6336

6114D/2

Explaining, expe
declaration, Co
Paraphrase, en
12

Explaining, expe
declaration, Co
Paraphrase, en

طرائق الحقائق

تألیف: محمّد معصوم شیرازی «معصومعلیشاه»

«نایب الصّدر»

جلد دوم

بافهرستهای اعلام واماکن وقبائل ونسبها و کتب

باتصحیح

محمّد جعفر محجوب

از انتشارات

کتابخانهٔ سنائی

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No 259677
Dated 10.2.88

حق چاپ وعکس برداری از این کتاب مخصوص کتابخانه سنائی است

بسم الله الرحمن الرحیم

وصل اول

در ذکر اشخاص مشرفین خدمت حضرت مولی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

و ابتدا مینماید بذکر حدیث شریف مروی در کافی مستنداً عن ابی جعفر علیه السلام قال قلت له لم سمی امیرالمؤمنین قال الله سماه وهکذا انزل فی کتابه واذ اخذ ربك من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم و ان محمداً رسولی و ان علیاً امیرالمؤمنین.

واصحاب سر آنحضرت بسیاراند ومعنی سر و کتمان در اواخر اصل دویم مشروحاً مذکور شد.

اما ازصحابهٔ کبار ارکان اربعه‌اند که سلمان‌وابی‌ذر وعمار ومقداد باشند و دیگر غالب اصحاب صفه رضی‌الله عنهم که قریب چهارصد نفر بوده‌اند .

وحافظ ابونعیم درکتاب خود که مسمی بحلیهٔ اصحاب صفه است بترتیب حروف تهجی ذکر نموده و دراصل دوم این کتاب نقل نمود بعضی آیات و حکایات که در حق آنان وارد شد.

و اما ازتابعین که‌ازاصحاب سر آنجناب بوده‌اند نیز بیشمارند . ازآنجمله مالك بن حارث نخعی ومیثم تمار ورشید هجری وسعید بن جبیروقنبر وابو عمره واویس قرنی و حسن بصری و کمیل بن‌زیاد نخعی وامثالهم رضوان‌الله علیهم.

ابو عبدالله سلمان بن اسلم الفارسی

این کنیه و اسم بعد ازظهور اسلام بوده ونام اصلی آنجناب درکتاب کمال‌الدین روزبه بن خشنودان مذکور است ومیفرمـاید از اوصیـای حضـرت (ع) بـوده در حمـل امانت.

و در تاریخ گزیده ماهئة بن بدخشان‌بن اروجین بن‌مرد سالار نوشته ومیگوید نسب بمنوچهرملك میرساند واصلااصفهـانی بوده ازدیه (جیان) وصاحب مراصدالاطلاع نیز چنین میگوید که جیان بفتح جیم‌وتشدید یاء حطی و درآخرش نون از دهات‌اصفهان ومضافات قهابست وازآنجاست سلمان فارسی انتهی .

ومضعف این قولست روایت معتبر ابن بابویه که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات‌الله علیه ازسلمان پرسید که یا اباعبدالله خبرده ما را ازاول کارخود گفت اگر دیگری میپرسید نمیگفتم ولکن‌اطاعت فرمان تو لازم است من مردی‌بودم از اهل‌شیراز ازدهقان زادگان وبزرگان ایشان تا آخر روایت وباین روایت سخن بعضی که میگویند چون مطلق ملك ایران را فارس مینامیده‌اند درقدیم و از این جهت سلمان اصفهانی را فارسی میگویند از میان میرود و مقوی آنست عهدنامهٔ رسول خدا صلی‌الله علیه وآله بخط امیرالمؤمنین علیه‌السلام به‌ماهاد بن فرخ بن بدخشان برادر زادهٔ سلمان مرحمت فرمودند وصورتش در تاریخ گزیده مسطور است و درآنجا مینویسد که اولاد او در شیراز آن‌عهد نامه را دارند.

و مؤید او است آناریکه در دشت ارجن شیراز بسلمان منسوب مینمایند چنانچه بعضی تصریح نموده که سلمان از دشت ارژن است.

ولکن معاضد قول‌اول‌ومنافی‌قول ثانی‌است‌روایتی که بعبدالله بن عباس‌رضی‌الله‌عنه منسوب است که گفته است سلمان با من گفت که پدر من دهقانی بود که در بعضی از قراء اصفهان توطن داشت الی آخر و ممکن است جمع هردو باینکه اصلا شیرازی بوده وتوطن اصفهان نموده وبالجمله اهل‌هر کجا باشد.

گر زبغداد وهری یار ازری‌اند
بی مزاج‌آب وگل نسل ویند

و چون دین تقلیدی راکافی نمیدانست از ابتدای صبا در تحقیق یقین بود و در شدایدی‌که از اینراه بوی‌میرسید صبرمینمود تاآنکه‌بعد از رنج بیشمار بخدمت‌حضرت ختمی مرتبت مشرف و از ربقهٔ مالکان جور رهائی‌یافت و درسلك موالی حضرت‌درآمد و خط آزادی بوی مرحمت شد .

و تفصیل این اجمال در روایت ابن عباس و ابن بابویه وکتب سیر مذکور است اگرچه آن دو روایت اختلافاتی دارند ولی در اصل مدعا موافقند و چون کتابـهای مخصوص در احوال سلمان و فضایل وی از فریقین تألیف شده اکتفا مینماید در این اوراق بذکر هفت مطلب که بمنزلهٔ اطوار و انوار سبعه است .

مطلب اول

آنکه مشهور بین مورخین و ظاهر بعضی روایات آنست که جناب سلمان در سال اول هجرت بشرف بیعت نبویه عامه فایز گردید.

و سیدالمتألهین حیدر بن علی الاملی در کتاب کشکول بروایت مشایخ متمسک است که سلمان قبل از ظهور دین احمدی درمکه باحضرتش سری وسری داشته و چون صاحب عقل و دانش بوده طرف مشورتش همیشه داشتند چنانکه در ابتدای بعثت باوی فرمود اولا بکه اظهار دعوت دین حنیف نمایم او اشاره بابی بکر صدیق کرد با دلائل وجناب خاتم تصدیق نمود الی آخرالروایة چنانکه حفر خندق نیز باشارهٔ او بود .

ایمان جناب سلمان

وقاضی نورالله در مجلس سیم مجالس المؤمنین باین عبارت میفرماید مخفی نماند که بعضی از مورخان انکار ملاقات سلمان با حضرت رسالت (ص) در اول بعثت نموده اند و این انکار ناشی از جهل بحال سلمان است وقرآن تصدیق بآن نموده چه در آنوقت که کفار عرب دربارهٔ حضرت گفتند که سلمان او را تعلیم میکند خدای تعالی فرمود در رد آنان که یقولون انما یعلمه بشر لسان الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین .

و قاضی بیضاوی و غیر او از مفسران سلمان را ازمحتملات شأن نزول این آیه دانسته اند و درعدم اقتصار بذکر او ایشان را شبهه ایست که مقام گنجایش ذکر و دفع آن ندارد .

مطلب دوم

آنست که در اخبار امامیه (ع) بسیاراست که میان سلمان واباذرعقد مؤاخات فرموده حضرت رسالت چنانچه بعد از این بعضی را بیان کنیم . ولی ابن خلدون مغربی در تاریخ خود آورده که سال اول هجرت عقد مؤاخات نمود میانهٔ مهاجرین و انصار و از آنجمله میان ابی ذر غفاری ومنذربن عمرو برادری قرارگرفت و بین سلمان فارسی و ابی الدرداء مؤاخات انعقاد یافت الی آخر.

و تحقیق آنست که عقد مؤاخات دو نوبت بوقوع پیوسته اول اختصاص بمهاجران داشته و انصار را درآن دخلی نبوده چنانچه از عبدالله بن عمر مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وآله عقد برادری بست میان ابوبکر وعمر وطلحه و زبیر و عثمان بن عفان وعبدالرحمن بن عوف ، پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و بجهت من برادری تعیین نکردی .آنحضرت فرمود انت اخی فی الدنیا والاخرة .

اما کیفیت مؤاخات ثانی آنست که بعد از هجرت به پنج ماه یا هشت ماه درمیان چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل وپنج کس از انصار واقع شد و از آن جمله میان سلمان فارسی و ابی الدرداء و در این باب کتابی قلمی شد مضمون آنکه آنجماعت از معاونت هم تقصیر ننمایند و از یکدیگر میراث برند و اصحاب مؤاخات بنا بر نوشتهٔ

مذکوره از یکدیگر میراث میبردند تا بعد ازغزوهٔ بدر آیهٔ **و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض** نازل شد آن حکم منسوخ گشت .

و قال الجوهری و فی الحدیث انه صلی الله علیه و آله وسلم حالف بین قریش والانصار یعنی اخا بینهم لانه لاحلف فی الاسلام و الحلف بالکسر العهد یکون بین القوم.

عقد مؤاخات سلمان و ابی ذر

در کشف الغمه بروایت حذیفة بن الیمان مرویست که چون حضرت مقدس نبوی در وقت مؤاخات هر یك از رجال مهاجران را نظیری از انصار پیدا کرده میان ایشان عقد برادری بست دست علی بن ابیطالب علیه السلام را گرفته فرمود این برادر من است قال حذیفة فرسول الله سیدالمرسلین و امام المتقین الذی لیس له شبیه و نظیر و علی اخوه و نیز در آن کتاب است که از سلمان مرویست که گفته انا بایعنا النبی علی نصح المسلمین والایتمام بعلی بن ابیطالب (ع) .

و فی الکافی باسناده عن احمد بن ادریس عن عمران بن موسی عن هرون بن مسلم عن مصعدة بن صدقة عن ابی عبدالله (ع) قال ذکرت التقیة یوماً عند علی بن الحسین فقال والله لو علم ابوذر مافی قلب سلمان لقتله ولقد اخا رسول الله بینهما فما ظنکم بسایر الخلق ان علم العلماء صعب مستصعب لایحتمله الانبی مرسل او ملك مقرب او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان فقال و انما صار سلمان من العلماء لانه امرء منا اهل البیت فلذلك نسبه الی العلماء .

و فی الکشی فی الموثق عن الصادق علیه السلام ادرك سلمان العلم الاول والاخر و هو بحر لاینزح وهو منا اهل البیت الحدیث .

و حکی عن فضل بن شاذان انه قال ما نشآء فی الاسلام رجل من کافة الناس کان افقه من سلمان الفارسی .

و فی الکامل عند ذکر مسیر الحسین (ع) الی الکوفة و کان زهیر بن القین البجلی قد حج و کان عثمانیاً فلما عاد جمعهما الطریق و کان یسایر الحسین من مکة الا انه لاینزل معه فاستدعاه یوماً الحسین فشق علیه ذلك ثم اجابه علی کره فلما عادمن عنده نقل ثقله الی ثقل الحسین .

ثم قال لاصحابه من احب منکم ان یتبعنی والا فانه آخر العهد وساحدثکم حدیثا غزونا ففتح علینا واصبنا غنائم ففرحنا و کان معنا سلمان الفارسی فقال لنا اذا ادرکتم سید شباب اهل محمد فکونوا اشد فرحاً بقتالکم معه بما اصبتم الیوم من الغنائم الحدیث

و فی منتهی المقال ما مضمونه ان اباذر کان عند سلمان و هما یتحدثان و سلمان یطبخ وانکب القدر علی وجهه ولم یسقط من مرقه ولاودکه شیء فاخذه سلمان فوضعا علی حاله الاول ووقع مرة اخری کذلك ففعل سلمان کذلك فتعجب ابوذر و خرج و هو مذعور فلقی امیرالمؤمنین علیه السلام و ذکر له ذلك فقال یا اباذر ان سلمان لوحدثك بما

يعلم لقلت رحم‌الله قاتل سلمان يا اباذران سلمان باب‌الله فی‌الارض من عرفه كان مؤمنا و من انكره كان كافراً و ان‌سلمان منا اهل‌البيت.

و فی‌المرقوع عن‌الصادق عليه‌السلام قال رسول‌الله صلی‌الله عليه و آله يا سلمان لو عرض علمك علی مقداد لكفر يا مقداد لوعرض علمك علی سلمان لكفر .

وعن ابی‌جعفر عليه‌السلام قال ذكرت‌التقية يوماً عند علی (ع) فقال لو علم‌ابوذر مافی قلب سلمان لقتله ولو علم سلمان مافی قلب‌ابی‌ذر لقتله و قد اخا رسول الله (ص) بينهما فماظنك بساير‌الخلق واجاب‌السيدالمرتضی‌عن‌هذاالخبر اولا بانه من اخبار‌الاحادثم قال من اجود ما قيل فی تأويله ان‌الهاء فی قوله لقتله راجع الی‌المطلع لاالی المطلع عليه كانه اراد انه اذا اطلع علی مافی قلبه وعلم موافقة باطنه لظاهره اشتدت محبته‌له و تمسكه بمودته و نصرته الی ان يقتله ذلك كما يقول فلان يهوی و فلانايحبه حتی‌انه قد قتله حبه انتهی .

اقول ما ذكره قدس سره من التأويل يأباه قول علی لابی‌ذر لو حدثك بما يعلم لقلت رحم‌الله قاتل سلمان و كذا قول‌النبی (ص) لسلمان لوعرض علمك علی مقداد لكفر ولمقداد يا مقداد لوعرض علمك‌علی سلمان لكفر و كذا استشهاد علی بمواخاة‌النبی بينهما و قوله فما ظنك بساير‌الخلق والذی افهمه‌انه لااحتياج الی تأويل اصلا ولا توجيه‌مطلقا بل‌المقصود من هذه‌الاخبار كالشمس فی رابعة النهار وهو ان هذين‌الجليلين مع مواخاة‌النبی بينهما و غاية جلالهما و علو رتبتهما لو اطلع‌احدهما علی ما فی قلب‌الاخر و ما يصدرمنه من‌الامور‌العجيبة والافعال‌الغريبة لما احتمل ذلك بل الكفره وحكم بقتله ينادی بذلك قوله فما ظنك بساير‌الخلق ای من لم يبلغ درجتهم ولم يصل الی رتبتهم و هلا تری الی ابی‌ذر لما وقف علی شیء نزد من كرامات سلمان كيف تركه و خرج من‌عنده متعجباً مذعوراً ومن‌المعلوم انه لو اطلع علی اكثر من‌ذلك لازداد تعجبه وذعره و هكذا الی ان يصل الی حد لايحتمله ولايدركه عقله فيحكم بكفره و يأمر بقتله و الی هذااشارسيد‌الساجدين‌عليه‌السلام‌بقوله نظماً.

انی لاكتم من‌علمی جواهره	كيلايری الحق ذوجهل فيفتتنا
و قد تقدم فی هذا ابوحسن	الی‌الحسين و وصی قبله‌الحسنا
يا رب جوهر علم لو ابوح به	لقيل لی انت ممن يعبدالوثنا
ولاستحل رجال مسلمون دمی	يرون اقبح مايأتونه حسناً

والاخبار بهذا‌المضمون‌مستفيضة بل‌متواتره فتبتع ووقفت‌بعد برهة علی‌الفوائد‌النجفية فرأيته‌ذكر فی جملة ما ذكرفی تأويل‌الاخبار‌المذكورة ما ذكرناه ولايخفی انه اوجهها و قد استشهد ايضاً بالابيات المذكورة وهو نعم‌الوفاق .

در سر بودن سلمان از اهل بیت

مطلب سوم در سر بودن سلمان است از اهل بیت از اخبار مذکوره معلوم شد که سلمان از اهل بیت است و اهل تاریخ و سیر از فریقین نیز نقل نموده اند چنانچه درجنگ خندق که احزاب باشد و درماه شوال سال چهارم هجرت بقول ابن خلدون یا پنجم بگفتهٔ ابن اثیرواقعشد

قال فی الکامل لما سمع بهم رسول الله امر بحفر الخندق و اشار به سلمان الفارسی و کان اول مشهد شهد مع رسول الله (ص) و هو یومئذ حر و قسم الخندق بین المسلمین فاختلف المهاجرون والانصار کان یدعیه انه منهم فقال رسول الله سلمان منا سلمان من اهل البیت .

و در کتاب درج الدرر و تاریخ گزیده صورت عهد نامه که بخط امیرالمؤمنین علیه السلام و امر ختمی ماب صلی الله علیه وآله بسلمان و برادر زادهٔ او مرحمت شده و معظم صحابه مهر نموده‌اند مذکور است و ازجملهٔ مندرجات این عهد نامه است.

فهذا الکتاب لاهل بیت سلمان ان لهم ذمة الله و ذمتی علی دمائهم و اموالهم فی الارض التی یقیمون فیها سهلها و جبلها و مراعیها و عیونها غیر مطلوبین ولامضیقا علیهم فمن قرء علیه کتابی هذا من المؤمنین والمؤمنات فعلیه ان یحفظهم ویکرمهم ولا یتعرض لهم بالاذی والمکروه و قد رفعت عنهم جر الناصیة والجزیة والحصر والعشر الی سایر المؤن والکلف ثم ان سئلوکم فاعطوهم وان استعانوابکم فاعینوهم و ان استجاروابکم فاجروهم و ان اساؤا فاغفروا لهم و ان اسی علیم فامنعوا عنهم ولهم ان یعطوا من بیت مال المسلمین فی کل سنة مائتی حلة مائة فی شهر رجب و مائة فی الاضحی فقد استحق سلمان ذلک منا ولان فضل سلمان علی کثیر من المؤمنین وانزل فی الوحی علی وان الجنة الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنة و هو ثقتی و امینی وتقی و نقی و ناصح لرسول الله والمؤمنین و سلمان منا اهل البیت فلا یخالفن احد هذه الوصیة فیما امرت به من الحفظ والبر لاهلبیت سلمان وذراریهم من اسلم منهم و من اقام علی دینه و من خالف هذه الوصیة فقد خالف الله و رسوله و علیه اللعنة الی یوم الدین و من اکرمهم فقد اکرمنی وله عندالله الثواب و من اذاهم فقد اذانی و انا خصمه یوم القیمة جزائه نار جهنم و برئت ذمتی منه والسلام علیکم وکتب علی بن ابیطالب بامر رسول الله فی شهررجب سنة تسع من الهجرة و حضر ابوبکر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن و ابوذر و بلال و مقداد وجماعة اخر من المؤمنین.

و قال الشیخ الاعظم فی فتوحاته فی الباب التاسع والعشرین فی معرفة منزلة سر سلمان الذی الحقه باهل البیت والاقطاب الذین ورثهم منهم و معرفة اسرارهم.

العبد مرتبط بالرب لیس له عند انفصال یری فعلا وتقدیراً

اعلم ایدک الله انا روینا من حدیث جعفر بن محمد الصادق عن ابیه محمد بن علی

عن ابیه علی بن الحسین عن ابیه الحسین بن علی عن ابیه علی ابن ابیطالب عن رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال مولی القوم منهم و خرج الترمذی عن رسول الله (ص) انه قال اهل القرآن هم اهل الله و خاصته و قال تعالی فی حق المختصین من عباده ان عبادی لیس لك علیهم سلطان فکل عبد الهی توجه لاحد علیه حق من المخلوقین فقد نقص من عبودیته لله بقدر ذلك الحق فان ذلك المخلوق یطلبه بحقه و له علیه سلطان به فلا یکون عبداً محضاً خالصاً لله وهذا هو الذی رجح عند المنقطعین الی الله تعالی انقطاعهم عن الخلق ولزومهم السیاحات والبراری والسواحل والفرار من الناس والخروج عن ملك الحیوان فانهم یریدون الحریة من جمیع الاکوان ولقیت منهم جماعة کثیرة فی ایام سیاحتی من الزمان الذی حصل لی فیه هذا المقام ما ملکت حیوانا اصلا بل ولا الثوب الذی البسه فانی لا البسه الا عاریة لشخص معین اذن لی بالتصرف فیه والزمان الذی اتملك الشیء فیه اخرج عنه من ذلك الوقت اما بالهبة او بالعتق ان کان ممن یعتق وهذا حصل لی لما اردت التحقق بعبودیة الاختصاص لله تعالی فقیل لی لا یصح لك ذلك حتی لا یقوم لاحد علیك حجة قلت ولا الله انشاءالله قیل لی و کیف یصح لك ان لا یقوم لله علیك حجة قلت انما تقام الحجج علی المنکرین لا علی المعترفین وعلی اهل الدعاوی واصحاب الحظوظ لا علی من قال مالی حق ولا حظ

و لما کان رسول الله صلی الله علیه و آله عبداً محضاً قد طهره الله واهل بیته تطهیراً واذهب عنهم الرجس و هو کل ما یشینهم فان الرجس هو القذر عند العرب هکذا حکی الفراء قال الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً فلا یضاف الیهم الا مطهر ولا بد فان المضاف الیهم هو الذی یشبههم فما یضیفون لانفسهم الا من له حکم الطهارة والتقدیس فهذه شهادة من النبی لسلمان الفارسی بالطهارة والحفظ الالهی والعصمة حیث قال فیه رسول الله سلمان منا اهل البیت و شهد الله لهم بالتطهیر و ذهاب الرجس عنهم واذا کان لا یضاف الیهم الی مطهر مقدس و حصلت له العنایة الربانیة الالهیة بمجرد الاضافة فما ظنك باهل البیت فی نفوسهم فهم المطهرون بل هم عین الطهارة فهذه الایة تدل علی ان الله تعالی قد اشرك اهل البیت مع رسول الله فی قوله **لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر** و ای وسخ و قذر اقذر من الذنوب و اوسخ فطهر الله سبحانه نبیه بالمغفرة فما هو ذنب بالنسبة الینا ولو وقع منه (ص) لکان ذنبا فی الصورة لافی المعنی لان الذم لا یلحق به علی ذلك من الله ولا منا شرعاً فلو کان حکمه حکم الذنب لصحبه ما یصحب الذنب من المذمة ولم یکن یصدق قوله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً فدخل الشرفاء و اولاد فاطمة کلهم و هو من اهل البیت مثل سلمان الفارسی الی یوم القیمة فی حکم هذه الایة من الغفران فهم المطهرون اختصاصاً من الله و عنایة بهم لشرف محمد و عنایة الله به ثم قال بعد کلام وهولاء هم اقطاب هذا المقام ومن هولاء الاقطاب ورث سلمان شرف مقام اهل البیت فکان سلمان اعلم الناس بما لله علی عباده من الحقوق و ما لانفسهم والخلق علیهم من الحقوق و اقواهم علی ادائها و فیه قال رسول الله لو کان

الایمان بالثریا لناله رجال من فارس واشار الی سلمان الفارسی و فی تخصیص النبی ذکر الثریا دون غیرها من الکواکب اشارة بدیعه لمثبتی الصفات السبع لانها سبعة کواکب فافهم فسر سلمان الذی الحقه باهل البیت ما اعطاه النبی من اداء کتابته و فی هذا فقه عجیب وهو عتیقه و مولی القوم منهم والکل موالی الحق ورحمته وسعت کل شیء و کل شیء عبده ومولاه .

سبب آمدن سلمان به مدائن

مطلب چهارم در سبب آمدن سلمان از مدینه بمدائن چنانچه از تاریخ کامل درسال چهاردهم وابتدای امر قادسیه مستفاد میشود آنستکه چون خبر شوریدگی آنسامان و اتفاق لشکر ایران و ضعف حال مثنی بن حارث شیبانی بعرض عمر رسید بعد ازمشاوره با دانشمندان سعد را سپهسالار و با لشکری آراسته روانه نمود .

لم یدع عمر ذارای ولاشرف ولاخطیباً ولاشاعراً ولاوجیها من وجوه الناس الاسیره الی سعد و جعل علی القضاء وقسمة الفیء بینهم عبدالرحمن بن ربیعة الباهلی وجعل رائدهم و داعیتهم سلمان الفارسی والکاتب زیاد بن ابیه .

اقول الرائد الذی یرسل فی طلب الکلاء لقال لایکذب الرائد اهله و فی المجمع و اصل الرائد الذی یتقدم القوم لیبصر لهم الکلاء ومساقط الغیث.

و درماه صفر سال شانزدهم که فتح مدائن نمودند نیز مینویسد :

و نزل سعد القصر الابیض وسرح سعد زهرة فی آثارهم الی النهروان ومقدار ذلك من کل جهة و کان سلمان الفارسی رائد المسلمین وداعیتهم دعا اهل بهرسیر ثلاثا واهل القصر الابیض ثلاثا .

و ازجملهٔ کرامات سلمان آنستکه در وقت عبور لشکر عرب از دجله یتحدثون کما یتحدثون فی البر وکان الذی یسایر سعداً سلمان الفارسی و قال سلمان الاسلام جدید ذللت لهم الجور کما ذل لهم البر اما والذی نفس سلمان بیده لیخرجن منه افواجاً کما دخلوا فیه افواجاً فخرجوا منه کما قال سلمان لم یفقد واشیئا الا ان مالك بن عامر العنبری سقط منه قدح فذهبت بهجریة الماء فلما عبروا التقته الریح الی الشاطی فتناوله بعض الناس فعرفه صاحبه .

و أعثم کوفی مینویسد که چون لشکر عرب تا بقصر شیرین بگشودند بسعد وقاص نوشتند که دستوری دهد تا بحلوان روانه شوند درتعاقب یزدجرد یا آنکه خود نیز بیاید باتفاق بروند .سعد باآنکه ناتوان بودرفتن خود را اقرب بصواب دانست لهذا سلمان فارسی را بخواند و درمداین نایب خویشتن گردانید وروان شد.

و نیز درصفحهٔ بعد مینویسد که عمر نامه نوشت بسعد وقاص که سلمان را برمداین و اطراف والی گردان و خودبجانب کوفه رفته بعمارت آنجا مردم را تحریص نما .

وفات سلمان و حذیفة بن الیمان

مطلب پنجم

آنستکه باتفاق مورخین جناب سلمان در مدائن رخت بسرای جاودان کشید ولی اختلاف است در سال وفات .صاحب تاریخ گزیده درسنهٔ بیست و هفت و در خلافت‌عثمان نوشته .

و در خزینة‌الاصفیا بسال سی وسه گفته و از جمله مادهٔ تاریخ را کلمهٔ «پاکباز ۳۳»درج کرده و معتبرین در سال سی وشش نوشته‌اند مانندشیخ عبدالله یافعی وابن‌اثیر.

قال فی الکامل‌عندعدة حوادث سنة ست و ثلثین‌فی هذه‌السنة مات حذیفة‌بن‌الیمان بعد قتل عثمان بیسیرولم یدرك الجمل و قتل ابناه صفوان و سعید مع علی علیه السلام بصفین بوصیته الیهما وفیها مات‌سلمان‌الفارسی‌فی قول بعضهم وکان عمره مائتین وخمسین سنة هذا اقل ماقیل فیه و قیل ثلثمائة و خمسون سنة و کان قد ادرك بعض اصحاب المسیح علیه السلام .

و سید شهید قاضی نورالله درمجلس سیم از مجالس بعد از آنکه سال وفات آن جناب را در سال سی‌وشش‌مرقوم داشته میفرماید وچنین‌مرویست که حضرت‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام دریکشب ازمدینه بمداین‌رفته و سلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت فرمودند.

راقم گوید حضرت امیر علیه السلام در آن تاریخ در حدود بصره بودند و نزدیك‌مداین.

و نیز در مجلس پنجم در ترجمهٔ سید عزالدین بن اقساسی‌الکوفی که از نقبا و اشراف و صاحب فضل و ادب‌بوده مینویسدکه روایت‌کرده اندکه روزی مستنصرخلیفهٔ عباسی بزیارت قبر سلمان فارسی رفت و سید مذکور با او همراه بود و در آن اثنا خلیفه بسید گفت‌که دروغ است آنکه غلات شیعه میگویندکه علی بن‌ابیطالب دریکشب از مدینه بمداین آمد و سلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت نمود سید در جواب او این ابیات را بدیهة انشاء کرد :

انکرت لیلة اذ سارالوصی الی ارض المداین لما ان لها طلباً
و غسل‌الطهر سلماناً و عادالی اغراض یثرب‌والاصباح‌ما وجبا
وقلت ذلك من قول‌الغلاة و ما ذنب‌الغلاة اذالم یوردوا کذباً
فآصف قبل ردالطرف من‌سباء بعرش بلقیس وافی یخرق‌الحجبا
فانت فی آصف لم تغل فیه بلی فی حیدر انا غال ان ذاعجباً
ان کان احمد خیرالمرسلین فذا خیرالوصیین‌او کل‌الحدیث هبا

خلاصه مزار کثیرالانوار حذیفه و سلمان در کنار شرقی دجلهٔ بغداد مطاف مسلمانان است.

و در مراصدالاطلاع مذکور است‌که مداین جمع مدینه است و چون چندین‌شهر

پهلوی یکدیگر بنا شده بود باین نام معروف گردیده و نام هر شهر برا نقل نموده و بعد میگوید و فی الجانب الشرقی ایوان کسری و قبر سلمان الفارسی و حذیفة بن الیمان یقصدهما الناس فی کل سنة للزیارة فی شعبان .و راقم در اوقات مجاورت در عتبات مکرر بزیارت مشرف شده.

تأهل سلمان وغم آن

ملطب ششم آنست که سلمان گرفتار پای بند عیال و اولاد گردید .

چنانچه شیخ شهید علیه الرحمه در حاشیهٔ قواعد از کتاب صفوة الصفوة نقل نموده از بنی کنده زن خواسته بود .و سید شهید در مجالس میفرماید و بتحقیق پیوسته که اورا دو پسر بوده و از ایشان نسل و نتاج بسیار حاصل شده و بعضی از ایشان در آن ولایت بوده و اهل فضل و دانش بوده اند و آنچه درمیان جهال مشهوراست که سلمان مجبوب بوده و هرگز تأهل اختیار نکرده مهمل و غلط است انتهی کلامه.

و در رجال ابو علی از خلف بن حماد کشی مرویست از جناب صادق علیه السلام قال قال تزوج سلمان امرئة من کنده فدخل علیها فاذا لها خادمة وعلی بابها عباة فقال سلمان ان فی بیتکم هذا المریضا وقد تحولت الکعبة فیه الحدیث .

و در فصل سیم از باب چهارم کتاب اثنی عشریه در مواعظ عددیة مرویست از ابن المسیب .قال خرج علی علیه السلام یوماً من البیت فاستقبله سلمان فقال له کیف اصبحت یا اباعبدالله قال اصبحت فی غموم اربعة غم العیال یطلبون الخبز والشهوات والخالق یطلب الطاعة والشیطان یأمر بالمعصیة و ملك الموت یطلب الروح فقال له یا ابا عبدالله فان لك بکل خصلة درجات .

و نقل المحقق الکاشانی فی کتاب الحقایق قال الصادق (ع) فی کلام له مع الصوفیة ثم من قد علمتم بعده فی فضله و زهده سلمان الفارسی وابوذر رضی الله عنهما فاما سلمان فکان اذا اخذ عطائه دفع منه قوته لسنة حتی یحضر عطائه من قایل فقیل له یا اباعبدالله انت فی زهدك تصنع هذا و انت لاتدری لعلك تموت الیوم اوغداً فکان جوابه ان قال مالکم لاترجون لی البقاء کماخفتم علی الفناء اما علمتم یاجهلة ان النفس قد تلتات علی صاحبها اذا لم یکن لها من العیش ماتعتمد علیه فاذا هی احرزت معیشتها اطمأنت واما ابوذر فکانت له نویقات و شویهات یحلبها و یذبح منها اذا اشتهی اهله اللحم اونزل به ضیف اورای باهل الماء الذین معه خصاصة نحر لهم الجزور اومن الشاة علی قدرما یذهب عنهم بقرم اللحم فیقسمه بینهم واخذ هو کنصیب واحد منهم لایتفضل علیهم و من ازهد من هولاء وقدقال فیهم رسول الله صلی الله علیه و آله ما قال ولم یبلغ من امرهما ان صارالایملکان شیئا البته الحدیث.

و در تاریخ گزیده میگوید از سخنان سلمان است الناس اربعة اصناف اسد وذئب

و ثعلب وضان .فاما الاسد الملوك يأكلون الناس اكلا،والذئب التجار يحلسون ،والثعلب القراء المخادعون ، والضان المؤمنون والمؤمن ينهسه كل من راه .

اقول و فی الخصال عن زرارة بن اوفی عن علی بن الحسین علیه السلام فقال یا زرارة الناس فی زماننا علی ست طبقات اسد و ذئب و ثعلب و کلب و خنزیر و شاة فاما الاسد فملوك الدنیا یحب کل واحد منهم ان یغلب ولا یغلب ، و اما الذئب فتجارکم یذمون اذا اشتروا و یمدحون اذا باعوا ، و اما الثعلب فهولاء الذین یأکلون بادیانهم و لا یکون فی قلوبهم مایصفون بالسنتهم،واما الکلب یهر علی الناس بلسانه و یکرمه الناس من شر لسا ه، واما الخنزیر فهولاء المخنثون و اشباههم لا یدعون الی فاحشة الا اجابوا،واما الشاة فالمؤمنون الذین تجز شعور هم و یؤکل لحومهم و یکسر عظمهم فکیف یصنع الشاة بین اسد و ذئب و ثعلب و کلب و خنزیر.

مطلب هفتم

آنستکه از جناب سلمان رضی الله عنه وسایر ارکان اربعه نشر سلسله نشده وکسی چنین ادعائی ننموده

مگر آنکه شیخ ابوطالب مکی در کتاب قوة القلوب سخنی گفته که عقل و نقل و اجماع مشایخ برخلاف او اتفاق دارند تفصیل این اجمال آنکه بعضی مشایخ نقشبندیه سلسلهٔ خود را بعد از آنکه بشیخ ابوالقاسم کرکانی رسانیده میگویند ویرا انتساب در علم باطن بدو جانب است یکی بشیخ ابوالحسن خرقانی و ویرا بشیخ ابویزید بسطامی بروحانیت انتساب بوده نه بظاهر زیرا که ابوالحسن بمدتی بعد از وفات ابا یزید بدنیا آمده.

و همچنین ارادت ابایزید خدمت حضرت صادق علیه السلام بروحانیت است چرا که ابا یزید بزمانی بسیار بعد از ارتحال امام متولد شده و حضرت امام را دو نسبت ثابت است بقول شیخ ابوطالب مکی درقوت القلوب یکی از آباء کرام خود تا بحضرت امیرالمؤمنین (ع) و نسبت دیگر امام (ع) بقاسم بن محمد بی ابی بکر است که پدر مادر امام است و قاسم نسبت علم باطن بسلمان میرساند و ارادت سلمان بابی بکر صدیق درست کرده است.

و شیخ احمد فاروقی که ملقب بمجدد الف ثانی استدرمکاتیب و رسائل خود این نسبت را پسندیده و ابی بکر صدیق را مبدأ سلسله میداند و صاحب رشحات که ازمعارف نقشبندیه است نیز نقل هردو نسبت را از ابوطالب مکی نموده اگرچه تصریح بترجیح هیچیک ننموده ولی تلویحاً نسبت اولیه را پسندیده چنانچه بعد از ذکر نسبت اولی می گوید و مشایخ طریقت سلسلهٔ نسبت ائمه اهل البیت را از جهت عزت و نفاست وشرفی که دارد سلسلة الذهب نام کرده اند .

و سید شهید قاضی نورالله این سلسله را مخترع و بی اصل میداند .

و مرحوم حاج محمد جعفر همدانی در مرآت و حاج زین العابدین شیروانی در

بستان‌السیاحة تصدیق محقق شوشتری را نموده و بچندین وجه این نسبت دو، را تضعیف نموده اند .

راقم گوید ازمقدمهٔ کتاب مخصوص دراصل سیم محقق شد که تمام سلاسل بحضرت ولی اولیا منتهی است و در احوال اویس قرنی مشروحاً بیاید که نسبت روحانیت کافی نیست بدون مبایعهٔ جسمانی و نیز بتحقیق درسلسلهٔ طیفوریه مذکور شده که سالها ابایزید سقائی دولت‌سرای حضرت امام را مینموده ، ودرذکر معاصرین معروف کرخی رفع شبهه که بعضی نموده اند که ابایزید بعد از مدتها ارتحال امام بدنیا آمده مستوفا تحریر نماید و سلسلهٔ نقشبندیهٔ حقه را در ضمن سلاسل چهارده‌گانه معروفیه مندرج گرداند.

وآنچه ابوطالب مکی ومقلدان او گفته‌اندازسخنان شعبه‌ای از نقشبندیهٔ اوزبکان ماوراءالنهر ترکستان توران و هندوستان است و چقدر تباین دارد سخن ابوطالب مکی با اقوال ابن قتیبه که میگوید هیجده کس ازصحابه رافضی بودند و سلمان را از آنجمله شمرده .

و درکامل بهائی منقول است که چون سلمان بابوبکر بیعت نکرد فاروق باو گفت اگر بنی هاشم تخلف کردند از بیعت تراچه‌افتاده فقال انا شیعة لهم فی‌الدنیا والاخرة اتخلف بتخلفهم و ابایع ببیعتهم.

قاسم بن محمد بن ابی بکر رضی الله عنه

و آنچه در این مقام مناسب است ترجمهٔ قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق است و ضمناً معلوم شود که قاسم‌خدمت سلمان‌نرسیده بلکه بعد از ارتحال جناب سلمان‌متولد شده یا هفت‌ساله بوده‌که سلمان بدار آخرت ارتحال فرموده .

ابوالقاسم‌زمخشری‌در ربیع الابرارو‌شمس‌الدین احمد بن خلکان دروفیات‌الاعیان نقل نموده‌اند که چون اسرای فارس را بنزد فاروق آوردند سه دختر از یزدجرد در آنهابود پس‌ازمبایعهٔ سایرین‌خلیفه حکم‌بفروش پردگیان‌یزدجرد نمودعلی‌ابن‌ابیطالب(ع) بوی فرمود دختران ملوك راچون سایر سبایانشاید معامله‌نمود فاروق از طریق‌سودای آنها جویا شد علی علیه‌السلام حکم داد که باید بقیمت درآورند و بهرمبلغ رسید کسی که طالب باشد و اختیار آنها نماید بدهد پس تقویم نمودند خود آنحضرت تمام را برداشت یکی را بعبدالله بن عمر عطا فرمود و از او سالم بن عبدالله متولد شد و دیگری را بر بیب خود محمد بن ابی بکر مرحمت فرمود و از بطن او قاسم بن محمد بن ابی بکر بدید آمد وسیم را بفرزندارجمندخود خامس آل بخشید و از وی‌حضرت سجاد (ع) بظهور رسید وایشان پسران خالهٔ یکدیگرند.

و ابن خلکان گوید جناب امام زین‌العابدین (ع) را ابن‌الخیرتین گویند بواسطهٔ قول پیغمبر که فرمود ازبرای‌خدا از بندگانش دو طایفه برگزیده است از عرب قریش

واز عجم فارس .

و کلینی در باب مولد ابوعبدالله حضرت صادق علیه‌السلام از کتاب کافی میفرماید مادر آن جناب ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است و والدهٔ ام فروه اسما بنت عبدالرحمن بن ابی بکر بوده .

و از اسحق بن جریر روایت کرده که حضرت صادق(ع) فرموده که سعید بن‌مسیب و قاسم بن محمد بن ابی بکروابوخالد کابلی از ثقاة علی بن‌الحسین علیهما‌السلام بوده‌اند و در کتب رجال قاسم رااز اصحاب سجاد وباقر(ع) نوشته اند و ابوعلی در منتهی‌المقال میفرماید که وی جد مادری مولیناالامام ابی عبدالله جعفرالصادق (ع) و پسر خالهٔ سیدالساجدین و فقیه و فاضل بوده .

و ابن خلکان در ترجمهٔ وی آورده که از بزرگان تابعین و یکی از فقهای هفت گانه است که در مدینه بوده اند و روایت ازجماعت صحابه دارد و جمعی ازوی‌روایت دارند و در سال یکصدویك یا دو یا دوازده در قدید بضم‌قاف بر وزن زبیر که‌منزلیست میان مدینه ومکه وفات نمود و عمرش هفتاد یا دوسال علاوه بیش نبود .

راقم گوید بنا برآنکه قاسم هفتاد و دوسال داشته و سلمان در سنهٔ سی و شش ارتحال از دار محن‌فرموده قاسم درسال یکصدویك، باین‌حساب تقریباً قاسم هفت‌ساله بوده که سلمان در مداین رخت بسرای جاودان کشیده و بنا برقول کسیکه قاسم هفتاد سال داشته و در یکصد و دوازده وسلمان دربیست و هفت انتقال بدار آخرت نموده‌اندقاسم پنجاه سال بعد بدنیا آمده.

و تحقیق آنست که قاسم درامر ظاهر و باطن و بیعت عامهٔ نبویه و خاصهٔ ولویه خدمت‌حضرت امام زین‌العابدین‌علی بن‌الحسین بن علی‌علیهم‌السلام مشرف گشته.

قال عبدالله بن جعفرالحمیری فی اواخرالجزوالثالث من قرب الاسناد انه ذکر عندالرضا (ع) القاسم بن محمد بن ابی بکر و سعید بن‌المسیب فقال (ع) کانا علی هذاالامر.

ولنختم ترجمة سلمان بکتاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام الیه تیمناً قبل ایام خلافته کما فی نهج‌البلاغة قال علیه‌السلام‌اما بعد فانما مثل‌الدنیا مثل‌الحیة لین مسها قاتل سمها فاعرض عما یعجبك فیها لقلة ما یصحبك منها وضع عنك همومها لما ایقنت من فراقها و کن انس ما تکون بها احذر ما تکون منها فان صاحبها کلما اطمأن فیها الی سرور اشخصته عنه الی محذور.

ابو معبد مقداد بن عمرو البهرانی

قال‌الجوهری بهراء قبیلة من قضاعةوالنسبة الیهم بهرانی‌مثل بحرانی علی‌غیرقیاس لان قیاسه بهراوی بالواو.

و قال ابن خلدون المغربی عند ذکره بطون قضاعة الخلاف فی قضاعة هل هم لحمیر اولعدنان ثم رحج القول بانهم من حمیر و قال ابن الکلبی قضاعة بن مالك بن عمرو بن مرة بن زید بن مالك بن حمیر. ثم قال اتفق النسابون علی ان قضاعة لم یکن له من الولد الا الحافی و منه سایر بطونهم و للحافی ثلاثة من الولد عمرو و عمران و اسلم بضم اللام من عمرو بن الحافی حیدان و بلی و بهرا و من بهرا جماعة من الصحابة منهم المقداد بن عمرو وینسب الی الاسود بن عبد یغوث بن وهب خال رسول الله اخی امه وتبناه فنسب الیه ویقال ان خالد بن برمك مولی بنی بهراء و قال امامنا العلامة فی الخلاصة المقداد بن الاسود الکندی کان اسم ابیه عمرو البهرانی وکان الاسود بن عبد یغوث قد تبناه فنسب الیه یکنی ابامعبد ثانی الارکان الاربعة عظیم القدر شریف المنزلة کان من خواص علی علیه السلام.

وعن الشهید رحمه الله انه قال فی حواشیه علی الخلاصة ان بهرا الشایع عشر جدا لمقداد.

و روی الترمدی باسناده الحسن عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله امرنی بحب اربعة و اخبرنی بانه یحبهم قیل یا رسول الله عسی ان تسمیهم لنا قال علی منهم و یقول ذلك لنا و ابوذر ومقداد و سلمان.

و فی منتهی المقال عند ترجمة سعد بن مالك ابی سعید الخدری الخزرجی الانصاری فیما کتبه الرضا(ع) للمأمون الذین مضوا علی منهاج الرسول و لم یبدلوا ولم یغیروا بعد نبیهم سلمان بن اسلم الفارسی وابوذر جندب بن جناده والمقداد بن الاسود و عمار بن یاسر و سهل بن حنیف و حذیفة ابن الیمان و ابوالهیثم بن تیهان و خالد بن سعید و عبادة بن صامت و ابو ایوب الانصاری و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین و ابو سعید الخدری و امثالهم رضی الله عنهم.

و قال ابن الاثیر عند عده حوادث سنة ثلاث و ثلاثین و فیها مات المقداد بن عمرو المعروف بالمقداد بن الاسود صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله واوصی ان یصلی علیه الزبیر.

در مجالس المؤمنین از تاریخ شیخ ابوالحسن مقدسی نقل نموده که مقداد مردی بلند قد گندم گون بود وضباعة دختر زبیر بن عبدالمطلب زوجهٔ او بود ودرجمیع غزوات در خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مجاهده نمود

ابوذر الغفاری جندب بن جناده

و بقولی جندب بن السکن و بعضی نام شریفش را بریر بن جناده گفته اند. قال الجوهری عند لغة ذر الذر جمع ذرة وهی اصغر النمل و منه سمی الرجل ذو او کنی بابی ذر و قال فی لغة غفر و بنوغفار من کنانة رهط ابی ذر الغفاری و قال عند لغة جندب والجندب ضرب من الجراد و اسم رجل قال سیبویه نونها زائدة.

و فی المجمع الجندب کدرهم الجراد وفیه لغات فتح الدال وضمها و کسرها و قیل

هو ذكر الجراد والجمع جنادب وجندب بن السكن اسم ابی ذر و فی لغة غفر وبنو غفار ككتاب.

و قال عبدالرحمن بن خلدون المغربی فی المجلد الثانی من تاریخه و اما كنانة الی ان قال و من ضمرة غفار بن مليل بن ضمرة بطن كان منهم ابوذر الغفاری الصحابی و هو جندب بن جنادة بن سفيان بن عبيد بن حرام بن غفار وصاحبه كثير الشاعر الذی تشبب بعزة بنت جميل بن حفص بن اياس بن عبدالعزی بن حاجب بن غافر بن غفار و ذكر فی شجرة غفار بن مليل بن ضمرة بن بكر بن عبد مناف بن كنانة.

ومجلسی در عین الحیوة از ارباب سیر معتبره نقل کرده، که وقتی که ابوذر از شام بمدینه آمد عثمان بوی گفت هیچ چشم بدیدار تو روشن مباد ای جندب. ابوذر فرمود پدر مرا جندب نام نهاد ومصطفی مرا عبدالله نام کرد.

و نیز در آن کتاب از علی بن ابراهیم روایت کرده که ابوذر را پسری بود نام او ذر و در زمان توقف وی درربذه قبل از پدر وفات یافت فضایل ابوذر بسیار ومحامدش بیشمار است از کبار صحابهٔ سید ابرار وخواص موالیان حیدر مختار و درزمرهٔ مهاجر و یکی از ارکان اربعه وچهارم کسی است که ایمان برسول آورده.

و در خبر است که در روزقیامت منادی ندا کند که کجایند حواریین محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله آنچنان کسانیکه نقض عهد وی را ننموده اند پس برپای ایستند سلمان فارسی ومقداد وابوذر.

و نیز روایتست که رسول خدا (ص) فرمود که باریتعالی مرا امر نموده بدوستی چهار تن علی بن ابیطالب (ع) ومقداد بن اسود وابوذر غفاری وسلمان فارسی.

و صاحب استیعاب گفته ابوذر وعاء علم بود و در زهد و ورع وقول حق گوی مسابقت از اقران ربوده و حضرت ختمی مرتبت دربارهٔ او فرموده ما اظلت الخضراء و لااقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من ابی ذر. یعنی آسمان بلند سایه نیفکنده بر کسی و زمین تیره برنداشته سخن گویی را که راستگو تر از ابوذر باشد.

و نیز نقل از قول رسول (ص) نموده و ابوذر فی امتی شبيه عيسی بن مريم فی زهده.

و نقل نموده که از امیرالمؤمنین علیه السلام حال ابوذر را پرسیدند فرمود که او مردیست در علوم دینی و مسائل یقینی آنچه فهمیده و حفظ کرده دیگران از فهم آن عاجز اند.

کیفیت ایمان ابوذر و ابتدای اسلام او

و در کیفیت ایمان ابوذر و ابتدای قبول او دین حنیف را بعضی ازمحدثین چنین روایت نموده‌اند که در یك منزلی مکه ابوذر گوسفند میچرانید گرگی از جانب راست او متوجه گوسفندان او شد بعصای خویش راندش پس از سمت

چپ حمله نمود باز با عصا دورش نمود و فرمود از تو خبیث تر گرگی ندیدم آن گرگ بسخن آمد و گفت اهل مکه از من بدترند که خدا پیغمبری بسوی ایشان فرستاده واورا بدروغ نسبت میدهند و ناسزا میگویند ابوذر چون سخن گرک را بشنید روانهٔ خدمت آن جناب شد تا آخر حکایت .

راقم گوید عجبی نباشد که انطقنا الله الذی انطق کلشیء .

و ابن اعثم کوفی در تاریخ خود هنگامیکه خلیفه خالد ولید را از عراق بیاری ابوعبیده وسرداری مأمور مینماید چنین نوشته که تا رسیدند بطرف بیابان شام و از مسلمانان کسی راهرا نمیدانست پس رافع بن عمیر طائی پیش خالد آمد و گفت من این راه را نیکو شناسم و این رافع پسر عمیر است که گرگ با او سخن کرد و آنچنان بود که در زمان حضرت رسول (ص) عمیر طائی گوسفندی چند داشت و درصحرائی می چرانید گرگی گوسفندی از آن گوسفندان بربود عمیر برعقب گرگ بدوید و گوسفند را از او بازستد. گرگ با او بسخن درآمد که ای مردمان خدایتعالی مرا روزی نهاده بود روزی خویش میخوردم شما ازمن گرفتید عمیر گفت عجب حکایتی است که گرگ سخن میکند گرگ گفت عجب تر آنکه پیغمبری بحق بیرون آمده وشما را براه‌راست میخواند و شما دعوت اورااجابت نمیکنید و روی به بتان آورده اید و آنها را میپرستید و بت پرستی را بر عبادت پروردگار اختیارمیکنید. عمیر ازحکایت کردن گرگ متعجب وحیران ماند وسخن گرگ در دل عمیر جای گرفت و در دل تصدیق کرد و بخدمت مصطفی آمد وحال گرگ را باز نمود و ایمان آورد و مسلمان شد و در دین اسلام منزلتی شریف یافت الی آخر .

ودر آخر روایتی که از کلینی درابتدای اسلام ابوذر نقل شده آنست که چون حضرت رسالت شهادتین تلقین من نمودند گفتند ای اباذر بجانب وطن خود برو و تا رفتن تو پسر عموئی از تو فوت شده باشد که بغیر از تو وارثی نداشته باشد مال او را بگیر و درنزد عیال خود باش تا امر نبوت ماظاهر گردد و آخر بنزد ما بیا چون بوطن باز گشت ترکهٔ پسرعم را تصرف نمود و مکث کرد تا هنگامیکه حضرت هجرت بمدینه فرمود و امر اسلام رواج گرفت .

و در تاریخ کامل دروقایع خلافت فاروق مذکوراست که چون بنای فرض عطا و دیوان نهاد چهار نفر راکه ادراك بدر نموده بودند ملحق به بدریین نمود و ایشان امام حسن و امام حسین وسلمان وابوذر میباشند .

و محقق شوشتری در مجالس نقل نموده که ابوذر بعد از اسلام بجهت تعلیم احکام ملك علام باقوام خود بمیان ایشان رفت و بهدایت و ارشاد ایشان اشتغال داشت تاغزای بدر واحد وخندق بفعل آمد بعد از آن درمدینه بخدمت حضرت پیغمبر (ص) توجه نمود تا وقت وفات آنحضرت درخدمت او بود ودرزمان خلافت عمر به نیت غزا متوجه شام گردید

و تازمان خلافت عثمان آنجا آرمید و بنا بر آنکه معاویه از جانب عثمان والی آن‌ولایت بود بتجملات دنیا و تشیید مبانی و عمارات علیا مشعوف و مایل بود زبان به توبیخ و سرزنش گشاده میگفت اعمال و افعال تو مطابق سنت سنیهٔ حضرت خیرالبریه نیست معاویه از استماع این سخنان رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد که ابوذر را بولایت دیگر فرستد و چون تفصیل سخنان ابوذر با معاویه وارسال او از شام بمدینه وزحماتی که در آنراه از شتر سواری و بی خوابی بوی رسید و کلماتیکه میان عثمان و ابی‌ذر رد و بدل گردید و اخراج وی از مدینه به ربذه وسختیهائی که براو در آنجا وارد آمده تا وفات نمود در کتب تواریخ مذکورومخصوص در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مشروح است در این مقام اکتفا مینماید ببعضی سخنان آنجناب :

مواعظ ابوذروسخنان آنجناب

و فی الکافی عندباب ذم‌الدنیا والزهد فیها باسناده قال (ع) قال ابوذر جزا الله الدنیا عنی مذمة بعد رغیفین من الشعیرا تغدی باحدهما و اتعشی بالاخر و بعد شملتی‌الصوف اتزر باحدیهما وارتدی بالاخری .

و فی‌الکشی باسناده قال قال ابوذر من جزا الله عنه‌الدنیا خیراً فجزاهاالله عنی مذمة بعد رغیفی شعیر و باقی‌الروایة مثل ما فی‌الکافی الاقوله شملتی صوف .

و فی‌الکافی فی‌هذاالباب ایضاً قال‌کان ابوذر یقول‌فی خطبته یا مبتغی‌العلم کان شیئاً من‌الدنیا کان‌لم یکن شیئاً الاما ینفع‌خیره و یضر شره‌الا من رحم‌الله یامبتغی‌العلم لایشغلك اهل و لامال عن نفسك انت یوم تفارقهم کضیف بت فیهم ثم غدوت عنهم الی غیرهم والدنیا والاخرة کمنزل تحولت‌منه الی‌غیره ومابین‌الموت والبعث الا کنومة نمتها ثم استیقظت منها یا مبتغی‌العلم قدم لمقامك بین یدی الله عز و جل فانك مثاب بعملك کماتدین تدان یا مبتغی‌العلم .

و فی‌الکشی باسناده عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام قال‌قال (ع) ان اباذر بکی من خشیة‌الله حتی اشتکی عینیه فخافوا علیهما فقیل له یا اباذر لو دعوت‌الله فی عینیك فقال انی عنهما لمشغول وما عنانی اکبر فقیل له وما شغلك عنهما قال‌العظیمتان الجنة والنار قال و قیل له عندالموت یا اباذر مالك قال عملی قال انما نسئلك عن‌الذهب والفضة قال ما اصبح فلا امسی‌و ماامسی فلا اصبح لنا کندوج نضع‌فیه حر متاعنا سمعت حبیبی‌رسول‌الله کندوج‌المرءقبره .

و فی‌الاثنی عشریة عن جعفر بن محمدعن‌ابیه علیهما‌السلام‌قال قام ابوذر عندالکعبة فقال انا جندب بن‌السکن فاکشفه‌الناس فقال لو ان احدکم اراد سفراً لاتخذ فیه من‌الزاد مایصلحه فسفر یوم‌القیمة اما تزیدون فیه مایصلحکم فقام الیه رجل فقال‌ارشدنا فقال صم یوما شدید الحر للنشور و حج حجة‌لعظایم‌الامور وصل‌رکعتین فی سوادالليل لوحشة‌القبور و کلمة خیر تقولها و کلمة شر تسکت عنها صدقة منك علی مسکین لعلك

تنجو یا مسکین من یوم عسیر اجعل الدنیا درهمین درهماً انفقته علی عیالك و درهما قدمته لاخرتك والثالث یضر و لاینفع لاترده واجعل الدنیا کلمتین کلمة فی طلب الحلال و کلمة فی طلب الاخرة والثالثة تضر و لاتنفع لاتردها ثم قال قتلنی هم لاادرکه و روی ایضاً قریب من ذلك باختلاف یسیر فی الفصل الثامن من الباب الثانی .

دعاء ابوذر

وفی الکافی مسنداً عن ابی عبدالله علیه السلام قال ان اباذر اتی رسول الله (ص) ومعه جبرئیل فی صورة دحیة الکلبی و قد استخلاه رسول الله فلما راهما انصرف عنهما و لم یقطع کلامهما فقال جبرئیل اما لوسلم لرددنا علیه یا محمد ان له دعاء یدعو به اهل السماء فاسئله عنه اذا عرجت الی السماء فلما ارتفع جاءابوذر الی النبی (ص) فقال له یا اباذرما منعك ان تکون سلمت علینا حین مررت بنا فقال ظننت یا رسول الله ان الذی معك دحیة فقال ذلك جبرئیل و قال اما لو سلم علینا لرددناعلیه فلما علم ابوذر انه کان جبرئیل دخله من الندامة حیث لم یسلم علیه ماشاءالله .

فقال (ص) ما هذا الدعاء الذی تدعو به فقد اخبرنی جبرئیل ان لك دعاء معروفا فی السماء فقال نعم یا رسول الله اقول اللهم انی اسئلك الامن والایمان بك والتصدیق بنبیك والعافیة من جمیع البلاء والشکر علی العافیة والغنی عن شرارالناس .

و روی الشیخ ابوعلی الطبرسی فی مکارم الاخلاق باسناده عن ابی الاسود قال قدمت الزبدة فدخلت علی ابی ذر جندب بن جنادة فحدثنی ابوذر و قال دخلت ذات یوم فی صدر نهاره علی رسول الله صلی الله علیه و آله فی مسجد فلم اوفی المسجد احداً من الناس الا رسول الله و علی علی جانبه فاغتنمت خلوة المسجد فقلت یا رسول الله بابی انت وامی اوصینی بوصیة فاحفظها فقال یا اباذر اعبدالله کانك تراه فان کنت لاتراه فانه یراك .

و روی الشیخ ابوالفتوح الرازی عند تفسیر قوله تعالی ان الله اصطفی آدم و نوحاً الایة باسناده عن عبدالله بن عباس انه قال رأیت فی موسم الحج رجلا علی هیئة اعرابی و علی رأسه عمامة سوداء و کلما رویت حدیثاً روی حدیثاً ولما فرغ قال معاشر الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا انبئته باسمی انا جندب بن جنادة الغفاری صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله سمعته یقول فی هذاالمکان والاصمت اذنادی ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم فاما الذریة فمن نوح والال من ابراهیم و السلالة من اسمعیل والعترة الهادیة الذریة الطاهرة من محمد والصدیق الاکبر علی بن ابی طالب فایتها الامة المتحیرة بعد نبیها لو قدمتم من قدمه الله و رسوله و اخرتم من اخره الله و رسوله لما عال ولی الله و لاطاش منهم فی سبیل الله ولااختلف الامة بعد نبیها الاکان تأویلها عن اهل البیت فذوقوا بما کسبتم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون .

و روی الشیخ ابوالفتوح الکراجکی فی کتاب کنزالفوائد باسناده عن ابن عباس

قال قال رأيت اباذر الغفاری متعلقاً بحلقة بیت الله الحرام و هو یقول یا ایها الناس من عرفنی
فقد عرفنی و من لم یعرفنی انبئته باسمی انا جندب الربذی ابوذر الغفاری انی رأیت
رسول الله صلی الله علیه و آله فی العام الماضی وهو آخذ بهذه الحلقة و هو یقول ایها الناس
لو صمتم حتی تکونوا کالوتار وصلیتم حتی تکونوا کالحنایا و دعوتم حتی تقطعوا ارباً
ارباً ثم بغضتم علی بن ابیطالب اکبکم الله فی النار قم یا اباالحسن فضع خمسك فی خمسی
یعنی کفك فی کفی فان الله اختارنی و ایاك من شجرة انا اصلها و انت فرعها فمن قطع
فرعها اکبه الله علی وجهه فی النار علی سید المسلمین و امام المتقین یقتل الناکثین والمارقین
والجاحدین علی منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لانبی بعدی .

و فی نهج البلاغة و من کلام له علیه السلام لابی ذر رحمه الله لما اخرج الی الربذة
یا اباذر و انك غضبت لله فارج من غضبت له ان القوم خافوك علی دنیاهم و خفتهم علی
دینك فاترك فی ایدیهم ما خافوك علیه و اهرب منهم بما خفتهم علیه فما احوجهم الی
ما منعتهم و ما اغناك عما منعوك و ستعلم من الرابح غداً والاکثر حسداً ولو ان السموات
والارض کانتا علی عبد رتقاً ثم اتقی الله لجعل الله له منهما مخرجاً لایونسنك الاالحق ولا
یوحشنك الا الباطل فلوقبلت دنیاهم لاحبوك ولو قرضت منها لامنوك .

وفات ابی ذر غفاری

و در ترجمهٔ تاریخ ابن اعثم است که ابوذر در ربذه
مقام ساخت و آنجا روزگاری میگذاشت صادر و
وارد حجاج نزد او میرسیدند و او را مراعات کرده ، تحفها میفرستادند، هیچ چیز از هیچکس
قبول نمیکرد تا او را هم آنجا وفات رسید. چون ابوذر را وفات نزدیك شد زن او بر
بالین او نشسته بود میگریست. بوذر از او پرسید چرا میگریی گفت بسبب غربت تو و
ضایع بودن ما و از خانمان دور افتادن و در غربت وفات رسیدن تو بردل من کار می
کنند و دیگر آنکه من عورتی ضعیفم و بیکس، میترسم که چنانچه باید کار تو نتوانم و
ترا نیك تجهیز و تکفین نتوانم کرد .بوذر گفت ای ام ذر دل قوی دار و در گریستن توقف
انداز که رسولخدا فرموده است که وفات تو در غربت باشد و جماعتی نیك مردان در
آن حالت نزد تو برسند و ترا دفن کنند اکنون بدانکه چون مرا فرمان حق رسد از
کسی یاری خواه تا از گوسفندی چند که هست یکسر گوسفندی ذبح کند و طعامی ترتیب
ده و برسرراه بنشین جماعتی از مسلمانان برسند و بخواهند بگذرند ایشانرا از حال
من خبرده و درخواست کن تا مرا دفن کنند. چون از تدفین من فارغ شوند طعامیکه
ساخته باشی پیش ایشان آر تا بخورند و بروند تو در ربذه چندی مقام ساز و بجانب
مدینه بازگرد و آنجا میباش تا وقتیکه فرمان حق دررسد .این سخنها بگفت و بگذشت
ام ذر چنانچه ابوذر وصیت کرده بود فرمود تا گوسفندی بکشند و طعامی مهیا ساخت و
بیامد ودلتنگ واندیشمند برسر راه بنشست ناگاه طایفه‌ای از زیارت کعبهٔ معظمه دررسیدند
چون احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان العبدی و خارجة بن الصلت التمیمی وعبدالله

بن مسلمة التمیمی و هلال بن مالك المزنی و جریر بن عبدالله البجلی و مالك اشتر بن حارث بن عبد یغوث النخعی بود .چون این جماعت معارف آنجا رسیدند پیرزنی رادیدند که برسر راه نشسته گمان بردند که مگر محتاج است و از ایشان چیزی خواهد چون نزدیك رسیدند امذر برخاست و گفت ایمسلمانان ابوذر صاحب رسول الله ازجهان درگذشت و من ضجیع اویم و غریب و بیکسم و بر کفن و دفن او قادر نیستم اگر شما مرا در این امر یاری کنید خداوند از شما راضی باشد .آن قوم چون خبر وفات ابوذر شنیدند بگریستند و تأسفها خوردند و از باری سبحانه او را آمرزش خواستند و آنجا فرود آمدند و بوذر را بشستند و هرکس از ایشان خواست که کفن بوذر را از خود ترتیب کند در آن امر میان ایشان گفتگوی برفت. عاقبة الامر قرار دادند که هرکس جامه از خویش بدهد و اورا از آن کفن بدوزند برآنجمله برفتند و کاراو ساخته کردند در باریکی از ایشان پارهٔ حنوط بیرون آوردند و آن سنت بجا آورده نماز کردند و مدفون ساختند چون از آن کار فارغ شدند اشتر نخعی برسر گور او برپای خاست و بعد از حمد وثنای باریتعالی گفت ای بار خدایا بوذر غفاری صاحب رسول الله است که بکتابها و پیغمبران تو ایمان آورده و در راه تو غزا کرده و برجادهٔ اسلام ثابت قدم بوده و تغییر وتبدیل بشمار شرع راه نداده چیزی دیده بود که نه بطریق سنت و جماعت بود برآن انکار آورد او را بیازردند وحقیر شمردند واز دولت جوار حبیب تو محروم گردانیدند و از شهر بیرون کردند و ضایع گذاشتند تااو را در غربت وفات رسید بارخدایا آنچه از بهشت مؤمنانرا وعده کرده‌ای حظ او از آن موفور گردان و سزای آنکس که او را از مدینه که حرم رسول تست بیرون کرد وضایع گذاشت چنانچه مستوجب است برسان. اشتر برسر تربت بوذر این دعا بگفت وحاضران آمین گفتند. چون روز بپای آمد ام ذر آن طعام که ساخته بود پیش ایشان آوردایشان طعام بخوردند و آنشب بدانجا بودند تابامداد امذر را وداع کرده برفتند .

و ابن اثیر در سنهٔ سی و دو وفات جناب ابی‌ذر را در کتاب کامل مذکور نموده.

و بقولی نسبت داده که موتش در سال سی و یك گفته و تفصیل حال و احتضار وی چنانچه مذکور شد باختلاف یسیر بدختر ابوذر نسبت داده .

و قال وکان فیهم ابن مسعود فبکی و قال صدق رسول الله (ص) یموت وحده و یبعث وحده و حملوا اهله معهم حتی اقدموهم مکة و نعوه الی عثمان فضم ابنته الی عیاله .

و قیل ان ابن مسعود لم یحمل اهل ابی‌ذر معه انما ترکهم حتی قدم علی عثمان بمکة فاعلمه بموته فجعل عثمان طریقه علیهم فحملهم معه .

قال الجوهری الربذة بالکسر الصوفة والربذة بالتحریك لغة فیها والربذه ایضا موضع فیه قبر ابی ذر الغفاری .

وفي المراصد الربذة بفتح الراء المهملة و الباء الموحدة المفتوحة وذال معجمة مفتوحة من قرى المدينة على ثلثة اميال منها قريبة من ذات عرق على طريق الحجاز اذا رحلت من فيد تريد مكة بها قبر ابى ذر خربت في سنة تسع عشرة وثلثمائة بالقرامطة .

اقول و قبره الشريف مزار معروف بالربذة و تصرف الان بالصفراء بين الحرمين الشريفين و قدرزقه حين انصرافى من المدينة الطيبة الى مكة المعظمة و قد ذكرت ذلك فى كتاب تحفة الحرمين و سعادة الدارين .

ابو اليقظان عمار بن ياسر العنسى

عمار بتشديد الميم و العنسى بالنون نسبة الى العنس .قال فى الكامل هو بطن من مراد و قال ابن خلدون فى مشجره عنس بن مذحج بن ادو بن زيد بن يشجب بن عريب بن زيد بن كهلان بن سبا بن يشجب بن يعرب بن قحطان و قال اسم مذحج مالك بن زيد بن كهلان و منهم مراد و اسمه يخابر بن مذحج مادر آنجناب سميه نام داشت و هرسه اسلام آوردند برسول الله (ص) و عمار بعد ازسى و اندى كه بشرف اسلام در آمدند در خانهٔ ارقم بن ابى الارقم با صهيب در يكروز قبول بيعت عامهٔ نبويه نمودند و چون امر اسلام برملا شد كفار بناى تعذيب مستضعفين مسلمين را نهادند و مراد از آن كسانيست كه سبقت در اسلام داشت و نبود براى آنها قوتى و عشيرتى كه منع اذيت را از ايشان نمايد وچون ياسر مولى و حليف بنى مخزوم بود لهذا آن طايفه ياسر و سميه و عمار راهمه روزه بانواع سختى مبتلا ميداشتند كه از دين حنيف رجوع نمايند تا آنكه ياسر در عذاب بمرد و سميه در آن گرفتارى سخن خشن بابى جهل گفت آن بى انصاف بحربه‌اى كه در دست داشت بقبل وى فرو برد و جان بجان آفرين تسليم كرد و اول كسى كه در راه اسلام شربت شهادت نوشيد سميه است و عمار را نيز هرروزى بنحوى تعذيب مينمودند كه سب نبى نمايد و الا بوالدين ملحق شود .ناچار زبان بسب رسول و مدح لات و عزى بگشاد و از آن عذاب اليم جان بسلامت برد و بخدمت حضرت رسيد وميگريست. پيغمبر اكرم بوى فرمود چه‌ميشود ترا .تفصيل عرض نمود .فرمود درقلب خودچه‌ميبينى گفت اطمينان بايمان .پس فرمودای عمار اگر ثانياً كفار اين گفتار از توخواستند بازگو پس خداوند اين آيه فرو فرستاد

الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان .

و فى الكافى عند باب التقية باسناده عن ابى عبدالله عليه السلام فقال له السائل ارأيت ان اختار القتل دون البرائة فقال والله ما ذلك عليه ولا له الاما مضى عليه عمار بن ياسر حيث اكرهه اهل مكة و قلبه مطمئن بالايمان فانزل الله عزوجل فيه الاية فقال له النبى (ص) عندها ياعمار ان عادوا فعد فقد انزل الله عذرك و امرك ان تعودان عادوا .

خلاصه آنجناب رابع اركان و در زمرهٔ مهاجرين اولين است كه از مكه بحبشه رفتند و بدو قبله نماز خواندند و در تمام مشاهد با رسول بودند .

و قاضی در مجالس از جامع صغیر شیخ جلال‌الدین سیوطی نقل نموده که رسول اکرم فرمود که بهشت مشتاق لقای چهار تنست و ایشان علی و عمار و سلمان و مقداد میباشند و در سال بیست و یکم هجری چنانکه ابن اثیر گوید ولایت کوفه را فاروق بعمار داد و در سنهٔ بیست ودو عزلش نمود. فقال عمر لعمار اسائك العزل قال ما سربی حین استعملت.

و در ترجمهٔ تاریخ‌ابن اعثم کوفی مذکور است که عثمان تا یکسال طریق‌عدل و انصاف پیش گرفت. دیگر باره خوی بگردانید و کارهائیکه نه بروفق صواب‌وسنت بود پیش‌گرفت. صحابهٔ رسول الله (ص) را دشوارافتاد. انجمن شدند و اندیشه کردند که نزد او روند و کارهای او را که نه بر جادهٔ شرع کرده از وقت خلافت او تا هنگام تحریر مکتوب جمله باز گویند گفتند تواند بود که در حضور او بعضی از افعال او فرا یاد نیاید یا اگر بدانیم نتوانیم گفت بهتر آنستکه بسوی او مکتوب کنیم پس‌قلم بدست کردند و از آنوقت که عثمان بر مسند جای کرد تا اکنون هر چه بیرون شرع پیغمبر کار کرده بود در قلم آوردند وخواستند همگان‌بهم روند و این مکتوب‌راباو دهند از پس آن عمار یاسر رادیدار کردند و گفتند: عثمانرا بدینگونه کتابی کرده‌ایم توانی او را داد؟ گفت: توانم و آن مکتوبرا بگرفت و بدر سرای عثمان آمد وقتی برسید که عثمان از سرای بیرون میشد. بر درسرای‌عمار را دید که مکتوبی بدست‌دارد گفت: یا اباالیقظان چه حاجت داری؟ گفت: مرا حاجتی نیست جماعتی از اصحاب رسولخدا انجمن شده‌اند و آنچه بیرون‌شریعت کرده‌ای بسوی تو کتاب کرده‌اند تا تو بخوانی و جواب باز دهی. عثمان خشمگین آن مکتوبرا بگرفت وسطری چند ازآن بر خواند و از دست بینداخت. عمار گفت: این کتابرا اصحاب رسول کرده‌اند ازدست میفکن و در آن نظر کن وآنچه‌نوشته‌اند بکاربند. من این سخن بنصیحت تو میرانم عثمان گفت: ای پسر سمیه دروغ میگوئی. گفت: شك نیست که من پسر سمیه و پسر یاسرم. عثمانرا خشم بیفزود و غلامان خویش را فرمود تا عمار را چندان بزدند که‌از پای در افتاد و بیهوش گشت آنگاه خود پیش شد و لگدی چند بر شکم و مذاکیراو بزد. عمارغشی آورد و علت فتق در او ظاهر گشت و عظیم رنجورشد و بیهوش افتاد. بنی مخزوم که اقرباو بنی عم عماربودند خبریافتند. هاشم بن‌ولید بن مغیره با جمعی‌ازبنی مخزوم بیامدند وعماررا برگرفتند وبوثاق‌او بردند وبر بستر انداختندچنانکه از خود بیخبر بود سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را از این رنج وفات رسد عثمانرا بکشند. عمار هم بر آنحالت بیخبر و بیهوش‌بود تا بعضی از شب نماز پیشین و نماز شام و خفتن از اوفوت‌شد. میان شب بهوش‌آمد بر خاست و نمازها را قضاکرد اینمعامله که با عمار یاسر رفت هم آنجمله بود که صحابهٔ رسول از عثمان نپسندیدند و بر وی انکار کردند. این خبر بابوذر رسید ابوذر آنوقت در شام بود. زبان بطعن

عثمان بگشاد الخ .

و جناب عمار در روزگار خود هیچوقت ازرضایت خاطر حضرت امیرالمؤمنین(ع) بیرون نبود و همیشه در انجام خدمت قصور نمینمود .چنانچه زمان ورود حضرت بمنزل ذیقاو عمار را برای جمع لشکر بکوفه فرستاد و با حسن وجهی نه هزار و دویست مرد جنگی فراهم آورد وباردوی علی علیه‌السلام پیوست .در وقعهٔ جمل بسی شجاعتها بظهوررسانید و در وقایع‌صفین‌چه سخنهافرمود باعمرو بن العاص چنانچه شرح آن کلمات در تاریخ ابن اعثم مذکور است .

و در آخر مینویسد چون سخن بدینجارسید مردم شام بر خاستند و از مقال‌وفعال عمار همی یادکردند چون بنزدیك معاویه رسیدند گفت : بگوئید تا چگونه شدید وچه گفتند و چه پاسخ گفتید ؟ گفتند : چه گوئیم ، سخنهای عمار یاسرشنیدیم که از شمشیر برنده‌تر و از زهر افعی گزنده‌تر بود و عمروعاص باآن‌قوهٔ مقال در جواب او گنگی مادر زاد یا صورتی از جماد مینمود .و نیز گوید حصین بن مالك وحارث بن عوف در سپاه معاویه بودند در مجلسی که بناشد عمار یاسر وعمروعاص‌در کار علی و معاویه باحتجاج سخن کنند حاضر شدند چون سخنان عمار را که در میان حق و باطل فصل الخطاب بود بشنیدند و عمروعاص را بدیدند که در جواب چون گاو خراس اخرس ماند، حارث روی‌با حصین کرد و گفت : هیچ نظاره کردی که پسر عاص در سخن چگونه بیچاره ماند بهتر آنکه از جنگ کناره گیریم یکی بحمص رفت و دیگری بمصرشتافت. پس چون عمرو سخن باعمار بپای برد و با لشکرگاه معاویه بازشدگروهی ازلشگریان بنزدیك او آمدند و گفتند ای‌عمرو تو مارا گفتی که رسولخدای درحق عمار گفت که: یدور الحق مع عمار حیثما دار . گفت :آری من چنین گفتم و این سخن از مصطفی شنیده‌ام شما را چه افتاده که عمار را از ما بیگانه خوانید ندیدید که عمار بنزدیك ما آمد پس او از ما شمرده‌شود .ذوالکلاع حمیری گفت ای‌عمرو از خدای بترس وچندین هرزه ملای واغلوطه مده! این چگونه آمدن‌بود؟ ما بودیم و دیدیم که عمار بیامد و ساعتی با تو بنشست و ترا با زخم زبان چنان بخست که با زخم سنان کس خسته نشود و تو چون کودکی نورس بلکه گاوی‌اخرس در جواب او عاجز و گنگ‌ماندی اکنون این فضیحت را آمدن عمار نام نها دستی کاش‌هر گز نیامدی و این‌رسوائی برمانیاوردی! عبدالله بن سوید سید قبیلهٔ جرش روی با ذوالکلاع کرد و گفت ترا چه افتاد که عمار بن یاسر را با عمروعاص از بهر محاوره و مناظره حاضر ساختی.گفت : از بهر آن حدیث که عمرو ازرسولخدا (ص) روایت کردکه آنحضرت با عمار یاسر فرمود که : تقتلك الفئة الباغية .

پس چون عبدالله بن سوید این سخن بشنید این اشعار از بهر عمرو بن العاص انشاد کرد :

این جواب مسکترا عبدالله بن عمرو بمعاویه گفت معاویه در خشم شده سه روز با عبدالله سخن نکرد و مدت عمر عمار نود و یکسال بوده .

و در ترجمهٔ تاریخ ابن اعثم کوفی مذکور است که چون عمار یاسر دل از جان بر گرفته بود و بی تحاشی حمله‌ها میکرد و جماعتی از اهـل بغی گرد او بر آمدند پسر حویر السکونی نیزه بر تهیگاه عمار زد و عمار از آن زخم رنجور گشت و با صف خویش آمد و آب خواست غلامی داشت نام او راشد ، بیامد و قدحی بیاورد و گفت ایخواجهٔ من ببدل آب این شیر بیاشام همانا نیکو باشد .چون عمار آنقدح شیر بدید تکبیر گفت ، و گفت : صدق رسول الله. پرسیدند چونست و چگونه بوده است گفت : روزی در خدمت مصطفی (ص) بودم مرا خبر داد و فرمود ای عمار آخر چیزیکه از دنیا روزی تو باشد قدح شیری خواهد بود .پس آن شیر را بستد و بیاشامید شیر از جراحت او بیرون آمد عمار کلمهٔ شهادت بگفت و جان بداد امیرالمؤمنین (ع) از واقعهٔ عمار خبر یافت ببالین او آمد چون او را بر آنحالت بدید از اسب فرود آمد و سر او بر زانو نهاد و این اشعار بگفت :

الا ایها الموت الذی لیس تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیل
اراك بصیراً بالذین احبهم کانك تنحو نحوهم بدلیل

پس فرمود هر کس از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیبی نباشد . خدای بر عمار رحمت کناد آنساعت که او را از خاك برانگیزاند خدای عمار را بیامرزاد آنروز که او را از نیك و بد سؤال کنند هر وقت که در خدمت مصطفی سه کس را دیده‌ام عمار چهارم ایشان بود و اگر چهار کس بودند عمار پنجم ایشان بوده است نه یك نوبت عمار را بهشت واجب بلکه دو نوبت و سه نوبت او را بهشت واجب گشته است خداوند او را در بهشت عدن جای دهاد او را بکشتند و حق با او بود و هم حضرت مصطفی فرماید الحق مع عمار حیثما دار و ربایندهٔ سلاح و سلب او را بهره نار باشد آنگاه بر وی نماز گزاشت و با آن جامه که داشت بخاك سپرد .

و در خبر است که عمرو عاص با معاویه گفت :مردم ما عمار یاسر را کشتند گفت : چه زیان دارد کشته باشند .عمرو گفت : مگر نشنیده‌ای که مصطفی با عمار گفت : تقتلك الفئة الباغیة .

معاویه گفت : انما قتله من اخرجه این سخن همیگفت که مردم شام را در جنگ امیر المؤمنین خللی بخاطر راه نکند عبدالله بن عمرو حاضر بود گفت بر این تقدیر واجب میکند که حمزهٔ سیدالشهدا را رسولخدا (ص) کشته باشد که او را بجنگ آورد و در قتل او وحشی را گناهی نیست .معاویه روی با عمروعاص کرد و گفت این پسر سفیه را که هرزه میلاید و بی اندیشه و رویه چیزی میگوید از من دور کنید الخ .

و قال ابن اثیر فی الکامل و خرج عمار بن یاسر علی الناس فقال اللهم انك تعلم انی لو اعلم ان رضاك فی ان اقذف بنفسی فی هذا البحر لفعلته اللهم انك تعلم انی لو اعلم

ان رضاك فى ان اضع ظبة سيفى فى بطنى ثم انحنى عليها حتى تخرج من ظهرى لفعلته و انى لااعلم اليوم عملا هوارضى لك من جهاد هولاء الفاسقين و لواعلم عملا هوارضى لك منه لفعلته و الله انى لاأرى قوماليضر بنكم ضرباً يرتاب منه المبطلون وايم الله لوضربونا حتى يبلغوا بناسعفات هجر لعلمت انا على الحق و انهم على الباطل ثم قال من يتبغى رضوان الله ربه و لايرجع الى مال و لا ولدفاتاه عصابة فقال اقصدوا بنا هؤلاء القوم الذين يطلبون دم عثمان و الله ما ارادوا الطلب بدمه و لكهنم ذاقوا الدنيا و اسحبوها و علموا ان الحق اذا لزمهم حال بينهم و بين ما يتمرغون فيه منها و لم يكن لهم سابقة يستحقون بهاطاعة الناس و الولاية عليهم فخدعوا اتباعهم و قالوا امامنا قتل مظلوماً ليكونوا بذلك جبابرة ملوكا فبلغوا ماترون فلولا هذا ما تبعهم من الناس رجلان اللهم ان تنصرنا فطالما نصرت و ان تجعل لهم الامر فادخرلهم بما احدثوافى عبادك العذاب الاليم ثم مضى ومعه تلك العصابة فكان لايمر بواد من اودية صفين الا تبعه من كان هناك من اصحاب النبى ثم جاء الى هاشم بن عتبة بن ابى وقاص و هومر قال و كان صاحب رأية على و كان اعور فقال يا هاشم اعور أوجبنا لاخير فى اعور لايغشى الباس اركب ياهاشم فركب ومضى معه و هويقول .

اعور يبغى اهله محلا	قد عالج الحيوة حتى ملا
لابد ان يفل او يفلا	يتلهم بذى الكعوب تلا

و عمار يقول يا هاشم تقدم الجنة تحت ظلال السيوف و الموت تحت اطراف الاسل و قد فتحت ابواب السماء و تزينت الحور العين اليوم القى الاحبة محمداً و خربه و تقدم حتى دنى من عمرو بن العاص فقال له يا عمرو بعت دينك بمصر تباً لك فقال له لاولكن اطلب بدم عثمان قال انا اشهد على علمى فيك انك لاتطلب بشىء من فعلك وجه الله و انك ان لم تقتل اليوم تمت غدا فانطر اذا اعطى الناس على قدرنياتهم ما نيتك لقد قاتلت صاحب هذه الراية ثلاثا مع رسول الله و هذه الرابعة ماهى بابرواتقى ثم قاتل عمار فلم يرجع و قتل و قال جبة بن جوين العرنى قلت لحذيفة بن اليمان حدثنا فانا نخلف الفتن فقال عليكم بالفئة التى فيها ابن سمية فان رسول الله (ص) قال تقتله الفئة الباغية الناكبة عن الطريق و ان اخر رزقه ضياح من لبن و هوالممزوج بالمآء من اللبن قال حية فشهدته يوم قتل وهويقول ائتونى باخررزق لى فى الدنيا فاتى بضتاح من لبن فى قدح اروح له حلقة حمراء فما اخطاء حذيفة مقياس شعرة فقال اليوم القى الاحبة محمداً و حزبه والله لوضربوناحتى يبلغوا بناسعفات هجر لعلمت اننا على الحق و انهم على الباطل ثم قتل قتله ابوالغارية و اخبر رأسه ابن حوى السكسكى و قيل قتله غيره .

و قد كان ذوالكلاع سمع عمرو بن العاص يقول قال رسول الله (ص) لعمار بن ياسر تقتلك الفئة الباغية و اخر شربة تشربها ضياح من لبن فكان ذوالكلاع يقول لعمر و ما هذا ويحك يا عمرو فقال عمروانه سيرجع الينا فقتل ذوالكلاع قبل عمارمع معويه واصيب

عمار بعده مع علی (ع) فقال لمعویة ما ادری بقتل ایهما انا اشد فرحاً بقتل عمار اوقتل ذی‌الکلاع و الله لو بقی ذوالکلاع بعد قتل عمار لمال بعامه اهل الشام الی علی فانی‌جماعة الی معویه کلهم یقول انا قتلت عماراً فیقول عمرو فما سمعته یقول فیخلطون فاتاه ابن حوی فقال انا قتلته فسمعته یقول الیوم القی الاحبة محمداً و حزبه فقال له عمرو و انت صاحبه ثم قال روید و الله ما ظفرت یداك و لقد اسخطت و بك قیل ان ابا الغاریة قتل عمار اوغاش الی زمن الحجاج و دخل علیه فاکرمه الحجاج فقال له انت قتلت ابن سمیة یعنی عماراً قال نعم فقال من سره ان ینظر الی عظیم الباع یوم القیمة فلینظر الی هذا الذی قتل ابن سمیة ثم سئله ابوالغاریة حاجته فلم یجبه الیها فقال نوطیء لهم الدنیا و لایعطونا منها و یزعم انی عظیم الباع یوم القیمة فقال الحجاج اجل‌والله من کان ضرسه مثل احد و فخذه مثل جبل ورقان و مجلسه مثل المدینة و الربذة انه العظیم الباع والله لو ان عماراً قتله اهل الارض کلهم لدخلوا کلهم النار .

و قال عبدالرحمن السلمی لماقتل عمار دخلت عسکر معویة لانظر اهل بلغ منهم قتل عمار ما بلغ منا و کنا اذا ترکنا القتال تحدثوا الینا وتحدثنا الیهم فاذاً معویة وعمرو وابو الاعور و عبدالله بن عمرو و یتسایرون فادخلت فرسی بینهم لئلایفوتنی مایقولون فقال عبدالله لابیه یا ابة قتلتم هذا الرجل فی یومکم هذا وقد قال رسول الله (ص) ماقال قال و ما قال قال اولم یکن المسلمون ینقلون فی بناء مسجد النبی لبنة لبنة و عمار لبنتین لبنتین فغشی علیه و اتاه رسول الله فجعل یمسح التراب عن وجهه ویقول ویحك یا بن سمیة الناس ینقلون لبنة لبنة و انت لبنتین لبنتین رغبة فی الاجر و انت مع ذلك تقتلك الفئة الباغیة فقال عمرو لمعویه اما تسمع ما یقول عبدالله قال و ما یقول فاخبره فقال معویة انحن قتلناه انما قتله من جاء به فخرج الناس من فساطیطهم و اخبیتهم یقولون انما قتل عماراً من جاء به فلا ادری من کان اعجب هوام هم .

و فی المجمع و عمار یاسر بالتثقیل اسم رجل من الصحابه نقل انه لما قتل یوم الصفین احتمله امیرالمؤمنین (ع) الی خیمته و جعل یمسح الدم عن وجهه و یقول .

و ما ظبیته تسبی الظباء بطرفها — اذا انبعثت خلنا با جفانها سحراً
باحسن ممن خضب السیف وجهه — دماً فی سبیل الله حتی قضی صبراً

خوش‌دمی کز بهر یار نازنین میرد کسی — چون بباید مرد باری اینچنین میرد کسی
چون‌شهیدعشق‌را در کوی‌شود جامیدهند — جای آن دارد که بهر این زمین‌میرد کسی

در کتاب کامل بهائی از کتاب محیط عبدالجبار معتزلی نقل شده که علی علیه السلام پیش از قتل عمار هر گز ابتدا بقتال اهل بغی نفرمود وچون روز بیست و ششم از محاربهٔ صفین عمار را بکشتند حکم کفار بر ایشان جاری نمود و ابتدا بقتال میکرد و میفرمود من اصابه سیفی فهو فی‌النار

و قال ابن خلکان عند ترجمة ابی‌عمر یوسف بن‌عبد البرصاحب الاستیعاب وصنف

کتاب بهجة المجالس وانس الجالس جمع فیه اشیاء مستحسنة تصلح للمذاکرة والمحاظرة من ذلك انه قیل لجعفر بن محمد الصادق علیه السلام کم تتأخر الرؤیا قال رای النبی (ص) کان کلبا ابقع یلغ فی دمه فکان شمر بن ذی الجوشن قاتل حسین بن علی علیهما السلام و کان ابرص فکان تأخیر الرؤیا خمسین سنة .

و من ذلك ان بعض اهل الشام قال لعمر بن الخطاب رأیت کان الشمس و القمر اقتتلا و مع کل واحد منهما فریق من النجوم قال مع ایهما کنت قال مع القمر قال مع الایة الممحوة لاعملت لی عملا ابدا فعزله و قتل مع معویة بن ابی سفیان بصفین انتهی .

اقول قوله الایة الممحوة اشارة الی قوله تعالی فی سورة بنی اسرائیل :

و جعلنا اللیل و النهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة لتبتغوا فضلا من ربکم و لتعلموا عدد السنین و الحساب و کل شیء فصلناه تفصیلا .

وفات صاحب الاستیعاب یوم الجمعه آخر یوم من شهر ربیع الاخر سنة ثلاث وستین وار بعمائة بمدینة شاطبة من شرق الاندلس.

مالك بن الحارث الاشتر النخعی

نسبته الی نخع بالتحریك قبیلة من الیمن من بطون مذحج .

قال ابن خلدون المغربی و اما مذحج واسمه مالك بن زید بن ادد بن زید بن کهلان و منهم مراد و اسمه یحابر بن مذحج و منهم سعد العشیرة بن مذحج و من بطون مذحج النخع و رها و مسیلة و بنو الحرث بن کعب فاما النخع فهو جسر بن عمرو بن علة بن جلد بن مذحج ومسیلة بن عامر بن عمرو بن علة و اما رها فهو ابن منبه بن حرب بن علة .

و قال الجوهری فی باب الجیم و فصل المیم مذحج مثال مسجد ابو قبیلة بالیمن و هو مذحج بن یحابر بن مالك بن زید بن کهلان بن سبا قال سیبویه المیم من نفس الکلمة

و فی المجمع مذحج اسم اکمة بالیمن ولدت عندها امرأة من حمیر و اسمها مذلة ثم کانت زوجة ادد فسمیت المرأة باسمها ثم صار اسماً للقبیلة منهم قبیلة الانصار و علی هذا فلا ینصرف للتأنیث و العلمیة و الاکمة کقصبة تل صغیر والجمع اکم کقصب و اکمات کقصبات .

و الاشتر من الشتر و هو مصدر من باب تعب و هو انقلاب الجفن الی الاسفل ومنه سمی الرجل و الاشتران مالك و ابنه کذا فی المجمع و الصحاح والنهایة .

و فی القاموس الشتر القطع فعله ضرب و بالتحریك الانقطاع و انقلاب الجفن من اعلی و اسفل و انشقاقه و استرخاء اسفله .

و الاشتر مالك بن الحارث النخعی الشاعر التابعی و الاشتران هو وابنه ابراهیم .

و فی شرح نهج البلاغه الاشتر فی اللغة الدیك و انما لقب به و صفاً له بالشجاعة و تشبیهاً له فی لقط الرجال فی الحرب بالدیك فی لقط بالدیك فی لقط الحبوب .

و قاضی در مجالس گوید لقب شریفش اشتر و در التقاط مبارزان جنگاور ازخروس در چیدن ارزن چابکتر بود ولهذا چون طرماح بن عدی از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام نزد معاویة رفت معاویه گفت بعلی بن ابی طالب بگو که من بعدد دانهای گاورس شهر کوفه لشکر جمع کرده‌ام و اینك بجنگ تو میایم. طرماح در جواب بگفت که حضرت امیر را دیکی یعنی خروسی است که او اشتر لقب دارد جمیع آنها را بمنقار رمح خود خواهد چید . معاویه خجل گردید و در کتاب خلاصه مذکور است که اشتر جلیل القدر عظیم المنزله بود و اختصاص او به امیرالمؤمنین علیه السلام روشن‌تر از آنستکه پنهان ماند و آنحضرت بموت او تأسف بسیار خورد و گفت که اشتر از برای من چنان بود که من از برای پیغمبر بودم انتهی .

صاحب روضة الصفا آورده که در روز حرب جمل سه مرتبه بر جماعتی که در حوالی شتر عـایشه بودند حمله آورد و در هر مرتبه یکپای شتر ام المؤمنین را قطع کرد.

و در ترجمهٔ ابن اعثم کوفی مذکور است که روز آخر ایام حرب جمل مالك اشتر جلادت مینمود و مبارز میکشت عبدالله زبیر چون اورا بدید بانگ بر آورد و گفت ای دشمن خدای یکزمان در جای خود باش که از همهٔ عالم ترا میطلبم تا دست برد مردانرا ببینی این بگفت و نیزه بگردانید و اسب بر او راند مانی بایکدیگر به نیزه جنگ کردند . آخر اشتر نیزه براو حواله کرد و از اسبش بینداخت وفرود آمد و بر سینهٔ او نشست . عبدالله زبیر حیله‌ها کرد و خود را از او برهاند. اشتر آنروز روزه دار بود و پیش از آن بدو روز از بیماری چیزی نخورده بود و الا ممکن نبود که عبدالله از چنگال اشتر خلاص یابد .

و نیز در آن کتاب از وقایع صفین روزیکه پیش از لیلة الهریر است مسطور است مبارزان هر دو لشکر ساختهٔ کار و آراستهٔ کارزار شدند. امیرالمؤمنین علیه السلام زره مصطفی (ص) بخواست و در بر کشید و شمشیر آنحضرت حمایل کرد ودستار رسول خدا را بر سر نهاد و بر اسب آنسرور بر نشست و بمیان هردوصف آمد و در میانه معرکه بایستاد و بآواز بلند گفت ای مردمان هر کس امروز خویش را بخدای بفروشد سوگند که از این روز بسیار باز خواهند گفت ، و صبر و نصر مقارن یکدیگر و از ثبات و قرار کارهای دشوار آسان گردد . بدانید که این کینها هنوز از بقایای بدر واحد و معادات جاهلیت که در سینهٔ معاویه متمکن بوده است امروز میخواهد که آن کینها باز خواهد و سینهٔ خویشرا از آن دردهای قدیم و کینهای دیرینه شفا دهد واین مطلب را در دایرهٔ حصول تیسیر دهد فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا یمان لهم لعلهم ینتهون مهاجرو انصار و معارف عراق و حجاز گفتند ای امیرالمؤمنین ما امروز بجهت تحصیل رضای تو از سر یقین و بصیرت و ایقان واضح بااین قوم جنگ میکنیم وچون عمار یاسر درخدمت

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No. 259677

تو از دست لشکر معاویه کشته گشت اگر ایشان شبهتی بود برخاست و حقیقت دانستیم که ایشان اهل بغی‌اند و یقین‌و بصیرت ما در خدمت تو و متابعت تو زیادت گشت و همگان پیش تو ایستاده‌ایم و ترا زبان بلبیك گشاده و طاعت ترا میان بسته بسعادت در پیش روی تو متابعت تو میکنیم و هر خدمت که آن‌دشوارتر مارا بفرمای تا شرایط بندگی در اتمام آن بتقدیم‌رسانیم امیر المؤمنین علیه‌السلام چون این سخن‌از ایشان بشنید تحسین فرمود و اسب براند و ده هزار مرد تمام سلاح از سواران حجاز وعراق با شمشیرهای کشیده بر عقب او برفتند امیرالمؤمنین میراند و رجز میخواند وعدی بن حاتم برعقب رجز خوانان تا نزدیك لشکر معاویه رسیدندامیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود : که حمله خواهم کردشماجمله‌ده‌هزار نفردرموافقت‌من وموافقت‌یکدیگر چنانکه‌ازهم‌جدانشویدوحملهٔ شماچون حملهٔ یك مردباشد کنید این سخن بگفت‌وحمله کرد وآن‌ده‌هزارمرددرمتابعت آنحضرت‌وموافقت‌یکدیگرحمله کردندو بیکبار بر لشکرشام‌زدند هیچ صفی نماند که نه شکستند وچندانی از خلق بکشتند که دست و پای اسبان جمله از خون سرخ شد لشکر معاویه‌در ایشان‌قوتی و حرکتی نماندمعاویه‌روی بعمرو کرد و گفت بابا عبدالله امروز وقت‌صبر است تا فردا فخر توان کردعمرو گفت راست میگوئی و لیکن امروز مرگ‌حق است و حیوة باطل و اگر علی با آن لشکر هم بر این جمله یك حملهٔ دیگر بکنند هلاك‌از ما و از باقی‌لشکر برآید .

و اشتر نخعی روی باابناء عم و اقرباء خویش آورده بود و میگفت یاآل مذحج اگر شماسنگ‌بدندان گرفته‌ایدخدایتعالی راهنوز خشنود نکرده‌اید و در خصمان‌خویش اثری از وهن و خلل پدید نیاورده‌اید شما پسران جنگید و از پستان شجاعت شیر خورده‌اید و در میان طعن و ضرب نشو ونما یافته‌اید ای‌اصحاب غارات و سواران‌صباح و دلیران جهان کجائید امروز روز مردانست بکوشید تا رضای خدایتعالی‌حاصل کنید این کلمات بگفت وحمله‌کرد و خویشان او از قبایل مذحج با او بهم حمله کردنداهل شام از جنگ‌ایشان متحیر گشتند و دست و پای ایشان از کار برفت .

و اشتر در آنروز بر اسب بزرگ‌سیاه‌بر نشسته بود وتیغ یمانی بدست گرفته بهر گاه که او را بجنباندی گمان افتادی که اخگریست سوزنده و چون دست برآوردی از شعاع آن چشمها خیره شدی بر چنین اسبی متواتر حمله میکرد و با چنین شمشیری میزد و میکشت و مرد میافکند نه ضعفی بدو راه مییافت و نه اسب را خستگی و نه شمشیر را خللی میافتاد پس شمشیر را در نیام کرده و نیزه بر داشت و حمله‌های گران میکردو مردان شام‌را میانداخت تا نیزهٔ او بشکست و چون نیزه شکسته شد بایستاد و رجزی میگفت مردی از یاران امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت : لله در هذا الرجل یعنی خدای یار این مرد باد اگر این جنگ‌از سر نیتی خالص‌وعقیدتی‌صادق میکند ولیکن مرا چنان فرا خاطر میاید که او جنگ‌از جهت‌روی و ریا میکند و بدان ثنا و

محمدت خلق میجوید نه رضای خالق این سخن بسمع اشتر رسانیدند عظیم در خشم شد و بگفت :

ایها الجاهل المسیئ بی الظن امثلی یجوز فیه الظنون
لست ممن باع الهدی بهواه ان من باع دینه مغبون

آنمرد که این سخن گفته بود چون سخنان اشتر بشنود پشیمان شد و گفت :

اصابت ظنونی فی رجال کثیرة و اخطأ ظنی فی الاشتیر مالك
و ماکان فیما قلت اثم و انما توصیه ان لا اعود لذلك

و این جنگ هم بر این منوال بود تا آفتاب بنصف النهار رسید و وقت نماز پیشین بگذشت و نمازها فوت شد امیر المؤمنین علیه السلام در حین کارزار ودر اثناء گیرودار انصار را آواز داد و میگفت در چنین روزی روی از جنگ برتافتن پشت بدین آوردنست واین آیه قرائت فرمود «ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین و نبلوا اخبارکم» اگر بهشت میطلبید ورضای خدا میجوئید تأنی و توقف مکنید و در کار باشید اول کسیکه بعد از استماع اینمقال حمله کرد ابوالهیثم بن التیهان بود رجزی بخواند و متواتر حمله میکرد و میکشت تا کشته شد. زنی از انصار اورا مرثیه‌ای خوش میگوید .

پس خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین رجزی بگفت وحمله کرد و چند مرد را ازصف معاویه بینداخت عاقبة الامر شهید شد. دختر او منیعه او را مرثیه میگوید .

پس پسران ابو خالد انصاری یکی نام خالد و دیگری خلده بمیدان آمدند خالد حمله میکرد و میگفت .

هذا علی و الهدی یقوده من خیر عدنان قریش عوده

و خلده حمله میکرد و میگفت :

هذا علی و الهدی امامه هذا الذی ثبتنا قدامه

هر دو حمله‌هائی نیکو بردند و چهل مبارز از لشکر معاویه بینداختند و عاقبة الامر شهد شهادت چشیدند اشتر در آنحالت بگریست امیر المؤمنین بدید و گفت خدای چشم ترا نگریاناد! چرا میگریی اشتر گفت میبینم که جماعتی در خدمت تو کشته میشوند و شهادت مییابند و من همچنین میمانم و سعادت شهادت نمییابم گریهٔ من بدین سبب است امیر المؤمنین علیه السلام او را بنواخت و ثناها گفت و بشارت داد و این دو بیت انشاد فرمود :

ای یومیك من الموت تفر یوم لم یقدر او یوم قدر
یوم لایقدر لاتخش الردی و عن المقدور لایغنی الحذر

القصه جنگ هم بر آن صفت قائم بود تاسواران پیاده شدند و زانوها برزمین نهادند و روی بروی شمشیر میزدند وعلمها بیفتاد و گرد و غباری عظیم پدید آمد چنانکه همدیگر را نمیدیدند و نمازها فوت شد وآنروز کسرا فراغت نبود که نماز گزاردی شرایط و ارکان نماز را بایماء و اشاره و تکبیر میگزاردند و درطعن وضرب مبالغه‌ها میکردند تا شب در آمد و جنگ همچنان قائم بود و کار بدان درجه رسید که یکدیگر

را بدست میگرفتند و میکشتند و یکدیگر را بدندان میگزیدند و امیرالمومنین (ع) در اینحال ساعتی حمله میکرد و ساعتی سر بر میاورد و در آسمان مینگریست و دعا میگفت و چون شیر غضبان در تاریکی شب بر آنجماعت حمله کردی و یاران با او موافقت کردندی هر گاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام بدست خویش مردی را از اهل شام بکشتی تکبیری بگفتی و تکبیرات آنحضرت در آنشب شمردند پانصد و بیست و سه تکبیر بر آمد همچنان آنجنگ بر پا بود تاآفتاب بلند شد و جماعتی کشتگان آنروز و شب را بشمردند ازجانبین سی و ششهزار مرد کشته شده بود هنوزجنگ بر قرار بود معاویه عمروعاص‌راگفت آن حیلها که‌ذخیره‌نهاده‌ای کجاست امروز وقت آنستکه تدبیری اندیشی و اختلالی در کار علی آوری و الا هلاك از ما بر آید و یکی از ما از این موقف جان نبرد. عمرو گفت بفرمای تا هرمصحف که درخیمه‌ها نهاده برسرنیزه‌ها بسته بآواز بلند بگویند ای مسلمانان با ما بقرآن کار کنیدای‌معاویه این از آن‌حیلهاست که ذخیره نهاده‌ام یقین‌دارم‌کار بروفق مراد تو بر آید ومن خود اشعث بن‌قیس وبعضی‌دیگراز شجعان لشکر علی‌را بفریب از راه برده‌ام ومنتظر چنین حیله‌هستند یقین بدان‌که چون مصاحف بر سر نیزه‌ها رود دیگر کسی ازلشکر علی قدم مبارزت پیش ما ننهد چون اهل شام این سخن بشنیدند بتعجیل مصاحف بر سر نیزه‌ها بستند بلکه بجای مصحف خشت بر سر نیزه میکردند و بعضی از روی عجله نیزه بر مصحف فرو برده بلند میداشتند.

القصه بعد ازآنکه اشتر قرین ظفر بود وبامر امام دست ازجنگ بداشت و با اشعث و امثال او سخنان گفت و بجائی نرسید اشتر گفت افسوس که شما را بفریفتند و شما فریفته شدید و ما پنداشتیم که آثار سجود بر پیشانی آثار زهادت است در دنیا و شما را باین شرافتی خواهد بود چون آفتاب معلوم گشت که شما طالبان دنیائید و در دست شهوت گرفتار شده‌اید لعنت بر شما باد که میان ما و شما دوری افتاد کاشکی چنانکه قوم ثمود هلاك شدند شما را هم هلاکت بودی تا ازلوث مجالست و خبث‌عقیدهٔ شما خلاص یافتمی بعد از آن زبان بدشنام ایشان بر گشاد و ایشانرا دشنامها داد و ایشانهم او را دشنامها دادند و تازیانه بروی او زدند و اشتر تازیانه برروی ایشان‌زد آخر قصد کشتن یکدیگر کردند بنی اعمام اشتر بیاری اشتر بر خاستند و نزدیك بود که فتنهٔ دیگر پدید آید امیرالمؤمنین ایشانرا تسکین‌داد یکی از یاران آنحضرت گفت ای اشتر امیرالمؤمنین گفتار ایشانرا قبول کرد تو چرا رضا نمیدهی. اشتر گفت بهرچه امیرالمؤمنین علیه‌السلام رضا داد منهم رضا دادم.

القصه معاویه را کار بکام شد بعد از آنکه بکلی مأیوس بلکه امید بقا نداشت بدان‌حیله مظفر گشت و بعد از آن گفت و الله که در آنوقت که اشتر جنگ میکرد میخواستم که او را بگویم مرا ازعلی امانی بستان تا بخدمت او آیم و اندیشهٔ گریختن

داشتم اما مرا آن اشعار که عمرو بن الاطنابه گفته است یاد آمد دل برجنگ نهادم و ثبات نمودم تا آنکه علی اشتر را باز خواند و او باز گشت چنانچه کار بر مراد شد اشعار عمرو اینست :

ابت لی عفتی و ابا بلائی ... و اخذ الحمد بالثمن الربیح
واعطائی علی المکروه مالی ... و ضربی هامة البطل المشیح
بابیض مثل لون الملح صاف ... و نفسی ماتقر علی القبیح
و قولی کلما جشات و جاشت ... مکانك تحمدی او تستریحی
لادفع عن مآثر صالحات ... و احمی بعد عن عرض صحیح

و محقق شوشتری در مجالس المؤمنین فرماید که اشتر باآنکه بحلیهٔعقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت محلی بود همچنین بزیور علم و زهد و فقر و درویشی آراسته بود .

در مجموعه ورام بن ابی فراس مسطور است که مالك روزی از بازار کوفه می گذشت و چنانکه شیوهٔ اهل فقر است کرباس خامی در بر وپاره‌ای ازهمان کرباس بجای عمامه برسر داشت یکی از بازاریان برسر دکانی نشسته بود چون اشتر را دید که بچنان وضع ولباس میرود درنظر او خوار آمده ازروی استخفاف شاخ بقله براشتر انداخت اشتر حلم ورزیده باو التفات ننمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر را میشناخت چون اینحالت مشاهده کرد بهآن بازاری خطاب کرد که وای برتوهیچ دانستی که آن چه کس بود که باو اهانت کردی؟ گفت ندانستم گفت آن مالك اشتر بود صاحب امیرالمؤمنین علیه‌السلام. پس آن مرد بازاری از تصور آن کار که کرده بود بلرزه درآمده از عقب اشتر روانه‌شد که‌خود را باو رساند و از او عذربخواهد دید که اشتر بمسجدی‌درآمده بنماز مشغولست صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد و سلام داد خود را برپای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت اشتر ملتفت شد سر اورا بر گرفت و گفت این چه کار است که میکنی؟ گفت عذر گناهی که‌از من صادر شده ازتو میخواهم که ترا نشناخته بودم . اشتر گفت برتو هیچ گناهی نیست بخدا سوگند که من بمسجد ازبرای آن آمده بودم که از برای‌تواستغفار کنم و طلب آمرزش نمایم .

و ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه گوید که‌اگر کسی سوگند خورد که‌خدای تعالی در عرب و عجم خلق نکرده است مانند اشتر مگر استاد او علی بن ابیطالب گمان ندارم که در آن سوگند گناهی‌داشته‌باشد و چه نیك گفته آنعزیز که چون کیفیت شجاعت اشتر از او پرسیدنددرجواب گفت چه گویم در وصف کسیکه حیوة او اهل‌شام را منهزم ساخت و ممات او اهل عراق را و سزاوار است باو آنچه امیرالمؤمنین (ع) در حق وی فرموده که اشتر از برای من چنان بود که من از برای پیغمبر .

و قال ابن ابی‌الحدید ایضاً مالك‌الاشتر کان فارساً شجاعاً رئیساً من اکابرالشیعة

و عظمائها شدیدالتحقیق بولاء امیرالمؤمنین و نصره .

و قال علیه‌السلام فیه بعد موته رحم‌الله مالکا فلقدکان لی کما کنت لرسول‌الله .

ثم قال ابن ابن‌الحدید و قد روی المحدثون حدیثاً یدل علی فضیلة للاشتر و هی شهادة قاطعة من‌النبی بانه من‌المؤمنین وقد ذکره ابن عبدالبرفی کتاب الاستیعاب ثم‌نقل عنه وفاة ابی‌ذر و جعل حضور مالك قبل موته و انه جهزه و دفنه و منه جماعة فیهم حجر انه قال لهم ابوذر ابشروا فانی سمعت رسول‌الله یقول لنفر انا فیهم لیموتن رجل منکم بفلاة من‌الارض فتشهد عصابة من‌المؤمنین ولیس من اولئك النفر احدالاهلك فی قریة و جماعة ثم قال قرء کتاب‌الاستیعاب علی شیخنا عبدالوهاب بن سکینة المحدث وانا حاضر فلما انتهی القاری‌الی‌هذا الخبر قال استادی عمر بن عبدالله الدباس و کنت احضر معه سماع‌الحدیث لنقل‌الشیعة بعد هذاماشائت فما قال‌المرتضی والمفیدالابعض ماکان حجر والاشتر یعتقدانه . فی عثمان و من تقدمه فاشار الیه‌الشیخ بالسکوت فسکت انتهی فتدبر فیه .

شهادت مالك اشتر

و قال ابن الاثیر عند ذکره سنة ثمان و ثلاثین و قتل محمد بن ابی بکر الصدیق بمصر فلما بلغ علیاً کتب‌امرمصر الی الاشتروهو بنصیبین یستدعیه فحضرعنده فاخبره‌خبراهل‌مصروقال‌لیس لها غیرك فاخرج الیها فانی اولم اوصیك اکتفیت برأیك و استعن بالله و اخلط‌الشدة باللین و ارفق ما کان‌الرفق ابلغ و تشدد حین لایغنی‌الاالشدة فخرج‌الاشتر یتجهز الی مصر و انت معویة عیونه بذلك و عظم الیه و کان قد طمع فی مصر فعلم ان‌الاشتران قدمها کان اشد علیه من‌محمد بن‌ابی بکر فبعث معویة الی‌المقدم علی اهل‌الخراج بالقلزم و قال له ان‌الاشتر قد ولی مصرفان کفیتنیه لم‌آخذ منك‌خراجاً مابقیت فخرج‌الحابسات حتی اتی‌القلزم و اقام به وخرج‌الاشترمن‌العراق الی مصر فلما انتهی الی‌القلزم استقبله ذلك‌الرجل فعرض علیه النزول فنزل عنده و اتاه بطعام فلما اکل اتاه بشربة من عسل قد جعل فیه سماً فسقاه ایاه فلما شربها مات و اقبل معویة یقول لاهل‌الشام ان علیاً قد وجه‌الاشتر الی مصر فادعواالله علیه فکان یدعون الله علیه کل یوم واقبل‌الذی سقاه الی معویة فاخبره بمهلك‌الاشترفقام‌معویة خطیباً ثم‌قال اما بعد فانه کانت لعلی یمینان‌فقطعت احدهما بصفین یعنی عماربن یاسر و قطعت الاخری الیوم یعنی‌الاشتر و لما بلغ علیاً قتله قال انالله و انا الیه راجعون مالك و ما مالك و هل موجود مثل ذلك لوکان من حدید لکان فنداً اوکان من حجر لکان صلداً علی مثله فلتبك‌البواکی .

و کان‌الاشتر قد روی‌الحدیث عن عمرو علی و خالد بن‌الولید و ابی‌ذر و روی عنه جماعة .

و فی رجال‌الکشی و ابن‌داود انه لما نعی‌الاشتر الی‌امیرالمؤمنین علیه السلام‌تأوه حزناً و قال رحم‌الله مالکاً و ما مالك عز علی هالکا لوکان‌صخراً لکان صلداً ولو کان

جبلا لكان فنداً وكانه قدمنى قداً .

و فى تعليقات البهبهانى عز على هالكاً اى شق واشتد على هلاكه والصخر الحجارة العظام والصلد الصلب و فند جبل بين الحرمين الشريفين .

اقول الفند بكسر الفاء و سكون النون و الدال المهملة قطعة من الجبل طولا قوله عز على هالكا اى ثقيل على كونه هالكاً و كثيراً يستعمل هذا اللفظ لهذا المعنى قال الله تعالى عزيز عليه ما عنتم اى ثقيل عليه مشقتكم .

وقول الشاعر :

عزيز علينا ان نريك تسير .

و قوله لو كان صخراً يعنى فى تحمله المشاق والمكاره سيما مكاره الحروب قوله و كان قدمنى قداً اما على البناء للمفعول والمعنى و كان الاشتر فى الصلابة والشجاعة و تحمل المشاق والمكاره قطع منى فشابهنى و كانه خلق مما خلقت و جبل مما جبلت و اما بناء للفاعل ويكون الضمير لهلاكه واستشهاده والقد الشق طولا والقط الشق عرضاً والقد القامة ويكون المعنى كان من خبر شهادته انشق وانقطع منى قامتى وانكسر ظهرى .

و فى المجمع و روى انه لما جاء هلاك مالك الاشتر الى على صعد المنبر فخطب الناس ثم قال الا ان مالك بن الحرث قد قضى نحبه و اوفى بعهده ولقى ربه فرحم الله مالكا لو كان جبلا لكان فندا ولو كان حجراً لكان صلداً ولله در مالك و ما مالك و هل قامت النساء بمثل ذلك وهل موجود كما لك فلما نزل و دخل القصر اقبل عليه رجال من قريش قالوا لاشد ماجزعت عليه وقد هلك قال اما والله هلاكه قد اعز اهل المغرب و اذل اهل المشرق قال و بكى عليه اياماً و حزن عليه حزناً شديداً وقال لا ارى مثله بعده ابداً .

و كان سبب هلاكه انه لما جاء الى على مصاب محمد بن ابى بكر و قد قتله معوية بن حديج السكونى بمصر جزع عليه جزعاً شديداً ثم بعث الى الاشتر ووجهه الى مصر فصحبه نافع مولى عثمان بن عفان فى الطريق فدس له السم بعسل و قتله .

ولنختم ترجمته قدير خم بذكر بعض مناقبه من كلام استاده عليه السلام كما فى نهج البلاغة :

و من كتاب له عليه السلام الى اهل مصر لما ولى عليهم الاشتر من عبدالله على امير المؤمنين الى القوم الذين غضبوا الله حين عصى فى ارضه و ذهب بحقه فضرب الجور سرادقه على البر والفاجر و المقيم والظاعن فلا معروف يستراح اليه و لا منكر يتناهى عنه اما بعد فقد بعثت اليكم عبداً من عباد الله لا ينام ايام الخوف و لا ينكل عن الاعداء ساعات الروع اشد على الفجار من حريق النار و هو مالك بن الحارث اخو مذحج فاسمعوا له و اطيعوا امره فيما طابق الحق فانه سيف من سيوف الله لا كليل الظبه ولا نابى الضريبة فان امركم ان تنفروا فانفروا و ان امركم ان تقيموا فاقيموا فانه لا يقدم و لا يحجم ولا

يؤخر ولا يقدم الا عن امرى و قد اثرتكم به على نفسى لنصيحته لكم و شده شكمته على عدوكم .

و روى الشيخ ابوالحسن احمد بن على النجاشى هذا الكتاب باسناده عن صعصعة بن صوحان عند ترجمته بزيادة و اختلاف يسير فليلا حظ و من عهد له (ع) كتبه للاشتر النخعى على مصر و اعمالها حين اضطرب امر محمد بن ابى بكر و هو اطول عهد كتبه و اجمعه للمحاسن .

اقول يا ليت ولاتنا ينظرون اليه و يعملون بالقانون فمن ذلك العهد قوله عليه السلام .

و اكثر مدارسة العلماء و منافثة الحكماء فى تثبيت ما صلح عليه امر بلادك واقامة ما استقام به الناس قبلك و اعلم ان الرعية طبقات لايصلح بعضها الا ببعض و لاغنى ببعضها عن بعض فمنها جنودالله ومنها كتاب العامة والخاصة ومنها قضاة العدل و منها عمال الانصاف والرفق و منها اهل الجزية والخراج من اهل الذمة ومسلمة الناس ومنها التجار و اهل الصناعات و منها الطبقة السفلى من ذوى الحاجة والمسكنة و كل قد سمى الله سهمه ووضع على حده وفريضته فى كتابه وسنة نبيه عهداً منه عندنا محفوظا فالجنود باذن الله حصون الرعية و زين الولاة و عزالدين وسبل الا من وليس تقوم الرعية الا بهم ثم لاقوام للجنود الا بما يخرج الله لهم من الخراج الذى يقوون به على جهاد عدوهم و يعتمدون عليه فيما اصلحهم ويكون من وراء حاجتهم ثم لاقوام لهذين الصنفين الا بالصنف الثالث من القضاة والعمال والكتاب لما يحكمون من المعاقد و يجمعون من المنافع و يؤتمنون عليه من خواص الامور و عوامها ولاقوام لهم جميعاً الا بالتجار و ذوى الصناعات فيما يجتمعون عليه من مرافقتهم و يقيمونه من اسواقهم و يكفونهم من الترافق بايديهم مما لايبلغه وفق غيرهم ثم الطبقة السفلى من اهل الحاجة والمسكنة الذين يحق رفقهم و معونتهم وفى الله لكل سعة ولكل على الوالى حق بقدر مايصلحه و ليس يخرج الوالى من حقيقة ماالزمه الله تعالى من ذلك الا بالاهتمام والاستعانة بالله و توطين نفسه على لزوم الحق والصبر عليه فيما خف عليه او ثقل فول من جنودك انصحهم فى نفسك لله ولرسوله و لامامك و انقاهم جيباً و افضلهم حلماً ممن يبطئى عن الغضب و يستريح الى العذر و يرؤف بالضعفاء ويثبو على الاقوياء و ممن لا يثيره العنف و لايقعد به الضعف ثم الصق بذوى الاحساب و اهل البيوتات الصالحة والسوابق الحسنة ثم اهل النجدة والشجاعة والسخاء والسماحة فانهم جماع من الكرم وشعب من العرف ثم تفقد من امورهم ما يتفقده الوالدان من ولدهما الى ان قال (ع) بعد فصول من الكلام ثم انظر فى حال كتابك فول على امورك خيرهم و اخصص رسائلك التى تدخل فيها مكائدك واسرارك باجمعهم لوجود صالح الاخلاق ممن لا تبطره الكرامة فيجترىء بها عليك فى خلاف لك بحضرة ملاء ولا تقصر به الغفلة عن ايراد مكاتبات عمالك عليك و اصدار جواباتها على الصواب عنك و

فيما يأخذ لك و يعطى منك و لايضعف عقداً اعتقده لك و لايعجز عن اطلاق ما عقدعليك و لايجهل مبلغ قدر نفسه فى الامور فان الجاهل بقدر نفسه يكون بقدر غيره اجهل .

ومن هذا العهد و هواخره و انا اسئل الله بسعة رحمته و عظم قدرته على اعطاء كل رغبة ان يوفقنى و اياك لما فيه رضاه من الاقامة على العذر الواضح اليه والى خلقه من حسن الثناء فى العباد و جميل الاثر فى البلاد و تمام النعمة و تضعيف الكرامة و ان يختم لى ولك بالسعادة والشهادة انا اليه راغبون .

مخفى نيست بر طالب رشاد كه هيچ چيزى نيست از ضروريات حكومت و از امر لابدى ارباب امارت كه آنحضرت در اين عهد نامه كه چند كلمه از آن بيشتر نقل نشد بوديعه ننهاده از حكمت علمى و عملى و خلقى و مدنى و سياسى كه هر كه بعمل آرد بسعادت دارين مستعد شود واين از دانش ازلى و كمال قوت عملى است و همين قدر كافيست نزد اهل بصيرت بر شرافت و كمال فضيلت آنحضرت و از كلمهٔ آخر عهدنامه شهادت مالك و خود آن جناب معلوم ميشود .

ميثم بن يحيى التمار الكوفى

مولى بنى اسد شارح قاموس ميثم بروزن منبر ضبط كرده وتمام اهل لغت درمادهٔ وثم ذكر نموده اند مگر صاحب مجمع كه ميم زائده ندانسته و اين غريب است و جوهرى ميگويد الوثم الدق والكسر و خف ميثم شديدالوطء كانه يثم الارض اى يدقها .

و برحسب قاعدهٔ صرفى ميثم اسم آلت است بروزن مفعل و اصلش موثم بوده بواسطهٔ كسرهٔ ما قبل واو قلب بيا شده مانند ميسم با سين كه بمعنى مكواة كه آلت داغ نهادن است و باين تقرير ظاهر ميشود ضعف قول بعضى كه برحاشيهٔ خلاصه نوشته ميثم هرجا نام نهاده شد بكسر ميم است مگر شارح نهج البلاغة ميثم بن على بن ميثم البحرانى زيراكه اين تخصيص است بدون دليل .

و محقق شوشترى در مجالس از كشى نقل نموده كه ميثم از خانوادهٔ كثير العدداست كه ايشانرا بيت التمار بن گفتندى و همگى شيعهٔ امير المؤمنين بودند .

و نيز از ابوخالد تمار روايت كرده كه گفت روز جمعه در رود فرات بر كشتى نشسته بوديم كه ناگاه باد تندى وزيدن گرفت پس ميثم از كشتى بيرون آمد و بعد از امعان نظر برخصوصيات آن باد باهل كشتى گفت كشتى را ببنديد كه اين بادى بغايت تند خواهد بود وعلامت آنست كه امروز معاويه مرده باشد در جمعهٔ بعد رسولى از شام رسيد و خبر آورد كه معاويه در جمعهٔ گذشته بمقر اصلى خود قرار گرفت .

ودر منتهى المقال نقل از كشى نموده كه چون روز قيامت حوارين على را بخوانند بر پا شوند ميثم تمار و اويس قرنى و بعضى ديگر و نيز گويند كه حضرت رضا عليه السلام از آباء كرام خود روايت فرموده كه ميثم تمار وقتى بدسراى امير المؤمنين

علیه السلام آمد باو گفتند حضرت درخواب رفته‌اند بآواز بلند صدا کرد بیدار شو پس بخدا سوگند که ریش مبارکت‌را ازخون سرت خضاب خواهند نمود. فرمودند میثم را بیاورند داخل خانه ، چون مشرف گردید همان سخن را اعاده کرد فرمود راست گفتی، و ترا بخدا قسم زبان و دو دست و دو پا قطع خواهند نمود و آن نخلهٔ خرما بن که در کنار کوفه است میبرند و چهار پاره مینمایند و ترا بر یکی از آنها بدار میزنند و حجر بن عدی و محمد بن اکثم و خالدبن مسعود را هریك بریکی از پارهای‌دیگر مصلوب کنند از این سخن میثم گفت مرا در دل شکی حاصل شد که حضرت علی (ع) از غیب خبرمیدهد. پس گفتم‌میشود این امر؟ فرمود بلی به پروردگار کعبه قسم و همچنین بمن عهد فرمود پیغمبر که میگیرد البته ترا آنچنان کسی که عتل زنیم پسر زن فاجرهٔ عبیدالله پسر زیاد است میثم گفته که جناب امیر گاهی که بجنانه تشریف میبرد یعنی صحرا من در خدمتش میبودم و بخرمابن معهود میرسید میفرمودای میثم بدرستیکه از برای تو و آن نخله شأنیست از شان و چون عبید الله پسر زیاد والی کوفه شد و وارد گردید علم خود را بر همان نخله که در کناسه بود آویزان کرد پس پاره شد و تطیر وفال بد زد امر ببریدن آن نمود مرد نجاری آنرابخرید پس آنرا چهار قطعه نمود میثم بصالح پسر خود گفت که بر میخی از آهن نام من و پدر مرا نقش نما و بکوب بیکی از این شاخها پس چون چند روزی از این گذشت قومی، از اهل بازار نزد میثم آمدند گفتید ای میثم با ما بیا نزد امیر که شکایت بریم بسوی او از تعدی عامل بازار و خواهش نمائیم که دیگری را برما حاکم نماید وچون در محضر ابن‌زیاد آمدند میثم خطیب قوم بود و از حسن خطابهٔ او ابن زیاد تعجب کرد وگوش فرا داد عمرو بن حریث گفت ای امیر آیا میشناسی این شخص متکلم را گفت کیست عمروگفت این‌میثم تمار دروغگوو دوست دروغگو است که علی بن ابی‌طالب باشد ابن‌زیاد درست بر زمین قرار گرفت و روی بجانب میثم کرد وگفت چه میگوئی گفت ای امیر من مرد راستگو و دوست شخص راستگو که علی بن ابی طالب‌است میباشم حقا عبیدالله گفت البته باید بیزاری بجوئی از علی وبگوئی بدیهای او را و اظهار دوستی عثمان نمائی وذکر کنی محاسن ویرا یا آنکه جدا میکنم دست وپای ترا وبدارت میزنم . میثم را گریه‌گرفت . عبیدالله گفت تو گریستی ازگفتار پیش از رفتار . میثم گفت بخدا قسم گریهٔ من نه از قولست و نه ازفعلو لکن گریهٔ من ازشکی است که حاصل شدروزیکه خبر داد مرا سید ومولای من . عبیدالله پرسید چه‌گفته بود ترا ؟ میثم‌گفت اتیت الباب فقیل انه نائم فنادیت انبته ایهاالنائم فوالله‌لتخضبن‌لحیتك من رأسك فقال صدقت وانت والله لتقطعن یداك رجلاك و لسانك ولتصلبن فقلت ومن یفعل ذلك بی یا امیرالمؤمنین فقال یأخذك العتل الزنیم ابن‌الامة الفاجرة عبیدالله بن زیاد .

از این سخن ابن زیاد پر از خشم شد و گفت البته قطع دو دست و دو پای ترا خواهم نمود و زبان ترا بحال خود خواهم گذاشت تا دروغگو نمایم ترا و مولای ترا . پس امر بجدا کردن دست و پای وی نمود و بعد از آن او را بیرون بردند که صلابه زنند ، میثم در آنحال بآواز بلند میگفت هر کس بخواهد بشنود حدیث مکنون علی بن ابیطالب را نزد من آید . جمعیت بسیار بگرد وی در آمدند و از احادیث و عجایب حضرت میشنیدند. عمرو بن حریث از دار الاماره بیرون آمد و ارادهٔ منزل خود داشت چون مشاهدهٔ اینحال نمود پرسید این جمعیت برای چه حاضر شده‌اند . گفتند میثم تمار فضایل و عجایب حیدر کرار را میگوید و مردم برای استماع از وی گرد آمده‌اند. عمرو بن حریث بسرعت تمام بنزد عبیدالله برگشت و گفت ای امیر بزودی بفرست زبان میثم را قطع کنند بدرستیکه من ایمن از این نمیباشم که قلوب اهل کوفه را بگرداند و بر تو خروج نمایند ابن زیاد یکی از حراس که بالای سرش ایستاده بود امر نمود که برو و زبان او را جدا نما آن مأمور نزد میثم آمد و گفت زبان خود را بیرون آر که امیر حکم نموده جدا کنم. میثم گفت گمان کرده بود پسر زانیه که مرا و مولای مرا دروغگو نماید این زبان من پس جدا کرد و ساعتی در خون خود بود و جانان بجان تسلیم نمود و جسدش را بدار کشیدند . صالح پسر میثم گوید بعد از چند روزی بنزد آن دار آمدم دیدم بر همان ربعی که گفته بود نشان کنم و میخی کوبیده بودم صلابه زده بودند .

و محقق شوشتری در مجالس المؤمنین آورده که در حوالی خانهٔ عمرو بن حریث درخت خرمائی بود که میثم را گاهی گذار بر آن میافتاد چون بآن درخت میرسید دست خود را بر آن میمالید و میگفت ای درخت نشو و نما نیافته‌ای مگر از برای من و من نشو و نما نیافته‌ام الا از برای تو و هرگاه از در خانه عمرو بن حریث میگذشت میگفت ایعمرو اگر من همسایهٔ تو شوم با من نیکو همسایگی کن و عمرو گمان میبرد که مگر خواهد در همسایگی او خانه بهم رساند لاجرم در جواب او میگفت کاشکی اینکار میکردی تا آنگاه که او را همانجا صلب کردند .

و عن الکشی عند ترجمة حبیب بن مظهر الاسدی باسناده عن فضیل بن زبیر قال مر میثم التمار علی فرس له فاستقبلته حبیب بن مظهر الاسدی عند مجلس بنی اسد فتحدثا حتی اختلفت اعناق فرسیهما ثم قال حبیب کانی بشیخ اصلع ضخم البدن یبیع البطیخ عند دار الرزق قد صلب فی حب اهل بیت نبیه و یبقر بطنه علی الخشبة فقال میثم و انی لاعرف رجلا احمر له صفیرتان یخرج لنصرة ابن نبیه فیقتل و یجال برأسه فی الکوفة ثم افترقا فقال اهل المجلس ما رأینا احداً اکذب من هذین قال فلم یفترق اهل المجلس حتی اقبل رشید الهجری فطلبهما فسأل اهل المجلس عنهما فقالوا قد افترقا و سمعنا یقولان کذا و کذا فقال رشید رحم الله میثماً نسی و یزداد فی عطاء الذی یجیئ بالرأس مائة در هم ثم ادبر فقال القوم هذا و الله اکذبهم فقال القوم والله ما ذهبت الایام واللیالی حتی رأینا میثماً مصلوباً علی

باب عمرو بن حريث و جيىء برأس حبيب بن مظهر قد قتل مع حسين عليه السلام و رأينا كلما قالوا .

امارت عبيدالله پسر زياد در كوفه سال شصت از هجرت تا آخر زندگانی يزيد پسر معاويه بر قرار بود و بقراين شهادت ميثم در سال شصت ميشود قال فی الوجيزة انه من اعاظم الشهدآء .

رشيد الهجرى

فى الخلاصة هو بضم الراء مشكور و فى رجال ابن داود هو بضم الراء المهملة وفتح الشين المعجمة و الهجر بفتحتين قال ابن الاثير مدينة باليمن وهى قاعدة البحرين .

و قال الجوهرى و هجر اسم بلد مذكر مصروف وفى المثل كمستبضع التمر الى هجر و النسبة اليه هاجرى على غير قياس و منه قيل للبنا هاجرى .

و فى القاموس وهجر محركة بلد باليمن مذكر مصروف و قد يؤنث و يمنع والنسبة هجرى و هاجرى و اسم لجميع ارض البحرين و قرية كانت قرب المدينة .

و فى مراصد الاطلاع هجر بفتح اوله و ثانيه مدينة هى قاعدة البحرين و ربما قيل الهجرى بالالف واللام و قيل ناحية البحرين كلها هجر و قيل ان هجر التى ينسب اليها القلال قرية كانت من قرى المدينة يعمل بها و خربت .

و فى حديث ان اميرالمؤمنين عليه السلام قال يا رشيد كيف صبرك اذا ارسل اليك دعى بنى امية فيقطع يديك و رجليك و لسانك قال يا اميرالمؤمنين اخر ذلك الجنة قال عليه السلام يا رشيد انت معى فى الدنيا و الاخرة

قال الراوى ماذهبت الايام والليالى حتى ارسل اليه الدعى عبيدالله بن زياد فدعاه الى البرائة من اميرالمؤمنين فأبى ففعل به ذلك.

و كان اميرالمؤمنين عليه السلام قد القى اليه علم المنايا والبلايا و كان فى حيوته اذ القى الرجل يقول يا فلان تموت بميتة كذا و كذا و تقتل انت يا فلان بقتلة كذا و كذا فيكون كما يقول الرشيد .

و كان اميرالمؤمنين عليه السلام يقول له انت رشيد البلايا و سبق له ذكر عند ترجمة ميثم .

وفى المجالس ذكر شهادته كما وقع على ميثم فليلا حظه.

سعيد بن جبير

قال الامام اليافعى هو امام كبير شهيد سعيد صالح مقرى فقيه محدث مفسر كان من علماء التابعين و فى شعبان سنة خمس و تسعين قتل بامر الحجاج وما بقى بعده بازيد من اربعين يوماً و كان يقول فى مرض موته كلما غشى عليه ثم افاق مايريد منى سعيد

بن جبیر و کان عمر سعید تسع و اربعین سنة و قبره الشریف بالواسط و مسنداً عن ابی عبدالله علیه السلام قال ان سعید بن جبیر کان یأتم بعلی بن الحسین علیه السلام و کان علی بن الحسین یثنی علیه و ما کان سبب قتل الحجاج له الا هذا الامر و کان مستقیماً و ذکر انه لما دخل علی الحجاج قال له انت شقی بن کسیر قال امی کانت اعرف باسمی سمتنی سعید بن جبیر قال ماتقول فی ابی بکر و عمر هما فی الجنة او فی النار فقال لو دخلت الجنة فنظرت الی اهلها لعلمت من فیها وان دخلت النار ورأیت اهلها علمت من فیها قال فما قولك فی الخلفاء قال لست علیهم بوکیل قال ایهم احب الیك قال ارضاهم لخالقی قال ایهم ارضا للخالق قال علم ذلك عند ربی الذی یعلم سرهم و نجویهم قال ابیت ان تصدقنی قال بل لم احب ان اکذبك.

و عن کتاب تهذیب الاسماء و اللغات انه قال له الحجاج اختر ای قتلة شئت قال اختر لنفسك فان القصاص امامك قال وروینا عن خلف بن خلیفة قال حدثنی بواب الحجاج قال رأیت رأس ابن جبیر بعد ماسقط الی الارض یقول لا اله الا الله.

و فی کشکول شیخنا البهائی لما دخل سعید بن جبیر رضی الله عنه علی الحجاج قال له ما اسمك قال سعید بن جبیر قال بل شقی بن کسیر فقال امی سمتنی سعیداً قال شقیت قال الغیب یعلمه غیرك فقال الحجاج اما و الله لابدلنك من دنیاك نارا تلظی قال لو علمت ان ذلك الیك ما اتخذت الهاً غیرك وطال بینهما الکلام الی ان قال له الحجاج لاقطعنك قطعاً قطعاً ولافرقن اعضاك عضواً عضواً قال اذا تفسد علی دنیای افسد علیك آخرتك فقال الویل لك قال الویل لمن زحزح عن الجنة و ادخل النار فقال اضربوا عنقه فقال سعید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله استحفظهما حتی القاك یوم القیمة فقال الحجاج اضجعوه للذبح فقال وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض فقال الحجاج اقلبوا ظهره الی القبلة فقرء سعید اینما تولوا فثم وجه الله فقال کبوه علی وجهه فقرء منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری فذبح من قفاه فما بقی الحجاج بعده الا ثلثة ایام و فی روایة الا خمسة عشر یوماً و کانت امارة الحجاج علی العراق عشرین سنة و آخر من قتل سعید بن جبیر فوقعت الاکلة فی بطنه و اخذ الطبیب لحماً فشده فی خیط و امره بابتلاعه ثم استخرجه و اذاً قد لصق به دود کثیر فعلم انه لیس بناج و کان ینشد عند موته

یا رب قد حلف الاعداء و اجتهدوا	ایمانهم اننی من ساکنی النار
ایحلفون علی العمیاء ویلهم	ماظنهم بعظیم العفو غفار

و قال ابن اثیر عند سنة اربع وتسعین قیل و فی هذه السنة قتل سعید بن جبیر و کان سبب قتله خروجه مع عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث و کان الحجاج قد جعله علی عطاء الجندحین وجه عبدالرحمن الی رتبیل لقتاله فلما خلع عبدالرحمن الحجاج کان سعید فیمن خلع فلما هزم عبدالرحمن و دخل بلاد رتبیل هرب سعید الی اصبهان فکتب الحجاج الی عاملها باخذ سعید فخرج العامل من ذلك فارسل الی سعید یعرفه ذلك و یأمره بمفارقته

فسار عنه فاتى آذربايجان فطال عليه القيام فاغتم بها فخرج الى مكة فكان بها هو واناس امثاله يستخفون فلايخبرون احد اسمائهم فلما ولى خالد بن عبدالله مكة قيل لسعيد انه رجل سوء فلو سرت عن مكة فقال و الله لقد فررت حتى استحييت من الله ويستحيينى ما كتب الله لى فلما قدم خالد مكة كتب اليه الوليد بحمل اهل العراق الى الحجاج فاخذ سعيد بن جبير و مجاهد او طلق بن حبيب فارسلهم اليه فمات طلق بالطريق و حبس مجاهد حتى مات الحجاج و كان سيرهم مع حرستين فانطلق احدهما لحاجة و بقى الاخر فقال لسعيد و قد استيقظ عن نومه ليلا ياسعيد انى ابرء الى الله من دمك انى رأيت فى منامى فقيل لى ويلك تبرء من دم سعيد بن جبير فاذهب حيث شئت فانى لا اطلبك فابى سعيد فرأى ذلك الحرسى مثل تلك الرؤيا ثلاثا ويأذن لسعيد فى الذهاب وهولايفعل فقدموا به الكوفة فانزل فى داره و اتاه قراء الكوفة فجعل يحدثهم و هو يضحك و بنية له فى حجره فلما نظرت الى القيد فى رجله بكت ثم ادخلوه على الحجاج فلمااتى به قال لعن الله ابن النصرانية يعنى خالد او كان هو ارسله اما كنت اعرف مكانه قال بلى و الله والبيت الذى هو فيه بمكة ثم اقبل عليه وقال يا سعيد الم اشركك فى امامتى الم افعل الم استعملك قال بلى قال فما اخرجك على قال انما انا امرؤ من المسلمين يخطىء مرة و يصيب مرة فطابت نفس الحجاج ثم عاوده فى شىء فقال انما كانت بيعة فى عنقى فغضب الحجاج و انتفخ وقال يا سعيد الم اقدم مكة فقتلت ابن الزبير واخذت بيعة اهلها و اخذت بيعتك لامير المؤمنين عبدالملك قال بلى قال ثم قدمت الكوفة والياً فجددت البيعة فاخذت بيعتك لامير المؤمنين ثانية قال بلى قال فتنكث بيعتين لامير المؤمنين و توفى بواحدة للحائك بن الحائك و الله لاقتلنك قال انى اذا لسعيد كما سمتنى امى فامر به فضربت رقبته فبدر رأسه عليه كمه بيضاً لاطية فلما سقط رأسه هلل ثلاثاً افصح بمرة ولم يفصح بمرتين فلما قتل التبس عقل الحجاج فجعل يقول قيودنا قيودنا فظنوا انه يريد القيود فقطعوا رجلى سعيد من انصاف ساقيه و اخذوا القيود و كان الحجاج اذا نام يراه فى منامه و يأخذ بمجامع ثوبه فيقول يا عدو الله فيما قتلتنى فيقول مالى و لسعيد بن جبير مالى و لسعيد بن جبير انتهى .

قنبر مولى امير المؤمنين عليه السلام

قال الجوهرى وقنبر اسم رجل بالفتح وفى الجمع والقنبرى رجل من ولد قنبر الكبير و فى الخلاصة انه مشكور و فى آخر الباب الاول من خلاصة انه من خواصه وفى النهاية فى باب ما يقبل من الدعاوى بغير بنيه حديث مشهور يدل على كونه عدلا عنده صلوات الله عليه .

و فى حقايق الفيض عن الصادق عليه السلام قال كان قنبر غلام على يحب علياً حباً شديدا فاذا خرج على خرج على اثره بالسيف فراه ذات ليلة فقال يا قنبر مالك قال

جئت لامشی خلفك یا امیرالمؤمنین قال ویحك امن اهل السماء تحرسنی اومن اهل الارض قال لابل من اهل الارض قال ان اهل الارض لایستطیعون لی شیئاً الا باذن من السماء فارجع فرجع .

و فی مجالس المؤمنین عن الکشی انه سئل عن القنبر من مولاك قال مولای من ضرب بسیفین وطعن برمحین وصلی القبلتین وبایع البیعتین هاجر الهجرتین ولم یکفر بالله طرفة عین انا مولی صاحب المؤمنین و نور المجاهدین و وارث النبیین و خیر الوصیین و اکبر المسلمین ویعسوب الدین و رئیس البکائین وزین العابدین و سراج الماضین وضوء القائمین و افضل القانتین ووصی رسول رب العالمین و اول المؤمنین من آل یس المؤید بجبرئیل الامین و المنصور بمیکائیل الوتین والمحمود عند اهل السموات اجمعین سید المسلمین و السابقین قاتل الناکثین والقاسطین و المحامی عن حرم المسلمین و مجاهد الاعداء الناصبین و مطفی نیران الموقدین و افخر من مشی من قریش اجمعین و اول من اجاب و استجاب الله امیرالمؤمنین و وصی نبیه فی العالمین و امینه علی المخلوقین و خلیفة من بعث الیهم اجمعین و سهم من مرامی الله علی المنافقین و لسان کلمة العابدین و ناصر دین الله و ولی الله و لسان کلمة الله و ناصره فی ارضه و عیبة علمه و کهف دینه و امام اهل الابرار رضی عنه العلی الجبار سمح سخی حی باذل جری همام صابر صوام مهدی مقدام قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب عالی الرقاب اربطهم عناناً و اثبتهم جناناً و اشدهم شکیمة باذل باسل صندید هزبر ضرغام حازم عزام حصیف خطیف محجاج کریم الاصل شریف الفضل فاضل القبیلة نقی العشیرة ذکی الذکایة مؤدی الامانة من بنی هاشم و ابن عم النبی الامام الهادی مهدی الرشاد مجانب الفساد الاشعث الحاتم البطل الجماجم و اللیث المزاحم بدری مکی روحانی شعشعانی من الجبل شواهقها و من ذی الهضاب رؤسها و من العرب سیدها و من الوغا لیثها البطل الهمام واللیث المقدام و البدر التمام محك المؤمنین وارث المشعرین و ابوالسبطین الحسن و الحسین و الله امیرالمؤمنین حقاً حقاً علی بن ابی طالب علیه من الصلوات الزاکیة و البرکات السنیة .

وایضاً از کشی روایت نموده که چون قنبررا نزد حجاج بن یوسف آوردند ازاو پرسید که کدام خدمت از خدمتهای علی بن ابیطالب بتو رجوع بود . گفت آب وضوی او را من حاضر میساختم. گفت : در وقتیکه ازوضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود :

فلما نسوا ماذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین .

پس حجاج گفت گمان آنستکه این آیه را در شأن ما تأویل میکرد و ما را از جملهٔ این ظالمان میدانست . قنبر گفت بلی چنین است. حجاج گفت چون خواهد بود حال

تو اگر بفرمایم تا گردنترا بزنند. گفت آنگاه من ازجملهٔ سعادتمندان میشوم و تو در حزب اشقیا داخل خواهی شد پس حجاج گفت تا گردن او را زدند و بدرجهٔ شهادت فایز گردید. راقم زیارت قبر شریفش را در بغداد شرقی دجله بکرات نموده ومحلهٔ قنبر علی معروفست.

ابو عمرة الفارسی

زاذان بالزاء و الذال المعجمتین بینهما الف عده فی الخلاصة من اصحاب علی و خواصه و فی بعض النسخ ابو عمر وابو عمرو و فی کتاب الخرایج و الجرایح روی سعد الخفاف عن ابی عمرو زاذان قال قلت له یا زاذان انك لتقرء القرآن فتحسن قرائته فعلی من قرأت فتبسم ثم قال ان امیرالمؤمنین مر بی و انا انشد الشعر و کان فی خلق حسن فاعجبه صوتی فقال یا زاذان فهلا بالقرآن قلت یاامیرالمؤمنین فکیف لی بالقران فوالله ما اقرء منه الابقدر ما اصلی به قال فادن منی فدنوت منه فتکلم فی اذنی بکلام ماعرفته و لا علمت ما یقول ثم قال افتح فاك فتفل فی فی فوالله ما زالت قدمی من عنده حتی حفظت القرآن باعرابه و همزه و مااحتجت ان اسئل عنه احداً بعدموقفی ذلك قال سعد فقصصت قصة زاذان علی ابی جعفر (ع) قال صدق زاذان ان امیرالمؤمنین دعی لزاذان بالاسم الاعظم الذی لایرد (اعتبار) وفی المجمع عند لغة جبر قال و فی حدیث الکوفة مااراد بك جبار سوء الا ابتلاه الله بشاغل او زماه بقاتل قیل و من الجبابرة الذین ارادوا بها السوء زیاد بن ابیه روی انه کان جمعهم فی المسجد لسب علی والبرائة منه و یقتل من یعصیه فی ذلك فبینما هم مجتمعون اذخرج حاجبة فامرهم بالانصراف و قال ان الامیر مشغول عنکم و کان قد رمی فی تلك الحال بالفالج و منهم عبیدالله واصابه الجذام و منهم الحجاج تولدت فی بطنه الحیات واحترقت دبره حتی هلك و منهم عمر بن هبیرة و ابنه یوسف و رمیا بالبرص ومنهم خالدا لقسری وحبس حتی مات جوعاً.

و آنچه معروفست سلسله‌ای که ازآنحضرت جاری شده سلسلهٔ کمیل و حسن بصری است.

اویس قرنی

واما ازسید التابعین اویس مشهور آنستکه نشرسلسله نشده اولا بشمه‌ای از ترجمه و حالات جناب اویس اشاره مینماید وضمناً ظاهرمیشود که ازاو سلسله‌ای مسلسل نشده.

قال فی الصحاح والقرن بالتحریك الی ان قال والقرن موضع وهو میقات اهل نجد و منه اویس القرنی.

و قال فی القاموس وهی قریة عندالطایف و اسم للوادی کله وغلط الجوهری فی تحریکه و نسبته اویس القرنی الیه لانه منسوب الی قرن بن دومان بن ناحیة بن مراد

احد اجداده .

وشرح حالات آن بزرگوار بسیار است وشمه‌ای در کتب قوم مسطور و مخصوص در تذکرهٔ شیخ فرید الدین عطار و سید قاضی نور الله مرقوم داشته‌اند .

و ابن اعثم در تاریخ خود ذکر نموده در وقایع صفین ومن جمله میگوید که چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام لشکر را عرض داد نود هزار از سوار و پیاده بشمار آمدند و از سعید بن جبیر روایت میکند که درآن لشکرآن روز هشتصد مرد از انصار بودند و نهصد مرد از آن مردمان بودند که در زیردرخت با مصطفی بیعت کرده بودند وهشتاد مرد از آن مردمان بودند که در جنگ‌بدر خدمت مصطفی دریافته بودند و هشتادمرد از اصحاب رسولخدا حاضر بودند .

ابو عبدالرحمن بن ابی لیلی میگوید که آنروز سید التابعین اویس در خدمت امیر المؤمنین علیه‌السلام بود و در حرب صفین در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام شهادت یافت انتهی .

و بعد ازآن فصلی در فضایل اویس نقل نموده واخباری که درحق‌وی‌فرموده‌اند بیان‌کرده درآخر میگوید: القصه چون امیرالمؤمنین (ع) با لشکر رو بجانب شام بعزم رزم با معاویة بن‌ابی سفیان آورد حرب بن حیان گفت که در آنوقت اویس قرنی را دیدم که بخدمت امیر المؤمنین آمد و او را سلام گفت آنحضرت بقدوم او بشاشت نمود و مرحبا گفت و نو رانیکو پرسیداویس نزدیك آنحضرت میبود تا در جنگ‌صفین شهید گشت .

و در حبیب السیر از کتب معتبره نقل نموده که روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات وضو میساخت آواز طبلی بگوش او رسید پرسید که این چه صداست گفتند آواز طبل سپاه شاه ولایت است که بحرب معاویه میرود اویس گفت هیچ عبادت نزد من فاضلتر از متابعت علی مرتضی نیست آنگاه بمتابعت و ملازمت آنحضرت شتافت غاشیهٔ موافقتش بردوش داشت تا در یکی از معارك شربت شهادت چشید و بروضهٔ رضوان شتافت .

و سید المحدثین در تحفةالاحباء از عبدالله بن عباس نقل کرده که گفت چون در خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بموضع ذیقار قرار گرفتیم لشکر کوفه و توابع ولواحق مملکت رو بدرگاه حضرت امیر (ع) آوردند.فرمود که امروز بیست کتیبه بر ماجمع آیند که هر کتیبه هزار مرد باشند آنسخن در نظر من مستبعد نمود حضرت ولایت مآب اینمعنی را بفراست از من دریافت امر فرمود که درآن‌صحرا دو نیزه فرو برند تا هر احدی از احاد که بعسکر نصرت پیکر ملحق گردد از میان این دو نیزه گذرد ومردم را امر فرمود تا ازسر تحقیق واحتیاط تمام بعدد و احصاء افراد و کتائب‌بجانب لاحقین مشغول شوند چون روز قریب بغروب رسید از آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام

فرمود یکی کم آمد افراد کنائب بعرض مظهر العجائب رسانیدند فرمود آنستکه بعد از این میآید وعدهٔ موعـود را تمام نماید ناگاه منهی که بر سر راه گذاشته بودند شیخی‌را دید که میآید در صدد تفحص آمد دید که پیاده ایست زاد راه خویش بر پشت بسته رکوهٔ آبی درگردن انداخته ضعیف و نحیف‌و با رنگ‌زرد و پر گرد میآیدچون از گرد راه رسید او را بحضرت آوردند بعد از ادای تحیت و سلام و جواب‌یافتن از جانب خلیفهٔ سید انام بتعظیم و اکرام و پرسیدن از قبیله و تعیین نام گفت : من اویس قرنی‌ام یا امیرالمؤمنین دست بگشای تا با تو بیعت کنم حضرت امیر فرمود بر چه چیز با من بیعت میکنی؟ گفت بر آنکه در نصرت ویاری تو خود را بگذارم و سر در خدمت تو چون گوی بیندازم و سنائی علیه الرحمه گوید :

بایزید اندر خراسان یا اویس‌اندر قرن	قرنها باید که تا از پشت آدم نطفه‌ای

و از حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه‌وآله روایت شده که فرمود اویس‌القرنی خیر التابعین باحسان‌وعطف.

و نیز فرموده انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن.

و در مجالس المؤمنین نقل نموده که فرمودند انی‌لانشق روح الرحمن من جانب الیمن و من ناحیة الیمن.

و نیز روایت نموده که سلمان از آنحضرت سؤال نمود که این شخص کیست فرمود ان بالیمن شخصاً یقال له اویس القرنی یحشر یوم القیمة امة واحدة یدخل فی شفاعته مثل ربیعة ومضر الامن راه‌منکم یقرئه‌عنی السلام و یأمره ان یدعونی‌قوله(ص) انی لاجد نفس الرحمن الخ.

و فی القاموس و فی قوله لاتسبوا الریح‌فانها من نفس الرحمن و اجد نفس‌ربکم من قبل الیمن اسم وضع موضع المصدر الحقیقی من نفس‌تنفیسا ای فرج تفریجاً و المعنی انها تفرج الکرب و تنشر الغیث و تذهب الجدب و قوله من قبل الیمن المراد ماتیسر له (ص) من اهل المدینة و هم یمانون من النصرة و الایواء.

و در مثنوی مولانا این خبر را بنظم آورده.

که محمد گفت بر دست صبا	از یمن میآیدم بوی خدا
بوی رامین‌میرسد‌ازجان‌ویس	بوی یزدان میرسد هم از اویس
از اویس‌و از قرن بوی عجب	مر نبی رامست کرد و پر طرب
چون‌اویس‌ازخویش‌فانی گشته‌بود	آن‌زمینی آسمانی گشته بود
آن هلیله پروریده درشکر	چاشنی تلخیش نبود دگر
آن هلیله رسته از ما و منی	نقش دارد از هلیله طعم نی
آن کسی کزخود بکلی درگذشت	آن منی و مائی خود در نوشت

و از سخنان معرفت بنیان اویس است که:

من عرف الله لایخفی علیه شیء السلامة فی الوحدة علیك بقلبك.

وفرموده است که طلبت الرفعة فوجدتها فی التواضع وطلبت الریاسة فوجدتها فی نصحة الخلایق و طلبت المروة فوجدتها فی الصدق و طلبت الشرف فوجدته فی القناعة و طلب الراحة فوجدتها فی الزهد - و طلبت الفخر فوجدته فی الفقر - و طلبت النسبة فوجدته فی التقوی

شیخ فرید الدین عطار در آخر شرح حالات اویس میگوید :

نقل است که همسایگان او گفتند که ما اورا از دیوانگان میشمردیم آخر الامر در خواست کردیم تا او را خانه ساختیم بر در سرای خویش یکسال و دو سال بر آمدی که اورا وجوهی نه که بدان روز گشادی و طعام اواز آن بودی که گاه گاه دانهٔ خرما برچیدی و شبانگاه بفروختی و درو جه قوت نهادی و بدان افطار نمودی و اگر خرما یافتی دانهٔ او را بفروختی و در وجه قوت نهادی و خرمارا بصدقه دادی و جامهٔ او کهنه بودی که از مزابل برچیدی و بشستی و نمازی کردی و باز بهم دوختی و با آن میساختی. بلی نفس خدا ازمیان چنین جائی بر میآید و در وقت نماز بامداد بیرون شدی و بعد از نماز خفتن باز آمدی و بهر محلت که باز آمدی کودکان او را سنگ زدندی و میگفتی ساقهای من باریك است سنگ کوچك تر اندازید تا پای من خون آلود نشود واز نماز باز نمانم که مراغم نماز است نه غم پای و در آخر چنین گفتند که پیش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدودر موافقت او در صفین حرب میکرد تاشهید شد عاش حمیداً ومات شهیداً .

در معنی اویسیان بعداز آن میفرماید بدانکه قومی باشند که ایشان را اویسیان گویند که ایشانرا به پیر حاجت نبودوایشان را نبوت درحجرخود پرورش دهدبیواسطهٔ غیری چنانچه اویس را داد اگرچه بظاهر خواجهٔ انبیا را ندیده بود ولیکن پرورش از وی مییافت و او نبوت میپرورد تا حقیقت هم نفسی بود و این مقام مقام عالی است تاکرا اینجا رسانند و ایندولت رو بکه نهد **ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء** .

و صاحب نفحات بعد از ذکر کلام شیخ عطار علیه الرحمه میگوید و همچنین بعضی از اولیاءالله که متابعان آنحضرتند بعضی ازطالبان را بحسب روحانیت تربیت کرده اند بی آنکه در ظاهر پیری باشند واین جماعت نیز داخل دراویسیانند و بسیاری ازمشایخ طریقت را در اول سلوك توجه باین مقام بوده است چنانچه شیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم گرکانی طوسی راکه سلسلهٔ مشایخ حضرت ابوالجناب نجم الدین کبرا بایشان میپیوندد و از طبقهٔ شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی اند قدس الله ارواحهم در ابتدا ذکر او این بود که علی الدوام گفتی اویس اویس انتهی کلامه .

و عارف صمدانی ملا عبدالصمد همدانی در بحرالمعارف بعد از نقل کلام عطار علیهما الرحمه میفرماید و شیخ ابوالحسن خرقانی از باطن بایزید استفاضه مینمود چنانکه حکایت او بیاید .

و خواجه حافظ شیرازی نیز نسبت به پیری ظاهراً نداشته است .

و خواجه نظام‌الدین گنجوی نیز از این قبیل است چنانچه خود اشاره نموده‌است

چو از ران خود خورد باید کباب چه گردم به دریوزه چون آفتاب
اگر به زخود گلبنی دیدمی گل سرخ یا زرد از او چیدمی

و شیخ نظامی سرحلقهٔ اویسیان متقدمین است و از متأخرین خواجه حافظ و شیخ بدیع‌الدین ملقب بشاهداد ای عزیز کارخانهٔ الهی‌است عجایب و غرایب بسیاراست اما مرد آنست که سیر و سلوک خود را بسرحد واحدیت رساند اما بی ارادت بشیخی کم اتفاق‌می‌افتدانتهی .

و قال ابن میثم فی شرحه لکلامه (ع) رحم‌الله امرء اسمع حکما فوعی ودعی الی رشاد فدنا و اخذ بحجزة هاد فنجی ای‌یکون فی سلوکه بسبیل‌الله مقتدیاً باستاد مرشد عالم یتحصل به نجاته . و استعار لفظة الحجزة لاثرالاستاد و سنته و وجه المشابهة کون ذهن‌المهتدی لازماً لسنة شیخه فی مضایق طرق الله تعالی و ظلماتها لینجوبه کما یلزم السالك بطریق مظلم لم یسلکه قبل بحجزة آخر قد سلك تلك‌الطریق‌و صاردلیلافیها لیهتدی به و ینجو من‌التیه فی ظلماتها .

و بین اهل‌السلوك خلاف فی انه هل یضطرالمرید الی‌الشیخ فی‌سلوکه ام لا و اکثرهم یری وجوبه و یفهم من کلامه علیه السلام وجوب ذلك و بمثل شهادته یحتج الموجبون له اذکان لسان‌العارفین و منتهی طبقاتهم و ظاهران طریق‌المرید مع الشیخ اقرب الی‌الهدایة وبدونه اطول و اقرب الی‌الضلال عنها فلذلك قال علیه‌السلام فنجی الی النجاة معلقة به وقد ذکرنا ما احتج به‌الفریقان فی کتاب مصباح‌العارفین انتهی کلامه رفع فی‌الخلد مقامه .

راقم گوید در احتیاج به‌هادی و بدلیل شبهه وخلافی‌نیست و احدی منکر نشده و الضرورة قضت بالاحتیاج الیهماو انماالکلام فی‌انه هل یجب ان یکون الهادی شخصاً انسانیاً بشریاًکاملا مکملاموجوداً فی کل آن و زمان منصوباً من قبل‌الله تعالی ونبیه او وصیه و یمکن‌الوصول الیه لکل فرد من افرادالانسان بسهولة من دون عسر و حرج او یکفی العقول اوالانبیاءالسالفون أوالکتب المنزلة والاخبارالواردة او اجماع‌الناس فی اختیار واحد منهم او وجوده مطلقا . وبسط کلام در این‌مقام‌را دفتری‌دیگر لازم است و شواهد عقل ونقل بروجوب قسم اولست **ومن یضلل فلن تجدله ولیاً مرشداً** .

عدم توجه به روحانیت

و آنچه محققین بر آن رفته اندآنست که بدون‌بیعت عامهٔ نبویه وخاصهٔ ولویه‌با شخص‌انسان‌کامل مکمل زمان خـود سلوك ممتنع است حتی‌انبیاء اولوالعزم در مقام بشریت قبل‌از بعثتشان با نبی زمان خود بیعت نموده‌تا بکمال‌رسیده‌اندچنانکه‌موسی(ع)چندین‌سال‌خدمت‌شعیب نمود و بصحبت خضر رسیدو به‌نبی ما میفرماید حقتعالی **و اوحینا الیك ان اتبع ملة ابراهیم حنیفاً اولئك الذین هدیهم‌الله فبهدیهم اقتدة** تا چه رسد که کسی

بروحانیت بی‌واسطهٔ غیری بکمال رسد. سنائی فرماید:

زشت باشد بی‌پدر نسبت بمادر داشتن.

و این سخن مانند آنست که مریضی بگوید از توجه بروحانیت فلان طبیب رفع مرض من میشود یا بتوجه روحانیت آن طبیب من طبیب شدم.

وفی تفسیر الصافی عند قوله تعالی **اهدنا الصراط المستقیم** عن الصادق(ع) ان الصورة الانسانیة هی الطریق المستقیم الی کل خیر والجسر الممدود بین لجنة و النار

و فی المجلی و الکلمات المکنونة عن مولینا امیرالمؤمنین (ع) انه قال الصورة الانسانیة هی اکبر حجج الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی مجموع صورة العالمین و هی المختصر من اللوح المحفوظ وهی الشاهد علی کل غائب وهی الحجة علی کل جاحد و هی الصراط المستقیم الی کل خیر وهی الصراط الممدود بین الجنة والنار واین بیعت نبویهٔ علویه را بولادت ثانویه نیز تعبیر نموده‌اند چنانکه عیسی (ع) فرمود لن یلج ملکوت السماوات من لم یولد مرتین و امکان ندارد که کسی بی‌صحبت دانا بمقصد رسد ومقصود حاصل کند اگرچه مستعد باشد و بریاضت ومجاهدات مشغول گردد.

مثنوی

ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر — یک دو کاغذ بر فزا در وصف پیر
بر نویس احوال پیر راه‌دان — پیر را بگزین و عین راه دان
کرده ام بخت جوان را نام پیر — کو زحق پیر است نی ز ایام پیر
پیر را بگزین که بی پیر این سفر — هست بس پر آفت و خوف و خطر
هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر — دامن این نفس کش را سخت گیر
آن رهی که بارها تو رفته ای — بی قلاووز اندر او آشفته‌ای
پس رهی کان را ندیدستی تو هیچ — هین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ
هر که او بی مرشدی در راه شد — او ز غولان گمره و در چاه شد
گر نباشد سایهٔ پیر ای فضول — بس ترا آشفته دارد بانگ غول
گفت پیغمبر علی را کای علی — شیر حقی پهلوانی پردلی
در بر شیری مکن هم اعتمید — اندر آ در سایهٔ نخل امید
یا علی از جملهٔ طاعات راه — بر گزین تو سایهٔ خاص اله
هر کسی در طاعتی بگریختند — خویشتن را مخلصی انگیختند
تو برو در سایهٔ عاقل گریز — تا رهی زان دشمن پنهان ستیز
از همه طاعات اینت بهتر است — سبق یابد رهرو آن سابق تر است
چون گرفتی پیر هین تسلیم شو — همچو موسی زیر حکم خضر رو
هر که تنها نادراً این ره برید — هم بعون همت پیران رسید
دست او از غایبان کوتاه نیست — دست او جز قبضهٔ الله نیست

غائبان را چون چنین خلعت دهند | حاضران از غائبان بیشك بهند
غائبان را چون نوازش میدهند | پیش مهمان تا چه نعمتها نهند
کو کسی که پیش شه بندد کمر | کو کسی که هست از بیرون در
جهد آن کن تا رهی یابی درون | ورنه مانی حلقه وار اندر برون

و اما آنچه مستند اویسیان است که اویس‌را حضرت رسالت درحجرعنایت پرورش داد و ظاهراً به پیری نرسیده بود خلاف برهان ونص بزرگانست ۰

اولا از اینکه صورة بخدمت‌آن حضرت نرسیده دلیل برآن نمیشود که بی‌واسطه فیض گرفته باشد از روحانیه فقط بلکه در بلاد بعیده نواب داشته‌اند و اخذ بیعت از طالبین مینموده اند چنانکه اویس بخدمت عم خود عصام قرنی رسید و عصام در زمان نبی (ص) قطب ابدال بوده و قاضی معین الدین در فاتحهٔ سابعه شرح دیوان تصریح نموده باین‌مطلب‌چنانچه سابقاً مذکور شد ۰

ثانیاً اویس در خدمت جناب امیر بدرجهٔ کمال رسید و در رکاب مبارك او بعز شهادت واصل گردید و تعریف جناب رسول در حق وی و اخبار از حالات او منافی این‌مطلب‌نیست و شیخ ابوالحسن خرقانی بشیخ ابوالعباس قصاب رسیده ۰

و شیخ نظام الدین گنجوی سلسلهٔ ارادتش بشیخ اخی فرج زنجانی میرسد و از اشعار وی که نقل شده دلیل بر عدم احتیاج بواسطه نیست مطلقاً و بعضی از اشعاروی نص است باحتیاج بغیر چنانچه فرموده است :

مشو چون‌سگ‌بخواب و خورد خورسند | اگر چه گربه باشد دل بر او بند

و خواجه حافظ از اشخاصیست که بیشتر از همه اتصال خود را به پیر و احتیاج بوی دراشعار خود اشعار فرموده :

قطع‌این‌مرحله‌بی‌همرهی خضر مکن | ظلماتست بترس از خطر گمراهی
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر | که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد | واندرآن آینه ازحسن توکردآگاهم
چل سال بیش رفت که من‌لاف میزنم | کز چاکران درگه پیر مغان منم
گرم نه پیر مغان در بروی بگشاید | کدام در بزنم چاره از کجا جویم
بصد امید نهادیم در این مرحله پای | ای دلیل دل گم گشته فرو نگذارم
بارها گفته ام و بار دگر میگویم | که من دلشده این ره‌نه بخود میپویم
بکوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم | که گم‌شدآنکه‌دراین‌ره‌برهبری‌نرسید

درثبوت‌عدم نشرسلسله از جناب اویس

و اما نشر سلسله از اویس معلوم نیست و بعضی‌اسناد خودرا در طریق بوی‌نسبت داده اند و صاحب مجلی نقل‌نموده و طریق بوی درحالات جناب معروف در ذکر سلسلهٔ سهروردیه بیان خواهد شد واین اسناد از جهت‌اشتباه صحبت داشتن‌است بااجازهٔ

ارشاد یقین جمعی بفیض صحبت او رسیده اند ولیکن دلیل نمیشود که تعیین نموده باشد کسیرا که بعد از وی دستگیری نماید .

اولا بواسطهٔ آنکه جناب اویس در رکاب ظفر انتساب امیر بصفین بود وشهادت یافت.

وثانیاً از شرائط آنکس که بمقام ارشاد مفتخر شده یکی آنست که مجذوب سالك باشد وجناب اویس مجذوب بود. چنانکه قاضی نورالله درمجالس از سید محمد نوربخش قدس سرهما نقل فرموده که در شجرهٔ اولیا که از جملهٔ تألیف او است آورده که اویس القرنی المجذوب هوالذی وصفه رسول الله (ص) بالولایة .

و قال الشیخ شهاب الدین السهروردی فی الباب العاشر من المعارف فی شرح رتبة المشیخة فالشیخ الذی یکسب بطریقة الاحوال قد یکون فی ابتدائه مأخوذاً فی طریق المحبین وقد یکون مأخوذاً فی طریق المحبوبین و ذلك ان امر الصالحین و السالکین ینقسم اربعة اقسام: سالك مجرد و مجذوب مجرد و سالك متدارك بالجذبه و مجذوب متدارك بالسلوك .

فالسالك المجرد لا یؤهل للمشیخة و لا یبلغها لبقاء صفات نفسه علیه فیقف عند حظه من رحمة الله تعالی فی مقام المعاملة و الریاضة ولا یرتقی الی حال یروح بها من وهج المکابدة .

و المجذوب المجرد من غیر سلوك یبادئه الحق بآیات الیقین و یرفع عن قلبه شیئاً من الحجاب ولا یأخذ فی طریق المعاملة وللمعاملة اثر تام سوف نشرحه فی موضعه انشاءالله تعالی و هذا ایضاً لا یؤهل للمشیخة و یقف عند حظه من الله مروحاً بحاله غیر مأخوذ فی طریق اعماله ما عدا الفریضة و السالك الذی تدورك بالجذبة هو الذی کانت بدایته بالمجاهدة و المکابدة والمعاملة بالاخلاص و الوفاء بالشروط ثم اخرج من وهج المکابدة الی روح الحال فوجد العسل بعد العلقم و تروح بنسمات الفضل و برز من مضیق المکابدة الی متسع المساهلة و اونس بنفحات القرب وفتح له باب من المشاهدة فوجد دوائه وفاض وعائه و صدرت منه کلمات الحکمة و مالت الیه القلوب و توالی علیه فتوح الغیب وصار ظاهره مسدداً و باطنه مشاهداً وصلح الجلوة وصار له فی جلوته خلوة فیغلب ولا یغلب ویفترس ولا یفترس یؤهل مثل هذا للمشیخة لانه اخذ فی طریق المحبین ومنه حالا من احوال المقربین بعد ما دخل من طریق اعمال الابرار الصالحین و یکون له اتباع ینتقل منه الیهم علوم و یظهر بطریقه برکة و لکن قد یکون محبوساً فی حاله محکماً حاله فیه لا یطلق من وثاق الحال ولا یبلغ کمال النوال یقف عند حظ و هو حظ وافر سنی و للذین اوتوا العلم درجات ولکن المقام الاکمل فی المشیخة .

القسم الرابع و هو المجذوب المتدارك بالسلوك یبادیه الحق بالکشوف وانوار الیقین و یرفع عن قلبه الحجب ویستنیر بانوار المشاهدة و ینشرح وینفسح قلبه ویتجافی عن دار الغرور و ینیب الی دار الخلود ویرتوی من بحر الحال و یتخلص من الاغلال والاعلال یقول معلناً لا اعبد رباً لم اره ثم یفیض من باطنه علی ظاهره و تجری علیه صورة

المجاهدة والمعاملة من غير مكايدة وعناء بل بلذاذة و هناءو يصير قالبه بصفة قلبه لامتلاء قلبه بحب ربه و يلين جلده كمالان قلبه و علامة لين جلده اجابة قالبه للعمل كاجابة قلبه فيريده الله تعالى ارادة خاصة و يرزقه محبة خاصة من محبة المحبوبين المرادين ينقطع فيواصل و يعرض عنه فيراسل يذهب عنه جمود النفس و يصطلى بحرارة الروح وتنكمش عن قلبه عروق النفس قال الله تعالى :

الله نزل احسن الحديث كتاباً متشابهاً مثانى تقشعر منه جلود الذين يخشون ربهم ثم تلين جلودهم وقلوبهم الى ذكر الله .

خبر :ان الجلود تلين كما ان القلوب تلين ولا يكون هذا الا حال المحبوب المراد.

وقد ورد فى الخبر ان ابليس سال السبيل الى القلب فقيل له يحرم عليك ولكن السبيل لك فى مجارى العروق المشتبكة بالنفس الى حد القلب فاذا دخلت العروق عرقت فيها من ضيق مجاريها و امتزج عرقك بماء الرحمة المترشح من جانب القلب فى مجرى واحد و يصل بذلك سلطانك الى القلب ومن جعلته نبياً او ولياً قلعت تلك العروق من باطن قلبه فيصير القلب سليماً فاذا دخلت العروق لم تصل الى المشتبكة بالقلب فلا يصل الى القلب سلطانك .

فالمحبوب المراد الذى اهل للمشيخة سلم قلبه و انشرح صدره ولان جلده فصار قلبه بطبع الروح و نفسه بطبع القلب و لانت النفس بعد ان كانت امارة بالسوء مستصعبة و لان الجلد للين النفس ورد الى صورة الاعمال بعد وجدان الحال ولا يزال روحه ينجذب الى الحضرة الالهية فيتتبع الروح القلب و تستتبع القلب النفس و يستتبع النفس القالب فامتزجت الاعمال القلبية و القالبية و انخرق الظاهر الى الباطن و الباطن الى الظاهر و القدرة الى الحكمة و الحكمة الى القدرة و الدنيا الى الاخرة و الاخرة الى الدنيا و يصح له ان يقول لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً فعند ذلك يطلق من وثاق الحال و يكون مسيطراً على الحال لا الحال مسيطراً عليه و يصير حراً من كل وجه و الشيخ الاول الذى اخذ فى طريق المحبين حر من رق النفس ولكن ربما كان باقياً فى رق القلب و هذا الشيخ فى طريق المحبوبين حر من رق القلب كما هو حر من رق النفس و ذلك ان النفس حجاب ظلمانى ارضى اعتق منه الاول و القلب حجاب نورانى سماوى اعتق منه الاخر فصار لربه لا لقلبه و لوقته لا لوقته فعبدالله حقاً و امن به صدقاو يسجد لله سواده و خياله و يومن به فؤاده و يقر به لسانه .

كما قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فى بعض سجوده ولا يتخلف عن العبودية منه شعرة وتصبه عبادته مشاكلة لعبادة الملئكة **ولله يسجد من فى السموات والارض طوعاً وكرهاً و ظلالهم بالغدو والاصال** فالقوالب هى الظلال الساجدة ظلال الارواح المقربة فى عالم الشهادة الاصل كثيف والظل لطيف وفى عالم الغيب الاصل لطيف والظل كثيف فيسجد لطيف العبد و كثيفه و ليس هذا لمن اخذ فى طريق المحبين

لانه يستتبع صور الاعمال و يمتلیء بماء انيل من وجدان الحال و ذلك قصور فی العلم و قلة فی الحظ و لو كثر العلم رای ارتباط الاعمال بالاحوال كارتباط الروح بالجسد و رای ان لاغنی عن الاعمال كما لاغنی فی عالم الشهادة عن القوالب فما دامت القوالب باقية فالعمل باق و من صح فی المقام الذی وصفناه هو الشيخ المطلق و العارف المحقق و المحبوب العتق نظره دواء و كلامه شفاء بالله ينطق و بالله يسكت كما ورد لايزال العبد يتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته كنت له سمعاً و بصراً و يداً و مؤيداً بی ينطق و بی يبصر الحديث.

فالشيخ يعطی بالله و يمنع بالله فلا رغبة له فی عطاء و منع لعينه بل هو مع مراد الحق و الحق يعرفه مراده فيكون فی الاشياء بمراد الله تعالی لا بمراد نفسه فان علم ان الله تعالی يريد منه الدخول فی صورة محمودة دخل فيها لمراد الله تعالی لا لكون الصورة محمودة بخلاف الخادم القائم بواجب خدمة عباد الله تعالی.

عارف ربانی شيخ عزيز نسفی در فصل هفتم از كتاب مقصد الاقصی و ملا عبدالصمد همدانی قدس سره در بيان شرايط مقام شيخی ميفرمايند اول بايد كه مجذوب سالك باشد زيرا كه اهل معرفت سه چيز را بسيار اعتبار ميكنند اول جذبه دوم سلوك سيم عروج جذبه عبارت از كشش است و سلوك عبارت از كوشش و عروج عبارت از بخشش است جذبه فعل حق تعالی است كه بنده را روی بخود ميكشد بنده روی بدنيا آورده دل بدوستی جاه و مال بسته عنايت حق تعالی ميرسد و روی دل بنده را بر ميگردانند تا بنده روی بخدا می آورد و فی الحديث جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلين آنچه از طرف حقست نامش جذبه است و آنچه ازطرف بنده است نامش ميل و اراده و محبت و عشق است. توجه بنده هرچند زياده ميشود نامش ديگر ميگردد تا بجائی رسد كه سالك به يكبار ترك همه چيز كند و روی بخدا آورد يعنی از همه چيز بگذرد و يك قبله شود و هرچه غير حقست جمله را فراموش كند و چون چنين نمود آنگه بمرتبهٔ عشق رسيده است.

و چون اين مقدمات معلوم شد بدانكه چون يكيرا جذبهٔ حق در رسد و آنكس در دوستی خدا بمرتبهٔ عشق در رسد بيشتر آن باشد كه از آن مرتبه باز نيايد و در همان مرتبهٔ عشق زندگانی كند و در همان مرتبه از اين عالم برود و اين چنين كس را مجذوب گويند و بعضی باشند كه باز آيند و از خود باخبر شوند . اگر سلوك كنند و سلوك را تمام كنند اين چنين كس را مجذوب سالك گويند و اگر اول سلوك كنند و سلوك را تمام كنند آنگاه جذبهٔ حق بايشان رسد اين چنين كس را سالك مجذوب گويند و اگر سلوك كنند و سلوك را تمام نمايند و جذبهٔ حق بايشان نرسد اينكس را سالك گويند. جمله چهار قسم ميشوند: مجذوب و مجذوب سالك و سالك مجذوب و سالك و از اين چهار قسم يك قسم پيشوائی راميشايند و آن مجذوب سالك است و اين چند قسم ديگر شيخی و پيشوائی را نميشايند. مردم بايد كه در اول احتياط تمام كنند و مريد هر كس نشوند اگرچه مردم صالح و عزيز باشند كه شيخی و پيشوائی و مريد گرفتن كاری ديگر است. سخن آنها كه اهل طامات اند خود نميگوئيم. تا باينجا عبارت

مقصدالاقصی بود . حاصل آنکه اکمل باید برنقطهٔ اعتدال و خط استوا باشد نه افراط و نه تفریط نماید یعنی بین‌الجذب والسلوك که نحوهٔ غیب و شهود و ولایت و نبوتست باستقامت بینهما حرکت وسیر نموده که نشوهٔ شراب زنجبیلی وکافوری را بگوش قلوب طالبین بالسویه بتوان رساند و اگرجذبه یا سلوك هریك غلبه بردیگر نماید مغلوب آنحال را بتواند برهاند و ازاین بیان سر اینکه فرمود شیبتنی سورة هودظاهرمیگردد زیراکه اگر مقصود اشاره بآیهٔ مبارکه **فاستقم کما امرت** میبود در سورهٔ مبارکه شوری نیز میفرماید **واستقم کما امرت** وجهت خصوصیت سورهٔ هود برای تتمهٔ آیه **ومن تاب معك** میباشد ودرسورهٔ شوری این‌قیدرا ندارد . پس عمده بعثت انبیا و رسل و نصب اوصیا برای استقامت مردمان و تابعین است و تا خود آنشخص صاحب استقامت و اعتدال نباشد دیگری‌را نتواندمستقیم نماید وفی مجالس‌المؤمنین قال قال ابن حجرفی کتاب‌الاصابة اویس‌القرنی الزاهدالمشهور ادرك‌النبی وقال عبدالغنی بن سعدالقرنی بفتح القاف والراء هو اویس اخبر به‌النبی قبل وجوده و شهدالصفین مع علی و کان من خیارالمسلمین .

و روی عن اصبغ بن زید قال اسلم اویس علی عهدالنبی لکن منعه من‌القدوم بره بامه واستشهد اویس و جماعة من اصحابه فی‌الرجالة بین یدی علی و من طریق اصبغ‌بن زید قال شهدت علیاً بصفین یقول من یبایعنی علی‌الموت فبایعه تسعة و تسعون‌فقال (ع) این التمام فجاء رجل علیه اطمار صوف محلوق‌الرأس فبایعه علی‌القتل فقال هذا اویس القرنی فمازال یحارب حتی قتل •

در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی مذکور نموده در احوال اویس قرنی وقتی که شنید که دندان مبارك رسول را بشکستند او نیز موافقت کرد و تمامت دندانهای خود بشکست تا بآن یکی که از رسول شکسته بودند موافقت کرده باشد .

وفاتش بروایتی در حرب دیلم شهید شد وگورش بکوه اعلی و تل قزوین‌است.

و بروایتی در جنگ صفین شهید شد در سنهٔ ثلث و ثلاثین هجری .

و بروایتی بکردستان نزدیك کرمانشهان‌مدفونست . ازسخنان اواست :

در خردی گناه منگر در بزرگی خالق نگر که حق تعالی را عاصی میشوی .

هر که خدای را بشناخت براو هیچ پوشیده نماند •

رفعت در فروتنی است و پیشوائی در نصیحت خلق و مودت در صدق و فخر در فقر و نسب در تقوی وشرف در قناعت و راحت‌درزهد، انتهی.

وفی‌منتهی المقال فی الاحوال الرجال قال اویس القرنی بفتح الراء احد الزهاد الثمانیة قاله فضل بن شاذان و صاحب الخلاصة و فی‌الکشی علی بن محمد بن قتیبة قال سئل ابومحمد فضل بن شاذان عن الزهاد الثمانیة فقال الربیع بن خثیم و هرم بن‌حیان و اویس القرنی و عامربن عبد القیس وکانوا مع علی (ع) ومن اصحابه وکانوا زهاداً

اتقيا . واما ابومسلم اهبان بن صيفى بن صبغى بضم الهمزة فانه كان فاجراًمرائياً وكان صاحب معوية وهو الذى كان يحث الناس على قتال على(ع) فقال لعلى ادفع الينا المهاجرين والانصار حتى نقتلهم بعثمان فابى على (ع) ذلك فقال ابومسلم الان طاب الضراب انما كان وضع فخاًومصيدة. واما مسروق فانه كان عشار المعوية فمات فى عمله ذلك بموضع اسفل من واسط على دجلة يقال له الرصافة وقبره هناك. واما الحسن كان يلقى كل فرق بما يهون و يتصنع للرياسة وكان رئيس القدرية و اويس القرنى مفضل عليهم كلهم قال ابو محمد الفضل ثم عرف الناس بعد اويس و كان اويس من خيار التابعين لم ير النبى (ص) ولم يصحبه فقال النبى ذات يوم لاصحابه ابشروا برجل من امتى يقال له اويس القرنى فانه يشفع لمثل ربيعة و مضر الى ان قال ثم قتل بصفين فى الرجالة مع على بن ابيطالب(ع)

و فيه ايضاً باسناده قال قال ابوالحسن موسى بن جعفر عليهما السلام اذا كان يوم القيمة نادى مناد اين حواوى محمد بن عبدالله الذين لم ينقضوا العهد و مضوا اليه فيقوم سلمان و المقداد و ابوذر .

ثم ينادى المنادى اين حوارى على بن ابيطالب وصى رسول الله (ص) فيقوم عمرو بن الحمق و محمد بن ابى بكر و ميثم التمار مولى بنى اسد و اويس القرنى .

ثم ينادى المنادى اين حوارى الحسن فيقوم سفيان بن ابى ليلى الهمدانى وحذيقة بن اسيد الغفارى .

ثم ينادى المنادى اين حوارى الحسين بن على (ع) فيقوم كل من استشهد معه ولم يتخلف عنه.

ثم ينادى المنادى اين حوارى على بن الحسين فيقوم جبير بن مطعم و يحيى بن ام الطويل و ابوخالد الكابلى وسعيد بن المسيب .

ثم ينادى المنادى اين حوارى محمد بن على فيقوم عبدالله بن شريك العامرى و زرارة بن اعين و يزيد بن معوية العجلى ومحمد بن مسلم و ابو بصير ليث بن البخترى المرادى وعبدالله بن ابى يعفور وعامر بن عبدالله بن خزاعة وحجرة بن زائده وحمران بن اعين .

ثم ينادى ساير الشيعة مع ساير الائمة يوم القيمة فهؤلاء المتحورة اول السابقين و اول المقربين و اول المتحورين من التابعين ثم قال ان الكشى ذكر ان الزهاد الثمانية و ذكر السبعة وكان الثامن سقط من قلمه و قال الفاضل و المحقق و غيرهما انه الاسود بن يزيد وهو فاجر خبيث كما اشير اليه وفى النقد سمعنا من بعض الفضلاء انه جرير بن عبد الله بن البجلى والله العالم .

وصل دوم

ذکر سلسلهٔ حسن بصری

واماسلسله ای که از حسن بصری جاری شده ازوی رسیده است بشیخ حبیب عجمی و از وی بشیخ داود طائی و از وی چنانچه معروفست بشیخ معروف کرخی رسیده و تفصیل این اجمال درذکر حالات جناب معروف بیاید بعون الله .

و در نفحات الانس مذکور است در ضمن حالات شیخ سعید الدین الفرغانی که نسبت خرقه هامتصل است به پیغمبر (ص) بحدیث درست متصل وآن حضرت پوشانید مر امیرالمؤمنین (ع) را ووی مرحسن بصری و کمیل بن زیاد را وخدمت خواجه ابوالوفای خوارزمی در بیان سلسلهٔ مشایخ خود گفته .

رسید فیض علی را ز احمد مختار   پس ازعلی حسن آمد خزینهٔ اسرار
حبیب وطائی ومعروف پس سری وجنید   دو بوعلی است دگر مغربی سر اخیار

تاآخر اشعار .

ذکر حالات حسن بصری

راقم مختصری در ترجمهٔ حالات حسن ذکرمینماید تاواضح گردد جمعی مدح او گفته اند و بسیاری در قدح اوکوشیده اند **وکل یعمل علی شاکلته .**

قال ابن خلکان هوابوسعیدالحسن بن ابی الحسین بن ابی الحسن یسارالبصری کان من سادات التابعین و کبرائهم وجمع کل فن من علم و زهدوورع وعبادة و ابوه مولی زید بن ثابت الانصاری و امه خیرة مولاة امسلمه زوجة النبی صلی الله علیه و آله وسلم وربما غابت فی حاجة فیبکی فتعطیه امسلمه رضی الله عنها ثدیها تعلله به الی ان تجیئ امه فدر علیه ثدیها فشربه فیرون ان تلك الحكمة والفصاحة من بركة ذلك و نشأ الحسن بوادی القری وكان اجمل اهل البصرة حتی سقط عن دابته فحدث بانفه ماحدث .

و حكی الاصمعی عن ابیه قال مارایت اعرض زنداًمن الحسن و كان عرضه شبراً ومن كلامه مارایت یقیناً لاشك فیه اشبه بشك لا یقین فیه الا الموت و كان یقول اذا شرب القلب حب الدنیا لم تنجع فیه المواعظ كالجسد اذا استحكم فیه الداء لم ینجع فیه الدواء .

و قال ابراهیم بن عیسی الیشكری مارایت اطول حزناً من الحسن وما رأیته قط الا ظننته حدیث عهد بمصیبته ولماولی عمر بن هبیرة الفرازی العراق و اضیف الیه خراسان و ذلك فی ایام یزید بن عبدالملك استدعی الحسن البصری و محمد بن سیرین و شعبی و ذلك فی سنة ثلث ومائة فقدموا علیه فقال لهم ان یزید خلیفة الله استخلفه علی عباده واخذ علیهم المیثاق بطاعته و اخذ عهدنا بالسمع والطاعة و قد ولانی مما ترون فیكتب الی بامر من اموره فاقلده ما یقلده من ذلك الامر فما ترون ان فعلت خفت علي دیني وان

لم افعل خفت على نفسى فقال ابن سيرين والشعبى قولا فيه تقية و رفق فقال ابن هبيرة ما تقول ياحسن فقال يابن هبيرة خف الله فى يزيد ولا تخف يزيد فى الله ان الله يمنعك من يزيد وان يزيد لا يمنعك من الله واوشك ان يبعث اليك ملكا فيزيلك عن سريرك ويخرجك عن سعة قصر الى ضيق قبر ثم لاينجيك الا عملك يابن هبيرة ان تعص الله فانما جعل الله هذا السلطان ناصراً لدين الله وعباده فلا تركبن دين الله و عباده بسلطان الله فانه لاطاعة لمخلوق فى معصية الخالق فاجازهم ابن هبيرة و اضعف جايزة الحسن فقال الشعبى لابن سيرين سقسقنا له فسقسق لنا وفى نسخة سفسفنا له فسفسف بالفائين .

ورأى الحسن يوماً رجلا وسيماً حسن الهيئة فسئل عنه فقيل انه يسخر الملوك و يحبونه فقال لله ابوه ما رأيت احداً طلب الدنيا بما يشبهها الا هذا وكانت امه تقص للنساء ودخل عليها يوماً وفى يدها كراثة تاكلها فقال لها يا امه القى هذه البقلة الخبيثة من يدك فقالت يا بنى انك شيخ قد كبرت و خرفت فقال ياامه اينا اكبر وقال لمطرف بن عبدالله بن الشخير الحريشى يامطرف غلط اصحابك فقال مطرف انى اخاف ان اقول مالا افعل فقال الحسن رحمك الله و ابنا يفعل مايقول لود الشيطان انه ظفر بهذا منكم فلم يأمر احد بمعروف ولم ينه عن المنكر واكثر كلامه حكم و بلاغة و كان ابوه من سبى ميسان وهو صقع بالعراق و مولد الحسن لسنتين بقيتا من خلافة عمر بن الخطاب بالمدينة ويقال انه ولد على الرق وتوفى بالبصرة مستهل رجب سنة عشر و مائة وكانت جنازته مشهودة .

قال حميد الطويل توفى الحسن عشية الخميس و اصبحنا يوم الجمعة و فرغنا من امره وحملناه بعد صلوة الجمعة ودفناه فتبع الناس كلهم جنازته واشتغلوا به فلم تقم صلوة العصر بالجامع ولا اعلم انها تركت مذ كان الاسلام الا يومئذ لانهم تبعوا كلهم الجنازة حتى لم يبق بالمسجد من يصلى العصر واعمى على الحسن عند موته ثم افاق فقال لقد نبهتمونى من جنات وعيون ومقام كريم •

و قال رجل قبل موت الحسن لابن سيرين رأيت كان طايراً اخذ حسن حصاة بالمسجد فقال ان صدقت رؤياك مات الحسن فلم يكن الا قليلا حتى مات الحسن ولم يحضر ابن سيرين جنازته لشىء كان بينهما ثم توفى بعده بمائة يوم ميسان بفتح الميم و سكون للياء المثناة من تحتها و فتح السين المهملة بعدها الالف والنون .

قال السمعانى هى بليدة باسفل البصرة وعن تلخيص الاثار البصرة هى المدينة المشهورة من الاقليم الثالث مصرت قبل الكوفة بسنة و نصف فى خلافة عمر بن الخطاب بقرب البحر كثيرة النخيل والاشجار سنجة التربة ملحة الماء لان مداً ياتى من البحر يمشى الى مافوق البصرة بثلثة ايام وماء دجلة والفرات اذا انتهى اليها و خالطه ماء البحر يصير ملحا ومن عجايبها المد والجزر وذلك ان دجلة والفرات يجتمعان قرب البصرة ويصيران نهراً عظيما يجرى من ناحية الشمال الى الجنوب فهذا يسمونه جزراً ثم يرجع من الجنوب

الی الشمال و یسمونه مداً یفعل ذلك فی کل یوم ولیلة مرتین ینسب الیها ابوسعید الحسن بن ابی الحسن البصری اوحد زمانه مات سنة عشر ومائة عن ثمان و ثمانین سنة وابوبکر محمد بن سیرین وهو مولی انس بن مالك اعطاه علم تعبیر الرؤیا و منها القاضی بن طیب الباقلانی کان اماما عالما فاضلا بها کانت وقعة الجمل بین علی وعایشة ام المؤمنین وعطب فیها طلحة بن عبیدالله والزبیر انتهی کلامه .

و فی القاموس البصرة بلد معرف و یکسر ویحرك و تکسر الصاد اوهو معرب بس راه ای کثیر الطرق وبلد بالمغرب خربت بعد ار بعمائة .

و شیخ فریدالدین عطار درتذکرة الاولیا میفرماید مناقب او بسیار است ومحامد وی بیشمار وصاحب علم ومعامله بود ودائم خوف وحزن حق اورا فرو گرفته بود .

و نقلست زمان طفولیت یك روز از کوزهٔ پیغمبر آب خورد وچون پیغمبر بخانهٔ ام‌سلمه تشریف آورد فرمود این آب را که خورده‌است؟ گفتند حسن فرمود چندانکه از این آب خورده است علم من دروی سرایت کند .

راقم گوید این نقل بآنچه از ابن‌خلکان ذکر شد منافی است زیراکه ولادت حسن را دوسال بخلافت عمر باقی مانده نوشته .

و محمد بن جریر طبری نیز ولادت حسن را درسال بیست و یکم نوشته و همچنین عمر حسن را هشتادوهشت سال یاهشتاد وهفت یاهشتاد ونه نوشته‌اند وفوت اورا در سال یکصد وده گفته‌اند چنانچه مذکور شد .

قال ابن الاثیر فی حوادث سنة عشر ومائة وفیها مات الحسن البصری وله سبع و ثمانون سنة .

وحمدالله مستوفی در تاریخ خودگوید چون اکثرمشایخ را خرقه باومیرود و او بامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، ذکر اودراول مشایخ آوردن ازلوازم بود وفاتش در سنهٔ عشرومائة بعهد هشام بن عبدالملك مروان .

واز سخنان او است بنیاد مسلمانی بر ورعست وذل ورع از طمع، هر سخن که‌از سر حکمت نیست عین آفت است و هرخاموشی که از سر فکرت نیست مایهٔ شهوتست و هر نظر که از سر عبرت نیست مایهٔ لهو وذلت انتهی کلامه .

واین کلمات مورخین مؤید کلام ابن خلکانست والعلم عندالله .

و نیزدر تذکره می‌فرماید که چون حسن دروجود آمد اورا پیش مرتضی علی(ع) بروند فرمود سموه حسناً فانه حسن الوجه وام‌سلمه تربیت و تعهد او می کرد وبحکم شفقتی که بر وی داشت شیرش پدیدآمد تا پیوسته‌می گفتی که‌خداوندا اورا مقتدا گردان برخلایق و چنان شدکه صد و سی تن از صحابه را دریافت و هفتاد بدری‌را دیده بود و ارادت او بعلی مرتضی (ع) بود و خرقه از اوگرفت و ابتدای توبهٔ او آن بود که اوگوهر فروش بود او را لؤلؤی گفتندی‌وقتی به‌روم‌شد و برای‌معامله‌ای که داشت روزی

بنزدیك وزیررفت. وزیر گفت ما امروز بجائی میرویم موافقت‌میکنی؟ گفت آری پس بصحرا رفتند حسن خیمه‌ای دید از دیبای رومی زده باطناب ابریشم و میخها زرین و سپاهی گران جمله باآلتهای حرب ساعتی گرد آن خیمه بگشتندو چیزی بگفتند و برفتندو آنگاه فیلسوفان و دبیران قریب چهار صد مرد بیامدند و ایشان نیز چیزی بگفتند و برفتند دیگر پیرانی چندباشکوه دید که همچنان کردند و برفتند پس کنیزان ماه رو قریب‌چهار صد تن و هریکی طبقی زر و سیم و جواهر برسر نهاده چنان گفتند و رفتند پس‌قیصر و وزیر در خیمه شدند و بیرون آمدند و برفتند حسن گفت من متحیر شدم گفتم این چه حال است از وزیر سؤال کردم گفت قیصر را پسری صاحب جمال بود و در انواع‌علوم کامل و فاضل و در میدان معرکه بی‌نظیر و پدر عاشق او بود ناگاه بیمار شد طبیبان حاذق از معالجت او عاجزشدند تا عاقبت‌وفات کرد. درآن‌خیمه که دیدی در خاك کردند هر سال یکبار بزیارت او آیند اول آن سپاه گران که دیدی بیایند و گویند ای پادشاه زاده اگر این حال که ترا پیش آمده‌است بلشکر و جنگ دفع توانستی کرد ما همه جانها فدای کردیمی تا ترا باز ستدیمی اما این حال از کسی است که بهیچ‌حال باا‌وکارزار نتوان کرد این بگویند وباز گردند، آنگاه فیلسوفان و دبیران بیایند و گویند ای پادشاه زاده اگر بدانش و فیلسوفی و علم و خرده شناسی دفع اینکار توانستیمی، کردیمی ولیکن‌این حال ازکسی است که او خرد صاحب علم و دانش است پس پیران محترم بیایند وگویند ای ملك زاده اگر بشفاعت یا زاری و خرده شناسی رفع این حال میسر شدی بکردیمی اما این حال ازکسی است که شفاعت و زاری‌بکار نخرد، پس کنیزان‌ماه‌رو باطبقهای زرین بیایند وگویند ای خداوندگارما اگر بمال وجاه وجمال تورا باز توانستیمی خریدن خود را فدای توکردیمی‌اما این‌حال ازکسی است که مال و جمال وزنی و مقداری نزد وی‌ندارد، پس قیصر باوزیر در خیمه رود و گوید . ای‌جان‌پدر بدست پدر چه بودبرای تو لشگر گران آورد و فیلسوفان ودبیران و پیران و شفیقان ورای زنان وصاحب جمالان و مال و نعمتهای الوان و خود نیز آمدم اگر بدست من کاری بر آمدی بکردمی این حال با کسی است که پدر باهمهٔ جلالت در پیش او عاجز است سلام بر تو باد. این . بگویند وباز گردند تا سالی دیگر .

این سخن در دل حسن کار کرد و در حال باز گشت و ببصره رفت و سوگند خورد که در دنیا نخندد تا عاقبت کارش معلوم گردد و خود را چنان‌در انواع‌مجاهدات و عبادات برنجانید که در عهد او کس‌دیگر را ممکن نبود این بلا وریاضت کشیدن تا بجائی رسید که رسید و هفته‌ای یکبار مجلس گرفتیو هر بار که بر منبر شدی و رابعه حاضر نبودی فرودآمدی تایکبار گفتندچندین زرگان و محتشمان حاضرند اگر پیر زنی حاضر نشود چه شود ؟ گفت شربتی که ما از برای پیلان ساخته باشیم در سینهٔ موران

نتوان ریخت و هر گاه در مجلس گرم شدی و آتش در دلها فتادی و آب از چشمها روان‌شدی روی برابعه کردی و گفتی هذامن‌جمرات‌قلبك یاسیده.

از وی سؤال نمودند که اصل دین چیست ؟گفت ورع گفتند چه چیز ورع‌را تباه کند ؟گفت طمع و گفت طبیبی که بیمار بود دیگرانرا چگونه‌معالجه کند تو نخست‌خود را معالجه کن پس دیگران را وگفت شما سخن من میشنوید که علم من شمارا سود دارد و بی‌عملی‌من شمارازیان ندارد .

باو گفتند ایشیخ دلهای ما خفته است که سخن تو در وی اثر نمیکند گفت کاشکی خفته بودی که خفته را بجنبانی بیدار شود بلکه دلهای شما مرده است که هر چند میجنبانی بیدار نشود .گفتند قومی بمجلس تومی‌آیند وسخن تو یاد میگیرند تا بدان اعتراض کنند و عیب آن بجویند . گفت من حور عین را دیده‌ام که طمع فردوس اعلی و مجاورت حقتعالی کند و هرگز طمع سلامت از مردم نکند که آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت نمیماند. گفتندمؤمن حسد کند گفت برادران یوسف را فراموش کردید و لیکن چون رنجی از سینه بیرون افکند زیان ندارد . و وی را مریدی بود که چون آیتی از قرآن شنیدی خود را بر زمین میزدی و فریاد میکردی‌حسن او را گفت اگر این که میکنی‌توانی که نکنی آتش‌نیستی در جملهٔ معاملهٔ عمرخود زدی واگرنتوانی که نکنی‌مرا بده منزل از عقب پشت خود گذاشتی پس گفت الصعقة من الشیطان هر که بانگی از وی بر آید آن نیست مگر از شیطان و آنجا حکم غالب کرده است که‌نه همه جای‌چنین بودوشرح این خود گفته است یعنی اگر تواند که آن نگ نکندوآنصعقه ازوی پدید آید از شیطانست.

یکروز مجلس میگفت حجاج بن یوسف در آمد با سپاه بسیار و تیغها کشیده بزرگی حاضر بود گفت امروز حسن را بیازمایم که‌وقت امتحانست. حجاج بنشست حسن یك‌ذره بدونننگریست و از آن‌سخن که میگفت بر نگشت تاآن‌مجلس تمام کرد آن‌بزرگ گفت حسن حسن است . چون مجلس تمام شد حجاج خود را نزدیك او انداخت و بازویش بگرفت وگفت انظروا الی هذا الرجل اگر میخواهید که مردی‌را ببینید در حسن نگرید .

وقتی حجاج را بخواب دیدند در عرصات قیامت افتاده گفتند چه میطلبی ؟ گفت آن میطلبم که موحدان طلبند واین از آن گفت که در وقت نزع گفته بود الهی بدین تنگ حوصله‌گان نمای که غفارم و اکرم‌الاکرمینم که همه‌یکدل ویکزبان شده‌اند که مرا فرو خواهی گذاشت و نخواهی آمرزید. ایخدا مرا بستیزهٔ ایشان بیامرز و بدیشان نمای که فعال لما یریدم این سخن را با حسن گفتند گفت بدان ماند که آن‌خبیث بطراری آخرت‌را نیز خواهد برد .

نقلست که مرتضی علی (ع) ببصره آمد مهار شتری بر میان بسته بود و سه روز بیش درنگ‌نکرد و فرمودمنبرها بشکنید و مذکران را منع کنید و به مجلس‌حسن آمدو

از او سؤال فرمود که تو عالمی یا متعلم ؟ گفت هیچ کدام از این دو بلکه سخنی که از پیغمبر بمن رسیده است باز میگویم مرتضی علی او را منع نکرد و فرمود این جوان شایستهٔ سخن است، پس برفت . حسن بفراست اورا شناخت و ازمنبر بزیر آمد و از عقب او روان شد تا بدو رسید و گفت از برای خدا مرا طهارت کردن بیاموز و جائی که آنرا باب الطشت گویند طشت آوردند تا حسن را وضو کردن آموخت و برفت .

وقتی عمر بن عبدالعزیز نامهٔ بوی نوشت که مرا نصیحتی کن کوتاه چنانچه یاد گیرم و آنرا امام خود سازم حسن این بنوشت که اگر چنانست که خدای عزّوجل با تو است بیم از که داری و اگر چنانچه با تو نیست امید بر که داری و آنروز راآمده گیر که دنیا هرگز نبوده وآخرت همیشه بوده . وسعید بن جبیر را درمقام نصیحت گفت سه کار مکن یکی آنکه قدم در بساط سلاطین منه اگر چه همه محض شفقت بود برخلق دیگر آنکه با هیچ سر پوشیده بخلوت منشین و صحبت مدار اگر چه رابعهٔ وقت بود و تو او راکتاب خدای آموزی سیم آنکه گوش خود را عاریت مده آواز مزامیر را اگر چه درجهٔ مردان مرد داری که از آفت خالی نبود وآخرالامر زخم خویش بزند .

و در مقام فروتنی چنان بود که هر کسرا که دیدی گفتی از من بهتر است مگر روزی بکنار دجله میگذشت سیاهی دید با زنی نشسته قرابه‌ای در پیش روی گذاشته واز آن می آشامد درخاطرش گذشت که این مرد از من بهتر است باز شرع حمله آورد که از من چگونه بهتراست با زنی نا محرم نشسته واز قرابه ای شراب مینوشد دراین خاطر بود که ناگاه کشتی گران بار رسید و هفت مرد در آن بودند در آنحال کشتی برگشت و غرق شد آن سیاه جامه از دوش افکند و در آب شد ودو تن را بیکدست و دو بردوش و بدست دیگر یکتن را گرفت وپنج تن را خلاص نمودو رو بحسن نمود و گفت برخیز اگر از من بهتری این دو تن راتو خلاص نمای، ای امام مسلمانان در این قرابه آبست و اینزن مادر منست خواستم تا ترا امتحان کنم که تا تو بچشم ظاهرمی بینی یا بچشم باطن اکنون معلوم شد که کوری بچشم باطن و بچشم ظاهردیدی .حسن در پای وی افتاد و عذر خواست و دانست که آن گماشتهٔ حق است . گفت ای سیاه چنانچه ایشان را از دریا خلاص دادی مرا از دریای پندار خلاص ده . سیاه گفت که چشمت روشن باد تاچنان شد که بعد از آن البته خود را از کسی بهتر ندانستی تا وقتی سگی را دید گفت الهی مرا بدین سك بر گیر .

و منقولست از وی که گفت از سخن چهار کس عجب داشتم کودکی و مخنثی و مستی وزنی . گفتند چگونه بود؟ گفت کودکی وقتی چراغی میبرد گفتم از کجا آورده‌ای این روشنائی را؟ دمی در چراغ دمید گفت بگو بکجا رفت این روشنائی تا بگویم از کجا آورده‌ام و دیگر از مخنثی میگذشتم و جامهٔ خود را فراهم گرفتم گفت ایخواجه هنوز حال ما پیدا نشده است تو جامه از من فراهم مگیر که کارها در آخر حال خدا

داند که چون‌شود. و دیگر مستی را دیدم که در میان وحل افتان و خیزان میگذشت فقلت له ثبت قدمك یا مسکین گفت تو قدم ثابت کرده‌ای با این‌همه‌دعوی من اگر بیفتم مستی باشم بگل آلوده، برخیزم‌وبشویم این سهل باشد. اما تواز افتادن خود بترس‌این سخن عظیم در من اثر کرد و دیگر زنی با روی و هر دو دست برهنه باجمالی عظیم در حالت خشم از شوهر خود با من شکایتی میکرد گفتم روی‌بپوش گفت من‌از دوستی مخلوق چنانم که عقل از من زایل شده‌است و اگر مرا خبر نمیکردی همچنین ببازار فرا خواستم شد توبا این همه دعوی در دوستی‌خالق‌چه بودی اگر نا پوشیدگی روی من ندیدی مرا از این نیز بعجب‌آمد.

از وی پرسیدند که هرگز ترا وقت‌خوش بوده؟ گفت روزی بر بام خانه بودم زن همسایه با شوهر خود میگفت پنجاه سالست که در خانهٔ توام واگر بود و اگرنبود صبر کردم در گرما و سرما و زیادتی نطلبیده‌ام و نام وننگ‌ترا نگاهداشته‌ام‌وازتو به کس گله نکرده‌ام اما با این یك چیز تن در ندهم که بر سر من دیگری گزینی اینهمه برای آن‌کردم تا ترا ببینم نه برای آنکه تو دیگری بینی و دیگری ترا بیند امروز بدیگری میشنوم التفات میکنی اینك بتشنیع‌دامن‌امام‌مسلمانان‌را گیرم. حسن گفت مرا وقت خوش گشت و آب از چشم‌روان‌شد طلب کردم‌تا او را درقرآن‌نظیر یابم‌این آیه را یافتم که **ان الله لایغفران یشرك به و یغفر مادون ذلك**

و چون وفاتش نزدیك رسید بخندید که هرگز کسی او را خندان ندیده‌بود و در حال نزع میخندید ومیگفت کدام گناه کدام گناه‌وجان‌بداد. پیری‌اورادرخواب دید و گفت در حال‌حیات هرگز نخندیدی و دروقت‌نزع آن‌چه‌حال بود و چه کلمه‌بود؟گفت آوازی شنیدم که یا ملك‌الموت سخت بگیرش که‌هنوز یك‌گناه مانده‌است مراازشادی خنده‌آمد گفتم کدام گناه‌وجان بدادم.

و در مجالس‌این‌حدیث شریف در مجلس پنجاه و یکم کتاب امالی مذکور است عن ابی‌مسلم‌قال خرجت مع الحسن البصری‌و انس بن مالك حتی اتینا الی باب ام سلمه رضی الله عنها فقعد انس علی الباب و دخلت‌انا مع الحسن البصری فسمعت و هویقول السلام علیك یا اماه و رحمة الله و برکاته فقالت‌وعلیك السلام من انت یا ابنی فقال انا الحسن البصری قالت فبما جئت یا حسن فقال لتحدثینی بحدیث سمعته‌من رسول الله (ص) فی علی (ع) فقالت ام سلمه رضی الله عنها لاحدثك بحدیث سمعته‌اذنای من رسول الله (ص) و الافصمتا و رأیته عینای والافعمیتاو وعاه قلبی و الافطبع الله علیه واخرس‌لسانی ان لم اکن سمعت من رسول الله (ص) یقول لعلی بن أبیطالب (ع) یاعلی ما من‌عبدلقی الله یوم یلقاه جاحداً لولایتك الا لقی‌الله بعبادةصنم او وثن قال فسمعت الحسن البصری و هو یقول الله اکبراشهد ان علیاً (ع) مولای و مولی‌المؤمنین فلما خرج قال انس بن مالك مالی اریك تکبر قال سئلت امنام‌سلمه‌ان تحدثنی بحدیث سمعته من رسول الله فی

علی علیهم السلام فقالت لی کذا و کذا فقلت الله اکبر اشهد ان علیاً مولای و مولی کل مؤمن فسمعت عند ذلك انس بن مالك و هو یقول اشهد علی رسول الله انه قال هذه المقالة ثلاث مرات او اربع مرات .

و قال شیخنا البهائی رحمه الله فی کشکوله لقی الحسن البصری الامام علی بن الحسین زین العابدین (ع) فقال له الامام یا حسن اطع من احسن الیك و ان لم تطعه فلاتعص له امراً وان عصیته فلا تأکل له رزقاً وان عصیته و اکلت رزقه و سکنت داره فاعدد له جواباً و لیکن صواباً. وفی المجلد الثانی منه خطب الحجاج یوماً فقال ان الله امرنا بطلب الاخرة و کفانا مؤنة الدنیا فلیتنا کفانا مؤنة الاخرة و امرنا بطلب الدنیا فسمعها الحسن البصری فقال هذه ضالة المؤمن خرجت من قلب المنافق.

و فی المجلد الخامس منه ذکر ابن عبد ربه فی کتاب العقد ان رجلاحلف بالطلاق ان الحجاج فی النار فسئل الحسن البصری فقال لاعلیك یا ابن اخی فانه ان لم یکن الحجاج بالنار فما یضرك ان تکون مع امرأتك فی الزنا.

و قیل لابراهیم النخعی ما تقول فی لعن الحجاج فقال الم تسمع قول الله تعالی الالعنة الله علی الظالمین و اشهد انه منهم.

و عن کتاب المنتظم لابی الفرج بن الجوزی البغدادی نقلا عن الحسن البصری انه قال کنت ذات یوم فی الکعبة فرأیت شاباً حسن الثیاب کانه القمر لیلة البدر متلثماً یبکی و یتضرع فی هذه الابیات:

الا ایها المأمول فی کل حاجة	شکوت الیك الضر فارحم شکایتی
و یا رجائی انت کاشف کربتی	فهب لی ذنوبی کلها و اقض حاجتی
و انی الیك القصد فی کل مطلب	و انت غیاث الطالبین و غایتی
اتیت بافعال قباح ردیة	فما فی الوری خلق جنی کجنایتی
فزادی قلیل لااراه مبلغی	اللزاد ابکی ام لبعد مسافتی
اتجمعنی و الظالمین موافقاً	فاین طوافی ثم این زیارتی
اتحرقنی بالنار یاغایة المنی	فاین رجائی ثم این مخافتی
فیا سیدی فامنن علی بتوبة	فانك رب عالم بمقالتی

قال فدنوت منه فاذا هو الامام ابن الامام زین العابدین علی بن الحسین بن علی علیهم السلام قبلت رجلیه و قلت یا سلالة النبوة ماهذه المناجات والبکاء وانت فی اهل بیت قال الله عزوعلا **فیکم لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهر کم تطهیراً**

قال علیه السلام دع یا ابن ابی الحسن خلق الجنة لمن اطاعه و لو کان عبداً حبشیاً خلق النار لمن عصاه و لوکان حراً قرشیاً و قال صلی الله علیه و آله وسلم اتیونی باعمالکم لابانسابکم .

وفی کتاب مصابیح القلوب نقل ایضاً حدیث ملاقاته الحسین بن علی علیهما السلام لیلا بالمسجد الحرام وهو ساجد یبکی ویقول:

یاذا المعالی علیک معتمدی	طوبی لعبد تکون مولاه
طوبی لمن بات خائفاً وجلا	یشکو الی ذی الجلال بلواه
اذاخلی فی الظلام مبتهلا	اکرمه ربه ولباه

وانه قال فسمعت هاتفاً بین السمآء والارض ینشد فی جوابه:

لبیك لبیك انت فی کنفی	و کلما قلت قد سمعناه
صوتك تشتاقه ملائکتی	و عذرك اللیل قدقبلناه
سل ماتشاء بلاخوف ولاوجل	ولا تخف اننی انا الله

وعن مقدمات بحار الانوار المجلسی باسناده قال قال عمر بن اذینة دعانی ابان بن ابی العیاش فقال لی رایت البارحة رویا انی لخلیق ان اموت سریعاً رایت سلیم بن قیس الهلالی فقال یا ابان انك میت فی ایامك هذه فاتق الله فی ودیعتی ولاتضیعها وف لی ما ضمنت من کتمانك ولا تضعها الاعند رجل من شیعة علی بن ابی طالب (ع) له دین و حسب فلما بصرت بك الغداة فرحت برؤیتك وذکرت رؤیاو کان سلیم وقع الینا ایام قدوم الحجاج الی العراق وکنت اسمع منه اخبار کثیرة فلم البث ان حضرته الوفاة فدعانی وخلا بی فقال یا ابان قد جاورتك فلم ارمنك الامـا احب وان عندی کتابـا سمعتها عن الثقات وکتبتا بیدی فیها احادیث لا احب ان تظهر للناس و هی حق اخذتها من اهل الحق والفقه والصدق والبر علی بن ابیطالب وسلمان وابی ذر والمقداد و لیس فیهـا حدیث الا اجتمعوا علیه وانی هممت حین مرضت ان احرقها فتاثمت من ذلك فان جعلت لی عهدالله ان لاتخبر بها احداً مادمت حیا وان حدث بك حدث ان تدفعها الی من تثق بـه من شیعة علی قال ابان فضمنت ذلك له فدفعها الی وقرئها کلها علـی فلم یلبث سلیـم ان هلك فنظرت فیها بعده وقطعت بها واستعظمتها لان فیها هلاك جمیع امة محمد غیر علی بن ابیطالب وشیعته فکان اول من لقیت بعد قدومی البصرة الحسن بن ابی الحسن البصری وهو یومئذ متوار من الحجاج والحسن یومئذ من شیعة علی بن ابیطالب (ع) من مفرطیهم نادم متلهف علی مافاته من نصرة علی والقتال معه یوم الجمل فخلوت به فی شرقی دار الحجاج بن ابی عتاب فعرضتها علیه فبکی ثم قال مافی حدیثه شیء الاحق قد سمعته من الثقات شیعة علی وغیرهم قال ابان فحججت من عامی ذلك فدخلت علی علی بن الحسین علیهما السلام وعرضت علیه ذلك اجمع ثلثة ایام کل یوم الی اللیل فقرأته علیه ثلثة ایام فقال لی صدق سلیم هذا حدیثنا کله نعرفه الی اخر ماذکره.

ومن محاسن کلامه وحکم مواعظه ما نقل عنه بعض الاعلام امور الدنیـا تجری علی خمسة عشر وجهاً فخمسة منها بالعادة وهی الاکل والشرب والمشی والنکاح والصلوة وخمسة منها بالتعلیم وهی الادب والکتابة والرمی والسباقة والصناعة وخمسة منها بالتقدیر

وهی الحسن والقبح والفقر والغنی والعمر و ما قال ابوالقاسم عبدالکریم القشیری فی باب الذکر من رسالته الی الصوفیة تفقد واالحلاوة فی ثلثة اشیاء الصلوة والذکر وتلاوة القرآن فان وجدتم والافاعلموا ان الباب مغلق وما نقل عنه فی باب الورع منها مثقال ذرة من الورع خیر من الف مثقال من الصوم والصلوة وقد سئل عن حال الدنیا فقال شغلنی توقع بلائها عن الفرج برخائها .

ومنه اخذ ابو العتاهیة وقال

تزیده الایام ان اقبلت	شدة خوف لتصاریفها
کانها فی حال اسعافها	تسمعه رقعة تخویفها

ومن کلامه قد اعوزنی شیئان درهم حلال واخ فی الله وقیل له کیف اصبحت یاسعید فقال لمرضاً بثلثة اسهم سهم بلیة وسهم رزیة وسهم منیة .

وله ایضاً قدس سره

یا من یطلب من الدنیا مالا تلحقه اترجوان تلحق من الاخرة ما لاتطلبه
وقال لرجل حضر جنازة اتراه لورجع الی الدنیا لعمل صالحا فقال نعم قال فان لم یکن هو فکن انت .

وفی محاضرات الراغب انه قال وهوفی جنازة یاقوم ان هذا الرجل لو کان اخذه سلطانکم لفزعتم قالوا بلی قال قد اخذه ربکم فلم لاتفزعون.

وفیه ایضاً قال اجتمع فرقد السنجی والحسن علی مائدة فاتی بجام فیه خبیص فابی فرقد ان یأکل وقال اخاف ان لااشکر الله علیه فقال الحسن کل فلنعمه الله علیك فی البارد اعظم منها علیك فی الخبیص .

وقال الشیخ ابوالقاسم الراغب بعد ذکره لذلك فانظر الی قدر الحسن وفهمه والی ضعف رای فرقد واعتبر بهما قول النبی (ص) فضل العلم احب الی من فضل العبادة و لفقیه واحد شر علی الشیطان من الف عابد الی غیر ذلك مما لاتحصی کثرة کلماته و مواعظه ویوجد فی مواضعها المعدة لها من کتب المواعظ ومواعظه الحسنة مشهورة و کذا اقاویله المتشتتة فی الفقه والاصول والتصوف والتفسیر وخصوصاً الاخیر وله کتاب سماه الاخلاص وکانه فی الفقه وقال ابن حجر فی الصواعق عند ذکره الحسین علیه السلام ان سلیمان بن عبدالملك رأی النبی صلی الله علیه واله وسلم یلاطفه و یبشره فسأل الحسن بن ابی الحسن البصری عن ذلك قال لعلك صنعت الی آله معروفا قال نعم وجدت رأس الحسین فی خزانة یزید فکسوته خمسة اثواب وصلیت علیه مع جماعة من اصحابی وقبرته فقال الحسن هوذلك سبب رضاه صلی الله علیه وآله.

وقال شیخنا البهائی فی کشکوله قال الشیخ صلاح الدین الصفدی جماعة رزقوا السعادة ولم یأت بعدهم من نالها منهم علی بن ابیطالب علیه السلم فی القضاء وابوعبیدة فی الامانة وابوذر فی صدق اللهجة وابی بن کعب فی القران ویزید بن ثابت فی الفرایض و ابن عباس

فى التفسير والحسن البصرى فى التذكير الى اخره .

وفى المجلد الخامس من الكشكول حكى انه نظر الحسن البصرى الى رجل عليه ثياب فاخرة وهو على هيئة جميلة فقال ما صنعته هذا فقيل يضرط عند الامراء فيضحكون منه ويعطونه فقال ما طلب الدنيا احداً بما تستحقه الا هذا .

ودر تذكرهٔ عطار مذكور است در احوال رابعه كه وقتى حسن بصرى ومالك دينار وشقيق بلخى بنزد رابعه رفتند ودرصدق سخن ميگفتند حسن گفت ليس بصادق فى دعواه من لم يصبر على ضرب مولاه . رابعه گفت ازاين سخن بوى خود بينى ميآيد. شقيق گفت: ليس بصادق فى دعواه من لم يشكر على ضرب مولاه .رابعه گفت ازاين به بايد. مالك دينار گفت ليس بصادق فى دعواه من لم يتلذذ بضرب مولاه رابعه گفت : ازاين به بايد گفتند تو بگوى گفت ليس بصادق فى دعواه من لم ينس الم الضرب من مشاهدهٔ مولاه واين عجب نبود كه زنان مصر در مشاهدهٔ يوسف عليه السلام زخم يافتند وندانستند.

وايضاً فى المجلد الرابع من الكشكول قيل للحسن البصرى هلا تصلى فان اهل السوق قد صلوا فقال اولئك قوم ان نفقت سوقهم اخروا الصلوة وان كسدت عجلوها.

شعر

لاتسلك الطرق اذا خطرة	لانها تفضى الى المهلكة
و انزل الله تعالى ولا	تلقوا بايديكم الى التهلكة

كلام سيد مرتضى علم الهدى فى ترجمة الحسن ومدحه

وقال علم الهدى سيدنا المرتضى رضوان الله عليه و على آبائه فى اوائل كتابه المسمى بغرر الفوائد و درر القلائد عند مسئلة التوحيد والاغماء والذى ما هو لفظه الشريف واحد من تظاهر من المتقدمين بالقول بالعدل الحسن بن ابى الحسن البصرى واسم ابيه يسار من اهل ميسان مولى لبعض الابصار وكان اسم امه حيرة مملوكة ام سلمه زوج النبى صلى الله عليه وآله وسلم.

ويقال ان ام سلمة كانت تأخذ الحسن اذا بكى و تسكته بثديها فكانت تدر عليه فيقال ان الحكمة التى اوتيها الحسن من ذلك و بلغ الحسن من السن تسعاً وثمانين سنة فمن تصريحه بالعدل ما رواه على بن الجعد قال سمعت الحسن يقول من زعم ان المعاصى من الله عزوجل جاء يوم القيمة مسوداً وجهه ثم قرء **ويوم القيمة ترى الذين كذبوا على الله وجوههم مسوده .**

وقال داود بن ابى هند سمعت الحسن يقول كلشىء بقضاء وقدر الا المعاصى وكان الحسن بارع الفصاحة بليغ المواعظ كثير العلم و جميع كلامه فى الوعظ و ذم الدنيا و جله مأخوذ لفظا ومعنى اومعنى دون لفظ من كلام اميرالمؤمنين على بن ابيطالب عليه السلام فهو فى ذلك القدوة والغاية فمن ذلك قوله شيئان احدهما مأخوذ من الاخر احدهما اكثر شىء فى الدنيا والاخر اقل شىء فى الدنيا العبر والاعتبار .

وقوله (ع) مثل الدنيا والاخرة مثل المشرق والمغرب متى ازددت من احدهما قربا ازددت من الاخر بعداً .

وقوله (ع) شتان بين عملين عمل تذهب لذته و تبقى تبعته و عمل تذهب مؤنته و تبقى اجره .

وقوله (ع) فى وصف الدنيا مااصف من دار اولها عناء واخرها فناء فى حلالها حساب وفى حرامها عقاب من صح فيها امن ومن مرض فيها ندم ومن استغنى فتن ومن افتقر حزن

وقوله من كلام له عليه السلام فيما ايها الذام للدنيا المغتر بغرورها متى استذمت اليك بل متى عزتك بمضاجع آبائك من الثرى ام بمنازل امهاتك من البلى كم مرضت بكفيك وكم عالجت بيديك تبتغى لهم الشفاء و تستوصب لهم الاطباء مثلت لك بهم الدنيا نفسك وبمصرعهم مصرعك .

قال المرتضى رضى الله عنه و هذا باب ان ولجناه اغرقنا من شبح بحر زاخر او شؤبوب غمام ماطر وكل قول من هذا الباب لقائل اذا اضيف اليه او قويس به كان كاضافة القطرة الى الغمرة اوالحصاة الى الحوة و انما اشرنا اليه اشارة واو مأنا اليه ايماء ثم نعود الى ما كنافيه وروى ان اعرابياً سمع كلام الحسن البصرى فقال المؤمن فصيح اذا لفظ ونصيح اذا وعظ .

وروى ان الحسن تلا يوماً **انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال** ثم قال ان قوماً غدوا فى المطارف العتاق والعمايم الرقاق يطلبون الامارات ويضيعون الامانات يتعرضون للبلاء و هم منه فى عافية حتى اذا خافوا من فوقهم من اهل العفة وظلموا من تحتهم من اهل الذمة واهزلوا دينهم واسمنوا براذينهم وسعوا دورهم وضيقوا قبورهم الم ترهم جددوا الثياب واخلقوا الدين يتكى احدهم على شماله فيأكل من غير ماله طعام غصب وخدمته سخرة يدعو بحلو بعد حامض وبحار بعد بارد و برطب بعد يابس حتى اذا اخذته الكظة تجشا من البشم ثم قال ياجاريتى هاتى حاطوما يعنى هاضوا مايهضم الطعام يا احيمق لاوالله ان تهضم الادينك اين جارك اين يتيمك اين مسكينك اين ما وصاك الله به تعالى وذكر يوما الحجاج فقال اتانا اعيمش اخيفش له جميمة يرجلها واخرج الينا بنانا قصارا والله ما عرق فيها عنان فى سبيل الله فقال بايعونى فبايعناه ثم رقى هذه الاعواد ينظر الينا بالتصغير وننظر اليه بالتعظيم يأمرنا بالمعروف ويجتنبه وينهانا عن المنكر ويرتكبه

و روى عيسى بن عمر قال قال الحسن ان هذا القلوب طلعة فاقدعوها فانكم ان تطيعوها تنزع الى شرغاية بكم وحادثوا هذه النفوس فانها سريعة الدثور قال عيسى بن عمر فحدثت بذلك ابا عمرو بن العلا فعجب من فصاحته.

وكان يقول فى بعض كلامه ما تشأ ان ترى احدهم ابيض بضاً يملخ فى الباطل ملخاً ينفض مذرويه ويقول ها انا ذا فاعرفونى قال البض هو الرخص اللحم وليس هو من البياض على ما يظنه قوم لانه قد يكون الرخاصة مع الادنه فاما قوله يملخ فى الباطل فان الملخ هو التثنى والتكسر يقال ملخ الفرس اذا لعب قال روبه يصف الحمار مترتم التجليج ملاخ الملق والمذروان فرعا الاليتين قال عنترة .

انحوى تنفض استك مذرويها لتقتلنى فها انا ذا عماراً

هذا قول ابى عبيدة و قال ابن قتيبة راداً عليه ليس المذروان فرعى الا ليتين حسب بل هما الجانبان من كل شىء تقول العرب جاء فلان يضرب اصدريه و يضرب عطفيه و ينفض مذرويه يريد منكباه .

و ذكر انه سمع رجلا من فصحاء العرب يقول قنع الشيب مذرويه يريد جانبى رأسه وهما فؤاده وانما سميا بذلك لانهما يذريان اى يشيبان والذرى والذراة الشيب قال وفى هذا اصل الحرف ثم استعير للمنكبين والاليتين و الطرفين من كل شىء .

قال امية ابن ابى عائذ الهذلى يذكر قوساً :

على عجس هتافة المذروين ذرر آء مضجعة فى الشمال

اراد قوساً ينبض طرفاها .

قال فلا معنى لوصف الرجل الذى ذكره الحسن بانه يحرك الالية ولا من شان من يبذخ ويتيه على نفسه و يقول ها انا فاعرفونى انه يتحرك اليتيه وانما ارادانه يضرب عطفيه وهذا ممـا يوصف به المرح المختال الذى يزهى بنفسه وربما قـالوا جآئنا ينفض مذرويه اذا كان يتهدد و يتوعد لانه اذا تكلم وحرك رأسه نفض قرون فرديه وهما مذرواه

قال المرتضى قدس الله روحه و ليس الذى ذكره ابوعبيده ببعيد لان من شان المختال الذى يزهى بنفسه ان يهتز و يتثنى فتحرك اعطافه و اعضائه و مذرواه من جملة ما يهتز و يتحرك لانهما بارزان من جسمه فيظهر فيهما الاهتزاز و انما خص المذروين بالذكر مع ان غيرهما يتحرك ايضاً على طريق التقبيح على هدا المختال والتهجين لفعله و قول ابن قتيبة ليس من شأن من يبذخ ان يحرك اليتيه ليس بشىء لان الاغلب من شأن البذاخ المختال الاهتزاز و تحريك الاعطاف على ان هذا يلزمه فيما قاله لانه ليس من شأن كل متوعدان يحرك رأسه و ينفض مذرويه فاذا قال ان ذلك فى الاكثر قيل له مثله.

وكان الحسن يقول يا ابن آدم جمعاً جمعاً سرطا سرطا جمعاً فى وعاء وشدافى وكاء و ركوب الذلول و ليس اللين حتى قيل مات فافضى و الله الى الاخرة فطال حسابه و كان يقول مسكين ابن آدم مكتوم الاجل مكنون العلل اسير جوع صريع شبع ان من تؤلمه البقة و تقتله الشرقه لبادى الضعف فريسة الحتف وكان يقول ما اطال احد الامل الا اساء العمل ولا اساء العمل الاضل .

وكتب الى عمر بن عبد العزيز اما بعد فـان طول البقاء الى فناء فخذ من فنائك الذى لا يبقى لبقائك الذى لا يفنى والسلام وكان يقول اذا رأيت رجلا ينافس فى الدنيا فنافسه فى الاخرة .

و سأله رجل ما حالك فقال له باشد حال وما حال من اصبح و امسى ينتظر الموت ولا يدرى ما يفعل الله به و كان يقول يا ابن آدم بسطت لك صحيفة و وكل بك ملكان كريمـان يكتبان عملك فاعمل ما شئت فاكثرا و اقلل وفى خبر آخر و كل بك ملكان

كريمان ريقك مدادهما ولسانك قلمهما .

وروى ابوبكر الهذلى لما قدم عمر بن هبيرة واليا على العراق نزل واسطا فبعث الى الشعبى والحسن البصرى فقال لهما ان يزيد بن عبد الملك عبد اخذالله ميثاقه وانتخبه لخلافته وقد اخذ بنواصينا و اعطيناه عهودنا و مواثيقنا وصفقه ايدينا فوجب علينا السمع و الطاعة له وانه بعثنى الى عراقكم غير سائل اياه الاوانه لا يزال يبعث الينا فى القوم نقتلهم اوفى الضياع نقبضها اوفى الدور نهدمها فنوليه من ذلك ما ولاه الله فما تريان فاما الشعبى فقال قولافيه بعض اللين واما الحسن فانه قال له ياعمرو انى انهاك عن الله ان تتعرض له فان الله مانعك من يزيد ولا يمنعك يزيد من الله انه يوشك ان ينزل عليك ملك من السماء فيستنزلك من سريرك ويخرجك من سعة قصرك الى ضيق قبرك ثم لا يوسعه عليك الا عملك ان هذا السلطان انما جعل ناصراً لدين الله فلا تركبوا دين الله و عباد الله بسلطان الله تذلونهم به فانه لا طاعة لمخلوق فى معصية الخالق عز وجل وذكر من الشعبى انه قال كان والله الحسن اكرمنا عليه .

و روى ابوبكر بن عياش قال قال مسلمة بن عبد الملك للحسن عظنى فقال اذا نزلت عن المنبر فاعمل بما تكلمت به و قال عظنى قال اوليت قط قال نعم قال فما كنت تحب ان يؤتى اليك فاته الى من وليت .

وعن ثابت البنانى قال قال رجل للحسن آخذ عطائى ام ادعه حتى اخذه من حسناتهم يوم القيمة فقال له قم ويحك خذ عطاك فان القوم مفاليس من الحسنات يوم القيمة .

وولد للحسن غلام فهناه بعض اصحابه فقال الحسن نحمدالله على هبته ونستزيده من نعمه ولا مرحباً بمن ان كنت غنيا اذ هلنى و ان كنت فقيرا لاتعبنى لا ارضى بسعيى له سعياً ولا بكدى له فى الحيوة كداً اشفق عليه من الفاقة بعد وفاتى وانا فى حال لا يصل الى من همه حزن ولا من فرحه سرور .

وكان الحسن يقول لولم يكن من شوم الشراب الا انه جاء الى احب خلق الله الى الله فافسده لكان ينبغى للعاقل ان يتركه يعنى العقل و عزى له جارا يهودياً فقال له جزاك الله على مصيبتك باعظم ما جازى به احدا من اهل ملتك وهذا تخلص منه مليح لانه لم يدع له بالثواب الذى لا يستحقه الكفار و اراد بالجزاء العوض الذى يستحقه الكافر مع استحقاق العقاب .

و كان الحسن يقول ليس للفاسق المعلن بالفسق غيبة ولا لاهل الاهواء والبدع غيبة ولا للسلطان الجاير غيبة .

و قال فى قوله تعالى **ربنا آتنا فى الدنيا حسنة** قال العلم **وفى الاخرة حسنة** قال الجنة .

و خرج الحسن فى جنازة معها النوائح قال له رجل اما ترى ياابا سعيد هذا و هم

الرجل بالرجوع فقال له الحسن ان كنت كلما رأيت قبيحاً تركت له حسناً اسرع ذلك فی دینك و ذكرت عنده الدنيا فقال .

احلام نوم اوكظل زائل ان اللبيب بمثلها لايخدع

و كان يتمثل عند ذكر الدنيا ايضاً :

اليوم عندك دلها و حديثها وغداً لغيرك كفها والمعصم

وعن ابی عبيدة لمافرغ الحجاج من خضراء واسط نادی فی الناس ان يخرجوا فيدعوا له بالبركة فخرج الناس و خرج الحسن فاجتمع عليه الناس فخاف اهل الشام على نفسه ان يقتلوه فرجع وهو يقول قد نظرنا يا اخبث الاخبثين و افسق الفاسقين فاما اهل السماء فمقتوك واما اهل الارض فعزوك .

ثم قال ابی الله تعالی للميثاق الذی اخذه على اهل العلم ليبيننه للناس ولا يكتمونه ثم انصرف و بلغ ذلك الحجاج فقال يااهل الشام وهم حوله الله ليقومن عبيد من عبيد اهل البصرة فيتكلم فی بما تكلم به ثم لايكون عند احدمنكم تعيير ولا نكير فقالوا ومن ذاك اصلحك الله اسقنا دمه فقال علی به فامر بالنطع والسيف فاحضرو وجه اليه فلما دنی الحسن الی الباب حرك شفيته والحاجب ينظر اليه فلما دخل قال له الحجاج هيهنا واجاسه قريباً من فرشه وقال له ما تقول فی علی و عثمان قال اقول من هو خير منی عند من هو شر منك قال موسی (ع) لفرعون اذ قال له ما بال القرون الا ولی قال علمها عند ربی فی كتاب لايضل ولا ينسی علم علی و عثمان عندالله تعالی .

ثم قال انت سيد العلماء ياابا سعيد ثم دعا بغالية فغلل بها لحيته فلما خرج الحسن اتبعه الحاجب فقال ربی باابا سعيد والله لقد دعاك لغير مافعل بك ولقد احضر النطع بالسيف فلما اقبلت رأيتك قد حركت شفيتك بشیء فما ذا قلت قال قلت ياعدتی عند كربتی و يا صاحبی فی شدتی ويا ولیی فی نعمتی و يا الهی واله آبائی ابراهيم و اسمعيل واسحق و يعقوب ارزقنی مودته واصرف عنی اذاه ومعرته ففعل بی ربی ذلك .

و كان الحسن تقول ما زال النفاق مقموعاً حتی عمم هذا عمامة و قلد سيفاً يعنی الحجاج .

و روی ابو بكر الهذلی ان رجلا قال للحسن يا اباسعيد ان الشيعة تزعم انك تبغض علياً فاكب يبكی طويلا ثم رفع رأسه فقال لقد فارقكم بالامس رجل كان سهماً من مرامی الله عز وجل علی عدوه ربانی هذه الامة ذوشرفها و فضلها و ذوقرابة من النبی (ص) قريبة لم يكن بالنومة عن امر الله تعالی ولا بالغافل عن حق الله تعالی ولا بالسروقة من مال الله اعطی القرآن عزائمه فيما له وعليه فاشرف منها علی رياض موفقة و اعلام بينة ذاك علی بن ابيطالب يالكع .

وكان الحسن اذا اراد ان يحدث فی زمن بنی امية عن علی (ع) قال قال ابو زينب .

وشهد الحسن جنازة فقال ان امرء اهذا اوله لينبغی ان يحدر منه وان امرء اهذا

آخره لینبغی ان یزهد فیه .
وعن حمید الطویل قال خطب رجل الی الحسن ابنته فکنت السفیر بینهما فرضیه و
اراد ان یزوجه واثنیت علیه ذات یوم وقلت ازیدك یااباسعید ان له خمسین الفاً فقال
اقلت له خمسون الفاً والله مااجتمعت من حلال فقلت یااباسعید انه والله ماعلمته الاورعا
مسلما فقال ان کان جمعها من الحلال لقد ضن بها علی حق لایجری والله بینی وبینه صهراً ابداً.
و قیل لعلی بن الحسین بن علی (ع) قال الحسن البصری لیس العجب ممن هلك
کیف هلك و انما العجب ممن نجی کیف نجی قال (ع) انا اقول لیس العجب ممن نجی
کیف نجی انما العجب ممن هلك کیف هلك مع سعة رحمة الله واتی (ع) یوماً الحسن البصری
وهو یقص عند الحجر فقال اترضی یا حسن نفسك للموت قال لا قال فعملك للحساب قال
لا قال فثم دار للعمل غیر هذه قال لا قال فلله فی ارضه معاذ غیر هذا البیت قال لا قال
فلم تشغل الناس عن الطواف انتهی کلامه رفع مقامه وفی بحر المعارف و قال الحسن
البصری خرج سلمان الفارسی من المداین و معه ضیف فاذا بظباء تسیر فی الصحراء وطیور
یطیرون فی السماء فقال سلمان لیأتینی ظباء وطیر منکن سمینان فقد جاءنی ضیف احب
اکرامه فجاء کلاهما فقال الرجل سبحان الله وقد سخر لکم الطیر فی الهواء فقال اتعجب
من هذا هل رأیت عبدا اطاع الله فعصاه الله تعالی .

تتمة

بعضی در قدح حسن باجتهاد خود سخن گفته اند و برخی ذم او را باخبار نسبت
داده اند - ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا - واز جهت اتمام مرام کلام قادحین را
ذکر مینماید .

و قال الشیخ ابوعلی فی کتاب منتهی المقال ما هذا لفظه الحسن البصری غیرمذکور
فی الکتابین وقد مر فی اویس القرنی ذکره و نقل عن ابی المعالی الجوینی انه نقل عن
الشافعی انه قال فیه کلام .

وفی شرح ابن ابی الحدید وممن قیل عنه انه کان یبغض علیاً ویذمه الحسن البصری
وروی عنه حماد بن سلمه انه قال لو کان علی یأکل الحشف فی المدینة لکان خیراً له مما دخل
فیه وروی عنه انه کان من المخذلین عن نصرته ورووا عنه ان علیاً راه وهو یتوضأ للصلوة
و کان ذو وسوسة فصب علی اعضائه ماء کثیراً فقال له ارقت ماء کثیراً یاحسن فقال ما اراق
من دماء المسلمین اکثر فقال اوساءك ذلك قال نعم قال فلازلت مسوءاً فما زال الحسن
عابساً قاطباً مهموماً الی ان مات انتهی مانقله ثم قال و ذکر هذا الخبر بتفاوت یسیر
فی الالفاظ فی اصولنا علی ان ذمه من طرقنا متواتر .

و قال العماد الطبری فی کتابه المشتهر بالکامل البهائی واذا ذکروا یعنی اهل السنة
والجماعة اسمی الحسن والحسین جردوهما من لام التعظیم و اذا ذکروا الحسن البصری
حلوه بالالف واللام لانهم عرفوا انه کان من جملة اعداء اهل بیت رسول الله ومن جملة

کلامه انه قال ان عثمان قتله الکفار و خذله المنافقون فنسب المهاجرین والانصار الی الکفر وقد تخلف الحسن البصری عن امیرالمؤمنین والحسنین علیهم السلام ولما اطلع علی اشتعال نائرة الطف و خذلان الامة فلذة کبد نبیهم ابدی الهجرة مع قتیبة بن مسلم و جنود الحجاج الملعون الی دیار خراسان فراراً عن هذه عن هذه الفتنة العظمی و البلیة الکبری .

وقال الامیر سید حسین بن الحسن الحسینی الذی کان ابن بنت الشیخ علی المحقق الثانی فی عهد السلطان شاه عباس الاول علی ما نقل عنهُ فی جواب من سئله عن حال الحسن البصری و جواز اللعن علیه من ان هذا الحسن لیس بحسن ویجب لعنه وهو من اشدالاعداء عداوة لامیرالمؤمنین المسمی علی لسانه بسامری هذه الامة وقد لعنه بالمواجهة وخاطبه بکفتا حین رآه یتوضأ ویثلثه الغسلات قال له لا تسرف فی وضوئك فاجابه بانی لم ارك و اسرفت فی دماء ارقتهافقال و کانك حزین علیهم یا کفتا وهی بالنبطیه الشیطان قال نعم فدعی علیه بانه لایزال حزیناً فما رای بعد ذلك الا مغموماً حزیناً کمن رجع عن دفن حمیم وهو المضیع لدین الله المخرب لملة رسول الله المغیر للاحکام المبدل لشرایع الاسلام قدکان امویا من اعظم الناهضین باجنحة نصرتهم القائمین باود محبتهم الیس عقائده الان بین الاشاعرة الیس خرب بنیان الحق مشاعره الیس المؤجج نیران الباطل وساعره قبایحه الشنیعة لایحیط بها الحصر والعدوعشامحه البدیعة لایستوفیها الاحصاء والحد واستناد السلسلة الصفیة الصوفیة زادها الله شرفاً الیه من موضوعات اهل الخلاف ومخترعات بعض الاخلاف والا فاتصالها بمعروف الکرخی معروف وهو مقیم دعائم المعروف و کان مدة مدیدة وبرهة عتیده بواباً علی سدة البهیة العلیة العلویة الموسویة الکاظمیة علی مشرفها افضل الصلوة و اکمل التحیة و مرتبته المنیعة رفیعة الشأن منیعة الارکان غنیة عن البیان حتی انه قد شکی الیه بعض المترددین فی البحر انه کان یخب علیه بطوفانه فقال له اذا صار ذلك فحلفه برأس معروف ففعل ذلك فسکن من حینه فورد علیه بتحف وهدایا فقال له الکاظم فی ذلك فقال رأس توسد عتبتك الشریفة عشرین سنة الیس له عندالله تلك الحرمة فواعجباه ثم واعجباه بعد وصول السلسلة الشریفة بهذا الرفیع الشان المنتزع اشعة هدایته من مشکوة العصمة والامامة کیف ترد الی البصری الذی هو من اشدالاعداء و اعظم المنافقین و اخلف اهل الشقاق والنفاق ان هذالشیء عجاب الی آخرما ذکره .

راقم گوید ظاهراً جناب سید از آنچه مذکور شد آنفاً از روایات معتبرهٔ داله بر آنکه حسن از خواص شیعه بوده و کلام صاحب مجلی و جمعی دیگر بی خبر مانده‌اند و باین سبب حکم بروجوب لعن بروی فرموده‌اند غافل از آنکه اگر بر غیر مستحق لعن کنند برلاعن رجوع مینماید و عجب است از حال این گروه اگر کسی فضایل اهل بیت گوید اورا غالی گویند واگر حفظ دین وستر عقاید خود از معاندین نماید اورا لعن

نمایند وجلی از راویان اخبار بلکه عموماً در حق ایشان ازاین سخنان گفته‌اند .
ومحقق بهبهانی در تعلیقات خود بر رجال کبیر متعرض گشته فلیراجع .

زاهد ظاهر پرست ازحال‌ما آگاه نیست درحق‌ماهرچه گویدجای‌هیچ اکراه‌نیست

و اما آنچه در مدح معروف جناب سید نوشته محض رعایت سلاطین صفویه است و حال آنکه انتساب وی‌را جمعی بحسن بصری داده اند و تفصیل این اجمال در موقع خود بیاید انشاءالله .

و مما ذکروا فی قدحه ایضاً ما نقل عن کتاب الاحتجاج لشیخنا الطبرسی من ان امیرالمؤمنین (ع) لما رجع‌من قتال اهل‌الجمل الی البصرة قال لماذا انت لم تخرج‌لنصرة اعدائنا فی‌هذا الحرب فقال لانی‌سمعت المنادی یقول ان القاتل و المقتول کلهما فی‌النار فقال علی (ع) کان المنادی اخاك ابلیس و صدق فیها قال (ع) فان القاتل والمقتول من جند عایشة فی‌النار فقال الحسن انا الان علمت یا امیرالمؤمنین بانهم الهالکون .

و سید نورالله الحسینی القاضی درمجلس ششم از مجالس المؤمنین میفرمایداگر گویندکه جمهور فقهای شیعهٔ امامیه در شأن حسن بصری و احمد غزالی که در سلسلهٔ ارادت صوفیه واقعند انکار بسیار دارند لازم آیدکه سلسلهٔ رفیعه منسق النظام نباشد گوئیم فقهاء امامیه را در باب حسن بصری خلافست و از بعضی مشایخ خود رحمهم الله شنیده که سیداجل رضی الدین علی بن طاوس‌او را مقبول شمرده و کتابتی که در کتاب احتجاج شیخ طبرسی‌مذکور است که حضرت امام حسن بحسن بصری مشتمل بر تعرضات نوشته نسبت او بآنحضرت بمرتبهٔ صحت نرسیده الی آخر کلامه و بعضی جمع نموده اند میان اخباری که دلالت بر مدح او دارد بآنچه در قدح وی گفته اند باین نحوکه در اوائل بنهج مختلفه سلوك نموده و در اواخربطریقهٔ مستقیمه . و بعضی دو حسن قائل شده‌اند وسیأتیك تحقیق حقیق فی‌حقیقة الجواب مضافاً الی ماذکر عند ترجمةالمعروف والله اعلم بالصواب .

حسن زبصره بلال از حبش صهیب ازشام زخاك مکه ابوجهل این‌چه بوالعجبی‌است

وفی باب النوادر من کتاب‌العقل من‌الکافی باسناده عن عبدالله بن سلیمان قال‌سمعت اباجعفر (ع) یقول‌و عنده رجل من اهل‌البصرة یقال‌له عثمان الاعمی وهو یقول ان‌الحسن البصری یزعم ان الذین یکتمون‌العلم یؤذی ریح بطونهم اهل النار فقال ابوجعفر فهلك اذن مؤمن آل فرعون مازال العلم مکتوماً منذبعث‌الله نوحاً فلیذهب الحسن یمیناًوشمالا فوالله مایوجد العلم الا هیهنا .

و قال الشارح وماقوله فلیذهب الی آخره فالمراد‌ان الحسن و امثاله من الوعاظ و اصحاب النقول و الروایات ممن سماهم علماء اشباه الناس لکثرة محفوظاتهم و وفور روایاتهم سیما اذا انضم الیها مافی مقدرتهم من تحسین الکلام و ترویج المعنی بتبلیغ العبارات و الاستعارات کثیراً ما یغرون بعلمهم و حالهم و یزعمون انه لاعلم الا ما وصل

اليه بالنقل عن الصحابة والتابعين و ليس سوى ذلك علم من علوم الدين بل لا يكون ماسواه الا من بدع المبتدعين و ضلالات المتفلسفين وهذا سفه وغرور اغتر به اكثرعلماء الرسوم ووقعوا بهذا الحبل فى مهوى المعطلين و مهبط الجاحدين و مثوى المتكبرين فنبه (ع) امثاله وان الذهاب يميناً وشمالا والخروج الى البلدان والاطراف لطلب الحديث و تحرى الاسانيد العالية و جمع الروايات الكثيرة رؤية الشيوخ مما لا فائدة فيها الا مجرد تحمل الفاظ الاخبار كحملة الاسفار وليس فى ذلك من النفع ازيد من وجدان نسخة صحيحة فيكون غاية هذا السعى يميناً و شمالا وثمرة هذا الطواف فى الاطراف حصول كتاب لا حصول علم الكتاب واما علم الكتاب فلا يحصل الا من عندالله العزيز الوهاب او عندمن اخذ من لدنه علماً من اوليائه الذين عندهم علم الكتاب فان الذين اوتوا الكتاب ليسوا كالذين اوتوا العلم **يرفع الله الذين آمنوا والذين اوتوا العلم درجات ومن يؤتى الحكمه فقد اوتى خيراً كثيراً .**

ذكر كسانيكه بصحبت وی رسیده اند

و بسیاری بصحبت وی رسیده اند من جمله مالك بن دينار وی از تابعین است ووفاتش در سنهٔ یکصدو سی بعهد مروان حمار بوده و درحبیب السیر در یکصد و بیست وهفت نوشته است و محمدبن الواسع وی نیز از تابعین است وفاتش در سنهٔ یکصد و بیست در عهد هشام بن عبدالملك مروان ، و در تاریخ امام یافعی وفات وی را در یکصد و بیست و سه مرقوم نموده و عتبة بن الغلام ورابعهٔ عدویه وابوحازم مکی .

ذکر حالات حبیب عجمی

واز وی بدرجهٔ تکمیل رسیده حبیب عجمی و احوال هر یك را شیخ عطار در تذکرة الاولیا و صاحب تاریخ گزیده و دیگران نیز نوشته اند و اکتفا مینماید دراین اوراق بذکر مختصری ازحالات حبیب عجمی که قطب آن سلسله بوده بعداز حسن بصری شیخ عطار درالقاب شریف آن قدوهٔ ابرار چنین فرموده آن ولی قبهٔ غیرت آن صفی پردهٔ وحدت آن صاحب صدق وهمت آن خداوند یقین بیگمان وآن خلوت نشین بی نشان آن فقیر عدمی شیخ حبیب عجمی صاحب صدق بود وکرامات و ریاضات شامله داشت و در ابتدا مالدار ورباستاننده بود وهرروز در بصره بتقاضای معاملهٔ خود رفتی واگر سیم بدادندی نیك واگرنه پای مزد بستدی وقوت آن روز از آن ساختی تا روزی بتقاضائی رفت آن شخص خانه نبود زنش گفت من هیچ ندارم بتو بدهم الا گوشت گردن مانده است اگر خواهی بتو بدهم آنرا بستد وبخانه برد زنرا فرمودتا دیگ نهد زن گفت هیزم ونان نیست گفت بروم و بهمین حیلت نان وهیزم بیاورم رفت واسباب آورد زن طعام ساخت سائلی آواز داد حبیب بانگ بروی زدگفت باین قدر که بتو دهیم توانگر نشوی وما درویش شویم سائل نومید برفت وزن حبیب بسر دیگ رفت که طعام در کاسه کند دید طعام در دیگ خون شده

زن بترسید وحبیب را آواز داد گفت بیا و بنگر بشومی آنکه بانگ برسائل زدی چه‌شد حبیب چون آن مشاهده کرد آتشی در دل وی، پدید آمد و پشیمان شد روز دیگر بیرون آمد تابطلب غریمان رود وسیمها باز ستاند و بیش این ربا ندهد روز آدینه بود روی بمجلس حسن بصری نهاد کودکان در راه بازی میکردند چون حبیب برسید بانگ بر یکدیگر زدند دور شوید تا گرد پای حبیب رباخوار برما ننشیند و همچون وی بدبخت شویم . حبیب چون این بشنید سخت بهم بر آمد و برفت وتوبه کرد در مجلس حسن بصری ووعظ وی دردلش اثری عظیم کرد وازهوش برفت وچون ازمجلس او بیرون آمد وام‌داری را دید که‌ازوی میگریزد گفت مگریز که تاکنون ترا ازمن بایست گریخت اکنون مرا از تو باید گریخت چون کودکان در راه بودند گفتند دورشوید که گرد پای ما برسر حبیب توبه کار ننشیند ودرحق تعالی عاصی شویم . حبیب گفت الهی دراین یکساعت که با تو آشتی کردم نام من به نیکوئی ظاهر کردی وطبل دوستی من بردلها زدی پس منادی بر نشاندتا ندا کرد که هر که بحبیب چیزی باید دادن آنرا بروی حلال کردم بیائید وخط خود را باز ستانید جمله جمع شدند ومالها که گردآورده بود جمله را صرف کرد و قباله‌ها باز داد تاچنان شد که هیچ نماند . یکی آمد دعوی کرد . پیرهن که پوشیده بود بوی داد وبرهنه بماند وبر لب جوی فرات صومعه‌ای ساخت ودرآنجا بعبادت مشغول‌شد وبروز ازحسن بصری علم آموختی وبه شب عبادت کردی و اورا عجمی از آن گفتندی که قرآن نتوانستی خواندن وچون مدتی برآمد زن او بینوا شده بود گفت نفقه‌میباید. حبیب گفت بکارروم ودر صومعه رفت و بعبادت مشغول شد وشب بخانه رفت زن گفت چیزی نیاوردی ؟ حبیب گفت آنکس که من برای او کار میکنم کریمست از کرم او شرم دارم که چیزی بخواهم او خود چون وقتش آید میدهد و میگوید که بهرده روز مزد میدهم پس عبادت همی کرد تا ده روز تمام شد روز دهم اندیشه کرد که امشب چه بخانه برم بدین فکر فرو رفت حق تعالی حمالی را بدر خانهٔ او فرستاد با یك خروار آرد و حمالی دیگر بایك مسلوخ و حمالی دیگر باخیك عسل وحمالی دیگر باخیك روغن وجوان ماهروی باسیصد درم،زن حبیب‌را گفت که اینهارا خداوندگار فرستاده است ومیگوید که حبیب را بگوی تا درکار افزاید تاماهم در مزد افزائیم این بگفت و برفت حبیب شرم زده در شب بخانه آمد عیال اورا استقبال نمود وگفت ای حبیب نیکو خداوندگاری که تو داری و احوال باز گفت وپیغام ادا نمود. حبیب گفت عجب که ده روزکار کردم بامن این نیکی کرد اگر بیش کنم دانی چه کند . پس بکلیت از دنیا اعراض کرد و روی بحق آورد تا از بزرگان مستجاب الدعوه گردید .

وگویند که در بصره خانه‌ای‌داشت برچهارسوو پوستینی داشت که دایم آنراپوشیدی وقتی بطهارت رفت پوستین رابر چهار سوی بنهاد وحسن بصری آنجا رسیدآن‌پوستین را دیدگفت حبیب عجمی این پوستین را اینجا بگذاشته نباید که کسی ببرد آنجا بایستاد

تا حبیب بیامد وسلام کرد و گفت ای‌امام مسلمانان‌چراایستاده‌ای ؟ گفت‌ای حبیب ندانی که پوستین در چهارسو نباید نهاد که ببرند براعتماد که رها کرده‌ای؟ گفت باعتماد آنکه ترا اینجا باز داشته است تانگهداری .

نقلست که حسن از کسان حجاج بگریخت بصومعهٔ حبیب‌رفت سرهنگان برسیدند حبیب‌را گفتند حسن کجاست؟ گفت در صومعه . آنها در صومعه در شدند وحسن رانیافتند حبیب‌را گفتند آنچه حجاج بشما میکند لایقست از آنکه دروغ میگوئید حبیب گفت‌حسن آنجاست اگر او را ندیدید من چه کنم دیگر باره در رفتند و ندیدند برفتند حسن از صومعه بیرون‌آمد و گفت ای‌حبیب حق استادی نگهداشتی ومرا نشان‌دادی حبیب گفت‌ای استاد بسبب راست‌گفتن من خلاص شدی اگر دروغ گفتمی هردو هلاك شده بودیم‌حسن گفت چه خواندی که مرا ندیدند گفت ده بار آیةالکرسی و ده بار آمن‌الرسول و ده بار قل‌هوالله احد و گفتم الهی‌حسن رابتوسپردم. شیخ فریدالدین‌عطار میفرماید ویمکن که‌کسی را گمان افتد که درجهٔ حبیب بالاتر ازدرجهٔ حسن بود و چنین نیست زیراکه درجه‌ای در راه خدای تعالی بالاتر از درجهٔ علم نیست واز اینجا بودکه فرمان آمد مصطفی را که **قل‌رب زدنی‌علماً** چنانچه درکلام مشایخ است که کرامات در درجهٔ چهاردهم است از اسرار طریقت وعلم در درجهٔهجدهم جمله‌آنکه کرامات از عبادات بسیار خیزد و اسرار از تفکر بسیار مثال اینحال سلیمانست که انکاری که او داشت در عالم‌کس نداشت دیو و پری وابروباد ووحوش‌وطیور مسخر او بودند وآب‌وآتش مطیع او و بساطی‌چهار فرسنگ درهوا روان و زبان مرغان و گفت موران همه را میدانست و کتابی که از عالم اسرار است موسی را دادند و سلیمانراباآن عظمت متابع موسی علیهماالسلام کردند .

نقلست که احمد حنبل و شافعی‌نشسته بودند حبیب‌پدیدآمد احمد گفت ازوی سؤال کنم شافعی گفت سؤال مکن که ایشان قومی عجیب باشند چون حبیب برسید احمد گفت چه گوئی در حق کسی که از پنج نماز یکی اورافوت شود و نداند که کدامست چه‌باید کرد گفت این‌دل کسی‌را بود که ازخدای‌عزوجل غافل‌بود او را ادب بایدکرد وپنج‌نماز راقضا بایدکند احمد در جواب او متحیر شد شافعی گفت نگفتم‌که از ایشان سؤال‌نباید کرد ! گویند که‌حبیب‌را درخانهٔ تاریك سوزن از دست افتاد خانه روشن شد حبیب‌دست بر چشم نهاد وگفت نه‌نه‌ماسوزن جز بچراغ ندانیم‌جست.

و سخن او است که درگوشه‌ای‌نشسته بود میگفت هرکرابا تو خوش نیست‌هرگز خوش مباد وهرکرا چشمش بتو روشن نیست چشمش روشن مبادو هرکرا با تواش‌انس نیست با هیچکسش انس مباد.

و از وی پرسیدند که رضا درچیست؟ گفت دردلی که دروی غبار نفاق نبود .

راقم گوید در قصبهٔ نائین بجنب حسینیهٔ باب المسجد حجره نزدیك آب‌انبار بر

سر در آن حجره بر لوحهٔ کاشی این دو شعر است :

شیخ حبیب عجمی اهل دین چشم و چراغ همه اهل یقین
رفت ز دنیا ببهشت برین مدفن او بلدهٔ نائین زمین

وفات آن جناب را بروز شنبه نهم رمضان بعضی در سال یکصد و چهل و یک گفته اند و در تذکرهٔ خزینة الاصفیا یکصدو پنجاه و شش رقم نموده و کلمهٔ یوسف ماده تاریخ گفته و بعد از وی داود طائی جانشین او بود .

ذکر حالات داود الطائی

قال ابن خلکان هو ابو سلیمان داود بن نصیر الطائی الکوفی سمع عبدالملک بن عمیر وحسب بن ابی عمره وسلیمان الاعمش ومحمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی روی عنه اسمعیل بن عیینه ومصعب بن المقدم وابو نعیم الفضل بن دکین وکان ممن شغل نفسه بالعلم و درس الفقه وغیره من العلوم ثم اختار بعد ذلک العزلة وآثر الانفراد والخلوة ولزم العبادة واجتهد فیها الی اخر عمره وقدم بغداد فی ایام المهدی ثم عاد الی الکوفة وفیها کانت وفاته .

قال علی ابن المدینی سمعت ابن عیینه یقول داود الطائی ممن علم وفقه وکان یختلف الی ابی حنیفة حتی نفد فی ذلک الکلام قال فأخذ یوماً حصاة فخاف بها انسانا فقال له یا ابا سلیمان طال لسانک وطالت یدک قال فاختلف بعد ذلک سنة لایسئل و لایجیب فلما علم انه صبر عمد الی کتبه فغرقها فی الفرات ثم قبل علی العبادة و تخلی وقال عبید بن جناد سمعت عطا یقول کان لداود الطائی ثلثمائة درهم فعاش بها عشرین سنة ینفقها علی نفسه قال و کنا ندخل علی داود الطائی فلم یکن فی بیته الا بادیة ولبنه یضع علیها راسه و اجانة فیها خبز و مطهرة یتوضأ منها ومنها یشرب وقال ابو سلیمان الدارانی ورث داود الطائی من امة داراً فکان ینتقل فی بیوت الدار کلما تخرب بیت من الدار انتقل منه الی الاخر ولم یعمره حتی اتی علی عامة البیوت التی فی الدار قال و ورث من ابیه دنانیر فکان ینفق بها حتی کفن باخرها.

و قال اسمعیل بن حسان جئت الی باب داود الطائی فسمعته یقول مخاطباً لنفسه فظننت ان عنده احد فاطلت القیام علی الباب ثم استأذنت فدخلت فقال ما بدالک فی الاستیذان قلت سمعتک تتکلم فظننت ان عندک احداً قال لا ولکن کنت اخاصم نفسی اشتهیت البارحة تمراً فخرجت فاشتریت لها فلما جنت اشتهیت جزراً فاعطیت الله عهداً ان لا اکل تمراً ولاجزراً حتی القاه .

و قال عبدالله بن المبارک قیل لداود الطائی وحایطه قد تصدع فقیل لو امرت به فقال داود کانوا یکرهون فضول النظر.

و شیخ عطار چنین نقل کند که فضیل در همهٔ عمر دوبار داود را دید و بدان فخر کردی یکبار زیر سقفی رفته بود شکسته گفت برخیز که این سقف شکسته است وفرو خواهد افتاد گفت تا من در این صفه ام این سقف را ندیده ام کانوا یکرهون فضول النظر

کما یکرهون فضول الکلام. دوم بار آن بود که گفت مرا پندی ده گفت از خلق بگریز.
و قال ابن خلکان و قال ابن ابی عدی صام داود الطائی اربعین عاماً ما علم به اهله و کان خرازاً و کان یحمل غدائه معه و یتصدق به فی الطریق و یرجع الی اهله یفطر عشاء ولایعلمون انه صائم و قال ابوالولید بن عقبة رأیت داود الطائی و قال له رجل الاتسرح لحیتک فقال انی عنها مشغول.
و قال ابو سعید السکری احتجم داود الطائی فدفع الی الحجام دیناراً فقیل له هذا اسراف فقال لاعبادة لمن لامروة له.
و قال شعیب بن حرب دخلت علی داود الطائی فاکربنی الحرفی منزله فقلت له لو خرجنا الی الدار نستروح فقال انی لاستحیی من الله ان اخطو خطوة للذه و حدث ابو الربیع الاعرج قال دخلت علی داود الطائی بیته بعد المغرب فقرب لی کسیرات یابسة فعطشت فقمت الی دن فیه ماء حار فقلت یرحمک الله لواتخذت اناء غیرهذا یکون فیه الماء فقال لی اذا کنت لااشرب الاباردأ ولااکل الاطیباً و لاالبس الالیناً فما ابقیت لاخرتی قال قلت اوصینی قال صم عن الدنیا و اجعل افطارک فیها الموت و فرمن الناس فرارک من السبع و صاحب اهل التقوی ان صحبت فانهم اقل مؤنةو احسن معونة و لاتدع الجماعة حسبک هذا ان عملت به.
و قال ابو خالد الاحمر قال داود الطائی ماحسدت احداً علی شیء الا ان یکون رجلا یقوم اللیل فانی احب ان ارزق وقتامن اللیل قال ابو خالد و بلغنی انه کان لاینام اللیل اذا غلبته عیناه احتبی قاعداً و کانت و فاته سنة ستین او خمس وستین ومائة.
راقم گوید و امام یافعی در سنهٔ یکصد و شصت و دوفوت اورا آورده‌ودرهمان سنه نیز فوت ادهم را نوشته است والله اعلم.
ثم قال ابن خلکان و لمامات شیع جنازته الناس فلما دفن قام ابن سماک علی قبره وقال یا داود کنت تسهر اللیل اذا الناس جمیعاً صدقت و کنت تربح اذا الناس یخسرون فقال الناس جمیعاً صدقت و کنت تسلم اذ الناس یخوضون فقال الناس جمیعاً صدقت حتی عدد فضائله کلها فلما فرغ قام ابوبکر النهشلی فحمدالله تعالی قال یارب ان الناس قدقالوا ماعندهم مبلغ ما علموا اللهم اغفرله برحمتک و لاتکله الی عمله وقال حفص بن بغیل الموهبی رأیت داود الطائی فی منامی فقلت یاباسلیمان کیف رأیت خیرالاخرة قال رأیت خیرها کثیراً قال قلت فما ذا صرت الیه قال صرت الی الخیر والحمدلله قال فقلت هل لک من علم بسفیان بن سعید فقد کان یحب الخیر و اهله قال فتبسم و قال رقاه الخیر الی درجة اهل الخیر والله اعلم.
و قدم محمد بن قحطبة الکوفة فقال احتاج الی مؤدب یؤدب اولادی یحفظ کتاب الله تعالی و یعلم سنة رسول الله (ص) والفقه والنحو والشعر فقیل له مایجمع هذه الا داود الطائی فسیر الیه بدرة عشرة الاف درهم و قال استعن بها علی دهرک فردها فوجه الیه

بدرتین مع مملوکین و قال لهما ان قبل البدرتین فانتما حران فمضیا بهما الیه فابی ان یقبلهمافقالا ان فی قبولهما عتق رقابنا من الرق فقال لهماوفی ردهما عتق رقبتی من النار وهما الیه و قولاله ان ردهما علی من اخذهما منه اولی ان یعطی ایاهما .

و قدم هرون الرشید الکوفة فکتب قوما من القراء وامر لکل واحد منهم بالفی درهم و کتب داودالطائی من جملتهم فدعاه باسمه فقیل له ان داود لم یعلم فقال ارسلوها الیه فقال ابن سماك وحماد بن ابی حنیفه نحن نذهب بهما الیه وقال ابن سماك و حماد فی الطریق انثرها بین یدیه فان للعین حظها رجل لیس عندها شیء یؤمر له بالفی درهم یردها فلما دخلاعلیه نثراها بین یدیه فقال لهما انما یفعل هذا بالصبیان و ابی ان یقبلها و قالت مولاة لداود تحذمه لو طبخت لك دسماً تأکله فقال وددت فطبخت دسماً واتفته فقال لها ما فعل ایتام فلان قالت علی حالهم قال اذهبی بهذا الیهم فقالت انت لم تأکل او ماسند کذا و کذا فقال ان هذا اذا اکلوه صار الی العرش و اذا اکلته صار الی الحش فقالت له یاسیدی اماتشتهی الخبز قال یادایة بین مضغ الخبز وشرب الغیث قرائة خمسین آیة قال محارب بن دیار لو کان داود فی الامم الماضیة لقص الله تعالی شیئاً من خبره .

و فی احیاء العلوم عند مرابطه الخامسة من کتاب المراقبة و قیل لداود الطائی لوسرجت لحیتك فقال انی اذالفارغ . صاحب تاریخ گزیده میگوید وفاتش در سنة خمس وستین و مائة در زمان مهدی عباسی بود.

و در نفحات مذکور است وی از طبقهٔ اولی و در فقه شاگرد ابو حنیفه بوده واز اقران فضیل و ابراهیم ادهم و در طریقت مرید حبیب راعی بوده و در جملهٔ علوم حظی وافر داشت عزلت اختیار کرد و ازریاست اعراض نمود و از حبیب راعی مقصود حبیب عجمی است .

و شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الاولیا میفرماید داود طائی نان میخورد و ترسائی بر او بگذشت پاره‌ای بدو داد که بخورد آنشب آن ترسا باحلال خودصحبت کرد معروف کرخی در وجود آمد .

و از معروف کرخی حکایت کنند که گفته هیچکس را ندیدم که دنیا را خوارتر داشت از داود که جملهٔ دنیا واهل دنیا در چشم او مقدارذرهٔ نبودی اگر یکی ازایشان بدیدی از ظلمت اوشکایت کردی تا لاجرم از راه ورسم چنان دور بودی که میگفت که هر گاه پیراهن را بشویم دلرا متغیر یابم اما فقیر راعظیم معتقد بودی و بچشم حرمت و مروت نگرستی .

و کسی ازوی وصیت و نصیحت خواست گفت جهدی که دردنیا کنی بقدر آن کن که ترا در دنیا مقام خواهد بود ودردنیا بکار خواهد آمد وجهدیکه برای آخرت کنی چندان کن که ترا در آخرت بکار آید دیگری وصیت خواست گفت مردگان منتظر تواند و گفت آدمی که توبه و طاعت باز پس میافکند راستی بدان میماند که شکار میکند که منفعت آن دیگری را رسد مریدی را

گفت اگر سلامت خواهی سلام میکن بر دنیا بوداع و اگر کراهت خواهی تکبیری بر آخرت گوی بترك، یعنی ازهردو بگذر تابحق توانی رسید .

یکی پیش وی بود و در اومینگریست گفت ندانی که چنانکه بسیار گفتن کراهیتست بسیار نگریستن هم کراهیتست تا دانی .

نقلست که چون محمد و ابو یوسف را اختلاف افتادی حکم او رابودی . چون پیش او آمدندی پشت بر یوسف کردی و روی بر محمد وبا محمد اختلاط کردی و با یوسف سخن نگفتی . اگر قول قول محمد بودی گفتی اینست که محمد میگوید واگرقول قول ابو یوسف بود گفتی قول اینست و نام نبردی اورا. باوی گفتند که هر دودرعلم بزرگند چرا یکی راعزیز داری و یکی را درپیش خودنگذاری گفت بجهت آنکه محمد ازسر نعمت بسیار ورفعت دنیا برخاسته است و بسر علم آمده است و علم او بسبب عزدین است و ذل دنیا وابویوسف از سر ذل وفاقه بسر علم آمده است وعلم را سبب عزوجاه خود گردانیده پس هر گز محمد چون او نبود که استادما ابوحنیفه را با تازیانه بزدند قضا قبول نکرد و ابویوسف قبول کرد هر که طریق استاد خلاف کند من با اوسخن نگویم .

وقتی هارون الرشید ازابویوسف در خواست کرد که مراپیش داود بر تازیارت کنم اورا . ابویوسف بدرخانهٔ داودآمد بار نیافت از مادر او درخواست تا شفاعت کرد که اورا راه ده قبول نمیکرد و میگفت مرا با اهل دنیا وظالمان چکار. مادر گفت بحق شیر من که راه دهی. داود گفت الهی تو فرموده‌ای که حق مادر نگاهدار که رضای من دررضای اوست واگرنه مرا بایشان چکار . پس بارداد درآمدند و بنشستند. داود وعظ آغاز کرد هارون بسیار بگریست چون خواست باز گردند هارون مهری زر بگذاشت و گفت حلال است . داود گفت بردار که مرابدین حاجت نیست من خانه فروخته‌ام ازمیراث حلال و آنرا نفقه میکنم و از خدای تعالی در خواسته‌ام چون آن نفقه تمام شود جان من بستاند تا مرا بکسی حاجت نبود امیدوارم که دعا اجابت کرده باشد پس هردو بازگشتند ابو یوسف از وکیل خرج او پرسید که نفقات داود چند مانده است گفت دو درم وهمه روزه دانگی سیم خرج کردی حساب کرد تا روز آخر. ابویوسف پشت بمحراب داده بود گفت امروزداودوفات کرده است . نگاه کردند هم چنان بود گفتند از چه دانستی گفت از نفقهٔ او حساب کرده‌ام امروز هیچ نمانده است و دانستم که دعای او مستجاب باشد. ازمادرش حال وفات او را پرسیدند گفت همه شب نماز میکرد آخر شب سر بسجده گذاشت و بر نداشت تا مرا دل مشغول شد گفتم ای پسر وقت نماز است چون نگاه کردم وفات کرده بود .

ولایخفی ان هذا القول ینافی مانقلناه عن ابن خلکان انفا حیث قال قال ابوسلیمان الدارانی ورث داود الطائی من امه داراالی آخره. واز بزرگی حکایت کنند که گفت در

حالت بیماری در آن دهلیز خراب خفته و گرمای عظیم وخشتی زیر سر نهاده و در نزع بود و قرآن میخواند گفتم خواهی تا دراین صحرات بیرون برم . گفت شرم دارم تا برای نفس در خواستی کنم که هرگز نفس را بر من دستی نبود در اینحال اولی تر که نباشد پس همان شب وفات کرد ووصیت کرده بود که مرا پس دیواری دفن کنید تا کسی پیش روی من نگذرد چنان کردند و امروز همچنان است و بعد از آن بخوابش دیدند که درهوا میپرید و میگفت این ساعت اززندان خلاص یافته ام .

وصل سوم

سلسلهٔ کمیلیه

و اما سلسلهٔ کمیلیه علی مشایخهم رضوان‌الله چنانست که صاحب نفحات در ضمن ترجمهٔ شیخ سعید الدین فرغانی حکایت نموده که شیخ مجد الدین بغدادی در کتاب تحفة البرره آورده است که نسبت خرقها متصل است به پیغمبر (ص) بحدیث درست متصل و فرموده است که مصطفی خرقه پوشانید مر امیرالمؤمنین علی را و وی مر حسن بصری و کمیل بن زیاد را و کمیل مر عبد الواحد بن زید را و وی مر ابویعقوب نهر جوری را و وی مر عمرو بن عثمان مکی را و وی مر ابو یعقوب طبری را و وی مر ابوالقاسم رمضان و وی مر ابوالعباس ابن ادریس را و وی مر داود خادم را و وی مر محمد بن مالکیل را و وی مر شیخ اسماعیل قصری را و وی مر شیخ نجم الدین کبری را و وی مر این فقیر را و در بستان السیاحه وریاض السیاحه نیز بهمین ترتیب مذکور است .

و نیز در نفحات در احوال شیخ اسماعیل قصری نوشته که وی نیز از اصحاب شیخ ابوالنجیب سهروردی است و شیخ نجم الدین بصحبت وی رسیده و خرقهٔ اصل از دست وی پوشیده و وی از محمد بن مالکیل و وی از محمد بن داود المعروف بخادم الفقرا و وی از ابوالعباس ادریس و وی از ابوالقاسم بن رمضان و وی از ابویعقوب طبری و وی از ابوعبدالله بن عثمان و وی از ابویعقوب نهر جوری و وی از ابویعقوب سوسی و وی از ابو عبدالواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد قدس الله تعالی ارواحهم و وی از علی بن ابی طالب (ع) و وی از حضرت رسالت صلوات‌الله علیهما کذا ذکره علاء الدوله .

و در ذکر حالات جناب معروف و سلاسل وی بیان خرقه بتفصیل بیاید و مخفی نماند که سلسلهٔ کمیلیه باینطریق که مذکور گردید بسلسلهٔ معروفیه منتهی ومتصل گردید زیرا که شیخ نجم الدین کبری ازمشایخ سلسلهٔ معروفیه است .

و نیز در ذکر حالات عمرو بن عثمان مکی و ابویعقوب نهرجوری که اسحق بن محمد نام او است واضح شود که آنان از مریدان شیخ جنید بغدادی هستند و اجمالی بذکر ترجمه وحالات جناب کمیل بن زیاد بن نهیك النخعی شروع مینماید قال فی المجمع و کمیل بن زیاد مصغراً جاء فی الحدیث وهو من اعظم اصحاب امیرالمؤمنین (ع) واصحاب سره و کان عامله علی هیت قتله الحجاج و کان اخبره بذلك .

وفی القاموس والنخع محركة قبیلة بالیمن وهو ابن عمرو بن علة بن جلد بن مالك بن اددوفی الصحاح و النخع قبیلة من الیمن رهط ابراهیم النخعی وفی المجمع و النخع بالتحریك قبیلة من الیمن من مذحج وهم رهط ابراهیم النخعی من قضاة العامة وفی منتهی

المقال قال ابوعلی کمیل بن زیاد النخعی من اصحاب علی و الحسن سلام‌الله علیهما ·
وفی رجال ابن داود انه من خواصهما و عن کتاب البرقی فی اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام من الیمن کمیل بن زیاد النخعی و کذلك فی الخلاصة نقلا عنه وفی تعلیقات البهبهانی وذلك فی آخر الباب الاول و هو المنسوب الیه الدعاء المشهور قتله الحجاج و کان اخبره بذلك وهو من اعاظم اصحابه والعجب من خالی انه قال انه موثق او حسن انتهی
و سید بن طاوس رحمه‌الله در کتاب اقبال روایت کرده است که کمیل بن زیاد گفت روزی با مولای خود در مسجد بصره نشسته بودم شب نیمهٔ شعبان مذکور شد حضرت فرمود که هر بنده ای که آن شب را بعبادت احیا کند و دعای حضرت خضر را در آن شب بخواند البته دعای او مستجاب میگردد. چون حضرت بمنزل مراجعت فرمود شب بخدمت اورفتم. چون مرا دید فرمود بچه کار آمده‌ای کمیل؟ گفتم بطلب دعای خضر آمده‌ام فرمود که بنشین ای کمیل چون این دعارا حفظ نمائی در هر شب جمعه یا در هر ماهی یکبار یا در هر سالی یکمرتبه بخوان تا کفایت شر دشمنان از تو بشود ویاری کرده شوی والبته آمرزیده شوی ای کمیل طول صحبت و خدمت تو موجب آن شد که ترا بچنین نعمتی و کرامتی ممتاز وسرافراز گردانم . پس گفت بنویس و دعا را تلقین من نمود اللهم انی اسئلك برحمتك التی وسعت کل شیء تا بآخر .

سؤال کمیل ازحضرت امیرالمؤمنین(ع) و سید نورالله در مجالس المؤمنین میفرماید الشیخ الکامل المکمل کمیل بن زیاد النخعی قدس سره ازمکمل موحدین وصاحب امیرالمؤمنین(ع) است وآن حضرت رارسم بودی که چون علوم واسرار در باطن موج زدی و خواستی که گوهر عرفانی بیرون اندازد کمیل را پیش خود نشاندی و براو جواهر اسرار افشاندی .
آورده اند که آن حضرت روزی بر شتر نشسته کمیل را برعقب خود سوار کرده بود در آن اثنا کمیل مبادرت نمود و سؤال کرد که یا امیرالمؤمنین ما الحقیقة یعنی چیست حقیقة حقیقة الحقایق مراد بحقیقة الحقایق وجود حق است سبحانه بنأ برآنکه او ثابت و باقی است یابنابر آنکه ذات احدیت جامع جمیع حقایق است وشارح گلشن راز گوید حقیقت ظهور ذات حقست بی‌حجاب تعینات و محو کثرات موهومه در اشعهٔ انوارذات فقال مالك والحقیقة ؟

بیت

یعنی تو و حقیقت بگذر تو وتوئی | ازما یکی طلب کن و بگذر ازین دوئی

شیخ کامل فاضل عبد الرزاق کاشی رحمه‌الله در شرح این کلام هدایت نظام فرموده که چون کمیل از اصحاب قلوب بود و طلب مقام ولایت که مقام فناء درذات احدیت است مینمود حال او اقتضای سؤال از حقیقت نمود پس آن حضرت جواب او بروجهی ادافرمود که مشعر بود بآنکه آن مقام مقام عالیست و صاحب قلب بآن متراقی نمیتواند شد مگر نزد استعداد کامل و توفیق شامل واین کلام از آن حضرت تحریض است کمیل را بکسب کمال و ترغیب بر سیر و سلوك لایق باهل حال فقال کمیل اولست صاحب سرك قال بلی

ولکن یرشح علیك ما یطفح منی . کمیل عرض کرد آیا من صاحب سر تو نیستم؟ امیرفرمود تو صاحب سر من هستی ولیکن چون دیگ سینهٔ من بجوش میاید آنچه از سر میریزد ترا معلوم شود قال اومثلك یخیب سائلا آیامثل و مانند تو کریمی سائل را نومید ومحروم گرداند . فقال امیرالمؤمنین الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی حقیقت آنست که انوار عظمت ذات الهی ظاهر و منکشف گردد بی کم و کیف یعنی نه آنکه بجهتی مقید بود ویا بکیفیتی موسوم باشد . آنگاه کمیل گفت زدنی بیاناً یعنی روشن تر کن که فهم نمیکنم فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی حقیقت آنست که کثراتی که وجود موهوم دارند در هنگام صحو معلوم در ظهور نور تجلی حق محو و متلاشی گردند و غیرحق ننمایند حقیقت عبارت از این مقام است که مرتبهٔ ولایت وقربست فقال زدنی بیاناً قال هتك الستر لغلبة السر فقال زدنی بیاناً فقال جذب الاحدیة لصفة التوحید قال زدنی بیاناً فقال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره فقال زدنی بیانا قال اطف السراج فقد طلع الصبح . واگر کسی را ذوق اطلاع برشطری ازحقایق ودقایق این کلام فایق باشد بشرح فاضل کاشانی المتقدم رجوع نماید .

و از رجال نیشابوری نقل شده انه قال کان من خواص امیرالمؤمنین علی (ع) اردفه علی جمله فسئل عنه الی آخر ماذکرناه .

و عارف ربانی میرزا محمدتقی کرمانی در بحر الاسرار خود شرح حدیث شریف را نیز بنظم آورده و تحقیقات حقیقه فرموده قال غوث المتأخرین السید محمد النور بخش نورالله مرقده ان کمیل بن زیاد بن نهیك کان صاحب سر امیرالمؤمنین (ع) و حقایقه و مکاشفه بلاواسطة فلا حاجة الی شرح حال فهو کامل مکمل سلسلة خرقتنا وفتوتنا یتصل به ویستندالیه انتهی کلامه . وابن حجرعسقلانی در کتاب اصابه آورده که کمیل بن زیاد بن نهیك مشهور را شرف ادراك زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دست داده و گفته ابن خیشمه روایت نموده که او نود سال عمر داشت پس ادراك زمان حیت نبوی هجده سال نموده باشد .

راقم گوید بنا بر آنکه در سنهٔ هشتاد و سه شهادت یافته وعمر شریفش نود سال تقریباً بوده هشت سال ادراك زمان حیات نبی نموده نه هجده سال و نسخهٔ معتبره حال در دست نیست شاید نساخ تصحیف نموده باشند .

وابن سعید نقل نموده که کمیل شریف ومطاع بود اما قلیل الحدیث است و ابن معین وجماعتی توثیق او نموده‌اند .

وازابن عمار نقل نموده که او از رؤسای شیعه بود آورده که جریر ازمغیره نقل نمود که حجاج در مقام آن شد که کمیل را بدست آورد . اومضمون را فهمیده گریزان شد پس حجاج عطائیکه بقوم او از سپاهیان کوفه میداد منقطع ساخت وچون کمیل مشاهدهٔ این حال نمود باخود گفت که مرد پیر ناتوان شده‌ام سزاوار نیست که در آخر عمر سبب

انقطاع معيشت قوم خود شوم. آنگاه نزد حجاج آمد وچون اورا نظر بر آن جناب افتاد گفت ميخواستم كه ترا آشكارا مؤاخذه كنم. كميل در جواب گفت اندكى از عمر من باقيست بكن هرچه ميخواهى كه بازگشت من وتو بخداى تعالى است و حضرت امير المؤمنين(ع) بمن خبر داده كه قاتل من تو خواهى بود. حجاج گفت بلى تو از جملهٔ قاتلان عثمانى پس حكم كرد تاسر اورا از تن جدا ساختند و بالجمله كميل بسبب تشيع در سنهٔ هشتاد وسه ازهجرت بحكم حجاج شربت شهادت نوشيد و درتاريخ مرآت الجنان يافعى شهادت كميل را درسنهٔ هشتاد و دو نوشته است .

راقم گويد قبر مبارك كميل در ميانهٔ مسجد كوفه ونجف اشرف واقع است وبقعه وبنا وشعارى دارد وقبر ميثم تمار نيز كه از اصحاب صاحب اسرار حيدر كرار است نيز درمقال وقريب باو است ووقتى كه از كوفه بنجف مشرف شوند قبر كميل دست راست و قبر ميثم دست چپ واقع ميشود واول بقبر ميثم ميرسد ومكرر زيارت نموده در اوقات مجاورت درعتبات عاليات ونيز درتاريخ حبيب السير شهادت كميل را درهشتاد ودو نوشته است والله اعلم .

سؤال كميل ازمعرفت نفس

وفى المجمع فى باب ما اوله النون وآخره السين وفى المجلد الثالث من كشكول شيخنا البهائى قال وفى حديث كميل بن زياد قال سئلت مولينا امير المؤمنين(ع) قلت اريد ان تعرفنى نفسى قال يا كميل اى نفس تريد قلت يامولاى هل هى الا نفس واحدة فقال يا كميل انما هى اربع النامية النباتية والحسية الحيوانية و الناطقة القدسية والكلية الالهية ولكل واحدة من هذه خمس قوى وخاصيتان فالنامية النباتية لها خمس قوى ماسكة وجاذبة و هاضمة و دافعة و مربية ولها خاصيتان الزيادة و النقصان و انبعاثها من الكبد وهى اشبه الاشياء بنفس الحيوان و الحيوانية الحسية ولها خمس قوى سمع و بصر و شم وذوق ولمس ولها خاصيتان الرضا والغضب وانبعاثها من القلب وهى اشبه الاشياء بنفس السباع والناطقة القدسيه ولها خمس قوى فكر وذكر وعلم وحلم ونباهة وليس لها انبعاث وهى اشبه الاشياء بنفس الملئكة و لها خاصيتان النزاهة والحكمة والكلية الالهية و لها خمس قوى بقاء فى فناء ونعيم فى شقاء وعز فى ذل وفقر فى غناء وصبر فى بلاء ولها خاصيتان الحلم والكرم وهذه التى مبدئها من الله واليه تعود لقوله تعالى ونفخنا فيه من روحنا واما عودها فلقوله تعالى **ياايتها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك راضية مرضية** انتهى . واين حديث حكمت آيت مشتمل بربسى اسرار مبده و معاد است وفى نهج البلاغة والمجلد الثالث من الكشكول لشيخنا البهائى عليه الرحمه ومن كلام له (ع) لكميل بن زياد قال كميل اخذ بيدى امير المؤمنين(ع) فاخرجنى الى الجبانة فلما اصحر تنفس الصعداء ثم قال يا كميل ان هذه القلوب اوعية فخيرها اوعاها والناس ثلثة عالم ربانى و متعلم على سبيل النجاة و همج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيؤا بنور العلم ولم

يلجؤا الى ركن وثيق‌ها ان هيهنا لعلماً جماً واشار بيده الى صدره لواصبت له حملة بلى اصبت لقناً غير مأمون عليه مستعملا آلة الدين للدنيا و مستظهراً لنعم الله على عباده و بحججه على اوليائه اومنقاد الحملة الحق لا بصيره له فى احنائه ينقدح الشك فى قلبه لاول عارض من شبهة الالاذا ولاذاك اومنهوماً باللذات سلس القياد للشهوة اومعزى بالجمع والادخار وليسامن رعاة الدين فى شيء اقرب شيء شبهاً بهما الانعام السائمة كذلك يموت العلم بموت حامليه اللهم بلى لاتخلوا الارض من قائم لله بحجة اما ظاهراً مشهوداً و اما خافياً معموراً لئلاتبطل حجج الله و بيناته وكم ذاواين اولئك اولئك والله الاقلون عدداً الاعظمون عندالله قدراً بهم يحفظ الله حججه و بيناته حتى يعودها نظرائهم و يزرعوها فى قلوب اشباههم هجم بهم العلم على حقيقة البصيرة و باشروا روح اليقين واستلانوا مااستوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلى اولئك خلفاء الله فى ارضه والدعاة الى دينه اه اه شوقا الى رؤيتهم انصرف يا كميل اذا شئت .

و در تاريخ فتوح ابن اعثم كوفى ميگويد در زمان خلافت خود عثمان حكم نمود كه مالك اشتر ودوستان وى از كوفه بشام روند . چون بنزد معاويه رسيدند سلام كردند و بنشستند معاويه جواب سلام باز داد و ايشان را حرمت داشت و گفت اى قوم از خداى بترسيد **ولا تكونوا كالذين تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جائهم البينات** كميل بن زياد كه ازهمدمان اشتر بود گفت اى معاوية **فهدى الله الذين آمنوا بما اختلفوا فيه من الحق باذنه** يعنى خداى تعالى راه راست نموده جماعتى را كه ايمان آورده اند از جهت اختلافى كه ازوجه حق ودستورى اودرراه دين كردند وما آن جماعتيم والله اى معاويه معاويه گفت نه چنين است اى كميل كه توميگوئى اين آيه درشأن جماعتى است كه ايشان اطاعت داشتند خدايرا و رسول او را و اولوالامر را و كار هاى نيكو كه اولوالامر فرمودند پوشيده نكرده ومساوى ومعايب ايشان را آشكار نكردند. كميل گفت امير المؤمنين اگر در امثال اين سخن برتو اعتماد نداشتى ترا نگاه بآن نكردى ما را نزديك تو نفرستادى . اشتر گفت اى كميل چون ازما زاد تو كمتر است چرا ابتدا بسخن كردى بگذار تا جماعتى كه ازتو بسن بزرگتراند سخن بگويند . كميل خاموش ماند .

اشتر سخن آغاز كرد و گفت اى معاويه تو نيكو دانى كه خدايتعالى اين امت را بواسطهٔ رسالت محمد مصطفى صلى الله عليه وآله گرامى داشته وهم بسبب او اين امت را برديگر امتان بر گزيده . مصطفى درميان امت چندانكه حكم وتقدير الهى بود مقام كرد وچون اجل محتوم كه هيچ آفريده ازآن نتواند گذشت اورا فرا رسيد بجوار رحمت بارى سبحانه و رضوان ومحل جنان او انتقال فرمود بعداز وفات او جماعتى صالح مدتى بر كتاب خداى تعالى وسنت رسول او برفتند وكار كردند خداى سبحانه از ايشان خشنود وجزاى ايشان از اعمال صالح كه بدان قيام نمودند خير كناد بعداز ايشان چيزها حادث شد كه نه بر

قانون شریعت بود، مؤمنان آنرا پسندیده نداشتند و بر آن انکار کردند وسخن حق بگفتند واگر ولات سیرت مذمومه بدل کنند و مارا خشنود گردانند ما با ایشان باشیم وخلاف ایشانرا نکنیم وبدل وجان ایشانرا باشیم واگر از خشنود کردن ما ابا نمایند وبترك آن اعمال نامرضی نگویند خداوند تعالی در کتاب خویش از اعمال ایشان خبر میدهد **واذ اخذالله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس ولاتکتمونه فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمناً قلیلا فبئس مایشترون** هان ای معاویه ماازآن قوم نیستیم که برهان خدایرا پشت پا بزنیم و بی فرمانی کنیم اگر ائمهٔ ما برطریق حق روند وما پیروی نکنیم کتاب خدای را پس پشت انداخته باشیم.

معاویه گفت ای اشتر ازسخن تو بوی خلاف میآید و از این می توان دانست که در دل چه داری از مخالفت و عداوت والله که بندی گران بر تو نهم و ترا محبوس کنم .

عمرو بن زراره گفت ای معاویه، اشتراقربا وعشایر بیشمار دارد واگراورا محبوس کنی خویشان او که همه از سادات واکابراند در آن خاموش نباشند ونتوان دانست که کار بکجا رسد وترا اینمعنی نیك معلوم است .

معاویه گفت ایعمرو واجب چنان می کند که ترا زنده نگذارند واین ساعت گردن ترا بزنند خادمان‌را اشارت کرد که این هردو را حبس کنند .

غلامان هردو راگرفتند و بزندان بردند. زیدبن المکنف بر پای خاست وگفت اینجماعت که ما را نزد تو فرستادند عجزی نداشتند و می توانستند ما را محبوس کنندازاین جهت نزد تو فرستادند که‌در حق ماشفقت فرمائی و لطف واحسان کنی وروزی‌چند معدود که نزدیك تو خواهیم بود از فضل و مروت چنان زیبنده است که با ما نیکوئی کنی و کرامت وانعام فرمائی چه مقام ما نزد تو بسیار نخواهد بود .

پس صعصعة بن‌صوحان العبدی بر پای خاست وگفت ایمعاویه مآثر مأثور وفضائل مشهور که‌اشتر نخعی و عمروبن زراره را در تقویت دین اسلامست وشرف و سیادتیکه در میان قبیله وعشیرهٔ خویش دارند ترا معلومست و تو ایشان را بی‌جرم وخیانت بحبس فرستادی نیکو نباشد بفرمای تاایشانرا باز آرند.معاویه گفت تاایشان را باز آرند. غلامان برفتند وهردو را ازمحبس آوردند .

معاویه با ایشان گفت دیدید چگونه از شما عفو کردم واز سر جهل و سفاهت‌شما درگذشتم با آنکه مستحق عقوبت و مستوجب بند و زندان بودید خدای تعالی بر پدرم بوسفیان رحمت کناد که‌چگونه حلیم مردی بود و چنین فرزندان از پشت او بودند همه متواضع و اهل شرم و خیر بودند حال بر خیزید بوثاق خویش بروید از خدای تعالی بترسید وائمهٔ خویشرا نیکو گوئید وزبان طعن در ایشان دراز مکنید تا شما را بهتر باشد ایشان از نزد معاویه برخاستند وگفتند که‌مخلوق‌را درمعصیت خالق فرمان نبریم

و گناه کرده خدای راطاعت نیاریم پس بمنزل خویشتن شدند . معاویه جماعتی از خدمتگاران خویشرا برایشان موکل کرد تا ایشان بجای دیگر نروند وایشان آنجا مقام کردند .

و نیز ابن اعثم درذکر خلافت علی (ع) دربیان فتنه وفساد معاویه دربلاد مسلمین مینویسد که معاویه یکی ازامرای خود را که سفیان بن عوف نام داشت با فوجی انبوه بسمت عراق فرستاد که آن نواحی را غارت کنند و شیعیان علی را هر کجا یابند بکشند سفیان بروفق اشارهٔ معاویة بر جانب عراق روان شد تا بشهر هیت رسید . کمیل بن زیاد از اصحاب امیرالمؤمنین (ع) آنجا بود چون خبر یافت که از جانب شام لشکر میرسد و قصد هیت دارد مردی از اصحاب خویشرا باپنجاه پیاده در هیت بگذاشت و بیرون رفت که جلو لشکر شام را بگیرد. چون کمیل از شهرهیت برفت سفیان بن عوف در رسید و هیت و اطراف آنرا غارت کرد وهیچکس نبود که او را مانع آمدی و از هیت بجانب انبار روان شد . مردی از اصحاب امیرالمؤمنین (ع) آنجا بود نام اوالابرش بن حسان البکری ، تا خبرشد که سفیان اورا بگرفت و بکشت وچند نفر از متابعان امیرالمؤمنین را نیز بکشت و شهر را بباد غارت و تاراج داد از قلیل و کثیر هرچه یافت برگرفت و بجانب شام بازگشت . این خبر بسمع امیرالمؤمنین علی (ع) رسیداندیشه کرد که خویشتن برود و تدارك آن حادثه کند بعد از آن مصلحت ندید که خود برود سعید بن قیس را بخواند و فوجی از سواران کوفه بدو داد و فرمود که بر عقب سفیان بن عوف برود و جهد کند باشد که اورا بگیرد .

سعید بر حسب فرمان و اشارت امیرالمؤمنین (ع) بر سبیل تعجیل روان شد ودر طلب سفیان میرفت تا بزمین عایات رسید او را نیافت اسبان او کوفته و مردان او خسته شدند آنگاه یکی از مبارزان لشگر خود را نام اوهانی بن الخطاب با فوجی از سوار دو اسبه بطلب او نامزد کرد هانی بر جناح استعجال روان شد تا نزدیکی دیهای شام بتاخت و از آنجا تا بصفین رسید از سفیان اثری ندید باز گشت و بنزد سعید بن قیس آمد و حال تقریر کرد .

سعید گفت زیاده درجستجوی آن ملعون فایده‌ای نخواهد بود آنگاه باز گشت و بخدمت امیرالمؤمنین (ع) آمد و ماجرا باز گفت و رفتن کمیل بن زیاد از هیت عرض نمود امیرالمؤمنین نامه نوشت بکمیل بن زیاد واورا برتضییع شهرهیت ملامت کرد . بعداز روزی چند معاویه یکی از معارف شام نام او عبدالرحمن بن الاشتم را بالشکری آراسته نامزد ولایت جزیره کرد و فرمود که برود و هر کسی راکه از اصحاب علی (ع) آنجا یابد بگیرد و بکشد وآنجارا غارت کند .

عبدالرحمن بر وفق فرمان معاویه بجانب جزیره روان شد ودر ولایت جزیره آنوقت مردی بود ازاصحاب امیرالمؤمنین نام او شتیت بن عامر و این شتیت جد خدیع بن علی الکرماخ بود که میان او و نصر سیار در خراسان محاربتها اتفاق افتاد ودر نصیبین مقام

داشتی با ششصد مرد از اصحاب امیرالمؤمنین . چون خبر عبدالرحمن بن الاشتم شنید که قصد ولایت جزیره دارد نامه نوشت بکمیل بن زیاد و او را خبر داد که عبد الرحمن بالشکری جرار وعده وآلت بسیاز ازشام بیرون آمده قصد این ناحیت دارد .

کمیل بن زیاد درجواب نوشت اما بعد مکتوب تو رسید مضمون معلوم گشت در این کار بسیار تأمل کردم رأی من براین قرار گرفت که بنزد تو آیم . این نامه نوشتم و بر اثر نامه میرسم والسلام .

پس کمیل عبدالله بن وهب الراسی را در هیت نایب خود گردانید و چهار صدسوار بدو داد واز هیت بیرون آمد با چهارصد سوار دیگر وروی به نصیبین آورد و به شتیت پیوست و شتیت ششصد سوار داشت چون کمیل بدو پیوست از نصیبین بیرون آمدند و بدفع عبدالرحمن روان شدند .

عبدالرحمن آن وقت درشهر کفر توثا بود بالشکری آراسته از اهل شام . عبدالرحمن چون از حال ایشان خبر یافت ازشهر بیرون آمد وروی بدیشان نهاد و چون بیکدیگر نزدیك رسیدند کمیل بن زیاد رجزی بگفت و بر ایشان حمله کرد و شتیت نیز بموافقت کمیل حمله کرد ازهردوجانب کوشش بسیاررفت دو نفر از اصحاب کمیل بن زیاد عبدالله بن قیس و مدرك بن بشیر العنتری کشته شدند واز اصحاب عبدالرحمن جمعی بقتل رسیدند عاقبة الامر کمیل وشتیت ظفر یافتند و لشکر شام باقبح وجهی روی بگریز نهادند و عبدالرحمن ببدترین حالتی بجانب شام روان شد و کمیل بن زیاد سپاه خویش را گفت چون کار بمراد شما شد برعقب ایشان مروید که مارا بحمد لله ظفری روی داد اگر براثر ایشان برویم زیاده فایده‌ای نخواهد بود .

پس از آنجا مراجعت نموده به نصیبین آمدند وچون این خبر بامیرالمؤمنین (ع) رسید نامه نوشت بکمیل بن زیاد براین منوال : اما بعد حمد مرخدای را جل جلاله که احسان فرماید در حق بندگان خویش چنانکه خواهدو آنکس را که خواهد بنصرت عزیز کند فنعم المولی و نعم النصیر مددی که تو مسلمانانرا دادی ومعونتی که کردی وطریق فرمانبرداری امام ومقتدای خویش مسلوك داشتی معلوم شد همیشه گمان من بتو همین بود و هرحساب که در انتظام مهمات از تو گرفته ام خدای تعالی جزای تو خیر دهاد و جماعتی که بیاری تو آمدند وبذل جان نمودند آنهارا جزای نیکو دهاد . این نوبت که بی اجازت واستیذان من اینکار کفایت کردی خود نیکو آمد اما می باید که بعداز این هر مهم که پیش آید وهر کاری را که در آن قدم خواهی نهاد نخست مرا از کیفیت آن خبر دهی ودستوری خواهی تاآنچه صلاح کار باشد بازگویم واز نیك وبد آن ترا خبر دهم خدا کفایت کند ظلم ظالمان را انه عزیز حکیم والسلام .

تنبیه : مرحوم میرزا محمدتقی الملقب به مظفرعلیشاه کرمانی دراواخر بحر الاسرار می فرماید طریقهٔ حقه از چهارامام بوساطت چهار ولی از شیعیان خاص اهلبیت جاری ودر

میان عباد و بلاد منتشر گردید :

اولا از مولینا اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علیه‌السلام بواسطهٔ کمیل بن زیاد .

وثانیاً از سید الساجدین علیه‌السلام بواسطهٔ سلطان ابراهیم بن الادهم .

وثالثاً از مولینا امام جعفر الصادق علیه‌السلام بواسطهٔ ابویزید .

ورابعاً از مولینا شمس‌الشموس ابوالحسن علی بن موسی علیهما‌السلام المدفون بارض طوس که بواسطهٔ شیخ کامل معروف کرخی و ابتدا بذکر کمیل بن زیاد می‌نماید و در آخر نظم خود چنین درمعنی سفته :

چهرهٔ شمس حقیقت بر کمیل	منکشف فرمود چون آن پاک ذیل
ساختش مأذون پی ارشاد خلق	سلسله جاری شد از آن پاک دلق
جمله پیران رفاعی زین نفس	دور دور آمد نفسشان مقتبس
همچنین آن شاه زین‌العابدین	قبلة العشاق نور الساجدین
چشم دل بگشود ابراهیم را	آن شه سر تا بپا تسلیم را
شاه ابراهیم ادهم آنسری	ترک چون فرمود ملک سروری
مالك ملك بقا زان شاه شد	جلوه گاه جلوهٔ الله شد
بنده شد چون زینة‌العباد را	گشت مأذون از دمش ارشاد را
مرشدان نقشبندی سر بسر	گشته صاحبدم از آن صاحب نظر
از دمش جاری شده آن سلسله	در طریق حق روان آن قافله
همچنین آن جعفر صادق لقب	آن امام پاك پاکیزه نسب
چشم و دل بگشود چون طیفور را	بایزید آن پای تا سر نور را
پیر بسطام از دمش شد زنده‌دل	صاحب دل آمد وفرخنده دل
گشته مأذون اجازت زان جناب	سلسله جاری شده زان مستطاب
جمله درویشان شطاری لقب	خرقه بگرفته از آن کامل ادب
بعداز آن معروف کرخی انتساب	سینه اش گنجینهٔ ام الکتاب
از تمام آن سلاسل یك بیك	صاحب ارشاد از او کامل محك
پس بسلطان رضا شاه مکین	رهنمای جمله ارباب یقین
کرد شه معروف تسلیم نفس	پس از او بگرفت تعلیم نفس
نهر ها را ره بدریا باز کرد	پس زدریا خوش رهی آغاز کرد

راقم گوید جمعی منحصر دانسته‌اند جریان سلاسل را از چهار واسطه چنانچه ناظم اشاره فرمود ولی آنچه مستفاد می‌شود از کلمات قوم و بعضی روایات بیشتر از این چهار از ائمهٔ انام علیهم السلام نشر طریقت شده چنانچه که از حضرت ولی الاولیاء بواسطهٔ کمیل بن زیاد و حسن بصری جریان نموده وانحصار به کمیل نداشته .

و مولانا ملا عبدالصمد در بحرالمعارف می‌فرماید و در رسالهٔ نسبیه از شیخی

که از مریدان شیخ سهروردی قدس سره بنظر این ضعیف رسیده که بعد از خطبه گفته :

اما بعد فهذه نسبة خرقة الشیوخ قدس الله ارواحهم وطیب فی الثری اجسامهم .

قال الشیخ الامام العالم الفاضل الربانی الصمدانی قطب الاولیاء سیف الملة والدین وارث علوم الانبیاء والمرسلین ابومحمد عبدالرحمن بن تمیم المظفر بن محمد المروالرودی التمیمی محتداً الخراسانی مولداً البسنی شیخی الشیخ الامام العالم سلطان العلماء والمحققین قطب الاولیاء والعارفین لسان الحق شهاب الملة والدین علم الهدی حجة الطوایف عمر بن محمد بن عبدالله سهروردی قدس الله سره فی شهرالله المعظم شعبان عام ثلثة و عشرین وستمائة برباط الشیخ فی المأمونیة بمدینة السلام قال البسنی ابی وعمی وجیه الدین القاضی عمر بن محمد قال البسنی والدی محمد شیخ وقته واخی فرج الزنجانی یداحدهما مشارکة لیدالاخر اما والدی محمد قال البسنی شیخ وقته احمدالاسود الدینوری قال البسنی ممشاد الدینوری قال البسنی ابوالقاسم الجنید .

واما اخی فرج الزنجانی انه قال البسنی ابوالعباس النهاوندی قال البسنی ابوعبدالله بن الخفیف قال البسنی ابومحمد رویم قال البسنی جنید و جنید صحب شیخه و خاله السری السقطی والسری صحب المعروف الکرخی والمعروف له فی الصحبة طریقان صحب علی بن موسی الرضا علیهما السلام فی اول امره وهو صحب اباه موسی الکاظم والکاظم صحب اباه جعفر الصادق و جعفر الصادق صحب اباه محمد الباقر و محمد الباقر صحب اباه علیاً زین العابدین وزین العابدین صحب اباه الحسین الشهید والحسین الشهید صحب اباه علی بن ابیطالب و علی بن ابیطالب صحب رسول الله صلی الله علیه وعلیهم اجمعین .

والطریق الاخران معروفا صحب داود الطائی وداود صحب حبیب العجمی وحبیب العجمی صحب الحسن البصری والحسن البصری صحب امیرالمؤمنین علیاً وعلی صحب رسول الله صلی الله علیه وآله .

و صاحب نفحات این روایت را در ضمن حالات شیخ سعیدالدین فرغانی ذکر نموده و در احوالات جناب معروف تمام سخن بیاید و ناظم بهمان سلسلهٔ کمیلیه اکتفا فرموده .

وعجب تر آنکه در این سخن که فرموده « جمله پیران رفاعی زین نفس » ظاهراً مقصود سلسلهٔ رفاعیه باشد و این سلسله از جملهٔ سلاسل معروفیه اند و کذلک سلسلهٔ نقشبندیه را از سلسلهٔ ادهمیه شمرده و او نیز از سلاسل معروفیه است چنانچه جمعی تصریح نموده‌اند و مفصلا در موقع خود بیان می‌شود واگر منظور از این کلام و مقصود نقشبندیه و پیران رفاعه معنی دیگر خواسته‌اند العلم عندالله .

دراحوال طاوس یمانی

چون دونفر از اجلاء تابعین‌را ترجمه نمود مناسب دیدکه بنام نامی طاوس‌یمانی که‌ازاعلام تابعین واصحاب سیدالساجدین علیه‌السلام است‌اشاره‌نماید . ابوعبدالرحمن‌طاوس بن‌کیان الخولانی الهمدانی الیمانی . و من کتاب الخصال عن طاوس الیمانی قال‌سمعت علی‌بن الحسین (ع) یقول علامات‌المؤمن خمس قلت وماهن یابن رسول‌الله . قال‌الورع فی‌الخلوة والصدقة فی‌القلة والصبرعلی‌المصیبة والحلم عندالغضب والصدق عندالخوف.

در وفیات مذکور است‌که وی ابناء فرس است واز خواص تلامیذ ابن‌عباس وفقیه جلیل‌القدر بود . وقتی‌که عمر بن‌عبدالعزیزمتولی امرخلافت‌گشت طاوس بوی‌نوشت: ان اردت ان‌یکون عملك خیراً کله فاستعمل اهل‌الخیر. عمرگفت کافیست مرا موعظه باین عبارت ووفات او درأثنای اعمال حج بمکه بود پیش‌از روز ترویه درسنهٔ یکصدوشش و بقولی یکصدوچهار وهشام‌بن عبدالملك‌که برای عمل حج بمکه آمده بود براو نماز گزارده وبواسطهٔ کثرت مردم‌که برجنازهٔ او جمع شده بودند بیرون بردن جنازه میسر نمی‌شد تاآنکه ابراهیم هشام مخزومی که امیر مکه بود جمعی کثیر از ملازمان خود را مقرر نمود که مردم‌را از همدیگر دور ساختند وجنازهٔ اورا بیرون بردند و عبدالله‌بن‌- الحسن‌بن علی (ع) سربرجنازهٔ اورا بردوش خود نهاده بود وبواسطهٔ هجوم مردم کلاه ازسر او افتاد و ردای او ازعقب پاره‌شد .

ابن‌خلکان نیزمیگوید درشهر بعلبك قبری دیدم که زیارت می‌شد واهل بلدگمان میکردندکه طاوس مذکوراست واین غلط است .

واز ابوالفرج ابن‌جوزی نقل نموده که درکتاب القاب گفته که طاوس لقب اوست واسمش ذکوان‌است واورا طاوس ازاین‌جهت گفتند که طاوس‌قرآء بود واورا پسریست عبدالله نام دارد و با منصور خلیفه سخنان دارد وسید شهید قاضی نورالله در مجالس می‌فرمایدکه طاوس یمانی از مشاهیر اولیاست .

وشیخ‌اجل عبدالجلیل‌رازی اورا درسلك صوفیهٔ‌شیعه نام‌برده ویافعی درتاریخ‌خود تمجید وی نموده ، رحمة‌الله علیه‌وعلیهم .

درذکر احوال مشایخ سلسلهٔ کمیل

ذکر حالات عبدالواحدبن زید

درذکر مشایخ سلسلهٔ علیهٔ کمیلیه وآنچه ازحالات هریك بنظررسیده :

عبدالواحدبن زید البصری خدمت‌کمیل علیه‌الرحمه بکمال‌رسیده واز حسن‌بصری نیز اجازه داشته چنانچه دراحوال ابوعبدالله مغربی محمدبن اسماعیل صاحب نفحات‌نقل

نموده که وی استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی و ابوبکر بیکندی است وشاگرد ابوالحسین علی بن رزین هروی و وی شاگرد عبدالواحد زید بصریست و وی شاگرد حسن بصریست ودر سلسلهٔ طیفوریه حال ابوعبدالله مغربی بیاید .

ودر کامل ابن اثیر در حوادث سنهٔ یکصد وهفتاد وهفت نوشته که دراین سال عبدالواحدبن زید وفات نمود وبقولی نسبت داده که صد وهفتاد وهشت گفته :

وفی کتاب المراقبة من احیاء علوم الدین قال وقد قیل لعبدالواحدبن زید هل تعرف فی زمانك هذا رجلا قداشتغل بحاله عن الخلق فقال ماأعرف الا رجلا سیدخل علیکم الساعة فما کان الا سریعاً حتی دخل عتبة بن الغلام فقال له عبدالواحدبن زید من این جئت یا عتبه فقال موضع کذا وکان طریقه علی السوق فقال من لقیت فی الطریق فقال ما رأیت احداً .

وشیخ فریدالدین عطار در احوال عتبة بن الغلام این حکایت را نیز آورده .

وایضاً فی کتاب المراقبة من الاحیاء قال قال عبدالواحدبن زید مرر بصومعة راهب من رهبان الصین فنادیته یا راهب فلم یجبنی فنادیته الثانیة فلم یجبنی فنادیته الثالثة فاشرف علی وقال یا هذا ما انا براهب انما الراهب من رهب الله فی سمائه وعظمه فی کبریائه وصبر علی بلائه ورضی بقضائه وحمده علی آلائه وشکره علی نعمائه وتواضع لعظمته وذل لعزته واستسلم لقدرته وخضع لمهابته وفکر فی حسابه وعقابه فنهاره صائم ولیله قائم قداسهره ذکرالنار ومسئلة الجبار فذلك هوالراهب واما انا فکلب عقور حبست نفسی فی هذه الصومعة عن الناس لئلا اعقرهم فقلت یاراهب والذی قطع الخلق عن الله بعد ان عرفوه فقال یااخی لم یقطع الخلق عن الله الا حب الدنیا وزینتها لانها محل المعاصی والذنوب والعاقل من رمی بها عن قلبه وتاب الی الله تعالی من ذنبه واقبل علی مایقربه من ربه .

وفی کتاب الموتی من احیاء علوم الدین عند بیان صامات تکشف عن احوال الموتی قال وقال عبدالواحدبن زید خرجت حاجاً فصحبنی رجل کان لا یقوم ولا یقعد ولا یتحرك ولا یسکن الا صلی علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فسئلته عن ذلك فقال اخبرك عن ذلك خرجت اول مرة الی مکة و معی ابی فلما انصرفنا نمت فی بعض المنازل فبینما انا نائم اذ اتانی آت فقال لی قم فقد امات الله اباك وسود وجهه قال فقمت مذعورا فکشفت الثوب عن وجهه فاذا هو میت اسود الوجه فداخلنی فی ذلك رعب فبینما انا فی ذلك الغم اذ غلبتنی عینی فنمت فاذا علی رأس ابی اربعة سودان معهم اعمدة حدید اذا قبل رجل حسن الوجه بین ثوبین اخضرین فقال لهم تنحوا فمسح وجهه بیده ثم اتانی فقال قم فقد بیض الله وجه ابیك فقلت له من انت بابی انت و امی فقال انا محمد (ص) قال فقمت فکشفت الثوب عن وجه ابی فاذا هو ابیض فما ترکت الصلوة بعد ذلك علی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم .

وفی بحر المعارف وحکی ان عبدالواحدبن زید قال قصدت بیت المقدس فضللت الطریق فاذا انا بامرأة اقبلت الی فقلت لها یا غریبة اننی ضال قالت کیف یکون غریباً من یعرفه وکیف یکون ضالا من یحبه ثم قالت لی فخذ رأس عصای وتقدم بین یدی مشیاً قال فاخذت رأس عصاها ومشیت بین یدیها سبعة اقدام اقل او اکثر فاذا انا فی مسجد بیت المقدس فدلکت عینی وقلت لعل هذا غلط منی فقالت یاهذا سیرك سیر الزاهدین وسیری سیر العارفین فالزاهد سیار والعارف طیار فمتی یلحق السیار بالطیار ثم غابت فلم ارها بعد ذلك .

وفیه ایضاً و حکی عبدالواحدبن زید قال قلت لابی عاصم العاصی کیف صنعت حین طلبك رسول الحجاج قال کنت فی غرفتی فوقعوا علی الباب لیدخلوا علی وصرت مدهوشاً فاذا بید اخذت بیدی وجرتنی قدماً اواکثر فنظرت فاذا انا علی جبل ابی قبیس وفیه ایضاً و قال عبد الواحد بن زید فبینما انا وایوب السجستانی فسیر فی طریق الشام فاذا نحن باسود اقبل الینا یحمل کارة حطب فقلت یا اسود من ربك فقال المثلی تقول هذا فرفع رأسه الی السماء و قال الهی حول هذا الحطب ذهباً فاذا هو ذهب ثم قال ارأیتم هذا قلنا نعم ثم قال اللهم رده حطباً فصار کماکان اولا وقال اسئلوا العارفین فان عجایبهم لاتفنی فقال ایوب فبقیت متحیراً خجلا من العبد الاسود و استحییت منه حیاء مااستحییت مثله قبل ذلك من احد قط ثم قلت امعك شیء من الطعام قال فاشار فاذا بین ایدینا جام فیه عسل اشد بیاضاً من الثلج و اطیب ریحاً من المسك و قال کلوا فوالذی لا اله غیره لیس هذا من بطن نحل فاکلنا فما رأینا شیئاً احلی منه فتعجبنا

ثم انه قال ولیس بعارف من یعجب من الایات ومن یعجب من الایات فاعلم انه بعید من الله ومن بعد من رؤیة الایة فانه جاهل بالله .

ترجمة ابی یعقوب السوسی

ابویعقوب السوسی در نفحات مذکور است نام وی یوسف بن حمدان است وازقدمای مشایخ است وعالم بود وصاحب تصانیف در بصره میبود ودر ابله که شهریست درچهار فرسنگی بصره واز بصره قدیمی تر از دنیا برفته .

واز سخنان او است کـه هر که علم توحید گوید بتکلف مشرکست و در حواشی نفحات از سمعانی نقل نموده که سوسی با لواو بین السینین المهملتین الاولی مضمومة والاخری مکسورة وهذه النسبة اما الی السوس و هی بلدة من بلاد خوزستان بها قبر دانیال النبی (ع) واما الی السوسة وهی بلدة عظیمة بالمغرب انتهی کلامه .

وفی القاموس السوس بالضم کورة بالاهواز وفیها قبر دانیال(ع) وسورها وتستر اول سور وضع بعدالطوفان بناها السوس بن سام بن نوح (ع) و بلد بالمغرب وآخر وهوسوس الاقصی وبینهما مسیرة شهرین وبلد آخر بالروم وموضع والسوسة بلد بالمغرب علی البحر حد بین کورة الجزیره والقیروان .

وابن خلكان درضمن حالات ابودلف قاسم بن عيسى ابله راضبط نموده بضم الهمزة والباء الموحدة واللام المشددة المفتوحة وبعدها هاء مسكنة وهى بلدة قديمة على اربعة فراسخ من البصرة وهى اليوم من البصرة وهى من جنان الدنيا واحدى المتنزهات الاربع واين ضبط بملاحظهٔ اين حكايت بيان نموده كه ابوبكر بن نطاح درمدح ابودلف اين دو بيت گفته :

يا طالباً للكيمياء و علمه   مدح ابن عيسى الكيمياء الاعظم

لو لم يكن فى الارض الا درهم   ومدحته لا تاك ذاك الدرهم

ابو دلف برسم صلهٔ اين دو بيت ده هزار درهم بابوبكر داد و به آن دراهم دهى خريد از نواحى نهر ابله و بعد از اندك روزى نزد ابودلف آمد و ايندو بيت بر او خواند :

بك ابتعت فى نهر الا بلة قرية   عليها قصير بالرخام مشيد

الى جنبها اخت لها يعرضونها   و عندك مال للهبات عتيد

ابودلف پرسيد بهاى آن ديهى كه درجنب ديه تو است چنداست گفت ده هزار درهم. ابودلف ده هزار درهم بوى داد و گفت بدان اى ابوبكر كه نهر ابله نهرى عظيم است ودر آنجا ديهاى بسيار است و هر ديه اخت و خواهر ديهيست كه در پهلوى او واقع است زنهار كه ديگر فتح اين باب نكنى كه نهايت نخواهد داشت و بهمين قناعت كن پس ابوبكر زرها را بگرفت ودعا كرد و برفت.

چون ذكر از سوس وقبر دانيال (ع) شد مناسب ديد حكايت پيدا شدن جسد وى را بيان نمايد وضمناً منقبتى از حضرت اميرالمؤمنين صلوات الله عليه ذكر شده باشد .

ودر ترجمهٔ تاريخ احمدبن اعثم الكوفى مذكور است چون ابوموسى اشعرى از كار منادر فراغت يافت روى بجانب سوس آورد چون به آنجا رسيد نزديك حصار لشكرگاه كردند و بمحاصرهٔ حصار سوس مشغول شدند ودر آنوقت ملكى از ملوك عجم شاپور آذرماهان درآن حصار بود ديد كه ابوموسى در محاصره مبالغتى دارد وزيرى داشت اورا بنزد ابوموسى فرستاد و از وى امان خواست خود را و ده كس از اهل و عشيرهٔ خويش. ابوموسى اجابت كرد و وزير راگفت ده شخص را كه امان ميخواهى نام ايشانرا بنويس . وزير براين قرار بازگشت كه ده كس را امان باشد واز حصار بيرون آيند وشهر را تسليم كنند . شاپور نام آن ده شخص راكه ميخواست بنوشت واز قلعه بيرون آمد وپيش ابوموسى شد ابوموسى كاغذيكه اسامى آن ده كس برآن ثبت شده بودمطالعه كرد شاپور راگفت نه التماس توآن بود كه ده كس را امان دهم ؟ شاپور گفت بلى. ابوموسى گفت براين كاغذ نام ده كس نوشته است ونام تو نيست ايشانرا امان است وترا امان نيست و دركشتن تو صلاح مسلمانانست وآنگاه اورا گردن زدند و بعد از آن داخل حصار شدند وهرچه اموال وخزاين قليل و كثير ونقير وقطمير درحيطهٔ تصرف درآوردند ودر سراى پادشاه ذخاير و دفاين طلب ميكردند تا بخزينهٔ در بسته رسيد كه

قفلی محکم بر آن نهاده ومهری بر آن قفل زده .

قبر دانیال نبی (ع) ابوموسی ازوزیرسوس پرسید که در اینخانه چیست ؟ وزیر گفت چیزی که ترا بکار آید نیست . گفت لابد باید گفت که دراین خانه چه چیزاست دررا باز کنید تا ببینم وحال رامعلوم کنم . چون ابوموسی در گشودن آن خانه مبالغه کرد قفل درخانه راشکستند و دررا باز کردند . ابوموسی بدانخانه دررفت و سنگی بزرگ طولانی دید بر مثال گوری ومرده ای دراو نهاده واز جامهٔ زربفت اوراکفن ساخته وسر او برهنه بگذاشته ابوموسی وجماعتی که در خدمت او بودند از درازی بالای آن مرد تعجبها کردند و بینی اورا پیمودند یکدست زیادت بود. ابوموسی ازاهل سوس پرسید که این مرد کیست ؟ گفتند این مرد یست که در عراق مقام داشت و بدو از خدای تعالی باران خواستندی خدای تعالی ببرکت دعای او ایشانرا باران دادی تا قحط برخاستی. ما را در فلان سال قحط افتاد وهیچ باران نیامد و دعای ما مستجاب نمیشد تا آنکه کس بعراق فرستادیم و التماس کردیم که این مرد را بما فرستید تاروزی چند مقام کند وبدو ازخدای تعالی باران خواهیم . اهل عراق این التماس راقبول نکردند تا ما پنجاه مرد را بگرو فرستادیم که آنجا باشند تا او اینجا آید که ببرکات حضور او خدای تعالی مارا باران فرستد تابلیت قحط وغلا وشدت وتنگی و زحمت از سر ما برخیزد .ایشان آن پنجاه مرد را بگرو قبول کردند و این مرد پاکیزه سیر را نزدیك ما فرستادند تااز خدای تعالی باران خواستیم، خداوند باران داد و قحط و شدت زایل شد و خصب ورفاهیت پدید آمدو بعد از آن ماراضی نشدیم که او را بعراق باز فرستیم آن پنجاه مردرا آنجا گذاشتیم و اورا نگاهداشتیم و نزد ما می بود و از برکات حضور او در رفاه وآسایش بودیم تااجل اوفرا رسید و شربت فناچشید ، اینست قصهٔ این مرد که حکایت کردیم .

ابوموسی نامه نوشت بعمر خلیفهٔ دوم واز فتوحات که کرده بود مانند شهرسوس و منادر و مضافات آن و انواع غنائمی که حاصل شده در قلم آورد و کیفیت دانیال حکیم را نیز در ضمن نامه شرح داد. چون نامهٔ ابوموسی اشعری بعمر رسیداکابراصحاب رسول خدا را بخواند و از ایشان حال دانیال پرسید . هیچکس از حال او خبر نداشت مگر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) گفت بلی دانیال حکیم پیغمبری بود نامرسل در زمان قدیم با بخت نصر می بود . بعد از بخت نصر با ملوك آن زمان روزگار گذاشتی حال دانیال پیغمبر را از اول تا بآخر بیان کرد و کیفیت وفات او را نیز شرح داد و فرمود که مصلحت آنستکه بابوموسی اشعری چیزی بنویسی که جسد اورااز آن موضع بردارد وبراو نماز گزارد ودرموضعی دفن کند که اهل سوس برقبر اوقادر نباشند .

عمر بنا بر استصواب امیرالمؤمنین علی (ع) بابوموسی نوشت تا او را بدانچه علی فرموده عمل نماید. چون نامه بابوموسی رسید و مضمون معلوم گشت اهل سوس را فرمود تاآب جوئی که بشهر داخل میشود بطرفی دیگر بینداختند پس دانیال را از آن

خانه بیرون آوردند و آن کفن که در برداشت همچنان بگذاشتند و کفنی دیگر بر بالای آن کردند و براو نماز گزاردند و در میان جوی آب قبری حفر نمودند و جسد مبارک او را در میان آن گور دفن کردند وقبررا بسنگهای بزرگ محکم کردند بعداز آن آب بجوی آوردند . چنین گویند که دانیال در آن جوی آب مدفون است و آب شهر سوس بر او میرود والله اعلم بالصواب .

وفی باب التوبة من الکافی باسناده عن ابی جعفر (ع) ان الله عز وجل اوحی الی داود ان رأیت عبدی دانیال فقل له انك عصیتنی فغفرت لك وعصیتنی فغفرت لك وعصیتنی فغفرت لك فان انت عصیتنی الرابعة لم اغفر لك فقال له دانیال قد ابلغت یانبی الله فلما کان فی السحر قام دانیال فناجی ربه و قال یا رب ان داود نبیك اخبرنی عنك اننی قد عصیتك فغفرت لی و عصیتك فغفرت لی وعصیتك فغفرت لی واخبرنی عنك انی ان عصیتك الرابعة لم تغفر لی فوعزتك لئن لم تعصمنی لاعصینك ثم لاعصینك ثم لاعصینك .

ذکر احوالات ابویعقوب نهرجوری

امام یافعی در کتاب مرآت الجنان در سال سیصد و سی میگوید : وفیها توفی الشیخ الکبیر ابویعقوب النهرجوری شیخ الصوفیة صحب الجنید و غیره و جاور بمکة مدة وکان من کبار العارفین .

یاقوت حموی در کتاب مراصد الاطلاع می گوید نهرجوری بضم جیم وسکون واو وراء میان اهواز ومیران است .

در نفحات مذکور است که وی از طبقهٔ رابعه و نام وی اسحق بن محمد است از علماء مشایخ و با جنید و عمرو بن عثمان مکی صحبت داشته و شاگرد ابویعقوب سوسی است و سالها در مکه مجاور بوده و در آنجا برفته از دنیا در سنهٔ ثلاثین وثلاثمائة . در تاریخ گزیده باضافه بزمان مقتفی خلیفه .

شیخ الاسلام گفته که من یك تن دیده ام که می گفت که من وی را دیده ام ومرا یقین نشد انتهی. وابوعثمان مغربی گفته هیچکس را ندیده ام نورانی تر از نهرجوری .

ابویعقوب نهرجوری گوید که باینکار نرسی تا ترك علم و عمل و خلق نگوئی یعنی به دل وهمت از علم و خبر بر گذری نه آنکه دست باز داری و عمل از بهر ثواب نکنی یعنی اورا نه برای ثواب باشی ودر خلا وملا بااو باشی نه باعمل و ثواب آن .

ابراهیم بن فاتك گوید که ابویعقوب نهرجوری گفته که الدنیا بحر والاخرة ساحل والمرکب التقوی والناس علی سفر و این دو بیت منسوب بنهرجوری است :

العلم بی منك وطا العذر عندك لی	حتی التقیت فلم تعذل ولم تلم
اقام علمك بی فاحتج عندك بی	مقام شاهد عدل غیر متهم

اشارتست بسر قدر که علم باعیان و اشیاست و اقتضاءات ایشان و حاصل معنی

اینست که علم ازلی تو بحقیقت من و اقتضاءات وی تمهید عذر مرا کرده نزدیک تو در صدور خطایا و این عذر برمن مخفی بود تاوقتیکه ملاقی شدم و واصل گشتم بجناب تو که بوصول بجناب تو حقیقت من واقتضاءات وی برمن منکشف گشت پس ظاهر شدمرا که محل ملامت نیستم ولوم نکردی مرا زیرا که لوم بر حقیقت اختیار و استقلال مترتب گردد ومن مستقل نیستم در اختیار زیرا که اختیار به‌اختیارمن نیست بلکه مقتضای‌ماهیت منست پس چون حقیقت حال بر این منوال بود اقامت حجتی کرده باشد برای من وعلم تو شاهدی بود عدل که وی‌را تهمت نتوان نهاد .

و نیز از سخنان‌اواست : اعرف الناس بالله اشدهم تحیراً فیه .

وهم وی گفته من اخذ التوحید بالتقلید فهو عن الطریق بعید .

وقدوهٔ ابرار فرید الدین‌عطار درتذکره میفرماید ابویعقوب اسحق النهرجوری رحمة‌الله‌علیه‌از کبارمشایخ بوده‌ولطفی‌عظیم‌داشت‌و بخدمت‌وادب‌مخصوص بودومقبول‌اصحاب و سوزی عظیم و مجاهده‌ای سخت ومراقبتی‌بر کمال داشت‌و کلماتی پسندیده داشت و گفته‌اند هیچ پیر از او نورانی تر نبود و صحبت عمروبن عثمان مکی را یافته ومجاور حرم بودو آنجا وفات کرد .

نقل است یکساعت ازعبادت ومجاهده خالی نبودی و یکدم خوش دل نبودی‌پس در مناجات بنالید تا حقتعالی بسرش ندا کرد که‌یا بایعقوب‌تو بنده‌ای‌چون بدانستی‌راحت یافتی بنده را باراحت چه‌کار .

یکی او راگفت در دل‌خود سختی میبابم و بافلان‌مشورت کردم مرا روزه‌فرمود وزایل‌نشد، وبافلان‌کس دیگر گفتم سفر فرمود بسفرهم‌زایل‌نشد. او گفت طریق آنستکه در آن‌ساعت که‌مردم بخسبند بملتزم روی تضرع وزاری کنی و بگو بی‌خدایا درکار خود متحیرم‌دستم گیر . مرد گفت‌چنان کردم‌آن قساوت زایل شد .

و نقلست که گفت مردی یکچشم رادیدم در طواف که می گفت اعوذ بك منك گفتم این چه‌دعائیست؟ گفت روزی نظر کردم بیکی که درنظرم‌خوش‌آمد طپانچه‌ای از هوادر آمد وبدین یکچشم‌من‌زد که بدان نگریسته‌بودم وآوازی شنیدم که لحظة بلحظة نظرت بعین‌العبرة رمیناك بسهم الغیرة ولو رمیت بسهم الشهوة لرميناك بسهم القطیعة .

یعنی نگریستن‌را طپانچه‌باید و اگر زیادت دیدی‌زیادت کردمی واگر تیزنگری تیر خوری .

و کلام او است که‌هر که راسیری بطعام بودهمیشه گرسنه بود و هر که‌راتوانگری بمال بود همیشه درویش بود و هر که در حاجات خویش قصد خلق کند همیشه محروم بود و هر که در کار خود یاری ازغیر خدا بخواهد همیشه مخذول باشد و هر نعمتی را که شکر کنی زوال نیابد وچون کفر کنی پایدار نماند و چون بحقیقت یقین بنده بکمال رسد بلا بنزدیك اونعمت گردد .

وفرمودهٔ او است اصل سیاست کم‌خوردن و کم گفتن و کم‌خفتن است و ترک شهوات کردن و گفت صحت بندگی کردن درفنا و بقاست یعنی چون بنده از خود فـانی شود و بحق باقی گردد ومقام عبودیت اورا ثابت شودچنانکه پیغمبر که‌ازخودفانی‌شدو بحق باقی گشت لاجرم هیچ نامش نخواندند الابعبد که **فاوحی‌الی‌عبده‌مااوحی** وگفت هر که در عبودیت استعمال علم ورضـا نکندوعبودیت در فنا و بقای او صحبت نکند او مدعی کذابست وگفت شادی درسه خصلتست یکی شادی بطاعت‌داشتن‌خدای، ودیگر شادیست بنزدیك بودن بخدای ودور بودن ازخلق، سیم شادیست در یادکردن خدای عز وجل و یاد خلق‌فراموش کردن. ونشان‌آنکه شادیش بخدای بود سه‌چیز است یکی آنکه همیشه درطاعت‌بود . دوم آنکه دور باشدازدنیاواهل‌دنیا، سیم آنکه بایست‌خلق‌ازاو بیفتد وهیچ چیز نکند باخدای تعالی مگرآنکه آنچه خدایرا باشد . وگفت‌فاضلترین کارها آن باشد که بعلم پیوسته شود .

وگفت عارفترین بخدای آن‌بود که متحیرتر بود درخدای‌تعالی وگفت عارف‌بحق نرسد مگرآنکه دل بریده گرداند از سه چیز: علم وعمل وخلوت یعنی دراین هرسه از این سه بریده باشد وگفتند عارف بهیچ چیز تأسف خوردجز بخدای . گفت ابویعقوب سوسی را پرسیدم وی گفت عارف خود هیچ نبیند جز خدای تعالی تا بر وی تأسف خورد . گفتندعارف بدنیا بکدام‌چشم نگرد؟ گفت‌بچشم فنا وزوال وگفت مشاهدهٔ ارواح بحقیقت است ومشاهدهٔ قلوب بتعریف وگفت جمع عین حقیقت آنکه‌جملهٔ‌اشیاء بدو قائم بود وتفرقه صفت حقست از باطل یعنی هرچه دون حقست باطل.

وگفت جمع آنستکه تعلیم کرد آدم را از اسما وتفرقه آنستکه ازآن علـم آدم تفرقه‌شد ومنتشر گشت در ذریات او .

وگفت متوکل حقیقی آنستکه رنج ومؤنت خودرا ازخلق برگرفته است نه کسی را شکایت کند ازآنچه بدو رسد ونه ذم کند کسی را که منع کندش‌ازجهت آنکه نبیند منع وعطا را جز ازخدای تعالی وگفت حقیقت توکل ابراهیم خلیل‌را بود که جبرئیل‌او راگفت هیچ حاجتت‌هست؟ گفت بتونه زیرا که ازنفس غایب‌بود بخدای‌تعالی‌تا با خدا هیچ چیز دیگررا نداند وگفت اهل توکل را درحقایق توکل اوقاتیست که اگر در آن‌اوقات برآتش بروند خبر ندارند ازآن واگر درآنحالت ایشانرا درآتش اندازند هیچ‌مضرت بدیشان نرسد واگر تیرهای ناوك بر ایشان اندازند الم نیابند ووقت باشد که اگر پشه ایشان‌رابگزد بترسند وبانگ‌ حرکتی‌ازجای بروند . و جزع مکنید بر اهل توکل کـه بهرچه بایشان جزع کنی زندگی ایشان درآن بود و کـلام او است کـه صدق موافقت حقست در سروعلانیه . پرسیدنداورا که طریق بخدای‌تعالی‌چگونه است؟ گفت دوربودن از جهال و صحبت باعلما و استعمال بعلم ودایم بذکر بودن . پرسیدند ازتصوف اول

گفت اه اه تلك امة قد خلت لها ما كسبت پس بآخر گفت یا اخی زفرات قلوب ست بودایع حضور آنجا که همه را خطاب کرده است حق و آنهمه درصورت ذات بوده است تا خبر داده است کماقال عزوجل **الست بربکم قالوابلی** در تفسیر مولینا ملا حسین کاشفی درسورهٔ انعام نقل مینماید که از ابویعقوب نهرجوری پرسیدند که صفت مرید چیست؟ این آیت برخواند که **یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه.**

وفی تفسیر النیشابوری عند قوله تعالی فی سورة الجاثیة **وسخرلکم مافی السموات وما فی الارض جمیعاً منه ان فی ذلك لایات لقوم یتفکرون** ماصورته قال ابویعقوب النهرجوری سخرالکون ومافیه لئلا یسخرك منه شیء وتکون مسخرالمن سخر لك الکل فمن ملکه شیء من الکون واسرته زینة الدنیا وبهجتها فقد جحد نعمة الله وجهل فضله والامه عنده اذ خلقه جزءاً من الکل عبداً لنفسه فاستعبد الکل ولم یشغل بعبودیة الحق بحال انتهی.

عمرو بن عثمان مکی

در نفحات مذکور است که وی ازطبقهٔ ثانیه است. کنیت او ابوعبدالله است استاد حسین منصورحلاج است. نسبت بجنید کند وبا خراز صحبت داشته است واز اقران ایشان است وابوعبدالله نباجی را دیده بود وکان یقول ماصحبت احداً کان انفع لی صحبته ورؤیته من ابیعبدالله النباجی وعالم بوده بعلوم حقایق. اصل وی از یمن است سخن او باریك شد وی را بکلام منسوب کردند ومهجور ساختند واز مکه بیرون کردند بجده رفت ویرا قاضی کردند.

وفی کتاب صفة الصفوه لابن الجوزی انه توفی ببغداد سنة ست وتسعین ومائتین وقیل سبع وتسعین وقیل احدی وتسعین ومائتین ویقال انه توفی بمکة والاول اصح.

ومن کلامه المروة التغافل عن زلل الاخوان ومنه ایضاً لایقع علی کیفیة الوجد عبارة لانه سرالله عندالمؤمنین یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد زیرا که آن سر حقست نزدیك مؤمنان وهرچه عبارت بنده اندرآن تصرف توان کردآن سر حق نباشد ازآنکه تکلف بنده بالکلیه از اسرار ربانی منقطع بود وگویند عمرو باصفهان آمد نوجوانی بصحبت وی پیوست پدر ویرا مانع آمد بیمار شد ومدتی برآمد روزی عمرو برخاست و باجمعی فقرا بعیارت وی رفت آن جوان التماس کرد که قوال چیزی بخواند عمرو بقوال اشارت کرد این بیت بخواند:

مالی مرضت فلم یعدنی عائد   منکم ویمرض عبدکم فاعود

چون بیمار این بشنید برخاست ونشست وشدت بیماری او کمتر شد. گفت دیگر بخوان. قوال این بیت دیگر بخواند:

و اشد من مرضی علی صدودکم   وصدود عبدکم علی شدید

بیماری از وی زایل شد و صحیح النفس برخاست و پدر او ازاندیشه‌ای که در دلش گذشته بود توبه کرد و وی را بعمرو تسلیم کرد و یکی از بزرگان طریقت شد .

وقتی عمرو بن عثمان مکی را در مکه سی‌هزار درم وام برآمد باصفهان نزدیك علی بن سهل بن ازهر الاصفهانی آمد تا ویرا یاری دهد . علی بن سهل وام وی را معلوم کرد که چند است نقد کرده بمکه فرستاد و اورا آگاه نکرد پس اورا بنواخت و گسیل کرد وی میرفت ودلی ازوام پراندیشه . چون بمکه رسیدوام را باز داده یافت برآسود و شمه‌ای ازاحوال علی بن سهل در احوال جنید بیاید. روزی علی بن سهل ویرا گفت ما قانون الذکرفی الجملة، گفت وجود افراده مع معرفة اوصافه یعنی حقیقت ذکر دریافتن حقست بصفت یکتائی که با یافت وی غیر وی نبود وباز شناخت صفات ویرا در مراتب تنزلات اول اشاره بفناء است وثانی ببقاء بعدالفناء .

وقدوهٔ ابرار شیخ عطار در تذکره میفرماید عمرو بن عثمان مکی از بزرگان طریقت واز سادات این قوم بود واز محتشمان ومعتبران این طایفه وهمه مطیع ومنقاد او بودند وسخن او پیش همه مقبول بود وبورع وریاضت مخصوص وبحقایق ولطایف معروف و روزگاری ستوده داشت وهرگز سکررا بخود دست نداد ودر حالت صحو بود تا رفت وتصانیف لطیف دارد ودر این طریق کلماتی عالی دارد وارادت او بجنید بود بعداز آن ابوسعید خراز را دیده بود وپیر حرم بود وسالهای دراز درآن معتکف بود .

نقلست که روزی حسین منصور حلاج را دید که چیزی مینوشت گفت چه مینویسی ؟ گفت چیزی نویسم که باقرآن مقابله کنم . پس عمرو اورا دعای بد کرد واز پیش خودش مهجور گردانید. پیران گفتند هرچه بر سر حسین آمد از آن بلاها بسبب دعاهای او بود .

نقلست که ترجمهٔ گنج نامه برکاغذی نوشته بود ودر زیر سجاده نهاده و بطهارت رفته ودر متوضا اورا یاد آمد خادم‌را گفت تا آن جزو را بردارد. چون خادم بیامد هیچ نیافت باشیخ گفت. شیخ گفت برد ورفت . پس گفت آنمرد که گنجنامه برد زود باشد که دستهایش ببرند و پاهایش جدا کنند و بر دارش زنند و بسوزانند وخاکسترش بر باد دهند اورا برسر گنج میباید رسید او گنجنامه میدزدد .

وگنج نامه این بود که گفت آنوقت که جان در قالب آدم آمد جمله فرشتگانرا بسجدهٔ او امر فرمودند همه سر برخاك نهادند مگر ابلیس، گفت من سجده نکنم تا سر ببینم که شاید لعنتم کنند و طاغی ومرائی و فاسق بخوانند . سجده نکرد تا سر بدید و ابلیس آن مردود بود که بر دیدهٔ او گنج نهاده بودند گفتند ما گنجی درخاك نهادیم و شرط گنج آنستکه یك تن بیند اما سرش را ببرند تا غمازی نکند پس ابلیس فریاد برآورد که اندر این مهلتم ده ومرا مکش ولیکن من مرد گنجم گنج بر دیدهٔ من نهادند

واین دیده بسلامت نرود. صمصام لاابالی فرمود **انك من المنظرين** یعنی ترا مهلت دادیم ولیکن متهمت گردانیدیم تا اگر هلاك نکنیم متهم و دروغ زن باشی و هیچکس ترا راستگو نداند تا گویند **كان من الجن ففسق عن امر ربه** او شیطانست راست از کجـا گوید لا جرم ملعونست و مطرود و مخذول . این بود گنج نامهٔ عمرو بن عثمان مکی .

و در کتاب محبت نامهٔ خود گفته است که حق تعالی دلها را بیافرید پیش ازجانها بههفت هزارسال‌ودرروضهٔ انس بداشت وسرها را بیافرید پیش از جانها به هفت هزار سال ودر درجهٔ وصل بداشت وهرروز سیصد وشصت نظر کرامت فرمود به‌آنها و کلمهٔ محبت جانها را میشنوایند و سیصد وشصت لطیفه انس بر دلهـا ظاهر کرد وسیصد و شصت بار کشف جمال برسر تجلی کرد تا جمله در کون ومکان نگاه کردند و ازخود گرامی‌تر کس ندیدند زهدی وفخری در میان ایشان پدید آمد حق تعالی بـر ایشان رحمت کرد و سر را درجان بزندان کرد وجانرا دردل محبوس گردانید ودل‌را در تن بازداشت آنگه عقل‌را در ایشان مرکب گردانید وانبیا را فرستاد و فرمانها بداد آنگه هر کسی از اهل آنمقـام حقتعالی را جویـان شدند و حقتعالی نمازشان فرمود تـا تن در نمـاز شد و دل در محبت پیوست و جـان بقربت رسید و سـر بـه وصلت قـرار گرفت .

نقلست که وقتی از حرم بعراق نامه نوشت بجنید و جریری و شبلی که بدانید شما عزیزان وپیران عراقید که هر که را زمین حجاز وجمال کعبه میباید با وی بگوئید **لم تكونوا بالغيه الا بشق الا نفس** وهر که را بساط قرب و درگاه عزت بایدبا وی بگوئید **لم تكونوا بالغيه الا بشق الارواح** ودرآخر نامه نوشت که این نامه‌ایست از عمروبن عثمان واز پیران حجاز که همه باخودند و در خودند و برخوداند واگر از شما کسی هست که همت بلند دارد گو درآی دراین‌راه که دروی دوهزار کوه آتشین است و دوهزار دریای مغرق مهلك واگر این پایگاه ندارید دعوی مکنید که بدعوی هیچ نمیدهند .چون نامه بجنیدرسیدپیران عراق‌را جمع کرد و نامه را برایشان خواند آنگاه جنید گفت بیایید وبگویید از این کوهها چه خواسته است. گفتند ازاین کوهها مراد نیستی است وتا مرد دوهزاربار نیست نگردد دو هزار بار هست نگردد بدرگاه عزت نرسد. پس جنید گفت من از این دو هزار کوه آتشین یکی بیش بسر نبرده‌ام جریری گفت دولت ترا که آخر یکی بریدی ومن هنوز سه قدم بیش نبریده‌ام .

شبلی بهایهای گریست گفت خنك ترا که سه قـدم بریدی که من گرد او را از دور ندیده‌ام رحمالله معشرالماضین. پرسیدند از معنی آیـهٔ **افمن شرح الله صدره للاسلام** گفت معنی آنستکه چون نظر بنده برعظمت علم ووحدانیت و جـلال ربوبیت افتاد نابینا شود از هرچه نظر براو افتد وگفت برتو بادکه پرهیز کنی از فکر کردن

در چیزی از ذات خداوند که تفکر درذات خدا معصیتست و کفر و گفت جمع آنستکه حقتعالی خطاب کرد بندگانرا درمیثاق و تفرقه آنستکه عبارت میکنداز او باوجود بهم و گفت محبت داخل است ورضا بیرون ازمحبت ازجهت آنکه دوست نداری مگر آنکه بدان راضی باشی وراضی نباشی مگر آنچه دوست داری و گفت صبر ایستادن باشد با خدای و گرفتن بلا بخوشی و آسانی.

ذکر حالات شیخ نجم الدین الکبری احمد قدس سره

اگر چه درسلاسل معروفیه ذکر ایشان خواهد آمد ولی در اینموقع بملاحظهٔ ذکر سلسلهٔ کمیل حالات وی را چنانچه شیخ بزرگوار حسین بن حسن درمقدمهٔ شرحی که برمثنوی مولانا جلال الدین رحمه الله نوشته مسمی بجواهر الاسرار وزواهر الانوار ومرید ومعاصرخواجه ابوالوفای خوارزمی است بعبارته نقل مینماید:

سلطان الاولیاء والاقطاب المرشد الی الله الوهاب نجم الحق والدین ابوالجناب احمدبن عمرالخیوقی قدس سره واعلی فی علیین ذکره این شیخ بزرگوار و برگزیدهٔ حضرت پروردگار بغایت عظیم الشأن ورفیع المکان بوده است وانوار ولایت وآثار هدایت او مشارق ومغارب آفاق رامزین ومنور ساخته است و از کثرت ظهور غرایب وبروز عجائب بردست او مشایخ عظام علیهم رضوان الله الملک العلام طامة الکبری لقبش کردند و گفتند قامت قیامة العشاق و از غایت تأثیر نظرش شیخ ولی تراش نامش نهادند.

وخود کدام تأثیر نظر زیاده برآن تواند بود که آورده‌اند روزی حضرت قطب الاقطاب ابوالجناب با بعضی از اصحاب نشسته بودند که بازی در هوا صعوه‌ای رادنبال کرده بود ناگاه اول نظر شیخ بر صعوه افتاد صعوه برگشت و پای باز گرفته پیش شیخ آورد.

ونقلست که بازرگانی بی‌اعتقاد برسبیل تفرج بخانقاه شیخ آمد و شیخ در حالت غلبات شوق بود نظرش برآن بازرگان افتاد ولی شد پرسید که از کدام شهری؟ نام مملکت خویش گفت. شیخ اورا اجازت نوشت تا درآن مملکت بارشاد خلق قیام نماید کرامات و کمالات اورا نهایت نیست وبدایت اسرار اورا غایت نیست.

بدایت حال شیخ قدس سره آنستکه در عنفوان شباب بتحصیل حکم و آداب استکشاف خبایای اسرار کتاب واستطلاع طلایع فصل الخطاب مشغول بود و بسیاحت اطراف بلاد و مصاحبت اصناف عباد در تکمیل جمیع علوم سعی واجتهاد مینمود، اتفاقاً بشهر مصر رسید ومدتی درآنجا بتدریس مشغول شد تا روزی بدلالت سعادت بصحبت شیخ المشایخ روزبهان الوزان المصری رسید و او حالی عجیب داشت دراکثر اوقات مستغرق تجلی حق وحیران مشاهدهٔ جمال مطلق بود. شیخ فرمود چون بصحبت وی رسیدم

بریاضت اشتغال نمودم ومدتی درخلوت بودم تا ابواب فتوحات غیبی برمن گشادن گرفت وسعادت انس با عالم قدس دست داد و حالات من در نظر شیخ پسندیده آمد ومرا بـه فرزندی قبول کرد وسر پوشیده یعنی دختر خویش بمن داد ومرا درمصر ازآن دختر دو پسر حاصل شد وبعد از آن مسافری از تبریز آمد و حکایت کرد که امام ابونصر حفده که تلمیذ امام المسلمین حجة الحق محی السنة قدس سرهماست در تبریز بدرس علم حدیث مشغول است وروایتی عالی دارد ومردی صافی دلست . مرا رغبت صحبت او پیدا شد از شیخ اجازت خواستم و به تبریز آمدم امام ائمة الحدیث ابومنصور محمدبن اسعدبن محمد حفده العطاری الطوسی درخانقاه زاهده در محلت سر میدان درس میفرمود درآن محله فرود آمدم و کتاب شرح السنة ومصابیح درآن خانقاه بخط خود نوشتم و بر امام منصور خواندم چنان افتاد که درآخر کتاب شرح السنه روزی درخدمت امام بحثی میرفت وجمیع ائمه ومشایخ تبریز حاضر بودند ناگاه شیخ واصل بابافرج تبریزی که از اولیای اخفیای تبریز بود درآمد ومن اورا نمیشناختم اما از مشاهدهٔ او تغییر عظیمی درمن پیدا شد و مجال قراءت نماند وبسوی من نظری انداخت وتبسمی کرد وبگذشت پس بکلی از دست رفتم و از استاد خود امام پرسیدم که این درویش چه کسی است ؟ امام گفت کـه او از مجذوبانست واورا بابافرج گویند . شیخ فرمود که من آنشب بیقرار بودم . بامداد بخدمت امام ابومنصور رفتم وگفتم آن شیخ فرج مارا صید کرده است وبسلسلهٔ شوق قید کرده لطف فرمایید تا درخدمت برویم و اورا دریابیم باشد که از بابافرج فرجی حاصل شود امام با ائمه ومشایخ عزیمت کردند رسیدیم بردر خانقاه. خادمی داشت او را بابا شادان گفتندی چون امام را باجماعت واصحاب دید درآمد تااجازت خواهد شیخ اوراگفت بگوی ایشان را که اگر چنانچه بدرگاه خدا میروند توانید پیش آمدن درآیند . باباشادان چون پیغام رسایید من چون ازنظر بابا بهره یافته بودم سخنش برمن منکشف شد دستار از سر بنهادم و بغیر از ازار هرچه پوشیده بودم بیرون آوردم ودست برسینه بر هم نهادم و امام ابومنصور وسایر ائمه ومشایخ بدین طریق موافقت کردند پس بابافرج اجازه داد درآمدیم وسلام کردیم وبنشستیم. بابابمراقبه رفت بعد ازلحظه‌ای ازغلبات شـوق ذات و صدمات تجلیات حال بر او متغیر شد وعظمتی درصورت او پدیدآمد وچون قرص آفتاب روشن ومتلالی گشت دوتائی پوشیده درحال منشق شد. بعدازلحظه‌ای بحال صحو بازآمدو برخاست وآن جامه که از عظمت حالت او منشق شده بود برمن پوشید وگفت ترا وقت دفتر خواندن نیست که تو سردفتر جهان خواهی شد . شیخ گفت از برکت انفاس بابا در وجود خویش حال **یوم تبدل الارض**وسر**واشرقت الارض بنور ربها**معاینه دیده و لمعات بروق وصفا دزدل وجان یافتم وبوی عطر عنایت بمشام سرمن رسید وخطاب مستطاب ادن منی بسمع قابلیت من آمدهم درحضور بابافرج وداع خود کردم وروی بحق آوردم و با امام ابومنصور بیرون آمدم . پس امام گفت شرح السنه اندکی مانده است بدو سه

روزی بخوان آنکه متوجه حضرت عزت شو پس . روزی دیگر بر سر درس رفتم ناگاه بابافرج را دیدم درآمد و گفت ای نجم الکبری دیروز هزارمنزل از علم الیقین بگذشتی وامروز هنوز باسر علم میروی پس من کتاب بگذاشتم واز سر قیل وقال بگذشتم و باشارت او هم درخانقاه زاهده بخلوت نشستم ناگاه در علم لدنی وفیض روحانی بر من گشود مرادریغ میآمد که چنان سخنان فوت شود دوات وقلم بر گرفتم وهرچه ازحقایق روی مینمود مینوشتم دراثنای کتابت بابافرج را دیدم که از درخلوت درآمد و بانگ برمن زد و گفت شیطان ترا زحمت میدهد این سخنان را منویس مبادا که فتوحات معنوی بسبب این مشغولی از تو فوت شود چون باشارهٔ او دل از نقوش پرداختم ودوات وقلم از دست انداختم دل را آئینهٔ فتوحات غیبیه یافتم لاجرم بطلب مرشدی که کاملترین عصر باشد شتافتم و بدلالت عنایت احدی و رهنمای سعادت سرمدی بحضرت مقتدای ارباب کمال و پیشوای اصحاب جلال شیخ عمار یاسر رسیدم ومرید او شدم و بریاضت ومجاهدت اشتغال نمودم و بر اسرار مکاشفات و مشاهدات اطلاع یافتم و نظر بنمایش طریق نینداختم و از حال بمحول الاحوال پرداختم .

شعر

قد کان ماکان سراً لا ابوح به	فظن خیراً ولا تسئل عن الخیر

و بعداز اجازت شیخ هم باشارت او بخدمت قطب الاقطاب شیخ اسماعیل القصری رفتم وخرقهٔ تبرك از دست او پوشیدم وشراب تربیت ازجام کلامش بنوشیدم پس مرا اجازت فرمود که کارت تمام شد وقت آنست که برسرعیال روی وعیال واطفال را ازطرف مصر بجانب وطن مألوف خود خوارزم بری وبرسر سجاده نشینی و جهانیانرا بجهان آفرین رسانی. از آنجا عزم مصر کردم چون رسیدم شیخ روزبهان چنان پیر و ضعیف گشته بود مرا بنواخت گفت نجم الدین ماعصفوری رفت وشهبازی باز آمد، نجم رفت و آفتاب شد و از برای اظهار فرح و سرور با اصحاب حضور امثال این ابیات انشا میکرد .

بیت

از درد باك نیست چو درمان ما رسید	حاجت بجان نماند چو جانان ما رسید
درباغ فضل بود نهالی که رفته بود	سرو بلند گشت و ببستان ما رسید
مجلس فروز بود چوشمع وچو آفتاب	عالم فروز گشت و بایوان ما رسید
آندم هلال بود که رفت اینزمان که شد	بدر منیر سوی شبستان ما رسید
وقتی قراضه بود که از دست ما برفت	اکنون که گنج گشت بویران ما رسید

پس دستوری داد تا عیال با فرزندان سوی وطن آورم و حق تعالی بفضل خود ابواب ملك وملکوت واستار عالم جبروت بردل من بگشاد وبنظر عنایت مرا نظری داد کیمیای ولایت و اکسیر هدایت بود والحمدلله علی نعمائه والصلوة علی صفوة

اصفیائه .

دربیان شجرهٔ ارادت شیخ قدس‌سره حضرت شیخ بخط اشرف خود نوشته‌است ؛ صحبت شیخنا الامام عمار بن یاسر وهو صحب الشیخ ابا نجیب السهروردی وهو صحب الشیخ احمد الغزالی وهو صحب الشیخ ابابکر النساج وهو صحب الشیخ ابوالقاسم الکرکانی وهو صحب الشیخ عثمان المغربی وهو صحب الشیخ اباعلی الکاتب وهو صحب الشیخ اباعلی الرود باری وهو صحب الجنید و هو صحب السری السقطی وهو صحب المعروف الکرخی وهو صحب داود الطائی وهو صحب حبیب العجمی و هو صحب الحسن البصری وهو صحب علی بن ابیطالب علیه السلام وهوصحب سیدالمرسلین و خاتم النبیین محمد المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم .

و حضرت خواجه ابوالوفاء نیز سلسلهٔ ارادت شیخ را در سلک نظم کشیده گفته اند :

بیت

رسید فیض علی را ز احمد مختار	پس از علی حسن آمد خزینهٔ اسرار
حبیب‌وطائی‌ومعروف و پس سری‌وجنید	دو بوعلی است دیگر مغربی‌سراخیار
عقیب این همه بوالقاسم وپس از نساج	امام احمد و پس سهروردی و عمار
پس از اکابر مذکور شیخ نجم‌الدین	که بود قدوهٔ اخیار و سرور ابرار
کمال احمد و آنکه بهاء ملت و دین	دگر محمد وپس بوالفتوح فخر کبار
زبعد این‌همه خواجه سعید و بعداز وی	ابوالوفاست جهان علوم و جان وقار

اما شجرهٔ خرقهٔ شیخ قدس‌سره اینست که شیخ خرقه پوشید از دست شیخ‌الشیوخ ابو اسماعیل القصری واو از شیخ الشیوخ محمد مالکیل واو از شیخ محقق داودبن محمدالمعروف بخادم الفقراء واو از شیخ‌المشایخ ابوالعباس‌بن ادریس واو از شیخ‌سعید ابوالقاسم‌بن رمضان و او از شیخ ابویعقوب الطبری و او از شیخ عبدالله بن محمدبن عثمان واو از شیخ کامل ابویعقوب نهرجوری واو از شیخ ابویعقوب‌سوسی واو ازشیخ عبدالواحدبن زید واو از تاج التابعین کمیل‌بن زیاد و او از امیرالمؤمنین و قرة عین الصدیقین علی بن ابیطالب علیه آلاف التحیة و السلام واو از حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات‌واکمل التحیات .

طریق انتساب شیخ بحضرت رسالت از این دو وجه است که بتقدیم رسید پس هرکه نسبت‌کند بدین خاندان وبمریدان صاحب حال واهل علم و کمال که منتسب بدین خاندان‌اند هرآینه اتصال بحضرت‌رسول ذوالجلال یافته‌باشد وبدین واسطه‌راه بدرگاه اله دریابد ومصدق این‌مقال ومقرر این حالست که حالی هرکه درعرصهٔ‌آفاق ازاو اثری از ولایت نشان میدهند منسوب بمریدان آن حضرتست . و صیت کمالات خلفاء اواز آن منتشرتر است که بشرح وبیان حاجت‌افتد انتهی .

وچون در مشایخ ابوالجناب نجم الدین ذکری از عمار یاسر شد مناسب دید که بشمه‌ای از ترجمهٔ وی اشارت نماید اگرچه حالات ایشان درسلسلهٔ سهروردیه باید مفصلا مرقوم گردد .

ذکر شیخ عمار یاسر

شیخ عماریاسر قدس سره مقتدای ارباب قلوب ومطلع بر اسرار غیوبست و برهان این دعوی از کمال مریدان او مستفاد می گردد چنانچه گفته دود از آتش و گرد از باد آن نشان ندهد که ظاهر از باطن وشاگرد ازاستاد . خلاصه آنجناب از اصحاب شیخ ضیاءالدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی و وی بشیخ احمد غزالی در طریقت نسبت دارد وشیخ نجم الدین کبری در کتاب فواتح الجمال آورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم و باذن وی بخلوت درآمدم بخاطرم گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده‌ام و بریاضت و مجاهده شاید بمقام مشاهده توانم رسید و فتوحات غیبی دست دهد حقایق علوم‌را بانبذی از سر مکتوم بیامیزم و بر سر منبرها بطالبان‌حق‌رسانم . چون باین نیت بخلوت درآمدم اتمام خلوت میسر نشد بیرون‌آمدم . شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن و بعدازآن بخلوت‌درآی . پرتو نور باطنی او دردل من پیدا شد وتافتن گرفت کتابها را وقف کردم وجامه‌ها را بفقرا بخشیدم بغیر یك جبه که پوشیده‌بودم و گفتم این خلوتخانه قبر منست و این جبه کفن ، مرا دیگر بیرون‌آمدن نیست و عزم کردم که اگر داعیهٔ بیرون آمدن غالب شود این‌جبه را پاره سازم تا ساتر عورت نماند و استحیا مانع خروج شود شیخ درمن نظر کرد و گفت درآی که نیت درست ساختی چون درآمدم‌اتمام خلوت دست داد وبیمن همت شیخ ابواب فتوحات برمن بگشاد ودر کتاب مذکور امثال این‌مقالات بسیاراست . طالب زیاده‌رجوع بدان کتاب کند .

وفات شیخ عمار یاسر درسال پانصد وهشتاد ودو بوده‌قطعه‌ای درتاریخ او گفته‌اند مصراعش اینست :

شده سالش عیان عماریاسر .

وصل چهارم

در ذکر سلسلهٔ ادهمیه

سلسلهٔ علیهٔ ادهمیه که بواسطهٔ ابراهیم ادهم جاری‌شده بعضی گفته‌اند که بحضرت امام زین‌العابدین سیدالساجدین(ع) اتصال دارد وازآن‌جناب مجاز شده چنانکه مرحوم مظفر علی در منظومات خود آورده ونقل‌شد سابقاً و مشهور آنستکه بحضرت امام الاصاغر والاکابر محمد الباقر (ع) متصل است و اجازهٔ ارشاد درتکمیل عباد از آن بزرگوار یافته .

از بعضی روایات چنین مستفاد میشود که ادراك فیض خدمت امام بحق ناطق‌جعفر الصادق روحی له‌الفداء نیز نمودهٔ ودر ضمن ذکر حالات وی معلوم خواهد شد .

نسبت او را چنین نوشته‌اند : ابو اسحق ابراهیم بن ادهم منصور بن زید بن جابر بن ثعلبة بن سعد بن حلام بن عزیة بن سامة بن ربیعة بن ضیعة بن عجل بن لحیم العجلی البلخی

ودر مجلد دوم ومقالهٔ ششم از تاریخ فرشته در ذکر سلاطین فاروقیه مذکوراست که ملك راجهٔ فاروقی چون بمرض‌موت گرفتار گشت پسر بزرگ خود ملك نصیر را ولیعهد ساخته خرقهٔ ارادت و اجازت که از پیر خود شیخ زین الدین یافته بود بوی داد ودر روز جمعه بیست ودوم ماه شعبان سنهٔ هشتصد و یك بجوار رحمت ایزدی واصل گشت وملك راجهٔ فاروقی خودرا ازنسل خلیفهٔ دوم عمر فاروق می‌داند ویکی از اجداد او ابراهیم بن ادهم است بابن نهج ملك راجة بن خان جهان بن علی خان بن عثمان‌خان بن شمعون شاه بن اشعث شاه بن اسکندر شاه بن طلحه شاه بن دانیال شاه بن اشعث شاه بن ارسیا شاه بن سلطان التارکین وبرهان العارفین ابراهیم شاه بلخی بن ادهم شاه بن‌محمود شاه‌بن احمد شاه بن اعظم شاه بن اصغر بن محمد بن احمدبن محمدبن عبدالله بن عمر - الفاروق بن الخطاب .

القصه ملك راجه مرید شیخ الاسلام والدین شیخ زین الدین دولت آبادیست و ازاو خرقهٔ ارادت یافته و از او به پسر بزرگ اونصیر خان فاروقی که ولیعهدش بود رسید .

وهمچنین درمدت دویست سال و کسری که حکومت (خاندیس) درآن خاندان بود خرقهٔ ارادت واجازت بطناً بعد بطن هر که ولیعهد میشد باو میرسید تاآنکه بهادر خان فاروقی ابن راجه علیخان که ختم الملوك است آن‌خرقه یافت انتهی . اقول و نعم‌ماقیل .

کم من‌اب قدعلا بابن له شرفاً   کما علا برسول الله عدنان

درنفحات مذکور است که وی ازطبقهٔ اولی ونسب او ابراهیم بن ادهم بن‌سلیمان بن

منصور البلخی و از ابناء ملوك است ودر جوانی، توبه کرد وقتی بصید بیرون رفته بود هاتفی آواز دادکه ابراهیم نه برای اینکار آفریده‌اند ترا . وی را آگاهی پدید آمد دست درطریقت نیکو زد وبمکه رفت وآنجا با سفیان ثوری وفضیل عیاض وابویوسف عنوی صحبت داشت و بشام رفت آنجا کسب میکرد ودر طلب قوت حلال ناظوربانی مینمود: ووی‌راحدیث است واز اهل کرامات‌وولایاتست . شخصی با ابراهیم همراه شد و همراهی وی دیر کشید چون میخواست که جدا شود گفت شاید که در این صحبت ازمن رنجه شده باشی که بی‌حرمتی فراوان کردم. ابراهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب تو بر من بوشید من از دوستی‌تو، خود ندیدم که نیك میکنی یا بد .

بیت

ویقبح من سواك الفعل عندی   و تفعله فیحسن منك ذاکا

وقاضی سید نورالله در مجالس المؤمنین می‌فرماید سلطان از باب همم ابراهیم‌ادهم از طبقهٔ اولی وابناء ملوك‌خلخ‌است . سلطان سلاطین ظاهر و باطن بوده و از خدمت حضرت امام همام محمد بن علی الباقر علیهما السلام استفادهٔ حقایق و معارف کرده .

و زمخشری در ربیع الابرار آورده که ابراهیم‌بن ادهم از اهل نعم خراسان و اصل او از بنی عجل‌است. روزی از قصر خود سر بیرون آورد مردی‌را دید که در سایهٔ قصر اونانی بیرون آورده خورد وآبی بر بالای آن آشامید وبعد از آن خوابید پس ابراهیم با خودگفت‌این‌دنیا را چه میکنم هرگاه نفس باین قدر که مشاهده شد قناعت می‌نماید . آنگاه‌ازقصر بزیر آمدوطریق‌سیاحت پیش گرفت .

غوث‌المتأخرین سید محمد نوربخش درمشجر خود آورده که او مجذوب‌سالك و تارك دنیا بود وسلسلهٔ او از ابدیت تا روزگار ما باقیست. درجوانی توبه‌کرد وسبب آن بود که روزی بشکار رفته بود هاتفی آواز داد تا به‌آخرآنچه از نفحات نقل شد .

و درریاض السیاحه مذکور است که ابراهیم از ابنای‌ملوك ساسانی بود .

وشیخ فریدالدین عطار درتذکره میفرماید که شبی بر تخت شاهی خفته و راه تردد بسته که ناگاه از سقف قصر صدائی‌شنید. پرسید که این‌چه‌صداست ؟ جواب آمد که آشناست. گفت‌چه میطلبی؟ گفت شتر گم کرده‌ام . گفت‌ای‌نادان :

شتر گم کرده‌ای‌اندر بیابان   شتر جویی کنی درقصر شاهان

ندا رسید که مثل تو غافلی که خدا را درتخت زرین و جامهٔ ابریشمین میجوئی هیهات هیهات بسیار بسیار دوری و از طریق طلب مهجوری. ابراهیم از این سخن انتباهی‌حاصل کرد .

ودر اوایل دفتر چهارم مثنوی مولانا همین حکایت را بنظم‌آورده واشارتی بحل

این معما نموده در دو موضع چند بیتی ذکر می نماید :

مثنوی

خفته بود آنشه شبانه بر سریر
حارسان بر بام اندر دار و گیر

بر سر تختی شنید آن نیک نام
طقطقی و های وهویی شب ز بام

گامهای تند بر بام سرا
گفت با خود این چنین زهره کرا

بانگ زد بر روزن قصر او که کیست
این نباشد آدمی مانا پریست

سر فرو کردند قومی بوالعجب
ما همی گردیم شب بهر طلب

هین چه می جویید ؟ گفتند اشتران
گفت اشتر بام و بر که جست هان

پس بگفتندش که تو بر تخت وجاه
چون همی جویی ملاقات اله

خود همان بد دیگر او را کس ندید
چون پری از آدمی شد ناپدید

وفی روضات الجنات قال قال الشیخ الامام شهاب الدین جوهرة العارفین ابوالحسن احمد بن ابراهیم الاشعری قرأت فی کتاب الحدائق ان بعضهم سئل ابراهیم بن ادهم عن بدو امره فقال کان ابی ملکا من ملوك خراسان و کنت شابا فرکبت یوماً الی الصید علی فرس لی ومعی کلب فاثار ارنبا اوثعلباً فبینما انا اطلبه اذ هتف بی هاتف لااراه وهو یقول یاابراهیم الهذا خلقت؟ ام بهذا امرت؟ ففزعت ووقفت انظر یمنة ویسرة فلم ارا حداً فقلت لعن الله ابلیس ثم حرکت فرسی ورکضت ثانیة ففعل بی مثل ذلك ثلث مرات ثم هتف بی هاتف من قربوس السرج فقال والله مالهذا خلقت ولا بهذا امرت فقلت انبهت وانبهت جائنی نذیر من رب العالمین والله لا عصیت الله بعد یومی اذ ماعصمنی ربی فرجعت الی اهلی فخلیت عن فرسی ثم جئت الی رعاة لابی فاخذت من راع جبة و کساء ودفعت الیه ثیابی ثم اقبلت الی العراق فلم ازل ماشیاً حتی قدمت بغداد فعملت بها ایاماً فلم یصف لی بها شیء من الحلال فشاورت فی ذلك بعض العلماء فقالوا اذا اردت الحلال فعلیك ببلاد الشام فصرت الی مدینة یقال لها المنصورة فعملت بها ایاماً انظر البساتین واحصد الحصار فلم یصف لی شیء من الحلال فسئلت بعض المشایخ فقال لی ان اردت الحلال الصافی فعلیك بطرسوس فان فیها المباحات والعمل الکثیر فتوجهت الی مدینة طرسوس فعملت بها ایاماً انظر البساتین واحصد الحصار فبینما انا قاعد علی باب من ابوابها اذ وقف علی انسان فقال اتکری نفسك یا فتی تنظر لی بستاناً قلت نعم فوافقته علی شیء معه فساربی الی بستان قریب من طرسوس وقال کن فی هذا فاقمت زماناً فبینما انا ذات یوم اذ اقبل صاحب البستان ومعه جماعة فنزلوا وقعد صاحب البستان فی مجلسه ثم صاح یا ناظور فقلت هو ذا انا قال اذهب فأتنا باکبر رمان تقدر علیه واطیبه و اتیته وفی روایة انه قال قال ائتنی برمان حلو فمضیت الی الشجر وقطعت منه ووضعت بین ایدیهم فاذا هو حامض فقال لی قلت لك تجئنی بحلو جئتنی بحامض فقلت له والله لا اعرف الحلو من الحامض فقال لی سبحان الله لو کنت ابراهیم بن ادهم ما زاد علی هذا فلما سمعت منه

هذا الكلام جعلت اطلب غفلته فلما غفل خرجت من الباب و تركته .

وفی روایة فلما كان من الغد ذكر صفتی فی المسجد فعرفها بعض الناس فجاء الخادم ومعه عنق من الناس فلما رأيته قد اقبل مع اصحابه اختفيت خلف الشجر والناس داخلون فاختلطت معهم وهم داخلون وانا هارب هذا كان اوائل امری وخروجی من طرسوس الی بلاد الرمال .

وفی روایة اخری اذا هو علی فرسه یر كضه اذ سمع صوتاً من فوقه ماهذا العبث **افحسبتم انما خلقناكم عبثاً وانكم الينا لاترجعون** اتق الله وعليك بالزاد ليوم القيمة فنزل عن دابته ورفض الدنيا واخذ فی عمل الاخرة .

و عن كتاب اثنی عشرية العينائی قال وقال خلف بن تميم قلت لابراهيم بن ادهم منذ كم كنت بالشام قال اربعة وعشرين سنة وما اتيتها لرباط يعنی لغز وقلت فلم قال لاشبع من الخبز الحلال ثم قال وكان ابراهيم بن ادهم تحفظ البساتين فجائه يوماً جندی وطلب منه شيئاً من الفاكهة فابی فضر به الجندی علی رأسه بسوط فطاطا له رأسه فقال اضرب رأساً طال ماعصی الله فعرفه الجندی واخذ فی الاعتذار فقال ابراهيم الرأس الذی يليق بالاعتذار تركته ببلخ .

وصاحب كتاب عرایس ذكر نموده آنكه ابراهيم بن ادهم امیر بلخ بود و هر گاه كه برای شكار و یا شغل دیگر بیرون میرفت پیش روی او چهار صد عمود از طلا و نقره میبود .

پس روزی سوار شد بعزم شكار، ندایی شنید كه یاابراهیم تب پس ملتفت نگردید تا آنكه مرتبهٔ سیم همین ندا راشنید. از اسب پیاده شد وحشم وخدم خودرا متفرق ساخت وگفت از برای من شغلی پیش آمده . قدم تجرید در بادیه نهاد ورسید بشبانی، گفت از كیستی تو؟ گفت از ابراهیم بن ادهم. گفت یالیتنی كنت راعیاً . پس آنرا آزاد نمود و جامه‌های خود را باو واگذاشت وجامه‌های راعی در پوشید و همه جا میرفت در بیابانها بقسمیكه او را كسی نشناسد و عزم مكه نمود بقصد زیارت و طلب مغفرت و باز گشت بسوی حق وشیطان دریكی از بادیه‌ها كه قطع مینمود باوی وسوسه كرد میترسم هلاك شوی در بیابان از گرسنگی و تشنگی رغماً لانف شیطان نذر نمود ازیك میل تجاوز ننماید در این بیابان تا آنكه چهار صد ركعت نماز بجای نیاورد پس نماز میخواند و میگذشت تا بوسط بادیه درمدت هفت سال رسید شیطان اورا وسوسه نمود كه دراینجا رزق تو میرسد چون برسر راه است و اگر تجاوز كنی ومنحرف شوی نمییابی چیزیكه بآن زندگانی نمایی بر رغم انف شیطان انحراف از جاده نمود جوع و گرسنگی و تشنگی براو غالب شد و تن بمرگ درداد و از قضای الهی اعرابی راحلهٔ خود را گم كرده بود و بطلب او میگردید، دید ابراهیم را مشرف بموتست فریاد كرد كه كیست ؟ جواب نشنید . پس نزدوی آمد ودهان ابراهیم را باز نمود به كره وقدری سویق و شیر

وشکر در دهان ابراهیم نهاد بحال آمدو بخندید . اعرابی ازسبب خندهٔوی، پرسید . قصهٔ خودرا باز گفت وقال **ان الله لایضیع اجر من احسن عملا** پس بجانب مکه روان شد و آنجا بماند وجماعتی از اولیارا ملاقات نمودومصاحب با وی شدند .

وشیخ عبدالکریم قشیری روایت نموده که شنیدم ازابی عبدالرحمن سلمی که میگفت شنیدم از ابوالعباس بغدادی که میگفت سمعت جعفر بن محمد یقول سمعت الجنید یقول سمعت السری یقول کان اهل الورع فی اوقاتهم اربعة حذیفة المرعشی و یوسف بن اسباط و ابراهیم بن ادهم و سلیمان الخواص فنظروا فی الورع فلما ضاقت علیهم الامور فزعوا الی التقالی .

وشیخ فقیه معتمد عزالدین حسین بن عبدالصمد والد شیخ بهاءالدین رحمة الله علیهما در کتاب عقد طهماسبی می فرماید بدرستیکه بعضی بزرگان و ملوك ازاهل دنیا هرگاه بلند همت باشند وعلم ایشان بحق بسیار بوده باشد وعنایت ربانیه بآنان در رسد ترك دنیا را میگویند وتعلق بغیر حق نمیجویند مانند ابراهیم بن ادهم و بشر حافی و اصحاب کهف بدرستیکه ایشان بجهت کمال رشدشان راضی نمیشوند که مشغول کنند قلوب خود را بغیر از حقتعالی لحظة عین .

و از شیخ عبدالعظیم منذری منقولست که در کتاب اکمال در معرفة الرجال فرموده که ابراهیم بن ادهم روایت مینماید از جماعتی که از ایشانست محمد بن علی الباقر علیهما السلام وسلیمان الاعمش .

روایت ابراهیم ادهم ازصادقین علیهما السلام و فی کتاب عدة الداعی للشیخ جمال الدین بن فهد الحلی رحمة الله علیهما و کذا منقول عن البحار نقلا عن امالی الشیخ ابی الفضل الشیبانی عن الشیخ ابی حازم عبدالعفار بن الحسن قال قدم ابراهیم بن ادهم الکوفة وانا معه وذلك علی عهد المنصور وقدمها جعفر بن محمد العلوی علیهما السلام ایضاً یعنی به الصادق (ع). فخرج جعفر (ع) یرید الرجوع الی المدینة فشیعه العلماء و اهل الفضل من الکوفة و کان ممن شیعه الثوری و ابن ادهم فتقدم المشیعون له فاذاهم باسد علی الطریق فقال لهم ابراهیم قفوا حتی یأتی جعفر (ع) فنظرنا یصنع فجاء (ع) فذکروا له الاسد فاقبل حتی دنی منه فاخذ باذنه حتی نجاه عن الطریق ثم اقبل علیهم فقال اما ان الناس لواطاعوا الله حق طاعته لحملوا علیه اثقالهم.

و فی کتاب المراقبة من الاحیاء قال ابراهیم بن ادهم جلست مرة متربعاً فسمعت هاتفاً یقول هکذا تجالس الملوك فلم اجلس بعد ذلك متربعاً وان کان ینام فینام علی الید الیمنی مستقبل القبلة مع سایر الاداب .

وفیه ایضاً قال رجلا من النساك آتیت ابراهیم بن ادهم فوجدته قدصلی العشاء فقعدت ارقبه فلف نفسه بعبائه ثم رمی بنفسه فلم ینقلب من جنب الی جنب اللیل کله حتی طلع الفجر واذن المؤذن فوثب الی الصلوة ولم یحدث وضوء فحاك ذلك فی صدری فقلت له رحمك الله

قد نمت اللیل کله مضطجعاثم لم تجدد الوضوء قال کنت اللیل کله جائلا فی ریاض الجنة احیاناً وفی اودیة النار احیاناً فهل فی ذلک نوم .

و فی کتاب المحبة والشوق من احیاء علوم الدین عند بیان معنی الشوق الی الله تعالی قال وقد کان ابراهیم بن ادهم من المشتاقین فقال قلت ذات یوم یارب ان اعطیت احداً من المحبین لک مایسکن به قلبه قبل لقائک فاعطنی ذلک فقد اضر بی القلق قال فرأیت فی النوم انه اوقفنی بین یدیه وقال یاابراهیم امااستحییت منی ان تسئلنی ان اعطیک ما یسکن به قلبک قبل لقائی وهل یسکن المشتاق قبل لقاء حبیبه فقلت یارب تهت فی حبک فلم ادر مااقول فاغفرلی وعلمنی مااقول فقال قل اللهم رضنی بقضائک وصبرنی علی بلائک و اوزعنی شکر نعمائک .

وشیخ فریدالدین عطار علیه الرحمة در تذکره بعداز حکایت مذکوره که شب از سقف خانه صدائی شنید می فرماید چون روز شد ارکان دولت او هر یک بجای خود بایستادند و بنشستند وغلامان صف بر کشیدند و بارعام دردادند ناگاه مردی در آمد از در باهیبت ومیرفت تا پیش تخت پادشاه که هیچکس زهرهٔ آن نداشت که چیزی گوید ابراهیم گفت که چه میخواهی؟ گفت در این رباط فرومیآیم . ابراهیم گفت این نه رباط است که خانهٔ منست . گفت پیش از تو از آن که بود ؟ گفت از آن پدرم گفت پیش از پدرت آن که بود؟ گفت آن پدرش گفت اینهمه کجارفتند ؟ گفت بمردند . پس گفت این رباط نباشد که یکی آید ویکی برود ؟ این بگفت و ناپدیدشد . ابراهیم متحیرشدودر عقبش بدوید وسوگند داد که بایست تاسخن گویم. بایستاد گفت از کجائی تو و کیستی که آتش در جانم زدی گفت من خضرم . سوز ابراهیم زیادشد . گفت توقف کن تا بخانه روم و باز آیم گفت الامر اعجل من ذلک گفت وقت بیداریست پس توبه کرد و از سر ملک برخاست .

و گویند سبب توبهٔ او آن بود که روزی بشکار رفته بود و از لشکر دور افتاده در راه آوازی شنید که بیدار گرد پیش از آنکه بمرگ بیدار کنیم . چون این بشنید از حال برفت . ناگاه آهوئی را دید که میآمد ، خود رابوی مشغول کرد آهو بسخن آمد و گفت مرا بصید تو فرستاده‌اند نه ترا صید من . ترا برای این آفریده‌اند که آهوانرا که متوکلان حضرتند به تیر صید کنی ، بجز تیراندازی کاری دیگر نداری . از آهو روی بگردانید همان آواز از قربوس زین بشنید پس خوفی بر وی افتاد و کشفش زیاده شد . چون حقتعالی خواست که کار اوتمام شود باردیگر از گوی گریبان جامه همان آواز بشنید . یکبارگی عالم ملکوت بروگشادند ویقین حاصل شد. پس چندان بگریست که جملهٔ جامه وسلاح تر شد وروی از راه بگردانید . شبانی را دید از آن او که نمدی پوشیده وکلاه نمدی برسر نهاده . کلاه مفرق خود وقبای زربفت بوی داده و کلاه نمد ونمد او را بستد و گوسفندان بوی بخشید . ملکوت بنظارهٔ وی آمدند . زهی سلطنت که روی با ابراهیم نهاده جامهٔ نجس دنیا را بینداخت وخلعت فقر دربوشید . پیاده در کوه و بیابان

می گشت ومیگریست تا مرو بلب رودی رسید و برسر پل نابینائی میگذشت نزدیک بود درآب افتد وهلاک شود . ابراهیم گفت اللهم احفظه پس معلق درهوا بایستاد تا او را بگرفتند . همه درابراهیم خیره ماندند تا چه مرداست . پس ازآنجا بنیشابوررفت وبدان غار که مشهور است نه سال درآنجا ساکن شد وعبادت میکرد وکه داند که درآن غار شبانه روزی چند عبادت میکرده باشد که مردی صاحب سرمایه باید که تنهادر آن غار تواند بود .

و هر روز پنجشنبه بربالای غار شدی وپشتهٔ هیزم برگرفتی وصباح آدینه بشهر بردی وبفروختی ونان خریدی ویك نیمه بصدقه دادی ونماز جمعه بگزاردی وبغار آمدی تا یك هفتهٔ دیگر حالش همان بودی وچون مردمان از حال وی آگاهی یافتند ازآن غار بگریخت وروی بمکه نهاد .

وگویندشیخ ابوسعیدبن ابوالخیر بزیارت آن غار شد گفت سبحان الله اگراین غار پر مشك شدی چندین نبودی و چنین بوی ندادی که جوانمردی روزی چند اینجا بوده است .

ونیز درتذکرهٔ عطار است که از وی پرسیدند ترا چه رسید که آن مملکت را بگذاشتی؟ گفت روزی برتخت نشسته بودم آئینه درپیش روی من داشتند . نگاه کردم منزل خود گوری دیدم و در آن مونسی نه ، و سفری دراز در پیش دیدم و زادی نه ، و قاضی عادلی دیدم ومرا حجت نه ، ملك بردلم سیر شد . گفتند چرا ازخراسان بگریختی؟ گفت از آنکه بسی میپرسیدند که دوش چون بودی وامروز چون .

وگویند میان او وخضر بسیار سخن رفت وپیر او خضر بوده که اورا در این کار کشید ودر بادیه میرفت .

ونیز بصحبت الیاس رسیده و اسم اعظم از او تعلیم گرفته وگویند که خود حکایت نموده که چون بذات عرق رسیدم هفتاد مرقع پوش را دیدم جان داده و خون از ایشان روان شده بر گرد ایشان بر آمدم یکی را رمقی مانده بود ازاو پرسیدم که ای جوانمرد این چه حالتست ؟ گفت ای پسر ادهم علیك بالماء والمحراب دور دور مرو که مهجور گردی ونزدیك نزدیك میا که رنجور گردی کس مبادا که بربساط سلامت این گستاخی کند وبترس از دوستی که حاجیان را چون کافران رومی کشد و با حاجیان غزا میکند بدانکه ما قومی صوفیان بودیم قدم بتوکل دربادیه نهاده عزم کردیم که با کسی سخن نگوئیم وجز از خدا اندیشهٔ دیگر نکنیم . چون از بادیه گذار کردیم باحرام گاه رسیدیم خضر را دیدیم وسلام کردیم وشاد شدیم وگفتیم الحمد لله که سعی ما مشکور آمدوطالب بمطلوب رسید که چنین کس باستقبال ما آمد حالی بسرجانهای ما ندا آمد که ای کذابان ومدعیان ، قول وعهد شما این بود که مارا فراموش کردید وپس بغیر ما مشغول گشتید

بروید که تا بغرامت جانهای شمارا بغارت بردیم وخون شمارا ریختیم .

بیت

خون‌ریز بود همیشه در کشور ما جان عود بود همیشه در مجمر ما
داری سر ماو گرنه دور از برما ما دوست کشیم وتو نداری سر ما

ای ابراهیم چون این جوانمردان که می‌بینی همه در این بازخواستند هلاك ای ابراهیم اگر تو نیز سر این داری پای درنه واگرنه دور شو .

ابراهیم گفت که من حیران شدم گفتم ترا چرا هلاك نکردند گفت از آنکه خامم تا پخته شوم و برعقب ایشان جان دهم . این بگفت وجان داد .

نقل است که چهارده سال بادیه را قطع کرد وهمه را درنماز وتضرع بود تا بمکه رسید . پیران ومشایخ حرم خبر یافتند باستقبال وی بیرون آمدند . ابراهیم خودرا در پیش قافله انداخت تا کس اورا نشناسد . خادمان حرم پیش‌ازپیران بیرون آمده بودند ابراهیم رادیدند گفتند ابراهیم نزدیك رسیده است که مشایخ حرم باستقبال او بیرون آمده‌اند گفت چه میخواهندازاین‌زندیق ، خادمان اورا بسیلی میزدند که تو چه می‌دانی که اورا زندیق خوانی‌زندیق توئی. ابراهیم گفت من نیز همین می گویم چون از وی در گذشتند بانفس خود گفت هان ای نفس سزای خود دیدی خواستی که تا مشایخ حرم باستقبال تو آیند باری بنقد سیلی‌چند خوردی الحمدلله که بکام خودت دیدم . تاآنکه اورا شناختند و وعذرخواستند . پس‌درمکه ساکن شد یارانش هم آمدند واورا کسی نمیدید و از کسب خود میخورد و گاه هیزم کشی کردی‌و گاه فالیز بانی.

نقل است که چون ابراهیم از بلخ برفت اورا پسری خرد بود چون بزرگ شد گفت پدرم کجاست؟مادرش حال اورا باز گفت و گفت این‌ساعت اورا بمکه نشان می دهند گفت من بمکه روم وزیارت کنم وهم پدررا طلب نمایم ودرخدمتش باشم. منادی‌رافرمود تا ندا کرد که هر که را آرزوی حج باشد بیاید که زاد و راحلهٔ ایشان برمن. گویند که چهار هزار کس را همه بزاد وراحلهٔ خود بمکه آورد ومادرش نیز بااو بود بامیددیدار پدر . چون بمکه رسید در مسجد الحرام مرقع پوشانرا دید پرسید که ابراهیم ادهم را می‌شناسید ؟ گفتندبلی‌شیخ ماست و بطلب هیزم رفته است بصحرا تا بیاورد و بفروشد و نان بخرد برای‌ما . پس بصحرا رفت پیری را دید پشتهٔ هیزم بر گردن نهاده میآید گریه برپسر افتاد اما خودرا نگه داشت وآهسته ازپی او میرفت تا ببازار رسید ابراهیم آواز داد که من یشتری الطیب بالطیب مردی آن‌بخرید ونانش بداد ابراهیم پیش اصحاب‌آمد ونان پیش ایشان نهادوخود بنمازمشغول‌شد . ایشان نان میخوردند و ابراهیم نمازمیکرد پسر ترسید که اگو بگوید من کیم او بگریزد . برفت تا مادر تدبیری کند تا طریق چیست در دست آوردن پدر . مادرش امر بصبر فرموده گفت صبر کن تا حج بگزاریم .

القصه ابراهیم چون از نماز فارغ شد باصحاب گفت که خود را از امردان نگاه دارید خصوصاً این روزها که زنان و کودکان بسیار شده‌اند چشم را نگاه دارید همه قبول کردند. چون حاجیان بطواف مشغول شدند ابراهیم بایاران درطواف بود. آن پسر پیش ابراهیم آمد وصاحب جمال و زیبا بود وابراهیم نیز در وی نگه کرد یاران تعجب کردند. چون ازطواف فارغ شدند گفتند رحمك الله مارا فرمودی که هیچ امرد و زن نظر مکنید وتو درغلامی صاحب جمال نگریستی چه‌حکمت‌بود؟ گفت چون‌از بلخ بیرون آمدم پسری شیرخواره بگذاشتم چنین دانم که این آن پسر است و پسر هیچ آشکارا نمیکرد تا پدرش نگریزد و هرروز میآمدی و در روی پدر نظرمیکردی. روزی یکی از یاران ابراهیم بمیان قافله رفت و قافلهٔ بلخ را طلب کرد خیمه‌ای دید ازدیبازده و کرسی درمیان خیمه نهاده وآن پسر برآن کرسی نشسته قرآن میخواند ومیگریست این درویش پیش او رفت وگفت از کجا میآئی؟ گفت از بلخ گفت پسر کیستی؟ اوبگریست و گفت پدر را ندیده‌ام مگر دیروز نمیدانم که او است یا نه و میترسم که اگر بگویم بگریزد که اواز ماگریخته است، پدر من ابراهیم‌ادهم‌است. درویش گفت بیائید تا شما را پیش او برم وابراهیم با یاران خود دربیش رکن یمانی نشسته بودند از دور نگاه کرد یار خودرا دید باآن پسر،وچون‌زن، ابراهیم را دید صبرش‌نماند فریاد برآورد باپسر گفت که پدرتوا ینست. جملهٔ یاران فریاد برآوردند وبگریستند و پسر بیهوش‌بیفتاد چون بهوش‌آمد برپدر سلام کرد و ابراهیم جواب داد و درکنارش گرفت وگفت بکدام دینی؟ گفت‌بردین محمد مصطفی «ص» گفت‌الحمدلله. دیگر پرسید قرآن‌دانی؟ گفت بلی. گفت الحمدلله. دیگر پرسیداز علم‌چیزی آموخته‌ای؟ گفت بلی گفت‌الحمدلله. پس‌خاست تابرود پسرش نمیگذاشت و مادرش فریادمیکرد ابراهیم روی سوی آسمان کردو گفت الهی اغثنی. پسردرکناراو در حال جان بداد یاران گفتند ای ابراهیم این را چه افتاد گفت چون او را در کنار گرفتم مهر او دردلم بجنبید. ندا آمد که یا ابراهیم تدعی محبتنا و تحب معناغیرنا دعوی دوستی‌ما میکنی و باما دیگری را بدوستی گیری‌ودوستی بانبازی کنی و یاران‌را وصیت کنی که به‌امرد نظر نکنید وتودرزن‌وفرزند آویزی. چون این بشنیدم دعا کردم وگفتم یا رب العزة مرا فریاد رس اگر محبت او مرا از محبت حق باز خواهد داشت یاجان اوبردار یاجان‌من، دعادرحق اواجابت افتاد.

وشیخ عطار بعدازنقل این حکایت می‌فرماید اگر کسی‌را این‌حال عجب‌آید گوئیم ازحال‌ابراهیم خلیل «ع» که پسررا قربان میکرد عجب نیست؟

راقم گوید در کیفیت ملاقات پسرابراهیم پدر خودرا طریق دیگر بنظررسیده از کتاب عرایس وبذهن نزدیکتر می نماید بعین عبارت نقل میشود:

قال بعد مانقلناعنه سابقاً فقصدمکة حتی‌لحق باهلها فاجتمع الیه جماعة‌من‌الاولیاء وکان یوصیهم ویقول لاتنظروا الی المحارم ولا تأکلوا شیئاً ولا تفعلوا کذا و کذا وفی

هذا الموضع يعنى لحرمته و كان قد دخل قبل دخول الحاج فاتاه الخبر بقدومهم فقال
ابراهيم لاصحابه تهيؤا لاستقبالهم فخرجوا فلقيه رفقة من بلخ وفيهم صبى حسن الوجه
فى هيئة حسنة وكان ابراهيم ينظر الى الصبى جداً و يقلب بصره فيه فلما انصرف و جن
عليه الليل وكان له تلميذ يقال له ابراهيم بن يسار فقال تلميذه يا استاد كنت تعظنا ان لا
تنظروا الى امرد ولا نفعل كذا و كذا فرأيتك منذ اليوم انت تنظر الى صبى ما حاله
كذا و كذا فخطر ببالى شىء فقال ابراهيم **لاحول ولاقوة الا بالله العلى العظيم**
هذاالكلام لم اكن أريد ان اذكره لكن لماخطر ببالكم مايكرهه الله تعالى احببت اخبر كم
و ذلك انى فارقت بلخ منذ خمس عشرة سنة و كانت امرأتى حاملة فتوهمت انه ولدى فقال
ابراهيم بن يسار فبت تلك الليلة متفكراً الى الصباح ثم قصدت تلك الرفقة فوجدت الصبى
فى حجره مصحف وهو يقرء القرآن فسلمت عليه فرد على السلام فقلت له من انت ياصبى
ومن اين اقبلت قال من بلخ فقلت ما اسمك فقال محمد فقلت ما اسم ابيك فقال ابراهيم بن
ادهم فقلت تريد تلقاه قال فصاح و قام وقال و ابن ابى فصعدت معه الى ابراهيم و عنده
قوم جالسون من الاولياء فقلت للصبى هذا ابوك ابراهيم بن ادهم فاكب على ابيه و جعل
الصبى و ابوه يبكيان و الجماعة الحاضرون فلم يروا صراخاً ولا عويلا اكثر من ذلك
اليوم فلما فرا من البكاء قال ابراهيم لابنه تحسن القرآن تقرأه قال نعم قال تعرف فروض
الوضوء و الصلوة و سننها و فضائلها قال نعم قال الحمد لله الذى اخرج ولداً من صلبى
مسلماً يقرء القرآن فصعد ابراهيم الجبل فاقتفى الصبى اثره فقال يا والدى انى لم ارك
قط فامكث ساعة فتحدث فقال ابراهيم ياولدى هذه الدار ليست بدار المؤانسة والمؤانسة
فى هذه الدار تورث المواحشة فى دار البقاء لكن ان ننج يوم القيمة نأنس و نتحدث وان
تلقنى يوم القيمة و يداى مغلولتان الى عنقى ورجلاى مقيدتان ولك عندالله وجه فاشفع
لوالدك الى ربك و بكيا و تفرقا على هذه الحالة فلم يره بعد ذلك ابداً حتى فارق
الحيوة الدنيا انتهى .

قال السيد عبد الله الموسوى فى حواشى التحفة السنية ان ابراهيم بن الادهم كان
قديماً من ملوك بلخ ثم ترهب و لبس المسوح و لحق بالحال و بلغ المرتبة العليا فى الصفاء
و الرياضة و كان قد اتخذ قيداً يجعله فى عنقه فلقب الادهم وقد حكى فى سبب ترهبه و
انخلاعه عن الملك انه خرج ذات يوم بجنوده الى الصيد فلما نزلوا للاكل و وضع الخوان
انقض طاير من الجو على جدى مشوى كان على السفرة فطار به فقال الملك ما هذا الا
لامر نا ثم امران يتبع الطاير و يستعلم منزله وحقيقة حاله فسار جماعة من الجند يشتدون
على خيولهم على اثر الطاير وكان هناك جبل عال فرأوا الطاير قد نزل خلف الجبل فأتوا
منزله فرأوا رجلا مشدوداً يداه ورجلاه مستلقياً على الارض وقد جاء الطاير باللحم عنده
يقطع منه بمنقاره و يلقمه فى فيه فخلوا الرجل واتوا به الى الملك فقال انى كنت رجلا
تاجراً مررت بهذا الوادى و معى حمول واموال كثيرة فعرضنى جماعة من اللصوص فاخذوا

ماکان معی والقونی فی‌هذه المغارة بعد ماشدوا یدی ورجلی منذ سبعة ایـام فیأتینی هذا الطایر بالطعام و یسقینی بمنقاره الماء بتسخیر من‌الله سبحانه الی ان اتانی اصحابك و فکونی فبکی الملك و قال اذا کان الکریم هو الضامن لارزاق عباده و مبلغها الیهم ولو فی مثل هذه الاحوال فما الحاجة الی هذه الاخطار وتقلد اعباء الدولة بما فیه من الاوزار فخلع نفسه و تخلی عن جمیع مافی یده من حطام الدنیا و هام لوجهه کذا فی رجال المحدث النیسابوری .

راقم‌گوید از این روایات چنین معلوم می‌شود که ادهم لقب خود ابراهیم بوده‌و معروف برخلاف اواست وممکن است ادهم لقب پدراو بوده بهمین سبب که قیدی بگردن خود می گذاشته و در عبـارت سید یا محدث نیسابوری مسامحه واقع شده باشد والعلم عند الله .

و قال شیخنا البهائی علیه‌الرحمه فی‌المجلد الخامس من کشکوله روی ان‌ابراهیم بن ادهم‌کان فی‌الطواف فرأی شاباً امرداً حسن الصورة فجعل ینظر الیه فاعرض عنه و تواری فی‌الجمع فلما خلی سئل عن ذلك و قیل له مـا عهدنا منك النظر الی امرد قبل هذا فقال هو ابنی وقد ترکته بخراسان فلما شب‌خرج یطلبنی فخشیت ان یشغلنی عن‌ربی و حذرت ان استأنس به اذا عرفنی ثم انشد .

هجرت الخلق طراً فی هواکا و ایتمت العیال لکی اراکا

فلو قطعتنی فی الحب اربا لما حن الفؤاد الی سواکا

ایضاً

احب التقی والنفس تطلب غیره و انی و ایاها لمصطرعان

فیوم لها منی و یوم اذلهـا کلانا علی الایام معترکان

وفی اواخر الکشکول قال وجاء رجل‌الی ابراهیم بن ادهم‌وهو یرید بیت‌المقدس فقال له انی اریدان ارافقك فقال له ابراهیم علی ان اکون املك لشیئك‌منك قال‌لافقال ابراهیم اعجبنی صدقك .

و قـال فی‌المجلد الرابع من الکشکول قال فی الکشاف قیل لابراهیم بن ادهم مالنا ندعو ولانجاب فقال لانه دعاکم فلم تجیبوه ثم قرء والله یدعو الی دار السلام و یستجیب الذین آمنوا وعملواالصالحات .

وفی المجلد الاول منه قال کان ابراهیم بن ادهم یحفظ البساتین فجائه یوماً جندی و طلب منه شیئاً من الفاکهة فابی فضربه علی‌رأسه بسوط فطاطا ابراهیم له رأسه‌وقال اضرب رأساً طال ما عصی الله فعرفه الجندی فاخذ فی‌الاعتذار الیه فقال ابراهیم الرأس الذی یلیق الاعتذار ترکته ببلخ .

وفی المجلدالثانی منه کان ابراهیم بن‌ادهم ماراً فی بعض الطرق فسمع رجلایغنی بهذا البیت :

کل ذنب لك مغفور سوی الاعراض عنی

فغشی علیه

و فیه ایضاً قیل لابراهیم بن ادهم لم لاتصحب الناس فقال ان صحبت من هودونی اذانی بجهله و ان صحبت من هوفوقی تکبر علی و ان صحبت من هو مثلی حسدنی فاشتغلت بمن لیس فی صحبته ملال ولا فی وصله انقطاع ولا فی الانس به وحشة .

و فی المجلد الثالث منه قال قال سفیان بن عیینة رأیت ابراهیم بن ادهم فی جبال الشام فقلت یا ابراهیم ترکت خراسان فقال ماتهنأت بالعیش الا هنا افر بدینی من شاهق الی شاهق .

وفی المجلد الخامس منه نقل عن الاحیاء انه سئل ابراهیم بن ادهم وقد نزل من الجبل من این اقبلت فقال من الانس بالله تعالی .

و شیخ عطار علیه الرحمه در تذکره آورده که ابراهیم را یکی هزار درم آورد گفت من از درویشان هیچ چیز نمی گیرم. گفت من توانگرم. گفت از آنکه داری زیادت باید ترا ؟ گفت بلی گفت بر گیر که سرهمهٔ درویشان توئی خود این درویش نبود بلکه گدائی بود درویش منم که مرا هیچ نیست و نمی خواهم وما درویشی جستیم توانگری پیش آمد دیگران توانگری جستند درویشی یافتند. دیگری ده هزار درم نزد ابراهیم آورد التماس کرد قبول ننمود . پس اصرار نمود فرمود که میخواهی که نام من درمیان درویشان ودیوان ایشان گم ومحو نمائی بدین قدر سیم، وهرگز قبول نخواهم کرد .

از سخنان اواست که درمناجات گفت الهی تومیدانی که هشت بهشت درجنب انعام واکرامی که بامن کرده ای اندك است درجنب محبت خود وانس دادن باذکر خود و فراغتی که مارا داده ای دروقت تفکر کردن درعظمت تو.

ودیگر مناجات او این بود که الهی ازذل معصیت بعز طاعت آر الهی اه من عرفك لم یعرفك فکیف حال من لم یعرفك آنکه ترامیداند نمیداند چگونه باشد حال کسی که ترا نداند .

وازسخن اواست که پانزده سال سختی ومشقت کشیدم تاندائی شنیدم که کن عبداً له واسترح برو بندهٔ او باش ودرراحت افتادی یعنی **فاستقم کما امرت** .

وقتی بوی گفتند چرا زن نمیکنی؟ گفت هیچ زن شوهر کند تا گرسنه و برهنه ماندواگر توانم خودرا خلاص دهم ودیگری را برفتراك خود چگونه بندم .

از درویشی برسید که زن داری؟ گفت نه گفت فرزند ؟ گفت نه گفت نیك است . گفت چون ؟ ابراهیم گفت درویش که زن کرد در کشتی نشست وچون فرزند آورد غرق شد .

وازسخن اواست که هرگاه ازغیب چیزی بوی فرود آمدی گفتی این ابناء الملوك وهذه اللذات . وازلطایف کلام اواست که فرمود سه حجاب باید که ازپیش دل سالك برخیزد تادر

دولت بر ویش گشاده گردد : یکی آنکه اگر مملکت هردو عالم بعطای ابدی بدو دهند شاد نگردد از برای آنکه هر که بوجودی شاد تواند بود هنوز حریص است والحریص محروم .

دوم حجاب آنست که اگر مملکت هردو عالم اورا بود وازوی بستانند بافلاس اندوهگین نگردد از برای آنکه این نشان سخط است والساخط معذب .

سیم آنکه بهیچ مدحت و نواخت فریفته نگردد که هر که بنواخت خلق فریفته گردد حقیر همت باشد وحقیر همت محجوب بود عالی همت باید بود .

و نیز ازمواعظ اواست که هیچکس درنیافت پایگاه مردان را بنماز وروزه وحج و غزو مگر بدانکه بدانست که درحلق خود چه درمیاورد ازحلال .

وقتی بکسی گفت میخواهی ازاولیا باشی؟ گفت بلی گفت یکذره دردنیا وآخرت رغبت مکن وروی بخدا آر بکلیه وخودرا ازماسوی الله فارغ گردان وطعام حلال خوردن عادت کن که برتو نه قیام شب است ونه صیام روز . و گفت سنگی را دیدم که برراهی افتاده بود و بروی نوشته بود بر گردان وبخوان. چنین نمودم نوشته بود که چون تو عمل نکنی بدانچه دانی چگونه میطلبی آنچه ندانی .

گویند وقتی مزینی موی لب او راست میکرد مرید او آنجا بگذشت گفت چیزی داری که بوی دهی؟ همیانی زر بمزین داد . سائلی برسید و از مزین چیزی خواست،مزین گفت برگیر این همیان را . ابراهیم گفت این زر راست . مزین گفت میدانم ای بخیل، الغنی غنی القلب لاغنی المال بدان کس که می دهم میداند چیست . ابراهیم گفت هرگز آن شرم را باهیچ چیز مقابل نتوان کرد و نفس را بمراد خود آنجا بدیدم .

ازوی پرسیدند تادراین راه آمدی هیچ شادی بتو رسید؟ گفت چند بار: اول آنکه در کشتی بودم باجامهٔ خلق وموی دراز و باحالی بودم که اهل کشتی از آن غافل بودند و بر من می خندیدند ومسخره ای در آنجا بود هرساعت بیامدی و موی سر من بگرفتی و برکندی و سیلی بر گردن من زدی من خود را بمراد خود دیدم و بدان خواری نفس شاد شدم ناگاه موج عظیم برخاست چنانچه بیم غرق بود . ملاح گفت یکی را باید انداخت تاموج ساکن شود گوش من بگرفتند تامرا بدریا اندازند موج ساکن شد وآن ساعت که گوشم گرفتند خودرا بمراد خود دیدم .

دوم یکبار بمسجدی رفتم که بخسبم رهانکردند من ازضعف و ماندگی برنمیتوانستم خاست که بروم و پایم را بگرفتند و میکشیدند و مسجدرا نردبان سه پایهٔ بود ومرا در زیر انداختند بهر پایه ای که میافتادم سرم میشکست و بهر پایه سر اقلیمی بمن کشف می شد باخود گفتم کاشکی نردبان را پایهٔ بیشتر بودی .

سیم یکبار دیگر جائی که گرفتار شدم مسخره ای برمن بول کرد آنجا نیز شاد شدم .

چهارم یکبار دیگر پوستینی داشتم که چمندهٔ بسیار در آن افتاده بود ومرا میخوردند ناگاه ازجامه های خزینه یاد کردم . نفس فریاد برآورد که آخراین چه رنج است که بر خود

نهاده‌ای آنجاهم نفس را بمراد خود دیدم.
و گفته است وقتی بتوکل ببادیه رفتم چندروزی چیزی نیافتم . دوستی داشتم در مقامی گفتم که اگر پیش او روم توکلم باطل شود پس بمسجدی رفتم و بر زبان راندم که **توکلت علی الحی الذی لا یموت** هاتفی آوازداد که سبحان آن خداوندی که پاك گردانیدروی زمین را از متوکلان . گفتم چرا؟ گفت متوکل نیست کسیکه از برای لقمه‌ای که دوست مجازی بوی دهد راهی دراز پیش گیرد آنکه گوید توکلت علی الحی الذی لایموت دروغی راتوکل نام نهد .
و گفت زاهدی را متوکل دیدم گفتم که از کجا خوری؟ گفت این علم نزدیك من نیست از روزی‌دهنده پرس مرا باین فضولی چه کار.
و گفت وقتی غلامی را دیدم خریدم گفتم چه نام‌داری؟ گفت تاچه‌خوانی. گفتم چه خوری؟ گفت تاچه‌دهی گفتم چه پوشی؟ گفت تاچه پوشانی گفتم چه کنی؟ گفت تاچه فرمائی گفتم چه خواهی؟ گفت بنده‌را باخواست چه کار؟ پس باخود گفتم ای مسکین تودرهمهٔ عمرخدای‌راچنین بنده بودی! باری بندگی بیاموز . چندان بگریستم که بیهوش شدم.
و نقلست که روزی جمعی از مشایخ نشسته بودند ابراهیم قصد صحبت ایشان کرد راهش ندادند گفتند هنوز نتن پادشاهی از تو میآید باآن کردار اورا راه ندادند ندانم دیگران را چه گویند . و ازوی حکایت کنند که گفت جبرئیل‌را درخواب دیدم صحیفه‌ای در دست گفتم چه‌خواهی کرد؟ گفت نام دوستان خداخواهم نوشت گفتم نام من‌مینویسی؟ گفت تو از ایشان نه‌ای. گفتم اگر از ایشان نیم آخر دوستار ایشانم . ساعتی اندیشه کرد پس گفت فرمان آمد که اول نام تو نویسم که امید دراین راه از ناامیدی پدید آید .
و نیز حکایت نموده که شبی درمسجد بیت المقدس رفتم وخودرا در بوریائی بپیچیدم که خادمان بشب کسی را آنجا نمیگذاشتند چون پاره‌ای ازشب در گذشت درمسجد گشاده شد پیری پلاس پوش درآمد باچهل یار همه پلاس پوش آن پیر درمحراب رفت ودور کعت نماز کرد و پشت بازداد . یکی از ایشان گفت که امشب کسی درمسجد است که او نه از ماست . آن پیر تبسم کرد و گفت پسر ادهم است چهل شبانه‌روز است تاحلاوت طاعت نمییابد چون این بشنیدم بیرون آمدم گفتم نشان راست میدهی بخدای بگو که سبب چه‌چیز است گفت درآنروز در بصره خرما خریدی خرمائی دورافتاد پنداشتی که از آن تو است برداشتی و برسر خرمای خود نهادی . ابراهیم گفت چون این سخن شنیدم ببصره رفتم پیش آنمرد و حلالی خواستم وحلال کرد و گفت چون کار بدین باریکی است من ترك خرما فروشی کردم پس دکان برچید واز ابدالان گشت .
و نیز حکایت کنند که روزی برلب دجله نشسته بود و پاره برخرقه میدوخت یکی درآمد و گفت درگذشتن ملك بلخ چه‌یافتی؟ سوزن در دجله انداخت واشارت کرد بدجله هزارماهی سر برآوردند هریکی را سوزنی زرین دردهان گرفته آوردند ابراهیم گفت

سوزن‌خود خواهم . ماهیکی ضعیف درآمد سوزن او دردهان گرفته پیش او نهاد گفت کمترین چیزیکه یافتم در گذشتن ملك بلخ این بود .

ومولانا جلال‌الدین در اواخر مجلد ثانی مثنوی این حکایت را بنظم آورده :

مثنوی

هم ز ابراهیم ادهم آمدست
کو ز راهی بر لب بحری نشست

دلق خود میدوخت آن سلطان جان
یك امیری آمد آنجا ناگهان

آن امیر از بندگان شیخ بود
شیخ را بشناخت سجده کرد زود

خیره شد در شیخ واندر دلق او
گشته دیگرگون ز خلوت خلق او

کو رها کرد آنچنان ملك شگرف
برگزید از فقر بس باریك حرف

ترك کرده ملك هفت اقلیم را
میزند بر دلق سوزن چون گدا

ملك هفت اقلیم ضایع میکند
چون گدا بر دلق سوزن می زند

شیخ واقف گشت از اندیشه‌اش
شیخ چون شیر است ودلها بیشه‌اش

چون رجاء و خوف در دلها روان
نیست بر وی مخفی اسرار نهان

دل نگهدارید ای بی حاصلان
در حضور حضرت صاحبدلان

پیش اهل تن ادب بر ظاهر است
که خدا زیشان نهان و ساتر است

پیش اهل دل ادب بر باطن است
زانکه دلشان برسرائر فاطن است

تو بعکسی پیش کوران بهر جاه
با حضور آئی نشینی پایگاه

پیش بینایان کنی ترك ادب
نار شهوت را از آن گشتی حطب

چون نداری فطنت نور هدی
بهر کوران روی را میزن جلا

پیش بینایان حدث بر روی مال
ناز میکن با چنین گندیده حال

شیخ سوزن زود در دریا فکند
خواست سوزن را به‌آواز بلند

صد هزاران ماهی اللهئی
سوزن زر بر لب هر ماهئی

سر بر آوردند از دریای حق
که بگیر ای‌شیخ سوزن های حق

رو بدو کرد و بگفتش کی امیر
ملك دل به یا چنین ملك حقیر

این نشان ظاهراست این هیچ نیست
باطنی جوی و بظاهر بر مایست

سوی شهر از باغ شاخی آورند
باغ و بستان را کجا آنجا برند

خاصه باغی کاین فلك یك برگ اوست
بلکه آن‌مغزاست واینعالم‌چو پوست

بر نمیداری سوی آن باغ گام
بوی افزون جوی کن دفع زکام

تا که آن بو جاذب جانت شود
تا که آن بو نور چشمانت شود

تا که آن بو سوی بستانت کشد
وا نماید مر ترا راه رشد

چشم نا بینا ترا بینا کند
سینه ات را سینهٔ سینا کند

گفت یوسف ابن یعقوب نبی
اذهبوا القوا علی وجه ابی

بهر این بو گفت احمد در عظات — دائماً قرة عینی فی الصلوة
پنج حس با یکدیگر پیوسته‌اند — زانکه‌این هر پنج ز اصلی رسته‌اند
قوت یك قوت باقی شود — مابقی را هر یکی ساقی شود
دیدن دیده فزاید عشق را — عشق اندر دل فزاید صدق را
صدق بیداری هر حس می شود — حس ها را ذوق مونس می شود

الواثق بلطف الخفی والجلی مرحوم میرزا رضا قلیخان ملقب بهدایت علی طاب ثراه در کتاب اصول الفصول که یکی از مؤلفات شریف او است نیز همین حکایت را منظم فرموده :

این حکایت گوش کن ای مرد راه — تا ببینی رحمت و فضل اله
آن سمی حضرت پاك خلیل — وافی عهد خداوند جلیل
پور ادهم قدوهٔ اهل یقین — رهنمای رهروان اهل دین
چون بت هستی نفس خود شکست — از هوای سلطنت برداشت دست
کوکب دولت چو شد از آفلین — لا احب الافلینش شد مبین
ترك کرد آنمال وملك وبوم وزاد — همچو وحشی در بیابان رو نهاد
روزی آن سلطان اقلیم شهود — مست جام عشق خلاق ودود
با دلی اندر تجلی رشك طور — پای تا سر غرق انوار حضور
بر لب بحری بری از یاد خلق — بود خوش بنشسته ومیدوخت دلق
در رسید از ره امیری کامگار — کو بدی پروردهٔ آن شهریار
دید درویشی به ساحل یك تنه — با سری بر شور و پائی برهنه
با دلی دریا صفت از موج نور — وز محبت همچو دریا پر ز شور
شسته دست و دل ز یاد ماسوی — بینوا وز یاد حقش صد نوا
جانب سلطان بشوکت اسب تاخت — بندگی بنمود چون شه را شناخت
از برون بس خدمت بسیار کرد — وز درون مر شیخ را انکار کرد
کای دریغ آن گنج و تاج سروری — کاین‌چنین سلطان‌شد از آنها بری
پیش‌از این آن ملك عز وسلطنت — حالیا این ذل و فقر و مسکنت
شیخ کش دل غرق نور الله بد — از گمان بد گمان آگاه شد
در زمان افکند آن قطب زمان — سوزن از کف سوی بحر بیکران
کرد آنگه سوزن خود را طلب — تا امیر آگه شود از فضل رب
صد هزاران ماهی آنجا شد عیان — هر یکی را سوزنی زر بر دهان
ماهیان را گفت سوزن ها برید — سوزن خود خواهم آنرا آورید
من پرستار حقم نه زر پرست — حق پرست از قید غیر حق برست
سوزنش آورد ماهی ای شگفت — سوی ساحل از دهانش برگرفت

آن امیرش گفت با شرمندگی سلطنت گر اینت بود آن بندگی
هر که حق‌را بی‌امید و بیم خواست حق‌هم اورا همچو ابراهیم‌خواست
ای هدایت کان لله باش تا بر تو کان الله له آید جزا

و در کتاب روضات الجنات در احوال ابراهیم ادهم میگوید از حذیفهٔ مرعشی نقل شده که گفت شیخ شقیق بلخی و ابراهیم ادهم درمسجدالحرام مجتمع بودند وجمعی بدور آنها . پس ابراهیم ازشقیق پرسید که اصول شما درسلوك برچه اصلی‌است؟ شقیق گفت اصول ما براین اصل است که هر گاه روزی داده شویم تناول نمائیم و اگر ممنوع ازروزی شویم صبر کنیم.ابراهیم گفت سگان بلخ نیز چنین کنند شقیق گفت یا ابا اسحق شما برچه اصل اصول خودرا نهاده‌اید؟ابراهیم گفت اصول ما براین است که‌روزی برسد برما ایثار کنیم واگرنرسد حمد وشکر بجای‌آوریم . پس شقیق ازجای برخاست‌وپیش روی ابراهیم نشست و گفت ای اباالسحق تو استادمائی .

ونیز صاحب روضات درترجمهٔ ذکر حالات شقیق بلخی میگوید :

وروی ایضاً انه صحب مولینا الصادق(ع) وسئل جعفربن محمد(ع) یوماً عن‌الفتوة فقال ماتقول انت فقال شقیق ان اعطینا شکرنا وان منعنا صبرنا فقال الصادق (ع) الکلاب عندنا بالمدینة کذلك تفعل فقال شقیق یابن رسول‌الله ماالفتوة عندکم‌فقال (ع) ان اعطینا اثرنا وان منعنا شکرنا .

و درمجلد رابع کشکول می‌فرماید و سئل شقیق البلخی رجلا کیف یفعل فقرائکم الی آخر .

وشیخ فریدالدین عطار درضمن ترجمهٔ ابوعلی شقیق بلخی این حکایت را بعکس آنچه مذکور شد از روضات در احوال ادهم آورده و در آخر قصه میگوید ابراهیم برخاست وسرش در کنار گرفت و ببوسید وقال انت الاستاد والله.

ودرنفحات بعداز نقل این حکایت چنانکه در تذکرهٔ عطار ذکر شد میگوید در کتاب سیرالسلف این‌حکایت را بعکس‌این آورده والله اعلم .

وحکی ایضاً صاحب الروضات ماهذالفظه وروی شعیب قال خرج ابراهیم‌بن ادهم من بیت‌المقدس فمر بمسلحة فقالوا عبد قال نعم قالوا آبق قال نعم فذهبوا به وفحبسوه فی‌السجن بطبریه قال فجاء رجل یطلب عبداً له آبق من‌البیت المقدس فقیل له ان فی مسلحة کذا قد اصابوا غلاماً آبقاً وهو فی‌السجن بطبریة قال فذهب فی‌السجن فاذا هو بابراهیم‌بن ادهم فقال سبحان‌الله ماتصنع هیهنا قال مااحسن‌مکانی قال فرجع‌الرجل الی بیت‌المقدس فاخبرهم فجاء‌الناس من‌بیت‌المقدس عنقا واحدا الی امیر طبریه‌فقالوا ابراهیم مایصنع فی حبسك فقال ماحبسته قالوا بلی قال فبعث الیه فجائه فقال لم‌حبست قال مررت بمسلحة فقالوا عبد قلت نعم و انا عبدالله قالوا ابق قلت نعم وانا ابق من ذنوبی قال فخلی سبیله .

وكتب ابراهيم بن ادهم الى سفيان الثورى من عرف ما يطلب هان عليه ما يبذل و من اطلق بصره طال اسفه ومن طال امله ساء عمله و من اطلق لسانه قتل نفسه .

وقال ابراهيم سمعت ابراهيم بن ادهم يتمثل بهذاالبيت .

للقمة بجريش الملح اكلها — الذ من تمرة تحشى بزنبور

وذكر عن ابراهيم بن ادهم ان الفراء اجتمعوا ليسمعوا ماعنده من الاحاديث فقال لهم انى مشغول باربعة اشياء فلا اتفرغ لرواية الحديث فقيل له وما ذلك الشغل قال احدها انى اتفكر فى يوم الميثاق حيث قال هؤلاء فى الجنة و لاابالى وهؤلاء فى النار و لاابالى فلا أدرى من اى الفريقين كنت فى ذلك الوقت .

والثانى حين صورنى فى رحم امى فقال الملك الذى هو موكل على الارحام يا رب شقى هوام سعيد فلا ادرى كيف كان الجواب فى ذلك الوقت .

والثالث حين يقبض ملك الموت روحى فيقول يارب مع الكفرام مع الايمان فلا ادرى كيف يخرج الجواب .

و الرابع حين يقول وامتازوا اليوم ايها المجرمون فلا ادرى مع اى الفريقين اكون .

وقال ابراهيم بن ادهم نزل عندى اضياف فظننت انهم بدلاء فقلت لهم اوصونى بوصية بالغة حتى اخاف الله تعالى مثل خوفكم قالوا نوصى بستة اشياء :

اولها من كثر كلامه فلايطمع فى رقة قلبه والثانى من كثر نومه فلا يطمع فى قيام الليل والثالث من كثر اختلاطه مع الناس فلا يطمع فى حلاوة العبادة والرابع من اختار الظالمين فلايطمع فى استقامة الدين والخامس من كانت الغيبة والكذب عادته فلايطمع ان يخرج من الدنيا بالايمان والسادس من طلب رضا الناس فلايطمع فى رضاالله قال فتاملت هذه المواعظ فوجدت فيها علم الاولين والاخرين.

وعن رسالة القشيرى بالاسناد المعتبر عن حذيفة المرعشى وقد خدم ابراهيم بن ادهم وصحبه فقيل له ماا عجب مارأيت منه قال بقينا فى طريق مكة اياما لم نجد طعاما ثم دخلنا الكوفة فاوينا الى مسجد خراب فنظر الى ابراهيم وقال ياحذيفة ارى بك الجوع فقلت ماهورأى الشيخ فقال على بدواة وقرطاس فجئت به فكتب به بسم الله الرحمن الرحيم انت المقصود بكل حال والمشار اليه بكل معنى و كتب هذه الابيات :

انا حامد انا شاكر انا ذاكر — انا جائع انا نائع انا عارى

هى ستة و انا الضمين لنصفها — فكن الضمين لنصفها يا جارى

مدحى لغيرك لهب نار خضتها — فاجر فذيك من دخول النار

ثم دفع الى الرقعة وقال اخرج ولا تعلق قلبك بغيرالله و ادفع الرقعة الى اول من يلقاك قال فخرجت فاول من لقينى رجل على بغلة فاخذ وبكى وقال مافعل صاحب هذه

الرقعة فقلت هو فی المسجد الفلانی فدفع الی صرة فیها ستمائة دینار ثم لقیت رجلا آخر فقلت من صاحب هذه البغلة فقال نصرانی فجئت الی ابراهیم واخبرته بالقصة فقال لاتمسها فانه یجییء الساعة فلما کان بعد ساعة اتی النصرانی و اکب علی رأس ابراهیم و اسلم .

ودر باب سی ویکم از کتاب مستطرف این حکایت را با فی الجمله اختلاف در عبارت از حذیفهٔ مرعشی و ابراهیم خواص نسبت داده و هو غریب اظنه قد اشتبه علیه الامر .

وفی تفسیر مجمع البیان انه مر ابراهیم بن ادهم فی اسواق البصرة فاجتمع الناس علیه فقالوا یا ابراهیم ان الله تعالی یقول فی کتابه **ادعونی استجب لکم** فکنا ندعوه فلم یستجب لنا دعائنا فقال یا اهل البصرة لانه مات قلوبکم فی عشرة اشیاء فقالوا ما هی یا اباا سحق .

فقال اولها عرفتم الله فلم تؤدوا حقه والثانی انکم قرأتم القران فلم تعلموا به لثالث ادعیتم محبة الرسول وابغضتم اولاده والرابع ادعیتم عداوة الشیطان و وافقتموه والخامس ادعیتم محبة الجنة فلم تعملوا لها والسادس ادعیتم مخافة النار ورمیتم ابدانکم فیها السابع اشتغلتم بعیوب الناس عن عیوب انفسکم والثامن ادعیتم بغض الدنیا وجمعتموها والتاسع اقررتم بالموت ولم تستعدو اله والعاشر دفنتم موتاکم ولم تعتبروا بهم فلهذا لایستجاب دعائکم انتهی وقیل نقل هذا الخبر بعینه مرسلا عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم .

وشیخ فریدالدین عطار نقل این روایات را از ابراهیم بن ادهم نیز نموده وچون ترجمهٔ عبارت مجمع البیان می شود و فایده‌اش عاید بهر کس میگردد بعین ذکر می شود .

نقلست که ابراهیم بن ادهم را پرسیدند که سبب چیست که خدای را میخوانیم و اجابت نمیشود؟ گفت از بهر آنکه خدای را میدانید و طاعتش را نمیدارید و رسول را میشناسید ومتابعت سنت او نمیکنید وقرآن میخوانید وبدان عمل نمی کنید ونعمت خدای را میخورید وشکر او نمیکنید و میدانید که بهشت آراسته است برای مطیعان و طلب نمیکنید و میشناسید که دوزخ ساخته وآماده است با اغلال آتشین برای عاصیان واز آن نمیگریزید ومیدانید که شیطان دشمن است بااو عداوت نمیکنید بلکه با او میسازید و میدانید که مرگ درراه است وساز مرگ نمیکنید ومادر وپدروفرزند درخاك میکنید و از آن عبرت نمی گیرید واز عیبهای خود دست باز نمیدارید ودر عیب دیگران شروع مینمائید . کسی که چنین بود دعای او چگونه مستجاب شود ؟ از وی پرسیدند که چون مرد گرسنه شود وچیزی ندارد چگونه کند ؟ گفت صبر کند گفتند تا کی؟ گفت تا وقتیکه بمیرد که دیت بر کشنده بود. گفتند گوشت گرانست گفت ما ارزان کنیم ونخوریم .

صاحب تاریخ گزیده حمدالله مستوفی گوید شیخ ابواسحق ابراهیم بن ادهم ملکزادهٔ بلخ بود سبب توبهٔ او آنکه آواز پای مردم بر بام خانه شنید تا به آخر آنچه سابقاً ذکر شد.

واز سخنان او این کلمات را آورده که هر که دل‌خودرا دراین سه کار حاضر نیابد نشان آنستکه دربروی او بسته‌اند یکی درقرآن خواندن دوم درنماز کردن سیم در ذکر گفتن. وطعام حلال خورکه بر تو نه صیام روز است ونه‌قیام‌شب.

ونیز حکایت کنند که یکی ابراهیم را دشنام داد ابراهیم گفت بمکافات این هفت چیز باتو بکنم: اول جوابت بدشنام باز ندهم، دوم از تو گله نکنم، سیم دردل کین‌تو ندارم چهارم درنزد خدای‌از‌تونالش نکنم، پنجم درنماز‌ترا بدعا یاد نمایم، ششم سلام از تو بازنگیرم، هفتم‌اگر حق‌تعالی مرا ببهشت فرستد بی‌تو نروم.

سئوال طبیب از ابراهیم

ونیز صاحب گزیده حکایت کند که یکی از طبیبان عرب پیش ابراهیم ادهم آمد و گفت ایها العارف انی مریض‌القلب مبلبل‌البال فهل من‌دواء لسئی‌الخصال.

معنی این کلمات بپارسی‌چنان‌است: ای عارف دانا دل‌من‌بیمار واندوهنا کست آیا داروی خوش‌خوئی نزدتوهست؟ فتأمله ثم اجابه فقال یاهذا خذ من‌عروق الفقرومن‌اهلیلج التواضع و ابلیلج الخشوع ثم علقه فی ظنجیر التقی ثم اوقدتحته من‌نارالمحبة حبة وحرك بمحراك العصمة ثم صفه بمنخل الصفا فاذا صفی و راق امزجه بشراب الشوق ثم بادرشربها سحراً بملعقة الاستغفار فاذا لاح صباح‌الهدایة فعلیك بسكون الجوارح لیفتح الدواء ویزول‌الداء واستعن بطیب التوفیق وقول‌الفصیح من‌صالح الرفیق وایاك وسرور الغرور باستعانة المزاج لنکس خطر وسلطان الشهوات نار لاتؤمن غوایله وفق‌الله تعالی سمعك‌للقبول.

جواب ابراهیم طبیب را

درجواب وی ابراهیم گفت ای‌مرد بگیر ریشهٔ‌درویشی وهلیلهٔ فروتنی‌وشکر نیاز به آب پرهیزگاری بخیسان ودر پاتیلهٔ پارسائی بریزو برسه پایهٔ خدا ترسی بار کن و بآتش عشق بجوشان و بچمچهٔ بی‌گناهی برهم زن و بپارچهٔ سفید زهد صاف کن و بشراب شوق بهشت بیامیز وهرسحر که در پیالهٔ استغفار بنوش و بآرامی اندام از غرور وکبر و شهوت و آزار مردم پرهیز کن و تندرستی ایمان را از خدا بخواه که بیماری نکس نکند که بنیهٔ اسلام ضعیف شده.

ونیز گوید وفات او بصوب روم درسنهٔ احدی وستین ومائه درزمان مهدی عباسی وبروایتی‌سنهٔ ثلثین ومائه ببغدادو قبرش نزدیك‌قبرامام‌احمد حنبل انتهی. واین حکایت‌را نسبت بذی‌النون مصری نیز داده‌اند که از طبیبی شنیده ودر ذکر سلسلهٔ طیفور نقل خواهدشد.

وفات ابراهیم

وشیخ فریدالدین عطار فرماید که چون آخر عمر ابراهیم بن ادهم بود ناپیدا شد چنانکه به یقین پیدا نیست که خاك او کجاست، بعضی گویند در بغداد است وبعضی گویند درشام است و بعضی گویند در آنجاست که خاك لوط پیغمبر است که بزمین فرورفته وخلق را بزمین فرو برده در آنجا گریخته است واز خلق نجات یافته ودر آنجا وفات نموده .

وقال ابن الاثیر فی الکامل عند ذکره عدة حوادث سنة احدی وستین ومائة وفیها توفی سفیان الثوری و کان مولده سنة سبع وتسعین وزائدبن قدامة ابوالصلت الثقفی الکوفی وابراهیم بن ادهم بن منصور ابواسحق الزاهد وکان مولده ببلخ وانتقل الی الشام فاقام به مرابطا وهو من بکر بن وائل ذکره ابوحاتم البستی انتهی.

ودر نفحات الانس مینویسد وبشام از دنیا رفته ودرسنهٔ احدی اواثنتین وستین و مائة ویقال فی سنة ستة وستین ومائة وهذا اکثر، انتهی. وعن تلخیص الاثار عند ذکره مدینة بلخ منها ابواسحق ابراهیم بن ادهم العجلی کان من ابناء الملوك توفی سنة احدی وستین ومائة .

وعن بعض تلامذة الشیخ منتجب الدین صاحب الفهرست المشهور انه ذکر بهذه الصورة ابراهیم بن ادهم بن منصور ابواسحق الزاهد وردقزوین ومات سنة ثلثین ومائة بصورالمحروسة من بلاد الشام وقیل انه مات بحضرموت الروم فصلوا علیه هناك ودفنوه وعمروا قبره والله اعلم انتهی .

ودر اواخر تاریخ گزیده نیز مذکور است که ابراهیم بن ادهم وابراهیم خواص در وقت سلوك بقزوین آمده‌اند .

در ذکر ابو اسحق شامی و بدوسلسلهٔ چشتیه

واماسلسله‌ای که ازوی جاریست باین نحو است:از جانب امام باطن وظاهر حضرت محمدباقر(ع) فیض رسیده بابراهیم بن ادهم وازوی بشیخ حذیفهٔ مرعشی واز وی بشیخ هبیرهٔ بصری واز وی بشیخ علوی دینوری واز وی بشیخ اسحق شامی و از وی بخواجه احمد ابدال چشتی وسلسلهٔ چشتیه بوی انتساب دارد وچشت بروزن خشت قریه‌ایست از قرای هرات .

ودرنفحات مذکور است که شیخ الشیوخ ابواسحق الشامی بسیار بزرگ بوده‌است وقبروی در عکه است از بلاد شام ، ازاصحاب شیخ علوی دینوری استووی ازاصحاب شیخ هبیرهٔ بصری ووی از اصحاب حذیفهٔ مرعشی ووی از اصحاب ابراهیم ادهم قدس الله تعالی اسرارهم . واین شیخ ابواسحق شامی بقریهٔ چشت رسیده‌است وخواجه ابواحمدابدال که مقدم مشایخ چشت است صحبت ویرا دریافته‌است واز وی تربیت یافته انتهی. و از خواجه ابواحمد ابدال رسیده‌است بخواجه ابومحمدبن ابی احمد ابدال چشتی و از وی بخواجه ابویوسف بن محمدبن سمعان چشتی واز وی بفرزند خود شیخ قطب‌الدین مودود

چشتی واز وی بخواجه احمدبن مودودبن یوسف الچشتی فرزند خود و بخواجه شریف زندی واز وی بخواجه عثمان هارونی واز وی بخواجه معین‌الدین حسن سجزی و ازوی بخواجه قطب‌الدین بختیـار کاکی واز وی بشیخ فریدالدین شکر گنج دهلوی واز وی بشاه نظام‌الدین اولیاء دهلوی واز وی بشیخ حسن نجم‌الدین بن حسن بن علاء دهلوی و امیرخسرو دهلوی وچنانکه مذکور شد از شیخ‌محمد نوربخش که فرموده‌است وسلسلهٔ ارادت ادهمیه تازمان ما باقیست ومشهور برآن رفته‌اندکه شقیق بلخی باابراهیم رسیده وبیاید درجای خود .

ودر بستان‌السیاحه مذکور است که شیخ شقیق نیزشنیده است ازابراهیم ادهم‌واو از شیخ زیدبن موسی‌الراعی واو از شیخ اویس قرنی واو ازسروراولیا(ع) .

ونیز درآن کتابست که معروف کرخی ازفضیل عیاض ووی از ذوالنون مصری و او از ابراهیم‌بن ادهم واو ازحسن بصری واو از سرور اولیاء امیرالمؤمنین (ع) واین دو روایت از وجوهی مخدوش (است) .

ونیز درآن کتابست سلسلهٔ دیگر بابا حافظ مشهور بکهنه‌پوش واو از سید محمد ماهروی واو ازسید زین‌العابدین هاشمی واو ازشیخ ابراهیم رومی واو ازشیخ ابراهیم خطائی واو از ابوالمعدن صنعانی واو از سلطان ابراهیم ادهم و او از حضرت امام محمدباقر(ع) .

وطریق دیگر اخذ نموده سیدمحمد ماهروی از سیداحمد ترمدی واو ازحاجی نظام‌الدین فارسی واو از حاجی محمد بغدادی واو از شیخ محمود عدنی واو از سید نصیرالدین بلخی واو از حاجی‌عمران طایفی واو از حاجی منصور بلخی واو از سید حسام‌الدین رودباری واو از حاجی خلیل دریا آبادی واو از شیخ عبدالعزیز بخاری واو از شیخ ابراهیم تستری واو از جلال‌الدین مشهدی واو ازشیخ ابراهیم خطائی و او از ابوالمعدن صنعانی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امـام همام محمد البـاقر علیه‌السلام .

سلسلهٔ‌دیگر قطب‌الدین حیدربن جلال‌الدین تونی واو از حاجی نظام‌الدین‌فارسی واو ازشیخ حاجی‌محمد بغدادی واو ازشیخ حاجی‌محمود عدنی واو ازشیخ‌حسین ترمدی واو از شیخ حاجی محمود فارسی و او از سید نصیرالدین بلخی و او از حاجی عمران طایفی واو از حاجی منصور بلخی واو ازسید حسام‌الدین رودباری واو ازسید جلال‌الدین مشهدی واو از شیخ ابراهیم خطائی واو از سلطان ابراهیم ادهم واو از امام همام محمد الباقر (ع) .

واین دو طریق اخیر یکی قطب‌الدین حیدر ویکی سید ماهروی تاابراهیم‌چهارده یا یازده‌واسطه‌دربین است باندکی اختلاف در اسامی وتقدیم و تأخیر و باطریق اول ماهروی بسیار اختلاف ظاهراست زیرا که وسایطاو چهارنفر میشوندتاابراهیم و منشأ

این اختلافات از عدم صحت کتاب و نساخ است و در سلسلهٔ طیفوریه نیز بیاید که ابایزید باو میرسد بنا بریك روایت، واز کسانیکه تربیت یافته‌اند از خدمت وی یکی ابراهیم ستنبهٔ هرویست کنیت وی ابواسحق است اصلش از کرمان ودرهرات اقامت کرده از آن سبب اورا هروی گویند وقبر او در قزوین است. وی گفته بصحبت ابراهیم ادهم رسیدم، اول مرا دلالت بتجرید کرد از دنیا بعد از آن مرا دلالت بکسب کرد. کسب میکردم و بفقرا نفقه می‌نمودم بعداز آن مرا گفت که کسب‌را بگذار وتوکل خودرا برخدای درست کن تا ترا صدق ویقین حاصل آید. آنچه گفت فرمان بردم بعد از آن فرمود که ببادیه در آی. برقدم تجرید ببادیه درآمدم، مرا صدق توکل و اعتماد بر خدای تعالی میسر شد.

ابراهیم رباطی از مریدان ابراهیم ستنبهٔ هروی وقبر وی در هرات در رباط زنگی زاده است و از معاصرین و مجالسین و مؤانسین سلطان ابراهیم می‌باشد. عثمان عماره ومحمد بن ثوبان وعباد منقری وعلی بکار وسلم خواص وحذیفهٔ مرعشی از خواص ابراهیم است و حذیفه با یوسف اسباط مکاتبات داشته‌اند و در تذکرهٔ عطار صورت آنها مذکوراست. خلاصه مشهورترین سلسلهٔ ادهمی چشتیه است چنانچه مذکور شد و صاحب نفحات شمه‌ای ازحالات بعضی‌مشایخ چشتیه را بیان نموده‌وذکرمیشود.

ذکر خواجه ابو احمد ابدال چشتی

خواجه ابواحمد ابدال‌چشتی قدس‌سره،وی پسر سلطان فرسنافه است که ازشرفای چشتی و امیر آن ولایت بوده،وی را خواهری بود بغایت صالحه شیخ ابواسحق شامی بخانهٔ وی آمدی وطعام‌خوردی. روزی شیخ ویرا گفت که برادر ترا فرزندی خواهدبود که ویرا شأنی عظیم باشد میباید که محافظت حرم برادر خودکنی تا درایام حمل‌چیزی که درآن حرمتی‌وشبهه‌ای بودنخورد. آن ضعیفهٔ صالحه بموجب فرمودهٔ شیخ ابواسحق بدست‌خود ریسمان رشتی و ببازار فرستادی و بفروختی ومایحتاج‌حرم برادرخودمهیاداشتی تا در تاریخ سنهٔ ستین ومأتین که زمان خلافت معتصم بالله بود خواجه احمد متولد شد و همان صالحه اورا درخانهٔ خودش از وجه‌حلال پرورش میداد وگاه‌گاه شیخ ابواسحق بخانهٔ وی آمدی ودر اوان صبی خواجه ابواحمد را بدیدی گفتی که از این کودك بوی آن میآید که ازوی خاندان بزرگ‌ظاهر گردد واحوال‌عجیبه وآثار غریبه مشاهده‌افتد. وقتیکه خواجه ابواحمد بسن بیست سالگی رسیده بود همراه پدر خود سلطان فرسنافه بقصد شکار بجانب کوه رفت ودر اثنای‌شکار از پدر واتباع وی جدا افتاده ومیان کوهی رسید،دید چهل‌تن از رجال‌الله برسر سنگی ایستاده‌اند وشیخ ابواسحاق شامی در میان ایشانست.حال بروی گشت وازاسب فرود آمد ودرپای شیخ‌افتاد. اسب و سلاح وهرچه داشت بگذاشت و پشمینه درپوشید وباایشان روان شد. هرچند پدر واتباع وی او را

طلب کردند نیافتند. بعداز چندروز خبر آمد که وی با شیخ ابواسحق درفلان موضع از آن کوهها بوده‌است. پدرش جمعی را فرستاد تا ویرا آوردند، هرچند پند دادند و بند نهادند ویرا ازآنچه درآن بود نتوانستند آورد.

گویند پدرش را خمخانه‌ای بودروزی فرصت یافت ودرآنجادرآمد ودرآن محکم ببست وخمهارا شکستن گرفت. پدرش را آگاه کردند تا ببام برآمد و ازغایت غضب سنگی بزرگ برداشت که ازروزنهٔ بالای بام بروی زند آن روزنه فراهم آمد و سنگ را بگرفت، یا سنگ درهوا معلق بایستاد ووی راهیچ نوع آفتی نرسید. چون پدرش این حال را مشاهده کرد بردست وی توبه کرد واز وی امثال این کرامات وخوارق عادات نه چندان ظاهرشده است که بتفصیل ادای آن توان کرد. توفی رحمه‌الله تعالی سنةخمس وخمسین وثلثمائة.

ذکر خواجه ابومحمد

خواجه ابومحمدبن خواجه ابی احمدچشتی، وی‌بعداز وفات پدر قائم‌مقام او بود وبموجب فرمودهٔ پدر با آنکه بیست وچهار ساله بیش نبودتحصیل علوم دینی ومعارف یقینی کرده بود و زهد و ورع تمام داشت ودر معرفت ومحبت همتا نداشت و از دنیاو اهل آن بغایت مجتنب‌بودی و همواره بزهد وترک دنیا تحریض مینمود و میگفت چون اول وآخر ماترک دنیا خواهد بود خودرااز غرور وفریب وی نگاه بایدداشت

وقتیکه سلطان‌محمود سبکتکین به‌غزوسومنات رفته‌بود خواجه را در واقعه‌نمودند که بمددکاری وی میباید رفت. درسن هفتاد سالگی با درویشی‌چند متوجه شد، چون آنجا رسید بنفس مبارک خود با مشرکان وعبدهٔ اصنام جهاد کردی.

روزی مشرکان غلبه کردندولشکر اسلام پناه به بیشه‌ای‌آوردند و نزدیك بود که شکست بر ایشان آید، خواجه را در چشت مریدی بودآسیابان محمدکاکو نام، خواجه او را آواز داد که کاکو دریاب. در حال کاکو را دیدند که اضطراب میکردو محاربه می‌نمود تا لشکر اسلام نصرت یافتند وکافران‌هزیمت کردند و در همان وقت کاکو رادر چشت دیده بودند که لکلکهٔ آسیارا برداشته بود وبردر و دیوار آسیامیزد. ازوی‌سبب پرسیدند همین قصه‌راگفته بود.

استاد مردان رحمه‌الله تعالی از قصبهٔ سنجان خواف و از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا وآب وضوی وی‌را مهیا میداشت. روزی که وی‌را بمراجعت بوطن‌امر کردند بگریست و گفت من طاقت مفارقت شما کجا دارم؟ خواجه کرم نمود و گفت هروقت ترا آرزوی دیدار ما باشد حجابهای جسمانی و مسافتهای مکانی مرتفع گردد و ما را هم از آنجا ببینی و همچنان بود. دائم استاد مردان گفتی که من از سنجان چشت رامی بینم.

توفی رحمه‌الله تعالی سنة احدی عشر واربعمائة .

ذکر خواجه ابو یوسف

خواجه ابو یوسف بن محمد بن سمعان رحمه‌الله‌ووی خواهر زادهٔ خواجه ابومحمد بن ابی احمد است و مرید و تربیت یافتهٔ وی . خواجه ابو محمد تا شصت و پنج سال متأهل نشده بود. همشیره‌ای داشت که خدمت وی کردی و خوردن و پوشیدن وی از دست رشتهٔ وی بودی و سن او بچهل رسیده بود و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدای تعالی میل تزوج نداشت .

شبی خواجه ابومحمد پدر بزرگوار خود خواجه ابو احمد را در خواب دید و گفت در ولایت شافلان مردیست محمد سمعان نام، تحصیل علوم کرده و روزگار بصلاح گذرانیده، خواهر خود راباوی عقد کن. خواجه‌وی‌را طلب داشت وهمشیره را باوی عقد کرد و هم وی در چشت متوطن شد، خواجه ابویوسف ازایشان متولد شد .

خواجه ابو محمد بعد از شصت سالگی متأهل شده بود، اما وی را هیچ پسر به بزرگی نرسیده بود. خواجـه ابو یوسف را بمنزلهٔ فرزند داشت و تربیت میکرد و بتحصیل علوم و سلوك راه خدای تعالی دلالت می‌نمود و بعد از وفات وی قایم‌مقام وی شد .

خواجه ابو یوسف را بعد از پنجـاه سال میل انزوا و انقطاع شد . خواست که نزدیك بمزار خواجه حاجی مکی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو اسحق شـامی بسیار زیارت ایشان میکرد چله‌خانه‌ای‌در زمین بکند . باشارت هـاتف غیبی آنموضع که حالا چله خانهٔ وی است اختیـار کرد و چون بیل و کلند آوردند زمین بغـایت محکم بود چنانکه هیچکس نتوانست کند . خواجه کلند برداشت و بدست مبارك خود از چاشتگاه تا نماز پیشین آنرا باتمام رسانید و مدت دوازده سال در آنجا بسر برد و چندان سکر و دهشت وولوله وحیرت بروی غالب شده بود که گاه بودی که چون‌خادم آب وضو بردست وی ریختی دراثناء وضوء ازخود غایب‌شدی ویکساعت کم و بیش در آن غیبت بماندی و بازحاضر شدی و وضورا باتمام رسانیدی .

در آن وقت که شیخ الاسلام ابواسماعیل عبدالله انصاری هروی قدس سره بمزار چشت رسیده بود با وی ملاقات کرده است و بعد از معاودت بهرات در مجالس و محافل استحسان وی میکرد .

توفی رحمه‌الله فی سنة تسع و خمسین و اربع مائة و عمر وی هشتاد و چهـار سال بود و در وقت رفتن پسر مهین خودقطب‌الدین خواجه‌مودودرا بتحصیل علوم‌وصیت کرد و قائم مقام خود گردانید .

ذکر خواجه قطب الدین مودود

خواجه قطب الدین مودود چشتی رحمه‌الله در سن هفت سالگی تمام قرآن را باواضح آن حفظ کرده بود و بتحصیل علوم اشتغال میداشت. چون بسن بیست و شش سالگی رسید والد بزرگواروی خواجه ابو یوسف ازدنیا برفت ووی را بجای خود بنشاند ووی بخصال حمیده موصوف بود وبافعال پسندیده معروف و مردم آن ولایت همه در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و توفیق شرف صحبت و دولت و تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله روحه نیز یافته بود . در آن وقت که حضرت شیخ الاسلام از ولایت جام بهرات تشریف آورده بود و خواص و عوام مشاهدهٔ کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر می‌شده نمودند و همه مرید و معتقد وی شدند و این قصه در اطراف و اکناف ولایات انتشار یافت و از نواحی هرات متوجه مزار متبرک چشت شد . بخواجه مودود فرمود زاهد بی‌علم مسخرهٔ شیطانست . چون از تحصیل فارغ شوی احیاء خاندان خود کن و سه روز در خدمت شیخ الاسلام احمد بود و دست وی را شیخ الاسلام گرفت و در کنار چهار بالش خود نشاند و فواید گرفت و نوازشها یافت و برای تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چهارسال بقدر وسع و امکان در آن باب اجتهاد نمود و در آن دیار هرجا از وی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل انجامد ظاهر شد و بعداز آن بچشت مراجعت کرد و بتربیت مریدان و مستفیدان مشغول شد و از اطراف طالبان روی ارادت بصحبت و خدمت وی آوردندودولت معرفت ومنزلت ولایت بیمن ایشان حاصل شد .

و مثل خواجه حاجی شریف زندی قدس سره بسیار صاحب ولایت ومعرفت وبزرگ بوده مرید و تربیت یافتهٔ ایشانست و شاه سنجان که لقب و نام وی رکن الدین محمود است و از دیه سنجان خوافست شرف صحبت خواجه را دریافته بوده است ؛ چند وقت در چشت اقامت نمود .

و نیز گویند که در وقت اقامت هرگز درچشت نقض طهارت نکرده و چون خواستی که طهارت کند سوار شدی و از چشت بیرون آمدی و دور رفتی و طهارت ساختی و مراجعت نمودی . می گفتی که مزار چشت منزل مبارك و مقام متبرکست روا نباشد در آنجا بی ادبی کنند .

و گویند پیشتر وی‌را خواجه سنجان می گفتند، خواجه مودود وی‌را شاه لقب نهاد ووی همیشه بآن نازیدی ومفاخرت میکردی .

وفات خواجه مودود در سنهٔ سبع و عشرین وخمسمائة بوده‌است ووفات شاه سنجان در سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائة . مرقدش درقریهٔ بایج من توابع تربت حیدریه واغلب اشعارش رباعی بوده است .

و منه

در راه چنان رو که سلامت نکنند | با خلق چنان زی که قیامت نکنند
در مسجد اگر روی چنان رو که ترا | در پیش نخوانند وامامت نکنند

و له

مردان خدا میل بهستی نکنند | خود بینی وخویشتن پرستی نکنند
آنجا که مجردان حق می نوشند | خمخانه تهی کنند و مستی نکنند

ذکر خواجه احمد بن مودود

خواجه احمدبن مودود بن یوسف الچشتی رحمه‌الله وی بسیار بزرگ بوده و بعداز پدر بمقام وی نشسته ومقبول‌همهٔ طوایف بوده و برکافهٔ انام شفقتی عام ومروتی تمام داشته است.

گویند که شبی حضرت رسالت پناه (ص) را در واقعه دید که فرمود ای احمداگر تو مشتاق مانیستی ما مشتاق توییم. چون بامداد شدسه یارموافق‌اختیار کرد و مجهول‌وار چنانکه کسی نشناسد اورا، بزیارت‌حرمین شریفین زاد هماالله تشریفاً و تکریماً متوجه شد ، چون اقامت ارکان و شرایط حج کردو بحرم محترم مدینه و روضهٔ شریفهٔ حضرت مصطفی (ص) توجه نمود ومدت ششماه مجاورت کرد .

وگویندکه مداومت ومواظبت ومجاورت وی برآن‌حرم‌خادمان راگران آمد. خواستند وی‌را برنجانند، از روضهٔ شریفه‌آواز آمد چنانچه همهٔ حاضران شنیدند که‌ویرا مرنجانید که از جملهٔ مشتاقان ماست و بعد از مراجعت از مدینه ببغداد رسید ودرخانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره فرودآمد . شیخ وی‌را تعظیم واحترام بسیار کردی و خلیفهٔ بغداد بنا بر خوابی که دیده بود وی‌را طلب کرد و وظایف اکرام و احترام بجای آورد ووی خلیفه را نصایح جای‌گیر و مواعظ دلپذیر گفت و در محل‌قبول افتاد وفتوحی‌آوردند . بجهت‌استمالت خاطر خلیفه محقری برداشت و چون بیرون آمد برفقرا قسمت کرد و بخراسان توجه نمود .

وولادت او درسنهٔ سبع‌وخمسمائه ، ووفات وی درسنهٔ سبع‌وسبعین وخمسمائه‌بوده است در اوائل خلافت ناصر .

شیخ احمد چشتی و برادر او خواجه اسماعیل

شیخ احمد چشتی و برادر او خواجه اسماعیل چشتی رحمهماالله . این شیخ احمد غیر خواجه ابو احمد ابدال است که شیخ عبدالله انصاری او راندیده،زیرا که وی مقدم است وغیر خواجه مودود است‌ووی از متأخرین است وخواجه عبدالله انصاری را ندیده.

این شیخ احمد چشتی برادر خواجه اسماعیل خواجه عبدالله انصاری را دیده و گفت که من هیچکس در طریق ملامت قوی‌تر و تمام‌تر از احمد چشتی ندیده ام و چشتیان همه چنان بودند از خلق بی باك ودر باطن باك و درمعرفت وفراست چالاك، همه احوال ایشان باخلاص و ترك ریا بود وهیچگونه در شرع سستی روا نداشتندی تابتهاون چه رسد وشیخ احمد نجار و غیر اورا دیده بود و بونصر سوهانگر از یاران احمد چشتی بود و وی صاحب فراست عظیم بوده .

ذکر خواجه معین الدین

خواجه معین‌الدین محمد بن حسن سجزی رحمه الله . اصل آن جناب ازقریهٔ چشت است و از خواجه عثمان هروی تربیت یافته و درهندوستان مروج دین نبوی و طریقهٔ علوی گردید ، صاحب کرامات ومقامات و خوارق عادات بوده قطب الدین بختیار کاکی و ضیاء الدین بلخی و شهاب الدین غوری و شمس الدین غوری از مریدان آن جنابند و ازغزلیات وی است :

بحق او که بکونین دیده نگشایم — که تا نخست نبینم جمال مولا را
اگر درآتش عشقت بسوختم چه عجب — که کوه تاب نیاورد این تجلی را!
معین بچشم خرد حسن دوست ننماید — ببین بدیدهٔ مجنون جمال لیلی را

ومنه

سیل را نعره از آنست که از بحر جداست — وانکه بابحر در آمیخته خاموش آمد
نکته‌ها دوش لبم گفت وشنید از لب یار — که نه هرگز بزبان رفت و نه در گوش آمد
هر کرا هوش وقراریست میش ده ساقی — که معینش زازل بیخود ومدهوش آمد

و له

ای ترا بر طور دل هردم تجلی دگر — طالب دیدار تو هر گوشه موسی دگر
یك دوحرفی خوانده‌ام در پیش استاد ازل — تاابد بر دل رسد هرلحظه معنی دگر

رباعی

عاشق همه دم فکر رخ دوست کند — معشوق کرشمه‌ای که نیکوست کند
ما جرم و خطا کنیم اولطف وعطا — هر کس چیزی که لایق اوست کند

و ایضاً

ای بعد نبی بر سر تو تاج نبی — وی داده شهان ز صولتت باج نبی
آنی تو که معراج تو بالا تر شد — یك قامت احمدی ز معراج نبی

خواجه قطب الدین بختیار کاکی

بختیار کاکی خواجه قطب الدین از اعاظم عرفاست وارادات بخواجه معین الدین سجزی چشتی داشته. گویند وجه تسمیهٔ کاکی این بود که در ایام ریاضات وعبادات هرروز قرصی نان خشك ازعالم غیب بجهت وی میرسیده ، چه نان خشك را كاك گویند ومعرب آن کعك است . غالباً درایام مجاهده بنان خشکی قناعت میکرده باین لقب ملقب آمده .

مزارش در سه فرسنگی دهلی در سمت جنوب واقع است .

وله نظم

من بچندین آشنایی میخورم خون جگر — آشنارا حال چون این وای بر بیگانه‌ای

قطب مسکین گر گناهی میکند عیبش مکن — دور نبود گر گماهی میکند دیوانه‌ای

شیخ فریدالدین دهلوی

شیخ فریدالدین دهلوی ملقب بشکر گنج رحمه الله حلقهٔ ارادت قطب الدین بختیار کاکی رادر گوش کرده بود و ازوی مجاز گردیده و از اکابر مشایخ سلسلهٔ علیهٔ چشتیه است واین اشعار منسوب باو است :

رباعی

هر سحرگه بر درت سر میزنم — بر طریق دوستان در میزنم

همچو مرغ نیم بسمل پیش تو — در میان خاك و خون پرمیزنم

رباعی

شب نیست که خون دل غمناك نریخت — روزی نه که آبروی من پاك نریخت

يك شربت آب خوش نخوردم هرگز — کان باز زراه دیده برخاك نریخت

محمد بن احمد بن علی

شیخ نظام الدین محمد بن احمد بن علی رحمه الله وی را شاه نظام اولیا نیز گویند .

ودر نفحات باین نحو نوشته: شیخ نظام الدین خالدی دهلوی معروف بشیخ نظام الدین اولیا از مشاهیر مشایخ هند است. بعد از تحصیل علوم دینی وتکمیل آن شبی در جامع دهلی بسر می برد . چون وقت سحر مؤذن بمناره بر آمد . این آیه برخواند : **الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکرالله** چون این آیه بشنید حال بروی متغیر شد و از هرجایی انوار بروی ظاهر شدن گرفت . چون بامداد شد بی زاد وراحله روی به دریافت ملازمت و خدمت شیخ فرید الدین شکر گنج نهاد و آنجا

مرید گشت و بمرتبهٔ کمال رسید. خدمت شیخ وی را اجازت تکمیل دیگران داده بدهلی مراجعت کرد، آنجا بتعلیم طلبهٔ علم و تربیت طبقهٔ اهل ارادت اشتغال نمود.

و شیخ نجم الدین حسن دهلوی وشیخ نصرالدین محمود مشهور بچراغ دهلوی و امیرخسرو دهلوی مریدان ویند.

وشیخ فرید الدین خرقه از خواجه قطب الدین بختیار کاکی دارد و وی از خواجه معین الدین حسن سجزی و وی از خواجه عثمان هروی ووی از حاجی شریف زندی و وی ازشیخ الاسلام قطب الدین مودود چشتی رحمهم الله.

گویند که شخصی براتی که مبلغ کثیر در آنجا نوشته بود گم کرد. پیش شیخ نظام الدین اولیا آمد و قصهٔ گم شدن برات را بعرض رسانید و، اظهار عجز و اضطرار کرد شیخ یکدرم بوی داد که این را حلوا بخرو بروح شیخ فرید الدین شکر گنج بدرویشان بده. چون آن شخص درم را بحلواگر داد، حلوا گر قدری حلوا را در کاغذ پیچیده بوی داد. چون نیك نگاه کرد آن کاغذ برات گم شدهٔ وی بود.

و این نزدیك است بآنکه مردی صد دینار پیش کسی داشت و در آن باب حجتی گرفته بود. چون وقت مطالبه رسید حجت را نیافت. پیش شیخ بنان جمال آمد و التماس دعا کرد. شیخ گفت من پیرم و شیرینی دوست میدارم برو ویك رطل حلوا بخر برای من تا دعا کنم. آن مرد حلوا بخرید و در کاغذ پیچید پیش شیخ آورد. شیخ گفت کاغذ باز کن. چون باز کرد حجت او بود. پس گفت حجت را بستان و حلوارا ببر و بخورو بکودکان خود ده. هردورا بر گرفت و برفت و در کرم وجود و بذل موجود پایهٔ بلند و همت ارجمند داشته.

گویند تاجری را از ملتان دزدان در راه غارت کردند و رأس المال اورا بردند. بخدمت شیخ صدرالدین فرزند شیخ بهاءالدین زکریا که صاحب سجاده بود رفت و گفت عزیمت دهلی دارم و التماس سفارش کرد بشیخ نظام الدین که آنجا التفات نماید که وی را سرمایهٔ تجارت بدست آید. شیخ صدر الدین التماس وی را مبذول داشت ورقعه نوشت. چون بدهلی رسید رقعه را بشیخ نظام الدین داد. شیخ خادم را آوازداد و گفت از اول بامداد تاوقت نماز چاشت هر فتوحی که رسد در راه این عزیز نهاده ام تسلیم وی کن. خادم روز دیگر آن شخص را بجای بنشاند هرفتوحی که رسید تسلیم وی کرد تا وقت چاشت دوازده هزار تنگه در حساب آمد و ببرد. وقتی سلطان علاءالدین محمد شاه خلجی میزری از زر و جواهر پر نزد شیخ فرستاد و قلندری نزد شیخ نشسته بود، پیش آمد و گفت ایها الشیخ الهدایا مشترك، شیخ گفت اما تنها خوشترك. قلندر بازپس گشت. شیخ فرمود که پیش آی که مقصود آن بود که ترا تنها خوشترك. چون قلندر برخاست که میزر را بردارد قوت وی بحمل آن وفا نکرد، بمدد کاری خادم شیخ محتاج شد.

و در ریاض العارفین مسطور است عمر آن جناب هفتاد و پنج سال بوده ، درسنهٔ هفتصد و بیست وپنج فوت شد مضجعش مقبرهٔ شکر گنج است .

و از اشعار آن جناب است :

از تو نتواند بریدن کس بآسانی مرا — گر نمیداند کسم آخر تو میدانی مرا
رو نگردانم زجودت تاسرم برتن بود — گر بسر گرد جهان چون گوی گردانی مرا
گر برنجانی نرنجم زانکه رنجت راحت است — جانی و آرام جان هر چند رنجانی مرا

حسن بن علاء السجزی

شیخ نجم الدین حسن بن علاء السجزی الدهلوی رحمه الله ازفضلای عرفا و مرید وکاتب شیخ نظام الدین اولیاء بوده است .

در نفحات می گوید صاحب تاریخ هند گفته که در مکارم اخلاق و محامد اوصاف و لطافت و ظرافت مجالس و استقامت عقل و روش صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و در تجرد و تفرد از علایق دنیوی و خوش بودن وگذرانیدن بی اسباب صوری همچو وی کسی کمتر دیده ام و چنان شیرین مجلس ومؤدب و مهذب بود که راحتی که از مجلس وی میبافتم ازمجلس هیچکس نمییافتم .

وهم صاحب تاریخ گوید که سالها مرا با امیر خسرو وامیر حسن تودد و یگانگی بود . نه ایشان بی صحبت من توانستندی بود ونه من بی صحبت ایشان وبواسطهٔ من میان دو استاد چنان رابطهٔ محبت ومودت ووداد استحکام یافته بود که بخانه‌های یکدیگر آمد وشد میکردندی .

وهم وی گوید که از کمال اعتقادی که امیر حسن رابا شیخ نظام الدین بود انفاس متبرکهٔ شیخ راکه درمجالس صحبت شنیده بود درچند جلدجمع کرده است وآنرافواید الفواید نام نهاده ودراین روزگاردر این دیار دستورارباب ارادت شده بود وویرا وراء این دواوین متعدده وصحایف نثر و منظومات ومثنویات بسیار است .

فمن رباعیاته

دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس — صد واقعه درکمین بیامرز و مپرس
شرمنده شوم اگر بپرسی عملم — ای اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس

و این رباعی باسم محمد است :

یك‌حرف توچل صباح‌عالم‌را نور — یك‌حرف توهشت خلد را مایهٔ حور
حرف سیمین چهل‌ولی‌را دستور — زان چار چهار رکن عالم معمور

و ازاشعارمنسوب به ویست :

مشتاق تو بهیچ جمالی نظر نکرد — بیمار تو ز هیچ طبیبی دوا نخواست
برما دلت‌نسوخت ندانم‌چرا نسوخت — مارا دلت نخواست ندانم چرا نخواست

وله

گفتی چرا سخن نکنی چون بمن رسی نظارهٔ جمال تو خاموشی آورد

وله

عشقبازان دیگر اند و عشقسازان دیگرند آنچه در فرهاد می بینم کجا پرویز داشت

وله

عمریست که من در سر سودای فلان دارم یکشهر خبردارند من از که نهان دارم

وله

ای بمهدت پارساییها برسوایی بدل من یکی زان پارسایانم که رسوا کرده‌ای

وله

از خویش برون روز در خویش درون آی تا گم نشوی گم شدهٔ خویش نیابی

وله

آن گرد حرم گردد و ین گرد خرابات من گرد سرت گردم و جایی که تو باشی

ومنه

ای خون خلقی ریخته وانگه از آن خون ریختن نه دست تو دارد خبر نه تیغ تو آلودگی

گفتم برغم دشمنان آسایشی یابم ز تو استغفر الله زین سخن عشق تو و آسودگی

در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است ملك الکلام خواجه حسن دهلوی از جمله مریدان و اصحاب شیخ نظام الاولیا بوده و خواجه زاده ایست از شهر دهلی و در شعر تتبع خواجه خسرو میکند و شیرین کلام است و سخن او در ویشانه و برحال افتاده اگرچه پرصنعت نیست، اما بغایت بدل نزدیك است و روان. مردی از دنیا گذشته و اهل طریق بوده واو نیز برسبیل خواجه خسرو دنیاوی و استعداد خود را در قدم شیخ ایثار کرده و درروش فقر مردانه سلوك کرده .

حکایت کرده اند که حسن در دستگاه خبازی نشسته بود و شیخ نظام الاولیا ببازار با جمعی از اصحاب میگذشت و خواجه خسرو نیز همراه شیخ بود ، چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری زیبا دید و بحرکات و سکنات موزون رفاهیت دراو مشاهده کرد . از حسن سؤال کرد نان چگونه می فروشی؟ حسن گفت نان در پلهٔ ترازو مینهم و اهل سودا را میفرمایم تا زر در مقابل می نهد. هرگاه زر گران تر می آید مشتری را روان کنم . خواجه خسرو گفت اگر خریداری مفلس باشد مصلحت چیست؟ گفت درد و نیاز بوجه نیز برمیکنم. خواجه خسرو از این نوع کلام حسن حیران بماند و کیفیت بشیخ عرض کرد. وحسن را نیز درد طلب دامنگیر شده بخانقاه شیخ آمد و ترك دکان ودکانداری نمود . هرآینه نظر مردان خدا عبث نباشد .

بیت

آنرا که بدانیم که او قابل عشق است رمزی بنمایيم و دلش را بربایيم

دیوان خواجه حسن دراین روزگار عزیز ومکرم است وصاحب نظران ومستعدان بسخن خواجه حسن اعتقادی والتفاتی زیاده از تصور دارند و چون بین الخواص والعوام او شهرتی عظیم دارد زیاده از غزلی دراینجا ثبت نشد .

غزل

ساقیامی ده که ابری خاست از ساغر سفید سرورا سر سبز شد صد برگ را چادر سفید
باده درجام بلورین ده مرا گرمی دهی خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید
ابرچون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله باز ژاله ها چون دیدهٔ یعقوب پیغمبر سفید
عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید
ای حسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست راست است این زاغ را هرگز نباشد پر سفید

و فضلا این غزل را جواب بسیار فرموده اند وهیچ جواب ازاین برحال تر نیفتاده وتاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبود .

ذکر امیرخسرو دهلوی

ذکر صاحب قران الاقران و خاتم الکلام فی آخرالزمان در دریای معنوی، امیر یمین الدین خسرو بن امیرمحمود دهلوی اعلی الله درجته فی اعلی علیین در تذکرهٔ دولتشاه مذکوراست . کمالات وشرح حالات او مستغنی از حد است و ذات ملك صفاتش بغنایم عالم معنی غنی، گوهر کان ایقان و در دریای عرفانست عشقبازی حقایق را در شیوهٔ مجاز پرداخته بلکه با عرایس حقایق عشق باخته ، جراحات عاشقان مستهام را اشعار ملیح او نمك می باشد ودلهای شکستهٔ خستگانرا زمزمهٔ خسروانی او میخراشد ، پادشاه عاشقانست از آنش خسرو نام است، در ملك سخنوری این نامش تمام است ودر حق اومرتبهٔ سخن گذاری ختم است. قصه کوتاه باید کرد والسلام .

اصل خواجه خسرو ترکست وگویند از شهر کیش است و از هزارهٔ لاچین بوده و در عهد سلطانمحمد تغلقشاه محمود لاچین بوده که در حدود قرشی می نشسته اند که در روزگار چنگیز خان آن مردم از ماوراء النهر گریخته به هندافتاده اند و پدر امیرخسرو امیر محمود مهتر وبهتر و امیرهزارهٔ لاچین بوده و در عهدسلطان محمد تغلقشاه محمود لاچین در هند امیرشده و سلطان محمد تغلقشاه که والی دهلی بود با محمود انواع عنایت و التفات داشته و ازاو درجهٔ عالی یافته و در غزای کفار شهید شده و خواجه خسرو قائم مقام پدر گشته، باسم امارت موسوم بود و در ملازمت و اشتغال انواع فضایل حیازه کرده و سنت آباء را تازه می داشت ودرمدح سلطان محمد تغلق قصاید غرا داردوچون نسیم عالم تحقیق بریاض او وزید عالم ومافیها در نظر همت خود خسی دید . بارها از

ملازمت استعفا خواست، سلطان محمد ابا نمودی، آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق معرض شد و بخدمت فقرا مشغول گشت و دست ارادت بدامن تربیت الشیخ العارف السالك المحقق قدوة الواصلین نظام الحق والدین قدس سره داد سالها بسلوك مشغول بود و مدح امرا وملوك را ازدیوان محو ساخت، خاطر منور داشت و در کشف حقایق مقامات عالی یافت. شیخ الشیوخ نظام الاولیا بارها گفتی که روز حشر امید دارم که مرا بسوز سینهٔ این ترك بخشند و خواجه خسرو مال واسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرد و این دو بیت را در تعظیم شیخ گوید :

جدار خانقاه او بتقدیم　　　حطیم کعبه را ماند ز تعظیم
ملك کرده بسقفش آشیانه　　　چواندر سقفها گنجشك خانه

در جواهر الاسرار شیخ العارف آذری علیه الرحمه آورده است که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمة باامیر خسرو صحبت داشته وبدیدن او ازشیراز به هند (رفته) وخواجه خسرو درحق شیخ سعدی اعتقادی دارد و دراین بیت اعتقاد خود بیان میکند :

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت　　　شیره از خمخانهٔ هستی که در شیراز بود
و در جای دیگر می‌فرماید : جلد سخنم داود شیرازهٔ شیرازی

در هر حال ارادت او بشیخ ظاهر است و دیوان خواجه خسرو را فضلا جمع نتوانستند کرد چه از روی انصاف بحر در ظرف نگنجد و علم لدنی در حرف نیاید و سلطان سعید بایسنغر بهادر سعی وجد بسیار نموده در جمع نمودن سخنان امیر خسرو، غالباً یکصد و بیست هزار بیت جمع ساخته و بعد از آن دو هزار بیت غزلیات خسرو در جایی یافته اند که در دیوان او نبوده، بتحقیق دانسته است که جمع نمودن اشعار او متعذر است ترك کرده است .

وامیرخسرو در یکی از رسائل خود نوشت که اشعار من از پانصدهزار بیت کمتر است و ازچهارصد هزار بیت بیشتر است .

و خمسهٔ امیر خسرو گویند نوزده هزار است و خمسهٔ نظامی بیست و هشت هزار بیت است و امیرزاده بایسنغر خمسهٔ امیرخسرورا بر خمسهٔ نظامی تفضیل دادی وخاقان مغفور الغ بیك قبول نکردی و متعقد نظامی بودی و در میان این دو پادشاه بکرات آن تعصب دست داده و خاطر جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان بخلود ابد پیوسته باد راه ترجیح نمودندی. القصه معانی خاص وناز کیهای خسرو و سخنان پرشور عاشقانهٔ او آتش در نهاد آدمی میزند و در توحید این بیت امیرخسرو راست :

قطرهٔ آبی نخورد ماکیان　　　تانکند روی سوی آسمان
و در معراج رسول (ص) گفته :
برآن آیینهٔ دل واجبست آه　　　که بر معراج او شك را دهد راه

و در نازکیهای خمسهٔ او اگر فکر کنند نکته‌هاهست که وصف نتوان کرد و از آن جمله است :

خری‌راکه‌تیمار خر بنده کشت — سه جو در شکم به که‌سی‌من بپشت

و ازاین نوع ظرایف فراوانست،ودر نهایت حال امیر خسرو اشعار خود راچهار قسم ساخته و هر قسمی‌را باسمی موسوم گردانیده و اینست آن اقسام :

تحفة الصغراشعار ایام‌شباب،وسطالحیاةاشعار اول سلوك وحدکهولت، غرةالکمال اشعار ایام تکمیل و تفضیل و اول روزگار شیخوخیت،بقیة النقیة اشعار ایام نهایت فقر و روزگار هرم . **من تحفة الصغر** :

غزل

دل شد ز دست برمژه ازخون نشان بماند — جان رفت ویادگم شده برجای جان بماند

دنبال یار رفته روان کردم آب چشم — آن رفته خود نیامد واشکم روان بماند

مارا وداع کرد دل ودین و هرچه بود — الاسر نیاز که بر آستان بماند

خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد نعل — بر هر زمین که ازسم‌اسبش نشان بماند

من وسط الحیات این‌غزل‌را بدیهه می گوید پیش‌سلطان علاء الدوله در سرمیدان گوی بازی :

شاه‌قباچست کرد،رخت بمیدان برید — این‌سروهرسر که هست‌درخم‌چوگان برید

غمزه زن ما رسید،ساخته داریدجان — یوسف ما بازگشت،مژده بکنعان برید

دست بدامان او نیست بیازوی کس — بو الهوسان فضول سر بگریبان برید

من غرة الکمال :

خم تهی گشت و هنوزم جان زمی سیراب نیست — خون خودخور آخرای‌دل چون شراب‌ناب نیست

نالهٔ زنجیر مجنون ارغنون عاشق است — ذوق‌آن اندازهٔ گوش‌اولو الالباب نیست

من بقیة النقیه : غزل

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند — نه عاقلند که طفلان نا خردمندند

جماعتی که بگیرند مهر مال و منال — یقین بدان تو که برریش‌خویش‌میخندند

خوشاکسان که گذشتند پاك‌چون‌خورشید — که سایه‌ای‌بسر این‌جهان نیفکندند

بخانه‌ای که ره جان نمیتوان بستن — چه ابلهند کسانیکه دل همی بندند

بسبزه‌زار فلك طرفه باغبانانند — که هرنهال نشانند باز بر کنندند

جمال طلعت هم صحبتان غنیمت دان — که‌می‌روند نه‌زانسان که بازپیوندند

بقاکه‌نیست دراو حاصلی همه هیچست — چو بنگری همه مردم بهیچ خرسندند

بساز توشه ز بهر مسافران وجود — که میهمان عزیزند وروزکی چندند

اگر تو آدمئی درسگان بطنز مبین که بهتراز من وتو بندهٔ خداوندند
ترابه از عمل خیر نیست فرزندی که دشمنندترا زادگان نه فرزندند
مجوی دنیی اگر اهل همتی خسرو که ازهمای بهردار میل نپسندند

و امیر خسرو با وجود فضایل صوری ومعنوی در علم موسیقی وقوف تمام‌داشته و نوبتی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی علم‌شریفیست و شاعری‌رادون مرتبه گرفته‌اند . خواجه خسرو در این معنی این قطعه گفت :

مطربی می گفت خسرو را که ای گنج سخن علم موسیقی ز جنس نظم نیکوتر بود
زانکه آن علمیست کز دقت نیاید در قلم وآن‌نه‌دشواریست کاندر کاغذودفتر بود
پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم هردوراسنجیده دروزنی که آن‌درخور بود(۱)

درنفحات مذکوراست که بعد از وفات‌سلطان مبارکشاه خلجی بخدمت وملازمت شیخ نظام‌الدین‌اولیا پیوست و ریاضات ومجاهدات پیش گرفت . گویند چهل‌سال صوم دهر داشت وگویند که بهمراهی نظام‌الدین بطریق طی ارض حج گزارده است و پنج بار حضرت رسالت را درخواب دیده است وباشارت شیخ نظام‌الدین صحبت خضررا دریافته است واز وی التماس آن نموده که آب دهان مبارك خودرا در دهن وی‌اندازد. خضر فرمود این دولت سعدی برد . خسروبا خاطرشکسته بخدمت شیخ نظام‌الدین آمده است وصورت حال باز نموده،شیخ نظام‌الدین آب دهان خود را در دهان وی انداخته است وبرکات آن ظاهر شده چنانکه نود ونه کتاب تصنیف کرده است .

وی‌رااز شراب عشق ومحبت چاشنی تمام بوده است چنانکه درسخنان وی ظاهر است وصاحب سماع ووجد وحال بوده است .

وی گفته که وقتی درخاطر من افتاد که خسرو نام امراست چه بودی اگرنام من فقرا بودی که درحشر مرا بآن نام خواندندی .

واین‌معنی‌رابحضرت شیخ عرضه‌داشت کردم، فرمود که بوقت صالح برای تو نامی خواسته شود. خسرو مراقب این‌معنی بودتا آنکه روزی شیخ گفت که برمن چنین‌مکشوف شد که ترا درقیامت محمد کاسه‌لیس میخوانند.عمر وی هفتاد و چهار سال بوده است در سنهٔ خمس و عشرین و سبعمائة (وفات یافته)و(او را)در پایین‌پای شیخ خود درمقبرهٔ شکرگنج دفن کرده‌اند رحمة‌الله علیه .

ومن قصایده

راست رو را پیرہ کن گرچه زن باشد که خضر
چون بظلمت ره کند گم مادیانش رهبر است

۱- این قطعه ناتمام است . اصل آنرا دولتشاه سمرقندی درتذکرة الشعرای‌خویش نقل کرده و دارای دوازده بیت است . برای دیدن تمام آن رجوع کنید به تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ، چاپ تهران ، کتابخانهٔ بارانی ، ص ۲۷۲ ـ ۲۷۳

جعفر آن باشد که طیار از فلک بیرون رود
نه کسی کو بال را طیار دارد جعفر است

در تصوف رسم جستن خنده کردن بر خود است
در تیمم مسح کردن خاك کردن بر سر است

گر تو سربازی چه حاجت خرقهٔ رنگین بدوش
شیر را در حمله نه برگستوان نه مغفر است

عاشقی رنج است و مردان را بسینه راحتست
سلسله بند است و شیران را بگردن زیور است

ناکس و کس هر که حرص مال دارد دوزخی است
عود و سرگین هرچه در آتش فتد خاکستر است

کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی
آب از اینجا بر که در دریا بسی شور و شر است

من غزلیاته

یکقدم بر جان خود نه یك قدم بر هردو کون
زین نکوتر رهروان عشق را رفتار نیست

وله

خوشم بدولت خواری بملك تنهائی
که التفات کسی را بروزگارم نیست

وله

بسیار بکوشم که بپوشم غم خود لیك
آتش چو بگیرد نتوان داشت نهانش

وله

هر که برحال عاشقان خندد
گریه‌ای واجبست بر حالش

وله

گفتم احوال دل‌خویش نگویم بکسی
لیك از بیخبری رفت بعالم خبرم

بسکه بیرون‌ودرونم همگی دوست گرفت
بوی یوسف دهد ار باز کنی پیرهنم

من رباعیاته

از شعلهٔ عشق هر که افروخته نیست
با او سر سوزنی دلم دوخته نیست

گر سوخته‌دل نه‌ای زما دور که ما
آتش بدلی زنیم کان سوخته نیست

و منه

ای از تو مرا امید بهبودی نه
با من تو چنان که پیش‌ازین بودی نه

میدانستم که عهد و پیمان مرا
درهم شکنی ولی باین زودی نه

تکمله

در مقالهٔ چهاردهم از تاریخ فرشته ترجمهٔ جمعی از مشایخ سلسلهٔ چشتیه مشروحا

مذکور است چون خواجه معین‌الدین محمد بن حسن سجزی ودر ذکر احوال آن جناب طریق اتصال‌وی‌را بابراهیم و بچند واسطه ابراهیم را بحسن بصری و سرور اولیا میرساند ومعروف آنستکه ابراهیم بحضرت امام پنجم بلاواسطه اتصال یافته وبیش‌اشاره شد و چون خواجه قطب‌الدین بختیار اوشی‌المعروف بکاکی وشیخ فریدالدین مسعود گنج شکر وشیخ نظام‌الدین وشیخ نصیرالدین اودهی‌المعروف بچراغ دهلی ومنتخب‌الدین المعروف بزرزری زربخش وشیخ برهان‌الدین وشیخ زین‌الدین وشیخ نظام‌الدین ابوالمؤید وامیر خسرو دهلی وشیخ سلیم وهرکس بخواهد تفصیل را بآن کتاب رجوع نماید والله‌ولی‌التوفیق.

ومناسب ترجمهٔ ابراهیم‌بن ادهم است آنچه در کتاب هفت کشور آورده‌است :

حکایت

آورده‌اند که در بلخ درویشی بود ادهم نام به‌کسوت پاره‌دوزی مشغول، روزی به‌روی‌بازار نشسته بود بطریق معهود بکار درویشی خود قیام مینمود که ناگاه ازگوشهٔ بازار آواز غوغای مردم بگوش اررسیدچون نگاه‌کرد از دور عماری‌دید زرنگار وقبهٔ مرصع برسر او نهاده و خدم و حشم بسیار از غلامان خوب‌روی و کنیزان عنبرموی از چپ و راست او بر باد پایان آتش سیر نشسته‌میآیند. ازیکی پرسید که آیا در عماری کیست؟ گفت‌دختر پادشاه‌است عزیمت گلگشت صحرادارد. دراین سخن‌بودند که عماری رسید ومشاطهٔ گستاخ صبا دامن عماری برانداخت و گریبان صبر ادهم را چاک ساخت چون چشم ادهم بر جمال دل‌آرای آن دختر افتاد عنان‌اختیار دل از دست داد.

نظم

جمالی دید چون خورشید تابان ... مثال عمر در رفتن شتابان
در او آثار خوبی جمله پیدا ... ز سودای جمالش عشق شیدا
پری رویان همه دیوانهٔ او ... پی دیدار گرد خانهٔ او

چون دختر پادشاه گذشت ادهم‌را دل از دست شده متحیر گشت.

نظم

برفت آن حور پیکر همچو سیلاب ... بماند این بیدل از غم در تب و تاب
در فکرت بروی خود گشاده ... عنان اختیار از دست داده
ولی بی‌چاره جائی شد گرفتار ... که عاجز گشت عقل از چارهٔ کار
شب و روز اندرین اندیشه میبود ... که بازش چون‌نماید روی بهبود
همیشه در غمش با آه و شیون ... نمی‌آورد لیلن نام بردن

گویند هم درآن ایام آن دلارام وفات کرد. پدرو مادر بعدازگریهٔ بسیار وتأسف بی‌شمار بالضروره ناچار اورا بسوی تربت بردند وبخاک سپردند. ادهم بیك نظر که او را دیده بود بخم کمند عشق گرفتار شده گاهی بخاطرش خطور میکرد که باز روزی

بدیدارش بهره‌مند خواهم شد چون این‌حادثه نومیدی دست داده و دولت دیدار بقیامت افتاد آتش‌حسرت دیدار در کانون سینه‌ودلش شعله‌زدن گرفت چندانکه از دیده آب‌میریخت تسکین نمی‌پذیرفت بلکه افروخته تر می گردید. آخر الامر در بیت الاحزان خودرا بر بست و گریبان چاك زده دیوانه‌وار سر برهنه و دست بفریاد واویلاه بر آورد و طریق صبر و تحمل را گذاشت و گریه و زاری برداشته می گفت :

نظم

از این ویرانه تا منزل بصحرای عدم کردی
تو خودآسودی و ما را اسیر درد و غم کردی

تو سلطان بودی و خوبان ترا خیل وحشم یکسر
شدی در پرده و فارغ دل از خیل وحشم کردی

به بیداد تو خوشدل بود می‌ترسیدم از هجران
مرا آن محنت و غم بس نبود این نیز هم کردی

ز جام نیستی خوردی و وارستی تو از هستی
چه جام است‌این که از یکجرعه‌ترك ملك‌جم کردی

القصه روز تاشب بااین‌نوع در گریه وزاری‌می بود چون ترك روز روی‌جهان آرای درزیر نقاب شب کشید وسپاه زنگ‌درعرصهٔ‌خاك پراکنده گردید .

نظم

چوشد دامن روز بیرون‌زچنگ جهان کهن شد ز شب تیره‌رنگ
جهان کهن آنچنان تیره شد که چشم جهان بین براو خیره شد

حظیرهٔ دختر متصل محنت‌خانهٔ ادهم بود از غایت بی‌طاقتی بخود اندیشه کرد که بجانب مقبرهٔ او نقب بریده خود را بنظارهٔ دیدار برساند و آتش اشتیاق فرو نشاند پس پیرایهٔ نقب‌کنی بر داشت و همت بتماشای دیدار گماشته پاسی از شب نگذشته بود که سر نقب را از گوشهٔ مقبرهٔ دختر بر آورد و چراغ آورده سر تابوت بگشاد و از غایت شوق روی خود بمالید و دهن بردهان‌او نهاد. ادهم را ازدهان دختر حرارت حیات فهم‌شد . چون‌دست بر نبض او نهاد ادهم اندك حرارت از نبض او فهم کردپس ادهم تابوت را در بغل زد و بخانهٔ خویش آورد و در ساعت دست او بسته‌رگش بگشاد ، خون‌مترشح گشت. چون مقداری خون رفت وفرصت در میان شد دختر چشم باز کرد ، خود را در خانه‌ای‌دید پراز کفش پاره وقالب کهنه‌وجوانی برسم خادمی‌دست بر اعضای اودارد. دختراز این‌حالت متوهم و متحیر گشت. چون‌ادهم دید که او چشم باز کرد دست از او باز داشت و سر بر زمین نهاده شکر خدای‌بجاآورد . دختر از او صورت حال پرسید . ادهم گفت‌من‌درویشی پاره دوزم و تو فلان‌روز بعزیمت گلگشت صحرا از پیش من میگذشتی مرا نظری بر جمال تو افتاد وشحنهٔ‌عشق جانسوز توقدم درکاشانهٔ من‌نهاد

ومتاع صبرم بغارت برد.

نظم

رخش دیدم چو خورشید جهان تاب	وز آن سر پنجه دادم دیده را آب
عنان اختیارم رفت از دست	شدم در گوشهٔ اندوه پابست

من بدان خواری وزاری تحمل میکردم بامیدی که شاید یکبار دیگر باز بشرف دیدار مشرف گردم تا تو دیروز وفات کردی و ترا بخاك سپردند و مرا حسرت دیدار تو در دل بود از غایت بی‌صبری و اشتیاق دیدار بشکافتن قبر تو جرأت نمودم چون از برای تسکین دل دهان بر دهان تو نهادم از تو حرارت زندگی فهم کردم چون نبض تو گرفتم دانستم که سکته شده ترا بخانه آوردم ورگ بگشادم حضرت خداوند ترا جان داد کیفیت این بود که بعرض رسانید. پس دختر را به سر نقب مقبرهٔ او برد تا صدق سخن او معلوم گشت دختر تبسم فرموده گفت مرا خداوند بتو عنایت کرده کسی بیاید آورد تا نکاح کند. ودختر بزنی در خانهٔ ادهم بنشست و دل در سلاسل وفای او بست و سلطان ابراهیم از ایشان متولد گردید وصورت شبیه بود بمادر. گویند روزی مادر ابراهیم در حمام بود و ابراهیم پیش او نشسته که زن پادشاه بحمام آمد ابراهیم را مادرش بگوشه‌ای برده بنشست. چون مادرش بخود مشغول گردید ابراهیم چنانچه عادت اطفال می باشد از نزد مادر بیرون آمد. چون چشم زن پادشاه بر ابراهیم افتاد او را بصورت دختر خو دید او را پیش خود طلبیده از فراق دختر خود بگریست بتمنای آنکه او را بفرزندی برگیرد از کنیزان پرسید که مادر این پسر کیست؟ چون ایشان نزدیك مادرش رفتند او را شناختند همه در دست و پای او افتادند. چون زن پادشاه بر این حال اطلاع یافت پیش دختر آمد و او را در بر گرفت و بعد از گریه وزاری بسیار کیفیت حال پرسید. دختر بتمام قصه را بعرض رسانید: چون ماجری بحضرت پادشاه رسید متعجب گردید پس پادشاه ادهم را بخواند و از کرسی کارگاه محنت بر مسند بارگاه دولت نشاند. چون ابراهیم بحد کمال رسید پادشاه از دار فنا بدار بقا رحلت نمود سریر سلطنت با براهیم قرار گرفت و ابراهیم را در زمان سلطنت هیچ بخاطر خوش نیامدی الا صفت درویشان تا عاقبت الامر ترك پادشاهی کرد و روی بدرویشی آورد و در آنمقام بآنچه میخواست رسید غرض از این حکایت آنستکه هر کس راخداوند از برای هرچه آفریده است چارهٔ ندارد **ذلك تقدیر العزیز الحکیم** از کشور چهارم کتاب هفت کشور نقل شد. العلم عندالله و دیگر آنکه در بعضی مشجرات طریقی از ابراهیم جاری نموده است بعین عبارت حکایت مینماید.

شجرهٔ پیران چشت اهل بهشت قدس سرهم، خرقهٔ خلافت بر فقیر الحقیر جمال الدین محمد عن شیخی و مولای و قدوتی ومقتدائی حضرت سید میر محیی الدین محمدقلندر قادری فرد میدان لاهوت مدظله العالی:

الهی بحرمت راز ونیاز حضرت شیخ عیسی سندی

الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شاه لشکر محمد عارف
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ محمد غوث گوالیاری
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ ظهور حاجی حضور
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شاه ابو الفتح هدیة الله سرمست
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شاهن
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت میران سید زاهد
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ علی دینوری
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ الله ادهمی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ صدر الدین بن شهاب الدین ناکوری
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ نصیر الدین چراغ دهلی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت سلطان المشایخ خواجه نظام الدین اولیا
الهی بحرمت راز و نیاز خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجة بزرگ معین الدین چشتی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجهٔ عثمان هرونی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه شریف زندی
الهی بحرمت راز و نیاز خواجه قطب الدین مودود چشتی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه ناصر الدین چشتی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه ابو محمد
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه ابو احمد ابدال چشتی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه ابو اسحق چشتی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه علی ممشاد علو دینوری
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه هبیرهٔ بصری
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه حذیفهٔ مرعشی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه ابراهیم ادهم
الهی بحرمت راز و نیاز خواجه فضیل عیاض
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه عبد الواحد بن زید
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه حسن بصری
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت علی حیدر کرار کرم الله وجهه
الهی بحرمت راز و نیاز سید الانبیاء محمد مصطفی (ص)

و عبد الواحد بن زید در سلسلهٔ کمیلیه نیز مذکور است چنانکه گذشت.

و ذکر آنکه از مرحوم مظفر علی، طاب ثراه نقل شد که در منظومات خود آورده:

مرشدان نقشبندی سر بسر گشته صاحب دم از آن کامل نظر

اشاره بادهم نموده و آنچه محقق است سلسلهٔ نقشبندیه از سلسلهٔ چهارده گانهٔ معروفیه است و به ادهمیه راجع نیست و بباید تفصیل این اجمال.

ودیگر آنکه سلسلهٔ ادهمیهٔ چشتیه بسلسلهٔ معروفیه منتهی میشود بلکه عموم سلاسل.

و دیگر آنکه در کتاب روضات الجنات در ذکر حالات ابو یحیی مالك بن دینار بصری از مجلد یازدهم بحار الانوار نقل نموده مالفظه:

ان ابا حنیفه کان من تلامذة مولانا الامام جعفر بن محمد الصادق (ع) ولاجل ذلك کانت بنوالعباس لم یحترمه و کان ابو یزید البسطامی طیفور السقاء خدمه و سقاه ثلث عشر سنة و قال ابو جعفر الطوسی رحمه‌الله کان ابراهیم بن ادهم و مالك بن دینار من غلمانه انتهی.

ومالك بن دینار بروایت گزیده در سنهٔ یکصد و سی و یك ببصره فوت شده.

و بعضی گفته اند مالك بن دینار از غلامان حضرت امام محمد باقر (ع) است.

و در حبیب السیر فوت مالك را در سنهٔ یکصد و بیست وهفت نوشته.

و شرح حال وی در تذکرهٔ عطار ووفیات الاعیان و روضات و اصول الفصول مذکوراست و کرامات وی مسطور.

وصل پنجم

در ذکر سلاسل طیفوریه

و ازسلاسل بزرگ سلسله‌ایست که ازحضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق سلام‌الله علیه بواسطهٔ ابویزید طیفور بسطامی قدس سره جاری شد و باین نسبت این سلسله را طیفوریه گویند وشعبه‌ای‌از این سلسله را شطاریه‌نامند ، بعضی را شطاریهٔ طبسیهٔ گیلکیه خوانند وبرخی‌را عشقیه دانند .

و در بستان السیاحه ذکر سلسلهٔ طیفوریه‌را چنین نموده اند :

شیخ زین الدین ابوبکر خوافی و او از شیخ جمال الدین عبدالحمید بسطامی و او از علی بسطامی و او از عبدالله بسطامی و او از ابو الصدق ابو بکر بن داود واو از امیر نظام الدین محمود و او از نجم الدین فضل الله و او از جلال الدین مسعود و او از مجد الدین شاهنشاه و او از جمال الدین علی و او از عز الدین و او از شیخ عبد العزیز و او از جمال الدین عبد الحمید و او از شیخ کبیر اردستانی و او از حسن درزخی واو از ابی‌بکر امیمان ابی بکراصفهانی‌و اواز ابراهیم کشبان و او ازابوموسی و او از ابویزید بسطامی و او از امام همام جعفر الصادق (ع) .

وطریق دیگر شیخ ابواسحق واو از شیخ علی صوفی واو از شیخ یوسف بنا و او از شیخ ابوالعباس موسوس واو ازشیخ محمدبن اسماعیل‌مغربی واو از شیخ‌ابوبکر وراق و‌او از شیخ ابوعبدالله ترمدی واو از شاه شجاع کرمانی و او از شیخ ابوعبید بصری واو از شیخ عبدالله بصری واو از شیخ عبدالله مکی واو از ابوعبدالله واو از فضل واو از احمد واو از یحیی واو از ابوالحسین نوری واو از سید رقه منصور واو از عمار واو از احمد واو از عاصم واو از ابوتراب‌نخشبی واو از عمر حداد واو از احمد خضرویه واو از یحیی معاذ رازی واو از حاتم اصم واو از سلیمان دارانی واو از ابویزید بسطامی واو از شقیق بلخی واو از حارث محاسبی واو از بشر حافی و او از سری سقطی واو از معروف کرخی واو از فضیل عیاض واو از ذوالنون مصری واو از ابراهیم ادهم واو از حسن بصری واو از امام همام امیرالمؤمنین(ع)انتهی فتأمل .

ودر کتاب اصول‌الفصول مسطور است که این سلسله را شطاری گفته‌اند وصورت مشایخ این طبقه‌چنین‌است : اولهم شیخ ابایزید شیخهم و کبیرهم وخلیفهٔ او عارف‌ربانی شیخ محمدالمغربی وخلیفهٔ او شیخ اعرابی دمشقی بعداز او ابوالمظفر مولانا ترک - الطوسی بعد از او شیخ ابوالحسن العشقی ابن شیخ خداقلی بعد از او شیخ خدا قلی ماوراءالنهری واز او بشیخ محمد العاشق و از او بشیخ محمد الفاریابی و از او بشیخ شاه عبدالله شطاری الشهابی واز او بشیخ‌عارف شاه قاضی شطاری و بعداز وی پسر او

شیخ حاجی حمیدالدین بن ظهیرالدین الغزنوی و بعدازوی شیخ‌العارف محمد غوث - العطاری الشطاری و از او بحاج الحرمین الملقب من‌الله بامین‌الدنیا سراج‌الدین عبدالله الصوفی الشطاری و از وی بشیخ عبدالنبی شطاری صاحب رسالهٔ تحفهٔ شطاریه کـه رساله‌ایست با معانی و حقایق و بنظر مؤلف رسیده واو معاصر بود بـا امیر سید علی همدانی رحمهم‌الله و از شیخ عارفشاه بواسطهٔ شیخ محمد عارف‌طبسی شعبه‌ای جـدا شده که بشطاریهٔ طبسیه معروف و بگیلکی موسومند ثالث ایشان شیخ نورالدین علی‌ورابع شیخ تقی‌الدین حسن وخامس عزالدین علی وسادس رکن‌الدین‌احمد، سابع کمال‌الدین حسن، ثامن‌محمد مصری‌جاجرمی، تاسع تقی‌الدین احمدجاجرمی عاشر شرف‌الدین محمد و بعد از او شیخ نجم‌الدین اسفراینی الی آخر السلسلة انتهی.

ودر بعضی مکاتیب‌چنین دیده شده بعباراته ذکر مینماید:

شجرهٔ عشقیه یعنی شطاریه‌قدس‌سرهم :

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت برجمال‌الدین‌محمد

الهی بحرمت‌خرقهٔ‌خلافت برحضرت‌سیدمیر‌محیی‌الدین‌محمدقلندر قادری‌فرد میدان لاهوت سلمه‌الله تعالی

الهی بحرمت خرقهٔ‌خـلافت برشیخ عیسی سندهی قدس‌سره

الهی بحرمت خرقهٔ‌خلافت بر سلطان التارکین‌شیخ لشکر محمد عارف قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر بندگی حضرت شیخ‌محمدغوث‌قدس‌سره

الهی بحرمت خرقهٔ‌خلافت برحضرت شیخ ظهور حاجی حضور قدس‌سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت شیخ ابوالفتح هدایت سرمست قـدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ‌خلافت علی شیخ قـاضن قدس سره

الهی‌بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت شیخ عبدالله شطاری قدس‌سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت علی شیخ محمد عارف قدس سره

الهی بحرمت خـرقهٔ‌خلافت بر حضرت شیخ‌محمد عاشق قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت خدا قلی ماوراء النهری‌قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت برحضرت‌شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت شیخ ابوالمظفر مولانا ترک طـوسی قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت خواجه اعرابی عشقی قدس‌سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت برحضرت خواجه محمد مغربی قدس‌سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت برحضرت سلطان العارفین ابایزید بسطامی قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت برحضرت امام ششم امام جعفرصادق رضی‌الله تعالی‌عنه الی آبائه واجداده الطاهرین امیرالمؤمنین و سلطان الانبیاء محمد المصطفی صلی‌الله

علیه وآله وسلم .

راقم گوید در سنهٔ وفات بایزیدخلافست . بقولی در دویست و سی وچهار و بقولی دویست وشصت ویك وبقولی دویست وشصت وچهار.

وهمچنین اختلافست که آیا بایزید طیفور بسطامی خدمت حضرت امام بحق ناطق جعفرالصادق (ع) رسیده یا ادراك فیض حضور آن بزرگوار را ننموده و بعضی تفصیل داده‌اند وتعدد بایزید قائل شده‌اند وتحقیق در این مطلب هنگام تعداد معاصرین جنید علیه‌الرحمه مشروحاً بیاید .

وچون شرح حالات جمعی از مشایخ این سلسله وتصحیح اسامی بسیاری از آنها وترتیب در اتصال لاحق بسابق تاکنون بنظر قاصر نرسیده از کتب معتبره وفقط همین نحو بود که مذکور گردید و بعلاوه این نسخ منقول عنها خالی از سهو کاتب نبود مستدعی از مطالعه کنندگان آنستکه هرجا یافتند نسخهٔ صحیح تصحیح بفرمایند .

و الحال اختصار مینماید بذکرشمه‌ای از احوال بعضی که بشرف صحبت وی رسیده و ادراك خدمت اورا نموده‌اند ویا معاصر بوده‌اند ودر سلسلهٔ وی نیزاسامی برخی‌از آنها مذکور است .

و در تذکرهٔ عطار است کـه ذوالنون مصری مریدی بخدمت بایزید رحمهما الله فرستاد که ای بایزید همه شب میخسبی وبراحت مشغول میباشی وقافله‌درگذشت . مرید بیامد وپیغام‌رسانید . بایزیدجواب داد که ذوالنون را بگوی که مردتمام‌آن‌باشد کـه همه شب خفته بود و بامداد پیش‌از نزول قافله بمنزل فرود آمده باشد. ذوالنون چون این بشنید زار زار بگریست وگفت مبارك‌باد که احوال ما بدین‌درجه نرسیده‌است بدین پدین بادیه طریقت میخواهد و بدین‌روش سلوك باطن .

ونیز در آن کتابست که ذوالنون مصلائی پیش شیخ فرستاد شیخ باز فرستاد که مرا مصلا بچه کار آید مرا مسندی بکار است بفرست تا بر وی تکیه کنم یعنی کار از نماز درگذشت وبنهایت رسید. ذوالنون چون این بشنید مسندی تکلف فرمود و بخدمت شیخ فرستاد. او را هم بازفرستاد که شیخ در آنوقت گداخته بود وپوستی واستخوانی مانده بود وگفت آنرا که لطف و کرم حق تکیه‌گاه بود ببالش مخلوق ننازد و بدان نیازش نباشد .

وهم درآن کتاب نقل است که گفت اول بارکه بحج رفتم خانه را دیدم، دوم‌بارکه بخانه رفتم خداوندخانه‌رادیدم، سیم‌بارنه خداوند خانه را دیدم ونه‌خانه را یعنی چنان‌در حق گم‌شده بودم که‌هیچ نمیدانستم اگرمیدیدم حق‌می‌دیدم‌ودلیل براین‌سخن‌است که‌یکی بدر خانهٔ او رفت وآوازداد، شیخ گفت کرا میطلبی؟ گفت بایزیدرا . گفت بیچاره‌بایزید، سی سال است تا من بایزید را میطلبم‌ونام ونشان او نمییابم این سخن با ذوالنون گفتند گفت خدای برادرم بایزید را بیامرزد که با جماعتی کـه درخدای عزوجل گم شده‌اند او نیز گم‌شده‌است .

در احوال ذوالنون مصری

ابوالفیض ذوالنون مصری از طبقهٔ اولی است، و نامش ثوبان بن ابراهیم است و بعضی فیض بن ابراهیم گفته‌اند ومشهور اولست وپدروی نوبی بوده و بعضی گفته‌اند از اهل اخمیم واز موالی قریش بوده .

قال الامام ابوالفرج بن الجوزی ذوالنون اصله من النوبة وکان من اهل اخمیم فنزل مصر وسکنها ویقال اسمه الفیض و ذوالنون لقب .

وقال المسعودی فی مروج الذهب عند ذکر عجایب مصر وصعیدها واخبرنی غیرواحد من بلاد اخمیم من صعید مصر عن ابی الفیض ذی النون بن ابراهیم المصری الاخمیمی الزاهد وکان حکیماً وکان له طریقة یأتیها ونحلة یعضلها و کان ممن یقرأ عن اخبار هذه البرابی ودارها وامتحن کثیرا بما صور فیها ورسم علیها من الکتابة والصور وقال رأیت فی بعض البرابی کتاباً تدبرته فاذا هو احذرالعبید المعتقین والاحداث المقربین والجند المتعبدین والنبط المستعربین .

قال ورأیت فی بعضها کتاباً تدبرته فاذا فیه یقدرالمقدور والقضاء یضحک

وزعم انه رای فی آخره کتابة وتبینها فی ذلك القلم الاول فوجدها

تدبر بالنجوم ولست تدری ورب النجم یفعل مایرید

و وی را برادران بوده‌اند یکی از آنها ذوالکفل است وبعضی گفته‌اند اسم او میمون است و ذوالکفل لقب است و صاحب معاملات وغیر معاملات بوده و ذوالنون در اکتساب علوم شاگرد مالك بن انس بوده واز مالك روایت نموده کتاب موطاء را .

وسید شهید قاضی نورالله درمجلس پنجم مجالس در ضمن ترجمهٔ سید جمال‌الدین عطاءالله از کتاب رجال ذهبی نقل نموده که در ترجمهٔ ابراهیم بن عبدالله الصاعدی نوشته که :

روی عن ذی النون المصری عن مالك خبراً باطلا اذا نصب الصراط لم یجزاحد الا من کانت معه برائة بولایة علی.

وقول ذهبی که گفت خبراً باطلا باطل است زیرا که این حدیث را ابوالمؤید خوارزمی در کتاب مناقب از حسن بصری روایت نموده و دیگران از فریقین نیز روایت نموده‌اند .

وابن خلکان نقل نموده که انه کان حکیماً فصیحاً وسبب توبهٔ وی را نوشته است که گفت وقتی ازمصر بسوی بعضی دیه بیرون رفتم در بین راه درصحرائی خوابیدم پس چشم گشودم دراین هنگام مرغك کوری دیدم از آشیانهٔ خود بر زمین افتاد پس زمین شکافته شد ودو ظرف کوچك یکی از طلا ودر وی کنجد ودیگری از نقره ودروی آب ، پس آن مرغك کور از آن دوظرف میخورد ومیآشامید پس من گفتم حسبی قد تبت ولزمت الباب

الی ان قبلنی .

وشیخ فریدالدین عطار در تذکره سبب توبهٔ اورا چنین فرموده که ذوالنون‌را خبر دادند فلان‌جای عابدیست . گفت قصد زیارت او کردم اورا دیدم بردرختی خودرا آویخته ومیگفت ای تن مساعدت کن بامن درطاعت واگرنه چنین گذارمت تا از گرسنگی بمیری از مشاهدهٔ این حال گریه برمن افتاد و عابد آواز گریهٔ مرا شنید گفت کیست که رحمت میکند بر کسیکه شرمش اندکست وجرمش بسیار؟ پیش او رفتم و سلام کردم گفتم این چه حالتست؟ گفت این تن قرار نمیگیرد در طاعت‌حقتعالی و با خلق آمیختن خواهد ذوالنون گفت پنداشتم خون مسلمانی ریخته یا کبیره بجای‌آورده .

عابد گفت ندانستی که چون باخلق آمیختی همه‌چیز از پس آن بیاید . گفتم توعظیم زاهدی . گفت ازمن‌زاهدتر میخواهی که ببینی؟ گفتم خواهم گفت بدین کوه برو . چون‌رفتم جوانی دیدم درصومعه یکپای در درونست‌ویکپا دربیرون . پای بیرون را بریده کرمان میخورند پیش‌او رفتم وسلام کردم واز حال‌وی‌پرسیدم . گفت روزی دراین صومعه نشسته بودم زنی بدانجا گذر کرد دلم مایل شد وتنم تقاضا کرد پای از صومعه بیرون نهادم آوازی شنیدم که شرم نداری که ازبس سی‌سال که خدای را عبادت کردی وطاعت‌داشتی اطاعت‌شیطان کنی !

این‌راشنیدم پای که بیرون نهاده بودم جدا کردم واینجا نشسته‌ام تا چه پدید آید و بامن چه خواهند کرد تو پیش گناهکاران بچه کار آمده‌ای‌اگرخواهی که‌مردی‌ازمردان خدای را ببینی برسر این کوه شو .

ذوالنون گفت از بلندی کوه برآنجا نتوانستم رفت پس خبر او برسیدم گفتند‌مدتی است مدید تا مردی در آن صومعه عبادت میکند یکروز یکی بااو مناظره میکرد که روزی بسبب کسب است او نذر کرد که من هیچ نخورم که او از کسب مخلوقات بود چند روزی بر آمد هیچ نخورد حقتعالی زنبوران فرستاد تا گرد او می پریدند و او را عسل میدادند.

ذوالنون گفت چون این چیزها را بدیدم ودانستم که هر که توکل بخدای عزوجل کند خدای‌تعالی کار اورا بسازد ورنج اورا ضایع نکند پس درراه‌میآمدم مرغکی‌نابینا بردرختی دیدم گفتم این‌بیچاره آب وعلف‌ازکجا میآورد؟ درحال از درخت فرو پرید و منقار برزمین زد ودو سنگ‌پدیدآمد یکی‌زرین ویکی سیمین دریکی کنجد سفید ودریکی گلاب . کنجدبخوردو گلاب بیاشامید وبازبه‌آن‌درخت رفت وآن‌صخره ناپدید گشت. چون اینرا دیدم بیکبارگی‌اعتماد بر توکل پدید آمد وتوبه‌ام‌محقق‌شد .

وفی حیوة الحیوان لکمال الدین الدمیری عندذکره العقرب قال وعن معروف الکرخی قال بلغنا ان ذوالنون المصری حرج ذات یوم یرید غسل ثیابه فاذا هو بعقرب قداقبل علیهٔ کاعظم مایکون من‌الاشیاء قال ففزع منها فزعاً شدیداً واستعاذ بالله منها فکفی‌شرها

فاقبلت حتی وافت النیل فاذا هی بضفدع قد خرج من الماء فاحتملها علی ظهره وعبرها الی الجانب الاخر فقال ذوالنون فاتزرت بمتزری و نزلت فی الماء فلم ازل اراقبها الی- الجانب الاخر فصعدت ثم سعت وانا اتبعها الی ان اتت شجرة کثیرة الاغصان کثیرة الظل واذا بغلام امرد ابیض نائم تحتها وهو مخمور فقلت لاقوة الا بالله اتت العقرب من ذلک الجانب للدغ هـذا الفتی فاذا انا بتنین قد اقبل یرید قتل الفتی فظفرت العقرب به ولزمت دماغه حتی قتلته و رجعت الی الماء وعبرت علی ظهر الضفدع الی الجانب الاخر فانشد ذوالنون یقول

یا راقداً و الجلیل یحفظه — من کل سوء یکون فی الظلم
کیف تنام العیون عن ملک — تـأتیک منه فوائد النعم

قال فانتبه الفتی علی کلام ذی النون فاخبره الخبر فتاب و نزع لباس اللهو و لبس اثواب السیاحة وساح ومات علی تلک الحالة رحمه الله تعالی.

و حکی لی بعض اشیاخی عن ذی النون انه قال لبعض الرهبان ما معنی المحبة قال لا یطیق العبد حمل المحبتین من احب الله لا یحب الاغیار ومن احب الاغیار لا یحب الله خالصاً فتفکر فی حالک من ای القبیلین انت قـال قلت صف لی المحبة فقال المحبة عقل ذاهب و دمع ساکب و نوم طرید و شوق شدید و الحبیب یفعل ما یرید قـال ذو النون فعمل هذا الکلام معی فعلمت انه خرج من المعدن وان الراهب مسلم ثم فارقته فبینما انا اطوف بالکعبة فاذاً بالراهب یطوف و قد نحل فقال لی یا ابا الفیض تم الصلح و انفتح بـاب المؤانسة و من الله علی بالاسلام واحملنی ما عجزت عنه السموات و الارض قال ذوالنون حمل نفسه محبة الله تعالی التی عجزت عنها السموات و الارض و صم الجبال و حملهـا اجلاد الرجال بلطائف الاحوال و انشد یقول.

حبک یا سولی و یا منیتی — قد انحل الجسم و قد کده
لو ان مافی القلب من حبکم — بـالجندل الصلد لقـد هده

ثم قال ذو النون لا احیاء ولا اموات ولا صحاة ولا سکری ولا مقیمون ولا ظاعنون ولا مفیقون ولا صرعی ولا اصحاء ولا مرضی ولا منتبهون ولا نیام فهم کاصحاب الکهف فی فجوة الکهف لا یدرون ما یفعل بهم و نقلبهم ذات الیمین وذات الشمال انتهی کلامه.

و در سبب ملقب شدن وی بذی النون شیخ عطار در تذکره نیز آورده که گفت روزی بکنار رودی رفتم و طهارت کردم چون فارغ شدم ناگاه چشم من بر بام کوشکی افتاد کنیز کی دیدم بغایت صاحب جمال خواستم تا او را بیازمایم گفتم ای کنیزک کرائی؟ گفت ای ذوالنون چون ازدور ترا بدیدم پنداشتم دیوانه ای، چون نزدیک آمدی پنداشتم عالمی، چون نزدیک تر آمدی پنداشتم که عارفی. پس نه دیوانه ای نه عالمی و نه عارفی. گفتم چگونه؟ گفت اگر دیوانه بودی وضو نکردی و اگر عالم بودی بنامحرم نگاه نکردی و اگر عارف بودی چشمت بدون حق نیامدی این بگفت و ناپدید شد معلومم شد که او آدمی

نبوده بلکه تنبیه بودمرا . آتشی در جانم افتاد و خود را بسوی دریاانداختم . جماعتی در کشتی می‌نشستند موافقت کردم . بازرگانی در کشتی بود گوهری ازاو ضایع شده بود همه اتفاق کردند که با تو است و مرا رنجانیدند و استخفاف میکردند من خاموش بودم چون کار ازحد بگذشت گفتم خداوندا تومیدانی. بعدازآن هزار ماهی سراز دریابر کردند و هر یك گوهری در دهان گرفته، ذوالنون یکی‌را گرفته و بدیشان‌داد . اهل کشتی چون چنان دیدند در پایش اوفتادند و عذر خواستند و از این سبب نام وی ذو النون نهادند انتهی .

در نفحات حکایت ماهیان را چنین آورده که ذو النون گفته که وقتی با جماعتی در کشتی نشستم تا از مصر بجده روم جوانی مرقع دار با ما در کشتی بود و مرا آرزوی التماس صحبت او می‌بود اما هیبت اومرا نمیگذاشت بسخن گفتن باوی، وسخت عزیز روزگار بود و هیچگاه از عبادت خالی نبود تا روزی صرهٔ زر و جواهر از آن مردی غایب شده و خداوند صره آن جوان را متهم کرد خواستند که با وی جفا کنند من گفتم که با وی، از اینگونه سخن مگوئید تا من از وی بخوبی بپرسم نزدیك وی آمدم و باوی بتلطف بگفتم که این مردمان را صورت چنین دست داده است و بتو بدگمان شده اند و من ایشان‌را از درشتی و جفا باز داشته ام اکنون چه باید کرد او روی بآسمان کرد وچیزی بگفت ماهیان دریا به‌روی آب آمدند وهریك جوهری دردهان گرفته یك جوهری بستد و بدین مرد داد وقدم بر روی آب نهاد و برفت پس آنکه صره‌ای که غایب شده بود بیافتند واهل کشتی ندامت بسیار خوردند .

ذکر پیران طریقت ذوالنون ومشایخی که پیر طریقت وی بوده‌اند یکی عزیزی است که ازمتقدمان مشایخ بوده‌است و برای مسئله‌ای نزدوی‌رفته بودعزیزی گفت هرچه آمده‌ای اگر آمده‌ای که‌علم‌اولین و آخرین بیاموزی این را روی نیست اینهمه خالق‌داند واگر آمده‌ای که اورا جوئی آنجا که‌اول گام بر گرفتی اوخودآنجا بود .

و دیگری اسرافیل مغربی‌است‌او نیزازقدیمان‌است ازمغرب بوده بمصررسیده‌بود.

وقال‌ابن خلکان وشیخه فی‌الطریقة شقران العابد .

و ادراك فیض حضور حضرت ابو جعفر الثانی الامام محمد التقی (ع) را نموده و حالت و عقیدت خود رااز بیگانگان‌مستور میداشت بجنون و بیست و پنج سال یابیست و هشت سال تقریباً بعد از آن بزرگوار زندگانی نموده و ممکن است که صحبت وی با ابو یزید اصغر بوده باشد .

خلاصه چون‌سخن ذوالنون بالا گرفت جمعی حکم زندقه و کفر او را دادندوبرخی بحکم جنون اورا مقید ساختند در زمرهٔ مجانین .

چنانکه ابن‌خلکان از اسحق بن‌ابراهیم سرخسی نقل نموده که گفت‌در مکه شنیدم

از ذو النون در حالیکه بر دست او غل بود و بر دو پای او قید و او را میکشانیدند بسوی مطبق و مردم در اطراف او میگریستند. ذو النون میگفت هذا من مواهب الله و من عطایاه و کل فعاله عذب حسن طیب و بعد این اشعار بخواند.

لك من قلبی المکان المصون	کل لوم علی فیك یهون
لك عزم بان اکون قتیلا	فیك والصبر عنك مالا یکون

و متوکل را که خلیفه بود خبر کردند و معاندین سعایت نمودند پس به امر وی او را بند نموده ازمصر ببغداد آوردند. پس چون بر خلیفه داخل شد نصیحت آغاز کرد و متوکل گریه کرد و حکم کرد که ویرا مکرماً بر گردانند.

و شیخ ابوالقاسم عبدالکریم قشیری در رساله نیز چنین گفته است که از ابن خلکان نقل نموده.

و شیخ عطار حکایت کند در وقتیکه او را میبردند بسقائی آراسته و پاکیزه رسید آبی بوی داد بیکی از همراهان اشارت نمود که یك دینار بوی ده. سقا قبول نکرد و گفت تو اسیری و غریب و در بندی جوانمردی نباشد از کسی چنین چیزی گرفتن. پس فرمان آمد که اورا بزندان برند وچهل شبانه روز در حبس بماند و در هر روز خواهر بشر حافی یك قرص نان برای او میفرستاد و بعد از آن او را بحضور خلیفه خواستند چون بدرگاه خلیفه رسید پیرزنی نشسته بود پیش او آمد و گفت زنهار از او نترسی که او همچون تو بنده ایست از بندگان خدای عزوجل تا خدا نخواهد هیچ نتواند کرد چون پیش خلیفه رسید سخن اورا شرح خواستند شرح نیکو بگفت متوکل خلیفه و سایرین بگریستند و در فصاحت و بلاغت او متحیر شدند و خلیفه مرید او شد و بعزت واحترام اورا باز گردانید.

قال ابن خلکان و کان المتوکل اذا ذکر اهل الورع بین یدیه یبکی و یقول اذا ذکر اهل الورع فحیهلا بذی النون وکان رجلا نحنفاً تعلوه حمرة ولیس بابیض اللحیة و مولانا جلال الدین رومی قدس سره در دفتر دوم مثنوی قصهٔ محبوس ساختن ذوالنون را بعلت جنون مفصلا بنظم آورده و از آن جمله این چند بیت حکایت میشود.

مثنوی

این چنین ذوالنون مصری را فتاد	کاندرون شوروجنون نو بزاد
خلق را تاب جنون او نبود	آتش او ریشهاشان می ربود
چونکه درریش عوام آتش فتاد	بند کردندش بزندان المراد
حکم چون دردست رندان اوفتاد	لاجرم ذوالنون بزندان اوفتاد
جملهٔ ذرات در وی محو شد	عالم از وی مست گشت و صحو شد
چون قلم بردست غداری بود	لاجرم منصور بر داری بود
چون سفیهان را بود کار و کیا	لازم آمد یقتلون الانبیاء

انبیارا گفته قوم راه گم | از سفه انا تطیرنا بکم
چونکه ذوالنون سوی زندان رفت شاد | بند برپا دست بر سر زافتقاد
دوستان در قصهٔ ذوالنون شدند | سوی زندان ودراورائی زدند
کاین مگر قاصد کند یا حکمتی است | کودراین دین قبله‌ای و آیتی است

ونقل بالاسناد عن ابن الجلاء انه قال لقیت ستمائة شیخ مارأیت مثل اربعة ذوالنون المصری ومعروف الکرخی وابی تراب النخشبی وابی عبیدالیسری .

ومحاسن وی بسیار و کراماتش بیشماراست چنانچه خواجه عبدالله انصاری گفته که ذوالنون برتراز آن بوده که ویرا بیارایند بکرامات وبستایند بمقامات ومقام وحال در دست وی سخره بود امام وقت ویگانهٔ روزگار بوده ووی پیشین کسی بود که اشارت را بعبارت آورده وازاین طریق سخن گفت وچون جنید پدید آمد در طبقه دیگراین علم را ترتیب بنهادو بسط کرد و کتب ساخت وشبلی برسرمنبرها ببرد .

واکتفا مینمائیم بذکر بعضی سخنان معرفت بنیان او :

فمن کلامه بنقل النفحات ما اعزالله عبداً بعز اعزله من ان یذله علی ذل نفسه ومنه اخفی الحجاب واشده رؤیة النفس وتدبیرها .

ومنه التفکر فی ذات الله جهل والاشارة الیه شرك وحقیقة المعرفة حیرة .

ومنه بنقل القشیری اذاصحت المناجات بالقلوب استراحت الجوارح .

ومنه الکلام علی اربع حب الجلیل وبغض المليل واتباع التنزیل وخوف التحویل

ومنه من علامات المحب متابعة حبیب الله محمد فی أخلاقه وافعاله واوامره وسننه .

ومن کلامه ان توبة العوام من الذنوب وتوبة الخواص من الغفله .

ومن کلامه علی مانقله فی حیوة الحیوان عند ذکره العقرب حقیقة المحبة ان تحب ما احبه الله وتبغض ما ابغضه الله و تطلب رضاه و ترفض جمیع مایشغلك عنه وان لاتخاف فیه لومة لائم و ان تعزل نفسك عن رؤیتها و تدبیرها فان اشد الحجاب رؤیة النفس وتدبیرها .

وقال رحمه الله لایزال العارف مادام فی الدنیا بین الفخر والفقر فاذاذکر الله افتخر واذا ذکر نفسه افتقر

وقال لیس بذی لب من جد فی امر دنیاه وتهاون فی امر اخرته ولامن سفه فی مواطن حلمه و لامن تکبر فی مواطن تواضعه ولا من فقدت منه التقوی فی مواطن طمعه ولامن غضب من حق أن قبل له ولامن زهد فیما یرغب العقلاء فیه ولا من یرغب فیما یزهد العقلاء فیه ولامن طلب الانصاف من غیره لنفسه ولا من نسی الله تعالی فی مواطن طاعته وذکرالله فی مواطن الحاجة الیه ولامن جمع العلم لیعرف به ثم آثر علیه هواه بعد تعلمه ولا من قل منه الحیاء من الله تعالی علی جمیل ستره ولامن اغفل الشکر علی اظهار نعمه ولامن

عجز عن مجاهدة عدوه ولا من جعل مروّاته لباسه ولم يجعل ادبه درعه وتقواه لباسه ولا من جعل علمه ومعرفته تظرفاوتزيناً فی مجلسه ثم قال استغفر الله العظيم ان الكلام كثيروان لم تقطعه لم ينقطع

وگفته او است سه سفر كردم سه علم آوردم درسفراول علمی آوردم كه خاص و عام پذيرفت، ودرسفردوم علمی آوردم كه خاص پذيرفت وعام نپذيرفت، ودرسفر سيم علمی آوردم كه نه خاص پذيرفت ونه عام . فبقيت شريداً طريداً وحيداً .

وازجملهٔ حكاياتی كه نموده وازوی روايت شده درتذكرهٔ عطار است كه ذوالنون گفت درسفر بودم بصحرائی پر برف رسيدم گبری راديدم كه ارزن ميپاشدو گفتم ای گبر چه دانه ميپاشی؟ گفت مرغان امروز دانه نيابند ميپاشم كه برچينند تاباشد خدای تعالی برمن رحمت كند. گفتم كه دانه كه بيگانه پاشد برندهد گفت اگرقبول نكند باری بيند آنچه من ميكنم مرااين بس باشد . پس بحج رفتم آن گبررا ديدم عاشق وار در طواف چون مراديد گفت ای ذوالنون ديدی كه قبول كردو آن تخم برداد و مرابخانهٔ خود آورد ذوالنون گفت وقتم خوش گشت. گفتم خداوندا بهشتی بمشتی ارزن گبری چهل ساله ارزان ميفروشی هاتفی آواز داد كه هركرا حقتعالی بخود خواند بيعلت خواند و چون راند بعلت راند تو ای ذوالنون فارغ باش كه كار فعال لما يريد باقياس عقل توراست نيايد .

وگفتهٔ او است اگرخواهی كه ازاهل صحبت باشی باياران چنان كن كه مرتضی علی (ع) باپيغمبر صلی الله عليه وآله وسلم كرد ودردنيا ودين مخالفت او ننمود لاجرم حقتعالی انما وليكم الله ورسوله درشأن اوفرمود .

ومن جملة حكاياته بنقل بعض المواضع المعتبرة انه قال بينا اسير فی البادية اذا انا بامرأة قائمة تدعو بانواع الدعوات فی انواع اللغات فبقيت متعجباً من لطايف عباراتها وحسن صورتها فدنوت منها وكان معی شیء من الذهب فاردت ان ادفعه اليها فقلت ياهذه خذی هذا واستعينی به علی حاجتك فقالت اليك عنی يا بطال كن لله يكن الله لك ثم اهوت يديها الی الهوی فقبضتهما ثم بسطتهما فاذا فی احدی يديها ذهب وفی الاخری فضة وقالت ياهذا انت تأخذ من الجيب وانا اخذ من الغيب وليس من يأخذ من الجيب كمن يأخذ من الغيب اما علمت ياذاالنون ان من يكن الله يسخرالله له كل شیء من العرش الی الثری قال فانصرفت متعجباً من شأنها وكنت اقول واحزناه علی ضعف اليقين فقالت لاتقل و احزناه لكن قل واقلة حزناه .

وايضاً مانقل عن صاحب الاثنی عشرية فی المواعظ العددية انه قال قال ذوالنون وجدت علی صخرة فی بيت المقدس مكتوب هذه الكلمات :

كل خائف هارب وكل راج طالب وكل غاص مستوحش وكل طائع مستأنس وكل قانع عزيز وكل طامع ذليل فنظرت فاذا هذا الكلام اصل كل شیء .

واین روایت را در بعضی از نسخ نفحات ازقول یوسف بن الحسین بذی النون نسبت داده که دراسکندریه گفت سنگی دیدم تا بآخر کلمات .

وما نقل عن ورام ابن ابی فراس انه قال وروی ان ذاالنون المصری قال مررت ببعض الاطباء و حوله جماعة من الرجال والنساء بایدیهم قواربرالماء وهو یصف لکل واحد منهم مایوافقه منه فدنوت منه و سلمت علیه فرد علی السلام فقلت له صف لی دوآء الذنوب یرحمك الله فاطرق الی الارض ساعة و کان الطبیب ذاعقل سدید و رأی رشید ثم رفع راسه فقال یافتی ان وصفت لك تفهم قلت نعم ان شاءالله تعالی فقال لی خذ عروق الفقر وورق الصبر واهلیلج الخشوع وابلیلج التواضع ثم الق الجمیع فی هاون التوبة ثم اسحقه بدستج التقوی ثم القه فی طنجیر التوفیق وصب علیه من ماء الخوف واوقد تحته من نار المحبة وحرکه باصطام القسمة حتی یرغی ثم افرغه فی جام الرضا و روحه بمروحة الحمد حتی یبرد ثم افرغه فی قدح المناجاة ثم امزجه بماء التوکل وحرکه بملعقة الاستغفار ثم اشربه وتمضمض من بعده بماء الورع فان انت فعلت هذا فانك لاتعود الی معصیة ابداء

ودراحوال ابراهیم ادهم قریب باین مضمون درتاریخ گزیده وترجمهٔ وی ازابراهیم نقل شده والله اعلم .

قال الواقدی فی فتوحاته عند فتح بهنسا من صعید مصر قال ذوالنون المصری رحمه الله کنت فی کل سنة آتی الی البهنسا وازور الجنانة لما رأیت فی ذلك من الاجر والثواب فحصل لی فی سنة من السنین عارض فمنعنی من زیارتها فبینما انا نائم لیلة من اللیالی اذرأیت رجالا لم ار احسن منهم وجوهاً ولا انقی ثیاباً علی خیول شهب وبایدیهم رایات خضر ووجوههم تتلالا انواراً فسلموا علی وقالوا اقداوحشتنا یاذاالنون فی هذه السنة وان لم تزرنا زرناك فقلت لهم من انتم فقالوا نحن الشهداء الاخیار اصحاب محمد المختار(ص) بالبهنسا کنا بارض روم لنصرة المسلمین علی اعداءالله الکافرین فمررنا بك لنسلم علیك وننظر ما سبب انقطاعك عنا قال فی ای ارض انتم قالوا نحن سکان جبانة البهنسا ولك علینا حقوق الزیارة لانك من اهل الاشارة فقال لهم یاساداتی انی لااعود وحبل الوصال بیننا ممدود وما کنت اعلم انکم تعلمون من زار وما کنت اظن فی نفسی اننی بهذه المقدار قالوا یاذاالنون اماتعلم ان الشهداء احیآء عند ربهم یرزقون وبهذا نطق الکتاب المکنون ثم ترکونی ومضوا فاستیقظت وفی قلبی لهیب النار .

ودرتذکرهٔ عطاراست که چون در بیماری مرگ افتاد گفتند چه آرزوداری ؟ گفت پیش ازآنکه بمیرم اگرهمه یك لحظه بود اورا بدانم پس این بیت را بخواند :

الخوف امرضنی والشوق احرقنی والحب اضنانی والله احیانی

وبعضی نسخ این نحواست

الحب یقتلنی والشوق یحرقنی والخوف یمرضنی والله یشفینی

وبعد ازآن یک روز بیهوش بود. یوسف بن الحسین گفت در اینحال او را گفتم مرا وصیتی کن. گفت صحبت باکسی دار که از ظاهر او سلامت مانی و از خدا یاد دهنده بود دیدار او.

ودر وقت نزع گفتند مارا وصیتی کن. گفت مارا مشغول مدارید که تعجب مانده‌اند ازاحسان او. پس وفات کرد و آنشب هفتاد کس پیغمبر را درخواب دیدند که فرمود دوست خدای، ذوالنون خواهد آمد باستقبال او آمدیم.

ودر نفحات گوید چون جنازهٔ وی میبردند گروهی از مرغان برسر جنازهٔ وی پر درهم بافتند چنانکه همهٔ خلق را بسایهٔ خود بپوشیدند.

ودر تذکره باضافه که آفتاب عظیم گرم بود پس ازآن ذوالنون را قبول پدید آمد ودر تذکره باضافهٔ وازجفائی که کرده بودند توبه کردند.

و دیگر روز برسر قبر او نوشته‌ای یافتند اماچنانچه بخط آدمیان نمیمانست که ذوالنون حبیب‌الله من الشوق قتیل‌الله هرگاه آن نوشته را بتراشیدند باز همان را نوشته یافتندی.

ودر تذکرهٔ عطار می فرماید چون وفات کرد برپیشانی او نوشته بودند بخط سبز: هذا حبیب‌الله مات فی حب الله وهذا قتیل‌الله مات بسیف‌الله.

قال الامام ابوالقاسم القشیری فی رسالته کان ذوالنون قدفاق اهل هذا الشأن وصار واحد وقته علما وورعاً وادباً وحالا وکان وفاته بالجیزه لليلتين خلتا من ذی القعدة سنة ست وار بعین ومأتین.

وقال ابن خلکان وتوفی فی ذی القعدة سنة خمس وار بعین وقیل ستة وار بعین وقیل ثمان وار بعین ومائتین بمصر ودفن فی القرافة الصغری، وعلی قبره مشهد مبنی وفی المشهد ایضاً قبور جماعة من الصالحین وزرته غیر مرة.

ذکر بعضی از اصحاب ذوالنون

واز اصحاب ذوالنون یکی سهل بن عبدالله تستریست وبیاید ذکرش دراحوال جنید.

و یکی ابواسحق ولید بن عبدالله سقا ودیگری ابویعقوب یوسف بن الحسین الرازی میباشند. وفات ولید درسنهٔ سیصد وبیست وبقولی بیست وشش است ووفات یوسف درسنهٔ سیصدوسه یاچهار بوده‌است.

وقال فی الکامل عندعدة حوادث سنة اربعة وثلثمائة وفیها توفی یوسف الحسین ابن علی بن یعقوب الرازی وهو من اصحاب ذوالنون المصری وهو صاحب قصة الفارة معه.

و در تذکرهٔ عطار میفرماید عمری دراز یافته ومرید ذوالنون مصری بوده و تفصیل بدایت حال وی و گزارشات وی درنفحات وتذکرهٔ شیخ فریدالدین مذکوراست وهمچنین قصهٔ امتحان ذوالنون وی را بموش. ووی خواهر زادهٔ عبد الله بن حاضر است و از اقران ذوالنون.

خلاصه یوسف بن الحسین طریق او ملامتی و تلبیس است و بسیار بزرگ بوده.

حکایت نموده که چون بخدمت ذوالنون درمصر رسیدم و وی را دیدم موی‌اندام من برخاست و بمن نگریست و گفت‌از کجایی؟ گفتم‌از ری. گفت زمین بر تو تنگ شده بود که بمصر آمدی؟ گفتم آمدم تاخدمت‌ترا دریابم. گفت دور باش از آنکه دروغ میگویی یا خیانت کنی.

پس گفت یابنی صحح حالك مع‌الله لایشغلك عنه شاغل ولا تشغل بما یقول الخلق منك فانهم لن یغنوا عنك من‌الله شیئاً فاذا صحت حالك مع‌الله ارشدك للطریق‌الیه و اقتد بسنة النبی (ص) و ظاهر العلم و ایاك و ایاك ان تدعی فیمالیس لك فمـااهلك عامة المریدین الا الدعاوی.

و روزی ازذوالنون طلب وصیت کرد گفت ایاك و هذه الاوراد المتصلة فان النفس تالفها وانظر مافیه مخالفة نفسك من صیام او فطر فاعملها فان فی‌متابعة النفس طاعة کانت اومعصیة فتنة فما الفت‌النفس شیئاً الاوفیه بلاء وخطر.

و نیز از وصایای ذوالنون است به‌یوسف: فقال‌لاتسکن‌الی مدح الناس ولاتجزع من قبولهم وردهم فانهم قطاع الطریق و اسکن الی ما یتحققه من‌احوالك سراًوعلناً.

وهم وی می گوید که از ذوالنون جدا میشدم استدعای وصیتی نمودم گفت تن خود را از رنج خلق دریغ مدار و تاتوانی‌دل خودرا جز برای الله تعالی خالی مداروفرمان اللهٔرا گرامی دارتاو ترا گرامی دارد.

و یوسف بن الحسین می گوید که از مصر می‌آمدم از پیش ذو النون روی به‌ری نهادم چون ببغداد رسیدم خال من عبد الله بن حـاضر ببغداد بود و میخواست بحج رود بنزدیك‌وی‌شدم گفت از کجا می آئی؟ گفتم ازمصر به‌ری‌میروم میخواهم که مرا وصیتی کنی گفت نپذیری گفتم‌شـایدبپذیرم. گفت چون شب درآید برو و کتب خویش و هرچه از ذوالنون نوشته‌ای‌دردجله انداز. گفتم بیندیشم. آن‌شب مرا ازاندیشه خواب نیامد ومرا از دل بر نیامد. دیگرروزویرا گفتم بیندیشیدم‌مراازدل بر نمی آید. گفت گفتم‌تراکه نپذیری گفتم‌چیزی دیگر گویی گفت هم نپذیری. گفتم‌بذیرم. گفت‌چون به‌ری شوی مگویی که من ذوالنون را دیده‌ام واز آن بازاری‌مساز. یوسف گفت بیندیشم همه شب میاندیشیدم این برمن صعب‌ترمی آمد از گفتهٔ پیشینه. دیگر ویرا گفتم که این برمن صعب‌ترمی آید از گفتهٔ پیشینه. گفت گفتم که نپذیری آخر گفت ترا سخنی گویم که تراازآن‌چاره‌ای نیست. گفتم بگوی. گفت چون بخانه بازشوی خلق‌را باخود مخوان که با او میخوانم و چنان کن که همیشه الله‌تعالی دریاد تو بود.

وابوعبدالله نباجی یوسف را گفت جهان ازصادقان و راستان خالی شده اگرتوانی صدق‌رالازم گیر در جمیع احوال خود وبدانکه‌در زمرهٔ مردان این راه درنیابی ومراتب ایشان نیابی مادام که رد همهٔ خلق نشوی و از خاص بندگان الله تعالی نگردی مگربعد از مهاجرت ومفارقت خلایق.

یوسف بن الحسین گوید که مرا سخن هیچکس آن نفع نرسانید که سخن ابوعبدالله نباجی رسانید زیرا که مرا دلالت باسقاط جاه کرد من آنرا قبول کردم .

و در نفحات مذکوراست که اورا باسید الطائفه شیخ جنید مکاتبات نیکو است و با ابوتراب نخشبی ویحیی معاذ صحبت داشته ودرسفرها رفیق ابوسعید خراز بوده .

در تذکرهٔ عطار است که یوسف بن الحسین پس باز به ری آمد و او بزرگزادهٔ شهرری بود، اهل شهر او را استقبال کردند چون مجلس آغاز کرد سخن حقایق رابیان کرد اهل ظواهر بخصمی او برخاستند که در آنوقت بجز علم صورت دیگر علمی نبود و او نیز در ندامت رفتی تاچنان شد که کسی درمجلس او نمیآمد .

روزی در آمد که مجلس گوید کسی را ندید خواست باز گردد پیر زنی آواز داد که نه با ذوالنون عهد کرده بودی که خلق را در میان نبینی در نصیحت کردن از برای خداگوی . چون این بشنید متحیر شد و سخن آغاز کرد اگر کسی بود و اگر نه تاپنجاه سال بدین بگذرانید تا ابراهیم خواص مرید او شد و حال او قوی گشت و ابراهیم از برکت صحبت او بجایی رسید که بادیه رابی زاد و راحله قطع میکرد .

و از جملهٔ حکایات هدایت علامات اوآنست چنانچه درتذکرهٔ عطار مذکور واز کشکول شیخ بهائی رحمه الله منقولست که درنیشابور بازرگانی کنیزکی داشت بهزار دینار خریده بود وغریمی داشت در شهردیگر ، خواست که بتعجیل برود و مال خود بستاند و درنیشابور بر کسی اعتماد نداشت که کنیزک را بوی سپارد . پیش ابوعثمان حیری آمد و حال باز نمود .ابوعثمان گفت قبول نمیکنم . سعایت بسیار کرد و گفت در حرم خوداورا راه ده که بلکه زودتر بیایم القصه قبول نمود وبازرگان برفت .

روزی بی اختیار ابوعثمان رانظر برآن کنیزک اوفتادعاشق او شد چنانکه بیطاقت گشت. برخاست وپیش شیخ خود ابوحفص حدادرفت . ابوحفص گفت تو بایدبه ری نزد یوسف بن الحسین بروی تاعلاج نماید . ابوعثمان در حال عزم عراق کرد چون به ری رسید مقام یوسف بن الحسین را پرسید. گفتند آن زندیق مباحی را چه میکنی؟ تو ازاهل صلاح مینمایی ترا صحبت اوزیان دارد، از این نوعها بسیار گفتند . ابوعثمان ازرفتن پشیمان شد بازگشت وبه نیشابور آمد . ابوحفص گفت یوسف بن حسین رادیدی؟ گفت ندیدم. سبب پرسید. حال باز گفت . ابوحفص گفت چاره نیست بازگرد و او راببین . ابوعثمان بازگشت وبه ری آمد و خانهٔ او را پرسید.صد چندان دیگر بگفتند.اوگفت مرا مهمی است پیش او، خانه را نشان دادند درمحلهٔ خماران. چون بدر خانهٔ او رسید پیری دید با پسر امرد صاحب جمال نشسته و صراحی و پیاله نهاده و نور از وی ساطع و لامع است. درآمد و سلام کرد و بنشست.شیخ یوسف در سخن آمد و چندان سخن عالی بگفت که ابوعثمان متحیر شد پس گفت ای خواجه از برای خدای با چنین کلمات و چنین مشاهده این چه حالست که تو داری در محلهٔ خماران باخمروامرد . یوسف گفت ظالمی خانهٔ همسایگان و اصحاب

را خرید و میخانه نمود ومحتاج بخریدن‌خانهٔ من نشد این امرد پسر منست که قرآنش
می آموزم و در این گلخن صراحی افتاده بود بر داشتم و پاك بشستم و پر آب کردم تا
هر که خواهد بخورد که کوزه نداشتم. ابو عثمان گفت از برای خدا! چرا چنین میکنی تا
مردم بگویند آنچه می گویند.

یوسف گفت از برای آن میکنم تا هیچکس کنیزك ترك بمعتمدی بخانهٔ
من نفرستد.

ابو عثمان چون این بشنید درپای شیخ افتاد دانست که هر که خود را بصلاح مشهور
دارد باید در کار او رگی از ملامت باشد و بهمت شیخ یوسف آن حال از ابو عثمان
رفع شد.

سعدی می‌فرماید:

ملامت کشانند مستان یار — سبکتر برد اشتر مست بار

و فی الباب الثلاثین من کتاب المستطرف قال ابو الحسن الدراج قصدت زیارة
ابن الحسین الرازی من بغداد فلما دخلت بلده سألت عن منزله فکل من سئلته یقول
ای شییء ترید من هذا الزندیق فضیقوا صدری حتی عزمت علی الانصراف فبت تلك
اللیلة فی المسجد فقلت فی نفسی جئت هذه البلدة فلا اقل من زیارته فلم ازل اسئل عنه
حتی وصلت الی مسجده فوجدته جالساً فی المحراب و مصحف یقرء فیه فدنوت
منه و سلمت علیه فرد علی السلام و قال من این قلت. فقال اتحسن من قولهم
شیئاً قلت نعم و انشدته.

رأیتك تبنی دائماً فی قطیعتی — و لو کنت ذاحزم لهدمت ماتبنی

فاطبق المصحف ولم یزل یبکی حتی ابتلت لحیته و ثوبه و رحمته من کثرة بکائه
ثم التفت الی و قال یا بنی اتلوم اهل البلد من قولهم یوسف بن الحسین زندیق وهاانا
ذامن وقت‌صلوة الصبح اقرء القرآن ولم تقطر من عینی قطرة و قد قامت‌علی القیامة
بهذا البیت.

و در تذکرهٔ عطار باختلاف قلیلی نقل این حکایت را از ابراهیم خواص نموده
ووی نزد یوسف رفته و بیت خوانده.

درذکر رساله‌ای که بعضی به‌ذوالنون نسبت داده‌اند

تتمه از قدوة المشایخ سید محمد نوربخش قدس سره‌نقل شده که فرموده دیدم
نسخه‌ای که‌متضمن‌خرقهٔ شیخ‌محمد بن‌صلحهٔ شامی که او شیخ بوده در شام و حلب‌و بغداد
و سایر بلاد وصورت آن نسخه‌اینست که شیخ محمد گفته است که استماع من وماتوفیقی
الا بالله از شیخ خود و قبلتی و قدوتی و سبب نجاتی آزاد کنندهٔ گردن من و خلاص
گردانندهٔ من از صفات بشریه و ملحق سازندهٔ من باشباح نوریه یعنی عالم ارواح و

معام و معرف در علم وزن یعنی محاسبه و مراقبه الاجل الامجد العالم الصفی صفی‌الدین تاج الاسلام ابو الحسن علی بن ارمویه و او استماع نموده از شیخ صالح رغیب الدین خرابی و او شنیده از شیخ شهاب الدین سهروردی و او از شیخ لیث الدین جبائی و او از شیخ عفیف الدین حلبی و او از شیخ ذو النون مصری و او شنیده از سید و مولای ما الامام الهمام علی بن محمد النقی الهادی و او از پدر بزرگوار خود عن آبائه عن رسول الله سلام‌الله علیه و علیهم عن جبرئیل عن‌الله سبحانه و مشاهدهٔ این نسبت در بیست و هفتم ربیع الاول سنهٔ هشتصد و شصت و هفت در دار السلام بغداد شد و صلی‌الله‌علی محمد و آله الطاهرین .

دراحوال زرقان برادر ذوالنون

وفی الباب الثلاثین من کتاب المستطرف زرقان بن محمد اخو ذی‌النون المصری صاحب سیاحة کان بجبل لبنان حکی عن یوسف بن الحسین الرازی قال بینما انـا بجبل لبنان‌ادور اذا بصرت‌زرقان اخا ذی النون المصری‌جالساً علی عین ماء وقت صلوة العصر فسلمت علیه و جلست من ورائه فالتفت الی و قال مـا حاجتك فقلت بیتاشعر سمعتهما من اخیك ذی‌النون المصری اعرضهما علیك فقال قل فقلت‌سمعته یقول :

قد بقینا مذبذبین بین حیاری نطلب الوصل ما الیه سبیل
فدواعی الهوی تخف علینا وخلاف الهـوی علینـا ثقیل

فقال زرقـان‌ولکنی اقول:

قد بقینـا مزملین حیـاری حسبنا ربنا و نعم الوکیل
حیثما الفوز کان ذاك منانـا و الیه فی کل امر نمیل

فعرضت اقوالهما علی طاهر المقدسی فقال رحم الله ذاالنون المصری رجع الی نفسه فقال ماقال ورجع زرقان الی ربه‌فقال‌ماقال .

و قال ابو عبد الرحمن السلمی زرقان بن محمداخو ذی‌النون المصری و اظن انه اخوه مواخاة لااخوه نسباً وکان من اقرانه ورفقائه .

وظاهرچنین می نماید که سلمی گفته زیرا که ذوالنون ثوبان‌بن‌ابراهیم‌است چنانکه در وفیات و نفحات مذکور است و زرقان بن محمد است و منافات دارد مگر چنانکه سلمی گفته توجیه شود یا امثال او که بگوییم برادر رضاعی بوده یا امی نه ابی‌والله‌اعلم

عیسی بسطامی

و دیگر کسانیکه بشرف صحبت جناب بایزید رسیده‌اند عیسی بسطامی است . شیخ فرید الدین عطار قدس سره میفرماید که عیسی بسطامی گوید که سیزده‌سال ما با شیخ یزید مصاحب بودیم و از وی سخنی نشنیدیم و عادتش آن بود که سر بر

زانو نهادی و چون سر بر داشتی آهی بکشیدی ودیگر بار برسر زانونهادی .
شیخ سهلکی گوید که این در حال قبض بود اما در حال بسط از وی فواید بسیار یافتندی .

ابو موسی دئلی

ودیگر ابو موسی دئلی است. درنفحات مذکور است ابوموسی شاگرد وی گوید که با یزیدگوید الله تعالی را در خواب دیدم گفتم راه بتو چون است گفت از خود گذشتی‌رسیدی .
و در تذکرهٔ عطار است که ابوموسی از او پرسید که صعب ترکاری در این راه چه دیدی ؟گفت مدتی نفس را بدرگاه بردم و او میگریست و چون مدد حق در رسید نفس را میبرد و میخندید .
وروزی ابو موسی از شیخ پرسید که بامدادت چونست ؟گفت‌مرا نه بامداداست و نه شبانگاه
و نیز در آن کتاب است که ابوموسی خادم شیخ گفت خواب دیدم که عرش را بر سُرنهاده ومیبرم تعجب کردم. بامداد روانه شدم که تا باشیخ بگویم، شیخ وفات کرده‌بود و خلق‌بسیار از اطراف آمده بودند چون جنازهٔ اورا برداشتند من هرقدر جهد کردم تاگوشهٔ جنازهٔ با یزید را بردارم بمن نمیرسید بسیار بی‌صبر شدم و در زیر جنازه‌رفتم و برسر گرفتم ومیرفتم‌و مرا آن خواب فراموش شده بود. شیخ‌را دیدم گفت یاباموسی اینك تعبیر خواب دوشین آن عرش که بر سر گرفته بودی جنازهٔ بایزید بود .
و در باب هفتاد و سیم از فتوحات مذکور است قال ابویزید البسطامی‌وهواحد النواب لابی موسی الدئلی یا اباموسی اذا رأیت من یؤمن بکلام اهل هذه الطریقةفقل له یدعولك وهو مجاب الدعوة .
و فی کتاب التوکل من‌الاحیاء قال قال ابوموسی الدئلی‌قلت لابی‌یزید ماالتوکل فقال ماتقول انت قلت ان اصحابنا یقولون‌ان‌السباع والافاعی عن‌یمینك و یساوك ماتحرك لذلك سرك فقال ابویزیدنعم هذا قریب ولکن لو ان اهل‌الجنة فی الجنة یتنعمون‌واهل النار فی‌النار یعذبون ثم وقع بك‌تمیز بینهما خرجت من‌جملة التوکل .

ابو تراب نخشبی

و دیگر ابوتراب نخشبی است درتذکرهٔ قدوهٔ ابرار شیخ عطار است که ابوتراب را مریدی عظیم گرم‌رو و صاحب وجد بود. ابوتراب پیوسته گفتی که چنین که تویی ترا بایزید میباید دید. گفت کسیکه هرروز صدبار خدای بایزید را میبیند با یزید را چه

کند؟ ابوتراب گفت‌چون تو خدای را بینی بقدر خود بینی و چون پیش بایزید بینی بقدر بایزید بینی. دردیده تفاوتست نه پیغمبر را یکبار متجلی خواهد شد وهمهٔ خلق رایکبار. این سخن در دل‌مرید آمد بدو گفت بر خیزتا برویم. هردو بیامدند بسطام. شیخ درخانه نبودبه‌آب رفته بود. ایشان برفتند و شیخ را دیدند که میآمد و سبوی آب در دست وپوستین کهنه در دیگر دست. چون چشم بایزید بر مرید ابوتراب افتاد در حال بلرزید و بیفتادوجان بداد. ابو تراب گفت شیخا یك نظر ومرگ؟ شیخ گفت ای ابوتراب درنهاد این‌جوان کاری بود که هنوز وقت کشف آن نبود در مشاهدهٔ بایزید آن معنی یکبارگی کشف شد طاقت آن نداشت فرورفت. چنانکه زنان مصررا نیز چنان افتاد طاقت جمال یوسف نداشتند دستها را بیکبار قطع کردند از آنکه خبر نداشتند.

ترجمهٔ ابوتراب نخشبی وشقیق بلخی

و نیز در آن کتاب مذکور است که شیخ شقیق بلخی و ابوتراب نخشبی پیش بایزیدآمدند شیخ طعام خواست و یکی از مریدان شیخ بخدمت برپای ایستاده بود گفتند موافقت کن گفت روزه‌ام. ابوتراب گفت باز همان جواب شنید. ثانیاً بخور وثواب یکماه بستان. گفت‌روزه‌نتوان گشاد. شقیق گفت‌روزه بگشا ومزد یکساله بستان همان پاسخ داد بایزید گفت بگذارید او راکه راندهٔ حضرتست. پس مدتی بر نیامد که اورا باتهام دزدی بگرفتند وهردودستش‌را جدا کردند.

وشمه‌ای از ترجمهٔ ابوتراب نخشبی‌وشقیق بلخی مذکور میگردد:

در نفحات هردورا ازطبقهٔ اولی نوشته نام ابوتراب عسکربن الحصین و بعضی عسکربن محمد بن‌الحصین گفته‌اند ازاجلهٔ‌مشایخ‌خراسان است بعلم وفتوت وزهدوتوکل موصوف‌و باابوحاتم عطار بصری‌وحاتم اصم بلخی صحبت داشته واستاد ابوعبدالله جلاء وابوعبید بسری است ودرحوادث سنهٔ خمس و اربعین ومائتین من‌الکامل و فیها توفی ذوالنون المصری فی ذی القعده‌و ابوتراب‌النخشبی‌الصوفی نهشته السباع فمات بالبادیة وگویند چنانکه در نفحات است در بادیه در نماز بود بواسطهٔ بادسموم از هموم دنیا وارهید وروح بجنة‌المأوی رسید وبدن وی‌یکسال برپای بماند.

و از سخنان او است که نیست از عبادت چیزی بامنفعت‌تر از اصلاح دلها.

و هم وی گفته که چون اعراض حق سبحانه بنده را همراه شود زبان او دراولیای حق بطعن و رد وانکار درازشود.

وگفتهٔ او است که هر کس یك سوره از قرآن خواند یا در خانقاه من باشد و سؤال کند از من نیست

و ازاخلاق حمیدهٔ‌وی آن‌بوده که هرگاه ازاصحاب خود چیزی دیدی که‌بد داشتی

خود توبه کردی و در مجاهده بیفزودی و گفتی که این بیچاره بشومی من در بلا و گناه افتاده است .

و نخشب به نون مفتوحه و خاء معجمهٔ ساکنه و شین معجمهٔ مفتوحه و باء نام شهریست از ترکستان و در برهان می گوید بترکی اورا قرشی گویند بفتح .

و در قاموس می گوید معرب نخشب نسف است و در نسبت گویند نخشبی و نسفی .

ترجمهٔ شقیق بلخی

و اما ابو علی شقیق بن ابراهیم بلخی صاحب رأی و حدیث بوده و شاگرد امام ذفر و استاد حاتم اصم و با ابراهیم ادهم صحبت داشته و باقاضی ابویوسف در مجلس ابوحنیفه حاضر میشدند. بعد از مدتی مابین وی و ابویوسف مفارقت افتاد پس از چندی ببغداد در آمد، ابویوسف را دید در مجلس قضا و مردم بگرد وی جمع گشته. ابویوسف بوی نگاه کرد و گفت ایها الشیخ چه بوده است که تغییر لباس کرده‌ای؟ گفت آنچه تو طلب کردی یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار و سیاه پوش گشته . ابویوسف گریان شد .

و دراحوال ابراهیم ادهم روایتی نقل شد که شقیق خدمت جناب صادق علیه السلام مشرف شده .

و در کتاب مجلی ابن ابی جمهور احسائی میفرماید و الشیخ شقیق البلخی اخذ الطریقة عن الامام الکاظم سلام الله علیه .

و درمجالس المؤمنین سیدشهیدقاضی نورالله نورالله مرقده نقل ازصاحب جامع الانوار رحمه الله فرموده که گفته است شقیق از تلامذهٔ امام همام موسی الکاظم (ع) است .

و نیز می فرماید که درسنهٔ یکصد و هفتاد و چهار در ولایت ماوراء النهر بتهمت رفض شهید شده و قبر او درختلان است .

و در نفحات درهمین تاریخ می نویسد اورا شهید نمودند .

و قال ابن خلکان ان الشقیق صحب ابراهیم بن ادهم و اخذ عنه الطریقة و هو استاد حاتم الاصم و کان قد خرج الی بلاد الترك للتجارة و هو حدث فدخل الی بیت اصنامهم فقال لخادمهم ان هذا الذی انت فیه باطل و لهذا الخلق خالق لیس کمثله شیء رازق من کل شیء فقال له الخادم لیس یوافق قولك فعلك فقال له شقیق کیف قال زعمت ان لك خالقاً قادراً علی کل شیء وقد بقیت الی هنا لطلب الرزق قال شقیق فکان سبب زهدی کلام الترکی فرجع و تصدق بجمیع ما ملك و طلب العلم و کانت وفاته سنة ثلاث و خمسین و مائة هکذا ذکره الامام ابن الجوزی فی الشذور انتهی .

صاحب تاریخ گزیده بعداز ذکر سبب توبهٔ وی چنانچه در وفیات نقل شد میگوید

وفاتش نزدیك سنهٔ یکصد و نود بزمان هارون الرشید بوده است .

و قال ابن الاثیر عند عدة حوادث سنة اربع و تسعین و مائة و فی هذه السنة قتل شقیق البلخی الزاهد فی غزاة کولان من بلاد الترک .

و در کتاب تلخیص الاثار نزد ذکر بلخ می گوید :

و منها ابو علی شقیق بن ابراهیم البلخی من کبار مشایخ خراسان استاد حاتم الاصم استشهدفی غزوة کولان سنة اربع و تسعین ومائة .

و عجب از سید معاصر صاحب روضات الجنات است که می گوید دلیل بر اینکه شقیق بلخی شیعی بوده آنستکه ابن خلکان او را در وفیات ذکر ننموده و بهتر آنکه کلام او را بعباراته نقل نمائیم :

قال واقول ولیس ببعید شیعته الرجل نظراً الی غایة معرفته و نهایة رفعته وارتفاع درجته وعدم ظهورشیء ینافی ذلك بوجه من الوجوه مضافاً الی ان معتقدی ان من یسقطه ابن خلکان الناصب الذی توجه الی ذکر وفیات الاعیان حسب ما استطاع لا یحتمل فی حقه الا ان یکون من الامامیة المخلصین و هذا الرجل منهم لانه لم یذکره بوجه من الوجوه انتهی .

و نسخهٔ وفیات الحال موجود نزد راقم است و بعین عبارت نقل شد والله یعصمنا من التعصب والغرور .

و مرحوم محقق قمی در مقدمات جواب از این سؤال که آیا خطبة البیان ازامام است یانه ؟ بمناسبتی می فرماید که آخوند ملامحمد باقر در جواب بعضی مسائل فرموده است که راوی کتاب مصباح الشریعه شقیق بلخی است که از صوفیهٔ اهل سنت است و در آن حکایات چند نقل شده که معلوم است از معصوم نیست انتهی.

این سخن اعجب از کلام سید معاصر است .

و سبب توبهٔ ویرا آنچه دروفیات مذکورشد قشیری دررسالهٔ خود نیز بیان نموده بتفاوت جزئی فلیلاحظ .

آورده‌اند که وقتی شیخ شقیق ببغداد آمد. هارون الرشید تمنای ملاقات ومقالات وی نمود،چون شیخ بنزد خلیفه رسید گفت توئی شقیق زاهد ؟ گفت شقیق منم امازاهد نیستم.هارون الرشید بآنجناب گفت مرا پندی فرمای و راه ارشاد وطریق سداد بنمای. فرمود خداوند متعال را سرائیست او را دوزخ خوانند و ترا دربان ساخته اند و سه چیز بتو داده انداول مال، دوم تازیانه، سیم شمشیر که خلق را باید بآن سه چیز از دوزخ بازداری . مال از حاجتمندان او دریغ نداری و کسی که خلاف فرمان حق کند باتازیانه اورا مؤدب سازی و وجود کفار و مشرکین را بشمشیر براندازی و کشنده‌را قصاص کنی و اگر آنهارا نکنی پیشرو دوزخیان تو خود باشی .

هارون گفت زیادت کن . گفت اگر در بیابان تشنه شوی چنانکه قریب بهلاکت

رسی در آن ساعت یك شربت آب یابی بچند بخری؟ گفت هرچه خواهند. گفت اگر نفروشند مگر بیك نیمهٔ ملك چه کنی؟ گفت بخرم . گفت اگر از آن آب بخوری و از تو بیرون نیاید چنانکه بیم هلاکت باشد یکی گوید من ترا علاج کنم اگر نیمه ملك بمن دهی چه کنی ؟ گفت بدهم . گفت پس چه نازی بملکی که قیمتش یك شربت آبست که بخوری و از تو بیرون آید . هارون بگریست و شیخ را باعزاز و اکرام باز گردانید .

ذکر معجزهٔ حضرت موسی بن جعفر (ع)

ودر کتاب مطالب السؤل محمد بن صلحه و تذکرهٔ خواص الامة شیخ یوسف معروف بسبط ابن جوزی باسناد خود و نیز در کتاب کشف الغمه از کمال الدین منقولست که هشام بن حاتم اصم از پدر خود ابی حاتم روایت نموده که گفت شیخ ابوعلی شقیق بن ابراهیم مرا گفت که در سال یکصد و چهل و نه از هجرت که یکسال بعد از رحلت حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق (ع) می بود بعزم زیارت مکهٔ معظمه بقادسیه منزل داشتم و نظر باهل حاج و بسیاری آنها می کردم جوانی را دیدم بسیار خوشرو و گندمگون لاغر اندام که بر بالای لباس پشمینه پوشیده بود و بشمله‌ای مشتمل بود و نعلینی در پاداشته در گوشه‌ای تنها نشسته با خود گفتم همانا این جوان از صوفیه خواهد بود و می خواهد در این راه کل بر مردم شود. می روم و اورا ملامت می کنم که بی زاد و راحله چرا بسفر آمده‌ای . چون باو نزدیك شدم گفت یاشقیق **اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم** و مرا واگذاشت و رفت . من باخود گفتم عجب استکه مرا نادیده میشناسد و نام مرا میبرد و نیت مرا میفهمد همانا جوان مؤمن صالحی است بروم و از او حلیت این نیت بخواهم . تند رفتم واز نظرم غائب شد چون بواقصه رسیدم دیدم که آن جوان نماز میکند و میلرزد و میگرید . گفتم همین مولای من است . پس صبر کردم تا از نماز فارغ شد. بجانب وی رفتم چون مرا دید که میایم بسوی او و جانب او ، گفت یاشقیق بخوان **وانی لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحاً ثم اهتدی** و باز مرا گذاشت و رفت با خود گفتم این مرد از ابدالست تا حال دوبار از باطن من خبرداده چون بزباله رسیدم دیدم آن جوان بر سر چاهی ایستاده میخواهد آب بکشد دلو از دست او افتاد سر خود را بآسمان بلند کرد و گفت :

انت ربی اذا ظمئت الی المآء و قوتی اذا اردت الطعاما

اللهم سیدی مالی غیرها فلاتعدمینها .

پس قسم بخدا دیدم آب بلند شد تا لب چاه و دست کرد و دلو خود را گرفت و وضو کرد و چهار رکعت نماز گزارد. آنگاه رفت بر سر تل ریگ و مشتی ریگ در آن دلو کرد و آنرا حرکت داد و آشامید . پیش رفتم سلام کردم جواب داد گفتم از زیادتی نعمت خدا بمن هم بده . گفت ای شقیق همیشه نعمت‌های ظاهر و باطن الهی ما را فرو گرفته است گمان خود را بهتر از این کن . پس آن دلو را بمن داد تا خوردم دیدم سویق وسکر است پس قسم بخدا که از آن لذیذتر شربتی نچشیده بودم بحسب طعم و رائحه . پس سیر

وسیراب شدم وچند روز گرسنه ومایل طعام نگردیدم بعد از آن اورا ندیدم تا وارد مکه شدیم تا شبی ازشبها دیدم که در پهلوی قبة الشراب در نصف شب آن جوان ایستاده و بخضوع وخشوع گریه ونماز میکرد تا شب تمام شد وصبح درمصلی نشسته تسبیح میگفت و بعد از آن نماز صبح گزارد وهفت شوط طواف نمود و بیرون آمد وروانه شد . دیدم غاشیه ومرید ومتابعان بسیار دارد و مردم از او مسأله میپرسند . حیران شدم واز بعضی نام او پرسیدم که آن جوان کیست ؟ گفتند موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین سلام الله علیهم است دانستم که این عجایب که دیدم از چنین بزرگی غرابت ندارد .

بعضی از شعرای عرب از متقدمین این واقعهٔ شقیق را با آن جناب منظوم کرده‌اند وآنچه در کتب مذکوره ذکر نموده نقل مینماید ودر آنجا مذکور است که بسیاراست این ابیات وببعضی از آنها اقتصار فرموده .

سل شقیق البلخی عنه وماعاین ... منه و ما الذی کان ابصر
قال لما حججت عاینت شخصاً ... شاحب اللون ماحل الجسم اسمر
سایراً وحده و لیس له ... زاد فما زلت دائماً اتفکر
وتوهمت انه یسئل الناس ولم ... ادر انه الحج الاکبر
ثم عاینته و نحن نزول ... دون فید علی الکثیب الاحمر
یضع الرمل فی الاناء ویشربه ... فنادیته و عقلی محیر
اسقنی شربة فناولنی منه ... فعاینته سویقاً و سکر
فسئلت الحجیج من یك هذا ... قیل هذا الامام موسی بن جعفر

درآخر این حکایت بفاصلهٔ قلیلی صاحب کشف الغمه میفرماید این قصه که کمال الدین آورده از شقیق بلخی جماعتی از ارباب تألیف ومحدثین ذکر نموده‌اند. از جمله شیخ ابن جوزی در دو کتاب خود که یکی اثارة العزم الساکن الی اشرف الاماکن و کتاب صفة الصفوة ودیگر حافظ عبدالعزیز بن الاخضر الجنابذی وقاضی ابن خلاد رامهرمزی در کتاب کرمات الاولیاء انتهی .

وابن حجر درصواعق این حکایت را چنانکه مذکورشد ازشقیق بلخی در ذکرمعجزات حضرت امام موسی (ع) آورده .

وشیخ شقیق را سخنان معرفت بنیان و کلمات حکمت آیات بسیاراست .

منها اصحب الناس کما تصحب النار وخذ منفعتها واحذران تحرقك .

ومنها یعرف تقوی الرجل فی ثلثة اشیاء فی اخذه ومنعه وکلامه .

ومنها اذا اردت ان تعرف الرجل فانظر الی ماوعده الله ووعده الناس بایهما یکون قلبه اوثق .

وقال سئلت سبع مائة عالم عن خمسة اشیاء فکلهم اجابوا بجواب واحد فقلت من العاقل قالوا من لم یحب الدنیا فقلت من الکیس قالوا من لم یغر بالدنیا فقلت من الغنی

قالوا الذی رضی بماقسم‌الله تعالی فقلت من‌الفقیر قالوا الذی قلبه مع طلب‌الزیادة فقلت‌من البخیل قالوا الذی یمنع حق‌الله فی ماله .

و این رباعی منسوب بایشانست :

صوفی که بخرقه دوزیش بازاریست گر بخیه بفقر میزند خوش کاریست
ور خوش طبع دست او جنباند هر بخیه و رشته‌اش بت و زناریست

در ذکر سلسله‌ای که از شقیق جاری گردیده

تنبیه دربستان‌السیاحه ذکرسلسله‌ای نموده که بتوسط‌شیخ‌شقیق ازحضرت امام‌همام موسی بن جعفرالکاظم علیهماالسلام جاری گردیده بعباراته مذکورمیشود .

وفرموده است صاحب مناهج العرفا که بعضی ازصاحبان سلاسل نسبت میدهند خود را بواسطهٔ معدودی از اولیاء بسوی شیخ اعزالدین احمد دانیالی و استماع او از قطب‌الدین عبدالله دانیالی و او از شیخ شمس‌الدین محمد ابودلف دانیالی و او از شیخ مجد الدین اسماعیل دانیالی واواز شیخ‌الامین عبدالسلام منجی و او از شیخ احمد باوازوری واواز شیخ خضر واو از شیخ رکن‌الدین دانیال واواز شیخ‌جمال‌الدین احمدخطیب وخطیب‌غیاث‌الدین وهردوخطیب‌ازخطیب‌تاج‌الدین‌عبدالمحسن بن‌عبدالکریم واوازخطیب‌ابوبکر واواز خطیب ابونصرمحمودواوازخطیب ابوالقاسم‌عبدالکریم‌واواز شیخ ابواسحق ابراهیم کازرونی و اواز حسین اکار شیرازی و او از ابوعبدالله الخفیف المدفون بشیراز واواز شیخ ابوحفص حداد نیشابوری و اواز شیخ ابوعمرواصطخری واو از شیخ ابوتراب نخشبی واوازشقیق بلخی واواز امام همام موسی‌بن‌جعفرعلیهماالسلام.

وشیخ شقیق نیز شنیده است ازشیخ ابراهیم بن ادهم انتهی کلام صاحب‌البستان .

وچون نسخهٔ منقول عنها اعتمادی بصحت او نیست تصحیح‌اسامی را باترتیب مشایخ ازکتب دیگر باید نمود .

ودر کتاب‌ریاض‌العارفین مذکوراست که شیخ شقیق بلخی درخدمت سلطان ابراهیم بن ادهم بلخی تربیت یافته وازخلفای حضرت ایشان بود وجمعی را تربیت نمود از جمله شیخ حاتم اصم که شیخی است معظم واز مریدان آن جنابست از سلسلهٔ علیهٔ شطاریه محسوب وبامام همام محمدالباقر(ع) منسوبند .

راقم گوید سلسلهٔ شطاریه به‌ابویزید بسطامی میرسد و بجناب صادق (ع) منتهی می‌گردد چنانکه خود مؤلف کتاب تصریح نموده نیز در مواقع چند و دراینموقع گویا مسامحه رفته باشد ومقصود ظاهراً همانست که ازشقیق بلخی نیزسلسلهٔ ادهمیه جدا شده است چنانکه جمعی گفته‌اند که ابوعلی شقیق بلخی مرید وخلیفهٔ ابراهیم بوده و منافاتی ندارد که ازحضرت امام موسی‌الکاظم(ع) باوفیض رسیده .

یحیی بن معاذ رازی

وازجملهٔ معاصرین و مصاحبین ابویزید ابوزکریا یحیی بن معاذ رازی است .
درتاریخ کامل درسنهٔ دویست و پنجاه و هشت مذکور است وفیها توفی یحیی بن معاذ الرازی الواعظ فی جمادی الاولی وکان عابداً صالحاًصحب ابایزید وغیره .
ودر تذکرهٔ عطار مسطور است که یحیی معاذ رازی نامه نوشت به بایزید که چه گویی درحق کسی که قدحی خورد ومست ازل وابدشد ! بایزید جواب نوشت که اینجا مردی هست که شبانه روزی دریاهای ازل و ابد درمیکشد ونعرهٔ هل من‌مزید میزند .
وهم یحیی نوشته بود که ما را با تو که بایزیدی سریست اگرمیعاد میان ماوتودر بهشت درسایهٔ طوبی باشد وقرصی نان با آن نامه‌فرستاده بود . وگفت باید که‌شیخ این قرص نان‌را بکاربرد که از آب زمزم سرشته بود . بایزیدجواب‌داد وآن سراو را یاد کرد وگفت اینجاکه یاد حق باشد هم بهشت است وهم سایهٔ طوبی واما آن قرص را بکار نبردیم از آنکه فرموده بودی ازآب زمزم سرشته‌ام اما نگفته بودی از کدام تخم برکشته‌ام .
یحیی چون این سخن بشنید اشتیاق شیخ بایزید براوغالب‌شد ، بزیارت شیخ رفت نماز خفتن‌بآنجارسید . شیخ در گورستان بعبادت‌مشغول‌بود ، بآنجارفت . گفت شیخ را دیدم تا بامداد برسردو انگشت پای ایستاده بود و من در حالت وی تعجب میکردم وگوش باومیداشتم همه شب درکار بود ودر گفتگوی‌ودادوستد . چون‌صبح برآمد برزبان شیخ رفت که اعوذبك‌ان اسئلك‌هذا المقام . پس پیش رفتم وسلام کردم وآن واقعهٔ‌شبانه راپرسیدم . شیخ بایزید گفت‌بیست واندمقام برماشمردند گفتم این‌همه‌هیچ نخواهم که این همه‌مقام‌حجابست . یحیی مبتدی بود وبایزیدمنتهی . گفت ای‌شیخ چرا معرفت نخواستی که ملك‌الملوك است و گـفته است هر چه میخواهی بخواه. بایزید نعره‌ای‌بزد و گفت خاموش باش ای یحیی که مرا بخود غیرت‌می آید که او را بدانم که من هر گز نخواهم که اورا جز او بداند جاییکه معرفت او باشد من درمیانه چه‌کاره میباشم خود خواست اوآنست. ای یحیی‌جزاو کسی اوراانداند . یحیی گفت بحق عزت‌خدای که از فتوحی که ترا دوش بوده‌است‌مرا نصیبی ببخش . گفت‌اگرصفوت آدم وخلت‌ابراهیم‌وشوق‌موسی‌وطهارت عیسی‌ومحبت‌محمدعلیهم‌السلام‌بتودهندزینهارراضی نشوی‌و ماورای آن‌طلبی‌وماورای آن کارهاست، صاحب‌همت‌باش وسر بهیچ فرود میار که بهرچه فروآیی بدان محجوب گردی .
ونیز در آن کتابست که یحیی بحدی رسید که مشایخ گفته‌اند که خدای تعالی را دو یحیی بود یکی از انبیاء ویکی از اولیاء .
و وی را برادری بود بمکه رفت‌ومجاورشد، به یحیی نوشت که مرا سه چیز آرزو بود دوتا را یافتم یکی درآخرعمرخود دربقعهٔ فاضل بسر برم، بحرم آمدم که فاضل‌ترین

بقاعست دوم آرزو آن بود که خادمه‌ای باشد که مرا خدمت کند و آب وضوی مرا مرتب داد کنیزکی شایسته حق تعالی عنایت فرمود وسیم باقیست و آن آرزو آنستکه پیش از مرگ ترا ببینم .

یحیی در جواب نوشت که آنکه گفتی مرا آرزوی بهترین بقاع بود توخود بهترین خلق شو و در هر بقعه‌ای که خواهی باش چه بقعه بمردم عزیز است نه مردم ببقعه .

اما آنکه گفتی مرا آرزوی خادمه‌ای بود و یافتم اگر ترا فتوت وجوانمردی بود خادم حق را خادم خود نگردانیدی و از خدمت حق باز نداشتی ترا خادمی باید بودن مخدومی آرزو میکنی؟ مخدومی صفات حق است و خادمی صفات بنده بنده را بنده بودن مقام فرعون است .

اما آنکه گفتی مرا آرزوی دیدار تست، اگر ترا از خدای عزوجل خبر بودی ازمن یاد نیامدی چنان با حق صحبت کن که ترا هیچ جای از برادر یاد نیاید ، اینجا فرزند را قربانی باید کرد تا ببرادر چه رسد اگر اورا یافتی من ترا بچه کار آیم و اگر نیافتی ازمن ترا چه سود ؟

و نیز وقتی بدوستی نامه نوشت که دنیا چون خوابست و آخرت چون بیداری . هر که بخواب بیند که میگرید تعبیرش آن بود که در بیداری بخندد وشاد گردد تو در خواب دنیا بگریی تا در بیداری آخرت بخندی و شاد باشی .

و قاضی نورالله رحمةالله علیه در مجالس از شیخ عبدالجلیل رازی نقل فرموده که در کتاب نقض الفضایح گفته که یحیی بن معاذ بی‌شبهه شیعی مذهب واصولی معتقد است و در نفحات الانس مذکور است که لقب یحیی واعظ و از طبقهٔ اولی است و از یوسف بن - الحسین الرازی نقل نموده که گفته بصدوبیست شهر رسیدم بدیدن حکما وعلما و مشایخ هیچ کس را ندیدم قادرتر برسخن از یحیی بن معاذ رازی و در آن کتابست که وی گفته هر که از دوست جز دوست دید وی دوست ندید .

وقال ابن خلکان فی الوفیات ابوزکریا یحیی بن معاذ الرازی الواعظ احد رجال - الطریقة وذکره ابوالقاسم القشیری فی رسالته وعده من جملة المشایخ وقال فی حقه نسیج وحدة فی وقته له لسان فی الرجاء خصوصاً وکلام فی المعرفة خرج الی بلخ واقام بها مدة ثم رجع الی نیشابور ومات بها .

قال محمدبن عبدالله قرأت علی اللوح فی قبر یحیی بن معاذمات حکیم الزمان یحیی بن معاذالرازی رحمه‌الله تعالی و بیض وجهه والحقه بنبیه محمد (ص) یوم الاثنین لست عشرة لیلة خلت من جمادی الاولی سنة ثمان وخمسین ومائتین .

ودر تاریخ گزیده اورا آورده و فوت اورا در سنهٔ مذکوره نوشته باضافه در زمان معتمد عباسی ومن کلامه الفوت اشد من الموت لان الفوت انقطاع عن الحق والموت انقطاع عن الخلق .

وفی الوفیات و دخل علی علوی ببلخ زایراً له فقال له العلوی ایداالله الاستاد ماتقول فینا اهل البیت قال ماأقول فی طین عجن بماء الوحی وسقی بماء الرسالة فهل یفوح منه الا مسک الهدی وعنبل التقی فحشا العلوی فاه بالدر ثم زاره بالغد فقال یحیی بن معاذان زرتنا فبفضلک اوزرناک فلفضلک فلک الفضل زائراً اومزوراً وایضاً مسکین ابن آدم لوخاف النار کما یخاف الفقر لدخل الجنة .

وخلف بن علی بصری که مصاحب او است گفته است که وقتی درمجلس یحیی بودم یکی را وجدی پدید آمد دیگری از شیخ پرسید که ویرا چه بوده است ؟ گفت سخن خدا شنید سر وحدانیت بر دلش کشف شد وصفت انسانیتش محو .

وفی حیوة الحیوان عند ذکر الذئب کان یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله تعالی یقول لعلماء الدنیا فی زمانه یااصحاب العلم قصور کم قیصریة و بیوتکم کسروية واثوابکم طالوتیة واخفافکم جالوتیة واوانیکم فرعونیة ومراکبکم قارونیة و موائدکم جاهلیة ومذاهبکم شیطانیة فاین المحمدیة .

ابراهیم هروی

و دیگر از کسانیکه معاصر با شیخ ابویزید بوده‌اند و صحبت داشته یکی شیخ ابراهیم هروی است و ظاهراً همان ابراهیم ستنبه باشد که در احوال ابراهیم ادهم مذکورشد

ودر تاریخ گزیده است که وی بقزوین مدفون است و بایزید باو گفت میخواهم درحق خلق بحضرت حق شفاعتی کنم گفت دون همتی باشد در حق مشتی خاک سخن گفتن . ودرتذکرهٔ عطار است روزی بایزید درمسجد نشسته بود گفت برخیزید باستقبال دوستی از دوستان خدارویم . چون بدروازه رسیدند ابراهیم هروی را دیدند که بر درازگوشی نشسته میآید الی آخرالحکایة .

ابوحامد احمدبن خضرویه

ودیگر از معاصرین ابویزید شیخ احمدبن حرب است .

در تذکرهٔ عطار است که شیخ احمدبن حرب حصیری پیش شیخ فرستاد که شبها بر آن نمازمیکن . ابویزید فرمود من عبادت آسمانیان و زمینیان را جمع کرده‌ام ودر بالش نهاده‌ام و در تاریخ گزیده مذکور است که احمدبن حرب معاصر بایزید بسطامی بوده .

و از سخنان او است کاشکی بدانستمی که کیست که بدمن گوید تا مزد او بدادمی تا چون کار میکند اجرت میستده باشد! حقتعالی می‌فرماید **لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم** چون به نیکوترین صورتی آفریده بی‌مروتی باشد بدترین صفتی مشغول

بودن یعنی فرمان دیو بردن .

وشیخ فریدالدین عطار می‌فرماید که یکی از بزرگان گفت که بمجلس احمد بگذشتم مسئله‌ای برزبان او برفت و دل من روشن شد چون آفتاب، وچهل سال است تا در آن مانده‌ام و از دل من محو نمیشود .

ودیگر از کسانیکه صحبت نموده‌اند با شیخ ابویزید قدس‌سره ابوحامد احمدبن خضرویه البلخی است وی از طبقهٔ اولی است و با ابراهیم ادهم و حاتم اصم وابوتراب نخشبی صحبت نیز داشته .

ودر نفحات مذکور است از نظیران بایزید وابوحفص حداد است در سفر حج ابوحفص را در نیشابور زیارت کرد ودر بسطام بایزید را .

ودر تذکرة الاولیاء عطار قدس روحه آورده که احمدبن خضرویه باهزار مریدان خویش پیش بایزید آمدندچنانکه هر هزار قادر بودند که مشی برآب وطیران در هوا نمایند . احمد گفت هریك از شما که طاقت مشاهدهٔ بایزیدراداريد بيابيد و اگر نداريد بیرون باشید تا ما در رویم و اورا زیارت کنیم همگی در خدمت احمد برفتند و هریك را عصائی بود در دهلیز نهادند که اینرا بیت‌العصا خوانند یکی از ایشان گفت مرا طاقت و قوت دیدار او نیست من در دهلیز خانه عصا ها را نگه میدارم چون احمد و اصحابش پیش بایزید شدند شیخ گفت آنکه مهتر شماست او را درآورید پس او را درآوردند بایزید احمد را گفت تا کی سیاحت کردن وگردعالم گشتن ؟ احمد گفت آب که بیکجا ایستادمتغیرشود . شیخ گفت چرا دریا نباشی تا متغیرنگردی وآلایش نپذیری پس بایزید در سخن آمد احمد گفت‌فروتر آی که مافهم نمی کنیم همچنین‌تاهفت‌بار آنگاه سخن‌بایزیدفهم کردند .

ونیز در آن کتاب است که احمد خضرویه شیخ بایزید را گفت بنهایت توبه نمیرسم . گفت نهایت توبه عزتی دارد وعزت صفت حق‌است مخلوق کی تواند بدست آوردن .

و از سخنان احمدبن خضرویه است الطريق واضح والحق لايح والداعی‌قداسمع فماالحيرة بعد هذا الا من‌العمى شخصی از وی طلب وصیت نمود گفت امت نفسك حتی‌تحییها .

ودر تاریخ گزیده می گوید شیخ ابوحامد خضرویه نود وپنجسال عمر داشت و در سنهٔ دویست وچهل بزمان متوکل‌در گذشت .

و ازسخنان او است که معرفت آنستکه دوست داری حق را بدل ویاد کنی بزبان وفرمان بری بتن واز غیر او بریده شوی .

وهم گفتهٔ او است ترك شهوت بهترین افعال است ودوستی آن بدترین احوال و

اگر شهوت نبودی غفلت برخلق ظفر نیافتی .
ودر نفحـات تاریخ فوت وی را چنانچه گذشت نوشته باضافهٔ و قبره ببلخ مشهور یزار ویتبرک به .

شیخ میخوارانی و ابوسعید راعی وابوعلی سندی و ابوعبدالرحمن حاتم بن عنوان الاصم

ودیگر از صحبت داران شیخ یکی شیخ سعید میخوارانی و ابوسعید راعی است و حوالهٔ تربیت شیخ میخوارانی را به‌ابی‌سعید راعی فرموده وقصهٔ این دو در تذکـرهٔ عطار است .

ودیگری ابوعلی سندی‌است. درنفحات مذکور است که بایزید گوید من از ابوعلی علم فنا در توحید میآموختم و ابوعلی از من الحمد و قل هوالله وازشرح شطحیات‌شیخ روزبهان بقلی آورده است که وی از استادان بایزید است .

ودیگر از معاصران وی ابو عبدالرحمن حاتم‌بن عنوان الاصم از طبقهٔ اولـی و شاگرد شقیق بلخی و استاد احمد خضرویه است و گفته‌اند که وی اصم نبودضعیفه‌ای با وی سخن می گفت در اثنای سخن از آن ضعیفه بادی جدا شد برای دفع خجالت وی را گفت آواز بلندتر کن ، باوی چنان نمود که گوش وی کراست و آنرا نشنید آن ضعیفه شادمان شد و آن لقب بر وی بماند .

ومات بواشجردمن نواحی بلخ سنة سبع وثلثین‌ومائتین .

واز کلام او است که هر که در این طریق در می آید می باید که چهار موت‌را بر خود گیرد : موت‌ابیض و آن گرسنگی است وموت اسودوآن صبر کردن است بر اذای مردم وموت احمر وآن مخالفت نفس است وموت اخضر وآن پاره‌ها برهم دوختن‌است پوشش را .

و قال بعض المحققین انما سمی‌الجوع الموت الابیض لانه ینور الباطن و یبیض وجه‌القلب و سمی‌الصبر علی اذی الخلق‌الموت الاسود لان فیه غم‌النفس‌والغم ظلمة - النفس والظلمة یشبه فی‌الالوان السواد وقیـل لانه‌اذا لم یجد فی نفسه حرجاً من اذیهم ولم یتألم نفسه بل یلتذبه لکونه یراه من محبوبه فقد فنی فی الله لشهوده الاذی منه برؤیة فناء الافعال فی‌فعل محبوبه بل برؤیة نفسه وانفسهم فانین فی‌المحبوب ولا شك ان للفناء والعدم نسبة الی‌السواد والظلمة وسمیت مخالفة النفس الموت الاحمر لحمرة‌الدم فان من خالف نفسه فقد ذبحها وسمی لبس المرقعات موتا اخضر لان اختلاف الرقاع یشبه اختلاف الارض باختلاف النبات فیه والازهار وقیل لاخضر ارعیشه بالقناعة‌و نضارة وجهه بنضرة‌الجمال‌الذی استغنی به‌عن‌التجمل‌العارضی .

در نفخات مذکور است بزرگی بوی چیزی فرستادقبول کرد . گفتند چرا قبول

کردی ؟گفت در گرفتن ذل‌خود دیدم و عزوی، و درنا گرفتن آن عز خود و ذل وی دیدم . عز وی‌را بر عز خود اختیار کردم و ذل خودرا بر ذل وی و از او پرسیدند که از کجا میخوری گفت «ولله خزائن السموات والارض ولکن المنافقین لایفقهون».

ودر تاریخ گزیده حاتم‌بن یوسف اصم نام او را نوشته ودر باب ثلثین از کتاب مستطرف حاتم علوان مذکوراست .

ودر رسالهٔ قشیری و نفحات حاتم‌بن عنوان چنانچه در عنوان مذکور شد و همگی در وجه تسمیهٔ وی‌به اصم چنانکه مسطور گردید متفقند .

ودر تاریخ گزیده آورده است که بدارالخلافه اورا بردند و با خلیفه درسخن آمد خلیفه‌را زاهدخطاب کرد . خلیفه گفت زاهد من نیستم توئی . حاتم گفت زاهدآنست که بکمتر چیز قناعت کند و حقتعالی میفرماید **متاع الدنیا قلیل** چون تو بدنیا قناعت کرده‌ای زاهد باشی ، من سر بدنیا وآخرت فرو نمیآرم چگونه زاهدباشم .

ومن طرایف کلامه بنقل بعض الثقات انه قیل له وهو بالغ مبلغه من‌العلم والتقی الا تجالس لنا فی‌الجامع فقال لا یجالس فی‌الجامع الا جامع اوجاهل ولست بجامع‌ولا احب ان اکون جاهلا .

ومن کلامه الزم بیتك فان اردت الصاحب فالله یکفیك وان اردت‌الرفیق فرفیقاك یکفیانك فالقران مونسك وذکر الموت یعظك .

وگویا این ابیات علی‌بن قسم نظر باین مضمونست :

ترکت الانس بالانس فما فی الانس من انس
و اقبلت علی القرآن درساً ایما درس
عسی یونسنی ذاك اذااستوحشت من رمسی

ومن کلامه العجلة من‌الشیطان الا فی‌خمس:

اطعام الطعام اذا حضر ضیف وتجهیزالمیت اذا مات و تزویج البکر اذا ادرکت وقضاء الدین‌اذا وجب والتوبة من‌الذنب اذا اذنب .

ومن کلامه علی ما فی‌الرسالة در هر بامداد شیطان از من جویا میشود که چه میخوری وچه میپوشی و کجا منزل‌ومسکن‌تست ؟ پس من در پاسخ وی میگویم که‌مرگ خوراك منست وکفن پوشش‌من وگور خانهٔ منست .

واز مواعظ حکیمانهٔ او است که ای سالك فریفته مباش بمکان و موضع نیکو و صالح که هیچ مکان بهتر از بهشت نیست و بآدم درآن موضع رسید آنچه رسید و هیچ وقت شیفته و مغرور نگردی به بسیاری طاعت و عبادت که شیطان باهمهٔ طول مدت در اطاعت کشیدآنچه کشید ، واز کثرت علم ودانائی مسرور و مغرور نگردی که بلعام‌بن باعور نیکو میدانست اسم اعظم را و افتاد درآن مهلکه که افتاد .

و دیگر آنکه از مشاهدهٔ ابرار و صالحین حالت اغترار در تو پیدا نگردد که

سرهنگ انبیا و بزرگترین ایشان محمد مصطفی (ص) است که بلقای حضرت او نفعی نبردند نزدیکان وی ولم یزدهم الا خسرانا .
وفی الباب الثلثین من کتاب المستطرف ومن کلامه الزم خدمة مولاك تاتك الدنیا راغمه والاخرة راغبه .

ابو نصر قشیری

ازجمله معاصرین وی چنانکه ازتذکرهٔ عطارمستفاد میشودیکی ابو نصرقشیری است در آن کتاب آورده که در پیش ابو نصرقشیری گفتند که بایزید چنین حکایت فرموده است که من دوش خواستم از کرم ربوبیت درخواهم تاذیل غفران برجرایم خلق اولین وآخرین پوشد لیکن شرم داشتم که باینقدرحاجت بحضرت کریم مراجعت نمایم و شفاعت که مقام صاحب شریعت است در تصرف خویش درآورم ادب نگاه داشتم . قشیری گفت بهذه الهمة نال ما نال .

سهل بن عبدالله التستری

ودیگرمعاصروی سهل بن عبدالله تستری است درتذکره مذکور است بشیخ گفتند سهل بن عبدالله درمعرفت سخن گوید . گفت سهل بر کنارهٔ دریارفته است ودر گرداب نیفتاده عمرسهل هشتادسال است ودردویست وهشتاد وسه وفات نموده و درذکر معاصرین شیخ جنید شمه‌ای ازحال وی مذکور خواهد شد .

ابو عبدالله الحارث بن اسد المحاسبی

ودیگرابو عبدالله الحارث بن اسد المحاسبی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی واز طبقهٔ اولی واصل وی از بصره بوده ودر بغداد از دنیارفته درسنهٔ دویست وچهل وسه پس ازاحمد حنبل بدوسال .

ابو عبدالله خفیف گفته است اقتدوا بخمسة من شیوخنا والباقون سلموا احوالهم حارث المحاسبی والجنید ورویم وابن عطا وعمرو بن عثمان المکی قدس الله اسرارهم لانهم جمعوا بین العلم والحقایق کذافی النفحات .

وقال ابن خلکان فی الوفیات وله کتب فی الزهد والاصول وکتاب الرعایة له وکان قد ورث من ابیه سبعین الف درهم فلم یأخذ منها شیئاً قیل لان اباه کان یقول بالقدر فرای من الورع ان لایأخذ میراثه وقال صحت الروایة عن رسول الله (ع) انه قال لایتوارث اهل ملتین شیئاً ومات وهو محتاج الی درهم .

ویحکی عنه انه کان اذامدیده الی طعام فیه شبهة تحرك علی اصبعه عرق یمتنع منه .
والمحاسبی بضم المیم وفتح الحاء المهملة و بعدالالف سین مهملة مکسورة و بعدها باء

موحدة قال السمعانی وعرف بهذه النسبة لانه کان یحاسب نفسه .
وقال کان احمد بن حنبل یکرهه لنظره فی علم الکلام و تصنیفه فیه و هجره فاستخفی من العامة فلما مات لم یصل علیه الا اربعة نفر وله مع الجنید بن محمد حکایات مشهورة .
وسئل عن العقل ماهو فقال نور الغریزة مع التجارب یزید ویقوی بالعلم والحکمه انتهی .
وازرسالهٔ قشیری نقل شده که حکایت میراث پدر قبول ننمودن را بیوسف اسباط نسبت داده . درذکر یوسف بیاید تفصیل این روایت .
و ازسخنان حارث محاسبی است بنقل نفحات و من صحح باطنه بالمراقبة والاخلاص زین الله ظاهره بالمجاهدة واتباع السنة .
وهم وی گفته من لم یهذب نفسه بالریاضات لم یفتح له السبیل الی سنن المقامات . وهم وی گفته صفة العبودیة ان لاتری لنفسك ملکا وتعلم انك لاتملك لنفسك ضراً ولا نفعاً .
وفی الوفیات وکان یقول فقدنا ثلثة اشیاء حسن الوجه مع الصیانة وحسن القول مع الامانة و حسن الاخاء مع الوفاء .
و بعضی زیاده براین سه، سهٔ دیگر گفته اند فقدنا ثلثة حسن النظر مع الهمة وحسن الادب مع الغیرة وحسن الصوت مع العفة .
ولنعم ماقیل من اعز الخلایق واندرهم خمسة اقوام : عالم زاهد و فقیه صوفی و غنی متواضع وفقیر شاکروشریف ای هاشمی سنی .
وجامع اخلاق سیئه عشره است این ابیات :

درجهان ده چیز دشوار است نزد آگهان	کز تصور کردن آن میشود دل بی حضور
ناز عاشق زهد فاسق بذل ممسك هزل وذل	عشق بامعشوق بدشکل و نظربازی کور
لحن صوت بی اصولان بحث علم ابلهان	میهمانی به تکلیف و گدائی بزور

ذکر ابوموسی جابر بن حیان

ودیگر از کسانیکه رفیق طریق باابویزید است وازاصحاب سرحضرت امام المغارب والمشارق جعفر الصادق علیه وعلی آبائه وابنائه صلوات الخالق بود ابوموسی جابر بن حیان الصوفی الطرسوسی است .
وابن خلکان در ترجمهٔ حضرت صادق (ع) گوید و لقب بالصادق لصدقه فی مقالته و فضله اشهر من ان یذکر وله (ع) کلام فی صنعة الکیمیا والزجر والفال وکان تلمیذه ابوموسی جابر بن حیان الصوفی الطرسوسی قدالف کتابا یشتمل علی الف ورقة یتضمن رسائل جعفر الصادق (ع) وهی خمسمائة رسالة انتهی کلامه .
وآن بزرگوار ازمشاهیر علمای علوم غریبه است از کیمیا و سیمیا ولیمیا و هیمیا وریمیا وجفر جامع .
وازحکیم سلیمة بن احمد المرجیطی نقل شده که در کتاب غایة الحکم گفته است که بارع

در علوم طلسمات علی نحو الاطلاق شیخ اجل جابر بن حیان صوفی طرسوسی صاحب کتاب منتخب است در صنعت طلسمات و کتاب طلسمات کبیر که مشتمل است بر پنجاه مقاله و کتاب المفتاح فی صور الدرج و تأثیر آنها در احکام و کتاب الجامع در اسطرلاب علماً و عملاً مشتمل است بر هزار و اندی باب و در این کتاب از عجایب اعمال و خواص افعال کواکب و طبایع است خلاصه در علوم مذکوره و اسرار مرموزه قول جابر حجت است و بعضی میگویند وجود خارجی ندارد این جابر و باو بسته اند این علوم را .

و در حیوة الحیوان در جفره میگوید بفتح الجیم از اولاد معز وقتی بچهار ماه رسید اورا جفره میگویند و مذکر اورا جفر مینامند و ابن قتیبه در کتاب ادب الکاتب گفته و کتاب جفر پوست جفر است و جناب امام جعفر صادق (ع) بر آن پوست نوشت از برای اهل بیت طهارت هرچیز را که محتاج بعلم او بودند و هرچه بوده باشد تا روز قیامت .

و ابوالعلاء معری باین جفر اشاره نموده بقول خود در شعر :

لقد عجبوا الاهل البیت لما　　اتاهم علمهم فی مسک جفر
و مرآة المنجم وهی صغری　　ارته کل عامرة و قفر

ذکر یوسف بن اسباط

و دیگر یوسف بن اسباط است در تذکرهٔ عطار مذکور است که از زهاد و عباد این قوم بود و در تابعین بزهد او کسی نبود و مشایخ کبار اورا دیده بود و هفتاد هزار درهم میراث یافت و هیچ از آن نخورد و برگ خرما میبافت و از مزد آن قوت میساخت و باحذیفهٔ مرعشی مکاتبات داشت.

در نفحات مذکور است که وی از متقدمان و ائمهٔ شرع است و خوف و ورع و فزع براو غلبه کرد و علم بروی در شورید . ومات سنة ستة و تسعین و مائة .

در کامل وفات ویرا در سنهٔ یکصد و نود و پنج آورده و کنیهٔ اورا ابو یعقوب نوشته .

و در تذکرهٔ شیخ فریدالدین عطار میفرماید که نقل است که شبلی گفت از یوسف اسباط پرسیدم که غایت تواضع چیست ؟ گفت آنکه از خانه بیرون آئی و هر که را ببینی چنان دانی که او بهتر است .

راقم گوید در این نقل باید اسقاط واسطه شده باشد زیرا شبلی چنانکه در وفیات و نفحات است هشتاد و هفت سال بیشتر عمر ننموده و در سنهٔ سیصد و سی و چهار فوت شده الا آنکه در حبیب السیر چاپ بمبئی در سنهٔ سیصد فوت یوسف بن اسباط را نوشته و اگر نسخه صحیح باشد ملاقات شبلی اورا ممکن است ولی با نقل نفحات و وفیات یکصد و شش یا چهار سال اختلاف دارد والله اعلم .

و سخنان یوسف در تذکره مذکور است و اکتفا مینماید بذکر روایتی که از شیخ

ابو القاسم عبدالكريم قشيری درباب فقر از رسالهٔ خود آورده .

قال سمعت الحسين بن محمد يقول سمعت ابا الفرج الورثانی يقول سمعت فاطمة اخت ابی علی الرودباری يقول سمعت اباعلی يقول كان فی زمانهم واحد كان لايقبل من الاخوان ولا من السلطان وهو يوسف بن اسباط الذی هو من كبار المشايخ وورث سبعين الف درهم لم يؤخذ منه شيئاً و كان يعمل الخوص بيده .

و آخر كان يقبل من الاخوان و السلطان جميعاً وهو ابو اسحق الفزاری و كان ما اخذه من الاخوان ينفقه فی المستورين الذين لايتحركون والذی يأخذه من السلطان كان يخرجه الی اهل طرسوس .

والثالث عبدالله بن مبارك كان يأخذ من الاخوان ويكافی عليه ولا يأخذ من السلطان والرابع كان يأخذ من السلطان ولا يأخذ من الاخوان وهو مخلد بن الحسين كان يقول السلطان لايمن والاخوان يمنون .

ابو النصر فتح بن علی الموصلی

و ديگر از معاصرين وی ابو النصر فتح بن علی الموصلی است و بعضی فتح بن سعيد گفته اند .

وچنانچه در تذكرهٔ عطار مرقوم است از بزرگان مشايخ وصاحب همت بوده وانقطاع ازخلق داشته و حال خودرا از ايشان پنهان ميداشته . گفته وقتی امير المؤمنين (ع) را بخواب ديدم گفتم مراوصيتی كن. فرمود نديدم نيكوتر از تواضع چيزی كه توانگر كند مرد درويشرا براميد ثواب حقتعالی واگردلت خواهد نيكوتر از اين بشنو . گفتم بفرمای فرمود نيكوتر ازاين كبر درويش است بر توانگران از غايت توكل و اعتمادی كه او دارد بر خدای تعالی .

و درهمان كتاب نسبت اين خوابرا نيز به بشر حافی داده و گفته باسی پير صحبت داشته و ايشان از جملهٔ ابدال بودند همهٔ ايشان امر بپرهيز از صحبت خلق و به كم خوردن فرمودند .

و در نفحات مذكور است كه وی از بزرگان ومتقدمان مشايخ موصل است و بشر حافی از نظيران اواست ودرسنهٔ عشرين ومائتين برفته ازدنيا .

وفی الكامل عند عده حوادث سنة عشرين و مائتين و فيها توفی فتح الموصلی الزاهد وكان من الاولياء والاجواد .

ودرعهد معتصم خليفه درهمين سنه حضرت محمد بن علی بن موسی بن جعفر (ع) ارتحال فرموده دربغداد بسن بيست و پنجسالگی .

وفی الباب الثلاثين من كتاب المستطرف ومنهم سيدی فتح بن سعيد الموصلی يكنی ابا النصر من اقران بشر الحافی وسری السقطی كبير الشأن فی باب الورع والمجاهدات.

قال ابراهیم بن نوح الموصلی رجع فتح الموصلی الی اهلـه بعد صلوة العتمة و کان صائماً فقال عشونی فقالوا ما عند نا شیء نعشیک به فقال ما باسکم جلوس فی انظلمة قالوا ماعندنا شیء نسرج به فجعل یبکی من الفرح و یقول الهی مثلی یترک بلاعشاء ولاسراج بای یدکانت منی فما زال یبکی الی الصباح

وقال فتح رأیت بالبادیة غلاماً لم یبلغ الحلم وهویمشی وحده و یحرک شفتیه فسلمت علیه فردعلی السلام فقلت الی این فقال الی بیت ربی عزوجل فقلت بماذاتحرک شفتیک قال اتلو کلام ربی فقلت انه لم یجرعلیک قلم التکلیف قال رأیت الموت یأخذ من هواصغرسناً منی فقلت خطاک قصیرة وطریقک بعیدة فقال انما علی نقل الخطا وعلیه البلاغ فقلت این الزاد والراحلة قال زادی یقینی وراحلتی رجلای فقلت اسئلک عن الخبز والماء قال یا اعمی ارأیت لودعاک مخلوق الی منزله اکان یحمل بك ان تحمل زادك الی منـزله فقلت لافقال ان سیدی دعاعباده الی بیته و اذن لهم فی زیارته فحملهم ضعف یقینهم علی حمل ازوادهم وانی استقبحت ذلك فحفظت الادب معه افتراه یضیعنی فقلت حاشاو کلاثم غاب عن بصری فلم اره الا بمکة فلمارانی قال انت ایها الشیخ بعد علی ذلك الضعف من الیقین.

ابو النصر بشر بن الحارث الحافی

و دیگر از معاصرین وی ابو نصر بشر بن الحارث بن عبدالرحمن بن عطاء بن هلال بن ماهان بن عبدالله و کان اسم عبدالله بعبوراسلم علی یدعلی بن ابیطالب (ع) المروزی المعروف بالحافی احد رجال الطریقة و کان من کبار الصالحین واعیان الاتقیاء المتورعین اصله من مرو من قریة من قراها یقال لها ماترسام وسکن ببغداد و کان من اولاد الرؤساء والکتاب وسبب توبته انه اصاب فی الطریق ورقة فیها اسم الله مکتوب وقد وطئتها الاقدام فاخذها واشتری لها بدراهم کانت معه غالیة فطیب بهـا الورقة وجعلها فی شق حائط فرأی فی النوم کان قائلا یقول له یا بشر طیبت اسمی لاطیبن اسمك فی الدنیا والاخرة فلما تنبه من نومه تاب وحکی انه اتی باب المعافی بن عمران فدق علیه الحلقة فقیل من فقال بشر الحافی فقالت بنت صغیرة من داخل الدار لو اشتریت نعلا بدانقین لذهب عنك اسم الحافی وانما لقب بالحافی لانه جاء الی اسکاف یطلب منه شسعاً لاحد نعلیه وکان قدانقطع فقال له الاسکاف ما اکثر کلفتکم علی الناس فالقی النعل من یده والاخری من رجله و حلف ان لایلبس نعلا بعدهـا هکذا ذکره ابن خلکان.

و علامهٔ حلی علیه الرحمه در کتاب منهاج الکرامة فرموده است که بردست موسی جعفر (ع) توبه نموده وسبب توبهٔ او چنان است که حضرت امام موسی الکاظم (ع) ازپیش خانهٔ بشر میگذشت ببغداد، آواز غنا وساز شنید از آن خانه و کنیزکی از در خانه برای امری بیرون آمد. حضرت سؤال نمود که ای کنیزك صاحب این خانه آزاد است یا بنده؟ گفت

آزاد است. حضرت امام فرمودند که راست گفتی اگر بنده میبود بندگی می کرد وازخدای تعالی اندیشه می نمود . پس آن کنیزك باندرون رفت مولای او گفت سبب دیر آمدن تو چه بود؟ ماجرارا بیشتر تقریر نمود . و بشر از آن کلام هدایت انجام متنبه شده پای برهنه از خانه بیرون آمد درعقب حضرت امام شتافت و بآنحضرت رسیده خودرا در قدم او انداخت وبدست همایون اورایت توبه وانابه برافراخت وهمیشه پای برهنه میبود تابعالم بقا رحلت فرمود بنابراین ملقب بحافی بود .

و درتذکرهٔ عطار میفرماید بعد از کیفیت آن ورقه بزرگی بخواب دید که اورا گفتند برو و بشررا بگوی طیبت اسمنا فطیبناك و جلیت اسمنا فجلیناك وطهرت اسمنا فطهرناك فبعزتی لاطیبن اسمك فی الدنیا والاخرة آن بزرگ چون بیدار شد گفت این مردی فاسق است مگرغلط می بینم وضو ساخت ونماز گزارد و بخسبید دیگر بار همین را دید تا سه نوبت ، بامداد بطلب او بیرون آمد در میخانه و مجلس خمر نشان دادند پیغام رسانید، بشر گریان شد ویارانرا وداع کردوطریق زهدوعبادت پیش گرفت.

وسید نورالله درمجالس المؤمنین میفرماید منقولستکه ابوعلی رودباری گفت در بغداد در همسایگی ما ده جوان بودند که باتفاق مرتکب مناهی میشدند اتفاقاً روزی یکی را بمهمسازی فرستادند وبسیار توقف کرد وایشان خشم آلودبراوشده بودند. ناگاه ازدر درآمد و خربزه دردست واورا می بوئید و میبوسید. حریفان باو گفتند که همین بس بود که مارا انتظار بسیار فرمودی و حالا که آمده‌ای برما میخندی اودرجواب گفت اگر چه دیر آمده فاما با فایدهٔ عظیم آمده‌ام که بشرحافی رادیدم بردر دکانی دست برخربزه نهاده بود پس درایستادم تا مالك آنرا راضی نمودم وبده درم خریدم. چون یاران او این معنی شنیدند هریك از ایشان گفتند که بشر نیز مانند ما مردی بی‌قید بود دیگری گفت بسبب تقوی وعمل صالح باین مقام رسیده آنشخص مهتدی شده گفت خدارا گواه میگیرم و بعد از آن شمارا که تائب شدم قربةالی الله از هر گناه وازهرچه مرضی آن درگاه نباشد و سلوك طریقهٔ بشرخواهم کرد . پس هریك ازایشان گفتند که من نیز توبه کردم و بدین طریقه درآمدم . بالجمله همگی تائب شدند وازآنجا بطرسوس رفتند بجهت جهاد باکفار و همگی بشرف شهادت رسیدند .

راقم گوید وفات ابوعلی درسنهٔ سیصد و بیست و دو بوده چنانکه در سلسلهٔ علیهٔ نعمةاللهیه بیاید وتقریباً یکصدوپنجسال بعد از فوت بشر است و بعید است که بلاواسطه این حکایت را ابوعلی فرموده باشد مگر عمرشیخ ابوعلی ازیکصد و ده متجاوز بوده باشد وتابحال ندیدیم که عمرویرا معین ثبت نموده باشندالعلم عندالله .

ونیز قاضی نورالله الحسینی رحمه‌الله در مجالس المؤمنین میفرماید منقولست که در وقت مرض موت بشر بعضی از یاران اوجمع شدند و گفتند میخواهیم قارورهٔ ترا نزد طبیب بریم . گفت من در نظر طبیبم هرچه ارادهٔ او است با من میکنند ایشان گفتند فلان

طبیب نصرانی بغایت حاذقست البته قارورهٔ ترا باومی بریم . بشر گفت بگذارید مرا که طبیب مرا بیمار ساخته باز ایشان مبالغهٔ بسیار در آن باب کردند آنگاه بشر بخواهر خود گفت که فردا قارورهٔ مرا بایشان بده چون صباح شد وقاروره رانزد طبیب نصرانی بردند ودرآن نظری کرد و گفت حرکت دهید حرکت دادند پس گفت آنرا برزمین نهید نهادند باز گفت حرکت دهید تا سه مرتبه‌این کار کردند پس یکی از آن‌جماعت گفت ما ترا صاحب دقت نظر وسرعت ادراك وحدس صائب میدانستیم والحال می بینیم که تکرار نظروتأمل دراین‌قاروره‌میکنی واین‌دلالت برقلت معرفت‌می کند . طبیب‌نصرانی در جواب گفت والله که من دراول نظر تشخیص مرض او کرده بودم وازروی تعجب‌تکرار نظرمینمودم بهرحال این‌قاروره‌اگر آب‌نصرانیست آب راهبی خواهد بود که خوف الهی‌جگر اورا پاره کرده باشد واگر مسلمانیست آب بشرحافی خواهد بود وآنرانزد من دوائی‌نیست خود راباو برسانید که خواهد مرد گفتند که والله این آب بشرحافیست وچون طبیب نصرانی این معنی را شنید مقراض گرفت وقطع زنار نموده شهادتین‌ادا نموده‌مسلمان‌شد .

از آن جماعت منقولست که چون طبیب نصرانی‌مسلمان‌شد بسرعت تمام متوجه خدمت بشر شدیم که این بشارت باو رسانیم چون چشم‌بشر بماافتاد گفت طبیب‌مسلمان‌شد ؟ گفتیم بلی، که‌شما را ازاین معنی‌خبرداد؟ گفت چون شماازمن جدا شدید حالتی‌درخواب وبیداری مرا عارض شد درآن اثنا شنیدم که کسی‌بمن میگوید که ای بشر بشارت باد ترا که‌ببرکت آب توطبیب نصرانی مسلمان شد وبعد ازاین‌سخن بیك ساعت‌بشر بدارالوصال‌انتقال‌نمود.

ودرباب ثلاثین از کتاب مستطرف این حکایت چنانچه ازمجالس مذکورشد مسطور است و در کتاب روضات‌الجنات سید معاصر میگوید دیدم بخط شهید ثانی رحمةالله علیه که نقل این حکایت را ازکتاب مدهش ابوالفرج‌بن‌الجوزی فرموده درحال‌بشروکرامات وی و بعد ازاین نقل شیخ شهید میفرماید که این بشر دراول امرمشتغل برملاهی ومعاصی واسراف برنفس خود می نمود پس خدای تعالی منت گذارد بروی، وتوبه نمود بردست مولای ما حضرت زین‌العابدین (ع) وبعد ازآن حکایت عبور از در خانهٔ بشر و فرمایش باجاریه را بیان نموده ظاهراً مقصود شهید حضرت کاظم (ع) باشد و الااگر حقیقة خط او باشد ازمثل جناب شهید بعید است که باین شدت اشتباه در تاریخ فرموده باشد زیرا که بشرحافی متجاوز از یکصد سال بعد از حضرت سیدالعابدین (ع) بوده و ولادت آن حضرت درسنهٔ سی‌وهشت ازهجرت ومدت عمرشریفش پنجاه وهفت سال ودرسنهٔ نودوپنج ازهجرت ارتحال فرمود وبیاید تاریخ بشر. خلاصه‌بشر خواهرزادهٔ علی‌بن خشرم بوده چنانکه در رسالهٔ‌عبدالکریم‌قشیریست .

قال سمعت محمدبن‌الحسین یقول سمعت اباالفضل‌العطار یقول سمعت احمدبن علی‌الدمشقی یقول قال‌لی ابوعبدالله‌الجلاء رأیت ذاالنون و کانت له‌العبادة ورأیت سهل‌بن

عبدالله وكانت له الاشارة ورأيت بشر بن الحارث وكان له الورع فقيل له الى من كنت تميل فقال بشر بن الحارث استادنا .

و در تذکرهٔ عطار است که وی صحبت عیاض را در یافته و مرید خال خود علی بن خشرم بوده و با معروف کرخی علیه الرحمه مصاحبت تمام داشته و احمد بن حنبل پیش او بسیار میرفت و ارادت بوی اظهار می نموده .

و ابن خلکان میگوید وی راسه خواهر بود مضغه و مخه و زبده و همهٔ آنها عابدات وعارفات بودند ومضغه ازساير خواهرها بزرگتر و پيش از بشر ازدنيارفت وانس بشر با وی بود چنانچه گفته است من ورع را ازخواهر خودم آموختم و او چنان بود که اجتهاد مینمود ونخورد غذائی راکه از برای مخلوق درآن زحمت وصنعت باشد .

وشيخ سری وجمعی از صالحين روايت ازوی نموده اند چنانکه در وفيات تصريح نموده وشيخ ابو نصر عبدالكريم ابن محمد الهارونی الديباجی معروف بسبط بشر حافی از علماء اماميه از اسباط اواست چنانکه صاحب روضات گفته .

وازجملهٔ معاصرين بشر حافی که هم اسم وی است الشيخ ابوعبدالرحمن بشر بن غياث بن ابی كريمه المرسی المصری فقيه و متكلم بوده و شاگرد قاضی ابی يوسف حنفی المذهب وفاتش در بغداد درسال دويست و هجده ازهجرت بوده و تفصيل اين مجملات در كتب قوم كه نقل از آنها شد مذكور است و كلمات حكمت آياتش درآنها مسطور .

وقال فی الباب الثالث والاربعين من فتوحات المكی عند ذكره جماعة من اقطاب الورعين كبشر الحافی وغيره وهو من اقطاب هذا المقام عرف به و سلم له حكی ان اخت بشر الحافی سئلت احمد بن حنبل احدائمة الدين فی الغزل الذی تغزله فی ضوء المشاعل الظاهرة اذامروا بها ليلا وهی علی سطحها الی آخر .

قال ابن خلكان وكان مولده سنة خمسين ومائة و توفی شهر ربيع الاول سنة ستة و عشرين و مائتين وقيل سبع و عشرين و قيل يوم الاربعاء عاشر المحرم وقيل فی رمضان ببغداد وقيل بمرو انتهی .

ودر كامل درماه ربيع الاول درسنهٔ دويست و بيست وهفت درهمان سال كه الواثق بالله عباسی خليفه شد فوت اورا نوشته .

وقاضی نورالله رحمه الله در مجالس ميفرمايد بعضی گويند در بغداد ازدنيارفته و بعضی گويند در شوشتر فوت شد والحال مزاراو درقصبهٔ دلگشای كه از اعمال شوشتر است واز جمله اقطاع وسيورغال سادات رفيع الدرجات آنجا ومحل خيام طوايف واحشام عقيل است مشهوراست ومردم آنحدود مراسم زيارت او بجامياورند .

و من كلامه لاتكون كاملا حتی يأمنك عدوك و كيف يكون فيك خير وانت

لا یأمنك صدیقك .

وقال قدس سره اول عقوبة یعاقبها ابن آدم فی الدنیا مفارقة الاحباب .

وقال غنیمة المؤمن غفلة الناس عنه وخفاء مکانه عنهم .

ذکر فضیل بن عیاض

و دیگر از معاصرین او است ابوعلی الفضیل بن عیاض بن مسعود بن بشر التمیمی الطالقانی الاصل الفندینی الزاهد المشهور احد رجال الطریقة کان فی اول امره شاطرا یقطع الطریق بین ابیورد وسرخس و مولده بابیورد وقیل بسمرقند ونشأ بابیورد وقدم الکوفة و سمع الحدیث بها ثم انتقل الی مکة شرفها الله تعالی و جاور بها الی ان مات فی المحرم سنة سبع و ثمانین ومائة هکذا ذکره ابن خلکان .

وفی الکامل فی حوادث السنة المذکورة قال و فیها توفی الفضیل بن عیاض الزاهد و کان مولده بسمرقند وانتقل الی مکة فمات بها .

قال ابن خلکان والطالقانی نسبة الی طالقان خراسان والفندینی بضم الفاء وسکون النون و کسر الدال المهمله وسکون الیاء المثناة من تحتها وفی اخرها نون و هذه النسبة الی فندین وهی من قری مرو .

و ابیورد بفتح الهمزة و کسر الباء الموحده و سکون الیاء المثناة من تحتها و فتح الواو وسکون الراء وبعد ها دال مهملة بلیدة بخراسان .

وسمرقند بفتح السین المهمله والمیم وسکون الراء وفتح القاف وسکون النون وبعدها دال مهملة اعظم مدینة بماوراء النهر قال ابن قتیبة فی کتاب المعارف فی ترجمة شمر بن افریقش احد ملوك الیمن انه خرج فی جیش عظیم و دخل العراق ثم توجه یرید الصین فاخذ علی فارس و خراسان وسجستان و فتح المداین والقلاع و قتل وسبی و دخل مدینة الصغد فهدمها فسمیت شمر کندای شمر اخربها الان کند بالعجمی معناه بالعربی اخرب ثم عربها الناس فقالوا سمرقند ثم اعیدت عمارتها و بقی ذلك الاسم علیها .

و در نفحات مذکور است که فضیل بن عیاض از طبقهٔ اولی باصل از کوفه است و گفته‌اند باصل از خراسان بوده از ناحیهٔ مرو و گفته‌اند که وی بسمرقند زاده و به باورد بزرگ شده و کوفی الاصل است .

و نیز گفته‌اند که بخاری الاصل است والله اعلم .

و در اول حال او وسبب توبهٔ ویرا ابن خلکان و بعضی دیگران نوشته‌اند و اینجا از تذکرهٔ عطار نقل مینماید :

در آن کتابست که اول حال او چنان بود که در میان بیابان مرو و باورد خیمه زده بود و پلاسی پوشیده و کلاه پشمین برسر و تسبیحی در گردن افکنده بود و یاران بسیار داشت همه دزد وراهزن، هرمال که زدندی پیش او بردندی واو قسمت کردی که مهتر ایشان بود وآنچه خواستی نصیب خود برداشتی وهرگز از نماز جماعت دست برنداشتی وهر که نماز جماعت نکردی اورا منع کردی. روزی کاروانی عظیم آمدچون آواز دزد شنیدند خواجه درمیان کاروان بود نقدی که داشت بر گرفت و گفت این درجائی پنهان کنم اگر کاروان را بزنند باری این نقد بماند. در بیابان میگردید خیمه‌ای دید که در وی مردی پلاس پوش نشسته زررا بوی سپرد گفت درخیمه رو و در گوشه‌ای بنه، بنهادو بازگشت چون بقافله رسید دزدان کاروان زده بودند و جملهٔ مالها برده بودند آن مرد رختی که باقی مانده بود باهم آورد پس قصد آن خیمه کرد چون آنجا رسید دزدان را دید مال قسمت می کردند. گفت آه من مال بدزدان سپرده بودم خواست که برگردد فضیل اورا بدید آواز داد که بیا اینجا. رفت، گفت چه کارداری؟ گفت جهت امانت آمده ام. گفت همانجا که نهاده‌ای برو بردار. رفت آمانت را بر داشت یاران فضیل را گفتند ما دراین کاروان هیچ نقد نیافتیم وتو چندین نقد باز پس دادی. فضیل گفت او بمن گمان نیکو برد من نیز برخدای تعالی گمان نیکو می برم گمان او راست کردم تا باشد که خدای تعالی گمان من نیز راست کند.

و گویند در ابتدا بزنی عاشق شده بود هرچه از راهزنی بدست آوردی بوی فرستادی و گاه گاه پیش او رفتی و در هوس او گریستی تا شبی کاروانی می گذشت و در میان کاروان یکی این آیه خواندی **الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله** گویا تیری بود که بر دل فضیل آمد و گفت آمد آمد وقت گذشت خجل و بیقرار روی بخرابه نهاد جمعی کاروان فرود آمده بودند خواستند که بروند بعضی گفتند چون برویم که فضیل بر راه است گفت بشارت باد شما را که فضیل توبه کرد واز شمامی گریزد.

و قال ابن خلکان و کان سبب توبته انه عشق جاریة فبینا هو یرتقی الجدران الیها سمع تالیاً یتلوالی آخر الایة والحکایة.

و در تذکرهٔ عطار است که بعد از توبه میرفت و می گریست و خصمان راخشنود می کرد تادر باورد جهودی بود که بهیچ نوع خشنود نمی شد. بیاران خود گفت آن یهودی، وقتست که بر محمدیان استخفاف کنیم پس فضیل را گفت اگر خواهی که ترا بحل کنم آن تل ریگ که در فلان جایست بر دار و هامون گردان و آن تل بغایت بزرگ بود فضیل شب و روز آنرا می کشید تا سحرگاه بادی وزیدو آن تل ریگ را ناچیز کرد

چون جهود چنان دید گفت من سو گند خورده ام که تا مال ندهی ترا حلال نکنم اکنون زیر بالین من دو کیسه زر است او را بر دار و بمن ده تا ترا حلال کنم فضیل دست در زیر بالین او کرد و کیسهٔ زر بیرون آورد وبجهودداد . آن جهود گفت اول اسلام‌عرضه کن برمن .فضیل گفت این‌چه‌حالتست ؟گفت در تورات‌خوانده ام که هر که توبهٔ اودرست و مقبول بود خاك در دست او زر شود من‌ترا امتحان می کردم و الا در زیر بالین من خاك بود چون بدست تو زر شد دانستم که توبهٔ تو صدق است ودین‌تو حق . پس جهود ایمان‌آورد. بعد از آنکه فضیل از محاسبه خلق و حقوق الناس خلاصی حاصل نمود عزم زیارت بیت الله کرد پس زن خود راگفت من عازم مکهٔ معظمه هستم اگر خواهی پای تو بگشایم ورهانمایم . زن گفت معاذالله من هر گز از تو جدا نشوم و هر کجا که باشی‌ترا خدمت کنم . پس بمکه رفتند با هم و حق راه بایشان آسان کرد و در آنجا مجاور شدند و بعضی اولیا را در یافتند و با یکی از مشایخ صحبت داشت و از وی‌علم فراگرفت و روایات عالی دارد و ریاضات نیکو و در مکه سخن بر وی گشاده شد .

و نیز در آن کتابست که هارون الرشید فضل برمکی راگفت که مرا پیش مردی بر که دلم از این طمطراق گرفته است تااندکی بیاسایم . فضل برمکی او را بدر خانهٔ سفیان بن عیینه برده‌آوازداد. سفیان گفت کیست؟ گفت‌خلیفه . گفت‌چرا مرا خبر نکردی که من بخدمت‌او آمدمی. هارون چون این بشنید گفت این آن مرد نیست که من می‌طلبم سفیان عیینه چون این سخن ازهارون شنید گفت چنان مرد که شما می‌طلبید فضیل عیاض است . بر در خانهٔ فضیل رفتند فضیل این آیه‌می‌خواند :

ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا وعملوا الصالحات

هارون گفت اگر پند می‌طلبم اینقدر کفایت‌است . پس‌در بز دند فضیل گفت کیست ؟ گفتند خلیفه. گفت‌خلیفه پیش من‌چه کار دارد که مرا مشغول دارد‌فضل برمکی گفت‌طاعت‌اولوالامر واجب‌است . گفت‌مراتشویش‌می دهید . گفت بدستوری در میایم‌یاحکم. گفت دستوری‌نیست اگر بحکم میائید شما دانیدهارون در آمد فضیل چراغ بنشاند تا روی‌هارون نبایددید هارون درآن میان دست زد ناگاه بر دست‌فضیل . فضیل گفت ماالین‌هذا الکف لو نجی من‌النار ودر‌نماز ایستاد هارون در گریه آمد .

فضیل چون‌سلام نماز دادهارون گفت آخرسخن‌بگوی گفت بدرت عباس عم‌مصطفی (ص) بود از مصطفی در خواست کرد که مرابر قومی امیر گردان فرمود یا عم بك نفسك یعنی ترا بر تو امیر کردم یعنی نفس تو بر طاعت خدا بهتر ازآنکه هزار سال طاعت خلق نمائی لان‌الامارة یوم القیمة ندامة .

هارون گفت‌زیادت کن . گفت‌چون‌عمرعبد العزیزرا بخلافت نشاندند سالم بن‌عبدالله و رجاء بن حیوة و محمد بن کعب را بخواند و گفت من مبتلا شدم در اینکار تدبیر من

چیست ؟ یکی گفت اگر خواهی که فردا ترا از عذاب نجات بود پیران مسلمانان را چون پدر و جوانان‌را چون برادرو کودکان را چون فرزندان و زنان را چون مادروخواهران بیین‌وبدان . هارون گفت‌زیادت کن گفت دیار اسلام چون خانهٔ تو است و اهل خانه‌عیال تو معاملت با ایشان چنان کن که با پدر و برادر و فرزند میکنی زراباك و احسن اخاك و اکرم علی ولدك پس میترسم از روی خوبت که بآتش دوزخ مبتلاشود و زشت گردد کم من‌وجه صبیح فی النار یقبح و کم من امیر هناك اسیر .

هارون گفت‌زیادت کن گفت بترس‌ازخدای‌و جواب‌خدای عز وجل را هوشیارباش که روز قیامت ترا حقتعالی از یك یك مسلمانان باز پرسد و انصاف هریك بطلبد اگرشبی پیره‌زنی در خانهٔ بینوا خفته باشد فردا دامن تو بگیرد وبرتو خصمی کند .

هارون از گریه بیهوش شدفضل برمکی گفت یا فضیل بس کن‌خلیفه‌راهلاك کردی .

فضیل گفت ای هامان خاموش باش که تو وقوم تو اورا هلاك کردیدنه‌من .هارون را بدین گریه زیادت شد آنکه با فضل برمکی گفت ترا هامان‌از آن گفت که مرا فرعون می‌داند .

پس هارون گفت تراوام‌هست ؟ گفت آری‌هست‌وام‌خداوند است بر من و آن‌طاعت است که‌اگربدان‌مرا بگیرد وای برمن. هارون گفت من‌وام خلق‌رامیگویم . گفت‌الحمدلله که مرا از وی نعمت بسیار است و هیچ گله ندارم تا بما خلق بگویم پس‌هارون صرهٔ هزار دینار پیش‌او نهاد که این حلالست وازمیراث‌مادراست . فضیل گفت اینهمه پندهای من ترا هیچ سودی نداشت وهم اینجا آغاز ظلم کردی و بیدادگری پیش گرفتی من‌ترا به‌نجات‌می‌خوانم و تو مرابگران‌باری . من میگویم آنچه داری بخداوندان باز ده تو بدیگری که نمی‌باید داد میدهی ازسخن من ترا! فایده نیست .

این بگفت و از پیش‌هارون بر خاست ودربهم زدورفت ؛ هارون بیرون‌آمدگفت آه او خود چه مرد است ومرد بحقیقت فضیل است .

و نیز در آن کتابست که احمد بن حنبل گفت از فضیل بن عیاض شنیدم که هر کس ریاست جست خوار شد گفتم مرا وصیتی کن . گفت تابع باش و متبوع مباش . گفتم این مرا پسنده است .

و بشر حافی گفت از او پرسیدم که زهد بهتر است یارضا؟ گفت رضا از آنکه هیچ راضی منزلت طلب نکند بالای منزلت خویش .

و سفیان ثوری گفت شبی پیش او رفتم و آیات و آثار و اخبار می گفتم و گفتم مبارك شبی که امشب بود و ستوده صحبتی که این صحبت بود همانا که صحبت چنین بهتر ازوحدت بود . فضیل گفت بد شبی که امشب بود و تباه صحبتی که دوش بود. گفتم چرا ؟ گفت از آنکه تو همه‌شب در بند آن بودی تا چیزی گوئی مرا خوش آید و من هم‌در بند آن بودم تا جوابی گویم که ترا خوش آید و هردو بسخن یکدیگر مشغول بودیم واز

خدای عزوجل یاد نیامد . پس تنهائی بهتر ومناجات باحق خوشتر .

وقتی عبدالله بن مبارک را دید پیش او می رفت . فضیل گفت از آنجا که رسیده باز گرد والا من باز می گردم می آئی که مشتی سخن بر من پیمائی ومن برتو پیمایم .

قال ابن خلکان حدث سفیان بن عیینه قال دعانا هرون الرشید فدخلنا علیه و دخل الفضیل آخرنا مقنعاً رأسه بردائه فقال لی یا سفیان وایهم امیرالمؤمنین فقلت هذا واومات الی الرشید فقال له احسن الوجه انت الذی امر هذه الامة فی یدك و عنقك لقد تقلدت امر عظیماً فبکی الرشید ثم اتی کل رجل منا ببدرة فکل قبلها الا الفضیل فقال الرشید یا ابا علی ان لم یستحل اخذها فاعطها ذادین او اشبع بها جائعاً او اکس بها عادیاً فأستعفاه منها فلما خرجنا قلت یا ابا علی اخطات الا اخذتها و صرفتها فی ابواب البر فاخذ بلحیتی ثم قال یا ابا محمد انت وقیه البلد و المنظور الیه و تغلط مثل هذا الغلط لو طاب لاولئك لطاب لی و یحکی ان الرشید قال له یوماً ما ازهدك فقال له الفضیل انت ازهد منی قال و کیف ذلك قال لانی ازهد فی الدنیا وانت تزهد فی الاخرة و الدنیا فانیة والاخرة باقیة .

و ذکر الزمخشری فی کتاب ربیع الابرار فی آخر باب الطعام ان الفضیل قال یوماً لاصحابه ما تقولون فی رجل فی کمه تمر ثم یقعد علی رأس الکنیف فیطرحه فیه تمرة فتمرة قالوا هو مجنون قال فالذی یطرحه فی بطنه حتی یحشوه فهو اجن مه فان هذا الکنیف یملا من هذه الکنیف .

ومن کلامه اذا احب الله عبداً اکثر غمه واذا ابغض عبداً اوسع علیه دنیاه .

وقال لوان الدنیا بحذافیرها عرضت علی علی ان لا احاسب علیها لکنت اتقذرها کما یتقذر احدکم الجیفة اذا مر بها ان تصیب ثوبه .

وقال ترك العمل لاجل الناس هو الریاء والعمل لاجل الناس هو الشرك .

وقال انی لاعصی الله تعالی فاعرف ذلك فی خلق حماری وخادمی .

وقال لو کانت لی دعوة مستجابة لم جعلها الا فی امام لانه اذا صلح الامام امن العباد

وقال لان یلاطف الرجل اهل مجلسه و یحسن خلقه معهم خیر له من قیام لیله فصیام نهاره

وفضیل راقدس سره یك پسر بوده ودو دختر نام پسر علی است ودرحیات پدر رخت عاریت بسرای جاوید کشید .

و درنفحات ازخواجه عبدالله انصاری آورده که فرمود فضیل را پسری بود علی نام وازپدر به بود ودرزهد وعبادت و ترس روزی در مسجدالحرام نزدیك چاه زمزم خواننده برخواند **ویوم القیمة تری المجرمین** الایه وی بشنید وزعقه بزد وجان بداد .

وفی الوفیات قال قال ابوعلی الرازی صحبت الفضیل ثلاثین سنة مارأیته ضاحکا ولا متبسماً الا یوم مات ابنه علی فقلت له فی ذلك قال ان الله احب امراً فاحببت ذلك الامر و کان ولده المذکور شاباً سره من کبار الصالحین و هو معدود فی جملة من قتلهم محبة

الباری سبحانه و تعالی .

قال وکان عبدالله بن المبارك یقول اذامات الفضیل ارتفع الحزن من الدنیا .

وفی الباب الرابع والخمسین من کتاب العوارف و کان الفضیل یقول اذا وقعت الغیبة ارتفعت الاخوة والاخوة فی الله مواجهة قال الله تعالی **اخواناً علی سرر متقابلین**

در تذکرهٔ عطار است که چون فضیل را وفات نزدیك رسید عیالش را گفت چون مرا دفن کنند این دودختررا بکوه بوقبیس بر وروی بآسمان کن و بگوی خداوندا فضیل مرا وصیت کرد که تا زنده بودم اینانرا بطاقت خود میداشتم اکنون مرا بزندان گور محبوس کردندایشانرا بتوسپردم . بعد ازدفن اوعیالش همچنان کرد ومناجات میکرد و میگریست . درحال امیریمن با دوپسر برایشان بگذشت و بدید وحال پرسید ایشان حال باز گفتند . گفت دختران را به پسران من میدهی؟ گفت دهم. درحال دوعماری ساز کردند وفرش دیبا ساخت وایشانرا به یمن برد وبزرگانرا جمع کرد ونکاح کرد وهریکی را از آن دختران ده هزاردینار کابین کرد برای پسران خود . من کان لله کان الله له .

ذکر عبدالله بن المبارك

ودیگراز معاصرین بایزید است ابوعبدالرحمن عبدالله بن المبارك بن الواضح المروزی مولی بنی حنظلة کان قد جمع بین الزهد والعلم و ثفقه علی سفیان الثوری و مالك بن انس وروی عنه الموطاء و کان کثیر الانقطاع محبا للخلوة شدیدالتورع و کذلك کان ابوه کذا ذکره ابن خلکان .

در تذکرهٔ عطار است که ابتداء توبهٔ اوآن بود که بر کنیزکی مفتون شد چنانکه قرار نداشت . شبی درمیان زمستان درزیر دیوارخانهٔ معشوق تابامداد بایستاد بانتظار او وهمهٔ شب مستغرق خیال معشوق بوده بهوش آمده با خود گفت شرمت باد ای پسرمبارك که شبی چنین مبارك تاروز بجهت هوای نفس برپای بودی واگر امام در نمازسورهٔ طوال بخواند دیوانه شوی وفریاد ونفیر ازنهاد تو برمیآید .

درحال دردی بدل اوفرود آمد توبه کرد و بعبادت مشغول شد آنکه ازمرو رحلت کرد و در بغداد آمد ومدتی درصحبت مشایخ بود پس بمکه رفت ومدتی مجاورشد باز بمرو آمد اهل مرو باو تولی کردند و به دوگروه شدند،یك نیمه طریقهٔ فقه ودیگر گروه اهل حدیث وراویان اخبار بودند باهردو درموافقت بود چنانکه اورا راضی الفریقین گفتندی بحکم موافقتش باهردو فریق. واودر آنجا دورباط بنا کرد یکی بجهت اهل حدیث ویکی از برای اهل رای، پس باز بحجاز رفت ومجاورشد.

ونیزدر آن کتابست که سالی عبدالله ازحج فارغ شد وساعتی درخواب شد بخواب

دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از دیگری پرسید که امسال چند خلق بحج آمده‌اند؟ جواب داد که سیصد هزار. گفت حج چند کس را قبول کردند؟ گفت از آن هیچکس قبول نکردند. عبدالله گفت چون این بشنیدم اضطرابی در من پیدا آمد گفتم این همه خلایق که از اطراف و اکناف جهان باچندین رنج و تعب **من کل فج عمیق** از راههای دور آمده و بیابانها قطع کرده این همه ضایع گردد.

پس آن فرشته با دیگری گفت در دمشق کفشگریست نام او علی بن الموفق او بحج نیامده است اما حج او مقبولست و همه را بدو بخشیدند.

چون این شنیدم از خواب در آمدم گفتم به دمشق باید رفت و آن شخص را زیارت باید کرد.

چون به دمشق رفتم و خانهٔ او طلبیدم و آواز دادم آن شخص بیرون آمد. گفتم نام تو چیست؟ گفت علی بن الموفق. گفتم مرا باتو سخنی است. گفت بگوی گفتم تو چه کار کنی؟ گفت پاره‌دوزی کنم. پس این واقعه باو گفتم. گفت نام تو چیست؟ گفتم عبدالله بن المبارك نعره بزد و بیفتاد و از هوش برفت.

چون بهوش آمد گفتم مرا از کار خود خبری ده. گفت سی سال بود که مرا آرزوی حج بود از پاره دوزی سیصد درم جمع کردم و امسال عزم حج کردم تا روزی سر پوشیده که درخانه است و حامله بود مگر از همسایه بوی طعامی آمد مرا گفت برو و پاره‌ای از آن طعام بستان. من رفتم بدر خرابهٔ آن همسایه و از حال خبر دادم. همسایه گریستن آغاز کرد و گفت بدانکه هفت شبانه روز بود که اطفال هیچ نخورده بودند امروز خری مرده درخرابه یافتم پاره‌ای از آن طعام ساختم بر شما حلال نباشد.

چون این بشنیدم آتشی درجان من افتاد و آن سیصد درم را برداشتم و بدو دادم و گفتم که نفقهٔ عیال کن که حج ما اینست و آن ضعیفه سیده بود که شوهر اورا حجاج کشته بود. عبدالله گفت صدق الملك فی الرؤیا و صدق الملك فی الحکم والقضاء.

و نیز در آن کتابست که سهل بن علی المروزی پیوسته بدرس عبدالله بن المبارك میآمد. روزی بخشم بیرون آمد و گفت دیگر بدرس تو نخواهم آمد که امروز کنیزکان تو بربام آمدند و مرا بخود خواندند چرا ایشان را ادب نمیکنی؟ عبدالله گفت با اصحاب که چون بیرون شود حاضر آئید تا نماز جنازهٔ سهل بکنیم و درحال سهل وفات کرد و بر وی نماز کردند. اصحاب گفتند یا شیخ چون ترا معلوم شد؟ گفت آن حوران بودند که اورا میخواندند و مرا هیچ کنیزك نیست.

ودر نفحات این حکایت را نیز باندك تفاوتی آورده است.

وقال شیخنا البهائی قدس روحه فی المجلد الرابع من کشکوله رأیت فی بعض الکتب ان عبدالله بن المبارك اجتمع مع بعض الصوفیة فی ارض معشبة فقطع الصوفی طاقة من العشب

فقال عبدالله قد حصل علیك خمسة اشیاء شغلت قلبك عن تسبیح مولاك و عودت نفسك الاشتغال بما لا یعنیك و جعلت ذلك طریقاً یهتدی به من یراك ومنعت مسبحاً عن تسبیح ربه والزمت نفسك حجة الله تعالی یوم القیمة .

وابن خلکان در وفیات حکایت کند که مبارك پدرعبدالله در باغ مولای خود به باغبانی زمانی مشغول بود روزی مولای او بباغ آمد اورا گفت انارشیرین بیاوراز باغ . مبارك از بعضی درختهای انار قدری انارآورد ترش درآمد . گفت انار شیرین خواستم . ثانیاً قدری از بعضی درختان دیگر آورد مانند اول ترش بود. اوتندی بوی نمود و مرتبهٔ سوم رفت و آورد نیز ترش درآمد، این مرتبه مولای وی گفت مگر ترش از شیرین نمیشناسی؟ گفت نه گفت چرا ؟ گفت بسبب آنکه نخوردم ازاین انار تا تمیز حاصل شده باشد . مولای وی، گفت چرا نخوردی؟ مبارك گفت چون اذن نداده بودی از برای من. دید که کلامش ازروی صدق است درچشم مولای او بسیارعزیز شد ودخترخودرا بمبارك تزویج نمود بمبارکی وعبدالله از این دختر بظهور رسید .

وابن خلکان درآخر میگوید که این قضیه را درحق ابراهیم ادهم در بعضی تواریخ گفته اند چنانکه طرطوسی دراول سراج الملوك با بن ادهم نسبت داده .

و راقم نیز این حکایت را باختلاف فی الجمله دراحوال ابراهیم ادهم ذکر نموده وعبدالله بن مبارك را شعراست وازآنجمله است این ابیات که در وفیات آورده .

قد یفتح المرء حانوتاً لمتجره / وقد فتحت لك الحانوت بالدین

بین الاساطین حانوت بلاغلق / تبتاع بالدین اموال المساکین

صیرت دینك شاهیناً تصید به / ولیس یفلح اصحاب الشواهین

وازسخنان اواست: تعلمنا العلم للدنیا فدلنا علی ترك الدنیا .

وگفتهٔ اوست که رجاء اصلی آنست که ازخوف پدید آید وخوف اصلی آنست که ازصدق اعمال پدید آید وصدق اعمال ازتصدیق و هررجاء که در مقدم او خوف نبود زود بود که آنکس ایمن گردد وساکن شود وخوف ازمراقبت انگیزد درنهان وآشکار.

یکی ازوی وصیتی خواست. گفت خدایرا نگه‌دار. مرد گفت تفسیر این چیست؟ گفت همیشه چنان باشی که گوئی خدای عزوجل را میبینی .

وگفت مهمان فرستادهٔ خداست . زنی داشت بااو بخصومت برخاست گفت زنی که دراین معنی بامن خصومت میکند درخانه نشاید کابین وی بداد وطلاقش گفت .

دختری ازمهترزادگان بمجلس وی آمد وسخن وی خوش آمدش بخانه رفت و از پدرش درخواست کرد که مرا بزنی بوی ده. پدر پنجاه هزار دینار بدختر داد ودختررا بزنی بوی داد . بخواب نمودندش که زنی را از بهر ما طلاق دادی اینك عوض، تابدانی که کس برما زیان نکند .

و چنانچه در تذکرهٔ عطار ووفیات الاعیانست گاهی بجهاد و غزوات حاضر میشد دریکی ازغزوات برمیگشت بشهرهیت رسید ودرآنجا وفات نمود در شهر رمضان در سنهٔ یکصدو هشتاد ودو ومولد وی بمرو بود درسنهٔ یکصد و دوازده .

وهیت بکسرهاء هوز وسکون یاء حطی وتاء قرشت شهریست واقع بر نهر فرات بالای شهرانبار ازاعمال‌عراق در برشام وانباردر بر بغداد است وفرات فاصله است میان هیت و انبار چنانکه دجله فاصله است میانهٔ انبار وبغداد . وقبر عبدالله مبارك در هیت زیارتگاهست کذا ذکره ابن خلکان .

وفات عبدالله مبارك ـ وفی الکامل‌عند عده حوادث سنة احدی وثمانین‌ومائة وفیهاغزاالرشید ارض‌الروم‌وحج بالناس الرشید و فیها توفی‌عبدالله‌بن‌المبارك المروزی فی رمضان بهیت و عمره ثلث و ستـون سنة .

وآنچه ازابن خلکان نقل شد عمروی‌هفتاد سال میشود والله‌اعلم .

وقبل ازجناب موسی‌بن جعفر (ع) بدوسال یابیك سال یابه پنج سال وفات نموده وشرفیابی خدمت صادق صلوات‌الله‌علیه‌رانیزحاصل نموده‌رحمة‌الله علیه .

وفی کتاب کشف‌الغمة قال ومن کتاب جمعه الوزیر مؤیدالدین‌العلقمی عن‌ابی‌الفتح یحیی‌الکاتب قال حدث‌عبدالله‌بن‌المبارك قال کنت بین مکةوالمدینة فاذا انا بشیخ‌یلوح فی‌البریة یظهرتارة و یغیب اخری حتی قرب منی فتـاملته فاذا هوغلام سباعی اوثمانی فسلم علی فرددت‌علیه السلام‌فقلت‌من این قال من‌الله‌فقلت‌والی این‌قال‌الی‌الله‌فقلت‌علی‌مافقال علی‌الله فقلت فمـازادك قال‌التقوی فقلت ممن انت قال‌انا رجل عـربی فقلت ابن‌لی قال انا رجل‌قرشی فقلت ابن‌لی فقال انارجل هاشمی فقلت ابن‌لی قال‌انا رجل‌علوی ثم‌انشد.

فنحن‌علی‌الحوض رواده	نذود و نسعد وزاده
فما فاز من فاز الابنا	وماخاب من حبنازاده
ومن‌سر نانال‌منا‌السرور	ومن سائناساء میلاده
ومن کان غاصبنا حقنا	فیوم القیمة میعاده

ثم قال انامحمدبن علی‌بن‌الحسین‌بن علی‌بن ابیطالب ثم‌التفت فلم اره فلا اعلم هل صعد الی السماء ام‌نزل‌فی‌الارض .

و در کتاب اصول الفصول ابن حکایت‌رابااندك تفاوتی بفارسی از کتاب علقمی ذکـر نموده .

ابوسلیمان الدارانی

و دیگر از معاصر ابن ابویزید است ابوسلیمان‌عبدالرحمن بن‌احمدبن عطیة‌العنسی الدارانی . وی‌ازطبقهٔ‌اولی واز قدمای مشایخ‌شام بوده . والعنسی بفتح عین مهمله وسکون نون وسین مهمله منسوبست بسوی بنی‌عنس‌بن مالك‌بن ادد و قبیله‌ایست از مذحج و ابوسلیمان نسبت به بنی‌عنس دارد .

وفى القاموس العنس الناقة الصلبة . وعنس لقب زيد بن مالك بن ادد ابو قبيلة من اليمن.

والدارانى بفتح دال مهمله والف وراء مهمله مفتوحه ونون بعد از الف ديگر منسوبست بقرية داريا بياء مشدده از مضافات غوطه دمشق است واين نسبت شاذ است وفى القاموس و داريا قرية بدمشق والنسبة دارانى على غير القياس .

ودر بعضى از مكاتيب نقل از سمعانى نموده است كه منسوبست به داران و جايز است دراين نسبت بالنون واسقاط نون ودر نفحات نيز نام اين قريه را داران نوشته بنابراين تقرير نسبت از روى قياس است .

و وى استاد احمد بن ابى الحوارى است واز ابو سليمان پرسيدند كـه حقيقت معرفت چيست؟ گفت آنستكه مراد تو جز يكى نبود در دوجهان .

وهم وى گفته وقتى بعراق بودم عابد بودم و بشام عارفم . بعضى از اهل معرفت گفته‌اند كـه بشام از آن عارف بود كه بعراق عابد بود اگر آنجا عابدتر بودى اين جـا عارف‌تر بودى .

ومن كلامه بنقل النفحات ربما ينكت الحقيقة فى قلبى اربعين يوماً فلاآذن لها ان تدخل فى قلبى الا بشاهدين الكتاب والسنة .

ومنه اذا بكى القلب من الفقد ضحك الروح من الوجد .

ومنه ولكل شىء صدآه وصداء نور القلب الشبع .

ومنه من اظهر الانقطاع الى الله فقد وجب عليه خلع مادونه من رقبته .

ومنه ابلغ الاشياء فيما بين الله وبين العبد المحاسبه.

ومن كلامه بنقل الوفيات من احسن فى بهاره كفى فى ليله ومن احسن فى ليله كفى فى نهاره ومن صدق فى ترك الشهوة ذهب الله سبحانه وتعالى بها من قلبه والله تعالى اكرم من ان يعذب قلباً بشهوة تركت له .

ومنه افضل الاعمال خلاف هوى النفس .

وقال ابن خلكان وكان وفاته سنة خمس ومائتين وقيل خمس عشر ومائتين.

وفى الكامل عند ذكره حوادث سنة خمس عشر و مائتين فى هذه السنة سار المأمون الى الروم وفيها توفى على بن الحسن بن شقيق صاحب ابن المبارك وابو سليمان الدارانى الزاهد توفى بداريا رحمه الله عليه .

ذكر سفيان ثورى

وممن ادرك زمان ابى يزيد وعاصره سفيان الثورى.

قال ابن خلكان فى الوفيات ابو عبدالله سفيان بن سعيد بن مسروق بن حبيب بن واقع بن عبدالله بن موهبة بن ابى بن عبدالله بن منقذ بن نصر بن الحكم بن الحارث بن ثعلبة بن ملكان

بن ثور بن عبدمناة بن اد بن طانجة بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان الثورى ـ الكوفى وكان اماماً فى علم الحديث وغيره من العلوم واجمع الناس على دينه وورعه وزهده وهو احد الائمة المجتهدين ويقال ان الشيخ اباالقاسم بن الجنيد كان على مذهبه على الاختلاف الذى تقدم فى ترجمته فى حرف الجيم قال سفيان بن عيينه مارأيت رجلا اعلم بالحلال والحرام من سفيان الثورى .

وقال عبدالله بن المبارك لا اعلم على وجه الارض اعلم من سفيان الثورى .

وذكر المسعودى فى مروج الذهب قال القعقاع بن حكيم كنت عند المهدى واتى سفيان الثورى فلما دخل عليه سلم تسليم العامة ولم يسلم بالخلافة والربيع قائم على رأسه متكئا على سيفه يرقب امره فاقبل اليه المهدى بوجه طلق وقال له ياسفيان تفر منا هيهنا وهيهنا وتظن انا لو اردناك بسوء لم نقدر عليك فقد قدرنا عليك الان افما تخشى ان نحكم فيك بهوان قال سفيان ان تحكم فى يحكم فيك ملك قادر يفرق بين الحق والباطل فقال له الربيع يا أمير المؤمنين الهذا الجاهل ان يستقبلك بمثل هـذا اتاذن لى ان اضرب عنقه فقال له ـ المهدى اسكت ويلك وهل يريد هذا وامثاله الا ان نقتلهم فنشقى بسعادتهم اكتبوا عهده على قضاء الكوفة على ان لايعترض عليه فى حكم فكتب عهده فدفع اليه فـاخذه وخرج فرمى به فى دجلة وهرب فطلب فى كل بلد ولم يوجد ولما امتنع من قضاء الكوفة وتولاه شريك بن عبدالله النخعى قال الشاعر .

تحرز سفيان وفاز بدينه وامسى شريك مرصداً للدراهم

ومولده فى سنة خمس وقيل ست وقيل سبع وتسعين للهجرة و توفى بالبصرة سنة احدى وستين ومائة .

وقيل انه توفى سنة اثنتين وستين ومائة والاول اصح متوارياً من السلطان ودفن عشاء ولم يعقب .

وقال ابن الاثير عند عده حوادث سنة احدى وستين ومائة وفيها امر المهدى الخليفة ببناء القصور بطريق مكة اوسع من القصور التى بناها السفاح من القادسية الى زبالة وفيها توفى سفيان الثورى و كان مولده سنة سبع وتسعين .

وقال عند عده حوادث سنة ثمان وخمسين ومائة وفيها حبس محمد بن ابراهيم ـ الامام وهو امير مكة جماعة امر المنصور بحبسهم وهم رجل من آل على بن ابيطالب(ع) كان بمكة وابن جريح وعباد بن كثير وسفيان الثورى ثم اطلقهم من الحبس الى آخر ما ذكره .

وقال عند عده حوادث سنة مائة وثمانين وفى هذه السنة توفى المبارك بن سعيد الثورى اخو سفيان .

و قال عند ذكره سنة اثنتين و ثمانين و مائة و فى هذه السنة مات ابن اخت سفيان الثورى .

وقال عند عده حوادث سنة ست ومائتين وفيها توفى عبدالله بن عمرو بن عثمان بن ابى امية الموصلى وهو من اصحاب سفيان الثورى.

والثورى بفتح الثاء المثلثة وبعد الواو الساكنة راء هذه النسبة الى ثور بن عبدمناة.

وفى القاموس وثورا بو قبيلة من مضر منهم سفيان بن سعيد وجبل بمكة وفيه الغار المذكور فى التنزيل ويقال له ثوراطحل واسم الجبل اطحل نزله ثور بن عبد مناة فنسب اليه انتهى وعن تلخيص الاثار فى ذيل ترجمة كوفة و ابوعبدالله سفيان بن سعيد الثورى منسوب الى ثوراطحل كان من اكثر الناس علماً وورعاً وكان اماماً مجتهداً توفى سنه (۱٦۱) بالبصرة.

ودر تذكرهٔ شيخ فريدالدين عطار رحمة الله عليه مذكور است كه ابتداء توبهٔ وى آن بود كه يكروز بغفلت پاى چپ درمسجد نهاد آوازى شنيد كه يا ثور ثورى مكن از آنجهت اورا ثورى گفتند. چون آواز بشنيد هوش ازاو برفت وقتى كه هوش آمد محاسن خود بگرفت وطپانچه برسرو روى خود ميزد و ميگفت چون پاى باادب در مسجد ننهادى نامت ازجريدهٔ انسان محوشد هوش دار تاقدم چگونه نهى.

و در نفحات مذكور است كه ابوهاشم صوفى كوفى باسفيان ثورى معاصر بوده و سفيان گفته است لولا ابوهاشم الصوفى ماعرفت دقيق الرياء.

وهم وى گفته من ندانستم كه صوفى چه بود تا ابوهاشم صوفى راانديدم.

و حكيم سنائى قدس سره حكايتى منظوماً درحديقه فرموده تيمناً ذكرميشود:

ثورى از بايزيد بسطامى	از پى طاعت و نكونامى
كرد نيكو سؤالى و بگريست	گفت پيرا بگو كه ظالم كيست
پير وى مرد را جواب بداد	شربت وى هم از كتاب بداد
گفت ظالم كسى است بدروزى	كه يكى لحظه درشبانروزى
كند از غافلى فراموشش	نبود بنده حلقه در گوشش
گر فراموش كرديش نفسى	ظالمى نيست چون تو هيچ كسى
ور بوى حاضرو برى نامش	نيست گردى زجزم احكامش
آنچنان ياد كن كه ازدل وجان	بشوى غافل آن زمان بزمان
ياد دار اين سخن از آن بيدار	مرد اين راه حيدر كرار

خلاصه درقدح ومدح سفيان سخن بسيار است و بعضى كلمات قادحين و مادحين را ذكر مينمايد.

قال فى مجمع البحرين و سفيان الثورى كان فى شرطة هشام بن عبدالملك و هو ممن شهد قتل زيد بن على بن الحسين (ع) فاما ان يكون ممن قتله واعان عليه اوخذله.

ونقل شيخنا البهائى فى كتابه الكشكول نقلا عن بعض التواريخ انه دخل سفيان الثورى على مولانا الصادق (ع) فوجد عليه جبة خز فقال ليس هذا من لباس آبائك يابن رسول الله فرفع الصادق الجبة واذا تحتها قميص صوف فقال هذا للناس وهذا لله ثم رفع

ذيل جبة سفيان و كان من صوف و تحتها قميص دقيق من قطن فقال له اما انت فهذا للناس وهذا لله .

وفى ابواب المعيشة من كتاب اصول الكافى قريب بهذا المعنى انتهى كلامه رفع مقامه .

اقول فى الكافى عند باب سيرة الامام فى نفسه من المطعم و الملبس اذا ولى الامر باسناده عن حماد بن عثمان قال حضرت اباعبدالله (ع) و قال له رجل اصلحك الله ذكرت ان على بن ابيطالب يلبس الخشن يلبس القميص باربعة دراهم و ما اشبه ذلك و نرى عليك اللباس الجديد .

فقال له ان على بن ابيطالب كان يلبس ذلك فى زمان لاينكر و لو لبس مثل ذلك اليوم شهر به فخير لباس كل زمان لباس اهله غير ان قائمنا اهل البيت اذ اقام لبس ثياب على و سار بسيرة على والذى نقله الشيخ عن بعض التواريخ لعله تصحيف و الصحيح ماسيذكر فى اخر العنوان .

وفى منتهى المقال سفيان الثورى ليس من اصحابنا كذا فى الخلاصة ورجال ابى داود وفى الكشى فى سفيان الثورى ثم ذكر حديثين متقاربين سند احدهما نقى فى ذمه و اعتراضه على الصادق (ع) فى لبس الثياب الجياد الان فى احدهما سفيان بن عيينة وهذا يدل على اتحادهما عنده وفى اصحاب الصادق (ع) ابن سعيد بن مسروق ابوعبدالله الثورى اسند عنه والظاهر انه غير ابن عيينة و به صرح ابن حجر و غيره حيث ذكروا كلا على حده و هو الظاهر من الخلاصة و رجال ابى داود .

وايضاً فى التعليقات هكذا وجدت ايضاً فماسيجيئى فى عمر بن سعيد مسروق انه ابن اخى سفيان لعله سهو كما سنشير انتهى .

اقول صريح ابن طاوس التعدد حيث قال فاما سفيان بن عيينه و سفيان الثورى فحالهما ظاهر فى كونهما ليسامن عدادنا انتهى .

ثم قال بعد سطر سفيان بن سعيد بن مسروق ابوعبدالله الثورى من اصحاب الصادق (ع) ومضى فى الثورى انتهى كلامه فى هذا المقام .

وفى موضع اخر منه عمر بن سعيد بن مسروق ابوحفص الثورى الكوفى اسند عنه ابن اخى سفيان من اصحاب الصادق (ع) وفى التعليقات الظاهر ان لفظة ابن زائدة لما مر فى سفيان اقول صرح به فى النقد و المجمع ايضاً .

وفى موضع اخر الثورى غير مذكور فى الكتابين يعنى كتاب منهج المقال للميرزا محمد الاسترابادى و التعليقات للبهبهانى و هو من غير قيد سفيان العامى المشهور و مر اخوه عمر بن سعيد الثورى و سنان بن طريف الثورى انتهى .

وقد بالغ فى ذمه السيد المعاصر فى كتابه المسمى بروضات الجنات على ما هو دابه ما هذا لفظه عند ترجمة .

الحلاج و سفيانهم الثورى الذى هو من كبار الناصبة المرائين فلا اسعد الله انفاسه و عند ترجمة السفيان قال ليس هو مذكورا فى رجال الشيعة الامامية بشىء من الوثاقة و الصلاح

والفوز والفلاح والمحبة الثابتة والمتابعة لاهل البيت المعصومين بل بخلاف ذلك كله كما ظهر لك سابقاً فى ترجمة الحسن البصرى والحسين بن منصور الحلاج ونظائرهما ولم يذكره احد من العلماء فى عداد رواة الشيعة .

ثم قال وحسب الدلالة على خراب اصله وفساد نسله احاديث اهل البيت الواردة فى مقام التشنيع والاهانة بالنسبة اليه بما لا مزيد عليه مثل ماورد فى الكافى وغيره من انكار مولانا الصادق (ع) على طريقته واقامة المعتزلة على اقواله وافعاله من جميع الجهات مضافا الى انه كان يوافق طريقة العامة العمياء دائما ولا يعتقد فى الشيخين الاخيراً ولذا تراهم لا يتركون جانبه ويتبركون بكلامه ويستبشرون باقواله فى مصنفاتهم فمن جملة ذلك ما نقله محمد ثم النووى المشهور كما وقع فى صواعق ابن الحجر باسانيدهم الصحيحة باعتقادهم انه قال من قال ان علياً احق بالولاية فقد خطا ابا بكر وعمر والمهاجرين والانصار وما اراه يرتفع له مع هذا عمل الى السماء .

وفى رواية انه قال من فضل علياً على ابى بكر و عمر فقد عابهما و عاب من فضله عليهما انتهى .

اقول فى باب ان الواجب على الناس بعد مايقضون مناسكهم ان يأتوا الامام فى كتاب الحجة من الكافى باسناده عن سدير قال سمعت اباجعفر (ع) وهو داخل وانا خارج و اخذ بيدى ثم استقبلت البيت فقال ياسدير انما امر الناس ان يأتوا هذه الاحجار فيطوفوا بها ثم يأتونا فيعلمونا ولايتهم لنا وهو قول الله عزوجل **و انى لغفار لمن تاب وامن وعمل صالحاً ثم اهتدى** ثم اومى بيده الى صدره الى ولايتنا ثم قال ياسدير افأريك الصادين عن دين الله ثم نظر الى ابى حنيفه وسفيان الثورى فى ذلك الزمان وهم حلق فى المسجد فقال هولاء الصادون عن دين الله بلا هدى من الله ولا كتاب مبين ان هولاء الاخاثب لوجلسوا فى بيوتهم لجال الناس فلم يجدوا احداً يخبرهم عن الله تبارك وتعالى وعن رسول الله حتى يأتونا فنخبرهم عن الله تبارك وتعالى وعن رسول الله صلى الله عليه وآله .

وفيه عند ما امر النبى بالنصيحة لاهل المسلمين واللزوم لجماعتهم باسناده عن رجل من قريش من اهل مكة قال قال سفيان الثورى اذهب بنا الى جعفر بن محمد (ع) قال فذهبت معه اليه فوجدناه قد ركب دابته فقال له سفيان يا باعبدالله حدثنا بحديث خطبة رسول الله (ص) فى مسجد الخيف قال دعنى حتى اذهب فى حاجتى فانى قد ركبت فاذا جئتك حدثتك فقال اسئلك بقرابتك من رسول الله لما حدثتنى قال فنزل فقال له سفيان مرلى بدواة وقرطاس حتى اثبته فدعا به ثم قال اكتب بسم الله الرحمن الرحيم خطبة رسول الله فى مسجد الخيف نضر الله عبداً سمع مقالتى فوعاها و بلغها من لم تبلغه ايها الناس ليبلغ الشاهد الغائب فرب حامل فقه ليس بفقيه ورب حامل فقه الى من هو منه سنه ثلث لايغل عليهن قلب امرء مسلم اخلص العمل لله والنصيحة لائمة المسلمين واللزوم لجماعتهم فان دعوتهم محيطة من ورائهم

المؤمنون اخوة تتكافى دمائهم وهم يد على من سواهم يسعى بذمتهم ادناهم فكتبه سفيان ثم عرضه عليه وركب ابوعبدالله (ع) وجئت انا وسفيان فلما كنا فى بعض الطريق فقال لى كما انت حتى انظر فى هذا الحديث فقلت له قد والله الزم ابوعبدالله رقبتك شيئاً لا يذهب من رقبتك ابداً فقال واى شىء ذلك فقلت ثلث لايغل عليهن قلب امرء مسلم اخلاص العمل لله قد عرفناه والنصيحة لائمة المسلمين من هؤلاء الائمة الذين تجب علينا نصيحتهم معوية بن ابى سفيان ويزيد بن معوية ومروان بن الحكم وكل من لايجوز شهادته عندنا ولا يجوز الصلوة خلفهم .

وقوله واللزوم لجماعتهم فاى الجماعة مرجى يقول من لم يصل ولم يصم ولم يغتسل من جنابة وهدم الكعبة ونكح امه فهو على ايمان جبرئيل وميكائيل اوقدرى يقول لايكون ماشاءالله عزوجل ويكون ماشاء الله ابليس اوحرورى يبرا من على بن ابيطالب وشهد عليه بالكفر اوجهمى يقول انماهى معرفةالله وحده ليس الايمان شىء غيرها قال ويحك واى شىء يقولون فقلت يقولون ان على بن ابيطالب والله الامام الذى يجب علينا نصيحته ولزوم جماعتهم اهل بيته قال فاخذ الكتاب وفخرقه ثم قال لاتخبر بها احداً .

و يظهر مما فقلنا عن ابن خلكان والعطار و غيرهما و مما ننقل بعد ذلك من الروايات واقوال الثقات ان سفيان اجل من ان يوصف بانه سنى اوشيعى بل هو جعفرى صوفى .

قال صاحب حيوة الحيوان فى باب الحاء المهمله عند ذكره الحمار و كان الثورى كوفياً فانه سئل عن عثمان وعلى فقال اهل البصرة يقولون بتفضيل عثمان واهل الكوفة بتفضيل على (ع) قيل له فانت قال انا رجل كوفى يعنى انه يقول بتفضيل على (ع) .

وعن كتاب الاثنى عشرية فى المواعظ العددية ان سفيان الثورى قال لقيت الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام فقلت له يابن رسول الله اوصنى فقال لى ياسفيان لامروة لكذوب ولا اخ لملول ولا راحة لحسود ولاسود دلسيىء الخلق فقلت يابن رسول الله زدنى فقال لى ياسفيان ثق بالله ان كنت مؤمناً وارض بما قسم الله لك تكن غنياً واحسن مجاورة من جاورك تكن مسلماً ولاتصحب الفاجر فيعلمك من فجوره وشاور فى امرك الذين يخشون الله عز وجل فقلت يابن رسول الله زدنى فقال ياسفيان من اراد عزاً بلاعشيرة وغنى بلامال وهيبة بلاسلطان فلينتقل من ذل معصية الله الى عز طاعته .

فقلت يابن رسول الله زدنى فقال لى ياسفيان امرنى والدى بثلث ونهانى عن ثلث وكان فيما قال لى يابنى من يصحب صاحب السوء لايسلم ومن يدخل مداخل السوء يتهم ومن لايملك لسانه يأثم ثم انشدنى .

عود لسانك قول الحق تحظ به	ان اللسان لما عودت معتاد
موكل يتقاضى ماسننت له	فى الخير والشر فانظر كيف تعتاد

وعنه ايضاً قال وروى ان سفيان الثورى قال لماحججت فى بعض السنين اردت زيارة الصادق جعفر بن محمد (ع) فنشدت عنه فاوشدت اليه فجئت وفطرقت الباب فقال من قلت صاحبك سفيان ففتح الباب ووقف على ثلث مرات وقال مرحباً ياسفيان من الجهة الشمالية

قلت نعم یابن رسول‌الله مالی اریك قداعتزلت الناس قال یاسفیان فسدالزمان وتغیر الاخوان وتقلبت الاعیان فرأیت الانفراد اسکن للفؤاد امعك شیء تکتب فیه قلت نعم فقال اکتب .

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب — والناس بین مخاتل وموارب
یفشون بینهم المودة والصفا — و قلوبهم محشوة بعقارب

قلت زدنی یابن رسول‌الله قال اکتب .

لاتجزعن لوحدة وتفرد — و من التفرد فی زمانك فازدد
ذهب الاخاء فلیس ثم اخوة — الا التملق باللسان وبالید
فاذانظرت جمیع مابقلوبهم — ابصرت ثم بقیع سم الاسود

ثم قال علیه‌السلام غیر مطرود یاسفیان نفرق علیك من الشیطان فقلت سمعاً زدنی فقال اذاتظاهرت علیك الهموم فقل **لاحول ولا قوة الا بالله .**

واذا استبطات الرزق فعلیك بالاستغفار وعلیك بالتقوی ولزوم الصبر وکن علی حذر فی امردینك واخرتك فقمت وانصرفت .

ونقل شیخنا البهائی علیه الرحمة فی المجلد الاول من کشکوله دخل سفیان الثوری علی ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق (ع) فقال علمنی یابن رسول‌الله ماعلمك الله فقال اذاتظاهرت الذنوب فعلیك بالاستغفار واذاتظاهرت النعم فعلیك بالشکر واذاتظاهرت الغموم فقل **لاحول ولاقوة الا بالله** فخرج سفیان وهو یقول ثلث وای ثلث .

وفی المجلد الثانی منه عن سفیان الثوری قال سمعت الصادق جعفر بن محمد (ع) یقول عزت السلامة حتی لقد خفی مطلبها فان تکن فی شیء فیوشك ان تکون فی الخمول فان لم توجد فی الخمول فیوشك ان تکون فی التخلی ولیس کالخمول وان لم تکن فی التخلی فیوشك ان تکون فی الصمت ولیس کالتخلی و ان لم توجد فی الصمت فیوشك ان یکون فی کلام السلف الصالح والسعید من وجد فی نفسه خلوة .

وفی هذا الموضع من الکشکول وکان سفیان الثوری یعجبه کلام بعض الخوارج ویقول ضالة المؤمن علی لسان المنافق .

وفی کشف الغمه عند ذکره الامام السادس جعفر الصادق (ع) وممن نقل عنه الحدیث واستفاد منه العلم سفیان الثوری وسفیان بن عیینة ومالك بن انس الی ان قال قال مالك بن انس قال جعفر بن محمد (ع) یوماً لسفیان الثوری یاسفیان اذا انعم الله علیك بنعمة فاحببت بقائها فاکثر من الحمد والشکر علیها فان الله عزوجل قال فی کتابه العزیز **لئن شکرتم لازیدنکم .**

واذا استبطات الرزق فاکثر من الاستغفار فان الله عزوجل یقول فی کتابه **واستغفروا ربکم انه کان غفاراً یرسل السماء علیکم مدراراً ویمددکم باموال وبنین یغنی فی الدنیا ویجعل لکم جنات فی الاخرة** یاسفیان اذا حزنك امر من سلطان اوغیره

فاکثر من قول **لاحول ولا قوة الا بالله** فانها مفتاح الفرج و کنز من کنوز الجنة .

و قال ابن ابی حازم کنت عند جعفر بن محمد (ع) اذ دخل آذنه فقال سفیان الثوری بالباب فقال ائذن له فدخل فقال له جعفر (ع) یاسفیان انك رجل یطلبك السلطان و انا اتقی السلطان قم فاخرج غیر مطرود فقال سفیان حدثنی حتی اسمع و اقوم .

فقال (ع) حدثنی ابی عن جدی ان رسول الله (ص) قال من انعم الله علیه نعمة فلیحمد الله و من استبطأ الرزق فلیستغفر الله و من حزنه امر فلیقل **لاحول ولا قوة الا بالله** فلما قام سفیان قال لی جعفر (ع) خذها یاسفیان ثلاثا و ای ثلث .

وقال سفیان دخلت علی جعفر بن محمد (ع) وعلیه جبة خز دکناء و کساء خز فجعلت انظر الیه تعجبا فقال لی یاثوری مالك تنظر الینا لعلك تعجب مما تری فقلت له یابن رسول الله لیس هذا من لباسك ولا لباس آبائك قال یا ثوری کان ذلك زمان اقتار و افتقار و کانوا یعملون علی قدر اقتاره و افتقاره وهذا زمان قد اسبل کل شیء عزالیه ثم حسر ردن جبته فاذا تحتها جبة صوف بیضاء یقصر الذیل عن الذیل والردن عن الردن فقال یاثوری لبسنا هذا لله تعالی وهذا لکم فما کان لله اخفیناه و ماکان لکم ابدیناه .

ذکر سفیان بن عیینة

و بعضی سفیان بن عیینه را باسفیان ثوری بواسطهٔ اتحاد زمان و اشتراك در اسم اشتباه نموده ومتحد دانسته‌اند . چنانچه از منتهی المقال نقل شد و وی نیز از معاصرین بایزید است . بعضی فرمایشات حضرت صادق (ع) را که روایت نموده ذکر میشود .

وعن الکشی باسناده المتصل عن ابی الحسن الرضا سلام الله علیه انه ذکر ان سفیان بن عیینة لقی مولانا الصادق (ع) فقال له یا اباعبدالله الی متی هذه التقیة وقد بلغت هذا السن فقال والذی بعث محمداً بالحق لو ان رجلا صلی مابین الرکن والمقام عمره ثم لقی الله بغیر ولایتنا اهل البیت للقی الله بمیتة جاهلیة .

وله عن مولینا الصادق (ع) روایات و منها ماروی صاحب کتاب الاثنی عشریة فی المواعظ العددیة انه قال یاسفیان خصلتان من لزمهما دخل الجنة قال وماهما یابن رسول الله قال احتمال ماتکره اذا احبه الله وترك ماتحب اذا ابغضه الله فاعمل و انا شریکك .

وفی الکافی عند باب مایجب من حق الامام علی الرعیة و حق الرعیة علی الامام باسناده عن سفیان بن عیینة عن ابی عبدالله (ع) ان النبی (ص) قال انا اولی بکل مؤمن من نفسه وعلی اولی به من بعدی فقیل له مامعنی ذلك فقال قول النبی من ترك دنیا اوضیاعاً فعلی ومن ترك مالا فلورثته فالرجل لیست له علی نفسه ولایة اذا لم یکن له مال ولیس له علی عیاله امر ولانهی فاذا لم یجر علیهم النفقة والنبی وامیرالمؤمنین ومن بعدهما لزمهم هذا فمن هناك صاروا اولی بهم من انفسهم وماکان سبب اسلام عامة الیهود الامن بعد

هذاالقول من رسول‌الله وانهم امنواعلی انفسهم وعلی عیالاتهم قوله ضیاعاً ای عیالا .

و درتذکرهٔ عطار مذکور است که از سفیان ثوری پرسیدند کــه سید عالمیان فرموده که خدای تعالی دشمن دارد اهل خانه‌ای راکه گوشت بسیارخورندچه معنی‌دارد ؟ گفت مراد ازاین قول‌رسول‌الله اهل غیبت هستند که بدی مردم بزبان جاری کنند ودلیل براین قول خدای تعالی است **ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتاً .**

و نیز درآن کتابست که حاتم اصم راگفت ترا چهارسخن گویم که‌آن ازجهل‌است اول‌ملامت کردن‌مردمان که‌از نادیدن قضاست ونادیدن قضا کافریست .

دویم حسد بردن بربرادر مسلمان که از نادیدن قسمت است و نادیدن قسمت از کافریست مثل نادیدن‌قضا .

سیم‌مال‌حرام‌وشبهه‌جمع کردن‌از نادیدن‌شمارقیامتست‌ونادیدن‌شمارقیامت‌نیزاز کافریست چهارم ایمن بودن از وعید حق وامیدناداشتن بوعدهٔ حق و نادیدن وعد و وعید از کافریست .

ذکر بهلول بن عمرو الصوفی الکوفی

و دیگر از معاصرین وی‌فقیه کامل وعارف واصل وحکیم عاقل بهلول بن عمرو الصوفی الکوفی قدس سره ودرمجالس نام ویرا وهب‌بن عمرو مرقوم داشته و میفرماید که ازاصحاب خاص وتلمیذ شرافت اختصاص حضرت صادق (ع) است .

و چنانکه درتاریخ گزیده میگوید عم‌زادهٔ هارون‌الرشید است .

وفی‌القاموس و البهلول بضم‌الباء علی وزن سرسور السیدالجامع لکل خیروفیه وفی‌الصحاح والمجمع‌البهلول‌الضحاك واو ازجملهٔ علما و فقها ومجانین عقلاست و شرح حالات وی درمجالس‌المؤمنین ودیگر کتب قوم مذکوراست ودر روضات‌الجنات ومنتهی المقال مسطور .

وسخنان معرفت بنیان بسیار از وی نقل نموده اند و بذکر بعضی من‌باب التبرك اکتفا میشود .

در تاریخ گزیده مذکوراست که عمارتی‌جدید هارون‌الرشید ساخته بود وجلوس نموده چون بهلول را دیدگفت چیزی بنویس‌بردیوارعمارت . بهلول باذغال نوشت رفعت الطین‌ووضعت الدین ورفعت الجص و وضعت النص فان کان من مالك فقد اسرفت والله لایحب المسرفین وان کان من‌مال غیرك‌فقدظلمت‌والله لایحب‌الظالمین انتهی .

در مجالس است وقتی‌دیگر براسب نی‌سوارشده وباکودکان میدوید.هارون برآن راه میگذشت بر وی رسید وسلام‌نمودوپندی استدعا نمود . بهلول گفت هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی مشاهدهٔ قصورسلاطین ماضیه و قبور ایشان پندی عظیم است .

ونیز در آن کتابست که سری سقطی گفت روزی از گورستانی میگذشتم بهلول را دیدم بر بالای قبری نشسته وپاهای خود رافرو گذاشته باخاك بازی میکرد باو گفتم بسیار دراین گورستان بسر میبری؟ گفت اناعند قوم لایؤذوننی و ان غیبت عنهم لایغتابونی پس باو گفتم که نان بسیار گران شده دعائی از برای آن بکن . گفت لاابالی ولو کان حبة بمثقال علی ان اعبده وعلیه رزقی کما و عدنی سبحانه وتعالی.

روزی بر سبیل مزاح وزیر خلیفه بوی گفت ای بهلول دل خوش دار که ترا خلیفه تربیت کرده وبر سر خوك و خرس حاکم گردانیده . بهلول گفت این زمان حاضر خود باش وقدم از فرمان من بیرون منه که رعیت منی . خلیفه واهل مجلس بخندیدند ووزیر منفعل شد . ونیز در آن کتابست که شخصی از قائلین بعول وتعصیب درمیراث بطور استهزاء از بهلول پرسید که کسی مرده ووارث اومادر ودختر وزوجه ایست وازمال چیزی نگذاشته بهریك چه میرسد؟ بهلول درجواب گفت دختررا یتیمی میرسد ومادررا نوحه واضطراب و زوجه را خانهٔ خراب وباقی نصیب عصبه والله اعلم بالصواب .

ومما نسب الیه هذا الکلام البلوغ بلوغان بلوغ الاطفال وبلوغ الرجال اما بلوغ الاطفال فبخروج المنی واما بلوغ الرجال فبالخروج عن المنی .

وعن الفضیل قال دخلت الکوفة وانا ارید الحج الی بیت الله الحرام واذا بهلول جالس بین قبرین قدیمین فقلت له یا بهلول ماجلوسك هیهنا قال یافضیل اماتری هذه الاعین السائلة والمحاسن البالیة والشعور المصعطة والجلود المتمزقة والجماجم الخاویة والعظام النخرة لایقاربون بالانساب ولایتواصلون تواصل الاحباب و کیف یتواصل من قدطحنتهم کلاکل البلی واکلت لحومهم الجنادل فی الثری وخلت منهم المنازل والقری قدصارت عابسة بعد نضرتها والعظام نخرة بعد قوتها تجر علیهم الریاح بذیولها وتصب علیهم السماء بسیولها ثم انه بکی وجعل یقول:

تنادیك اجداث وهن صموت   وار بابها تحت التراب خفوت
فیا جامع الدنیا حریصاً لغیره   لمن تجمع الدنیا وانت تموت

قال الفضیل واذاً بهاتف یسمع کلامه ولا یری شخصه وهو یقول :

ملوا الاحبة زورتی وجفیت   و سکنت فی دار البلا ونسیت
وکذاك ینسی کل من سکن الثری   وتمله الزوار حین یموت

قال الفضیل فوقع البهلول مغشیا علیه فترکته وانصرفت .

وحکی عن سهل بن منصور قال رأیت الصبیان یرمون البهلول بالحصاة فادمته حصاة فقال .

حسبی الله توکلت علیه   من نواصی الخلق طراً بیدیه
لیس للهارب فی مهربه   ابداً من راحة الا الیه
رب رام لی باحجار الردی   لم اجد بداً من العطف علیه

فقلت یابهلول تعطف علیهم وهم یرمونك بالاحجار فقال اسکت لعل الله یطلع علی غمی ووجمی وفرح هؤلاء الصبیان فیسره فیهب بعضنا من بعض .

وعن احمد بن ابی الحواری قال دخلت الکوفة فرأیت بهلول وقد حجر الناس عن الطریق فلما رانی قال مرحباً یااحمد انابهلول اعرفك بعرفات ثم انشا یقول :

حقیق بالتواضع من یموت — و حسب المرء من دنیاه قوت
فما للمرء یصبح ذا اهتمام — و شغل لا یقوم له النعوت
صنیع ملیکنا حسن جمیل — و ما ارزاقنا مما تفوت
فیاهذا ستر حل عن قریب — الی قوم کلامهم السکوت

ودر دفتر سیم مثنوی مولانا جلال الدین رومی حکایتی از وی آورده :

گفت بهلول آن یکی درویش را — چونی ای درویش واقف کن مرا
گفت چون باشد کسی که جاودان — بر مراد او رود کار جهان
سیل و جوها بر مراد او روند — اختران زآنسان که او خواهد شوند

تا آخر حکایت ونیز دردفتر دوم است :

آن یکی می‌گفت خواهم عاقلی — مشورت آرم بدو در مشکلی
آن یکی گفتش که اندر شهر ما — نیست عاقل غیر آن مجنون نما
بر نئی گشته سواره نك فلان — میدواند در میان کودکان
گوی می بازد به روزان و شبان — در جهان گنج نهان و جان جان
صاحب رأی است و آتش پاره‌ای — آسمان قدر است و اختر باره‌ای
فر او کروبیان را جان شده است — او در این دیوانگی پنهان شده‌است
لیك هر دیوانه را جان نشمری — سر منه گوساله را چون سامری
مشورت جوینده آمد نزد او — کی اب کودك شده رازی بگو
گفت رو زین حلقه کاین درباز نیست — باز گرد امروز روز راز نیست
گر مکان را ره بدی در لا مکان — همچو شیخان بودمی من بر دکان
گر مرا رائی و تدبیری بدی — همچو شیخان جاه و توقیری بدی
گفت آن طالب که آخر یك نفس — ای سواره برنی اینسو ران فرس
راند سوی او که هان زوتر بگو — کاسب من بس توسن است و تند خو
تا لگد بر تو نکوبد زود باش — از چه می برسی بیان کن خواجه فاش
او مجال راز دل گفتن ندید — زو برون شو کرد و در لاغش کشید
گفت می خواهم در این کوچه زنی — کیست لایق از برای چون منی
گفت سه گونه زنند اندر جهان — آن دو رنج و این یکی گنج روان
آن یکی را چون بخواهی کل تراست — واندگر نیمی ترا نیمی جداست
وان سوم هیچ او ترا نبود بدان — این شنیدی دور شو رفتم روان

تا ترا اسبم نپراند لگد / کـه بیفتی بر نخیزی تا ابد
شیخ راند اندر میان کودکان / بانگ زد بار دگر اورا جوان
کـه بیا آخر بگو تفسیر این / این زنان سه نوع گفتی بر گزین
راند سوی او و گفتش بکر خاص / کل ترا باشد ز غم یابی خلاص
وانکـه نیمی آن تو بیوه بود / وانکـه هیچست او عیال با ولد
چون ز شوی اولش کودك بود / مهر کلی خاطرش آنسو رود
دور شو تا اسب نندازد لگد / سم اسب توسنم بر تو رسد
های وهوئی کرد شیخ و باز راند / کودکان را باز سوی خویش خواند
باز بانگش کرد سائل که بیا / یك سؤالم ماند ای شاه کیا
باز راند آنسو بگو زوترچه بود / که ز میدان آن بچه گویم ربود
گفت ای‌شه با چنین عقل و ادب / این چه شیداست‌این چه فعل‌است ایعجب
تو ورای عقل کلی در بیان / آفتابی در جنون چونی نهان
گفت این اوباش رائی میزنند / تا دربن شهر خودم قاضی کنند
دفع میگویم مرا گویند نی / نیست چون تو عالم صاحب فنی
با وجود تو حرامست و خبیث / که کم از تو در قضا گوید حدیث
در شریعت نیست دستوری که ما / کمتر از تو شه کنیم و پیشوا
زین ضرورت گیج و دیوانه شدم / زین گروه از عجز بیگانه شدم
ظاهراً شوریده و شیدا شدم / لیك در باطن همانم که بدم
عقل من گنج است و من ویرانه‌ام / گنج اگر پیدا کنم دیوانه ام
اوست دیوانه که دیوانه نشد / وین عسس را دید و در خانه نشد
دانش من جوهر آمد نی عرض / این نهانی نیست بهر هر غرض
کانِ قندم نیستان شکرم / هم ز من میروید و من می‌خورم
علم تقلیدی تعلیمی است آن / کز نفور مستمع دارد فغان
طالب علم است بهر عام وخاص / نی که تا یابد از این‌عالم خلاص

و ازمنتخب طریحی نقل‌شده‌است که متوکل عباسی چون قصد کرد که قبرحضرت سید مظلومانرا خراب نماید وزراعت کند وآب ببندد که اثری ازآن قبر شریف نماند وکسی بزیارت آن آستان مشرف نشود زید مجنون ازمصر ببغداد آمد و درکوفه با بهلول ملاقات نمود وازخیال متوکل و فساد رأی او با یکدیگر گفتگو نمودند دست همدیگر گرفته به‌آن‌مشهد منور رفتند تاآخرقصه وازاین روایت مستفاد میشود که بهلول‌تا زمان متوکل بوده است .

و درکتاب صواعق ابن حجر مذکوراست در ذکر حضرت امام یازدهم ابومحمد الحسن الخالص (ع) ماهذا لفظه و وقع‌لبهلول معه انه راه و هوصبی یبکی والصبیان

يلعبون فظن انه يتحسر على ما فى ايديهم فقال اشترى لك ماتلعب به فقال ياقليل العقل ماللعب خلقنا وفقال له فلماذا خلقنا قال للعلم والعبادة فقال له من اين لك ذلك قال من قول الله عزوجل **افحسبتم انما خلقناكم عبثاً وانكم الينا لاترجعون.**

ثم سئله ان يعظه فوعظه بابيات ثم خر الحسن مغشياً عليه فلما افاق قال له مانزل بك وانت صغير لاذنب لك فقال اليك عنى يابهلول انى رأيت والدتى توقد النار بالحطب الكبار فلا تتقد الا بالصغار وانى اخشى ان اكون من صغار حطب نار جهنم .

واين روايت نيز دليل است كه ادراك زمان متوكل رانموده ومؤيد كلام طريحى است و سيد معاصر استبعاد نموده اند كه بهلول تا آن زمان بوده باشد و احتمال تعدد مسمى اين اسم را داده وتضعيف نموده قول طريحى راكه شاهدى ازتاريخ ندارد و گويا سيد مطلع بر كلام صاحب صواعق نبوده والله اعلم .

واگرچه تاريخ تولد ووفات وى بنظر نرسيده ولى عادة ممكن است كه زمان حضرت صادق (ع) تا اوايل حضرت ابومحمد الخالص (ع) را ادراك نموده باشد و بعدى ندارد .

و شيخ محيى الدين قدس سره درفتوحات مكى بابى مخصوص براى معرفت بهاليل عنوان فرموده هركس خواهد ملاحظه نمايد درباب چهل و چهارم از آن كتابست ودر ضمن اين باب ميفرمايد :

ثم التعلم ان هؤلاء البهاليل كبهلول وسعدون من المتقدمين وابى وهب الفاضل وامثالهم منهم المسرور ومنهم المحزون وهم فى ذلك بحسب الوارد الاول الذى ذهب بعقولهم فان كان الوارد قهر قبضهم وان كان الوارد لطف بسطهم الى آخره .

وشيخ فريدالدين عطار درالهى نامه حكايتى از بهلول فرموده ،آورده ميشود:

مگر بهلول چوبى داشت در دست	كه برهر گور ميزد تاكه بشكست
بدو گفتند اى مرد پر آشوب	چرا اين گورها را ميزنى چوب
چنين گفت او كه اين قومى كه رفتند	دروغى بى عدد گفتند و خفتند
كه اين گفتى سرا و منظر من	كه آن گفتى كه اسباب و زر من
كه اين گفتى كه اينك كشت ورزم	كه آن گفتى كه اينك باغ و برزم
خدا گفت اينهمه دعوى روانيست	كه ميراث منست آن شما نيست
چو ايشان جمله آن خويش گفتند	شدند و ترك جان خويش گفتند
ازاين شان ميزنم بى خوردو بى خواب	كه بودند اين همه يك مشت كذاب

وقال شيخنا البهائى قدس سره فى المجلد الثانى من كشكوله دخل البهلول و عليان المجنون على الرشيد واغلظا له فى الجواب فامر بنطع وسيف فقال عليان كنا مجنونين فصرنا ثلثة .

وچون مناقب وسخنان شيخ بهلول بيش از آنست كه دراين اوراق بتوان جمع نمود

اکتفا واختصار بمذکورات بهتر می نمود .

ابوحفص عمرو بن سلمه حداد

ودیگر از معاصرین شیخ ابویزید ابوحفص عمرو بن سلمه حداد است .
درنفحات مذکور است وی از طبقهٔ اولی واز ده های نیشابور و پیر ابوعثمان حیری ورفیق احمد خضرویه وبایزید است وشاگرد عبدالله مهدی باوردی است و باوی صحبت داشته .
قال المؤمل الجصاص الشیرازی، رحمه الله اعطی الجنید الحکمة واعطی شاه الکرمانی الوجود واعطی ابوحفص الاخلاق واعطی ابویزید البسطامی الهیمان ومات ابوحفص فی سنة اربعة وستین ومائتین وقیل فی سنة سبع وستین والاول اکثر .
وفی تاریخ الامام عبدالله الیافعی انه مات سنة خمس وستین ومائتین .
و وی گفته حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است کـه مصطفی فرموده لوخشع قلبه لخشعت جوارحه .
وقتی بحج میرفت ببغدادرسید، جنید استقبالش نمود. ابوحفص پیربود مریدان بر سر وی بپـا ایستادند و آداب نیکو می ورزیدند . جنید گفت اصحاب خود را آداب ملوك آموخته . گفت نگاه داشتن ادب ظـاهر دوستان حق را ، عنوان ادب باطن است حق را .
ومن کلامه الفتوة اداء الانصاف وترك مطالبة الانتصاف .

ابوالحسن احمدبن ابی الحواری

ودیگر ازمعاصرین وی ابوالحسن احمد بن ابی الحواری میمون الدمشقی است . در نفحات آورده کـه وی ازطبقهٔ اولی و با ابوسلیمان دارانی و ابوعبدالله بناجی وغیر ایشان ازمشایخ صحبت داشته .
ومات رحمه الله سنة ثلاثین و مائتین وکان الجنید یقـول احمدبن ابی الحواری ریحانة الشام .
ووی گفته که دنیامزبله ومجمع سگان است و کمتر ازسگ آن کس که ازوی دور نمی شود وسگ حاجت خودرامیگیرد ومیرود. و گویا این کلام مأخوذ ازحدیث امام است که : الدنیا جیفة وطلابها کلاب .

محمد بن ابی الحواری

ووی را برادری است محمدبن ابی الحواری کـه در زهد و ورع بـا وی برابری میکند وپسری است که نامش عبدالله بن احمدبن ابی الحواری است وپدر وی که ابوالحواری

میمون باشد از متورعان و عارفان بود . خلاصه خاندان ایشان خاندان زهد و ورع بوده‌است .

ابو جعفر محمد بن سماك

ودیگر ابوجعفر محمد بن سماك است . وی بغدادی ویکی از استادان سری سقطی است چنانکه در نفحات آورده . و نیز گویند جنید فرموده که از شیخ سری شنیدم که گفت روزی ابوجعفر سماك برمن در آمد دید که نزدیك من جمعی نشسته‌اند بایستاد و ننشت وبمن نگریست و گفت یاسری صرت مناخ البطالین وباز گشت واجتماع آن جماعت را بگرد من نپسندید .

وهم در آن کتاب درحالات احمد بن ابی الحواری مذکور است که وی گفت محمد بن سماك بیمار بود وقارورهٔ وی را گرفتیم که به طبیبی نصرانی بریم . درراه مردی خوبروی خوشبوی پاکیزه‌جامه پیش آمد ، گفت کجامی‌روید ؟ گفتیم به‌فلان طبیب تا قارورهٔ ابن‌سماك رابه‌وی بنمائیم . گفت سبحان‌الله درمعالجهٔ دوست خدا بدشمن‌خدااستعانت می‌جوئید . این قاروره را برزمین زنید و ابن‌سماك را بگوئید که دست خودرا برموضع وجع نهد وبگوید **وبالحق انزلناه وبالحق نزل** پس غایب‌شد چنانکه اورا ندیدیم پس بسوی ابن سماك باز گشتیم وقصه باوی گفتیم. دست خودرا برموضع وجع نهاد و آنچه آن مرد گفته بود بگفت درحال نیك شد و گفت آن مرد خضر بود .

و قال ابن الاثیر فی کامله عند عده حوادث سنة ثلث وثمانین و مائة و فیها توفی محمد بن صبیح بفتح الصاد المهملة و کسرالباء الموحدة ابوالعباس المذکور المعروف بابن‌السماك .

وقال ابن خلکان عند ترجمته و ذکر احواله السماك بفتح السین المهملة و المیم المشددة و بعد الالف کاف هذه النسبة الی بیع السمك و صیده و توفی بالکوفة فی السنة‌المذکورة .

و ممکن است که ابوالعباس سماك غیر از ابوجعفر سماك‌باشد . این‌بغدادی بوده وآن کوفیست‌والله اعلم.

ابوالسری منصور بن عمار

و دیگر ابوالسری منصور بن‌عمار قدس سره است در نفحات اورا ازطبقهٔ اولی نوشته واصل‌وی‌را ازمرو، وبه‌بصره ساکن‌بوده.

وحمدالله در تاریخ گزیده میگوید دراوایل حال در راه کاغذپاره‌ای‌یافت‌و بر آنجا بسم‌الله الرحمن الرحیم‌نوشته بود، جائی نیافت که آنرا بنهد بخورد ببرکت آن درهای علم بروی گشوده شد .

وسید شهید در مجالس المؤمنین میفرماید که شیخ عبدالجلیل رازی وی را از جملهٔ صوفیهٔ شیعه نوشته‌اند.

وحکایت نموده که پس ازمرگ وی اورا بخواب دیدند که درقصور جنات طواف میکرد بازینت تمام. پرسیدند که ای منصور قصور ونوروحور بچه یافتی؟ قال بصلوة اللیل وحب علی بن ابیطالب (ع) وی اجل است که شیفته و فریفتهٔ حور وقصور گردد و گویا بر حسب ادراک بینندهٔ خواب تجلی نموده ودوستان حیدر را باحور چه کار.

گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی　　دوست مارا وهمه نعمت فردوس شمارا

محمد بن منصور الطوسی

ودیگر محمدبن منصورطوسی است. ودرنفحاتست که وی به بغداد بوده. صوفی و محدث است واستاد عثمان بن سعید وابوجعفر حداد وابوالعباس مسروق واز استادان ابوسعید خراز و جنیداست. ابوسعید خراز گفته است که در ابتداء ارادت بسیاحت شعف بسیار داشتم روزی محمد منصور گفت ای فرزند مقام ارادت خودرا لازم گیر تا برتو درهرجا درخیرو برکت گشاده گردد.

وفات ابو سعید خراز در سنهٔ دویست و هشتاد وپنج یاشش یاهفت بوده و بیاید درمعاصرین جنید.

ودیگر ازمعاصرین آن جنابند شیخ ابراهیم بن ادهم وشرح حال ایشان مفصلا مذکور شد وجناب شیخ معروف الکرخی وشیخ سری السقطی و بیاید شرح حال آن بزرگواران در سلسلهٔ جلیلهٔ علیه ایشان بزودی.

ابوالفضل عباس بن حمزة النیشابوری

و دیگر ابوالفضل بن حمزة النیشابوری است

در نفحات مذکور است که وی باذوالنون و ابویزید قدس سرهما صحبت داشته و درسنهٔ دویست و هشتاد وهشت وفات نموده.

ذکر بعضی ازعارفات وچون بعضی ازعارفات نیز بصحبت ابویزید رسیده وادراک خدمت وی را نموده‌اند مناسب دید بشمه‌ای ازحالات آن مخدرات اشاره نماید.

ومن باب المقدمه کلام شیخ محی الدین قدس سره که در اوایل باب هفتاد و سیم ازفتوحات فرموده نقل مینماید:

قال بعد کلام طویل و عده رجال لاحکم لهم فی الظاهر کابی یزیدالبسطامی و اکثر الاقطاب الی ان قال قدس سره و کل ما نذکره من هؤلاء الرجال باسم الرجال فقد یکون منهم النساء لکن یغلب الرجال قیل لبعضهم کم الابدال فقال اربعون نفساً فقیل له لم لاتقول اربعون رجلا فقال قدیکون فیهم النساء.

و از شیخ ابو عبدالرحمن سلمی صاحب طبقات المشایخ رحمة‌الله علیه نقل شده که

وی کتابی علاحده در احوال نسوهٔ عابدات وعارفات جمع نموده وتألیف فرموده .

ونعم ماقیل :

ولوکان النسأء کمن ذکرنا لفضلت النساء علی الرجال

فما التأنیث لاسم الشمس عیب ولا التذکیر فخر للهلال

ذکر شهده بنت مسکه

هنهن شهدة بنت مسکة بنت فضة خادمة الزهرا بنت رسول الله صلی الله علیه و آله .

در کتاب اصول الفصول ازمولانا ملاحسین کاشفی سبزواری نقل نموده که در تفسیر خود آورده که مالك بن دینار گفته سالی بحج میشدم ، آنجا که وداع گاه بود زنی را دیدم ضعیفه که برچهارپایکی بس ضعیف نشسته و دل برحج وطواف بیت الله بسته مردم بر گرد او برآمدند بدومی گفتند که برگرد ای زن که خدای تعالی بر تو رحمت کناد که این راهیست صعب و دراز و تو بس ضعیفی وراحلهٔ تو نیز ضعیف است . آن زن میگفت که من نه چنان آمده ام که برگردم و بهرحال خواهم رفت .

چون بمیان بادیه رسیدیم قافله برفت و راحلهٔ او بماند و او را گذاشتند و راه برداشتند .

من نیز خواستم بروم این خبرم یاد آمد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده المؤمن اخوالمؤمن لامه و ابیه ان جاع اطعمه وان عری کساه وان خاف امنه وان مرض عاده وان مات تشیع جنازته .

پس باز ایستادم وبااو موافقت کردم گفتم ای زن نه ترا گفتم که راحلهٔ تو ضعیف است و خود نیز تنها وضعیفه و این راه راهیست صعب و دراز میا که بازمانی و بمقصد نرسی و در راه هلاك شوی؟ مترصد جواب بودم حرفی نشنودم دیدم که اعتنائی بحرف من نکرد و سر بر آسمان کرد و گفت :

الهی لافی بیتی ترکتنی ولا الی بیتك حملتنی بعزتك و جلالك لو فعل بی هذا غیرك لماشکوته الا الیك .

مالك گوید مرا از مناجات اوحالتی غریب روی داد وهنور این شکایت تمام نکرده بود که از گوشهٔ بیابان شخصی در رسید زمام ناقه بدست گرفته ناقه را بخوابانید و بدو گفت برنشین واورا بر نشاند وچون باد از پیش من برفت ودیگرش ندیدم .

چون بطواف رسیدم آن ضعیفه را دریافتم وجانب اوشتافتم گفتم ای مادر بحق آنکه با تو آن کرامت کرد که دانم تومرا بگوی کیستی و این عزت بچه طاعت حاصل کردی گفت ای مالك دینار اناشهدة بنت مسکة بنت فضة خادمة الزهراء سلام الله علیها بنت الرسول صلی الله علیه و آله و سلم و این نه مقام وعزت من است و نه دلیل بر منزلت من بلکه

بواسطهٔ رابطهٔ خدمت آن‌خاندان‌است که‌خداوند لطیف با من ضعیف چنین اکرامی نمود .

وچون ذکری از فضه خادمهٔ صدیقه شد مناسب دید حدیثی که در اصول کافی در باب مولد حسین بن علی علیهما السلام از فضه نقل نموده تیمناً در این اوراق نگاشته گردد .

فی الکافی باسناده قال قال لما قتل الحسین (ع) اراد القوم ان یوطؤه الخیل فقالت فضة لزینب سلام‌الله علیها یا سیدتی ان سفینة کسر فی البحر فخرج الی جزیرة فاذا هو باسد فقال یا ابا الحارث انا مولی رسول‌الله (ص) فهمهم بین یدیه حتی وقفه علی الطریق والاسد رابض فی ناحیة فدعینی امض الیه واعلمه ماهم صانعون غداً قال فمضته الیه فقالت یا اباالحارث فرفع رأسه ثم قالت اتدری ما یریدون ان یعملوا غداً بابی عبدالله یریدون ان یوطؤا الخیل ظهره قال فمشی حتی وضع یدیه علی جسد الحسین فاقبلت الخیل فلما نظروا الیه قال لهم عمر بن سعد فتنة لا تثیروها انصرفوا فانصرفوا .

بیان سفینه غلام حضرت رسول است و بعضی گفته‌اند مولی ام‌سلمهٔ زوجهٔ رسول صلی‌الله علیه وآله بوده و آزادش نموده واختلاف است در اسم سفینه بقولی مهران و بقولی برومان و بقولی عبس و کنیه‌اش بقولی ابوعبدالرحمن و بروایتی ابوالبختری .

واز محمدبن المکندر روایت شده که گفت از وی شنیدم میگفت وقتی در کشتی سوار شدم کشتی شکسته شد بر تخته پاره خودرا استوار نمودم تا بکناره افتادم. شیری را دیدم گفتم یا اباالحارث من غلام رسولخدا (ص) هستم . پس سرخود رادرپیش انداخت وبه‌پهلووشانهٔ خود مرا میراند تابراه رسیدم همهمه نمود گمان کردم که وداع مینماید وگفته‌اند رسولخدا (ص) اورا سفینه نام‌نهاده بواسطهٔ آنکه وقتی در خدمت حضرت در سفر بود بعضی خسته شدند شمشیر وسپر و نیزهٔ خود را بوی تحمیل نمودند تاآنکه بسیار چیز حمل کرد رسولخدا باوفرمود انت سفینة آن نام بر او باقی ماند .

وبعضی گویند که اواز مولدین عربست وبرخی گفته‌اند که او ازابناء فارس است واسم اوسقیة بن مارقنه بوده وهر گاه از نام وی سؤال مینمودند خبر نمیداد و میگفت نام مرا رسولخدا سفینه نهاده‌وغیر اورانخواهم .

ودر کتاب استیعاب وفات اورادرعهد حجاج نوشته .

وذکرالبخاری فی تاریخه انه بقی الی زمن الحجاج .

ودمیری درلغت اسد درحیوة الحیوان ترجمهٔ اورا نموده .

وواقدی درفتح انطاکیه میگوید تفصیل فرار سفینه را ازاسری و ملاقات وی با شیر .

رابعة العدوية

ومن خيرات حسان ام الخير رابعة بنت اسماعيل العدوية البصرية مولاة آل عتيك الصالحة المشهورة كانت من اعيان عصرها واخبارها فی الصلاح والعبادة مشهورة.

وذکر ابو القاسم القشیری فی رسالته انها کانت تقول فی مناجاتها الهی تحرق بالنار قلبا یحبك فهتف بها مرة هاتف ماکنا نفعل هذا ولاتظنی بناظن السوء وقال عندها یوما سفیان الثوری واحزناه فقالت لاتکذب بل قل واقلة حزناه ولو کنت محزونا لم یتهیأ لك ان تتنفس.

ومن وصایاها اکتموا حسناتکم کما تکتمون سیئاتکم.

واوردلها الشیخ شهاب الدین السهروردی فی کتاب عوارف المعارف هذین البیتین و هما.

انی جعلتك فی الفواد محدثی وابحت جسمی من اراد جلوسی

فالجسم منی للجلیس موانس و حبیب قلبی فی الفؤاد انیسی

قال ابن الجوزی فی شذور العقود انها توفیت سنة خمس وثلثین ومائة وقال غیره فی سنة خمس و ثمانین و مائة و قبرها یزار وهو بظاهر القدس من شرقیه علی رأس جبل یسمی الطور هکذا ذکره ابن خلکان.

و فی القاموس عدی کغنی قبیله وهو عدوی وعدیی کحنفی والعدویة قریة قرب مصر و کسمیة امراة.

وفی الصحاح و بنو العدویة قوم من حنظله وتمیم و قال شیخنا البهائی فی المجلد الثانی من کشکوله انه قیل لرابعة العدویة متی یکون العبد راضیا عن الله تعالی فقالت اذا کان سروره بالمصیبة کسروره بالنعمة.

وقیل لها یوما کیف شوقك الی الجنة فقالت الجار قبل الدار.

ومن کلامها ماظهر من عملی فلا اعده شیئا.

ودر تذکرهٔ شیخ فرید الدین عطار شرح حالات او بتفصیل مذکور است.

عبدة

ومنهن عبده بنت ابی شوال من کتاب صفوة الصفوة لابن الجوزی فی ترجمة رابعة المذکوره باسناد له متصل الی عبده بنت ابی شوال قال کانت من خیار اماء الله تعالی و کانت تخدم رابعة قالت کانت رابعة تصلی اللیل کله فاذا طلع الفجر هجعت فی مصلاها هجعة خفیفة حتی یسفر الفجر فکنت اسمعها تقول اذا وثبت من مرقدها وذلك وهی فزعة یانفس کم تنامین والی کم تقومین یوشك ان تنامی نومة لاتقومین منها الا لصرخة یوم النشور و کان هذا

دابها وهرها حتی ماتت فلماحضرتهـا الوفاة دعتنی و قالت یاعبدة لاتؤذنی بموتی احدا و کفنینی فی‌جبتی هذه جبة من شعر کانت تقوم فیها اذاهدءت‌العیون قالت فکفنتها فی تلك الجبة وهی خمارصوف کانت تلبسه ثم رأیتها بعد ذلك نسبة اونحوها فی‌منامی علیها حلة استبرق خضراء وخمار من سندس اخضرولم ارشیئاقط احسن منه فقلت یارابعة ما فعلت الجبة التی کفناك فیها والخمارالصوف‌فقالت انه والله نزع عنی و ابدلت به ماترینه علی وطویت اکفانی وختم علیها ورفعت الی‌علیین‌لیکمل لی بهاثوابهایوم القیمة‌فقلت لها لهذا کنت تعملین‌ایام‌الدنیافقالت وماهذا عند ما رأیت من کرامة‌الله عزوجل لاولیائه فقلت لها فما فعلت عبیدة بنت ابی کلاب فقالت هیهات هیهات سبقتنا والله‌الی الدرجات‌العلی فقلت‌وبم وقد کنت عندالناس‌لی اکبر منها قالت انهـا لم‌تکن تبالی علی‌ای حال اصبحت من‌الدنیا وامست فقلت لها فما فعل‌ابومالك اعنی ضیغما قالت یزورالله تعالی متی شاء قلت فمافعل بشربن منصورقال بخ بخ اعطی‌والله فوق‌ماکان یامل قلت‌فمرینی بامرا تقرب به الی‌الله عزوجل قالت علیك بکثره ذکره یوشك ان تغبطنی بذلك‌فی قبرك انتهی.

مریم البصریة

و دیگری مریم البصریة ، درنفحات مذکوراست که‌وی اهل بصره ودر روزگار رابعه بوده است و با وی صحبت داشته و خدمت وی کرده و بعد از رابعه نیز چندگاه زیسته و در محبت سخن گفتی و چون سخنان محبت شنیدی بیخودگشتی . و گویند که وی درمجلسی که ازمحبت سخن میگفتند حاضرمیشد ؛ زهرهٔ وی بدرید و هم در مجلس جان بداد . و وی گفته است که هرگز غم روزی نخورده‌ام و در طلب آن رنج نکشیدم تا این آیه شنیدم **وفی السماء رزقکم وماتوعدون** .

معاذه عدویه

و معاذة العدویة از اقران رابعهٔ عدویه است وبا وی صحبت داشته .

رابعه شامیه

و رابعهٔ شامیه زوجهٔ احمد بن ابی‌الحواری بوده است .

حکیمه دمشقیه

و حکیمهٔ دمشقیه استاد رابعهٔ شامیه است وام حسان از کوفه بوده و سفیان ثوری ویرا پسندیده‌است .

فاطمهٔ نیشابوریه

و فاطمهٔ نیشابوریه ، بایزیدقدس‌سره بروی ثنا گفته و ذوالنون از اوسؤالها کرده و در مکه مجاور بوده و درسنهٔ دویست و بیست و سه ازدنیا رفته .

ام علی

و ام علی زوجهٔ احمدبن خضرویه ،با یزید قدس‌سره فرمود که هر که تصوف ورزد باید که بهمتی و رزد چون همت ام علی ، یا باحالی همچو حال او.وقتی‌زنی از اهل بلخ نزد وی آمد که بخدای تعالی تقرب جوید بوسیلهٔ خدمت او . گفت چرا بواسطهٔ خدمت خدای‌تعالی بمن تقرب نمیجوئی .

امراة مجهولة

امراة مجهوله یعنی نام وشهروی معلوم نیست وذوالنون‌مصری میگوید درطواف بودم دیدم که نوری بدرخشید که بریق‌آن بآسمان رسید ، درتعجب ماندم و طواف تمام نمودم و پشت بدیوار کعبه باز نهادم و درآن نور فکر میکردم ناگاه‌آواز اندوهگین به‌گوش من آمد ، دربی آواز برفتم دیدم که جاریه‌ای به استار کعبه در آویخته است میگوید :

انت تدری یا حبیبی انت تدری ونحول‌الجسم والدمع یبوحان بسری
قدکتمت الحب حتی‌ضاق‌بالکتمان صدری

بیك جانب شدم واز درد وی گریان بودم پس شنیدم گفت الهی و سیدی ومولائی بحبك لی‌الا غفرتنی .

نزدیك وی رفتم و گفتم ای جاریه این‌ترا بس نیست که گوئی بحبی لك که میگوئی بحبك لی‌چه میدانی که او ترا دوست میدارد. گفت مر خدای را بندگان هستند که ایشانرا دوست میداردپس ایشان وی‌را دوست میدارندنشنیده‌ای قول الله‌تعالی را که گفت «فسوف یأتی‌الله‌بقوم یحبهم‌ویحبونه» پس محبت وی مرایشان‌را سابق است بر محبت ایشان ویرا . گفتم‌ترا بس‌ضعیف ونحیف میبینم مگر بیماری ؟ گفت :

محب الله فی الدنیا علیل تطاول سقمه فدواه داه
کذا من کان‌فی الباری محبا یهیم بذکره حتی یراه

پس مرا گفت بازپس نگر، نگریستم هیچکس ندیدم و روی بطرف وی نمودم ی‌را نیز ندیدم ندانستم کجا رفت .

اخوات بشر الحافى

ومنهن اخوات بشر الحافي وهن مضغة و مخة و زبدة قال ابن خلكان و كن زاهدات عابدات و رعات و اكبرهن مضغة ماتت قبل موت اخيها بشر فحزن عليها حزناً شديداً و بكى بكاء كثيراً فقيل له فى ذلك فقال قرئت فى بعض الكتب ان العبد اذاقصرفى خدمة ربه سلبه الله انيسه و هذه اختى مضغة كانت انيستى فى الدنيا.

و قال عبدالله بن احمد بن حنبل دخلت امرأة على ابى فقالت له يا ابا عبدالله انى امراة اغزل فى الليل على ضوء السراج و ربما طفى السراج فاغزل على ضوء القمر فهل على ان ابين غزل السراج من غزل ضوء القمر فقال لها ابى ان كان عندك بينهما فرق فعليك ان تبيني ذلك فقالت له يا ابا عبدالله انين المريض هل هوشكوى فقال لها انى ارجوان لايكون شكوى و لكن اشتكاء الى الله تعالى ثم انصرفت قال عبدالله فقال لى ابى يا بنى ماسمعت انسانا قط يسئل عن مثل ماسئلت هذه المراة اتبعها قال عبدالله فاتبعها الى ان دخلت دار بشر الحافى فعرفت انها اخت بشر فاتيت ابى فقلت ان المرأة اخت بشرالحافى قال ابى هذا و الله هو الصحيح محال ان يكون هذه المرأة الا اخت بشر الحافى.

و قال عبدالله ايضاً جائت مخة اخت بشر الحافى الى ابى فقالت له يا اباعبدالله راس مالى دانقان اشترى بهما قطنا و اغزله و ابيعه بنصف درهم فانفق دانقا من الجمعة الى الجمعة و قد مرالطايف ليلة و معه مشعل فاغتنمت ضوء المشعل وغزلت طاقين فى ضوئه فعلمت ان الله تعالى فى مطالبة فخلصنى من هذا خلصك الله تعالى فقال ابى تخرجين الدانقين ثم تبقين بلا رأس مال حتى يعوضك الله تعالى خيراً منه فقال عبدالله فقلت لابى او قلت لها حتى تخرج رأس مالها فقال يا بنى سؤالها لايحتمل التأويل فمن هذه المراة فقلت هذه مخة اخت بشرالحافى فقال ابى من هيهنا اتيت.

وقال بشر الحافى تعلمت الورع من اختى فانها كانت تجتهدان لاتأكل ماللمخلوق فيها صنع.

و فى كتاب المراقبة من احياء علوم الدين قال وعن عمر ابن اخت بشربن الحارث قال سمعت خالى بشربن الحارث يقول لامى يا اختى جوفى و خواصرى تضرب على فقالت له امى يا اخى تاذن لى حتى اصلح لك قليل حساء بكف دقيق عندى تتحساه يرم جوفك فقال لها ويحك اخاف ان يقول من اين لك هذا الدقيق فلا ادرى ايش اقول له فبكت امى و بكى معها وبكيت معهم قال عمر رأيت امى ما ببشر من شدة الجوع وجعل يتنفس نفساً ضعيفاً فقالت له امى يا اخى ليت امك لم تلدنى قد و الله تقطعت كبدى مما ارى بك فسمعته يقول لها و انا فليت امى لم تلدنى و اذ ولدتنى لم يدر ثديها على قال عمرو كانت امى تبكى عليه الليل و النهار.

تنبیه در ابتدای سلسلهٔ طیفوریه اشاره شد که این سلسله را شطاریه نیز گویند. چنانچه از مرحوم میرزا محمد تقی کرمانی در ابتدای سلاسل نقل اشعار وی نموده و من جمله این بود:

همچنین آن جعفر صادق لقب — آن امام پاك و پاکیزه نسب
چشم و دل بگشود چون طیفور را — با یزید آن پای تا سر نور را
جمله درویشان شطاری لقب — خرقه بگرفتند از آن کامل ادب

ولی وجه تسمیه ومقصود از آن نسبت معلوم نشد.

و فی القاموس یقال شطر شطره ای قصد قصده الخ. وشطار بروزن فعال از برای مبالغه میباشد و تأکید در قصد الی جهة الله و الطریق الیه او قصدهم هوالله لا غیر. آنچه بنظر میرسد انحصاری نداردو این انتساب بسلسلهٔ طیفوریه بلکه عموم سلاسل را شامل است.

عارف ربانی ملا عبدالصمد همدانی در اوایل کتاب بحرالمعارف میفرماید: ای عزیز در وصول بمعرفة الله خلاف دارند که بچه طریق میشود.

بعضی را اعتقاد آنستکه به ریاضت وتهذیب اخلاق و تبدیل آن کوشد و هر صفتی از صفات نفسانیه را که ذمیمه است و بیماری دل از آنست بضد آن صفت معالجه نماید.

طریق الابرار

واین طریقیست مقبول، لکن عمرها باید صرف شود تا یك صفت ذمیمه به حمیده مبدل شود و این نیز بالکلیه مبدل نشود، زیرا که جبلی انسانست و مقصود نیز ازالهٔ بالمره نیست بلکه بحد اعتدال در آوردن این صفاتست.

و دیگر آنکه چون بطریقهٔ مجاهده دفع شود. چون یکدقیقه از محافظت نفس غافل گردد باز نفس سر کشی آغاز کند و افسار پاره کند وروی بموقع خود آورد بلکه سگ نفس را هرچند بیشتر ببندند گرسنه تر بود آن ساعت که از قید ریاضت خلاص یابد شره و حرص او از آنچه بوده زیاده شود چنانکه میبینیم مرتاضین بعد از ریاضت اضعاف و مضاعف دیگران چیز میخورند. واگر سالك خواهد که بریاضت از صفات ذمیمه خلاصی یابد باید عمری ازعهده داد و روش ازیك مقام واز یك صفت نتواند بیرون آمد چون در پرورش صفتی شروع نماید صفت دیگر خلل پذیرد پس کار بمجاهده برنیاید.

فهذه الطریقة طریقة ارباب المجاهدة والریاضة فی تبدیل الاخلاق وتزکیة النفس وتصفیة القلب وتجلیه الروح والسعی فیما یتعلق بعمارة الباطن فهذه الطریقة تسمی طریقة الابرار.

طریق الاخیار

و الثانیه طریقة ارباب المعاملات بکثرة الصوم و الصلوة و تلاوة القرآن والحج

والجهاد وغیرها من الاعمال الظاهرة وهوطریق الاخیار .

فالو اصلون بهذه الطریقة فی الزمان الطویل قلیل و هکذا الطریقة الاولی التی هی طریقة ارباب المجاهدة و الریاضة لکن الواصلین بالاولی اکثر ووجود ذلك من النوادر کما سئل منصور بن ابراهیم الخواص فی ای مقام تروض نفسك قال اروض نفسی فی مقام التوکل مذ ثلاثین سنة فقال افنیت عمرك فی عمارة الباطن فاین انت من الفناء فی الله .

طریق الشطار

و ثالثها طریق السایرین الی الله و الطایرین بالله و هو طریق الشطار من اهل محبة الله فی جادة المحبة فالواصلون منهم فی البدایات اکثر من غیرهم فی النهایات فهذه الطریقة هی المختار و منیة علی الموت بالارادة .

و چگونه رفع حجاب باکتساب بتواند کرد و نفس اکتساب از حجب است .

ای عزیز میان بنده و خدا حجاب بسیار است از نور و ظلمت ارتفاع حجاب ظلمانی بانتفاء آنست و ارتفاع حجب نورانی به انتفاء التفات بآنست . انتفاء التفات گفتم نه نفی التفات چه نفی التفات التفات بآنست چگونه التفات به التفات منتفی گردد و خون بخون شستن محالست ذکر حجابست و معرفت حجاب ومحبت حجاب و چنین حجاب را رفع میسر نیست مگر آنکه انوار الهی بردیدهٔ سالك غالب آید و اورا ازاو بستاند واو را التفات بخود و اوصاف خود و ابتهاج و مسرت بکمالات خود نماند و بندهٔ خدا گردد که تا غایت بنده ذکر و محبت ومعرفت بود بندهٔ ذکر و بندهٔ محبت و بندهٔ معرفت بود نه بندهٔ مذکور ومحبوب و معروف که هر چه در بند آنی بندهٔ آنی. سالك باید در بند گشایش وعدم گشایش نباشد که تا بنده در این بنداست نه بندهٔ خداست . مال جویان عاشق مال‌اند واین کس عاشق عشق و هر دو محجوب‌اند، چه مال وعشق غیر خداست .

حکیم سنائی فرماید :

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

بهرچ از راه دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش وچه زیبا

گواه رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ
نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا

نبود ازخواری آدم که خالی گشت از او جنت
نبود از عاجزی وامق که عذرا ماند از او عذرا
سخن کز روی دین گوئی چه عبرانی چه سریانی
مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا

و مراد ازمجذوب نه مسلوب التمیز است چنانکه عوام‌پنداشته‌اند، بلکه من یکون منفرداً من غیر الله و ماعداه فهو من الله والی‌الله و مع الله و بالله وفی الله .

از ذوالنون مصری منقولست که روزی پادشاهزاده با کوکبهٔ تمام از در مسجد من بگذشت و من‌این‌سخن میگفتم که هیچ احمق‌تر از آن ضعیف نبود که با قوی‌تر از خود درهم میشود .آن پادشاهزاده درآمد و گفت این چه سخن است؟ گفتم آدمی ضعیف چه چیزاست که با خدای قوی درهم میشود .آن‌جوان‌را لون متغیرشد و برفت. روزدیگر باز آمد و گفت طریق بخدای تعالی‌چیست؟ گفتم یك طریق سهل‌است وطریق‌د یگرا کبر است اگر طریق کوچکتر خواهی ترك دنیا و ترك لذت و ترك معاصی کن و اگرا کبر را میخواهی ترك هرچه غیراز خداست ، ودل‌را ازهمه خالی کردن. آن‌جوان گفت‌لاوالله لااختارالاالطریق الاکبر.

روز دیگر پشمینه پوشیده و درکار شد تا از جملهٔ ابدال‌شد .

و مصعب که از اصحاب رسولخدا(ص) بودپوست گوسفند پوشیده بود و بخدمت حضرت آمد، حضرت‌رسول(ص)چون‌اورادیدباصحاب خطاب‌فرمودانظروا‌الی‌هذاالذی‌نور الله قلبه لقد رأیته بین ابویه یغذوانه باطیب الطعام و الشراب و لقد رأیته علیه حلةشریه بمائتی درهم فدعاه حب الله و رسوله الی ماترون .

و نیز در کتاب بحر المعارف بعد از آنچه از وی نقل شد در فصل بعد میفرماید ای عزیز چون دانستی که طریق شطار بهترین طرق الی الله است بدانکه این طریقه حاصل نمیشود مگر بذکر الهی و اشارهٔ مرشد کامل‌راه رفته و آگاهی تا باخر آنچه فرموده .

و اماآنچه بعضی گفته‌اند که‌شطاری آنستکه‌بظاهر لباس‌شاطرانه پوشند چنانکه دراحوال‌عبدالرحیم‌اصطخری‌صاحب‌نفحات‌نقل نموده که‌طریقت وی‌ستروا‌ظهار شطارت‌بود جامه‌های شاطرانه میپوشید وسگان داشت که بشکار میبرد ، و کبوتران نیز میداشت این‌طریق‌ملامتی استو انحصار به‌طیفوریه‌ندارد ومخصوص لباس شطاریه این نیست و تحقیق همانست که صاحب بحرالمعارف‌فرموده .

ذکر ابوعبدالله مغربی خلیفهٔ بایزید

واما خلیفه وشیخ بعد از ابویزیدقدس‌روحه چنانچه دراول وصل معلوم شد یکی ابوموسی دئلی بوده و اشاره از وی رفت و دیگری ابوعبدالله محمد بن اسماعیل المغربی است .

در نفحات مذکور است که وی ازطبقهٔ ثانیه است و استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی وابوبکر بیکندی است و شاگرد ابوالحسین علی بن زرین هروی‌است .

وعمر ابوعبدالله واستادش هریك یکصد وبیست سال بوده وقبر ابوعبدالله برسر کوه طورسینا است پهلوی استاد وی در زیر درخت خرنوب ودرسنهٔ دویست وهفتاد و نه وبقولی دویست ونود ونه برفته از دنیا .

ودرتاریخ گزیده وفات وی‌را چنانچه مذکور شدبعهد مقتدرنوشته ومدت عمرش را یکصدوبیست وشش سال مرقوم داشته .

وازسخنان اواست : خوارترین مردمان درویشی‌است که متابعت توانگران نماید وعزیزترین خلقان توانگری است که مخالطت درویشان‌سازد .

شیخ عبدالله انصاری هروی گفته وی هرگز تاریکی ندیده بود آنجاکه خلق‌را تاریکی بودی وی‌را روشنی بوده .

ومولانا جلال‌الدین رومی در دفتر چهارم‌مثنوی این حکایت را در کرامت وی بنظم آورده :

گفت عبدالله شیخ مغربی — شصت سال از شب ندیدم من شبی
من ندیدم ظلمتی در شصت سال — نی بروز و نی به شب از اعتدال
صوفیان گفتند صدق قال او — نیم شب رفتیم در دنبال او
در بیابان های پر از خاروگو — او چو ماه بدر مارا پیش رو
روی پس ناکرده می گفت او بشب — هین که آمد میل کن بردست چپ
باز گفتی بعد یکدم سوی راست — میل کن زیرا که خاری پیش پاست
روز گشته پای بوسش کرده ما — زانکه بودی پاکش از گل‌هردو پا
نی ز خاك و نی ز گل بروی اثر — نه از خراش خار و آسیب حجر
مغربی را مشرقی کرده خدای — کرده مغرب را چو مشرق نورزای

وی گفته بنقل نفحات به‌آن خدائی که ابوعبدالله مغربی‌را بیافرید که اگر الله تعالی مؤنت شهوت‌را بازستاند مرا دوست‌تر از آن باشد که مرا گویند اکنون‌دربهشت

شو. این آنستکه علی بن ابیطالب کرم‌الله وجهه گفت که اگر مرا اختیار دهند که در بهشت شو یادرمسجد، من درمسجد شوم که بهشت نصیب من است به نزدیك او ومسجد نصیب اواست نزدیك من.

وقتی ابوعبدالله مغربی برسر کوه طور سینا سخن میگفت وسخن بجائی رسید که گفت بنده به‌اوچندان نزدیکی جوید که فرد ماند فرد سنگی از کوه بجنبید وپاره‌پاره میشد وبهامون میآمد.

ومن کلامه افضل الاعمال عمارة الاوقات فی الموافقات.

ومنه مافطنت الا هذه الطائفة واحترقت بمافطنت.

ومنه مارأیت انصف من الدنیا ان خدمتها خدمتك وان‌تر کتهاتر کتك.

ومن کلامه المنظوم:

یا من یعدالوصال ذنباً　　کیف اعتذاری من الذنوب

ان کان ذنبی ادیك حبی　　فـانی منه لا اتوب

ابو محمد مغربی

ومخفی نماناد که شیخ مغربی اگرچه متعدد بوده‌اند ولی امتیاز درتاریخ و القاب و کنیه حاصل است. چون ابومحمد عبدالله المرجانی المغربی وی نیزازبزرگان مشایخو اکابر صوفیه بوده. وی‌را گفتند که فلان گفت دروقتی که شیخ سخن میگفت عمودی از نور میدیدم متصل بدهن او بود تاآسمان، چون شیخ خاموش گشت آن نورمنقطع شد. شیخ بخندید وگفت وی ندانست بلکه چون نور منقطع شدمن خاموش گشتم. یعنی آن عمود نور صورت امداد الهی بود ازآسمان چون امداد منقطع شد وی خاموش گشت.

توفی رحمه‌الله بتونس سنة تسع وتسعین و ستمائة.

ابو محمد بکری مغربی

ودیگری شیخ ابومحمد بکری مغربی میباشد وشیخ ابومحمد ازاصحاب شیخ ابو عبدالله المعروف بابن المطرف الاندلسی بوده.

وابوعبدالله درسنهٔ سبع وسبعمائة ازدنیا رفته ومجاور مکه بوده‌است.

شیخ محمد شیرین مغربی

وچون شیخ محمد شیرین مشهور بمغربی درنفحات مذکور است وی مرید شیخ

اسماعیل سیسی است و شیخ اسماعیل از اصحاب شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفراینی است .

و گویند در بعضی سیاحات به دریای مغرب رسیده‌است و آنجا از دست یکی از مشایخ که نسبت وی بشیخ بزرگوار شیخ‌محیی‌الدین میرسد خرقه پوشید و با شیخ کمال خجندی معاصر بوده وبا یکدیگرصحبت میداشته‌اند . خلاصه دیوان اشعار وی معروف ومشهور است مغربی تخلص میفرماید و در سنهٔ هشتصد و نه وفات نموده در سن شصت سالگی بعضی گفته مرقد شریفش در سرخاب تبریزاست .

و بعضی گفته‌اند مولدش نائین از مضافات یزد ومدفنش در اصطهبانات فارس و چون با کمال خجندی که در هشتصد وسه‌فوت‌شده ودر تبریز مدفونست ملاقات‌نموده او را مغربی تبریزی میگویند، واین مؤید قول اولست که مرقد وی‌رادرسرخاب تبریز گفته است .

خواجه عبدالله المتخلص بمغربی

و دیگری خواجه عبدالله‌المعروف بخواجه‌حورا المتخلص بمغربی رساله‌ای‌داردنامش نور وحدتست و اول آن‌رساله‌میگوید در شب‌جمعهٔ مبارك در عرس‌خواجه بهاء الحق و الدین المعروف بنقشبندی در سیم ربیع الاول سنه ۱۰۵۳ شروع در اظهار این اسرار واقع شد و عناوین مطالب آن ساله همه ای سید ای سید است و الحق مشتمل بر بسی مطالب توحید است .

و اینکه مرقوم‌داشته در عرس‌خواجه بهاءالدین‌چون‌در لغت‌طعام‌ولیمه‌راعرس بضمتین و بالضم نیز میگویند و اصطلاح اهل هند وخراسان آنستکه در هر سال شب وفات آن بزرك را طعام میدهند و در سر مزار وی اجتماع مینمایند و بهاء الدین نقشبند در سیم ماه ربیع الاول سنهٔ هفتصد و نود و یك‌فوت‌شده لهذا گفت در شب سیم ربیع الاول در عرس خواجه شروع در رساله‌نموده .

تکملهٔ آنچه از نفحات‌مستفاد میشودابوعبدالله‌محمد بن اسماعیل‌مغربی سلسلهٔ ارادتش به‌حسن‌بصری‌منتهی‌میگردد و راقم درذکرسلسلهٔ کمیلیه‌درضمن عبدالواحد بن زید اشارتی نمود که در نفحات ابو عبدالله مغربی را میگویند شاگرد ابوالحسین علی بن زرین هرویست ووی شاگرد عبدالواحد بن‌زیدبصریست‌وعبدالواحدشاگردحسن‌بصری است‌واین منافاتی ندارد که ابوعبدالله‌خدمت بایزید مجاز‌شده باشدمیشود که‌ازدو بزرگوار مجازشده باشدچنانکه عبدالواحدبن زید باآنکه‌شاگرد حسن‌بصری بوده ازخلفاء جناب کمیل‌است.

و دیگر آنکه در تذکرهٔ شیخ فرید الدین عطار قدس سره ترجمهٔ‌شیخ ابوعبدالله را چنین مرقوم فرموده شیخ عبدالله بن احمدالمغربی .

ودیگران ابوعبدالله محمد بن اسماعیل نوشته اند.

خلاصه عطار میفرماید وی استاد مشایخ بود واز قدماء کبار اولیا واعتماد اصفیاء ودر تربیت و مرید داشتن آیتی بود و این دو ابراهیم که یکی ابراهیم بن شیبان و دیگری ابراهیم بن خواص بوده باشندکه از حاشیه و پیرامن او برخاسته‌اند خود شرح دهندهٔ کمال اویند واو پیر هردو بوده است.

راقم گوید کنیت هردو ابراهیم ابواسحق. اما ابن شیبان در سنهٔ سیصد و سی‌و هفت از دنیا رفته وعبدالله‌منازل‌درحق او گفته حجة‌الله علی‌الفقراء واهل‌الادب‌والمعاملات واما ابراهیم الخواص درسال دویست و نودویك دنیا را وداع‌نموده.

وبنا برقولی که ابوعبدالله مغربی درسال دویست ونود ونه رحلت‌نموده باشد قبل از استادخود به هشت سال فوت شده وبقول‌اقوی که در سنهٔ دویست وهفتاد ونه انتقال نموده دوازده سال بعد ازاستادخودزندگانی نموده.

ابوزید مرغزی

وابوزید مرغزی از تربیت یافتگان ابراهیم‌بن شیبان‌است وجعفر خلدی‌وسیروانی بزرگ از شاگردان ابراهیم‌خواص اند و تفصیل حالات هریك در تذکرهٔ عطار و نفحات مذکور است.

ومخفی نماناد که درآن دوکتاب نوشته‌اند که ابراهیم خواص خدمت خیر نساج توبه نموده چنانکه دراحوال خیرمذکور میگردد ومیشود خدمت هردوتربیت‌شده باشد.

تبصرة ازبعضی بزرگان قدس‌الله اسرارهم ونورالله مضاجعهم شنیدم که میفرمود طایفهٔ کیسانیه واسماعیلیه‌ونصیریه هریك درابتدای حال بقانون طریقت مشایخ بزرگوار در میان ایشان بوده وسلسله جاری‌گردیده وطریق توبه وتلقین داشته‌اند وپیرو اوامر ونواهی بوده اند وبکرور دهور واعوام وشهور اهل هوا و بدع در میانه بهم رسید و حقیقت حال برآنها مخفی گردید و جمعی بمشاهدهٔ افعال و اقوال این مبتدعین و عدم احتیاط در امر دین حکم ابرار را با اشرار یکی دانسته‌اند والواقع خلاف ذلك.

ذکر مختار که کیسانیه بوی منسوبند

مثلاکیسانیه که مختاریه باشند باین نحوبوده که جناب محمد بن علی بن‌ابیطالب علیهم‌السلام ابن الحنفیه ازجانب برادر بزرگوار حضرت خامس‌آل‌عبا منصوب و مأمور بوده در امر باطن وارشاد طالبین.

ومختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی ازجانب محمد حنفیه نه‌آنکه‌مختار قائل به‌امامت‌محمد بود و سید سجاد (ع) را امام مفترض‌الطاعة نمیدانست.

و همچنین اسماعیل بن جعفر الصادق (ع) از جانب پدر بزرگوار مأمور و شیخ

ارشاد بود .

راقم گوید اخبار در مدح وذم مختار بسیار است وطریق این روایات بعضی ضعیف است وروایتی بطریق حسن درمدح وی ذکرمیشود .

روی الکشی عن حمدویه عن یعقوب عن ابن ابی عمیر عن هشام بن المثنی عن سدیر عن ابی جعفر(ع) قال لاتسبواالمختار فانه قتل قتلتنا وطلب بثارنا وزوج اراملنا وقسم فینا المال علی العسرة .

وفی منتهی المقال وقول‌الکشی انه دعی‌الناس الی محمد بن علی لایخفی انه‌انما دعی الیه فی‌ظاهرالامر بعد رد علی بن‌الحسین علیهماالسلام کتبه ورسله خوفا من‌الشهرة و علما بمایؤل الیه الامر و استیلاء بنی امیة بعده و اما محمد بن‌الحنفیة فاغتنم الفرصة فامره باخذالثار وحث‌الناس‌علی متابعته .

ولذا اظهرالمختار للناس ان خروجه بامره ومال الیه وربماکان یقول انه‌المهدی ترویجاً لامره وترغیباً للناس فی‌متابعته.

واما انه‌اعتقد امامته دون علی‌بن الحسین (ع) فلم یثبت.

واما عدم جوازسبه فلا اشکال فیه ولاشبهة تعتریه وان لم یروفی ذلک خبرفکیف مع وروده مع حسن‌الطریق کما نص علیه العلامة و قبله ابن طاوس و هشام المثنی فی الروایة مصحف‌هاشم کماذکره الشهید .

و اما قبول روایته یعنی المختار علی فرض تحققها فانت خبیربان ترحم عالم من علمائنا علی‌الراوی یقتضی حسنه و قبول قوله فکیف بترحم الصادق (ع) کما فی روایة ابن عقده .

وقال ابن طاوس بعدالقدح فی‌الروایات الذم اذا عرفت هذا فان‌الرجحان‌فی‌جانب الشکر والمدح ولولم یکن تهمة فکیف ومثله موضع ان‌یتهم‌فیه‌الرواة ویستغش‌فیمایقول عنه‌المحدثون لعیوب تحتاج الی نظر.

وفی منتهی‌المقال عن اصبغ بن نباته قال رأیت‌المختار علی فخذ امیرالمؤمنین (ع) وهویمسح رأسه ویقول یاکیس یاکیس وعن عبدالله بن شریک قال دخلنا علی ابی جعفر (ع) یوم‌النحر وهومتک وقد ارسل الی‌الحلاق فقعدت بین یدیه اذ دخل‌علیه شیخ من‌اهل الکوفة فتناول یده لیقبلها فمنعه ثم‌قال من انت قال انا ابو محمدالحکم بن المختار بن ابی‌عبیدة الثقفی وکان متباعدا من ابی‌جعفر فمد یده الیه حتی کاد ان‌یقعده فی حجره بعد منعه یده قال اصلحک الله ان‌الناس قداکثروا فی ابی وقالوا والقول والله قولک قال‌ای شیء یقولون قال یقولون کذاب ولاتأمرنی بشیء الاقبلته فقال سبحان‌الله اخبرنی ابی والله ان مهرامی کان مما بعث به المختار او لم ین دورنا و قتل قتلتنا وطلب بدمائنا رحمه‌الله و اخبرنی والله ابی انه کان لیقیم عند فاطمة بنت علی یمهدها الفراش و یثنی لها الوساید ثم قال وسموا الکیسانیة وهم‌المختاریة لان لقبه کیسان ولقب کیسان‌لصاحب

شرطته ابا عمره و کان اسمه کیسان وقیل انما سمی کیسان بکیسان مولی علی بن ابیطالب (ع) وهوالذی حمله علی الطلب بدم الحسین و دله علی قتلته و کان صاحب سره والغالب علی امره و کان لا یبلغه عن رجل من اعداء الحسین انه فی داراوفی موضع الا قصده فهدم الدار کلها وقتل کل من فیها من ذیروح فکل دار بالکوفة خراب فهی مما هدمها واهل الکوفة یضربون به المثل .

ومحقق بهبهانی درحواشی رجال کبیر میفرماید کیسانیه کسانی هستند که قائلند بآنکه امام بعد ازحسین (ع) محمد بن الحنفیه است وآنکه وی زنده است و غایب شده درجبل رضوی ودر شبهای جمعه در آن کوه اجتماع مینمایند و اشتغال بعبادت دارند و ایشان اصحاب مختار بن ابی عبیده میباشند .

ولقب مختار کیسان است ومنشاء این لقب آن بود که درزمان طفولیت دردامن حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه می بود وبه اومیفرمود یا کیس یا کیس انتهی .

وفی باب الکتمان من الکافی باسناده عن ابی عبدالله (ع) قال مازال سرنا مکتوماً صار فی یدی ولد کیسان فتحدثوا به فی الطریق وقری السواد .

و رضوی کسکری کما فی القاموس نام کوهیست درمدینه .

و قوله (ع) یا کیس یا کیس بنا بر آنچه محقق در منشأ لقب ذکر نموده به تخفیف اگر خوانده شود یعنی ای عاقل ای عاقل .

وفی القاموس الکیس خلاف الحمق والجود والعقل واگر چنانچه مشهورمیخوانند که کیس بروزن جید باشد بمعنی ظریف وپاکیزه است .

وفی القاموس الکیس کجید الظریف وفیه وفی الصحاح کیسان القب المختار بن ابی عبید المنسوب الیه الکیسانیة من الرافضة .

وفی الکامل عند سنة ست وستین قال فی هذه السنة رابعة عشر ربیع الاول وثب المختار بالکوفة واخرج عنها عبدالله بن مطیع عامل عبدالله بن الزبیر ثم قال بعد کلام طویل ولما قتل المختار کان عمره سبعاً و ستین سنة و کان قتله لاربع عشرة خلت من رمضان سنة سبع وستین .

وقتل ابراهیم بن مالك الاشتر النخعی فی الحرب مع عبدالملك سنة احدی وسبعین.

وقال عبدالله بن الزبیر الاسدی فی ابراهیم بن الاشتر و هذا الزبیر بفتح الزای و کسر الباء .

سابکی وان لم تبك فتیان مذحج — فتاها اذا اللیل التمام تاوبا

فتی لم یکن فی مرة الحرب جاهلا — ولا بمطیع فی الوغی من تهیبا

ابان انوف الحی قحطان قتله — وانف نزار قد ابان فاوعبا

فمن یك امسی خآئناً لامیره — فماخان ابراهیم فی الموت مصعبا

محمد بن الحنفیة

قال ابن خلکان فی الوفیات ابوالقاسم محمد بن علی بن ابی طالب (ع) المعروف بابن الحنفیة امه الحنفیة خولة بنت جعفر بن قیس بن سلمه واما کنیته بابی القاسم فیقال انها رخصة من رسول‌الله (ص) وانه قال لعلی (ع) سیولد لك بعدی غلام وقد نحلته اسمی وکنیتی ولاتحل لاحد من امتی بعده .

و کان محمد المذکور کثیر العلم والورع و قیل لمحمد کیف کان ابوك یقحمك المهالك ویولجك المضایق دون اخویك الحسن والحسین قال لانهما کانا عینیه و کنت یدیه فکان یبقی عینیه بیدیه .

و کانت ولادته لسنتین بقیا من خلافة عمر و توفی رحمه الله فی اول المحرم سنة احدی وثمانین للهجرة و قیل سنة اثنتین اوثلاث وسبعین بالمدینة و صلی علیه ابان بن عثمان بن عفان و کان والی المدینة یومئذ ودفن بالبقیع .

وقیل انه خرج الی الطایف هارباً من ابن الزبیر فمات هناك .

وقیل انه مات ببلاد ایلة والفرقة الکیسانیة تعتقد امامته و انه مقیم بجبل رضوی والی هذا اشار کثیر عزة بقوله وکان کیسانی الاعتقاد .

الا ان الائمة من قریش	ولاة الحق اربعة سواء
علی والثلثة من بنیه	هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و بر	و سبط غیبته کربلاء
وسبط لایذوق الموت حتی	یقود الخیل یقدمها اللواء
یغیب فلایری فیهم زماناً	برضوی عنده عسل وماء

وکان المختار بن ابی عبید الثقفی یدعو الناس الی امامة محمد بن الحنفیه و یزعم انه المهدی والکیسانیة یزعمون انه مقیم برضوی فی شعب منه ولم یمت دخل الیه و معه اربعون من اصحابه ولم یوقف لهم علی خبر و هم احیاء یرزقون و یقولون انه مقیم فی هذا الجبل بین اسد ونمرو عنده عینان نضاختان تجریان عسلا وماء وانه یرجع الی الدنیا فیملوها عدلا وانتقلت امامته الی ولده ابی هاشم عبدالله و منه الی محمد بن علی والد السفاح والمنصور .

ورضوی بفتح الراء وبعدها ضاد معجمة و بعد الواو الف .

قال الطبری جبل جهینة وهو فی عمل ینبع و قال غیره بینهما مسیرة یوم واحد و هو من المدینة علی سبع مراحل میامنة طریق المدینة ومیاسرة طریق البر لمن کان مصعداً الی مکة وهو علی لیلتین من البحر ومن رضوی تحمل حجارة المسن الی سایر الامصار .

وذکر ابوالیقظان فی کتاب النسب ان ابن الحنفیة له ابن اسمه الهیثم وکان مؤخذا عن مسجد رسول الله (ص) لایقدران یدخله .

والاخذة بضم الهمزة رقية كالسحر فكانه كان مسحوراً انتهی ملخصاً .

راقم گوید آنچه مشهور است قبرمحمد بن حنفیه درجزیرهٔ خارك است و اکنون مرقد او در آنجامعروفست.

ومسعودی در مروج الذهب مینویسد که مادر جناب محمد خوله دختر ایاس حنفیه بوده والله اعلم .

وقال ابن الحجر فی الصواعق عند ذکره الحسین (ع) قد انتقم الله من ابن زیاد و فاعل ذلك به هوالمختار بن ابی عبید تبعه طائفة من الشیعة ندموا علی خذلانهم الحسین وارادوا غسل العار عنهم ففرقة منهم تبعت المختار فملکوا الکوفة و قتلوا الستة الاف الذین قاتلوا الحسین اقبح القتلات وقتل رئیسهم عمر بن سعد وخص شمر قاتل الحسین علی قول بمزید نکال واوطؤا الخیل صدره وظهره لانه فعل ذلك بالحسین (ع) و. شکر الناس للمختار ذلك لکنه انباء اخرا عن خبث قبیح زعم انه یوحی الیه و ان ابن الحنفیة هوالمهدی ولما نزل ابن زیاد الموصل فی ثلثین الف جهزله المختار سنة تسع وستین طایفة قتلوه هوواصحابه علی الفرات یوم عاشورا وبعث برؤسهم المختار فنصبت فی المحل الذی نصب فیه رأس الحسین .

و من عجیب الاتفاق قول عبدالملك بن عمیر قال دخلت قصر الامارة بالکوفة علی ابن زیاد والناس عنده سماطان ورأس الحسین علی ترس عن یمینه ثم دخلت علی المختار فیه فوجدت رأس ابن زیادوعنده الناس کذلك ثم دخلت علی مصعب بن زبیر فیه فوجدت رأس المختار عنده کذلك ثم دخلت علی عبدالملك بن مروان فیه فوجدت عنده رأس مصعب کذلك فاخبرته بذلك فقال لاارئك الله الخامس ثم امر بهدمه .

وقاضی حسین میبدی درشرح دیوان مرتضوی آورده نزد معنی این بیت .

هنالك لاینفع الظالمین قول بعـذر و اعتابها

حکایت: درسنهٔ ست و ستین هجری مختار بن ابوعبید ثقفی در کوفه بمشورت امام محمد حنفیه خروج کرد وامام محمد را مهدی میخواندندومختاررا خلیفهٔ مهدی . وشمر بن ذی الجوشن و عمر بن سعد و حفص پسر او را بکشت و سرهای ایشانرا بمدینه نزد امام محمد فرستاد وهر که در قتل امام حسین ومتعلقان سعی کرده بود بکشت وابراهیم بن مالك اشتر از قبل او با عبیدالله بن زیاد محاربه کرد و اورا بقتل آورد و امام حسن عسکری (ع) در تفسیر خود روایت کنند که مرتضی (ع) فرمود سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف ویقتل من الذین ظلموا ثلاثمائة وثلث و ثمانین الف رجل .

گفتند من هو؟ گفت هوالمختار بن ابی عبیدة الثقفی .

وامام محمد پسر مرتضی بود و مادر او از بنی حنیفه بودبنا براین اورا ابن حنفیه میگفتند وشصت و نه سال عمر داشت ودر سنهٔ احدی وثمانین وفات یافت . لیکن شیعهٔ او

بر آنند که او زنده است در کوه رضوی ومهدی موعوداست ودر وقت ظهور اوعالم از عدل مملو خواهدشد .

راقم گوید چنانکه ازکامل ابن اثیر گذشت وفات وشهادت مختاررا درسنهٔ شصت وهفت نوشته بود و وثوب مختار بکوفه وخروج اززندان اورا درسنهٔ شصت وشش.

ونیز قاضی حسین درشرح دیوان خروج مختاررادرسنهٔ شصت وشش مرقوم نموده وابن حجر سنهٔ شصت ونه محاربه باابن زیادرااثبت نموده .

وقاضی نوراللّه نوراللّه مضجعه در مجالس المؤمنین نقل مینماید مختار مدت شش سال تمام درکوفه و بصره تاحدود ری و خراسان و نهاوند و حدود اصفهان و حدود آذربایجان خطبه وسکه بنام او بود و ولات و شحنگان ونواب او در بلاد اسلام متمکن بودند وآخر درمعرکهٔ مصعب بن زبیر بدرجهٔ شهادت رسید .

وبرفرض صحت نسخ منقول عنها عبارت ابن حجروشارح دیوان وکامل بافرمایش قاضی جمعش خالی از اشکال نیست .

و تفصیل حالات مختاردر کتاب کامل التواریخ و روضة الصفا ومجالس المؤمنین مذکوراست .

وطعن شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح برصاحب روضة الصفا در حال مختار نیز در مجالس مسطوراست .

ثم انه یظهر من الشهرستانی فی کتاب الملل والنحل ان الکیسانیة فرق .

فانه قال الکیسانیة اصحاب کیسان مولی امیرالمؤمنین علی(ع) و قیل تلمیذا السید محمد بن الحنفیه یعتقدون فیه اعتقاداًفوق حده ودرجته من احاطته بالعلوم کلها واقتباسه من السیدین الاسرار جملتها من علم التأویل والباطن و علم الافاق والانفس ویجمعهم القول بان الدین طاعة رجل حتی حملهم ذلک علی تأویل الارکان الشرعیة من الصلوة والصوم والزکوة والحج وغیرها علی رجال فحمل بعضهم علی ترک القضایا الشریعة بعد الوصول الی طاعة الرجل وحمل بعضهم علی ضعف الاعتقاد بالقیامة و حمل بعضهم علی القول بالتناسخ والحلول والرجعة بعدالموت فمن مقتصر علی واحد معتقد انه لایموت و لایجوزان یموت حتی یرجع ومن معد حقیقة الامامة الی غیره ثم متحسر علیه متحیر فیه و من مدع حکم الامامة ولیس من الشجرة وکلهم حیاری منقطعون ومن اعتقد ان الدین طاعة الرجل ومن لارجل له فلا دین له نعوذ باللّه من الحیرة والحور بعد الکور .

المختاریة: اصحاب مختار بن ابی عبید کان خارجیاً ثم صار زبیریاً ثم صار شیعیاً و کیسانیا قال بامامة محمد بن الحنفیة بعد امیرالمؤمنین علی (ع) قیل لابل بعد الحسن و الحسین وکان یدعوالناس الیه و یظهر انه من رجاله و دعاته و یذکر علوماً من خرفة ینوطها به ولما وقف محمد بن الحنفیة علی ذلک تبرء منه و اظهر لاصحابه انما نمس علی الخلق ذلک لیتمشی امره و یجتمع الناس علیه و انما انتظم له ما انتظم بامرین

احدهما انتسابه الى محمد بن الحنفية علماً ودعوة والثانى قيامه بثار الحسين (ع) واشتغاله ليلا و نهاراً بقتال الظلمة الذين اجتمعوا على قتل الحسين فمن مذهب المختار انه يجوز البداء على الله تعالى .

والبداء له معان البداء فى العلم و هو ان يظهر له خلاف ماعلم ولااظن عاقلا يعتقدهذا الاعتقاد .

والبداء فى الارادة وهوان يظهر له صواب على خلاف ماارادهوحكم .

والبداء فى الامر وهوان يأمر شيئا ثم يأمر بعده بخلاف ذلك ومن لم يجوزالنسخ ظن ان الاوامر المختلفة فى الاوقات المختلفة متناسخة وانما صارالمختار الى اختيار قول البدا لانه كان يدعى علم ما يحدث من الاحوال امابوحى يوحى اليه او برسالة من قبل الامام فكان اذا وعداصحابه بكون الشىء وحدوث حادثة فان وافق كونه قوله جعله دليلا على صدق دعواه وان لم يوافق قال قد بدالربكم وكان لايفرق بين النسخ والبداء قال اذاجازالنسخ فى الاحكام جازالبداء فى الاخبار الى ان قال وانما حمله على الانتساب الى محمد بن الحنفية حسن اعتقاد الناس فيه وامتلاء القلوب بمحبته والسيد كان كثيرالعلم غزير المعرفة وكان السيد الحميرى و كثير الشاعر من شيعته وكان السيدالحميرى ايضا يعتقد انه لم يميت وانه فى جبل رضوى .

فرق الكيسانية

ثم قال اختلف الكيسانية بعد انتقال محمد بن الحنفية فى سوق الامامة وصار كل اختلاف مذهباً ومن ذلك الهاشمية اتباع ابى هاشم بن محمد بن الحنفية قالوا بانتقال محمد بن الحنفية الى رحمة الله وانتقال الامامة منه الى ابنه ابى هاشم قالوا فانه افضى اليه اسرار العلوم واطلعه على مناهج تطبيق الافاق على الانفس وتقدير التنزيل على التأويل وتصوير الظاهر على الباطن قالوا ان لكل ظاهر باطناً ولكل شخص روحاً ولكل تنزيل تاويلا و لكل مثال فى هذا العالم حقيقة فى ذلك العالم والمنتشر فى الافاق من الحكم والاسرار مجتمع فى الشخص الانسانى وهوالعلم الذى استأثر به على (ع) ابنه محمدبن الحنفية و هوافضى ذلك السر الى ابنه ابى هاشم فكل من اجتمع فيه هذاالعلم فهوالامام حقا .

واختلف بعد ابى هاشم شيعته خمس فرق .

قالت فرقة ان اباهاشم مات منصرفا من الشام بارض الشراة واوصى الى محمد بن على بن عبدالله بن عباس وانجرت فى اولاده الوصية حتى صارت الخلافة الى بنى العباس.

وقالت فرقة ان الامامة بعد موت ابى هاشم لابن اخيه الحسن بن على بن محمد بن الحنفية .

وفرقة قالت لابل ان اباهاشم اوصى الى اخيه على بن محمد و على اوصى الى ابنه

الحسن فالامامة عندهم فى بنى الحنفية لاتخرج الى غيرهم .

وفرقة قالت ان اباهاشم اوصى الى عبدالله بن عمرو بن حرب الكندى وان الامامة خرجت من بنى هاشم الى عبدالله وتحولت روح ابى هاشم اليه و الرجل ماكان يرجع الى علم وديانة فاطلع بعض القوم على خيانته و كذبه فاعرضوا عنه .

وقالوا بامامة عبدالله بن معوية بن عبدالله بن جعفر بن ابى طالب (ع) و كان من مذهب عبدالله ان الارواح تتناسخ من شخص الى شخص وان الثواب والعقاب كله فى هذه الاشخاص اما اشخاص بنى آدم واما اشخاص الحيوانات وقال روح الله تناسخت حتى وصلت اليه وحلت فيه وادعى الالهية والنبوة معاً وانه يعلم الغيب فعبده شيعة الحمقاء و كفروا بالقيامة لاعتقادهم ان التناسخ يكون فى الدنيا والثواب والعقاب فى هذه الاشخاص وتأول قول الله تعالى **ليس على الذين آمنوا وعملوا الصالحات جناح فيما طعموا** الاية على ان من وصل الى الامام و عرفه ارتفع عنه الحرج فى جميع مايطعم و وصل الى الكمال و البلاغ و عنه نشأت الخرمية والمزدكية بالعراق وهلك عبدالله بخراسان وافترقت اصحابه .

فمنهم من قال انه بعد حى لم يمت ويرجع .

ومنهم من قال لابل مات وتحولت روحه الى اسحق بن زيد بن حارث الانصارى .

و هم الحارثية الذين يبيحون المحرمات و يعيشون عيش من لاتكليف عليه و بين اصحاب عبدالله بن معوية و بين اصحاب محمد بن على خلاف شديد فى الامامة فان كل واحد منهما يدعى الوصية من ابى هاشم اليه ولم يثبت الوصية على قاعدة يعتمد .

ومن ذلك البنانية اتباع بنان بن سمعان النهدى قالوا بانتقال الامامة من ابى هاشم اليه و هو من الغلاة القائلين بالهية امير المؤمنين على (ع) قال حل فى على جزء الهى واتحد بجسده فيه و كان يعلم الغيب اذا خبر عن الملاحم وصح الخبر و به كان يحارب الكفار وله النصرة والظفر و به قلع باب خيبر وعن هذا قال والله ماقلعت باب خيبر بقوة جسدانية ولا بحركة غذائية و لكن قلعته بقوة ملكوتية بنور ربها مضيئة فالقوه الملكوتية فى نفسه كالمصباح فى المشكوة والنور الالهى كالنور فى المصباح .

قال وربما يظهر على فى بعض الازمان وقال فى تفسير قوله تعالى **هل ينظرون الا ان ياتيهم الله فى ظلل من الغمام والملئكة و قضى الامر** اراد به علياً فهو الذى يأتى فى الظلل و الرعد صوته والبرق تبسمه ثم ادعى بنان انه قد انتقل اليه الجزء الالهى بنوع من التناسخ و لذلك استحق ان يكون اماماً وخليفة و ذلك الجزء هو الذى استحق به آدم (ع) سجود الملئكة وزعم ان معبوده على صورة انسان عضواً فعضواً و جزءاً فجزءاً وقال يهلك كله الا وجهه ومع هذا الخزى الفاحش كتب الى محمد بن على بن الحسين الباقر عليهم السلام و دعاه الى نفسه و فى كتابه اسلم تسلم و ترتقى من سلم

فانك لاتدرى حيث يجعل الله النبوة فامر الباقر ان يأكل الرسول قرطاسه الذى جاء به فأكله فمات فى الحال و كان اسم الرسول عمر بن ابى عفيف وقد اجتمعت طائفة على بنان بن سمعان ودانوا بمذهبه فقتله خالدبن عبدالله القسرى على ذلك .

ومنهم الرزامية اتباع رزام ساقوا الامامة من على الى ابنه محمد ثم الى ابنه ابى هاشم ثم منه الى على بن عبدالله بن العباس بالوصية ثم ساقوها الى محمد بن على و اوصى محمد الى ابنه ابراهيم الامام وهوصاحب ابى مسلم الذى دعا اليه وقال بامامته وهؤلاء ظهروا بخراسان فى ايام ابى مسلم حتى قيل ان ابا مسلم كان على هذا المذهب لانهم ساقوا الامامة الى ابى مسلم فقالواله حظ فى الامامة وادعوا حلول روح الاله فيه ولهذا ايده على بنى امية حتى قتلهم عن بكرة ابيهم و قالوا بتناسخ الارواح والمقنع الذى ادعى الالهية لنفسه على مخاريق اخرجها كان فى الاول على هذا المذهب و تابعه مبيضة ماوراء النهر وهولاء صنف من الخرمية دانوا بترك الفرايض وقالوا الذين معرفة الامام فقط .

ومنهم من قال الدين امران معرفة الامام واداء الامانة ومن حصل له الامران فقد وصل الى حال الكمال وارتفع عنه التكليف .

ومن هؤلاء من ساق الامامة الى محمد بن على بن عبدالله عباس من ابى هاشم بن محمد بن الحنفية وصية اليه لامن طريق آخر و كان ابومسلم صاحب الدولة على مذهب الكيسانية فى الاول واقتبس من دعاتهم العلوم التى اختصوا بها واحس منهم ان هذه العلوم مستودعة فيهم فكان يطلب المستقر فيه فنفذ الى الصادق جعفر بن محمد عليهم السلام انى قداظهرت الكلمة ودعوت الناس عن موالات بنى امية الى موالات اهل البيت فان رغبت فيه فلامزيد عليك فكتب اليه ماانت من رجالى ولاالزمان زمانى فحاد الى ابى العباس بن محمد وقلده الخلافة انتهى كلام الشهرستانى فى الملل عندذكره الكيسانية .

قال الشيخ يوسف المشهور بسبط ابن الجوزى فى كتاب تذكرة الخواص بعدترجمته محمد بن الحنفية وجملة مناقبه وكلامه ذكراولاده قال ابوهاشم واسمه عبدالله وهواكبر ولده و كان من العلماء الاشراف قدم على سليمان بن عبدالملك فاكرمه ثم سار الى فلسطين فبعث اليه سليمان من قعدله على الطريق بلبن مسموم فلما شرب منه احس بالموت فعدل الى الحميمة واجتمع بمحمد بن على بن عبدالله بن عباس واعلمه ان الامر فى ولده وسلم اليه كتب الدعاة واوقفه على مايفعل ثم مات عنده بالحميمة من ارض المشراة بناحية البلقاء وكان لابى هاشم من الولد هاشم وبه كان يكنى .

ومحمد الاصغر لابقية له وامهما بنت جلد الكنانية ـ ومحمد الاكبر ـ ولبابة وامهما فاطمة بنت محمد بن عبدالله بن عباس ـ و على وامه ام عثمان بنت ابى جدير قضاعية ـ وطالب ـ وعون ـ و عبيدالله لامهات اولاد شتى ـ و ريطه وهى ام يحيى بن زيد بن على المقتول بخراسان ـ وام سلمه لام ولد .

وذكر ابن سعد فى الطبقات وقال كان ابوهاشم ثقة و كانت الشيعة يتوالونه و كان بالشام مع بنى هاشم و عندهم توفى رحمه‌الله و كان لمحمد بن الحنفية من الولد ـ جعفر الاكبر ـ و على ـ و حمزة ـ و جعفر الاصغر ـ و الحسن لامهات اولاد شتى و كان الحسن هذا من ظرفاء بنى هاشم وهواول من تكلم فى الارجاء و كان يقدم على اخيه ابى هاشم وقال ابن اسحق امه جمال بنت قيس بن مخزمة بن المطلب بن عبد مناف و توفى فى خلافة عمر بن عبدالعزيز وليس له عقب ـ وابراهيم وامه مسرعة بنت عبادبن شيبان بن جابرعوفية ـ و القسم ـ وام ابيها ـ و عبدالرحمن و امهم ام عبد الرحمن و امها برة بنت عبدالرحمن بن الحرث بن نوفل وجعفر الاصغر ـ وعون ـ وعبدالله الاصغر وامهم ام جعفر بنت محمد بن‌جعفر بن ابيطالب وعبدالله ورقيه ومحمد وامهم ام ولدوقال الزبير بن بكار وكان عبدالله اكبر ولد محمد و كنيته ابوهاشم وهوالذى سقاه سليمان بن عبدالملك اللبن مسموماً فاوصى الى ابن عمه محمد بن على بن عبدالله بن عباس و مات عنده بالحميمة من ارض‌الشراة بناحية البلقاء .

اقول فى مراصدالاطلاع الشراة صقع بالشام بين دمشق ومدينة الرسول من بعض نواحيه القرية المعروفة بالحميمة التى كان يسكنها ولد على بن عبدالله بن عباس فى ايام بنى مروان .

وفيه ايضاً الحميمة تصغير الحمة بلد من ارض الشراة من اعمال عمان فى اطراز الشام كان منزل بنى العباس .

ذكر سلسلهٔ اسماعيليه

واما اسماعيليه منسوبند بجناب اسماعيل‌مهين فرزند حضرت‌امام جعفرالصادق(ع) و اسماعيل راپسرى بوده است محمد نام ومحمد راپسرى آمد نامش‌جعفروجعفررا فرزندى بود محمد واورا حبيب ميخواندند و فرزندان وى در اطراف ديار مغرب افتادند و اول كسيكه از ايشان بتقويت ابوعبدالله صوفى درسلخانيهٔ مغرب بخلافت موسوم شد عبدالله بن محمدالمهدى بالله بود .

وقاضى نورالله الحسينى در مجلس هشتم مجالس ميفرمايد و نسب او بر وجهى كه حضرت سلطان‌المحققين خواجه نصيرالدين‌طوسى طيب‌الله‌مشهده درفاتحهٔ‌تقويمى كه آن‌را بنام علاء الدين محمد اسماعيلى حاكم قهستان تأليف نموده بر اين وجه است محمد بن المهدى بن‌عبدالله بن احمد بن‌محمدبن اسماعيل بن جعفر الصادق(ع) .

وبروايت بعضى نسبتش براين وجه است عبدالله بن محمد بن عبدالله بن ميمون بن محمدبن اسماعيل بن جعفرالصادق(ع) واحوال سلاطين وخلفاى اين سلسلهٔ عليه‌دركتب تواريخ وسير مفصلا مذكور است وغرض دراين موقع ذكر سلسلهٔ آنهاست .

درحبیب‌السیر ذکراولاد حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق(ع)را ازمحمدبن طلحه وعبدالله بن خشاب چنین نقل نموده که آن بزرگوار را شش پسرویك دختر بود .

وحافظ عبدالعزیز بن الاخضر الجنابدی گوید که آن جناب را هفت پسر و چهار دختر بوده .

وشیخ مفید اعلی‌الله مقامه فرموده است که اولاد امجاد آن حجة عباد ذکور واناث ده نفر بوده‌اند براین موجب اسماعیل وعبدالله وام فروه مادر ایشان فاطمه دختر حسین بن حسن بن علی بن ابی‌طالب است وامام موسی کاظم واسحق و محمد از حمیده بربریه تولد نموده‌اند وعباس وعلی و اسماء وفاطمة از امهات شتی در وجود آمده بودند .

اما اسماعیل برحسب سن کلانترین برادران خود بوده و امام جعفر (ع) بسیار او را دوست میداشت ودر بارهٔ وی مرحمت وعنایت بی‌نهایت میفرمود چنانچه جمعی از شیعه گمان بردند که قائم مقام پدر او خواهد بود و اسماعیل در زمان حیات پدر در منزل عریض وفات یافت و آن جناب ازوقوع آن مصیبت به مرتبه‌یی متألم شد که شرح آن تیسیر پذیر نیست ودر وقتی که جنازهٔ اسماعیل را به بقیع میبردند چند مرتبه فرمود جنازه را برزمین نهاده رویش باز کردند تا نزد جماعتی که مظنه داشتند که اسماعیل ولیعهد پدر خواهد بود فوت آن جناب محقق شود. مع‌ذلك طایفه‌یی چنان اعتقاد نمودند که امامت از امام جعفر(ع) به‌اسماعیل نقل کرده واز وی به‌پسرش محمدبن اسماعیل رسیده‌وزمره‌یی گمان برده‌اند که اسماعیل نمرده و امام زمان او است و این هردو طایفه را مورخان اسماعیلیه خوانند .

وفی‌الملل والنحل للشهرستانی قال الاسماعیلیة الواقفیة قالوا ان الامام بعدجعفر اسماعیل نصا علیه باتفاق من‌اولاده الا انهم‌اختلفوا فی‌موته فی‌حال‌حیوة ابیه .

فمنهم من قال لم یمت الا انه اظهرموته تقیة من خلفاء بنی العباس و عقد محضراً و اشهد علیه عامل‌المنصور بالمدینة .

ومنهم من قال‌الموت صحیح والنص لایرجع قهقری والفائدة فی‌النص بقاء الامامة فی‌اولاد المنصوص علیه دون غیره فالامام بعد اسماعیل محمد بن اسماعیل و هولاء یقال لهم المبارکیة ثم منهم من‌وقف علی‌محمدبن اسماعیل وقال برجعته بعدغیبته .

ومنهم من ساق الامامة فی‌المستورین منهم ثم فی‌الظاهرین القائمین من بعدهم و هم‌الباطنیة وسنذکر مذهبهم علی‌الانفراد وانما هذه‌الفرقة وقف علی اسماعیل بن جعفر ومحمدبن اسماعیل والاسماعیلیة‌المشهورة فی‌الفرق‌هم‌الباطنیة التی‌لهم‌مقالة منفردة .

و قال فی موضع اخر ان الاسماعیلیة امتازت عن الموسویة و عن‌الاثنی عشریة باثبات الامامة لاسماعیل بن‌جعفر وهوابنه‌الاکبر‌المنصوص علیه فی‌بدء الامر .

قال‌الراقم‌وهذاتصریح منه بان‌اسماعیل هواکبر اولادالصادق (ع) کمانص‌علیه‌جمع

وینافی هذا ماقاله فی‌الافطحیه ما هذا لفظه انهم قالوا بانتقال الامامة من الصادق(ع) الی ابنه عبدالله الافطح وهو اخو اسماعیل من ابیه وامه وامهما فاطمة بنت الحسین بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام وکان اسن اولاد الصادق (ع) و زعموا انه قال الامامة فی‌اکبر اولاد الامام الی اخرماقال .

ویمکن ان یقال بان‌المراد بکونه اکبر اولادالصادق(ع) بعد وفات ابیه لامطلقا وهوالظاهر من ادلة الافطحیة حیث قالوا بان الامام بعده هوالذی جلس مجلسه والامام لا یغسله و لا یصلی علیه ولا یأخذ خاتمه و لا یواریه الا الامام و عبدالله هو الذی تولی ذلک کله .

وقال الشیخ ابوعلی فی‌منتهی المقال اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن‌الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم‌السلام الهاشمی المدنی من اصحاب الصادق(ع) .

وفی الکشی فی ترجمة بسام‌الصیرفی محمد بن مسعود عن محمد بن نصیر عن‌محمد بن عیسی عن الحسین بن سعید عن علی بن حدید عن عنیسة‌العابد قال کنت مع جعفر بن محمد بباب‌الخلیفة ابی جعفر بالحیرة حین اتی ببسام واسماعیل بن جعفربن محمد فادخلا علی ابی جعفر فاخرج بسام مقتولا و اخرج اسماعیل بن جعفربن محمد قال فرفع جعفر (ع) رأسه الیه وقال فعلتها یافاسق ابشر بالنار.

وفی التعلیقات فی اکمال الدین فی‌الصحیح عن الصادق (ع) و الله مایشبهنی ولا یشبه‌احداً من‌ابائی .

وفیه عن الحسن بن الراشد عنه‌علیه‌السلام مثل وبدل‌الجلالة عاص‌عامی .

وفی حدیث انه‌علیه السلام‌نهاه عن‌اعطاء ماله شارب‌الخمرفلم‌ینته‌فتلف‌وفی‌الکشی فی ترجمة ابراهیم بن ابی سمال عن الرضا و قد کان مشیختکم و کبرائکم یقولون فی اسماعیل وهم یرونه یشرب کذا وکذا لکن فی‌الکافی فی باب النص علی‌الرضا لوکانت الامامة بالمحبة لکان اسماعیل احب الی ابیک‌منه .

وفیه ایضاً لاتجفوا اسماعیل و فی اکمال الدین انه وجد مشغولا بالشرب متعلقاً باستار‌الکعبة‌قالوا اباه علیه السلام فقال ان ابنی مبتلی بشیطان‌یتمثل‌بصورته .

و ورد انه‌علیه السلام‌سجدسجدات‌عنداحتضاره و جزع جزعاً شدیداًعندموته و قبل ذقنه ونحره وجبهته ثلاث مرات و حدیث ما بدالله فی‌شیء کما بداله فی اسماعیل علی اشکال‌فیه یدل علی جلالته.

وفی ترجمة مفضل بن عمرایضاً مدحه وبالجملة‌الظاهر کثرة‌مدائحه .

اقول‌الذی فهمه‌المحقق الطوسی من خبرمابدالله الی اخره الذم لکنه قال انه‌من اخبار الاحاد التی لاتوجب علما ولاعملا انتهی وقیل فی معناه ایضاً مابدالله ای ماظهرلله

امر كما ظهر له فيه حيث امامة قبله ليعلم بذلك انه ليس بامام .

وقال شيخنا المفيدطاب ثراه انما اراد عليه السلام به ماظهر من الله فيه من دفاع القتل عن وقدكان مخوفا عليه من ذلك مظنونا به فلطف له فى دفعه عنه و قد جاء بذلك الخبر عن الصادق (ع) فروى عنه انه كان القتل قدكتب على اسماعيل مرتين فسئلت الله تعالى فى دفعه عنه فدفعه .

وفى الارشاد كان اسماعيل بن جعفر بن محمد (ع) اكبراخوته وكان ابوه شديد المحبة له والبر به والاشفاق عليه وكان قوم من الشيعة يظنون انه القائم بعدابيه اذكان اكبراخوته ولميل ابيه اليه واكرامه له فمات فى حيات ابيه بالعريض و حمل على رقاب الرجال الى ابيه بالمدينة حتى دفن بالبقيع .

وروى ان الصادق (ع) جزع عليه جزعاً شديداً وحزن عليه حزناً عظيما وتقدم سريره بغيرحذاء ولارداء وامر بوضع سريره على الارض قبل دفنه مراراً كثيرة وكان يكشف عن وجهه وينظر اليه يريد بذلك تحقيق امرموته عندالظانين خلافته من بعده وازالة الشبهة عنهم فى حيوته الى آخر كلامه وذكرمثله فى كشف الغمة .

و فى الكشى فى ترجمة عبدالله بن شريك ايضاً مدحه ومما يدل على مدحه كتابة ابيه على كفنه اسماعيل يشهدان لااله الاالله .

واما مانقله الميرزا فمع ضعفه لادلالة فيه على كونه المراد والصحيح المروى عن اكمال الدين صحيح فان غير الامام لايشبه الامام والمراد انه ليس اهلا للامامة .

فى تحقيق البدا وقال فى المجمع وفى حديث الصادق (ع) مابدالله فى شىء كما بداله فى اسماعيل ابنى يعنى ماظهرله سبحانه امرفى شىء كما ظهر له فى اسماعيل ابنى اذا اخترته قبلى ليعلم انه ليس بامام بعدى كذا قرره الصدوق انتهى ما اردنا نقله .

ولماكان البدا من الامور الدينية وقد تكثرت الاحاديث من الفريقين فيه و ذكر فى الكيسانية والاسماعيلية نشير الى معناه وماهوالمقصودمنه فى الاخبار .

وفى الكافى قدعنون له بابا برأسه فنقول يقال بداله فى الامراذا ظهرله استصواب شىء غيرالاول والاسم منه البداكسلام وهو بهذا المعنى مستحيل على الله تعالى كماجائت به الرواية فى الكافى ان الله لم يبدله من جهل وفيه مما بدالله فى شىء الا كان فى علمه قبل ان يبدوله و فيه ما بعث الله نبياً قط الا بتحريم الخمروان يقرلله بالبدا اى يقرله بقضاء مجدد فى كل يوم بحسب مصالح العباد لم يكن ظاهرا عندهم وكان الاقرار عليهم بذلك للردعلى من زعم انه تعالى فرغ من الامر وهم اليهود لانهم يقولون ان الله عالم فى الازل بمقتضيات الاشياء فقدركل شىء على وفق علمه فالبدا حقيقة ظهورما لم يظهره للعباد وقد نقلنا معانى البدا فى الكيسانية فليراجع يفيدله ههنا .

وقال الشيخ فى العدة واما البدا فحقيقته فى اللغة الظهور ولذلك يقال بدا لنا سور

المدينة وبدالنا وجه الراى قال تعالى **وبدالهم سيئات ما كسبوا وبدالهم سيئات ماعملوا** ويريد بذلك كله ظهر وقد يستعمل ذلك فى العلم بالشىء بعدان لم يكن حاصلا وكذلك فى الظن و اما اذا اضيفت هذه اللفظة الى الله تعالى فمنه ما يجوز اطلاقه عليه ومنه مالايجوز.

واما مايجوز من ذلك فهوما افادالنسخ بعينه و يكون اطلاق ذلك عليه على ضرب من التوسع وعلى هذا الوجه يحمل جميع ماورد عن الصادقين من الاخبار المتضمنة لاضافة البدا الى الله تعالى دون ما لايجوز عليه من حصول العلم بعد ان لم يكن و يكون وجه اطلاق ذلك عليه تعالى والتشبيه هوانه اذا كان مايدل على النسخ يظهر به للمكلفين ما لم يكن ظاهراً ويحصل لهم العلم به بعدان لم يكن حاصلا اطلق على ذلك اللفظ البدا .

ثم قال و ذكر سيدنا المرتضى قدس سره وجهاً اخرفى ذلك و هو انه قال يمكن حمل ذلك على حقيقته بان يقال بدا لله بمعنى انه ظهر له من الامرما لم يكن ظاهراً له وبداله من النهى ما لم يكن ظاهراً له لان قبل وجود الامر و النهى لا يكونان ظاهرين مدركين وانما يعلم انه يأمراوينهى فى المستقبل واما كونه آمراً اوناهياً فلايصح ان يعلمه الا اذا وجدالامر و النهى و جرى ذلك مجرى احدالوجهين المذكورين فى قوله تعالى **و لنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم** بان تحمله على ان المراد به حتى نعلم جهادكم موجوداً لان قبل وجود الجهاد لايعلم الجهاد موجوداً و انما يعلم كذلك بعد حصوله فكذا القول فى البدا ثم قال وهذا وجه حسن جداًانتهى .

ولايخفى ان ما افاده علم الهدى قدس روحه الشريف لا يوافقه الدليل بل يخالفه علم الجليل جل ذكره فان علمه تعالى عين ذاته و علم بانه بالعقل البسيط و الاضافة الاشراقية ولايعزب عن علمه مثقال ذرة ولما كنا زمانياًنقول لايعلمه إلا اذا و جد الامر والنهى فى المستقبل .

واما الواجب ليس بزمانى فالماضى والحال والاستقبال سواء عنده .

ولذا قال بعض المحققين من الاصوليين فى تعلق خطابات الشارع للمعدومين حال صدور الخطاب مثل قوله صلوا و امثاله شامل لهم حقيقة مع كونهم ليسوا بموجودين فى ذلك الزمان .

والتحقيق انه تعالى لماكان تاماً وفوق التمام و وجوداً صرفا **احاط بكل شىء علماً وان كل لماجميع لدينا محضرون .**

قال شيخنا البهائى رحمة الله عليه فى المجلد الخامس من كشكوله المليون والحكماء متفقون على ان علمه تعالى محيط بجميع المعلومات كليتها وجزئيتها وليس بارتسام صورة مساوية للمعلوم بل هوحضورى فالاشياء بانفسها حاضرة منكشفة لديه جل وعلا والاشكال هنا مشهورة فان حضور المعدومات بل الممتنعات لديه طور وراء طور العقل وتصوره صعب

والحق انا نعلم انه عالم بتلك الاشياء لانها معلولة لذاته لكنا لانعلم كيفية ذلك العلم و لا استنكاف لاحد من الجهل بذلك لان علمه عين ذاته و كيف لايستنكف من الجهل بذاته ويستنكف من الجهل بكيفية العلم الذى هو عين ذاته .

والحاصل ان علمه جل وعلا بمعلوماته منطوى فى علمه بذاته وهذا هو الشهود العلمى .

وقد صرح الشيخان ابونصر وابوعلى بذلك و كلام بهمنيار يومى اليه واذاكان علمه بمعلوماته منطوياً فى علمه بذاته كما صرح به هولاء فلامعنى بعد الاعتراف بالعجز عن تعقل الذات وسد هذا الباب بالكلية لان يطمع فى التسلق الى معرفة ما هو عين ماقد سد دونه الباب وحارت فيه الالباب وضربت بيننا وبينه الف الف حجاب انتهى.

اقول والمسئلة فى محلها منحلة وليس هذا موضع شرحها .

و اما تحقيق معنى البدا الذى يظهر من الاخبار الكثيرة المتظافرة هوانه تعالى خلق اللوحين اثبت فيهما الامور .

احدهما اللوح المحفوظ الذى لاتغير فيه و هو مطابق لعلمه تعالى والاخر لوح المحو والاثبات فيثبت فيه شيئا ثم يمحو ماحكم كثيرة مثلا يكتب فيه ان عمرزيد خمسون سنة ومعناه ان مقتضى الحكمة ان عمره كذا اذا لم يفعل مايقتضى طوله اوقصره فاذا وصل الرحم مثلا يمحى الخمسون و يكتب مكانه ستون سنة و اذا قطعها يكتب مكانه اربعون مثلا واحدى الحكم فيه حث الناس على فعل الخيرات وترك الشرور ونحو ذلك والانبياء و الاوصياء والاولياء عليهم السلام قد يخبرون عن اللوح المحفوظ الذى لايغير فيه و قد يخبرون عن اللوح المحو والاثبات لمصالح وحكم فيحصل فى ذلك اللوح البدا اى ظهور مالم يظهره الحق لهم كما فى قصة ابراهيم وذبح ولده عليهما السلام .

واما قول الشيخ فى العدة فاما مايجوز من ذلك فهوما افاد النسخ بعينه الى آخره فلعل مراده قدس سره التنظير والتشبيه باعتبار ان فى النسخ ظهورحكم لم يظهر وانهما متحدان بحسب المصداق دون المفهوم فان النسخ الشرعى ازالة ماكان ثابتاً من الحكم بنص شرعى سواء فعل اولم يفعل على قول من جوز النسخ قبل وقوعه والنسخ فى القرآن والحديث النبوى اجماعى من اهل الاسلام .

والتحقيق ان بينهما عموماً من وجه فان النسخ حقيقة بيان الحكم السابق واتمام زمانه.

دفع شبهة الاسماعيليه و اما استدلال الاسماعيلية باثبات الامامة لاسماعيل بن جعفر(ع) بان اباه لم يتزوج على امه بواحدة من النساء ولايتسرى جارية كسنة رسول الله فى حق خديجة وكسنة على فى حق فاطمة عليهم السلام لاينهض على مرادهم فانه يدل على شرافة امه ولادلالة فيه على امامة ولدها .

واما قولهم بالنص على امامته من ابيه اما على قول بعضهم بفوته وهو المحقق عند المحققين قالوا وفائدة النص عليه انتقال الامامة منه الى اولاده خاصة كما نص موسى(ع)

علی هرون ثم مات هرون فی حال حیوة أخیه وان النص لایرجع قهقری و لاینص الامام علی واحد من ولده الا بعد السماع آبائه و التعیین لایجوز علی الابهام و الجهالة والقول بالبدا محال .

فیقال اولا بعد ثبوت النص کما هوالظاهر فی الجملة لیس فیه تعیین لامامته بل صریح بانه شیخ الطریقة من ابیه وامور الطالبین الارشاد راجع الیه و امثاله کثیر قد نصبهم الامام نائباً خاصاً عن حضرته وشیخا مجازاً عن نقل روایته .

وثانیاً بان البدا قداشرنا ان له معانی والبداء المحال الذی لایعتقده عاقل ان یظهر لله خلاف ماعلم اوظهرله صواب علی خلاف ماارادهوحکم به .

واما البداء بالمعنی الذی قلنا و نقلنا عن قول المحققین فهو ممکن ولا دلیل اقوی علی امکانه من وقوعه **یمحوالله مایشاء ویثبت وعنده ام الکتاب** .

واما علی قول بعضهم بانه لم یمت ولکنه اظهر موته تقیة علیه حتی لا یقصد بالقتل فاستدلوا علی حیوته بوجوه.

الاول ان محمد اخا اسماعیل کان صغیراً وانه مضی الی السریر الذی کان اسماعیل نائما علیه ورفع الملاة فابصره وهوقد فتح عینیه فعاد الی ابیه مفزعا وقال عاش اخی عاش اخی قال والده ان اولاد الرسول (ع) کذایکون حالهم فی الاخرة .

وفیه علی صدق الخبر لادلیل علی حیوته الدنیویة فان ارواح الاولیاء والکمل لها التصرف بابدانهم العنصریة بعد مفارقتها عنها و لذا ورد ان ابدان المؤمنین لایبلی و اولاد الرسول الکاملون منهم احق بذلك الثانی انهم لم یعهدوا میتا سجل علی موته والاشهاد علیه وکتب المحضر علیه

وفیه ان اباه علیه السلام لماعلم من حال من یدعی فیه ذلك ویغلو فیه استشهد علی موته وتم الاحتجاج لاجل ذلك الثالث انه رئی بالبصرة مر علی مقعد فدعاله فبریء باذن الله ورفع ذلك الخبر الی ابی جعفر المنصور فبعثه المنصور الی الصادق (ع) ان اسماعیل فی الاحیا وانه رئی بالبصرة فانفذ السجل الیه وعلیه شهادة عامله بالمدینة .

وفیه ان الکامل قد یتصرف بالابدان المثالیة ویظهر ویشاهد وانه بتوجه التمام الیه قد یتمثل ویتجلی مشابهاً لبدنه العنصری وکثیراً ما رئی للسالکین و کیف للکاملین سواء کان بعیداً او قریباً حیاً اومیتا فی محل واحد و زمان واحداو فی امکنة متعددة و زمان واحد ولماکان اسماعیل شیخاً کاملا و واسطة بین الامام والرعیة فتوجه المقعد الیه فحضر عنده ودعاله فبریء باذن الله وهذا لیس بغریب عندادنی سالك قال الشیخ محی الدین قدس سره فی الفتوحات .

وترجمهٔ عبارت از نفحات نقل میشود . درفتوحات آورده است که بعد ازنماز جمعه طواف میکردم شخصی دیدم طواف میکند ووی کسیرا مزاحمت نمیکرد ونه کسی ویرا ودر میان دو کس درمیآمد که ایشانرا ازهم جدا نمیکرد دانستم که روحی است متجسد

شده سرراه وی نگاه داشتم و بر وی سلام کردم وجواب باز داد وبا وی همراهی کردم و میان ما سخنان واقع شد دانستم که احمد سبتی است .

از وی پرسیدم که چرا از روز های هفته روزشنبه بکسب تخصیص کردی؟ گفت‌از برای آنکه خدای‌تعالی روز یکشنبه ابتدای خلق عالم کرد و روز جمعه فارغ شد پس‌در این شش روزی که وی در کار ما بود من درکار وی بودم و برای حظ نفس خود کاری نکردم چون شنبه آمد آنرا برای خود گردانیدم ودر وی بکسب مشغول بودم از برای قوت آن شش روز دیگر .

از وی سؤال کردم که دروقت تو قطب زمان که بود؟ گفت من بودم پس مراوداع کرد وبرفت . چون به آنجائی که می نشستم باز آمدم یکی از اصحاب من گفت مردی غریب دیدم که در مکه ویرا ندیده بودم و باتو در طواف سخن میکرد از کجاآمده بود ؟ قصه را باز گفتم حاضران تعجب کردند .

در حاشیهٔ نفحات جامی میفرماید احمد سبتی پسر هارون‌الرشید است پیش‌از آنکه بخلافت مبتلا شود متولد شده بود و قرآن وعلم آموخته چون پدرش متولی امرخلافت شد از پدر مفارقت کرد و هیچ چیز از وی قبول نکرد انگشترین گرانبها بمادرش داد که به وی ده‌که وی بامادر نیکوکار بود وفرمانبردار، ازوی بستد .

در روز شنبه کار گل میکرد ویك درم و دانگی مزد میگرفت و زیـادت قبول نمیکرد . درتمام‌هفته آنرا قوت خودمیساخت‌وبعبادت‌مشغول‌میبود . روزیکه وفات‌میکرد مصحفی داشت با آن انگشترین بکسی دادکه این را بعداز وفات من ببرپیش هارون-الرشید و بگوکه این دو ودیعتی‌است ازکودك غریب که از دنیا رفت وترا وصیت‌کرد که زنهار بر این غفلت وغرور که هستی نمیری .

ودر ملل ونحل شهرستانی و دبستان مذکور است کـه بعد از اسماعیل محمدبن اسماعیل را گویندکه باو دور شیعه تمام شد وبعد از او ائمه مستوراند و داعیان ظاهر و زمان بی‌امام ظاهر یا مستور نباشد وچون امام ظاهر باشد جایز است که حجت مستور باشد و اما اگر امام مستور باشد حجت وداعیان باید ظاهرباشند .

و مدار احکام ائمه بر هفت است مـانند ایام هفته و نقبا را مدار احکـام بر دوازده .

و امامیه از اینجا بشبهه افتادند وائمه را بعدد نقبا شمردند و بعداز ائمهٔ‌مستورین ظهور مهدی القائم بامرالله است واولاد ایشان نصاً بعد نص امامند بعد امام .

وان من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة ومن مات ولم یکن فی عنقة بیعة امام مات میتة جاهلیة .

و داعیان در هرزمان بهر اسانی داشته‌اند وبه اسمی ولقبی خوانده شده‌اند .

فبالعراق یسمونهم الباطنیة لحکمهم بان لکل ظـاهر باطنا و لکل تنزیل تأویلا والقرامطة والمزدکیه و بخراسان التعلیمیة والملحدة و بحقیقت آنان از فرق اسماعیلیه نیستند و نام اسماعیلیه را بخود بسته‌اند .

و فرقهٔ باطنیه که قائلند به‌تنزیل و تأویل از سایرین ممتازند و بفروع و اصـول مـانند امامیه در قواعد و افعال متشار کند چنانکه قاضی درمجالس المؤمنین میفرماید :

خلاصه آنکه راقم درهنگام اشتغال بسیاحت کشورهندوستان باسادات بزرگوار آنان معاشرت تامه و مراودهٔ فوق العاده داشت و همگی پیرو اوامر شرعیهٔ مصطفویه‌وطریقهٔ علیهٔ رضویه معروفیه را دارا بودند و شمه‌یی در کتاب تحفة الحرمین تألیف حقیر ترجمهٔ بعضی از آنها مذکور است .

و در مقـالهٔ سوم تاریخ فرشته ترجمهٔ شاه طاهر علوی اسماعیلی را نموده و بزرگواری و اتصال سلسلهٔ آنها معلوم توان نمود .

و جمعی بدون اطلاع از واقع یا قیاس بحال مبتدعین که در هر طایفه هستند از حقیقت رشتهٔ طریقهٔ اسماعیلیه بیخبر مانده‌اند .

هذا وفی منتهی المقال مایدل علی ضعف حال محمدبن اسماعیل .

قال محمدبن اسماعیل بن جعفر الصادق (ع) غیر مذکور فی الکتابین ای رجال المیرزا و تعلیقات البهبهانی علیه .

فی الکشی فی ترجمة هشام بن الحکم حدثنی ابوجعفر محمدبن قولویه قـال حدثنی بعض المشایخ ولم یذکر اسمه عن علی بن جعفر بن محمد قال جائنی محمدبن اسماعیل یسئلنی ان اسئل اباالحسن موسی (ع) ان یأذن له بالخروج الی العراق وان یرضی عنه و یوصیه بوصیة قال فتجنبت حتی دخل المتوضا وهو وقت کان یتهیأ لی ان اخلوبه واکلمه فلما خرج قلت له ان ابن اخیك محمدبن اسماعیل یسئلك ان تأذن له فی الخروج الی ـ العراق وان توصیه فأذن له فلما رجع الی مجلسه قام محمدبن اسماعیل وقال یا عم احب ان توصینی قال اوصیك ان تتقی الله فی دمی فقال لعن الله من سعی فی دمك .

ثم قال یا عم اوصنی فقال اوصیك ان تتقی الله فی دمی ثم ناوله ابوالحسن صرة فیها مائة وخمسون دینارا ثم ناوله اخری فیها مائة وخمسون دینارا ثم اعطاه اخری فیها مائة وخمسون دینارا ثم امرله بالف وخمسمائة درهم کانت عنده فقلت له فی ذلك فاستکثرته فقال هذا لیکون او کد لحجتی اذا قطعنی ووصلته قال فخرج الی العراق فلما ورد حضرة هرون اتی باب هرون بثیاب طریقه قبل ان ینزل و قـال للحاجب قل لامیرالمؤمنین ان محمدبن اسماعیل بن جعفر بن محمد بالباب فقال الحاجب انزل اولا وغیر ثیـاب طریقك وعد لادخلك علیه بغیر اذن فقد نـام امیرالمؤمنین فی هذا الوقت فقال اعلم امیرالمؤمنین انی حضرت ولم تأذن لی قال فدخل الحاجب واعلم هرون فامره بدخوله فدخل وقال یا

امیرالمؤمنين خليفتان فى الارض موسى بن جعفر بالمدينة يجبيء الخراج اليه وانت بالعراق يجبيء اليك الخراج فقال والله قال والله قال فامر له بمائة الف درهم فلما قبضها و حمل الى منزله اخذته الذبحة خوف ليلته فمات و حول من الغد المال الذى حمل اليه انتهى .

وفيه ايضاً فى على بن اسماعيل بن جعفر بن محمد قال وفى الكشى فى ترجمة هشام بن الحكم روى موسى بن القاسم البجلى قال سمعت اخى موسى بن جعفر (ع) قال قال ابى لعبدالله اخى اليك ابنى اخيك فقد ملیانی بالسفه فانهما شرك شيطان يعنى على بن اسماعيل ومحمد بن اسماعيل بن جعفر انتهى .

و فى الكافى عند باب مولد ابى الحسن موسى بن جعفر عليهم السلام ما يدل على ضعفه .

روى عن على بن ابراهيم عن محمد بن عيسى عن موسى بن القاسم البجلى عن على بن جعفر (ع) قال جائنى محمد بن اسماعيل وقد اعتمرنا عمرة رجب ونحن يومئذ بمكة فقال ياعم انى اريد بغداد وقد احببت ان اودع عمى اباالحسن يعنى موسى بن جعفر عليهما السلام واحببت ان تذهب معى اليه فخرجت معه نحو اخى وهو فى داره التى بالحوبة وذلك بعد المغرب بقليل فضربت الباب فاجابنى اخى فقال من هذا فقلت على فقال لى هو ذا اخرج و كان بطئى الوضوء فقلت العجل قال واعجل فخرج وعليه ازار ممشق قد عقده فى عنقه حتى قعد تحت عتبة الباب فقال على بن جعفر فانكببت عليه وقبلت رأسه و قلت قد جئتك فى امران تره صوابا فالله وفق له وان يكن غير ذلك فما اكثر مانخطى قال وماهو قلت هذا ابن اخيك يريد ان يودعك ويخرج الى بغداد فقال لى ادنه فدعوته و كان متنحياً فدنا منه وقبل رأسه قال جعلت فداك اوصنى فقال اوصيك ان تتقى الله فى دمى فقال مجيباً له من ارادك بسوء فعل الله به وجعل يدعو على من يريده بسوء ثم عاد فقبل رأسه فقال ياعم اوصنى فقال اوصيك ان تتقى الله فى دمى فقال من ارادك بسوء فعل الله به وفعل ثم عاد فقبل راسه ثم قال ياعم اوصنى فقال اوصيك ان تتقى الله فى دمى فدعا على من اراده بسوء ثم تنحى عنه ومضيت معه فقال اخى ياعلى مكانك فقمت مكانى فدخل منزله فدعانى فدخلت اليه فتناول صرة فيها مائة دينار فاعطانيها فقال قل لابن اخيك يستعين بها على سفره قال فاخذتها وادرجتها فى حاشية ردائى ثم ناولنى مائة اخرى و قال اعطه ايضاً فقلت جعلت فداك اذا كنت تخاف منه مثل الذى ذكرت فلم تعينه على نفسك فقال اذا وصلته وقطعنى قطع الله اجله ثم تناول مخدة ادم فيها ثلثة الاف درهم وضح فقال اعطه هذه ايضاً قال فخرجت اليه و اعطيته المائة الاولى ففرح بها فرحاً شديداً ودعا لعمه ثم اعطيته الثانية والثالثة ففرح حتى ظننت انه سيرجع ولا يخرج ثم اعطيته الثلثة الاف درهم فمضى على وجهه حتى دخل على هرون فسلم عليه بالخلافة وقال ماظننت ان فى الارض خليفتين حتى رأيت عمى موسى بن جعفر يسلم عليه بالخلافة فارسل اليه هرون بمائة الف درهم فرماه الله بالذبحة فمانظر

منها الى درهم ولامسه انتهى والله اعلم بحقيقة الاحوال ولا نطول الكلام بكثرة المقال مع عدم المجال.

ترجمه الشهرستانی مؤلف الملل

ولما نقلنا وننقل كثيراً عن الشهرستانى فلابأس بترجمته.

قال ابن خلكان ابو الفتح محمد بن ابى القاسم عبدالكريم بن ابى بكر احمد الشهرستانى المتكلم على مذهب الاشعرى كان اماماً مبرزاً فقيهاً متكلماً تفقه على احمد الخوافى المتقدم ذكره وعلى ابى نصر القشيرى وغيرهما و برع فى الفقه وقرء الكلام على ابى القاسم الانصارى و تفرد فيه وصنف كتاب نهاية الاقدام فى علم الكلام و كتاب الملل والنحل والمناهج والبيان و كتاب المضارعة وتلخيص الاقسام لمذاهب الانام و كان كثير المحفوظ حسن المحاورة يعظ الناس ودخل بغداد سنة عشر وخمسمائة واقام بها ثلث سنين وظهر له بها قبول كثير عند العوام وسمع الحديث من على بن احمد المدنى بنيشابور ومن غيره و كتب عنه الحافظ ابوسعد عبدالكريم السمعانى وذكره فى كتاب الذيل و كانت ولادته سنة سبع وستين واربعمائة بشهرستان هكذا وجدته بخطى في مسوداتى وما ادرى من اين نقلته.

وقال ابن السمعانى فى كتاب الذيل سئلته عن مولده فقال فى سنة تسع و سبعين و اربعمائة وتوفى بها ايضاً فى اواخر شعبان سنة ثمان واربعين وخمسمائة وقيل سنة تسع و اربعين والاول اصح.

وشهرستان بفتح الشين المعجمة وسكون الهاء وفتح الراء وسكون السين المهملة فتح التاء المثناة من فوقها وبعد الالف نون وهو اسم لثلاث مدن الاولى شهرستان خراسان بين نيشابور و خوارزم فى آخر حدود خراسان واول الرمل المتصل بناحية خوارزم وهى المشهورة.

ومنها ابو الفتح محمد المذكور واخرجت خلقا كثيراً من العلماء وبناها عبدالله بن طاهر امير خراسان فى خلافة المأمون.

الثانية شهرستان قصبة ناحية سابور من ارض فارس كما ذكره ابن البناء البشارى.

الثالثة مدينة جى باصبهان يقال لها شهرستان بينها وبين اليهودية مدينة اصبهان اليوم نحو ميل بها اسواق وهى على نهرزندرود و بها قبر الامام الراشد بن المسترشد و شهرستان لفظة عجمية وهى مركبة من شهر اى المدينة والاستان بمعنى الناحية انتهى ما اردنا نقله.

وايضاً ذكره اليافعى فى تاريخه.

و قال صاحب تلخيص الاثار شهرستان مدينة بخراسان بين نيشابور و خوارزم

علی طرف بادیة الرمل بساتینها بعیدة عنها والرمال متصلة بها لاتزال تسف وهی تجری کالماء الجاری ینسب الیها محمد الشهرستانی صاحب کتاب الملل والنحل انتهی .

وفی کشف الظنون صنف فی الملل والنحل جماعة منهم ابو منصور عبدالقاهر بن طاهر البغدادی وطاهر بن محمد الاسفراینی والقاضی ابوبکر محمد بن الطیب الباقلانی وابو محمد علی بن احمد المعروف بابن حزم الظاهری قال تاج السبکی فی الطبقات کتابه هذا من اشر الکتب ومابرح المحققون من اصحابنا ینهون عن النظر فیه لما فیه من الازدراء باهل السنة و قد افرط فیه من التعصب علی ابی الحسن الاشعری حتی صرح بنسبته الی البدعة .

ثم قال اما ماصنفه ابوالفتح الشهرستانی فهو عندی خیر کتاب صنف فی هذا الباب ومصنف ابن حزم وان کان ابسط منه الا انه مبدد لیس له نظام اقول و لایخفی علی الناقد البصیر اغراض الشهرستانی لاسیما عند ذکره الشیعة و سیوضح بعد ذلک ما سیذکر و ینقل عنه .

ذکر سلسلهٔ نصیریه

واما النصیریة قال المحقق البهبهانی فی تعلیقاته علی رجال الکبیر علی مانقله تلمیذه ابوعلی النصیریة من الغلاة اصحاب محمد بن نصیر الفهری کان یقول الرب هو علی بن محمد العسکری و هو نبی من قبله واباح المحارم واحل نکاح الرجال و قال ابوعلی فی باب الالقاب من منتهی المقال المعروف فی هذا الزمان من نصیری من یقول بربوبیة علی.

وقال فی باب الاسماء محمد بن نصیر من اصحاب ابی محمد غال وفی رجال ابن داود حکم باتحاده مع نصیر النمیری ومحمد بن نصیر بالنون المضمومة والصاد المهملة والیاء باسناده کان محمد بن نصیر من افاضل اهل البصرة علما و کان ضعیفا منه بدو النصیریة والیه ینسبون کذا فی الخلاصة ثم فیها محمد بن نصیر النمیری لعنه علی بن محمد العسکری وفی الکشی قال سعد حدثنا العبیدی قال کتب الی العسکری ابتداء منه ابرء الی الله من الفهری والحسن بن بابا القمی فابرء منهما الی ان قال قال ابوعمرو فقالت فرقة بنبوة محمد بن نصیر الفهری النمیری وذلک انه ادعی انه نبی وفی رجال ابن داود محمد بن نصیر بالنون المضمومة والصاد المهملة المفتوحة النمیری غال الیه ینسب النصیریه.

و فی المجمع والغلاة هم الذین یغالون فی علی و یجعلونه ربا والتخمیس عندهم وهو ان سلمان الفارسی والمقداد واباذر وعمار او عمرو بن امیة الضمیری هم الموکلون بمصالح العالم عن علی وهو رب .

وفی رجال الکبیر عند معرفة طرق المشایخ الی الرواة قال ومنها فی سبعین رجلا من الزط الذین ادعوا الربوبیة فی امیرالمؤمنین (ع) حدثنی الحسن بن الحسن بن بندار القمی قال حدثنی سعد بن عبدالله بن ابی خلف القمی قال حدثنی احمد بن محمد بن عیسی

وعبدالله بن محمد بن‌عیسی ومحمدبن الحسین بن ابی‌الخطاب عن الحسن بن محبوب بن صالح بن سهل عن مسمع بن عبدالملك ابی سیار عن رجل عن ابی‌جعفر (ع) ان علیا لما فرغ من قتال اهل البصرة اتاه سبعون رجلا من‌الزط فسلموا علیه و كلموه بلسانهم فرد علیهم بلسانهم فقال لهم انی لست كما قلتم انی عبدالله مخلوق فابوا علیه قالوا له انت انت هو فقال لهم لئن لم ترجعوا عما قلتم‌فی وتتوبوا الی الله تعالی لاقتلنكم قال فابوا ان یرجعوا ویتوبوا فامر ان یحفرلهم ابابا فحفرت ثم حرق بعضها ثم قذفهم فیها ثم طم رؤسها ثم الهب النار فی بئرمنها ولیس فیها احد فدخل‌الدخان علیهم فماتوا.

وفی‌المجمع بعد ذكره هذا الخبر قال الزط بضم الزای وتشدید المهملة جنس من السودان والهنود الواحدة زطی مثل زنج وزنجی.

وفی القاموس الزط بالضم جیل من الهند معرب جت بالفتح و القیاس یقتضی فتح معربه ایضاً الواحد زطی.

ودر بستان‌السیاحة مذكور است كه غلات درعرف طایفه‌اند كه در محبت علی‌بن ابیطالب (ع) چندان غلو كردند كه آنحضرت را معبود حقیقی خواندند. ایشان متفرق بچندین فرقه‌اند وهمگی مذهب تناسخ دارند واین گروه در بلاد روم و شام و ایران و جبال توران وتركستان وغیره بسیاراند. ایشان گویند كه معرفت باریتعالی ممكن نیست زیرا كه ممكن را باواجب هیچگونه نسبت نیست مگر آنكه ازمقام اطلاقیت تنزل نموده بكسوت قید آید و از روی شفقت و تفضل خلق را هدایت نماید و ممثل شدن امریست ممكن مانند ممثل شدن روح القدس بصورت جوان مستوی الخلقه بمریم (ع) وممثل شدن جبرئیل بصورت دحیهٔ كلبی بمحمد عربی وآن‌ذات‌كامل الصفات كه ازهمهٔ نقایص‌مبرا واز جمیع معایب معراست از راه شفقت از وحدت صرفه تنزل كرده هدایت اهل ضلالت میكند و باشكال مختلفه و صورتهای گوناگون خلق را رهنمائی مینماید و بهر دوری بطوری ظهور نموده نظام عالم میدهد و در این دور ذات مقدس علی مرتضی است و خبرانا خالق السموات والارضین دلیل مدعا است تو مگر نمیدانی كه مرده زنده‌كردن وتصرف درآسمان وستارگان نمودن كار یزدان وحدیث یا علی كنت مع كل نبی سراً و معی سراً وجهراً شاهد صدق دعوی ومنكران آنحصرت را قسیم‌الجنة والنار میدانند و قاسم‌الارزاق میخوانند وبعضی از ایشان گفته اندكه باریتعالی ظاهر میشود در صورت خلق وانتقال میكند از صورتی بصورتی وكمال صورتش علی است وچون كسی برآن معرفت حاصل‌كند تكلیف ازآن ساقط میشود.

و محمد بن نصیر نمیری گوید ان الله لایظهر الا فی علی ثم اظهر الائمة اشخاصاً.

و قمیه كه اصحاب اسماعیل قمی‌اند میگویند ان الله یظهرفی كل واحد كیف شاء و ان علیاً والائمة نور واحد.

و فرقهٔ دیگر میگویند ان الامام متصل بالله کاتصال نورالشمس ولیس هوالله ولا غیره فلا هو مباین ولاممازج.

عبدالله بن سبا اول کسی است که غلو کرده و گفته انالله لایظهر الا فی علی بن ابیطالب وحده و ان الرسل کانوا یدعون الی علی و ان الائمة ابوابه فمن‌علم ان علیاً خالقه ورازقه سقط عنه التکلیف.

وعبدالله بن سبا درزمان امیر بوده وآنحضرت جمعی ازاصحاب ابن سبا راگرفت واوبه ساباط مداین گریخت.حضرت امیر فرمود تا زمین را حفر کردند وپر آتش کرده ایشان را سوزانیدند و چون آن جماعت را در آتش انداختند گفتند ما را یقین زیاده شده که تو خدائی از بهر آنکه رسول فرمود که جز خدایتعالی بندگان را به آتش عقوبت نمیکنند پس‌یقین شدکه تو خدائی. چون آن حضرت را شهید کردند ایشان گفتند که او نمرده است بلکه او زنده است ودر ابراست ورعد آواز او است وبرق تازیانهٔ او است ونیز گویند آفتاب مظهر او است ازآن جهت رد شمس نمود.

وگویند هرکس علی را بخدائی شناخت اهل حقیقت است و هرکس که بخدائی وی قائل نیست از دین وایمان بریست.

بیت

جزاسدالله در این بیشه نیست غیر علی هیچ در اندیشه نیست

گویندکه علی درهر دوری بطوری ظهورکرده. سیصد سال قبل از این ظهور نموده ورسم وقانون میان ایشان نهاده.

ودر اصطلاح غلاة ایران علی را صاحب‌کرم گویند. و ابن یامین را پیر وامام رضارا داود وامام حسین را یادگار و همکیشان خود را یار و بیگانگان را جور و در هنگام داخل شدن بطریقهٔ ایشان یك عدد جوز بوا وصد دیناری و مقداری شیرینی باید آورد وریش تراشیدن وشارب چیدن گناه کبیره است ودر موسم زمستان سه روز روزه گیرند واو را صوم وصال نامند.

وطایفهٔ علی‌اللهی درایران چند فرقه‌اند همگی ایشان مقتدای خودرا سید خوانند وسید خود را مظهر صاحب کرم دانند واحکام حلال و حرام بدست ایشانست آنچه سید فرماید بدان عمل باید.

اکنون سید عباس در نواحی کرمانشاهان بر همه مقدم و در نزد جمیع فرق ایشان محترمست.

راقم از سادات علی‌اللهی بسیار دیده است و بصحبت ایشان رسیده همگی ایشان منکرعلم رسمی‌اند اگرچه حجاب و روی گرفتن درمیان ایشان نیست اما فساد و زنا و لواطه درآنها نیست وصلی‌الله علی محمد وآله الطاهرین انتهی.

و فی الملل والنحل النصیریه و الاسحاقیة من غلاة الشیعة و لهم جماعة ینصرون

مذهبهم وينوبون عن اصحاب مقالاتهم و بينهم خلاف فی كيفية اطلاق الاسم الالهية على الائمة من اهل البيت قالوا ظهور الروحانی بالجسد الجسمانی امر لاينكره عاقل اما فی جانب الخير كظهور جبرئيل ببعض الاشخاص و التصور بصورة اعرابی والتمثيل بصورة البشر .

و اما فی جانب الشر كظهور الشيطان بصورة انسان حتی يعلم الشر بصورته و ظهور الجن بصورة بشر حتی يتكلم بلسانه فلذلك نقول ان الله تعالى ظهر بصورة اشخاص ولما لم يكن بعد رسول الله شخص افضل من علی و بعده اولاده المخصوصون هم خير البرية فظهر الحق بصورتهم و نطق بلسانهم واخذ بايديهم فعن هذا اطلقنا اسم الالهية عليهم و انما اثبتنا هذا الاختصاص لعلی دون غيره لانه كان مخصوصاً بتأييد من عندالله مما يتعلق بباطن الاسرار .

و قال النبی انا احكم بالظاهر و الله يتولى السرائر ولهذا قال قتال المشركين الى النبی وقتال المنافقين الى علی .

وعن هذا شبهه بعيسى بن مريم وقال لولا ان يقول الناس فيك ماقال فی عيسى بن مريم لقلت فيك مقالا و ربما اثبتوا له شركة فی الرسالة اذقال فيكم من يقاتل على تأويله كما قاتلت على تنزيله الا وهو خاصف النعل فعلم التأويل وقتال المنافقين و مكالمة الجن وقلع باب خيبر لابقوة جسدانية من ادل الدليل على ان فيه جزءاً الهيأ وقوة ربانية اويكون هوالذی ظهر الاله بصورته وخلق بيده وامر بلسانه .

وعن هذا قالوا كان موجوداً قبل خلق السموات والارض قال كنا اظلة عن يمين العرش فسبحنا فسبحت الملئكة بتسبيحنا فتلك الظلال والصور العرية عن الاظلال هی حقيقة وهی مشرقة بنور الرب تعالى اشراقا لاينفصل عنها سواء كانت فی هذا العالم اوفی ذلك العالم وعن هذا قال علی انا من احمد كالضوء من الضوء يعنی لافرق بين النورين الا ان احدهما اسبق والثانی لاحق به تال له وهذا يدل على نوع شركة .

فالنصيرية اميل الى تقرير الجزء الالهی والاسحاقية اميل الى تقرير الشركة فی النبوة ولهم اختلافات آخر لم نذكرها انتهى.

وفی موضع آخر منه قال الغالية هؤلاء هم الذين غلوا فی حق ائمتهم حتی اخرجوهم من حدود الخلقية وحكموا فيهم باحكام الالهية الى ان قال وبدع الغلاة محصورة فی اربع التشبيه والبدا والرجعة والتناسخ ولهم القاب بكل بلد يقال لهم باصفهان الخرمية والكودية وبالری المزدكية والنبادية وبآذربايجان الزقولية وبموضع المحمرة و ماوراء النهر المبيضة .

ثم قال السبائية اصحاب عبد الله بن سبا الذی قال لعلی انت انت يعنی انت الاله فنفاه الى المداين وزعموا انه كان يهوديا فاسلم و كان فی اليهودية يقول فی يوشع بن نون وصی موسى صلوات الله عليهما مثل ما قال فی علی وهو اول من اظهر القول بامامة

علی ومنه انشعبت اصناف الغلاة وزعموا ان علیا حی لم یقتل وفیه الجزء الالهی ولایجوز ان یستولی علیه وهوالذی یخفی فی السحاب والرعد صوته والبرق سوطه وانه سینزل الی الارض ویملؤ الارض عدلا کماملئت جوراً وانما اظهر ابن سباهذه المقالة بعد انتقال علی (ع) واجتمعت علیه جماعة وهم اول فرقة قالت بالتوقف والغیبة والرجعة وقالت بتناسخ الجزء الالهی فی الائمة بعد علی وقالت هذا المعنی فما کان یعرفه الصحابة وان کانوا علی خلاف مراده هذا عمر رضی عنه کان یقول فیه حین فقأعین عیناً واحد الحدفی الحرم و رفعت القصة الیه قال ماذا اقول فی یدالله فقأ عینا فی حرم الله تعالی واطلق عمر اسم الالهیة علیه لماعرف منه ذلك ثم ذکر سایر فرق الغلاة علی زعمه.

قال والغلاة علی اصنافها کلهم متفقون علی التناسخ والحلول الی آخر ما قال.

و در دبستان المذاهب در بیان مذهب علی اللهیان میگوید در کوهستان مشرق نزدیك به ختا جائی است از نیل نام که آنرا رمال نیز گویند و ملك آنجا را باب نامند و ایشان گویند چون بر آشنای بحر حقایق اشیا پیدا است که نشیبستیان را بفراز آبادیان درگفتار بسته وعنصریانرا با سپهریان راه آمیزش بازنگشته هنگامیان را بابی زمانیان رابطهٔ خویشی مفقود و مکانیان را با لامکانیان نسبت نامود بااین وصف بحسب خرد و شرع بخداشناسی و یزدان پرستی مأمورند ملائکهٔ علوی و انبیاء سفلی را نیروی شناخت ذات برکات آیات آن هستی نه که ماعرفناك حق معرفتك منادی این آواز است بنابراین برایزد متعال وخداوند لایزال واجب که از مرتبهٔ صرفیت وپایهٔ بحتیت و اطلاق فرود آمده در هرقرنی ودوری از فرط شفقت بتجسم روحی پیوندد تاآفریدگان اوآنحضرت تقدیس مرتبت را بنگرند وهرگونه که فرماید اورا بشناسند وپرستند. وآیات واحادیث رؤیت اشارت بدین بروز است چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن وعقلا بدان قائل ودراخبار رهسپاران نجات آباد اسلام مقرراست که مجرد متمثل میشود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر دحیهٔ کلبی مثالی ازآنست. وهمچنین در مجال شرظهور شیاطین وجن به پیکر بشر، پس قادر متعال بطریق اولی واتم جلوه بجسد تواند نمود.

وهمچنین افرادمردم درکار زیست بههمدگرنیازسرشتند واین گروه را ازقاعدهیی که همه بر آن همداستان باشند تا ستم در مشارکات انباز نگردد و نظام جهان پایدار ماند گزیر نیست باید این والا قاعده از حضرت رب العزه باشد تا همه کس پذیرند بنا براین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدرت کاملهٔ خویش درجنس انس ونوع بشر آشکارا شده برای انتظام خلق قانون نوآراید. بنابراین آهنگ احوال کارستان جهان منتظم شود وبه یاوری عقل ونقل در این دورقمر خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبر امی همایون وجودش را بچندین نبی دانا برابر شمرده و صفات حمیدهٔ انبیا در آن خیرالوجود مجتمع دیده ازاین است که مردم صاحب نظر گاهش از

بهشت به وحدت برآمده درپیکر ابوالبشر نگرند و وقتش از سکان کشتی نوح آشنا شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم گرم آتش بازیش مشاهده کنند نوبتی در لباس کلیم اللهیش سخن گوی یابند وقول آنحضرت من عرف نفسه فقد عرف ربه مؤیدآن است که نفس نفیس آن روح مجسم وعقل مصور ذات جهان آفرین، آفرین سزاست وان الله خلق آدم علی صورته هم بدین انباز است چه آدم اولیا و ابوالبشر اصفیا جز علی مرتضی نیست .

وحدیث رأیت ربی فی صورة امرء اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم است که در نظر صوری پیغمبردرپیکر مردی، مردانه ظهور فرموده وشرف دادن نبی دوش خویش را بدستیاری توفیق ازبای آن سرور جزاین نیست که واجب التعظیم او است چنانکه حق بین سرا حیرتی سروده .

بیت

غرض زبت شکنی‌ها جزاین نبود نبی را   که دوش خود بکف پای مرتضی برساند

و خانهٔ کعبه مسجود از وجود جود آمود آنحضرت گویند که در هر دوری حق باجساد انبیا واولیا پیوسته ، چنانکه آدم شد تا احمد وعلی همچنین بتناسخ نور حق در ائمه قائلند .

وبعضی ازایشان گویند که ظهور نور حق در این دور درعلی الله بود وبعد از او دراولاد نامدار ومحمد را پیغمبر وفرستادهٔ علی الله دانند وگویند که چون حق دید که کاری ازاو برنیاید خود نیز بمعاونت پیغمبر به‌جسد درآمد .

احمد نامی از ایشان دیده شدکه میگفت این مصحفی که درمیانست عمل را نشاید چه مصحفی که علی الله بمحمد داده نیست بلکه این تصنیف ابوبکر وعمروعثمان است .

اما شمس الدین نامی دیده شدکه گفتی آری این مصحف کلام علی الله لکن چون جمع کردهٔ عثمانست خواندن رانسزد .

وبعضی ازایشان دیده شدندکه نظم ونثری که منسوبست بامیرالمؤمنین علی گرد آورده داخل مصحف کرده بودند بلکه آنرا بر مصحف ترجیح میدادند چه بی واسطهٔ غیری ازعلی الله بخلق رسیده وفرقان بواسطهٔ محمد بدست مردم آمده .

وطایفه‌یی درایشان هستند ایشان را علویه گویند خودرا ازنژاد علی الله گیرند ودر عقاید باگروه مذکورشریکند الا آنکه گویند مصحفی که اکنون درمیانست کلام علی الله نیست چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و انجام عثمان همه را افکند چون فصیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد وفرقان اصلی را بسوخت و این طایفه هرجا مصحف یابند بسوزانند وعقیدهٔ ایشان آنست که چون علی الله جسد بهشت به‌آفتاب پیوست اکنون آفتابست چه اول، نیز آفتاب بود چند روزی بجسد عنصری پیوست وگویند از این بود که آفتاب بفرمان اوبرگشت چه او عین شمس است بنابراین آفتاب را علی الله گویند

وفلك چهارم را دلدل و آفتاب پرستند و گویند حقتعالی است وایشان گروهی‌اند عظیم .
وجمعی ازایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانند واو اجابت میکند ودر واقعه ایشان را دستگیری میفرماید .

وعبدالله نامی ازایشان ذکرمیکرد که ازخویشان‌ما مردی بود عزیزنام که بشوق علی‌الله گفتی وبسماع درآمدی و شمشیر باو کار نمیکرد . چنانکه یکی ازمخالفان انکار این معنی مینمودند وآن عزیز گرم گشت وعلی‌الله گفتن گرفت و کف بردهن او نشست وبا منکر گفت بزن‌ای‌ملعون . آن‌مرد بدو چند شمشیر انداخت اصلاً کارنکرد و اکنون آن شخص بعلی‌الله پیوست. ونزد ایشان جاندار کشتن ناروا باشد وهیچ گوشت خوردن را نسزد چه علی‌الله گفته لاتجعلوا بطونکم مقابرالحیوانات وآنچه در مصحف کشتن بعضی ازحیوانات واکل‌لحم ایشان سزدآن گوشت ابی بکر وعمروعثمان وتوابع‌ایشانست‌وجمیع محرمات راگویند عبارت از این سه تن است .

وگویند ابلیس ومار وطاوس عبارت ازاین سه تن است .

وهمچنین شداد ونمرود وفرعون ایشانند وصورت علی‌الله راسجده‌توان کرد . بت شکستن و بت پرستیدن اشارت بدین سه کس است چه صنمی قریش علی‌الله شیخین را گفته. وبتناسخ‌قائلند و گویند چون علی بصورت انبیا در ادوار گذشته ظهور میکرد این سه تن بصورت منکران می‌آمدند بعد از این نیز چنین خواهد بود تا باینجا کلام صاحب دبستان بپایان رسید .

راقم گوید چون مبنای صاحب ملل و دبستان بر اغراض مذهبی خودشانست اعتماد را نشاید .

اما صاحب ملل چون از متعصبین سنت و جماعتست باتمام فرق شیعه ابراز غرض نموده و کلمات آنها را بلباس خشن اظهار داشته بعلاوه در اقوال محققین شیعه تتبع نداشته وبدون تحقیق نوشته ، مثلاازجمله مذاهب هاشمیه مینویسد ومیگوید آنان‌اصحاب هشام بن الحکم‌اند وهشام بن سالم و دیگر نعمانیه‌اند که اصحاب ابی جعفر محمد بن نعمانند که ملقب است بشیطان‌الطاق وشیعه اورا مؤمن الطاق میگویند .

وهمچنین درعنوان غلات میگوید و کان التشبیه فی‌الاصل والوضع فی‌الشیعة وانما عادت الی بعض اهل‌السنة بعد ذلك .

ونیز درمذهب اثنی عشریه مینویسد دراسماء ائمه علیهم‌السلام علی بن محمدالنقی و مشهده بقم و حال آنکه احدی خلاف ننموده و متفقند که مرقد منور آن حضرت بسر من رای است .

وصاحب دبستان اگرچه مذهب خودرادرآن کتاب پنهان داشته وبسیار سعی‌نموده دراخفای عقیدت خود ولی برناقدان فطن روشن است که وی زردشتی است و با سایر مذاهب چنان مغرض بوده که حدی ندارد شاهد براین مدعا یکی آنکه عقاید فارسیان و

زردشتیان‌رابعبارت خوش ووضع دلکش ادا نموده وهرجاکه عقل مستقیم حکم بیطلان آن عقیده مینماید میگوید رموز آنرا باید دانست وتأویل‌مینماید، یا آنکه میگویداینها بواسطهٔ مخالطهٔ با مسلمانان این عقیدت را دارند.

چنانکه در سیزدهم نظر که مذهب اخشیان از مذاهب پارسیانست اعتقادی دارند که هیچ عاقلی این سخنان را نمیگوید تاچه رسد که مذهب وی باشد ناچار عذری میخواهد باین عبارت که آنچه از پنجمین نظر تا باینجا گذاردیم وصاحبان این مذهب‌همه با اهل اسلام آمیخته‌اند وبکسوت ایشان جلوه کرده‌اند و نام مسلمانان هم دارند و از گبران دور و رنجورند ولیکن هر جا که از سایر مذاهب ذکر نموده سخنان بارده عامیانه ذکر کرده ونسبت میدهد که فلان شخص چنین گفت ونام او جز درآن کتاب جای دیگر دیده نشده وغالباً قصهٔ بازاری که فلان یهودی با عیسوی چه گفت و فلان هندو با موسوی چنین گفت وفلان سنی یاشیعی این گفت وتمام مستهجن نه بقانون برهان ودلیل، وبیشتر سخنان هرضدی را با خصم خود درتوهین یکدیگر جمع آورده و این شیوه را سرجان ملکم درتاریخ ایران ازوی آموخته که سخن هرخصم را درحق رقیب سندنموده مثلا در عقاید صوفیه فرمایشات آقا محمد علی کرمانشاهی را حجت آورده و همچنین علمای اصول رابه‌اقوال اخباریین ودرتوهین مردم ایران از این قبیل سعی بلیغ نموده و این شیوه نزد ارباب دانش وبینش پسندیده نیست وغرض بدترین مرضی است و مبنای اهل تحقیق برآن بوده تابوده که هرفن ومذهبی راکه بخواهند نقل کنند باید از کتب علماء حکمای آنها که ستودهٔ اخلاقند روایت نمایند نه اقوال بازاری و افسانه های مردمان بیکار.

ودیگر آنکه صاحب دبستان من‌باب تأیید وحب مذهبی خود جمعی فقها وبزرگان اسلام راآفتاب‌پرست‌نوشته، چنانکه دراحوال آذر کیوان که به‌اعتقاد وی ملقب بذوالعلوم است میگوید که روزی شیخ بهاء الدین محمد عاملی که ازمجتهدین مردم امامیه است به‌کیوان رسید وصحبت داشت وچون بکمال اوپی برد بغایت خرم وشادان گشت وبعد از این خودرا پژوهنده کیوان میگرفت وجویای شاگردان ذوالعلوم میبود.

ومیرزا ابوالقاسم فندرسکی آفتاب پرستی وترك آزار جاندار ازصحبت شاگردان کیوان پیش گرفت. چنانکه مشهور است که ازمیرزاابوالقاسم پرسیدندکه با استطاعت چرا بحج نمیروی؟ جواب دادکه برای آن نمیروم که آنجا گوسپندی بدست خود باید کشت وازاین قبیل درآن کتاب بسیار است که شماره‌اش دوری ازمقصود. و چون جمعی از مصنفات خود ازروی این دو کتاب بدون ملاحظه وتدبر مذاهب مذکوره رانوشته‌اند اشارتی به‌اغراض آنها نمود و اگر در جزئیات وکلیات و مطالب آنها سخن بمیان‌آید بطول انجامد وسزاوار چنین است که ازمدعای دانشمندان‌طوایف مذکوره ذکری شود بی‌غرضانه تا روشن گردد که کسانیکه نسبتهای مذمومه را به‌آنان بستند پی‌بمقصود نبرده

و بی خبر مانده اند ، یا کلمات معاندان را سند کرده یا قول اصحاب بدع و اهویه را دیده اند .

فی تحقیق معنی الغلو

واقول و بالله الاستعانة فی بلوغ المأمول قال الله تعالی **یا اهل الکتاب لاتغلوا فی دینکم** الخطاب اما للنصاری فقط ای لاتجاوزوا الحد بان ترفعوا عیسی الی ان تدعوا له بالالهیة وتعمقوا فی البواطن و نفی الظواهر.

وفی القاموس وغلا فی الامر غلواً جاوزحده.

واما لهم وللیهودای لاتجاوزوالحد بان تحطوا عیسی عن مرتبته و درجة نبوته و مقام اتصافه بصفات الربوبیة وجعله لغیررشده .

ولایخفی ان الغلو فی الافراط وان کان اظهر لکن المفرط فی حق عیسی من الیهود اما باعتبار انه غلا علی صحة دینه بعدنسخه واما بالتعمق فی الظاهر ونفی البواطن ویحتمل غلوالیهود باعتبارقولهم فی عزیرانه ابن الله وهذه الایة تعریض بالمفرط والمفرط فی علی (ع) من هذه الامة وفی الحدیث کونوا النمرقة الوسطی یرجع الیکم العالی ویلحق بکم التالی

وفیه نحن النمرقة الوسطی بنایلحق التالی والینا یرجع العالی .

وفی القاموس النمرقة مثلثة الوسادة الصغیرة .

وفی المجمع استعار لفظ النمرقة بصفة الوسطی باعتبار کونهم علیهم السلام ائمة العدل یستند الخلق الیهم فی تدبیر معاشهم ومعادهم ومن حق الامام العادل ان یلحق به التالی المفرط المقصر فی الدین ویرجع الیه العالی المفرط المتجاوز فی طلبه حد العدل کما یستند الی النمرقة المتوسطة من علی جانبیها .

وهرگاه احاطه حاصل شود بر آنچه گذشت در اصل اول کتاب در معنی ولایت ، ظاهر وهویدا گردد که آنچه در فضائل ائمهٔ دین علیهم السلام گفته اند مبنی بر آن مقام است وجمعی ازمتقدمین یا ازجهت اعتماد برظاهر بعضی اخبار که برمصلحت آن زمان وارد شده یا بنابر اجتهاد خود وقصور درادراك معنی ولایت کثیری ازراویان اخبار و بزرگان معرفت شماررا بغلو نسبت داده‌اند وبعضی را مفوضه دانسته‌اند واگر کسی نفی سهو و خطارا ازنبی وائمه مینمود میگفتند غلو نموده تاچه رسد بخوارق عادات و کرامات و بعضی ازمتأخرین نیز تقلید نموده اندآنان را .

و شیخ ابوعلی دریکی از فواید منتهی المقال میفرماید که بسیاری ازقدما سیماقمیین اعتقادشان در ائمه چنین بود بحسب اجتهادات ایشان که جایز نمیدانستند تعدی از آن اجتهادات را ونام نهاده بودند تعدی را غلو وارتفاع حتی آنکه مثل نفی سهو ازنبی‌را غلو میدانستند وعلم ائمه را بمکنونات آسمان وزمین ارتفاع تاآنکه میفرماید وبالجملة الظاهران القدماء کانوا مختلفین فی المسائل الاصولیة فربما کان شیء عند بعضهم فاسداً اوکفراً اوغلواً وعند آخرین عدمه بل مما یجب الاعتقاد به فینبغی التأمل فی جرحهم بامثال الامور المذکورة واین گروه درزمرهٔ قاصرین و تالین در حقیقت شمرده شوند و

برصراط مستقیم نیستند وراه راست ولایت آن بود که جمع بین ظاهر و باطن ومقام جمع وتفصیل که توحید محمدی است بنمایند وشاهد براین گفتار بعلاوه آنچه از آثار واخبار دراول کتاب گذشت قوله تعالی **ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی** .

و قوله تعالی **ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله یدالله فوق ایدیهم** لان النبی مع کونه من سنخ البشر وانه یأکل و یشرب بسبب ولایته قد یفنی عن وجوده و یحقق الله فی ذاته وصفاته وافعاله و کذلك الولی فکل ما صدر عنه ونسب الیه فقدصدر عن الله ونسب الیه .

گرچه قرآن از لب پیغمبراست　　هر که گوید حق نگفت او کافراست

ومن ذلك قال علی (ع) ماقلعت باب خیبر بقوة جسدانیة بل بقوة ملکوتیة .

ودر زیارت آن بزرگوار مأثوراست السلام علی ذات الله العلیا السلام علی نفس الله القائمة بالسنن السلام علی منزل المن والسلوی .

واخبار وآثار براین مدعی متظافر است و متکاثر بلکه آنچه غلو پنداشته اند درفضائل ائمه پیروان وشیعیان ایشان از آن بالاتر اند .

واما آنچه عبارات بعضی مطلق است که حضرت امیر یاسایر ائمه علیهم السلام را رب الله گفته اند باید دانست که رب مضاف خواسته اند وجائیکه به پدرومادر که علل معده هستند اطلاق رب صحیح باشد که **وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیراً** چه ضرر دارد که ائمه که علل موجده هستند رب گویند نحن صنائع الله و الخلق صنائع لنا .

واین سخن که صاحب دبستان بر مذاق خود گفته بود که میگویند پیکر علی به آفتاب پیوست والحال آفتاب علی است دلیل برقلت ادراك ناقل است زیراکه اگرعلی خالق آفتاب باشد چگونه علی الله را آفتاب گویند وحال آنکه یکی از بندگان علی الله .

مولانا جلال الدین رومی میفرماید

آفتاب ازامرحق طباخ ماست .

ودر دیوان خود فرموده :

تاصورت پیوندجهان بود علی بود　　تانقش زمین بود وزمان بودعلی بود
آن قلعه گشائی که درقلعهٔ خیبر　　برکند بیك حمله و بگشودعلی بود
چندانکه درآفاق نظر کردم ودیدم　　ازروی یقین درهمه موجودعلی بود
این کفرنباشد سخن کفرنه اینست　　تاهست علی باشد وتا بودعلی بود
سردوجهان جمله زپیدا وزپنهان　　شمس الحق تبریز که بنمودعلی بود

ومضمون این خبر که کنت مع الانبیاء سراً ومعی سراً وجهراً مولانا نظم نموده و کسانیکه بی خبر ازحقیقت ولایت بوده نسبت حلول وتناسخ باین طایفه داده وتقلیداً از کتاب دبستان در بعض کتب مذکور گردیده چنانکه گذشت .

وشیخ محمود جبستری فرماید:

تناسخ ز آن سبب شد کفر و باطل
که آن از تنگ چشمی گشت حاصل
شود با وجه باقی غیر هالك
یکی گردد سلوك و سیر و سالك
حلول و اتحاد اینجا محالست
که در وحدت دوئی عین ضلالست
حلول و اتحاد از غیر خیزد
ولی وحدت همه از سیر خیزد

واز بعضی اساتید کمافی بعض الاخبار چنین استماع افتاد که حقیقت غالی کسانی اند که بگویند کلامی که حال گوینده با مقال او متحد نباشد و نیز جبستری راست:

ولی تا با خودی زنهار زنهار
عبارات شریعت را نگهدار
که رخصت اهل دل را در سه حال است
فنا و سکر پس دیگر دلال است
هر آنکس کو شناسد این سه حالت
بداند وضع الفاظ و دلالت
ترا گر نیست احوال مواجید
مشو کافر به نادانی و تقلید

و قول شهرستانی در ذکر بنانیة که بنان قائل بود به الهیت امیرالمؤمنین (ع) زیرا که گفته جزء الهی متحد شده باجسد علی ومیدانست غیب را زیرا که خبرداده است ازوقایع عظیمه واینکه علی ظاهر میشود دربعضی ازمان و رعد صوت او است و برق تبسم او است وزعم ان معبوده علی صورة انسان عضواً فعضواً وجزءاً فجزءاً کشف از عدم تتبع در اخبار معصومین وعاری بودن اواست ازمذاق شیعه و حکمت الهیه و از سخنان اول کتاب و آنچه آنفاً مذکور گردید ظاهرمیشود که امامیه رضوان الله علیهم صاحب ولایت کلیه را علی (ع) میدانند و خلفای او و صاحب این مقام در حقیقت انسان کامل است و او است مظهر تمام اسماء و صفات الهیه ومقصود از جزء الهی روح القدس است که با هر نبی و وصی میباشد.

فی الکافی عند باب ذکر الارواح التی فی الائمة علیهم السلام باسناده عن جابر عن ابی عبدالله جعفر (ع) قال سئله عن علم العالم فقال لی یاجابر ان فی الانبیاء والاوصیاء خمسة ارواح روح القدس وروح الایمان وروح الحیوة وروح القوة وروح الشهوة فبروح القدس یاجابر عرفوا ماتحت العرش الی ماتحت الثری.

ثم قال یاجابر ان هذه الاربعة ارواح یصیبها الحدثان الا روح القدس فانها لاتلهو ولاتلعب فیه فی باب الروح التی یسدد الله بها الائمة علیهم السلام باسناده عن ابی بصیر قال سئلت اباعبدالله (ع) عن قول الله تبارك وتعالی **وکذلك اوحینا الیك روحاً من امرنا ماکنت تدری ماالکتاب ولاالایمان** قال خلق من خلق الله عزوجل اعظم من جبرئیل ومیکائیل کان مع رسول الله (ص) یخبره ویسدده وهو مع الائمة من بعده.

وایضاً باسناده عن ابی بصیر قال سمعت اباعبدالله (ع) یقول **یسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی** قال خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل لم یکن مع احد ممن مضی غیر محمد (ص) وهو مع الائمة یسدد هم ولیس کلما طلب وجد.

وفیه فی باب علم الائمة باسناده عن ابی عبدالله (ع) قال ورب الکعبة و رب البنیة

ثلث‌مرات لو کنت بین موسی والخضر لاخبرتهما وانی اعلم منهما ولانبأتهما بما لیس فی ایدیهما لان موسی والخضر علیهما السلام اعطیا علم ماکان و لم یعطیا علم مایکون وما هو کائن حتی تقوم‌الساعة وقد ورثناه من‌رسول‌الله(ص) وراثة .

وفیه باسناده عن عدة من اصحابنا منهم عبد الا علی وابوعبیدة و عبدالله بن بشر الخثعمی سمعوا عن ابی‌عبدالله (ع) انی لاعلم ما فی‌السموات وما فی‌الارض واعلم ما فی الجنة واعلم ما فی‌النار واعلم ماکان ومایکون ثم مکث هنیئته فرأی ان ذلك کبر علی من سمعه منه فقال علمت ذلك من کتاب الله ان‌الله عزوجل یقول فیه تبیان لکل شیء

تنبیه

سید معاصر در کتاب روضات الجنات ذکر ترجمهٔ شیخ رجب برسی را نموده و ضمناً اورا غالی وتفویضی میگوید ورشتهٔ سخن را خورده میرساند بآنکه جمعی ازاعاظم علمای شامخین‌مانند سیدرضی ورضی‌الدین بن‌طاوس وصاحب کشف‌الغمة وفرات بن ابراهیم کوفی وجابربن یزید جعفی رضوان الله علیهم و امثالهم بروز نائرهٔ این فتنه نائمه را نمودند یعنی فضائل اهل بیت عصمت را نوشته‌اند و هر یك بعد از دیگری که آمده‌اند وزاد فی‌الطنبور نغمة وهتك عصمة .

سبحان الله این چه مثلی است که سید آورده و چه مورد این سخن است که کتب فضایل اجداد خود را تشبیه به طنبور کرده و پایهٔ انجماد را بکجا نهاده فویل لمن شفعائه خصمائه .

خلاصه شیخ رضی‌الدین‌رجب بن محمدبن رجب‌المعروف بالحافظ البرسی قدس‌سره ازجملهٔ علماء اواخر مائهٔ ثامنه واول تاسعه بود ومصنفات بسیار دارد ازآنجمله مشارق الانوار معروفست و دیگری مشارق الامان وتصنیف او را درسنهٔ هشتصد ویك نموده

وآنچه صاحب قاموس درلغة مسح میگوید که شرحی برمشارق‌الانوار نوشته‌ام و صاحب اوقیانوس در مقدمهٔ شرح قاموس میگوید در ضمن تعداد مصنفات او از آنجمله شوارق‌الاسرار العلیة فی‌شرح مشارق الانوار النبویة ظاهر مشارق‌الانوار قاضی عیاض سبتی میباشد واحوال وی دروفیات مذکور است ودرسال پانصد وچهل وچهار فوت‌شده درمراکش یا مشارق دیگری علی ای‌حال غیر ازاین مشارق شیخ است وصاحب‌قاموس درسنه ۸۱۷ فوت شده .

وبعضی ازفضلای سبزوار شرحی برمشارق الانوار شیخ نوشته بامر شاه سلیمان صفوی بوده وآنکه اهل معرفتند میدانند شیخ رجب باآنکه او را غالی گفته قاصر است و وی از اعاظم صوفیه و عرفای سلسلهٔ علیهٔ رضویه میباشد و اصل وی از برس است و ساکن حله بود .

و فی المجمع و برس بضم الباء الموحده واسکان الراء و بالسین المهملتین قریة معروفة بالعراق .

وفی‌القاموس قریه بین‌الکوفة والحلة .

واز تفصیلی که دراول کتاب درمعنی ولایت نگاشته شد وآنچه انفاگذشت جواب سید معاصر معلوم میشود: ومن باب البصیرة والاطلاع بهمجملی تصریح نمود و بیش ازاین خروج از مقصود جایز نبود .

وصل ششم

درسلاسل معروفیه

و من السلاسل النوریة الذهبیة المصطفویة ام السلاسل السلسلة الرضویه العلویة المعروفیة .

و ابتدا مینماید بمختصر ترجمهٔ نام نامی سرسلسلهٔ اولیا حضرت‌رضا علیه آلاف التحیة والثناء کهچونذکراوکردهاند ذکر همه کردهاند نمی‌بینی کهقومی کهمذهب او دارند مذهب دوازده امام دارند .

شیخ فریدالدین عطار در اول تذکرهٔ خود میفرماید یعنی یکی دوازده است و دوازده یکی است .

ترجمهٔ حضرت ثامن‌الائمه علیه وعلیهم‌الاف التحیة

شمس‌فلک‌النبوة والامامة وقطب محیط‌الامامة والولایة الامام الثامن غوث‌الوری ومنبع الهدی ابوالحسن علی الرضا بن موسی سلام الله علیهما و علی آبائهما و ابنائهما مادامت الارض والسما .

حرف اول از نبوت حرف نون — قلب نون واوآمده ای ذوفنون

حرف‌اول ازولایت حرف واو — قلب او آمد الف ای کنجکاو

حرف اول از الوهیت الف — مبدء جمله حروف مؤتلف

بس ولی قلب نبی وجان اوست — قلب قلبش ذات الله سرهوست

هرچند که تعریف ناقص‌کامل را نقص اواست وثناگفتن جاهل عالم راجرح اواست وذره درحق آفتاب چه بگوید و قطره به‌قلزم چه مناسبت جوید .

مدح تعریفست وتخریق حجاب — فارغ است ازمدح وتعریف‌آفتاب

قدر او بگذشت از درک عقول — عقل درشرحش‌چه باشد بوالفضول

ولی من‌باب تیمن وتبرک بترجمهٔ نام نامی واسم گرامی آن بزرگوار ابتدا نمود .

گرچه عاجز آمد این عقل از بیان عاجزانه جنبشی باید در آن
ان شیئاً کله لا یدرك اعلموا ان کله لایترك
گرچه نتوان خورد طوفان سحاب کی توان کردن بترك خورد آب
آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید
گرچه آن مدح از تو هم آمد خجل لیك بپذیرد خدا جهد المقل

مولد آن گوهر صدف انماو آن در بحر هل اتی در مدینهٔ طیبه بود و در میلاد مبارکش اختلاف بسیار است بین الفریقین.

در باب سیم از کتاب عیون اخبار الرضا سلام‌الله علیه باسناد خود روایت نموده که ازجماعتی ازاهل مدینه شنیده شده: یقولون ولد الرضا علی بن موسی علیهما السلام بالمدینة یوم الخمیس لاحدی عشرلیلة خلت من ربیع الاول سنة ثلث وخمسین ومائة من الهجرة بعد وفات ابی عبدالله (ع) بخمس سنین.

وفی الکافی ولد ابوالحسن الرضا (ع) سنة ثمان وار بعین ومائة.

ودر کامل ابن اثیر چنانست که ازکافی نقل شده وهمچنین است در وافی بالوفیات.

وقال ابن خلکان وکانت ولادة علی الرضا (ع) یوم الجمعة فی بعض شهور سنة ثلث وخمسین ومائة فی المدینة.

وقیل بل ولد سابع شوال و قیل ثامنه وقیل سادسه سنة احدی وخمسین ومائة.

و قاضی معین الدین میبدی درشرح دیوان میگوید در مدینه روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاخر سنهٔ ثلث و خمسین ومائة متولد شد.

ودرمنتهی المقال ابوعلی نقل فرموده ازکمال الدین بن طلحه که ولادت آنحضرت درمدینه یازدهم ذی الحجه سنهٔ یکصد وپنجاه وسه هجری روی نمود کنیتش ابوالحسن و القابش صابر ووفی ومرتضی ورضا ونام واجب الاحترام آن امام انام علی است.

فی الکافی قال علی بن یقطین کنت جالساً عندالعبد الصالح فدخل علیه ابنه علی فقال یاعلی بن یقطین هذا علی سید ولدی اما انی قدنحلته کنیتی الی آخر الحدیث.

ودراصطلاح اهل حدیث هر کجا ذکر کنند ابوالحسن اول مقصود پدر بزرگوار اواست وهرگاه بگویند ابوالحسن ثانی مراد حضرت او است.

ونقش خاتم مبارکش لاحول ولا قوة الابالله بوده.

ومادر آن پدر عالمیان ام ولد بوده وکنیتش ام البنین ونامش بقول بعضی شقراء النوبیة واسمها اروی وشقراء لقبها و بقولی سکینهٔ نوبیه یا خیزران مرسیه و بقولی تکتم ولقبش طاهره.

وفی کشف الغمة نقلا عن اعلام الوری للطبرسی رحمه‌الله وامه ام ولد یقال لها ام البنین واسمها نجمة ویقال سکینة النوبیة ویقال تکتم.

وروی الصولی عن عون بن محمد قال سمعت علی بن میثم قال اشترت حمیدة المصفاة

وهی ام ابی‌الحسن موسی(ع) وکانت من‌اشراف‌العجم جاریة مولدة واسمها تکتم و کانت من افضل النساء فی‌عقلها ودینها واعظامها لمولاتهاحمیدة حتی انها ماجلست بین‌یدیها منذملکتها اجلالا لها فقالت لابنها موسی ان تکتم جاریة مارأیت جاریة قط افضل منها ولست اشك ان‌الله سیطهر نسلها ان‌کان لها نسل وقد وهبتهالك فاستوص بهاخیراً.

وممایدل‌علی ان اسمهاتکتم قول‌الشاعر یمدح‌الرضا (ع)

الا ان خیرالناس نفساً ووالداً　　ورهطاً و اجداداً علی المعظم

اتینا به للعلم و الحلم ثامناً　　اماماً یؤدی حجة الله تکتم

وفی روایة اخری عن‌علی بن میثم عن ابیه قال ان حمیده ام موسی بن جعفر (ع) لما اشترت نجمة رأت فی‌المنام رسول الله (ص) یقول‌لها یاحمیدة هبی نجمة لابنك موسی فانه‌سیولد منها خیراهل الارض فوهبتها فلما ولدت له‌الرضا سماها الطاهرة.

وفی‌الکافی باسناده عن هشام بن احمرقال‌قال لی‌ابوالحسن الاول (ع) هل علمت احداً من‌اهل المغرب قدم‌قلت لاقال بلی قد قدم رجل‌فانطلق‌بنافرکب ورکبت معه حتی انتهینا الی الرجل فاذا رجل من اهل المدینة معه رقیق قلت له اعرض علینا فعرض علینا سبع جوارکل ذلك یقول ابوالحسن لاحاجة لی فیها ثم قال اعرض علینا فقال ماعندی‌الا جاریة مریضة فقال له ماعلیك ان تعرضها فابی علیه فانصرف ثم ارسلنی من الغد فقال قل له‌کم کان غایتك‌فیها فاذا قال کذا و کذا فقل له‌قد اخذتها فاتیته فقال ماکنت اریدان انقصها من کذا و کذا فقلت قد اخذتها فقال هی‌لك ولکن اخبرنی عن‌الرجل الذی کان معك بالامس قلت رجل من بنی هاشم قال من ای بنی‌هاشم فقلت ماعندی اکثر من هذا فقال اخبرك عن هذه‌الوصیفة انی اشتریتها من‌اقصی‌المغرب فلقیتنی امرأة من‌اهل‌الکتاب فقالت ماهذه‌الوصیفة معك قلت اشتریتها لنفسی فقالت مایکون ینبغی ان تکون هذه عند مثلك ان هذه‌الجاریة ینبغی ان‌تکون عند خیر اهل الارض فلا تلبث الاقلیلا حتی تلد منه غلاماً مایولد بشرق الارض ولا غربها مثله قال فأتیته بها فلم تلبث عنده الا قلیلا حتی ولدت‌الرضا.

وعمرشریف آن‌حضرت ولایت مآبی در هنگام‌جلوس برسریرامامت و هدایت با اختلاف تاریخ وفات پدر بزرگوارش وولادت حضرتش ازچهل زیاده وازسی‌سال تقریباً کمتر نمیشود.

تفصیل این اجمال بنابرآنکه امام بحق ناطق‌موسی‌بن جعفرالصادق علیهماصلوات الله درسال یکصدوهشتاد وسه ارتحال فرموده باشد وولادت باسعادت علی‌بن‌موسی(ع) درسنهٔ یکصد وچهل‌وهشت باشد سی‌وپنج‌سال داشته‌اند واگرولادتش درسال یکصد و پنجاه وسهٔ بوده سی‌سال داشته اند واگریکصدپنجاه ویك بوده سی ودوساله بوده‌اند.

وبنابربعضی اقوال که وفات امام موسی (ع) درسال یکصد و هشتاد وشش بوده

بنا بر قول ولادت حضرت رضا (ع) در یکصد و چهل و هشت سی و هشت سال داشته‌اند تقریباً .

وبنا برثانی سی‌وسه سال وبنابر ثالث سی‌وپنج‌ساله بوده اند تقریباً که برسپهر ولایت والی گردیده اند .

وبنا برآنچه سبط ابن‌جوزی در کتاب تذکرهٔ خواص‌الائمة از مداینی نقل نموده که وفات حضرت موسی(ع) درسال یکصد وهشتاد و هشت بوده .

پس بنابرآنکه ولادت حضرت رضا(ع) درسال یکصد و چهل وهشت باشد زمان ارتحال پدربزرگوارش چهل ساله بوده‌اند .

و بنابرآنکه ولادتش درسال یکصد وپنجاه ویك باشد سی و هفت‌سال داشته و اگرولادتش درسنهٔ یکصدوپنجاه وسه بوده سی‌وپنج‌سال داشته اند .

واگر اندکی‌شخص دقیق الحساب ملاحظهٔ اختلاف اقوال را درماه ها وروزها و چندم هرماهی که هر کس گفته ضرب نمایند وجوه محتمله بسیار است .

وچون در کتاب مطالب‌السؤل کمال‌الدین بن طلحه میگوید که مدت زندگانی آن حضرت باپدر بزرگوارش بیست وچهارسال وچندماه بوده وبعد ازوفات پدر عالیقدرش بیست وپنجسال زندگانی فرموده بسط در کلام داد .

وعجب از کمال‌الدین است که باآنکه وفات جناب موسی (ع) را درسنهٔ یکصد و هشتاد وسه مرقوم داشته وولادت حضرت رضا صلوات‌الله علیه را درسنهٔ یکصد و پنجاه وسه ثبت نموده چنین سخنی فرماید .

ونیزمولانا علی‌بن عیسی الاربلی قدس روحه الشریف در کتاب کشف الغمه ازابن خشاب رحمه‌الله نقل نموده که وفات آنحضرت درسنهٔ دویست ویك وعمر مبارکش چهل ونه سال وولادتش درسنهٔ یکصد وپنجاه وسه بعدازفوت جدش به‌پنج‌سال و مدت اقامت باپدرش بیست‌وپنج‌سال ودوماه کم وحال آنکه ابن‌خشاب فوت موسی(ع) را بنقل‌صاحب کتاب درسنهٔ یکصد وهشتاد وسه نوشته و ولادت رضا(ع) را دریکصد وپنجاه و سه و باین تاریخ مدت اقامتش با پدرش سی سال میشود تقریباً وهمگی تاریخ را ازهجرت اعتبار نموده اند وتوجیه جزتصحیف نساخ بنظر نیامد .

وفی‌العیون وقد تم‌عمره تسعاً واربعین سنة و ستة اشهرمنها مع ابیه موسی‌تسعاً و عشرین سنة وشهرین وبعد ابیه بایام امامته عشرین سنة واربعة اشهرالخ .

وفی الکافی قبض(ع) فی صفرمن سنة ثلث ومائتین وهوابن خمس‌وخمسین‌سنة .

وقد اختلف فی تاریخه الاان هذا التاریخ هواقصد انشاء‌الله وفیه فی آخر الباب باسناده عن محمدبن سنان قال قبض علی بن‌موسی وهوابن تسع واربعین سنة واشهرفی عام اثنتین‌ومائتین وعاش‌بعد موسی بن جعفر علیهما السلام عشرین‌سنة الااشهرین‌او ثلاثة.

دربستان‌السیاحه مذکور است که زمان وفات جد بزرگوارش پنج‌ساله بوده ودر

وقت رحلت پدر عالی گوهرش سی‌سال داشت ودر ریاض‌السیاحه مسطور است که بیست ونه‌ساله بوده درهنگام وفات پدرعالیقدر خویش .

راقم گوید باآنکه عبارت این دو کتاب اختلاف دارد باهیچیك از اقوال ائتلاف ندارد زیراکه اختلافی نیست که جناب حضرت صادق (ع) در سال یکصد وچهل وهشت ارتحال فرمود .

پس بنابرآنچه ازعیون اخبار نقل ولادت رضا (ع) نمود پنج‌سال بعد از وفات جد امجدش ولادت او بوده .

وبنا برروایت کافی درسنهٔ فوت جدش ولادت نموده و بنابرقولی که ابن خلکان نقل نموده سه‌سال بعدازجد بزرگوارش قدم بعرصهٔ دنیا نهاده .

وعجب دراینست که مصنف این دوکتاب رحمه‌الله ولادت حضرت رضا را در سال یکصدوپنجاه وسه نوشته ووفات جناب صادق (ع) را در یك صفحهٔ قبل چنانچه مذکور شد مرقوم فرموده ومیشود که کاتب عبارت کتابت عیون بعد وفات ابی‌عبدالله بخمس‌سنین قبل وفاته نوشته بوده یاآنکه کاتب این دوکتاب سهوالقلم نموده .

ونیزصاحب حبیب‌السیر سابق است بروی دراین اشتباه چنانچه درتاریخ خودنوشته که ولادت حضرت‌رضا(ع) بروایت اکثرعلمای فضیلت نهاد یازدهم ذی الحجه سنهٔ ثلث وخمسین ومائه بمدینه بوده‌وزمره‌یی‌ازمورخان برآن‌رفته اندکه در سنهٔ ثمان واربعین و مائه تولد نموده وبعد ازچند سطر میگوید وابوالحسن الرضا(ع) بروایت اول درزمان فوت جد خود حضرت صادق(ع) پنجساله بود ودروقت وفات کاظم (ع) سی‌ساله بود.

وصاحب بستان ظاهراً اعتماد بآنچه حبیب‌السیرنوشته فرموده لهذا منشأ اشتباه از آنجا بوده والله یحفظنا .

خلاصه آن‌حضرت بنا بروصیت پس‌ازارتحال پدربزرگوار چهارسال درخانه نشست وشیعیان واصحاب را بخود راه نداد الا بعضی خواص خود .

بیت

علی بود وولی بود اوازآن بنشست‌درخانه عجب نبودعلی‌یك‌چنداگردرخانه بنشیند
جهان ویرانه و اوگنج یزدان بود پنهانی عجب‌نبودکه‌چندی‌گنج درویرانه بنشیند

بعد ازچهارسال فرمود درخانه بگشادند وبرهمه عوام وخواص صلای عام دردادند علانیه برمسند ولایت تکیه زد وباظهارخوارق عادات ومعجزات پرداخت .

فی الکافی باسناده عن صفوان‌بن یحیی قال لمامضی ابوابراهیم وتکلم ابوالحسن خفنا علیه من ذلك فقیل له انك قداظهرت امراً عظیماً وانما اخاف علیك هذه الطاغیة قال فقال لیجهد جهده فلاسبیل‌له علی .

وباسناده عن‌الحسن بن‌منصور عن‌اخیه قال دخلت علی‌الرضا (ع) فی‌بیت داخل فی

جوف بیت لیلا فرفع یده فکانت کان فی البیت عشرة مصابیح فاستأذن علیه رجل فخلا به ثم اذن له .

وباسناده عن ابراهیم بن موسی قال الححت علی ابی الحسن الرضا فی شیء اطلبه منه فکان یعدنی فخرج ذات یوم لیستقبل والی المدینة وکنت معه فجاء الی قرب قصر فلان فنزل تحت شجرات فنزلت معه ولیس معنا ثالث فقلت جعلت فداك هذا العید قداظلنا ولاوالله ما املك درهما فماسواه فحك بسوطه الارض حکاً شدیداً ثم ضرب بیده فتناول منه سبیکة ذهب ثم قال انتفع بها واکتم مارأیت .

وچون مأمون خلافت یافت بمصلحتهائی که خود ملاحظه کرده بود آنحضرت را باعزت از مدینه بمرو خراسان خواند و رجاء بن ضحاك بامر مأمون آن حضرت را از راه بصره واهواز عبور داد .

تشریف آوردن آن حضرت بمرو وولایتعهدی او

در تاریخ ابوالفضل بیهقی مذکور است درضمن حکایت فضل ذوالریاستین باحسین بن مصعب که چون محمد زبیده کشته شد وخلافت بمأمون رسید دوسال وچیزی درمرو بماند وآن قصه‌دراز است. فضل بن‌سهل وزیر خواست که خلافت ازعباسیان بگرداند و به‌علویان آرد مأمون راگفت نذر کرده بودی بمشهد من و سوگند آن خورده که اگر ایزد تعالی شغل برادرت کفایت کند وخلیفت گردی ولیعهد ازعلویان کنی و هرچند بر ایشان نماند تو باری ازگردن خود بیرون کرده باشی واز نذر وسوگند بیرون آمده .

مأمون گفت سخت صواب آمد وکدام کس‌را ولیعهد کنیم؟ گفت علی بن‌موسی‌الرضا (ع) که امام عصراست. وبمدینهٔ‌رسول(ص) میباشد. گفت کس پوشیده باید فرستاد نزدیك طاهروبباید بدو نبشت که‌ماچنین وچنین خواهیم کردتاوی کس فرستدوعلی‌رازمدینه‌بیاورد ودر نهان وی را بیعت کند وبرسبیل خوبی بمرو فرستد تا اینجا کار بیعت و ولایت عهد آشکارا کرده‌شود. فضل گفت امیرالمؤمنین را بخط خویش‌ملطفه بایدنبشت. درساعت دوات وکاغذ وقلم خواست‌واین ملطفه را نبشت وبه فضل داد فضل بخانه باز آمد وخالی بنشست و آنچه نبشتنی بود نبشت وکار راست کرد ومعتمدی را با این فرمانها نزدیك طاهر فرستاد وطاهر بدین حدیث سخت شادمانه شد که میلی داشت به‌علویان ،آن‌کار را چنانکه بایست بساخت ومردی معتمد را ازبطانهٔ خویش نامزدکرد تا با معتمد مأمون بشد وهردو بمدینه رفتند و خلوتی کردند با رضا (ع) و نامه عرض کردند و پیغامها دادند رضا (ع) را سخت کراهت آمد ودانست این کار پیش نرود، اما هم تن‌درداد ازآنکه از حکم مأمون چارهٔ نداشت‌وپوشیده ومتنکر ببغداد آمد ووی را بجائی نیکوفرود آوردند پس یکهفته که بیاسوده بود درشب طاهر نزدیك وی آمد سخت پوشیده وخدمت کرد و بسیار تواضع نمود و آن ملطفه بخط مأمون بر وی عرضه کرد وگفت نخست کسی که بفرمان امیرالمؤمنین خداوندم بتو بیعت کند منم وچون این بیعت بکردم بامن صدهزار

سوار و پیاده است همگان بیعت کرده باشند . جناب رضا روحه الله تعالی دست راست بیرون کرد تا بیعت کند چنانکه رسم است. طاهر دست چپ پیش داشت رضا گفت این چیست؟ گفت راستم مشغولست به بیعت خداوند امیرالمؤمنین مأمون و دست چپم فارغ است، از آن پیش داشتم. حضرت رضا از آنچه او بکرد وی را بپسندید و بیعت کردند و دیگر روز رضا(ع) را گسیل کرد با کرامت بسیاری وی را تا بمرو آوردند چون بیاسود مأمون خلیفه در شب بدیدار وی آمد و فضل سهل باوی بود و یکدیگر را گرم بپرسیدند و رضا (ع) از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکتهٔ دست چپ و بیعت باز گفت؛ مأمون را سخت خوش آمد و بپسندید آنچه طاهر کرده بود گفت ای امام آن نخست دستی بود که بدست مبارک تو رسید من آن چپ را راست نام کردم و طاهر را که ذوالیمینین خواندند سبب اینست پس از آن آشکارا گردید کار رضا(ع) و مأمون وی را ولیعهد کرد و علمهای سیاه برانداخت و سبز کرد و نام رضا (ع) بر درم و دینار و طراز جامها نبشتند و کارها بآشکارا گشت و مأمون رضا (ع) را گفت ترا وزیری و دبیری باید که از کارهای تو اندیشه دارد. او گفت یا امیرالمؤمنین فضل سهل پسندیده باشد که وی شغل کدخدائی مرا تیمار دارد. و علی سعید صاحب دیوان رسالت خلیفه که از من نامه‌ها نویسد. مامون را این سخن خوش آمد و مثال داد این دو تن را تا این شغلها را کفایت کنند . فضل را ذوالریاستین از این گفتندی و علی سعید را ذوالقلمین انتهی کلامه .

وفی الکافی عن علی بن ابراهیم عن یاسر الخادم والریان بن الصلت جمیعاً قال لما انقضی امر المخلوق واستوی الامر للمأمون کتب علی الرضا (ع) یستقدمه الی خراسان فاعتل علیه ابوالحسن بعلل فلم یزل المأمون یکاتبه فی ذلک حتی علم انه لامحیص له و انه لایکف عنه فخرج (ع) ولابی جعفر سبع سنین فکتب الیه المأمون لاتأخذ علی طریق الجبل وقم وخذ علی طریق البصرة والاهواز وفارس حتی وافی مرو فعرض علیه المأمون ان یتقلد الامر والخلافة فابی ابوالحسن قال فولایة العهد فقال علی شروط اسئلکها قال المأمون سل ماشئت فکتب الرضا(ع) انی داخل فی ولایة العهد علی ان لاامر ولا انهی ولاافتی ولااقضی ولااولی ولااعزل ولااغیر شیء مما هو قائم وتعفینی عن ذلک کله فاجابه المأمون الی ذلک کله .

قال فحدثنی یاسر قال فلما حضر العید بعث المأمون الی الرضا یسئله ان یرکب و یحضر العید ویصلی ویخطب فبعث الیه الرضا قد علمت ماکان بینی وبینک من الشروط فی دخول هذا الامر فبعث الیه المأمون انما ارید بذلك ان تطمئن قلوب الناس ویعرفوا فضلك فلم یزل (ع) یراده الکلام فی ذلك فالح علیه فقال یا امیرالمؤمنین ان اعفیتنی عن ذلك فهو احب الی وان لم تعفنی خرجت کماخرج رسول‌الله (ص) وامیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) فقال المأمون اخرج کیف شئت و امر المأمون القواد و الناس ان یبکروا الی باب ابی الحسن .

قال فحدثنی یاسر الخادم انه قعد الناس لابی الحسن فی الطرقات والسطوح الرجال والنساء والصبیان واجتمع القواد والجند علی باب ابی الحسن (ع) فلما طلعت الشمس قام علیه السلام فاغتسل و تعمم بعمامة بیضاء من قطن القی طر فامنها الی صدره وطر فا بین کتفیه و تشمر ثم قال لجمیع موالیه افعلوا مثل مافعلت ثم اخذ بیده عکازا ثم خرج ونحن بین یدیه و هو حاف قد شمر سراویله الی نصف الساق وعلیه ثیاب مشمره فلما مشی ومشینا بین یدیه رفع رأسه الی السماء و کبر اربع تکبیرات فخیل الینا ان السماء والحیطان یجاوبه والقواد والناس علی الباب قد تهیؤا ولبسوا السلاح وتزینوا باحسن الزینة فلما طلعنا علیهم بهذه الصورة فطلع الرضا وقف علی الباب وقفة ثم قال الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر علی ماهدینا الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام و الحمدلله علی ما ابلانا نرفع بها اصواتنا قال یاسر فتزعزعت مرو بالبکاء والضجیج والصیاح لما نظروا الی ابی الحسن وسقطوه القواد عن دوابهم ورموا بخفاف هم لما راوا ابا الحسن حافیاً و کان یمشی و یقف فی کل عشر خطوات ویکبر ثلاث مرات قال یاسر فتخیل الینا ان السماء و الارض والجبال یجاوبه وصارت مرو ضجة واحدة من البکاء و بلغ المأمون ذلک فقال له الفضل بن سهل ذوالریاستین یا امیرالمؤمنین ان بلغ الرضا المصلی علی هذا السبیل افتتن به الناس والرأی ان تسئله ان یرجع فبعث الیه المأمون فسئله بالرجوع فدعی ابوالحسن بخفه فلبسه ورکب ورجع .

قال ابن خلکان و کان المأمون زوجه ابنته ام حبیب فی سنة اثنتین ومائتین وجعله ولی عهده و کان السبب فی ذلک انه استحضر اولاد العباس الرجال منهم والنساء و هو بمدینة مرو فکان عددهم ثلاثة وثلثین الفا مابین الکبار والصغار واستدعی علیاً المذکور فانزله احسن منزلة وجمع له خواص الاولیاء واخبرهم انه نظر فی اولاد العباس واولاد علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام فلم یجد فی وقته احداً افضل ولا احق بالامر من علی الرضا فبایع له بولایة عهده وامر بازالة السواد من اللباس والاعلام ولبس الخضرة ونمی الخبر الی من بالعراق من اولاد العباس فعلموا ان فی ذلک خروج الامر عنهم فخلعوا المأمون و بایعوا لابراهیم بن المهدی وهو عم المأمون وذلک یوم الخمیس لخمس خلون من المحرم سنة اثنتین وقیل سنة ثلث ومائتین .

وقال ابن اثیر فی الکامل و فی هذه السنة ای فی سنة المائتین وجه المأمون رجاء بن ابی الضحاک لاحضار علی بن موسی بن جعفر بن محمد (ع) واحصی فی هذه السنة ولد العباس فبلغوا ثلاثة وثلاثین الفا مابین ذکروانثی .

وفیه ایضاً فی سنة احدی و مائتین جعل المأمون علی بن موسی بن جعفر (ع) ولی عهد المسلمین والخلیفة من بعده ولقبه الرضا من آل محمد (ص) وامر جنده بطرح السواد ولبس الثیاب الخضر و کتب بذلک الی الافاق و کتب الحسن بن سهل الی عیسی بن محمد بن ابی خالد بعد عوده الی بغداد یعلمه ان المأمون قد جعل علی بن موسی ولی عهده

من بعده وذلك انه نظر في بني العباس وبنى على فلم يجد احداً افضل ولااورع ولااعلم منه وانه سماه الرضا من آل محمد (ص) وامره بطرح السواد ولبس الخضرة وذلك لليلتين خلتا من شهر رمضان سنة احدى ومائتين وامر محمداً ان يأمر من عنده من اصحابه والجند والقواد وبنى هاشم بالبيعة له ولبس الخضرة ويأخذ اهل بغداد جميعاً بذلك فدعاهم محمد الى ذلك فاجاب بعضهم وامتنع بعضهم وقال لاتخرج الخلافة من ولد العباس و انما هذا من الفضل بن سهل فمكثوا كذلك اياماً وتكلم بعضهم وقالوا نولى بعضنا ونخلع المأمون فكان اشدهم فيه منصور وابراهيم ابنا المهدى .

وفيه ايضاً سنة اثنتين ومائتين زوج المأمون ابنته ام حبيب من على بن موسى الرضا زوج ابنته ام الفضل من محمد بن على الرضا بن موسى وحج بالناس فى هذه السنة ابراهيم بن موسى بن جعفر ودعا لاخيه بعد المأمون بولاية العهد ومضى الى اليمن .

قال ابن خلكان وفيه يقول ابونواس شعر:

قيل لى انت احسن الناس طراً — فى فنون من المقال النبيه
لك من جيد القريض مديح — يثمر الدر فى يدى مجتنيه
فعلى ما تركت مدح ابن موسى — والخصال التى تجمعن فيه
قلت لا استطيع مدح امام — كان جبريل خادماً لابيه

وكان سبب قوله هذه الابيات ان بعض اصحابه قال له ماراًيت اوقح منك ماتركت خمراً ولاطردا ولا معنى الا قلت فيه شيئا وهذا على بن موسى الرضا فى عصرك لم تقل فيه شيئا فقال والله ماتركت ذلك الا اعظاماً له و ليس قدر مثلى ان يقول فى مثله ثم انشد بعد ساعة هذه الابيات .

و فيه يقول ايضاً و له ذكر فى شذور العقود فى سنة احدى و مائتين اوسنة اثنتين ومائتين .

مطهرون نقيات جيوبهم — تجرى الصلوة عليهم اينما ذكروا
من لم يكن علوياً حين تنسبه — فما له من قديم الدهر مفتخر
الله لما برا خلقاً فاتقنهم — صفاكم و اصطفيكم ايها البشر
فانتم الملاء الاعلى و عندكم — علم الكتاب وما جائت به السور

وقال المأمون يوماً لعلى بن موسى مايقول بنوابيك فى جدنا العباس بن عبدالمطلب فقال مايقولون فى رجل فرض الله طاعة نبيه على خلقه وفرض طاعته على نبيه فامر له المأمون بالف الف درهم .

وكان قدخرج اخوه زيد بن موسى (ع) بالبصرة على المأمون و فتك باهلها فارسل المأمون اليه اخاه علياً يرده عن ذلك فجائه وقال له ويلك يازيد فعلت بالمسلمين بالبصرة مافعلت وتزعم انك ابن فاطمة بنت رسول الله (ص) والله لاشد الناس عليك رسول الله (ص) يازيد ينبغى لمن اخذ برسول الله (ص) ان يعطى به فبلغ كلامه المأمون فبكى وقال هكذا ينبغى ان يكون اهل بيت رسول الله .

وچون شرح حالات و مقامات آن خلاصهٔ موجودات در اوراق آسمان و زمین نگنجد فکیف دراین تقریظ. وفی الجمله کتاب عیون اخبار الرضا شفاء عیونست و کتاب ریاض الشهاده که از تألیفات جد راقم طاب ثراه میباشد برای مطالعه کنندگان جواهر مکنونست لهذا اکتفا نمود.

واز کلمات حقیقت علامات آن مقتدای اهل طریق و پیشوای اهل تحقیق که قطره‌یی ازعمان وذره‌یی ازخورشید تابان خواهد بود نوشته تزیین و آرایش این مجموعه مینماید وزبان بترجمه نمیگشاید لیذهب ذهن السامع کل مذهب.

فی کتاب الحجة من الکافی عند باب جامع فی فضل الامام و صفاته ابومحمد القاسم بن العلا رفعه عن عبدالعزیز بن مسلم قال کنا بمرو مع الرضا فاجتمعنا فی الجامع یوم الجمعة فی بداء مقدمنا فاداروا امرالامامة وذکروا کثرة اختلاف الناس فیها فدخلت علی سیدی فاعلمته خوض الناس فیه فتبسم ثم قال یاعبدالعزیز جهل القوم وخدعوا عن ارائهم ان الله عزوجل لم یقبض نبیهٔ حتی اکمل له الدین وانزل علیه القران فیه تبیان کل شیء بین فیه الحلال والحرام والحدود والاحکام وجمیع مایحتاج الیه الناس کملا فقال الله عزوجل ما فرطنا فی الکتاب من شیء وانزل فی حجة الوداع وهی اخرعمره الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دیناً فامرالامامة من تمام الدین ولم یمض حتی بین لامته معالم دینهم واوضح لهم سبیلهم وترکهم علی قصد سبیل الحق و اقام لهم علیاً علماً واماماً وماترک شیئاً یحتاج الیه الامة الابینه.

فمن زعم ان الله عزوجل لم یکمل دینه فقد رد کتاب الله و من رد کتاب الله فهو کافر هل تعرفون قدرالامامة و محلها من الامة فیجوز فیها اختیارهم لان الامامة اجل قدراً واعظم شأناً واعلی مکاناً و امنع جانباً وابعد غوراً من ان یبلغها الناس بعقولهم اوینالوها بارائهم اویقیموا اماما باختیارهم ان الامامة خص الله عزوجل بها ابراهیم الخلیل بعدالنبوة والخلة مرتبة ثالثة وفضیلة شرفه بها واشاد بها ذکره فقال انی جاعلک للناس اماماً فقال الخلیل سروراً بها ومن ذریتی قال الله تبارک وتعالی **لاینال عهدی الظالمین** فابطلت هذه‌الایة امامة کل ظالم الی یوم القیمة و صارت فی الصفوة ثم اکرمه الله تعالی بان جعلها فی ذریته اهل الصفوة والطهارة فقال ووهبنا له اسحق و یعقوب نافلة وکلا جعلنا صالحین وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة وکانوا لنا عابدین فلم تزل فی ذریته یرثها بعض عن بعض قرنا فقرناً حتی ورثها الله عزوجل النبی فقال جل وتعالی **ان اولی الناس بابراهیم الذین اتبعوه وهذاالنبی والذین آمنوا والله ولی المؤمنین** فکانت له خاصة فقلدها علیاً بامر الله عزوجل علی رسم ما فرض الله فصارت فی ذریته الاصفیاء الذین اتاهم العلم والایمان بقوله جل وعلا **وقال الذین اوتوا العلم والایمان لقدلبثتم فی کتاب الله الی یوم**

البعث فهی فی ولد علی خاصة الی یوم القیمة اذ لانبی بعد محمد فمن این یختارهؤلاء الجهال ان الامامة هی منزلة الانبیاء و ارث الاوصیاء ان الامامة خلافة الله وخلافة الرسول ومقام امیرالمؤمنین ومیراث الحسن والحسین ان الامامة زمام الدین ونظام المسلمین وصلاح الدنیا وعز المؤمنین ان الامامة اس الاسلام النامی و فرعه السامی بالامام تمام الصلوة و الزکوة والصیام والحج والجهاد وتوفیر الفیء والصدقات وامضاء الحدود والاحکام ومنع الثغور والاطراف.

الامام یحل حلال الله ویحرم حرام الله ویقیم حدودالله ویذب عن دین الله ویدعو الی سبیل ربه بالحکمة والموعظة والحسنة والحجة البالغة.

الامام کالشمس الطالعة المجللة بنورها للعالم و هی فی الافق بحیث لا تنالها الایدی والابصار.

الامام البدرالمنیر والسراج الزاهر والنورالساطع والنجم الهادی فی غیاهب الدجی واجواز البلدان والقفار ولجج البحار.

الامام الماء العذب علی الظماء والدال علی الهدی والمنجی من الردی.

الامام النار علی الیفاع الحار لمن اصطلی به و الدلیل فی المهالک من فارقه فهالك.

الامام السحاب الماطر والغیث الهاطل والشمس المضیئة ای الهلاك والسماء الظلیلة والارض البسیطة والعین الغزیرة والغدیر والروضة.

الامام الانیس الرفیق والوالد الشفیق والاخ الشقیق و الام البرة بالولد الصغیر ومفزع العباد فی الداهیة الناد الامام امین الله فی خلقه وحجته علی عباده وخلیفته فی بلاده والداعی الی الله والذاب عن حرم الله.

الامام المظهر من الذنوب والمبرء من العیوب المخصوص بالعلم الموسوم بالحلم نظام الدین و عز المسلمین وغیظ المنافقین وبوار الکافرین.

الامام واحد دهره لایدانیه احد ولا یعادله عالم ولا یوجد منه بدل ولا له مثل و لانظیر مخصوص بالفضل کله من غیرطلب له ولااکتساب بل اختصاص من المفضل الوهاب فمن الذی یبلغ معرفة الامام ویمکنه اختیاره هیهات هیهات ضلت العقول و تاهت الحلوم وحارت الالباب وخسئت العیون وتصاغرت العظماء وتحیرت الحکماء وتقاصرت الحلماء و حصرت الخطباء وجهلت الالباء وکلت الشعراء وعجزت الادباء وعییت البلغاء عن وصف شأن من شأنه اوفضیلة من فضائله واقرت بالعجز و التقصیر و کیف یوصف بکله اوینعت بکنهه اویفهم شیء من امره اویوجد من یقوم مقامه ویغنی غناه لا کیف و انی و هو بحیث النجم من یدالمتناولین و وصف الواصفین فاین الاختیار من هذا واین العقول عن هذا و این یوجد مثل هذا اتظنون ان ذلك یوجد فی غیرال الرسول محمد (ص) کذبتهم والله انفسهم ومنتهم الاباطیل فارتقوا مرتقی صعباً وخصاً تزل عنه الی الحضیض اقدامهم راموا اقامة

الامام بعقول حائره بائرة ناقصة و اراء مضلة فلم يزدادوا منه الا بعداً قاتلهم الله انى يؤفكون ولقد راموا صعباً و قالوا افكار ضلوا ضلالا بعيداًو وقعوا فى الحيرة اذ تركوا الامام عن بصيرة وزين لهم الشيطان اعمالهم فصدهم عن السبيل وكانوا مستبصرين رغبوا عن اختيارالله واختياررسوله الى اختيارهم والقرآن يناديهم وربك يخلق مايشاء ويختار ماكان لهم الخيرة من امرهم سبحان الله عما يشركون وقال عزوجل **وماكان لمؤمن و لامؤمنة اذا قضى الله ورسوله امراً ان يكون لهم الخيرة من امرهم الاية** و قال **مالكم كيف تحكمون ام لكم كتاب فيه تدرسون ان لكم فيه لماتخيرون ام لكم ايمان علينا بالغة الى يوم القيمة ان لكم لما تحكمون سلهم ايهم بذلك زعيم ام لهم شركاء فليأتوا بشركائهم ان كانوا صادقين** و قال عزوجل **افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها ام طبع الله على قلوبهم فهم لايفقهون ام قالوا سمعنا وهم لايسمعون ان شر الدواب عندالله الصم البكم الذين لايعقلون ولو علم الله فيهم خيرالاسمعهم ولواسمعهم لتولوا وهم معرضون ام قالوا سمعنا وعصينا بل هوفضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم** فكيف لهم باختيار الامام .

والامام عالم لايجهل وداع لاينكل معدن القدس و الطهارة و النسك والزهادة والعلم والعبادة مخصوص بدعوة الرسول و نسل المطهرة البتول لامغمزفيه فى نسب ولا يدانيه ذوحسب فى البيت من قريش والذروه من هاشم والعترة من الرسول والرضا من الله عزوجل شرف الاشراف و الفرع من عبد مناف نامى العلم كامل الحلم مضطلع بالامامة عالم بالسياسة مفروض الطاعة قائم بامرالله عزوجل ناصح لعباد الله حافظ لدين الله ان الانبياء و الائمة يوفقهم الله ويؤتيهم من مخزون علمه و حكمه مالا يؤتيه غيرهم فيكون علمهم فوق علم اهل زمانهم فى قوله عزوجل **افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لايهدى الاان يهدى فمالكم كيف تحكمون .**

وقوله تبارك وتعالى **ومن يؤت الحكمة فقد اوتى خيراً كثيراً .**

وقوله فى طالوت **ان الله اصطفيه عليكم وزاده بسطة فى العلم والجسم والله يؤتى ملكه من يشاء والله واسع عليم**

وقال لنبيه (ص) **و انزل عليك الكتاب والحكمة و علمك مالم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيماً .**

وقال فى الائمة من اهل بيت نبيه و عترته وذريته **ام يحسدون الناس على ما آتيهم الله من فضله فقد اتينا آل ابراهيم الكتاب والحكمة و آتينا هم ملكا عظيماً فمنهم من امن به ومنهم من صدعنه وكفى بجهنم سعيراً .**

و ان العبد اذا اختاره الله عزوجل لامور عباده شرح صدره لذلك و اودع قلبه

ینابیع الحکمة والهمه العلم الهاماً فلم یعی بعده بجواب و لا یحیر فیه عن صواب فهو معصوم مؤید موفق مسدد من الخطاء والزلل والعثار یخصه‌الله بذلك لیکون حجته علی عباده وشاهده علی خلقه **وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم**

فهل یقدرون علی مثل هذا فیختارونه اویکون مختارهم بهذاالصفة فیقدمونه تعدوا وبیت الله الحق **ونبذوا کتاب الله وراء ظهورهم کانهم لایعلمون وفی کتاب الله الهدی والشفاء فنبذوه واتبعوا اهوائهم فذمهم الله ومقتهم واتعسهم**

وقال جل و تعالی **و من اضل ممن اتبع هویه بغیر هدی من‌الله ان الله لا یهدی القوم‌الظالمین.**

وقال **فتعساً لهم واضل اعمالهم.**

و قال **کبر مقتاً عندالله وعندالذین آمنوا کذلك یطبع الله علی کل قلب متکبرجبار** وصلی‌الله علی النبی محمداً وآله وسلم تسلیماً کثیراً.

وروی عن علی بن موسی‌الرضا عن ابیه عن آبائه علیهم السلام قال قال رسول‌الله (ص) ان‌الله عزوجل قدرالمقادیر ودبرالتدابیر قبل ان یخلق آدم بالفی عام.

ایضاً عن ابیه عن آبائه عن علی بن‌ابیطالب علیهم‌السلام قال سمعت رسول‌الله(ص) یقول قال‌الله جل جلاله من‌لم یرض بقضائی ولم یؤمن بقدری‌فلیلتمس الهاغیری.

وقال قال رسول‌الله فی کل قضاء الله عزوجل خیرة للمؤمن.

وسئل عنه هل خلق‌الله الاشیاء بالقدرة‌ام بغیر القدرة‌قال‌علیه السلام لایجوز ان‌یکون خلق الاشیاء بالقدرة لانك اذا قلت خلق الاشیاء بالقدرة فانك قد جعلت القدرة شیئا و غیره جعلتها آلة له وهذا شرك خلق‌الاشیاء بغیر القدرة واذا قلت‌خلق‌الاشیاء بغیرقدرة فانما تصفه انه جعلها باقتدار علیها و قدرة ولیکن لیس هوضعیف ولا عاجز و لا محتاج الی غیره بل هوقادر بذاته لابالقدرة.

وسئل عنه ان‌الناس یروون ان رسول الله (ص) قال ان الله خلق آدم علی صورته فقال‌قاتلهم الله لقد حذفوا من‌اول‌الحدیث‌ان رسول‌الله(ص) مر برجلین‌یتسابان احدهمایقول لصاحبه قبح الله وجهك ووجه من اشبهك فقال(ص) له یا عبدالله لاتقل هذالاخیك فان‌الله عزوجل خلق آدم علی صورته.

وسئل عنه (ع) ماتقول فی الحدیث الذی یرویه الناس عن رسول‌الله (ص) انه قال ان‌الله تبارك وتعالی ینزل کل لیلة الجمعة الی‌السماء الدنیا فقال (ع) لعن الله المحرفین الکلم عن مواضعها والله ماقال رسول الله کذلك انما قال ان الله تبارك ینزل ملکا الی السماء الدنیاکل لیلة فی‌الثلث الاخیر ولیلة الجمعة فی‌اول اللیل فیأمره فینادی هل من سائل فاعطیه هل من تائب فاتوب علیه هـل من مستغفر فاغفرله یا طالب الخیراقبل ویا طالب الشراقصر فلایزال ینادی حتی اذا طلع الفجر فعاد الی‌محله‌من‌ملکوت‌السماء.

ثم قال حدثنی بذلك ابی عن جدی عن آبائه عن رسول الله (ص) .

وعنه (ع) انه قال قال رسول الله (ص) ان موسی بن عمران (ع) لما فادی ربه عزوجل قال یارب ابعید انت منی فاناديك ام قریب فاناجيك فاوحی الله جل جلاله الیه انا جلیس من ذکرنی فقال موسی یارب انی اکون فی حال اجلك ان اذکرك فیها فقال یا موسی اذکرنی علی کل حال .

ومن کلامه (ع) من علامات الفقه الحلم والعلم والصمت ان الصمت باب من ابواب الحکمة وان الصمت یکسب المحبة وانه دلیل علی کل خیر .

و سئل عن الامانة فی قوله تعالی انا عرضنا الامانة الخ فقال الامانة الولایة من ادعاها بغیر حق فقد کفر .

و روی عنه (ع) انه قال ای شیء من السکینة عندکم فلم یدر القوم ماهی فقالوا جعلنا فداك ماهی قال (ع) ریح تخرج من الجنة لها صورة کصورة الانسان یکون مع الانبیاء وهی انزلت علی ابراهیم (ع) حین بنی الکعبة و جعل یأخذ کذا و کذا وبنی الاساس علیها .

ومن کلامه (ع) قال السخی یأکل من طعام الناس لیأکلوا من طعامه والبخیل لا یأکل الناس لئلا یأکلوا من طعامه .

وقال (ع) السخی قریب من الله وقریب من الجنة و قریب من الناس والبخیل بعید من الله وبعید من الجنة وبعید من الناس .

وقال (ع) السخا شجرة فی الجنة من تعلق بغصن من اغصانها دخل الجنة .

وروی عن آبائه علیه وعلیهم السلام لیس شیء احب الی الله من مؤمن تائب و من مؤمنة تائبة وایضاً ماکان ولایکون الی یوم القیمة مؤمن الاوله جاریؤذیه .

و روی (ع) عن آبائه عن سید الانبیاء علیهم صلوات الله انه قال لاتنظروا الی کثرة صلوتهم وصومهم و کثرة الحج والمعروف والسهر باللیل ولکن انظروا الی صدق الحدیث واداء الامانة .

ومن کلامه (ع) صدیق کل امرء عقله وعدوه جهله .

وفی کتاب التوحید من الکافی باسناده عن محمد بن عبدالله الخراسانی خادم الرضا (ع) قال دخل رجل من الزنادقة علی ابی الحسن (ع) و عنده جماعة فقال ابوالحسن ایها الرجل ارأیت ان کان القول قولکم و لیس هو کما تقولون السنا و ایاکم شرعاً سواء لا یضرنا ماصلینا وصمنا وزکینا واقررنا فسکت الرجل ثم قال ابوالحسن وان کان القول قولنا وهو قولنا السنتم قدهلکتم ونجونا .

فقال رحمك الله اوجدنی کیف هو واین هو فقال ویلك ان الذی ذهبت الیه غلط هو این الاین بلا این وکیف الکیف بلاکیف فلا یعرف بالکیفوفیة و لا باینونیة ولایدرك بحاسة و لا یقاس بشیء فقال الرجل فاذن انه لا شیء اذا لم یدرك بحاسة من

الحواس فقال ابوالحسن ويلك لماعجزت حواسك عن ادراكه انكرت ربوبيته ونحن اذا عجزت حواسنا عن ادراكه ايقنا انه ربنا بخلاف شیء من الاشياء قال الرجل فاخبرنى متى كان .

فقال ابوالحسن(ع) انى لمانظرت الى جسدى ولم يمكننى فيه زيادة ولانقصان فى العرض والطول ودفع المكاره عنه وجرالمنفعة اليه علمت ان لهذاالبنيان بانياً فاقررت به مع ما ارى من دوران الفلك بقدرته وانشاء السحاب وتصريف الرياح ومجرى الشمس والقمر والنجوم وغير ذلك من الايات العجيبات المبنيات علمت ان لهذامقدراً ومنشأ .

وفيه فى باب الجبر والقدر باسناده عن يونس بن عبدالرحمن قال قال لى ابوالحسن الرضا يا يونس لاتقل بقول القدرية فان القدرية لم يقولوا بقول اهل الجنة ولا بقول اهل النار ولا بقول ابليس فان اهل الجنة قالوا الحمدلله الذى هدينا لهذا و ما كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله .

وقال اهل النار ربنا غلبت علينا شقوتنا و كنا قوما ضآلين .

وقال ابليس رب بما اغويتنى فقلت والله مااقول بقولهم و لكننى اقول لايكون الا بماشاء الله واراد و قدر و قضى فقال يا يونس ليس هكذا لايكون الا ماشاء الله واراد وقدر وقضى .

يا يونس تعلم ما المشية قلت لاقال هى الذكر الاول فتعلم ما الارادة قلت لاقال هى العزيمة على مايشاء فتعلم ما القدر قلت لاقال وهى الهندسة و وضع الحدود من البقاء والفناء ثم قال والقضاء هوالابرام واقامة العين قال فسئلته ان يأذن لى ان اقبل رأسه وقلت فتحت لى شيئا كنت عنه فى غفلة .

وفى كتاب الوافى بالوفيات قال قال المبرد سئل على بن موسى الرضا (ع) ايكلف الله العباد مالا يطيقون فقال هواعدل من ذلك قيل له فيستطيعون ان يفعلوا ما يريدون قال هم اعجز عن ذلك .

وفيه ايضاً و مدحه دعبل الخزاعى فاعطاه ستمائة دينار وجبة قز بذل فيها اهل قم الف دينار فامتنع فسافر فارسلوا من قطع عليه الطريق واخذالجبة فرجع الى قم فقالوا اماالجبة فلا ولكن هذه الف دينار فاعطوه منها خرقة .

تاريخ وفاته (ع) واما تاريخ فوت آن‌جناب و سنين عمر مباركش نيز مختلف فيهما است .

وفى الكافى وقبض (ع) فى صفر من سنة ثلث ومائتين وهوابن خمس وخمسين سنة وقد اختلف فى تاريخه وان هذاالتاريخ اقصد ان شاءالله تعالى .

وتوفى(ع) بطوس فى قرية يقال لها سناباد من نوقان على دعوة ودفن بها .

و من كتاب عيون اخبار الرضا (ع) و توفى بطوس فى قرية يقال لها سناباد من

رستاق نوقان ودفن فی دار حميد بن قحطبة الطائی فی القبة التی فيها هرون الرشيد الی جانبه ممايلی القبلة و ذلك فی شهر رمضان لتسع بقين منه يوم الجمعة سنة ثلث و مائتين وقدتم عمره تسعاً واربعين سنة وستة اشهر .

وفی كتاب منتهی المقال فی احوال الرجال قال واما ابوالحسن الثانی ففی الكتابين ولد بالمدينة سنة ثمان واربعين ومائة وقبض بطوس من ارض خراسان سنة ثلث ومائتين وله خمس وخمسون سنة وزاد فی الارشاد فی صفر .

و كذا قال العلامة المجلسی رحمه الله وقال وقيل الرابع عشر منه و قال الكفعمی رحمه الله فی السابع عشر و قيل فی اواخره وقيل فی الحادی عشر من ذی القعدة وقيل فی الخامس والعشرين وقيل فی السابع عشر من شهر رمضان وقيل فی اوله وقال الصدوق فی الحادی و العشرين منه انتهی .

وقيل فی جمادی الاولی كما فی احمد بن عامر انتهی .

وفی تاريخ عبدالرحمن بن خلدون المغربی ولما نزل المامون مدينة طوس مات علی الرضا فجأة آخر صفر من سنة ثلاث ومائتين من عنب اكله وفی الوفيات و توفی فی آخر صفر سنة اثنين ومائتين وقيل بل توفی خامس ذی الحجة وقيل ثلث عشر ذی القعدة سنة ثلث ومائتين بطوس وصلی عليه المأمون ودفنه ملاصق قبر ابيه الرشيد .

و كـان سبب موته انه اكل عنبا فاكثر منه و قيـل بل كان مسموما فاعتل منه ومات رحمه الله .

وفی تذكرة خواص الامة وذكر ابوبكر الصولی فی كتاب الارزاق ان هرون كان يجری علی موسی بن جعفر وهو فی حبسه كل سنة ثلاث مائة الف درهم ولنزل عشرين الفا فقال المأمون لعلی بن موسی لازيدنك علی مرتبة ابيك وجدك و اجری له ذلك و وصله بالف الف درهم .

ولما فصل المامون عن مرو طالباً بغداد ووصل الی سرخس وثب قوم علی الفضل بن سهل فی الحمام فقتلوه ومرض علی بن موسی فلما وصل المأمون الی طوس توفی علی بن موسی بطوس سنة ثلاث ومائتين .

وقيل انه دخل الحمام ثم خرج فقدم اليه طبق من عنب مسموم قد ادخلت فيه الابر المسمومة من غير ان يظهر اثرها فاكله فمات وله خمس وخمسون سنة .

وقيل تسع واربعون ودفن الی جانب الرشيد وزعم قوم ان المأمون سمه وليس بصحيح فانه لما مات علی توجع له المامون واظهر الحزن عليه وبقی اياماً لا يأكل طعاماً ولا يشرب شراباً وهجر اللذات .

وفی الوافی بالوفيات وتوفی بطوس فی سناباد و هو ابن تسع واربعين سنة وستة اشهر سنة ثلث ومأتين لتسع بقين من شهر رمضان وخلف من الولد محمداً والحسين وجعفراً

وابراهيم والحسن وعايشة .

وقال القاضي معين الدين الميبدي في شرح الديوان وتوفي بمدينة طوس في التاسع من شهر رمضان سنة اثنتين ومائتين

وفي حبيب السير مات قبل سنة ثمان ومائتين وعلى القول الاصح كان ابن خمسين سنة

وفي الكامل وفي هذه السنة يعني ثلث ومائتين مات علي بن موسى الرضا عليه السلام و كان سبب موته انه اكل عنباً فاكثر منه فمات فجأة و ذلك في اخر صفر و كان موته بمدينة طوس فصلى المأمون عليه ودفنه عند قبر ابيه الرشيد وكان المأمون لما قدمها قداقام عند قبر ابيه .

وقيل ان المامون سمه في عنب و كان علي يحب العنب وهذا عندي بعيد فلما توفي كتب المأمون الى الحسن بن سهل يعلمه موت علي ومادخل عليه من المصيبة بموت و كتب الى اهل بغداد و بني العباس وموالي يعلمهم موته و انما نقموا ببيعته و قدمات ويسئلهم الدخول في طاعته فكتبوا اليه اغلظ جواب انتهى

راقم گويد برراى ارباب اولى الالباب والابصار وصاحبان بصيرت وانصاف پوشيده نيست كه جناب رضا سلام‌الله عليه چنانكه از تواريخ معتبره نقل شد قطع نظر از آنكه وى صاحب ولايت كليهٔ الهيه بوده جملگى در كتب خود تصريح نموده‌اند كه احدى اعلم و افضل واورع واحق از آنجناب نبوده باين اوصاف چنين كسى اكثار درخوردن انگور نمينمايد بلكه اواسط الناس دراين اموراعتدال مينمايند تاچه رسد بهياكل توحيد بعلاوه اكثار انگور موجب موت نميشود

بنابر اين قول ابن اثير وهذا بعيدعندي يعني آنكه مامون سم نمود در انگور نزد من بعيد است وسخن وى كه ميگويد وكان سبب موته انه اكل عنباًفاكثرمنه فمات فجأة درنزد هرمنصفى بعيد است

وهر كس درعالم سياسى اطلاع وبصيرتى داشته باشد وازوضع سير باخبر باشد بحكم الملك عقيم حكم ميكند بصحت اقوالى كه گفته‌اند حضرت رضارا سم دادند وشهيد نمودند .

اماوليعهد نمودن اوآنجنابرا بنابرمصلحت ملكى بوده .

ودر كشف الغمه ادله برآنكه حضرترا سم نداده‌اند ذكرنموده فليلاحظ و چون از مقصود دورميشود عطف عنان كميت قلم مينمايد و بنقل چند روايت ختم سخن گردد تا مسكى الختام شود .

قال ابن بابويه رحمه‌الله تعالى قيل لابي جعفرمحمدبن علي بن موسى عليهم السلام ان قوماًمن مخالفيكم يزعمون ان اباك عليه السلام انما سماه المامون الرضالمارضيه لولاية العهد فقال(ع) كذبواوالله وفجروا بل الله تبارك وتعالى سماه الرضا كانه كان رضا الله عزوجل في سمائه ورضا لرسوله والائمة من بعده صلوات‌الله عليهم في ارضه قال فقلت الم يكن كل واحد

من ابائك الماضين رضى‌الله ولرسوله والائمة من بعده فقال بلى قلت فلم سمى ابوك من بينهم الرضا قال لانه رضى به المخالفون كمارضى به الموافقون ولم يكن ذلك لاحد من ابائه فلذلك سمى من بينهم الرضا .

وفى كتاب الحجة من الكافى باسناده عن نعيم الفانوسى عن ابى الحسن عليه‌السلام انه قال ان ابنى علياً اكبر ولدى وابرهم عندى واحبهم الى وهو ينظر معى فى الجفر ولا ينظر فيه الانبى اووصى نبى .

وفى العيون باسناده قال قال رسول‌الله صلى‌الله عليه وآله ستدفن بضعة منى بارض طوس لايزوره مؤمن الااوجب‌الله عزوجل له الجنة وحرم جسده على النار .

وفيه باسناده قال قال اميرالمؤمنين على بن ابيطالب عليه‌السلام سيقتل رجل من ولدى بارض خراسان بالسم ظلماً اسمه اسمى واسم ابيه اسم موسى بن عمران الافمن زاره فى غربته غفرالله له ذنوبه ماتقدم منها وماتأخر ولو كانت مثل عددالنجوم و قطرالامطار وورق الاشجار .

وفيه باسناده قال قال ابوالحسن الرضا عليه‌السلام انى ساقتل بالسم مظلوماً فمن زارنى عارفاً بحقى غفرله ماتقدم من ذنبه وماتأخر .

ودرتذكرهٔ دولتشاه درذكرحالات دعبل بن على الخزاعى ميگويد كه وى فضل و بلاغتى زياده ازوصف داشته ومتكلم‌وشاعروعالم‌بوده.

درروزگار هرون‌الرشيد ازديارعرب ببغداد آمد و هرون اورا محترم داشت و همراه امام الجن‌والانس‌على بن موسى‌الرضا عليهماالتحية والثنابخراسان آمد و حضرت امام باشيخ محمدبن اسلم طوسى دركجاوه انيس بودند واسحق بن راهوية‌الحنظلى‌مهار شترميكشيد ودرآ نسفردعبل امام رابه نوادروامثال واشعارمتسلى ميگـردانيد ودعبل را مرثيه‌ايست درحق‌امام موسى كاظم عليه‌السلام شبى آنمرثيه راپيش امام همام‌على بن‌موسى الرضا عليه‌السلام ميخواند چون بدين بيت رسيد :

وقبر ببغداد لنفس زكية تضمنها الرحمن للغرفات

امام فرمود يك بيت ديگرمن ميگويم الحاق كن تاقصيدهٔ تودرست‌شود. اين بيت را امام عليه‌السلام فرمود .

وقبر بطوس يالها من مصيبة توقدت الاحشاء من حرقات

دعبل گفت ياامام اين بيت بغايت‌وحشت‌انگيزاست‌اين‌قبر كه‌خواهد بود؟ امام‌فرمود كه اين قبرمن است و دير نباشد كه در طوس قبرمن مقصد شيعهٔ اجداد عظام من‌ميشود. دعبل بگريست . امام‌نيز بگريست‌ودعبل صاحب‌ديوان‌مشتمل بر لطايف وقصايد وديوان او مشهوراست .

وخواجه حمدالله مستوفى قزوينى كه صاحب تاريخ گزيده است اشعار اورادر تاريخ خودباير ادمى آورد .

راقم گوید در ریاض الشهاده دو بیت از امام نقل نموده باین عبارت :

وقبر بطوس یالها من مصیبة   الحت علی الاحشاء بالـزفرات

الی الحشر حتی یبعث الله قائما   یفرج عنا الهم و الکربات

وقاضی سید نورالله رحمه‌الله درمجالس میفرماید بعد از نقل عبارت دولتشاه چنانکه مذکور شد ولیکن مخفی نماند که آنکه گفته دعبل درسفر خراسان همراه حضرت امام بود مخالف آنچیزیست که در کتب رجال شیعهٔ امامیه مذکور است .

ازجمله در کتاب کشف الغمه ازدعبل نقل نموده که چون قصیدهٔ موسومه بمدارس آیات را نظم نمودم قصد آن کردم که بخدمت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهم السلام بخراسان روم و آنقصیده بعرض ایشان رسانم پس بخراسان رفتم و بخدمت آن حضرت مشرف شدم وقصیده را بر ایشان خواندم بسیار تحسین نمودند وفرمودند که تامن ترا امر نکنم قصیده را بکسی مخوان تا آنکه خبر آمدن من بمأمون رسید و مرا نزد خود طلبیده خبرها پرسید .آنگاه گفت قصیدهٔ مدارس آیاترا برما بخوان. من انکار معرفت آن قصیده کردم . پس بیکی از خادمان گفت که حضرت امام رضا (ع) را طلب نماید و بعد ازساعتی آنحضرت تشریف فرمودند. پس مأمون بآنحضرت گفت که از دعبل استدعا نمودیم که قصیدهٔ مدارس آیات را بـرما بخواند انکار معرفت آن نمود .

آنحضرت بمن امر فرمودند که ای دعبل آن قصیده را بخوان پس بخواندم آن را ومأمون تحسین بسیار نمود وپنجاه هزاردرم کرم کرد و حضرت امام رضا (ع) بآن مبلغ انعام فرمود . پس من بآنحضرت گفتم که توقع داشتم که از جامهای بدن مبارک خود جامهٔ بمن کرم نمائی تا دروقت مردن کفن خود سازم فرمود که چنین کنم و بمن جامه‌ای بخشید که خود آنرا استعمال نموده بودند ومنشفهٔ لطیف نیز شفقت فرمودند وفرمودند که این را نگاهدار که ببرکت آن مصون ومحفوظ خواهی ماند .

وبعد ازآن فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر مأمون بود صلهٔ نیکو بمن داده اسب ترکی راهوار با زین ویراق بمن فرستاد و چون مدتی برآمد معاودت بعراق در خاطرم جلوه گر آمد ودراثنای راه بعضی ازقطاع الطریق برما بیرون آمدند ومرا و رفیقان مرا تمام غارت کردند چنانکه دربدن من غیراز کهنه قبائی نگذاشتند ومن تأسف برهیچ چیزاسباب خود نمیخوردم الا برآن جامه ومنشفه که حضرت امام بمن انعام فرموده بودند وتفکر میکردم درآن سخن که امام بمن فرموده بودند که این جامه ومنشفه را حفظ کن که ببرکت آن محفوظ خواهی بود . ناگاه یکی ازگروه حرامی بر همان اسب که فضل بن سهل بمن داده بود سوارشده نزدیك من آمد واین مصرع شعرمرا بخواند:

مدارس آیات خلت من تلاوة

وبگریه افتاد . چون من این حالت ازاو مشاهد کردم تعجب نمودم که در آن میانه

شخص شیعی دیدم وبنابراین طمع دراسترداد جامه ومنشفهٔ امام کرده به آن شخص گفتم ای مخدوم این قصیده از کیست ؟ گفت ترا با این چه کاراست . گفتم این پرسش من‌سببی دارد که ترا از آن خبرخواهم کرد . گفت‌این قصیده را شهرت او نسبت بصاحبش بیش ازآنست که مخفی ماند .

گفتم او کیست گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد جزاه‌الله خیراً .

پس گفتم والله دعبل منم واین قصیده از من است آن شخص از جای درآمده گفت این چه سخن دور ازکار است که میگوئید گفتم از اهل قافله تحقیق نمائید .

پس بفرستاد وجمعی ازاهل قافله را حاضر ساخت وازحال من سؤال نمود همگی گفتند که این دعبل بن‌علی‌الخزاعی است .

چون مرا بیقین دانست که دعبلم گفت جمیع مال اهل قافله بجهت خاطر تو بخشیدم آنگاه منادی کرد درمیان اصحاب خود تا جمع اموال‌مارا دادند ومارا بدرقه شده بمحل امن رسانیدند .

وسر آنچه حضرت امام خبر داده بود ظهور نمود وجمیع اهل قافله ببرکت‌جامه ومنشفهٔ آنحضرت مأمون ماندند .

ودر کتاب عیون اخبار رضا مذکور است که چون دعبل ازاین ورطه خلاصی یافت وبشهر قم رسید شیعهٔ قم بخدمت او آمدند و ازاو التماس خواندن قصیدهٔ مدارس آیات نمودند.دعبل ایشانرا همراه خود بمسجد جامع برد وبر منبررفت و قصیده را برایشان خواند واهل قم مال وخلعت بسیار براو نثار کردند .

آنگاه چون خبر جبهٔ مبارك آنحضرت که بدعبل داده بود بگوش اهل قم رسید از او التماس نمودند که آنرا بهزاردینار بایشان بفروشد دعبل‌ازآن امتناع نمود دیگر باره بازالتماس‌نمودندکه پاره‌ای ازآنرا بهزاردینار بایشان بفروشدآن نیز درجهٔ قبول نیافت، چون‌دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خودرائی که به آن نواحی بودند خودرا باو رسانیدند و جبه را بزور از او گرفتند دعبل بقم باز گردید و از اهل آنجا التماس نمود که جبه را باو بدهندآن‌جوانان از آن امتناع نمودند و امتثال امر مشایخ و اکابر خود نکردند لاجرم دعبل را گفتند که جبه بدست تو نمی آید همان هزار دینار را بگیر .

دعبل قبول نکرد وآخر چون ازآن نومیدگردید التماس کرد که پارهٔ ازآن‌جبه باو بدهند آن جماعت قبول این معنی نموده پاره‌ای از آن جبه باهزار دینارباو دادندو دعبل بوطن خود معاودت نمود، چون بوطن رسید دید دزدان بالتمام خانهٔ او را غارت کرده‌اند .

چون دروقت مفارقت ازحضرت امام رضا (ع) آنحضرت‌صره‌ای‌مشتمل برصد دینار نیز باو داده بودند وفرموده بودند این را نگاه دار که به‌آن‌محتاج خواهی‌شد . دعبل

آنرا بشیعهٔ عراق هدیه نمود ودرعوض هردینار صددینار باو دادند چنانچه از آن صره ده هزار دینار بدست اوآمد .

مقارن این حال چشم جاریهٔ دعبل که باو محبت عظیم داشت رمد عظیم پیدا کرد وطبیبان برسر او حاضر ساختند چون درچشم او نظر کردند گفتند که چشم راست او معیوب شده است وما علاج آن نمیتوانیم نمود وچشم چپ اورا معالجه میکنیم امیدواریم که خوب شود .

دعبل از این سخن غمناك شد وکلفت بسیار یافت تا آنکه پارهٔ جبهٔ حضرت امام (ع) که همراه داشت اورا بیاد آمد آنگاه اورا برچشم جاریه مالید وچشم او را از اول شب بعصابه‌ای‌از آن بست و چون صباح شد ببرکت آن چشمهای او ازایام سابق بهتر شد .

کلام الاغانی فی ترجمة دعبل و فی الاغانی لابی الفرج الاصبهانی عند ترجمة دعبل هو دعبل بن علی بن رزین بن سلیمان بن تمیم بن نهشل بن خداش بن خالد بن عبد بن دعبل بن انس بن خزیمة بن سلامان بن اسلم بن اقصی بن حارثة بن عمرو بن عامر بن مزیقا هو یکنی اباعلی وکان دعبل من الشیعة المشهورین بالمیل الی علی صلوات‌الله علیه وقصیدته :

مدارس ایات خلت من تلاوة ـ من احسن الشعر وفاخر المدایح المقولة فی اهل البیت علیهم السلام و قصد بها علی بن موسی الرضا (ع) بخراسان فاعطاه عشرة آلاف درهم من الدراهم المضروبة باسمه و خلع علیه خلعة من ثیابه فاعطاه بها اهل قم ثلاثین الف درهم فلم یبعها وقطعوا علیه الطریق فاخذوها فقال لهم انما نرادالله عزوجل وهی محرمة علیکم فدفعوا الیه ثلاثین الف درهم فحلف ان لایبیعها او یعطوه بعضها لیکون فی کفنه فاعطوه فردکم فکان فی اکفانه و کتب قصیدة مدارس آیات فیما یقال علی ثوب واحرم فیه و امربان یکون فی اکفانه ولم یزل مرهوب اللسان وخائفاً من هجائه للخلفاء فهو دهره کله هارب متوار .

ثم قال الی ان قال اخبرنی علی بن صالح بن الهیثم الکاتب قال حدثنی ابو هفان قال قال لی دعبل قال لی ابوزید الانصاری مم اشتق دعبل قلت لاادری قال الدعبل الناقة التی معها ولدها .

ثم قال ابوالفرج أخبرنی محمد بن عمران الصیرفی قال حدثنی العنزی قال حدثنی محمد بن ایوب قال دعبل اسمه محمد وکنیته ابوجعفر ودعبل لقب لقب به وحدثنی بعض شیوخنا عن ابی عمروالشیبانی قال الدعبل البعیرالمسن .

أخبرنی الحسن بن علی قال حدثنی محمد بن القاسم بن مهرویه قال سمعت محمد بن حذیفة الطائی یقول الدعبل الشیء القدیم .

و ذکره باسناده عن ابی خالد الاسلمی قال کان دعبل بن علی الخزاعی بالکوفة

يتشطروهو شاب وكانت له شعرة جعدة وكان يدهنها ويرجلها حتى تكاد تقطردنساً وكان يصلب على الناس بالليل فقتل رجلا صيرفياً و ظن ان كيسه معه فوجد فى كمه رمانا فهرب من الكوفة وكنت اذا رايت دعبلا يمشى رايت الشطارة فى مشيته وتبختره .

وباسناده عن موسى بن عيسى المروزى قال سمعت دعبل بن على وانا صبى يتحدث فى مسجد المروزية قال دخلت على على بن موسى الرضا عليهما السلام فقال لى انشدنى شيئاً مما احدثت فانشدته .

مدارس آيات خلت من تلاوة و منزل وحى مقفر العرصات
حتى انتهيت الى قولى
اذا وتروا مدوا الى و اتريهم اكفا عن الاوتار منقبضات

قال فبكى حتى اغمى عليه واومأ الى خادم كان على راسه ان اسكت فسكت ساعة ثم قال لى اعد فاعددت حتى انتهيت الى هذا البيت ايضاً فاصابه مثل الذى اصابه فى المرة الاولى و اومأ الخادم الى ان اسكت فسكت فمكث ساعة اخرى ثم قال لى اعد فاعدت حتى انتهيت الى اخرها فقال احسنت ثلاث مرات ثم امرلى بعشرة الاف درهم مماضرب باسمه ولم تكن وقعت الى احد بعد وامرلى من فى منزله بحلى كثيراخرجه الى الخادم فقدمت العراق فبعت كل درهم منهابعشرة دراهم اشتريهامنى الشيعة فحصل الى مائة الف درهم فكان اول مااعتقدته .

ملاقات دعبل باظبيان بن عامر الجنى

وباسناده عن عبدالله بن سعيد الاشقرى قال حدثنى دعبل بن على قال لما هربت من الخليفه تب ليلة بنيسابوروحدى وعزمت على ان اعمل قصيدة فى عبدالله بن طاهر فى تلك الليلة فانى لفى ذلك اذسمعت والباب مردود على السلم عليكم و رحمةالله انج يرحمك الله فاقشعر بدنى من ذلك ونالنى امرعظيم فقال لى لاترع عافاك الله انى رجل من اخوانك من الجن من ساكنى اليمن طرأ اليناطارى من اهل العراق فانشدنا قصيدتك

مدارس آيات خلت من تلاوة فاحببت ان اسمعها منك قال فانشدته اياهافبكى حتى خر ثم قال رحمك الله الا احدثك حديثاً يزيد فى نيتك ويعينك على التمسك بمذهبك

قلت بلى قال مكثت حيناً اسمع بذكر جعفر بن محمد عليه السلام فصرت الى المدينة سمعته يقول حدثنى ابى عن ابيه عن جده عن رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم قال على وشيعته هم الفائزون .

ثم ودعنى لينصرف فقلت له يرحمك الله ان رأيت ان تخبرنى باسمك فاضل قال انا ظبيان ابن عامر .

وذكر مسنداً هجادعبل بن على مالك بن طوق وبلغت الابيات مالكاًفطلبه فهرب واتى

البصرة وعليها اسحق بن العباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب وكان بلغه هجاء دعبل وابن ابی عیینة نزاراً فاما ابن ابی عيينة فانه هرب منه فلم يظهر بالبصرة طول ایامه .

و اما دعبل فانه حين دخل البصرة بعث فقبض عليه ودعى بالنطع والسيف ليضرب عنقه فحلف بالطلاق على جحدها وبكل يمين تبرء من الدم انه لم يقلها وان عدواً له قالها اما ابوسعد اوغيره ونسبها اليه ليغرى بمدحه وجعل يتضرع اليه ويقبل الارض ويبكى بين يديه فرق له فقال اما اذاعفيتك من القتل فلابد ان اشهرك ثم دعا بالعصا فضربه حتى سلح وامر به فالقى على قفاه وفتح فمه فرد سلحه فيه والمقارع تأخذ رجليه وهو يحلف ان لا يكف عنه حتى يستوفيه ويبلغه اويقتله فمارفعت عنه حتى بلع سلحه كلا ثم خلاه فهرب الى الاهواز وبعث مالك بن طوق رجلا حصيفا مقداماً واعطاه وامره ان يغتاله كيف شاء و اعطاه على ذلك عشرة الاف درهم فلم يزل يطلبه حتى وجده فى قرية من نواحى السوس فاغتاله فى وقت من الاوقات بعد صلوة العتمة فضرب ظهر قدميه بعكاز لهازج مسموم فمات من غد ودفن بتلك القرية وقيل بل حمل الى السوس فدفن فيها انتهى ما اردنا نقله عن الاغانى .

وقال ابن خلكان عند ترجمة دعبلا وقيل ان دعبلا لقب واسمه الحسن وقيل عبدالرحمن وكان ولادته سنة ثمان و اربعين ومائة وتوفى سنة ست واربعين ومائتين بالطيب وهى بلدة بين واسط العراق و كور الاهواز رحمه الله وجده رزين مولى عبدالله بن حلف الخزاعى والد طلحة الطلحات وكان عبدالمذكور كاتب عمر بن الخطاب على ديوان الكوفة وولى طلحة سجستان فمات بها ولما مات دعبل وكان صديق البحترى وكان ابو تمام الطائى قدمات قبله كما تقدم رثاهما البحترى بابيات منها :

قد زادفى كلفى واوقد لوعتى	مثوى حبيب يوم مات و دعبل
اخوى لاتنزل السماء مخيلة	تغشا كما بسماء مزن مسبل
جدث على الاهواز يبعد دونه	مسرى النعى و رمة بالموصل

وشیخ اجل ابوجعفر طوسی در کتاب امالی ازیحیی بن اکثم قاضی روایت نموده که بعد ازوفات حضرت امام رضا علیه السلام مأمون دعبل راطلبید واورا امان داد و من در خدمت مأمون نشسته بودم که دعبل آمد وچون نزدیك بایستاد مامون اوراگفت بخوان جهت من قصيدۀ كبيرۀ رائيۀ خودرا . دعبل انكار معرفت آن كـرد و گفت اينچنين قصيده نگفته ام .

پس مأمون اورا بخواندن آن امان داد آنگاه دعبل بخواند :

تأسفت جارتى لمارأيت زورى	و عدت الحلم ذنباً غير مغتفر

تااين شعر رسيد

خلفتموه على الابناء حين مضى	خلافة الذئب فى انقاد ذى بقر

يحيى بن اكثم چنين روايت كرد كه چون انشاد دعبل باينمقام رسيد مأمون مرا بمهمى

فرستاد چون بازگشتم دعبل باین ابیات رسیده بود :

لم یبق حی من الاحیاء تعلمه — من ذی یمان ولابکرولامضر
الاوهم شرکاء فی دمائهم — کما تشارك ایسار علی جزر

تااین اشعار رسید :

اربع بطوس علی قبر الزکی اذا — ما کنت تربع من دیرالی وطر
قبران فی‌طوس خیر الناس کلهم — و قبر شرهم هذا من العبر
ماینفع‌الرجس من قرب‌الزکی ولا — علی‌الزکی بقرب الرجس من ضرر
هیهات کل امرء رهن بما کسبت — له یداه فخذ ماشئت او نذر

وچون قصیده تمام شد مأمون عمامه برزمین زد و گفت صدقت‌والله یادعبل.
وشیخ ابوالفتوح رازی خزاعی در تفسیر آیهٔ شهدالله‌انه لااله الاهوالی اخرآورده که چون دعبل در مرض موت این ابیات گفت که :

اعد الله یوم یلقاه — دعبل ان لا اله الاهو
یقولها مخلصاً عساه بها — یرحمه فی القیمة‌الله
الله مولاه والنبی ومن — بعدهما فالوصی مولاه

ووصیت کرد که با اودر کفن بپچند. چنان کردند وچون اورادفن کردند کسی اورا شب بخواب دید . ازاو پرسید مافعل‌الله بك گفت رحمنی بتلك الابیات .

ودر کتاب عیون اخبارالرضا نقل‌نموده که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدر مرا وفات رسید زبانش بسته شد ورویش سیاه گشت . من از این واقعه بترسیدم و اینصورت را ازمردم پوشیدم و گفتم تاپنهانی اورابشستند ودفن کردند وازجهت‌وی ملول بودم شبانه ویرا بخواب دیدم باروی روشن وجامهٔ سفید بود گفتم ای پدردروقت مرگ علامات‌عجب برتوظاهرشد .

گفت آری سیاهی روی من و گرفتگی زبان من از آن بود که خمر میخوردم چون بمردم ومرا در قبرنهادند دیدم که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بیامد وگفت دعبل تویی؟ گفتم بلی یا رسول الله فرمود که بخوان مرثیه‌ای که درحق شهدای اهل بیت من گفته‌ای . من برخواندم :

شعر

لااضحك الله سن‌الدهران ضحکت — وآل احمد مقهورون قد قهروا

تاآخرقصیده تمام میخواندم وحضرت رسول میگریست و چون تمام شد فرمود خوب گفته‌ای ومراشفاعت کرد تابیخشیدند واین جامهٔ رسواخداست که‌دربردارم .

راقم گوید نام پسردعبل‌چنانچه دراغانی نوشته حسبل است .

و ازجمله اشعاریکه دربارهٔ مشهد طوس علی‌مشرفها الف تحیات درضمن زیارتش

وارد شده است :

یاقبر طوس سقاك الله رحمته ماذاضمنت من الخيرات یاطوس
طابت بقاعك فی الدنیاوطاب بها شخص ثوی بسناباد مرموس
شخص عزیز علی الاسلام مصرعه فی رحمة الله مغمور و مغموس
یا قبره انت قبر قد تضمنه علم وحلم و تطهیر و تقدیس
فخراً بانك مغبوط بجثته و بالملئکه الاطهار محروس
فی کل عصر لنامنکم امام هدی فربعه اهل منکم و مانوس
امست نجوم سماء الدین افلة وظل اسدالشری قدضمها الجیس
غابت ثمانیة منکم و اربعة ترجی مطالعها ماحنت العیس
حتی متی یظهر الحق المنیر بکم فالحق فی غیر کم داج ومطموس

وقصیده ایست که مجدالدین مجدود بن آدم السنائی علیه الرحمه فرموده بعضی از آن تیمناً ذکر میشود :

دین را حرمیست درخراسان دشوار ترا بمحشر آسان
از معجزهای شرع احمد از حجتهای دین یزدان
همواره رهش مسیر حاجت پیوسته درش مشیر غفران
چون کعبه پر آدمی زهرجای چون عرش پر ازفرشته هزمان
از حرمت زایران راهش فردوس فدای هر بیابان
از خاتم انبیا در او تن واز سید اوصیا در او جان
از جملهٔ شرطهای توحید واز حاصل اصلهای ایمان
در عهدهٔ موسی آل جعفر با عصمت موسی آل عمران
مهرش سبب نجات وتوفیق کینش مدد هلاك و خذلان
مأمون چو بنام او درم زد برزر بفزود و هم درم زان
بر مهر توباد آن درمها از حرمت نام او چو قرآن
زر است بنام هر خلیفه سیمست بضرب خان وخاقان
بی نام رضا همیشه بی نام بی شان رضا همیشه بی شان
بردین خدا و شرع احمد بر جمله ز کافر و مسلمان
چون او بود ازرسول نایب چون اوسزد ازخدای احسان
ای مأمون کرده باتو پیوند وی ایزد بسته با تو پیمان
این پیوندت گسسته پیوند وان پیمانت گرفته دامان
از بهر توشکل شیر مسند درنده شده بچنگ ودندان
آنرا که بپیش تخت مأمون برهان توخوانده بود بهتان
با درد جحود منکرش را اقرار دوشیر ساخت درمان

از معتبران اهل قبله — واز معتمدان دین دیان
کس نیست که نیست از تو راضی — کس نیست که هست بر تو غضبان
اندر پدرت وصی احمد — بیتیست مرا بحسب امکان
تضمین کنم اندرین قصیده — کاین بیت فرو گذاشت نتوان
ای کین تو کفر و مهرت ایمان — پیدا بتو کافر از مسلمان
در دامن مهر تو زدم دست — تا کفر نگیردم گریبان
اندر ملك امان علی راست — دل در غم غربت تو بریان

الصاحب الجلیل ابوالقاسم اسماعیل بن ابی الحسن عباد بن احمد بن ادریس یا عباد بن العباس بن عباد الطالقانی در باب شوق خود بزیارت حضرت امام علیه السلام قصیده‌ای انشاد نموده و شیخ اجل ابن بابویه که کتاب عیون اخبار الرضا تألیف فرموده آنرا برسم تحفهٔ صاحب قرارداده آنقصیده را در صدر کتاب ذکر مینماید .

یاسائراً زائراً الی طوس — مشهد طهر و ارض تقدیس
ابلغ سلامی الرضا وحط علی — اکرم رمس الخیر مرموس

ونیز قطعهٔ دراین باب فرموده و بیتی از آن ذکر مینماید .

ابلغ سلامی زاکیا بطوس مولای الرضا
سبط النبی المصطفی و ابن الوصی المرتضی

ودرتاریخ ابوالفضل بیهقی مذکورست درضمن حالات ابوالفضل سوری که ازجانب سلطان مسعود صاحبدیوان خراسان بوده که مشهد علی بن موسی الرضا علیهم السلام را بوبکرشه مرد کدخدای فایق خادم خاصه آبادان کرده بود وابوالفضل سوری در آن زیادتهای بسیار فرموده ومناره ای کرد ودهی خرید فاخر و بر آن وقف کرد انتهی ما اردنا نقله .

وعمدهٔ آثار آن آستان ملایك پاسبان ازسلاطین نامدار صفویه است وتاکنون همه روزه بحمدالله درتزاید است وشرحش محتاج ببیان نیست وختم می نماید احوال خجسته مآل آن زبدهٔ عالم لاهوت رابذکر حدیث رأس الجالوت وباشارتی از شرح آن والله المستعان .

شرح حدیث رأس الجالوت

سئل رأس الجالوت عن الرضا علیه السلام فقال یامولای ما الکفر وما الایمان وما الجنة والمیزان والشیطانان اللذان کلاهما المرجوان و قدنص کلام الرحمن بما قلت حیث قال فی سورة الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان فلما سمع الرضا کلامه لم یحر جواباً ونکت باصبعه الارض واطرق ملیاً فلمارای رأس الجالوت سکوته حمله علی عیه وشجعته نفسه بسؤال اخرفقال یارئیس المسلمین ما الواحد المتکثر وما المتکثر المتوحد و الموجود والجار المنجمد والناقص الزاید .

فلماسمع الرضا عليه السلام كلامه و راى تسويل نفسه له فقال اى شىء تقول و ممن تقول ولمن تقول بينا انت اذصر نانحن نحن فهذاجواب موجز .

واماالجواب المفصل فاقول اعلم ان كنت الدارى والحمد لله البارى ان الكفر كفران كفر بالله و كفر بالشيطان وهماالشيئان المقبولان المردودان لاحدهما الجنة وللاخر الميزان هماالمتفقان المختلفان وهماالمرجوان ونس به الرحمن حيث قال **مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لايبغيان فباى الاء ربكما تكذبان** و يعلم قولنامن كان من سنخ الانسان و بينما قلنا يظهر الجواب عن باقى سؤالاتك والحمدلله الرحمن والصلوة على رسوله المبعوث على الانس والجان ولعنة الله على الشيطان فلما سمع رأس الجالوت كلامه بهت و تحيروشهق شهقة وقال اشهد ان لااله الاالله وان محمداً رسول الله وأنك ولى الله ووصى رسوله ومعدن علمه حقاًحقاً انتهى.

اقول و بالله الاستعانة فى بلوغ المأمول الذى يخطر بفاتر البال فى حل هذا المقال الصادرعن معدن العصمة والهداية والكمال الذى هومن غوامض الاسرار والصعب والمستصعب الذى لايحتمله الا صدورالاحرار .

هوانه اى رأس الجالوت استفسرعن الحقيقة الانسانية التى هى خليفةالله وانموذجه وكتاب الناطق وحجته البالغة وبرهانه الظاهرة وتطوراتها فى اطوارهاالمختلفة وتركبها بعد بساطتها وتكثرها بعدوحدتها واختلاف آثارقواها بعد اتفاقها و اتفاقها بعد اختلافها واتحادها بعد تكثرها وماديتها بعد تجردها ولابدمن تمهيد مقدمة بها يتضح جلية الحال ثم الخوض فى الشرح مستعيناً بالله الملك المتعال .

فنقول وعلى الله الاتكال ان النفس الانسانية لها شؤونات من بدوالامر الى آخرما يعود اليه ففى الاخبار المستفيضة ان اول ماخلق الله العقل واول ماخلق الله روحى وانت بعد تصويرك وحدة عالم العقل لتجرده وعدم امكان ان يتصورفيه كثرة بوجه من الوجوه وعلمك بان العقل المزبور الذى هوالحقيقة المحمدية وهوالعالم المحيط بجميع العوالم والمشتمل عليها اشتمالاوحدانيا جملياً هوالوجود المتبسط السارى فى جميع الموجودات الامكانية والعرش والكرسى واللوح المحفوظ وامثال ذلك ايضاً ثم تنزل الى عالم الملكوت وهو عالم الامر وعالم النفس وعالم البرزخ المتوسط بين عالمى الجبروت والملك ثم نزل الى عالم المادة قال الله تعالى **ولقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين** وفى هذا العالم تفاض قوى الارادية التى تنبعث منها الاثار المختلفة والافعال المتضادة التى بها تصير مظاهر لاسماءالله وصفاته والعالم الاكبر المشتمل على جميع العوالم قال الله تعالى **وعلم آدم الاسماء كلها** الاية وتلك القوى الارادية واحدة منها العاقلة التى تزود بها حين مسافرته الى العالم السفلى و هى من اشعة الخلق الاول المعبرعنها بطينة عليين وهى نورالانوار ونورالله الذى يستضاء به نورالايمان ونورالهداية ونورالعلم والعرفان ونوراليقين و ثنتان منهاالقوى الشهوية والغضبية المستفادان من عالم المادة و

طينة السجين وهما الشيطانان المرجوان والمتكثر الواحد والواحد المتكثر والمتفق المختلف والمختلف المتفق الى غيرذلك مماسنذكر تطبيقه على مافى الحديث حيث انهافى هذا العالم لوتأدبت باداب الله وتخلقت باخلاقه وجعلتها خادمتين للقوة العاقلة محكومتين تحت حكمها صارت القوى الثلث كلها واحدة واثارها متفقة وسميت النفس حينئذ مطمئنة مقبولة وفى هذا المقام يتحقق الفناء فى الله والبقاء بالله ويتصل قوسا النزول والصعود فى دائرة الوجود ويتحد المبدء والمعاد وهو الايمان المحض والجنة باى معنى كان **يوم لاينفع مال ولابنون الامن اتى الله بقلب سليم** ولو انغمرت فى عالم المادة واستخدم قوتها العاقلة ونوره الالهى لذينك الشيطانين اعنى قوتى الشهوة والغضب وارسلها فى اودية مقتضياتهما المتشتتة من الاهواء والاباطيل والشهوات والاضاليل بالمكر والحيل والخدع والاضلال والنكراء والشيطنة واطفاء نور عقله فى ظلمات الحس والوهم والخيال صارت محكومة تحت شيطانى الغضب والشهوة امارة مردودة مستحقة للميزان باى معنى كان .

ثم ان الممكن زوج تركيبى من الوجود والعدم والنور والظلمة فله جهتان جهة وجوب اليها وجهة من عالم العقل وجهة امكان اليها وجهة من عالم المادة **ولكل وجهة هو موليها** فامتياز الواجب عن الممكن بالعدم والوجوب والزيادة والنقصان والبساطة والتركيب والجمود والجريان والنور و الظلمة فان نور الوجود جار فى كل من الواجب والممكن ومشرق على جميع افراد الامكانية على تفاوت مراتبها بخلاف جهة الامكان والمهية فان لكل ماهية تعيناً مختصاً بها ممتاز به عن ساير الماهيات .

واما الواجب فليس امتياز الممكن عنه الابالزيادة والنقيصة على ماتبين فى المسئلة المشهورة يعنى بسيط الحقيقة كل الاشياء تبيانا وافيا وظهر لك تفصيل ذلك ظهوراً كافياً .

اذا تمهد ماقلناه فاعلم ان رأس الجالوت سئل الامام اولا عن الكفر والايمان اى مايتصف النفس الانسانية بسببه بالكفر اوالايمان الحقيقى وعن الجنة التى يستحقها بالثانى والنار التى يستحقها بالاول وعن الشيطانين المرجوين يعنى القوتين الماديتين المعاضدتين على النفس من الشهوة والغضب فانهما رأس مال الشقاوة والسعادة وبهما ترتقى النفس الى اعلى معارج العليين وتتنزل الى اسفل مهابط السجين كماعرفت .

ثم قال انه تعالى اشارفى سورة الرحمن الى ان الانسان مخلوق كذلك دون ساير المخلوقات كماقال فى سورة البقرة **وعلم آدم الاسماء كلها** الى قوله **انبئهم باسمائهم فلما انبئهم باسمائهم قال الم اقل لكم انى اعلم غيب السموات والارض وانى اعلم مالاتعلمون** .

وذلك لان انسان نظراً الى جامعيته لجميع العوالم الملكوتية والجبروتية مظهر لصفاته تعالى واسمائه المتقابلة وانموذج له الى غيرذلك مماشرنا اليه فقوله تعالى **خلق الانسان علمه البيان** اى الظهور والاظهار اشارة الى انه لابد من وجود الكفر والايمان

والجنان والميزان والشيطانين المرجوين لهذين فيه وتحققهما جميعاً بالفعل فيه وعلى هذا لابد من بيان هذه الاوصاف المتضادة و كيفية تحققها فيه فهذا مراده من سؤاله الاول.

ثم اعاد السؤال عما سأله اولا بعبارة اخرى وهى ان الواحد المشكثر والمتكثر المتوحد ماذا اراد بذلك ان المجعول الصادر عن الحق اولا هو الرحمة الواسعة المحيطة بجميع الاشياء اى الوجود المنبسط المتحقق فى جميع الموجودات وجوداً جملياً اجمالياً الذى هو بمنزلة الماهية لابشرط شىء و قد يعبر عنه بعض العرفاء بالنفس الرحمانى والحقيقة المحمدية و مقام الواحدية فى اول صدوره عن الحق واحد اى موجود بوجود جمعى وحدانى ثم تتنزل فى الممكنات وتعين بالتعينات الاعتبارية الامكانية فيصير متكثر.

ثم انه بعد ذلك يرجع الى مقامه الاول فيصير متوحداً **انا لله وانا اليه راجعون**

وفى اشارة لطيفة الى ان وحدتها فى الاول وحدة ذاتية لبساطة عالم المجردات ثم بعد تنزله الى عالم المادة وتعينه بالماهيات الامكانية لابد لها من موت ارادى و نقض تلك الكثرات والتعلقات واسقاط هذه الاضافات عن نفسه بالارادة والاختيار فلذا سماه توحداً و كذا الموجد الموجد لانها لصدوره عن الحق تعالى موجد ولكونه محيطاً جامعاً لجميع العوالم وطلا للموجد الحقيقى موجد اى مفيض للوجود فان الرحمة الواسعة محيطة بكل شىء.

ولاشتماله على جميع الاشيا واحاطة بها جار ولتعينه بالتعينات الامكانية منجمد ولكونه متعينا بالاعتبارات التى هى اعدام فى الحقيقة ناقص و بوصوله الى المقام التوحيد المحو وبقائه بالله واتصاله بالحق زايد اى محيط على كل شىء وجامع لجميع العوالم .

اذا عرفت ذلك فلنشرع فى شرح الجواب المفصل .

اولا فنقول تطبيقا له بالسؤال ان الكفر كفران اذ الكفر معناه التستر والاحتجاب والكفر بالله هو افاضة نور الوجود المطلق على كافة الماهيات الظلمانية الامكانية وتبدل ظلمانيتها وسجينيتها بالنورية المطلقة و فنائها فيها واضمحلالها لديه كما قال الله تعالى **فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا** و قال تعالى **كل شىء هالك الا وجهه** اى جهة الوجودية .

و قال صلى الله عليه و آله كان الله ولم يكن معه شىء و قال العارف ابوالخير الان كما كان .

وقال سيد الشهداء روحى له الفداء تجليت فى كل شىء حتى رأيتك ظاهرا فى كل شىء وانت الظاهر فى كل شىء .

والكفر بالشيطان هو التعلق بالعلايق المادية السجينية والتقيد بالتعينات الامكانية و التشخصات الاعتبارية و تكدر نور وجوده بظلمة ماهيته المعبر عنها بقوله تعالى **ثم رددناه اسفل سافلين** .

وهذان هما الشيئان المقبولان نو وقعا على ماهما عليه فى القوس الصعودى من الاتصال بنور الانوار بعد نقض تلك العلايق الكدرة الاعتبارية بالموت الارادى المشار اليه .

ازجمادی مردم و نامی شدم	وزنماگی سر بحیوان برزدم
مردم از حیوانی وآدم شدم	پس ندانم کی زمردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر	تا بر آرم ازملایك بال وپر
باردیگر ازملك قربان شوم	آنچه اندروهم نایدآن شوم
بار دیگر بایدم جستن زجو	**کل شیء هالك الاوجهه**
پس عدم گردم عدم چون ارغنون	گویدم **کانا الیه راجعون**

و هما بعینهما الشیئان المردودان لو بقیا فی مقام اسفل السافلین الذی ردالیه طلبا للعروج و لم ینقصا عنهما تلك الاعتبارات الکدرة بل صارت الطبیعة المرکبة فی الاصل من العبین والسجین لطول المکث فی عالم المادة والانهمال فی مقتضیاتها من سنخ عالم السجین واه فی الحالة الا ولی الجنة و فی الاخری النیران بای معنی فسرت النیران والجنان وهما المتفقان المختلفان فان القوی المفاضة علی النفس الناطقة الانسانیة المعبر عنها بالعالم الاکبر مع اختلاف آثارها ومقتضیاتها وصیرورتها بتلك الاثار المختلفة مظاهر للاسماء المتقابلة والصفات المتباینة اذا توافقت وتسالمت بعضها مع بعض وحصلت ملکة العدالة فی افعالها التی فیها صلاح نشایتها ضارت متوافقة متحدة و زالت عنها الکثرات والمغایرات واذا انعکس الامر صارت مع توافقها فی الملکة الشیطانیة مختلفة الجهات متشعبة الاشتات وهما المرجوان لخلافة الله تعالی لان فی افاضة نورالوجود علی الماهیات الامکانیة و النفوس المجردة الانسانیة رجاء الاتصال لعالم القدس و صیرورته انموذجاً جامعاً لجمیع اسماءالله وصفاته کما نص علی ذلك الکریم المنان فی سورة الرحمن بقوله **مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان فبأی الاء ربکما تکذبان** اشارة الی امتزاج الطیبتین وترکب المجرد المحض بالمادی المحض و النور بالظلمة و الوجود بالعدم والبرزخ لفاصله بین العالمین عالم الجبروت وعالم الملك وعالم الملکوت وعالم المثال ومن ظهور الرحمة الواسعة المحیطة الجامعة لجمیع الالاء المشتملة علی جمیع المظاهر والاسماء.

ومنه یظهر الجواب عن باقی سؤالاته اذ هو الواحد المتکثر والمتکثر المتوحد الی آخر مافصلناه فی السؤال.

ومنه یظهر تطبیق الجواب الموجز علیه ایضاً فان نورالوجود لابد من فیضانه علی عالم الطبایع والمواد وتعینه بالتشخصات الظلمانیة والهویات الامکانیة فی کل فرد من افراد العالم الکبیر والصغیر ومنه السائل واحزابه من المسجونین بسجن الطبیعة والمقیدین بالقیود المادیة الا انهم بقوا فی ذلك المقام ولبثوا فیه الشهور والاعوام واستغرق طینتهم العلویة فی طینة سجینهم ای ظلمة طبایعهم ولوث موادهم و اجرامهم بل صارت من سنخها ولذا ورد فی الاخبار ان طینة الکفار من السجین المحض وهو علیه السلام وامثاله صعدوا بعد النزول الی مقام الطبیعة الی اقصی معارجهم من البقاء بالله والاتصال بعالم القدس بعد

نقض تلك العلائق المادية عن انفسهم بالموت الارادی بل نقول لم یکن لهم علاقة بموادهم وابدانهم من اول الامر کما قال امیرالمؤمنین (ع) صحبوا الدنیا بابدان متعلقة بالملاء الاعلی .

وفی قوله (ع) انت انت ونحن نحن اشارة لطیفة الی ذلك حیث ان تلك المتعینات الوهمیة الاعتباریة باقیة فیهم والظلمات المادیة محیطة بهم فکانهم من سنخها محضاً لم یسر فیهم نورالوجود ولم یشموا رایحة القرب فضلا عن الشهود والوصول الی الحد الذی کان علیه اولا من الاحاطة والجامعة بخلافهم (ع) حیث انهم لما نقضوا تلك العلایق واتصلوا بعالم القدس ووصلوا الی ما کانوا علیه من مقام الجمع والاحاطة فلذا عبر عن نفسه بنحن وعن السائل بانت فظهر منه ان السائل مصداق الکفر الحقیقی والمجیب مصداق الایمان الحقیقی وهمامعاً مصداقا الکفرین والشیطانین المرجوین و کذا الواحد المتکثر والمتکثر المتوحد الی آخر ماذکره .

وهذا ماسنح بفاتر البال مع کثرة البلبال وتشتت الاحوال فان کان کما زعمت فمن فضله الکریم علی واحسانه العمیم القدیم الی والا فالعذر عند کرام الناس مقبول والعفو عن الزلل والخطا مأمول وحسبنا الله ونعم الوکیل والحمدلله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله الطاهرین .

ترجمهٔ جناب معروف کرخی

و بعد از این بذکر حالات جناب معروف که از بواب آن استان و از نواب امام الانس والجان بوده شروع مینماید :

الیلمع العروف والمعمع الیهفوف ابومحفوظ معروف علیه رحمة الله الملك الرؤف هو ابن فیروزان او فیروز او علی الکرخی .

کرخ بفتح کاف وسکون راء مهمله وخاء معجمه محله ایست ببغداد گویند قدیم ـ الزمان شاپور ذوالاکتاف سمت غربی دجله قریه‌ای ساخت مسمی بکرخ نمود و اصح آنست که جناب معروف از همین کرخ باشند زیرا که کرخ اگر چه اسم مواضع عدیده است چنانکه از یاقوت حموی نقل شده که نه موضع ذکر نموده در کتاب خود. و فیروز آبادی درقاموس نیز مواضع متعدده نوشته ولی چون هرجا کرخ مطلق گویند مراد کرخ بغداد است و اما مواضع دیگر را مقید میسازند چنانچه گویند .

کرخ باجدا بسرمن رای و کرخ جدان قرب خانقین وشهر زور .

قال ابن خلکان وقیل انه من کرخ جدان و کرخ الرقة بالجزیره و کرخ میسان بسواد العراق و کرخ خوزستان . و فی الجمع الکرخ کرخان کرخ سرمن رای و کرخ بغداد .

ودر ریاض‌السیاحه مذکور است که پدر وی گبری بوده ولی ظاهراً اشتباه کاتب بوده باشد وآنچه محقق شده پدر ومادر او در اوایل حال ترسا بوده‌اند چنانکه شیخ عطار علیه‌الرحمه در تذکرة الاولیاء مرقوم داشته .

وابن خلکان در کتاب وفیات الاعیان مینویسد و کان ابواه نصرانیین فاسلماه وهوصبی الی مؤدبهم و کان المؤدب یقول له قل ثالث ثلاثة فیقول معروف بل هوالواحد فضربه المعلم علی ذلك ضرباً مبرحاً فهرب منه و کان ابواه یقولان لیته یرجع الینا علی ای دین شاء فنوافقه علیه ثم انه اسلم علی ید علی بن موسی الرضا علیهما السلام فرجع الی ابویه فدق الباب فقیل له من بالباب فقال معروف فقیل له علی ای دین فقال الاسلام فاسلم ابواه .

حاصل معنی آنکه پدر ومادر آنجناب نصرانی بودند ودر حال کودکی او را به معلم نصرانی سپردند و هرقدر تعلیم ثالث ثلاثه نمود که مقصود ازاین کلمه آنستکه خداوند سیمی سه کس است که دونفر دیگر عیسی ومریم باشند امتناع می‌فرمود و این کلمه توحید را ادامینمود بل هوالواحد یا هوالله الواحد تا آنکه مؤدب بزد معروف را زدن شدیدی، پس فرار نمود از این معلم نادان وپدر ومادرش نیافتند او را ومیگفتند کاش برمیگشت بسوی ما وهردینی که اواختیار نموده بود ما هم بر همان دین موافقت مینمودیم اورا . وبعداز آنکه ازمعلم گریخت بخدمت معلم الهی رسید توفیق توبه و تلقین دین اسلام بردست حضرت ثامن‌الائمة روحنا له الفداء یافت ومراجعت نمود بسوی پدر ومادر ودرخانه‌را کوبید . گفته شد باو که کیست؟ گفت معروف . پس باو گفتند بر چه دینی؟ گفت دین اسلام . پدرومادرش اسلام آوردند.

درکتاب روضات‌الجنات که تصنیف یکی ازعلماء معاصرین است در احوال رجال مینویسد که : وذکره شیخ فریدالدین عطار فی تذکرة‌الاولیاء و قال انه اسلم علی ید الرضا (ع) وهوابن سبع سنین انتهی .

وحقیر آنچه نسخهٔ تذکرة الاولیای شیخ عطار را دیده ام این عبارت راکه هفت ساله بود معروف که به‌اسلام فایز شد ندیدم بلکه درهیچ کتابی ننوشته اند و شاید اشتباه ازلفظ صبی و کودك ناشی باشد و حال آنکه این دلالت ندارد که در آنوقت خدمت حضرت مشرف شده باشد بلکه میشود زمانها گذشته باشدالعلم‌عندالله .

خلاصه گوهر پاك وفطرت تابناك این جناب چنان استعداد ذاتی داشته که در پدر ومادر نافذگردیدو به‌اسلامشان کشانید نه‌آنکه آنها دراو تصرف وتنصر نمایند که کل مولود یولد علی‌الفطرة وانما ابواه یهودانه و ینصرانه ویمجسانه وولادت ثانویهٔ‌علویهٔ ولویه باولادت اولیهٔ فطریه‌تطابق نمود که :

گرز بغداد و هری یا از ری‌اند بی مزاج آب وگل نسل وی‌اند

درتحفة‌الزائرین علامهٔ مجلسی علیه‌الرحمه است درضمن زیارت هشتم حضرت امیر (ص) کنت للمؤمنین اباً رحیماً اذصاروا علیك عیالاوازاین قبیل اخبار که‌نص صریح در

پدر مؤمنین بودن ائمه علیهم السلام بی‌شمار وارد شده بخلاف آنچه بعض از قاصرین معاصرین پنداشته .

وابومحفوظ کنیهٔ معروفست وتردید درنام پدر او ممکن است باین جهت باشد که قبل از تشرف باسلام فیروز یافیروزان بوده وبعد از قبول اسلام نام او را علی نهاده باشند چنانچه بسیاری از اصحاب رسول (ص) مثل سلمان نامشان تغییر یافت بامرحضرت.

وفی الوفیات قال معروف قال لی بعض اصحاب داود الطائی ایاك ان تترك العمل فان ذلك الذی یقربك الی رضی مولاك فقلت وما ذلك العمل قال دوام الطاعة لمولاك وحرمة المسلمین والنصیحة لهم .

وقال ایضاًما رواه معروف قال كنت مارا بالكوفة فوقفت علی رجل یقال له ابن سماك وهو یعظ الناس فقال فی خلال كلامه من اعرض عن الله بكلیته اعرض عنه الله جملة ومن اقبل علی الله تعالی بقلبه اقبل الله تعالی برحمته علیه واقبل بوجوه الخلق الیه ومن كان مرة ومرة فالله تعالی یرحمه وقتاً ما فوقع كلامه فی قلبی واقبلت علی الله تعالی و تركت جمیع ما كنت علیه الا خدمة مولای علی بن موسی الرضا علیهما السلام وذكرت هذا الكلام لمولای فقال یكفیك هذه الموعظة ان اتعظت .

وفضل وبزرگی معروف دراندك زمانی بپایه یی كشید كه بشرف خدمت دربانی آن حضرت فائز گردید وباستفادهٔ علوم ظاهر وباطن ازصورت و معنی فایض تا آنكه باب مدینهٔ علم را مصرع وذهاب وایاب اصحاب سیر و سلوك را مرجع و مصداق حالش را این بیت حاكی :

تا سر بر آستانهٔ جاهش نهاده ام　　　مهراست متكا وسپهراست بسترم

واز بركت آن استان عرش نشان رفعت شأنش باندازه‌یی رسید كه خدای را بحرمت سرباسرش بخوانند در امری وحاجتی روا فرماید چنانچه وقتی بسری سقطی گفت اذا كانت لك حاجة الی الله تعالی فاقسم علیه بی .

وصاحب نفحات نقل مینماید كه روزی، خواهرزادهٔ خود را گفت كه چون ترا باو حاجت بود بمن سوگند فرا اوده. مصطفی (ص) دردعا میگفت وبحق ممشای هذا الیك بحق این گامهای من بر تو.

ودر مكاتیب قطب الدین انصاری شیرازی صاحب مجالس نقل فرموده كه كسی بوداع معروف آمد كه بسفری‌میرفت. معروف با وی گفت هرگاه حاجتی داشته باشی بحرمت سر معروف كرخی آنرا از خدای تعالی درخواه كه مستجاب شود .آنكس تعجب كرد كه چگونه معروف تزكیهٔ نفس خودمیكند. معروف گفت این برای آن میگویم كه سالها این سردر آستانهٔ علی بن موسی الرضا علیهما السلام نهاده‌ام .

ودرباب هفتاد وهفت ازكتاب مستطرف مذكور است و عن معروف الكرخی قال اجتمعت الیهود علی قتل عیسی(ع) بزعمهم واهبط الله علیه جبرئیل (ع) وفی باطن جناحیه

مکتوب اللهم انی ادعوك باسمك الاعزالاجل و ادعوك اللهم باسمك الاحد الصمد و ادعوك اللهم باسمك العظیم الوتر و ادعوك اللهم باسمك الکبیر المتعال الذی مـلاء الارکان کلها ان تکشف عنی ضرما اصبحت وامسیت فیه فاوحی الله الی جبرئیل ان ارفع عبدی الی فقال رسول الله (ص) لاصحابه علیکم بهذا الدعاء ولا تستبطؤا الاجابة فان ماعندالله خیروابقی للذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون اسناد هذا متصل الی معروف الکرخی ثم هو منقطع ولولم یکن فیه من البرکة الاروایة معروف لکان کافیاً فی قبوله والعمل به انتهی ما ارید نقله .

قال ابن خلکان وکان مشهوراً باجابة الدعوة .

وقال نورالله الحسینی المرعشی القاضی نورالله مضجعه فی مجالس المؤمنین: برالسنة جمهور معروف معروف ومشهور است که روزی تاجری بر در بارگاه امام همام آمده استدعا داشت که آنحضرت در حق او دعائی فرماید که ببرکت آن در سفر دریا از غرقه شدن ایمن باشد. اتفاقاً آنحضرت بعبادتی مشغول بودند . لاجرم معروف صورت مشغولی آنحضرت را بآن شخص گفتند ودوات و قلم گرفته بررقعه یی چند کلمه نوشته به آن شخص دادند و گفتند چون امواج دریا بتلاطم درآید آنچه در این رقعه نوشته بردریا بخوان که ساکن گردد و بسلامت بساحل خواهی رسید .

آن شخص رقعه را گرفته روان شد. در اثنای سفر دریا آثار طوفان ظاهر شد و رقعه را بیرون آورد وخیال میکرد که درآنجا دعائی مأثور ازحضرت امام (ع) خواهد بود . دید که درآنجا این مضمون نوشته شده که ای دریا بحق معروف کرخی که دربان علی بن موسی الرضا علیهما السلام است که ازجوش وخروش بایست .

آن شخص ازغایت اعراض واضطراب رقعه بدریا انداخت و بمجرد وصول رقعه بدریا جوش وخروش او برطرف شد وآن شخص ورفیقان او متنبه شدند و دانستند که حق وحرمت معروف بیمن شرف دربانی حریم حضرت امام همام (ع) آنقدر بوده که حق سبحانه وتعالی ببرکت او دریا را از اضطراب باز دارد . وازآن زمان تا الحال معمول جمیع مسافران تجارآنست که آثار موجه وطوفان چون ظاهر شود او را بحق معروف کرخی مقید بوصف دربانی امام سوگند میدهند از اضطراب بازنشیند و تجربه نموده اند که مفیدمی افتد. انتهی کلامه رفع فی الخلدمقامه .

واز اخلاق جمیلهٔ آنجناب آنکه روزی میگذشت سقائی میگفت رحم الله من یشرب باآنکه روزه داشت بیاشامید . فقیل له الم تك صائماً فقال بلی ولکن رجوت دعائه .

ودرکتاب کسرالشهوتین در احیاء العلوم در بیان اختلاف حکم جوع مذکوراست وقد کان معروف الکرخی یهدی الیه طیبات الطعام فیأکل فقیل له ان اخاك بشراً لایأکل مثل هذا فقال ان اخی بشراً قبضه الورع وانا بسطنی المعرفة ثم قال انما انا ضیف فی دار مولای اذا اطعمنی اکلت واذا اجوعنی صبرت مالی والاعراض والتمیز .

در کتاب عوارف سهروردی است: قال معروف الکرخی احفظ لسانك من المدح کما تحفظه من الذم.

نقلست که بدجله رفته بود بطهارت ومصحف و مصلی در مسجد بنهاد. پیرزنی بر گرفت ومیرفت ومعروف از پی او میرفت تا بدو رسید و با وی سخن گفت. سر در پیش افکند تاچشم او بروی نیفتد. گفت هیچ پسرك قرآن‌خوان‌داری؟ گفت نه. گفت مصحف بمن ده‌مصلا ترا. آن زن ازحلم او بشگفت آمد وهردو آنجابنهاد. معروف گفت مصلا تراحلال بگیر. آن‌زن از شرم وخجالت آن بشتافت و برفت.

نقل است که یك روز با جمعی میرفت جماعتی جوانان میآمدند وفساد میکردند تا بلب دجله رسیدند. یاران گفتند یاشیخ دعاکن تاحق تعالی این‌جمله را غرق کند تاشومی ایشان از خلق‌منقطع‌شود. معروف دستها بر آورد و گفت الهی چنانچه در این جهان عیششان خوش دادی درآن جهان عیش‌خوش‌ده. اصحاب متعجب بماندند و گفتند خواجه ما سر این‌دعانمیدانیم. گفت آن‌کس که باو میگویم میداند توقف کنید که هم اکنون سر این پیدا آید.

آن جمع چون شیخ را بدیدند رباب بشکستند و خمر بریختند و لرزه برایشان افتاد و بردست و پای شیخ افتادندوتوبه کردند. شیخ گفت‌دیدید که مراد جمله حاصل شد بی‌غرق و بی‌آنکه رنجی بکسی برسد.

ودر احیاء العلوم درکتاب خوف و رجا این حکایت را باندك تفاوتی نقل نموده ازجناب معروف هر که خواهد رجوع باحیاء نماید وآنچه در اینجا نقل شده از تذکرهٔ عطار است.

واز فرمایشات آن جناب آنکه صوفی اینجا مهمانست تقاضای میهمان بر میزبان جفاست مهمان که مؤدب بود منتظر بود نه متقاضی.

ونیز شخصی ازآن جناب مسئلت نمود که مراوصیتی‌فرما. فقال احذر ان لایراك الله الافی‌زی‌المسکین.

قدوهٔ ابرار شیخ عطار نقل مینماید که سری سقطی گفت روزعید معروف‌را دیدم که دانهٔ خرمابرمیچید. گفتم این‌چه‌میکنی؟ گفت این کودك‌را دیدم که‌میگریست. گفتم چرا میگریی؟ گفت من یتیمم نه پدر دارم نه مادر، کودکان دیگرراجامه‌هاست ومن‌ندارم ایشان جوز دارند ومن ندارم این‌دانه‌ها از بهر آن می‌چینم تا بفروشم ووی را جوزخرم تابرود وبازی بکند. سری گفت این‌کار را من کفایت میکنم تا دل‌ترافارغ کنم. آن کودك را بردم وجامه براوپوشیدم وجوز خریدم ودل اوشاد کردم درحال نوری دردلم پدید آمد وحالم ازلونی دیگر شد.

ونیز میفرماید روزی معروف را مسافری رسید درخانقاه و قبله را نمیدانست و رو بسوی‌دیگر کردونماز کرد. چون وقت نماز درآمد اصحاب روی سوی قبله کردند

و نماز کردند. مسافر خجل شد گفت چرا مرا خبر نکردید؟ شیخ گفت ما درویشیم و درویش را با تصرف چه کار. آن مسافر را چندان مراعات کرد که صفت نتوان کرد.

و فی کتاب ذکر الموت من احیاء علوم الدین فی طول الامل و قصره قال وروی ان معروف الکرخی رحمه الله تعالی اقام الصلوة قال محمد بن ابی توبة فقال لی تقدم فقلت انی ان صلیت بکم هذا الصلوة لم اصل بکم غیرها فقال معروف وانت تحدث نفسك ان تصلی صلوة اخری اعوذ بالله من طول الامل فانه یمنع من خیر العمل.

نقلست معروف را خالی بود والی شهر بود، روزی بجائی خراب میگذشت. معروف را دید آنجا نشسته ونان میخورد وسگی در پیش وی یك لقمه در دهان خود مینهاد و یك لقمه دردهان سگ خال گفت شرم نداری که باسگ نان میخوری؟ گفت از شرم تو نان میدهم بدو.

نقلست که روزی طهارت بشکست، درحال تیمم کرد گفتند اینك دجله، تیمم چرا میکنی؟ گفت تواند بود تا آنجا برسم نمانده باشم.

وسؤال نمودند اورا که تصوف چیست؟ فرمود گرفتن حقایق و گفتن دقایق و نومید شدن از آنچه هست دردست خلایق.

و گفت من راهی میدانم بخدای آنکه از کس چیزی نخواهی و هیچت نبود که کسی از تو چیزی خواهد وهر که عاشق ریاست است هرگز فلاح نیابد.

واز او سؤال کردند که بچه چیز برطاعت دست یابیم؟ گفت باینکه دنیا ازدل خود بیرون کنید اگر اندك چیزی از دنیا در دل شما آید هرسجده که میکنید آن چیز را میکنید.

ونیز کسی سؤال نمود آن جناب را از محبت فقال المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هی من مواهب الحق وفضله.

وفی کتاب المحبة والشوق من احیاء علوم الدین فی بیان ان اجل اللذات و اعلاها معرفة الله تعالی قال بعض اخوان معروف الکرخی له اخبرنی یا ابا محفوظ ای شیء هاجك الی العبادة والانقطاع عن الخلق فسکت وقال ذکر الموت فقال وای شیء الموت فقال ذکر القبر والبرزخ فقال وای شیء القبر قال خوف النار ورجاء الجنة فقال وای شیء هذا ان ملکا هذا کله بیده ان احببته انساك جمیع ذلك وان کانت بینك و بینه معرفة کفاك جمیع هذا.

و فیه ایضاً حکی ان رجلا رای من بعض المجانین ما استجهله فیه فاخبر بذلك معروفا الکرخی رحمه الله فتبسم ثم قال یا اخی له محبوبون صغار و کبار وعقلاء ومجانین فهذا الذی رأیته من مجانینهم.

ودر کتاب اصول الفصول از کتاب احیاء العلوم نقل شده صلی المعروف الکرخی خلف امام فلما انفتل سئل ذلك الامام معروفاً من این تأکل قال اصبر علی حتی اعید ما

صلیت خلفك قال لم قال لان من شك فی الرزق شك فی الرازق انتهی کلامه .

ولی آنچه این فقیر در کتاب توکل احیاء العلوم دیدم این عبارتست :

وقال امام المسجد لبعض المصلین، الی قوله ثم اجیبك . شیخ فرید الدین عطار این حکایت را در تذکرهٔ خود از بایزید نقل نموده .

ونیز فرموده علامت جوانمردی سه چیز است یکی وفای بی خلاف دوم ستایش بی‌خواست سیم عطای بی سؤال .

وعلامت دوستان خدا سه چیزاست اول آنکه اندیشهٔ ایشان باخدای بود، دویم قرار ایشان باخدای، سیم شغل ایشان در خدای .

ونیز فرموده چون حق تعالی بنده را خیری خواهد درعمل خیر برروی او بگشاید ودرسخن بروی ببندد . وسخن گفتن مرد در چیزی که بکار نیاید علامت خذلانست وچون برکسی شری خواهد برعکس این بود .

وقال نورالله مضجعه جمعت مکارم الاخلاق فی اربع خصال فی قلة الکلام و قلة الطعام و قلة المنام والاعتزال عن الانام .

شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه در باب چهارم از بوستان در تواضع و فروتنی وحلم جناب معروف نظم نموده چند شعر از آن حکایت نقل مینماید .

کسی راه معروف کرخی نجست	که ننهاد معروفی از سر نخست
شنیدم که مهمانش آمد یکی	ز بیماریش تا بمرگ اندکی
شنیدم که شبها زخدمت نخفت	چومردان میان بست و کرد آنچه گفت
شبی برسرش لشکر آورد خواب	که چند آورد مرد ناخفته تاب
بیکدم که چشمانش خفتن گرفت	مسافر پراکنده گفتن گرفت
یکی گفت معروف را در نهفت	شنیدی که درویش نالان چه گفت
بخندید و گفت ای دل آرام جفت	پریشان مشوزین پریشان که گفت
گراز ناخوشی کرد برمن خروش	مرا ناخوش او خوش آمد بگوش
به‌دولت کسانی سر افراختند	که تاج تکبر بینداختند
نه بینی که در کرخ تربت بسی است	بجز قبر معروف معروف نیست

وریاضات بسیار کشیده وعبادات بیشمار نموده واز آنجناب کرامات فوق العاده بظهور رسیده چنانچه محمد بن منصور طوسی گفته بسیار کرامات ازوی دیده‌ام و چون مناقب جناب معروف ازحصر بیرون واخبار وآثار نیکش ازحدافزونست ؛

چنانچه ابن خلکان مینویسد واخبار معروف ومحاسنه اکثر من ان تعد، لهذا باین شمه اختصار و بذکرد ولطیفه و توضیح اقتصار مینماید و اتمام مرام بذکر خرقه وسلسلهٔ آنجناب وبیان سال ارتحال وکرامات مزارفیض آثارش اختتام میگردد .

لطیفهٔ اولی

آنکه بمفاد الاسماء تنزل من السماء معروف اسم جامع است از برای هرچیز که شناخته بشود از طاعت حق جل ذکره واحسان بخلق چنانچه کریمهٔ **الا من امر بصدقة او معروف وقولوا لهم قولا معروفا** مایوجبه الدین بتصریح و بیان تفسیر شده فالمعروف ماعرف من طاعة الله والمنکر ماخرج من طاعة الله .

پس ملاك معرفت باطاعت امر مولاست و آنکس که درطریق اطاعت قدمی بیشتر گذارد چشم بصیرتش بیشتر بینا گردد وشناسائی بمولازیاده شود زیرا که معرفت پارسیش شناخت است وشناسائی وقتی حاصل نماید که پیروی و بندگی نموده باشد و نکتهٔ تفسیر لیعبدون ای لیعرفون یکی همین است ومقصود عمده از شناختن نه بدیدهٔ بصر شحمی است بلکه بدیدهٔ بصیرت و بینائی الهی است که میفرماید یا سلمان ویاجندب معرفتی بالنورانیة معرفة الله ومعرفة الله معرفتی ومن اطاع الرسول فقد اطاع الله .

وچنانکه شناسائی رامراتبی است اطاعت رادرهرمرتبه ملازمیست که لاعلم الا بالعمل ومراتب معرفت رامحققین بمراتب آتش مثل زده اند چنانچه شیخ فخرالدین طریحی فرماید :

قال سلطان المحققین ان مراتب المعرفة مثل مراتب النار وان ادناها من سمع ان فی الوجود شیئاً یعدم کل شیء یلاقیه ویظهر اثره فی کل شیء یحاذیه ویسمی ذلك الموجود ناراً .

ونظیر هذه المرتبة فی معرفة الله تعالی معرفة المقلدین الذین صدقوا بالدین من غیر وقوف علی الحجة .

واعلی منها مرتبة من وصل الیه دخان النار واعلم انه لابد له من مؤثر فحکم بذات لها اثر هو الدخان .

ونظیر هذه المرتبة فی معرفة الله تعالی معرفة اهل النظر والاستدلال الذین حکموا بالبراهین القاطعة علی وجود الصانع .

واعلی منها مرتبة من احس بحرارة النار بسبب مجاورتها وشاهد الموجودات بنورها وانتفع بذلك الاثر .

ونظیر هذه المرتبة فی معرفة الله معرفة المؤمنین المخلصین الذین اطمأنت قلوبهم بالله وتیقنوا ان الله نور السموات والارض کما وصف به نفسه .

واعلی منها مرتبة من احترق بالنار بالکلیة وتلاشی فیها بجملته .

ونظیر هذه المرتبة فی معرفة الله معرفة اهل الشهود والفناء فی الله و هی الدرجة العلیا والمرتبة القصوی رزقنا الله الوصول الیها والوقوف علیها بمنه و کرمه انتهی کلامه .

وعارف قدوسی محقق طوسی دررسالهٔ اوصاف الاشراف میفرماید مثل معرفت چنانست که آتش رابعضی چنان شناسند که شنیده باشند موجودیست که هرچه باو رسد ناچیز شود واثراودرآنچه محاذی شودو باشد ظاهر گرددو چندانچه ازاو بردارند هیچ نقصان

دراو پدید نیاید وهرچه ازاوجداشود برضد طبع او باشدوآن موجود راآتش خوانند.

ودرمعرفت باریتعالی کسانیکه باین مثابت باشند مقلدان خوانند مانند کسانیکه سخن بزرگان تصدیق کرده باشند دراین باب بی وقوف برحجتی.

وبعضی که بمرتبهٔ بالای این جماعت باشند کسانی باشندکه از آتش دود بایشان رسد دانندکه این دود ازچیزی میباید، پس حکم کنند بوجودی که دود اثراواست ودر معرفت کسانیکه باین مثابت باشند اهل نظر باشندکه ببرهان قاطع دانندکه صانعی هست که آثارقدرت بروجود اودلیل سازند.

وبالای این مرتبه کسانی باشندکه ازحرارت آتش بحکم مجاورت اثری احساس کنند وبآن منتفع شوند.

و درمعرفت کسانیکه باین مرتبه باشند مؤمنان بغیب باشند و صانع را من وراء حجاب شناسند.

وبالای این مرتبه کسانی باشندکه ازآتش منافع بسیاریابند مانند جنزوطبخ وانضاج وغیرآن واین جماعت بمثابهٔ کسانی باشند که در معرفت لذت معرفت یافته باشند و بآن مبتهج شده وتااینجامراتب اهل دانش باشد.

وبالای این مرتبه کسانی باشندکه آتش مشاهده کنند و بتوسط نورآتش چشمهای ایشان مشاهدهٔ موجودات کند و اینجماعت درمعرفت بمثابهٔ اهل بینش باشند وایشان را عارفان خوانند ومعرفت حقیقی پیش ایشان باشد.

وکسانی راکه درمراتب دیگر باشند بالای این مرتبه، هم ازحساب عارفان باشند و ایشانرااهل یقین خوانندویقین رامراتبی است زیراکه مشاهدهٔ هرچه درنظر آید بتوسط نور آتش بمثابهٔ علم یقین است و معاینهٔ جرم آتش که مفیض نوراست برهرچه قابل اضائت بمثابهٔ عین الیقین و تأثیراتش در آنچه باو رسدتا هویت اومحو کند وآتش صرف بماند بمثابهٔ حق الیقین.

وفی العوارف وقال بعضهم علم الیقین حال التفرقة وعین الیقین حال الجمع و حق الیقین جمع الجمع بلسان التوحید وقیل للیقین اسم ورسم وعلم وعین وحق فالاسم والرسم للعوام وعلم الیقین للاولیاء وعین الیقین لخواص الاولیاء وحق الیقین للانبیاء وحقیقة حق الیقین اختص بها نبینا محمد صلی الله علیه وآله ودرفرقان مجید بهریك از مراتب یقین اشاره فرموده.

واهل مرتبهٔ حق الیقین جماعتی باشندکه معرفت ایشان ازباب معارف باشدوآنان را اهل حضورخوانند وانس وانبساط خواص بایشان باشد ونهایت معرفت آنجاباشد زیراکه عارف منتفی شود مانند کسیکه بآتش سوخته وناچیزشود و ازبیان این مرتبه معنی اذاتم الفقرفهوالله والفقیرلایحتاج الی الله ولاالی غیره ظاهرمیشود، چه علت احتیاج وجود است پس هرگاه فانی شد ازوجود خود، باقی نمیماند ازبرای اواحتیاجی نه بسوی خداوند ونه

بسوی غیراو . قول ایشان که نهایة الفقر بدایة الاستغناء صحیح است چه فنای فی الله ابتدای غناست که او است بقاءالله .

قال شیخنا البهائی قدس سره فی المجلد الخامس من کشکوله قال الشیخ العارف نجم الدین الکبری الفقر علی ثلثة اصناف فقر الی الله دون غیره وفقر الی الله مع غیره وفقر الی الغیر دون الله وقد اشار النبی (ص) الی الاول بقوله الفقر فخری و الی الثانی بقوله کاد الفقر ان یکون کفرا والی الثالث بقوله الفقر سواد الوجه فی الدارین انتهی کلام الشیخ .

قال کاتب الاحرف المراد بسواد الوجه فی الدارین هنا هو معناه الظاهر المتعارف بین العامة لا المعنی الذی هو مصطلح الصوفیة فان سواد الوجه فی الدارین عندهم هو الفناء فی الله بالکلیة بحیث لا یبقی لصاحبه وجود ظاهراً ولا باطناً ولا دنیا ولا آخرة وهو الفقر الحقیقی فی اصطلاحهم کما صرح به العارف الکاشانی فی الاصطلاحات و هو المذکور فی المجلد الاول من الکشکول .

ولا یخفی انه یمکن حمل کلام النبوی علی هذا المعنی بان یکون المراد الفقر الکامل هو سواد الوجه فی الدارین انتهی .

ومناسب مرتبهٔ ارباب حضور است ذکر خوابی که سری سقطی در حق جناب معروف دیده .

وفی وفیات الاعیان قال سری السقطی رأیت معروفا الکرخی فی النوم کانه تحت العرش والباری جلت قدرته یقول لملئکته من هذا وهم یقولون انت اعلم یا ربنا منا فقال هذا معروف الکرخی سکر من حبی فلا یفیق الا بلقائی .

وسید نورالله نورالله مضجعه درمجالس این خواب را نقل از تصانیف شیخ عفیف الدین کارزونی مینماید که سری سقطی گفته که معروف کرخی را بخواب دیدم تحت عرش در حالیکه حضرت حق سبحانه ازملائکه پرسید که این کیست؟ ملائکه گفتند انت اعلم یارب. گفت این معروف کرخی است مست محبت ما .

بعدازاین نقل میفرماید که صاحب نفحات این واقعه را بشیخ علی موفق منسوب ساخته وفضیلتی را که در آن واقع است باحمد حنبل مناسب شناخته وجهت دفع تهمت تعصب بشر حافی را که یکی ازصوفیهٔ شیعه است باوشریك ساخته ودرسلسلهٔ خود بیان این واقعه را مصدر باین نظم نموده :

شب علی موفق آن شه دین رفت درخواب سوی خلد برین

راقم گوید قول ابن خلکان اقوی شاهدی است برصحت نقل شیخ عفیف الدین و آنچه جامی درسلسله آورده قضیه و حکایت خواب دیگراست و دو نفر باختلاف خواب را دیده‌اند :

یکی همانست که ازوفیات نقل شد که سری سقطی دیده و یکی خوابی است که ازعلی بن موفق نقل شده وجامی منظوم نموده وچون متعلق بجناب معروف میباشد بعین

عبارت چنانکه در کتاب محبت وشوق احیاء علوم الدین در باب بیان آنکه اجل اللذات و اعلاها معرفة الله تعالی والنظر الی وجهه الکریم بیان نموده ذکر مینماید :

وعن علی بن موفق قال رأیت فی النوم کأنی ادخلت الجنة فرأیت رجلا قاعداً علی مائدة وملکان عن یمینه وشماله یلقمانه من جمیع الطیبات وهو یاکل ورأیت رجلا قائماً علی باب الجنة یتصفح وجوه الناس فیدخل بعضاً ویرد بعضاً قال ثم جاورتهما الی حظیرة القدس فرأیت فی سرادق العرش رجلا قد شخص ببصره وینظر الی الله تعالی لایطرف فقلت لرضوان من هذا فقال معروف الکرخی عبدالله لاخوفاً من ناره ولاشوقاً الی جنته بل حباً له فاباحه النظر الیه الی یوم القیامة وذکران الاخرین بشر بن الحرث واحمد بن حنبل ولذلك قال ابوسلیمان من کان الیوم مشغولا بنفسه فهو غداً مشغول بنفسه ومن کان الیـوم مشغولا بربه فهو غداً مشغول بربه .

بنابراین تحقیق رفع اختلاف میشود ومن الله التوفیق.

وعلی بن موفق چنانکه در کامل ابن اثیر مذکور است درسنهٔ دویست وشصت و پنج وفات نموده ومرد زاهدی بوده .

لطیفة اخری

آنکه درخبر است که اهل المعروف فی الدنیا اهل المعروف فی الاخرة وفی حدیث ابن عباس قال یأتی اصحاب المعروف یوم القیامة فیغفر لهم لمعروفهم وتبقی حسناتهم تامة فیعطونها لمن زادت سیئاته علی حسناته فیغفر له ویدخلون الجنة فیجتمع لهم الاحسان الی الناس فی الدنیا والاخرة .

وفی باب قضاء حاجة المؤمن من الکافی باسناده عن ابی عبدالله (ع) تنافسوا فی المعروف لاخوانکم وکونوا من اهله فان للجنة باباً یقال له المعروف لایدخله الامن اصطنع المعروف فی الحیوة الدنیا .

توضیح حال ودفع اشکال سخنی نیست که جناب معروف ازحضرت امام عالمیان وقطب دایرهٔ امکان علی بن موسی الرضا علیهما السلام فیض و تعلیم طریقی و منصب شیخ المشایخی یافته ومأذون گردیده که طریقهٔ رضویهٔ علویهٔ مصطفویه راکه عبارت ازعبادت وتزکیه وتصفیهٔ نفس باشد بطالبان صادق العقیده وپیروان ائمه برساند .

چنانکه قدوهٔ ابرارشیخ عطارمینویسد آن مقتدای صدر طریقت ، و آن رهنمای راه حقیقت ، قطب جهان ، وخلاصهٔ عارفان ، بلکه اگرعارف نبودی معروف نگشتی ، ولی دوسخن درمیانست یکی آنکه ازداود طائی واوازحبیب عجمی واوازحسن بصری که اوبسرور اولیا وراهنمای انبیا امیرالمؤمنین وقائد الغرالمحجلین (ع) میرسد نیز نسبت شجره وخرقه داشته است وتحقیق این مطلب بعدازاین بیاید بعونه تعالی .

سخن دیگر آنکه جناب معروف چنانکه معروف ومشهور است و شیخ عطار در تذکرة الاولیاء وابن خلکان وصاحب نفحات ونزهة الجلیس ورياض السیاحه نوشته‌اند و سابقاً کرشد بردست حضرت ثامن الائمة علیه وعلى آبائه صلوات الله بشرف اسلام فایض گردیده ودربان آن آستان بوده ولیکن از بعضی کلمات وروایات چنین مستفاد میشود که ازجملهٔ اصحاب حضرت صادق و کاظم (ع) نیز بوده است .

قال شیخ فخرالدین علیه‌الرحمة فی المجمع فی باب الفا والعین ومعروف الکرخی ممن یروی عن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام ومن حدیثه عنه (ع) انه قال اوصنی یابن رسول‌الله فقال علیه السلام اقلل معارفك قال زدنی قال (ع) انکرمن عرفت منهم انتهی .

شیخ بهاء الدین محمد عاملی علیه‌الرحمة درشرح اربعین در ذیل حدیث هجدهم آورده که :

قال المعروف لابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق (ع) اوصینی یابن رسول‌الله قال (ع) اقلل معارفك قال زدنی قال انکرمن عرفت منهم .

یعنی امام بمعروف فرمود کم کن کسانی که ترا میشناسند. عرض کرد زیاده بیان فرمائید، فرمود انکار کن کسانیرا که میشناسی ازمردم.

ودر کتاب تحصین ابن فهد حلی نقل شده که این کلام را بمعروف کرخی حضرت امام رضا (ع) نصیحت فرمودند.

ودر کتاب اصول الفصول نقل شده که روایتی است ازمعروف کرخی که گفته که بخدمت حضرت ابی‌عبدالله (ع) عرض کردم که زن من فوت‌شده واوموافق بود بامن قصد دارم که زن دیگر بگیرم. فرمود تأمل کن درآن زنی که نفس تومیخواهد وتواورا شریك میگردانی درمال خود ومطلع میگردانی بردین خود وبرسرخود و براما نت خود پس اگرخوب باشد نکاح کن واگرالبته میخواهی نکاح کنی باید که آن‌زن بکر باشد ومشهور باشد به نیکی .

وفی شرح منازل السایرین فی دیباجته قال واخبرنا فی معنی الدخول فی الغربة حمزة بن محمد بن عبدالله الحسینی قال اخبرنا ابوالقاسم عبدالواحد بن احمد الهاشمی الصوفی قال سمعت اباعبدالله العلان ابن زید الدینوری الصوفی بالبصرة قال سمعت جعفر بن الخلدی الصوفی قال سمعت الجنید قال سمعت السری عن معروف الکرخی عن جعفر بن محمد الصادق عن جده علی بن ابی طالب عن رسول‌الله (ص) قال طلب الحق غربة.

ودراواخر کشکول شیخ بهاء الدین این روایت‌را ازمنازل السایرین نیز نقل نموده.

وفی کتاب روضات الجنات قال ورأیت ایضاً روایة طویلة متضمنة لاسرار مناسك الحج عن معروف الکرخی عن الصادق (ع) نقلها السید الاواه السید عبدالله بن السید

نورالدين بن السيد نعمة‌الله فی شرحه علی النخبة الفقهية الفيضية ثم قال ولكن روايته باسقاط الواسطة عن مولانا الصادق (ع) ينافی ماذكره الشهرزوری والعطار الان يكون هناك شیء من الحذف والاضمار اوفی هذا الاسم والنسب شیء من التعدد والتكرار انتهی،

صاحب اصول الفصول را اعتقاد آنست که معروف شيعهٔ جعفری بوده و بخدمت حضرت موسی بن جعفر (ع) مشرف شده و در آن استان سالها ملازمت و بدربانی آن عتبهٔ عليه اختصاص داشته .

وهمچنين اين منصب شريف را تازمان حضرت امام رضا (ع) مايهٔ مفاخرت دانسته .

راقم گويد بظاهر جمع اين روايات واقوال خالی از اشكال نيست والذی يختلج بالبال فی حل اشكال امران صوری ومعنوی اول آنكه معروف بن خربوذ بالمعجمة المفتوحة والراء المشددة والباء الموحدة والذال المعجمة بعد الواو ازجملهٔ محدثين واصحاب اجماع است يعنی ازجملهٔ بيست ودو نفر يا بيست ويكنفر است كه اجتمعت العصابة علی تصحيح مايصح عنهم وابن معروف مكی است چنانكه درقاموس ومجمع است ودر بين اصحاب رجال در قدح ومدح اواقوال است وازمشرفين خدمت ابی عبدالله جعفر الصادق عليه السلام بوده وممكن است كه بواسطهٔ قرب زمان و اشتراك اسم موجب اشتباه مكی بكرخی شده باشد يا ترك وسايط .

والثانی آنكه اسلام را مراتبی چنانكه ايمان را درجاتی است واطلاق اسلام برايمان صحيح است ولی بالعكس نميتوان. چنانكه درفرقان مجيد است **قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا ولما يدخل الايمان فی قلوبكم .**

وفی المجمع الاسلام ضربان احدهما دون الايمان وهو الاعتراف باللسان والثانی ان يكون مع الاعتراف معتقداً وافياً بالفعل .

وفيه ايضاً والفرق بين الاسلام والايمان الذی جاء به الحديث هو ان الاسلام شهادة ان لااله الاالله والتصديق برسوله (ص) به حقنت الدماء و عليه حرت المناكح والمواريث وعلی ظاهره جماعة الناس والايمان الهدی ومانبت فی القلوب من صفة الاسلام و ماظهر من العمل به والايمان ارفع من الاسلام بدرجة ان الايمان لا يشارك الاسلام فی الظاهر والاسلام لايشارك الايمان فی الباطن وان اجتمعا فی القول والصفة .

راقم گويد اين حديث در كتاب كفر وايمان اصول كافی مرويست كه سماعه ميگويد قلت لابی عبدالله عليه السلام اخبرنی عن الاسلام والايمان اهما مختلفان فقال (ع) ان الايمان يشارك الاسلام والاسلام لايشارك الايمان فقلت فصفهما لی فقال الاسلام الی اخر الحديث

واخبار بسيار درفرق ميان اسلام و ايمان وارد شده هر كس بخواهد ملاحظه كند كتاب كفر واسلام كافی چنانچه در آن كتاب است فقد يكون العبد مسلماً قبل ان يكون مؤمناً ولايكون مؤمناً حتی يكون مسلماً فالاسلام قبل الايمان الی آخره .

پس ممکن است که مقصود از اسلام او خدمت حضرت رضا علیه‌السلام باعتبار معنی حقیقی باطنی باشد که تارت لهواه و مطیع لامرمولاه چنانکه واجعلنا مسلمین لك ای منقادین لاوامرك و نواهیك گفته‌اند و نحن له مسلمون ای مذعنون لحکمه منقادون لامره مخلصون لعبادته تفسیر نموده اند که **اولئك الذین کتب فی قلوبهم الایمان و انزل‌الله سکینته فی قلوب المؤمنین** .

ودراوایل امر بشرف خدمت امام صادق علیه‌السلام رسیده وجزادراك فیض ظاهر واستماع اخبار استعدادی‌هنوز دراوظهور نیافته وازالهٔ شك وریب ازدل او بالمره نشده بوده ودرامرولایت بمقام **الابذکرالله تطمئن القلوب** نرسیده وترك مؤالفت باارباب مخالفت ننموده چنانکه فرمایش حضرت صادق (ع) درمقام نصیحت باو که انکرمن‌عرفت منهم دال برهمین‌است .

وکسی استبعاد نکندکه چگونه میشود ادراك زمان صادق و کاظم و رضا (ع) نموده باشد زیرا که ببعضی روایات‌ابن‌ابی‌جمهور احسائی درمجلی میفرماید ولبس من داودالطائی وصاحب نفحات میوید باداود طائی‌صحبت داشته .

وشیخ عطارمینویسد بعد از شرفیابی خدمت رضا (ع) بداود طائی افتاد و ریاضت زیاد کشید .

وداود طائی درسنهٔ یکصد وشصت وپنج فوت شده وفوت معروف درسنه مائتین یا احدی و مائتین نوشته‌اند چنانکه بیاید .

وحضرت صادق علیه السلام درسال یکصدو چهل وهشت ارتحال فرموده وحضرت امام موسی (ع) سنهٔ یکصدوهشتاد وسه دارفانی‌را بدرود فرموده اند و حضرت رضا علیه‌السلام درسال یکصد وچهل‌وهشت یایکصد وپنجاه وسه‌این‌جهانرا منور فرمود ودر دویست وسه بدارباقی خرامیدبقولی.

وچنانکه ازابن خلکان نقل شد وبعضی دیگرنیزنوشته اند جناب معروف موعظهٔ ابن سماك را ادراك نموده وابن سماك درسنهٔ یکصد وهشتاد وسه‌فوت‌شده که مقارن سال ارتحال‌حضرت موسی بن جعفرعلیهم‌السلام است وبعد ازاین شواهد معتبره فساد زعم بعضی معاصرین چنانکه صاحب روضات الجنات نقل‌نموده ظاهرمیشود که گفته است نسبت معروف خدمت جعفرالثانی که معروف بابن الرضا والرضا ابن علی‌الهادی است وگمان کرده است که الی الرضا تصحیف‌ابن‌الرضا میباشد وروایتی که‌ازجعفرصادق(ع) معروف روایت نموده‌اشتباه‌بجعفرالثانی‌است .

وهذایکشف عن عدم اطلاع الفاضل المعاصر باحوال‌الرجال وانه لم یتجاوز عن مدرکات الوهم والخیال والله اعلم بحقیقة‌الحال .

تذنیب- علامهٔ مجلسی درکتاب عین الحیوة انکارنموده‌اندکه جناب معروف از

اصحاب رضا(ع) بوده باشد وقطع حاصل کرده‌اند که بواب آن آستان مقدس نبوده ووجوهی از برای مدعای خود بیان نموده اند حاصلش آنکه اگر جناب معروف چنانکه گفته‌اند معروف بود اصحاب کتب رجال بایداحوال‌او نوشته باشند وحال آنکه دراشخاص ممدوحین ومذمومین ومشهورین ومجهولین نامی و نشانی ازمعروف نیست باوصف آنکه ترك ننموده‌اند هیچکس را ازاصحاب وموالی وخدام انتهی ملخصاً .

اولا گوئیم عدم الوجدان لایدل علی عدم الوجود . چنانکه صاحب استیعابرا نکوهش نموده‌اند که ترك کرده است جمعی کثیر ازاصحاب را .

و برمنصف بصیر پوشیده نیست که آنچه ازاحوال مشرفین بخدمت رسول وائمهٔ انام علیهم السلام در کتب مورخین ورجال ازفریقین نوشته‌اند قلیلی از کثیر ویکی ازهزار است درغزوات حضرت ختمی مرتبت و جناب امیر اینهمه لشکری که دررکاب مبارکشان بودند وبدرجهٔ شهادت میرسیدند باسم ورسم جزمعدودی‌را ننوشته اند وحال آنکه وقعهٔ صفین‌را را درلیلة الهریر مینویسند ازطرفین متجاوز از سی هزار کشته شدند باوصف آنکه در یکجا مجتمع بودند والان درزمان خودمان بخواهیم حصر تمام افراد هرطبقه از معارف اهل علم وادب که درولایت دور و نزدیك‌اند بنمائیم غیر ممکن است عادة تاچه‌رسد بکسانیکه درزاویهٔ مدارس وتکایا ومنازل وجبال انزوا اختیار نموده‌اند وابواب معاشرت ومجالست رابه‌روی خود بسته‌اند بلکه شهرت بین خلق و صحبت ناجنس را عذاب الیم میشمارند چنانکه درخبراست فرمن الناس فرارك من الاسد؛ لهذا غالب اهل‌الله وعبادالله عزت را درعزلت یافته‌اند .

گراززحمت همی‌ترسی زنااهلان ببرصحبت که ازدام زبان‌گیران بعزلت رسته‌شدعنقا

مگر بالضرورة یاالمصلحة مرجع عوام وانام گردند ونام آنهارادر کتب ثبت نمایند باوجودیکه خوف جانی ومالی وتقیه دراینزمان کم است ودرآن ایام نام‌اصحاب ائمهٔ انام راخوفاً من‌اهل البغض والعنادمستورمینمودند. مخصوص مشایخی داشتند درسر که رجوع شیعیان بآنهابود باین واسطه جلی ازصحابه حالشان غیر مشهورماند . مگرنزد خواص شیعه که آنهاهم‌مکتوم میداشتند از خویش و بیگانه بلکه در زمان بسیارکار چنان سخت بودکه نام‌ائمه راکسی جرأت نمینمود برزبان جاری کند و بالقاب میگفتند مثل ممثلت العالم وامثال‌ذلك .

وابوعلی دراول کتاب رجال خود درذکرالقاب ائمه (ع) تصریح باین‌مطلب‌نموده

ثانیاً میگوئیم کسانیکه کتب رجال نوشته اند غرض آنها در توضیح حال رواة و اشخاصیکه راوی اخبارواز‌مشیخه به‌اجازهٔ روایتی‌مجاز بوده‌اندبوده است نه ضبط احوال تمام باریافتگان آن استان چنانکه برمتتبع خبیرظاهراست .

وثالثاً گوئیم اصحاب ائمه (ع) بردو نوع بوده‌اندطایفه‌یی‌اصحاب‌ظاهر بوده‌اند که

جز احکام قالب واعمال صورت راطالب نبوده‌اند که تکلیف عمومی را از آنحضرات اخذ نموده‌اند وبقالب پیروان وشیعیان رسانیده اند وهم اصحاب الروایة والحافظون لظواهر الشریعة .

وطایفه‌یی اصحاب باطن بوده‌اند که بعد از پیروی صورت و قالب قابل افاضهٔ معنی واخذ احکام قلبی بوده‌اند وهم اصحاب الطریقة والحاملون لسرایر الحقیقة کما نطق به الکمیل فی حدیثه فلکل رجال ولکل من الطائفتین یلزم الرجوع الیهم فی احوالهم وتصانیفهم .

ولنعم ماقال العارف الربانی میرزا محمد تقی الکرمانی:

شرح اهل البیت را حمالها — راویان حمال آن اثقالها
راویان حافظ العلم صدوق — کرده ثابت زین سبب برما حقوق
بعض ایشان حافظ علم اصول — فنشان علم کلام بی فضول
بعض دیگر ضابط علم فروع — در فتاویشان سوی عترت رجوع
بعض دیگر جامع فقه و کلام — اصل وفرع از علمشان دیده نظام
چون زراره چون هشام بن الحکم — چون مفید ومرتضی خیر العلم
چون کلینی و دو سبط بابویه — شیخ طوسی ودگر بن قولویه
انهم للشرع کانوا حافظین — رحمة الله علیهم اجمعین
همچنین علم طریقت را حمول — گشته اهل سرز اصحاب رسول
شیعیان خاص اندر هر زمان — حامل اسرار دین از خاندان
شیعیان مؤتمن در دور دور — حامل تأویل قرآن طورطور
صعب ومستصعب حدیث خاندان — حامل آن مؤمن با امتحان
مؤمن با امتحان عارف بود — که ز اسرار ازل کاشف بود
مؤمن با امتحان اصحاب سر — جانشان حمال سر مستتر
حامل سر مقنع جانشان — رشح جام لوکشف ایقانشان
جرعه نوشان شراب لوکشف — وصف عرفان ویقین را متصف
همچو سلمان واویس پاك ذیل — چون رشید هجری وسلطان کمیل
پیر بسطام وشه بلخی شقیق — شیخ دین معروف سلطان شفیق
راویان حمال علم ظاهری — عارفان حمال سر قاهری
راویان در حفظ احکام برون — عارفان درحفظ اسرار درون

مثلا مسئلهٔ طب را باید بطبیب رجوع نمود و قانون بوعلی و تشریح قرشی. ومسئلهٔ نحورا بنحوی و کتاب سیبویه وهکذا جمیع فنون را نزد اهلش باید بخوانند و بخواهند که خذوا العلم من افواه الرجال .

چه سود بی محك عقل لاف صرافی — ترا که باز ندانی زر طلا از طال
تو درپاك ز دریا طلب نه ازچشمه — نسیم مشك زعطار جو نه از بقال

رابعاً میگوئیم با وجودیکه علماء ابرار و مورخین با اعتبار در مصنفات خود روایت ازجناب معروف نقل نموده‌اند وشرح احوال او را مرقوم داشته‌اند چگونه جای انکار است وما اسامی هریك‌را با نام کتابی که فضائل معروف در اوذکر نموده‌اند نقل نمودیم سابقاً وفهرست میکنیم تامعلوم شود که برهان قاطع چیست با آنکه همهٔ اینها مقدم برزمان علامهٔ مجلسی بوده‌اند.

العلامة‌الحلی رحمة الله علیه فی شرحه علی‌التجرید قال طاب ثراه ما هذالفظه الشریف معروف‌الکرخی اسلم علی یدالرضا (ع)وکان بواب داره الی ان‌مات‌رحمه‌الله.

احمدبن فهدالحلی فی‌التحصین.

الشیخ فخرالدین الطریحی فی‌المجمع.

وابن ابی‌جمهور الاحسائی فی‌المجلی.

والسیدنورالله القاضی فی‌مجالسه.

والسید حیدرالاملی فی‌جامع الاسرار.

والشیخ بهاءالدین العاملی فی اربعینه و کشکوله.

والشیخ العطار فی تذکرةالاولیاء.

و الشیخ عبدالرحمن الجامی فی نفحاته.

وصاحب تذکرة دولتشاه.

وابن خلکان فی‌وفیات الاعیان.

وصاحب نزهة الجلیس فیه.

وشارح منازل‌السآئرین فی‌دیباجته.

ومحمد الغزالی فی احیائه.

والفیروزآبادی فی قاموسه.

والشیخ مصلح‌الدین فی منظوماته.

وچنانکه در کشکول ازصاحب جامع‌الاصول ودرنامهٔ دانشوران بمناسبت حال ابن سریج ومجددین رؤس مائه نقل نموده شیخ معروف‌را نوشته اند در طبقهٔ صوفیهٔ مجدد رأس مائهٔ دویم بوده.

وقاضی میرحسین میبدی درشرح دیوان در ذکراحوال حضرت رضا(ع) نیز تصریح نموده‌که جناب معروف بواب آن‌حضرت بوده.

ودرتاریخ حبیب‌السیر مذکور است ابومحفوظ‌معروف‌الکرخی درسلك خدام علی بن موسی‌الرضا سلام‌الله علیهما منتظم بوده درسنهٔ دویست از جهان گذران انتقال نمود وابن قلیل‌البضاعه را الحال بیشترازاین درنظر نبود ویقین است‌که کسی رجوع نماید بکتب سیر وتواریخ زیاده براینها مییابد.

درذکر خرقهٔ جناب معروف و معنی خرقه

واما اتمام مرام درذکر خرقه وسلسلهٔ آن جنابست .

الخرقة لغة القطعة کمافی القاموس والصحاح وفیه ایضاً الرقعة الخرقة و فی المجمع الخرقة بالکسر القطعة من الثوب ومنه خرقة المیت .

ودراصطلاح پوشیدن جامهٔ مخصوصی است ازدست صاحبان مقام باذن ملک علام و ازاین خرقه گاهی تعبیر بموت اخضر نموده اند .

قال السهروردی فی الباب الثانی عشر من کتاب عوارف المعارف لبس الخرقة ارتباط بین الشیخ و بین المرید وتحکیم من المرید للشیخ فی نفسه .

واعلم ان الخرقة خرقتان: خرقة الارادة وخرقة التبرک والاصل الذی قصده المشایخ للمریدین خرقة الارادة وخرقة التبرک تشبیه بخرقة الارادة فخرقة الارادة للمرید الحقیقی.

وشیخ سعیدالدین الفرغانی درکتاب مناهج العباد الی المعاد فرموده که انتساب مریدان بمشایخ بسه طریق است یکی بخرقه دوم بتلقین ذکرسیم بخدمت وصحبت وتأدیب بآن .

وخرقه دواست خرقهٔ ارادت وآنرا جزازیک شیخ ستدن روانباشد .

ودوم خرقهٔ تبرک وآن ازمشایخ بسیار بجهت تبرک ستدن رواباشد انتهی ما اردنا نقله هیهنا .

و درکتاب اصول الفصول مذکور است که در اصطلاح مشایخ پیر چهار است :

اول پیری که دلالت کند طالبی رابدریافت خدمت پیری اکمل از خود وآنرا پیر دلیل گویند چنانکه دلالت کرد سید عبدالله شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی را بخدمت شیخ تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانی وامثال آن .

ودیگر پیرطریقت وارشاد است که مرید راقبول کند وذکروفکر تعلیم نماید و تربیت کند تابکمال رسد .

ودیگری پیرصحبتست که مسائل غامضه و خطرات وشبهات او را دفع کند .

دیگری پیر خرقه وارشاد است که اگرپیر کسی وفات یافته واو بعد ازآن بمقام ارشاد رسد اورا خرقه از خود دهد ومأذون سازد بتربیت وارشاد طالبین واعتبار خرقه ازصحبت بیشترچه خلافت دادن ارشاد ازآن فهمیده میشود .

حدیث خرقهٔ حضرت خاتم درشب معراج وروایتی که شیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی‌جمهور احسائی درکتاب مجلی نقل مینماید از جناب خاتم الانبیاء (ص) مناسب مقام است وچون دارای بسیار معانیست ترجمه میشود :

درآن کتاب روایت است که حضرت ختمی مرتبت (ص) فرمود چونکه سیر داده شدم بسوی آسمان داخل بهشت شدم ، دیدم دروسط او قصری را از یاقوت سرخ پس گشود دراورا جبرئیل پس داخل‌شدم قصررا ودیدم دراو خانه‌یی از درسفید پس داخل

آن خانه شدم دیدم در وسط او صندوقی را از نور که مقفل بود بقفلی از نور. پس گفتم ای جبرئیل چه چیز است این صندوق و چه چیز در اوست ؟ پس گفت جبرئیل ای حبیب خدا در او سر خدا است که عطا نمیکند خدا اورا مگر از برای کسیکه دوست میدارد اورا . پس گفتم بگشای از برای من در اورا . پس گفت من بندهٔ مأمورم تا امر نشود معذورم، سؤال کن پروردگار خود را تا اذن بمن شفقت فرماید، پس ازجناب اقدس الهی سؤال کردم ناگاه ندائی آمد ازجانب حق بجبرئیل که بگشای از برای حبیب من دراورا، پس گشود اورا پس دیدم در او فقر ومرقعی پس مناجات کردم وعرض نمودم ای سید و مولای من چه‌چیز است این فقر ومرقع ؟

پس ندا کرده شدم که ای‌محمد اختیار کردم این دوتا را از برای تو وامت تو از وقتی که خلق کرده‌ام این دورا وعطا نمیکنم این دو را مگر از برای کسیکه دوست میدارم وخلق نکرده ام شیئی راکه عزیزتر باشداز این دوامر ، پس فرمود بدرستی که اختیار کرده است فقر ومرقع را از برای من و این دوتا عزیزتر چیزی میباشند نزد خدا پس پوشیدم این خرقه‌را به‌اذن خدا وچونکه رجوع کردم از معراج پوشانیدم اورا به‌علی به‌اذن‌خدا و این خرقه باجملهٔ ودایع انبیاء بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه‌رسید و همچنین هرامامی بامام بعد تا بامام زمان وقطب دایرهٔ امکان پوشانیدند صلوات‌الله‌علیهم اجمعین وهریك از ائمهٔ انام پوشانیدند برخواص شیعیان خود که اصحاب سربودند .

ودر نفحات از شیخ سعیدالدین فرغانی نقل نموده که شیخ مجدالدین بغدادی در کتاب تحفةالبرره آورده است که نسبت خرقه ها متصل است به‌پیغمبر(ص) بحدیث‌درست متصل ومصطفی (ص) خرقه پوشانید، مر امیرالمؤمنین علی(ع) را و وی مرحسن بصری وکمیل بن زیاد را و کمیل مرعبدالواحد بن زید را و وی مر ابویعقوب نهرجوری را و وی مر عمرو بن عثمان مکی را ووی مرابویعقوب طبری را و وی مرابوالقاسم رمضان را ووی مر ابوالعباس بن ادریس را ووی مر داود خادم الفقرا را و وی مر محمد بن مالکیل را ووی مر شیخ اسماعیل قصری را ووی مر نجم‌الدین کبری را ووی مر این فقیر یعنی مجدالدین بغدادی را و در بعضی طریق دیده شده که از عبدالواحد بن زید به‌ابویعقوب موسی رسیده واز وی به‌ابویعقوب نهرجوری .

راقم گوید این‌طریق‌وسلسلهٔ کمیل باینجا ختم گردید چنانکه ازحسن بصری‌بداود طائی منتهی میگردد واین دو رشته درحقیقت بسلسلهٔ معروفیه متصل گردیده بلکه تمام سلاسل بسلسلهٔ معروفیه اختتام یافته و این نیز یك‌جهت است کـه سلسلهٔ معروفیه را ام‌السلاسل گویندچنانچه واضح گردد .

ومراد باین فقر وخرقه نه معنی‌ظاهری لغوی است بلکه عبارتست از اخذکردن معنی ازصاحب مقام بقدر استعداد واتصاف بصفات وتخلق باخلاق او وچنانکه تقوی را لباس است فقررا هم لباسی است وازاین‌جهت میگویند تشبه وصحبت‌وپوشیدن اوراجع

است بصورت ومعنی وتعبیر نموده‌اند از معنویه بفقروازصوریه بخرقه . وفقر آن‌چیزیست که جناب ختمی مآب بآن فخر مینمایند برتمام انبیاء که الفقرفخری و به‌افتخر علی سایر الانبیاء والمرسلین که فنای‌فی‌الله بتمام وجوده وبقاء بالله بذاته باشد واین مرتبه‌مخصوص حضرت اواست واوست افقر ازتمام انبیاء .

واگر مقصود ازفقر عدم اسباب صوریه از مأکل و مشارب باشد چیزی نیست که فخر نماید برتمام انبیا پس مناط درفقر وخرقه معنی وحقیقت او است و صورت بی معنی قالب بی‌روح‌است بلکه‌دام . چنانکه کسی راگفتند مرقع خودرا بفروش گفت اگرفروختم اورا، به‌چه چیز دیگر صید کنم !

قال السهروردی فی‌عوارفه ولاخفاء ان‌لبس‌الخرقة علی‌الهیئة التی یعتمدهاالشیوخ فی‌هذا الزمان لم‌یکن‌فی‌زمن‌رسول‌الله(ص) .

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد .

الحاصل جناب معروف چنانکه اکثر مشایخ ازمتقدمین و متأخرین در ذکرسلسلهٔ خود تعیین نموده‌اند اخذکرده وپوشیده است ازدست ثامن‌الائمه علی بن موسی الرضا صلوات‌الله علیه وعلی آبائه وابنائه ومأذون گردیده‌به‌نشر سلسله وجریان طریقه وبتلقین طالبان ثابت العقیده وبتکمیل سالکان طریقهٔ مستقیمهٔ علویه و اکثر مشایخ طبقهٔ ثانیه و ثالثه ورابعه و خامسه الی زماننا از اهالی این سلسلهٔ علیهٔ معروفیه اند و چون شعباتی متعدده ازبحرمعروفیه جاری وهریك بنام شیخی بزرگوار مسمی شده‌آن را ام‌السلاسل نام نهاده‌اند .

در ذکر سلاسل چهارده گانه معروفیه

وآنچه نوشته‌اند بدوازده یابه چهارده سلسله‌ورشته‌منشعب گشته .

۱ـ یکی سلسلهٔ سهروردیه که منسوب بشیخ ابوالنجیب ضیاء الدین عبدالقاهر سهروردی است .

۲ـ ویکی مولویه که منسوب است بمولانا جلال‌الدین محمد بلخی‌مشهور برومی.

۳ـ و یکی سلسلهٔ نوربخشیه که بجهت انتساب بسید محمد نوربخش نوربخشیه خوانده شده .

٤ ـ و یکی‌صفویه که منسوبست بجناب سید سند شیخ صفی الدین اسحق الموسوی الاردبیلی .

۵ـ و یکی سلسلهٔ نعمت‌اللهیه که بنام نامی واسم گرامی جناب سید نورالدین نعمة‌الله ولی منسوبست .

٦ـ ویکی سلسلهٔ ذهبیهٔ کبرویه که بجناب شیخ نجم الدین کبری الخوارزمی الخیوقی منسوبست .

۷ـ ویکی سلسلهٔ ذهبیهٔ اغتشاشیه است که بسید عبدالله مشهدی متصل میشود .

۸ـ و یکی سلسلهٔ بکتاشیه که‌منسوبست‌بجناب سید محمد رضوی مشهور بحاجی بکتاش والی .

۹ـ ویکی سلسلهٔ رفاعیه منسوب بجناب سیداحمدالرفاعی الموسویست .

۱۰ـ و یکی سلسلهٔ نقشبندیه است که منسوبست بخواجه بهاء الـدین محمـد نقشبندالبخاری .

۱۱ـ ویکی سلسلهٔ جمالیه است که منسوبست به‌پیر جمال‌الدین اردستانی .

۱۲ـ ویکی سلسله قونیویه که بجناب شیخ صدرالدین محمد بن اسحق القونیوی نسبت داده شده .

۱۳ـ ویکی سلسلهٔ قادریه است که منسوب بجناب شیخ عبدالقادر جیلانی میباشد.

۱۴ـ ویکی سلسلهٔ پیرحاجات .

و مخفی نماناد که گاهی بعضی سلاسل چهارده گانه بنامی دیگر خوانده میشود چون همدانیه که به امیرسید علی همدانی منسوبست ودرحقیقت ذهبیهٔ نوربخشیه وذهبیهٔ اغتشاشیه بوی منتهی میشود وخلوتیان که بشیخ محمد خلوتی منسوبست .

و مانند سلسلهٔ‌خواجگان که بخواجه یوسف همدانی مـنتهی میشود و نقشبندیه از آن شعبه‌اند .

وشاذلیه بشیخ ابی‌الحسن مغربی شاذلی منسوبست وقس‌علی هذا .

وچون ذکر رشته وسلسلهٔ هریك مذکور گردد اشتباهی نماند وماتوفیقی‌الا بالله.

وچون کسانیکه بخدمت حضرت‌امام انام علی‌بن موسی‌الرضا(ع) اعتراف‌نموده‌اند بدوازده امام معترفند واز شبههٔ وقوف وغل وغش بیرون آمده‌اند این سلسله را ذهبیه نیز خوانده اند .

وبعضی رفته است باینکه معروف پوشیده است ازداود طائی واخذکرده است‌او ازحبیب عجمی واو ازحسن بصری و او ازسرور اولیا علی مرتضی علیه الصلوة والسلام واین قول منافی و خلاف قول‌مشهور نیست بلکه این رشته ازداود طائی به‌وی ختم گردید چنانکه بیاید وظاهراً شبهه از این جهت‌ناشی شده باشدکه صحبت باشیخ داود نموده وپیر صحبت آن جناب بوده چنانکه شیخ عطار تصریح بآن فرموده وسابقاً نقل شد از تذکرهٔ عطار که بعد ازشرفیابی خدمت حضرت بداود طائی افتاد و ریاضت زیاد کشید وهرچند کلام بطول انجامد ولی ازبرای اطلاع وبصیرت تام در سلاسل معروفیه ذکر شجرهٔ هریك را مینماید .

بدانکه صاحب مجلی رحمه الله گفته است اینکه سید علامه رحمه‌الله صاحب کشف حقیقی حکایت کرده است اینکه شیخ جنید رحمه‌الله پوشیده است از خال خود شیخ‌سری

سقطی واو پوشیده ازشیخ معروف کرخی واو پوشیده است از امام همام علی بن موسی الرضا (ع).

پس گفته است از برای این مقام درامر تصوف دو طریقست یکی نسبت صحبت و دیگری نسبت خرقه.

اما نسبت‌صحبت، پس شیخ وسیدمن‌شیخ‌الاسلام محمدبن حمویه رضی‌الله عنه صحبت او بوده باخضر علیه‌السلام.

و اما نسبت خرقهٔ او، پس بدرستیکه پوشانیده بود او را رکن الاسلام ابو علی فارمدی واو از قطب وقت ابی‌القاسم‌علی گرگانی واو از استاد ابی عثمان مغربی و او از شیخ حرم ابی‌عمرو زجاجی واو از سید طائفه ابی‌القاسم جنید واو از سری سقطی و او از ابی‌محفوظ معروف کرخی.

راقم گوید در بستان السیاحه این طریق ذکر نموده اند ابو عثمان مغربی از ابوعلی کاتب واو از شیخ ابوعلی رودباری واو از ابوالقاسم الجنید و بعد میفرماید گویا بخدمت هردو بزرگوار رسیده است واز دست هردو خرقه پوشیده باشد وتحقیق حال‌در ذکر حالات جناب شیخ ابوعثمان مغربی بیاید بعون‌الله تعالی.

والحال آنچه مقصود است ترجمهٔ عبارت مجلی است ومیفرماید اختلاف کرده‌اند در نسبت خرقهٔ او یعنی شیخ معروف ورفته‌اند اکثر اهل حدیث باینکه اخذ کرده است این طریقه را وپوشیده است ازسید ومولای خود وعالمیان علی بن موسی‌الرضا (ع) و رفته بعضی از مشایخ باینکه معروف پوشیده است از داود طائی و اخذ کرده است این طریقه را او از حبیب عجمی واو ازحسن بصری واو از حضرت امیرالمؤمنین علی(ع).

گفتار درسلسله سهرودیه از سلاسل معروفیه

پس گفته است شیخ اعظم شیخ الهی شیخ شهاب الـدین سهروردی قدست نفسه پس معلوم است حال او ازقول خود که فرموده است.

اما بعد بدرستی که پوشانید الشیخ الصالح المقری المحدث‌المعمر نجم الدین ابو-الولید اسماعیل بن امین‌الدین ابراهیم بن ابی بکرالتفلیسی المعروف باابن الامام خرقهٔ تصوف را بشروطی که دارد و محقق است نزد اهل او به یحیی بن عبدالرحمن بن علی بن محمود جعفری واو گفته است که او پوشانیده است مرا شیخ حافظ جمال‌الدین ابو-حامد محمد بن شیخ ابی‌الحسن علی بن‌جمال النیرامی واواز ابی‌الفتح محمود المحمودی بن‌الصابونی السلامی در منزل خودش وگفت پوشانیدند مرا مشایخ ثلثه بشرایط مقررهٔ او که یکی آنهاشیخ محی‌الدین ابوعبدالله محمدبن ابراهیم‌بن احمدالحمیری الفارسی‌است وگفت او که پوشید مرا پدرم الشیخ الامام ابواسحق ابراهیم بن احمدالحمیری‌الفارسی الشیرازی واو پوشیده است یعنی پدرخودش که ابواسحق باشد ازشیخ الشیوخ ابوالفتح

احمد بن خلیفة البیضاوی الفارسی و او از ابی اسحق ابراهیم بن شهریار الکازرونی الفارسی واو ازشیخ ابی عبدالله محمد بن الخفیف واو ازامام جعفر الحذآء و او ازامام ابی عمروالاصطخری واو از امام ابی تراب النخشبی واو از امام ابوعلی الشقیق البلخی واو از امام ابی عمرو موسی بن زید القرافی و او از اویس قرنی رحمه الله و او از امیرالمؤمنین(ع).

وبطریقی دیگر شیخ ابی عبدالله محمد بن الخفیف اخذ کرده است از شیخ الطائفه ابی القاسم محمد الجنید قدس سره.

وبطریق ثانی در نسبت خرقهٔ ابوالفتح محمود محمودی صابونی گفته است شیخ صدرالدین ابوالحسن محمد بن عمر بن علی بن محمد بن حمویه الجوینی گفت پوشانید خرقه را بمن شیخ عمادالدین ابوحفص عمر بن علی بن شیخ الشیوخ ابی عبدالله بن حمویه واو از کسانیست که مصاحبت کرده است شیخ ابوعلی فضل بن محمد الفارمدی را و او مصاحبت کرده است شیخ وقتش راشیخ ابوالقاسم علی الطوسی معروف به کرگانی واو صحبت داشته است با اباعثمان سعید بن سلام المغربی واومصاحبت کرده است با اباعمرو محمد بن ابراهیم الزجاجی النیسابوری واو صحبت داشته است بشیخ الطایفه ابوالقاسم الجنید.

و طریق ثالث گفته‌اند شیخ ربانی شهاب الدین ابوحفص عمرو ابوعبدالله محمد السهروردی که پوشانید ما را عم ما شیخ الاسلام ابوالنجیب ضیاء الدین عبدالقاهر بن عبدالله بن محمد سهروردی و گفت او که پوشانید مرا عم شیخ وجیه الدین عمر پسر محمد یعرف بعمویه وگفت او که پوشانید مرا دوشیخ یکی پدرم محمد بن عمویه و او از شیخ احمد الاسود الدینوری واو ازممشاد الدینوری واو ازشیخ الطائفه جنیدرحمه‌الله واو از خالش شیخ سری سقطی واو از معروف کرخی ازعلی بن موسی الرضا علیهما آلاف التحیة والثناء ودوم اخروج الدرکانی ازابی العباس النهاوندی ازشیخ ابی عبدالله محمد بن الخفیف از شیخ الطائفه ابی القاسم الجنید از خالش سری سقطی از معروف کرخی ازعلی بن موسی الرضا (ع) وبانتها رسید کلام صاحب مجلی رحمه‌الله.

راقم گوید مخفی نماناد که ابوعبدالله محمد بن الخفیف شیرازی هرچند درزمان جنید بوده وسالها بعد ازاو زندگانی کرده ولی بدون واسطه خدمت جنید نرسیده شیخ رویم واقران اورا مصاحبت نموده ودر اینجا میشود که اسقاط واسطه شده باشد وشاهد این گفتار درنفحات در ذکر حالات علی بن بندار بن‌حسین صوفی مینویسد که وقتی علی بندار باشیخ ابوعبدالله خفیف به تنگی پلی رسیدند شیخ ابو عبدالله خفیف وی را گفت پیش رو ای ابوالحسن. گفت بچه‌سبب پیش‌روم؟ ابوعبدالله گفت که توجنید رادیده‌یی و من ندیده‌ام واین حکایت نیز درباب پنجاه وپنجم عوارف است.

وخفیف بالخاء المعجمة من الخفه واورا از این جهت خفیف گفتند که هفت مویز درهر شب غذای او بوقت افطار بوده وکان خفیفاً فی ذاته واخلاقه وافعاله وشمائله من غیر تکلف .

ولی در تذکرهٔ عطار میفرماید یك لحظه جنید را ملاقات نموده العلم عندالله .

ونشر سلسله معلوم نیست از اویس قرن شده باشد و آن بزرگوار از مجذوبین مطلق بوده و مراد از اویسیان که میگویند نه آنست که بآن جناب منسوب باشند بلکه مراد کسانی هستند که از عالم باطن منجذب شده اند چنانکه شیخ عطار در تذکره و شیخ جامی در اول نفحات وملا عبدالصمد در بحر المعارف تصریح نموده اند .

وشیخ ابوعبدالله خفیف مصاحب باحذاء بوده وحذاء صحبت الجنید ومن فی طبقته کما فی النفحات .

وهمچنین ابوعلی شقیق بلخی ازامام موسی الکاظم (ع) خرقه پوشیده است چنانکه صاحب مجلی نیز فرموده است درمجلی .

وطریق واضح آنستکه جناب شیخ شهاب الدین ابوحفص عمر سهروردی پوشیده خرقهٔ ارادت را ازعم خود جناب شیخ ابوالنجیب ضیاء الدین عبدالقاهر سهروردی ودر نفحات مذکور است در احوالات شیخ سعیدالدین فرغانی که وی، در بیان خرقهٔ ارادت خود گفته که پوشیده ام ازشیخ نجیب الدین علی بزغش شیرازی و وی ازشهاب الدین سهروردی ووی ازعم خود ابوالنجیب سهروردی و وی از عم خود قاضی وجیه الدین و وی ازپدر خود ابومحمد عمویه واخی فرج زنجانی ودست هریك در پوشانیدن خرقه بوی مشارك دست دیگری بوده .

اما ابومحمد عمویه ازاحمد اسود دینوری خرقه پوشیده ووی ازممشاد دینوری و وی از ابوالقاسم جنید .

واما اخی فرج زنجانی ازابوالعباس نهاوندی ووی ازابوعبدالله خفیف شیرازی و وی از ابومحمد رویم بغدادی ووی از جنید .

ذکر شعب سلسله سهروردیه

و اما نسبت تلقین ذکر این فقیر، یعنی شیخ سعیدالدین از شیخ خرقهٔ خود شیخ نجیب الدین علی بزغش تلقین گرفته ووی از شهاب الدین سهروردی و وی از عم خود شیخ ابوالنجیب سهروردی ووی ازشیخ احمد غزالی ووی از شیخ ابوبکر نساج ووی از شیخ ابوالقاسم گرگانی و وی از ابوعثمان مغربی و وی از ابوعلی رودباری و وی از سیدالطائفه جنید قدس الله تعالی اسرارهم .

بعد ازاین میگوید که در نسبت خرقهٔ ارادت ونسبت تلقین ذکر از دوشیخ مذموم است اما در نسبت صحبت محمود است لیکن بشرط اجازت یافوت صحبت شیخ اول انتهی .

راقم گوید ازجناب ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی آنچه بنظر رسیده چهاررشته جاری ومتصل شده .

شعبهٔ اولی – اول از عمار بن یاسرالاندلسی که سلسلهٔ کرویه بایشان منتهی میگردد این سلسله بتفصیل ذکر خواهد شد .

شعبهٔ دویم – دویم جناب قطب الدین الابهری و بعد از وی شیخ رکن الدین سجاسی واز وی دو بزرگوار تکمیل یافته یکی از آن دوشیخ اوحدالدین حامد کرمانی است ومحیی الدین درباب ثامن از فتوحات و بعضی رسائل دیگرحکایت نموده ازوی .

وبه اوحدالدین جماعتی دست ارادت داده اند من جمله شیخ اوحدی مراغه یی مشهور باصفهانی واین نسبت مبنی ازآن میباشد وشیخ صدرالدین علی یمنی .

وچنانکه صاحب نفحات مرقوم داشته امیر سید قاسم تبریزی دراوایل بشیخ صدر–الدین اردبیلی ارادت داشته و بعد از آن بصحبت شیخ صدر الدین علی یمنی رسیده و یکی از آن دو که بخدمت شیخ رکن الدین تکمیل یافته شیخ شهاب الدین اهری تبریزی وبعد ازوی شیخ جمال الدین تبریزی و بعد ازوی تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانی و بعدازوی شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی و بعد ازوی شیخ صدرالدین اردبیلی و بعد ازوی امیر سید قاسم تبریزی معروف بشاه قاسم انوار .

راقم گوید سلسلهٔ صفویه ازشیخ صفی الدین اسحق جاری شده و ذکراین سلسلهٔ علیه بعد ازاین مذکورخواهد شد ومعلوم خواهد شد که امیرقاسم تبریزی مذکور بشیخ صدر الدین اردبیلی تاآخرارادت داشته و بانعمة الله ولی رابطهٔ معنویه داشته‌اند .

واماطریق سیم ازطرق سهروردیه آنکه ازشیخ ابوالنجیب عبدالقاهررسیده بشیخ شهاب الدین عمرسهروردی وازایشان جمعی تکمیل یافته .

یکی شیخ شمس الدین صفی ویکی شیخ عمادالدین احمد فرزند شهاب الدین ویکی شیخ شرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی .

ودیگری شیخ احمد یسوی وازوی روایت کرده شیخ محمودشروانی وازوی شیخ ابوالعلااحمدبن محمود یزدی .

و از مشایخ بزرگ شیخ شهاب الدین یکی شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازیست .

وازوی کسانیکه بکمال رسیده یکی خلف الصدق وی ظهیرالدین عبدالرحمن تکمیل یافته ویکی شیخ سعیدالدین فرغانی .

ویکی خواجه امام الدین محمد ویکی شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی .

اماشیخ سعیدالدین فرغانی انتساب وی مذکورشد سابقاً .

واماخواجه امام الدین سلسلهٔ پیرجمال الدین بوی میرسد ودرذکر شعبهٔ پیرجمالیه بیان خواهد نمود اینطریق را .

شعبهٔ چهارم از شعب سهروردیه واماشیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی از وی فیض یاب شده‌اند جناب شیخ رکن الدین عبدالرزاق کاشانی وشیخ عزالدین محمود کاشانی چنانچه مولانا عبدالرزاق در تأویل الایات میگوید وقد سمعت شیخنا المولا نورالدین عبدالصمد الی آخروشیخ عزالدین محمود در بعضی اجازت نامهٔ تلامید خود نوشته و انا اروی کتاب عوارف المعارف عن شیخی و مولای نورالدین عبدالصمدبن علی الاصفهانی و عن شیخنا العالم ظهیرالدین عبدالرحمن بن علی بن بزغش الشیرازی وهماعن شیخهما الامام العارف نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی وهوعن شیخه قطب العارفین مصنف الکتاب.

و نیز ازجمله کسانیکه فیض یاب شده‌اند خدمت شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی یکی شیخ نجم الدین محمود اصفهانی ویکی شیخ حسام الدین ششتری واز شیخ حسام الدین وشیخ نجم الدین رسیده بشیخ جمال الدین وازوی بشیخ نورالدین عبدالرحمن مصری و ازوی بشیخ زین الدین ابوبکرخوافی وازخلفای ویست درویش احمد سمرقندی.

ودیگر ازطرق سهروردیه چنانکه در نفحات در ترجمهٔ شیخ عبدالله بلیانی مذکور است آن است که عبدالله مذکورهوابن مسعود بن محمدبن علی بن احمدبن عمرو بن اسماعیل بن ابوعلی الدقاق.

واستاد ابوعلی دقاق‌را یك پسر بوده است اسماعیل ویك دخترفاطمه بانومنکوحهٔ شیخ ابوالقاسم قشیری.

وسلسلهٔ خرقهٔ عبد الله ملقب به‌اوحد الدین‌چنین است: وی خرقه از پدرخود دارد ضیاءالدین مسعودوامام‌الدین مسعودنیز گویند، ووی از شیخ اصیل الدین شیرازی ووی ازشیخ رکن‌الدین‌شیرازی‌ووی ازشیخ رکن‌الدین سجاسی‌ووی ازشیخ‌قطب‌الدین‌ابورشید ابهری واوازشیخ‌جمال‌الدین عبدالصمد زنجانی‌وهردوازشیخ ابونجیب سهروردی انتهی.

وشیخ عبدالله بلیانی خدمت شیخ سعدی شیرازی وشیخ نجیب‌الدین علی بزغش و شیخ روزبهان بقلی نیزرسیده در سنهٔ هشتصد وهشتاد وشش وفات نموده درروزعاشورا

تتمة درمقالهٔ دوازدهم ازتاریخ فرشته بیان مقالات ومقامات خاندان سهروردیه ملتان مسطوراست واحوال جمعی ازایشان مذکورچون شیخ بهاء الدین زکریاء ملتانی که خدمت شهاب الدین سهروردی تکمیل‌یافته ودرسال‌ششصدو شصت وشش وفات‌نموده وباسعدالدین حموی وسیف‌الدین حضری و فریدالدین شکر گنج دریك‌عهد بوده‌اند و چون صدرالدین خلف وخلیفهٔ بهاءالدین ودرسنهٔ هفتصد وهفتاد وشش ارتحال نموده و چون خلف وخلیفه صدرالدین رکن‌الدین ابوالفتح.

وچون سید جلال بخاری که مرید بهاءالدین زکریاست و درویشان جلالـی نسبت

بوی درست کنند ومزارش دراوچهٔ هندوستانست .

وچون شیخ حسن افغان مرید بهاءالدین وچون شیخ احمد وشیخ حسام الدین وعلاء الدین مریدان صدرالدین وچون وحیدالدین عثمان مرید رکن الدین ابوالفتح وسیدجلال الدین حسین نوادهٔ سید جلال مذکور ولی در آخر دست ارادت بشیخ عبدالله یافعی استاد شاه نعمة الله ولی داده وچون سید صدرالدین برادر کوچك سید جلال الدین حسین و چون کبیرالدین اسماعیل مرید سید جلال الدین حسین .

وتفصیل حال هریك درتاریخ فرشته مذکوراست .

ونیزحالات سید جلال بخاری در بستان السیاحه شروانی درحرف الف مسطوراست .

راقم گوید نسبت سلسلهٔ روحانی وخرقهٔ ارادت شیخ ابوالنجیب بیان شدوچون مکرر ذکرایشان درسلاسل میشود مناسب دانست بمختصری ازانتساب سلسلهٔ جسمانی آنجناب ترجمه نماید .

ابن خلکان چنین نوشته ابوالنجیب عبدالقاهر بن عبدالله بن محمدبن عمویه واسمه عبدالله سعدبن الحسن بن القاسم بن علقمة بن النضر بن معاذبن عبدالرحمن بن القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق الملقب بضیاء الدین السهروردی .

قال محب الدین النجارفی تاریخ بغداد نقلت نسب الشیخ ابی النجیب من خطه وهو عبدالقاهر بن عبدالله بن محمدبن عمویه و اسمه عبدالله بن سعیدبن الحسین بن القاسم بن النضر بن القاسم بن سعدبن النضر بن عبدالرحمن بن القاسم بن محمدبی ابی بکر الصدیق و اذا کان بخطه هکذا فهو اصح کان شیخ وقته بالعراق ولد بسهرورد سنة تسعین و اربعمائة تقریباً وقدم بغداد وتفقه ثم سلك طریق الصوفیة وحبب الیه الانقطاع والعزلة فانقطع عن الناس مدة مدیدة واقبل علی الاشتغال بالعمل لله تعالی وبذل الجهد فی ذلك ثم رجع ودعاجماعة الی الله تعالی وکان یعظ ویذکر فرجع بسببه خلق کثیر الی الله تعالی وبنی رباطا علی الشط من جانب الغربی ببغداد واسکنه جماعة من اصحابه الصالحین ثم ندب الی التدریس بالمدرسة النظامیة فاجاب ودرس بهامدة وصرف عنها .

وتوفی یوم الجمعة سابع عشر جمادی الاخرة سنة ثلث و ستین و خمسمائة ودفن فی رباطه وهوعم الشیخ شهاب الدین عمر السهروردی ابوحفص ومولده بسهرورد سنة تسع وثلثین وخمسمائة وتوفی ببغداد سنة اثنین وثلثین وستمائة انتهی ملخصاً .

فی ذکر سلسلة المولویه من السلاسل المعروفه

سلسلهٔ دویم سلسلهٔ مولویه اندکه منسوبست بمولاناجلال الدین محمدالبلخی الرومی رحمة الله علیه .

اولا من باب تیمن ترجمهٔ مختصری از نسب صوری آن جناب و بعداز آن ذکر نسب و

شجرهٔ معنویه مینماید و تفصیل حالات شاید درموقع خود بیاید وهو جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد بن الحسین بن احمد الخطیب بن محمود بن ثابت بن مسیب بن مطهر بن حماد بن عبدالرحمن بن ابی بکر الصدیق .

ولادت مولانا در بلخ درششم شهر ربیع الاول سنهٔ اربع وستمائه بوده وبهاءالدین محمد بعد ازاکتساب علوم اولا ازپدرخود تلقین ذکر گرفته واوازوالد خود احمدخطیب و اوازشیخ احمد غزالی و بدین واسطه سلسلهٔ بهاءالدین متصل بشیخ احمد غزالیست و بخدمت شیخ نجم الدین کبری رسیده و ازوی درجهٔ تکمیل یافته و در بلخ بارشاد طالبان اشتغال مینموده وسلطان محمد خوارزمشاه باآنکه جد مادری بهاءالدین محمد بود بسعایت فخرالدین رازی و اهل نفـاق اندیش ناك از آن قدوهٔ آفاق گردید لهذا بهاءالدین محمد آزرده خاطر ازآن کشور بیرون آمد وسوگند یاد نمود تاسلطان محمد پادشاه خراسان است بدانجا نیاید گویند این هم یکی ازاسباب انقراض دولت خوارزمیان بود .

خلاصه باجمعی از مریدان بااهل وعیال بعزم حج بیت الله از بلخ بیـرون آمد ودر آنوقت مولانا جلال الدین بسن شش سالگی بود و چون به نیشابور رسیدند باشیخ فرید-الدین عطار ملاقات نمودند و کتاب اسرار نامه بمولاناجلال الدین عنایت نمود وببهاءالدین محمدگفت که این فرزند راگرامی دار زود باشد که ازنفس گرم آتش برسوختگان عالم زند . باشیخ وداع نموده ازنیشابور بیرون آمده تا ببغداد رسیدند اکابروا عاظم لوازم احترام بجای آوردند .

وازآنجمله شیخ شهاب الدین سهروردی بودند ومستفیض شدند و مدت یکماه در تفسیر بسم الله تقریر می نمودند وجمعی ازطرف سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی ازکشور روم بدارالخلافهٔ بغداد آمده بودند چون به‌روم بر گشتند در اثنای حکایات مناقب مولانا رابخدمت سلطان عرضه داشت نمودند وبهاءالدین محمد بعد ازمناسك حج بقصد زیارت بیت المقدس بشام آمدندوازآنجا به‌روم آمدند چهارسال درآذربایجان بودند و هفت سال درلارنده ومولانا جلال الدین رادرآنجابسن هژده سالگی کدخداساختند ودرسنهٔ ششصدو بیست وسه سلطان ولدمتولد شد و برحسب خـواهش سلطان علاءالدین کیقباد بن سلطان غیاث الدین کیخسروسلجوقی بولایت قونیه رحل اقامت افکندند وسلطان و جمهور خلایق ارادتمند گردیدند تاآنکه درسنهٔ ششصد وسی و یك بجوار رحمت حق پیوست و مولانا جلال الدین برحسب وصیت والد ماجد برمسندافادت قدم گذاشت وقریب چهارصد نفر در مجلس درس وی حاضرمیشدند .

وسید برهان الدین ترمذی که ازتربیت یافتگان بهاءالدین بود برای خدمت مولانا بقونیه آمدازترمذ . پس ازچند روز مولانارا درسلوك اعانت میکرد ونیزمولانا بصحبت جمعی کثیر از عـرفای عصر رسیده آخرالامر ارادت خدمت شمس الدین محمد تبریزی اورا باعلی مدارج کمال کشید ومولانادرسن شصت و دوسالگی خدمت شیخ شمس الدین

رسیده چنانکه دراصول الفصول مذکوراست ونیزدرآن کتاب مسطوراست این که بعضی میگویند که شمس الدین محمد پسرجلال الدین حسن نومسلمان است خطاست زیرا که وفات حسن درسنهٔ ششصد وهجده بوده وشهادت شمس الدین درششصد وپنجاه وپنج اتفاق افتاده .

راقم گوید که درنفحات شهادت شمس الدین رادرشهورسنهٔ ششصد وچهل وپنج ودر ریاض السیاحه درسنهٔ ششصدوشصت ویك هجری نوشته‌اند و ولادت مولوی‌راهمگی در سنه ششصد وچهار نوشته‌اند باآنکه مولوی درسن شصت و دوسالگی بشیخ شمس الدین رسیده باشد وفق نمیدهد چنانکه برمحاسب ظاهراست .

ودیگرآن که چون‌نه سنین عمرونه سنهٔ ولادت شمس الدین رامعین‌فرموده نمیتوان حکم کرد براینکه وی‌پسرجلال الدین مذکورنمیتواند باشد .

ذکرشمس الدین تبریزی

خلاصه شمس الدین محمد رادرنفحات باین عنوان نوشته شمس الدین محمدبن ملك داد تبریزی .

ودرتذکرهٔ دولتشاه می‌نویسد وی پسرعلاءالدین بوده که از نژاد کیابزرگ‌امید است که دلیل اسماعیلیان بوده وشمس الدین رابخواندن علم وادب پنهان به تبریزفرستاد واومدتی‌درتبریز بتعلم‌وآداب‌مشغول بودودر کودکی‌ازغایت حسن درمیان عورات میداشتند که چشم نااهلی ونامحرمی بدونیفتد واز زنان تبریزی زردوزی آموخته وبه زردوز از آن سبب مشهوراست .

اما صاحب نظم سلسلة الذهب آورده که شمس الدین را آنکه میگویند که‌فرزند خواندهٔ علاء الدین است که موسوم بنو مسلمان میباشد غلط است واو پسر بزازیست از شهر تبریز وبعضی گویند که اصل او ازخراسانست ازولایت باورد و پدر او بواسطهٔ تجارت به تبریز افتاد وشمس الدین در تبریز متولدشده وبنده میگوید ازهر کجا باشد گوباش کار معنی دار نه صورت ذوق درآشنائی عالم ارواح است نه درتولداجساد .

بیت

آنکس که ز شهر آشنائیست دانـد کـه متاع ما کجائیست

القصه شمس الدین درعلوم ظاهر ماهرشد ذوق سلوك وطلب قابلیت اصلی دامنگیر اوشده مرید شیخ‌الشیوخ العارف رکن الدین سجاسی رحمة الله علیه شد ودر معرفت و ریاضت وسلوك مقام عالی یافت وشیخ را درحق او اعتقاد و اعتمادی زیاده از وصف دست داد .

واما نسبت شیخ رکن‌الدین بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی قدس سره العزیز میرسد واومرید شیخ احمد غزالی است واو مرید شیخ ابوبکر نساج است وشیخ ابوبکر مرید شیخ ابوالقاسم گرکانی وشیخ ابوالقاسم مرید شیخ ابوعثمان‌مغربی

است و شیخ ابوعثمان مرید شیخ ابوعلی کاتب است و شیخ ابوعلی مرید شیخ ابوعلی رودباری است وشیخ ابوعلی مرید سیدالطائفة ابوالقاسم الجنید البغدادیست وشیخ جنید مرید خال خود شیخ سری سقطی وشیخ سری مرید شیخ ابومحفوظ معروف کرخی است واز شیخ معروف دوشق است سلسله باامام علی بن موسی الرضا (ع) میرسد و از او پدر برپدر تاحضرت مصطفی (ص).

وشقی دیگر معروف مرید ابوسلیمان داود طائی است و شیخ داود مرید حبیب عجمی است وحبیب‌عجمی مرید حسن بصریست وحسن بصری مریدامیرالمؤمنین علی(ع).

چون جوی بچشمهٔ ولایت برسید   این سلسلهٔ فقر بغایت برسید

آمدیم بسر سخن شمس‌تبریزی روزی. رکن الدین شمس را گفت ترا باید رفت ودر روم سوخته ایست وآتش دروی‌میبایدزد. شمس باشارت پیر روی به‌روم نهاد و در شهر قونیه دید مولانا براستر نشسته تا بآخر قصه.

وقاضی نورالله در مجالس میفرماید شمس‌الدین ازاولاد جلال‌الدین بوده که پدر برپدر او داعیان اسماعیلیه بوده‌اند و آنکه ملا عبدالرحمن جامی گفته است که نسب مولانا شمس‌الدین بجلال الدین غلط است غلط است.

ودر ریاض‌السیاحه مذکوراست که صاحب نفحات آورده که شمس الدین ازخاندان اسماعیلیه نیست بلکه او تبریزی الاصل است پسر بزازیست.

راقم گوید درتذکرهٔ دولتشاه وریاض السیاحه چنانکه نقل شد نام پدرشمس‌الدین را علاء الدین نوشته‌اند نه جلال الدین و این علاء الدین محمد بن جلال‌الدین حسن نو مسلمانست وفاتش در سال ششصد وپنجاه وسه بوده.

و دیگر آنکه درنفحات مولانا جامی این سخن که پدر وی از اسماعیلیان نبوده بزازیست دیده نشده وصاحب تذکرهٔ دولتشاه این سخن را ازصاحب کتاب نظم سلسلة الذهب نقل نموده.

خلاصه چون مقصود در این موقع جز ذکر سلاسل نیست همینقدر اشاره نمود و تحقیق مطلب همانست که قاضی نورالله درمجالس فرموده.

ومؤید سخن آن جناب آنکه در مقالهٔ سیم تاریخ فرشته ترجمهٔ شاه طاهر دکنی قدس سره رامشروحاًنموده و نسب آن بزرگوار چنانکه نوشته چنین است شاه طاهر بن شاه رضی‌الدین بن المولی مؤمن شاه‌بن محمد زردوز الملقب بشمس تبریزی شاه خورشاه بن عالم بن‌مولی محمدبن مولاجلال‌الدین بن حسین جلال‌الدین بن کیا محمدبن مولی حسن العالم‌بن المولی علی بن احمد مسطر بن مولی نزار بن مولی‌مستنصر احمدبن مولی محمدبن علی طاهر بن الحاکم‌بن نزار بن المعز بن اسماعیل بن محمدالقاسم‌بن عبدالله المهدی و نسب مهدی راتابه‌امام‌جعفرالصادق علیه‌السلام ذکرنموده.

ومعروف آنستکه شمس‌الدین خدمت باباکمال جندی رسیده وباباکمال ازخلفای

نجم‌الدین کبری است ووی مرید عمار یاسر اندلسی‌ووی مرید ابوالنجیب سهروردی ووی مرید شیخ احمد غزالیست .

ودر نفحات مسطوراست که مرید شیخ ابی بکرسله باف تبریزی بوده .

و بعضی گفته‌اند مرید شیخ رکن‌الدین سجاسی است که شیخ‌اوحدالدین کرمانی نیز مرید ویست و بعضی میگویند مرید باباکمال جندی بوده است ومیشاید که بصحبت همه رسیده باشد وازهمه تربیت یافته انتهی ماارد نا نقله .

راقم گوید مؤید آنکه خدمت باباکمال جندی رسیده حکایتی است که غالب نقل نموده‌اند باین نحو که در آنوقت که مولاناشمس‌الدین خدمت باباکمال بوده شیخ‌فخرالدین عراقی نیز بفرمودهٔ شیخ بهاءالدین زکریا آنجابوده است و هرفتحی و کشفی که شیخ فخرالدین را روی مینمود آن‌را بلباس نظم و نثر آورده اظهارمیکرد و بنظر باباکمال میرسانید وشیخ شمس‌الدین هیچ از آن اظهار نمیکرد. روزی باباکمال ویرا گفت فرزند شمس‌الدین از آن اسرار وحقایق که فرزند فخرالدین عراقی ظاهرمیکند برتوهیچ لایح نمیشود؟ گفت بیش از آن مشاهده میافتد امابواسطهٔ آنکه وی بعضی مصطلحات ورزیده میتواند که آنهارا درلباس نیکوجلوه دهد ومرا آن‌قوت نیست . باباکمال فرمود که حق سبحانه وتعالی ترامصاحبی روزی کند که معارف وحقایق اولین وآخرین را بنام‌تواظهار کند وینابیع حکم ازدل وی بز بانش‌جاری شود وبلباس حرف وصوت درآید طراز آن لباس نام توباشد .

وبعضی گفته‌اند که قبرمولانا شمس‌الدین در قونیه بجنب مولانا بهاء الدین ولد میباشد و بعضی گفته‌اند که بدن مبارکش را درچاهی‌انداخته بودند شبی سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس الدین اشاره کرد که در فلان چاه خفته‌ام نیمه‌شب یاران محرم خودرا جمع کرد ودرمدرسهٔ مولانا پهلوی بانی مدرسهٔ امیر بدرالدین دفن کردند .

وبعضی گفته‌اند غیرازچند قطره خون هیچ ندیدند ازآنروز بازتااین روز نشانی از آن‌سلطان معنی پیدانیست والله تعالی اعلم .

و تفصیل ملاقات شمس بامولانا و وضع شهادت وی باختلاف نوشته‌اند و برسالهٔ ولد نامه هر که خواهد رجوع نماید .

ووفات مولانا جلال‌الدین درپنجم جمادی‌الاخره سنهٔ ششصد وهفتاد ودو بوده ودر مدرسهٔ خود مدفون گردید درشهرقونیه الحال مرقد منورش مطاف ارباب معارف است ودرین سال فرخنده مآل که سنهٔ هجری قمری بهزاروسیصد ونه رسیده بامراعلیحضرت سلطان عبدالحمیدخان سلطان عثمانی عز نصره تعمیرخانقاه فیض‌اکتناه مولانارا نموده‌اند وقریب مبلغ یکهزارلیرای عثمانی متجاوز ازخزانهٔ عامره صرف آن اساس خیر گردیده رحمة‌الله علیه رحمة واسعة .

وخلافت سلسلهٔ مریدان برحسب وصیت او بشیخ‌حسام‌الدین حسن بن محمد بن‌الحسن بن اخی ترك رسید ومولانارا دوپسر بوده یکی بهاءالدین سلطان ولد که نام جدامجد داشته وعلاءالدین وگویند علاءالدین درقتل‌شمس بامشرکین شرکت داشته واما بهاءالدین ولد رابسیاردوست میداشته ودرحق اوفرموده انت اشبه الناس بی خلقاًوخلقاً .

و درتذکرهٔ دولتشاه مذکور است که وفات شمس‌الدین بعد ازرحلت مولانا بوده ووفات مولانارا درشهورسنهٔ ششصد وشصت ویك نوشته وسن مبارکش راشصت ونه‌سال راقم گوید این سخن منافات دارد بآنچه سبق ذکریافت که ولادت مولانارا دربلخ درسنهٔ ششصد وچهار نوشته‌اند .

ونیزدرآن کتابست که بعضی گویند مولاناراجذبه پیداشده ترك درس وافاده کرده مردم قونیه آن حال راتصور کردند که ازسبب شمس‌الدین است وشمس‌الدین را دشمن بوده‌اند تافرزندی ازفرزندان مولانارا برآن داشتند که دیواررا برسرشمس‌الدین انداخت امااین‌قول‌را درهیچ‌نسخه‌وتاریخ ندیدم که برآن‌اعتماد باشد بلکه ازدرویشان ومسافران شنیده‌ام لاشك این قول‌را اعتماد نشاید .

ونیزدرتذکرهٔ دولتشاه مذکوراست که مولانا جلال‌الدین ووالدبزرگوارش مرید سیدبرهان‌الدین ترمذی بوده‌اند وسید مردی بزرگ واهل باطن است ودرسفرشام و حجاز بامولانا بهاءالدین مصاحب بوده ودرشام بجوار رحمت ایزدی انتقال نموده و در وقت رحیل مولانارا وصیت کرده و گفته که گشاد کارشما درروم خواهد بود .

راقم گوید درنفحات الانس سید برهان‌الدین را ازمریدان وتربیت یافتگان بهاء-الدین ولد نوشته .

ببین تفاوت ره ازکجاست تابکجا .

ودربستان السیاحه درذکر قونیه ضمناً مذکور است که مولانا جلال‌الدین دختر ستوده سیر سید برهان الدین ترمذی را عقد فرموده بود . ازآن‌عفیفه دواناث ودوذکور تولد نمود بنات مکرمات یکی عارفه نام داشت ودیگری عابده وذکور یکی علاءالدین ویکی بهاء الدین .

واما معاصرین مولانا ازعرفاء عظام ومشایخ کرام درکشور روم وایران و غیره بسیار بوده‌اند ازآن‌جمله الشیخ اوحدالدین کرمانی والشیخ بهاء الدین زکریاء الملتانی والشیخ نجم‌الدین‌الرازی‌والشیخ شرف‌الدین مصلح سعدی الشیرازی والشیخ‌محیی‌الدین العربی والشیخ صدرالدین القونیوی والشیخ مؤید الدین الجندی و الشیخ ابوالحسن المغربی الشاذلی والشیخ ابوالعباس المرسی و الشیخ ابن الفارض الحموی المصری والشیخ عزیزالدین النسفی والشیخ ابوالحسن‌علی الصعیدی المعروف باابن الصباغ والشیخ فخرالدین العراقی والشیخ نجیب‌الدین بزغش الشیرازی والشیخ برهان الدین الترمذی والشیخ نورالدین عبدالرحمن الاسفراینی والشیخ جمال‌الدین الجورفادقانی‌والشیخ رضی

الدین علی لالا الغزنوی والشیخ سیف الدین الباخرزی والشیخ سعدالدین الحموی والشیخ أبو عبدالله المغربی و الشیخ یاسین المغربی والشیخ عفیف الدین سلیمان التلمسانی والشیخ ابوالغیث الیمنی و الشیخ موسی السدرانی والشیخ سعیدالدین الفرغانی وعین الزمان جمال الدین الکیلی والحاج بکتاش الولی والشیخ صلاح الدین الزرکوب والشیخ شهاب الدین السهروردی قدس الله اسرارهم.

واکثر این بزرگواران را ملاقات فرموده و با ملوك زمان که معاصر بوده‌اند درایران هلاکوخان واباقا خان ودر مصر وشام بندوق دار و در روم علاء الدین کیقباد سلجوقی ودرهندوستان ناصرالدین ایلتتمش.

وسلسلهٔ مولویه تاکنون درروم وشام ومصر وعرب وجزایر بحرالروم ودیارایلی وقرم وعراق عرب جاری ومعمولست ودر نزد خرد و کلان واعیان ودانا ونادان وحاجب وسلطان مقبولست.

ولباس خاص مخصوص درویشان آن سلسله است وتاج نمدی بی‌درز برسر گذارند ومشایخ ایشان عمامه‌یی نیز بر آن تاج بندند وذکر وفکر ومراقبه واوراد و سماع وحلقهٔ ذکر جلی در میان ایشان متداولست و در آن هنگام نی و دف میزنند ودر آن سلسله قانونست که چون خواهد کسی درآن طریقه درآید باید هزار ویکروز خدمت نماید بر این موجب چهل روز خدمت چهارپایان کند وچهل یوم کناسی فقرا نماید وچهل یوم آب کشی وچهل یوم فراشی وچهل یوم هیزم کشی وچهل یوم طباخی وچهل یوم حوائج از بازار آورد وچهل یوم خدمات مجلس درویشان وچهل یوم نظارت نماید بدین نسق تا مدت مقرره تمام شود واگر چنانچه یك روز ازآن خدمت ناقص گردد باید که خدمت‌را ازسر گیرد وچون تمام کند آن کس را غسل توبه دهند وکسوه ازسرکار خانقاه پوشانند وتلقین اسم جلاله براو کنند وحجره جهت آسایش وعبادت بوی دهند وطریق ریاضت و مجاهده تعلیم وی نمایند وآن کس برآن قانون وقاعده مشغول شود تا آنکه صفائی در باطن اوظاهر گردد.

گفتار درسلسله نوربخشیه ازسلاسل معروفیه

سوم، سلسلهٔ نوربخشیه‌اند چون ترتیب سلسلهٔ کبرویهٔ ذهبیه از میرسیدعلی همدانی بخواجه اسحق ختلانی رسید وی باسید محمد نوربخش بیعت نمود واو را خلیفة الخلفاء خود فرمود ولقب نوربخش بوی مرحمت فرمود وچون سیدعبدالله مشهدی که از اصحاب خواجه اسحق بود این بشنید گفت اگر خواجه با او بیعت کرده ما ازخواجه برگشتیم و خواجه درکوه تیری که ازقلاع ولایت ختلان است همان لحظه از روی مکاشفه فهمید و گفت درویشان میرعبدالله مرتد شده واین زمان خود را در صدد ارشاد میدارد وبیعت

بدست او باطل است والحال درخراسان مريدان سيدعبدالله را صوفيه ميگويندومريدان سيد محمد را كه باتفاق خليفهٔ خواجه اسحق ختلانى ميباشند نوربخشيه ميخوانند و ميان مريدان اين دو طايفه دراثبات ونفى خلافت سيد عبدالله مشهدى برزش آبادى مناقشات بسيار است .

وجناب سيد محمد بعد ازفوت ميرزا شاهرخ بهرى آمدند وبولايت شهريار توطن نموده وقريه بى كه سولقان نام دارد احداث كرده ودر آنجا بعبادت و ارشاد مشغول شدند تا در روز پنجشنبه چهاردهم ماه ربيع الاول سنهٔ هشتصد و شصت ونه بروضهٔ رضوان خراميد وازمراحل عمرشريفش هفتاد وسه سال گذشته بود .

وبعداز وى خلفاى ايشان يكى ولدالصدق اوشاه قاسم فيض بخش .

ويكى شيخ الشيوخ شمس الدين محمد بن يحيى افضل واكمل خلفاى سيدمحمداست واگر سلسلهٔ نوربخشيه بلكه تمام سلسلهٔ عليهٔ همدانيه بلكه كافهٔ سلاسل صوفيه بوجود او افتخار كنند ميگنجد انتهى ملخص كلام السيدالشهيد قاضى نورالله فى المجالس .

ودر اصول الفصول مذكور است كه ازخلفاى سيد يكى شيخ شهاب الدين ابوالفتح سهرورديست كه خواهر زادهٔ شهاب الدين اكبر بوده كه اورا شيخ اشراق ميخواندند وچون درحلب شهيد گشت شيخ مقتول مشهور است ومشايخ بزرگ درآن سلسله بوده‌اند از آنجمله شيخ حاج محمد خبوشانى وبس ازاو شيخ فضل الله مشهدى ٠ و بس از او كمال الدين حسين خوارزمى وهمانا كه قاضى نورالله صاحب‌مجالس ازاين سلسله هستند .

راقم گويد آنچه ازكلمات سيد در مجالس مستفاد ميشود ايشان از سلسلهٔ نوربخشيه ميباشند .

واما حاج محمد و شيخ فضل‌الله و كمال‌الدين حسين بسيد عبدالله ميرسند چنانچه درذهبيهٔ اغتشاشيه بيايد .

خلاصه شيخ عارف كامل شمس الدين محمد بن يحيى بن على الجيلانى اللاهيجى النوربخشى المتخلص باسيرى بعدازفوت مرحوم سيد محمد نوربخش درشيراز رحل اقامت انداخته وخانقاهى عالى بنا نهاده وموسوم بنوريه فرموده وقبر شريفش در همان خانقاه است وشرحى بر گلشن راز نوشته ونام آنرا مفاتيح الاعجاز نهاده ودر آن شرح ذكر سلسلهٔ خودرا باين عبارت فرموده در ضمن معنى اين بيت:

مجرد شو ز هراقرار وانكار — بترسا زاده ده دل را به يكبار

چون بمركز دايرهٔ وجود كه كامل و هادى زمانه است سلسلهٔ او منجر شد ذكر سلسلة الذهب نمودن كه زرسرخ ازهمهٔ غشها پاك است مناسب نمود .

بدانكه اين فقير كه محمد بن يحيى بن على جيلانى لاهيجيم مريد حضرت سيد محمد نور بخشم و آنحضرت مريد حضرت خواجه اسحق ختلانى است و آن حضرت مريد حضرت سيد على همدانى و آن حضرت مريد حضرت شيخ

محمود مزدقانیست وآن‌حضرت مرید حضرت شیخ علاءالدولهٔ سمنانیست وآنحضرت مرید حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی است وآن حضرت مرید حضرت شیخ احمد ذاکرجورفانیست وآنحضرت مریدحضرت شیخ علی بن لالاست وآن حضرت مرید حضرت شیخ نجم الدین کبری است وآن حضرت مرید حضرت شیخ عمار بن یاسر اندلسی‌است وآنحضرت‌مریدحضرت شیخ ابونجیب سهروردیست وآنحضرت‌مرید حضرت شیخ احمد غزالیست وآن حضرت مرید حضرت شیخ ابوبکر نساج‌است و آن حضرت مرید حضرت شیخ ابوالقاسم گرگانی و آن حضرت مرید حضرت شیخ ابوعثمان مغربیست و آن حضرت مرید حضرت شیخ‌ابوعلی کاتب و آنحضرت مرید حضرت شیخ ابوعلی رودباری است وآن حضرت مرید حضرت شیخ جنید بغدادیست و آنحضرت مرید حضرت شیخ سری سقطی است وآن حضرت مرید حضرت معروف کرخی است وآنحضرت مریدحضرت امام علی بن‌موسی‌الرضاعلیهماالسلام‌است .

ومرحوم‌حاج ملااحمد نراقی درکتاب خزائن میفرماید :

فائدة میرزا محمد اردبیلی الاصل‌کاشانی المسکن که مشهور بمحقق است وقبر او دربیدگل‌است از قرای کاشان ازجملهٔ عرفابوده از شاگردان قاضی اسدالله‌قهپائی که اونیزازعرفاست ودرکاشان درقرب دروازهٔ فین مدفونست درمقبرهٔ شاه شمس وحال مشهوربمقبرهٔ قاضی‌اسداست وفوت قاضی اسددرسنهٔ یکهزار وچهل وهشت هجری واقع شده وطریقهٔ مشایخ قاضی باین‌تفصیل‌است : ارشاد قاضی از شیخ درویش علی سدیری سبزواری‌واواز شیخ ملك علی جوینی و او از شیخ حاج محمد جوینی و اواز شیخ کمال الدین جوینی و او از شیخ حاج حسین ابرقوهی و اواز سید محمد نور بخش و او از میرسید علی شهاب الدین همدانی و او از شیخ محمود مزدقانی و او از شیخ علاء الدولهٔ سمنانی و او از شیخ نور الدین عبدالرحمن الکسر قی‌الاسفراینی و او از شیخ جمال الدین احمد جورفانی واو از ابوعلی لالا و او از مجد الدین اسمعیل بغدادی واو از شیخ نجم الدین کبری‌معروف‌بولی‌تراش و اواز شیخ‌ابونجیب سهروردی واوازشیخ‌احمدغزالی‌واواز شیخ ابوبکرمحمد نساج واو از شیخ‌ابوالقاسم محمدگرگانی واواز شیخ ابوعثمان مغربی واوازشیخ‌ابوعلی کاتب و اوازشیخ ابوعلی رودباری واواز شیخ‌جنید بغدادی واوازشیخ‌سری سقطی واو از معروف کرخی واواز سلطان سریرارتضی علی بن موسی‌الرضا سلام‌الله علیهما این سلسله را محقق مذکور در رسالهٔ خود ذکر نموده انتهی‌ماوجدناه فی‌الخزائن .

وآذر بیکدلی‌درتذکرهٔ خودچنین نوشته که برهان شاعرمذاق تصوف داشته واز مریدان‌قاضی‌اسد کاشانی‌است .

راقم گوید چنانچه دراحوال جناب سید محمدنوربخش مذکورشد صاحب مجالس خلف‌الصدق سید محمدالمسمی بسید شاه قاسم فیض بخش‌راازخلفاءنوربخش‌نوشته بودند

وشرح حالات ایشان‌را مفصلا ذکر نموده‌اند .

واز آنجمله آنکه برحسب خواهش سلطان حسین میرزا والی خراسان بدان صوب تشریف بردند و باملاعبدالرحمن جامی وشیخ الاسلام تفتازانی ملاقات و سخنان هدایت آیات فرمودند .

واین فقیر در بعضی کرسی نامهاجریان سلسله از آن بزرگوار مشاهده نموده ذکر مینماید باین ترتیب :

جناب سید قاسم‌فیض بخش، بعد ازایشان حاج‌حسین ابرقوهی، بعد از ایشان کمال الدین‌جوینی، بعدازایشان حاج محمد سوداخری سبزواری وبعد ازوی ملك علی جوینی وبعد ازوی درویش علی جوینی وبعد ازوی درویش حسن وبعداز وی درویش محمدرضا وبعد ازوی درویش کمال‌الدین وبعدازوی درویش مجید مشهدی وبعداز وی شیخ محمد مؤمن سدیری .

وازوی بسه نفرخلافت رسید یکی جناب شیخ بهاءالدین محمد حبل عاملی، یکی جناب ملامحسن فیض کاشانی ویکی جناب میرمحمد تقی شاهی و از جناب میر محمد تقی بحاج‌عبدالوهاب نائینی وازحاج عبدالوهاب بدو نفررسید یکی حاج محمدحسن‌نائینی‌واز وی بحاج سید محمد تقی کاشانی‌پشت مشهدی ویکی بحاج‌میرزاابوالقاسم‌شیرازی‌معروف بسکوت و ازایشان بجناب حاج محمد حسین شیرازی .

راقم گوید حاج محمدحسین عموی والدماجدفقیررحمتعلی رحمت‌الله علیهما میباشند و درذکرحالات معاصرین مرحوم والد قدس‌سره‌شمه‌ای ازحالات ایشان مذکور میشود ومشهور آنستکه حضرت نائینی‌اویسیانند ودرضمن‌حالات بعضی خلفای شاه نعمت‌الله ولی طریق میرزا ابوالقاسم فندرسکی‌ومولانا محمد تقی مجلسی و بهاء الدین عاملی و فیض وصدرالحکماء المتألهین رحمة الله علیهم باتفصیل انتساب‌هریك‌ذکرمیشود .

گفتار در سلسله علیه صفویه از سلاسل معروفیه

چهارم سلسلهٔ علیهٔ صفویه‌اند . چنانکه درکتاب فصول‌الاصول مذکور است‌باین ترتیب قطب‌المشایخ فی‌الافاق سید سند موسوی صفی‌الدین اسحق مرید شیخ تاج‌الدین ابراهیم زاهد گیلانی واومرید شیخ جمال‌الدین تبریزی بوده واومرید شیخ شهاب‌الدین محمود اهری واومرید شیخ رکن الدین سجاسی واومرید قطب‌الدین ابهری واو مرید شیخ ابوالنجیب‌ضیاء‌الدین سهروردی واومرید شیخ احمد غزالی تاآخر .

وبطریق دیگرابوالنجیب ازشیخ وجیه الدین سهروردی ووی ازپدر خود محمد البکری ووی از اسود دینوری‌ووی از ممشاد دینوری ووی از جناب جنید بغدادی الی آخر. وبعدازرحلت شیخ صفی‌الدین فرزند دلبندش شیخ صدرالدین‌موسی که مادرش‌دختر

شیخ زاهدبوده برجای والدماجدش بارشادعباد پرداخت .

وسید معین‌الدین علی بن نصر تبریزی از مریدان اواست نظر برؤیای صالحه که شیخ صدرالدین دیده بود که معین‌الدین علی تقسیم انوار میکندواورااقاسم الانوار نام کرده بشاه قاسم معروف شدواز بزرگان عهدبوده ودر خرجردجام درگذشته .

ولادت وی در سنهٔ هفتصد و پنجاه و هفت بوده و درسنهٔ هشتصد و سی و هفت رحلت نموده .

ومیرمختوم نیشابوری از اصحاب شاه قاسم انوار بوده .

وشاه قاسم باجناب سید نعمت‌الله ولی ماهانی رابطهٔ معنوی داشته و وفات شیخ صفی‌الدین اردبیلی در صبح دوشنبه دوازدهم محرم سنهٔ هفتصد وسی وپنج بود و مرقد منورش در دارالارشاداردبیل یزار ویتبرك. نقل ازمجالس المؤمنین نموده‌شد .

وقال شیخنا البهائی علیه الرحمة فی‌المجلدالاول من کشکوله السید الجلیل قاسم انوارالتبریزی المدفون فی ولایت‌جام قدس‌الله روحه صحب فی اول امره‌الشیخ‌صدرالدین الاردبیلی ثم صحب بعده الشیخ صدرالدین علی الیمنی و کان عظیم‌المنزلة توفی سنة‌سبع وثلثین وثمان مائة ودفن فی ولایت جام فی‌قریة یقال لهاخرجرد و کان کثیرا مایجالس المجذوبین ویکالمهم حکی عن‌نفسه قال لما وصلت الی‌بلاد الروم قیل لی ان بهامجذوباً فذهبت الیه فلمارأیته عرفته لانی کنت رأیته ایام تحصیل العلم فی‌تبریز فقلت کیف صرت الی هذه‌الحال فقال انی لماکنت فی‌مقام التفرقة کنت دائما اذا قمت فی کل صبح یجذبنی شخص الی الیمین وشخص الی الیسار فقمت یوماً وقد غشانی شیء خلصنی من‌جمیع ذلك‌وکان السیدالمذکور رحمه‌الله کلما نقل هذه‌الحکایة جرت دموعه .

ودر کتاب مراحل السالکین میفرماید وهمچنین‌متصل است شجرهٔ شیخ صفی‌الدین اسحق‌السید الموسوی بحضرت‌امام ضامن ثامن یعنی به‌امام هشتم میرسدچنانکه بعضی ازفضلای متأخرین ازعرفادررسالهٔ خود نقل‌نموده‌اند .

ولیکن درصفوة‌الصفا که ازابن‌بزازشمس‌الدین ایتمونی سرائی است شجره‌وخرقهٔ اورابااین‌نحوذکر کرده‌است که آنحضرت‌راتوبه وتلقین‌وخرقه وتربیت‌ازسلطان‌المحققین شیخ تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانیست وآنحضرت تلقین ازسید جمال الدین تبریزی قدس سره نموده‌اند واواز شیخ‌شهاب الدین محمود التبریزی‌اوازابوالغنایم‌رکن‌الدین السجاسی‌واواز قطب‌الدین‌ابوبکرالابهری‌واوازابوالنجیب‌السهروردی‌واوازوجیه‌الدین عمرالبکری واو از پدرخود محمد البکری واو از احمداسود الدینوری واواز ممشاد الدینوری واواز سیدالطایفه جنیدبغدادی واو ازسری سقطی واواز ابومحفوظ‌معروف الکرخی واو از داود طائی‌واو از حبیب عجمی‌واو ازحسن‌بصری واوازمعتصم عروهٔ شریعت‌ومظهر اعلام طریقت وناصب اعلام‌حقیقت صاحب تمکین‌نصرت خدا امیرالمؤمنین وسرالنبیین‌علیه صلوات‌الله الملك‌المبین .

ودر کتاب اصول الفصول مسطوراست چون اولجایتوسلطان محمد خدابنده شهر سلطانیه را تمام کرد مشایخ و فضلا و علمای ایران را دعوت کرده چون خوان طعام بگسترانیدند شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی وشیخ رکن الدین علاءالدولهٔ سمنانی هریك دردو پهلوی سلطان نشسته بودند شیخ صفی الدین غذا نخورده رکن الدین خورده، سلطان سبب پرسید که اگر طعام ما حرام بوده چرا شمامیل نفرموده وشیخ رکن الدین خوردند؟ شیخ صفی الدین گفت شیخ رکن الدین بحرند وبحر بملاقات هیچ چیز از بحریت نمی افتد. وشیخ رکن الدین گفت شیخ صفی الدین بمنزلهٔ شاهبازند و شاهباز بهر طعمه میل نمی فرماید.

سلطان را جواب هردو پسندیده افتاده عذرها خواست و کرامات و بزرگواری شیخ صفی الدین قدس سره درصفوة الصفاو سایر کتب مرقوم است.

مؤلف روضات الجنات در ترجمهٔ کمال الدین حسین بن خواجه شرف الدین عبدالحق اردبیلی المعروف بالالهی پس از تعداد فضایل ومناقب وی وماهر بودنش درعلوم عقلیه و نقلیه می فرماید وکان اماماً متصلباً فی التشیع وانه اول من صنف فی الشرعیات علی مذهب الشیعة بالفارسیة وبعداز نشوونما از بلدهٔ اردبیل بشیراز آمده و بخدمت جلال الدین محقق دوانی وامیرغیاث الدین ابن امیر صدرالدین شیرازی وامیرجمال الدین عطاءالله بن فضل الله الحسینی تکمیل فضایل نموده وچندی بهرات بوده بوطن مألوف مراجعت کرده.

وکان له میل شدید الی التصوف واز خدمت و برکت شیخ حیدر که ازاولاد شیخ بزرگوار صفی الدین معروف ومشهور است بدرجهٔ ارباب وصول رسید و بزبان اهل ذوق شرحی بر گلشن راز نوشته وشرحی فارسی بر نهج البلاغه دارد که بنهایت خوبست برای شاه اسماعیل صفوی. واکثر مصنفات آن جناب در روضات الجنات نامش مذکور است وپس از تعداد اسامی کتب می گوید در ریاض العلماء مذکور است که این شیخ باسیاری تدین و تشیع قدیرمی بالتسنن وهووالله منه بریء انتهی ملخصاً.

ودر مراحل السالکین می فرماید و قدحی که دربعضی اخبار ازحسن بصری واقع شده ممکن است جواب او بسه وجه: اول آنکه محمول برتقیه باشد که جناب امام (ع) از جهت مشتبه شدن احوال او برعامه و محفوظ بودن مال وعرض و جان او مذمت فرموده باشد تاآنکه ازشر ایشان محفوظ ماند واگر قدح در شأن کسی باعث جرح وضعف او باشد پس باید احدی از روات موثق نباشند چراکه جل بلکه کل ایشان ازقدح و جرح خالی نیست.

دویم آنکه ازجهت نگاهداشتن ایمان ضعفای شیعه باشد چنانچه قدح درشأن یونس بن عبدالرحمن محمول براین وجه است چه ازحسن بصری بعضی کلمات عجیبه واسرارغریبه که فهم جل الناس ازاو قاصر بوده بروز میکرد.

سوم آنکه قدح وضعف اومضر برشجره نیست چه از مشایخ مسموع شده که شیخ

معروف کرخی اولا مرید شیخ داود طائی بوده لیکن بعد که بخدمت امام ثامن ضامن رسید اقرار بولایت او نموده خودرا ازجملهٔ بنده‌های با اخلاص او قرار داد ودر خدمت او باعلی مدارج عالیه ترقی نموده و به اشارت آن حضرت مشغول تربیت طلاب گردیده انتهی کلام صاحب المراحل .

واز اشعار جناب سید نعمت‌الله نیز چنین مستفاد می‌شود که ابتدا بشیخ داود رسیده چنانکه می فرماید :

شیخ داو طائیش می‌خوان	نسبت سابقش چنین می‌دان

راقم گوید اینمطلب بآنچه درتذکرهٔ شیخ فریدالدین عطار است متنافی می نماید زیرا که درآنجا می فرماید بعدازشرفیابی خدمت حضرت (ع) بداود طائی افتاد و ریاضت بیشمار کشید وتحقیق همان دو جواب اول است .

ومخفی نماناد که جماعتی ازجهلا و بصورت علماء عرفاء شامخین و اولیاء کاملین و اهل یقین را بلاتحقیق نفی وشنعت نمایند ودرمقام تقلید ثابت ایستاده آنرا عصبیت مذهب خوانند واز سیرت ائمهٔ اطهار و علمای ابرار بی‌خبرند وچون بتکفیر دست نیابند وعاجز مانند بمنازعهٔ تسنن وتشیع ولجاج برخاسته وازحد انصاف و استقامت گذشته باعوجاج رسیده وچه خونها که بناحق ریخته گردیده واگر چنانچه باید برسر این قضیه احتجاج شود این رشته سری درازدارد ای بس باز شده‌ها گره خورد وای بسا گره زده‌ها باز شود بهتر آنکه بایجاز کوشیم وازاطناب چشم پوشیم .

قال الله تعالی ذلك مبلغهم من العلم وقال جل برهانه ذرهم یأکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف یعلمون .

گفتار درسلسلهٔ علیهٔ نعمة‌اللهیه ازسلاسل معروفیه

سلسلهٔ پنجم

سلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهیه علی مشایخهم رضوان‌الله که همچون زر بیغش خالص است چنان است که سید نعمت‌الله خودمنظوماً فرمود وذکر می‌شود .

شیخ ما کامل و مکمل بود	قطب وقت و امام عادل بود
گاه ارشاد چون سخن گفتی	در توحید را نکو سفتی
یافعی بود و نـام عبدالله	رهبر رهروان این درگـاه
صـالح بربـری روحـانـی	شیخ شیخ من است تـا دانی
پیر او هم کمـال کوفی بود	کز کمـالش کمـالها بفزود
بـاز باشد ابو الفتوح سعید	که صعیدی است آن سعید شهید
از ابی مدین او عنایت یافت	بکمال از ولی ولایت یـافت
مغربی بـود مشرقی بصفـا	آفتـاب تمـام مـه سیمـا

شیخ ابی مدینست شیخ سعید / که نظیرش نبود در توحید
دیگر آن عارف ودود بود / کنیت او ابو السعود بود
بود در اندلس ورا مسکن / بس کرم کرده روح او با من
پیر او بود هم ابو البرکات / بجمال و کمال و ذات و صفات
باز ابوالفضل بود بغدادی / افضل فاضلان باستادی
شیخ او احمد غزالی بود / مظهر کامل جلالی بود
خرقه‌اش پاره بود او بکراست / زانکه نساج صاحب ذکر است
پیر نساج شیخ ابو القاسم / مرشد عصر و ذاکر دائم
باز شیخ بزرگ ابو عثمان / که نظیرش نبود در اعیان
مظهر لطف حضرت واهب / بود آن شیخ بوعلی کاتب
شیخ او شیخ کاملش دانند / بوعلی رودباریش خوانند
شیخ او هم جنید بغدادی / مصر معنی دمشق دلشادی
شیخ او خال او سری سقطی / مظهر حال او سری سقطی
باز شیخ سری بود معروف / چون سری‌سر او باو مکشوف
از امام او جواز احسان یافت / شبهه بگذاشت راه ایمان یافت
یافت در خدمت امام مجال / بود دربان درگهش ده سال
نسب سابقش چنین می دان / شیخ داود طائیش می‌خوان
شیخ او هم حبیب محبوب‌است / عجمی طالب‌است ومطلوب است
پیر ارشاد او حسن باشد / شیخ شیخان انجمن باشد
یافت او صحبت علی ولی / گشت منظور بندگی علی
خرقهٔ اوهم از رسول خداست / این چنین خرقهٔ لطیف کجاست
نعمت اللهم و ز آل رسول / نسبتم با علیست زوج بتول

ویکی از افاضل این سلسلهٔ علیه ازجناب سید معصوم علی شاه تاسید نور الدین قدس‌الله اسرارهم بترتیب وسایط را بنظم فرموده است .

پیر معصوم است شاه دین علی / که رضا دارد لقب از اکملی
پیراو آن‌شیخ شمس الدین بود / آفتاب برج علیین بود
پیر شمس‌الدین بود محمودحق / که ز محمودان همه برده سبق
باز شمس‌الدین ثالث رهبرش / پس کمال الدین محمد سرورش
شمس دین ثانی آن‌سالار دین / پس محب الله حبیب حق گزین
بازشمس‌الحق شمس‌الدین لقب / که محمد نام دارد در نسب
آن‌خلیل‌الله که شد برهان دین / پس کمال الدین شد واهل یقین
هم حبیب الله اول آن کبیر / پور پور نعمت الله شهیر

باز آن پیر کبیر راه بین — که خلیل الله بد و برهان دین
آن خلیل‌الله که ظل نور او — هم خلیفهٔ وی بد وهم پور او
پیر وی شه نعمت الله ولی — نوردین فرزند شیر حق علی
اینهمه سادات پاك کاملند — که حسینی نسبت و صافی دلند
جمله از اولاد نور الدین پیر — که بسید نعمت الله شد شهیر
سلسله باشیعهٔ اثنی عشر — پاك ونور افزای‌وصافی‌چون‌قمر
از علی فیض و سعادت یافته — در ره حب علی بشتافته
هریکی را در طریقت هر ولی — داده نامی کرده منسوب علی

در کتاب مراحل السالکین ذکر شجرهٔ خودرا فرموده باین عبارت این حقیر یعنی محمد جعفر الملقب بمجذو بعلی از جملهٔ مریدان قدوة المحققین السالکین الواصلین حسین‌علی شاه اصفهانی‌وآنحضرت مرید جناب نورعلی‌شاه‌اصفهانی وآنحضرت مریدقطب دایرهٔ آفاق جناب سید معصوم علی‌شاه دکنی و آنحضرت مرید جناب شاه علی‌رضا وآن حضرت مرید جناب مولانا شمس الدین و آنحضرت مرید مولانا سید محمود الدکنی و آنحضرت مرید سید نورالدین شاه نعمت‌الله ولی کرمانی و آنحضرت مرید شیخ عبدالله یافعی وآنحضرت مرید شیخ ابی‌صالح البربری و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کمال الکوفی وآنحضرت مرید شیخ‌ابوالفتوح الشهید السعید و آنحضرت مرید شیلا ابی‌مدین المغربی وآن‌حضرت مرید شیخ‌ابی‌السعید الاندلسی وآن حضرت مرید شیخ ابوالبرکات وآن‌حضرت مریدشیخ ابوالفضل البغدادی وآن‌حضرت مریدشیخ احمدالغزالی‌وآنحضرت مرید شیخ ابی‌البکر النساج وآن حضرت مرید شیخ ابوالقاسم الکرکانی وآن حضرت مرید شیخ ابوعثمان المغربی وآن حضرت مرید شیخ ابوعلی الکاتب وآن‌حضرت‌مرید شیخ ابوعلی الرودباری وآن‌حضرت مرید شیخ جنید البغدادی وآن حضرت مرید سری السقطی وآن حضرت مریدشیخ معروف‌الکرخی وآن حضرت مرید امام ثامن‌حضرت‌امام رضا علیه‌الاف التحیة والثناء.

و در کتاب اصول الفصول مذکور است که جامع سیر و رسالات سید نور الدین نعمت‌الله رحمه‌الله فاضل کامل مولاناعبدالرزاق بن عبدالکریم بن عبدالرزاق کرمانی که بنام سید جلیل نبیل میرزا عبدالباقی الحسینی وزیر شاه اسماعیل صفوی جمع نموده ازجناب قدوة المفسرین والمحدثین سید سند حاجی نظام الدین‌احمد خلیفهٔ حضرت سید نورالدین نعمت‌الله نقل نموده که‌در آخر شرح اربعین تألیف وی صورت شجرهٔ خودرا بدین‌موجب ذکر نموده : قال السیدنظام الدین احمد انی‌لبست خرقة الفقر من‌ید قدوة العارفین و اسوة الطالبین فرید عصره ووحید دهره نورالحق والدین نعمة‌الله بن‌عبدالله‌الحسینی و هو من‌الشیخ الامام العلامة الولی‌ابی السعادات عفیف‌الحق والدین عبدالله بن اسعدالیافعی المکی الیمنی وهو من‌الشیخ صالح البربری وهو من‌الشیخ کمال‌الدین الکوفی وهو من

الشيخ ابوالفتوح‌الصعيدی وهو من الشيخ ابی‌المدين المغربی وهو من الشيخ ابی‌السعود الاندلسی وهو من‌الشيخ ابی‌البركات وهو من‌الشيخ‌ابی‌الفضل البغدادی وهو من الشيخ الامام احمد الغزالی الطوسی وهو من الشيخ ابی‌بكر النساج وهو من‌الشيخ ابی‌القاسم الكركانی الطوسی وهو من‌الشيخ ابی‌عثمان المغربی وهو من‌الشيخ ابی‌عمرو الزجاجی وهو من‌سيد الطائفة جنيدبن محمدالقواريری البغدادی وهو من‌خاله سری السقطی وهو من‌الشيخ معروف الكرخی‌وهو من‌الشيخ داود الطائی وهو من‌الشيخ حبيب العجمی‌وهو من‌الشيخ ابی‌الحسن البصری وهو من‌اميرالمؤمنين وامام المتقين زوج البتول وسيف‌الله المسلول وعلی بن‌ابيطالب‌عليه‌صلوات‌الله‌الملك‌الغالب وهومن‌سيدالمرسلين‌وشفيع‌المذنبين محمد خاتم‌النبيين عليه افضل صلوات المصلين .

و صاحب تذكرهٔ اولی گفته كه شيخ عبدالله يافعی زبيدی را از شش كس ازمشايخ خرقه رسيده واز ايشان لباس كرامت پوشيده اول شيخ رضی‌الدين صالح بربری‌چنانكه گذشت دويم برهان‌الدين ابراهيم بن علی العلوی سيم رضی‌الدين ابراهيم بن ابی‌محمد طبری مكی چهارم شيخ نجم الدين عبدالله اصفهانی پنجم شيخ شهاب‌الدين احمد شاذلی ششم شيخ نورالدين علی بن‌عبدالله الصوفی الطوسی بعداز آن ثبت نموده كه كمال‌الدين كوفی‌را ازدوكس خرقه رسيده اول شيخ ابوالفتوح‌الصعيدی دويم شيخ ابوالفتوح‌سعود الدين البغدادی وشيخ ابی‌مدين شعيب‌بن الحسين المغربی‌را ازدو شيخ الباس بوده‌اول شيخ ابوالسعود الاندلسی دويم شيخ ابی بصری و اتصال سلسلهٔ معروف‌را بائمه ذكر نموده چنانچه درنظم بديع مذكور شدوبعدازآن بيان فرموده كه شيخ ابوالفتوح‌بغدادی كه پيردوم شيخ كمال‌الدين كوفيست‌ازشيخ عبدالقادر گيلانی‌شجرهٔ سلسله‌اش بارور گشته وشيخ ابی‌بغری را ازامام ابی‌الحسن خرارم كه مدرس جن‌وانس بوده خلافت‌است وامام راازقاضی‌ابوبكر محمد مغافری‌وقاضی مذكوررا ازحجةالاسلام ابی‌حامد محمد غزالی و حجةالاسلام راازامام‌الحرمين ابوالمعالی عبدالملك الجوينی وامام‌الحرمين راازدوكس اول شيخ ابوطالب مكی دوم شيخ ابوالقاسم عبدالكريم وشيخ ابوطالب‌را ازمحمد شاه المعروف به ممشاد وقيل‌ممشاد الدينوری وهو عن‌الجنيد واستاد ابوالقاسم قشيری‌مذكور را ازاستاد ابوعلی‌حسن دقاق وابوعلی را ازاستاد ابوالقاسم ابراهيم‌بن محمدنصرآبادی واو ازابوعلی رودباری ووی ازسيدالطايفه جنيد .

بعدازآن گفته كه شيخ ابی سليمان وداودطائی را ازحضرت امام موسی(ع)روايت است ودرطريق دوم ازشش شق كه خلافت بحضرت شيخ عبدالله رسيد نقل كرده كه‌شيخ فقيه برهان‌الدين ابراهيم بن علی علوی را خلافت ازدوشيخ بوده .

اول شيخ شهاب‌الدين ابوالعباس احمد شماخی صعيدی واو ازپدر خود امام حافظ جمال‌الدين مهيبی الشهير بابن مسندی شيخ‌المحدثين وهو عن الشيخ ابی احمد بن جعفر بن سيد بودخزاعی محمد مامينی .

ودوم جمال الاسلام ابن المسندی المذکور .

ودر طریق سیم آورده که شیخ رضی الدین ابراهیم بن ابی محمد بن ابراهیم بن ابی بکر طبری مکی اجازه دارد از امام عزالدین احمد بن ابراهیم فاروقی واسطی وامام عزالدین احمد از سه شیخ خلافت دارد که یکی از آن جمله شیخ محیی الدین ابی عبدالله محمد بن علی العربی الطائی الاندلسی است وشیخ محیی الدین از پنج نفر .

اول از اکمل العارفین خضر (ع) دوم الشیخ جمال الدین یونس الهاشمی سیم ابی عبدالله محمد الفارسی چهارم الشیخ نقی الدین عبدالرحمن بن ابی علی النوزری پنجم الشیخ ابی الحسن علی بن عبدالله بن جامع فاما الشیخ جمال الدین یونس بن یحیی القصار بن ابی البرکات العباسی فیروی عن الشیخ محیی الدین عبدالقادر الگیلانی .

وهو عن الشیخ ابی سعید علی بن مبارک المخزومی وهو عن الشیخ ابی الحسن الهکاری وهو عن الشیخ ابی الفرج محمد بن عبدالله الطرسوسی .

وهو عن الشیخ ابی الفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز التمیمی وهو عن الشیخ ابی بکر الشبلی وهو عن الشیخ جنید البغدادی .

واما ثالثهم الشیخ ابو عبدالله محمد بن قاسم بن عبدالله التیمی الفارسی المذکور فعن ابی الفتح محمود بن احمد بن محمد المحمودی وهو عن ابی الحسن علی بن محمد البصری وهو عن الشیخ ابی الفتح ابن شیخ الشیوخ عبدالکریم بن حسینی وهو عن ابی اسحق ابراهیم بن شهریار وهو عن الشیخ حسنی البارباری وهو عن الشیخ عبدالله الخفیف وهو عن الشیخ جعفر بن عبدالله الحذاء وهو عن ابی عمرو الاصطخری وهو عن ابی تراب النخشبی وهو عن ابی علی الشقیق البلخی و هو عن السلطان ابراهیم بن الادهم وهو عن الشیخ موسی بن زید الراعی وهو عن سید التابعین اویس القرنی .

و اما شیخ نقی الدین عبدالرحمن بن علی بن میمون بن ابی علی النوزری که در چهارم طریق شیخ محیی الدین العربی است لبس واجازت وروایت از ابی الفتح محمود بن احمد بن محمد محمودی مذکور داشته وخلافت از او یافته بطریق المسطور .

واما پنجم که ابی الحسن علی بن عبدالله بن جامع است روایت از جعفر دارد وشیخ دوم امام عزالدین فاروقی شیخ محیی الدین محمد بن ابراهیم بن عمر بن فرج است یروی عن ابیه عمر بن فرج عن الشیخ سیدی احمد بن کبیر بن ابی الحسن الرفاعی وهو عن الشیخ علی الفارسی عن الفضل الکامخ عن علی بن غلام الترکمان وهو عن الشیخ البارباری وهو عن التمیمی العجمی و هو عن الشبلی وهو عن سید الطائفة ویروی الشیخ سیدی احمد بن الرفاعی المذکور عن سیدی منصور بن ابی بکر الرفاعی عن خالد ابی منصور بن طیبب عن ابی سعد النجار عن السندوس الکبیر عن ابی علی الفارمدی عن الشیخ الکامل محمد بن رویم عن الجنید فللسید شیخان .

وشیخ سیم امام عزالدین الفاروقی شیخ عبدالله است و هو یروی عن الشیخ ابی

العباس احمد بن محمد بن‌علی الاصفهانی وهو یروی اولا عن الشیخ نجم‌الدین ابی بکر عبدالله بن محمدالرازی المعروف بابن دایه وهو عن الشیخ نجم الدین عمر الخوارزمی المعروف باالکبری .

وثانیاً عن الشیخ المذکور قدوة العارفین ناصرالدین نجم الکبری نیرالاصحاب غوث‌العرفاء سید الاقطاب وهو یروی عن‌الشیخ ابی الحسن اسماعیل القصری وهو عن الشیخین شیخ محمد بن‌مالکیل وشیخ عبدالکریم دشمنیار و کلاهما عن‌شیخ داود بن‌محمد خادم الفقراء وهو عن ابی‌العباس بن ادریس وهو عن ابی‌القاسم بن رمضان و هو عن ابی یعقوب‌الطبری وهوعن عبدالله بن عثمان وهو عن ابی یعقوب النهرجوری و هو عن یعقوب‌السوسی‌وهوعن عبدالواحد بن زید وهوعن رئیس‌الکمل کمیل بن زیاد .

وایضاً الشیخ نجم‌الدین الکبری یروی عن‌الشیخ ابوالنجیب السهروردی عن عمه وجیه‌الدین ابی‌جعفر عمر السهروردی و هو اولا عن‌الشیخ احمد الاسود الدینوری عن ممشاد الدینوری عن جنید وعن‌الشیخ اخی‌فرج الزنجانی وثانیاً عن ابی‌العباس‌النهاوندی عن‌الشیخ ابی‌عبدالله الخفیف عن‌ابی‌محمد رویم عن جنید وایضاً یروی الشیخ نجم الدین الکبری عن عمار بن یاسر الاندلسی .

ودر طریق چهارم ازشش‌طریق که خلافت واجازت ازشیخ نجم‌الدین عبدالله شیخ عفیف‌الدین عبدالله یافعی داشتند نقل کرده که شیخ نجم الدین عبدالله بن‌علی بن محمد الاصفهانی را روایت ازدو کس‌است ازامام عزالدین فاروقی واسطی چنانکه گذشت‌وعن شیخ ابی‌العباس المرسی عن‌الشیخ ابی الحسن الشاذلی عن‌الشیخ عبدالسلم بن المشیش بطریق وعن الشیخ عبدالقادر القزوینی عن الشیخ عبدالسلم المذکور بطریق .

ودرطریق پنجم ازطرق سته گفته که شیخ شهاب‌الدین احمدبن سلیق شاذلی را از شیخ ابی‌الدریاقوت اجازت وخلافت بوده واو را از شیخ تاج الدین عطاءالله واورا از شیخ عباس مرسی مذکور .

ودرطریق ششم که آخر شقوق شجرهٔ طیبه است واجازه وروایت وخلافت‌حضرت شیخ عفیف‌الدین عبدالله‌الیافعی داشته گفته ویروی‌الشیخ نورالدین علی‌الصوفی بن‌عبدالله الطوسی عن قطب‌العدن الفقیه بضال الذهبی وهو عن الشیخ رشیدالدین البغدادی وهو عن شیخ الشیوخ شهاب‌الدین ابی حفص عمر بن محمد بن عبدالله السهروردی و هو عن عمه‌الشیخ ضیاء الدین ابی‌النجیب السهروردی و هوعن الامام النووی وهو عن الشیخ عبدالقادرالجیلانی رحمهم‌الله رحمة تامة کاملة شاملة واوصل‌الینابمیامن برکاتهم وتوجهاتهم نعمة سابغة بمحمد خیرالبریه وعترته‌وذریته .

راقم گویدازآنچه‌مذکورشد ومی‌شود روشن می‌شود که تمام سلاسل منتهی بسلسلهٔ ذهبیهٔ معروفیه گردیده وتمام شعب معروفیه بجناب سید نعمة‌الله ولی اتصال یافته و دیگر آنکه اندکی این نسخه که از وی نقل شد باید تصحیح شود چنانکه ابی علی فارمدی

را نوشته از رویم نقل نموده وحال آنکه وی از اصحاب شیخ ابوالقاسم گرکانی وشیخ ابوالحسن خرقانی است وبلاواسطه ازشیخ رویم روایت ننموده .

واما ازجناب جنید قریب نه نفر مجاز بوده اند واز هریك شعبه بی جداشده وضمناً معلوم شدوصریحاً ذکرمی شود: الشیخ ممشاد الدینوری الشیخ ابوعلی الرودباری الشیخ رویم بن احمدبن زید الشیخ ابوبکرالشبلی الشیخ عبدالله بن محمد المرتعش الشیخ ابو عمرو محمدبن ابراهیم الزجاجی النیشابوری الشیخ محمد بن احمد الجریری الشیخ ابو محمد جعفر بن محمدبن نصیرالخلدی الشیخ ابوعبدالله الخفیف علی قول والشیخ ابوبکر الواسطی وشجرهٔ طیبهٔ منسوبهٔ هریك را درذکر حالات شیخ جنید بیان مینماید .

وازجناب شیخ ابوالقاسم گرکانی دوکس روایت نموده اند یکی جناب شیخ عبدالله ابوبکر نساج چنانچه درسلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهیه گذشت و یکی شیخ ابوعلی فارمدی فضل بن محمد و ایشان شاگرد شیخ ابوالقاسم عبدالکریم قشیری میباشند در علوم ظاهـره واستاد ابوالقاسم قشیری مرید وداماد استاد ابوعلی دقاق است و استاد ابوعلی مرید شیخ ابوالقاسم نصرآبادیست ووی شاگرد ابراهیم شیبانیست وبا ابوبکرشبلی وابوبکر واسطی وابوعلی رودباری وابوعثمان مغربی صحبت نموده وخدمت رسیده وشیخ ابوالقاسم قشیری صاحب رسالهٔ معروفه هستند .

و اما انتساب شیخ ابوعلی فارمدی در تصوف بدو طرفست یکی بشیخ بزرگوار ابوالقاسم گرکانی ویکی بشیخ ابوالحسن خرقانی وازابوعلی فارمدی بخواجه ابویعقوب یوسف همدانی رسیده واز وی بشیخ ابوالحسن بستی واز وی بشیخ جمال الدین محمد بن حمویه جوینی .

ودرنفحات مذکور است که شیخ ابوالحسن بستی چون خواجه یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابوعلی فارمدیست واین رباعی مشکل مشهور از اوست چنانکه در رسالهٔ عین القضاة همدانی معلوم می شود .

دیدیم نهان گیتی واصل جهان	وز علت ومعلول گذشتیم آسان
آن نور سیه زلانقط برتردان	زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن

وشیخ ابوالحسن سکاك سمنانی که خانقاه سکاکیه که درسمنان واقع است منسوب باواست ووی وشیخ محمدبن حموية الجوینی ازمریدان شیخ ابوالحسن بستی هستند.

وعین القضاة همدانی باشیخ محمد حمویه صحبت داشته و بخدمت حجة الاسلام شیخ احمد غزالی رسیده وازشیخ برکه همدانی وشیخ فتحه بعضی تمجیدات نموده وجناب ابو حامد محمدبن محمدالغزالی الطوسی انتساب وی درتصوف بشیخ ابوعلی فارمدیست .

و بعضی گفته اند که خواجه یوسف همدانی را چهار خلیفه بوده یکی خواجـه عبدالخالق غجدوانی ویکی خواجه عبدالله برقی ویکی خواجه حسن انداقی ویکی خواجه احمد نسوی وجناب ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی که باپدر شیخ رضی الدین

علی لالا ابن عم بوده‌اند نسبت ارادت بخواجه ابویعقوب یوسف همدانی داشته‌اند واز خواجه ابویعقوب سلسلهٔ که نیز جاری و معروفست بخواجگان باین ترتیب گفته‌اند از خواجه ابویعقوب بخواجه عبدالخالق غجدوانی رسید و خواجه عبدالخالق را سه خلیفه بوده یکی خواجه احمدصدیق ویکی خواجه اولیای کلان ویکی خواجه عارف ریوگروی وسلسلهٔ نقشبندیه که بخواجه بهاءالدین نقشبند منسوب گشته چنانکه بیاید ذکرش بخواجه عارف میرسد باین طریق از خواجه عارف بخواجه محمود انجیرفغنوی واز وی بخواجه علی رامتینی الملقب بعزیزان وازوی بخواجه محمد باباسماسی واز وی بامیر سید کلال بخارائی و از وی بخواجه بهاءالدین نقشبند و بعد از این درذکر سلسلهٔ نقشبندیه مذکور می‌شود .

واما از حجةالاسلام شیخ احمد غزالی دو رشته کشیده شده یکی بشیخ ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی وتفصیل آن درذکر سلسلهٔ سهروردیه گذشت ویکی بجناب ابوالفضل بغدادی که ازاقطاب سلسلهٔ نعمةاللهیه هستند .

واز جناب شاه نورالدین سید نعمت‌الله که سلسلهٔ علیه بایشان منسوب گشته خلفا بسیار بوده‌اند مانند شیخ تاج‌الدین کرمانی وسید حاجی نظام‌الدین احمد شیرازی وشیخ سیدنظام‌الدین محمود شاه داعی الی‌الله شیرازی و شیخ مرشد الدین ابواسحق بهرامی الشیرازی وسید عمادالدین علی شیرازی وسیدشمس‌الدین اقطابی وسیدشمس‌الدین ابراهیم بمی کرمانی وشیخ بابا نظام الدین کیجی مکرانی و شاه برهان الدین خلیل الله خلف صدق ایشان و ذکر احوال هر یك در شرح حالات جناب سید نعمت الله بیاید بعون‌الله تعالی .

وازجناب سید رضا علی‌شاه دکنی قدس‌سره نیزجماعتی بکمال بلکه بدرجهٔ تکمیل رسیده اند واز آن جمله اسد علیشاه دهلوی واحمد علی‌شاه هندوستانی وحیدر علی‌شاه هندی ومحمود علیشاه دکنی وشاه طاهردکنی وعنایت علیشاه وسرعلیشاه وشیخ‌المشایخ السعید الشهید سید معصوم علی‌شاه قدس‌سره العزیز .

و از جناب معصوم علی‌شاه جماعتی بکمال رسیده و بعضی تکمیل یافته اند مانند فیض علی‌شاه اصفهانی واز وی مشتاق علی‌شاه کرمانی ونور علی‌شاه اصفهانی که شیخ المشایخ این سلسلهٔ علیه هستند واز ایشان فیض گرفته رونق علی‌شاه بمی کرمانی میرزا محمد وازوی مظفرعلی‌شاه وازوی صدق علی‌شاه الحسینی الکرمانی .

ونیزازجناب نورعلی‌شاه مولانا عبدالصمد همدانی اجازهٔ ارشاد یافته‌اند وکسانی که بمولانا اظهار ارادت نموده‌اند بسیارند از معارف یکی حاجی عباسعلی بنابی مراغهٔ و دیگری مرحوم حاجی میرزا آقاسی وزیر شاه ایران قطب السلاطین محمد شاه طاب ثراه .

و نیز ازجناب نورعلی شاه عین علی شاه هروی و مظهر علیشاه تونی خراسانی

ورضا علی‌شاه هروی فیض یاب شده‌اند وجناب حسینعلی‌شاه اصفهانی خلیفهٔ نورعلی‌شاه بلکه خلیفهٔ سید شاه رضاعلی دکنی وقطب‌این سلسلهٔ علیه هستند بعدازسیدعلیه‌الرحمه.

وازایشان کمال یافته‌اند شیخ زاهد ثانی گیلانی ومیرزا نصرالله اردبیلی نصرتعلی وشیخ سعید هدایت علی‌شاه شهید کرمانی و حاجی ملا رضای همدانی کوثرعلی و خلافت یافته اند مجذوب علی‌شاه همدانی و از ایشان جمعی بکمال رسیده منجمله نظام علی‌شاه کرمانی وملا ولی‌الله هزار جریبی همدانی و آقا سید حسین زاجکانی قزوینی و میرزا مسلم ناصر علی‌ارومیه‌یی وآقاصابر علی جرقوئی و حاجی زین العابدین شروانی الملقب بمستعلی.

وحاجی زین‌العابدین شیرازی جناب رحمت علی شاه والد ماجد فقیر قدس سرهم واز جناب رحمت علی‌شاه که قطب رحا و رجاء طالبین‌اند نیز جماعتی بکمال رسیده اند امید برحمت واسعهٔ او آنکه توفیق رفیق گردد وشرح حالات هریك ذکر شود.

ومخفی نماناد که فوت مرحوم سید معصوم علی‌شاه‌ونورعلی‌شاه در حیات‌سیدرضا علی‌شاه بوده وباین‌سبب درالقاب این دوشیخ المشایخ گفته شد.

واما جناب حسین‌علی‌شاه بعد از جناب سیدرضا علی‌شاه ارتحال فرموده اند تعبیر ازایشان بقطب نمود وعارف صمدانی ملا عبدالصمد همدانی دربحرالمعارف ذکر شجرهٔ خودرا بلاواسطه از سید علی رضای دکنی رحمة الله علیهما تا بجناب معروف و حضرت رضا روحناله الفداء چنانکه از مراحل ذکرشد نوشته‌اند ولی مرحوم حاجی زین‌العابدین شیروانی الملقب بمستعلی شاه در بستان السیاحه مرقوم داشته اند در ذکر حالات جناب ملاعبدالصمد علیه‌الرحمه که بدلالت مرشدنا مجذوب‌علی شاه قدس سره بخدمت سید معصوم علی‌شاه ونورعلی شاه قدس سرهما وبامر آن دو بزرگوار خدمت حسین علی‌شاه قدس‌سره بشرف ذکرخفی وفکرمشرف گردید.

ودرکتاب ریاض السیاحه می نویسد آخرالامر بخدمت قطب زمان و غوث دوران حضرت نورعلی شاه قدس سره رسید وباشارهٔ آن‌حضرت درخدمت مولانا حسین‌علی‌شاه قدس‌سره تلقین‌گردید و از توجهات ایشان بمرتبهٔ اقصی رسید و از خلفای آن حضرت گردید وظاهراً عبارت این دو کتاب باآنچه دربحرالمعارف نوشته اند تنافی دارد وممکن است نظر صاحب بحرالمعارف باآنچه آنفاً مذکورشده بوده باشد که درحقیقت‌بلاواسطه اتصال داشته فتأمل ویا آنکه در این نسخه که درنزد فقیراست اسقاط واسطه شده‌باشد العلم عندالله.

ونسب شجرهٔ والد ماجد فقیر مظهر رحمة رب‌العالمین حاج زین‌العابدین الملقب به‌رحمتعلی‌شاه‌قدس‌سره ازجناب مجذوب علی‌شاه تا بحضرت ثامن‌الائمه (ع) چنانست که ازکتاب مراحل ذکرشد ولیکن درکتاب بحرالمعارف ومراحل‌السالکین جمعی ازمشایخ راکه واسطه‌اند بین سید شاه نعمت الله تا سید محمود دکنی قدس سره ذکر ننموده اند

وغریبست وظاهراً کاتب دو نسخهٔ موجود نزد راقم ترک نموده باشد علی ای نحو کان ترتیب اسامی ازشاه ولی تا سید محمود از این تفصیل است که در اصول الفصول نظماً و نثراً مذکور است .

ودر بستان السیاحه نظماً مسطور است ودر ریاض السیاحه در کرسی نامه در دایرهٔ اقطاب مزبور است بعد ازشاه نعمة‌الله خلیفة الخلفا خلف صدق آن بزرگوار شاه برهان الدین خلیل‌الله و بعد از وی فرزند ارجمند ایشان شاه حبیب‌الدین محب الله الحسینی بعد ازآن میر شاه کمال‌الدین عطیة‌الله فرزند او و بعد ازوی میرشاه برهان الدین خلیل‌الله ثانی ابن‌میرشاه تقی‌الدین بن‌میرشاه شمس‌الدین الحسینی وبعدازوی میرشاه شمس‌الدین محمدالحسینی فرزند میرشاه خلیل‌الله و بعد ازوی میرشاه حبیب‌الدین محب‌الله واورا میر شاه محب‌الدین حبیب‌الله نیز گفته‌اند وبعدازوی میرشاه شمس‌الدین محمد الحسینی‌الثانی وبعدازوی میر کمال‌الدین عطیة‌الله الحسینی الثانی وبعد از وی میرشاه شمس الدین محمدالحسینی الثالث وبعد ازوی میرمحمود دکنی است وبعدازوی شمس الدین وبعد از وی شاه سید علی‌رضای دکنی وبترتیب بعون‌الله در محل خود نقل مینماید .

گفتار درسلسله ذهبیهٔ کبرویه ازسلاسل معروفیه

سلسلهٔ ششم

سلسلهٔ ذهبیهٔ کبرویه اند که منسوب گردیده بابوالجناب نجم‌الدین الطامة‌الکبری الخیوقی الخوارزمی نام شریفش را درمجالس محمد نوشته اند و در نفحات احمد بن عمر ثبت نموده .

واز کتاب تلخیص الاثار صاحب روضات الجنات نقل نموده که در ترجمهٔ خیوق گفته که خیوق قریه ایست از قریه‌های خوارزم و نسبت داده شده بآن قریه الشیخ الامام قدوة المشایخ ابوالجناب احمد بن عمربن محمد الخیوقی المعروف بنجم‌الکبری کان استاد الوقت وشیخ‌الطایفة له رسالة الخایف الهایم من لومة اللائم ما صنف مثلها فی الطریقة توفی قریباً من‌سنة‌ستةعشروستمائة انتهی.

وممکن است که کاتب مجالس احمد بن عمررا سهوالقلم نموده باشد والعلم‌عندالله وکنیهٔ اولی آن‌جناب ابوعبدالله است ودرخواب باوابوالجناب بجیم مفتوحه و نون‌مشدده فرمودند رسول خدا(ص) کنایة عن شدة اجتنابه عن‌الدنیا وزهده فیها .

وبعضی گفته‌اند لقب ایشان نجم‌الکبراء است بالف ممدوده و باء موحده مفتوحه که جمع تکسیر کبیر باشد ویافعی می‌فرماید صحیح قول اولست و وجه صحت این قول چنانکه ازموثقین در کتاب مرآت‌الجنان ذکر نموده آنست که نجم الدین در ایام جوانی بسیار با ذکا وفطن بود وهرمشکلی که ازوی درمطالب علمیه سؤال مینمودند حل‌مینمود ودر مباحثه برامثال واقران غالب بود فلقبوه‌الطامة الکبری و بواسطهٔ غلبهٔ این لقب

بروی لفظ طامه را حذف نموده‌اند .

وشهادت آن جناب‌را یافعی وجامی در شهود سنهٔ ثمان عشر و ستمائه نوشته اند وچون مقصود دراین مقام جز ذکر سلاسل معروفیه نیست لهذا بسط در کلام را بموقع خود حواله مینماید وگذشت‌شمه‌ای‌از ترجمهٔ‌ایشان درسلسلهٔ کمیلیه فلیراجع خلاصه سلسلهٔ کبرویه ازنجم الدین کبری جاری گردید .

واما نسب خود ایشان بسابقین ضمناً درذکر سلسلهٔ‌سهروردیه ومولویه‌ونوربخشیه وصفویه ونعمةاللهیه معلوم شد و تصریحاً چنانکه صاحب مجالس المؤمنین نقل فرموده ذکر میشود .

قال قال غوث‌المتأخرین السید محمد النوربخش فی مشجره ان الشیخ نجم الدین الکبری‌الخیوقی قدس‌سره صحب عمار‌بن یاسر وروزبهان‌الفارسی الکبیر‌المتوطن بمصر واحمدالموصلی والقاضی الامام بن العصر وکان یقول اخذت علم الطریقة عن روزبهان والعشق عن القاضی الامام بن العصروالدمشقی وعلم الخلوة والعزلة عن عمار بن یاسر والخرقة عن اسماعیل القصری وکان اکمل الاولیاء المرشدین فی‌زمانه واعلم العلماء بین اقرانه وهو صاحب‌الافعال الرفیعة والمقامات و المکاشفات والمشاهدات وتجلیات الذات والصفات والسیر فی‌الملکوت والطیر فی‌الجبروت والفناء فی الله‌تعالی فی‌عالم اللاهوت و مشرب التوحید والحقایق والتصرف فی‌الاطوار القلبیة و ایصال الافیاض الغیبیة الی المسترشدین فتشعب من ذیل ولایته کثیر‌من الاولیاء واهل الارشاد وهومجتهد فی‌العلوم الظاهرة والباطنة وله فی‌الارشاد و تربیة السالکین شأن‌یختص به وقدصنف فی‌الشریعة والحقیقة والطریقة کتباً کثیرة قتل‌غازیاً فی خوارزم فی سنة ثمان عشروستمائةوکانت ولادته سنة اربعین وخمسمائة انتهی .

صاحب اصول الفصول میفرماید مؤلف در زمان مسافرت بخوارزم در گرگانج مشهور باورکنج مرقد شیخ را زیارت کرده‌ام .

راقم گوید شیخ عماربن یاسر اندلسی وشیخ روزبهان فارسی کبیر مصری و شیخ اسماعیل قصری ازاصحاب ومریدان شیخ ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی می باشند ودر ذکر سلسلهٔ سهروردیه معلوم شد که بشیخ احمد غزالی متصل است طریق سهروردیه بلکه غالب سلاسل معروفیه بحجة‌الاسلام غزالی منتهی می‌شود .

ومنافاتی ندارد باآنچه بعضی تصریح نموده‌اند مانند یافعی درسال ششصدوهجده ازتاریخ مرآت الجنان‌وصاحب نفحات درذکر حالات شیخ اسماعیل قصری که نجم‌الدین بصحبت وی رسیده وخرقهٔ اصل یعنی خرقهٔ ارادت ازشیخ اسماعیل بوشیده ووی ازمحمد مالکیل ووی ازمحمد بن‌داوودالمعروف بخادم الفقراء ووی ازابوالعباس ادریس ووی از ابوالقاسم بن رمضان ووی ازابویعقوب طبری‌ووی ازابوعبدالله عثمان ووی ازابویعقوب نهرجوری ووی ازابویعقوب سوسی ووی ازابوعبدالواحد بن زید ووی ازکمیل بن زیاد

ووی از امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ووی ازحضرت رسالت صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین ولبس‌خرقة التبرك من‌الشیخ ابی یاسرعمار بن یاسرالاندلسی عن‌الشیخ ابی‌النجیب عبدالقاهر بن عبدالله السهروردی عن ابیه عن عمه عمربن جنید عن ابیه محمدبن‌عمویه عن احمدبن سیا عن‌ممشاد الدینوری عن‌ابی‌القاسم الجنید عن خاله‌السری السقطی عن‌معروف الکرخی عن داودالطائی عن‌حبیب العجمی عن‌الحسن البصری‌عن علی عن‌رسول‌الله (ص) ودراول باب اشاره شد که طریق کمیل اتصال یافت بطریق معروف چنانکه در طریق حسن بصری وحبیب‌عجمی وداودطائی گفته شد .

ذکر مشایخ نجم‌الدین الکبری که ازوی مجاز بوده‌اند

ذکرمشایخی که‌بخدمت‌نجم الدین‌به‌کمال رسیده وسلسله‌یی که بایشان منسوب گردیده

درتاریخ گزیده مسطوراست آن‌جناب درمدت عمر دوازده مرید بیش قبول نکرد اما هریك ازآنها ازاکابر اولیا بودند ولی در نفحات مذکوراست که حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده‌اند اما چندی ازایشان یگانهٔ جهان ومقتدای زمان بوده‌اند چون شیخ مجدالدین بغدادی وشیخ سعدالدین حموی وشیخ رضی الدین علی‌لالا و شیخ نجم‌الدین رازی معروف‌بدایه وشیخ سیف‌الدین باخرزی وشیخ جمال‌الدین گیلی ومولانابهاءالدین ولد پدرمولانا جلال‌الدین رومی وباباکمال جندی .

شیخ مجدالدین بغدادی

اما مجدالدین بغدادی منسوبت ببغدادك کـه از نواحی خوارزم است وبقولی از بغداد واسم اوشرف بن‌المؤید بن‌محمد بن‌ابوالفتح بوده آنچه معروفست‌شیخ فریدالدین عطار مرید ایشان بوده‌اند وسند این‌سخن‌چنانست که دراول‌دیباچهٔ تذکرهٔ خودمیفرماید یك روز درخدمت مجدالدین درآمدم الی آخرالقصه وشیخ مجدالدین قبل ازشیخ خود شهید شد درسنهٔ ششصد و شانزده بامرمحمد خوارزم شاه واو را در جیحون انداختند وتفصیل این اجمال درنفحات وحبیب‌السیر ودیگر کتب سیر مسطور است و شیخ عطار بواسطهٔ طول عمر خدمت بسیار مشایخ رسیده ودرسنهٔ ششصد وبیست وهفت‌شهادت یافت وبعضی گفته‌اندکه عطار اویسی بوده‌است و نور منصور بعدازیکصد وپنجاه سال برروح وی تجلی نمود ومربی وی شد .

شیخ بهاء الدین ولد

واما بهاءالدین ولد ازایشان سید برهان‌الدین محقق حسینی ترمدی تربیت یافتند وبعد ازفوت جناب شیخ بهاءالدین ولد بعزم تربیت جناب مولانا جلال الدین از ترمد

بقونیه تشریف آورد ومولانا مدت نه‌سال تمام درخدمت سید نیازمندی نمودند وتربیت‌ها یافتند.وشیخ صلاح‌الدین فریدون معروف به‌زرکوب نیزازسید برهان‌الدین فیض‌یاب شده درابتدا ودرآخر تکمیل ازمولانا شده و قبل از مولانا فوت شده ودختر وی را مولانا برای فرزند خود سلطان ولد عقد نموده وچلپی عارف از آن بظهوررسیده. حاصل آنکه این رشته بمولویه متصل میگردد .

باباکمال جندی

واما باباکمال جندی بشمس الدین تبریزی واز وی بمولی‌جلال الدین نیزمتصل میگردد، چنانکه گذشت در ذکر سلسلهٔ مولویه و بعضی باین اشعار مولانا که در غزلیات فرموده:

ما از آن‌محتشمانیم که ساغر گیرند نه‌از آن‌مفلسکان که بزلاغر گیرند
بیکی دست می‌خالص ایمان نوشند بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند

استشهاد نموده که نظر او بنجم‌الدین بوده ولی درنفحات الانس‌درذکرحالات باباکمال جندی چنین نوشته که چون باباکمال جندی در خدمت شیخ نجم‌الدین مرتبهٔ تکمیل و کمال یافت حضرت شیخ خرقه بوی داد وگفت دردیار ترکستان مولاناشمس الدین مفتی را فرزندیست که ویرا احمد مولانا گویند خرقهٔ مارا بدورسان وتربیت از وی دریغ مدار . باباکمال چون به‌جند رسید جمعی کودکان بازی میکردند و احمدمولانا چون هنوز کودك بود درمیان ایشان بود،امابازی نمیکرد وجامه‌های‌ایشان‌نگاه میداشت چون بابا کمال‌را دید برخاست و استقبال وی کرد و سلام گفت بعد ازآن گفت چند ما جامهٔ‌دیگران‌نگاه میداریم وشماجامهٔما نگاهدارید، خدمت بابا ویرا کنار گرفت وبخانهٔ مفتی برد و گفت این فرزند را درکارمن کن. گفت این فرزند مجذوبست شاید که خدمت شایسته‌نتواند کرد برادرخردتری که‌لقبش دانشمند است‌ازمولانا بغایت زیرکست‌ومؤدب . بابا کمال گفت وی نیز بانصیب گردد ما بحوالهٔ شیخ بخدمت‌وی‌آمدیم . احمد مولانادر اندك فرصتی تربیتی تمام یافت وصیت کمالات او منتشر شد وبعضی ازطالبان درصحبت وی‌تربیت‌یافتند وبمرتبهٔ کمالات رسیدند و یکی از آنها شیخ بهاءالدین کبری است که تربیت برادر خود دانشمند مولانا را که محمد نام داشت حواله به‌وی کرده بود وشیخ بهاء الدین تربیت فرزند خود ابوالفتوح راحواله بدانشمند مولانا کرده است وهمانا که خدمت خواجه ابوالوفای‌خوارزمی‌راانتساب به‌ابوالفتوح‌است چنانکه در سلسلهٔ مشایخ خود گفته است :

نظم

رسید فیض علی‌را زاحمد مختار پس از علی حسن آمد خزینهٔ‌اسرار
حبیب‌وطائی‌ومعروف‌پس‌سری‌وجنید دو بوعلی‌است دگرمغربی سراخیار

عقیب اینهمه بوالقاسم و پس از نساج | امام احمد پس سهروردی و عمار
پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین | که بود قدوهٔ اخیار و سرور ابرار
کمال و احمد و آنکه بهاء ملت و دین | دگر محمد و پس بوالفتوح فخر کبار

راقم گوید چون اندکی اسامی مشایخ را ازجهت نظم مجمل فرموده توضیح مینماید مقصود آنکه فیض مقدس وولایت اقدس ازاحمد مختار بامیرمؤمنان علی (ع) رسیدواز آنحضرت بحسن بصری رسید وازوی بحبیب عجمی رسیدو ازوی بداود طائی رسید واز وی بجناب معروف کرخی و ازوی بسری سقطی و ازوی بجنید بغدادی وازوی بابی علی رودباری و ازوی بابی علی کاتب و ازوی بابی عثمان مغربی وازوی بابی القاسم گرکانی وازوی بابی بکر نساج وازوی بامام احمد غزالی طوسی وازوی بابی النجیب سهروردی و و ازوی بعمار بن یاسر اندلسی وازوی بشیخ نجم الدین الکبری وازوی ببابا کمال جندی وازوی باحمد مولانا پسر شمس الدین مفتی و ازوی بشیخ بهاءالدین کبری وازوی بمحمد دانشمند برادر احمد مولانا و ازوی بابی الفتوح پسر بهاءالدین و از وی بابی الوفاء خوارزمی .

وشیخ ابوالوفا رابسبب حسن خلق فرشتهٔ روی زمین لقب کرده بودند. از کبار مشایخ خوارزم است جامع علم وعمل بوده،

ورسالهٔ کنزالجواهر از تصنیفات او است ومیگویند مولانا رومی بظهورا وخبرداده ومولانا حسین بن حسن کاشی صاحب شرح مثنوی موسوم بجواهر الاسرار از مریدان او است .

وفات شیخ ابوالوفا در سنهٔ هشتصد وسی وپنج بوده وبزرگی شیخ از رباعیاتش معلوم میشود صاحب نفحات وریاض العارفین بعضی از آنها رانقل نموده‌اند وبیک رباعی اختصار مینماید :

بدکردم و اعتذار بدتر زگناه | زیرا که در این هست سه دعوی تباه
دعوی وجود و دعوی قوه وفعل | لا حول ولا قوة الا بالله

و مخفی نماناد که جریان این سلسله منافاتی ندارد باآنکه شمس الدین محمد تبریزی نیز خدمت باباکمال جندی باعلی مدارج کمال رسیده باشد چنانکه در نفحات مینویسد که وی مرید شیخ ابوبکر سله باف تبریزی بوده وبعضی گفته‌اند مریدشیخ رکن الدین سجاسی بوده است وبعضی میگویند که مرید باباکمال جندی بوده است و میشود که بصحبت همه رسیده باشد واز همه تربیت یافته بودانتهی. و مؤید آنکه شمس الدین خدمت باباکمال باکمال رسیده قصه‌ایست که در ذکر سلسلهٔ مولویه بیان شد.

شیخ رضی الدین علی لالا

واما شیخ رضی الدین علی لالا و هوعلی بن سعید بن عبدالجلیل اللالاالغزنوی از

اجلهٔ خلفای شیخ نجم الدین میباشد ورشتهٔ بزرگ کبرویه ازایشان جاری گردیده ومیگویند از صدوبیست وچهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته وممکن است از همگی خرقهٔ تبرک داشته و از شیخ نجم الدین کبری خرقهٔ ارادت ولالا بروزن کالا بمعنی غلام و بنده و درخشنده آمده چنانچه خود فرموده دراین بیت:

در بندگی تو آنکه یکتاست لالای علی علی لالاست

وفی المجالس قال قال غوث المتأخرین السید محمد النوربخش نورالله مرقده فی مشجره عند ذکر الشیخ و هوعلی بن سعید الغزنوی قدس سره کان اوحد الاولیاء فی زمانه بکثرة المجاهدة والریاضة وترك الدنیا وزینتها سافر کثیراً راجلا و صحب مائة وثلث عشر شیخاً حتی وصل الی صحبة ابی الجناب نجم الدین الکبری سیدالمرشدین سکن فراین وتوفی بها .

و در نفحات مذکور است که فوت آنجناب درسیم ربیع الاول سنهٔ ششصد وچهل و دو بوده .

راقم گوید اگر چه درفراین نقل شد که وفات یافته امادر راه شیراز بربالای کوهی گنبدی است که بگنبد لالا مشهور است و بشیخ نسبت دهند که در آنجا وفات یافته وهو بعید .

خلاصهٔ شرح حالات شیخ در نفحات ومجالس بتفصیل بیان شده و مقصود دراینموقع ذکر سلسلهٔ ایشانست. بعداز شیخ خلیفهٔ وی شیخ جمال الدین احمد ذاکر جورفانی بوده و بعدازوی شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفرانی کسرقی و بعد ازوی شیخ رکن الدین علاءالدوله احمد بن محمد بیابانکی سمنانی وبعدازوی شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله مزدقانی و بعدازوی امیر سیدعلی بن شهاب الدین بن محمد همدانی وبعداز وی شیخ اسحق ختلانی وازاینجا دو شعبه میشود:

یکی بسید محمد نور بخش میرسد که خلیفهٔ بالاتفاق وی بوده و سلسلهٔ ذهبیهٔ نور بخشیه بایشان انتساب یافته وگذشت ذکر سلسلهٔ ایشان سابقاً .

شعبهٔ دیگر ذهبیهٔ اغتشاشیه است که بهسید عبدالله مشهدی میرسد و بعد از این بیان میشود .

و مخفی نماناد که ازعلاءالدوله سمنانی جماعتی بدرجهٔ کمال رسیده‌اند ازآنجمله ابوالبرکات تقی الدین علی دوستی سمنانی که امیرسیدعلی همدانی بعداز فوت وی کرهٔ اخری رجوع بشرف الدین محمود مزدقانی فرموده ودیگری اخی علی مصری که جماعتی معتقد وی بوده‌اند و دیگر شیخ نجم الدین محمد بن محمد الادکانی است و دیگراخی محمد دهستانی و دیگر شیخ عبدالله غرجستانی است که بابا محمود طوسی و مولانارضی الدین علی مایانی و اخی علی قتلقشاه ازمریدان ویند . وشیخ حافظ بهاءالدین عمرابردهی از مریدان اخی علیست و دیگر ازاصحاب رکن الدین علاءالدوله شاه علی فراهی است

که شیخ محمد شاه فراهی بیك واسطه مرید وی‌است وشیخ بهاءالدین عمر خواهرزادهٔ محمد شاه و مرید خال خودبوده .

و بعضی گفته‌اند معلوم نیست که در سلسلهٔ اصحاب شیخ رکن الدین علاءالدوله چون‌اوئی بوده باشد وشرح حالات هریك را در نفحات مذکور نموده و بعضی‌را هم‌در مجالس المؤمنین و ریاض السیاحه مسطور است وعلاءالدوله‌را کتب ورسائل بسیاراست ومشهورتر ازهمه کتاب عروه ورسالهٔ موسومه بموضح مقاصد المخلصین و مفضح عقاید المدعین است ودر این‌رساله سخنی درباب‌رحلت امام دوازدهم نوشته وقاضی درمجالس متعرض گشته .

وامیراقبال سیستانی نیز بخدمت علاءالدوله رسیده ورساله‌یی دراحوالات ایشان تألیف نموده ولی قاضی در ضمن حالات شیخ عبدالرزاق کاشی نوشته که امیر اقبال ناصبی است .

وفات علاءالدوله در شب جمعه بیست ودویم رجب سنهٔ هفتصد و سی وشش بوده در برج احرار صوفی آبادو عمرش هفتاد وهفت‌سال .

و امیر سید علی‌را جلالت قدر بسیار ومصنفات باشتهار است چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیدهٔ خمریهٔ‌فارضیه .

و مولانورالدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذهٔ او است در کتاب خلاصة‌المناقب نسب‌شریفش‌را به‌پانزده‌واسطه بحضرت خامس آل‌عبا (ع) میرساند وازجانب والده به‌هفده پشت برسول (ص) میرساند .

صاحب نفحات وفات‌وی‌رادرسادس‌شهر ذی‌الحجهٔ سنهٔ ست وثمانین و سبعمائه نوشته و در نزدیك ولایت کبر وسواد فوت نموده وازآنجا بختلانش نقل نمودند .

شیخ سعد الدین حموی

و اماشیخ سعدالدین حموی نام ایشان محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی‌الحسن بن محمد بن حمویه است و در قاموس میگوید حمویه کشنویه و نسبت بجد خود ایشان را حموی گویند .

و درتاریخ امام یافعی فرموده کان صاحب احوال و ریاضات وله اصحاب ومریدون وکلام سکن سفح قاسیون مدة ثم رجع الی خراسان فتوفی هناك .

در نفحات مذکور است که عمروی شصت‌وسه سال بوده است ودر روز عیداضحی سنهٔ ششصدوپنجاه‌ازدنیا رفته .

ودرتاریخ گزیده سنهٔ پنجاه و هشت بعهد هلاکوخان وقبروی دربحرآبادخراسان است و کتاب‌سجنجل‌الارواح و کتاب محبوب ازایشان‌است.

و در مصنفات وی سخنان مرموز و کلمات مشکل وارقام و اشکال ودوایر که

نظر عقل و فکر از حل و کشف آن عاجز است بسیار است و همانا که تا دیدهٔ بصیرت به نور کشف منفتح نشود ادراك آن متعذر است .

و شیخ صدرالدین قونیوی که از خواص تلامیذ شیخ محیی الدین عربیست بصحبت ایشان میرسیده میگوید از وی شنیدم که میگفت مواثیق هفت است و در میثاق الست بربکم منحصر نیست آنرا با شیخ خود شیخ محیی الدین باز گفتم گفت کلیات را میگوید و اگر نه جزئیات از آن بیش است وشیخ مؤید الدین الجندی در شرح فصوص الحکم میگوید که شیخ صدر الدین روزی در مجلس سماع با شیخ سعدالدین حموی حاضر بود و شیخ سعدالدین را اشعار عربی و فارسی بسیار است ودر صدق حال ایشان اخبار میدهد و از آنجمله این رباعیست :

کافر مشو ارزلف نگارم بینی — مؤمن مشو ارعارض یارم بینی
در کفر میاویز ودر ایمان منگر — تا عزت یار و افتقارم بینی

و قاضی در مجالس شرحی بر آن نوشته و در کتاب محبوب فرموده که اطلاق اسم ولی بعد از پیغمبر مطلقا ومقیدا جایز نیست الابر حضرت امیر واولاد معصومین او علیهم السلام و شیخ عزیز نسفی تلمیذ ایشانست ودر ابرقوه فوت ومدفون شده .

وشیخ معین الدین عمر برادر شیخ سعدالدین از عرفاست و شیخ عزیز در رسالهٔ تحقیق نبوت وولایت ووحی والهام ذکر نموده که شیخ سعد الدین حموی میفرماید که پیش از محمد در ادیان پیش ولی نبود واسم ولی هم نبود واگرچه در هر دینی یك صاحب شریعت میبود اما دیگران که خلق را به دین وی دعوت میکردند جمله را انبیا میگفتند پس در دین آدم چندین پیغمبر بودند که خلق را بدین آدم دعوت میکردند و در دین موسی و دین عیسی ودین ابراهیم همچنین، چون کار به پیغمبر ما رسید فرمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود تا خلق را بدین من دعوت کند واسم ولی در دین من پیدا آمد و حقتعالی دوازده کس را در دین محمد نایبان محمد گردانیده والعلماء ورثه الانبیاء در حق این دوازده کس فرموده وعلماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل در حق ایشان نیز فرموده و بنزدیك شیخ ولی درامت محمد دوازده کس بیش نیست وولی آخرین که ولی دوازدهم است حضرت مهدی صاحب الزمان عجل الله فرجه است انتهی کلامه.

راقم گوید در این بیان حقیقت آنکه شیخ نجم الدین کبری دوازده خلیفه داشته‌اند معلوم میتوان کرد و ظاهر این رشته بقونیویه و مولویه نیز منتهی میگردد و باقی حالات و شرح مقامات آنجناب شاید در موقع دیگر ذکر شود و برای ترجمه در ذکر سلسله کافیست .

شیخ نجم الدین رازی

اما شیخ نجم الدین رازی المعروف بابن دایه شیخ نجم الدین کبری تربیت وی را

بشیخ مجدالدین حواله فرموده بوده صاحب کتاب مرصاد العباد و تفسیر بحرالحقایق است. وی‌را در کشف حقایق و شرح دقایق قوت وقدرت تمام بوده است و در واقعهٔ چنگیزخان از خوارزم بیرون آمد وبروم رفت و وی‌را باصدرالدین قونیوی ومولانا جلال الدین رومی اتفاق‌ملاقات‌افتاد. گویند که در وقتی در یك مجلس‌جمع بودند نماز شام قائم شد ازوی التماس امامت کردند و در هردو رکعت سورهٔ **قل یا ایها الکافرون** خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال‌الدین رومی با شیخ صدر الدین بروجه طیبت گفت که ظاهراً یکبار برای شما خواند و یکبار از برای ما.

وفات وی در سنهٔ اربع و خمسین و ستمائه بوده است و درشونیز بغداد بیرون مقبرهٔ شیخ سری سقطی و شیخ جنید قبری بود میگفتند که قبروی است والله‌تعالی‌اعلم واین‌رباعی منسوب بایشانست:

شمع ارچه چومن‌داغ‌جدائی‌دارد   باگریه وسوز آشنائی دارد
سررشتهٔ شمع به زسر رشتهٔ من   کان رشته سری بروشنائی‌دارد

و در وجه شهرت ایشان بدایه یا ابن‌دایه الحال بنظر چیزی نرسیده الاآنکه در قاموس مینویسد و ابن دایة الغراب اگر مخصوص غیر این سندی نباشدمیشود معنی بلندی برای این کنیت نمود و الله‌اعلم

شیخ سیف الدین باخرزی

اما شیخ سیف الدین باخرزی بعد ازتحصیل وتکمیل علوم بخدمت شیخ‌نجم‌الدین کبری آمد وتربیت یافت.

در حبیب السیر مذکوراست درسلطنت منکوقاآن که ازمشایخ اسلام ومقویان‌ملت حضرت خیر الانام شیخ ابوالمعالی شیخ سیف الدین سعید بن مظفر باخرزی که ملقبست بشیخ العالم و در سلك خلفاء شیخ نجم‌الدین کبری انتظام داشت بامنکوقاآن معاصر بود و«سورتوقبتی بیکی» والدهٔ منکوقاان باآنکه متابعت ملت‌عیسی (ع) مینمود درایام‌دولت پسر هزار بالش نقره ببخارا که مسکن شیخ سیف الدین بود فرستاد تامدرسه‌یی ساخت ومستغلات‌خریدند و برآن بقعه وقف کردند و تولیت‌آن‌مدرسه و موقوفات آنرا بشیخ تفویض‌فرمود.

راقم غرهٔ ذی‌القعدة الحرام سنهٔ هزار وسیصد وشانزده بخارا بوداز دروازهٔ‌قرشی بیرون رفت برای زیارت مزار شیخ‌العالم طرف مشرق شهر بخارا اتفاق افتاده‌نیم‌فرسخ است و آن باغ وعمارت و خانقاه بامر امیرتیمور در سال هفتصدو هشتاد وهشت‌بنا شده و کاشیهای قیمتی دارد و بعضی بی انصافها خراب کرده و بدزدی میفروشند و مزار اولاد و نواده‌های شیخ و میرعلی خطاط درآن بقعه میباشد مکان با فیض‌است.

در نفحات الانس مسطور است که‌شیخ نجم الدین الکبری دراوایل‌وی‌را بخلوت

مینشاند در اربعین دوم به‌در خلوت وی آمد وانگشت مبارك بدر خلوت وی‌زد وآوازداد که ای‌سیف‌الدین :

منم عاشق مرا غم سازگار است　　　تو معشوقی ترا با غم چکار است

برخیز و بیرون‌آی . آنکاه دست ویرا بگرفت و ازخلوت بیرون آورد وبطرف بخارا روان‌گردانید . گویند روزی بجنازهٔ درویشی حاضرشد . گفتند شیخا وی‌را تلقین فرمائید پیش روی میت‌آمدواین‌رباعی خواند :

گرمن‌گنه جمله جهان کرد ستم　　　لطف توامید است که گیرد دستم
گفتی که بوقت عجز دستت گیرم　　　عاجزتر ازاین‌مخواه کاکنون هستم

توفی قدس سره سنة ثمان وخمسین وستمائه و قبر وی در بخاراست .

شیخ عین الزمان گیلی

اما عین الزمان جمال الدین گیلی بسیار دانشمند بوده است .

در اوایل که عزیمت صحبت شیخ کرد بکتب خانه در آمد و از لطایف علوم عقلی ونقلی‌مجموعه‌ بی‌انتخاب کرد که در سفر مونس وی باشد چون نزدیک خوارزم رسید، شبی در خلوت دید که شیخ باوی گفت که ای گیلیک پشته بینداز وبیا . چون بیدار شد اندیشه کردکه پشته چیست؟ من در دنیا هیچ ندارم واندیشهٔ جمع آن نیز ندارم. شب دوم نیزهمان‌خواب دید وشب سیم همچنین، ازشیخ در واقعه پرسید که شیخاپشته چیست؟ گفت آنمجموعه که جمع کرده‌یی. چون بیدارشدآنرا درجیحون بینداخت وچون بحضرت شیخ رسیدباوفرمود که اگرآنمجموعه نمی‌انداختی ترا هیچ فایده‌نمیبود پس ویرا خرقه بوشانید ودر اربعین نشاند وبعداز تمام اربعین عین‌الزمان لقب‌نهاد این بود اجمالی ازحالات مشایخ سلسلهٔ کبرویه .

و ختم مینماید ترجمهٔ جناب شیخ نجم‌الدین کبری را بذکر شهادت ایشان چنانچه امام یافعی درکتاب مرآت الجنان در سنهٔ ششصد وهژده مرقوم داشته بعباراته .

قال الشیخ العارف الجلیل کمال الدین المعروف بالسفاقی بالسین المهملة والفاء والنون و قبل یاءالنسبة قاف من اصحاب الشیخ نجم الدین المذکور قال لماوصل التتار الی خوارزم سنة سبع عشر وستمائه وحصروها جمع الشیخ اصحابه وهم اکثر من ستین وقد هرب السلطانمحمد وهم یظنون انه بها ودخلوا البلد و کان‌فی اصحاب الشیخ‌المذکور الشیخ سعد الدین الحموی والشیخ علی لالا وابن‌اخیه‌علی بن محمدمع‌جماعة من‌العارفین و طلبهم الشیخ و قال لهم قوموا ارتحلوا و ارجعوا الی بلادکم فانه قد خرجت نارمن المشرق تحرق الی قریب من المغرب وهی فتنة عظیمة ما وقع فی‌هذه الامة مثلها فقال بعضهم لودعوت الله تعالی یرفع هذه‌الفتنة عن بلاد المسلمین فقال هذا قضاءمن اللهمحکم لابرده ولاینفع فیه الدعاء فقالوا یامولینا مامعنادواب ترکب معنا فقال انی اقتل ولم‌یأذن

الله تعالی ان اخرج منها فاستعدوا لخروجکم الی خراسان فخرجوا ولما دخل الکفار البلد نادی الشیخ فی اصحابه الذین لم یأمرهم بالخروج الصلوة جامعة ثم قال قوموا علی اسم الله تعالی نقاتل فی سبیل الله ثم دخل البیت ولبس خرقة شیخه وشد وسطه وکانت فرجیة وجعل الحجارة فی جانبیها واخذ الغزه وخرج ولما واجههم اخذ یرمیهم بالحجارة حتی فرغ جمیع ما معه ورموه بالنبل فجرحوه واخذ یدور ویرقص فجاء سهم فی صدره فنزعه فرمی به نحو السماء وفار الدم من صدره فاخذ ینشد شعراً بالعجمی ثم توفی ودفن فی رباطه ومما رثاه من مریدیه یوسف الصلاحی قال فی اثناء مرثیته :

شعر

مازال یجهد فی مرضاة خالقه	و ما اعدله الرحمن ما اکتسبا
من ذا رای بحر علم فی بحار دم	تجری اذا ناطقت انواره سببا

الی آخر.

گفتار در سلسلهٔ ذهبیه اغتشاشیه

سلسلهٔ هشتم

سلسلهٔ ذهبیهٔ اغتشاشیه چنانچه اشاره شد از خواجه اسحق ختلانی: یکی رشتهٔ نوربخشیه که بسید محمد نوربخش خلیفهٔ متفق علیه وی بود منسوب شده وذکر شد. ویکی به عبدالله برزش آبادی مشهدی نسبت یافته وآنرا ذهبیه از آن جهت گویند که شیخ اسحق ختلانی بعد از آنکه سیدعبدالله سر از طاعت وبیعت با نوربخش بپیچید فرمود ذهب عبدالله یعنی اززمرهٔ مریدها خارج شد.

وتفصیل این اجمال را قاضی نورالله در مجالس بیان نموده و کسانیکه پیروی کردند عبدالله راگفتند مقصود ازذهب یعنی طلا شد. لهذا این سلسله را ذهبیهٔ اغتشاشیه گفته‌اند از سلاسل معروفیه از همین جهت.

ودر بستان السیاحه در حرف ذال مذکوراست که نام ذهبیه باین فرقه قلیل مدتیست نهاده‌اند گویا بصد سال نرسیده باشد وسالکان سلسلهٔ ذهبیه بجز در کشور فارس جای دیگر بنظر نیامده‌است. اکنون سالهاست که صاحب ارشاد در آن سلسله مفقود است بلکه اهل ادراك وکسیکه معامله‌اش پاك بوده باشد همانا وجود ندارد و کسانیکه در آن سلسله معروف وبدرویشی موصوفند از آباء و اجداد خویش بطریق ارث دارند و طریقت را مانند رسوم اهل ظاهر پندارند **ویحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا** انتهی

واز سیدعبدالله بشیخ رشیدالدین محمد واز وی بشیخ شاه‌علی اسفراینی واز وی بحاجی محمد خبوشانی وازوی بشیخ عمادالدین فضل‌الله مشهدی وازوی بشیخ کمال‌الدین حسین الخوارزمی.

ودر مجالس میفرماید پیرارادت ایشان شیخ حاجی محمد خبوشانی وپیر نظر شیخ

عمادالدین فضل‌الله مشهدی میباشند و بشیخ کمال‌الدین حسین میفرماید ختم شد این رشته ودیگر کسی بمرتبهٔ ایشان نرسیدازهمدانیه .

وشیخ محمود غجدوانی کتابی درمقامات شیخ کمال‌الدین‌حسین تألیف نموده .

اما در کتاب بستان‌السیاحه میفرماید سلسلهٔ ذهبیه آقامحمد کازرونی، راقم‌وی‌را دیده‌بود. وی‌ازآقا هاشم شیرازی وی ازسید قطب الدین نیریزی الفارسی و او از شیخ علینقی فارسی اصطهباناتی واو از شیخ نجیب‌الدین رضاتبریزی واو از شیخ محمدعلی مؤذن اصفهانی واو ازشیخ حاتم زراوندی خراسانی واو ازشیخ درویش محمد مذهب‌کار واو ازشیخ تاج‌الدین حسین و او از شیخ‌غلامعلی نیشابوری و او از شیخ حاجی محمد خبوشانی و او ازشیخ شاه علی اسفراینی واو ازشیخ رشیدالدین محمد واوازسیدعبدالله برزش آبادی مشهدی واوازشیخ اسحق ختلانی انتهی عبارة‌البستان .

ودر کرسی نامهٔ ریاض‌السیاحه از سید قطب‌الدین نیریزی به آقا محمد بیدآبادی مازندرانی وازایشان بسید صدرالدین دزفولی‌شعبه‌یی‌جدانموده‌اند .راقم گوید حاج سید حسین خلف آقا سیدمحمد رضا دزفولی الحال درطهران بسلامتندوخودرا بسیدصدرالدین منسوب ساخته واز خویشاوندان وی هستند وآقا سید جلال‌الدین درشیراز نسبت خودرا بپدر خود مرحوم آقا میرزابابا درست مینماید وایشان به‌آقا محمدکازرونی و آقا محمد هاشم شیرازی منسوب بوده‌اندوالعلم‌عندالله .

وشاید دراحوال معاصرین ذکرهریك بیاید .

ودرکتاب بستان‌السیاحه درذکر دزفول باین عبارت مذکوراست: راقم بدان دیار عبور نمود سید صدرالدین بن سید محمد سید عالیقدر و منشرح الصدر بود جامع علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری ومعنوی بود کتب مفیده در علم سلوك نظماً و نثراً تألیف‌نموده ومدتها طریق‌عزلت وخلوت وریاضت پیموده وسفرعراقین‌وفارس وخراسان فرموده فقیر بکرات دربلاد عراق وغیره بصحبت ایشان موفق گردیده و آن بزرگوار نسبت بفقیر لطف ومحبت‌داشت و همواره باسترضای خاطرفقیر همت میگماشت آنجناب ازمریدان آقا محمد بیدآبادی بود و ایشان از مریدان سید قطب الدین شیرازی بودند گویا در حدود سنهٔ هزار و دویست و چهل و اندی در همان دیار برحمت الهی واصل گشت رحمة‌الله علیه .

گفتار درسلسله بکتاشیه

سلسلهٔ‌هشتم

هشتم سلسلهٔ بکتاشیه میباشدکه منسوب گشته بجناب سید محمد رضوی المشهور حاجی بکتاش‌الولی .

در بستان‌السیاحه واصول‌الفصول چنین مرقوم است که آنچه ازطایفهٔ بکتاشیه‌معلوم واز کتب اخبار مفهوم شده آنست که حاجی بکتاش بچند واسطه از اولاد علی بن‌موسی الرضاعلیهما آلاف‌التحیة والثناست.

ونیز طریقت آن بزرگوار بشیخ‌معروف کرخی‌میرسدومولدوموطن آن جناب‌خراسان درشهر نیشابور بوده وجذبة من‌جذبات‌الحق ایشانرا ربوده مدتها روز وشب در دشت وصحراها گردیده درنجف اشرف ومکهٔ معظمه مدتها معتکف بوده و در حدود ششصد وشصت هجری درعوالم مکاشفه مأمور بمسافرت وسیاحت روم گردیده ببلاد روم آمده آخرالامر بقریهٔ سولیجه واقعه در حوالی اماسیه منزل گرفته در آنوقت خواندگارآن کشور اورخان بن مرادخان ترکمان، سلجوقی از اجداد سلاطین عثمانی برای استمداد همت بمنزل‌حاجی بکتاش رفته اظهار اخلاص کرده وخواهش اسم و علمی برای سپاهیان خودکرده. حاجی بکتاش آستین‌خرقهٔ خودرا جدا کرده برسر یکی از سپاهیان انداخته فرمود اسم این گروه ینکی چری باشد وسفیدرو باشند این نام بر ایشان باقی ماند و بصورت آستین خرقه پارچه‌یی برعقب کلاه‌خودآویختند وقاشقی‌چوبی بجای ابلق برپیش کلاه خود زدند ودربیرق سرخی که داشتند شکل هلال ماه وشمشیر که کنایه ازذوالفقار است دوسر نقش کردند. عدد ینکی‌چری، که هزار نفر بود هرسال از اولاد نصاری که مسلمان میگردند هزارنفر میافزود تا بتدریج بسیارشدند وعدداین طایفه درعهد سلطان محمد چهارم بچهل هزاررسید.

ودربستان‌السیاحه میفرماید بتوجه آن بزرگوار طایفهٔ ینکی چری در آن‌دیار ظهور نموده بسبب آنکه وقتی بافرنگیان محاربه ومقاتله داشت ودر آن حرب لوای فتح ونصرت برافراشت و با غنائم موفور بدارالملك رسیده و خمس غنایم عاید سلطان گردید ازجملهٔ غنایم صدهزار نفرغلام بود سلطان بخدمت آن جناب عرض نمود که لشکر اسلام درغایت قلت وسپاه کفار درنهایت کثرت‌است اگر بر کثرت‌مجاهدان وجمعیت ایشان همت نمائی وغلامان را برملت بیضا دعوت فرمائی ازالطاف ولایت مآبی‌دریغ نخواهد بود. آنجناب بنابر الهام غیبی و استدعای سلطان غلامان را بدین اسلام دعوت‌کرد و لوازم موعظت ونصیحت‌بجـای آورد، لهذا باندك روزگاری بیمن انفاس قدسیه اساس ایشان مجموع غلامان بتشریف اسلام مشرف شدند و بدایرهٔ ملت بیضا درآمدند و آن جناب زبان دعای خیر بر ایشان بگشاد و آن طایفه را ینکی چری نام نهاد یعنی لشکر جدید زیرا که ینکی بمعنی جدید وچری بمعنی سپاهست.

از برکت دعای آن بزرگوار یومافیوما‌در ترقی وتزاید بودند بمرتبه‌یی که‌خواندگار روم بی مشورت ینکی چری تمشیت مملکت نمینمود تا آنکه بموجب آیهٔ کریـمه **ان‌الانسان لیطغی ان‌راه استغنی** آن فرقه باسلطان محمودخان درسنهٔ هزارودویست

وچهل وچهار هجری طغیان ورزیدند وتیغ عصیان برروی ولینعمت خویش که آن صفت مردود عقلای هرملت و کیش است کشیدند وعلانیه کوس مخالفت سلطان زدند هر چند خواندگارازروی شفقت نصایح سودمند نمود قبول نکردند لهذا فرمان برقتل واستیصال برگشته بختان صادر گشت و در اندك زمانی قریب صد هزار ینکی‌چری از این عالم درگذشت وحکم شد که هر کجا وهرمکان وهر شهر ودیار که اوجاق ینکی چری بود برانداختند ومردان آن طایفه را از کشور روم وشام وعراق عرب وغیرهما معدوم ونابود ساختند واکنون ازایشان جز نام ونشان درعالم نماند.

سلطان محمودخان بجای ینکی‌چریان لشکرمحمدیه نظام داده وقاعدهٔ لشکرکشی را بروفق قانون فرنگان نهاده‌است.

ودرکتاب اصول الفصول مذکور است که ینکی چری همه مسلمان و پیرو حاجی بکتاش ولی بودند.

ومعنی بکتاش بزرگ وصاحب و شریك است یعنی او صاحب و شریك دولت آن سلطان عصر بوده مجملا رفته رفته چنان شد که پانصد هزار نصاری مسلمان‌شده وداخل سپاه میبودند وهمه بعوض مواجب اراضی به‌تیول گرفته آباد میکردند وغالباً جنگ این سپاه بافرنگیان بود چنانکه گفته‌اند:

روم را اسلام وایمان فاش شد — این همه از سید بکتاش شد
شد تشیع فاش اندر ملك روم — شیعه ومؤمن شدندآن مرزوبوم

در بستان مذکور است که مشرب توحید و تجرید بر حاجی بکتاش ولی غالب بوده واغلب اوقات مغلوب حال میشده وچون بافاقه آمدی بمخالفین لعن و طعن کردی وباوجود کثرت وازدحام مطلقاً عقیدهٔ خودرا استارننمودی ومطاعن غاصبان را برزبان آوردی اکنون نیز مریدان آن بزرگوار همین طریقه را دارند در غالی بودن ایشان شبهه‌یی نیست واز کسوت کبود نفرت دارند وهرکه لباس نیلی بپوشد اورا بدمیشمرندواز مخترعات معاویه دانند واز خصایص ایشانست لباس‌وتاج سفید دوازده ترك و دو سنگ تسلیم وقناعت یکی برگردن ودیگری بر کمر بندند وازجملهٔ اتمام مراتب سلوك‌زیارت حضرت رضا(ع) دانند ودیگر ملتزم بعضی عبادات نباشند ولیالی جمعه را محترم دارند ومراسم تعزیت روزعاشورارا بعمل آرند.

وطریقهٔ بکتاشیه درآناطولی وروم ایلی وجزایر روم وبلاد مصر وشام و عراق عرب جاریست وملوك عثمان تکایای دلگشا جهت آسایش ایشان درتمامی ممالك‌محروسه ساخته‌اند وامرای دولت وامنای آنحضرت خوانق خوب بنام‌آن طایفه طرح انداخته‌اند وموقوفات بسیاری برای معاش ایشان مقرر نموده اند و آنان درغایت خوشی و جمعیت خاطر اوقات گذرانند وبرمسافرین وفقرا ومساکین راحت رسانند.

وچنانکه مذکور شد در احوال مولانا رومی بابکتاش ولی معاصر بوده اند و در روم ملاقات و صحبت داشته‌اندودرقصبه‌یی که بکتاش ولی‌نام دارد مدفونست واین قصبه مابین قونیه و قیصریه اتفاق افتاده و چند مزرعه مضافات اواست محلی است از بلاد اناطولی وجوانب اربعه‌اش گشاده و سکنهٔ آنجا همگی ترك زبان و مخلص درویشان و معتقد ایشان وچون بکتاش ولی درآن محل مدفون گشته‌اند لهذا آن‌مکان را بنام نامی واسم گرامی آن بزرگوار خواندند رحمةالله علیه .

راقم گوید ازمعاصرین ما احمد رفعت پاشا در کتاب تاریخ جغرافی تألیف خود که بنام سلطان عبدالحمید خان ثانی که الحال پادشاه عثمانی و از جملهٔ سلاطین بزرگست تألیف نموده واز زمان آدم (ع) الی هزار ودویست ونود و نه هجری واقعات مشهوره و کیفیات غریبهٔ مهمه و کلماتی که محتاج بشرح ومعانیست واز اشخاص معروف از حیثیت علم و کمال وشهرت وآثار غریبه وبلدان بلغت ترکی بترتیب حروف تهجی درهفت‌جلد مرتب داشته میفرماید حاجی بکتاش ولی اسمش محمد از نیشابور خراسانست از سادات کاظمیه ازصلب ابراهیم ثانی‌است فیض وارشاد ازشیخ لقمان‌خراسانی اخذ واقتباس کرده چهل سال در حالت اعتکاف و ریاضت بمقامات مبارکه رسید بعد از زیارت مکه به‌روم آمده ودار فنارا درسال میلادی هزار وسیصد وسی‌وهفت مطابق سال هجری هفتصد و سی و هشت بدرود نموده ولفظ بکتاشیه (۷۳۸) تاریخ او است تا باینجا کلام مؤلف مذکوراست دام بقائه .

ومخفی نماناد که شیخ لقمان خراسانی اگرهمان شیخ لقمان سرخسی باشد کماهو الظاهر دواشکال برسخن معاصر ما وارد است .

یکی آنکه شیخ لقمان سرخسی چنانکه درنفحات الانس مولانا جامی‌مذکوراست معاصر پیر ابوالفضل وشیخ ابوسعیدبن ابی‌الخیراست وشیخ درسال چهارصد وچهل‌وفات نموده وتقریباً سیصد سال قبل‌از بکتاش میشود .

و دیگرآنکه چنانچه درنفحات است‌لقمان مذکورشایستهٔ ارشادنبود درذکر ترجمهٔ وی میگوید ابوسعید ابوالخیر گفته که شبی جماعتی خفته بودند ودرخانقاه بسته بود وما باپیرابوالفضل برصفه‌یی نشسته بودیم وسخنی میرفت درمعارف، مسئله‌یی مشکل شدلقمان را دیدیم که ازبام خانقاه درپرید ودرپیش ما بنشست و آن مسئله را بگفت چنانکه اشکال برخاست باز برپرید وببام بیرون‌شد. پیرابوالفضل گفت‌ای ابوسعید مرتبهٔ این‌مردمیبینی؟ گفتم میبینم . گفت اقتدا رانشاید. گفتم چرا ؟ گفت ازآنکه علم ندارد چه اقتدارا علم طریق باید ومجذوب غیرسالك را علم بطریق نیست و ممکن است که لقمان خراسانی دیگری بوده باشد والله‌اعلم .

گفتار در سلسلهٔ رفاعیه از سلاسل معروفیه

سلسلهٔ نهم

التاسعة سلسلة الرفاعية منسوبست بسید احمد رفاعی و این جناب از اولاد حضرت امام موسی کاظم (ع) است باین ترتیب ابوالعباس احمد بن ابی الحسن علی بن یحیی بن ثابت بن حازم بن احمد بن السید علی بن ابی المکارم الحسن المعروف برفاعة المکی بن السید مهدی بن ابی القاسم محمد بن حسن بن حسین بن موسی الثانی ابن ابراهیم المرتضی بن الامام موسی الکاظم (ع).

و رفاعی نسبت بجد اوست که رفاعه باشد ودر قاموس میگوید رفاعة ککتابه وقد یضم.

واز شریف مرتضی شارح قاموس نقل شده که این نحو نسب وی را نوشته ابی العباس احمد بن علی بن یحیی بن حازم بن علی بن رفاعه.

وازطرف مادر فرزند دختر سید منصور بطائحی است که درزمانش به بازاشهب لقب داشته وبهمین نسبت سید احمد رانیز بطائحی گویند وبطائح بفتح باء موحده وطاء مهمله والف وياء مثناة تحتانیه وحاء مهمله اسم چند قریه است دروسط آب میانهٔ بصره وواسط وولادت سید درواسط سنة پانصد ودوازده بوده وعمر شریفش چون بشصت وشش سال رسید که مطابق عدد الله گفته اند داعی حق را اجابت نموده درام عبیده سال پانصدوهفتاد وهشت ودر بقعهٔ جدمادرش قطب جلیل انصاری شیخ ابی بکر الواسطی البخاری مشهور بصوفی پدر شیخ منصور بطائحی مشار الیه دفن شده است.

ودر قاموس میگوید ام عبیده کسفینه بلدة قرب واسط بها قبر السید احمد الرفاعی.

وقال ابن خلکان ابوالعباس احمد بن ابی الحسن علی بن ابی العباس احمد المعروف بابن الرفاعی کان رجلا صالحاً فقیهاً شافعی المذهب اصله من العرب و سکن فی البطائح من العراق بقرية يقال لها ام عبیده و انضم اليه خلق عظیم من الفقراء و احسنوا الاعتقاد فيه واتبعوه.

والطائفة المعروفة بالرفاعيه والبطائحية من الفقراء منسوبة اليه ولاتباعه احوال عجيبة من اكل الحيات وهي حية والنزول في التنانير التي تنضرم بالنار فيطفؤنها و يقال انهم في بلادهم يركبون الاسود ومثل هذا واشباهه و لهم مواسم يجتمع عندهم من فقراء العالم مالايعدولايحصى ويقومون بكفاية الكل ولم يكن له عقب وانما العقب لاخيه واولاده يتوارثون المشيخة والولاية على تلك الناحية الى الان وامورهم مشهورة مستفيضة ولا حاجة الى الاطالة فيها و كان للشيخ احمد مع ماكان عليه من الاشتغال بعبادته شعر فمنه على ماقيل:

اذاجن ليلى هام قلبى بذكر كم ... انوح كماناح الحمام المطوق
وفوقى سحاب يمطر الهم والاسى ... و تحتى بخار للهوى تتدفق
سلوا ام عمرو كيف بات اسيرها ... نفك الاسارى دونه وهو موثق
فلاهو مقتول ففى القتل راحة ... ولا هو ممنون عليه فيطلق

ولم يزل على تلك الحال توفى يوم الخميس الثانى والعشرين من جمادى الاولى سنة ثمان وسبعين وخمسمائة بام عبيدة وهو فى عشر السبعين .

ودر نفحات ميگويد وبعضى گفته‌اند كه ابيات مذكوره را از قوال شنيده است وبر آن برفته است ازدنيا .

خلاصة آن جناب را كرامات وخوارق عادات بسيار بوده و بهترين يادگارى وى در صحايف روزگار كتاب حكم رفاعيه است كه نصايح سودمند را مشتمل است از خود ايشان .

وديگر كتاب برهان المؤيد است كه شرف الدين بن عبد السميع الهاشمى الواسطى مجالس مواعظ ايشانرا جمع نموده واين نام را بر آن نهاده .

وميگويند سال پانصد وپنجاه وشش هجرى جناب سيد از سفر حج باز گشته بود درموضع اقامتگاه شريفش كه در كوى ام عبيده برسر كرسى وعظش نشسته و جماعت بسيار بوديم شنيديم از دهن مباركش وآن دو كتاب بلغت عربيست و سيف الدين محمد فرزند سيد محمد مرتضى كه از اولادهاى سيد عبدالقادر گيلانى وازطرف مادر بسيداحمد رفاعى ميرسد وازمشايخ زاده‌هاى اين دوسلسله است اين دو كتاب را ترجمه نموده والحال نزد راقم موجود است . امانسبت طريقت سيداحمد رفاعى و اتصال ايشان بسلسلهٔ جليلهٔ معروفيه باين طريقست :

السيد احمد اخذ عن الشيخ على الفارسى وهو عن الشيخ ابى الفضل الكامخ وهو عن الشيخ على بن الغلام التركمان وهو عن شيخ على البارباری وهو عن الشيخ تميمى العجمى وهو عن الشيخ ابى بكر الشبلى و هو عن سيد الطايفة ابى القاسم الجنيد وهو عن خاله سرى السقطى وهو عن ابى محفوظ معروف الكرخى وهو عن قطب الاولياء على الرضا صلوات الله عليه .

ودر نفحات الانس مذكور است كه نسبت خرقهٔ وى به پنج واسطه بشبلى ميرسد و ديگر ذكر سند و وسايط ننموده .

ودراصول الفصول طريقى ديگر ذكر نموده باين نحو ويروى الشيخ السيد احمد بن رفاعة المذكور عن سيدى منصور بن ابى بكر الرفاعى وهو عن خالد بن منصور بن طيب وهو عن ابى سعيد النجار وهو عن سندوسى الكبير وهو عن ابى على الفارمدى وهو عن الشيخ الكامل محمد بن رويم وهو عن جنيد البغدادى .

ودر بستان السياحه باين عبارت مذكور است : سلسلهٔ ديگر رفاعيه‌اند كه طريقهٔ ايشان بسيداحمد رفاعى بن ابى الحسن بن على الموسوى ميرسد و او از شيخ على قارى

واو ازابوالحسین عجمی واواز ابوالفضل بغدادی واو از ابوالفضل کاهج و او از علی عظام واو از علی فارقانی واو ازشیخ شبلی واواز جنید بغدادی انتهی.

و ظاهراً کاتب سهوقلم نموده باشد و محتاج تصحیح است این نسخه کـه از وی نقل شد .

وازسخنان سید احمداست رحمة الله علیه :

الریاضة هوالاعراض عن الاعراض الشهوانیة والاقبال التام الی الطرف الربانیة فعندالشریعة مماکان حراماً وعندالطریقة مماکان مباحاً وعندالحقیقة مماکان حلالا .

وچنانچه ازابن خلکان مذکور شدسابقاً، ازجناب سید عقب وخلفی نبوده وبرادر زادهٔ ایشان را اعقاب بوده ونشر این سلسله را نموده‌اند تا این‌زمان مشایخ منسوبه باین سلسله هستند و سیدراخواهر زاده‌یی بوده ابوالحسن علی نام داشته بعضی حکایات نقل نموده ازوی در نفحات و چون مقصود در این مقام جزذکر سلسله نبود شرح حالاتش حواله بکتب‌قوم نمود .

ودربستان‌السیاحه درضمن قسطنطنیه مذکوراست که نجیب‌الدین افندی از مشایخ سلسلهٔ رفاعیه واوازاکابر فرقهٔ علیه بود روزی فقیر ازاو سؤال نمود الی آخر هرکه خواهدرجوع نماید به‌بستان ، سؤال وجواب‌خوشی‌است .

گفتاردرسلسله نقشبندیه از سلاسل معروفیه

سلسهٔ دهم

العاشرة سلسلةالنقشبندیة منسوبند بشیخ بهاءالدین نقشبند . گویند نقشبند قریه‌ایست از قرای بخارا در یك فرسنگی وی‌واقع‌است ، چون شیخ از آنجا بوده لهذا بدین اسم موسوم شده مانند سلسلهٔ چشتیه که مروج آن سلسله خواجه احمد بوده‌است ازقریهٔ چشت که ازقرای هرات است وآن طریقه بنام ایشان شهرت یافته .

و بعضی گفته‌اند که بجهت آن نقشبندیه گویند که شیخ بهاء الدین از کثرت ذکر بمرتبه‌یی رسید که‌درقلب وی ذکر تهلیل نقش بست لاجرم مشهور به نقشبندی گردید چنانکه یکی ازبزرگان‌ایشان اشاره بدین نموده است :

بیت

ای برادر در طریق نقشبند ذکر حق‌را دردل خودنقش بند

وبعضی گفته‌اند که مدار طریقت ایشان بذکر خفی ومراقبه است و دراین دو چیز جدوجهد تمام‌بظهور رسانند و تمام عمرخود براین‌دوچیز صرف گردانند واین‌بهمان‌وجه دویم راجع است .

وعلی بن‌الحسین الواعظ الکاشفی درکتاب رشحات مذکور داشته که‌طریقت‌خواجگان بریازده کلمه است :

هوش دردم، نظر برقدم ، سفر دروطن، خلوت درانجمن، یاد کرد، باز گشت، نگاهداشت، یادداشت، وقوف عددی، وقوف‌زمانی، وقوف‌قلبی.

و بعدازآن شرح این کلمات مصطلحه را بیان کرده .

وتفصیل اتصال خواجه بهاء الدین بسلسلهٔ معروفیه باین نحواست خواجه بهاءالدین محمدالبخاری مرید امیرسید کلال بخارائی ووی مریدخواجه محمد بابا سماسی ووی‌مرید خواجه علی را متینی الملقب بعزیزان ووی مرید خواجه محمود انجیرفغنوی ووی‌مرید خواجه‌عارف‌ریو گروی ووی‌مریدخواجه عبدالخالق‌غجدوانی‌ووی‌مریدخواجه عبدالخالق ابویعقوب‌یوسف همدانی واومریدشیخ بوعلی‌فارمدی ووی مرید شیخ‌ابوالقاسم الگرکانی ووی مرید شیخ ابوعثمان مغربی ووی مرید شیخ‌ابوعلی کاتب‌المصری ووی مرید شیخ ابوعلی رودباری ووی مرید سیدالطائفة جنید البغدادی ووی مرید شیخ سری السقطی ووی مرید شیخ ابومحفوظ المعروف الکرخی .

وابوعلی‌فارمدی‌را مینویسد در نفحات که‌نسبت وی‌در تصوف بدوطرفست.

یکی بشیخ ابوالقاسم گرکانی واتصال شیخ‌ابوالقاسم مکرر معلوم شد.

یکی‌بشیخ ابوالحسن خرقانی و وی‌مرید شیخ‌ابوالعباس قصاب آملی ووی مرید محمدبن عبدالله‌طبریست ووی مرید ابومحمدجریری‌ووی مرید سیدالطایفة جنیدالبغدادی است. ودربستان السیاره اتصال خواجه‌ابویعقوب‌را بشیخ احمد غزالی نوشته‌اند درذکر سلسلهٔ نقشبندیه .

و در نفحات تصریح نموده که بابی‌علی‌فارمدی میرسد چنانکه‌مذکورشد .

و درکتاب رشحات مذکور است که خواجه یوسف‌را چهار خلیفه بوده خواجه عبدالله برقی جواجه‌حسن انداقی وخواجه عبدالخالق غجدوانی وخواجه احمد نسوی.

ودر نفحات گوید که خواجه عبدالخالق غجدوانی سه خلیفه داشته یکی خواجه احمد صدیق ویکی خواجه عارف ریوگروی ویکی خواجه اولیای کلان وسلسلهٔ نسبت ارادات خواجه بهاءالدین نقشبند ازاین‌سه نفر بخواجه عارف میرسد چنانکه گذشت.

و نیز در نفحات مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد رانظر قبول بفرزندی از خدمت خواجه محمد باباسماسی است وتعلیم وآداب طریقت بحسب صورت ازسیدامیر کلال است اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده‌اندوتربیت ازروحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی یافته‌اند واین سخن منافی بااتصال بسید امیرکلال ندارد چنانچه شیخ خرقانی باآنکه مرید شیخ ابوالعباس بوده از روحانیت بایزید بسطامی اکبر فیض‌یاب میشده‌و اما کسانیکه بخواجه بهاءالدین‌انتساب واتصال‌دارند یکی خواجه علاءالدین عطاروفرزند وی‌خواجه حسن عطارویکی خواجه‌محمد پارسای بخاریست وپسروی خواجه حافظ‌الدین ابونصر پارسا ویکی مولانا یعقوب چرخی ویکی خواجه علاءالدین غجدوانی ویکی نظام الدین خاموش و ارادت بوی داشته میرسید شریف جرجانی ، چنانچه در بستان السیاحه مذکوراست .

در کتاب اصول الفصول ارادت‌وی‌رابخواجه علاءالدین‌عطار نوشته‌اند العلم‌عندالله ویکی خواجه عبدالله امامی‌اصفهانی ویکی سعدالدین کاشغری ویکی‌خواجه عبیدالله‌احرار و یکی مولانا عبدالرحمن جامی است .

وسلسلهٔ اتصال مولانابشیخ بهاءالدین چنانکه در نفحات‌خود باشاره ظاهرمیشود باین نحو است: مولانا از خواجه عبیدالله احرار واوازخواجه سعدالدین کاشغری و او از نظام الدین خاموش و او ازخواجه علاء الدین غجدوانی و او از خواجه بهاءالدین الی آخر .

و در تذکرهٔ دولتشاه اتصال وی‌را بلاواسطه بسعدالدین کاشغری نوشته وبعد از وی مولانا را خلیفهٔ او میدانند و بعضی نوشته‌اند که بدلالت سعدالدین کاشغری ارادت بشیخ عبیدالله حاصل نموده العلم عندالله .

وسن مولانا جامی هشتاد و یکسال بود و در سنهٔ هشتصد وهفده متولد شده ودر هشتصد و نود وهشت‌در گذشته. ووفات شیخ بهاءالدین محمد نقشبند در سنهٔ هفتصدونود ویك بوده .

راقم گوید اوقاتی که بسیاحت مشرق رفته بود روز هشتم ذی القعدة الحرام سال هزار وسیصد وپانزده وارد قصبهٔ کرمینه شدم، میانهٔ شهر بخارا و سمرقند است دوازده فرسخ‌است ازهرجانب وبعضی آنجارا صغدمیدانند .

قال فی‌المراصد الصغد بالضم ثم‌السکون واخره دال مهملة وقد یقال بالسین مکان الصاد وهماصغدان صغد بخارا وصغدسمرقند.

خلاصه درآنجا خانقاه ومزار قاسم شیخ عزیزان‌است. و بانی آن رستم بهادرخان چنگیزیست‌که ارادت بشیخ داشته وکتاب تذکرة الاحباب بدستم افتاد مؤلف آن تاریخ اتمام آن خانقاه را بنظم آورده :

ساخت قطب زمانـه خانقهی	کزشرف کعبه شد براهل‌جهان
کلك صنع از برای تاریخش	زد رقم‌خانقاه‌قطب‌زمان(۹۶۶)

و نیز در آنجا میگوید اکنون صغد بیمن مقدم آن جناب بسواد اعظم مفاخرت می نماید .

و سلسلهٔ ارادت قاسم شیخ عزیزان باین طریقست: وی از شیخ خداداد خرسنکی نظریافته‌واین رشته را سلسلهٔ جهریه میگویند وشیخ خداداد راخلیفه‌یی‌بوده‌خواجه ملای نوری، ودیگرمولانا کوه‌زری وشیخ خداداد مرید شیخ جمال‌الدین ووی مرید شیخ‌خادم ووی مرید شیخ مودود ووی مرید شیخ علی شیخ و وی مرید ایل‌امان اتا و وی مرید صدراتا ووی مرید زنگی‌اتا و وی مرید حکیم‌اتا ووی مرید خواجه احمد یسوی و وی مرید خواجه یوسف همدانی و در اینجا محل اتصال سلسلهٔ جهریه و سلسلهٔ خواجگان نقشبندیه‌انتهی .

قلندران

ودر ریاض السیاحه دربیان حالات صوفی اسلام که از طوایف اوزبك بوده و در کروخ که از توابع هراتست سکونت داشته مذکور است کـه وی در طریقت نقشبندیه سلوك میکرد وفقیر درسال یکهزار ودویست وبیست ودو اورا دیدم درآن وقت سنین عمرش ازنود متجاوز بود وزیاده از دویست کس خلیفه داشت که در ولایت خراسان و توران خلایق را ارشاد میکردند وقریب صدهزار خانه مرید ومنقادش بودند ولباس زرد بهرنگ خاکی شعاروی ومتابعان وی بود الی آخر الحکایة.

وبدین مناسبت ذکر نقشبندیه را فرموده ومیفرماید فقیر میگوید آنچه ازآن طایفه دیده ومشاهده گردیده آنستکه سلسلهٔ نقشبندیه متفرق بسهفرقهاند:

اول جماعتیاند که موسوم بهقلندریهاند ایشان رسوم شریعت ندارند و شریعت را ازجملهٔ مقیدات خوانند. طاعت وعبادت بجای نیاورند ونماز و روزه نگزارند و نکاح را حرام دانند وتجرد صوری را واجب ولازم شمارند. اوراد و اذکار را منکر باشند، بنگ بسیار بخورند وچرس بسیار بکشند و خویش را دیوانه میدانند، همواره سیاحت نمایند وطریق مسافرت پیمایند، ایام پنجشنبهدریوزه را فرض دانند وآنچه بدست آید بخدمت شیخ خویش آرند واشعار مشایخ که مناسب حال ایشان باشد بسیارخوانند، آزاررسانیدن واذیت نمودن بمخلوقات راگناه عظیم دانند. آنطایفهرا بااسلام بغیر اسم مناسبتی نیست ودرفقر بجزلباس مشابهتی نی.

دویم جماعتیاند از اهل سنت وجماعت، لوازم شریعت و طریقت بجایآرند و از آداب وسنن حتیالمقدور والامکان فرونگذارند ودر وحدت وجود بطریق ظل وذیظل قائل وبهروش ریاضات ومجاهدات شاغل باشند بطریق تصفیهٔ باطن وتخلیهٔ سرسعی بلیغ دارند وبتهذیب اخلاق و تحصیل احوال بغایت کوشنه و کسوت عزت وسهروجوع وصمت میپوشند وجمیع مسکرات را حرام میدانند حتی قلیان و تریاق نیز حرام میدانند. بذکر خفی وجلی مراقبهٔ وجد وجهد تمام دارند. بعضی ازآن فرقه منکر ذکرجلی و حلقهٔ ذکر میباشند ومیگویند حلقهٔ ذکر از شائبهٔ ریا خالی نیست و این طایفه در مملکت خراسان وزابلستان وکابل وهند وکشمیروماوراءالنهر وترکستان وکشور روم وشام ومصروحجاز ویمن وغیره بسیاراند. وچوناینفرقه درمواظبت امورشرعیه سعی بلیغ دارند لهذا اکثر علمای ظاهر ازاهل سنت داخل اینجماعتمیباشند.

سومجماعتیاند جمیع اقوال واعمال وافعال مذکوره را عمل نمایند اماشیعهمذهبند و این فرقهدرغایتقلتند بلکه اقل قلیلاند. وفقیردربیست وپنجسال سیاحت دوسه نفر از این طایفه دیدم که میگفتند طریقهٔ ما نقشبندیه و مذهب ما اثنی عشریه است والله اعلم بحقایق الاعتقاد.

ودرمرآت المحققینمذکور ونیز دربستان السیاحه در حرف نونمیفرماید: برضمیر ارباب تحقیق پوشیده نماند که فرقهٔ عرفا و محققین علما متفقند بر اینکه جمیع سلاسل

صوفیه منتهی میشود بسرور اولیاء وائمهٔ هدی چنانکه دراین دفتر مکرر ذکرشده است مگر سلسلهٔ بعضی نقشبندیه که در آن سخنی میباشد که منتهی میسازند سلسلهٔ خود را بحضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام ومیگویند حضرت امام را دونسبت‌است یکی به‌والد خود امام محمدباقر علیه‌السلام وایشان‌را به‌والد خود امام زین العابدین (ع) وایشان را بوالد خود امام حسین(ع) وایشان‌را بحضرت‌رسول(ص) .

ونسبت دیگر که حضرت صادق (ع) دارد بقاسم‌بن محمد بن ابی بکر و وی را نسبت ارادت بسلمان فارسی و اورا با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسالت (ص) نسبت ارادت بابی بکر ثابتست . ودر بعضی مکاتیب و رسائل‌خود تصحیح نسبت ثانیه‌نموده است که ابی بکر مبدأ سلسلهٔ نقشبندیه است

ومحقق تستری در مجالس‌المؤمنین این سلسله را مخترع و بی‌اصل‌میدانند، حق بجانب اواست‌بچندوجه . انتهی ماالردنا نقله واجوبه‌را مفصلا بیان نموده‌اند .

راقم گوید تفصیل حالات مشایخ سلسلهٔ نقشبندیه را صاحب نفحات مشروحاً نوشته ونیز فخرالدین علی بن مولانا حسین کاشفی السبزواری‌المشتهر بالصفی در کتاب مسمی برشحات درجات نقشبندیه جمع نموده‌است . اللهم‌ارناحقایق‌الاشیاء .

گفتار درسلسلهٔ پیرجمالیه از سلاسل معروفیه

سلسلهٔ یازدهم

سلسلهٔ یازدهم پیرجمالیه‌اند که‌منسوب به‌پیرجمال‌الدین‌احمداردستانیست واردستان‌قصبه‌ایست از مضافات اصفهان وقریب پانزده قریه ازتوابع اواست واین بزرگوار صاحب‌تصانیف بسیار ومنظومات زیاده ازپنجاه هزار بیت که مطالب بلند را مشتمل‌است . و این‌فقیر قریب بیست وهشت رسالهٔ نظم ونثر آن جناب را داشتم دریك مجلد بکتابتی خوش‌خط وخالی ازغلط ، مخدومی بسرقت برد خدایش توفیق دهاد اگر بیاورد که هیچ بکارش نمیخورد واسامی بعضی ازآنهااینست :

کشف الارواح ، شرح الواصلین ، روح‌القدس ، فتح الابواب ، کنز الدقایق، تنبیه‌العارفین، محبوب الصدیقین؛ مشکوةالمحبین، مهرافروز، معلومات ، استقامت نامه ، نورعلی نور، ناظرومنظور، دیوان‌قصاید، وغزلیات وترجیعات،مفتاح‌الفقر، مرآت‌الافراد مصباح‌الارواح ، احکام‌المحبین، نهایةالحکمة، بدایةالمحبة، بدایة المعرفة، شرح الکنوز مثنویات وغیره .

خلاصه آنجناب از اماجد محققین و اعاظم عارفین‌میباشد . وفاتش درسنهٔ هشتصد وهفتاد ونه بوده ودر اصول‌الفصول مذکور است که در کتابی دیدم که گفته‌اند آنجناب شهید شد .

ودر بستان‌السیاحه مسطور است که درزمان شاهرخ میرزا بن امیرتیمور ومملوك

تراکمه بود. واز اشعار آن‌جنابست:

آنچه من بینم اگر خلق جهان دیدی بقین روزوشب همچون‌فلك سرگشته وجویاستی
زاهدامروز اربدیدی‌چشم پر آشوب‌دوست کی ورا پژمردگی وعدهٔ فرداستی
هرکه او مجروح تیر غمزهٔ جانان نشد کافراصلیست گرشیخ است وگرمولاستی
مهدی وهادی من جز نور یارم کی بود عاشقان راکار کی با مؤمن و ترساستی

وله قدس‌سره

دل دید سر زلفی عاشق شد و شیدائی گفتم که چه سر داری گفتا سر رسوائی
گفتم که چه می‌بینی کارام نمیگیری گفتاکه برو واپرس زان دلبر هرجائی
عالم همه حیرانند وآشفته و سرگردان جز آنکه‌تو برهانیش‌ازخویش‌وبخودخوانی

واما سلسلهٔ ارادت واتصال‌طریقت ایشان بجناب معروف بدین‌ترتیب است:

وی مرید پیرمرتضی علی اردستانی است واو مرید شیخ محمد زوارهٔ بوده و او مرید خواجه عزالدین حسین الکاموسی واو مرید والد خود خواجه صاین‌الدین‌اصفهانی واو مرید والد خود خواجه زین‌الدین عبدالسلام واو مرید مرید خواجه امام‌الدین‌محمد بوده و وی مرید شیخ نجیب الدین علی بزغش شیرازی و وی مرید شیخ شهاب الدین سهروردی و وی مرید عم خود شیخ ابوالنجیب عبدالقاهرسهروردی و وی مرید شیخ‌احمد غزالی وطریق وی بجناب معروف مکرر ذکرشد سابقاً.

ودر کتاب اصول‌الفصول از روی خط شیخ عبدالله المدعو بشاه میر رحمة‌الله علیه نقل نموده ماهذا لفظه:

و انا‌الفقیر عبدالله المدعو بشاه میرلبست خرقةالتشبه من غیراستحقاق واستیهال و کمال الخجلة والانفعال من‌ید مولینا و مقتدانا المولی فخرالدین احمد، وهولبس بکمال الاستعداد والاستحقاق من ید خاتم‌العشاق وسید اهل‌الاذواق الشیخ سعدالدین ابی‌سعید العلوی الحسینی البزغشی، و هولبس من ید سید العارفین وسید العاشقین پیرجمال‌الدین الاردستانی الی آخرما ذکرناه.

ودر بستان‌السیاحه مذکور است در ذکر سلسلهٔ پیرجمال‌الدین اردستانی که او از پیر مرتضی واو از پیر امام‌الدین نائینی و او ازشیخ علاء الدوله زوارئی واو از شیخ زین‌الدین نائینی واو ازامام‌الدین واو ازپدرخود شیخ عبدالسلام کاموسی واوازمریدان شیخ عبدالسلام بابا عارف مقارئی وشیخ محمد اصفهانی وشیخ عبدالسلام استماع نموده ازشیخ فخرالدین عراقی واو از بهاء الدین زکریا ملتانی و او از شیخ شهاب الدین سهروردی انتهی.

ومخفی نماناد که شیخ فخرالدین عراقی وامیر سیدحسین هروی هردو از مریدان بهاءالدین زکریا هستند بی واسطه.

و درنفحات از رسالهٔ کنزالرموز جناب سید چنین نقل نموده وبعد از آن مذکور

نموده که در بعضی کتب نوشته چنین یافتم که سید مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح است ووی مرید پدرخود شیخ صدرالدین ووی مرید پدرخود شیخ بهاءالدین زکریاءالملتانی قدس الله ارواحهم است .

گفتار در سلسلهٔ قونیویه ازسلاسل معروفیه

سلسلهٔ دوازدهم

دوازدهم سلسلهٔ قونیویه‌اند که بجناب شیخ صدرالدین محمد بن اسحق القونیوی نسبت داده شده .

وقونیه بضم قاف وواوساکنه وکسر نون وفتح یاء آخرحروف وهاء هوز شهریست در مملکت روم ودویست وشصت سال دارالملك ملوك سلاجقه بوده ودانشمندان هردیار وعارفان روزگار ازحکما وعلما وعرفا بسیار رعایت مینمودند ، چنانکه درزمان سلطان علاءالدین کیقباد مشایخی که درآن دیار بوده‌اند ازآنجمله شیخ بهاء الدین ولد ومولینا جلال‌الدین محمد وشیخ حسام‌الدین چلبی وشیخ شمس‌الدین تبریزی و شیخ صلاح الدین زرکوب وشیخ شهاب‌الدین سهروردی وشیخ نجم‌الدین رازی و شیخ محیی‌الدین عربی وشیخ صدرالدین محمد وشیخ سراج‌الدین قیصری وشیخ فخرالدین عراقی و شیخ مؤید الدین جندی وشیخ شرف‌الدین قونیوی وامثالهم قدس‌الله اسرارهم، وقبراکثرایشان‌در آن دیاراست . لاجرم شهرقونیه رادارالمعرفه ودارالارشادودارالموحدین میفرمایندوقبر افلاطون نیزدرآن دیارمیگویند میباشد .

وبعضی شهرقونیه را ازملك یونان دانسته‌اند .

خلاصه جلالت قدر ابوالمعالی شیخ صدرالدین محمد بن اسحق قونیوی قدس‌سره زیاده ازحد تقریر وقدرتحریر است چنانکه میگویند مولانا جلال‌الدین در مثنوی باین اشعاراشاره باوفرموده :

پای استدلالیان چوبین بود	پای چوبین‌سخت‌بی‌تمکین بود
غیرآن قطب زمان دیده ور	کزثباتش کوه گردد خیره سر

وروزی مولانا جلال‌الدین محمد بمجلس شیخ صدرالدین درآمد و شیخ در صدر صفه بالای سجاده نشسته بودواکابرعلما واعاظم عرفاحاضر بودند . شیخ سجادهٔ خودرا بمولوی بازگذاشت که بنشیند . مولوی برای حرمت وی برسجادهٔ اوننشست وفرمودکه بقیامت چه بگویم که چنین بی‌ادبی کنم. شیخ گفت سجاده‌یی که ترا نشاید مرا نیز نشاید سجاده را برداشته کنار نهاد وگفت :

لوکان فینا للالوهة صورة	هی انت لا اکنی و لا اتردد

ونیز درنفحات مذکور است که از شیخ مؤیدالدین که از خلفای شیخ صدرالدین است سؤال نمودندکه جناب شیخ صدرالدین درشأن مولوی چه میگفت؟ گفت والله روزی

باخواص یاران مثل شیخ شمس‌الدین ایکی وفخرالدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعیدالدین فرغانی وغیرهم نشسته بودند سخن ازسیرت و سریرت مولانا در میان آمد جناب شیخ صدرالدین محمد فرمود اگر بایزید و جنید در این عهد بودندی غاشیهٔ این مرد مردانه برگرفتندی و به‌منت بردوش‌خودنهادندی . خوانسالارفقرمحمدی اواست وما نیز بطفیل‌وی‌ذوق کنیم . همهٔ اصحاب انصاف دادندوآفرین کردند . بعد از آن شیخ مؤیدالدین گفت ما نیز از جملهٔ نیازمندان آن سلطانیم واین‌بیت‌را بخواند: لوکان‌الخ .

و مولانا جلال الدین قبل از شیخ صدر الدین فوت شده و وصیت نماز خود را به‌وی‌نموده .

وقتی شیخ صدرالدین محمد یکی از رسائل خود را از قونیه بنزد جناب سلطان الحکما خواجه نصیرالملة والدین محمد طوسی قدس‌سره القدوسی فرستاد وی درجواب باین عنوان مرقوم داشته که خطاب عالی‌مولانا‌الاعظم هادی‌الامم کاشف‌الظلم صدرالملة والدین مجد الاسلام والمسلمین لسان الحقیقة برهان الطریقة قدوة السالکین الواجدین ومقتدی الواصلین المحققین ملك‌الحکماء والعلماء فی الارضین ترجمان الرحمن افضل و اکمل جهان ادام‌الله ظله بخادم دعا وناشرثنا مرید صادق و مستفید عاشق محمد طوسی رسیده بوسیده برچشم نهاد وگفت

رباعی

از نامهٔ تو ملك جهان یافت دلم	وز لفظ تو عمرجاودان یافت‌دلم
دل‌مرده بدم‌چو نامه‌ات برخواندم	ازهر حرفی هزار جان یافت دلم

راقم گوید: چنین کردند یاران‌زندگانی . بزرگان قدر بزرگان میدانند واولیا قدر اولیا میشناسند

محقق طوسی که در زمان خود حجة‌الحق بوده و میدانسته که شیخ صدرالدین فرزند وشاگرد ونقاد کلام استاد خود شیخ محیی الدین است چرا اورا انکار نکرده و باین ادب درکتابت به‌اوخطاب کرده و نگفته تو و استاد و مرشدت بوحدت وجود قائلند وامثال ذلك .

ومولوی با آن جلالت قدرکه آن زمان بقرب ششهزار خانه مرید او بودند در قونیه بمجلس صدرالدین میرود وبجای وی در سجاده قرار نمیگیرد وبا آن ادب سخن مینماید ، وصدرالدین‌دربارهٔ وی چنین مدح میکند و چرا دربارهٔ یکدیگر بد نمیگویند ومریدهای هریك قدح دیگری نمی‌نمایندکه چرا بشیخ من دست ارادت نداده وشیخ او برباطل‌است وشیخ من برحق است افسوس که در این عهد سیر علمای سالفین وسیرت عرفای شامخین راکمتری ازسالکین معمول‌دارند.ونعم‌ماقیل .

این گروهی کـه نو رسیدستند	عشوهٔ سیـم و زر خریدستند
سر باغ و دل زمین دارنـد	کی سر شرع وعلم دین دارند
پس روا باشـد از هوا فر فر	کاین فلان ملحد آن فلان کافر

الحاصل ازمطلب دور نشود ابوالمعالی شیخ صدرالدین محمد بن اسحق قونیوی جامع است میان علوم چه ظاهری وچه باطنی چه‌عقلی وچه نقلی وشیخ قطب‌الدین علامهٔ شیرازی درحدیث شاگرد وی است وشیخ مؤیدالدین جندی و مولانا شمس‌الدین ایکی وشیخ فخرالدین عراقی وشیخ سعدالدین فرغانی وجمعی دیگر از اکابر درحجر تربیت وی بوده‌اند ودرصحبت او پرورش یافته و وی را مصنفات بسیار است چون تفسیر فاتحه ومفاتیح‌الغیب و نصوص وفکوك وشرح حدیث‌وکتاب نفحات الهیه .

وشیخ صدرالدین با شیخ سعدالدین حموی صحبت بسیار داشته و تکمیل و لبس خرقه بخدمت ابوعبدالله شیخ محیی‌الدین محمدبن علی‌العربی الطائی یافته وشرح حال‌این دوبزرگوار در کتب قوم‌مفصلا مرقوم است .

و آنچه دربارهٔ شیخ محیی‌الدین طعن زده‌اند یا از عدم بصیرت طاعن است در معرفت‌رجال ، یاعدم اطلاق لاعن برتفسیر اقوال . چنانچه این عبارت را یکی از مطاعن وی شمرده‌اند که گفته لم یقتل یزید حسیناً الا بسیف جده وتفسیر کرده‌اند ای لانه‌الخلیفة والحسین باغ علیه انتهی.

ومحض اینکه سایرسخنان که گفته‌اند نیزمعلوم‌شود که بواسطهٔ عدم فهم مورد است تحقیق این کلام‌مینماید :

اولا این سخن را ابن حجر عسقلانی در شرح خود برقصیدهٔ همزویه از ابوبکر محمدبن عبدالله بن‌العربی المغافری القاضی صاحب قصیده نقل نموده وبمحض اینکه‌لفظ عربی‌شنیده‌اندپنداشته‌اند که این عبارت‌ازشیخ‌محیی‌الدین‌است وحال آنکه‌این‌اشتباه‌بغایت عامیانه است‌ازوجوهی :

یکی آنکه صاحب فتوحات کنیتش بقولی ابو عبدالله است و قائل این کلام ابوبکر است .

ودیگر آنکه صاحب فتوحات محمدبن علی‌است وقائل‌این کلام محمدبن‌عبدالله .

ودیگر آنکه صاحب فتوحات طائیست واو مغافری وصاحب فتوحات محیی‌الدین بن عربیست بدون الف‌ولام و او ابن‌العربیست با الف ولام . وصاحب فتوحات قاضی نبوده واو بوده وصاحب فتوحات بچند واسطه از ابو حامد غزالی نقل میکند و او بی واسطه وصاحب فتوحات بچند واسطه از ابن‌عربی مغافری روایت میرساند وبمحض لفظابن‌عربی این تشنیعات وتقریعات براین مرتب میسازند و بعضی جهلا دررسائل خود به‌ممیت‌الدین تعبیر مینمایند ،

وسید معاصر درروضات‌الجنات میفرماید، پدرمن‌اورا ماحی‌الدین گفته . خلاصه‌شاهد برآنچه گفته شد آنکه محدث نیشابوری در رجال میفرماید بعنوانه محمد بن علی بن محمد الشیخ محیی الدین ابوعبدالله الطائی الحاتمی‌الاندلسی المغربی اصلا المکی نزلا ثم الدمشقی‌الی انقال وکانت‌له یدطولافی علم الحروف ومن استخراجه اذا دخل السین

فی الشین ظهر قبر محی الدین فلما دخل السلطان سلیم الشام تفحص عن قبره و عمره بعد الاندراس .

ومنه ماانشد فی ظهور القائم .

اذا دارالزمان علی حروف ببسم الله فالمهدی قاما

واذدار الحروف عقیب صوم فاقرؤا الفاطمی منی سلاماً

ظاهر تصانیفه علی مذهب العامة لانه کان فی زمن شدید قداخرجنا عباراته الناصة علی خصایص مذهب الامامیة الاثنی عشریه فی کتاب میزان التمیز فی العلم العزیز الی ان قال ومانسب الیه بعض انه قال لم یقتل یزید الحسین الا بسیف جده فذلك قول القاضی ابی بکر محمد بن عبدالله بن العربی المغافری تلمیذ الغزالی فی شرح قصیدته الهمزویة وفسره ابن حجر وقال ای لانه الخلیفة والحسین باغ علیه الی ان قال .

ویروی عن جماعة منهم الشیخ جمال الدین بن ابی البرکات ویونس بن یحیی بن العباس وعبدالوهاب بن علی البغدادی الصوفی والحافظ ابوطاهر احمد بن محمد السفلی والفقیه ابوعبدالله محمد بن عبدالله الحجری و ابوالولید احمد بن محمد بن محمد العربی وابوعبدالله محمد بن عیشون .

ویروی عنه جماعة منهم ابوالحسن علی بن عمر الوافی الصوفی وصح حدیثه عند العرفاء و الصوفیة و اکثر العامة وبعض الامامیة انتهی ما اردنا نقله .

وقال مؤلف کتاب نفح الطیب عند ترجمته الشیخ هوالشیخ الاکبر ذوالمحاسن التی تبهر محمد بن علی بن محمد بن احمد بن عبدالله الحاتمی من ولد عبدالله بن حاتم اخی عدی بن حاتم یکنی ابی بکر ویلقب بمحیی الدین و یعرف بالحاتمی و بابن عربی بدون الالف واللام حسبما اصطلح علیه اهل المشرق فرقاً بینه و بین القاضی ابی بکر بن العربی و کان بالمغرب یعرف بابن العربی بالالف واللام الخ و من اراد الاطلاع علی تفاصیل حاله فلیلا حظ ذلك الکتاب وقد نقل عنه بانی طبع الفتوحات فی اول الجزو الاول .

و قاضی نورالله ، نور الله مرقده در مجالس المؤمنین شرحی ازمحامد محیی الدین ذکرفرموده .

قل کل یعمل علی شاکلته .

و ثانیاً گوئیم تفسیر آن کلام بر آن نحو چرا نمایند ومعنی دیگر آنستکه بدعوی اسلام بجدوی قوم کوفه وشام شهید نمودند اورا وایشان چون دعوی اسلام مینمودند بمنزلهٔ سیف جدوی بودند واگر ایشان پیروی امر یزید ننموده بودند یزید چنین گستاخی هرگز نمیتوانست نمود .

وبعضی عبارات منقوله رااین نحو ذکر نموده‌اند فلما تجاوز الحسین(ع) عن حده قتل بسیف جده . در هرحال تأویلات در آن ممکن است .

و ثالثاً در ولایت مخالف خاصه در شام کـه هزار ماه تختگاه بنی امیه بوده و

امیرالمؤمنین علی(ع) را هفتاد سال علانیه برمنابر سب میکرده‌اند وامام حسین (ع) را با همهٔ تفاصیل ومدایح که درحق وی جدبزرگوارش فرموده خارجی وواجب القتل دانسته‌اند اگرشیخ محیی الدین محمد اظهار محبت بااهل بیت رسول کند چگونه زنده ماند باوجود این بعضی کلمات مشوش او را دیده‌اند و کلمات حقهٔ اورا که برعلو مشرب اوحاکیست واگذاشته ونفهمیده‌اند ونعم ماقال الشیخ الرئیس :

با این دو سه نادان که چنین میدانند　　ازجهل که دانای جهان ایشانند
خر باش که این جماعت از فرط خری　　هرکو نه‌خر است کافرش میخوانند

و اما نسبت خرقهٔ جناب شیخ محیی الدین درتصوف تاجناب معروف باینطریقست:
جناب شیخ پوشیده است از شیخ ابوالحسن علی بن عبدالله بن جامع ووی ازشیخ محیی‌الدین گیلانی ووی از شیخ ابوسعید مبارك بن علی المخزومی ووی ازشیخ ابوالحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی الهکاری ووی از شیخ ابوالفرج الطرسوسی ووی از ابوالفضل عبدالواحد بن‌عبدالعزیز التمیمی ووی ازابوبکر الشبلی ووی ازسید الطائفة ابوالقاسم الجنید ووی از سری سقطی ووی ازمعروف کرخی قدس سرهم .

و دیگر خرقهٔ خود را بواسطهٔ ابی‌الحسن علی بن عبدالله بن‌جامع بخضر میرساند و دریکجا صحبت خود را با خضر(ع) بیواسطه فرموده که صحبت اناوالخضر وتادبت به‌واخذت عنه فی وصیة اوصانیها شفاهاً التسلیم لمقالات الشیوخ و غیر ذلك .

ودیگر از مشایخ‌اوشیخ ابو مدین مغربیست چنانکه‌در فتوحات میفرماید کان شیخنا ابومدین بالمغرب قدترك الخرقه الخ .

وشیخ ابومدین ازاقطاب سلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهیه است .

وولادت جناب شیخ در شهر مرسیه بوده از بلاداندلس شب دوشنبه هفدهم یا بیست وهفتم رمضان المبارك سنهٔ پانصد وشصت ووفات ایشان در شب جمعه بیست ودویم شهر ربیع الاخرسنهٔ ششصد وهشت‌بوده به‌دمشق . مزارفیض آثارش بظاهردمشق دردامنهٔ جبل قاسیون‌نست‌و حالیا آنموضع به‌صالحیه مشهور است .

قال فی کتاب نفح الطیب ولد یوم الاثنین لیلة‌سابع عشر رمضان سنهٔ ستین‌وخمسمائة فی مرسیة وهی بضم‌المیم وسکون‌الراء و کسرالسین المهملتین ثم مثناه تحیة وفی اخرها هاء مدینة محدثة اسلامیة بنیت فی‌ایام الامویین الاندلسیین وهی‌فی مشرق‌الاندلس تشبه اشبیلیة فی غربه بکثرة‌البساتین و اشبیلیة من قواعد الاندلس و لهاخمسة عشر باباً وهی من غرب الاندلس و جنوبه وبینها و بین‌قرطبة اربعة‌ایام وهی مدینة اولیةو معنی‌اسمها المدینة‌المنبسطة .

و توفی بدمشق لیلة الجمعة الثامن و العشرین من شهر ربیع الاخر سنة ثمان و ثلثین و ستمائة و دفن بسفح قاسیون و قدارخ موته الکلشنی‌محمد بن سعدبقوله:

انما الحاتمی فی الکون فرد　　وهو غوث و سید و امام

کم علوم اتی بها من غیوب　　من بخار التوحید یا مستهام
ان سئلتم متی توفی حمیداً　　قلت ارخت مات قطب همام (۶۳۷)

و اعقب رحمه‌الله ولدین احدهما سعدالدین محمد ولد بملطیه فی رمضان سنة ثمان عشرو ستمائة و سمع الحدیث ودرس و قال الشعر الجید وله دیوان‌شعر مشهور وتوفی بدمشق سنة اثنتین و خمسین و ستمائة وهی السنة‌التی دخل فیها هلاکوخان ملك‌التتار بغداد وقتل الخلیفة المستعصم ودفن المذکور عندوالده بسفح قاسیون.

و ثانیهماعماد الدین‌ابوعبدالله محمد توفی بالصالحیة سنة سبع وستین وستمائه‌ودفن ایضا بسفح قاسیون عندوالده قدس سرهم

و ابن اشعار مولانا جلال‌الدین رومی اشعار بمزار فیض آثار ویست.

ما عاشق و سرگشتهٔ سودای دمشقیم　　جان‌داده و دل بسته و شیدای دمشقیم
اندر جبل صالحه کانیست ز گوهر　　کاندر طلبش غرقهٔ دریای دمشقیم

و بعد ازاو شیخ صدر الدین بتکمیل عبادوطالبین‌مشغول و بعد از وی شیخ مؤید الدین جندی که از اجلهٔ علماء ظاهر و باطنست وشرحی برفصوص‌الحکم دارد.

و صاحب نفحات‌میگوید مأخذسایر شروح فصوص شرح ویست وجماعتی که بخدمت شیخ صدرالدین تکمیل یافته‌اند بجمله از آنها اشاره‌رفت‌سابقاً.

گفتار درسلسله قادریه ازسلاسل معروفیه

سلسلهٔ سیزدهم

سیزدهم سلسلهٔ قادریه‌اند که منسوب بسیدعبدالقادر جیلانی است.

کنیت وی ابومحمد ولقبش‌محیی‌الدین و مولدش گیلان و ازسادات رفیع‌الدرجات حسنی‌است. مادروی‌ام‌الخیرامة الجبار فاطمه بنت ابوعبدالله‌صومعی است که ازبزرگان مشایخ گیلان‌بوده.

ولادت شیخ در سنهٔ چهارصدوهفتاد ویك بوده ووفات درسنهٔ پانصدوشصت ویك نموده وتقریباً نود سال عمرشریفش‌میشود.

و در سنهٔ چهار صد وهشتاد وهشت ببغداد رسیده و بجد تمام بعلوم ادبیه و فقه و حدیث مشغول گردیده و بعدازتکمیل‌علوم ظاهر بتحصیل مقامات باطن‌پرداخت‌و بمجاهدات وریاضات اشتغال نمود و بالاخره‌الباس‌خرقهٔ‌وی بابن‌نحو بمعروف‌رسید: الشیخ ابومحمد عبدالقادر بن ابی صالح بن عبدالله الجیلی لبس الخرقة من یدالشیخ ابی سعید المبارك بن علی المخزومی و هو لبسها من‌یدالشیخ ابی الحسن علی بن محمد بن‌یوسف القرسی الهکاری وهولبسهامن یدالشیخ ابی الفرج‌الطرسوسی وهومن یدالشیخ ابی‌الفضل‌عبد‌الواحد بن‌عبدالعزیز التمیمی وهو من یدالشیخ ابی‌بکر الشبلی وهومن ید سید الطائفة الجنید البغدادی‌وهومن یدالسری السقطی‌وهومن یدمعروف‌الکرخی.

وامام یافعی رحمة‌الله‌علیه در تاریخ خود فرموده واما کراماته یعنی الشیخ عبدالقادر فخارجة عن الحصرالی اخره .

و رسایل مفیده وقصاید واشعار عربیه دارند وازآنجمله قصیدهٔ غوثیه است بیست وهشت فرد مشتمل بر مقامات خود ودر اواخر آن نسب شریفش رابیان نموده ذکرمیشود بعضی ازآنها :

نبی هاشمی مکی حجازی	وهوجدی به نلت المعالی
انا الجیلی محیی الدین اسمی	و اعلامی علی رأس الجبال
انا الحسنی والمخدع مقامی	و اقدامی علی عنق الرجال
و عبدالقادر المشهور اسمی	وجدی صاحب العین الکمال

و شیخ را خلفاء بسیار و تربیت یافتگان بیشمار است واورا شیخ‌مشرق میگفته‌اند وابومدین راشیخ مغرب وازاصحاب اویکی محمد الاوانی‌است که بابن قایدمعروف‌است .
صاحب فتوحات میفرماید عبدالقادر وی‌را مؤید الحضرة میگفت که محمد بن القاید من المفردین .

و صاحب فتوحات‌میفرماید مفردون جماعتی‌اند که ازدایرهٔقطب خارجند یعنی‌فیض از حق میگیرند بیواسطهٔ قطب، وخضر(ع) از ایشانست و یکی دیگر از اصحاب شیخ عبدالقادر ابوالسعودبن الشبل و در فصوص از وی حکایت نموده .

و دیگر ازمشایخ وخلفای وی شیخ شهاب الدین سهروردیست . ودرحق وی گفته است عبدالقادر انت آخر المشهورین بالعراق و دربلاد هندوستان وعراق عرب وسایر ممالك عربستان این‌طریقه جاریست وبسیاری ازآنها را راقم ملاقات نموده و مخصوص درسراندیب درهند سیلان درحلقهٔ‌آنها چندی بود.

مخفی نماناد که درباب دوم از گلستان شیخ مشرف الدین مصلح سعدی شیرازی میفرماید :

عبدالقادر گیلانی را دیدم در حرم کعبه که روی برحصار نهاده میگفت ای خداوند برمن ببخشای واگرهرآینه مستوجب عقوبتم بقیامت نابینابرانگیز تابرروی نیکان‌شرمسار نگردم . واین سخن دلیل برملاقات شیخ سعدی است عبدالقادر را .

ودر تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که سنین عمر شیخ سعدی یکصدو ده‌سال بوده ودرسنهٔ ششصد ونود و یك فوت نموده .

باین بیان ولادت شیخ‌سعدی بیست سال بعدازفوت‌عبدالقادر میشود وظاهراً کاتب دیدند را دیدم نوشته است والعلم عندالله .

تنبیه بعضی شیخ‌را از جیل بغداد دانسته‌اند نه‌جیلان‌معرب گیلان که‌از سواحل بحر خزر است چنانچه محمد قاسم فرشته در مقالهٔ دوازدهم تاریخ خود در ضمن ترجمهٔ شیخ معین الدین چشتی بمناسبتی فرموده واین جیل‌جائیست پرفیض وهوایش در غایت‌اعتدال

در تحت کوه جودی واقع شده وکشتی نوح (ع) در آنجا قرار گرفته واز بغداد هفت روزه راهست وشیخ محی الدین عبدالقادر قدس سره از آنجاست انتهی .

وقال فی المراصد و الجیل بالکسر قریة من قری بغداد تحت المداین علی جانب دجله وهی التی یسمونها الکیل .

گفتار در سلسله پیر حاجات از سلاسل معروفیه

سلسلهٔ چهاردهم

سلسلهٔ چهاردهم از سلاسل معروفیه سلسلهٔ مشهوره به پیرحاجاتست که به‌جانب ابواسماعیل خواجه‌عبدالله بن ابی منصور محمدالانصاری الهروی انتساب یافته وایشان نسبت بابی ایوب انصاری میرسانند و تفصیل حالات و کیفیت آمدن جد وی با احنف بن‌القیس بخراسان و سخنان او در کتب سیر ومخصوص در نفحات مسطور است .

ولادت وی روز جمعه دوم شهرشعبان سنهٔ سیصد و نودوشش بوده‌و آفتاب بهفدهم درجهٔ ثور استقرار داشته و بابن واسطه بهار را بسیار دوست میداشته و همانا که شور بهار برسر داشته ، ودربدیهه گوئی اشعار خاصه درحال مشاهدهٔ مهوشان لاله عذار کمتر کسی باوی برابری‌مینماید. چنانچه درحق ابی احمد نامی برحسب‌خواهش دوستی‌فرموده.

لابی‌احمد وجه قمرالليل غلامه   وله‌لحظ‌غزال‌رشق‌القلب سهامه

و از سیصد کس حدیث بشنیده و در نیشابور قاضی ابوبکرحیری‌را در یافته که متکلم بوده .

ودر تفسیر خواجه امام یحیی عمار شیبانی‌راشاگردبوده .

و خود فرموده که مشایخ من درحدیث‌وعلم شریعت‌بسیارند ، امابیر من دراینکار یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانیست واگر من‌خرقانی‌را ندیدمی حقیقت ندانستمی، و پیرخرقانی شیخ ابوالعباس قصاب آملی و پیروی محمد بن‌عبدالله طبری و پیر وی‌ابومحمد جریری وپیر وی سیدالطائفة جنید البغدادی واو از سری سقطی واواز معروف کرخی قدس اسرارهم .

ومدت عمروی هشتادوچهارسال بوده‌ودر سنهٔ چهار صدوهشتاد ویك ارتحال‌نموده وقبر وی در بیرون شهر هرات‌یزارویتبرك.

وشیخ محمد بن‌احمدبن ابی نصرالحازم از تربیت یافتگان‌وخلفای‌اواست ، وکتاب منازل السائرین پیر انصاری خلیفهٔ بزرگ ایشان است وشرحی مولاناعبدالرزاق کاشانی وشیخ عفیف الدین سلیمان بن‌علی التلمسانی بروی نوشته‌اند رحمة الله علیهما و بعضی که بوی انتساب خود را در تصوف درست نموده‌اند در احوال یافعی‌مذکورمیشود .

سلسلة الشاذلية من المعروفيه

تکملة: سلسلهٔ شاذلیه منسوب بشیخ ابوالحسن علی بن عبدالله شریف حسنی ساکن اسکندریه بوده و جمعی کثیر آنجا بصحبت وی پیوسته‌اند وانتساب سید ابوالحسن بسلاسل معروفیه در ذکر مشایخ عبدالله یافعی که او شیخ سید نعمة‌الله ولی بوده قدس اسرارهم مذکور گردید. بعضی که بوی انتساب خود رادر تصوف درست نموده‌اند دراحوال یافعی مذکورمیشود، تا اکنون درمغرب ومکهٔ معظمه و اسکندریه ومصر جماعتی بسلسلهٔ وی مشهورند، و با بعضی ازمشایخ آنها درمکهٔ معظمه راقم صحبت داشته وتفصیل حالات سید را درنفحات ذکر نموده.

ودرقاموس مذکور است و شادل کصاحب علم و شادل بلدة بالمغرب اوهی بالذال ومنها السید ابوالحسن الشادلی استاد الطایقة الشادلية من صوفية الاسكندرية و فيهم يقول ابوالعباس بن‌عطاء.

تمسك بحب الشادلية تلق ما تروم وحقق ذاك منهم وحصل
ولا تعدون عيناك عنهم فانهم شموس هدى فى اعين المتأمل

و ازسخنان اواست که فرمود:
انا لانرى مع‌الحق من الخلق احداً و ان كان‌ولا بدفكالهباء‌فى الهواء ان فتشه لم تجده شيئاً

و نیز فرموده لايكن‌حظك من دعائك الفرح بقضاء‌حاجتك دون فرحك بمناجاتك لمحبوبك فتكون من‌المحجوبين.

وهم فرمایش اواست كل فقير لم‌يكن‌فيه اربعة‌آداب‌فاجعله والتراب سواءالرحمة للاصاغر والحرمة للاكابر والانصاف من النفس وترك الانتصاف لها.

در شرح لمعات در لمعهٔ بیستم نقل مینماید که شیخ‌ابوالحسن‌شاذلی‌میگوید در مناجات: خودتلطفت بی‌حتی علمت ان طلبی لك جهل وطلبی لغیرك كفر فاجرنی‌من‌الجهل واعصمنی من‌الكفر.

وفات شیخ ابوالحسن شاذلی را درتاریخ مرآت الجنان در سال ششصدو پنجاه و شش ذکر نموده وبقولی در سنهٔ‌ششصد وپنجاه وچهار رحلت نموده در وقت توجه بمکهٔ معظمه در صحرائی که آب شور داشته و چون ویرا آنجا دفن کردند از برکت وجود وی آب‌آن صحرا شیرین شد.

و شیخ ابوالعباس مرسی از تلامیذ وی وخلفای او است و اورا کرامات ظاهره‌و مقامات عـالیه است. وشیخ نجم‌الدین عبدالله بن محمد الاصفهانی شاگرد ابوالعباس مرسی است.

قال ابن خلکـان المرسی بضم المیم وسکون الراء المهملة‌و بعدها سین مهملة هذه النسبة الی مرسية وهی مدينة من شرق الاندلس وفی القاموس مرسية بالضم مخففة بلد اسلامی بالمغرب كثير‌المياه والبساتين.

سلسله خلوتیان از سلاسل معروفیه

سلسلهٔ خلوتیان بمحمد خلوتی و بسلسلهٔ معروفیه متصل میشود .

در بستان السیاحه در ضمن ذکر شهر عینتاب میفرماید که شیخ احمد مزبن درویشی بی خویش و فقیری معرفت اندیش و طریقت خود را بظهیرالدین خلوتی درست مینمود و سلسلهٔ خلوتیان بشیخ معروف کرخی قدس سره میرسد. فقیر در آنمدت که آنجا بود بخدمت ایشان میبود و اصناف الطاف نسبت باین فقیر اظهار میفرمود و فقیر نیز صحبت آن عزیز را غنیمت میشمرد .

روزی فقیر سؤال نمود که راه حق را چون یافتی و در طریق حق تعالی چگونه شتافتی؟ در جواب فرمود که راه حق دور نیست که بشتابم و ایزد تعالی مفقود نیست که دریابم، حضرت باری تعالی ازشدت پیدائی پنهان و از کثرت ظهور مخفی از این و آنست مگر جمال معنی **وهو اقرب الی من حبل الورید** ندیده‌یی و کمال جمال **وهومعکم اینما کنتم** نشنیده‌یی و شاهد **اینما تولوا فثم وجه الله** بر تو جلوه نکرده تا حقیقت **هو الاول والاخر والظاهر والباطن** ترا معلوم شود و معرفت **ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی** ترا حاصل گردد آنگه بدانی که حضرت هویت را باجمیع مظاهر معیت محققست چنانکه ماهیت مطلقه را وجود در ماهیت مجردهٔ مخلوطه ، لاجرم سریان هویت در اشیاء مانند سریان واحد است در اعداد چنانکه هیچ عدد بی واحد نیست و اگر نظر بحقیقت کنی در همهٔ مراتب ظهور واحد راست و اختلاف بحسب تکرار و اضافاتست و آن جز امر اعتباری بیش نیست و همچنین هیچ موجودی بی معیت هویت کسوت شهود نتواند پوشید اما دیدار او را هر دیده نتواند دید و چون دیدهٔ حق بین کسی را حاصل شود و بینش لیس فی الدار غیره دیار ظاهر گردد و هر آینه اختلاف هستی و ماومن پرستی ازمیان برخیزد ودوئی و من وتوئی مرتفع شود و به سر **وفی انفسکم افلا تبصرون** برسد وحقیقت لیس فی الوجود الا الله را معلوم کند آنگاه بی اختیار ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله فیه بگوید و این مصرع راورد خود سازد .

درهرچه نظر کردم سیمای تومی بینم .

و ظهیرالدین خلوتی جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی .

و در نفحات مذکور است که مولانا زین الدین تایبادی میفرموده که در زیر طاس فلك مثل ظهیرالدین کسی دیگر نمیدانم .

و وی مرید شیخ سیف الدین خلوتیست و پانزده سال در خدمت و صحبت وی بوده است و شیخ سیف الدین در سنهٔ ثلاث وثمانین وسبعمائة از دنیا رفته و قبر وی در مزار خلوتیانست در سر پل کازرگاه هرات و شیخ سیف الدین مرید شیخ محمد خلوتیست و پهلوان محمود یکبار معاصر محمد بوده و صحبت با او میداشته .

و گویند ظهیرالدین هرگاه بزیارت گازرگاه رفتی چون از پل گازرگاه گذشتی

پای برهنه کردی و گفتی از اولیاءالله شرم میدارم که پای با نعلین درروی ایشان نهم . در تاریخ سنهٔ ثمانمائه ازدنیا رفته وقبروی در مزار خلوتیانست درجوار قبرشیخ وی .

راقم مزار بعضی از خلوتیان را در بخارا زیارت نموده چنانچه در بیرون دروازهٔ سلاخ خانه وعیدگاه روز پنجم ذی القعدهٔ سال هزار و سیصد و پانزده رفتم برای زیارت اهل قبور، از آنجمله بودمزار شیخ ابوبکرمحمد بن احمدالاسکاف مشهور بمزارخواجهٔ پاره‌دوز . وفاتش سال سیصد وسیزده بوده و بطرف شرقی آن مزار شیخ سراج الدین خلوتیست ودرجانب شمال قریب به‌حوض کاکا مزار شیخ محمود سنبوسه‌پز است .

واماسلسلهٔ سیاره‌دراحوال شیخ جنید مذکورمیگردد . این اجمالی از تفصیل سلاسل علیهٔ معروفیه بود که بیان نمود رجعنا الی ماکنافیه .

گفتار دربیان مرض موت وسال ارتحال جناب معروف

اما بیان عروض مرض موت و سنهٔ فوت جناب معروف در تذکرة الاولیای عطار چنین است که سی‌ویکروز بر دربار رضا رفتند ومزاحمت کردند وپهلوی معروف کرخی را بشکستند بیمارشد . سری سقطی گفت‌مرا وصیتی کن . گفت چون بمیرم پیراهن مرا بصدقه ده که من‌میخواهم‌چون ازدنیا بیرون بروم برهنه باشم‌چنانکه ازمادر برهنه آمدم . لاجرم در تجرید همتا نداشت واز قوت تجرید او بود که بعدازوفات او خاك اورا تریاك مجرب میگویند وبهر حاجت که بخاك او روند حقتعالی‌رواگرداند . پس چون وفات کرد از غایت خلق وتواضع او بود که همهٔ ادیان در وی دعوی کردند یهودان و ترسایان و مؤمنان هریك گروه گفتند که‌وی‌ازماست . خادم گفت که او گفته است که هر کس جنازهٔ مرا اززمین برتواند داشت‌من‌ازآن‌قومم . ترسایان‌نتوانستندوجهودان نتوانستند برداشت اهل اسلام بیامدند وبرداشتند ونماز کردند وبازهمانجا آنرا دفن کردنداانتهی .

صاحب نفحات مینویسد جناب معروف چندی دربان امام علی بن موسی‌الرضا (ع) بود وگویند بر دست وی مسلمان‌شده‌بود . روزی بار داده بود وازدحام کردند از پای درآمد ودر آن هلاك گشت ودرسنهٔ مائتین ازدنیا رفت‌انتهی .

و در ریاض السیاحه چنانکه ازنفحات نقل شد نوشته اند باضافه در زمان مأمون اتفاق‌افتاد .

ودر کامل ابن اثیر نیزوفات معروف را در ذکرحوادث سنه‌دویست نوشته‌است .

وقال ابن‌خلکان توفی سنة مائتین وقیل احدی ومائتین وقیل اربع ومائتین ببغداد وقبره مشهور بهایزار رحمه‌الله تعالی واهل بغداد یستشفون بقبره ویقولون قبر معروف تریاق‌مجرب .

وفی‌القاموس وابن فیروزان الکرخی قبره‌التریاق‌المجرب ببغداد‌انتهی .

قال ابن‌الاثیرفی حوادث‌سنهٔ تسع وخمسین واربعمائه وفیها فی ذی‌القعدة احترقت

تربة معروف الکرخی رحمة‌الله علیه وسبب حریقها ان قیمها کان مریضاً فطبخ لنفسه ماء الشعیر فاتصلت النار بخشب و بواری کانت هناك واتصل الحریق فامر الخلیفة اباسعد الصوفی شیخ‌الشیوخ بعمارتها .

و قال فی حوادث سنة تسع و سبعین واربعمائة و فیها فی ربیع الاخر توفی شیخ الشیوخ ابوسعد الصوفی النیسابوری و هو الذی تولی بناء الرباط بنهر المعلی و بنی وقوفه وهو رباط شیخ الشیوخ الان و بناوقوف المدرسة‌النظامیة و کان عالی الهمة کثیر التعصب لمن یلتجیء الیه وجدد تربة‌معروف‌الکرخی بعدان‌احترقت‌و کانت‌له‌منزلة کبیرة‌عند السلطان و کان یقال نحمدالله الذی اخرج رأس ابی سعد من مرقعه و لو اخرجه من قباء لهلکنا .

راقم را در اوقات مجاورت به عتبات‌ائمهٔ‌انام‌چندین‌مرتبه توفیق زیارت نواب‌اربعه وقنبر علی و معروف وبعضی مشایخ دیگر اتفاق افتادومرقد شریف معروف‌در شونیزهٔ کرخ بغداد است و فی القاموس الشونیزیة مقبرة‌الصالحین ببغداد .

قال فی الوفیات قال الخطیب فی تاریخ بغداد مقبرة الشونیزی المحلة المعروفة بالثوثة بالقرب من نهر عیسی بن علی الهاشمی وسمعت بعض شیوخنا یقول مقابر قریش کان قدیماً‌تعرف‌بمقابر الشونیزی‌الصغیر والمقبرة‌التی وراء الثوثه تعرف‌بمقبرة‌الشونیزی الکبیر وکانا اخوین یقال لکل واحد منهما الشونیزی فدفن کل واحدمنهما فی احدی هاتین المقبرتین ونسبت المقبرة الیه والله اعلم

ومزار نواب و کلینی وقنبردرشهر بغداد نواست‌که طرف‌شرق دجله باشد ومخفی نماناد که قول بدویست و چهار درنهایت ضعف است‌بواسطهٔ اینکه حضرت رضاصلوات الله علیه درسال دویست و سه چنانکه در رجال ابو علی نقل از اکثر نموده و ابن خلکان دویست و دومینویسد و دویست و سه را بقول قیل نسبت داده دارفانی را در طوس بدرودفرمود . و ازقرارنقل شیخ عطار و صاحب نفحات‌چنانکه گذشت جناب معروف در زمان حضرت رضا (ع) ارتحال بدارآخرت نمود و بقرینهٔ آنکه بدرخانهٔ رضا (ع) رفتند و ازدحام نمودند وپهلوی معروف‌را بشکستند معلومست که در بغداد در خدمت رضا (ع) بوده و این اتفاق روی نموده هنگامیکه آنحضرت ببغداد تشریف آورده وعازم‌خراسان بودند وطاهر ذوالیمینین‌در بغدادبوده چنانکه در تاریخ‌ابوالفضل بیهقی‌است دراینصورت یاسنهٔ‌دویست ویك‌صحیح‌است‌و یامحتمل‌است‌بگویندازز‌مان‌عروض مرض تا هنگام‌وفات او امتدادی داشته‌باشدالعلم عندالله .

یا بقولی که‌وفات جناب‌رضا (ع) را درسنهٔ دویست وهشت نوشته چنانکه ازحبیب السیر مذکور شد دراحوال آن‌بزرگوار .

ومما یستغرب قول کمال الدین الدمیری فی‌حیوة الحیوان عند ذکره‌العقرب واما معروف فهوابن قیس الکرخی کان مشهوراً باجابة الدعوة و اهل‌بغداد یستشفون بقبره

ویقولون قبر معروف تریاق مجرب و کان سری السقطی تلمیذه الی ان قال توفی رحمه‌الله تعالی سنة ثلثمائة انتهی کلامه .

ذکر بعضی از معاصرین جناب معروف

از معاصرین آن جناب هارون الرشید و مأمون وطاهر ذوالیمینین و کسائی وفراء و محمد بن سماك وداود طائی وشقیق بن ابراهیم بلخی و بشربن حارث حافی وابو-تراب نخشبی و ذوالنون مصری و ابوهاشم الصوفی و حاتم اصم و جمعی دیگر از طبقهٔ اولی.

ودر اوایل مجلد اول احیاء العلوم است و کان احمد بن حنبل و یحیی بن معین یختلفان الی معروف الکرخی وکانا یسئلانه .

و از تربیت یافتگان از آنجناب‌ند جماعتی که از آن جمله ابو اسحق ابراهیم الصیاد والسری السقطی و ابراهیم بن عیسی. اصل وی ووفاتش در اصفهان بوده و درسنهٔ دویست وچهل وهفت درگذشته .

ومحمدالسوار درمجالس المؤمنین میفرماید ازطبقهٔ ثانیه وتلمیذ معروف کرخیست ومولد ومنشاء ومدفن اودر دارالمؤمنین شوشتر است .

قال غوث المتأخرین السید محمد نور بخش فی مشجره ان محمد بن سوار کان من اکابر الاولیاء و اعیان العلماء محدثاً مرشداً من اهل تستر انتهی کلامه .

وازاین کلام و کلام صاحب تذکره وصاحب نفحات چنان مستفاد میشود که سوار نام پدر شیخ باشد وآنچه مشهور و برالسنهٔ اهل شوشتر مذکور است آنستکه سوار بر وزن حداد عبارت از نسب یاپدر اواست وسوار مخفف دست برنجن باشدو میگویند که ایشان به آن صنعت اشتغال مینموده‌اند. والله اعلم بحقایق الاحوال . این شیخ محمد خال سهل بن عبدالله تستری میباشد .

وفی باب الثلاثین من کتاب المستطرف انه قال وقال ابوبکر الخیاط رأیت فی المنام کأنی دخلت المقابر فاذا اهل القبور جلوس علی قبورهم وبین ایدیهم الریحان واذا انا بمعروف الکرخی بینهم یذهب ویجیء فقلت یااباا محفوظ مافعل الله بك اولیس قدمت قال بلی ثم انشد یقول .

موت التقی حیوة لانفادلها | قدمات قوم وهم فی الناس احیاء

وفی وفیات الاعیان قال محمد بن حسن سمعت ابی یقول رأیت معروف الکرخی فی النوم بعد موته فقلت له مافعل الله بك فقال غفرلی فقلت بزهدك وورعك قال لابل بقبول موعظة ابن سماك ولزومی الفقر ومحبتی للفقراء انتهی .

وموعظهٔ ابن سماك راسابقاً ذکر نمودیم که خدمت جناب رضا (ع) عرض نموده بود معروف وتمجید نمودند معروف رااللهم ارزقناملازمة الفقروالمحبة للفقراء بمنك وجودك

وختم مینمائیم ترجمهٔ آنجناب را بذکر منظومات عارف ربانی میرزا محمد تقی کرمانی الملقب بمظفر علی طالب ثراه که در تمجید این سلسله گفته و اشاره بشعب و انتساب مشایخ این سلسله بائمهٔ اثنی عشری که چون طلا از هر عیب بری اند فرموده و بنقل حکایتی که تقی الدین در کتاب ذیل ثمرات الاوراق آورده .

اما الاولی ففی کتاب بحر الاسرار قال قدس سره :

سلسلهٔ معروف ربانی مقام / آمده ام السلاسل خوش بنام
راهبر معروف کرخی انتساب / سینه‌اش گنجینهٔ ام الکتاب
گشت شیخ و پیشوای قافله / وز دمش جاری شده این سلسله
شیخ معروف از امام ذوفنون / همچو شطی کاید از دریا برون
نهرها را ره بدریا باز کرد / چون بدریا خوش رهی آغاز کرد
نشأهٔ معروف عارف همچو شط / اولیا در آن شناور همچو بط
جانب اقلیمها و شهرها / گشته جاری از شط او نهرها
آن جداول هر یکی نوع دگر / نشأهٔ هر یك بنوعی جلوه‌گر
بعض ایشان گشته حمال سلوك / شسته ازدل نقش اوهام وشکوك
بعض دیگر مست ومجذوب آمده / شاه را مطلوب ومحبوب آمده
بعضی دیگر جامع جذب وسلوك / مست و هشیار آمر بن وازملوك
آن یکی رند و خراباتی صفت / وآن دگر شیخ ومناجاتی سمت
آن یکی صوفی صاحب مذهبی / و آن دگر رند قلندر مشربی
آن یکی در مسجد ودر خانقاه / و آن دگر را میکده شد جایگاه
هر یکی را سیرتی و مذهبی / هر یکی را نشأئی ومشربی
جامع آن نشأها و آن سیر / نعمت الله است ای صاحب نظر
فیض معروفش بدل چون واصل است / عارف جمله مقامات دلست
خود بود معروف وخود عارف بود / خود بود مکشوف وخود کاشف بود
هر که اورا راه معروفیست پیش / عارفی باشد نکو آئین و کیش
شیخ وپیرو مرشد وهادی وی / کیست آن هشتم امام فرد و حی
ابن موسی بوالحسن شاه رضا / هم علی سراست وهم احمدلقا
چون حسین بن علی سبط رسول / چون حسن نوردل وجان بتول
شمع وش در بزم عشق انداخت سر / بزم را افروخت خوش افراخت سر
نه امام پاك شد از نسل او / هر یکی شاخی و بیخ واصل او
نه امام پاك از سهو و غلط / شد امام دین رضا شان دروسط
نه امام پاك همچون نه فلك / همچو قطبی آن امام با محك
یا چو مرکز آن امام پاك طور / که براو پرگار دارد سیر دور

چار امامش پیش و چار از پس بود　　در میان آن‌حضرت اقدس بود
صل یارب علیهم اجمعین　　دائماً حتی قیام الشافعین

و اما الثانی ففی کتاب ذیل ثمرات الاوراق لتقی الدین بن ابی بکر بن علی المعروف بابن حجة الحموی انه قال روی عن سعد بن سعید انه قال کان فی جوار معروف الکرخی رجل مجوسی من ابناء الاغنیاء وجد الخلیفة علیه فصادره واخذ منه الف الف دینار فافتقر بعد الغنی وذل بعد العز وکان له اعداء وحساد فقالوا للخلیفة انه قد بقی له مال جسیم فلا تظن انه عدیم فامر بمصادرته ثانیاً فلما علم المجوسی ذلک دخل بیت النار وقصد ما کان یعبد من دون الجبار وقال ان لم تخلصنی امنت برب معروف فلم یجبه احد ولم ینتفع بسجوده للنار ولا للنور فلما جن علیه اللیل اغتسل واتی مسجد معروف الکرخی فلم یجده فی المسجد فرفع رأسه وقال یا اله ابراهیم و عیسی ومحمد واله معروف یامن لا اله الاهو تحققت ان ما عبدته من دونك باطل لایضر ولاینفع و انی جئتك تائباً مما فعلت متبرئاً مما عبدت منفصلا عما اعتقدت موقناً بك شاهداً بان لا اله الا انت یا اله الاولین والاخرین و انت المعبود الحق تفعل ماتشاء ولایکون الا ما ترید انك علی کل شیء قدیر فاغفرلی ماتقدم من ذنوبی وجهلی و اسرافی ولاتنظر الی سوء عملی و معصیتی واصرف شر الخلیفة واعوانه عنی فقد وجهت وجهی الیك ثم قال اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله یا محمد تشفعت بك الی الله فاقبلنی ثم سجد واطال سجوده وهو یناجی ربه ویبکی فأتی معروف المحراب فرآه کذلك فبقی متفکراً فی امره لایتحقق من هو واذا هو بغلام من خواص الخلیفة قد دخل المسجد یسئل عن المجوسی باسمه ونسبه فقال المعروف بیته فی موضع کذا و کذا فقال من هناك جئت و قیل له انه فی مسجد معروف فوالله لا بأس علیه فان الخلیفة قد بعثنی الیه برسالة لطیفة تسر قلبه وهو منتظره علی ان یؤمنه ویرد علیه ما اخذ منه وکفی بالله شهیداً.

فقال معروف لست اری فی المسجد احداً یشبه من تذکره الا هذا الساجد لله المناجی لربه فاصبر له حتی یرفع رأسه فوقف صاحب الخلیفة علی رأسه ساعة ثم قال یا هذا ارفع رأسك ولاتبك امیر المؤمنین قد قضی حاجتك و بعثنی برسالة لطیفة لتصیر الیه حتی یرد علیك ما اخذه تبك فرفع رأسه فاذا معروف واقف فقال یامعروف ما اکرم هذا الباب و ما احلم صاحبه وما اقربه الی من دعاه.

ثم قال یامعروف امدد یدك انی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً عبده ورسوله وانی رضیت بالله رباً و بالاسلام دیناً و بمحمد (ص) نبیاً و رسولا وان القرآن کلام الله جاء به محمد بن عبدالله وانا مؤمن بذلك کله

ثم تبع الرسول وذهب معروف الکرخی معه فلما وصلوا الی دار الخلیفه و اذا به واقف علی الباب فاستقبلهما وسلم علیهما وصافح کلا منهما ومشی معهما الی مجلسه واقعدهما الی جانبه واقبل یعتذر الیهما مما وقع منه وامر بالمال التی اخذت من المجوسی فاحضرت

بين يديه عن اخرها .

ثم قال له تأمل فى هذه الاموال اليست هى التى اخذت منك قال نعم قال فخذها بارك الله لك فيها واجعلنى فى حل مما وقع منى و استغفرالله لى فقال يغفر الله لك ثم قال ياامير المؤمنين اما الاموال فهى لك حلال بعد ان هدانى الله الى دين الاسلام ولكن اعلمنى ماالذى دعاك الى طلبى فى هذا الوقت ورد هذا المال على .

قال نعم كنت نائماً واذا برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قد دخل على ومعه صف من الملئكة وصف من الصحابة فسلم على وقال ان الله تبارك وتعالى يقرئك السلام ويقول لك ان عبدنا فلانا المجوسى كنا قد دعوناه فى الذرفاجابنا وكان فى المجوسية مستترا ولنا معه عناية وقد جاء الان الى تائباً وعما كان منه تائباً وهو فى مسجد معروف الكرخى مستجيراً بجنابنا منك فابعث فى طلبه وردعليه مااخذ منه ولاتقطع المعاملة بيننا .

فانتبهت مرعوباً فارسلت فى طلبك وهاهومالك قدرددناه عليك ودفعناه اليك .

فخر الرجل ساجداً لله تعالى ثم رفع رأسه و بكى وقال واندماه واسفاه والهفاه كيف تركت عبادة الرحمن الرحيم و اشتغلت بعبادة النيران وضيعت العمر والزمان .

ثم قال يا اميرالمؤمنين لاحاجة لى فى هذا المال خذه فهو حلال لك فقال الخليفة لاارجع بشىء امرنى ربى باخراجه ياامير المؤمنين لاحاجة لى فى المال اشهدك انى قد جعلته صدقة فى فقراء المسلمين لاحظ لى فيه ولالاحد من اهلى فقال الخليفة يا معروف بقى الامر اليك فاحمل المال و تصدق به على الفقراء والمساكين وابناء السبيل والايتام والارامل فدعاله معروف و اخذ بيد الرجل و حمل المال على البغال و صافحهما الخليفة و سئل الرجل ان يحالله عما وقع منه ولازم الرجل معروفا الكرخى الى ان مات تغمده الله برحمته .

سرى سقطى

الزاهد الورع التقى و العارف بالله الغنى سرى بن المغلس السقطى.

كنيهٔ مبارکش رادروفيات وتاريخ گزيده ابوالحسن ثبت نموده ودرمجالس و نفحات ابوالحسين نوشته اند، واصح بنظرمى آيد. چراكه ابوالحسن كنيهٔ سرى كندى موصلى شاعر است چنانكه در حوادث سنهٔ سيصد و شصت در كامل ابن اثير مذكور است .

و فيها توفى السرى بن احمد بن السرى ابوالحسن الكندى الشاعر الموصلى ببغداد ومحتمل است كنيهٔ هردو باشد. وفى القاموس وسرى كغنى نهرصغير يجرى الى النخل والزاهد السقطى معروف انتهى.

وفى المجمع عند آية **قد جعل ربك تحتك سرياً** السرى الرفيع الشريف يعنى عيسى (ع) وقال البيضاوى فى تفسير الاية المباركة اى جدولا و قيل سيد او من السروهو عيسى انتهى .

والمناسب للاسم هذه المادة والمعنى. والمغلس بضم الميم وفتح الغين المعجمة وكسر اللام وبعدها سين مهملة .

وفى القاموس جباره بن المغلس كمحدث كوفى محدث .

آنجناب آخر طبقهٔ اولی است ومشایخ طبقهٔ ثانیه همه نسبت باو رسانند، و اورا امام اهل تصوف خوانند و در مراتب علم وحلم وخلق و ایثار وشفقت خزانهٔ حق بود و در کشف حقایق اعجوبهٔ عهد بود و دردرسخن توحید سفتن بیهمتا وفرد وازاقران ابوعبدالله انطاکی وفتح ابی علی الموصلی وفتح بن شخرف وحارث محاسبی وحبیب راعی وبشر حافی وذوالنون مصریست. و خرقهٔ ارادت واجازت طریقت ازجناب معروف باور سید و ادراك فیض خدمت و شرفیابی حضور حضرت امام محمد التقی الجواد وامام علی النقی الهادی صلوات الله علیهما حاصل و دریافت نموده است و چون اوایل حال در بازار بغداد سقط فروشی میکرده بنا بر آن او راسقطی گفته اند .

نقلست که در خرید و فروخت جز ده نیم سود نخوری و نخواستی .

یکبار بادام بشصت دینار خرید و بادام گران شد . دلال بیامد گفت بفروش دلال گفت بچند بفروشم ؟ سری گفت بشصت وسه دینار . گفت بهای بادام امروز نود دینار است گفت قرار من این است که هرده دینار نیم دینار بیش سود نستانم من عهد خود نقض نکنم دلال گفت من نیز روا ندارم که کالای تو به کم بفروشم . نه دلال بفروخت و نه سری روا داشت .

وسبب انقطاع او از دنیا و توجه نمودن او بحضرت مولا ابن خلکان چنین نوشته که جناب معروف روزی با کودك یتیمی به دکان او آمد و فرمود بسری که بپوشان این یتیم را . پس بوشانید اورا و موجب خوشوقتی معروف گردید و دعای خیر باو فرمود که بغض الله الیك الدنیا و اراحك مما انت فیه .

پس سری گفت که برخاستم از دکان درحالیکه نبود در نظر من چیزیکه مبغوض تر از دنیا باشد وهرچیزیکه یافتم از برکات معروف بود .

وصاحب تذکرة الاولیا نقل مینماید که ازاو پرسیدند که ابتدای حال توچگونه بوده است گفت روزی داعی بدکان من برگذشت من چیزی بدو دادم که بدرویشان ده گفت خیرك الله . آنروز که این دعا بگفت دنیا بردل من سردشد تاروزی که معروف کرخی می آمدو کودکی یتیم بااوهمراه بود، گفت اینرا جامه کن جامه کردم معروف گفت خداوند دنیا رابردل تودشمن گرداناد وترا ازاین شغل راحت دهاد . من بیکبارگی ازدنیافارغ آمدم از برکات دعای معروف .

نقل نموده اند که در آن دکان که بود پرده یی آویخته میداشت ونماز کردی یکی از کوه (لکام) که ازجبال شام وبیشتر منزل اوتادوابدالست (ودر بعضی نسخ لبنان دیده شد) آمد بزیارت وی ، پرده از آن در برداشت و سلام نمود و گفت فلان پیراز کوه لکام

ترا سلام گفت .

سری گفت در کوه ساکن شده است کاری نباشد، مرد میباید که در میان بازار بحق مشغول تواند بود چنانکه یك لحظه از حقتعالی غایب نبود .

ابن خلکان و شیخ عطار حکایت کنند که شیخ سری گفت روزی بازار بغداد آتش گرفت و کسی بنزد من آمد که دکان تو نسوخت . گفتم الحمدلله و نادم و پشیمان شدم از گفتن این کلام در این مقام حیث اردت لنفسی خیراً من الناس و تا کنون سی سال است که استغفار میکنم از گفتن آن الحمدلله .

و نیز شیخ عطار روایت مینماید یکروز بازار بغداد بسوخت او را خبر دادند گفت من نیز فارغ شدم بعد از آن نگاه کردند دکان او نسوخته بود آنچه داشت بدرویشان داد و تصوف پیش گرفت .

وفی احیاء علوم الدین فی باب حقیقة الرضا و قیل انه وقع الحریق فی السوق فقیل للسری احترق السوق وما احترق دکانك فقال الحمدلله ثم قال کیف قلت الحمدلله علی سلامتی دون المسلمین فتاب من التجارة و ترك الحانوت بقیة عمره توبة و استغفارا من قوله الحمدلله .

و در سخاوت و جود یگانهٔ عهد بود چنانکه در کتاب فقر از احیاء العلوم غزالیست که بشر حافی گوید من از هیچکس سؤال نکردمی مگر از سری که دانسته بودم که شاد شود چیزی از دست او بیرون رود .

و نیز در آن کتاب است که سری برای احمد بن حنبل چیزی میفرستاد، یکمرتبه رد نمود . پس سری گفت یا احمد احذر آفة الرد فانها اشد من آفة الاخذ . احمد گفت اعاده کن بر من کلامیکه فرمودی . مکرر گفت که باید حذر نمائی از آفت رد نمودن هدیه که بدرستیکه آفت رد هدیه شدیدتر است از گرفتن او .

در نفحاتست که ابواسحق ابراهیم الصیادی بغدادی که از تربیت یافتگان جناب معروف بود بنزد سری آمد در حالتیکه بحصیر پاره خود را پوشیده بود . سری یکی از اصحاب را گفت که جبه یی برای وی بخرد و فرمود بپوش این جبه را که بامن ده درم بود و برای تو جبه خریدم . ابواسحق گفت بـا فقرا مینشینی و ده درم ذخیره مینمائی جبه را نپوشید .

و در زهد و ورع و بندگی و خوف و خضوع و خشوع بپایه یی رسیده بود که گوی سبقت از معاصرین ربوده، چنانکه شیخ عطار و ابن خلکان و صاحب نفحات نوشته اند که نود و هشت سال بر او بگذشت و دیده نشد که برزمین پهلو نهاده باشد مگر در مرض موت و غسل دادن او .

و در بعضی نسخ هفتاد سال نوشته اند وفی کتاب المراقبة من احیاء العلوم وقال الجنید ما رأیت اعبد من السری اتت علیه ثمانیة وتسعون سنة ماروی مضطجعاً الافی علة الموت.

صاحب وفیات حکایت کند که شیخ سری گفت در شب بعداز فراغ ازنماز پای خود را بجانب محراب دراز نمودمی . پس ندائی بشنیدم که یاسری کذا تجالس الملوك پس جمع نمودم پای خویشرا وگفتم وعزتك لامددت رجلی ابداً. ونیز درآن کتاب است که سری فرمود دوست میداشتم که غذائی تناول نمایم که مخلوق را در آن زحمتی و منتی نباشد و البته نیافتم. پس روزی حی جرجانی نزد من آمد و گفت ای سری نمك طعام تو کوبیده است ؟ گفتم آری. گفت لاتفلح بعد از آن گفت اگر نه این بود که حق عزوجل عقیم ننموده بود گوشها را از فهم قرآن، زارع کشت نکردی وتاجر سوداگری ننمودی ومردم درراه نیاوردندی بعداز آن برفت و مرا گریه درگرفت .

نقلست که فرمود هرروزی چند مرتبه درآینه مینگرم از بیم آنکه نباید که از شومی گناه رویم سیاه شده باشد. وگفته که اگر برادری بنزدیك من آید ومن دست بر محاسن فرود آرم ترسم که نامم در جریدهٔ منافقان ثبت کنند .

راقم گوید ظاهراً مقصود این باشد که درمحضر برادران چنان مؤدب باید نشست که در محضر حضرت باری که من زار اخاه المؤمن لالعوض و لالغرض کمن زار الله فی عرشه .

در این صورت دست بر محاسن کشیدن دلیل بر آنست که بخود مشغول بوده‌ام نه به‌دوست ودر واقع خیانت باو است ومیخواهم آنچه اندوه بردل مردمانست بر دل من آمدی تاایشان فارغ آمدندی ازاندوه .

و قال ابن خلکان و حکی ابو القاسم الجنید قال دخلت یوماً علی خالی السری السقطی و هو یبکی فقلت مایبکیك قال جائتنی البارحة الصبیة فقالت یاابتی هذه لیلة حارة وهذا الکوز اعلقه هنا ثم انه حملتنی عینای فنمت ورأیت جاریة من احسن خلق الله قد نزلت من السماء فقلت لمن انت فقالت لمن لایشرب الماء البرد فی الکیزان وتناولت الکوز فضربت به الارض قال الجنید فرأیت الخزف الکسور لم یرفعه حتی عفی علیه التراب .

و درتذکرهٔ عطار باندك تفاوتی ذکر نموده و چون ترجمهٔ عبارت نیز میشود نقل مینماید . جنید گفت یکروز بدیدن سری رفتم میگریست. گفتم چه بوده است ؟ گفت در خاطرم آمد که امشب کوزه را بر آویزم تا آب سرد شود . در خواب شدم حوریه را دیدم گفتم از آن کیستی ؟ گفت از آن کسی که کوزه را بر نیاویزد تا آب خنك شود وآن حور کوزه مرا بر زمین زد اینك بنگر جنید گفت سفالهای شکسته دیدم تا دیرگاه آنجا افتاده بود .

درنفحات حکایت کند که جنید گفت روزی بخدمت وی رفتم دیدم میگریست وخانهٔ خود رامی‌رفت ومیگفت :

لا فی النهار ولا فی اللیل لی فرح فلا ابالی اطال اللیل ام قصراً

یعنی :

نه شب تهیم نه روز از ناله و آه خواهی شب من دراز و خواهی کوتاه

ودر مراسم دوستی ووفا داری چنان پایداری مینمود که رفیق طریقی داشت در طلب اوسی سال می گشت و نمی یافت اورا، تا آنکه در کوهستان باجماعتی ازمرضا ونابینا و کرها و زمین گیران رسید سبب مقام آنها را در آنموضع جویا گردید . گفتند در این کهف مردیست که دست میکشد بر آنها پس شفامییابند باذن خدایتعالی و برکت دعای او شیخ سری گوید در آن موقف ایستادم با آنان . پس بیرون آمد شیخی که پوشیده بود پشمینه ودست کشید برمرضا ودعا نمود از برای ایشان وهریك از آن ناخوشان تندرست میشدند دامن آن شیخ را گرفتم فقال خل عنی یا سری لایراك تأنس بغیره فتسقط من عینه .

و یافعی در کتاب کفایة المعتقد از شیخ سری این حکایت را نقل نموده است و اندك زیادتی دارد که بعد از ملاقات ودست بدامان گرفتن گفتم باو : بی علة باطنیة فما دواؤها فقال یاسیدی الی آخره .

ودر استجابت دعوات وتأثیر انفاس شریفش چنان بود که کسیرا دیدند ظاهر اعلی بن عبدالحمید غضایری باشد چنانکه در نفحات معلوم میتوان کرد در ذکر حال علی بن عبدالحمید که وی سی سال درمجاهده ایستاده بود. گفتندش این بچه آموختی؟ گفت بدعای سری روزی بدر سرای او رفتم دربکوفتم او در خلوتی بودآواز داد که کیست؟ گفتم آشناست . گفت اگر آشنا بودی مشغول او بودی و پروای مات نبودی پس گفت خداوندا بخودت مشغول کن چنانکه پروای هیچ کسش نبود. همینکه این دعا گفت چیزی بسینهٔ من فرود آمد که کار بدینجا رسید .

هر چه مردان را پدید آید بدل هر که خواهد شرح آن ماند خجل

ودر تذکرهٔ عطار در احوال فتح بن علی موصلی آورده که ابوعبدالله جلاء گوید که در خانهٔ سری بودم چون پاره یی از شب بگذشت جامه ها در پوشیدو بیرون رفت . گفتم در این وقت کجا میروی گفت بعیادت فتح موصلی چون بیرون آمد عسس اورا بگرفت وبزندان برد . چون روز شد حاکم فرمود محبوسانرا چوب بزنند . چون جلاد دست برداشت تا اورا بزند دستش خشك شد ونتوانست جنبانید . جلاد را گفت چرا نمیزنی گفت شخصی در برابر من ایستاده است ومیگوید هان نزنی و دست من بی فرمان شده بنگریستند فتح موصلی بود که اشاره میکرد وشیخ سری را رها کردند وویرا نزدند .

صاحب نفحات میگوید وقتی درطرطوس بیمار شد . جمعی از گران جانان بعیادت او رفتند وچندان نشستند که آزرده شد بعداز آن ازاو استدعای دعاء کردند . سری دست برداشت و گفت اللهم علمنا کیف نعود المرضی .

و سید شهید علیه الرحمه در مجالس روایتی دیگر نقل مینماید که از او طلب نصیحتی نمودند . او گفت نصیحت شما میکنم که چون بر سر بیمار روید زود بر خیزید

اگر چه هست عیادت زراه دین سنت ولی عذاب کسان نیست از مسلمانی

سبك بگوی دعائی وسوره‌ای برخوان   ببر بفاتحه‌یی از سرش گران جانی

در نفحات آورده که جنید گفت روزی بر سر سقطی در آمدم مرا کاری فرمود زود آن‌را بساختم و پیش‌وی رفتم کاغذپاره‌یی بمن داد دروی نوشته سمعت حادیاً یحدو فی البادیة یقول :

ابکی و ما یدریك ما یبکینی   ابکی حذاراً ان تفارقینی

و تقطعی حبلی وتهجرینی

حاصل معنی

خون میگریم زتو چه پنهان دارم   کز بهرچه این‌دوچشم گریان‌دارم

من چند دلی به‌وصل شادان دارم   صد چاك در او زبیم هجران دارم

و از کلمات حکمت آیات آن مبین اسرار است که فی الحقیقه کلمهٔ جامعة الجوامع میباشد قال قدس سره المتصوف اسم لثلثة معان وهو الذی لایطفی نورمعرفته‌ونور روعه ولایتکلم بباطن فی علم ینقضه علیه ظاهر الکتاب ولاتحمله الکرامات علی هتك محارم الله تعالی.

حاصل معنی آنکه متصوف آنکس است که سه معنی در آن کس جمع باشد :

نخست آنکه خاموش نکند نور معرفت او نورروع وخشیت اورا که **انما یخشی الله من عباده العلماء .**

دوم آنکه سخنی ازراه علم باطن برزبان نیاورد که ظاهر کتاب حق برخلاف آن باشد ودر واقع وقتیکه سنجیده شودسیر باطنی کتاب‌وجود انسانی باميزان حقیقی که‌فرقان مجید و امام مبین است اگر تفاوتی ظاهر نگردد حکم بصحت آن سیر باطن توان نمود و الاحکم بفساد نماید که السلام علی میزان الاعمال ومراد بقرآن نه‌همین نقوش و الفاظ است بلکه کتاب صامت وناطق است که لن یفترقا .

عروس حضرت قرآن نقاب آنکه براندازد

که دار الملك ایمان رامجرد سازد از غوغا

عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی

که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا

وبرتقدیر صحت برزبان گفتن خطاست که کتمان سر از خویش وبیگانه شرط اول اولیاست قوله تعالی **ولاتقصص رؤیاك علی اخوتك .**

وازمولای رومی است :

مارا بتوسریست که کس محرم آن نیست   گر سر برود سر تو باکس نگشائیم

لسان الغیب راست: سرخزانه بمهرتو ونشانهٔ توست .

وبرحلاج وامثال او آنچه رسید برحسب صورت نکتهٔ او کشف اسرار نمودن بود چنانکه حافظ راست :

جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد .

سوم آنکه بکرامات پردهٔ شریعت را پاره نکند وحقایق حالات باطنی خلق را ظاهر ننماید . شیخ محمود جبستری راست:

ز شرع ار یکدقیقه ماند مهمل	شوی درهر دو کون ازدین معطل
بچشم منکری، منکر دراوخوار	که گلها گردد اندر چشم تو خار

وفی کتاب المحبة والشوق من احیاء علوم الدین وقال الجنید سئلت سری السقطی هل یجد المحب الم البلاء قال لاقلت وان ضرب بالسیف قال نعم وان ضرب بالسیف سبعین ضربة ضربة علی ضربة .

و فیه ایضاً قال سری السقطی تدعی الامم یوم القیمة بانبیائها علیهم السلام فیقال یا امة موسی ویا امة عیسی ویا امة محمد غیر المحبین لله تعالی فانهم ینادون یا اولیاءالله هلموا الی الله سبحانه فتکاد قلوبهم تنخلع فرحاً .

وفی الوفیات وقال الجنید سئلنی یوماً عن المحبة فقلت قال قوم هی الموافقة وقال قوم هی الایثار وقال قوم کذا و کذا فاخذ السری جلدة ذراعه ومدها فلم تمتد ثم قال وعزته لو قلت ان هذا الجلدة یبست علی هذا العظم من محبته لصدقت.

ودر احیاء العلوم باتفاوتی نقل این حکایت نموده ودر کتاب محبة وشوق .

و حاصل معنی چنانکه در تذکرهٔ عطار است باضافهٔ کلمات چند آنست که جنید گفت که سری روزی مرا ازمحبت پرسید . گفتم گروهی گفته اند موافقت است و گروهی گفته‌اند ایثار است وچیزهای دیگرهم گفته‌اند سری پوست دست خویش بگرفت و بکشید ازدستش بر نخاست و کشیده نشد . گفت بعزت حق که اگر گویم که این پوست ازدوستی او خشك شده راست گویم وازهوش بشد و باین حال غالب اوقات لسان مبارکش براین مقال مترنم بود .

اذا ماشکوت الحب قالت کذبتنی	فمالی اری الاعضاء منك کواسیا
فلا حب حتی یصلق الجلد بالخشا	و تذهل حتی لا تجیب المنادیا
وتذبل حتی لیس یبقی لك الهوی	سوی مقلة تبکی بها و تناجیا

وقال محمد الدمیری فی حیوة الحیوان عند ذکره الجن وروی عن ابی القاسم الجنید انه قال سمعت سریاالسقطی رحمه‌الله یقول کنت یوماً ماراً فی البادیة فاوانی اللیل الی جبل لاانیس فیه فبینا انا فی جوف اللیل نادانی مناد فقال لاتدور القلوب فی الغیوب حتی تذوب النفوس من مخافة فوت المحبوب فعجبت و قلت اجنی ینادی ام انسی فقال بل جنی مؤمن بالله سبحانه و معی اخوانی فقلت وهل عند هم ما عندك قال نعم و زیادة قال فنادانی الثانی منهم فقال لاتذهب من البدن الفترة الابدوام الفکرة قال فقلت فی نفسی ما انفع کلام هولاء .

فنادانی الثالث فقال من انس به فی الظلام نشرت له غداً الاعلام قال فصعقت فلما افقت اذا انا بنرجسة علی صدری فشمتها فذهب عنی ماکان بی من الوحشة و اعترانی

الانس فقلت وصية رحمكم‌الله فقالوا ابی‌الله ان یحیا بذکره ویانس به الا قلوب المتقين فمن طمع فی‌غیرذلك فقد طمع فی‌غیر مطمع وفقنا الله واياك ثم ودعونی ومضوا وقدانی علی حین وانا اری برد کلامهم فی‌خاطری .

وفی کفاية المعتقد ونکاية المنتقدالشیخنا اليافعی عن‌السری ایضاً انه قال کنت‌اطلب رجلا صدیقاً مدة من الاوقات فمررت یوماً فی‌بعض الجبال فاذا انا بجماعة زمنی و عمیان و مرضی فسئلت عن حالهم فقالوا هیهنا رجل یخرج فی السنة مرة فیدعولهم فیجدون الشفاء قال فمکثت حتی خرج و دعالهم فوجدواالشفاء فقفوت اثره فادرکته و تعلقت به وقلت بی‌علة باطنة فما دوائها فقال یاسری خل عنی فانه غیور وایاك ان یراك تأنس‌الی غیره فتسقط من عینه ثم ترکنی‌وذهب .

وفی کتاب التوحيد لمحمدبن ابی‌بکر الرازی عن‌الجنید انه قال کنت اسمع‌السری یقول یبلغ العبد من‌الهيبة والانس الی‌حدلوضرب وجهه بالسیف لم یشعربه قال وکان‌فی نفسی منه شیء حتی بان‌لی ان الامر کذلك انتهی قلت و ذلك لان الهيبة والانس فوق القبض والبسط وهما فوق الخوف و الرجاء فالهيبة مقتضاها الغیبة والدهش فکل هائب غائب حتی لوقطع قطعاً لم یحضر من غیبة الابزوال الهيبة عنه و الانس مقتضاه الصحو والافاقة ولکل من‌الهيبة والانس مراتب .

و از کلمات نصیحت علامات آن‌جنابست ایاك و صحبة الاشرار ولا تقطع عن الله بصحبة‌الاخیار .

وهم وی گفته بداية المعرفة تجريد النفس للتفريدللحق .

و از سخنان تربیت نشان او است من تزین للناس بما لیس فیه سقط من عین الله عزوجل .

وفی‌العوارف للسهروردی قال السری الزهد ترك حظوظ النفس من جمیع ما فی الدنيا و یجمع هذا الحظوظ المالية و الجاهية و حب المنزلة‌عند الناس و حب المحمدة والثنا.

وفیه ایضاً و سئل‌السری عن الصبرفتکلم فیه فدب علی رجله عقرب فجعل یضربه بابرته فقیل له لم لاتدفعه قال استحیی من الله تعالی ان اتکلم فی حال ثم اخالف ما اتکلم فیه .

ودر تذکرهٔ عطار نیز این حکایت مذکوراست .

وقال فی‌العوارف ایضاً قال السری التوکل الانخلاع‌عن‌الحول‌والقوة .

وچون حالات وریاضات وشرح کرامات ومقامات نامحدود آن قدوهٔ ارباب شهود دراین اوراق معدود غیرممکن میبودبشمه‌یی که‌تحریر نمود اقتصار و بذکر دو حکایت هدایت علامت اختتام مینماید امیدکه باین قلیل ناظرین را بصیرتی بسیر سالفین حاصل گردد وطالبین را علامتی نماید تا بهردنیا پرستی دستی ندهندوبهر بافنده‌یی نلافند و بی

تحقیق خودرا بچاه عمیق نیفکنند ومیزان شناختن راه وصاحب راه را بشناسند.

رباعی

هرکو دلش ازعشق مشوش باشد　　هرقصه که گوید همه دلکش باشد
تو قصهٔ عاشقان چرا کم شنوی　　بشنو بشنو که قصه‌شان خوش باشد

حکایت احمد بن یزید کاتب

قدوهٔ ابرار شیخ فریدالدین عطار و صاحب اصول الفصول رحمةالله علیهما نقل نموده‌اند که روزی شیخ سری مجلس میگفت ووعظ میکرد. احمد بن یزید کاتب که یکی از ندیمان خلیفه بود با تجملی تمام وجمعی خادمان وغلامان سیم اندام بگرد او درآمده میگذشت، بخاطرش افتاد که بمجلس او درآید و گفت تا چند جائی رویم که نباید رفت پس دلم ازآنجا بگرفت پس بیامدو بنشست. درآن حال برزبان سری جاری شد که در هجده هزار عالم ازآدمی ضعیف‌تر نیست و هیچکس از انواع خلق خدای چنان عاصی نشود که آدمی اگر نیکو شود چنان نیکو شود که فرشته رشك برد ازحالت او واگر بدشود چنان بدشود که دیورا ننگ آید ازصحبت او. عجب از این آدمی بدین ضعیفی که عاصی شود درخدای بدین بزرگی.

گفتی این تیری بود که از کمان سری جست برجان احمد بنشست چندان بگریست که ازهوش بشد پس گریان برخاست وبخانه رفت وآن شب هیچ نخوردوسخن نگفت.

دیگر روز پیاده بمجلس آمد اندوهگین و زردروی، چون مجلس بآخر رسید برفت بخانه.

روز سیم پیاده تنها بیامد چون مجلس تمام شد پیش شیخ بنشست گفت ای استاد آن سخن تو مرا گرفته است و دنیا را بر دل من سرد گردانیده میخواهم که مرا راهنمائی کنی.

سری فرمود راه شریعت خواهی یا راه‌طریقت، راه عام خواهی یاراه‌خواص. گفت هردورا بیان کن.

سری فرمود راه عام واضحست نماز وروزه و زکوة بدهی اگر مال داری و با استطاعت حج گزاری. وراه‌خواص آنست که همهٔ دنیا را پشت پای زنی وبهیچ هیچ از آرایش وی مشغول نشوی واگر بدهند قبول نکنی اینست هردوراه.

احمد ازآنجا بیرون آمد و روی بصحرا نهاد وچون روزی چند برآمد پیر زنی موی کنده وروی خراشیده نزدیك سری آمد وگفت ای امام مسلمانان فرزندکی داشتم جوان وتازه روی روزی بمجلس توآمد خندان وخرامان و بازگشت گریان و گدازان اکنون چند روزاست که غایب شده ونمیدانم کجاست، دلم درفراق او بسوخت برمن رحمی کن وتدبیر این کار بنمای. سری را رحم آمد وگفت دل تنگ مباش که جزخیر نبود چون

بیاید من ترا خبردهم وی ترك دنیا گفته است واهل دنیارا مانده، تائب حقیقی شده.

چون مدتی بر آمد احمد شبی از بیابان بخدمت شیخ سری آمد خادم را امرفرمود پیرزن را خبر نمود.

احمد گفت ای استاد مشفق چنانکه مرا از ظلمت برهانیدی و براحت دو جهانی رسانیدی خدای ترا راحت دوجهانی ارزانی دارد.

ایشان در این سخن بودند که مادر احمد وعیال او وپسرك خردسالش دررسیدند مادرش اورا بحالتی دید که ندیده بود زرد روی ونزار شده وبالای چون‌سروش دوتا گشته. بیکبارخویشتن‌را در کنارفرزند افکند وعیال وپسرك ازیك‌سوی‌میگریستند خروش ازهمه بر آمد.

سری گریان شد وهرچند کوشیدند که تا اورا بخانه برند البته سود نداشت زبان حالش میگفت ترکت خلق طراً فی‌هواکا:

هر که‌را ایزدبسوی خویش خواند از همه کار جهان بیکار ماند

احمد گفت ای امام مسلمانان اینان را چرا خبر کردی که کار مرا بخواهند بزیان آورند. شیخ‌فرمود:

مادرت بسیار زاری کرده بود بیدلی و بیقراری کرده بود

با مادر پیرت عهد کرده بودم چون بازگردی خبرش کنم. پس احمد خواست که برگردد زنش گفت ای احمد بزندگی مرا بیوه کردی وفرزندانم را یتیم، اگرفرزندترا خواهد من چکنم پس اورا باخود گیر.

احمد گفت چنین کنم جامهٔ نواز پسر بیرون کرد وپارهٔ گلیم بروی پوشانید و زنبیل بدست اوداد وگفت روان شو بامن.

مادر چون آن‌حال بدید گفت طاقت این‌کار ندارم وفرزند را درربود. احمد گفت ترا نیز وکیل کردم اگر خواهی پای گشاده کن. و روی بصحرا گذاشت تا سالی چند برآمد.

شبی هنگام نماز خفتن بود یکی بخانقاه درآمد که مرا احمد فرستاد میگوید کار من به‌اتمام رسید مرا دریاب که روانه‌ام. شیخ برفت واحمدرا دید که در گورخانه برخاك خفته ونفس بلب‌آمده وزبان میجنبانید. شیخ گوش‌فراداشت میگفت **فلمثل هذا فلیعمل العاملون** وفی‌نسخة الصالحون‌سری سروی ازخاك برداشت وبر کنار خود گذاشت‌احمد چشم بازکرد شیخ را دید گفت ای استاد بوقت‌آمدی ونفس او منقطع‌شد ونعم ماقیل:

گوی دولت آن سعادتمند برد کو بپای رهبر خود جان سپرد

سری گریان روی بشهر نهاد تاکار او بسا زد. پس خلقی را دید که ازشهر بیرون میروند گفت کجا میروید؟ گفتند دوش ازآسمان صدائی شنیدیم که هر که خواهد بر ولی خدا نماز گزارد بگورستان شونیزیه رود پس مردم وشیخ براو نماز کرده آن گنج محبت

را درخاك سپردند ومناسب حالست ذکراین ابیات :

خود کشته عاشقان‌را درخون‌نشان‌نشسته	وآنگاه بر جنازهٔ یك یك نماز کرده
تا حلقه‌های زلفش حلق کراست‌روزی	ما از برون حلقه گردن دراز کرده

حکایت تحفه و گرفتاری آن عفیفه

حکایت دیگر: دراواخر نفحات‌جامی ومکاتیب کرامی‌ودر باب‌ثلثین از کتاب مستطرف نقل نموده‌اند که سری گفت شبی خوابم نیامد وقلق واضطراب عجیب داشتم وقبضی در حالت‌من حاصل شد چنانکه از تهجد محروم ماندم و بهیچ دعائی و عملی ببسط مبدل نگشت وبا همان حالت شب را بروز رسانیدم وآن انقباض باقی بود .

چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم بهرجا که گمان میبردم که آنجا شاید این اضطراب تسکینی‌یابد گذر کردم سودی نداشت.

من‌گفتم بگورستان یا بیمارستان روم ودر کار اهل آنجا تأمل کنم شاید افاقتی از آن‌دلتنگی حاصل‌شود واهل ابتلارا ببینم بترسم ومنزجر شوم. به بیمارستان رفتن را دل ترجیح داد .

چون بدانجا شدم دل‌من بگشاد وسینه‌ام منشرح گردید ودر بیماران وشدایدامراض هریك تأمل و تفکرمینمودم. تا بدر حجره‌یی‌ازحجرات دارالشفا رسیدم خواستم بگذرم ناگاه نظرم بر کنیزکی با جمال و تازه افتاد که جامه‌های‌فاخر وپاکیزه پوشیده بوی خوش ازوی بمشام من رسید وبهردو دست وهردو پای دربندبود. چون مرا دید چشمها پرآب کرد وبگریست وشعری چندبرخواند :

اترضی ان تغل یدی	بغیر جریمة سبقت
تغل یدی علی عنقی	وما خانت‌وماسرقت
و بین جوانحی کبد	احس‌بها قد احترقت
و حقك یا منی قلبی	یمیناً برة صدقت
فلو قطعتها قطعاً	وحقك‌عنك‌ما رمقت

ازدارالشفایان پرسیدم که این کیست ودر بند ازچیست‌گفت کنیز کیست؟دیوانه‌شده وخواجهٔ وی او را آورده و بند کرده که او را معالجه کند چون کنیزك سخن صاحب بیمارستان بشنید گریه در گلوی اوگره شد وبعد از آن این ابیات‌خواندن گرفت:

معشر الناس ما جننت والکن	انا سکرانة و قلبی صاح
اغللتم یدی و لم ات ذنباً	غیرجهری فی‌حبه وافتضاحی
انا مفتونة بحب حبیب	لست ابغی عن‌بابه من براح
فصلاحی الذی زعمتم فسادی	وفسادی‌الذی زعمتم صلاحی

ماعلی من احب مولی الموالی و ارتضاه لنفسه من جناح

سخنان وی دل مرا بسوخت وچشم مرا بگریه در آورد گفت ای سری این گریه ایست برصفت او، چون باشد اگر اورا بشناسی چنانکه حق معرفت او است. بعد از آن ساعتی بیخود شد چون بخود باز آمد آهی سرد ازدل بر کشید وباین ابیات ترنم نمود :

البستنی ثوب وصل طاب ملبسه فانت مولی الوری حقاً و مولائی
کانت لقلبی اهواء مفرقة فاستجمعت مذرأتك العین اهوائی
من غص داوی بشرب الماء غصته فکیف یصنع من قد غص بالماء
قلبی حزین علی مافات من زللی فالنفس فی جسدی من اعظم الداء
والشوق فی خاطری والحرفی کبدی والحب منی مصون فی سویدائی
وکم قصدتك یا مولای معتذراً و انت تعلم ماضمنت احشائی
ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرك یا دینی و دنیائی
فصار یحسدنی من کنت احسده وصرت مولی الوری اذصرت مولائی

گفتم ای جاریه، گفت لبیك ای سری. گفتم مرا از کجا میشناسی؟ گفت جاهل نشده ام بچیزی از آن زمان که وی را شناخته ام. گفتم که میشنوم یاد محبت میکنی که را دوست میداری؟ گفت آن کس را که شناسا گردانید مارا بنعمتهای خود ومنت نهاد برما بعطاهای خود، به دلها قریبست وسائلان رامجیب.

گفتم که ترا اینجا محبوس کرده است گفت حاسدان با هم یاری کردند بعد از آن شهقه بی بزد که گمان کردم مگر حیوة ازاو مفارقت کرد و بیخود شد چون باخود آمد بیتی چند مناسب حال خود بخواند.

قلبی اراه الی الاحباب مرتاحاً سکران من راح حب للهوی باحاً
یاعین جودی بدمعی یوم هجرهم فرب دمع انی للخیر مفتاحاً
و رب عین راها الله باکیة بالخوف منه فنال الروح والراحا
لله عبد جنی جهلا فاحزنه فبات یبکی و یذری الدمع اسفاحاً
مستوحشاً خائفاً مستهتراً وجلا و کان فی قلبه للنور مصباحاً

صاحب بیمارستان را گفتم اورا رها کن رها کرد. گفتم بهرجا که خواهی برو. گفت کجا روم که مرا جای رفتن نیست آنکه حبیب دل منست مرا مملوك یکی ازممالیك خود گردانیده است اگرمالك رضا شود بروم والاصبر کنم، گفتم والله اواز من عاقل تراست.

ناگاه خواجهٔ وی ببیمارستان در آمد و بصاحب بیمارستان گفت «تحفه» در چه حالتست؟ گفت دراندرون است وشیخ سری در نزداواست.

خواجه خرم شد بدرون آمد و برمن بتعظیم سلام کرد. گفتم:

این کنیزك ازمن بتعظیم اولی تر است سبب چیست که اورا محبوس داشته یی؟

گفت عقل وی رفته است، نمیخورد و نمی آشامد و نمی خوابد بسیار فکر و بسیار

گریه است ومارا نمیگذارد که بخواب رویم وحال آنکه تمام بضاعت من اواست که او را خریده‌ام بهمهٔ مال خود به بیست هزار درهم وامید در او بسته بودم که مثل بهای وی از اوسود کنم ازجهت صنعت و کمالی که دارد .

گفتم صنعت اوچیست ؟ گفت مطربه است .

گفتم چندگاه است که این زحمت بوی رسیده؟ گفت یکسالست که بدین حالست .

پرسیدم ابتدای این حالت چه بود؟ گفت روزی عود در کنار داشت و تغنی مینمود باین ابیات :

بحقك مانقضت الدهر عهداً	و لا كدرت بعد الصفو وداً
ملاءت جوانحي والقلب وجداً	فكيف الذ او اسلو و اهدا
فيامن ليس لى مولى سواه	اراك تركتنى فى الناس عبداً

حاصل معنی آنکه :

ای دلم برده بصد نقش و نگار	عهد تو عهدیست سخت واستوار
گرچه با اغیار در پیوسته ام	عهد یاری تـرا نشکسته ام
سینه‌ام پرساختی ازوجد و حال	سوختی جانم ز سودای وصال
چون زاول روزم ازخود داشتی	چون میان مردمم بگذاشتی
از چه رو چون اولم بنواختی	بندهٔ خلـقم به آخر ساخـتی
خود بگو تا چیستم یاخود که‌ام	اندك اندك میکشی بهر چه ام
بی تو گیتی جمله زندان منست	با تو خود دوزخ گلستان منست
چون گرفتارم بزنجیر غمت	ای دل من رخنه از تیر غمت
چند بر جانم زنی تیر دگـر	پای من بندی بزنجیر دگـر
بعد از این زنجیر میباید مرا	حجرهٔ دل گیر میبایـد مـرا

بعد ازتغنی ازجای جست وعود را برزمین زد وبشکست وبگریه درآمد ماحاضران چون این ابیات بشنیدیم واین حال بدیدیم اورا بمحبت کسی متهم داشتیم وازاو پرسش کردیم که چرا اشك میباری و کرادوست میداری ؟ با دل خسته وزبان شکسته این ابیات خواندن گرفت :

خاطبنى الحق من جنانى	فكان وعظى على لسانى
قربنى منه بعد بعـد	و حضنى الله و اصطفانى
اجبت لما دعيت طوعـاً	ملبـياً للذى دعانى
و خفت مما جنيت قدماً	فبدل الخوف بالامان

شیخ فرمود چون ماجرا بشنیدمی خواجهٔ اوراگفتم بهای او برمنست وزیاده نیز میدهم . آواز برداشت و گفت وافقیراه تومرد درویشی کجاست ترابهای او .

گفتم تعجیل مکن همین جا باش تامن بروم وبهای اوآماده کرده بیاورم وگریان

گریان برفتم وبخدای سوگند که از بهای او در نزد من یك‌درم نبود و شب دراز متحیر وتنها مانده وتضرع میکردم ونمیتوانستم که چشم برهم زنم ومیگفتم ای پروردگار من تو میدانی پنهان وآشکارمن، ومن اعتماد برفضل و کرم تو کردم مرا رسوا مکن.

ناگاه یکی دربزد. گفتم کیست؟ گفت یکی ازاحباب. دربگشادم مردی‌دیدم باچهار غلام‌وشمعی با او. گفت ای‌استاد اجازت درون آمدن میدهی وسخنی بگویم.

گفتم‌درآی. چون درآمد نامش برسیدم گفت‌منم احمد مثنی گفتم چه‌کارداری گفت امشب بخواب دیدم هاتفی مرا آواز داد که پنج بدره زر بردار وبنزد سری برو واورا خوشدل کن که تحفه را بخرد که مارا باوی‌عنایتی‌است.

چون این بشنیدم سجدهٔ شکر کردم وانتظار صبح میکشیدم وبعد ازنماز دست او راگرفته ببیمارستان رفتیم صاحب بیمارستان چپ وراست مینگریست و میگریست چون مرا دید گفت مرحبا درآی که تحفه را نزد حق اعتباریست دوش هاتفی بمن آواز داد ومیگفت:

انها منا ببال لیس تخلو من نوال قربت ثم ترقت وعلت فی کل حال

وچون بسوی اونزدیك شدیم وبحجرهٔ او رسیدیم شنیدیم این اشعاررا میخواند:

قد تصبرت الی ان عیل من حبك صبری
ضاق من‌غلی وقیدی وامتهانی منك صدری
لیس‌یخفی عنك‌امری یا منی قلبی وذخری
انت قد تعتق رقی و تفك الیوم اسری

چون تحفة مارا بدید چشم پرآب کرد وباخدای تعالی درمناجات گفت مرا درمیان خلق مشهورگردانیدی وسربزیر افکندگویا بزبان حال بدین مقال‌گویا بود:

گفت یارب ازچه درروی زمین ساختی معروفم آخر این چنین
گوئیـا قابل نبودم در درون که شوم از زمرهٔ لایعرفون
جز توام‌گفتم که نشناسد کسی میشناسندم کنون مردم بسی

در این بین صاحب تحفه‌نیز گریان دررسید. گفتم گریه مکن کـه آنچه توگفتی آورده‌ام به‌پنجهزار دینارسود. گفت لا واللّه گفتم بده‌هزاردینارسود. گفت لاواللّه. گفتم بمثل بهاءسود. گفت ایشیخ اگر همهٔ دنیارا بمن‌دهی‌قبول‌نکنم.

من حیران شده گفتم چرا قبول نکنی.

گفت تحفه آزاد است خالصاً لوجه‌اللّه تعالی. گفتم مقصودچیست؟ گفت ای استاد دوش‌مرا توبیخ کردند. تراگواه میگیرم که از همهٔ مال خود بیرون آمدم ودرخدایتعالی گریختم. اللهم کن بالسعة کفیلا و بالرزق‌جمیلا.

روی باابن مثنی کردم دیدم اونیز میگرید گفتم چرا میگریی؟

گفت گویا خدا مرا بآنچه خوانده راضی نیست تراگواه میگیرم که صدقه کردم

همهٔ مال خودرا خالصاً لله تعالی.

گفتم چه بزرگست برکت تحفه برهمه.

بعد از آن تحفه برخاست وجامه‌های فاخر که در برداشت بیفکند و پلاس پاره پوشید عزم رفتن جزم کرده ومیگریست. گفتم ای تحفه خدای ترا رهائی داده وقت سروراست نه هنگام گریه. گفت:

هربت منه الیه بکیت منه علیه

وحقه هو مولی لازلت بین یدیه

حتی انال وحظی بما رجوت لدیه

بعدازآن بیرون آمدیم وچندانکه تحفه را طلب کردیم نیافتیم.

کرددر براویکی صوف سیاه گریه‌ور بیرون‌شداز آن‌جایگاه

جلوه‌گرشد ماه ازز یرسحاب باز پنهان گشت در زیر قباب

پس ازچندی، عزیمت زیارت کعبه نمودیم. ابن‌مثنی وخواجهٔ تحفه نیزهمراه بودند درعرض راه مکه احمدبن مثنی درگذشت وما به بیت‌الله رسیدیم دراثنای طواف آواز مجروحی و نالهٔ حزینی شنیدیم که ازجگر ریش میخواند:

محب‌الله فی الدنیا سقیم تطاول سقمه فدواه داه

سقاه من محبته بکاس و ارواه‌المهیمن اذ سقاه

فهام بحبه وسما الیه فلیس یرید محبوباً سواه

کذاك من‌ادعی شوقاً الیه یهیم بحبه حتی یراه

ازاستماع این اشعار واثر نالهٔ دردناك او بدونزدیك شدم چون مرا دید بشناخت گفت یاسری. گفتم‌لبیك، من‌انت، تو کیستی؟ گفت که خدای برتو رحمت کناد.

گفت سبحان‌الله لااله الاالله بعد ازشناختن ناشناختن‌واقع شده‌من‌تحفه‌ام.

گفت شیخا چند نشناسی مرا اندرآ ای‌شیخ حق بین اندرا

آن‌کنیزك‌را بدیدافتاده است بس‌مریضه‌مرگ‌را آماده‌است

بدر رویش گشته مانند هلال سروقدش گشته همسان خلال

چشمهاپراشك وخونین‌تن‌نزار جان‌بلب نزدیك‌ودل‌درانتظار

گفت چونی ای عزیز با صفا گفت‌چونانم که میخواهدخدا

گفتم ای تحفه چه فایده دیدی چون ازراحت تن درگذشتی وببلادرافتادی؟ گفت خدایتعالی مرا بقرب خویش انس بخشید وازغیر خود وحشت‌داد، گفتم ابن مثنی درراه بمرد گفت اودربهشت همسایهٔ من‌است خدای تعالی اورا از کرامتهای خود چندان ببخشد که حدندارد وهیچ چشم ندیده.

گفتم خواجهٔ تونیز همراه من‌است اورا نیزدعا کرد پس در برابر کعبه بیفتاد وجان تسلیم‌نمود. خواجهٔ وی دررسید وی‌را مرده دید بپای او درافتاد چون نیکو دیدم مرده

بود، دلم برهردو بسوخت هردورا کفن ودفن کردم وباز گشتم .

عجب از کشته نباشد بدر خیمهٔ دوست　　　عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم

حکایت ام محمد

وچون حکایت تحفه بانجام رسید مناسب دید شمه‌ای ازحالات «ام محمد» را بیان نماید وآن زن شاگرد سری سقطی بود پسر کی داشت باستاد فرستاد روزی معلم اورا بآسیا روانه داشت اتفاقاً آن پسردرآب افتاد وغرق شد .

معلم بخدمت شیخ آمد وواقعه را بعرض رسانید .

شیخ سری گفت برخیزید وبامن بیائید تاپیش مادر وی رویم .

چون بسرای زن درآمدند شیخ بامادر پسر بنیاد سخن کرد واز مقام صبر ورضا زن را نصیحت فرمود .

آن زن عرض کرد به‌سری، ای استاد مراد تو از این تقریر چیست ؟ گفت پسر توغرق شده است .

زن گفت بدرستیکه خدای تعالی غرق نکرده‌است پسرمرا . شیخ باز درصبر ورضا سخن آغاز نمود .

زن گفت برخیزیدوبامن بیائید . برخاستندوباوی برفتند تا بجوی آب برسیدند پرسید که او کجا غرق شده است؟ گفتند اینجا . آنجا رفت وبانگ زد که ای‌فرزند من، محمد گفت لبیك ای‌مادر .آن زن بآب فرورفت ودست پسر بگرفت وبرآوردو بخانه برد .

شیخ سری التفات بجنید کرد وگفت این چیست؟جنید گفت این رعایت کننده است هرچیزرا که خدای تعالی برروی‌واجب کرده است وحکم هر کس که چنین باشد آنست که هیچ حادثه حادث نشود برروی مگر که اورا بآن‌اعلام کنند . چون‌زن را بفوت پسراعلام نکردند دانست که آن حادث نشده است لاجرم انکارکرد وگفت پسر من‌سالم است .

بوی محبوب که برخاك احبا گذرد　　　نه‌عجب باشداگرزنده کندعظم‌رمیم

وفی کتاب‌المحبة والشوق من احیاء علوم‌الدین فی‌علامات محبة العبد لله تعالی‌حکی عن‌الجنید انه قال مرض استادناالسری رحمه‌الله فلم نعرف لعلته دواء ولاعرفنا لها سببا فوصف لنا طبیب حاذق فاخذنا قارورة مائه فنظرالیها الطبیب و جعل ینظر الیه ملیاً ثم قال لی اراه بول عاشق قال‌الجنید فصعقت وغشی علی ووقعت القارورة من یدی ثم‌رجعت الی‌السری فاخبرته فتبسم ثم قال قاتله الله ما ابصره قلت یا استاد و تبین المحبة فی البول قال نعم .

و فی کتاب ذکرالموت من‌الاحیاء و قال‌الجنید دخلت علی‌سری‌السقطی‌اعوده فی مرض‌موته فقلت کیف نجدك‌فانشأ یقول :

کیف اشکوالی‌طبیبی مابی　　　والذی بی اصابنی من طبیبی

فاخذت المروحة لاروحه فقال كيف يجد ريح المروحة من جوفه تحرق ثم انشايقول:

القلب محترق والدمع مستبق والكرب مجتمع والصبر مفترق

كيف القرار على من لاقرار له مماحناه الهوى والشوق والقلق

يارب ان يك شيء فيه لى فرح فامنن على به مادام بى رمق

و در سال ارتحال آن جناب اقوال مختلف است همچنین در روزوفات. صاحب نفحات بامداد سه‌شنبهٔ سیم شهر رمضان المبارك سنهٔ ثلث وخمسين ومائتين نوشته .

صاحب وفیات دویست و پنجاه و یك گوید و بقولی نسبت داده روز چهار شنبهٔ ششم شهر رمضان المبارك سنة سبع وخمسين ومائتين گفته است و دفن بالشونيزيه وقبره ظاهر معروف والى جنبه قبر الجنيد رحمة الله عليهم اجمعين.

صاحب مجالس قدس سره نقل نموده دردار المؤمنين شوشتر مزاریست که مردم آنجا میگویند مزار سریست وظاهر این سخن سرسریست .

و در ایام حیات آنجناب از خلفا، معتصم ومتوكل ومستعين بالله عباسی بوده‌اند واز سلاطین یعقوب بن لیث صفاری واز امراء ابودلف قاسم بن عیسی .

ودرعهد معتصم بالله قتل بابك خرم‌دین واقع شد چنانکه ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود ودر کامل ابن اثیر مینویسد افشین بسرداری مأمور شد و بابك را بقتل رسانید وابتدای وی درخلافت مأمون بود ووی مروج مذهب مزدك میبود .

ودر زمان خلافت المعتز عباسی جناب سری ارتحال بدار باقی فرموده چنانکه ابن اثیر در وقایع سال دویست و پنجاه و یك مینویسد :

وفى هذه السنة بويع للمعتز بالله وفيها مات سرى السقطى الزاهد .

بعداز این شروع مینمائیم درذکر حالات شیخ الطائفة جنيد البغدادی.

ترجمه جنید بغدادی قدس سره

استاد الطريقة وحامل لواء الحقيقة سيد الطائفة تاج العارفين قطب العلوم بحر التوحيد ابوالقاسم الجنيد. قال ابن خلكان ابوالقاسم الجنيد بن محمد بن الجنيد الخزاز القواريرى البغدادى الزاهد المعروف. و فى القاموس والجنيد كزبير لقب ابوالقاسم سعيد بن عبيد سلطان الطائفة الصوفية .

اصل آن جناب از نهاوند است مولد و منشاء او بغداد بوده و خواهرزادهٔ شیخ سری سقطی است .

وفى القاموس نهاوند مثلثة النون اصله نوح اوندا و اینهاوند وگویند بنای اولی او ازحضرت نوح بوده ونوح اوند میگفته‌اند ومعرب شده نهاوند گفتند ومعنی اوند را بنا گرفته‌اند. وبواسطهٔ اشتغال پدراو بشیشه فروشی بقواریری منسوب شده .

صاحب نفحات وابن خلكان چنین نوشته‌اند که نقل شد. ولی عطار میفرماید بعد از

آنکه ازسفر مکه باسری جنید ببغداد آمدآبگینه فروشی کردی وروزی‌چهارصد رکعت نماز گزاردی دردکان ومدتی براین برآمد ودکان رهاکرد بنا براین قواریری بواسطهٔ خودش یاوالدش بوده که معروف گشته .

ودرتاریخ یافعی وابن‌خلکان مینویسدوانما قیل‌له‌الخزاز لانه‌کان یعمل‌الخز. لهذا بخزاز اشتهار یافته .

ودرسن هفت‌سالگی بتحصیل فقه وسایر علوم رسمیه پرداخته وچون اشتداد بلیهٔ تقیه بازدیاد رسیده بود مذهب صوری راگاه بسفیان ثوری منسوب میداشت وفقه را نزد ابوعلی ثور که مهین شاگرد امام شافعی بوده‌تحصیل مینموده .

درباب ثلثین ازکتاب مستطرف دراحوال جنیدمذکور است . وکان یفتی وهوابن عشرین سنة . و باندك‌زمانی پایهٔ فضل او بجائی رسید که فقها بتلمیذی خدمتش تفاخر داشتند چنانکه ابوالعباس بن سریج که فقیه شافعی بود هرگاه در اصول و فروع سخنی گفتی که حاضران را بشگفت در آوردی میگفت : هذا من برکة مجالستی اباالقاسم‌الجنید .

ودر علم تفسیر واشارات وکلام وبیان دقایق قرآن‌مجید بصیر و عادم النظیر بود چنانکه شیخ ابوالفتوح رحمة الله علیه در تفسیر آیهٔ مبارکهٔ **فلما افاق قال سبحانك تبت الیك وانا اول‌المؤمنین** که در سورهٔ اعرافست آورده که جنید را پرسیدندکه چگونه گفت موسی من اول مؤمنانم وحال آنکه پیش ازاو بسیارمؤمنین بوده‌اند . گفت مرادش این بود که چون اول کسیکه سؤال رؤیت کرد من بودم وپیش ازمن کسی نکرده اول کسیکه ایمان آورد بعدازسؤال اینکه خدایرا نتوان دید منم انتهی.

وفی کتاب‌النیة والاخلاص والصدق من احیاء علوم‌الدین وعن‌الجنید فی‌قوله تعالی **لیسئل‌الصادقین عن صدقهم** قال یسأل الصادقین عند انفسهم عن صدقهم عند ربهم وهذا امر علی‌خطر.

ودر تفسیر مولانا ملاحسین‌کاشفی قدس سره درسورهٔ انبیا نقل مینمایدکه جنید فرمود قوله تعالی**وذا النون‌اذ ذهب مغاضباً** برنفس خود خشم گرفت دررفتن چه‌امر الهی برفتن اوصادر نشده بود وبفیض حضور حضرت امام‌علی‌النقی وامام حسن عسکری سلام‌الله علیهما فایض گردیده و تا اواسط زمان غیبت صغری را درك نموده و ریاضات فوق‌الطاقه کشیده وازآنجمله بتنهائی‌وپیاده طی مراحل کرد وسی‌حجه بجای‌آورد وسی سال بعد ازادای نماز خفتن تاوقت فریضهٔ صبح برپای ایستادی والله میگفتی و هم بدان وضو نمازصبح گزاردی وچندی درجامع بغداد وعظ میگفت .

خلاصه درتحصیل علوم معنویه تکمیل ازخدمت سری سقطی یافت وبامر آنجناب بلکه بفرمودهٔ امام بارشاد عباد پرداخت وباتفاق شیخ‌المشایخ آفاق گردید بلکه بعضی‌را عقیده آنست که کسی بعدازاو بپایهٔ‌او نرسید .

چنانکه در کشکول شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه ازصفدی نقل فرموده که گفته است : جماعة رزقوا السعادة ولم یأت من نالها منهم الجنید فی التصوف .

قال ابن اثیر فی الکامل فی سنة ثمان وتسعین ومائتین وفیها توفی ابو القاسم الجنید بن محمد الصوفی و کان امام الدنیا فی زمانه واخذ التصوف عن السری السقطی .

وقال الیافعی فی تاریخه المسمی بمرآة الجنان بعد ترجمته فی تلک السنة وذکر بعض المشایخ انه لما صنف عبدالله بن سعید بن کلاب کتابه الذی رد فیه علی جمیع المذاهب قال هل بقی احد قیل له نعم بقی طائفة یقال لها الصوفیة قال فهل لهم من امام یرجعون الیه قیل نعم الاستاد ابو القاسم الجنید فارسل الیه یسئله عن حقیقة مذهبه فرد علیه الجنید الجواب بان مذهبنا افراد القدیم عن الحدثان و هجران الاخوان و الاوطان و نسیان مایکون وما کان .

فلما سمع ابن الکلاب هذا الجواب تعجب من ذلک و قال هذا شیء اوقال هذا کلام لایمکن فیه المناظرة ثم حضر مجلس الجنید وسئله عن التوحید فاجابه بعبارة مشتملة علی معارف الاسرار والحکم قال اعد علی ماقلت فاعاده لابتلک العبارة فقال هذا شیء آخر فاعده علی فاعاده بعبارة اخری فقال مایمکننا حفظ ماتقول فامله علینا فقال لو کنت اجریته املیته فقال بفضله واعترف بعلوشأنه .

ثم قال الیافعی والی قوله لو کنت اجریته املیته اشرت علی لسان صاحب الحال الجاری علی لسانه کلام بغیر اختیار علی طریق التقدیر بسلمی وشبهها حیث اقول حاکیا بکلام شیخنا قدس الله روحه فی حال غیبته بالحال الوارد علیه .

وما قلت قولی غیرانی اعدتها	لسانی فاومت للهوی بتکلم
فاسرارها منها علمت و عندما	شکوت جلیسی سرها منه یعلم

یعنی یعلم الجلیس السر الجاری علی لسان المتکلم بواسطة الهوی المشار الیه بالتکلم من جهة المحبوب المکنی علیه سلمی بسر .

و روی عن بعض مشایخ الصفویه الاجلة انه قال قال لی الکعبی من کبار ائمة المعتزلة رأیت لکم شیخا ببغداد یقال له الجنید مارأیت عینی مثله کان الکتاب یحضرونه لالفاظه والفلاسفة لدقة کلامه والشعراء لفصاحته والمتکلمون لمعانیه و کلامه ناءعن فهمهم.

و شیخ عطار نقل نموده که وقتی از شیخ سری سؤال نمودند که هیچ مرید را درجه ازدرجهٔ پیر بلندتر باشد؟ گفت باشد وبرهان او ظاهر است جنید را درجه بالای درجهٔ منست .

وسخن اورا درفروع واصول ارباب حقیقت حجت دانسته‌اند واو را سید الطائفة ولسان القوم خوانده اند .

وچون شرح حالات وذکر مقامات وجمع کلمات وبیان کرامات آن جناب ازامکان تحریر بیرونست لهذا بمختصری ازحکایات وبعضی فرمایشات آن جناب که منافع بی حساب

برای طلاب دارد اکتفا مینماید .

درتذکرة الاولیاء شیخ فریدالدین است که ابتدای حال او آن بود که از دبیرستان بخانه آمد پدررا دید گریانست. سبب جویا شد، گفت امروز چیزی ازمال زکوة نزدخال تو سری بردم قبول نکرد وعمری در تحصیل این چند درم بسر بردم معلوم شد که قابل دوستی ازدوستان خدا نبوده است .

جنید گفت بمن ده تا بنزد او برم و بستاند. درم هارا باوداد ودر خانهٔ خال خود را کوبید گفتند کیست؟ گفت جنید در بگشای واین فریضهٔ زکوة بستان. گفت نستانم. جنید گفت بدان خدای که باتو این فضل وبا پدرم این عدل کرده است که بستان .

سری گفت ای جنید با من چه فضل وبا اوچه عدل کرده است؟ جنید گفت با تو این فضل که درویشی داده وبا پدرم آن عدل که بدنیا مشغول گردانیده تو اگر خواهی قبول یارد کنی واو اگر خواهد ونخواهد زکوة مال بمستحق باید رسانید .

سری را این سخن خوش آمد فرمود ای پسر پیش از آنکه این زکوة را قبول کنم تراقبول کردم . در بگشاد ومال بستد واورا دردل خود جای داد واورا باخود بحج برد وتربیت میفرمود .

روزی درمسجدالحرام چهارصد نفر ازپیران و مشایخ نشسته بودند و در مسئلهٔ شکرحضرت باری هر کس سخنی و رائی میگفت و چهارصد قول در شرح بیان شکر طرح شد .

شیخ سری با جنید فرمود تونیز چیزی بگوی . جنید گفت شکر آنست که نعمتی که خدا ترا داده باشد بدان نعمت دروی عاصی نشوی و نعمت او را سرمایهٔ معصیت نسازی چون جنید این بگفت چهارصد پیر گفتند احسنت یاقرة عین الصدیقین، وهمه اتفاق کردند که بهتر ازاین نتوان گفت ای غلام زود باشد که حظ تو ازخدا زبان تو بود .

درنفحات مذکور است که روزی جنید در ایام صغر باکودکان بازی میکرد، سری سقطی گفت ماتقول فی الشکر یاغلام . جنید گفت الشکر ان لاتستعین بنعمته علی معاصیه .

سری گفت بسیار میترسم که بهرهٔ تو همین از زبان تو باشد . جنید گفت همیشه از این سخن ترسان بودم تا آنکه روزی بروی درآمدم وآنچه محتاج الیه او بود درهمراه آوردم . گفت که بشارت بادترا که ازحق سبحانه درخواسته بودم که این را بدست دوستی مفلحی یاموفقی بمن برساند .

ودر کتاب ذکر الموت احیاء العلوم در بیان خوابهای مشایخ مذکوراست : ورای الجنید فی المنام ابلیس عریانا فقال الاتستحیی من الناس فقال وهولاء ناس الناس اقوام فی مسجد الشونیزیة قد اضنوا جسدی و احرقوا کبدی قال الجنید فلما انتبهت غدوت الی المسجد فرأیت جماعة قد وضعوا رؤسهم علی رکبهم یتفکرون فلما راونی قالوا لایغرنك حدیث الخبیث . ودر باب ثلاثین از کتاب مستطرف نیز نقل نموده .

وقال حسن بن محمد السراج سمعت الجنید یقول رأیت ابلیس فی منامی و کانه عریان فقلت له الا تستحیی من الناس فقال بالله هولاء عندك من الناس لو کانوا من الناس ماتلاعبت بهم کما یتلاعب الصبیان بالکرة ولکن الناس عندی ثلاثة نفرفقلت و من هم قال هم فی مسجد الشونیزی قداضنوا قلبی و انحلوا جسمی کلما هممت بهم اشاروا الی الله عزوجل فما کاد ان احرق قال الجنید فانتبهت من نومی ولبست ثیابی وجئت الی مسجدالشونیزی بلیل فلما دخلت المسجد اذا انا بثلثة انفس جلوس ورؤسهم فی مرقعاتهم فلما احسوابی قد دخلت اخرج احدهم رأسه وقال یا اباالقاسم انت کلما قیل لك شیء تقبل قیل ان الثلاثة الذین کانوا فی مسجد الشونیزی ابو حمزه و ابوالحسن الثوری و ابوبکر الدقاق رضی الله عنهم انتهی .

در تذکرة الاولیاست که شیخ جنید گفت شبی خفته بودم بیدار شدم سرمن تقاضا کرد که بمسجدشوم . پس رفتم بردرمسجد شخصی دیدم هایل بترسیدم .

گفت یاجنید ازمن میترسی؟ گفتم آری . گفت اگر خدارا بسزا بشناختی چرا ازوی نترسی؟ گفتم تو کیستی؟ گفت ابلیس. گفتم میبایست که ترا دیدمی . گفت آن ساعت که از من اندیشیدی ازخدا غافل بودی وترا خبری نی، مراد تو ازدیدن من چه بود؟ گفتم خواستم تابپرسم ترا برفقرا هیچ دست باشد؟ گفت نی، گفتم چرا؟ گفت چون خواهم بدنیابگیرمشان بعقبی بگریزند وچون خواهم بعقبی بگیرمشان بمولا گریزند ومرا آنجا راه نیست .

گفتم اگر بایشان دست نیابی ایشان را هیچ بینی؟ گفت بینم آنگاه که درسماع ووجد افتند بینمشان که از کجامینالند . این بگفت وناپدید شد چون بمسجد درآمدم شیخ سری را دیدم سر بزانو نهاده . سر برآورد و گفت دروغ میگوید آن دشمن خدا که ایشان از آن عزیزتر اند که با ابلیس نمایند .

درتذکرة الاولیاء خطی قدیم که ازخزانهٔ هرات عزیزی داشت وبسیار صحیح است این عبارت بود که فقرا عزیزتر از آنند که با جبرئیل بنمایند تاچه با ابلیس برسد .

ونیز درآن کتاب مذکور است که خانه یی بود در دهلیز خانهٔ سری، جنید در آنجا نشسته بپاسبانی دل مشغول شد وسجاده درعین مراقبت باز کشید تا هیچ چیز غیرحق بر خاطر او گذر نکرد وچهل سال همچنین بنشست، وهمه شب الله الله میگفت . بدسگالان در کاراو زبان دراز کردندوحکایت اورا بخلیفه گفتند . خلیفه گفت اورا بی حجتی منع نتوان کرد خلق بسخن او درفتنه افتند تدبیری باید وخلیفه کنیز کی داشت که بسه هزار دینار خریده بود ودر حسن وجمال چون بدر تمام ودر سخنان دل فریب و فصاحت بیان استاد سحبان ، اورا بلباس فاخر وجواهر بیاراستند .

حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد　　　علی الخصوص که پیرایه یی براو بستند

وبایکی ازمحارم خود خلیفه گفت اورابنزد جنید برو والبته روی بگشای وجواهر وزینت را بروی عرضه کن وبگوی که من مال بسیار دارم و دلم از کار جهان گرفته و

آمده ام تامرا بخواهی درصحبت تو روی بطاعت آورم که دلم برهیچکس قرار نمیگیرد الا بتو ودراین باب جدی بلیغ نمای .

پس کنیزك با خادم پیش شیخ آمدند و آنچه تقریر کرده بودند باضعاف آن بجای آورد .

جنید خاموش شد وهیچ جواب نداد .

کنیزك آن حکایت مکرر کرد . جنید سردرپیش افکند پس سر برآورد وآه کشید ودر آن کنیزك دمید درحال بیفتادوجان بداد . خادم برفت وآنچه رفته بود باخلیفه گفت آتش درجان وی افتاد وپشیمان شد وگفت هرکه بامردان آن کند که نباید کرد آن بیند که نباید دید وچنین کس را نباید پیش خود خواند .

برخاست ونزد جنید آمد وگفت یاشیخ چگونه دلت روا داشت که چنان صورتی را بسوختی .

جنید گفت ای امیرالمؤمنین ترا شفقت بر مؤمنان چنانست که خواستی تا ریاضت وبی‌خوابی وجان کندن چهل سالهٔ مرا بباد دردهی، من خود درمیانه کیم، مکن‌تانکنند .

گرسوخته دل نه‌یی زمادور که‌ما آتش بدلی زنیم کو سوختنی‌است

بعد ازاین واقعه درسخن آمد وآوازهٔ او بعالم رسید وگفت بامردمان سخن‌نگفتم تا سی کس ازابدال اشاره نکردند و دویست پیررا خدمت نمودم وهفت از آنها بیش اقتدا را نشایند .

درنفحات حکایت میکند که ابوالحسن حکیمی گفت از جنید شنیدم که روزی در مجلس سری سقطی بودم وآنجا مردم بسیار بودند ومن خردترازهمه بودم. سری پرسید که چه‌چیز است که خواب رامیبرد؟ هرکس چیزی گفت یکی گفت گرسنگی و یکی گفت کم خوردن آب .

چون نوبت بمن رسید گفتم علم‌القلوب باطلاع الله **کل نفس بماکسبت .**

سری گفت احسنت یابنی و مرا نزدیك خود نشاند و از آنروز باز هرجا هستم بر همه مقدمم .

ونیز فرمایش جنید است که ما این تصرف را بقال وقیل وجنگ وکارزار بدست نیاورده‌ایم واین راه راکسی باید که کتاب خدا بردست راست گرفته باشد وسنت‌مصطفی را بر دست چپ و در روشنائی این دو شمع میرود تا نه در مغاك شبهت افتد نه در ظلمت بدعت .

شیخ ما در اصول و فروع وبلا کشیدن علی مرتضی است با آنکه مشغول بحرب وضرب بود از اوچیزها بروز وظهور نمود که هیچکس طاقت شنیدن آن ندارد وخدای اوراچندان علم وحکمت کرامت فرموده بود که لوتفرغ‌علی‌عن‌الحرب لنقل‌الینا من‌العلوم مالایقوم له القلوب ذلك امرواعطی علماً علینا .

واگر مرتضی این سخن نفرمودی بکرامت اهل طریقت را چه بودی که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا. واز آن حضرت سؤال کردند که خدارا بچه‌شناختی؟ گفت بآنکه شناسا گردانید ما را بخود که اورا خداوندیست که شبه‌اوهیچ صورتی نتواند بود واورا هیچ وجهی نتواند یافت واورا بهیچ خلقی قیاس نتوان نمود درنزدیکی دور ودر دوری نزدیك ودر بالای همه چیزهاست ونتوان گفت تحت اوچیزیست واونیست چون‌چیزی ونه ازچیزی ونه درچیزی ونه بچیزی که سبحان آن خدائی که او چنین است و چنین نیست هیچ چیز غیراو واگر کسی شرح دهد این‌سخن را مجلدی برآیدفهم من فهم.

و حکی الیافعی فی تاریخه عن الجنید انه قال دخلت الکوفة فی بعض اسفاری فرأیت دار بعض الرؤساء وعلی بابها عبید وغلمان وفی بعض رواشنهاجاریة تتغنی فتقول

الایا دار لایدخلك حزن	و لا تشعث نساکنك الزمان
فنعم‌الدار انت لکل‌ضیف	اذا ما الضیف اعوزه المکان

قال ثم مررت بعد مدة فاذا الباب مسدود و الجمع مبدد قد ظهر علیها کآبة الذل والهوان وانشد لسان‌الحال.

ذهبت محاسنها وبان شجونها	والدهر لایبقی مکانا سالماً
فاستبدلت من انسها بتوحش	و من‌السرور بها عزاء راغما

قال فسئلت عن جیرانها فقیل لی مات صاحبها وال امرها الی ماتری فقرعت الباب الذی‌کان لایقرع و کلمتنی جاریة بکلام ضعیف فقلت لها یاجاریة این بهجة هذا المکان واین انواره واین شموسه واین اقماره واین قصاده‌واین‌زواره.

فبکت ثم قالت یاشیخ کانوا فیه علی سبیل‌العاریة ثم نقلتهم الاقدار الی‌دارالقرار وهذه عادة الدنیا ترحل من سکن فیها و تسییء الی من احسن الیها فقلت لها یا جاریة مررت بها فی بعض الاعوام وفی هذا الروشن جاریة تتغنی‌الایادار لایدخلك‌حزن.

فبکت وقالت انا والله تلك‌الجاریة لم یبق من اهل هذه‌الدارغیری‌احد فالویل‌لمن غرته دنیاه فقلت لها فکیف قربك القرار فی هذا الموضع الخراب فقالت لی ما اعظم جفاك اماکان هذا منزل‌الاحباب ثم انشأت تقول:

قالوا اتبقی وقوفا فی‌منازلهم	و نفس مثلك لاتبقی تحملها
فقلت والقلب‌قد ضجت اضالعه	والروح یبرع‌والاشواق‌یبدلها
منازل الحب فی قلبی معظمة	وان‌خلا من نعیم‌الوصل باذلها
فکیف اترکهاوالقلب یتبعها	حباً لمن‌کان قبل‌الموت ینزلها

قال فترکتها ومضیت وقد وقع شعرها من‌قلبی موقعاً وزاد قلبی تولعا.

وشیخ سعدی شیرازی قدس‌سره حکایتی از وی بنظم آورده ذکرمینماید:

شنیدم که در دشت صنعا جنید	سگی دید بر کنده دندان ز صید
ز نیروی سر پنجهٔ شیر گـیر	فرو مانده عاجز چو روباه پیر

پس از غرم و آهو گرفتن ز پی | لگد خورده از گوسفندان حی
چو مسکین و بیطاقتش دید و ریش | بدو داد یك نیمه از زاد خویش
شنیدم که میگفت و پس میگریست | که داند که بهتر زما هر دو کیست

از آداب آن جناب آن بود که پیوسته روزه داشتی وچون یاران در آمدندی روزه گشادی و گفتی فضل مساعدت با یاران کم از فضل روزه نبود .

ودیگر آنکه مرقع نپوشیدی وجامه برسم علما دربر مینمودی تاجمعی گفتند ای پیر طریقت چه باشد اگر برای خاطر اصحاب مرقع درپوشی. فرمود اگر بدانمی که بمرقع کاری بر آمدی از آهن و آتش لباس ساختمی و درپوشیدمی ولیکن هرساعت در باطن ما همی ندا کند که لیس الاعتبار بالخرقة انما الاعتبار بالحرقة .

وچون سخن جنید عظیم شد شیخ سری فرمود که ترا وعظ باید گفتن . اومتردد بود ومیگفت باوجود شیخ ادب نباشد سخن گفتن .

عجبست باوجودت که وجود من بماند | تو بگفتن اندر آئی و مرا سخن بماند

تا آنکه شبی حضرت مصطفی (ص) را بخواب دید که فرمود سخن گوی، بامداد برخاست تا با سری گوید. دیدسری بر در ایستاده گفت ای جنید سخن ترا سبب نجات عالمی گردانیده اند چون بگفتار مریدان نگفتی و بشفاعت مشایخ بغداد ومن بگفتم بگوی نگفتی اکنون چون پیغامبر فرمود بباید گفت .

جنید اجابت کرد واستغفار نمود ازمسامحه دراطاعت امر سری و برمنبر شد و آغاز سخن گفتن نمود واین خبر در مردم منتشر گردید .

تا آنکه روزی در جامع موعظه مینمود غلامی ترسا بلباس اهل اسلام در آمد وکس اورا نشناخت که ترساست و گفت یا شیخ ما معنی قول رسول الله اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنورالله .

جنید ساعتی سردرپیش افکند پس سر بر آورد و گفت قول آنست که اسلام آوری وزنار ببری که وقت مسلمانیست. درحال مسلمان شد .

صاحب نفحات وابن خلکان وشیخ عطار این حکایت را ازجنید نقل نموده‌اند.

ولی صاحب نفحات نیز درذکر احوال خواجه عبدالخالق غجدوانی با زیاد وکمی نقل نموده وممکن است ازهردو واقع باشد .

وچون خلق ازدحام وغلو میکردند مجلس چند بگفت وترك کرد ودرخانه متواری شد هرچند درخواست کردند اجابت نکرد. پس ازچندی بی آنکه بگویند بر منبر شد وسخن آغاز کرد .

سؤال نمودند در این چه حکمت بود؟ گفت درحدیث یافتم که رسول (ص) فرموده است که زعیم قوم آن کس بود که بدترین ایشان بود و آنان را وعظ گوید ومن خود را

بدترین قوم میدانم برای سخن پیغامبر سخن میگویم تا اوراخلاف نکرده باشم . و باندك تفاوتی در آنچه ذکر شد در کتاب ذم تکبر ازاحیاء العلوم است در باب فضیلت تواضع .

وعن الجنید رحمه‌الله انه قال یوم الجمعة فی مجلسه لولا انه روی عن النبی (ص) انه قال یکون فی آخرالزمان زعیم القوم ارذلهم ماتکلمت علیکم .

وقال ایضاً التواضع عند اهل التوحید تکبر. و لعل مراده ان المتواضع یثبت نفسه ثم یضعها والموعد لایثبت نفسه ولایراها شیئاً حتی یضعها اویرفعها .

روزی کسی ازاو پرسید که بدین درجه بچه رسیدی ؟ گفت بدانکه چهل سال بر آستانه سری سقطی ایستادم .

شبی دزدی بخانهٔ جنید رفت جز پیراهنی نیافت برداشت و برفت. روزدیگر در بازار میگذشت پیراهن خوررا دید بدست دلال میفروخت و خریدار میگفت آشنائی میخواهم تاگواهی دهد که از آن تست تابخرم . جنید گفت من گواهی دهم که از آن اواست .

وقتی در بغداد دزدی را آویخته بودند جنید برفت و بر پای او بوسه داد . ازاو سؤال کردند وسبب خواستند. گفت هزار رحمت بروی باد که در کار خود مرد بوده است وچنان این کاررا بکمال رسانیده که سر درسر این کار داده .

ودر تربیت مریدان وسالکان چنان اقتداری داشت که دقیقه یی راه فرو گذار نفرمودی ودر جزئیات وکلیات حالات هریك بنحوی احاطه وتصرف نمودی که قدمی از شاهراه شریعت وطریقت وحقیقت بانحراف و لغزش نگذاشتی رفتند وافتند .

چنانکه مریدی داشت وچنین پنداشته بود که بکمال رسیده میگفت گوشه گرفتن مرا بهتر وتنها نشستن خوشتر . خلوتی گزید واز مجالست شیخ و یاران برید تا چنان دید که هرشب شتری آوردندی و او را سوار کردندی که ببهشت میبریم و میدید که جای خوش وخرم رسید همدمان صبیح وملیح و طعامهای گوارا یافتی و بخوردی و تا سحر بماندی و بخفتی وچون بیدار شدی خودرا در صومعه دیدی .

از این حال عجبی وپنداری عظیم در وی ظاهر شد واین حال را باهمه بگفت تا بشیخ رسید شیخ برخاست و بصومعهٔ اوشد ، دیدش باتکبری تمام احوال شبهای خود را باشیخ بیان کرد شیخ فرمود امشب چون ترا آنجا برند سه بار بگوی **لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم** .

چون شب درآمد و او را میبردند و بدان موضع رسید با آنکه بدل انکار شیخ داشت تجربهٔ لاحول بگفت آن قوم بخروشیدند و برفتند و او خود را درمزبله یی دید استخوان مرده درپیش نهاده، برخطای خویش واقف گردید وتوبه نمود وبصحبت شیخ پیوست وبدانست که مرید را ازپیرجدا بودن وتنها ماندن زهرقاتل است .

مگسل از پیغمبر ایام خویش تکیه کم کن برفن وبر کام خویش

چونکه باشیخی تودوراز زشتئی روز و شب سیاری و در کشتئی

گرچه شیری گرروی ره بی‌دلیل همچو روبه در ضلالی و ذلیل
هین مپر الا که باپرهای شیخ تا ببینی عون لشکر های شیخ
مغز را خالی کن از انکار یار تا که ریحان یابد ازگلزار یار
در صف معراجیان گر بیستی چون براقت بر گشاید نیستی

وقدوهٔ ابرارشیخ عطار درقصیدهٔ رائیهٔ توحیدیه استشهاد بکلام جنید نموده وبنظم فرموده . تیمناً ذکرمیشود:

سالکی مر جنید را پرسید کی زسر تا قدم همه اسرار
درتکلم درآ که مشرك کیست گفتش ای‌هرزه گرد گردن‌سار
هر که نا دیده نام او گوید مشرکست آن فضول ناهموار
هر که ازوی نزد اناالحق‌سر بود او از جماعت کفار
هر که منکر شود بود مشرك من ازاو چون‌خدای او بیزار
چون دوئی از میانه برخیزد تو نمانی و او کند اقرار
روز آدینه بر سر منبر گشت شبلی برای خطبه سوار
کرد توحید ایزدی آغاز چه یکی‌وچه ده چه‌صدچه‌هزار
مگر آنجا جنید حاضر بود گفت کای پاك باز نادره کار
آنچه من باتو گفته ام بنهفت تو عیانش همیکنی اظهار
گفت هیهات ای یگانهٔ عصر سخن مشرکانه را بگذار
من همی گویم و همی‌شنوم نیست در دار غیر او دیار
تا نکاری یگانگی را تخم کی دهد شاخ آشنائی بار

چون کلام باینجا رسید طلوع نشأهٔ بیخودی زیاده گردید فرمود :

شرك چنداست دوخفی‌وجلی هر دو را پیش توکنم تکرار
ای پسر لا اله الا الله خود ز شرك خفیست آینه دار
چیست شرك جلی رسول‌الله خویشتن راازاین‌دوشرك بر آر
تو ازین‌شرك گر برون آئی نه خزان ماند و نه فصل بهار

عین‌القضاة در تمهید دهم از کتاب تمهیدات میفرماید مؤذن در وقت نماز بانگ نماز میکرد چون باین کلمه رسید که **اشهدان محمداًرسول‌الله .**

شبلی در این مقام غیرت بر وی غلبه کرد گفت لولا انك امرتنی بهذه الکلمة ما ذکرت معك غیرك و ان اذکرها مرةاخری فاکون کافراًحقاً. غیرتو باتویاد نتوان کرد .

یکی خدمت جنید حکایت از گرسنگی و برهنگی نمود . گفت‌برو ایمن باش که گرسنگی و برهنگی بکس ندهد که تشنیع زند و جهان‌را پر از شکایت کند، بدوستان وصدیقان خود دهد تو شکایت مکن .

ودیگر آنکه مریدی دربصره داشت روزی اندیشهٔ گناهی کرد ودر آینه نگاهش

افتاد روی خودرا سیاه دید متحیرشد هرحیلت که کرد سود نداشت و از شرم روی بکس ننمود تا سه روزی برآمد پاره پاره آن سیاهی کم میشد ناگاه یکی در بزد گفت کیست؟ گفت نامه آوردم ازجنید. نامه برخواند نوشته بود که چرا درحضرت عزت بادب نباشی سه شبانه روز است تامرا گازری میباید کرد تا سیاهی رویت بسپیدی مبدل شود .

در کتاب توبه از احیاء العلوم دررکن رابع آن مذکور است این حکایت وچون با آنچه نقل شد اختلاف دارد فی الجمله بعین عبارت مرقوم مینماید .

قال وحکی عن ابی عمرو بن علوان فی قصة یطول ذکرها قال فیها کنت قائماً ذات یوم اصلی فخامر قلبی هوی طاولته بفکری حتی تولد منه شهوة الرجال فوقعت الی الارض واسود جسدی کله فاستترت فی البیت فلم اخرج ثلثة ایام و کنت اعالج غسله فی الحمام بالصابون فلا یزداد الاسواداً حتی انکشف بعدثلاث فلقیت الجنید وکان قد وجه الی فاشخصنی من الرقة فلما اتیته قال لی اما استحییت من الله تعالی کنت قائماً بین یدیه فساورت نفسك بشهوة حتی استولت علیك بزقة فاخرجتك من بین یدی الله تعالی فلولا انی دعوت الله لك وتبت الیه عنك لقیت الله بذلك اللون قال فعجبت کیف علم بذلك وهو ببغداد وانا بالرقة .

ودیگر مریدی بود روزی نکته بی بروی گرفتند از خجالت برفت و بخانقاه نیامد تا یك روز جنید با اصحاب در بازار میگذشت و نظرش برآن مرید افتاد مرید از شرم بگریخت .

جنید اصحاب را بازگردانید وگفت ما را مرغی از دام نفور شده وبرعقب وی برفت . مریدباز نگریست شیخ را دید ازدنبال خویش می آید گام راگرم کرد ومیرفت تا بجائی رسید که راه نبود روی بدیوار نهاد ازشرم .

ناگاه شیخ بدورسید گفت کجا می آئی؟ شیخ فرمود آنجائیکه مرید را پیشانی بر دیوار آید شیخ آنجابکار آید . پس اورا بهمراه خودبخانقاه برد . مرید بقدمهای شیخ افتاد و استغفار کرد حاضرین چون این حال را بدیدند رقتی پدید آمد و بسیار کس توبه کردند .

ودیگر مریدی در خدمت شیخ پیاده ببادیه فرو شد و گوشهٔ جیب مرید پاره بود وآفتاب برگردن او میتافت تا بسوخت وخون از وی روان شد برزبان مرید برفت که امروزروزی گرمست . شیخ بهیبت در وی نگریست و گفت برو که تو اهل صحبت نیستی واورا مهجور گردانید .

ودیگر آنکه مریدی داشت واورا از برخی عزیزترمیداشت ورشك میبردند. شیخ دریافت وفرمود ادب وفهم اوزیادتر است ونظرما برآنست امتحان کنیم تا شمارا معلوم شود . بیست مرغ آوردندو بیست نفر را گفت هریك یکی بردارید وجائی که کسی شما را

نبینند بکشید و بیاورید همه برفتند و بکشتند و باز آمدند الا آن مرید که زنده باز گردانید شیخ سؤال نمود که چرا نکشتی ؟ عرض کرد فرموده بودید که جائی باید کس نبیند ، من هر جا میرفتم خدای تعالی میدید . شیخ فرمود دیدید که فهم او چگونه است دیگران استغفار کردند .

ودر کتاب مراقبه ومحاسبهٔ احیاء العلوم این حکایت مذکور است ولی بدون تعیین وباین عنوان وحکی انه کان لبعض المشایخ .

ودر کشکول شیخنا البهائی علیه الرحمة مذکور است که شیخ جنید بمردی گذشت که لبانش متحرک بود باو گفت بچه چیز اشتغال تست ای مرد؟ قال بذکر الله فقال انك اشتغلت بالذکر عن المذکور .

وشیخ محمد غزالی در کتاب فقر احیاء العلوم درباب بیان آداب فقیر در قبول عطا بدون سؤال حکایت مینماید که جاء خراسانی الی الجنید بمال وسئله ان یأکله فقال افرقه علی الفقراء فقال ما ارید هذا قال و متی اعیش حتی اکل هذا قال ما ارید ان تنفقه فی الخل والبقل بل فی الحلاوات والطیبات فقبل ذلك منه فقال الخراسانی ما اجد فی بغداد امن علی منك فقال الجنید ولاینبغی ان یقبل الا من مثلك .

و نیز در آن کتاب فقر است از حال سائلین که بعضی از باریافتگان خدمت جنید دید که ابا اسحق نوری دست دراز نموده وسؤال ازمردم مینماید در بعضی مواضع و بزرگ شمرد قبح این کار را و بحضور جنید آمد وعرض نمود . شیخ فرمود لایعظم هذا علیك فان النوری لایسئل الناس الا لیعطیهم و انما سألهم لیثیبهم فی الاخرة فیوجرون من حیث لایضرهم .

راقم گوید آیهٔ کریمهٔ **خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم وصل علیهم ان صلوتك سکن لهم** مصداق قول او است بعد از آن گفت بیاور ترازوئی پس وزن نمود صد درهم ، بعد از آن مشتی دراهم بدون وزن بر آن وزن شده ریخت پس گفت ببر این را نزد ابی اسحق . من پیش خود اندیشه نمودم که وزن نمود که مقدار دراهم را بداند پس چرا دراهم مجهول را باو مخلوط نمود وحال آنکه مردی دانشمند است جنید وشرم داشتم که سؤال نمایم از او ورفتم نزد نوری و دراهم را باو دادم . پس ترازوئی طلب نمود وصد دینار موزون را رد کرد و باقی را قبول فرمود و گفت بگو که از تو چیزی قبول نخواهم کرد . پس تعجب من زیاده شد واز نوری سؤال نمودم . گفت جنید مردی حکیم است یریدان یأخذ الحبل بطرفیه وزن صد درهم نمود برای نفس خود ازجهت ثواب آخرت وچنگی که بلاوزن ریخت محض خدا بود خالصاً ومن آنچه لله بود برداشتم ورد باو داشتم آنچه مال او بود . پس بخدمت جنید آمدم وصد درهم را رد نمودم و ماجرا را عرضه داشتم ، فبکی وقال اخذ ماله ورد مالنا .

ونیز در کتاب توکل احیاء العلوم نقل مینماید که بر جنید جماعتی داخل شدند از آنها سؤال کرد که چه چیز طلب میکنید گفتند طلب میکنیم رزق را .

فقال ان علمتم ای موضع هو فاطلبوه گفتند سؤال میکنیم خدا را قال ان علمتم انه ینساکم فذکروه پس گفتند میرویم درخانه وتوکل میکنیم وانتظار میکشیم تا چه باشد فقال التوکل علی التجربة شك گفتند پس حیله چه باشد؟ قال ترك الحیلة .

نقلست برای تنبیه حاضرین گفت اخلاص را از حجامی آموختم وقتی بمکه بودم حجامی موی خواجه یی راست میکرد گفتم برای خدا موی سرمن توانی ستردن؟ چشم پرآب کرد و گفت توانم و خواجه را رها کرد تمام ناشده گفت برخیز که چون حدیث خدای آمد همه درباقی شد؛ مرا بنشاند وبوسه برسرم داد وموی باز کرد پس کاغذی بمن داد و درآن قراضه یی چند بود گفت این را بحاجت خود صرف کن . باخود نیت کردم که اول فتوحی که مرا باشد بجای اومروت کنم پس برنیامد زمانی که از بصره صرهٔ زر رسید پیش او بردم گفت چیست؟ گفتم نیت کرده بودم که هر فتوحی که اول بیاید بتودهم این آمده است . گفت ای مرد از خدا شرم نداری که مرا گفتی از برای خدای موی سرمن باز کن وپس مرا چیزی دهی کرا دیده یی که از برای خدا کاری کردو بر آن مزدی گرفت .

ودرباب ثلاثین ازکتاب مستطرف مذکور است که وقال محمد بن قاسم الفارسی بات الجنید لیلة العید فی الموضع الذی کان یعتاده فی البریة فاذاً هو وقت السحر بشاب ملتف فی عبائه وهو یبکی ویقول :

بحرمة غربتی کم ذا الصدود — الا تحنو علی الا تجود

سرور العید قد عم النواحی — و حزنی فی ازدیاد لایبید

فان کنت افترقت خلال سوء — فعذری فی الهوی ان لا اعود

وقتی علی سهل نامه یی نوشت بجنید که خواب غفلتست ومحب را خواب وقرار نباشد واگر بخسبد ازمقصود باز ماند واز خود و وقت خود غافل ماند چنانکه بداود پیغمبر حقتعالی وحی فرستاد که دروغ گفت آنکه دعوی محبت ما کرد وچون شب درآمد بخفت عجباً للمحب کیف ینام .

شیخ در جواب نوشت که بیداری ما معاملهٔ ماست درراه حق وخواب ما فعل حقست برما . پس آنچه بی‌اختیار ما بود ازحق بما بهتر ازآن بود که اختیار ما بود ازما بحق والنوم موهبة من الله علی المحسنین .

شیخ فرید الدین محمد عطار بعد ازذکر این حکایت میفرماید وعجب آن میدانست که اوصاحب صحو بود دراین نامه تربیت اهل سکر میکند تواند بود که آنجا معنی این حدیث خواهد بود که : نوم العالم عبادة یا آن میخواهد که تنام عینای ولاینام قلبی .

ترجمهٔ سهل بن عبدالله التستری

راقم گوید علی بن سهل اصفهانی وسهل بن عبدالله تستری چون هردو ازمعاصرین واقران جنید وازطبقهٔ ثانیه‌اند ومکاتیب باعلی بن سهل داشته‌اند مناسب دید دراینموقع مختصری ترجمه نماید تامشتبه نماند مطلب شیخ عطار.

اما سهل بن عبدالله بن یونس بن عیسی بن عبدالله بن رفیع التستری کنیهٔ او ابومحمد است، ملاقات ذوالنون مصری‌را درمکهٔ معظمه نموده وصحبت داشته وشاگرد او بوده و مرید وی ودرخدمت خال خود شیخ محمد سوار تربیت یافته وازصغر سن بطاعت وعبادت راغب وشب زنده دار بوده واز کبرای این طایفه و علمای این قوم است.

وذکری که باو گفته‌اند که در دل بگوید بی آنکه زبان بجنبد: الله معی الله ناظری الله شاهدی میباشدودر بعضی کتب الله حافظی اضافه است • واز برکت این ذکر بدرجهٔ مجذوبین رسید ومستجاب الدعوات وصاحب الکرامات گردید.

ودر کتاب ریاضة النفس از احیاء العلوم درباب طریق ریاضت صبیان تفصیل حال اورا دراشتغال باین ذکر ازسن سه سالگی تا بآخر نوشته هرکس بخواهدرجوع نماید.

و فیه قال سهل ماصار الابدال ابدالا الا باربع خصال باخماص البطون والسهر والصمت والاعتزال عن الناس.

وفی کتاب المحبة من الاحیاء قال وکان سهل اذا تکلم مع انسان قال یا دوست ای یاحبیب فقیل له قد لایکون حبیباً فکیف تقول هذا فقال فی اذن القائل سراً لایخلو اما ان یکون مؤمناً اومنافقاً فان کان مؤمناً فهوحبیب الله عزوجل وان کان منافقاً فهوحبیب ابلیس.

ودر ایام او عمرولیث یا یعقوب لیث بنا براختلاف بیمار شد و اطبا ازمعالجهٔ او درماندند وگفتند مگر بدعای سهل شفا حاصل نماید. اورا طلب نمودند بشرط توبه و اطلاق محبوسین دعاکرده شفا یافت وباکمال علم وفهم بسیار کم سخن است در توحید.

وصاحب نفحات مینویسد در سخن ضعیف است وصاحب مجالس توجیه نموده یعنی بغایت کم سخن است والحق ماقلنا وچندی دربصره وعبادان ساکن گشتی.

ودرنفحات مذکور است که عمرشریفش هشتادسال بوده.

و در وفیات مسطور است دربلدهٔ تستر که ششتر باشد و یا بصره در محرم سال دویست وهشتاد وسه یاهفتاد وسه از دارفانی بدارباقی ارتحال نمود.

وابن اثیر درکامل التواریخ درحوادث سال دویست وهشتاد وسه مینویسد: ثم قال ومولده سنة مائتین وقیل وثلاثین.

راقم گوید تاریخ کامل که الحال موجود بود وچاپ مصر است، بعین عبارت نقل نمود وآنچه ابن‌خلکان مینویسد ونقل از کامل نموده صحیح مینماید وهوهذا:

قال وذکر شیخنا ابن الاثیر فی تاریخه ان مولده فی سنة مائتین وقیل احدی ومائتین

بستر دراینصورت سنین عمرش بهشتاد نرسیده یا گذشته بوده که جهان‌را بدرود نموده.

و برای تبصرهٔ ناظرین باین مختصر دراین تذکره کفایت است و تفصیل حالات و کرامات اودرطی کتب قوم بی‌شمار است هر که خواهد بآنها رجوع نماید.

در ترجمه‌اش عطار فرماید علمای ظاهر چنین گویند که میان شریعت و حقیقت او جمع کرده است و این عجیب خود هر دو یکی است کـه حقیقت روغن شریعتست و شریعت مغز آن.

راقم گوید شیخ جبستری چنین فرموده:

شریعت پوست مغز آمد حقیقت میان این و آن باشد طریقت

ترجمهٔ شیخ ابوطالب مکی

شیخ ابوطالب محمد بن علی بن عطیة بن الحارثی المکی قدس سره صاحب کتاب قوت‌القلوب که مجمع اسرار طریقت‌است بـه‌دوواسطه بسهل بن‌عبدالله میرسد باین‌ترتیب: شیخ ابوطالب مکی مرید شیخ ابوالحسن محمد بن ابی عبدالله احمد بن سالم البصری است وشیخ ابوالحسن مرید پدرخود ابوعبدالله احمد بن سالم مذکور ووی مرید سهل بن عبدالله تستری قدس سرهم وابوطالب بمکهٔ معظمه بوده وببصره آمده و بعداز آن ببغداد آمده و در آنجا در ماه جمادی الاخره سنهٔ ست و ثمـانین و ثلثمائـة از دنیا ارتحال نموده.

وبعضی گفته اند که مثل کتاب قوة‌القلوب در دقایق طریقت در اسلام نوشته نشده هکذا فی النفحات.

اما ابن اثیر در کامل درحوادث سنهٔ ست وخمسین‌وثلثمائه مینویسد وفیها توفی ابوالحسن احمد بن محمدبن سالم صاحب سهل‌التستری انتهی.

وقال الیافعی فی تاریخه عندسنة ستین وثلثمائة وفیهاتوفی الشیخ العارف ابوالحسن بن سالم البصری و کان له احوال ومجاهدات وعنه اخذ الاستاد الشیخ‌العارف ابوطالب المکی صاحب‌القوة و ابوالحسن المذکور آخر اصحاب الشیوخ شیخ العارفین سهل بن عبدالله التستری.

راقم گوید درکنیهٔ احمد که صاحب سهل است چنانچه از کامل و نفحات نقل شد اختلاف داشت یکی ابوالحسن نوشته ودیگری ابوعبدالله.

ترجمهٔ علی بن سهل اصفهانی

واما علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی کنیهٔ او ابوالحسن است و از طبقهٔ ثانیه و از قدمای مشایخ اصفهان بوده و شـاگردی محمد بن یوسف البناء نموده و مصاحب ابوتراب نخشبی است.

ودرتاریخ گزیده وفات اورا در سنهٔ دویست وهشتاد بزمان معتضد خلیفه نوشته .
ودرسخن حقایق، بیان شافی‌داشت ودرفهم دقایق وتحمل ریاضات و بروز کرامات برهان کافی میبود .
و در سخاو جود و برآوردن حوائج ومقصود عظیم همتی و بلند رفعتی دارا بود چنانکه‌وقتی عمرو بن عثمان‌مکی‌را سی هزاردرم‌وام برآمد، باصفهان به‌خدمت‌شیخ‌درآمد وطلب یاری نمود بدون‌آنکه اورا آگاه نماید، دراهم را بمکه فرستاد واورا بنواخت وگسیل کرد اومیرفت وازوام خواهان در اندیشه. چون بمکه رسید وام‌راباز داده یافت وبرآسود وفتوت شیخ را باعلی مراتب معلوم نمود .
وشیخ بهاء الدین محمدالعاملی‌رحمةالله علیه در اواسط مجلداول کشکول‌میفرماید حکایتی ازعلی بن سهل بعبارت عربی و ترجمه‌اش بفارسی اینست که شیخ علی بن سهل صوفی اصفهانی انفاق واحسان مینمود بفقرا وصوفیه وروزی وارد شدند برشیخ جماعتی ازآنان ونبود در نزد اوچیزی که بدانها عطا نماید، بنزد بعضی ازاصدقاء خود رفت و درخواست نمود که برای فقرا چیزی بدهد آن صدیق شیء قلیل بخدمت شیخ آورد و از دراهم معدود معذرت خواست که چون مشغول بساختن خانه میباشم و بسیار مخارج احتیاج دارم عذر مرا قبول فرما .
شیخ گفت‌چه قدرمیگرددخرج این خانه؟ جواب داد شاید پانصد درهم برسد.شیخ فرمود پانصد درهم را بمن ده تا بفقرا انفاق نمایم ودر بهشت بتو خانه تسلیم مینمایم و بتو خطی میدهم وعهدی میبندم .
آن مرد صدیق گفت ای اباالحسن بدرستیکه من نشنیده‌ام از تو هرگز خلافی و دروغی اگرضمانت مینمائی من بجا می‌آورم آنچه فرمودی .
شیخ گفت ضامنم وسندی نوشت وضمانت نمود خانه‌یی از برای او در بهشت .
پس آن صدیق خط شیخ راگرفت و پانصد درهم را تسلیم نمود و وصیت کرد که زمان مردن‌آن سند بخط شیخ را در کفن او گذارند ودرهمان‌سال بمرد وبه آنچه وصیت نموده بود عمل نمودند. پس روزی برای نمازصبح شیخ داخل مسجد شد درمحراب یافت همان سند راکه بخط خود داده بود ودرپشت، آن‌ضمانت نامه بخط سبز نوشته شده بود قداخرجناك من ضمانك وسلمنادارا فی‌الجنة الی صاحبها واین کاغذ نزد شیخ مدتی مدید بود وبیماران اصفهان ودیگران بآن شفامییافتند تاآنکه‌صندوق کتابهای شیخ‌را دزدیدند واین کاغذها با آنها بود. ودرهمان موضع از کشکول میفرماید :
وکان رأیت فی بعض‌التواریخ الموثوقة بها ان‌الشیخ علی‌بن‌سهل کان معاصراًللجنید وکان تلمیذالشیخ محمد بن یوسف البناء کتب الجنید الیه سل شیخك ماالغالب علی امره فسئل ذلك من شیخه محمدبن یوسف‌البناء فقال اکتب الیه واللهٔغالب علی امره .
ونیز در همان موضع از کشکول میفرماید یقول‌کاتب هذه‌الاحرف محمدالمشتهر

ببهاءالدين العاملى عفى‌الله عنه رأيت فى المنام ايام اقامتى باصفهان كانى ازور امامى و سيدى ومولاى الرضا (ع) وكانت قبته وضريحه كقبة الشيخ على بن سهل و ضريحه فلما اصبحت نسيت‌المنام واتفق ان بعض‌الاصحاب كان نازلافى بقعة الشيخ فجئت‌لرؤيته ثم بعد ذلك دخلت الى زيارة‌الشيخ فلما رأيت قبته وضريحه خطر المنام بخاطرى وزادفى‌الشيخ اعتقادى انتهى.

چون معلوم شد حال على بن سهل ظاهر ميشود كه شيخ عطار ميفرمايد ابن على بن سهل اهل سكراست يعنى جذبهٔ اوغالب برسلوك است و جناب جنيد كه حال اوصحو است يعنى هوشيار ميباشد وضدبيخوديست من‌باب تربيت باوارشادفرمود درجواب‌نامه.

وفى العوارف السكر استيلاء سلطان الحال والصحوالعود الى ترتيب الافعال و تهذيب الاقوال.

وقال محمد بن خفيف‌السكر غليان القلب عند معارضات ذكرالمحبوب.

وقال‌الواسطى مقامات الوجد اربعة الذهول ثم‌الحيرة ثم‌السكر ثم الصحو.

ومخفى نماناد كه بروز كرامات وخارق عادات ازاهل سكربيشتر بظهور ميرسد و اين دليل بربلندى مقام آنان براهل صحونيست بلكه هرقدر كمال مشايخ بيشتر باشد اظهار كرامت كمتر مينمايند.

چنانكه فرموده‌اند مردانى باشند كه بيقين برآب روند و بزرگانى هستند كه از تشنگى جان دهند ويقين ايشان بيشترباشد وانصارى چه نيكوفرموده:

اگر برآب روى‌خسى باشى، بهوا پرى‌مگسى باشى، دلى بدست‌آرتا كسى‌باشى

وظاهراً مقصود عمده بدست آوردن دل خود است چنانكه از جنيد پرسيدند دل كدام وقت خوش‌بود؟ گفت آن‌وقت كه دل او بود جام جم مظهراعظم دل درويشانست.

وشيخ يافعى ميگويد لايلزم ان يكون من له كرامة من‌الاولياء افضل ممن ليس‌له كرامة منهم بل‌قد يكون من ليس له كرامة منهم افضل من بعض من‌له كرامة‌من‌الكرامة قدتكون لتقوية يقين صاحبها و كمال المعرفة بالله.

ولهذا قال قطب‌العلوم و تاج العارفين و قرة عين‌الصديقين ابوالقاسم الجنيد قد مشى رجال باليقين على الماء ومات رجل بالعطش افضل‌منهم. و جبسترى فرمايد:

حديث ماجراى شطح و طامات خيال خلوت و نور كرامات

ببوى دردئى از دست داده ز ذوق نيستى مست اوفتاده

پس كسانيكه مجذوبين مطلق ميباشند بواسطهٔ سكروبيخودى نتوانند بتربيت غير پردازند بلكه مثل آتشند كه سوزندهٔ غير وخويشند مگر وقتيكه از جذب مطلق گذشته وبسلوك صرف افتاده واز اونيز خلاصى حاصل نمايند وازحد افراط وتفريط بگذرند و برصراط هدايت واستقامت بين‌السلوك والجذب حركت كنند.

ودر تمهيدات عين‌القضاة فرمايد كه جناب طيفور بعد ازسكر بصحو آمدعرض كرد

الهی ان‌قلت یوماً سبحانی مااعظم شأنی فانی‌الیوم کافر ومجوسی اقطع زناری و اقول اشهد ان‌لااله الاالله واشهدان محمداً رسول‌الله .

اشارة

یکی ازمعاصرین در احوال رجال کتابی نوشته و در آخر هرباب بمناسب ابواب کتاب اسم بعضی ازمشایخ صوفیه را ترجمه نموده وطعن ودقی وحرفهای ناحقی در حق اهل حق مینویسد .

ازجمله دراحوالات این دوبزرگوار که سهل بن‌عبدالله وعلی بن سهل باشندانکار ریاضات وخوارق عادات نموده.

ودر باب علی بن سهل اصفهانی چاره‌یی ندیده‌جز اینکه نکوهش اهل اصفهان را نماید **قل کل یعمل علی شاکلته .**

رگ رگست‌این آب‌شیرین‌وآب‌شور　　در خلایق میرود تا نفخ صور

ونعم ماقال‌المتنبی:

و اذا اتتك ذمیمتی من ناقص　　فهی الشهادة لی بانی کامل

بهتر آنکه ازمطلب دور نشویم و بذکر حکایات تربیت نمودن جناب جنید طالبان وپیروان را عطف عنان نمائیم.

آن‌جناب با شبلی فرمایشات سودمند بسیار فرموده چنانکه وقتی شبلی در محضر شیخ گفت **لاحول‌ولاقوة الابالله** جناب جنید گفت این گفتار تنگ دلانست و تنگدلی ازدست گذاشتن‌رضا بود بقضاء.

وفی‌العوارف للسهروردی رحمه‌الله وقال الشبلی رحمه‌الله بین یدی‌الجنید **لا حول ولا قوة الا بالله** قال الجنید قولك ذاضیق صدر فقال صدقت قال فضیق الصدر ترك الرضاء بالقضاء .

وهذا انما قاله الجنید رحمه‌الله تنبیهاً منه علی‌اصل‌الرضا وذلك لان الرضا یحصل لانشراح القلب وانفساحه وانشراح القلب من نورالیقین قال الله تعالی **افمن شرح‌الله صدره للاسلام فهوعلی نورمن ربه .**

ونیز شبلی گفت اگر خدای تعالی مرا درقیامت مخیر کند میان دوزخ و بهشت من دوزخ را اختیار کنم ازآنکه بهشت مراد منست ودوزخ مراد دوست وهر که اختیارخود بر اختیار دوست بر گزیند نشان دوست ندارد .

یار آن بود که صبر کند برجفای یار　　ترك رضای خویش کند بر رضای یار

جنیدرااز این سخن خبردادند . گفت شبلی کودکی میکند اگرمرا مخیر کنند من اختیار نکنم‌گویم بنده را باختیار چه‌کار هرجا فرستی بروم و هرجا بداری بباشم مرا اختیار آن باشد که توخواهی .

چونکه اندرهردو عالم یارمیباید مرا　　با بهشت‌ودوزخ‌وباحوروباغلمان چه کار

واشاره باین مرتبه است فرمایش امام(ع) بجابر بن عبدالله انصاری، روزی شرفیاب خدمت شد فرمودند کیف اصبحت .

عرض نمود درحالتی میباشم که فقر را بغنا و گرسنگی را بسیری وموت را بحیات ترجیح میدهم . امام فرمود خوب حالیست ولیکن ما اهلبیت دوست داریم آنچه را او خواسته برای ما. ماقلم برسر کشیدیم اختیار خویش را .

درنفحات نقل مینماید که شیخ ابوعبدالله مانك گفت که شبلی روزی برمنبر گفت که حق، جناب جنید حاضر بود فرمود که غیبت حرامست .

وشیخ فریدالدین عطار در تذکره چنین میفرماید که روزی شبلی درمجلس جنید گفت الله، جنید گفت اگرخدا غایب است ذکرغایب غیبت است وغیبت حرام و اگرحاضر است درمشاهده نام اوبردن ترك حرمتست .

سخن جنید بامنصور و اندرز گفتن

وبا حسین منصور حلاج نصیحتها فرموده با آنکه حسین خدمت سهل بن عبدالله تستری وعمرو بن عثمان مکی رسیده بود خدمت جنید آمد .

فرمود ای حسین بچه آمدی چنان نباشد که باسهل بن عبدالله وعمرو بن عثمان کردی؟

حسین گفت صحو وسکر دوصفتند بنده را وبنده پیوسته از خداوند خود باوصاف وی فانی شود.

جنید گفت ای ابن منصور خطا کردی درصحو وسکر از آنکه خلاف نیست که صحو وسکر عبارتست ازصحت حال وضعف حال باحقتعالی واین درتحت صفت واکتساب خلق نیاید. و ای پسرمنصورمن در کلام توفضول بسیار وعبارات بی معنی می بینم .

راقم گوید مناسب معنی وحل این کلمات گفتهٔ حافظ است :

گناه اگرچه نبود اختیار ماحافظ　　　تودرمقام ادب باش وگو گناه منست

وپس از ارتحال نمودن جنید بپانزده سال تقریباً قصهٔ شهادت حسین واقع شددر ماه ذی القعدهٔ سنهٔ سیصد ونه .

وچون قصهٔ حسین منصوروحالات اورا تماماً در کتب اصحاب ازمتأخرین ومتقدمین برسردار گفته اند ومقصود ما جزحالات اقطاب این سلسله نیست از بسط در ترجمهٔ او عطف عنان کمیت قلم نمودیم .

وابوالحسن حکیمی میگوید از جناب جنید پرسیدم حال یکی از مشایخ را که اقتدارا شاید ؟ فرمود اگر دروی پرهیز گاری وطلب قوت حلال میبابی اقتدارا شاید و اگر نه اورا بگذار .

وبا ابومحمد رویم بن احمد بن زید سخنان فرموده وتربیتها نموده چنانکه خلیفهٔ بغداد روزی به رویم گفت ای بی ادب. درجواب گفت چگونه من بی ادب باشم وحال آنکه

نیم روز باجنید صحبت داشته‌ام یعنی کسی که با او نیمروزصحبت داشته باشد ازوی بی‌ادبی نیاید فکیف بیشتراز نیمروز .

وقتی در بادیه عجوزهٔ میان بسته وعصا بدست گرفته رویم را گفت‌چون ببغداد رسی جنید را بگوی که شرم نداری که حدیث او کنی در پیش عوام .

پس‌ازوصول بحضرت شیخ رسالت را ادا نمود. جنید گفت معاذالله که ما حدیث او گوئیم درپیش او ازاو حدیث نتوان کرد .

روزی رویم ازذات تصوف سؤال نمود، شیخ فرمود برتوباد که دور باشی از این سخن تصوف بظاهر میگیر واز ذات وی مپرس. رویم الحاح کردفت صوفیان قومی‌اند قائم باخداوند چنانکه ایشان را ندانند الا خدا .

روزی از جامع بغداد بعد ازنماز بیرون می آمد خلق بسیاردید روی باصحاب کرد وگفت اینهمه حشوبهشتند اما همنشینی را قومی دیگراند .

ودرباب پنجاه ودوم ازعوارف مذکور است ماهذا لفظه :

وحکی عن الجریری قال وافیت من الحج فابتدأت بالجنید وسلمت علیه و قلت حتی لایتبعنی ثم اتیت الی‌منزلی فلما صلیت الغداة التفت واذاً بالجنید خلفی فقلت‌یاسیدی انما ابتدأت بالسلام علیك لکیلاتتبعنی الی هیهنا فقال لی‌یا ابامحمد هذاحقك‌وذاك‌فضلك.

وفیه ایضاً قال جعفرالخلدی جاء رجل الی الجنید واراد ان‌یجرح عن ملکه‌ویجلس معهم علی الفقر فقال له‌الجنید لاتخرج عن مالك‌کله احبس منه مقدار مایکفیك و اخرج الفضل وتقوت بما حبست‌واجتهد فی‌طلب الحلال لاتخرج کل ماعندك فلست امن‌علیك ان تطالبك نفسك وکان النبی (ص) اذا اراد ان‌یعمل عملا تثبت .

درویشی رنجورشد، جناب شیخ بعیادت اوتشریف برد، درویش‌مینالید. گفت ازچه مینالی؟دم درکشید، گفت این صبر باکه میکنی؟ درویش فریاد برآورد وگفت نه سامان نالیدنست و نه قوهٔ صبر نمودن .

مشکل‌غمیست‌عشق که گفتن نمیتوان وین‌مشکل دگر که نهفتن نمیتوان

روزی درمسجد نشسته بود کسی برای تعلیم وارشاد واردشد براو.فقال له‌الجنید کیف‌اعلمك الخیروانت دخلت فی‌بیت الله برجلك الیسری وترکت التعظیم .

راقم گوید این کلام ارشاد بزرگی بود وباابوبکرواسطی سخنها داردشرحش بیاید سید ناصر گیلانی بقصد زیارت بیت‌الله همه جامی آمد تا ببغداد رسید بزیارت‌شیخ جنید مشرف گردید پرسید ازسید از کجائی؟ گفت‌ازگیلان.

سؤال نمود ازفرزندان کیستی؟ گفت‌ازفرزندان امیرالمؤمنین علی مرتضی(ع).

گفت پدر توعلیه‌السلام دوشمشیرمیزد یکی باکافران ویکی بانفس، ای‌سید تو که فرزند اوئی ازاین دو کدام کارفرمائی؟ سید چون این بشنید بسیار بگریست وپیش‌جنید میغلطید ومیگفت ای‌شیخ حج من اینجا بود مرا بخدای راه نمای گفت‌ای‌سیداین‌سینهٔ تو

حرم خاص خدائیست تاتوانی هیچ نامحرم را درحرم خاص‌راه مده، گفت تمام شد .

کهمش بن‌الحسین الهمدانی گفت شبی در همدان در خانهٔ خود نشسته بودم یکی در بزد، باخود گفتم جنید باشد چون در بگشادم جنید بود سلام کرد گفت قاصد بزیارت آمده‌ام معلوم شد راستی خاطر تووبازگشت. روز دیگر در همدان طلب کردمش نیافتم وازجمعی از بغداد پرسیدم که فلان وقت وی غایب بود هیچکس نشان نداد همان شب آمده ورفته بود .

ظاهراً کهمش بن الحسن باشد ونساخ نفحات چاپی تحریف وتصحیف نموده‌اند .

وفی القاموس الکهمش الاسد وابن الحسن التمیمی من تابع التابعین .

وفی کتاب المراقبة والمحاسبة من احیاء علوم الدین قال و کان کهمش بن الحسن یصلی کل یوم الف رکعة ثم یقول لنفسه قومی یامأوی کل شر فلما ضعف اقتصر علی خمسمائة ، ثم کان یبکی ویقول ذهب نصف عملی

ودر نسخهٔ نفحات خطی صحیح کهمش بفتح کاف وسکون‌هاء هوز وفتح میم وشین معجمه ضبط نموده‌اند ومیشود که کهمش بن‌الحسین غیر کهمش بن‌الحسن باشدالعلم‌عندالله.

ابن خلکان از جنید حکایت کند که گفت ازهیچ چیز منتفع نشدم چنانچه ازاشعاری که وقتی شنیده‌ام پرسیدند چه بود آن‌اشعار؟ فرمود روزی میگذشتم از کوچهٔ که مسماة بود بدرب‌القراطیس‌شنیدم‌ازخانه‌یی که جاریه‌یی میخواند :

اذا قلت‌اهدی‌الهجر لی حلل البلا   تقولین لولاالهجرلم یطب الحب

وان‌قلت هذا القلب احرقه‌الهوی   تقولی بنیران الهوی‌شرف القلب

و ان قلت ما اذنبت قلت مجیبة   حیوتك ذنب لایقاس به ذنب

بعد از شنیدن این ابیات ازروی بیخودی صیحه کشیدم. در این حال صاحب خانه ازخانه بیرون آمد وگفت چه میشود ترا یا سیدی .

پس گفتم باو آنچه شنیده بودم. صاحب خانه گفت ای‌شیخ گواه میگیرم ترا که آن جاریه را هبه نمودم بتو .

پس گفتم قبول کردم‌ودرراه خداآزادست . بعد اورا بیکی از اصحاب شوهر دادم ولد ارجمند نیکو خصالی از آن جاریه بظهور رسید وحج علی قدمیه ثلثین حجة .

ودر آخر کشکول میفرماید وما ینسب الی الجنید البغدادی :

(نظم)

انفقت عمرك فی الصبی بین الملاهی والدمن   والان تنفض من‌اهابك ماعلیه من الدرن

هلا وعودك ناضر فی الصیف ضیعت اللبن

وقریب‌من‌هذا المضمون‌قول‌الحسن‌الدهلوی

ای‌حسن‌توبه‌آن زمان کردی   که ترا قوت گناه نماند

بادل گفتم که توبه باید کردن   دل گفت‌بلی‌چوخیررامایه نماند

راقم احوال حسن دهلوی را در سلسلهٔ ادهمیه بیان نمود و نیز در کشکول شیخ بهاء الدین محمد عاملی رحمةالله علیه مذکور است که مردی ازجنید رحمه‌الله سؤال نمود چگونه ازحضرت عزت‌جل ذکره بروز مکر نیکواست وازغیراو زشت وقبیح است؟

شیخ جنید گفت نمیفهمم توچه میگوئی ولیکن چند شعری شخص‌طبرانی گفته‌است:

فدیتك قدجبلت علی‌هواکا فنفسی لاتطالبنی سواکا

احبك لابیعضی بل بکلی وان لم‌یبق حبك لی‌حراکا

ویقبح‌من‌سواك‌الفعل‌عندی و تفعله فیحسن منك ذاکا

پس مرد سائل گفت ایشیخ من از آیهٔ کتاب خدا سؤال میکنم و تو مرا بشعر طبرانی جواب میدهی.

شیخ گفت ویحك جواب دادم ترا اگر ادراك نمائی.

درنفحات از ابوالحسین‌السیروانی الصغیر حکایت مینماید که گفته از جنید شنیدم که فرمود هرکس به‌وی‌فاقه رسد وبروی جامه‌یی‌بود افزونی که ازآن بسرشود آن از بخیلی بوی رسیده بود.

یکی از ناقصین وقتی پانصد دینار بخدمت جنید آورد فرمودش جز این چیز دیگر داری؟ گفت بسیار، گفتش دیگرهم مزید برآن خواهی؟ گفت خواهم.

جناب شیخ پانصد دینار را فرمود بردار که تو اولی تری از من که هیچ ندارم و هیچ نخواهم.

غلام همت رندان پاك بازانم که از محبت با دوست دشمن خویشند
نه‌چون‌منندو‌تومسکین حریص‌و کوته دست که ترك هردو جهان گفته‌اند ودرویشند

روزی سخنی میفرمود یکی برخاست و گفت در سخن تونمیرسم.

گفتش طاعت هفتادساله زیرپای نه.

گفت نهادم ونمیرسم، فرمود سرزیر پای نه اگر نرسی جرم از من دان.

درکتاب عوارف‌المعارف سهروردی درباب آداب مرید باشیخ مذکور است:

سئل بعض اصحاب‌الجنید مسئلة من‌الجنیدفاجابه الجنید فعارضه فی‌ذلك فقال‌الجنید **فان‌لم تؤمنوالی فاعتزلون.**

پیرزنی بحضرت جنید آمد که مرا پسریست غایب دعائی کن تا بازآید. امر بصبر فرمود. چندروز بعد باز بخدمت رسید وهمان جواب شنید تاچند نوبت مکرر کرد تاروزی آمد و گفت هیچ صبر نمانده‌خدا‌ای‌را بخوان.

شیخ گفت اگر راست میگوئی پسرت باز آمده که حق تعالی فرموده است: **امن یجیب‌المضطر‌اذا دعاه ویکشف‌السوء.**

پس دعا نمود وپیرزن بخانه بازآمد پسرآمده بود.

شیخ جنید روزی با اصحاب نشسته بود دنیاداری درآمد درویشی را بخواند و با

خود ببرد . بعد ازساعتی بیامد زنبیلی برسردرویش گذارده ودر اوطعام نهاده .
شیخ چون آن بدید در وی غیرت کرده وزنبیل را بر آن دنیادار باز زدند وفرمود درویش میبایست تا حمالی کند اگر درویشان را نعمت نیست همت هست و اگر دنیا نیست آخرت هست .

والله یعلم والایام یکرمنا / انا کرام و لکننا مفالیس
قلت دراهمنا اما مکارمنا / لاتستقل بهاالعیس القناعیس
ای توانگرمفروش اینهمه نخوت که ترا / سر و زر در کنف همت درویشانست

یکی درمجلس، جنید را بسیار مدح گفت فرمود اینکه تومیگوئی مرا هیچ نیست توذکر خدای را میکنی وثنای اورا میگوئی .
از مریدی مگر ترك ادبی بوجود آمده بود در مسجد شونیزیه بنشست . جنید را روزی گذر آنجا افتاد دروی نگریست . آن مریددرحال ازهیبت شیخ بیفتاد وسرش بشکست وخون روان شد وازهرقطره نقش الله پدید می آمد .
جنید گفت جلوه گری میکنی یعنی بمقام ذکر رسیدم که همهٔ کودکان با تو درذکر برابرند مردمیباید بمذکور رسد .
و فی کتاب ریاضة النفس من الاحیاء وقال الجنید اوقفت لیلة فقمت الی وردی فلم اجدالحلاوة التی کنت اجدها فاردت ان انام فلم اقدر فجلست فلم اطق الجلوس فخرجت فاذا رجل ملتفت فی عباءة مطروح علی الطریق فلما احس بی قال یا اباالقاسم الی الساعة فقلت یاسیدی من غیر موعد فقال بلی سئلت الله عزوجل ان یحرك لی قلبك فقلت قد فعل فما حاجتك قال فمتی یصیرالنفس دوائها فقلت اذا خالفت النفس هواها فاقبل علی نفسه فقال اسمعی فقد اجبتك بهذا سبع مرات فابیت ان تسمعیه الا من الجنیدها قد سمعیته ثم انصرف وماعرفته .
وشیخ فریدالدین عطارد درتذکرةالاولیا نیز نقل همین حکایت را نموده .
وجناب شیخ راکلمات عالیه در کشف حقایق توحید بیشمار است و اشارات شافیه در دقایق تجرید و تفرید بسیار، بلکه اول کسیکه علم اشارات منتشر کرد وبعبارات لطیف برای تربیت سالکین ادا میفرمود او بود .

چنانکه میان او وابوبکر کسائی هزار مسأله مراسله بود وچون کسائی راهنگام وفات رسید گفت این مسائل را بدست کس مدهید وبامن درخاك نهید .
وباوالعباس بن سریح گفتند آنچه جنید میگوید بعلم بازمیخواند گفت آن نمیدانم ولیکن این میدانم که سخن اورا صورتیست که گوئی حق میراند بزبان او .
وشیخ ابوجعفر حداد گوید که اگرعقل مردی بودی برصورت جنید بودی .
وابوالعباس عطا گوید اما منافی هذا العلم ومرجعنا المقتدی به الجنید .
وشمه ئی از کلمات حکمت آیات اوحکایت مینماید وازآنجمله آنستکه گفته :

الصوفی من لبس الصوف علی الصفا وعاش الناس علی الوفا و جعل الدنیا خلف القفا وسلك طریق المصطفی .

راقم گوید : درکتاب روضات الجنات در ترجمهٔ حسین بن منصور است که از شیخ مقدادبن عبدالله السیوری الفقیه نقل شده که درشرح باب حادی عشر گفته این کلمات را حضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه فرموده اند درجواب سائلی باضافهٔ واستوی‌عنده الذهب والحجر والفضة والمدروالافکلب الکوفی خیرمن الف صوفی بنابراین کلام حضرت را شیخ شاهد آورده‌اند .

ودر نفحات درضمن ترجمهٔ شیخ ابوعبدالرحمن السلمی صاحب کتاب طبقات‌الصوفیه ازشیخ ابوسعیدبن ابوالخیر نقل مینماید که فرموده روزی بنزدیك شیخ ابوعبد الرحمن شدم گفتم شمارا تذکره نویسم بخط خویش. سمعت جدی اباعمرو بن نجیدالسلمی یقول سمعت اباالقاسم الجنید بن محمدالبغدادی یقول التصوف هو الخلق من زاد علیك بالخلق زاد علیك بالتصوف .

وفیه ایضاً قال قدس سره اذا بدأت عین من الکرم الحقت اللاحقین بالسابقین (۱)

وقال رحمة‌الله علیه التصوف ذکر بالاجتماع ووجد بالاستماع وعمل بالاتباع .

وقال سئلت محمدبن علی القصاب ماالتصوف قال لاادری لکن خلق کریم یظهره الکریم من لسان کریم فی زمان کریم من رجل کریم بین قوم کرام . ومن کلامه منظوماً:

علم التصوف علم لیس یعرفه	الا اخو فطنة بالحق معروف
ولیس یعرفه من لیس یشهده	و کیف یشهدضوء الشمس مکفوف

وفی الوفیات سئل الجنید، عن العارف فقال من نطق عن سرك وانت ساکت .

وفیه ایضاً و روی فی یده یوماً سبحة فقیل له انت مع شرفك تأخذ بیدك سبحة فقال طریق وصلت به الی ربی لاافارقه قط.

وفی کتاب ریاضة النفس من الاحیاء قال الجنید اربع ترفع العبدالی اعلی الدرجات وان قل علمه وعمله: الحلم والتواضع والسخاء وحسن الخلق وهو کمال الایمان .

وفی عوارف المعارف قال الجنیدالزهد خلو الایدی من الاملاك والقلوب من التتبع.

وفیه ایضاً قال الجنید فرض الشکر الاعتراف بالنعم بالقلب واللسان وفیه ایضاًقال الجنید التوکل ان تکون لله کمالم تکن فیکون الله لك کما لم یزل .

وفیه ایضاً قال الجنید الرضا هوصحة العلم الواصل الی القلوب فاذا باشر القلب حقیقة العلم اداه الی الرضا ولیس الرضا والمحبة کالخوف والرجاء فانهماحالان لایفارقان العبد فی الدنیا والاخرة لانه فی الجنة لایستغنی عن الرضا والمحبة .

وفی کتاب الخوف والرجاء من احیاء علوم الدین وقال الجنید رحمه‌الله تعالی ان بدت

۱ـ گویی خواجه حافظ درین بیت همین سخن جنیدراترجمه کرده است :

فیض روح القدس ار بازمددفرماید	دیگران هم بکنندآنچه مسیحا میکرد

عین من الکرام الحقت المسیئین بالمحسنین .

و فی النفحات و من کلامه استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد،وفیه أیضاً اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید.

وفی کتاب التفکر من الاحیاء مثل مانقل فی النفحات باضافة والتنسم بنسیم المعرفة والشرب بکاس المحبة من بحرالوداد والنظر بحسن الظن بالله عزوجل ثم قال یالها من مجالس ما اجلها ومن شراب ماالذه طوبی لمن رزقه .

وفی النفحات انصرف الی الله عزوجل و ایاك ان تنظر بالعین التی بها تشاهدالله عزوجل الی غیرالله فتسقط عن عین الله وسئل عن البلاء فقال البلاء هو الغفلة عن المبلی وسئل عنه یکون عطاء من خیرعمل فقال کل العمل من عطائه یکون .

ومن لطایف کلامه علامة : العاشق اربعة نومه قلیل و نفسه علیل و حزنه طویل و مناجاته الی رب جلیل .

وفی کتاب عوارف المعارف قال سئل الجنید عن النهایة فقال هی الرجوع الی - البدایة وقد فسر بعضهم قول الجنید فقال معناه انه کان فی ابتداء امره فی جهل ثم وصل الی المعرفة ثم ردالی التحیر والجهل وهو کالطفولیة یکون جهل ثم علم ثم جهل قال الله تعالی **لکیلا یعلم بعد علم شیئا.**

و من ظرایف مقاله حین سئل عن الخوف فقال اخراج الحرام من الجوف و ترك عسی و سوف .

و کان یقول من لم یحفظ القرآن ولم یکتب الحدیث لایقتدی به فی هذا الامر فان علمنا مقید بالکتاب والسنة .

وقیل له انا نخاف من الیوم الاخراذ فیه یعتبر الاعمال فقال وانا نخاف من الاول فانه لایصل الینا الاما قدر لنافیه

را قم گوید خواجه عبدالله انصاری از این جهت عرض مینماید الهی همه از انجام ترسند و عبدالله از آغاز ومن احسن کلامه الرحمة تنزل علی الفقیر فی ثلثة مواضع عند الاکل فانه لایأکل الاعند الحاجة وعند الکلام فانه لایتکلم الاللضرورة وعند السماع فانه لایسمع الاعن وجد .

ومن کلامه الادب ادبان ادب السرو ادب العلانیة فادب السر طهارة القلوب وادب العلانیة حفظ الجوارح من الذنوب .

و در شرح دیـوان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قاضی میر حسین بن معین الدین نقل از جنید نموده که گفته لایبلغ احد درج الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق بانـه زندیق .

وذکر الامام القشیری فی رسالته عند ترجمه الجنید والاشارة الی جلالة قدره انه قال لرجل ذکر عنده المعرفة وقال اهل المعرفة بالله یصلون الی ترك الحرکات من باب البرو

التقرب الی الله تعالی ان هذا قول قوم یتکلمون باسقاط الاعمال وهو عندی عظیمة والذی یسرق و یزنی احسن حالا من الذی یقول هذا فان العارفین بالله اخذوا الاعمال عن الله ورجعوا فیها ولو بقیت الف عام لم انقص من الاعمال البرة إلا ان یحال بی دونها الی ان قال الطرق کلها مسدودة من الخلق الا علی من اقتفی اثر الرسول و علمنا هذا مشید بحدیث رسول الله .

وفی تمهیدات عین القضاة وسئل الجنید هل فی القبر عذاب فقال القبر کله عذاب .

وفیه ایضاً قال الجنید لیس فی شیء اعز من ادراك الوقت فان الوقت اذا فات لا یستعیدك .

وفی کتاب المحبة و الشوق من احیاء العلوم فی علامات محبة العبد لله تعالی وقال الجنید علامة المحبة دوام النشاط والدؤب بشهوة تفتر بدنه ولا تفتر قلبه .

وفیه ایضاً وقد کان الجنید رحمه الله ینشد ابیاتاً یشیر بها الی اسرار احوال العارفین وان کان ذلك لا یجوز اظهاره وهی هذه الابیات :

سرت باناس فی الغیوب قلوبهم	فحلوا بقرب الماجد المتفضل
عراصاً بقرب الله فی ظل قدسه	تجول بها ارواحهم و تنقل
مواردهم فیها علی العز و النهی	و مصدرهم عنها لما هو اکمل
تروح بعز مفرد من صفاته	وفی حلل التوحید تمشی وترفل
و من بعد هذا ما تدق صفاته	وما کتمه اولی لدیه و اعدل
سأکتم من علمی به مایصونه	وابذل منه ما اری الحق یبذل
و اعطی عباد الله منه حقوقهم	وامنع منه ما اری المنع یفضل
علی ان للرحمن سرا یصونه	الی اهله فی السر والصون اجمل

و فیه ایضاً قال الجنید اهل الانس یقولون فی کلامهم و مناجاتهم فی خلواتهم اشیاء هی کفر عند العامة وقال مرة لو سمعها العموم لکفروهم وهم یجدون المزید فی احوالهم بذلك وذلك یحتمل منهم ویلیق بهم .

وفی ترجمة الطبری عند قصة موسی علیه السلام و من مناجات الجنید الهی کیف آیس من رحمتك وجائك موسی بقبس لجذوة فانصرف عنك بالنبوة .

وشیخ فریدالدین عطار در تذکرة الاولیاء از جنید نقل نماید که گفت چون قدرت معاینه گردد صاحب او نفس بکراهت تواند زد و چون عظمت معاینه شود از نفس زدن منع کنند وچون هیبت معاینه شود اگر کسی نفس زند کافر گردد .

این چه استغناست یارب وین چه قادر حاکم است

کاین همه زخم نهان هست ومجال آه نیست

واز گفتهٔ او است : خنك آنکسیکه اورا درهمهٔ عمر یکساعت حضور بوده است و سخن انبیاء خبر باشد از حضور و کلام صدیقان اشاره است ازمشاهده. ومیان بنده و حق چهار دریاست که تا بنده آنرا قطع نکند بحق نرسد :

یکی دنیا و کشتی اوزهد است و یکی آدمیان و کشتی او دور بودن و یکی ابلیس و کشتی او بغض است و یکی هوا و کشتی او مخالفت.

و درفرق میان هواجس نفسانی و وساوس شیطانی فرموده است که نفس بچیزی الحاح کند و تومنع کنی واومعاودت کند اگرچه بعدازمدتی بودتابمراد خود برسد. اماچون شیطان دعوت کند برخلاف اگر برخلاف آن کنی او ترك آن دعوت کند.

راقم گوید یك معنی اعدا عدوك نفسك التی بین جنبیك همینست که دفع دشمن درونی مشکلتر از بیرونیست.

والنفس کالطفل ان تهمله شب علی   حب الرضاع و ان تفطمه ینفطم
فاصرف هواها و حاذر ان تولیه   ان الهوی ما تولی یصم او یصم

دامن آن نفس کش را سخت گیر.

ونیز فرموده است که آسایش آنست که قیام نکنی بمراد نفس ونفس هرگز باحق الفت نگیرد وهرکه نفس خودرا بشناسد عبودیت براو آسان گردد.

وفاضلترین اعمال علم اوقاتست وآن علم آنستکه نگاهدارندهٔ نفس باشی ونگاه دارندهٔ دل ونگاهدارندهٔ دین.

وخواطر چهار است خاطریست ازحق که بنده را دعوت کند بطاعت وخاطریست ازنفس که دعوت کند بآرایش نفس وتنعم بدنیا وخاطریست ازشیطان که دعوت کند بحقد وحسد وعداوت ولحظه باختیار کفرانست وخطره ایمان واشاره غفران.

وازکلمات آن‌جنابست که همت اشارهٔ خداست واراده اشارهٔ فرشته وخاطر اشارهٔ معرفت وزینت اشارهٔ شیطانست و شهوات اشارهٔ نفس ولهو اشارهٔ کفر و دل دوستان خدای جای سرخداست وخدای سرخود در دلی ننهد که دروی دوستی دنیا بود.

واجماع چهارهزار پیرطریقتست که نهایت ریاضت آنست که هرگاه دل خود طلبی ملازم حق بینی.

وهرکه خواهد تادین اوبسلامت باشد وتن اوآسوده ودل اوبعافیت، گو ازمردمان جدا باش که این زمانهٔ وحشت است.

راقم گوید الان کماکان بحکم تشابه الازمان.

و خردمند آنستکه تنهایی اختیار کند و هرکرا علم بیقین نرسیده است و یقین بخوف وخوف بعمل وعمل بورع وورع باخلاص واخلاص بمشاهده او ازهالکین است.

و اگر جملهٔ دنیا یك کس‌را بود زیانش ندارد و اگر سرش شره یکدانه خرما کند زیانش دارد.

وهرکس‌را حیوة بنفس بود موت او برفتن نفس بود وحیوة هرکه حیوة او بخدای بود اونقل کند ازحیوة طبع بحیوة وصل.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق.

وهرچشمی که بعبرت حقتعالی مشغول نبود نابینا به، وهرزبان که بذکراومستغرق نیست گنگ به، وهر گوش که بحق شنیدن مترصد نیست کر به، وهرتنی که بخدمت خدای در کار نیست مرده به .

وبلا چراغ عارفانست و بیدار کنندهٔ مریدان وهلاك کنندهٔ غافلان .

وصوفی آنستکه دل اوچون دل ابراهیم سلامت یافته بود ازدوستی دنیا و بجای آرندهٔ فرمان خدای بود وتسلیم اوتسلیم اسماعیل. واندوه اواندوه‌داود ، وفقراوفقرعیسی وصبراوصبرایوب،وشوق اوشوق موسی واخلاص اواخلاص محمد صلی الله علیه وآله .

از وی پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت آن بود که ترا خداوند از تو بمیرانند و بخود زنده کند .

واز حال صوفی چنین خبرداد که عبد ذاهب عن نفسه متصل بذکر ربه قائم باداء حقوقه ناظراليه بقلبه احرق قلبه انوارهويته وصفا شربه عن كاس وده وانكشف له‌الجبار من استار غيبه فان تكلم فبالله وان نطق فمن‌الله وان تحرك فبأمرالله وان يسكن فمع‌الله فهو بالله ولله ومع الله .

اگرچه کشف حقایق این کلمات‌و شرح دقایق این‌عبارات دفاتر ومجلدات اقتضا میکند اما ارباب ذوق‌راازبرای تحریك سلسلهٔ شوق ترجمهٔاین کمات نیز کافیست .

ترجمه آنستکه میفرماید صوفی بنده‌ایست بترك هستی موهوم خویش شتافته و اتصال تمام بذکر پروردگار خود یافته وباداء حقوق او قیام نموده وبدیدهٔ دل همیشه ناظر او بوده و دل از انوار هویت سوخته و بشرب صهباء تجلیات جمال ازکاس مودت آموخته وبی‌هیچ شبهه وریب منکشف شده اورا جبار ازاستارغیب پس اگرسخن گوید بخداگوید واگر دم زند از خداوند زند واگر حرکت کند بامراو کند واگرساکن باشد با اوباشد پس صفت اوبالله ولله‌ومع‌الله باشد.

وتصوف ذکریست پس وجدی پس‌نه اینست ونه‌آن تانماند چنانکه نبود وصوفیان آنانندکه قیام ایشان بخداوند است ازآنجاکه ندانند الا او.

بمریدی فرمودکه سؤال کن از فلان جوان که چندی بخدمت می آمد از اینکه صوفی موصوفست بصفا چگونه دریابد چیزی راکه اوزاوصف‌نیست . آن جوان جواب دادکن بلاوصف تدرك مالاوصف‌له.

یعنی بی وصف باش تا بی‌وصف را دریابی .

ودر اوصاف عارف فرموده است‌که عارف را هفتاد مقام است وعارف را حالی‌از حالی ومنزلتی ازمنزلتی بازندارد وعارف آنستکه دردرجات میگردد چنانکه هیچ چیز اورا حجاب نکند وبازندارد .

ومعرفت‌دوقسم است معرفت تعرف ومعرفت تعریف. اول آنست که‌خودرا بایشان آشناگرداند وثانی‌آنست که ایشان را بخود بشناسد.

ومعرفت مکرخداست یعنی هر که پندارد که عارفست ممکور است ومعرفت وجود جهل است دروقت حصول علم تو عارف ومعروف اواست وعلم چیزیست محیط و معرفت چیزیست محیط پس خدای کجاست و بنده کجا.

یعنی علم خدا و معرفت بنده هردو محیط است و اینمحیط از آنست که عکس آن است چون این محیط در آن محیط فرو شود شرك نماند و تا تو خدای و بنده‌میگویی شرك می نشیند به آنکه عارف و معروف یکیست و در حقیقت‌اینجا خدای‌و بنده کجاست یعنی همه خداست و محبت درست نشود مگر در میان دو تن اما چون دو تن که یکی دیگری راگوید ای تومن.

انا من اهوی و من اهوی انا	نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتنی ابصرته	و اذا ابصرته ابصرتنا
من کیم لیلی ولیلی کیست من	ما یکی‌روحیم‌اندر دو بدن

وفی کتاب‌المحبة من الاحیاء قال الجنید الناس فی محبةالله تعالی خاص وعام . فالعوام قالواذلك بمعرفتهم فی دوام احسانه و کثرة نعمه فلم یتمالکوا ان ارضوه الا انهم تقل محبتهم وتکثر علی قدر النعم والاحسان.

فاما الخاصة فنالوا المحبة بعظم‌القدر والقدرة والعلم والحکمة والتفرد بالملك و لما عرفوا صفاته الکاملة واسمائه الحسنی لم یمتنعوا ان احبوه اذا استحق عندهم المحبة بذلك لانه اهل لها ولوازال عنهم جمیع‌النعم.

نعم‌من‌الناس من یحب هواه وعدوالله ابلیس‌وهوذلك یلبس علی‌نفسه بحکم الغرور والجهل فیظن انه محب‌الله عزوجل وهو الذی فقدت فیه هذه العلامات او یلبس بها نفاقاً ورياء و سمعة و غرضه عاجل حظ‌الدنیا وهو یظهر من نفسه خلاف ذلك کعلماء السوء و قراءالسوء اولئك بغضاءالله فی‌ارضه.

و از معنی توحید سؤال نمودند فرمودآنست که ناچیز شود در وی رسوم وناپیدا گردد دروی علوم وخدا بودچنانکه بود.

کماقال «ع» کمال التوحید نفی الصفات عنه .

و جبستری گوید که التوحید اسقاط الاضافات .

ونیز پرسیدند اورا که توحید چیست گفت صفت بنده همه ذلت است وعجزوضعف و استکانت و صفت خداوند همه عزت وقوت وهر که این‌جدا تواند کرد باآنکه گم‌شده است موحد است .

وتوحید یقین‌است ویقین‌آنکه بشناسی که حرکات وسکنات خلق‌فعل حقست و کسی بااو شراکت ندارد.

هر کرا آینه یقین باشد	گرچه خودبین‌خدای بین‌باشد

و فی عوارف المعارف و قال الجنید حق الیقین ما یتحقق العبد بذلك وهو ان

یشاهد الغیوب کما یشاهد المرئیات مشاهدة عیان و یحکم علی الغیب فیخبر عنه بالصدق کما اخبر الصدیق حین قال له رسول الله صلی الله علیه و آله ماذا ابقیت لعیالك قال الله و رسوله .

و نیز گفته که علامت یقین آنست که عزم رزق نکنی واندوه رزق نخوری و به عملی که فرموده‌اند مشغول باشی و بیقین او رزق بتو برساند .

و در معنی مشاهده فرموده که مشاهده اقامت ربوبیت است و ازالت عبودیت بشرط آنکه تو در میانه هیچ نبینی و معاینه شدن چیزی بایافت ذات آن چیز مشاهده است و وجدانقطاع اوصاف درظهور ذات درسرور یعنی آنچه اوصاف توئی تست منقطع گردد و آنچه ذات تست درون غیب بیرون روی نماید .

و فی عوارف المعارف و قال الجنید القرب بالوجد جمع وغیبته فی البشریة تفرقة .

و سؤال نمودند از حقیقت مراقبت گفت حالتی است که مراقب راانتظارمی کند آنچه از وقوع او ترسد لاجرم خلقی بود چنانکه کسی از شبیخون ترسد نخسبد قال الله تعالی **فارتقب** ای فانتظر .

پرسیدند که تفرقه میان مراقبت و حیاچیست ؟ گفت مراقبت انتظار غایب است و حیا خجلت از مشاهدهٔ حاضر و حیاء دیدن الاء است ودیدن تقصیر پس از این هردوحالت حالتی زاید که آنرا حیا گویند .

و علامت صدق آنستکه راست گوئی در مهمترین کاریکه از آن نجات نیابی مگر بدروغ و صدق صفت صادقست و صادق آنستکه چون اورا بینی چنان بینی که شنوده باشی وخبر اوچون معاینه بود بلکه خبر او اگر یکبار بتو رسیده باشدهمهٔ عمرش همچنان یابی، و صدیق آنست که پیوسته بود صدق او در اقوال واحوال وافعال .

و علامت فقراء صادق آنست که سؤال نکنند و معارضه نکنند واگر کسی باایشان معارضه کند خاموش شوند .

و در باب پنجاه و چهارم از عوارف المعارف مذکور است قال الجنید رحمه الله ما تواخی اثنان فی الله و استوحش احدهما صاحبه الالعلة فی احدهما

و صبر بازداشتن نفس است بی آنکه جزع کند و خوردن تلخیها بدون روی ترش کردن وغایت صبر توکلست قال الله تعالی **الذین صبروا وعلی ربهم یتوکلون.**

و توکل نه کسب کردنست و نه ناکردن لیکن سکون دلست بوعده‌یی که حقتعالی داده‌است .

و گفته است فتوت آنستکه با درویشان نقار نکنی و با توانگران معارضه .

و جوانمردی آنستکه بار خود برخلق ننهی و آنچه داری بذل کنی .

و تواضع آنست که تکبر نکنی بر اهل هردو سرای که مستغنی باشی بحق .

و خلق چهارچیزاست : سخاوت و الفت و نصیحت وشفقت وصحبت بافاسقان نیکخو

را دوست تر دارم تا صحبت باقراء بدخو.

و حال چیزیست که بدل فرود آید اما دایم نبود.

و رضا آنست که بلا را نعمتی شمرد و فقر دریای بلاءاست و ایمن بودن مرید از مکر از کبایر بود و ایمن بودن واصل ازمکر کفر بود .

و گفتند مرید و مراد کیست؟ گفت مرید در سیاست بود از علم و مراددررعایت حق بود زیرا که مریددونده بود ومراد پرنده‌دونده در پرنده کی رسد. گفتند بنده کیست؟ گفت آنکه ازبندگی کسان دیگر آزادبود.

گفتند هیچ چیز فاضلتر از گریستن هست ؟ گفت گریستن بر گریستن.

گفتند صحبت با که داریم گفت با کسیکه هر نیکی که با تو کرده باشد ، فراموش نموده باشد، و هر نیکی باو کرده باشی فراموش ننموده باشد و آنچه بر وی بود می گذارد.

گفتند راه بخداچگونه‌است ؟ گفت دنیا را ترک گیری یافتی و خلاف هوا کردی بحق پیوستی.

گفتند که حجاب چنانچه مشایخ خراسان گفته‌اند سه‌است، حجاب نفس و حجاب خلق و حجاب دنیا.

گفت این سه حجاب عام است حجاب خاص سه دیگر است : رؤیةالاعمال ومطالبة الثواب علیها و رؤیةالنعمة. هر کس کردار خویش مشاهده کند و پاداش خواهد بر آن و از منعم بنعمت نگرد محجوب ست چنانکه شیخ واسطی گفته ایا کم ولذات الطاعات فانها سموم قاتلة .

و فارس عیسی بغدادی گفته حلاوة الطاعات والشرك سوآء زیرا که خالی ازخود پسندی نباشد و زلت عام میل است از حلال بحرام و زلت زاهد میل است از فنا ببقا و زلت عارف میل است از کریم بکرامت .

گفتند شفقت برخلق چیست؟ گفت شفقت آنست که بطوع بایشان دهی آنچه طلب میکنند و باری بایشان ننهی که طاقت آن ندارند و سخنی نگوئی که ندانند . گفتند تنها بودن کی درست آید گفت وقتیکه از نفس خویش عزلت گیری و آنچه ترا دی نوشته‌اند امروز درس توشود .

در کتاب صبر از احیاء العلوم مذکور است قال الجنید رحمه‌الله السیر من الدنیا الی الاخرة سهل علی المؤمن و هجران الخلق فی حب الحق شدید والسیر من النفس الی الله تعالی صعب شدید والصبر مع الله اشد.

و چون تعداد کلمات و شرح حالات آن جناب از حد وعد بیرون بود باین قلیل اکتفا نمود والقلیل یدل علی الکثیر واثر الاقدام یدل علی المسیر.

درذکر مرض موت و سال ارتحال جنید

و اما بیان حال آن بزرگوار در مرض موت و سال ارتحال او.

قال ابن خلکان فی وفیات الاعیان وکان عند موته رحمه‌الله قدختم القرآن الکریم ثم ابتدء بالبقرة فقرء سبعین آیة ثم مات.

و نقل عن ابن بکر العطوی انه قال کنت عندالجنیدحین مات ختم القرآن ثم ابتدء من البقرة وقرء سبعین آیة ثم مات.

و عن ابی محمدبن احمد الجریری انه قال کنت عند الجنید فی حال نزعه و کان یوم الجمعة و یوم نیروز و هو یقرء القرآن فختم فقلت فی هذه الحالة یااباالقاسم فقال من اولی منی بذلك وهو ذایطوی صحیفتی.

و فی کتاب ذکرالموت من احیاء علوم الدین مثل ما نقل عن الوفیات من الجریری.

و شیخ فریدالدین عطار گوید چون وفاتش نزدیك آمد گفت خوان بکشید و سفره بنهید تابچمچمهٔ دهن خوردن اصحاب جان بدهم.

وچون کار تنگ درآمد گفت مرا وضوء دهید، پس درسجود افتاده میگریست. گفتند ای سید طریقت با این همه طاعت که از پیش فرستاده بی چه وقت سجوداست؟ گفت هیچ وقت جنید محتاجتر از این ساعت نیست. و درحال قرآن خواندن آغاز کرد و میخواند.

مریدی گفت قرآن میخوانی؟ گفت اولی تر از من بدین که خواهد بود که این ساعت صحیفهٔ عمرمن درخواهد نوردید وهفتاد ساله طاعت وعبادت خود را بینم در هوا بیك مو آویخته، و بادی درآمد و آن را میجنباند نمیدانم باد قطیعتست یا بادوصلت؛ و بر یك جانب صراط و بر یك جانب ملك‌الموت و قاضی که عدل صفت اواست و دوراهی پیش من نهاده‌اند و نمیدانم که مرا بکدام راه خواهند برد. پس قرآن ختم کرد وازسورهٔ بقره هفتادآیه خواند و کار تنگ درآمد گفتند بگوی الله. گفت فراموش نکرده‌ام.

و در کتاب ذکرالموت از احیاءالعلوم چنین نقل نموده که و قیل للجنید **قل لا اله‌الاالله** فقال ما نسیته فاذکره.

و این حکایت گفتن الله را باین نحو نقل نموده‌اند که وقیل لبعضهم وهوفی النزع قل‌الله فقال الی متی تقولون‌الله و انا محترق بالله.

پس در تسبیح انگشت عقد میکرد تاچهارانگشت عقد گرفت و انگشت مسبحه فرو گذاشت و گفت **بسم‌الله الرحمن الرحیم** و دیده فراز کرد و جان بداد.

غسال بوقت خواست تاآبی درچشم وی رساند هاتفی آواز داد که دست از دیدهٔ دوست ما بدار که چشمی که بنام ما بسته شده جز بلقاء ما باز نکند.

پس خواست تاانگشتی که عقد کرده باز کند آوازآمد انگشتی که بنام ماعقدشده جز بفرمان‌ما گشاده نگردد.

قال ابن‌خلکان وتوفی یوم السبت وکان نیروز الخلیفة سنة سبع و تسعین ومائتین آخر ساعة من نهار الجمعة ببغداد و دفن یوم السبت بالشونیزیة عند خاله سری السقطی.
و فی النفحات انه مات سنة سبع و تسعین و مائتین کذا فی کتاب الطبقات والرسالة القشیریه .

وفی تاریخ الیافعی انه مات سنة ثمان وتسعین ومائتین وقیل سنة تسع وتسعین ومائتین والله اعلم .

وابن اثیر در وقایع سنهٔ دویست‌ونودوهشت مینویسد وفیها توفی ابوالقاسم الجنید بن محمد الصوفی وکان امام الدنیا فی زمانه .

ودرباب ثلثین ازکتاب مستطرف مذکوراست : وتوفی الجنید رحمه‌الله سنة سبع و تسعین ومائتین ببغداد وصلی علیه نحوستین الفا .

ودرتاریخ گزیده نیز چنین نوشته باضافهٔ: بزمان مقتدرخلیفه .

ودر ریاض‌السیاحه میفرماید درروزگار خلافت المعتضد بالله وپسرش المکتفی بالله بوده درسنهٔ ۲۹۹ وبروایتی سنهٔ ۲۹۸ درایام خلافت المقتدر بالله وفات یافت .

وفی کتاب الخزائن للمحقق النراقی رحمه‌الله ؛

وفی المجلد الاول من کشکول الشیخ وفی المجلد الرابع منه ایضاً باضافة قال الجعفر الخلدی قال رأی الجنید بعضهم فی المنام بعد موته فقیل له ما فعل الله بك فقال طارت تلك الاشارات وطاحت تلك العبارات وغابت تلك العلوم واندرست تلك الرسوم و مانفعنا الا رکعات کنا نرکعها فی السحر .

وفی کتاب ذکر الموت من احیاء علوم الدین عند بیان مناجات المشایخ وقال الکتانی رأیت الجنید فی المنام فقلت له ما فعل الله بك قال طاحت تلك الاشارات و ذهبت تلك العبارات وماحصلنا الا علی رکعتین کنا نصلیها فی اللیل .

در تذکرة الاولیاء عطار علیه‌الرحمة است که یکی جنیدرا بخواب دید ازاوسؤال نمود که جواب منکرونکیر چگونه‌دادی ؟ گفت چون آن هر دو مقرب از درگاه عزت با آن هیبت بیامدند و گفتند **من ربك** من درایشان نگریستم وخندیدم و گفتم آن روز که پرسنده او بود ازمن که **الست بربکم** من بودم که جواب دادم **بلی** اکنون شما آمده‌اید که خدای‌تو کیست؟ کسیکه جواب سلطان داده باشد ازغلام کی اندیشد امروزهم بزبان او میگویم **الذی خلقنی فهو یهدین** بحرمت از پیش من برفتند و گفتند این هنوز در سکر محبت است .

ودیگری بخواب دید گفت کارخودرا چه‌دیدی؟ گفت کار غیراز آن بود که ماداناستیم که صدواند هزار نقطهٔ نبوت سرافکنده وخاموشند ما نیزخاموش شدیم تا کار چه‌شود.
شیخ ابی‌محمد جریری گفت جنید را بخواب دیدم گفتم خدای باتو چه کرد؟ گفت رحمت کرد وآنهمه اشارات وعبارات باد برد مگر آن‌دو رکعت نماز که‌در نیمشب میکردم.

ذکر اعیان معاصرین شیخ جنید قدس سره

واما اعیان معاصرین آن جناب بی‌شمارند و بسیاری مرید شیخ بوده‌اند یا صحبت داشته‌اند وجمعی که شیخ زمان آنها را ادراک نموده واز اقرانند من جمله چهارصد نفر درمجلس واحد بوده‌اند چنانکه ذکرشد سابقاً .

وبعضی دیگر که بدرجهٔ مشایخ رسیده ومجازشده‌اند ودر ضمن حالات شیخ بذکر اسم قلیلی از ایشان اشارت رفت و ذیلا تصریح باسامی جمله میشود و من باب توضیح بعضی شعب وسلاسلی که از جناب شیخ جنید منشعب وجاری گردیده با مشایخ آنها بیان مینمایدو بعد از آن شروع مینماید درذکرحالات جناب شیخ ابوعلی رودباری بعونه‌تعالی.

از وکلاء ناحیهٔ مقدسه :ابوعمروعثمان بن سعید الاسدی لقبش سمان وزیاتست و اواول کسیست‌ازسفرا .

ابوجعفر محمد بن عثمان بعدازپدر بامر امام بخدمت وکالت مفتخر گردید و در جمادی‌الاولی سنهٔ سیصد وپنج ارتحال‌نمود .

واز علماء اعلام رئیس المحدثین الشیخ الحافظ محمدبن یعقوب بن اسحق‌الکلینی الرازی علیه‌الرحمة .

در کتاب کامل ابن اثیر در حوادث سنهٔ سیصد وبیست وهشت مذکور است وفیها توفی محمدبن یعقوب وقیل‌محمد بن‌علی ابوجعفرالکلینی وهومن‌ائمة الامامیة وعلمائهم .

ودر رجال ابوعلی قول سیصدو بیست و نه راهم نقل نموده و میفرماید که در سنهٔ وفات اوسفارت منقطع شد بموت علی‌بن محمدالسمری وغیبت کبری واقع گردید .

ابوالحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی در سنهٔ سیصد و بیست و نه وفات نموده .

واز حکماء عظام ابونصر محمد بن طرخان بن اوزلغ الفارابی الترکی الحکیم المشهور وهواکبرفلاسفة المسلمین ودخل بغداد وکان بها ابوبشر متی بن یونس‌الحکیم ویحضر حلقته وکان برهة ثم ارتحل الی مدینة حران وتلمذ عندیوحنا بن‌خیلان الحکیم النصرانی‌ثم رجع الی بغداد وکان موته بدمشق و صلی‌علیه سیف الدولة فی سنة تسع و ثلثین وثلثمائة ودفن بظاهر دمشق .

وتوفی متی بن‌یونس ببغداد فی خلافة الراضی وکذا ذکره ابن‌خلکان .

وفی تاریخ الکامل ابونصر محمد بن‌محمد الفارابی الحکیم الفیلسوف وکان‌موته بدمشق وکان تلمیذ یوحنا بن‌خیلان وکانت وفاة یوحنا ایام المقتدربالله .

ودر حبیب السیر فوت فارابی معلم ثانی را در سال سیصد و چهل و سه نوشته و میگوید بعد ازچندگاه از دمشق متوجه عسقلان شده درائناء راه بردست جمعی ازقطاع الطریق شربت شهادت چشید، انتهی.

از عرفای عالیمقام محمد بن فضل البلخی درسال سیصد و نوزده خرقه تهی نمود، محمد بن حامدالترمدی، محمد بن ابراهیم المصری، محمد بن علی القصاب . در کامل ابن اثیر درحوادث سنهٔ دویست وهفتاد وشش مذکور است :

وفیها توفی محمد بن علی ابوجعفر القصاب الصوفی وهو من اقران السری وصحبه الجنید کثیرا. ابومحمدجعفر الحذاء توفی سنة احدی واربعین وثلثمائة وقبره بشیراز.

ابوعمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نیشابوری سنهٔ سیصد وچهل وهشت درگذشت.

ابوعمرو اسماعیل بن نجید بن احمدالسلمی سال سیصدوشصت و پنج یاشش وفات یافت .

قال الیافعی فی تاریخه عند سنة خمس وستین وثلثمائة : وفیها توفی الشیخ الکبیر اسماعیل بن نجید الامام النیشابوری شیخ الصوفیة بخراسان انفق امواله علی الزهاد والعلماء وصحب الجنید وابا عثمان الحیری .

محمد بن اسماعیل ابوعبدالله المغربی سال دویست و نودونه ارتحال نمودوعمرش یکصد وبیست‌ودوسال بوده وبعضی فوت اورا درسال دویست وهفتادونه گفته‌اند .

ابوعبدالله الخفیف الشیرازی درسنهٔ سیصد وسی‌ویك وفات یافت .

درنفحات چنین نوشته ودر کامل ابن اثیر در احوالات سنهٔ سیصد وهفتاد و یك نوشته وفیها توفی ابوعبدالله محمد بن خفیف الشیرازی شیخ الصوفیه فی وقته صحب الجریری وابن عطا وغیرهما .

و فیها توفی ابوالحسن علی بن ابراهیم الصوفی المعروف بالحصری ، ابو عبدالله الخاقان مات سنة تسع وسبعین ومائتین .

عبدالله بن محمدالخراز مات قبل العشرین وثلثمائه .

ابومحمدالمرتعش نیشابوری بغدادی درسنهٔ سیصدو بیست وهشت درگذشت .

وفی الکامل وفیها توفی ابومحمد جعفر المرتعش وهومن اعیان مشایخ الصوفیة وهو نیسابوری سکن بغداد .

عبدالله بن عبدالرحمن مادی شعرانی سال سیصدو پنجاه وسه برفت ازدنیا .

طاهر مقدسی، ابوبکر مفید، محمد بن احمد بن ابراهیم ، در نفحاتست که خدمت جنید رسیده وسنهٔ سیصدوشصت وچهار ازدنیا رفته وعمر وی بدراز کشیده .

ابوعمرو حماد قرشی، ابوبکر زقاق کبیر، ابوبکر الابهری در سنهٔ سیصد و سی مرحوم شد .

ابوبکر رقی درسنهٔ سیصد وپنجاه‌ونه وفات یافت . وفی الکامل وفیها توفی ابوبکر محمد بن داود الدینوری الصوفی المعروف بالرقی و هومن مشاهیر مشایخهم وقیل مات سنة اثنتین وستین.

ابوبکرشبلی سنهٔ سیصدوسی وچهار مرحوم شده فی ذی الحجة .

ابوبکر کتانی بغدادی درسنهٔ سیصد و بیست ودو رخت بدار باقی کشید .

در کامل ابن اثیر مذکور است درحوادث سنهٔ سیصدو بیست ودو: وفیها توفی محمد بن علی بن جعفر ابوبکر الکتانی الصوفی المشهور وهومن اصحاب الجنیدوابی سعیدالخراز.

ابوبکر کسائی دینوری قبل ازجنید ازدنیا رفته.

ابوبکرواسطی پیش ازسیصد و بیست مرحوم شده بقول صاحب نفحات.

ودر تاریخ گزیده میگوید اصل وی ازفرغانه است ودرسنهٔ سیصد و بیست و شش بعهد راضی خلیقه فوت شده.

احمدبن ابی‌الخواری درسال دویست وسی بقول نفحات ودرسال دویست و چهل و شش بقول امام یافعی‌وفات نموده. وکان الجنید بقول هوریحانة الشام رحمة الله علیه.

محمد بن ابی‌الحواری برادر احمد است.

ابوبکر بن ابی‌سعدان بغدادی کان من اصحاب الجنید واقران الرودباری.

ابوبکر مصری وفاتش درسنهٔ سیصد وچهل وپنج بوده.

ابوبکر عطوفی سنهٔ سیصد وچهل وپنج وفات نمود.

ابوبکرالدقاق نامش‌عبدالله وفاتش درسال دویست‌ونود و بعضی نودویك‌نوشته‌اند.

ابوبکراندقی یکصد و بیست سال عمر وی بوده و در سنهٔ سیصد وپنجاه ونه از دنیا رفته.

ابوبکر دقاق صغیر، ابوبکر بن‌داودالدینوری یکصدسال زندگانی نموده‌وبه‌دینور سنهٔ سیصد وپنج ازدنیارفته. ودرکشکول‌ازجامع‌الاصول‌حکایت‌فرموده وی راازمجددین مائه چهارم نوشته.

ابوبکر فالیزبان درنفحات مذکور است که وی جنیدرا دیده وعمر زیاد نمود وتا سال‌سیصد وهفتادبوده.

ابوبکر محمد بن اسماعیل‌الفرغانی الصوفی قال ابن‌اثیر هو استاد ابی بکرالدقاق وهومشهور بین‌المشایخ وتوفی فی‌سنة احدی وثلثین و ثلثمائة.

ابوحامد زنجی، ابو جعفر الصیدلانی، ابو جعفرحفار، ابوجعفرالفرغانی محمد بن عبدالله من اصحاب‌الجنید ورواة کلامه.

ابوجعفرسماك ازمشایخ سری سقطی بوده.

ابومزاحم شیرازی درسنهٔ سیصد وچهل‌وپنج وفات نموده مابین وی وجنید وشبلی مناظره ومناقره گردیده.

ابوجعفر حداد صغیر مصری، ابوجعفر حداد کبیر بغدادی.

عبدون زجاج قدس‌سره، شیخ جنید فرموده که ازعبدون زجاج شنیدم که ابراهیم آجری مراگفت لان ترد الی‌الله عزوجل همك ساعة خیرلك مماطلعت علیه‌الشمس.

ابوجعفر بن الکربنی، ابوجعفر محمد بن فازه، علی بن حمزة الاصفهانی، ابو جعفر دامغانی.

ابوالحسن الاقطع ، درحبيب السير فوت او را درسنهٔ سيصد بعهد مقتدر نوشته ، ابوالحسن على بن محمد المزين البغدادى درسنهٔ سيصد و بيست وهفت ياهشت درگذشته .

ابوالحسن الوراق مات قبل العشرين و ثلثمائة .

ابوالحسن خير نساج در كامل ابن اثير در حوادث سيصد و بيست ودو مذكوراست وفيها توفى خير بن عبدالله النساج الصوفى من اهل سامراء و كان من الابدال ودر نفحات نام اورا محمد بن اسماعيل نوشته است والعلم عندالله .

ابوعبدالله بن مانك، ابوالحسين السيروانى الصغير يكصد و بيست و چهار سال عمر وى بوده .

ابوالحسين محمد دراج بغدادى درسنهٔ سيصد و بيست وفات يافت .

ابوالحسين هاشمى ، ابوالحسن الحكيمى ، ابوالحسين على بن هندالفارسى .

ابوالحسين احمد بن محمد النورى و بعضى گفته اند محمد بن محمد واحمد درستتر است درسنهٔ دويست و نود و پنج چنانكه در كامل نوشته و بقول يافعى دويست وهشتاد و شش وفات نموده .

وفى القاموس،النور اسم قرية ببخارا واما ابوالحسين النورى الواعظ فلنور كان يظهر فى وعظه انتهى .

وبنابراين نسبت او نه به نورمازندران نه نور بخاراست بلكه مولد ومنشاء وى بغداد واصل وى از بغشوراست كه شهرى بوده ميان مرو وهرات وعرب نسبت بسوى بغشور را بغوى ميگويد ووى معروف باين بغويست .

عبـاس بن حمزة النيشابـورى در سنهٔ دويست و هشتاد و هشت وفات يافت قبل از جنيـد .

ابوحمزهٔ خراسانى درسنه دويست ونود ارتحال نمود .

ابوالحسين مالكى احمدبن سعيد ، بكيردراج بغدادى ، ابوالقاسم قصرى و بعضى ابوبكر قصرى گفته اند وفى النفحات هومن كباراصحاب الجنيد .

ابوعلى محمد مشفقى،ابوعلى احمد بن محمد الرودبارى درسنهٔ سيصد و بيست ودوو بقولى سيصد و بيست وسه ارتحال نموده .

شيخعلى جوزجانى ، شيخ ابى محمداحمدبن محمد بن الحسين الجريرى؛ در نفحات مينويسد درسنهٔ سيصد ودوازده ياچهارده روى بدارآخرت نهاد . در كامل ابن اثير در حوادث سنهٔ سيصد و يازده مينويسد وجرير بضم جيم ضبط نموده .

على بن سهل اصفهانى در سال دويست و هشتاد زمان معتضد عباسى وفات نموده ابوعبدالله محمد بن يوسف بن معدان البناء الاصفهانى هواستاد على بن سهل .

على بن بندار بن حسين الصوفى درسال سيصد و پنجاه و نه وفات نمود .

وفى الكامل فى سنة سبع وخمسين و ثلثمائه وتوفى فيها على بن بندار بن الحسين ابوالحسن

الصوفی المعروف بالصیرفی النیسابوری .

عمرو بن عثمان مکی در سنهٔ دویست ونود و یك یانود و شش در بغداد یا مکه وفات یافت .

ابوسعید خراز: در کامل ابن اثیر درحوادث سنهٔ سیصد و بیست ودومینویسد الخراز بالخاء المعجمة والراء والزاء .

ودرنفحات مذکور است که وی خود را بشاگردی جنید فرا مینمود وازاقران وی است پیش ازوی ازدنیا برفته درسنهٔ دویست وهشتاد وشش .

سهل بن عبدالله التستری درسنهٔ دویست وهشتاد وشش وفات یافت .

ودرسنهٔ سیصد وپنجاه وشش ابوالحسن احمدبن محمدبن سالم صاحب سهل تستری وفات نمود رضی الله عنهما. در کامل چنین نوشته اند .

ممشاد دینوری درسنهٔ دویست و نود ودو وفات نمود .

ابومحمد رویم بن احمد دربغداد سنهٔ سیصد وسه وفات یافت .

ابویعقوب یوسف بن الحسین الرازی درسال سیصد وسه یاچهار ارتحال نمود .

ابویعقوب اقطع کاتب الجنید وراسله ؛

ابویعقوب زیات ، ابویعقوب مزابلی، ابویعقوب نهرجوری در سنهٔ سیصد و سی در مکه زمان مقتفی خلیفه فوت شده اند .

ابوالعباس سریج درسال سیصد وپنج ازسرای سپنج درگذشت .

ابوالعباس بن مسروق درسنهٔ دویست ونود ونه یانود وهشت وفات یافت .

ابوالعباس احمدبن محمد بن سهل بن عطاء الادمی الصوفی ؛

درکامل درحوادث سنهٔ سیصدونه وفات اورانوشته ومیگوید هو من کبارمشایخهم وعلمائهم، ومحتمل است همین ابوالعباس بن عطا که بعد ذکرمیشود باشد.

ابوالعباس بن عطا درسنهٔ سیصد ونه یاسیصد ویازده شهید شد بعدازحسین منصور کذا فی النفحات وتاریخ الیافعی .

ابوسعید الاعرابی احمد بن محمد بن زیادالبصری وهو من کبار اصحاب الجنید و عمروبن عثمان المکی والنوری وجاورالحرم ومات بهاسنة احدی واربعین وثلثمائة .

و در نفحات مینویسدوی را تصنیفها بسیار است و باجنید صحبت داشته و از طبقهٔ خامسه و قریب بچهارم است ودرسنهٔ اربعین اواحدی واربعین وثلثمائه برفته ازدنیا .

حسین بن منصورحلاج ازاهل بیضاء فارس بوده ودرسنهٔ سیصد ونه برسردارآمد .

ابو جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الخواص در سنهٔ سیصد و چهل و هشت درگذشت . وفی الکامل وفیهاتوفی جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الصوفی وهو من اصحاب الجنید وروی الحدیث فأکثر .

ثابت الخباز درنفحات است که ازقدمای مشایخ و باجنید صحبت داشته .

سمنون بن حمزه پیش از جنید وبقولی بعدازاو وفات یافت .

ابو محمد کهمش بن حسین الهمدانی ، حارث بن اسدالمحاسبی در سنهٔ دویست و چهل وسه وفات یافت .

قال ابن خلکان وله مع الجنید حکایات مشهورة و قیل انه المحاسبی بضم المیم لانه یحاسب نفسه .

زیادالکبیرالهمدانی، ابواحمدالقلانسی؛ درنفحات مذکوراست نام مصعب بن احمد البغدادی است .

ثم قال وفی التاریخ حج ابواحمدالقلانسی سنة تسعین ومائتین ومات بمکة بعدانصراف الحاج بقلیل انتهی .

درکامل ابن اثیر درحوادث سنهٔ دویست وهفتاد مسطوراست .

وفیها توفی مصعب بن احمدبن مصعب ابواحمد الصوفی الزاهد وهومن اقران الجنید.

ودراین دوتاریخ تقریباً بیست سال اختلافست وظاهراً نساخ نفحات اشتباه نموده‌اند وبعلاوه تاریخ را مجمل نوشته‌اند والعلم عندالله .

ابراهیم الخواص درسنهٔ دویست ونودویك فوت شده . ابواسحق ابراهیم بن احمد بن المولد الصوفی البرقی. درتاریخ یافعی فوت اورا درسنهٔ اثنتین واربعین وثلثمائه نوشته و میفرماید اخذ من الجنید وجماعة ودرنفحات نیز ترجمهٔ اورا آورده .

ابواسحق ولیدبن عبدالله السقا درسنهٔ سیصد وبیست وبقولی بیست وشش فوت شده

ابو اسحق ابراهیم بن داود القصار الرقی در سنهٔ سیصد وبیست و شش دارفانی را بدرود نمود .

ابوطالب الاخمیمی بکسرالهمزة وسکون الخاء المعجمه والیآء المنقوطة باثنتین من تحتها بین المیمین بلدةمن دیارمصرمن الصعید علی طریق الحاج .

ابوعلی جرجانی، درتاریخ گزیده مسطوراست که وی معاصرجنید بوده .

ابوعثمان سعید بن اسماعیل الحیری النیسابوری بکسرالهاء المهملة والراء وسکون الیآء المثناة من تحت بینهما .

ودرتاریخ یافعی چنین ثبت نموده ووفات اورا درربیع الاول سال دویست و نود و هشت نوشته .

ابراهیم بن فاتك وقیل احمد بن فاتك و کان الجنید یکرمه .

ابراهیم بن ثابت وفات او درسنهٔ تسع وستین وثلثمائه بوده .

ابو تراب نخشبی درسال دویست وچهل و پنج ازسرای سپنج درگذشت .

ابوطالب خزرج بن علی ، ابوحاتم العطار؛ یحیی بن معاذ رازی در سنهٔ دویست و پنجاه وهشت درگذشت . درکامل درحوادث این سنه درماه جمادی الاولی نوشته ومیگوید صحب ابا یزید وغیره .

ابوحامد احمد بن خضرویة البلخی درسنهٔ دویست وچهل وفات یافت .

ابوحفص حداد نیشابوری درسنهٔ دویست وشصت وچهار یاشصت وپنج یا شصت و هفت بسرای باقی رخت کشید .

محمد بن ابی الورد واحمدبن ابی‌الورد هردو برادوند . در نفحات مسطور است که کنیهٔ محمد ابوالحسن است و ایشان از اقران جنیدند و باسری سقطی و جمعی صحبت نموده .

ابوعلی حسن بن علی المسوحی، احمدبن‌ابراهیم‌المسوحی، نبان بن‌محمدالحمال در سنهٔ سیصد وشانزده بدرود نمود درمصر .

شاه شجاع کرمانی درسنهٔ دویست وهفتاد یاپیش ازسیصد وفات یافت .

وفی القاموس وشاه‌الکرمانی من‌الاولیاء یمنع ویصرف .

غیلان سمرقندی ، ابوالادیان‌ابوالحسن‌علی‌البصری . درنفحاتست‌که در ایام جنید بوده واورا از آن جهت ابوالادیان گفتند که در همهٔ دینها مناظره کردی ومخالفان‌را بشکستی وحکایت درآتش رفتن اومعروفست .

ابوالحسین بندار بن الحسین بن محمد بن المهلب الشیرازی درسنهٔ سیصد وپنجاه وسه وفات یافت .

ابواسحق ابراهیم بن هانی النیشابوری .

و فی کامـل وکان من الابدال و مولده خمس و سبعین ومائة و توفی سنة خمس وستین ومائتین .

ابوالخیر حماد التنیاتی الاقطع و تنیات دهیست بده فرسنگی مصر وگویند تنیات از مصیصه است ازولایت مغرب وباجنید صحبت داشته درسنهٔ سیصد وچهل وشش ازدنیا رفته است یادرسیصد وچهل ونه .

وحکایت قطع ید وزنبیل بافتن وی‌رامولانا درمثنوی چنانکه درنفحات مذکوراست بنظم‌آورده. ولی‌آنچه درتذکرهٔ شیخ فریدالدین‌عطارمسطور است سبب قطع دست او را بدوقسم دیگرحکایت فرموده باختلاف بسیار وجمع‌آن مشکل است مگر آنکه گفته شود شیخ اقطع متعدداند وقریب‌العصر بوده‌اند چنانچه اشاره شدوسه نفربوده‌اند وهر روایتی متعلق بیکی است

ابواحمد العتائدی ، شیخ ابویزید بسطامی درسنهٔ دویست‌وشصت ویك خرقه تهی‌فرمود ودویست وشصت و چهارنیز گفته‌اند و بقول‌صاحب تاریخ گزیده‌ونقل نفخات سی وچهارهم‌نوشته اند.

ابوالفیض ذوالنون مصری درسنهٔ دویست وچهل وپنج ارتحال نمود و قولی‌چهل و شش وقولی چهل وهشت‌نقل‌شده .

واما‌مشایخی که‌نقل روایت ونشرطریقت ازآنجناب بدون واسطه نموده‌اندوبفیض

ارادت و کمال نایل شده و ترجمهٔ هریک رامشروحاً بیاورد :

شیخ ممشاد دینوری ، شیخ رویم بن احمدبن زید ، الشیخ ابوبکر جعفر بن یونس الشبلی وقیل دلف بن جحدر وقیل دلف بن جعفرالشبلی .

الشیخ عبدالله بن محمدالمرتعش البغدادی .

الشیخ ابوعبدالله الخفیف علی قول وروایة، ابوعمرومحمدبن ابراهیم الزجاجی النیشابوری، الشیخ محمد بن احمد جریری، ابومحمد جعفربن محمد بن نصیر الخلدی علی روایة.

ابوبکر واسطی که طایفهٔ صوفیهٔ سیاریه باو منتهی می گردد. شیخ المشایخ ابوعلی محمد الرودباری .

درتحقیق آنکه ابایزید بسطامی متعدد است

تنبیه: در کتاب تذکرهٔ شیخ فریدالدین عطار رحمه‌الله درذکراحوال جنیدمی فرماید: وطریق اوطریق صحواست بخلاف طیفوریان که اصحاب بایزید اند ومعروف‌ترین طریقی درطریقت و مشهورترین مذهبی مذهب اواست ودروقت اومرجع مشایخ او بود و اورا تصانیف عالیست دراشارات وحقایق ومعانی .

و نیزدرآن کتاب درذکراحوال بایزید مرقوم داشته که جنید گفت بایزید در میان ماچون جبرئیل است درمیان ملائکه .

و نیز گفته که نهایت میدان جملهٔ روندگان که بتوحید درآیند بدایت میدان بایزید است . جملهٔ مردان که ببدایت قدم اورسند همه درگرواند و فرو شوند و نمانند و چون مستعجبست که بایزید بسطامی چگونه از اقران جنید باشد و حال آنکه او از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بوده است و ازآن‌حضرت اخذ طریقت و اجازه بتبلیغ و انتشار یافته .

و بعضی دیگر انکارنموده‌اند که بایزید شرفیاب حضورحضرت صادق علیه السلام شده باشد زیراکه وفات آن‌حضرت باتفاق سال یکصد وچهل وهشت بوده .

وارتحال بایزید سال دویست وشصت ویك یا دویست وشصت وچهار بوده وتفاوت این دوتاریخ تقریباً یکصد وسیزده سال یازیاده میشود وسنین عمر بایزید را از هشتاد زیاده کسی ننوشته و جمعی دیگر ازعلما بتعدد بایزید قائل شده اند وتوجیهات دیگر نیز نموده‌اند .

وآقا محمدعلی کرمانشاهانی درشرح بر کتاب مفاتیح فیض‌رحمهماالله علی ما نقل عنه صاحب روضات الجنات در ضمن ترجمهٔ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام احتمال داده‌اند که‌ابویزید سقائی درخانهٔ جعفربن الامام علی النقی‌علیه‌السلام نموده وقبل‌ازآنکه این جعفر ادعای امامت نماید ومعروف بکذاب بشود بوده .

وهرچند کلام بطول انجامد ولی محض بودن بایزید اصفر بسطامی ازاقران جنید وتعیین اومناسب دانست ذکرشمه‌یی ازحال بایزید ونقل اقوال نماید .

قال ابن خلکان ابویزید طیفوربن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی البسطامی الزاهد المشهور کان جده مجوسیاً ثم أسلم وکان له اخوان زاهدان عابدان ایضاً آدم وعلی وکان ابویزید اجلهم .

و سئل ابویزید بای شیء وجدت هذه المعرفة فقال ببطن جائع و بدن عار وقیل لابی یزید ما اشد مالقیته فی سبیل الله تعالی فقال لایمکن وصفه فقیل له ما اهون مالقیت نفسك منك فقال اما هذا فنعم دعوتها الی شیء من الطاعات فلم تجبنی طوعاً فمنعتها المـآء سنة .

وکان یقول لونظرتم الی رجل اعطی من الکرامات حتی یرتفع فی الهواء فلاتغتروا به حتی تنظروا کیف تجدونه عندالامر والنهی وحفظ الحدود واداء الشریعة وله مقالات کثیرة ومجاهدات مشهورة وکرامات ظاهرة .

وکانت وفاته سنة احدی وستین وقیل اربع وستین ومائتین رحمه‌الله تعالی .

وطیفور بفتح الطاء المهملة وسکون الیاء المثناة من تحتها وضم الفاء و بعد الواو الساکنة راء انتهی کلامه.

وفی القاموس والطیفور طویر واسم ابی یزید البسطامی شیخ الصوفیة . راقم گوید : درکلام صاحب وفیات نظریست زیرا که جد اواگرمجوسی بوده علی و عیسی نام نهادن خلاف متعارف اسماء فئهٔ مجوس است وتحقیق آن آنستکه طیفوربن عیسی بن آدم بن سروشان جدش مجوسی بوده ومناسب اسماء گبر یست سروشان، چنانکه در کتاب اصول الفصول میفرماید درتذکرة الاولیاء آمده که جد بایزید سروشان گبری بوده و مسلمان شده انتهی .

واین طیفوراکبراست وشرفیاب خدمت حضرت صادق علیه‌السلام شده وسقای دولت سرای آن‌حضرت بوده .

وابویزید طیفوربن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی البسطامی خدمت جناب امام محمد تقی علیه‌السلام رسیده وازاقران جنید است وابن‌طیفور اصفراست ومناسب تاریخ فوت‌او هم همین است چنانکه معلوم شود بعد ازاین .

ونقل شیخنا البهائی فی اول کشکوله من تاریخ ابن زهرة الاندلسی ابو یزید البسطامی خدم اباعبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام سنین عدیدة وکان یسمیه طیفورالسقاء لانـه کان سقآء داره ثم رخص له فی الرجوع الی بسطام فلما قرب منها خرج اهل البلد لیقضوا حق استقباله فخاف ان یدخله العجب بسبب استقبالهم و کان ذلك فی شهررمضان فاخذ من سفرته رغیفاً وشرع فی اکله وهو راکب علی حماره فلماوصل الی البلد وجاء علمائها وزهاد ها الیه وجدوه یأکل فی شهررمضان قل اعتقادهم

فیه وحقر فی اعینهم رتفرق اکثرهم عنه فقال یانفس هذا علاجك .

ومن کلامه لایکون العبد محباالخالقه حتی یبذل نفسه فی مرضاته سراًوعلانیة فیعلم الله من قلبه انه لایریدالاهو .

وسئل ماعلامة العارف فقال عدم الفتور عن ذکره جل جلاله وعدم الملال من حقه وعدم الانس بغیره وقال لیس العجب من حبی لك وانا عبد فقیر ولکن العجب من حبك الی وانت ملك قدیر .

وقیل له بای شیء یصل العبد الی اعلی الدرجات فقال بالخرس والعمی والصمم ودخل علیه احمد بن خضرویه البلخی فقال له ابویزید یا احمدکم تسیح فقال ان الماء اذا وقف فی مکان واحد نتن فقال له ابویزید کن بحراً حتی لاتنتن و قال التصوف صفة الحق البسها العبد .

وقال من عرف الله فلیس له مع الخلق لذة ومن عرف الدنیا فلیس له فی معیشة لذة ومن انفتحت عین بصیرته بهت ولم یتفرغ للکلام .

وقال لایزال العبد عارفاًمادام جاهلا فاذا زالت جهله زالت معرفته وقال مادام العبد یظن ان فی الخلق من هو شرمنه فهومتکبر .

و قیل له هل یصل العبد الیه فی ساعة واحدة فقال نعم ولکن الربح بقدر السفر وسئله رجل من اصحب فقال من لا تحتاج الی ان تکتمه شیئا مما یعلمه الله تعالی منك .

ثم قال شیخنا البهائی قال کاتب الاحرف ان ملاقات ابی یزیدالبسطامی لابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و کونه سقاء فی داره سلام الله علیه اوردها جماعة من اصحاب التاریخ واوردهاالفخر الرازی فی کثیرمن کتبه الکلامیة .

واوردها السید الجلیل رضی الدین علی بن طاوس فی کتاب الطرایف و اوردها العلامة الحلی قدس الله روحه فی شرحه علی التجرید وبعد شهادة امثال هؤلاء بذلك لاعبرة بما فی بعض الکتب کشرح المواقف من ان ابایزید لم یلق الامام ولم یدرك زمانه بل کان متأخراً عنه بمدة مدیدة وربما یدفع التنافی من البین یجعل المسمی بهذا الاسم اثنین احدهما طیفورالسقا الذی لقی الامام وخدمه والاخر شخص غیره ومثل هذا الاشتباه یقع کثیراً .

وقد وقع مثله فی المسمی بافلاطون فقد ذکر صاحب الملل والنحل ان جماعة متعددین من الحکماء القدماء کل منهم کان یسمی افلاطون · انتهی کلام شیخنا البهائی .

شیخ ابوالقاسم عبدالکریم قشیری دررسالهٔ خود مینویسد ابویزید طیفوربن آدم و دیگر نه مقید باابن سروشان نموده ونه باابن عیسی بن علی و بعضی کلمات بااتصال سند نقل از ابی یزید نموده وشامل هردو بایزید میشود وازآن جمله اینست :

اخبرناحاتم السجستانی قال انبأنا ابونصرالسراج قال سمعت طیفورالبسطامی یقول سمعت المعروف بعمی البسطامی بفتح العین المهملة و کسرالمیم وتشدیدالیاء یقول سمعت

ابی یقول قال ابویزید قم بناحتی ننظر الی هذاالرجل الذی قدشهرنفسه بالولایة وکان رجلا مقصوراً مشهوراً بالزهد فمضینا فلما خرج من بیته ودخل المسجدرمی ببزاقه تجـاه القبلة فانصرف ابویزید ولم یسلم علیه وقال هذا غیرمأمون علی ادب من آداب رسول‌الله فکیف یکون مأموناً علی مایدعیه .

راقم گوید : ازاین روایت ظاهرمی شود که‌دوطیفوربسطامی بوده و صاحب نفحات مینویسد ابویزید بسطامی قدس سره ازطبقهٔ اولی است نام وی طیفور بن عیسی بن‌آدم بن سروشانست جد او گبری بوده‌مسلمان‌شده ازاقران احمد خضرویه وابوحفص ویحیی بن معاذ است وشقیق بلخی را دیده بود ووفات اودرسنهٔ احدی وستین ومائتین بوده و درسنهٔ اربع وثلثین نیز گفته‌اند واول‌درستتراست انتهی .

راقم گوید: ابوعلی شقیق بلخی چنانکه ابن خلکان در وفیات نقل ازابن‌جوزی نموده درسنهٔ یکصد وپنجاه وسه وفات یافته .

وصاحب نفحات ازبعضی تواریخ بلخ نقل مینماید اورا درسنهٔ یکصدوهفتاد وچهار درولایت ختلان شهید کردند وقبروی همانجاست .

ودرمجالس می‌فرماید درسنهٔ یکصد وهفتاد وچهار درولایت ماوراء النهر بتهمت رفض شهید شدوقبراودرختلانست . بنابراین‌درصورتی که عمر بایزید از هشتاد چنانـکه حکایت نموده‌اند زیاده نباشد ملاقات او باشقیق بلخی ممکن نیست مگر آنکه بگوئیم وفات بایزید دردویست وسی چهار بوده ؛ ووفات شقیق دریکصد وهفتاد وچهار واین توجیه مالایرضی صاحبه است زیراکه قول بدویست وسی وچهاررا خود صاحب نفحات مرجوع دانسته .

وتحقیق آنستکه بایزید بزرگ که‌خدمت حضرت‌صادق علیه‌السلام شرفیاب شده‌او ملاقات باشقیق نموده .

و بایزید کوچك ازاقران احمد خضرویه وابو حفص ویحیی بن معاذ است چنانکه تاریخ هریك ذکرشد .

وشیخ محمد لاهیجی درشرح گلشن راز درآخر کتاب در ضمن شرح این بیت که:

حقوق شرع‌را زنهارمگذار ولیکن‌خویشتن‌راهم‌نگهدار

حکایت میفرماید که چون سلطان عارفان بایزید بسطامی را مادر بکتاب فرستادچون بسورهٔ لقمان باین آیه رسید :**ان أشکرلی و لوالدیك** از استاد معنی این آیه سؤال نمود . استاد فرمود که خدا میفرماید که مرا شکر گوی وخدمت کن‌ومادروپدرراشکر گوی و خدمت کن. این‌سخن در دل سلطان کارگرآمد ولوح‌را بنهاد وازاستاددستوری‌خواست‌وبخانه آمدمادرگفت یاطیفوربچه کارآمده‌یی؟ گفت باین آیه‌رسیدم که حقتعالی می‌فرماید خدمت من‌وخدمت مادر کن ومن‌دوخانه راکدخدایی نتوانم کرد؛ آمده‌ام که تو که مادری‌از خدای درخواه نمائی تاهمه ازآن تو باشم یا

آنکه تومرا بخدای بگذاری تاهمه ازآن او باشم . مادر گفت ترا در کار خدای کردم وحق خودرا بتو بخشیدم .

پس بایزید قدس سره از بسطام برفت و سی سال در غربت بسلوك و ریاضت و خدمت مشایخ طریقت مشغول گشت و صدو سیزده پیررا خدمت کرد تا بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسید ودر ملازمت آن حضرت آنچه مقصود بود حاصل نمود انتهی .

راقم گوید این حکایت هم یك شاهدیست برای اثبات دو ابایزید بسطامی مسمی بطیفور، چراکه بعد از آنکه ازمادر رخصت خواست وبخدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف گردید تقریباً بایدچهل سال ازمراحل عمرش گذشته باشد وبروایتی که بعد ذکر می‌شود هجده سال در دولتسرای حضرت صادق علیه السلام سقائی نموده تامرخص فرمودند وبه بسطام آمد ، این مجموع پنجاه وهشت سال می‌شود تقریباً.

ووفات حضرت امام علیه السلام درسال یکصدوچهل وهشت بوده وبرفرض درهمان سال بایزید مرخص شده باشد تازمان فوت بایزید که معروف ومشهور سنهٔ دویست وشصت ویك نوشته اند یکصد وهفتاد ویکسال باید اقلا عمر بایزید باشد و حال آنکه بیش از هشتاد یانود یایکصدوسه سال نگفته‌اند .

وشیخ عارف ربانی محمد بن عیسی الشهیر بحاجی مؤمن خراسانی درکتاب خود بیان اتصال سلاسل عرفا بائمهٔ معصومین سلام الله علیهم اجمعین مینویسد کمانقل عنه والسلسلة الاخری السلسلة الطیفوریه ابویزید البسطامی قدس سره وهو کمااشتهر اخذ هذه الطریقة من الامام الهمام جعفر بن محمدالصادق علیهماالسلام بعد ان خدم مائة وثلثة عشرمن المشایخ و کان الصادق الرابع عشر بعد المائة یستسقی الماء لداره منذ ثمانیة عشرسنة فقال له الصادق علیه السلام یوماً من الایام‌هات الکتاب من الرف فقال یابن‌رسول‌الله وابن الرف قال فوق رأسك وقدکنت منذسنین عندنا فی هذه الدار والبیت و مارأیت الرف فوق رأسك فقـال یا بن رسول الله‌شغلی بك و بانوارك منعنی عن هذا! فقـال لـه قدتم لك الامر امض الی البسطام و ادع الناس الی الله سبحانه و الی رسول الله و الی اولیائه .

وفی روایة فنظرالیه شرزاً وقال اری فیك مجاهدة ومساعدة والمجاهدة سیرالعبد والمساعدة عنایة الحق فلیکن صاحب المجاهدة سیاراً وصاحب‌العنایة طیاراً وانی یدرك المرید السیار العارف الطیار طر بجناح الارتیاح الی البسطام‌وادع الی سبیل‌الملك العلام فطلب الشیخ من جناب الحضرة خلعة و تشریفاً و رفیقاً الیفاً فکساه جبة بدنه وارسل معه ولده العزیز محمدبن جعفر فقدما متفقین الی بسطام واتفق ان توفی‌محمد هنالك فی‌حیوة‌ابی‌یزید فدفنه ابویزید فی‌الموضع الذی هوالی‌الان‌موجودوعلیه قبة‌عالیة و کان یمشی الی زیارته کثیراً انتهی .

وقال الشیخ محمدبن ابی جمهور الاحسائی رحمة‌الله علیه‌فی کتاب المجلی بعدتحقیق عمیق فی معنی‌الولایة و کون علی بن‌ابیطالب علیه‌السلام خاتم الولایة والیه یستندجمیع العلوم ظاهراً وباطناً وان خلیفة العصر وقطب‌الوقت المهدی عجل‌الله فرجه و هو خاتم الولایة المحمدیة قال فکمیل بن‌زیاد النخعی والحسن البصری واویس القرنی اخذوا عن علی علیه‌السلام والشقیق البلخی اخذ عن الکاظم علیه‌السلام والشیخ ابویزید البسطامی اخذ عن جعفر الصادق علیه‌السلام والشیخ معروف الکرخی اخذ عن الرضا علیه السلام والشیخ سری‌السقطی اخذ منه والشیخ جنید اخذ من‌السری وهوکان خاله والی‌الان‌خرقته الی‌الامام وهوشیخ الطائفة والیه یستند جمیع‌الطریقة والخرقة انتهی ملخصاً .

وقال المولی العارف نورالدین جعفر البدخشی رحمة‌الله علیه فی کتاب الاحباب ان السلطان طیفورالمعروف بابی یزید البسطامی قدس‌سره قد صحب کثیراً من المشایخ ثم جاء الی حضرة الامام الصادق(ع) وصحبه مستفیضاً من‌الصادق (ع) وعرف کمال الصادق فقال لولم اصل‌الی الصادق لمت کافراً .

وسیدالمتألهین حیدر بن علی‌الاملی درکتاب جامع الانوار ذکرنموده که ابویزید تلمیذ حضرت امام جعفرصادق علیه‌السلام وسقای‌دار ومحرم اسرارایشان بوده وسیدشهید قاضی نورالله در مجالس نقل از اولاد شیخ ابوالحسن خرقانی نموده که درکتاب خود آورده سلطان بایزید دراوایل‌ایام سعادت انجام واستعلام‌ازهر ناپخته وخام اکتفامیفرمود وازهرکس چیزی می‌پرسید وازهر معدنی نقدی میگزید .

(بیت)

از دوست بهر ره‌گذری می پرسم　　وز هرکه ببینم خبری می پرسم

تا بآیهٔ **قل لااسئلکم علیه اجراً الاالمودة فی القربی** رسید و حدیث انی تارك فیکم الثقلین لن تضلوا ان تمسکتم بهما کتاب الله وعترتی اهل بیتی شنید پس دست تمسك واعتصام بعروة‌الوثقای‌متابعت اهل بیت زد وباعانت راحلهٔ شوق وزادیقین متوجه کعبهٔ آمال هرعاشق صادق امام جعفرصادق علیه‌السلام شد ومدتی درمقام خدمت بایستاد وحق آن بواجبی بگزارد .

ای دل اندربند جانانی حدیث جان مکن　　صحبت‌سلطان گزیدی‌خدمت‌دربان‌مکن

تا روزی حضرت امام علیه‌السلام باوفرموده که بایزید آن کتاب را بیارکه برطاق صفه‌نهاده است . شیخ‌عرض کرد کدام‌اطاق ؟ امام(ع)فرمودمدتیست که باما صحبت‌میداری طاق ندیده‌یی؟ شیخ گفت‌من بنظارهٔ طاق ورواق نیامده‌ام مرا نظربقبلهٔ حقست یعنی‌دل‌شما

مرا درروی شه کردن نگاهی　　بسی بهتر که از مه تابه‌ماهی

بهرطرف که نگه میکنم ترا بینم　　از آنکه‌درنظرم هیچکس نمی آید

امام علیه‌السلام در وی نظر فرمود وگفت من در تو مجاهدتی و مساعدتی میبینم مجاهده سیر بنده است ومساعده عنایت حق است پس‌صاحب‌مجاهده سیار باشد وصاحب

عنایت طیار .

وانی یدرك المرید السیار العارف الطیار طر بجناح الارتیاح الی بسطام وادع الی سبیل الملك العلام .

یعنی رونده راه را پرندگی باید ای بایزید تو بپر ببال شادمانی ببسطام وخلق را دعوت کن براه ملك علام . شیخ گفت خلعتی فرمای ورفیقی . امام جعفر علیه السلام جبهٔ خود را دروی پوشانید وفرزند صلبی خود امام محمد را بااو روان کرد . شیخ با ابن امام ببسطام آمد وهنوز شیخ درحیوة بود که امام محمد را وفات دررسید . شیخ اورا درمقامی که امروز قبه است دفن کرد پیوسته بزیارت تربت او تقرب نمودی .

بعداز این تفصیل ازشیخ نورالدین ابوالفتوح محدث نقل مینماید که گفته در نزد علماء تاریخ بصحت پیوسته که فوت امام جعفر (ع) در یکصد وچهل وهشت بوده و فوت سلطان بایزید دردویست وشصت ویك و در این هردوتاریخ کسی خلاف نکرده وتفاوت میان هردو تاریخ یکصد وسیزده سال بوده و عمر سلطان بایزید از هشتاد سال زیاده کسی ننوشته تواند بود که بایزید بملازمت امام علی بن موسی بن جعفر الصادق علیهم السلام رسیده باشد وکاتبان ازروی سهو آن دونام نامی واسم سامی را ننوشته باشند .

ومیر سیدشریف درشرح مواقف در اصل تأخرزمان ابویزید از زمان حضرت امام موافقت با ابوالفتوح مذکور نموده وتوجیه نسبت مذکوره بر این وجه نموده که چون ابویزید استفاضهٔ حقایق ومعارف از روحانیت امام مینموده لاجرم انتساب او بآنحضرت اشتهار یافته واین هردو سخن معارضند باجماع جمهور وبروایت مستفیض مشهور که در کتاب مقامات شیخ مذکور است .

وبا آنکه قول ابوالفتوح که در این هردو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است وچگونه چنین باشد وحال آنکه صاحب نفحات نقل خلاف نموده وفوت بایزید را درسنهٔ اربع وثلثین ومأتین نیز میگوید گفته اند .

وبر تقدیر تسلیم اولی واظهر در مقام توجیه آنست که گوئیم که چون در کتاب مقامات ازشیخ قدس سره نقل نموده وآیه وکلام و حدیث سید انام اورا باعث شده باشد برآنکه دست تمسك بعروة الوثقای محبت اهل البیت علیهم السلام زد شاید که مراد او از جهت توجه بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام التزام مذهب حق جعفری واعتصام بمحبت خاندان جعفری باشد که فی الحقیقه رهنما و پیر ووسیله ودستگیر همان تواند بود چنانکه مولانا اهلی شیرازی گفته :

محبتت بجهان رهنما وپیر منست	بحشردامن پاك تودستگیر منست

وظاهر آمراد میر سیدشریف ازقول او که شیخ استفاضهٔ حقایق ومعارف ازروحانیت حضرت امام می نموده عام تر ازاستفاضهٔ حقایق طریقت باشد و از معارف شریعت یعنی استفاضهٔ مسائل شریعت بروجهی مینمود که درمذهب حق جعفری مقرر بوده .

واین هنگام میان توجیه میر وتوجیه فقیرعموم و خصوص خواهد بود غاية الامر جناب میر درادای عبارت رعایت تقیه نمودد و فقیر رعایت آن ننموده .

آری توفیق میان مضمون تواریخ و نسبت سقائی ازشیخ بزرگوار بغایت مشکل ودور است .

وحل این اشکال بروجهی که این فقیر از کتاب معجم‌البلدان استفاده نموده آنست که صاحب معجم در ترجمهٔ بسطام گفته که آن مدینه‌ایست کبیره ومن قبر ابویزیدطیفور بن عیسی بن سروشان زاهد بسطامی را درمیان آن شهردر کنار بازاردیدم .

ونیز از آن شهراست ابویزید طیفور بن آدم بن‌عیسی بن علی الزاهد البسطامی الاصغر . اینست‌مضمون کلام‌صاحب معجم واز آن ظاهر میشودکه ابویزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده‌اند اکبرواصغروبواسطهٔ اشتراک‌ایشان درلقب‌واتفاق دراسامی بعضی ازآباء واجداد چنانکه ازکلام معجم نیز مترائی شد و شیخ ابوالفتوح و امثال او گمان برده‌اند که ابویزید زاهد بسطامی یکیست که تاریخ او اززمان حضرت امام متأخر است لاجرم توهم منافات مذکوره نموده اند و در توجیـه آن ارتکاب تکلفات بارده فرموده‌اند وبنا برتحقیق صاحب معجم می‌تواند بود که ابویزید که معاصر حضرت امام وسقای دار او بوده ابویزید اکبر بوده باشد وآنکه تاریخ زمان او متأخر است ابویزید اصغر باشد .

راقم گوید بعد ازاین تفاصیل ونقل اقاویل ظاهر وروشن گردید که آقا محمدعلی کرمانشاهانی در شرح مفاتیح فیض علی مانقل عنه صاحب روضات‌الجنات باشتباه عظیم افتاده‌اند . اعجب ازهمه آنکه مراد قوم را که‌گفته اندکه ابویزید اکبر و اصغر است متذکر نشده اندوباین عبارت مینویسد :

فمقتضی مانقلنا من الروایات لاحاجة الی ماذکروه من التأویلات والتکلفات لما عرفت من عدم امکان اللقاء مع ان بایزید الاصغر الذی ذکر متأخر عن زمن المحدث قطعاً وعن زمن‌الشریف والتفتازانی علی مایظهر من تصنیف له وقفت علیه فلا یمکن ان یصیر مشارکته فی‌الاسم‌سبباًلذلك‌التوهم‌انتهی‌مااردنانقله.

وگویا ازجهت عدم اطلاع برتصریح صاحب معجم‌گمان فرموده است‌که مراد قوم از اصغر بایزید بن عنایت‌الله البایزیدی البسطامی است واین بایزیدکنیه‌اش ابومحمد است نه ابایزید وبایزید اسم اواست نه طیفور واز اسباط ونوادهای ابویزید اکبراست و بطرز علم میگویند ابایزید ثانی بسطامی و معاصر با شیخ بهاءالدین محمد عاملی رحمة‌الله علیه است‌و کتب فقهیه وکلامیه‌ورسائل دارد وازآن جمله‌کتاب معراج‌التحقیق ورساله در قضا وقدر نوشته است چنانکه درکتاب ریاض العلماء مذکور است .

و صاحب معجم‌البلدان که شهاب الدین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله رومی حموی بغدادی‌باشد . ولادتش درسال پانصد وهفتاد وپنج شده ووفاتش درسنهٔ ششصد و بیست

و شش بوده .

وسید شریف درسنهٔ هفتصد وچهار از کتم عدم قدم بعالم وجود نهاده ودرهشتصد وشانزده درگذشته وسالها صاحب معجم مقدم برزمان سید شریف واقران اواست .

و نظر قوم بصاحب معجم است که تصریح نموده بدوابویزید طیفور بسطامی اصغر واکبر وچگونه میشود بگویند بایزید که سالها بعدازسید شریف بظهورمیرسیده مراد این اجلا باشد .

صاحب اصول الفصول می فرماید مدتها درتحقیق این اختلاف سعی نمودم تابحمدالله حقیقت امر واضح ومحقق شد وآن اینست که دربسطام وقومس که اکنون خرابست چهار بایزید نام باندك تفاوت دراسماء آباء واجداد بوده‌اند .

صاحب تاریخ عام ‌الفیل که ازعام الفیل بنای تاریخ کرده گفته محمد بن علی الصهلوکی صاحب کتاب نور نوشته که چهار بایزید بوده اند :

اول سلطان العارفین ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان ازاهل قومس که شهر اصلی بسطام بوده .

دویم قاضی ابویزید طیفور بن ابوموسی یعقوب بن آدم بن عیسی بن سروشان .

سیم ابویزید بن طیفور بن علی بن آدم بن عیسی بن سروشان .

چهارم ابویزید بن طیفور بن حسن بن عامر البسطامی .

صاحب تاریخ گزیده نیزچنین قائل شده وگفته آن دوابا یزید برادر زادگان بایزید اکبر بوده وصاحب گزیده وشاهد صادق فوت بایزید اکبر قدس‌سره را درسنهٔ دویست وسی و چهار و ولادتش رادریکصدوسی ویك ومدت عمر شریفش‌را یکصد وسه سال دانسته‌اند واین اصح‌روایاتست‌ودر فهرست التواریخ نوشته‌ام .

وفوت ابایزید اصغر ثانی در دویست وشصت ویك بوده که بابایزید اکبر مشتبه شده ودر ملازمت وارادت بایزید اکبر بحضرت امام جعفر (ع) شبهتی نخواهد بود .

لمؤلفه :

دزدآمده وهیچ نبرده است زخانه   اندر دل ما شبهه نیامد ز فسانه

انتهی کلام صاحب اصول الفصول .

خلاصه آنکه بنا برمذکورات معلوم می‌شود که کلماتی که در غالب کتب از ابی یزید بسطامی حکایت نموده اند بواسطهٔ اشتباه در اسم از هر دو ابایزید طیفور درهم نوشته شده مگر بقرائن معلوم گردد .

وشمه‌یی ازحالات‌معاصرین وی در ذکر سلسلهٔ اوگذشت در وصل پنجم .

چنانکه حکایت او با شقیق بلخی وفضیل عیاض که درتذکرهٔ عطار است ازبایزید اکبر باید باشد .

وملاقات او با احمد خضرویه و ذوالنون مصری و یحیی بن معاذ و ابوحفص حداد

ممکن است ابویزید اصغر باشد ولی عموماً همه را دراحوال بایزید اکبر نوشته‌اند مثل این چند رباعی که بابی یزید نسبت داده اند :

« رباعی »

ای‌عشق تو کشته عارف وعامی را — سودای تو گم کرده نکونامی را
ذوق لب میگون تو آورده برون — از صومعه بایزید بسطامی را

« رباعی »

ما را همه ره بکوی بد نامی باد — از سوختگان نصیب ما خامی باد
ناکامی ما چو هست کام دل دوست — کام دل ما همیشه ناکامی باد

« رباعی »

خواهی که رسی بکام بردار دو گام — یك گام ز دنیا و دگر گام ز کام
نیکو مثلی شنو ز پیر بسطام — از دانه طمع ببر که رستی از دام

ومثل این حکایت که شیخ سعدی در بوستان بنظم آورده :

شنیدم که روزی سحر گاه عید — ز گرمابه آمد برون بایزید
یکی طشت خاکسترش بی‌خبر — فرو ریختند از سرائی بسر
همی گفت ژولیده دستار وموی — کف‌دست شکرانه مالان بروی
که ای نفس من در خورآتشم — ز خاکستری روی اندر کشم

وشیخ ابوالحسن خرقانی چنانکه درجای‌خودان‌شاء الله ذکر حالانش نوشته‌میشود با آنکه مرید شیخ ابوالعباس قصاب آملی بوده میگویند فیض روحانی بخرقانی از روحانیت شیخ ابویزید بسطامی رسید و بقرینه آنکه میگویند دویست سال تقریباً در میانه فاصله بوده باید ابویزید اکبر باشد.

واز جمله کرامات این بایزید آنست که قبل ازدویست سال نشانه وتعیین‌ابوالحسن را داده چنانکه مولانا جلال الدین محمد مولوی در مثنوی گفته :

روزی این سلطان تقوی میگذشت — با مریدان جانب صحرا و دشت

تا آخرحکایت که میگوید :

چیست نامش گفت نامش بوالحسن — حلیه‌اش وا گفت ز ابروی و ذقن

وچنانکه محقق گشت جناب بایزید طیفور اکبر اخذ خرقه واجازه ونشرطریقه از حضرت صادق علیه‌السلام داشته وسلسله از ایشان جاری شده و در جای خود ذکر نمود سلسلهٔ ایشان را .

ذکر بایزید اصغر وشرفیابی وی خدمت حضرت جواد علیه‌السلام ومشاهدهٔ معجزات از آن حضرت

وچون در کتب قوم حکایت شیخ بایزید اکبر را مخصوص عطار نوشته‌اند اگرچه درهم وبرهم ذکر شده وحقیر آنچه لازم بود در تحقیق نمود ومقصود جز تعیین بایزید اصغر که ازاقران جنیداست نبود ، لهذا بذکرشمه‌یی از حال بایزید اصغر اشاره مینماید که درکمتر جائی متعرض شده‌اند وفی الحقیقه معجزهٔ امام جواد محمد تقی صلوات‌الله علیه است بیان میشود چنانچه صاحب روضات‌از بعض کتب معتبرین وعلمای متدبرین نقل‌نموده است وبعین عبارت والفاظ حکایت مینماید :

وهوانه قال حدث‌الشیخ الصالح ابویزید البسطامی رحمه‌الله قال خرجت من‌مدینتی بسطام فی بعض‌السنین قاصد الزیارة البیت الحرام فی غیر وقت الحج فمررت بالشام الی ان وصلت الی دمشق فلماکنت بالغوطة قبل دخول دمشق مررت بقریة من قراها فرأیت فی تلك‌القریة تل تراب وعلیه صبی ورباعی‌السن یلعب‌بالتراب فقلت فی نفسی هذا الصبی ان سلمت علیه لم یعرف‌السلام وان ترکت السلام اخللت بالواجب فاجمعت رأیی ان اسلم علیه فسلمت علیه فرفع رأسه الی وقال‌والذی رفع السماء و بسط الارض لولاما امرالله به من رد السلام لما رددت علیك استصغرت امری و استحقرتنی لصغر سنی علیك السلام ورحمةالله وبرکاته وتحیاته ورضوانه .

ثم قال صدق‌الله **واذاحییتم بتحیة فحیوا باحسن منها** فسکت فقلت او ردوها فقال ذلك فعل المقصر مثلك فعلمت انه من الاقطاب المؤیدین فقلت یا سیدی استغفرالله واتوب الیه فقال وعیناه تهملان**وهوالذی یقبل التوبة عن عباده ویعفو عن السیئات ویعلم ماتفعلون .**

ثم قال لی یا بایزید مرحباً بك ماالقدمك الی الشام من‌مدینتك بسطام فقلت یاسیدی اقصد زیارة البیت قال ای بیت قلت بیت‌الله الحرام فقال نعم القصد وسکت ثم رفع رأسه الی وقال یا ابایزید عرفت صاحب البیت فعلمت اشارته ومایرید فقلت لا فقال هل رأیت احداً یتوجه الی بیت من لم یعرف فقلت لا یاسیدی و انا ارجع الی مدینتی حتی اعرف صاحب‌البیت قال ذاك‌الیك فودعته ورجعت من ساعتی علی اثری الی بسطام وعملت‌الخلوة حتی عرفت‌الله تعالی .

ثم خرجت ومضیت الی ان وصلت الشام و وصلت الغوطة الی‌القریة بعینها فوجدت الصبی علی کوم التراب علی‌الحالة التی فارقته علیها فی العام الماضی فسلمت علیه فرحب بی ورد علی‌السلم احسن من‌الاول فجلست وانسنی بالکلام و انا من هیبته لااستطیع ان اکلم الاجواباً ثم التفت الی وقال یا ابایزید کأنك عرفت‌صاحب البیت قلت نعم یاسیدی

فقال فاذن لك فی التوجه الی بیته فقلت لا یاسیدی فعلمت اشارته و معنی قوله فقلت ارجع حتی یأذن لی فی زیارة بیته فقال یا بایزید و کل من عرف انسانا یتهجم علی بیته من غیر استیذان لصاحب البیت ولااستدعاء منه فقلت لا یاسیدی وانا ارجع قال ذلك الیك وودعته وانصرفت الی بسطام ووقفت حتی اذن لی صاحب البیت .

ثم خرجت واقبلت الی ان وصلت الی الشام واتیت الغوطة و دخلت القریة فوجدت صاحبی الصبی علی کوم التراب یلعب فسلمت علیه فرحب بی ورد علی احسن من الاولین وانسنی بالکلام اکثر من الاول وهیبته فی قلبی اکثر ماکانت ثم التفت الی وسئلنی وقال یا بایزید کان صاحب البیت قداذن لك فی زیارة بیته فقلت نعم فقال یامسکین یاوجلان اذا عرفت صاحب البیت ای حاجة لك فی الجدار اصحاب الهمم لایزالون یتوسلون بالبیت الی صاحبه عساهم بلحظهم عاطفة منه بعین عنایته وانت قد حصلت علی الاصل فعرفت اشارته وسکت فقال لی انت اللیلة ضیفی و کنا بین الظهر والعصر فقلت نعم یا سیدی فجلست معه علی الکوم الی انجاء وقت العصر فنظر فی الشمس فقال لی انظر الوقت فنظرت فقلت دخل الوقت وهواوله قال صدقت فنهض وقال اعلی وضوء انت قلت لا قال اتبعنی فاتبعته قدرعشر خطأ فرأیت نهراً اعظم من الفرات فجلس وجلست وتوضا احسن وضوء وتوضیت و وقف یترکع واذاً قافلة مارة فقدمت الی واحد منهم وسئلته عن النهر فقال هذا جیحان فسکت ورکعت واقام الصلوة و قال صل اماماً فهبته و قلت انت اولی من جمیع الجهات الشرعیة فصلیت فلما انقضت الصلوة قال لی قم فقمت ومشیت معه قدر عشرین خطوة و اذا علی نهر اعظم من الفرات و جیحان فقال لی اجلس مکانك فجلست و مضی وترکنی فمر علی اناس فی مرکب لهم فسئلتهم عن المکان الذی انا فیه فقالوا نیل مصر و بینك و بینها فرسخ او دون فرسخ و مضوا فما کان غیر ساعة الاوصاحبی قد حضر قال لی قم قدعزم علینا فقمت معه قدرعشرین خطوة فوصلنا عند غیبوبة الشمس الی نخل کثیرة و جلسنا الی ان سقط القرص فقال لی اقم الصلوة فاقمت وتقدمت وصلیت وترکع بعدالصلوة ماقدرالله له ثم جلس واذا عبدقد اقبل الیه ومعه طبق فیه ثلثة اقراص من شعیر وتمروقدح عسل وعندنا عین ماء بارد فوضعه وتنحی فاشارالیه ان اجلس فجلس واکل معنا فوالله ما استطعمت عمری بطعام مثله ولا أطیب منه فلما فرغنا تناول العبد مافضل ومضی .

ثم قام و قال لی امش فمشیت خلفه یسیراً فاذا نحن بالکعبة والامام یصلی فاحرمنا بالصلوة خلفه وصلیت فلما انقضت الناس الصلوة و انصرف الناس و لم یبق احد نادی بعض الناس فاجابه بالتلبیة و حضرالیه و قال مرحباً بسیدی و ابن سیدی فقال افتح حتی یزور سیدك البیت ویطوف فمضی وفتح ودخلت الکعبة وزرت وطفت وخرجت ثم دخل هو ولبث یسیراً وخرج .

ثم قال لی انی متوجه فی شغل فاقم مکانك حتی یکون الثلث الاخیر من اللیل وها انا اعلم لك یاحجار تمشی علی سمتها فاذا انقطعت العلامة فاجلس ونم مکانك الی الفجر

وقم وتوضوء وصل فان اتیتك والافامض حیث شئت بقدرة الله فقلت کرامة یاسیدی ومضی فسئلت عنه عن الرجل الذی فتح الکعبة فقال هذا سیدی محمدالجواد (ع) فقلت الله اعلم حیث یجعل رسالته واقمت کما امرنی فلما کان الثلث الاخیر قمت ومشیت غیر بعید علی الاحجار فلما انتهیت وجدت قریة فجلست الی جانبها فنمت فلما طلع الفجر قمت الی الماء فتوضأت وصلیت وانتظرته الی طلوع الشمس ومع ذلك کله لم ارفع رأسی الی جهة من الجهات الا مستقبل القبلة مطرق الارض فلما رأیته لم یحضر عرفت اشارته والتفت فاذا القریة علی باب مدینة بسطام فدخلت و لم اذکر شیئا الی مدة متطاولة ثم ذکرت ذلك والله یعصم من الزلل .

صاحب روضات الجنات میگوید محتمل است که ابویزید معروف همین باشد و خدمت حضرت ابی جعفر الجواد علیه السلام رسیده باشد وناقلین ابی جعفر را بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام اشتباه نموده اند واین حکایت را معتضداً لاحتماله نقل نموده‌اند.

ذکر کسانیکه از جنید اجازهٔ ارشاد داشته اند

راقم گوید بعد از کلام صاحب معجم و تاریخ گزیده وجمعی دیگر که سابقاً نقل شد دیگر جای احتمال دربین باقی نماند واین حکایت درحق بایزید اصغر است وچنانچه اشاره شد ازجناب جنید جماعتی مجاز بوده ونقل روایت نموده‌اند. لهذا آنچه بنظر رسیده طریق شعبهای هریك را مینویسد هرچند مشروحاً در ذکر سلاسل چهارده گانهٔ معروفیه مذکور شد واین موقع باشاره اکتفا مینماید تا واضح گردد آنچه بعضی معاصرین فرموده اند که تا باحمد غزالی شعبه‌یی جدا نشده وازوی ببعد بوده تمام شعب مقصودش غالب باید باشد والاکشف ازعدم تتبع مینماید .

سید اجل الدین عبدالله الحسینی واو ازشیخ زین الدین ابوبکر خوافی و او ازشیخ نورالدین عبدالرحمن القرشی و او از مشایخ خود یکی ظهیرالدین عیسی بن ابی آزری واو ازعبدالسلام اقلیدی واو ازشیخ ابوالفتح واسطی واو ازسید احمد رفاعی ودیگری شیخ یوسف کورانی واو از مشایخ خود یکی شیخ حسن سمیری واو ازظهیرالدین عیسی واو ازشیخ احمد جامی نامقی واو ازشیخ طاهربن ابی سعید بن ابی الخیر واو از شیخ ابی سعید بن ابی الخیر واو ازشیخ ابوالفضل بن حسن السرخسی و او از شیخ ابونصر سراج واو از شیخ ابومحمد مرتعش واو از شیخ جنید بغدادی و شیخ ثانی شیخ یوسف کورانی شیخ نجم الدین محمود اصفهانی واو شنیده ازشیخ عبدالصمد نطنزی واوازشیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی و شنیده اند از او شیخ ظهیر الدین عبدالرحمن بن نجیب الدین علی بن بزغش و شیخ عزالدین ابراهیم مجذوب و شیخ حاجی شمس الدین محمد بن ابی النجم وشیخ نجیب الدین شنیده است از شیخ شهاب الدین عمر سهروردی واو از شیخ ابومحمد عبدالقادر جیلانی واوازشیخ ابی سعید المبارك بن علی المخزومی

واو ازشیخ ابوالحسن علی بن محمدبن یوسف القرشی الهکاری واو از شیخ ابوالفرج طرسوسی واو از شیخ ابوالفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز التمیمی واو از شیخ ابوبکر شبلی واو ازجنید بغدادی .

وطریق دیگر شیخ شهاب‌الدین سهروردی آنکه‌اواستماع نموده ازشیخ ابونجیب ضیاء الدین عبدالقاهر سهروردی عم خود واو از شیخ احمد غزالی واو ازشیخ ابوبکر عبدالله نساج طوسی واو از شیخ ابوالقاسم گرگانی‌واو از شیخ ابوعثمان مغربی واو از شیخ ابوعلی‌کاتب واو ازشیخ ابوعلی رودباری واو ازجنید بغدادی .

وطریق دیگر ابونجیب ضیاء الدین عبدالقاهر سهروردی آنکه او استماع‌نموده از قاضی وجیه‌الدین عمر سهروردی او ازشیخ اخی فرج زنجانی او از شیخ ابوالعباس نهاوندی او ازشیخ محمد رویم او ازشیخ جنید بغدادی .

راقم گوید در ریاض‌السیاحه در ذکر حال اخی فرج زنجانی مذکور است که او مرید شیخ ابوالعباس‌نهاوندی است واومرید جعفر خلدیست وی‌مرید شیخ‌جنید‌بغدادیست ودر نفحات مذکور است‌که جعفر بن محمد خلدی شاگرد جنید وبا جریری ورویم‌صحبت داشته وپیرابوالعباس نهاوندیست در این‌صورت ممکن است که‌ابوالعباس ازخلدی‌ورویم هردو روایت نموده باشد .

ونیز درنفحات مذکور است‌که ابوالعباس نهاوندی ازطبقهٔ سادسه و نام وی احمد بن محمد بن فضل وشاگرد جعفر خلدیست وپیر شیخ عمو واخی فرج‌زنجانی است وشیخ عمورا ابوالعباس این نام براو نهاده ومعنی عمو سالار بود .

شعبهٔ دیگر شیخ صدرالدین قونیوی واو از شیخ محیی‌الدین‌عربی واو ازشیخ‌ابو محمد یونس قصار نیشابوری‌واو ازشیخ عبدالقادر جیلانی واو ازشیخ ابوسعیدمخزومی واو از شیخ ابوالحسن علی بن محمد قرشی واو ازشیخ ابوالفرج طرسوسی واوازشیخ ابوالفضل عبدالواحد تمیمی واو از شیخ ابوالحسین علی‌المشهور بابن هندالفارسی واو از ابوبکر شبلی واو ازجنید بغدادی .

ودر کتاب ریاض‌السیاحه ذکر این سلسله را درکرسی نامه آورده‌اند وبا عبارت بستان السیاحه چون اندك تغایری داشت ذکر مینماید .

شیخ‌محیی‌الدین عربی واو از شیخ ابوالحسن علی واوازشیخ‌میحی‌الدین‌عبدالقادر جیلانی واو از شیخ ابوسعیدالمبارك بن علی المخزومی واو از شیخ ابوالحسن علی بن محمدبن یوسف القرشی واو از ابوالفرج الطرسوسی و او از ابوالفضل بن عبدالواحد بن عبدالعزیز واو ازشیخ شبلی واو ازجنید بغدادی .

واما ازجریر در ذکر سلسلهٔ پیرحاجات مذکورشد ووی منتهی بجنید بغدادیست.

و اما از ابوبکر واسطی سلسلهٔ سیاره بوی منتهی میشود چنانکـه بیاید واز وی بجنید .

شعبهٔ دیگر شیخ ناصرالدین بن محمد کوفی و او از ابونصر عبدالرحمن قنسری واو از شیخ ابوعلی دقاق واو از شیخ ابوالقاسم نصرآبادی و او از ابوبکر شبلی واو از جنید بغدادی .

شعبهٔ دیگر شیخ روزبهان کازرونی واو ازشیخ حسین اکاری شیرازی واو ازشیخ ابوعبدالله خفیف واو ازشیخ ابومحمد رویم واو ازشیخ جنید بغدادی .

و اما ممشاد دینوری در ذکر احوال جناب معروف گذشت که سلسلهٔ صفویه باو منتهی میشود بروایت صاحب کتاب صفوة الصفا واو از شیخ جنید بغدادی .

وبیك طریق سلسلهٔ سهروردیه نیز بممشاد دینوری منتهی میشود چنانکه درهمان موضع ذکرشد واز او بشیخ جنید بغدادی .

و اما محمد بن ابراهیم الزجاجی النیسابوری نیز بیك طریق از سهروردیه باو منتهی میشود چنانکه دراحوال معروف ذکر شد وازاو بجنید بغدادی .

واما شیخ ابوعبدالله محمدبن خفیف نیز درذکر سلسلهٔ سهروردیه در آن موضع گذشت که بطریقی که باو منتهی نموده‌اند واو ازشیخ جنید بغدادی .

ترجمهٔ مشایخی که ازجناب جنیدنشر سلسله نموده‌اند

شیخ ممشاد الدینوری

و حال شروع مینماید در ذکر احوال مشایخی چند که از جناب جنید مجاز و اذن داشته‌اند درارشادعباد .

شیخ الارشاد ممشاد الدینوری آنچه درنفحات مذکور است وی از طبقهٔ ثالثه واز بزرگان مشایخ عراقست وجوانمردان ایشان با احمد بن یحیی الجلا وبا بزرگتر از وی صحبت داشته وگفتهٔ اواست که الله تعالی عارف راآئینه‌یی داده استدرسر که هرگاه در آن نگرد الله را ببیند .

وهم وی گفته که هرگز بسر هیچ پیر نشده ام وسؤال نکرده‌ام مگر با دل صافی باو شده‌ام تا او خود چه گوید و همه معرفت صدق افتقار است بخدای تعالی و هرکس دوستی از دوستان وی را انکار کند کمینه عقوبت وی آنست که هرگز وی را آن ندهد که حق آنرا دوست داشته مگر توبه کند .

وابوعامر که از شاگردان وی بوده گفته کاروزی پیش ممشاد نشسته بودم جوان-مردی از در خانه درآمد وبمیزبانی اجازت خواستشیخ گفت که توانی صوفیان را بخانه بری وبازار درمیانه. نه وشیخ بهانه‌میجست‌واجابت نکرد. چون بیرون شد اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین، نکردی این چه بوده؟ شیخ گفت او از آن جوان مردان بود که دنیا بدست وی درآمده بود وآن ازدست وی بشد اکنون می‌آید و چیزی نفقات میکند که

سرمایهٔ خود بازیابد وتا مهر آن ازدل بیرون نکند این باز نیابد .

ونیز وی گفته که چهل سالست بهشت را با هرچه دراو است بر من عرضه میکنند گوشهٔ چشمی بعاریت بآن نداده ام .

ومن کلامه طریق الحق بعید والسیر مع الحق شدید .

ومنه ادب المرید فی التزام حرمات المشایخ وخدمة الاخوان والخروج عن الاسباب وحفظ آداب الشرع علی نفسه .

ودر تاریخ گزیده ترجمهٔ این کلمات را بفارسی آورده ووفات وی را درسنهٔ دویست ونود ونه نوشته زمان مقتدر خلیفه .

ودر نفحات نیز درهمین سال نقل نموده وبر مطالعه کنندگان این اوراق واضح باد که در حبیب السیر مینویسد در خلافت مأمون در سنهٔ تسع و مائتین بروایتی که در نفحات مذکور است شیخ ممشاد دینوری که از اکابر مشایخ عراق بود از عالم انتقال نمود انتهی .

وظاهراً کتاب نفحات که در نزد صاحب تاریخ بوده لفظ تسعین را ترک داشته و مصنف را باشتباه انداخته والله اعلم .

و فی النفحات ایضاً قال قال الشیخ ابو عبدالله الطاقی قدس سره سمعت محمد بن خفیف یقول رأیت ممشاد الدینوری فی النوم کانه قائم رافع یدیه الی السماء و هو یقول یارب القلوب یا رب القلوب والسماء تدنو من رأسه حتی وقعت من رأسه فانشقت و حملت ممشاد .

و شیخ فریدالدین عطار علیه الرحمه در تذکره اوصاف وی‌را چنین نوشته: پیر وقت بود و یگانهٔ روزگار وستوده بود بهر کمالی وگزیده بهمه خصالی ودر ریاضت و خدمت ومشاهده وحرمت آیتی بود و پیوسته در خانقاه را بسته داشتی و چون مسافری بدر خانقاه رسیدی از پس در پرسیدی مسافری یامقیم، اگر مقیمی درآی واگرمسافری خانقاه جای تو نیست که روزی چند باشی وبا ما خو کنی آنگاه بروی و ما را طاقت فراق نبود .

وقتی مردی نزد وی آمد گفت دعائی درکار من بکن . گفت بکوی خدای شو تا بدعای ممشادت حاجت نبود. مرد گفت یاشیخ کوی خدای کجاست؟ گفت آنجا که تو نباشی مرد برفت و از میان عزلت گرفت و دولت سعادت همنشین او گردید و او را کلماتی بس عالیست .

از آن جمله گفته است که اصنام مختلفند بعضی رابت اونفس است وبعضی‌را فرزند وبعضی‌را زن وبعضی‌رامال وبعضی‌را حرفت وبعضی‌را نماز و زکوة وروزه وحج وهر کسی را بتی است وبیزاری از آن بتان آن‌را میسر است که نبیند نفس خویش را واعتمادش بر افعال خویش نباشد. وگفت هر کس بخدمت پیری رود برای حظ خویش منقطع ماند

از برکات دیدار و گفتار او .

و گفت فراغت دل در خالی بودن است از آنچه اهل دنیا دست در او زده اند از فضول دنیا .

و گفت تصوف صفای اسرار است و عمل کردن بر آنچه رضای جبار است و صحبت با اخیار و عزلت از اغیار .

و گفت توکل وداع کردن طمع است از هرچه نفس تو و دل تو بدان میل کند . و از او پرسیدند که چون درویش گرسنه شود چه کند؟ گفت نماز کند. گفتند اگر قوت ندارد ؟ گفت بخفتد گفتند: اگر نتواند خفت گفت ، حقتعالی درویش را از سه چیز خالی ندارد یا قوت یا غذا یا اجل .

و در تذکرهٔ عطار و نفحات در ذکر حالات ابراهیم خواص مذکور است با اختلاف فی الجمله و در این اوراق آنچه فریدالدین فرموده ذکر مینماید :

ممشاد دینوری شبی نه بوقت برخاست و باز بخفت و خوابش نبرد، طهارت کرد و دو رکعت نماز بجای آورد و بخفت هم خوابش نبرد . گفت یارب مرا چه میباشد. در دلش آمد برخیز و بیرون رو؛ بیرون رفت از شهر و برفی عظیم بود بتلی که هر کس آنجا توبه کردی . بر سید بالا شد، گفت ابراهیم خواص را دیدم بر آن تل نشسته و پیراهنی کوتاه پوشیده و برف گرداگرد او می گداخت پس گفت ای ممشاد دست بمن ده دست بوی دادم دستم گرم شد و بیتی بعربی خواند و من در حرارت و فراغت او متحیر شدم .

الشیخ ابی محمد رویم بن احمد

الشیخ ابومحمد رویم بن احمد بن یزید بن رویم قدس سره .

شیخ فریدالدین عطار در تذکره فرماید که وی از جملهٔ مشایخ کبار بود و ممدوح همه و بامامت و بزرگی او متفقند و از صاحب سران جنید و در فقه بمذهب داود اصفهانی فقیه الفقهاء و در علم تفسیر و قرآن نصیبی تمام داشت و در فنون علم حظی بکمال و مشارالیه قوم بود و صاحب همت و فراست و در تجرید قدمی راسخ و ریاضت بسیار کشیده و سفرها بر توکل کرده و تصانیف بسیار دارد و در طریقت و در سماع کتابی تصنیف کرده نام او نقطة الواجدین است و در آخر عمر خود را درمیان دنیاداران پنهان کرده بود و معتمد خلیفه و وکیل و قاضی بود در امر قضا . وی را چهار بالش بود و احتشام تمام و شیخ جنید باین سبب فرمود که ما عارفان فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ است .

و در نفحات مذکور است که وی ار طبقهٔ ثانیه است و بعضی گفته کنیتش ابوبکر است و ابوالحسین و ابوالشیبان نیز گفته اند .

و نبیرهٔ رویم مهین است که قرائت از نافع روایت کند و از اجلهٔ مشایخ بغداد است . و از خواجه عبدالله انصاری حکایت کنند که گفته رویم خود را شاگرد جنید مینمود و

ازیاران او بود ومه ازوی ؛ ومن موئی ازرویم دوست تردادم که صد ازجنید .

از ابوعمرو زجاج مرویست که گفت یك چند خدمت میکردم جناب شیخ جنید را و مرا فرموده زینهار نزد رویم نروی . چون از بغداد عزم رفتن نمودم اندیشه نمودم که اگر رویم را ندیده باشم کسی اگر پرسد چه عذر آرم ؟ پنهان ازجنید نزد وی رفتم اورا دیدم درچهار بالش واحتشام ، چون خلوت شد دختر کی ازآن وی نزدیك وی آمد. رویم گفت یا ابا عمرو اصحاب تو میگویند چرا این شغل بنگذاری ودر میان ما آئی چگونه ایم چرا شغل این کودکان نسازند تا بیایم وایشان را خبر کنم ازآنچه ازوی یعنی جنید یافتم وایشان را یعنی یاران اوراعلم توحید گویم . ابوعمرو گوید چون بخدمت جنید آمدم مطلع بود از ملاقات من رویم را . گفت هین بگوی چون دیدی وی را؟ گفتم سخت بزرگوار . گفت الحمدلله وتراکه می گفتم نزد وی مرو ازبیم آن بود که درآن سیرت وتلبیس وی را ببینی فرا باچشم تو نیاید ومایهٔ خود بباد دهی الحمدلله که نیکو دیدهٔ مرد بزرگست .

آورده‌اند کسی رویم را گویا ملامت کرده از آن احتشام ولباس گفت بدان میارایم که پای تابهٔ برسر بندم و ببازار درآیم و باك ندارم .

وجناب شیخ رویم را سخنان عالی در توحید وتصوف است وبعضی از آن کلمات را نقل مینماید :

در اول جلد دوم ازکشکول شیخنا البهائی علیه‌الرحمه مذکور است :

سئل عن الصوفی فقال هوالذی لایملك شیئاً ولایملکه شیء .

و قال ایضاً التصوف ترك التفاضل بین الشیئین وفی الباب الرابع والسبعین من الفتوحات المکیة قال وقال رویم وقدسئل عن التوبة التوبة من التوبة کما قال ابن العریف :

قدتاب اقوام کثیر وما تاب من التوبة الاانا

و فی الفتوحات ایضاً عن رویم انه قال من قعدمع الصوفیة و خالفهم فی شیء مما یتحققون به نزع الله نورالایمان من قلبه .

و فی النفحات والتذکرة انه قال لابی عبدالله الخفیف هو بذل الروح فلانشتغل بترهات الصوفیة ؛ کمترین چیز دراین راه بذل روح است اگراین نخواهی کرد بترهات صوفیانه مشغول مشو . پیر هروی فرموده بذل روح نه آن بود که بغزا شوی تاترا بکشند بلکه آنست که با خدای تعالی بهرجان خود منازعت درنگیری وجان وتن ودل درسر کار او کنی وبهیچ رنج که ازاو بتورسد شکایت درنگیری :

شیخ سعدی قدس سره ازاین مقام خبر داده :

نظم

بذل مال وجان وترك نام وننگ در طریق عشق اول منزلست

وسئل عنه کیف حالك قال کیف حال من کان دینه هواه و همته دنیاه لیس بصالح تقی ولا بعارف نقی. ازاو پرسیدند که چگونه باشد حال تو ؟ گفت چگونه باشد حال آن

کسی که دین او هوای او بود وهمت او دنیای او نه نیکوکاری باشد ازخلق رمیده ونه عارفی از خلق گزیده .

درنفحات گوید که این اشارت بعیوب نفس است وهمانا که در جواب بتحقیق حال سائل اشارت کرده است ونیز روا بود که اورا درآنوقت به‌او باز گذاشته باشند تااز وصف وجود عبارت کرده است واتصاف صفت خود بداده .

وسئل‌رویم عن الانس فقال ان تستوحش‌عن غیرالله حتی من‌نفسك وسئل عن‌المحبة فقال الموافقة فی‌جمیع الاحوال وانشد .

ولوقال لی مت مت سمعاً وطاعة   وقلت لداعی الموت اهلا ومرحباً

ومن کلامه الرضا استلذاذ البلوی والیقین هوالمشاهده .

ومنه اذا وهب‌الله لك مقالا وفعالا فاخذ منك المقال و ترك علیك الفعال فلاتبال فانها نعمة وان اخذمنك الفعال وترك‌علیك المقال فنح فانها مصیبة وان اخذمنك‌المقال والفعال فاعلم انها نقمة .

ومنه‌قدس‌سره‌من حکم‌الحکیم ان یوسع علی اخوانه فی الاحکام ویضیق علی‌نفسه فیها فان التوسعة علیهم اتباع العلم والتضییق علی‌نفسك من حکم الورع .

ومنه ادب المسافران لایجاوزهمه قدمه وحیثما وقف قلبه یکون منزله .

وترجمهٔ این‌کلمات در تذکرهٔ عطار مذکوراست ودرآن کتاب نیز آورده که‌رویم گفت روزی دربغداد گرمگاهی بود میگذشتم تشنگی برمن‌غالب شد ازخانه‌یی آب‌خواستم کودکی کوزهٔ آبی بیرون آورد چون مرا دید گفت صوفی بروز آب خورد و هرگز بعد ازآن بروز روزه نگشادم .

وگفت بیست سال است که بردل من هیچ طعامی گذر نکرد مگر آنکه فی‌الحال بظهور پیوست وحاضر شد .

وگفتهٔ اواست که اول چیزی که خدای تعالی بربنده فرض کرده است معرفت باشد ازوی دلیل خواستند گفت **وماخلقت‌الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون** .

واز سخنان حکمت بنیان او است که حق تعالی پنهان کرده است چیزها در چیزها مکر خویش در علم خویش و خداع خویش در لطف خویش و عقوبات خویش در کرمهای خویش .

وفرموده است که گشتن باهر گروه بسلامت تربود که باصوفیان، زیراکه خلق را مطالبت بظاهر شرع بود واین طایفه را مطالبت بحقیقت وورع ودوام صدق .

وسخن او است که آرام گیر بربساط وپرهیز کن ازانبساط وصبر کن برضرب سیاط تا بگذری از صراط .

وگفتهٔ اواست که صوفیان برجادهٔ مستقیم خیر باشند تا بایکدیگر نفور ورمیده باشند وچون بایکدیگر ساکن شوند وصلح کنند درایشان خیر هیچ نبود .

وتصوف مبنی است برسه خصلت تعلق ساختن بفقرا وافتقار و محقق شدن ببذل وایثار وترك کردن اعتراض واختیار وتمامی حقایق آن بود که مقارن علم باشد.

واخلاص آنست که رؤیت تو ازعمل تو مرتفع شود یعنی عمل را ازخود ندانی و نه بینی وفتوت آنست که برادران خودرا معذور داری در هرزلتی که ازایشان واقع شود وبا ایشان چنان معامله کنی که ازایشان عذر باید خواست.

واز نصایح اواست که فقررا حرمتی است وآن ستر واخفا وغیرت براو است هرکه آن‌را کشف کرد وباخلق نمود اهل فقر نیست ووی رادرفقر کرامتی. نی وارتحال آن قدس‌سراهل‌حال از این سرای‌سریع الزوال بقرب حضرت لایزال چنانکه درتاریخ حبیب السیر مذکوراست درعهد مقتدر خلیفهٔ عباسی بسال سیصدوسه بود رحمة‌الله علیه.

ترجمة الشیخ شبلی قدس سره

الشیخ‌الکامل الولی ابوبکر دلف بن جحدرالشبلی.

دروفیات ونفحات مذکور است که نام مبارکش چنانکه برقبر شریفش نوشته‌جعفر بن یونس است.

ونیز درنفحات مسطور است که وی ازطبقهٔ رابعه ونامش را بعضی دلف بن‌جعفر وبعضی دلف بن محمد گفته اند.

وشیخ‌الاسلام یعنی انصاری هروی فرموده که وی‌مصریست ببغداد آمد ودرمجلس خیرنساج توبه کرده وشاگرد جنید است عالم بوده وفقیه‌وبذکرمجلس کردی‌ومذهب‌مالك داشت وموطاء که کتاب مالکست حفظ کرد وپدروی حاجب‌الحجاب خلیفه بودی.

وفی‌طبقات السلمی انه خراسانی‌الاصل بغدادی‌المنشأ والمولد واصله من اشروسنه من فرغانه ومولده کما قیل سامره انتهی.

وفی حیوة‌الحیوان انه‌کان عالماًصالحاً محدثاً مالکی‌المذهب‌صحب‌الجنیدالی آخره.

وقاضی نورالله نورالله مرقده در مجالس میفرماید درکتاب انساب سمعانی‌مسطور است که شبلی نسبت اواست بقریهٔ اشروسنه که آنرا شبلیه گویند و خال او امیر الامراء الاسکندریه بود بعضی گفته‌اند مولد او سامره است ودربغداد نشوونما یافته.

ودر کتاب‌کامل بهائی مذکور است که اورئیسی بود ازرؤسای دماوند ومردی‌عاقل بود وملك مازندران اورا برسالت نزد خلیفه فرستاد و چون ببغداد رسید پرتو هدایت ازمشاهد مقدسهٔ آن دیار برفضای اعتقاد او تافت توبه کرد وازدنیا اعراض‌نمود انتهی.

وشیخ فریدالدین عطار علیه‌الرحمه در تذکره میفرماید وابتدای واقعهٔ او آن بود که امیر دماوند بود از بغداد اورا نامه رسیدبامیری‌ری، اول باجمعی بحضرت بغداد رفتند وخلعت خلیفه بستدند وچون بازمیگشتند مگر امیری را عطسه آمد وبآستین‌خلعت دهن وبینی‌پاك کرد، این‌را بخلیفه بگفتند که او با خلعت تواستخفاف کرد، بفرمود تا

خلعتش بر کندند وقفای چندیش بزنند وازعمل امارت معزولش کردند .

شبلی از آن متنبه شد و اندیشه کرد که کسی که خلعت پادشاه عالم و آفریدگار بنین وبنات آدم عزاسمه را دستمال کندباوی چه کنند ؟ درحال خلعت را پیش خلیفه باز آورد. خلیفه فرمودچه افتاد ؟ گفت ای خلیفه تومخلوقی، نمی پسندی که باخلعت تو بی ادبی کنند وخلعت ترا قدر چنین بود پادشاه عالم جل جلاله مرا خلعتی داده است از دوستی و معرفت خویش کی پسندد که من اورا بخدمت مخلوقی دستمال کنم . پس از آنجا بخدمت خیرنساج آمد وواقعه راباز گفت ، خیر نساج او را پیش شیخ جنید فرستاد چون بخدمت وی آمدگفت جوهر آشنائی را پیش تونشان میدهند یابیبخش یابفروش جنید گفت اگر بفروشم ترا بهای آن نبود که آنرا خود بها نبود واگر ببخشم آسان بدست آورده باشی وآنرا قدر نشناسی لیکن چون من قدم از فرق ساز وخویشتن در این دریا درانداز تا بصبر وانتظار آن گوهر بدست آید. شبلی گفت چکنم . گفت برو یکسال کبریت فروشی کن . چنان کرد ، چون یکسال سر آمدفرمودش دراین کارشهرتی وتجارتی هست برو و یکسال دریوزه کن چنان کرد تاسرسال بجائی رسید که درهمهٔ بازار بگشت و کسی چیزی ندادش، باز آمدو با جنید گفت فرمود اکنون قیمت خود بدان که خلق را بهیچ نیرزی دل درایشان مبند وایشان رابهیچ برمگیر وتوروزی چند حاجب بوده وروزی چند امیری کرده‌ای بدان ولایت برو وازایشان حلالی خواه، چنان نمود وبیك یك درخانه میرفت وحلالی میخواست تا بهمه‌جا بگردید یك مظلمه نماندش که خداوندش را باز نیافت گفت بغرامت آن اگر صدهزار درم میدادم دلم قرار نمیگرفت و چهار سال در این کار اشتغال داشت پس بنزد جنید آمد فرمودش هنوز دزتو حب جاه مانده است باید بروی و یکسال دیگر گدائی کنی. هرروز آنچه دریوزه نموده بخدمت شیخ می آورد واوهمه‌را بدرویشان میداد وشب اوراگرسنه میداشت. چون سال برآمد گفت اکنون ترا بصحبت راه دهم ولیکن بیك شرط که خادم اصحاب توباشی. پس تایکسال اصحاب را خدمت کرد شیخ فرمود یاابابکر اکنون حال نفس تونزدیك توچیست ؟ پاسخ داد کمترین خلق خدای خویشتن را همی بینم درچشم خویش. شیخ فرمود اکنون ایمانت درست شد پس حالش بدانجا رسید که آستین پرشکر کردی وهرجا کودکی میدید شکری دردهان اومینهاد که بگوالله وآستین دیگر درم ودینار ومیگفت هر که یکبار بگوید الله دهانش پر زرمیکنم .

بعدازآن حالت غیرت دراو بجنبید تیغی بر کشید که هر که نام الله برد سرش بیندازم گفتند پیش شکروزر میدادی اکنون سرمیاندازی ؟ گفت آن وقت پنداشتم که اورا ازسر معرفت وحقیقت یاد میکنند اکنون معلوم شد که ازسرعادت وغفلت میگویند من روانداردم که بزبان آلوده اورا یاد کنند .

وچندی میرفتی و هرجا که میرسیدی نام الله برآنجا نقش میکردی ناگاه آوازی شنید که تاچندگرد اسم میگردی اگر مرد طالبی قدم در طلب مسمی زن .

این سخن درجان اوکارگر گردید چنانکه قرار وآرام یکبارگی ازاوبرفت چندان

عشق قوت گرفت وشور براوغالب شد که برفت وخویشتن را دردجله انداخت موجی درآمد واورا بکنارافکند وخویشتن را درآتش افکند وآتش دراوعمل نکرد، بجایی که شیران گرسنه بودند خودرا انداخت همه ازاوبرمیدند خودرا ازسر کوهی برتاب نمود باد و هوا اورا بگرفتند وبرزمین نشاندند .

شبلی را بیقراری یکی برهزارشد فریاد برآورد که ویل لمن لایقبله الماء ولاالنار ولاالسباع ولاالجبال. هاتفی آواز داد که من کان مقبول الحق لایقبله غیره .

پس چنان شد که ده بار درسلسله کشیدندش ودر بند بیمارستان کردند وگفتند این دیوانه است. گفت من بنزدیك شما دیوانه ام و شما بنزدیك من هوشیار حقتعالی دیوانگی مرا وهشیاری شمارا زیادت کند وخلیفه کس فرستاد که تعهداو کند وبزور دارودر گلویش نماید. شبلی میگفت خویشتن رنجه مدارید که این نه درداست که بدارو به شود .

یکروز جماعتی پیش اورفتند واو دربند بود گفت شما کیستید ؟ گفتند دوستان تو وی سنگ در ایشان انداختن گرفت همه بگریختند بایشان گفت ای دروغ زنان دوستان بسنگی چند ازدوست خود برگردند بروید که شما دوست خودید .

ونیز شیخ درالهی نامه این حکایت بنظم فرموده تیمناً آورده میشود :

(نظم)

چوشبلی را زیادت گشت شورش — فرو بستند در قیـدی بزورش
گروهی پیش او رفتند آنگاه — بنظاره باسـتادند آنگاه
بدیشان گفت شبلی یك سخن باز — که چه قومید برگوئید این راز
همه گفتند خیل دوستانیـم — که ره جز دوستی تو ندانیم
چو بشنید این سخن شبلی زیاران — برایشان کرد حالی سنگباران
همه یاران اوچون سنگ دیدند — ز بیم سنگ از پیشش رمیدند
زبان بگشاد شبلی گفت آنگاه — که ای جمله همه کذاب وگمراه
چه لاف از دوستیتان بود بامن — نبودید ای خسیسان پاك دامن
که بگریزد ززخم دوست آخر — که زخم اونه زخم اواست آخر
چوزخم دوست دیدابلیس بگریخت — ولی اززخم اوصد مرهم آمیخت
بجان بپذیر هرزخمی که او زد — که گراوزخم برجان زد نکوزد
اگریك ذره عشق آید پدیدار — بصد جان زخم راگردی خریدار
تو پنداری که زخمش رایگانست — هزاران ساله طاعت نرخ آنست
هزاران ساله گرچه طاعتش بود — بهـای طاعتی یك ساعتش بود
قوی شایسته باشی در جدایی — اگر گویـند تو ما را نشایی
عزیـزا قصـهٔ ابلیس بشنو — زمانی ترك کن تلبیس بشنو
گراین مردی ترا بودی زمانی — ز تو زنده شدی مردم جهانی

اگر او رانده وملعون راهست همیشه در حضور پادشاهست
چه لعنت میکنی اورا شب وروز از او باری مسلمانی درآموز

وشیخ محیی الدین قدس سره در باب چهل وچهارم از فتوحات میفرماید درصفت بهالیل وقصهٔ خود درحال ذهاب عقل واتیان بصلوات پنج گانه وعدم علم خود بواسطهٔ غلبهٔ شهود کما فعل بالشبلی فی ولهه لکنه کان الشبلی یرد فی اوقات الصلوة علی ماروی عنه فلا ادری هل کان یعقل رده او کان مثل ما کنت فیه فان الراوی مافصل فلما قیل للجنید عنه قال الحمدلله الذی لم یجر علی لسانه ذنباً .

و در نفحات بعنوان ابوعبدالله عبادانی که از شاگردان خاص سهل بن عبدالله تستری است آورده که وی میگفت روزگاری از شبلی بمن سخنان میرسید که مرا آرزو بود که اورا ببینم. پدر پیر وضعیف داشتم باودرمانده بودم. چون پدرازدنیا رفت ببغداد درآمدم قومی دیدم ازدرویشان ازپیش شبلی بیرون‌می آمدندمرا بشناختند گفتند بچه‌کار آمده‌یی؟ گفتم بملاقات شبلی، به‌وی‌راه هست؟ گفتند هست اما زنهار که دعوی بروی نبری گفتم نبرم وآنروز آدینه بود روزصدمت وشوری داخل شدم سلام کردم جواب‌داد وعادت وی آن بود که میگفت بعداز ادای سلام ایش انت ابدك‌الله ، یعنی چگونه همیشه بداردترا خداوند. گفتم من آن نقطه‌ام که در زیر باء است شبلی گفت مقام خود معلوم کن که خود کجایی. من بگفتم اگر بگویم هم بند ببرد، ازوی گریختم وپاره‌یی دورترشدم که وی را سیر ببینم وبروم. ناگاه درویشی درآمد وسلام کرد شبلی برقاعده جواب سلام داد وگفت ایش انت ابدك‌الله آن درویش گفت محال، یعنی همیشگی من محالست. گفت درچه؟ گفت فی حال، اورا آن خوش آمد بخندید. من این‌فایده ازوی برگرفتم وبرفتم .

شیخ غفورلاری شاگرد عبدالرحمن جامی درحواشی میگوید مراد بباء وجودعام است ومراد بوجود امریست که بخود ظاهراست وظهور اشیاء باو است ومراد بعموم وی انبساط وی است وتوجه بظهور اشیا نمودن ومراد بنقطه تعیین‌وخصوصیت است که وجود عام را پیدا شود .

پس حاصل کلام این‌شود که من خصوصیتی‌ام که لاحق‌شدم وجود عام را لحوقی که کیفیت آن مجهولست .

راقم گوید عین‌القضاة همدانی درتمهید هشتم‌از کتاب تمهیدات میفرماید براه‌سالك مقامیست که چون بدان مقام رسد بداند که قرآن درنقطهٔ باء بسم‌الله است یا درنقطهٔ باء دیده شود مثالش گوش دار اگر گویی **لله‌مافی السموات والارض** وهرچه درآسمان وزمینست برشماری روزگاری بی‌نهایت بکار باید، باش تادولت دست دهد وخودرا ببینی دردایرهٔ **ان‌الله بکل شیء محیط** اومحیط بنده باشد تاخودرا بینی درنقطهٔ باء بسم‌الله وجلالت باء . انتهی .

وبنا براین کلام شبلی روشن میگردد. ونعم ماقیل :

(نظم)

توئی آن نقطهٔ بالای فای فوق ایدیهم　　　که در گاه تنزل تحت بسم‌الله را بایی

دیگری فرموده :

گر نبودی باء بسم‌الله پای بوتراب　　　کج کلاهیها نکردی بر سر ام‌الکتاب

وعن روض الناظر انه کان حاجباً للموفق بالله طلحة ثم تاب و صحب الفقراء و کان مالکی المذهب قرء الموطا .

وعن رجال المحدث النیسابوری ان ابابکر جعفر بن یونس الخراسانی ثم البغدادی المعروف بشبلی کان یهنی العلویة یوم الغدیر اخذ عن جنید البغدادی روی ان عمران البغدادی کان من فقهاء العامة ببغداد و کان یزری علی الشبلی بالجهل و یمنع الناس عن زیارته فلاقاه یوماً فی الطریق و قال لاصحابه امتحنه بالسؤال لکی تعلموا جهله فقال یا شبلی فی خمسة من الابل کم الزکوة قال علی مذهبك غنم وعلی مذهبنا کلها نصرف فی سبیل الله قال من امامك فی هذه المسئلة قال امیر المؤمنین علی (ع) لما نزل قوله تعالی **من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً** جاء بکل مایملکه عند النبی (ص) فقال له النبی (ص) ما بقیت شیئاً لعیالك قال الله ورسوله حسبی و کان کل مایملکه صرف فی سبیل الله .

ودر مجلس اول از مجالس المؤمنین منقولست از تفسیر شیخ ابوالفتوح قدس سره که روزی از روزهای غدیر شبلی بخدمت یکی از معروفان علوی رفت و چنانکه سنت مؤمنان بود اورا تهنیت کرد آنگاه گفت ای سید میدانی که اشارت در آن چه بود که جدت دست پدرت گرفت برداشت و آنگاه ساعتی سخن نگفت؟ سید گفت نمیدانم. شبلی گفت اشارت آن بود که زنانی که از جمال یوسف بی‌خبر بودند زبان ملامت بر زلیخا دراز کردند و گفتند: **امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حباً انا لنریها فی ضلال مبین**

اوخواست تا طرفی از جمال او بایشان نماید ، مجلسی بساخت و آنان را بخواند و درخانهٔ دودر بنشاند و یوسف را جامه‌های پاکیزه پوشانید و گفت برای دل من از در این خانه در آی واز در دیگر بیرون شو، وایشان را گفت میخواهم تا این دوست خود را بر شما عرضه کنم برای دل من هر کس باو نیازی پیش آرید. گفتند چه کنیم؟ زلیخا هریك را کاردی و ترنجی بدست داد و گفت چون او در آید هر کس ترنجی ببرد و پاره‌یی باو دهد. گفتند همچنین کنیم. چون یوسف از درخانه در آمد وچشم ایشان برجمال او افتاد کارد بر نهادند تا ترنج ببرند از غایت دهشت وحیرت دست خودرا بریدند وچون او برفت گفتند **حاش لله ماهذا بشراً ان هذا الاملك کریم** .

زلیخا گفت این همانست که شما برای محبت او زبان ملامت بر من دراز کردید **فذلکن الذی لمتننی فیه** وهمچنین حضرت رسول (ص) اشارت کرد بآنکه این مرد همان مرداست که اگر وقتی درحق اوسخنی گفتم ودر تصویب رأی او گهری سفتم شمارا خوش نیامد وزبان ملامت دراز کردید. امروز بنگرید تا خدای تعالی درحق اوچه فرمودواورا

چه پایه داد وچه منزلت نهاد انتهی .

وقال ابن خلکان بعد ذکره بالعنوان الی ان قال صحب الشیخ اباالقاسم الجنید ومن فی عصره من الصلحاء رضی الله عنهم وکان فی مبدء امره والیاً فی دنباوند فلما تاب فی مجلس خیرالنساج مضی الیها وقال لاهلها کنت والی بلدکم فاجعلونی فی حل ومجاهداته فی اول امره فوق الحد ویقال انه اکتحل بکذا وکذا من الملح لیعتاد السهر ولایأخذه نوم وکان یبالغ فی تعظیم الشرع المطهر وکان اذا دخل شهر رمضان المبارک جد فی الطاعات ویقول هذا شهر عظمه ربی فانا اولی بتعظیمه وکان فی آخر عمره ینشد کثیراً .

وکم من موضع لومت فیه　　لکنت به نکالا فی العشیرة

ودخل یوماً علی شیخه الجنید فوقف بین یدیه وصفق بیدیه وانشد :

عودونی الوصال والوصل عذب　　و رمونی بالصد والصد صعب

زعموا حین از عموا ان ذنبی　　فرط حبی لهم و ما ذاك ذنب

لا وحق الخضوع عند التلاقی　　ماجزا من یحب الا یحب

قال فاجابه الجنید .

و تمنیت ان اراك فلما رأیتکا　　غلبت دهشة السرور فلم املك البکا

حدث احمد بن منصور بن نصر قال جاء ذات یوم الشبلی الی ابی بکر بن مجاهد فلم یجده فی مسجده فسئل عنه فقیل هو عند علی بن عیسی فقصد دار علی بن عیسی فاستأذن فقیل ابو بکر الشبلی یستأذن فقال ابو بکر بن مجاهد لعلی بن عیسی الیوم اریك من الشبلی عجباً فلما دخل وقعد قال له ابو بکر بن مجاهد یااباابکر اخبرت انك تحرق الثیاب والخبز والاطعمة ومایننتفع به الناس این هذا من العلم والشرع فقال له قال الله تعالی **فطفق مسحاً بالسوق والاعناق** این هذا من العلم فسکت ابو بکر بن مجاهد وقال کانی ماقرأتها قط .

وقیل انهم عاتبوه فی مثله فتلا قوله تعالی **انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم** هذه الاطعمة و الشهوات حقیقة الخلق و معبودهم ابرء منه و احرقه .

ومن اناشیده :

و دارکم هجر وحبکم قلا　　ووصلکم صرم وسلمکم حرب

وحکی الخطیب فی تاریخه قال ابو الحسن التمیمی دخلت علی ابی بکر الشبلی فی داره یوماً وهو یهیج و یقول :

علی بعدك لا یصبر من عادته القرب　　ولا یقوی علی هجرك من تیمه الحب

فان لم ترك العین فقد ابصرك القلب

وذکر الخطیب ایضاً فی ترجمة ابی سعید اسماعیل بن علی الواعظ مامثاله وانشدنا ابو سعید قال انشدنا ابو طاهر الخثعمی قال انشدنی الشبلی لنفسه :

مضت الشبیبة والحبیبة فانبری　　دمعان فی الاجفان یزدحمان

ما انصفتنی الحادثات رمیتنی　　بمودعین و لیس لی قلبان

وقال الشبلی ایضاً رأیته یوم جمعة معتوهاً عند جامع الرصافة قائما عریاناً و هو یقول انا مجنون الله انامجنون الله فقلت له لم لاتدخل الجامع وتتواری وتصلی فانشد یقول .

یقولون زرنا و اقض واجب حقنا — و قد اسقطت حالی حقوقهم عنی

اذا ابصروا حالی ولم یأنفوا لها — و لم یأنفوا منها انفت لهم منی

وکانت وفاته یوم الجمعة للیلتین بقیتا من ذی الحجة من سنة اربع و ثلثین وثلثمائة ببغداد ودفن فی مقبرة الخیزران وعمره سبع وثمانون سنة رحمه الله تعالی .

ویقال انه مات سنة خمس وثلثین والاول اصح. ویقال ان مولده بسرمن رای .

والشبلی بکسر الشین المثلثة وسکون الباء الموحدة وبعدها لام نسبة الی شبلة وهی قریة من قری اسروشنه .

واسروشنة بضم الهمزة وسکون السین المهملة وضم الراء و سکون الواو و فتح الشین المعجمة وفتح النون وبعدها هاء وهی مدینة عظیمة وراء سمرقند من بلاد ماوراء النهر.

ودنباوند بضم الدال المهملة وسکون النون و فتح الباء الموحدة وبعد الالف واو مفتوحة ثم نون ساکنة وبعدها دال مهملة وهی ناحیة من نواحی رستاق الری فی الجبال.

وبعضهم یقول دماوند والاول اصح والله تعالی اعلم .

ودر نفحات مذکوراست که جناب شیخ جنید درحق اوفرموده است لکل قوم تاج و تاج هذا القوم الشبلی .

کسی بشبلی گفت مرا دعائی کن این بیت برخواند :

مضی زمن والناس یستشفعون بی — فهل لی الی لیلی الغداة دلیل

وی را گفتند ترا خوش فربه بینیم و محبتی که دعوی میکنی تقاضای لاغری میکند گفت :

احب قلبی ومادری بدنی — ولودری ماقام فی السمن

وی‌را پرسیدند که مردی سماع میکند و نمیداند که چه میشنود واین چیست جواب داد باین ابیات :

رب ورقاء هتوف بالحمی — ذات شجو صدحت فی فنن

و لقد اشکو فما افهمها — و لقد تشکو فما تفهمنی

غیرانی بالجوی اعرفها — و هی ایضاً بالهوی تعرفنی

ذکرت الفا و دهراً صالحاً — فبکت شجواً و هاجت شجنی

ابوعبدالله انصاری گفت که این ابیات مجنون‌راست نه شبلی‌واما وی‌انشاد کرده .

شیخ ابوسعید بن ابوالخیر گوید که از شیخ ابوالحسن سرخسی شنیدم که گفت در جامع بغداد برکنار مجلس شبلی بایستادم شخصی آنجا رسید درکسوت این قوم پرسید که ایها الشیخ ماالوصل. شبلی روی بوی کرد و گفت ایها السائل عن الوصل اسقط العطفتین فقد وصلت .

سائل گفت یا ابابکر ماالعطفان. شبلی گفت قام ذروة بين يديكم فحجبكم عن‌الله.

پس سائل گفت ماتلك‌الذروة. شبلی گفت الدنيا والعقبی كذا قال ربنا و منكم من يريدالدنيا ومنكم من يريدالاخرة فاين من يريدالله.

بعد از آن شبلی گفت اذا قلت‌الله فهوالله واذاسكتت فهوالله يالله يالله يامن‌هووهو ولايعلم احدماهوالاهو سبحانه سبحانه وحده لاشريك له.

بعد از آن غش کرد و بیفتاد بیخود که وی را برداشته بخانهٔ وی بردند.

وقتی شبلی عبدالرحمن خراسانی راگفت یاخراسانی هل‌رأیت غیرالشبلی احداًیقول الله قط قال‌فقلت ومارأیت الشبلی یوماً یقول‌الله قال فخرالشبلی مغشیاً علیه.

و نیز عبدالرحمن خراسانی گفته که شخصی بدرسرای شبلی آمد و دربزد. شبلی فرا درآمد سر برهنه و پای برهنه گفت کرا میخواهی؟ گفت شبلی‌را. گفت نشنیدی که مات کافراً.

و پیر انصاری فرموده نفس خودرا گفته.

وقتی جمعی در خانهٔ او بودند در آفتاب نگریست دید که بغروب نزدیکست برخاستند و نماز دیگر بگزاردند شبلی بخندید و گفت چه‌خوش گفت آن کس که گفته‌است.

نسيت‌اليوم من‌عشقی صلوتی	ولا ادری غداتی من عشائی
فذكرك‌سيدی اكلی وشربی	ووجهك ان‌رأيت‌شفاء دائی

یکی ازاین طایفه حکایت نموده که درمسجد مدینه بر حلقهٔ شبلی بایستادم. سائلی بآنجا رسیدومیگفت یاالله‌یاجواد. شبلی آهی کشید و گفت چگونه توانم که حق‌راسبحانه بجود ستایم ومخلوقی در مدح مخلوقی میگوید:

تعود بسط‌الكف حتی‌لو انه	اراد انقباضاً لم‌تجبه انامله
تراه اذا ناجيته متهللا	كانك تعطيه الذی‌انت‌سائله
ولولم‌يكن فی كفه غيرروحه	لجادبها فليتق الله امله
هوالبحرمن‌ای‌النواحی اتيته	فلجته‌المعروف‌والجودساحله

بعد از آن بگریست و گفت:

بلی یاجواد فانك اوجدت تلك‌الجوارح و بسطت تلك الهمم.

ثم مننت بعد ذلك علی اقوام بالاستغناء عنهم و عما فی ايديهم بك فانك الجواد الجواد فانهم يعطون عن محدود و عطائك لاحدله ولا صفة فياجواداً يعلوكل جواد وبه جاد من جاد.

ودر تفسیر این آیه گفته است قوله تعالی **قل‌للمؤمنين يغضوامن ابصارهم** ابصارالرؤس عن المحارم وابصارالقلوب عن‌ماسوی‌الله تعالی.

نقلست که وقتی شنید که کسی میگفت الخيارعشرة بدانق فریاد کرد و گفت اذاكان

الخیار عشرة بدانق فکیف الشرار .

وقتی میگذشت فقاعی آواز داد لم‌یبق‌الاواحد. شبلی نعره‌یی بزد ودروجد آمد و میگفت هل‌یبقی‌الاواحد . واز سخنان ویست الحریة هی‌حریة‌القلوب .

شیخ انصاری ازابوسعید مالینی حافظ صوفی این حکایت ازشبلی آورده است که گفته این سرمایهٔ وقت که دازید بناز دارید فردا همین خواهید داشت و تا جاوید بااین صحبت باید کرد .

آورده‌اند که گفت عهد کردم چیزی نخورم‌مگرحلال. وقتی در بیابانها میگشتم تا بانجیر بنی رسیدم دست دراز کردم تابخورم از آن‌انجیر بن، آواز آمد که عهدخودنگاهدار وازمن مخور که ملك یهودیم .

از وی پرسیدند کدام چیزعجب تراست؟ گفت دلی که خدای خود را بشناسد و در وی عاصی شود .

ونیز درنفحات در عنوان ابوالحسین مرورودی از وی حکایت نموده که شبلی را پرسیدم که اکرم الاکرمین که بود؟ گفت آن بود که وقتی گناه کسی را آمرزیده بود هرگز کسی را بآن گناه عذاب نکند که این آن گناه است که فلان دوست و بنده را بیامرزیدم .

و از پیر هروی حکایت نموده که گفته ابوالحسین حصری علی بن ابراهیم بصری شاگردشبلی بوده و وی‌را جزشبلی استادی نبوده واورا جزوی‌شاگردی‌نه. سخن‌شنوان بسیار بوده‌اند که سخن شنیده‌اند از وی اما این حدیث جدا است یعنی میراث شبلی وی گرفته بود وشبلی بحصری‌گفت انت دیوانة مثلی بینی وبینك تألیف ازلی .

وفی‌القاموس ومحمد بن جابارزاهد صحب الشبلی .

حصری وابوعبدالله خفیف همتای یکدیگر بوده‌اند وشرح حال ابوعبدالله بیاید و ذکر وی نیز بشود .

ونیز ازبکیر خادم شبلی حکایت نموده که شبلی را روزجمعه در آن بیماری خفتی شد، گفت بمسجد جامع میروم تکیه بدست‌من کرده‌بود ومیرفت مردی مارا در راه پیش آمد . شبلی گفت بکیر. گفتم لبیك گفت مارا فردا بااین‌مرد کاریست پس برفتیم و نماز بگزاردیم وبخانه بازآمدیم شب فوت شد. گفتند درفلان موضع مردیست صالح که غسل مردگان‌میکند. سحرگاه بدر خانه وی‌رفتم وآهسته در بزدم و گفتم سلام علیکم ازدرون خانه گفت‌شبلی بمرد؟ گفتم بلی پس بیرون آمد دیدم همان مرد که در راه مسجد پیش آمده بود بتعجب گفتم لااله الاالله گفت تعجب ازچه میکنی؟سبب راگفتم پس سوگند بر وی دادم که تو از کجا دانستی که شبلی بمرد؟ گفت ای نادان ازآنجاکه شبلی دانست که وی‌را بامن‌امروز کار است .

ونیزدرنفحاتست که شبلی زیرداری که حسین بن‌منصور بر آن بود بازایستادو گفت

اولم ننهك عن العالمین آن قاضی که بکشتن وی حکم کرده بود گفت او دعوی پیغمبری میکرد واین دعوی خدائی میکند. شبلی گفت من همان میگویم که او میگفت لیکن دیوانگی مرا برهاند وعقل اورا درافکند.

عین القضاة همدانی در تمهید نهم از کتاب تمهیدات میفرماید آن روز که سرور عاشقان حسین منصور را بردار کردند شبلی گفت آن شب مرا باخدای مناجات افتاد گفتم الهی کم تقتل المحبین قال الی ان لا اجد الدیة فقلت یارب فمادیتك قال لقائی و جمالی دیة المحبین.

و نیز در نفحات مذکور است در عنوان ابو یعقوب میدانی که ازمشایخ نصیبین است شبلی از بغداد بمصر میشد بحلالی خواستن آن وقت که درشغل و عمل بود واسب در زمین کسی رانده بود گذر او برابو یعقوب میدانی افتاد او بدیدن شبلی آمد وتازه در این کار آمده بود واول ارادت وی میبود و مردی فربه بود. شبلی دست بر سروی فرود آورد وگفت جبرك الله. ابو یعقوب گفت آمین مردمان گفتند این چیست که وی راگفت چنانکه کودکان را گویند وپس از آن ابو یعقوب را ببود آنچه بود. شبلی گوید چون دست برسر وی فرود آوردم وگفتم جبرك الله هیچ موی نبود برتن وی که نگفت آمین.

وفی کتاب المراقبة من احیاء علوم الدین قال ودخل الشبلی علی ابی الحسین النوری وهومعتکف فوجده ساکنا حسن الاجتماع لایتحرك من ظاهره شیء فقال له من این اخذت هذه المراقبة و السکون فقال من سنور کانت لنا فکانت اذا ارادت الصید رابطت رأس الحجر لاتتحرك لهاشعرة.

وفی المجلد الاول من کشکول البهائی قدس سره وسمع الشبلی رجلا ینشد:

اردناکم صرفا فاذ قد مزجتم فبعداً وسحقاالانقیم لکم وزنا

وفی هذا المجلد ایضاً قال سئل الشبلی لم سمی الصوفی ابن الوقت فقال انه لایأسف علی الغایب ولاینتظر الوارد.

ونقل عن الکشکول قال رای الشبلی صوفیاً یقول للحجام احلق رأسی لله فلما حلقه رفع الشبلی الی الحجام اربعین دیناراً قال خذها اجرة خدمتك هذا الفقیر فقال الحجام انما فعلت ذلك لله ولااحل عقدا بینی وبینه باربعین دیناراً فلطم الشبلی رأس نفسه و قال کل الناس خیر منك حتی الحجام. انتهی.

وفی المجلد الثالث منه قال کان الشبلی یصلی فی شهر رمضان خلف الامام فقرء الامام **ولوشئنا لنذهبن بالذی اوحینا الیك** فزعق الشبلی زعقة ظن الناس ان فیها روحه واخذ یرتعد وهویقول بمثل هذا یخاطب الاحباب یردد ذلك مراراً.

ودر تاریخ گزیده مسطور است که شیخ ابو بکر شبلی وفاتش در سنهٔ سیصد وسی وچهار در زمان مکتفی خلیفه بوده.

واز سخنان اواست نورالحقیقة خیر من نور الحدیقة.

ونیز گفتهٔ اواست سالك باید که هرطاعت که حق تعالی آنرا گرامی کرده آن را گرامی تر دارد وهرمعصیت که نهی فرموده دشمن تر دارد وازاشعار شبلی است:

تشاغلتم عنا بصحبة غیرنا | و اظهرتم الهجران ماهکذالنا
واقسمتم ان لاتحولوا عن الهدی | فقدوحبوه الحب خفتم و ما حنا
لیالی بتنانجتنی من ثمارکم | فقلبی الی تلك اللیالی لقد حنا

گویند مجوسی درحق مستحق صددینار صدقه کرد شبلی او راگفت ترا که ایمان نداری ازصدقه دادن چه سود؟ مجوسی بگریست وروی بآسمان کرد رقعه یی ازآسمان درافتاد واین دوبیت درآنجا نوشته :

مکافاة السماحة دار خلد | وامن من مخافة یوم بؤس
وما نار بمحرقة جواداً | ولو کان الجواد من المجوس

راقم گوید مکتفی خلیفه چنانکه درکامل مذکور است درسال دوبست ونود وپنج فوت شده وآنچه بنظر میرسد المستکفی بالله راکاتب مکتفی خوانده ومستکفی درسال سیصد وسی وچهار خلع خلافت نموده والمطیع بالله ابن المقتدر خلیفه گردید وشبلی در همان سال ارتحال نموده. چنانکه در حبیب السیر در وقایع دولت المستکفی بالله فوت شبلی را نوشته .

و فی باب التصوف من رسالة القشیری انه سئل الشبلی لم سموا هذه الطایفة بهذه التسمیة فقال لبقیة بقیت علیهم من نفوسهم ولولا ذلك لماتعلقت بهم التسمیة .

وفی باب الصمت فی هذه الرسالة قال کان الشبلی اذا قعد فی حلقته ولایسئلونه یقول **ووقع القول علیهم بما ظلموا فهم لاینطقون .**

وذکر عبدالکریم القشیری فی رسالته قال سمعت اباحاتم السجستانی یقول سمعت ابانصر السراج یقول بلغنی عن ابی محمد الهروی قال مکثت عند الشبلی اللیلة التی مات وکان یقول طول لیلته هذین البیتین .

کل بیت انت ساکنه | غیر محتاج الی السرج
وجهك المیمون حجتنا | یوم یأتی الناس بالحجج
و مریض انت عائده | قد اتاه الله بالفرج

قال و قال الشبلی العارف لایکون لغیره لاحظا ولا لکلام لغیره لافظاً ولایری لنفسه غیرالله حافظاً

قال وسئل جعفر بن نصیر بکران الدینوری وکان یخدم الشبلی ماالذی رأیت منه فقال قال لی علی درهم مظلمة وتصدقت عن صاحبه بالوف فماعلی قلبی شغل اعظم منه ثم قال وضأنی للصلوة ففعلت فنسیت تخلیل لحیته وقدامسك علی لسانه فقبض علی یدی وادخلها فی لحیته ثم مات فبکی جعفر و قال ما تقولون فی رجل لم یفته فی آخر عمره ادب من اداب الشریعة .

قال وسمعت محمد بن الحسین یقول سمعت عبدالله بن موسی السلامی یقول سمعت الشبلی ینشد فی مجلسه .

ذکرتك لا انی نسیتك لمحة | وایسر ما فی الذکر ذکر لسانی
وکنت بلا وجدا موت من الهوی | وهام علی القلب بالخفقان
فلما اوانی الوجد انك حاضری | شهدتك موجوداً بکل مکان
فخاطبت موجوداً بغیر تکلم | و لاحظت معلوماً بغیر عیان

قال وسمعته یقول سمعت علی بن عبدالله البصری یقول وقف رجل علی الشبلی فقال ای صبر اشد علی الصابرین فقال الصبر فی الله فقال لا فقال الصبر لله قال لا فقال الصبر مع الله قال لا قال فایش قال الصبر عن الله فصرخ الشبلی صرخة کادروحه یتلف .

و در آخر کتاب صبر احیاء العلوم این حکایت نیز مذکور است چنان چه مسطور گردید .

و درمعنی آیهٔ مبارکه **اصبروا وصابروا ورابطوا** مناسب این سؤال وجوابست ای اصبروافی الله وصابروا بالله ورابطوامع الله .

وقیل الصبر لله غناء والصبر بالله بقاء والصبر مع الله وفاء والصبر عن الله جفاء .

وقیل فی معناه والصبر عنك فمذموم عواقبه والصبر فی سایر الاشیاء محمود .

وقیل ایضاً

الصبر یجمل فی المواطن کلها | الا علیك فانه لایجمل

سعدی فرماید :

عشق ودرویشی وانگشت نمائی وملامت | همه سهلست تحمل نکنم بار جدائی

وقدوهٔ ابرار شیخ عطار در تذکره حکایت میفرماید یك روز شبلی مجلس میگفت والله بسیار در زبان میراند . جوانی سوخته دل حاضر بود گفت یا شبلی چرا لااله الاالله نگوئی؟ آهی بکرد وگفت از آن میترسم که چون گویم لا بالله نرسیده نفسم گرفته شود ودر وحشت فروشود. این سخن در آن جوان کارگر شد و برخود بلرزید وجان بداد. اولیای آن جوان بیامدند وشبلی را بدار الخلافه بردند وشبلی در آن غلبات وجد چون مستی میرفت پس بروی درحضور خلیفه دعوی خون کردند . خلیفه ازشبلی پرسید توچه میگوئی؟ گفت جانی بود شعلهٔ عشق کشته ودر انتظار لقای حق بسوخته و ازهمه علایق بریده وازصفات آفات نفسانی فانی گشته طاقتش طاق شده وصبرش نمانده متقاضیان حضرت در سینه و باطنش متواتر گشته برقی ازجمال مشاهدهٔ این حدیث بر نقطهٔ جان وی جست وجان سوختهٔ اوازقالب اومرغوار برید شبلی راازاین چه جرم وچه گناه ؟

خلیفه گفت شبلی را زود بخانهٔ خود فرستید که صفتی وحالتی از گفت او بر دلم ظاهر گشت که بیم آنستکه ازاین پایگاه درافتم .

ونیز درآن کتابست که شبلی وقتی بخدمت شیخ جنید رفت اندوهگین بود جنید فرمود

چه بودت؟ شبلی گفت درطلب ووجد خوض میکنم تا غلبه کدامرا بود جنید فرمود من طلب وجدشبلی گفت لا بل من‌وجد طلب.

وهم‌در آن کتاب مذکور است که روزی کنیز کی‌صاحب جمال دید صاحب ویرا گفت این‌را به‌دودرم بمن‌میفروشی؟ گفت ای ابله کنیز کی به‌دودرم که‌فروشد؟ شبلی گفت ابله توئی در بهشت حوری‌را بدوخرمافروشند تو کنیز کی بدودرم نمیدهی.

وفرمودهٔ اواست که اگرهمهٔ دنیا مراباشد وبجهودی دهم منتی بزرگ‌دانم اورا برخویشتن که ازمن‌بپذیرد واگر همه‌دنیا را لقمه کنندودردهن‌طفل شیرخواره نهند مرا بر وی رحم‌آید که هنوز گرسنه است.

آورده‌اند که چند شبانروز درزیردرختی‌رقص‌میکرد ومیگفت‌هوهوهو گفتنداین‌چه حالتست؟ گفت‌این فاخته بردرخت میگوید کو کو کو من نیز برموافقت اومیگویم‌هوهوهو وتاشبلی خاموش نشد فاخته خاموش نشد.

وقتی لختی‌هیزم تر دید که‌آتش‌در اوزده بودندوآب ازدیگرسومیچکید. اصحابرا گفت ای‌مدعیان اگر راست میگوئید که در دل آتش دارید از دیدهٔ شما چرا اشك پیدا نیست؟

نقلست که چند گاه ناپدیدشد وباز نمیبافتندش، آخردرمیان‌مخنث‌خانه بود گفتند این جا نه‌جائیست که جای تست؟ گفت جای من‌خود اینست‌چنانکه ایشان نه‌مردندونه‌زن، در دنیا من نیز نه مردم و نه زن در دین بس‌جای من این جاست و این حکایت را نیز نظم فرموده:

گم شداز بغداد شبلی چند گاه	کس بسوی او نمیدانست راه
هر طرف در جستنش بشتافتند	در مخنث خانه‌اش در یافتند

الی آخر.

روزی بااصحاب دربادیه کلهٔ‌سری‌رادیدند که بر آن نوشته بود **خسرالدنیا والاخرة** شبلی درشور شد وگفت بعزة‌الله که این سر سرنبی‌است یاولی گفتند بچه دلیل‌میگوئی؟ گفت درراه او تادنیا وآخرت زیان‌نکنی بدونرسی.

وقتی درویشی را دید که آواز میداد که اگر مرا دو گرده نان دهید کارم راست شود.

شبلی گفت خنك که بدوگرده کارت راست‌میشود که مرابهر شبانگاه هردوجهانرا برکنار مینهند وکارم برنمیآید.

وهم‌درآنجا منقولست که چون وفاتش نزدیك شدچشمش تیرگی گرفته بودخاکستر خواست وبرسر کرد وچندان بی‌قراری دروی پدیدآمد که‌وصف‌نتوان کرد. گفتند این‌همه اضطراب ازچیست؟ گفت ازابلیسم رشك میآید وآتش غیرت جان من میسوزد که چون‌من تشنه اینجا نشسته اوچیزی ازآن‌خودبکسی دهد که **وان‌علیك لعنتی** درشأن‌اونازل‌شده

این اضافت باابلیس نمیتوانم دید میخواهم که مرا بود اگرچه لعنتست نه آخر ازآن او اوست و نه دراضافت او است آن مردود قدراین خود چه داند چرا عزیزان این امت را ارزانی نداشت آن اضافت راتاقدم برتارك عرش نهادندی .

لطیفه جوهری داند قدرجوهر را اگر پادشاهی آبگینه یا بلوری بردست نهد گوهر نماید واگر تره فروش گوهری را خاتم سازد ودر انگشت کند آبگینه نمایدش .

پس ازمرگ اورا بخواب دیدند گفتند بامنکر و نکیرچه کردی؟ گفت درآمدند و گفتند خدای تو کیست ؟ گفتم خدای من آنستکه شمارا وجمله فرشتگانرا همه نصب کردتا پدرم راسجده کردید ومن درصلب او بودم وشمارا نظاره میکردم نکیرین بایکدیگر میگفتنداین نه تنهاجواب خویشتن میدهد که جواب جملهٔ فرزندان آدم بازداد بیاتابرویم .

و نیز در قصیده‌ای عطار فرموده :

آن یکی وقت نزع شبلی‌را — گفت ای قدوهٔ صغار و کبار
که بگو لا اله الا الله — مغفرت خواه زایزد دادار
بتبسم در آمد و بشکفت — همچو فصل بهار و چهرهٔ یار
گفت معشوق من ز استغنا — نگشاید ز روی رشوت بار

و فی الباب الحادی و الثلثین من کتاب المستطرف تألیف العلامة شهاب الدین احمد الابشهی .

و فی الذیل الاول لثمرات الاوراق للعلامه تقی الدین بن الحجة ایضا ما هذا لفظهما .

ترجمة عبدالله الاندلسی وعشقه

وحکی انه کان بمدینة بغدادرجل یعرف بابی عبدالله الاندلسی و کان شیخاً لکل من بالعراق و کان یحفظ ثلثین الف حدیث عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و کان یقرء القرآن بجمیع الروایات فخرج فی بعض السنین الی السیاحة ومعه جماعة من اصحابه مثل الجنید والشبلی وغیرهما من مشایخ العراق .

قال الشبلی فلم نزل فی خدمته ونحن مکرمون بعنایة الله تعالی الی ان وصلنا الی قریة من قری الکفار فطلبنا ماء نتوضأ به فلم نجد فجعلنا ندور بتلك القریة واذا نحن بکنایس وبها شمامسه و قساوسه ورهبان وهم یعبدون الاصنام والصلبان فتعجبنا منهم ومن قلة عقلهم ثم انصرفنا الی بئرفی اخر القریة واذاً نحن بجوار یستقین الماء علی البئر و بینهن جاریة حسنة الوجه مافیهن احسن ولااجمل منها وفی عنقها قلائد الذهب فلما راها الشیخ تغیر وجهه وقال هذه بنت من؟ فقیل له هذه ابنة ملك هذه القریة فقال الشیخ فلم لایدللها ابوها ولایکرمها ویدعها تستقی الماء فقیل له ابوها یفعل ذلك بها حتی اذا تزوجها رجل

اكرمته وخدمته ولاتعجبها نفسها فجلس الشيخ ونكس رأسه ثم اقام ثلثة ايام لايأكل ولايشرب ولايتكلم احداً غيران يؤدى الفريضة والمشايخ واقفون بين يديه ولايدرون مايصنعون قال الشبلى فتقدمت اليه وقلت له ياسيدى ان اصحابك ومريديك يتعجبون من سكوتك ثلثة ايام وانت ساكت لم تكلم احدا قال فاقبل علينا وقال ياقوم اعلموا ان الجارية التى رأيتها بالامس قدشغفت بها حباً واشتغل قلبى بها ومابقيت اقدرافارق هذه الارض .

قال الشبلى فقلت له ياسيدى انت شيخ اهل العراق ومعروف بالزهد فى ساير الافاق وعدد مريديك اثنى عشر الفاً فلا تفضحنا واياهم بحرمة الكتاب العزيز .

قال ياقوم جرى القلم بماحكم ووقعت فى بحار العدم و قد انحلت منى عرى الولاية وطويت عنى اعلام الهداية ثم بكا بكاء شديداً وقال ياقوم انصرفوا فقد نفذ القضاء والقدر.

فتعجبنا من امره وسئلنا الله تعالى ان يجيرنا من مكره ثم بكينا و بكى حتى اروى التراب ثم انصرفنا عنه راجعين الى بغداد فخرج الناس الى لقائه ومريدوه فى جملة الناس فلم يروه فسئلوا عنه فعرفناهم بماجرى فمات من مريديه جماعة كثيرة حزناً عليه و اسفاً وجعل الناس يبكون ويتضرعون الى الله تعالى ان يرده عليهم و غلقت الرباطات والزوايا والخوانق والحق الناس حزن عظيم فاقمنا سنة كاملة وخرجت مع بعض اصحابى نكشف خبره فاتينا القرية فسئلنا عن الشيخ فقيل لنا انه فى البرية يرعى الخنازير قلنا و ماالسبب فى ذلك قالوا انه خطب الجارية من ابيها فابى ان يزوجها الا ممن هو على دينها و يلبس العبائة و يشد الزنار و يخدم الكنائس ويرعى الخنازير ففعل ذلك كله وها هو فى البرية يرعى الخنازير .

قال الشبلى فانصدعت قلوبنا وانهملت بالبكاء عيوننا وسرنا اليه واذا به قائم قدام الخنازير فلمارآنا نكس رأسه واذا عليه قلنسوة النصارى وفى وسطه زنار وهو متوكىء على العصا التى كان يتوكأ عليها اذا قام الى المحراب فسلمنا عليه فرد علينا السلام فقلنا ياشيخ ماذاك وماذا وماهذا الكرب والهموم بعد تلك الاحاديث والعلوم فقال يا اخوانى واحبائى ليس لى من الامر شىء سيدى تصرف فى كيف شاء وحيث اراد ابعدنى عن بابه بعد ان كنت من جملة احبائه فالحذر الحذر يااهل وداده من صده وابعاده والحذر الحذر يا اهل المودة والصفاء من القطيعة والجفاء .

ثم رفع طرفه الى السماء وقال يامولاى ما كان ظنى فيك هذا ثم جعل يستغيث ويبكى وقال ياشبلى اتعظ بغيرك فنادى الشبلى باعلى صوته بك المستعان وانت المستغاث و عليك التكلان اكشف عنا هذه الغمة بحلمك فقد دهمنا امر لا كاشف له غيرك .

قال فلما سمعت الخنازير بكائهم و ضجيجهم اقبلت اليهم و جعلت تمرغ وجوهها بين ايديهم وزعقت زعقة واحدة دوت منها الجبال .

قال الشبلى فظننت ان القيامة قدقامت ثم ان الشيخ بكا بكاء شديداً قال الشبلى فقلنا له هل لك ان ترجع معنا الى بغداد قال كيف لى بذلك و قد استرعيت الخنازير بعد ان

كنت ارعى القلوب فقلت ياشيخ كنت تحفظ القرآن و تقرئه بالسبع فهل بقيت تحفظ منه شيئاً فقال نسيته كله الا آيتين فقلت وماهما قال قوله تعالى **ومن يهن الله فما له من مكرم ان الله يفعل مايشاء**.

والثانية قوله تعالى **ومن يتبدل الكفر بالايمان فقد ضل سواء السبيل**.

فقلت ياشيخ كنت تحفظ ثلثين الف حديث عن رسول الله (ص) فهل تحفظ منها شيئاً قال حديثاً واحداً وهوقوله صلى الله عليه وآله وسلم من بدل دينه فاقتلوه.

قال الشبلى فتركناه وانصرفنا ونحن متعجبون من امره فسرنا ثلثة ايام و اذا نحن به امامنا قد تطهرمن نهروطلع وهويشهد الحق شهادة ويجدد اسلامه فلما رأيناه لم نملك انفسنا من الفرح والسرور فنظرالينا وقال ياقوم اعطونى ثوباً طاهراً فاعطيناه ثوباً فلبسه ثم صلى وجلس فقلنا له الحمدلله الذى ردك علينا وجمع شملنا بك فصف لناماجرى لك وكيف كان امرك.

فقال يا قوم لما وليتم من عندى سئلته بالوداد القديم فقلت له يا مولاى انا المذنب الجانى فعفى عنى بجوده وبستره غطانى فقلنا له بالله نسألك هل كان لمحنتك من سبب قال نعم لما وردنا القرية وجعلتم تدورون حول الكنائس قلت فى نفسى ماقدرهولاء عندى وانا مؤمن موحد فنوديت من سرى ليس هذا منك ولوشئت عرفناك ثم احتسب بطاير قد خرج من قلبى فكان ذلك الطاير هوالايمان.

قال الشبلى ففرحنا به فرحاً شديداً وكان يوم دخولنا يوماً عظيماً مشهوداً:

وفتحت الزوايا والرباطات والخوانق ونزل الخليفة للقاء الشيخ وارسل اليه الهدايا وصار يجتمع عنده لسماع علمه اربعون الفا و اقام على ذلك زمانا طويلا ورد الله عليه ما كان نسيه من القرآن والحديث وزاده على ذلك فبينما نحن جلوس عنده فى بعض الايام بعد صلوة الصبح واذا انا بطارق يطرق باب الزاوية فنظرت من الباب فاذا شخص ملتف بكساء اسود فقلت له ما الذى تريد فقال قل لشيخكم ان الجارية الرومية التى تركتها بالقرية الفلانية قدجائت لخدمتك قال فدخلت فعرفت الشيخ و اصفر لونه و ارتعد ثم امر بدخولها فلما دخلت بكت بكاء شديداً.

فقال لها الشيخ كيف كان مجيئك ومن اوصلك الى هيهنا قالت ياسيدى لما وليت من قريتنا جائنى من اخبرنى بك فبت ولم يأخذنى قرارفرأيت فى منامى شخصاً وهويقول ان احببت ان تكونى من المؤمنات فاتركى ماانت عليه من عبادة الاصنام واتبعى ذلك الشيخ وادخلى فى دينه فقلت ومادينه قال دين الاسلام قلت وماهو قال شهادة ان لااله الاالله وان محمداً رسول الله فقلت كيف لى بالوصول اليه قال اغمضى عينك واعطينى يدك ففعلت فمشى قليلا ثم قال افتحى عينيك ففتحتهما فاذا انا بشاطىء الدجلة فقال امضى الى تلك الزاوية واقرئى الشيخ منى السلام و قولى له ان اخاك الخضر يسلم عليك قال فادخلها

الشيخ الى جوازه وقال تعبدى هيهنا فكانت عبداهل زمانها تصوم النهاروتقوم الليل حتى نحل جسمها و تغير لونها فمرضت مرض موتها و اشرفت على الوفاة و مع ذلك لم يرها الشيخ فقالت قولوا للشيخ يدخل على قبل الموت فلما بلغ الشيخ ذلك دخل عليها فلما رأته بكت فقال لها لا تبكى فان اجتماعنا غداً فى القيامة فى دارالكرامة ثم انتقلت الى جوار رحمة الله تعالى فلم يلبث الشيخ بعدها الا اياماً قلائل حتى مات رحمة الله تعالى عليه قال الشبلى فرأيته فى المنام و قد تزوج سبعين حوراء واول ماتزوج بالجارية و هما مع **الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا ذلك الفضل من الله وكفى بالله عليماً .**

حکایت شیخ صنعان وعشق با دختر نصاری

راقم گوید این حکایت بسیار شبیه است بآنچه شیخ عطار رحمة الله علیه در منطق الطیر از شیخ صنعان بنظم آورده وچون احوال شیخ صنعان جز آنچه در منطق الطیر مسطور است تاالحال بنظر نرسیده نمیتوان حکم صریح نمود که این همان قصه است. وبعضی از اشعار منطق الطیر آورده میشود تا مطالعه کنندگان را استحضاری باشد :

شیخ صنعان پیر عهد خویش بود — در کمالش هرچه گویم بیش بود
پیشوایانی که در پیش آمدند — پیش او ازخویش بی خویش آمدند
هر کـه بیماری و سستی یافتی — از دم او تنـدرستی یافتی
گرچه خود را قدوهٔ اصحاب دید — چند شب اوهمچنان درخواب دید
کرحرم دررومش افتادی مقام — سجده میکردی بتی را بردوام
یوسف توفیق درچاه اوفتاد — عقبهٔ دشوار در راه اوفتاد
آخرالامر آن بدانش اوستاد — با مریدان گفت کارم اوفتـاد
می بباید رفت سوی روم زود — تا شـود تعبیراین معلوم زود
چارصـد مرد مرید معتـبر — پیروی کردند با او در سفر
از قضایا بود عالی منظری — بر سر منظر نشسته دختـری
در سپهر حسن ودر برج کمال — آفتابی بود امـا بی زوال
هر که دل در زلف آن دلدار بست — از خیـال زلف او زنار بست
هر دو چشمش فتنهٔ عشاق بود — هردو ابرویش بخوبی طاق بود
گفت را چون بر دهانش ره نبود — ازدهانش هر که گفت آگه نبود
دختر ترسا چو برقع بر گرفت — بند بند شیخ آتش در گرفت
عشق دختر کرد غارت جان او — ریخت کفر زلف بر ایمان او
معتکف بنشست درخاك رهش — همچوموئی شد زروی چون مهش

چون نبود از کوی او بگذشتنش | دختر آگه شد ز عاشق گشتنش
دخترش گفت ای خرف از روزگار | ساز کافور و کفن کن شرم دار
چون تو در پیری بیك نانی گرو | عشق ورزیدن تو نتوانی برو
شیخ گفتا گر بگوئی صدهزار | من ندارم جز غم عشق تو کار
گفت دختر گر در اینکاری درست | دست باید پاکت از اسلام شست
هر که او همرنگ یار خویش نیست | عشق او جز رنگ و بوئی بیش نیست
شیخ گفتش هرچه خواهی آن کنم | وآنچه فرمائی بجان فرمان کنم
گفت دختر گر تو هستی مرد کار | چار کارت کرد باید اختیار
سجده کن بت را و قرآن را بسوز | خمر نوش و دیده از ایمان بدوز
شیخ گفتا خمر کردم اختیار | با سهٔ دیگر ندارم هیچ کار
گفت برخیز و بیا و خمر نوش | چون بنوشی خمر آئی در خروش
شیخ را بردند در دیر مغان | آمدند آنجا مریدان در فغان
جام می بستد زدست یار خویش | نوش کرد و دل برید از کار خویش
قرب صد تصنیف در دین یادداشت | حفظ قرآن را بسی استاد داشت
هرچه یادش بود از یادش برفت | باده آمد عقل چون بادش برفت
عشق از این بسیار کردست و کند | خرقه را زنار کردست و کند
عاقبت چون شیخ آمد مرد او | دل بسوخت آن ماهرو بر درد او
گفت کابین مرا ای ناتمام | خوك بانی کن مرا سالی تمام
رفت شیخ کعبه و پیر کبار | خوك بانی کرد سالی اختیار
در نهاد هر کسی صد خوك هست | خوك باید کشت یا زنار بست
تو ز خوك خویش اگر آگه نیی | سخت معذوری و مرد ره نیی
گر قدم در ره نهی تو مرد وار | هم بت و هم خوك بینی صدهزار
همنشینانش چنان درماندند | کز فرو ماندن بجان درماندند
چون بدیدند آن گرفتاری او | باز گردیدند از یاری او
ما چو نتوانیم دیدن این چنین | زود برگردیم بی تو زین زمین
شیخ گفتا جان من در تفت بود | هر کجا خواهید باید رفت زود
می ندانید از چه بس آزرده اید | زانکه اینجا کار ناافتاده اید
باز گردید ای رفیقان عزیز | من ندانم تا چه خواهد بود نیز
عاقبت رفتند سوی کعبه باز | مانده جان در سوختن تن در گداز
آنکه ایشان از حیا حیران شدند | هر کسی در گوشه یی پنهان شدند
شیخ را در کعبه یاری چست بود | در ارادت دست از کل شست بود
چون ز کعبه شیخ شد سوی سفر | او نبود آنجایگه حاضر مگر
باز پرسید از مریدان حال شیخ | باز گفتندش همه احوال شیخ

با مریدان گفت ای تر دامنان / در وفاداری نه مردان نه زنان
گر شما بودید یار شیخ خویش / یاری او از چه نگرفتید پیش
هر که یار خویش را یاور شود / یار باید بود اگر کافر شود
چون شنیدند این سخن از عجز خویش / بر نیاوردند یك تن سر ز پیش
مرد گفت اکنون ازین خجلت چه سود / کار چون افتاد برخیزید زود
لازم درگاه حق باشیم ما / در تظلم خاك میباشیم ما
پیرهن پوشیم از کاغذ همه / در رسیم آخر به شیخ خود همه
جمله سوی روم رفتند از عرب / معتکف گشتند اندر روز وشب
همچنان تا چل شبانروز تمام / سر بپیچیدند هر یك زان مقام
جمله را چل شب نه خور بود و نه خواب / همچو چل شب روز نه نان و نه آب
آخر الامر آنکه بود از پیش صف / آمده تیر دعایش بر هدف
مصطفی را دید می آمد چو ماه / در بر افکنده دو گیسوی سیاه
سایهٔ حق آفتاب روی او / صد جهان جان وقف یك یك موی او
آن مرید او را چو دید از جای جست / کای نبی الله دستم گیر دست
رهنمای خلق از بهر خدای / شیخ ما گمراه شد راهش نمای
مصطفی گفت ای بهمت بس بلند / رو که شیخت را برون کردم ز بند
بحر احسان چون بزاید موج زن / محو گرداند گناه مرد و زن
این دوسه حرفی بگفت از یار او / در زمان غایب شد از دیدار او
مرد از شادی او مدهوش شد / نعره‌یی زد کاسمان در جوش شد
جملهٔ اصحاب را آگاه کرد / مژدگانی داد و عزم راه کرد
رفت با اصحاب گریان و دوان / تا رسید آنجا که شیخ خوکبان
شیخ را دیدند چون آتش شده / در میان بی قراری خوش شده
هم فکنده بود ناقوس از دهان / هم بریده بود زنار از میان
هم کلاه گبرکی انداخته / هم ز ترسائی دلش پرداخته
حکمت و اسرار و قرآن و خبر / شسته بودند از ضمیرش سر بسر
جمله با یاد آمدش یکبارگی / باز رست از جهل واز بیچارگی
شیخ غسلی کرد و شد در خرقه باز / رفت با اصحاب خود سوی حجاز
دید از آن پس دختر ترسا بخواب / کاوفتادی در کنارش آفتاب
آفتاب آنگاه بگشادش زبان / کز پی شیخت روان شو این زمان
او چو آمد در ره تو در مجاز / در حقیقت تو ره او گیر باز
چون در آمد دختر ترسا ز خواب / نور دید اندر دلش چون آفتاب
با دلی پر درد وشخصی ناتوان / از پی شیخ و مریدان شد روان

راز میگفت ای خدای کارساز عورتی‌ام مانده از هر کار باز
شیخ را اعلام دادند از درون کامد آن‌دختر زترسائی برون
آشنائی یافت با درگاه ما کارش افتاد این‌زمان درراه ما
بازگرد وپیش آن بت بازشو با بت خود همدم و هم راز شو
شیخ حالی بازگشت ازره‌چوباد باز شوری در مریدان اوفتاد
حال دختر شیخ باایشان بگفت هر که آن بشنید ترک جان بگفت
چون‌نظر برشیخ افکند آن‌نگار اشك میبارید چون ابر بهار
آخرالامر آن‌صنم چون‌راه‌یافت ذوق ایمان دردلش ناگاه تافت
گفت شیخاطاقت‌من گشت طاق من نیارم هیچ طاقت در فراق
میروم زین خاکدان پر صداع الوداع ای شیخ عالم الوداع
این بگفت‌آن‌ماه‌ودست‌ازجان‌فشاند نیم جانی داشت برجانان فشاند
این‌چنین افتد بسی درراه‌عشق آن کسی‌داند که هست آگاه‌عشق

وراقم هنگام سیاحت گذارش بشهر تفلیس افتاد مزار فیض آثار شیخ صنعان‌را در آنجا نشان میدهند.

ودر کتاب تحفة‌الحرمین نامه نگار اشاره بدان نموده والله‌اعلم.

وفی‌الکامل عند عدة حوادث سنة‌اثنتین وستین وثلثمائة وفیها توفی ابوالعباس‌محمد بن الحسن بن‌سعیدالمخزومی الصوفی صاحب الشبلی بمکة.

ترجمهٔ خیرنساج قدس‌سره

و چنانکه مذکور گردید جناب شبلی در مجلس خیرنساج توبه نمود و بامر وی بخدمت سیدالطایفة جنیدرسید، مناسب چنان‌دید که ترجمه ازخیر نماید که بخیرختام یابد.

در نفحات وحبیب‌السیر ابوالحسن محمدبن اسماعیل کیه و نام شریفش‌را نوشته‌اند.
در وفیات و کامل ابن اثیر خیر بن عبدالله النساج کما قال عند عدة حوادث سنة اثنتین وعشرین وثلثمائة وفیهاتوفی خیر بن عبدالله النساج الصوفی من اهل سامرا و کان من الابدال.

راقم گوید بزودی معلوم شود در وجه تسمیهٔ وی بنساج که خیراسم دیگری بوده وبنام وی خوانده‌شده، خلاصه اصل وی ازجر ازسرمن رای‌است وببغداد نشستی وصحبت با ابوحمزه محمدبن ابراهیم الصوفی البغدادی نموده ومریدسری سقطی بوده وازجناب سری سؤالات نموده.

واز طبقهٔ ثانیه واقران جنید واستاد نوری وابن عطا و جریری وجمعی از مشایخ وابراهیم خواص وشبلی هردو درمجلس وی توبه کردند وشبلی را خدمت جنید فرستاد وحفظ حرمت او وجنید را بسیار محترم داشتی وجنید در حق اوفرموده خیرخیرنا وعمر

شریفش یکصد و بیست سال بوده .

وجه تسمیهٔ خیر نساج

و در وجه اشتهار وی بنساج چنانکه قدوهٔ ابرار شیخ عطار در تذکره میفرماید آنکه ازمولد خود سامره بعزم حج رفت گذارش بکوفه افتاد چون بدروازهٔ کوفه رسید ومرقع پاره پاره پوشیده بود واو خود سیاه رنگ بودی چنانکه هر که اورا دیدی گفتی این مرد ابلهی مینماید. یکی از خزبافان اورا بدید گفت روزی چنداورا کار کنم . پیش او رفت و گفت توبنده یی؟ گفت آری. گفت از خداوند خویش گریخته یی ؟ گفت آری. گفت مقر آمدی که از خداوند خویش گریخته یی من ترا نگاهدارم تا بخداوند بسپارم. گفت من خود عمری است که درآرزوی آنم که کسی یابم که مرا بخداوند باز رساند و این میطلبم .

پس آن مرد اورا بخانه برد و گفت باری‌تواین ساعت بندهٔ منی‌ونام توخیراست. وی‌ازحسن‌عقیده‌یی که داشت که المؤمنین لایکذب اورا خلاف نکرده با او برفت واورا خدمت کرد .

پس آن مرد خیررا نساجی درآموخت وسالها کار اومیکرد ، شرم زده گشت‌و گفت برو که من غلط کرده بودم توبندهٔ من نیستی هرجاکه خواهی برو. پس او برفت‌و به‌مکه شد تا بدان درجه رسید که جنید در حق او گفته الخیر خیرنا . و گاه‌گاه بافندگی کردی و گفته است درخانه بودم درخاطرم آمد که جنید بردر سرایست پس آن خاطررا نفی کردم تا سه بار پس بیرون آمدم ، جنید را دیدم بردر سرای گفت چرا بخاطراول بیرون نیامدی .

وچنانکه در وفیات و نفحات وحبیب السیر مذکور و مزبور است آنست که جعفر خلدی گفته خیر نساج را پرسیدم که پیشهٔ توبافندگی بود ؟ گفت نی . گفتم پس ترا چرا نساج گویند ؟ گفت با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگزرطب نخورم، روزی نفس برمن غالب شد مقداری رطب گرفتم چون یك رطب خوردم ناگاه دیدم شخصی بر من نگریست و گفت ای خیر گریزپای، واورا غلامی بوده خیر نام از وی گریخته بود و شبه وی برمن افتاد . پس مردمان گرد آمدند و گفتند والله که این غلام تست خیر ومن‌حیران ماندم ودانستم که بچه سبب گرفتارشدم وخیانت خودرا شناختم. پس مرا به‌آنجا که‌دیگر غلامان وی بافندگی میکردند ببرد و گفت ای بندهٔ بدکار ازخواجهٔ خود میگریزی‌درآی وهمان‌کاری که پیش ازاین میکردی میکن من‌پای خودرا در کارگاه جولاهگی‌آویختم و کرباس میبافتم چنانکه‌گویا سالها آن‌کار کرده بودم . چون مدت چهار ماه با وی بماندم وبافندگی میکردم شبی برخاستم وضو ساختم و در سجده افتادم و گفتم خداوندا دیگر بازنگردم بآنچه کردم. چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت و من بصورت

اصلی خود باز آمدم وخلاص شدم واین نام برمن بماند پس سبب نام بافندگی برمن آن جنایت بودکه خداوند تعالی مرا برآن عقوبت کرد .

ووی دوست داشتی کسی راکه اورا خیرنساج خواندی وگفتی روا نباشد مسلمانی مرا نامی نهاده من آنرا بگردانم .

وفی‌الوفیات وکان یقول لانسب اشرف من‌نسب من‌خلقه‌الله بیده فلم یعصمه ولاعلم ارفع من علم من علمه‌الله الاسماء کلها فلم ینفعه فی وقت جریان القضا علیه وکان خیر قداحدودب وکان اذا سمع قام ظهره ورجعت قوته کالشاب المطلق فاذا غاب عن‌الوجود عاد الی حاله .

وفات خیر نساج

ودر تذکرهٔ عطار مذکور است ودر نفحات ازابی الحسین‌مالکی روایت نموده و در وفیات حکایت کرده از علی بن هرون حربی عن غیرواحد ممن حضرموته من اصحابه که دروقت نزع خیرنساج حاضر بودیم وقت نمازشام درآمد وی را غشی افتاد وازهوش بشد چون چشم بگشاد بسوی درخانه اشارت کرد وگفت :

قف عافاك الله فانما انت عبدمأمورما امرت به لایفوتك وما امرت به‌یفوتنی .

ساعتی مرا امان ده که تو مأمور خداوندی ومن نیز مأمور خداوندم وبندهٔ فرمان وی، آن‌فرمان که توداری‌فوت نمیشود ومن خود درقبضهٔ توام، اما نماز مرا فرمان‌است بوقت باز بسته ترسم که ازمن فوت شود پس آب طلب کرد و وضو ساخت و نماز شام بگزارد پس بخفت وچشم برهم نهاد وشهادت‌گفت وجان بداد رحمةالله علیه .

ونیز درآن سه کتابست که پس ازمرگ وی‌را بخواب دیدند وگفتند مافعل الله بك قال‌لاتسئلنی عن هذا ولکن استرحت من دنیاکم القذرة وفی نسخة من دنیاکم الوضرة اوالمضرة .

ودر تذکرهٔ عطاراست که درمجلس‌میگفت بیشترمتقی‌را سینه بنوریقین‌منشرح است وموفق را کشف بصائر بنورحقایق ایمان حاصل است .

ومعنی این سخن آنست که بنور یقین‌علم یقین خواسته است وبکشف بصایر عین الیقین، لاجرم متقی پیش بنورعلم یقین برسد وموفق را عین‌الیقین بنور حقایق ایمان‌برد که تقوی صورت ایمانست که الایمان عریان ولباسه التقوی بمثابت مغزاست وعلم الیقین دراو بمثابت روغن وعین‌الیقین بمثابت ضوء روغن واین حقایق ایمان بود .

وگفته است خوف تازیانهٔ خداست تا بندگان راکه در بی‌ادبی خوی کرده باشند بدان راست کنند .

وکلام او است نشان آنکه عمل بغایت رسیده است آنست که درآن عمل جزعجز وتقصیر نبینند .

ودر تاریخ گزیده مسطوراست که شیخ محمد بن اسماعیل سامری معروف بخیرالنساج وفاتش بقزوین در سنهٔ ست وستین ومائتین بزمان معتمد بوده . انتهی .

وچنانچه از کامل نقل شد ودر نفحات ووفیات ثبت است وفات وی در سال سیصد وبیست ودو بوده وبعهدالراضی در سال اول خلافتش چنانچه درحبیب السیر نوشته گشته .

ومخفی نماناد که در نفحات وتذکرهٔ عطار دراحوال ابوعبدالله محمد بن اسماعیل مغربی نوشته‌اند که استاد ابراهیم خواص بوده و در هردو چنانکه مذکور شد مسطور است که درخدمت خیر توبه نموده وممکن است از هردو تربیت یافته باشد. وعمر شیخ مغربی چنانکه گذشت در سلسلهٔ طیفوریه نیز یکصد و بیست سال بوده ولی مغربی در سنهٔ دویست ونود ونه وبقولی دویست وهفتاد ونه فوت شد .

(تنبیه)

در احوال ابوالعباس باوردی صاحب نفحات میگوید وی بزرگ بوده وشبلی را دیده ودر نیشابور بوده وشیخ ابوبکر طمستانی نیز به نیشابور بوده و شبلی را دیده و هردو گفته‌اند که شبلی صاحب حال بوده ذره ازتوحید نداشته .

وشیخ هروی انصاری گفته چنانست که ایشان گفته‌اند شبلی درتوحید مدعیانه سخن میگوید نه متمکنانه .

وچون این ضعیف را نمیرسد سخن گوید کلام جنیدرا باید فراموش ننمود که لکل قوم تاج وتاج هذا القوم الشبلی وقال ایضاً لاتنظروا الی ابی بکرالشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض فانه عین من‌عیون‌الله وهذا یکفی .

ترجمه شیخ ابوبکر یزدان یار ارموی

وازجمله کسانیکه شیخ شبلی بروی انکار نموده ابوبکر یزدان یار ارموی است بفتح یاء حطی وسکون زاء هوز وفتح دال ابجد والف وسکون نون وراء قرشت ازاهل ارمیه است که بلدیست بآذربایجان. درنسبت ارموی گویند نام اوحسن بن‌علی یزدان یار است وی را درتصوف طریقه ایست که بآن مخصوص است .

درنفحات مذکور است که بعضی مشایخ چون شبلی‌وغیره بروی انکار کردند عالم بوده بعلوم ظاهری وعلوم معاملات‌ومعارف وکان ینکر علی بعض‌مشایخ العراق‌واقاویلهم .

وی را قصه‌ایست دراز با صوفیان وانکار برایشان وصاحب تلبیس است درظاهر و محقق است در باطن. وگفته است که میبینید مرا که سخن میگویم با صوفیه والله سخن نمیگویم مگر ازجهت‌غیرت برایشان که اسرار حق را بغیر اهل آن گفتند واگرنه‌ایشان سادات اهل عالمند و بمحبت ایشان تقرب میجویم بحق. خلاصه مردی بزرگ بوده و سخنان بلند دارد .

واز آنجمله است الملئکهٔ حراس السماء واصحاب الحدیث حراس‌السنة والصوفیه

حراس الله . ومن کلامه المعرفة تحقق القلب بوحدانیته .

ومنه المحبة اصلها الموافقة والمحب هوالذی یوثر رضا محبوبه علی کل شیء .

ومنه قدس سره من استغفر وهو یلازم الذنب حرم الله علیه التوبة والانابة الیه .

ترجمه ابو بکر صیدلانی

واز جملهٔ کسانیکه شبلی اورا بزرگ داشته ابو بکر صیدلانی میباشد از فارس بوده ودر نیشابور وفات نموده .

در نفحاتست که ازجملهٔ مشایخ واعلام بوده وشبلی وی را بزرگ داشته .

واز کلمات او است که صحبت باحق دارید واگر نتوانید صحبت با آن کس دارید که صحبت دار حق سبحانه است تا برکت صحبت وی شمارا بوی رساند. و عاقل آنست که سخن بقدر حاجت گوید وهرچه افزون بود از آن دست بدارد .

ترجمه شیخ ابو القاسم نصر آبادی

ونیز از کسانیکه اذن دستگیری وارشاد از شبلی داشته شیخ ابوالقاسم ابراهیم بن محمد بن محمویه نصرآبادیست. از نصرآباد خراسانست در نشابور بوده وبمکه مجاور شد ودر سنهٔ سیصد وهفتاد و دو در همانجا برحمت حق پیوست . در گزیده سنهٔ سیصد و شصت وهفت نوشته .

و شیخ ابوعبدالرحمن محمد بن الحسین بن محمدبن موسی السلمی صاحب تفسیر الحقایق و کتاب طبقات مشایخ مرید ویست وخرقه از دست وی گرفته .

ودرباب شصت ویکم ازفتوحات مکی حکایت شریفی ازوی آورده .

وفوت سلمی درسنهٔ چهارصد ودوازده بوده است ووفات حسین بن محمدبن موسی درسال سیصد وچهل وهفت بوده .

ترجمه شیخ ابو محمد مرتعش

الشیخ الکامل المتخمش ابومحمد عبدالله بن محمدالمعروف بالمرتعش .

وفی الکامل ابومحمد جعفر المرتعش بنابراین نام شریفش جعفراست نه عبدالله .

ومؤید قول اول صریح عبارت حبیب السیر است در واقعات زمان خلافت الراضی میگوید نام ابومرتعش عبدالله بن‌محمد است اگرچه دراین عبارت مسامحه شده زیرا که کنیهٔ او ابومحمد ولقبش مرتعش است .

شیخ فریدالدین عطار در تذکره میفرماید وی از بزرگان مشایخ و معتبران اهل تصوف بود ومقبول اکابر ومشهور طوایف وبریاضات ومجاهدات مخصوص بود وسفرها برتجرید کرده وبخدمتهای شایسته معروف گشته .

اصل وی ازحیرهٔ نشابور است ودر شونیزیهٔ بغداد می‌نشسته. ابوحفص‌را دیده بود وبا ابوعثمان حیری وشیخ جنید رحمهم‌الله صحبت داشته.

در نفحات مذکور است که او ازطبقهٔ رابعه‌وازاصحاب ابوحفص‌حداداست وبخدمت جنید رسیده بود.

وگفته‌اند عجایب بغداد سه است: زعقهٔ شبلی و نکتهٔ مرتعش و حکایات خلدی. وابوحفص وی‌را بسیاحت فرموده بودهرسال هزارفرسخ سفرمیکرد پای، وسر برهنه ودر هیچ شهری بیش‌ازده روز نبودی وگاه بودی که سه روز بودی.

ترجمه ابراهیم قصار

از ابراهیم بن مولد نقل نموده که مرتعش برقه آمد، ابراهیم قصار بوی طبقی نان وانگور فرستاد، مرتعش‌را پوستینی بود ومیزری میزر را ازار ساخته و پوستین را بفروخت وثمن آنرا نان وانگور خرید وباابراهیم قصار فرستاد و گفت نان وانگوری را نان و انگوری اگر ترا باالله تعالی حالی هست بیرون آی یعنی مرتبهٔ یکدیگر بملاقات معلوم گردد.

مقصد مرد مسافر بجهان دیدار است.

ابراهیم مولدگوید ابراهیم قصار یاران را گفت مادام که اینجاست با وی سخن مگویند وبر وی سلام مکنید. ووی مدتی دراز دررقه اقامت کرد روزی بوی رسیدم و گفتم یا ابامحمد توهنوز اینجایی با اینهمه خواری که ازجهت ما بتومیرسد؟ گفت بجهت این معنی من‌اینجا اقامت کردم وگرنه من درشهرهای دیگرچند روز بیشتر نمی‌مانم.

راقم گوید ابواسحق ابراهیم بن داود قصار رقی در طبقات شیخ سلمی از طبقهٔ ثالثه ذکر کرده است. باآنکه وی ازاقران جناب جنید وابوعبدالله جلا است چنانکه نام شریفش درتعداد اعیان معاصرین جنید مذکور شد وچون عمر بسیار کرده درسال سیصد وبیست وشش برفته ازدنیا. لهذا درطبقه ثالثه آورده‌اند.

خلاصه ابراهیم از اجلهٔ مشایخ بوده و سخنان عالی دارد و از آن جمله است که پسندیده است ترا دردنیا دوچیز. یکی صحبت فقیری‌ویکی‌خدمت دوستی ازدوستان‌خدا.

در نفحات مذکور است که شیخ عبدالله مرتعش فرموده که اول کار من آن بود که من‌دهقان پسری بودم در نیشابور، درخانه خود نشسته بودم ناگاه جوانی آمدمرقعی در بروکهنه برسر وبسوی من اشارت کرد بوجهی لطیف چیزی خواست. با خود گفتم جوانیست تندرست ازاین شرم نمیدارد که سؤال میکند وی‌را جواب ندادم. بانگی برمن زدکه ازآن بسیارنترسیدم. پس گفت اعوذبالله مماخامرسرك واختلج به صدرك من‌بیخود شدم وبرو درافتادم. خادمی از خانه بیرون آمده بودوسر من در کنار خود نهاده ومردم بسیارگرد من درآمده، چون بعد ازمدتی باخود آمدم آن جوان رفته بود حسرت بسیار

خوردم وازآنچه کرده بودم پشیمان شدم .

چون شب رسید بغایت غمگین در خواب شدم حضرت امیرالمؤمنین (ع) را در خواب دیدم وآن جوان باوی بود حضرت امیر بمن اشارت میکرد و سرزنش و میگفت ان‌الله لایحب لمانع سائله ازخواب درآمدم وهرچه داشتم تفرقه کردم وروی بسفر آوردم بعد ازپانزده سال شنیدم که پدرم مرده است، به‌نیشابور بازگشتم وازخداوند تعالی درخواستم که مرا خلاصی دهد از میراثی که بمن رسیده بود خداوند تعالی عنایت کرد وازآن خلاص شدم وهمیشه چشم آن جوان را باخود میبینم وهرگزازشرمندگی وی‌خالی نشده‌ام ونخواهم شد تا بآنوقت که بخدای تعالی برسم .

ودرتذکرهٔ عطار قدس‌سره مذکور است که مرتعش گفت سیزده حج بتوکل کردم بی‌دلو وحبل چون نگه کردم همه برهوای نفس بود. گفتند چون دانستی ؟ گفت ازآنکه مادرم گفت سبوی آب برای من بیاور، برمن گران‌آمد دانستم که آن‌سیزده حج برشره شهوت وهوای نفس کرده بودم .

درویشی گفت دربغداد بودم وخاطرم متعلق حج بود در دلم آمدکه مرتعش میآید وپانزده درم می‌آوردتار کوه ورسن‌ونعلین بخرم‌وببادیه بروم، درحال‌یکی‌دربزد بازکردم مرتعش بودودو گره بسته‌یی دردست. گفت بستان گفتم نگیرم گفت بگیروبیش‌ازاین‌مرارنجه مدار چند درم خواسته بودی؟ گفتم پانزده درم . گفت‌بگیر این پانزده درم است .

ونیز درآن کتاب حکایت کرده که مرتعش روزی‌درمحله‌یی‌ازبغداد میرفت تشنه شد بدر سرائی رفت وآب خواست. دختری صاحب جمال کوزه آبی آورد دلش صید جمال اوشد همانجا بنشست تا خداوند خانه بازآمد واواز متنعمان بغداد بود . گفت ای‌خواجه دلی بشربتی‌آب گرانست مرا !ازخانهٔ توشربتی‌آب دادندودلم ببردند. آن مردگفت دختر ازآن منست اورا بزنی بتودادم پس مرتعش را بطلب دل بخانه برد وعقد ونکاح کرد وبگرمابه فرستاد وخرقه ازوی بیرون کرد وجامهٔ نوبراو بوشانید چون شب‌شد دختر بوی‌دادند. مرتعش برخاست و بنماز مشغول شد ناگاه در میان نماز فریاد برآورد که هاتوا مرقعی گفتند چه افتاد ترا ؟ گفت‌بسرم ندا کردندکه بیکی نظر که بخلاف فرمان ماکردی جامهٔ اهل صلاح ازتوبرکشیدیم واگر نوبتی دیگر کنی لباس آشنایی ازبرت برکشیم‌مرقع درپوشید وزنرا طلاق داد .

درنفحات درحالات ابوعبدالله الحضرمی گوید که مرتعش گفته ابوعبدالله حضرمی را ازتصوف سؤال کردم وبیست سال بود که سخن نگفته‌بود، مرا از قرآن جواب گفت **رجال صدقوا ماعاهدوا الله علیه** گفتم‌صفت ایشان‌چونست؟ گفت **لایرتد الیهم طرفهم وافئدتهم هواء** گفتم محل ایشان از احوال کجاست؟ گفت **فی‌مقعد صدق عندملیك مقتدر** گفتم زیادت کن ، گفت **ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئك کان عنه مسؤلا .**

و نیز در آن کتابست که مرتعش گفته هرگز خویش بباطن خاص ندیدم تاخودرا بظاهر عام ندیدم .

ازاو پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت: اشکال و تلبیس و کتمان ظاهر أمراد آن باشد که تصوف مشکل ساختن حال خود است بمردم که مردم بوی راه نبرند و تلبیس کند که حال وی از نظر ایشان پنهان ماند که هیچ چیز نسبت باطنی را چنان قوت ندهد که کتمان و هیچ چیز ظرف باطن را چنان تهی نسازد که اظهار. وهم ازوی پرسیدند که ای الاعمال افضل قال رؤیة فضل‌الله یعنی نظر سالك بفضل حق باید باشد نه در عمل، پس از آن این بیت بخواند .

ان المقادیر اذا ساعدت　　　الحقت العاجز بالحازم

یعنی اگر تقدیر الهی یاری کند ملحق گردد ضعیف قاصر بغیر قاصری که ضبط امر خود نموده. وازسخنان اواست افضل الارزاق تصحیح العبودیة وملازمة الخدمة علی السنة .

و نیز در نفحات در عنوان ابوالعباس احمد بردعی مذکور است که وی از مرتعش حکایت کند که گفت هر که دیدار وی ترا منفعت نکند سخن وی ترا نیز منفعت نکند .

و در تذکرهٔ عطار ازجملهٔ سخنان اواست آنکه گفت هر که گمان برد که افعال او اورا از آتش نجات دهد یا ببهشت برساند بیقین خود را در آتش خطر انداخته است وهر که اعتماد برفضل خدای دارد حقتعالی اورا ببهشت رساند که آنرا حظیرة القدس خوانند قل بفضل‌الله وبرحمته فلیفرحوا . ودیگر آنکه گفتهٔ ارادت بازداشتن تن است ازمرادهای وی واقبال کردن برامرهای حقتعالی ورضا دادن بر آنچه بروی میرود از واردات قضا وساکن دل شدن بچیزی غیر حق شتاب کردنست بعقوبات خدای در دنیا .

و ازسخنان اواست که وجد بر دو گونه است یکی وجد ملك چنانچه حقتعالی فرموده **فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام** معناه فمن لم یملك ودیگر وجد لقاء است چنانکه فرمود ووجدوا ماعملوا حاضراً یعنی ولقوا وگفتهٔ اواست هر که حق را مشاهده کند درسرخویش جمله کون ازدل او بیفتد .

و اصل توحید سه چیزاست : شناختن خدای را بربوبیت و اقرار دادن خدای را بوحدانیت ونفی کردن جمله انداد ازاو. وعارف صید معروفست ومعروف اورا صید کرده تامکرمش گرداند و در حظیرهٔ قدسش بنشاند .

وگفتهٔ او است قدس سره مراقبت مراعات سراست برای ملاحظات غیبت درهرلحظه ودرست کردن جمله معاملات بدوچیز است صبر واخلاص صبر بروی و اخلاص در وی ومخلص چون دل بحق دهد سکوت و چون بخلوت دهد فکرت باشد و چون بخلق دهد تقرب باشد .

وصوفی آنستکه همت او ازقدم او بیشتر نباشد یعنی هم چنانکه همت دارد باید که

معاملت داشته باشد و تصوف حسن خلق است و نيز گفته تصوف حاليست كه غايب گرداند صاحب آنرا از گفتگو و ميبرد تا بخداى ذوالمنن و از آنجا بيرون گرداند تا خدا بماند و او نيست شود و آن مذهبى است جمله جد كه با هيچ هزلى آميخته مكردانيد .

و فرمودهٔ او است كه عزيزترين نشستنى فقرا را آن بود كه با فقرا نشينند. پس چون بينى فقيرى جدا گردد از فقير يقين دان كه آن از علتى خالى نيست. در وقت وفات از وى وصيتى خواستند گفت پيش كسى رويد كه او شمارا به از من بود و مرا بكسى بگذاريد كه او مرا به از شما باشد .

و فى كامل عند عدة حوادث سنة ثمان و عشرين و ثلثمائة و فيها توفى ابومحمد جعفر المرتعش وهو من اعيان مشايخ الصوفيه وهو نيسابورى سكن بغداد .

و درهمين سال ابوجعفر محمد بن يعقوب الكلينى رحمه الله صاحب كتاب حديث معروف يعنى كافى عليه الرحمه ارتحال نموده وقبر منورش در بغداد شرقى كنار دجله مكرر زيارت شد .

و در تاريخ گزيده مسطور است كه شيخ محمد مرتعش نيشابورى وفاتش ببغداد بزمان الراضى خليفه بود .

واز جمله سخنان او است بنقل حمدالله كه بمرتعش گفتند كه فلان كس درهوا سير ميكند . گفت اگر در پى هوا نرود بهتر از آنكه برهوا رود .

و در نفحات مذكور است در بغداد بوده درمسجد شونيزيه و آنجا برفته از دنيا سنه ثمان وعشرين وثلثمائة وبقولى ثلث وعشرين وثلثمائة.

ترجمه ابونصر سراج عبدالله بن على الطوسى

و شيخ ابونصر سراج طوسى الملقب بطاوس الفقراء صاحب كتاب لمع از تربيت يافتگان خدمت او است. قال الامام اليافعى فى تاريخه عندسنة ثمان وسبعين وثلثمائة فيها توفى الشيخ الكبير شيخ الصوفية وصاحب كتاب اللمع فى التصوف ابونصر السراج عبدالله بن على الطوسى. انتهى. و ابونصر پير ابوالفضل محمد بن الحسن السرخسى و ابوالفضل پير شيخ ابوسعيد فضل الله بن ابوالخير است و تفصيل حالات هريك در نفحات مسطور است و در ذكر سلاسل مذكور گرديد .

وفات ابوسعيد بن ابوالخير درشب جمعه چهارم شهر شعبان سنه چهار صد و چهل بوده وعمر شريفش را هزار ماه نوشته اند .

ترجمة الشيخ ابى عبدالله الخفيف

الشيخ الكامل العفيف ابوعبدالله محمد بن الخفيف بن الاسفكشار الضبى الشيرازى قدس سره .

القاب شریفش را در تذکرهٔ قدوهٔ ابرار شیخ عطار چنین مرقوم داشته: آن مقرب احدیت، آن مقدس صمدیت آن بر کشیدهٔ درگاه، آن برگزیدهٔ اله، آن محقق لطیف قطب وقت شیخ ابوعبدالله محمد بن خفیف شیخ المشایخ عهد بود و یگانهٔ عالم و در علوم ظاهر و باطن مقتدا و رجوع جمله اهل طریقت در آن عهد بوی بود و بینائی عظیم و خاطری بزرگ وصافی داشت.

شمائل و فضائل او نه چندانست که بر توان شمرد و ذکر توان کرد و پوشیده نیست ومجتهد بود و در طریقت مذهبی خاص داشت.

وخفیفیان جماعتی اندازصوفیه که تولا بدو کنند و طراز مذهب او در تصوف بر غیبت وحضوراست.

ودر هرچهل روز تصنیفی از غوامض حقایق میساخت ودر علم ظاهری بسی تصنیف نفیس داشت همه مقبول ومشهور و آن مجاهدات که او کرد در وسع بشر نگنجد و آن نظر که اورا بود در حقایق و اسرار در عهد او کسرا نبودی و بعداز وی در پارس خلفی نخاست چنانکه نسبت بدو درست کردی اگر چه بسیار بزرگان بودند.

و او ازابناء ملوك بود ودر تجرید بسی سفرها کرده بود. و رویم وجریری و ابن‌عطاء وحسین بن منصور حلاج را دیده بود ویك لحظه جنیدرا دیده بود.

ودر ابتدا که درددین دامن اورا گرفت چنان شد که درر کعتی نمازدوازده هزار بار سورهٔ قل هوالله احد را خواندی وبسیار بودی که بامداد تاشب هزار رکعت نماز کردی وبیست سال پلاس پوشیده بود وبهرسال چهار چله داشتی وآن سال که چهل چله داشته بود درچلهٔ آخر وفات کرد وپلاس ازخود بیرون نکردی ودر وقت او پیری بزرگ بود اما ازمحققان علمای طریقت نبودودر پارس مقام داشت نام او محمد ذکوی بوده وهرگز مرقع نپوشیدی.

واز ابوعبدالله خفیف پرسیدند که شرط مرقع چیست وداشتن او که رامسلم است؟ گفت شرط مرقع آنست که محمد ذکوی در پیراهن سفید بجای میآورد وداشتن آن او را مسلم است ومادر میان پلاس نمیدانیم تابجای توانیم آورد یانه.

واورا خفیف از آن گفتندی که هر شب غذای او بوقت افطار هفت دانه مویز بود بیش نه وسبك باربود وسبك روح وسبك حساب.

شبی خادمش هشت دانه مویز بداد. شیخ ندانست وبخورد حلاوت طاعت بقدرهرشب نیافت. خادم را بخواند واز آن حال سؤال کرد. خادم گفت امشب هشت مویز دادم. شیخ گفت پس تویارمن نیستی بلکه خصم من بوده اگر یار من بودی شش دانه میدادی. پس شیخ اورا ازخدمت مهجور کردی وخادمی دیگر نصب گردانید و گفت چهل سالست که مرا قبولیست میان خاص وعام وچندان نعمت برما ریختند که آنرا حدنبود وچنان زیستم که دراین مدت چهل سال زکوة فطر برمن واجب نشد و گفت درابتدای ارادت خواستم که بحج روم

چون ببغداد رسیدم چندان پندار در سر من بود که جنید برجای بود و بدیدن وی نرفتم چون ببادیه فرو شدم رسنی و دلوی داشتم تشنه شدم چاهی را دیدم که آهوئی بدهن از وی آب میخورد از سر چاه، چون بسر چاه آمدم آهو بگریخت و آب باز برچاه رفت گفتم خداوندا عبدالله را قدر از این آهو کمتر است؟ آوازی شنیدم که آن آهو دلو و رسن نداشت و اعتماد او بر ما بود تو با حبل و دلو و رکره می آمدی چون آن بشنیدم وقتم خوش شد و دلو و ریسمان را بینداختم و روان شدم آوازی شنیدم که یا عبدالله ما ترا تجربه میکردیم تا چون صبر کنی باز گرد و آب خور. باز گشتم آب برسر چاه آمده بود وضو ساختم و آب خوردم و برفتم تا بمدینه و حاجتم بهیچ آب نبود چون باز گشتم و ببغداد رسیدم روز آدینه بجامع رفتم جنید را چشم برمن افتاد گفت اگر صبر میکردی آب از زیر قدمت بر آمدی.

راقم گوید آنچه از عبارات عوارف و نفحات مستفاد میشود ابو عبدالله خدمت جنید نرسیده بود، قال فی الباب الخامس والخمسین من العوارف حکی ان علی بن بندار الصوفی ورد علی ابی عبدالله بن خفیف زائرا فتماشیا فقال له ابوعبدالله تقدم فقال بای عذر فقال بانك لقیت الجنید ومالقیته.

و در نفحات در عنوان علی بن بندار بن الحسین الصوفی الصیرفی مذکور است که وقتی علی بن بندار باشیخ ابوعبدالله خفیف به تنگی پلی رسیدند، ابوعبدالله وی را گفت پیش رو ای ابوالحسن. گفت بچه سبب پیش روم؟ ابوعبدالله گفت که تو جنید را دیده بی و من ندیده ام.

و پیر هروی گفته مهین نسبت این طایفه دیدار پیرانست و صحبت ایشان.

و چون بعضی در ذکر شجرهٔ خود چنانکه گذشت از ابو عبدالله بن خفیف بلاواسطه اتصال وی را بشیخ الطایفه جنید داده اند و شیخ عطار فی الجمله تصدیق ملاقات او را با جنید فرموده لهذا در تعداد ترجمهٔ مشرفین و مجازین از خدمت جنید ذکر وی گردید.

و در نفحات مسطور است که وی از طبقهٔ خامسه است و مادر وی از نیشابور است و بشیراز بوده و شیخ را در وقت خود شیخ الاسلام میخواندند شاگرد ابوطالب خزرج بغدادیست رویم را دیده بود با کتانی و یوسف بن الحسین الرازی و ابوالحسین المزین و ابوالحسین دراج صحبت داشته و باطاهر مقدسی و ابوعمرو دمشقی و غیرایشان نیز از دیدار مشایخ مرزوق بوده عالم بوده بعلوم ظاهری و علوم حقایق.

و شیخ انصاری فرموده که هیچکس را در این علم چندان تصنیف نیست که وی راست و از وی دو سخن دارم که کرا کند که باز گویند یکی آنکه از وی پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت وجود الله فی حین الغفله.

و دیگر آنکه از وی پرسیدند که ابوعمرو و عبدالرحیم اصطخری با سگبانان چرا بدشت میشود و قبا میبندد؟ گفت یتخفف عن ثقل ماعلیه و چون غالب حکایات و سخنان ابوعبدالله درضمن ملاقات او با بزرگان مشایخ و تربیت یافتگان خدمت وی درعناوین آنها مذکور

است لهذا ازمعاصرین وی آنچه شرح حالات آنها گذشته است گذشته و آنچه مذکور نگشته آورده میشود .

فی کتاب المراقبة من احیاء علوم الدین قال قال ابوعبدالله بن خفیف خرجت من مصر ارید الرمله للقاء ابی علی الرود باری فقال لی عیسی بن یونس المصری المعروف بالزاهد ان فی صور شابا و کهلا قد اجتمعا علی المراقبة فلو نظرت الیهما نظرة لعلك تستفید منها فدخلت صور وانا جائع عطشان وفی وسطی خرقة ولیس علی کتفی شیء فدخلت المسجد فاذا بشخصین قاعدین مستقبلی القبلة فسلمت علیهما فما اجابانی فسلمت ثانیة وثالثة فلم اسمع الجواب فقلت انشدتکما بالله الا رددتما علی السلام فرفع الشاب رأسه من مرقعته فنظر الی وقال یا ابن خفیف الدنیا قلیل ومابقی من القلیل الا القلیل فخذ من القلیل الکثیر یا ابن خفیف مااقل شغلك حتی تتفرغ الی لقائنا قال فاخذ بکلیتی ثم طأطأ راسه فی المکان فبقیت عندهما حتی صلینا الظهر والعصر فذهب جوعی وعطشی وعنائی فلما کان وقت العصر قلت عظنی فرفع رأسه الی وقال یا ابن خفیف نحن اصحاب المصائب لیس لنا لسان العظة فبقیت عندهما ثلثة ایام لا اکل ولا اشرب ولا انام ولا رایتهما اکلا شیئا ولا شربا فلما کان الیوم الثالث قلت فی نفسی احلفهما ان یعظنهما فرفع الشاب رأسه وقال یا ابن خفیف علیك بصحبة من یذکرك الله رؤیته وتقع هیبته علی قلبك یعظك بلسان قوله قم عنا .

و در تذکرهٔ قدوهٔ احرار شیخ عطار ترجمهٔ این حکایت با فی الجمله اختلاف مذکور است .

ترجمهٔ ابوالحسن مزین صغیر و کبیر

ابوالحسن المزین علی بن محمد البغدادی ومزین بصیغهٔ اسم فاعل یعنی حجام و ابوالحسن مزین دو نفر بوده‌اند یکی کبیر ودیگری صغیر وهردو اهل بغداد بوده‌اند . ومزین کبیر دربغداد مدفون ومزین صغیر درمکه مجاور بوده و آنجا از دنیا رفته ، ووی است که از ابویعقوب حکایت نموده چنانکه در آخر ترجمه نقل مینماید . و بعضی گفته‌اند که این دو مزین پسران خالهٔ یکدیگر بوده‌اند و باجنید وسهل بن عبدالله تستری و آنان که در آن طبقه بوده‌اند صحبت داشته .

واز کلمات مزین کبیر است الکلام من غیر ضرورة مقت من الله تعالی بالعبد .

و شیخ کمال الدین دمیری در کتاب حیوة الحیوان درضمن لفت افعی حکایتی نموده از مزین صغیر بعین عبارت نقل مینماید قال الشیخ ابوالحسن علی بن محمد المزین الصغیر الصوفی کنت ببادیة تبوك فقدمت الی بئر استقی منها فزلقت رجلی فوقعت فی جوف البئر فرأیت فی البئر زاویة واسعة فاصلحت موضعا وجلست فیه فبینما انا کذلك اذا انا بخشخشة فتأملت فاذا انا بافعی سقطت علی ودارت بی وانا ساکن السر لا اضطرب ثم لفت علی ذنبها واخرجتنی من البئر وحلت عنی ذنبها ثم ذهبت عنی .

وعن جعفر الخلدی قال ودعت اباالحسن المزین الصغیرفقلت له زودنی شیئاًفقال لی اذاضاع منك شیء اواردت ان یجمع الله بینك و بین انسان فقل یا جامع الناس لیوم لاریب فیه ان الله لایخلف المیعادا جمع بینی و بین کذافان الله تعالی یجمع بینك وبین ذالك الشیء اوذلك الانسان قال فما دعوت بهافی شیء الااستجیب لی. توفی الشیخ ابوالحسن بمکة سنة ثمان وعشرین وثلثمائة انتهی .

در نفحات الانس ثمان اوسبع میگوید و نیز نقل نموده که وی گفته که در مکه مجاور بودم مرا عزیمت سفر خاست چون بموضعی رسیدم که آنرا بئر میمونه گویند ، دیدم جوانی درجان دادنست گفتم بگوی **لا اله الاالله** چشم بگشاد و گفت .

اناان مت فالهوی حشو قلبی وبدین الهوی یموت الکرام

پس جان بداد و کاروی بساختم و بروی نماز گزاردم ودفن کردم وداعیهٔ سفرازخاطر من برفت باز گشتم و بمکه آمدم .

ابو عبدالله خفیف گفته که ابوالحسن مزین گفت که بمکه رسیدم شیخ ابویعقوب اقطع درحال رفتن بود. بروی درآمدم مرا گفتند اگر بتوالتفات کند، شهادت بروی عرضه کن مرا فریب دادند که من کودك بودم و بربالین وی بنشستم بمن نگریست گفتم ایها الشیخ نشهد ان لااله الاالله وی گفت :

ایای تعنی بعزة من لایذوق الموت مابقی و بینی و بینه الاحجاب العزة .

پردهٔ عزت اوئی اواست که اواو است وتوتو .

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که در الوهیت مردی میسوخت جماعتی آمدنداز ورای پردهٔ عزت شهادت بروی عرضه میکردند . شیخ ابوالحسن مزین بروزگارمیگفتی که گرانی چون من آمد که شهادت بردوستی ازدوستان اوعرضه کنم .

شیخ ابو یعقوب زیزی

شیخ ابو یعقوب زیزی. شیخ ابوعبدالله بن خفیف گفته که باابن زیزی درسماعی حاضر شدم وقوال این بیت میخواند :

اواسندوا میتاً الی حجرها عاش ولم ینقل الی قبری

ابن زیزی خوش شد دستها را از پس پشت برزمین نهاد وسینهٔ خود را ببالا کرد وچشم خود را درآسمان دوخت ومیگفت بگوی که والله غیر ازمن کسی نمیشنود. ناگاه خون ازرگهای گردن اوبگشاد که پنداشتی ازآنجا فصد کرده وهمچنان بود تابیهوش بیفتاد وی رابگرفتندوخونها رابشستند وخرقه برآن موضع بستند .

وهم وی گفته میان ابراهیم خواص وابن زیزی نقاری واقع شد.ابن زیزی ویرا گفت چند دعوی کنی وصولت برما که بتوکل ببادیه درمی آیی آنچه باخود داری ازمرقع ورکوه همه اسباب کدیه است، اگردعوی توکل میکنی چنانکه من گویم ببادیه درآی. ابراهیم

خواص درغضب شد و بیرون رفت. ابن‌زیزی درعقب وی برفت وازار و ردایی‌نیکوگرفت و کوزه یی ازآبگینه چون بوی رسید گفت مرقع خود بکش واینهارا بپوش. مرقع خودرا بکشید وآنها را! پوشید ورکوه‌رااز وی بستد و کوزهٔ آبگینه رابوی داد و گفت برو. چون ابراهیم حج کرد وباز گشت ابن زیزی مرقع ورکوه وی‌را برداشت و استقبال وی کرد و گفت اکنون هرچه خواهی بپوش وخواص از بس که ریاضت وفاقه کشیده بود موهایش ریخته بود. ابن‌زیزی‌راگفت قتلتنی ابعدك الله دعای خیراست اگرچه عبارت موهم خلافست یعنی چنانکه نفس مرا کشتی ای استاد خداترا از آنچه نباید دور گرداند.

وهم ابوعبدالله خفیف گفته که شیخ ابوطالب خزرج گفت که میان من و ابن‌زیزی دراخلاص سخنی میگذشت واصحاب برآن بودند که شب درخانهٔ من باشند هروقت که من سخن گفتم گفت باش تاشب بیاید ومن هیچ نمیدانستم که وی چه میگوید. چون برخاستم ابن زیزی گفت انتظار من مبرید من بیگاه خواهم آمد، ماطعام خوردیم ونصیب وی گذاشتیم چیزی ازشب گذشته بود که آمد بطهارتخانه دررفت گفتیم مگر طهارت میکند واو با خود دفی داشت آنجا پنهان میکرد، پس بیرون آمد چون پاسی ازشب گذشت ومردم آرام گرفتند ما باخاطر خوش ووقت صافی نشسته بودیم که ابن زیزی برخاست ودف پنهان کرده را بیرون آورد وآغاز دف زدن وسرود کردن و گفتن کرد همهٔ همسایگان جمع شدند ونظاره میکردند باهمسایگان گفت شاید که چون ابوطالب باشما تنها باشد چنین‌ها نکنند مااین ازوی آموخته‌ایم و اوشیخ ماست دراین کارها، پس دف میزد وسرود میگفت وبازی میکرد و باهمسایگان سخن میگفت. ابوطالب گفت هنوز سحر بود که خانه‌راخالی کردم و بمحلهٔ دیگر رفتم چون بامداد شد گفتم توبه کردم که دیگر هرگز ذکر اخلاص نکنم.

ابو العباس بن یحیی الشیرازی

ابوالعباس احمد بن یحیی الشیرازی رحمه‌الله تعالی استاد شیخ ابوعبدالله بن الخفیف است. ابوعبدالله گفته که من چنان متحقق در وجد ندیده‌ام که او بود، سکر تمام داشت چون بصحرا رفتی باشیر بازی کردی جنید ورویم وسهل تستری‌رادریافته بود.

شیخ ابوعبدالله گفته باشیخ احمد شبی بود وباما کودکی بود از اصحاب وی که برای خواب اورا بخانهٔ خود بایست رفت. زمستان بود وآتشی عظیم برافروخته بودند و احمد یحیی برپای بود ووقت خوش بود در سماع.

بعضی اصحاب گفتند کیست که فلان کودك را بخانهٔ خود رساند؟ هیچکس جواب نداد و احمد بن یحیی دواخگر بزرگ برکف گرفت وآستین برآن فروگذاشت و کودک‌را گفت برخیز ووی‌را بدر خانهٔ وی‌رسانید وما روشنایی آن اخگر رااز بالای جامهٔ اومیدیدیم آن کودك درخانهٔ خود درآمد آن دواخگر را ازدست بینداخت انگشت

شده بود بعد از آن بمسجد درآمده نماز میگزارد تابانگ نماز بامداد گفتند .

ابوالعباس بن عمران

ابوالعباس احمد بن عمران بن سریج ویرا درفقه شافعی کهین میخواندند وباجنید صحبت‌داشته. وقتیکه در اصول وفروع سخن گفتم که حاضران را شگفت آمدی گفتی که میدانید که مرااین‌سخن‌ازکجاست؟ ازبرکت مجالست‌ابوالقاسم جنیداست شیخ‌ابوعبدالله بن خفیف گفته است که پیش ازآنکه ابن‌سریج بشیراز آید اصحاب علم صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده بودند چون وی بشیرازآمد وبیان مرتبه ومقام‌ایشان کرد وبزبان‌ایشان سخن گفت بفضل ایشان گواهی داد وبارها در مجلس علما گفت که والله‌ماآدمی‌نشدیم وادب نیاموختیم مگر ازصحبت ایشان آن‌زمان علماء صوفیه‌رابشناختند وایشانرا بزرگ داشتند . وفاتش در سال سیصد وپنج بوده .

حسین بن منصور حلاج

ابوالمغیث حسین بن المنصور الحلاج البیضاوی حالاتش‌در کتب قوم ازنظم ونثر فوق‌احصاست. وقتی درسرای جنیدرا بکوفت . گفت کیست؟ گفت‌حق . جنیدفرمودنه‌حقی بلکه بحقی وای خشبه تفسدها کدام چوب داراست که بتوچرب‌شود. درسال سیصد ونه بر زمان‌مقتدر خلیفه بسعی وزیرحامد بن عباس بردار شهادت‌علم برافراشت‌تقریباً پانزده سال بعداز ارتحال جنید .

وشیخ ابوعبدالله الخفیف گفته که بحیلهٔ بسیار درزندان شدم سرائی نیکو دیدم وفرشی نیکو ومجلسی نیکو ریسمانی بسته ومنشفه‌یی برآن‌افکنده‌وغلامی نیکو روی ایستاده . غلام‌را گفتم که شیخ کجاست ؟ گفت درسقایه . گفتم‌چندگاه است که خدمت شیخ میکنی، گفت هژده ماه گفتم دراین زندان چه‌میکند ؟ گفت باسیزده من‌بندآهن‌هر روزهزار رکعت‌نماز نافله میکند آنگه گفت این درهای خانها که میبینی‌درهریکی‌زندانی است دزدی‌یاخونی، پیش ایشان‌میرودوایشانرا نصیحت‌میکند وسبلت‌وموی ایشان میچیند گفتم چه میخورد ، گفت هرروزخوانی‌بالوان طعام پیش اومیاوریم نیم‌ساعتی درهمه‌نگاه میکندآنگاه سرانگشت برآن میزند وزمزمه میکند وازآن‌هیچ نمیخوردآنگاه ازپیش اوبرمیگردیم دراین سخن بودیم که از سقایه بیرون آمد با روی نیکو و صورتی زیبا صوفی سفید پوشیده وفوطهٔ رملی بر سربسته بطرف صفه برآمد مراگفت ای‌جوان ازکجایی؟ گفتم‌ازفارس . گفت‌ازکدام شهر؟ گفتم‌ازشیراز. از خبر مشایخ ازمن پرسید تا بحدیث ابوالعباس بن عطا رسیدم گفت اگر او را ببینی بگویی زنهار آن رقعها را نگاهدار،ظاهراً مطالب توحید در آن بوده.

و دیگر گفت پیش من چون آمدی ؟ گفتم بمعرفت بعضی از لشکریان فارس . در این سخن بودیم که امیر زندان درآمد و زمین ببوسید بنشست . گفت ترا چیست ؟ گفت دشمنان مرا پیش خلیفه غمز و عیب کرده‌اند که یکی از بزرگان‌را رها کرده وده هزار دینار رشوه بستده و یکی از عامه بجای او نشانده در این ساعت مرا برند که بکشند. گفت بردا و سلاما چون وی برفت شیخ درمیان سرای بدو زانو نشست‌ودست ها بآسمان برداشت و سر در پیش انداخت و با انگشت سبابه اشارت میکرد نـاگاه بگریست چندانی که از آب چشمش زمین تر شد و مدهوش گشت و رو برزمین نهاد ناگاه امیر زندان درآمد وی باز نشست و گفت چه بود ترا ؟ گفت مرا آزاد کرد . گفت حال چون شد؟ گفت مرا پیش خلیفه بردند گفت تـا باین ساعت بر سر آن بودم که ترا حـالی بکشم دراین ساعت دلم باتو خوش‌شد برو که عفو کردم . پس شیخ خواست که روی خویش پاك کند از وی تاآن ریسمان که منشفه بر آن بود بیست گز بوددست دراز کرد و منشفه برداشت ، ندانم که دستش درازشد یا منشفه پیش وی آمد آنگاه بیرون رفتم و پیش ابن عطا شدم و پیغام بگزاردم گفت اگر وی را ببینی بگوئی‌اگر مرا بگذارند .

ابو الحسین دراج

ابوالحسین دراج بغدادی خادم ابراهیم خواص بوده و برادر کوچکتر از بکیر دراج و از طبقهٔ ثالثه، وبا ابوعمرد مشقی وابوعمران مزبن رازی صحبت داشته و یوسف بن‌رازی صحبت داشته و یوسف بن حسین رازی را دیده ودر حال سماع برفته ازدنیا در سال سیصد وبیست .

شیخ ابوعبدالله بن‌خفیف گفته که‌از ابوالحسین دراج شنیدم که گفت درسفرمرا از همراهان ملالت گرفت که میان‌ایشان نقار بسیارمیبود، عزم کردم که تنهاروم. چون بمسجد قادسیه رسیدم پیری دیدم مجذوم و بروی بلای عظیم چون مرا دید برمن سلام کرد و گفت ای ابوالحسن عزیمت حج داری؟ بکراهت و خشم گفتم آری. گفت همراهی‌خواهی؟ باخود گفتم از همراهان تندرست گریختم و بدست مجذومی افتادم گفتم نه گفت همراهی کن . گفتم بخدای همراهی نکنم . گفت ای ابوالحسن یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوی . گفتم‌همچنین است وبانکار بروی‌برفتم چون بدیگرمنزل‌رسیدم‌چاشتگاه وی را دیدم بفراغت نشسته گفت یا اباالحسن یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوی. هیچ نگفتم وبرفتم امادردل من‌نسبت بوی ترددی ووسواسی پیداشد.

چون بتعجیل تمام وقت صبح‌را بمنزل دیگر رسیدم بمسجد در آمدم وی را دیدم بفراغت‌نشسته گفت یااباالحسن یصنع‌الله سبحانه بالضعیف حتی‌یتعجب‌القوی پیش‌وی‌رفتم وبروی‌زمین‌افتادم و گفتم المعذرة الی الله والیك‌خدای را وترا عذر میخواهم گفت‌مقصود

تو چیست ؟ گفتم خطا کردم که گفتم همراهی نمیخواهم. گفت تو گفتی نخواهم وسوگند بخدای کردی مرا کراهت میآید که سوگند ترا دروغ سازم بدان سبب همراه تو نمیروم . گفتم پس چنان کن که درهرمنزل ترا ببینم گفت قبول کردم رنج راه و گرسنگی از من برفت ومرا هیچ اندوهی و آرزوئی نماند جز آنکه زودتر بمنزل رسم و وی را ببینم چون بمکه رسیدم صوفیان را این قصه بگفتم.

شیخ ابوبکر کتانی و شیخ ابوالحسن مزین گفتند که او شیخ ابو جعفر مجذوم است، غوث روزگار خود بوده وغوث پوشیده بود بخیر یا بشر سی سال است که ما در آرزوی آنیم که وی را ببینیم کاش او را باز توانی دید. برفتم چون در طواف شدم وی را دیدم باز آمدم و گفتم ایشان را که وی را دیدم گفتند اگر این بار وی را ببینی وی را نگاه دار و ما را بانگ کن. گفتم چنین کنم چون بمنی و عرفات بیرون رفتم وی را نیافتم روز رمی جمار کسی با من سخن گفت و گفت السلام علیك یا ابا الحسن دیدم که وی بود مرا از دیدن وی حالتی شد که فریادی کردم و بیخود افتادم وی برفت چون بمسجد خیف رفتم یاران راگفتم روز وداع در پس مقام ابراهیم نماز گزاردم کسی ازپس پشت من مرا بکشید وی بود گفت یاااباالحسن هنوز بانگ خواهی کرد . گفتم ای شیخ از توالتماس میکنم مرادعائی کن . گفت من دعانکنم تودعاکن تامن آمین کنم من سه دعاکردم ووی آمین گفت :

یکی خواستم که قوت من روزبروز برسد چنان شد چندین سال است که بر من شبی نگذشته است که چیزی برای فردا ذخیره کرده باشم.

دیگری خواستم که درویشی را بمن دوست کنی و اکنون بمن هیچ در دنیا از درویشی دوست تر نیست .

و دیگر خواستم که فردا که خلق را حشر کنی مرا در صف دوستان خود برانگیزی وباردهی امیدوارم که چنان شود .

ترجمهٔ ابوبکر احمد بن محمد بن ابی سعدان

ابوبکر احمدبن محمدبن ابی‌سعدان بغدادی از اصحاب شیخ الطائفه جنید است و از اقران ابوعلی رودباری . ازسخنان او است :

الصوفی هوالخارج عن النعوت والرسوم و الفقیر هو الفاقد للاسباب ففقد السبب اوجب له اسم الفقر و سهل له الطریق الی المسبب و من لم یتطرف فی التصوف فهو غبی ای جاهل .

شیخ ابوعبدالله بن الخفیف گفته است شیخ رویم در بغداد بعداز نماز عید مرا گفت ابن ابی سعدان رامیشناسی؟ گفتم آری گفت برو و بگوی که امروز ما را بمجالست ومؤانست

خود مشرف گرداند برفتم وی را در خانه یافتم در دهلیزی که در آنجا بغیر یك پاره بوریای کهنه هیچ نبود و وی در آنجا نشسته بود رسالت کردم. گفت این سفره‌را بگیر و شخصی است در بیرون بوی ده تاخوردنی بیاورد. گفتم مگر اجابت رویم نمیکنید؟ گفت آری.

ولکن روی عن علی «ع» ان رسول‌الله «ص» دعی الی مادبة وهی التی یسمونها الولیمة فقال قم بنایا علی الی البیت نأکل البیت کسیرة لنحسن مؤاکلتنامن الناس.

من سفره را بردم و بآن شخص دادم سه رغیف و کامخ نان خورش آورد خوردیم و برفتیم.

ابوبکر قصری

ابوبکر قصری قدس سره از قصر هبیره بود ولکن بشیراز نشستی، بزرگ بوده و محقق و اهل غیب‌را دیدی شیخ ابوعبدالله بن الخفیف گفته که‌روزی‌شیخ‌ابوبکر قصری مرا گفت خیز تا بصحرا رویم میرفتیم قومی را دیدیم که بربام بازار نرد میباختند شیخ ابوبکر برفت و با ایشان بنشست و دست دربازی کرد و از خجالت آب و عرق‌از من میرفت که این چیست که میکند که مردمان می‌بینند آخر فرود آمد ورفتیم دیدیم که تنی چند شطرنج میباختند بسوی ایشان رفت ونطع ایشان را برگرفت و بدریدوچوبها بیفکند. دوتن ازایشان کارد کشیدند قصری گفت کارد مرا دهید تا بخورم‌ایشان‌شکوه داشتند برگذشتیم و من باوی در خصومت که آن فراخ روی آنجا این احتساب زشت اینجا چه‌بود که بجای‌آوردی. وی گفت آن وقت بنظر لدنی مینگریستم فرق ندیدم و اکنون بنظر علمی مینگریستم حکم بدیدم.

مخفی نماناد که این حکایت را در احوال ابوالقاسم قصری آورده و بعضی احتمال داده‌اند که صاحب هردو کنیت یکی‌است یا یکی برسبیل سهو واقع‌شده‌باشدوالله‌اعلم.

ابوبکر الاشنانی

شیخ ابوبکر الاشنانی و فی القاموس الاشنان بالضم والکسر معلوم و ینسب الی بیعه المحدثون.

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که یکی‌از شاگردان‌من آمد که شیخ اشنانی از بام بیفتاد وپای او بشکست وبرفت وآن‌چنان بود که نوجوانی آمده بود وقوالی‌میکرد وی را پنهان از شیخ عبدالله گفته بودند که چیزی بخوان‌اوبخواند، ابوبکر اشنانی‌در سماع خوش شد و از بام بیفتادوبرفت. شیخ ابوعبدالله گفته که آنجا رفتم گفتم چه میخواندند. گفت این دو بیت:

دنف یذوب بدائه   والموت دون بلائه

ان عاش عاش منغصاً او مات مات بدائه

آن کودک را گسیل کرد و گفت دیگر گرد این قوم مگرد و شیخ ابوعبدالله از خود تا چهار روز غائب شد و ابوبکر را در گور کردند و اورا خبر نبود.

شیخ ابو الحسین بندار

شیخ ابوالحسین بندار بن الحسین بن محمد بن المهلب الشیرازی.

بندار بتقدیم الباء الموحدة المضمومة علی النون الساکنة والالف بین الدال والراء المهملتین از اهل شیراز و به ارجان بوده و عالم باصول و زبانی درحقایق نیکو داشته شاگرد شبلی و با ابوجعفر حذاء صحبت داشته و از استادان شیخ ابوعبدالله بن الخفیف است و آنانرا با یکدیگر در مسائل بسیار مفاوضات یعنی مکاتبات بوده و در ارجان سال سیصد و پنجاه وسه برفته از دنیا در زمان المطیع لله خلیفه و از سخنان اواست که نه ازادب است که از یار خود پرسی که از کجا میرسی و در چه کاری من لم یترك الکل رسماً فی جنب الحق لایحصل له الکل حقیقة وهو الحق سبحانه.

الشیخ ابو الخیر

شیخ ابوالخیر بندار بن یعقوب مالکی از بزرگان مشایخ و انواع علوم را جامع بوده.

شیخ ابوعبدالله بن الخفیف گفته بجوانی روزه می‌داشتم و وصال میکردم. شب در مسجد جامع می‌بودم و برای من یك قندیل میگذاشتند اتفاقاً شبی باران آمده بود و چراغ مرده یکی در مسجد را کوفتن گرفت خادم جواب نداد دل من تنگ شد رفتم و در باز کردم دیدم ابوالخیر مالکی است در آمد و بنشست واز هیبت وی پر شدم. لازار باز کرد و طعام بر آن نهاد و گفت بخور که من در خانهٔ خود بودم این را پیش من آوردند نتوانستم که بخورم خاطرم پیش تو بود. ازهیبت وی نتوانستم گفت که در وصالم با وی چیزی خوردم چون فارغ شدم گفتم ایها الشیخ سؤالی دارم. گفت بگوی گفتم. متی یصفوا العیش مع الله قال اذا رفعت المخالفة من ازاین سخن تعجب کردم چون بامداد شد آنرا بامشایخ گفتم تعجب کردند گفتند می‌خواهیم که ازوی بشنویم از وی پرسیدند گفت ما یجری باللیل لایذکر بالنهار و بآن اقرار نکرد. انتهی.

ظاهراً مقصودش از کتمان آنستکه این کلام مبتنی است بر اصل توحید و هر کس فهم نکند.

و نعم ما قیل:

غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا شد

الشیخ ابوبکر الشعرانی

الشیخ ابوبکر الشعرانی رحمه‌الله. شیخ ابوعبدالله بن الخفیف گفته است که ما رأیت‌زاهداً متخلیاً من الدنیا اصدق‌ظاهراً من ابی‌بکرالشعرانی.
روزی قصد زیارت او کردم در اصطخر و شب بروی درآمدم گفت یا اباعبدالله امشب ببرکت صحبت‌تو طعام‌چرب خواهیم‌خورد. پس برخاست‌ودیگ‌سفالین برداشت‌وبربار نهاد پاره گوشت قدید خشك‌داشت دردیگ‌انداخت وآب بروی ریخت واندکی نمك در آنجاافکند ودیگ‌را جوش‌آورد وپاری دیگر درآن رباط باوی بود اوراگفت هیچ‌نان پاره‌چندی‌داری؟ گفت آری‌دارم چندپاره نان‌آورد و آنرا ترید کرد و از شوربای آن دیگ‌بر آنجا ریخت‌و گوشت را بروی‌آن نهاد و گفت بخور من از آن ترید میخوردم‌وی می گفت گوشت بخوروپاره ازآن گوشت گرفت‌تامرا لقمه‌بی‌دهد. گفتم‌نمیخواهم. گفت شاید توفلان وفلان طعام میخواهی آن فرداخواهد بود بشهر درآییم و همهٔ آنرا برای توبگیرم. چون‌بامدادشد بشهر درآمدیم فقرا جمع‌شدند و طعامی حاضر کردند چیزی از آن طعام برگرفتم وبوی درآمدم گفت بگو که چه‌کارداری؟ گفتم هنوز طعام چیزی نخورده‌ام ازتوالتماس‌میکنم که‌بامن‌طعام‌خوری‌باهم‌طعام‌خوردیم ومن بشیراز روان شدم.

الشیخ ابومحمد العتائدی

الشیخ‌ابومحمد العتائدی رحمه‌الله یکی ازاستادان شیخ ابوعبدالله بن‌الخفیف‌است وی‌گفته که هرگز کاسبی که حقیقت کسب را رعایت کند چون ابومحمد عتائدی ندیدم هر روز نیم دانگ‌را کسب میکرد و قوت وی از آن بود وحبه را نخاله‌میخرید واز آن دونان می‌پخت بیکی افطار میکرد ویکی‌راصدقه‌می‌داد.
روزی بروی درآمدم پیش روی وی‌جزوی بود که موش‌پاره‌پاره کرده‌بود. گفتم این چیست؟ گفت این را موش پاره‌پاره کرده و من از موشان بتشویشم و شبها برسرو روی من‌می‌دوند گفتم‌چراچراغ‌روشن‌نمیکنی؟ گفت چهل‌سال‌است که‌چراغ‌روشن‌نکرده‌ام که از حساب آن میترسم که آنراچند چیز باید تا میسر شود و همه‌را حساب است.

الشیخ ابومحمد جعفر الحذاء

الشیخ ابومحمد جعفرالحذاء صحب الجنید و من فی‌طبقته والشبلی یذکرمناقبه و یقول بفضله.
درسال سیصد و چهل و یك از دنیا ارتحال نموده و قبر وی درشیرازاست.
شیخ‌ابوعبدالله بن الخفیف گفته است که روزی مؤمل جصاص مراگفت برو وببین که جعفر حذاء را چه حالت است. بروی درآمدم دیدم بربساطی نشسته و گرداگرد وی

بالشها نهاده‌اند و جامه شیرازی دربر وطاقیه برسر وسرائی درغایت خوبی. بروی سلام کردم ونشستم . وی مرا پرسید ومن وی رابرسیدم و هنوز ننشسته بودم که حمالی در آمدوادوات طبخ درآورد . برخاستم که بدرآیم گفت بنشین تاباهم چیزی خوریم. گفتم نیت‌روزه کرده‌ام. بیرون آمدم‌چون پیش مؤمل‌رسیدم گفت چون دیدی جعفرزا ؟ چنانکه دیده بودم گفتم . مؤمل دست برآورد و گفت‌خدایا مارا سلامت وعافیت ارزانی‌دارچون مدتی از آن گذشت باز مؤمل مرا گفت برو وبر جعفر درآی و حال وی را ببین رفتم و بسرایی ویران درآمدم و جعفر را طلب کردم گفتند در این خانه است وسه‌روزاست که هیچ نخورده و نیاشامیده بآن خانه درآمدم وی را دیدم روی برخاك نهاده و در بر جامه‌های کهنه . سلام کردم سر برداشت همهٔ اطراف روی وی‌از اشك تر. گفتم حال چیست ؟ گفت یااباعبدالله حال چه گویم چون میبینی . با وی رفق وتلطف کردم اندك تسکینی یافت اهل منزل گفتند سوگند بخدای برتو که وی را طعام بخوران که سه شبانه روز است که هیچ‌چیز نخورده ، بسیارجهد کردم تا وی را اندك‌سویقی‌خورانیدم چون پیش مؤمل آمدم گفت چون دیدی جعفررا؟ آنچه دیده‌بودم باز گفتم مؤمل گفت اگر آن تنعم درتوقف داشتی بدین مبتلا نشدی .

الشیخ ابو محمد هشام بن عبدان

الشیخ ابومحمد هشام‌بن عبدان رحمه‌الله.

شیخ ابوعبدالله الخفیف گفته است که چون هشام‌بن عبدان درنماز می ایستاد وی را وجد و حال میگرفت، درمحراب پس و پیش میرفت و قرآن میخواند گاه بود که از حسن نماز وی یهودی و نصاری و مجوس جمع شدندی و نظارهٔ وی کردندی . وی را گوسفندی بود که شیر وی خوردی و روزها اورا بصحرا میبرد ومی‌چرانید .

روزی هشام در خواب شده بود چون بیدار شد دید در زراعت شخصی در آمده است میچرد . اورا پیش صاحب زراعت آورد و گفت وی را بستان که‌زراعت تراخورده است. صاحب زراعت گفت من ترا بحل کردم . گفت مرا حاجت بآن نیست هرچند جهد کرد قبول نکرد بگذاشت وبرفت .

و هم ابن خفیف گفته‌که روزی با هشام در دعوتی برفتیم صاحب دعوت یك‌جام حلوایی‌آورد و پیش شیخ ابومحمد نهاد که شیخ بخورد. گفتیم نصیب ما هم بده . گفت مرا اذن آن نداد که شما را بدهم . هر چند گفتیم فایده نکرد از پیش وی بربودیم وبخوردیم .

وقتی هشام را دهشتی و حیرتی رسید که یکسال از نماز باز ایستاد مردم وی را تکفیر میکردند. قصهٔ وی بمشایخ مسجد جامع رسید روزی همه بروی در آمدند و ابن سعدان محدث باایشان بود گفت مرا میشناسی؟ گفت آری تو ابن‌سعدانی گفت چرانماز

نمیگزاری ؟ گفت مرا عارضی چند روی مینماید و مرا مانع میشود از نماز. گفت مثل چه ؟ هشام خاموش گشت وهیچ جواب نداد.

از شیخ ابوعبدالله بن الخفیف پرسیدند که سبب چه بود که هشام نماز نمیکرد ؟ گفت پیوسته مطالعهٔ غیب میکرد و امور غیبی بر او غالب آمده در مقام حیرت افتاد ازاعمال ظاهری بازماند.

روزی مشایخ در مسجد جامع جمع شدند و هشام را حاضر کردند و گفتند که شنیدیم تو بمشاهده قائلی و هر که بدین قائل است وی را توبه می باید داد یاادب میباید کرد. هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه کرد.

روز دیگر بامداد آمد در برابر مشایخ بایستاد و گفت گواه باشید که من از توبهٔ دیروز توبه کردم. مشایخ برخاستند و پای وی بگرفتند و میکشیدند تا از مسجد بیرونش کردند.

الشیخ ابو مزاحم

شیخ ابومزاحم شیرازی رحمه‌الله.

شیخ ابوعبدالله بن خفیف وی را در کتاب اسامی مشایخ فارس ذکر کرده. باشیخ الطایفه جنیدوشبلی مناظره کرده بود و در سال سیصد وچهل پنج از سرای سپنج روی بسرای بی‌رنج نهاد.

الشیخ ابو محرز

شیخ ابومحرز رحمه‌الله. بالمیم المضمومة والحاء المهملة الساکنه و تقدیم الراء المکسورة المهملة علی الرای المعجمة از نواحی شیراز است و از اصحاب ذوالنون مصری.

شیخ عبدالله بن الخفیف گفته که ابومحرز گفت از نسا بعزیمت شیراز بیرون آمدم و بقاید سلطان و اتباع وی همراه شدم چون افعال و اقوال ایشان را مشاهده کردم در سر خود برایشان انکار کردم وایشان را دشمن گرفتم وقصد کردم که ازایشان مفارقت کنم، ناگاه آوازی بر آمد که کمر بند قاید گم شده. قاید سوگند خورد که همهٔ قافله را تفتیش کند همه را تفتیش کردند همین من ماندم گفتند همهٔ قافله را تفتیش کردیم هیچکس باقی نمانده است مگر این شیخ و مثل وی کسی را چون متهم دارند. قاید گفت من سوگند خورده‌ام ازاین چاره‌یی نیست. مرقع مرابالا برداشتند آن کمر بند برمیان من بود گفتم والله که مرااز این علم نیست قاید گفت این از دزدی عظیمتر است بعداز آن گفتند باوی چه باید کرد؟ هر کسی چیزی گفت قاید گفت وی‌رابر سرقافله بنشانید تاهر که در قافله است یك‌یك بروی بگذرند و در روی وی اورا توبیخ و سرزنش کنند بعد از آن وی را بگذارند و با او همراهی نکنند همچنان کردندو مرا بر جای بگذاشتند و برفتند.

و از مقالات شیخ ابوعبدالله بن الخفیف منقولست که ابوحفص حدادرا با اصحاب چند درم فتوح رسیده بود گفتند با این خلاها پاك کنیم . ابوحفص گفت این ما کرده‌ایم میکنیم وهم ما راپاك باید کرد و آنچه فتوح است درویشان‌را بکار باید بردبآن کارمشغول بودند که شخصی دررسید و ابوحفص را گفت که خود را بشوی و جامه در پوش که شیخ ابومحرزاز فارس رسید . گفت آن ابومحرز که من میشناسم میشاید که مراچنین ببیند. فی‌الحال ابومحرز دررسید چون آن حال بدید سلام کرد و جامه از سر بیرون افکند و در کار ایستاد و نسبت این قصه را بابومزاحم شیرازی با ابوحفص نقل نموده در نفحات و دراحوال ابومحرز نیز از مقالات چنانکه ذکرشد اشاره کرده و این بیت شیخ محمود جبستری که :

(نظم)

بجان خاك مزابل پاك رفته ز هرچ اودیده ازصد یك نگفته

ظاهراً اشاره باین قصه است اگر چه ظاهراً مراد پاك کردن صفات شیطانی و نفسانی از مزابل طبع ونفس اماره ولوامه است .

الشیخ ابوعمرو عبدالرحیم

شیخ ابوعمرو عبدالرحیم اصطخری رحمه‌الله بارویم صحبت داشته وسهل‌بن‌عبدالله تستری را دیده طریقت وی ستروا‌ظهارشطارت بود، جامه‌های شاطرانه میپوشیدوسگان داشت که بشکارمیبرد و کبوتران نیزداشت.

شیخ عبدالله خفیف گوید چون به‌رویم درآمدم مرا از حال عبدالرحیم اصطخری سؤال کرد . گفتم درهمین سالها ازدنیا برفت . گفت خدای برورحمت کناد بابسی ازاین قوم درکوه لکام صحبت داشتیم واز وی صابرتری ندیدیم.

الشیخ مؤمل الجصاص

الشیخ مؤمل الجصاص رحمه الله کان من کبار مشایخ شیراز سافر الی الحجاز والعراق و کان حسن اللسان فی علم التوحید وعلوم المعارف مع انه امی لایکتب .

شیخ‌ابوعبدالله‌بن خفیف گویدچون مؤمل‌جصاص‌بمکه درآمد پیش شیخ‌ابوالحسن مزین رفت و سلام کرد و بنشست و گفت ایهاالشیخ سؤالی دارم و من مردی عجمی ام بامن رفق کن . گفت سهل باشد بپرس . مؤمل گفت هل ترتقی الفهوم ارتقاء المواجید ابوالحسین بوی نگریست و گفت از کجایی ؟ گفت از شیراز . گفت بچه مشهوری ؟ گفت بمؤمل . گفت از اینجا برخیز که جای تو نیست وی‌را بپهلوی خود بنشاند و دایم با وی میگفت انت رجل عجمی امی و می‌خندید وبعد ازآن هر که مسأله پرسیدی اشارت بمؤمل میکرد ومیگفت‌ازشیخ‌بپرسیدو‌بوی حواله میکرد .

وهم شیخ ابوعبد الله بن خفیف گفته است که عزیمت حج کردم ومن هنوزخرد بودم مؤمل جصاص مرا وصیت کرد که وقتی بموقف برسی پس قصد کوه عرفات کن واولیا را آنجا طلب کن که جای ایشان آنجا می باشد . چون بموقف رسیدم زود گذشتم ومردمان را بگذاشتم هیچ کس را ندیدم بترسیدم خواستم که باز گردم باز ارادت بر من غلبه کرد مقداری دیگر رفتم بپشته‌یی رسیدم دیدم که دروی ده کس ایستاده‌اند وسرهاپیش‌افکنده و درمیان ایشان شیخی است بزرگ و شیخ من شیخ محمد عتائدی باایشان است‌چون‌مرا دیدند بشیخ من اشارت کردند پس پیش ایشان رفتم و سلام کردم و جواب دادند شیخ من مرا بپهلوی خود خواند چون فارغ شدند همه برهمان هیئت که بودند روان شدند و شیخ مرا گفتند که کودك را محافظت کن ، من در میان ایشان و شیخ خود میرفتم میشنیدم از کلام وی حرف سین بگوش من می‌آمد در خاطرم چنان افتاد که استغفار میکنند چون بمزدلفه رسیدم شیخ من مرا گفت که اصحاب خود راآواز ده . آواز دادم جواب دادند پیش رفتم و آن جماعت بمسجدالحرام رفتند و بایستادند و نماز می گزاردند من قضاء حاجت‌خود کردم و با ایشان بازگشتم تا بامداد نمازمیکردند چون ازنماز فارغ شدند غایب گشتند که دیگر ایشان راندیدم.

الشیخ علی بن شلویه

الشیخ علی بن شلویه بضم المعجمه واللام المشددة وسکون الواو و فتح الیاء المثناة التحتانیة کذا فی حواشی النفحات .

شیخ ابوعبدالله بن الخفیف گفته است که از بس که علی بن شلویه در صحرا ها و کوهها می بود جماعتی از کردان مشغوف وی شده بودند دو کس از رؤسای ایشان پیش وی آمدند و گفتندهر کدام دختری داریم که هر یکی را چهار هزار گوسفنداست می‌خواهیم که ایشان را بزنی کنی و آن گوسفندان از برای صادر و وارد فقرا باشد دختران را نکاح کرد . روزی مؤمل جصاص وی را دید گفت این زمان بر ما تفضل مکن توهم مثل ما شدی . گفت من از برای خدای تعالی کردم . مؤمل گفت ما نیز از برای خدای تعالی کرده‌ایم . علی بن شلویه گفت من ایشان را سه طلاق کردم اگر شماهم‌راست می گویید سه طلاق گویید . مؤمل وی را گفت یامشؤوم نسیت السنة فی الطلاق .

الشیخ ابوبکر الاسکاف

الشیخ ابوبکرالاسکاف. شیخ ابوعبدالله بن الخفیف گفته است که ابوبکراسکاف سی سال روزه داشت چون وقت‌نزع آمد پاره‌یی پنبه به‌آب تر کردند و پیش دهان وی بردند آنرا بینداخت وبروزه رفت.

ابو الضحاك

ابوالضحاك. شیخ ابوعبدالله بن الخفیف گفته است که از ابوضحاك شنیدم که گفت بربام خانه نشسته بودم ابلیس رادیدم که در کوچه میگشت . گفتم ای ملعون چه میکنی؟ پای از زمین برداشت و ببام برآمد درهم افتادیم سیلی بروی زدم وروی را بینداختم واز آن سالها گذشت وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون بازگشتم بجویی رسیدم که پل نبسته بودند و آبی عظیم بود که از گذشتن عاجز شدم ناگاه پیری ضعیف دیدم که بآب در آمد. باخود گفتم من ضعیف‌تر از این پیر نیستم برخاستم و درعقب وی در آمدم چون بمیان آب رسیدم آن پیر پای خود را بر کنار جوی نهاده بیرون آمد من در میان آب ماندم آب بر من غلبه کرد غرق شدم و جامه‌های من تر شد و آب مرا میگردانید و می‌برد تا آن زمان که خدای تعالی اعانت کرد و مرا آب بر کنار انداخت .آن پیر ایستاده بود و نظاره‌میکرد آن ابلیس‌بود چون مراخدایتعالی نجات‌داد وبیرون‌آمدم پیر گفت چون دیدی یااباضحاك توبه کردی که مرا سیلی نزنی .

ابو محمد الخفاف

ابومحمد الخفاف. شیخ ابوعبدالله بن‌خفیف گفته که ابوالحسن مزین بمانوشت که شما را مریدی است در دریای حقیقت که اگر نجات یابد زودباشد که برای شماجواهر آرد و بآن محمد خفاف خواسته .

وهم وی گفته‌است که ابومحمد خفاف بامشایخ شیراز یکجایی نشسته بودند سخن درمشاهده میرفت هر کس بقدرحال خودسخن گفتند وابومحمدخفاف‌خاموش‌بود. شیخ‌مؤمل وی را گفت توهم سخنی بگوی گفت هر سخنی خوب که دراین باب بود گفتند. مؤمل جصاص گفت بهرحال توهم سخنی بگوی . گفت آنچه شما گفتید حد علم بود نه‌حقیقت مشاهده و حقیقت مشاهده آنستکه حجاب منکشف شود ووی‌را عیان ببینی. وی‌را گفتند تو این را از کجا میگویی و این ترا چون معلوم شده است؟ گفت در بادیهٔ تبوك بودم فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد وی‌رادیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم یا مولای ما هذا مکانی و موضعی‌منك .

چون‌قوم این‌سخن بشنیدند خاموش‌شدند مؤمل‌وی‌را گفت برخیز تا بعض‌مشایخ‌را زیارت کنیم برخاست و مؤمل دست وی را بگرفت و بخانهٔ ابن سعدان محدث در آمدند سلام کردند ابن سعدان تعظیم وترحیب ایشان کرد مؤمل گفت ایهاالشیخ نریدان‌تروی لنا الحدیث المروی عن النبی (ص) انه قال للشیطان عرشا بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه‌فقال ابن سعدان حدثنی فلان عن فلان‌واسند الی النبی (ص) انه قال الی آخر.

چون ابومحمد این حدیث را شنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد ابو-محمد گریان شد برخاست و بیرون رفت و چند روز اورا ندیدیم بعد ازآن آمد گفتیم در ایام غیبت کجا بودی؟ گفت نماز هایی را که از آن وقت گزارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم پس گفت چاره نیست از آنکه بهمان موضع که وی را دیده‌ام و سجده کرده‌ام باز گردم و وی را لعنت کنم پس بیرون رفت و خبر وی را نشنیدیم.

الشیخ حسن بن حمویه و ابو جعفر الحرار

الشیخ حسن بن حمویه وصاحبه ابوجعفر الحرار.

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که ابوجعفر حرار صاحب حسن بن حمویه ازاصطخر نزدیك ما آمد. ابن زیدان گفت آرزوی آن دارم که امشب وی را نزدیك ما حاضر کنی. وی را بمجلس وی حاضر کردم ودراثنای مجلس ابن زیدان حرار راگفت دوست دارم که از حکایات خودچیزی بگویی. گفت مراحکایتی خود نیست امااگر میخواهی آنچه از مشایخ دیده‌ام باتوحکایت کنم. ابن زیدان گفت منهم این میخواهم.

حرار گفت من وجمعی دیگر پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم ووی سر پیش افکنده بود ناگاه صیحه بزد واز آن صیحه از نظر ما غایب شد و ما در یکدیگر نگریستیم و و با یکدیگر گفتیم که این قصه‌را با هیچکس مگویید که خواهند گفت بازنادرهٔ دیگر آوردند سه روز بودیم که وی‌را ندیدیم وازوی چیزی نشنیدیم و هر که ازوی خبری پرسید میگفتیم که مشغول است. بعداز سه روز ناگاه دیدیم از درمسجد در آمد متغیر اللون و از هیبتی که داشت کسی را باوی امکان سخن نبود ومن همیشه باوی انبساط میکردم و گفتم ایها الشیخ نزدیك ما مقداری پنیر تازه است اجازه می دهی بیاورم و همیشه وی را پنیر تازه خوش می آمد گفت بیار. آوردم یك لقمه بخورد پس بدست اشاره کرد که بخورید.

شیخ ابوعبدالله خفیف گفت که ابن زیدان روی بمن کرد که هیچ شکی نیست که این مردی‌است صادق اما این حکایت را باور نمی‌دارم حیله‌یی ساز که مرا باور شود گفتم از برای شیخ جامهٔ خواب بیندازید تا خواب کند وازرنج راه برآساید جامهٔ خواب انداختند ووی در خواب شد من با ابن زیدان بنشستیم و آنرا بیان میکردم تاآن وقت که گفت باورداشتم.

از شیخ عبدالله پرسیدند که آن حال چگونه بود؟ گفت وی از مکان خود دور نشده بود اما وی را لباسی پوشانیده بودند که به آن لباس از ابصار غایب شد. والله تعالی اعلم.

الشیخ عبدالله القصار

الشیخ عبدالله القصار: شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که عبدالله قصار گفت که وقتی بعزیمت حج بیرون رفتم مشایخ شیراز مرا گفتند که چون بر سهل بن عبد الله تستری درآیی سلام مارا بوی رسانی و بگویی که ما بفضل تو معترفیم وهر چه میگویی باور می‌داریم از تو چنین بمارسیده است که روز عرفه از جای خود بیرون میروی و بموقف عرفات بـا سایر حجاج حاضر میآیی اگر این راست است مارا خبر ده که بـاین ما ایمان داریم.

عبدالله قصار گوید قصد وی کردم و بروی درآمدم و سلام کردم وی نشسته بود ازاری درخود پیچیده و نعلینی از چوب پیش خود نهاده و چشم وی باز مانده چون والهی حیرانی و هیبت برمن مستولی شد سخن نتوانستم کرد در میان آنکه نشسته بودم زنی آمد و گفت ایها الشیخ مرا پسری است بر جای مانده و زمین گیر است عرض حال اورا آورده ام تا دعا کنی سهل گفت لم لا تحملینه الی عند ربه فقالت انت من عند ربه.

پس سهل بسوی من بدست اشارت کرد برخاستم ودست وی بگرفتم و نعلین پوشید و روان شد و آن زن نیز روان شد ووی‌را ببرد تا کنار شط آن صبی را دید که درسماریه که نوعی از کشتی است. سهل وی را گفت دست خود بمن ده. آن زن گفت نمی‌تواند سهل آن زن را گفت دور شو. آن صبی دست بوی داد و گفت برخیز برخاست و بر کنار آب آمد سهل صاحب سماریه را گفت تو برو پس صبی را گفت وضوساز و دورر کعت نماز بگزار. چنان کرد پس آن زن را گفت دست وی رابگیر بگرفت و بایکدیگر برفتند.

عبدالله قصار گفت چون آن را دیدم هیبت من برفت انبساط کردم و رسالت مشایخ رسانیدم سهل ساعتی سر پیش افکند و بعد از آن گفت یا دوست هؤلاء القوم یؤمنون بالله يفعل ما يشاء قلت نعم قال فما سؤالكم عن ذلك.

الشیخ ابراهیم المتوکل

الشیخ ابراهیم المتوکل شیخ ابوعبدالله بن الخفیف گفته است که یکی از این طایفه بامن گفت که بصحرا بیرون رفتم که ابراهیم متوکل جامه‌های خود دراشسته و در آفتاب انداخته وی را گفتم بیا تا برویم و با هم چیزی خوریم. پیراهن را همچنان تر بوشید و بامن همراه شد چون مقداری راه برفتیم دید که اند کی عنب الثعلب درراه بیفتاده برداشت و پاك بشست و بنشست و بخورد و گفت تو برو که مرا همین بس است: هرچند جهد کردم نیامد و گفت همین کفایت است.

الشیخ ابوطالب بن خزرج

الشیخ ابوطالب بن خزرج رحمه‌الله .

شیخ ابوعبدالله الخفیف گفته که ابوطالب خزرج از اصحاب جنید بود بشیراز آمد وعلت شکم‌داشت . مشایخ گفتند که خدمت او را که اختیارمیکند، من اختیار کردم هر شب قریب شانزده بار هفده بار برمی‌خاست یکی ازشبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته بود چشم من گرم شد یکبار آواز داده بود نشنیده بودم دیگربار آواز داد بر خاستم و طشت پیش‌آوردم گفت ای فرزند وقتیکه خدمت مخلوقی راهم چون‌خودنیکو نتوانی کرد خدمت خالق راچگونه بجای توانی آورد .

وهم شیخ عبدالله گفته وقتی غایب بودم آواز داد که‌شیرازی ؟ من نشنودم و دیگر بار آواز داد شیرازی‌هین‌لعنك‌الله . من بشتافتم وطشت‌بوی بردم علی دیلم پرسید که‌تو آن لعنك‌الله‌را ازوی چون شنیدی ؟ گفتم‌چون‌یرحمك‌الله .

شبی آواز طرکست آمد . شیخ ابوطالب گفت‌شیرازی این چه آوازبود؟ گفتم‌من در شبانه‌روزی بیست ویك باقلی‌خشك بر می‌خوردم وهرروز باکم می آوردم تاکنون بنوزده باقلی آورده درماهی.

شیخ ابوطالب گفت ای شیرازی این را بنازدار که آنچه مرا افتاد از آن افتاد که باابوالحسن مزین در دعوتی حاضرشدم برهٔ بریانی برمائده آوردند ومن عهدداشتم که بریان نخورم دست ازآن کشیده داشتم ابوالحسن مزین گفت کل بلا انت یعنی بخور بی‌آنکه خودرا در میان‌ببینی. من گمان بردم که حال چنان است که میگویند یك لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت و من از آن وقت بازمیروم .

شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که هیچ چیز نیست مریدرا زیان مندتر ازمسامحهٔ‌نفس دررخصت خواستن وقبول تأویلات کردن .

وهم شیخ عبدالله خفیف گفته که‌اول مجلسی‌ابوطالب درشیراز داشت پلاسی‌بوشیده بود و عصابی در دست گرفته، آمد وبر کرسی نشست ومن پهلوی‌او بودم‌بمردم‌نگریست وگفت نمی‌دانم چه گویم که گناه کاریم میان گناه کاران ، و بگریست و مردم را بگریانید و فریادگریه از مجلس برخاست وی‌را قبولی عظیم پدیدآمد که خاك‌قدمهای وی‌رابه‌نیت شفا بیماران میگرفتند. بعد ازآن سببی واقع‌شد که هیچکس بوی‌التفات نکرد واز وی همه کس اعراض میکردند و از شیراز به‌نشابور رفت آنجاهم کس بوی التفات نکرد، ازآنجا باصفهان‌رفت من بعلی‌بن سهل نوشتم چیزی وشرح محل ومقام وی کردم وی بعلی‌بن سهل درنیامد ودرباره وی‌سخنان گفت، علی‌بن سهل‌ازوی اعراض کرد و ازآنجا بکوهستان عراق رفت وبهمدان درآمد .

ابوعلی دراجی عامل همدان‌بود پرسید که حاجت تو چیست؟ گفت ادای وامی که دارم. ابوعلی آنرا اداکرد و پرسید که دیگر حاجت داری ؟ گفت درفلان موضع برای

من رباطی بساز رباطی مناسب بساخت بآنجا درآمد و آنرا سیاه ساخت و پلاس سیاه پوشید ودر آنجا بود تاازدنیا برفت .

وهم شیخ ابوعبدالله بن خفیف گفته که شیخ ابوطالب گفت که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد عصا ورکوهٔ وی بخانه برد ودربیست و آن شب اصحاب رااجتماعی بود جنید گفت وی را ببرید و بامداد پیش من آورید. چون شب طعام خوردند بطریق مزاح وطیبت انگشترین باختن آغاز کردند و اشارت بآن جوان کردند که موافقت کن وی ابا کرد و ایشان را تغیر کرد شبلی بوی نگاه کرد و گفت خاموش باش و گرنه بر خیزم و سرت ازتن جدا کنم آن جوان خاموش گشت و هیچ نگفت و برفت وروزدیگر این حکایت با جنید گفتند برخاست بخانه رفت تاعصا و رکوه را باز جوید نیافت بیرون آمد و باصحاب گفت چند نوبت شد که شما را وصیت میکنم که چون غریبی این جا رسد وی‌راخوار مدارید سوگند باخدای که عصا و رکوه از خانه برداشته است بی آنکه من بوی دهم رفته است .

ابوعلی وارجی

ابوعلی وارجی، شیخ ابوعبدالله بن خفیف گفته است که ابوعلی وارجی بشیراز آمد بعمل وحکومت و از برای صادر ووارد فقراء مائده نهادی بعداز نمازشام می آمدو باما می نشست و بایکدیگر سخنان میگفتیم یکی از شبها ذکر ایام ارادت درمیان آمد پیراهن خود را بالا داشت وبر گردن وی نشانی بود بمقدار طوقی گفتم این چیست؟ گفت درکوه لکام می بودم و پلاسی پوشیده بودم که گردن مرا بخورد و چون ازآنجاباز گشتم گوشت برآورد و این نشان آنست که باقی مانده پس گفتم که سبب درآمدن تودراین عمل چه بود؟ گفت مادر من پیر و ضعیف شد و برمن وام بسیار جمع آمد محتاج شدم باینکه می بینید.

الشیخ ابوالفضل جعفر الجعدی

الشیخ ابوالفضل جعفر الجعدی شیخ ابوعبدالله بن خفیف گفته است که به جعفری جعدی رسانیدند که ابوعمرو اصطخری گفته است که غسل میکردم ازار من گشاده شد دیدم که دو دست از پس و پشت من پیدا شد و ازار مرا محکم بمیان من بست جعفر جعدی برخاست و باصطخر رفت و بخانهٔ ابوعمرو درآمد وپای وی بگرفت اصحاب ابوعمرو بر جستند گفت بگذارید که غضب وی لله است و دوازده فرسنگ راه پیاده آمده پس ابو عمرو بمقام اعتذاردرآمده گفت چنان نگفته‌ام بلکه چنین وچنین گفته‌ام بعدازآن اصحاب را فرمود که وی راخدمتگاریهای نیکو کردند .

شیخ ابوالقاسم القصری

شیخ ابوالقاسم القصری، وی از کبار اصحاب جنید بود.
شیخ ابوعبدالله بن خفیف گفته است که ابوالقاسم قصری کثیرالاطراق بودیعنی بسیار سردرپیش می‌انداخت. ازوی سبب آن پرسیدم آن گفت پیش از این درقدیم الایام درهفت شبانه روز یکبار چیز میخوردم مردی از جن می آمد و بر من سلام میکرد اما وی را نمیدیدم. یکروزوی را گفتم چه باشد که ظاهر شوی ناه گادیدم شخصی درخوب ترین صورتی بر من ظاهر شد گفتم چه کسی ؟ گفت من از مؤمنان جنیانم وقتیکه امثال شما را می بینم دوست میدارم که وی را زیارت کنم وسلام گویم. پس گفتم بعد ازاین در هر وقت بر من ظاهر بشو مرا دوست گرفت و با من انس تمام پیدا کرد و چیـزها بمن میاموخت.
روزی وی وا گفتم بیا تا بمسجد در آییم و ساعتی بنشینیم گفت وقتیکه بنشینی و سخن گویی و مردم ترا ببینند و مرا نبینند ترا بوسواس نسبت خواهند کرد. گفتم بیا تا در آخرهای مسجدی بنشینیم که هیچکس ما را نبیند پس در آمدیم و بنشستیم گفت این مردمان بمجلس چون می بینی ؟ گفتم بعضی را نیم خواب و بعضی را در خواب و بعضی را آگاه. گفت آنچه برسرهای ایشان است می بینی ؟ گفتم نی. چشمهای مرا بمالید دیدم که برسر هر کسی غرابی نشسته است بعضی را بالها بچشم فرو گذاشتـه است و بعضی را برسر نشسته است و بعضی راگاهی بوی فرود می آید و گاهی بالا میرود گفتم این چیست؟ گفت مگر نخوانده یی قول خدای تعالی را که **ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطاناً فهو له قرین** اینها شیاطین اند که برسر ایشان نشسته‌اند و بر سر هریك بقدر غفلت ایشان استیلا یافته‌اند و آن جنی باین طریق بمن می آمدو برمن ظاهر میشد تا روزی سخت گرسنه بودم و پیش من از زنان صدقه بقیه یی بود تاوقت افطار که عادت داشتم، چهار روز مانده بود پاره یی از آن نان گرفتم و بخوردم گرسنگـی من ساکن شد ناگاه آن جنی در آمدو بر من سلام کرد اما ظاهر نشد گفت ما از بهر آن ریاضت و صبر بر آن میخواستم شما را چون ما ترا امتحان کردیم بر آن صبور نبودی این بگفت وبرفت ودیگر باز نیامد این سرپیش انداختن من از آن وقت است.

عبدالعزیز بحرانی

عبدالعزیز بحرانی شیخ ابوعبدالله بن خفیف گفته است که عبدالعزیز بحرانی در زمستان سخت وسرد بشیراز آمد و جامهای کهنه داشت و هر فتوحی که میرسید صرف فقرا میکرد و سه روز در شیراز بود باوی در این باب سخن گفتند گفت نفـس من میگریزد از جامه‌های شما مرا گفت یا اباعبدالله از این شهر مرا بیرون کن که درنیت

من نیست که در این شهر جامهٔ نو بپوشم گفتم بکجامیروی؟ گفت بناحیت بحر مشایعت وی وی کردم و بدروازه که بآن جانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدیم که ابوالخیر مالکی بر استر خود نشسته و پای می جنباند و ما را آواز میدهد و با خود خوردنی همراه دارد بایستادم تا بما برسید واز گفت تفضل کنید از این طعام با هم بخوریم پس بنشستیم و بخوردیم بحرانی بر خاست و سجاده بر دوش خود انداخت. ابوالخیر گفت کاش ازاین طعام یا خود چیزی برداری گفت مطبخ من پیش رفته است ابوالخیر گفت ما بـا این طعامها چه کنیم؟ گفت پیش سگان انداز و برفت.

شیخ ابو علی حسین بن محمد

شیخ ابوعلی حسین بن محمد الفیروزآبادی الاکار از اصحاب شیخ ابو عبدالله بن خفیف است و استاد شیخ ابواسحق کازرونی و با شیخ ابوعبدالله بعراق و حجاز مسافرت کرد ببرکت صحبت وی رسید بآنچه رسید و بعد از سیصد از دنیا برفته و قبر وی بر در روضه شیخ ابوعبدالله بشیراز است و ذکر مرقد شیخ درآخر بیاید.

و شیخ ابواسحق در شهر ذیقعده سال چهار صدو بیست و شش ارتحال نمود و بقول حمدالله مستوفی چهار صد و بیست و چهار بعهد قائم خلیفه و شصت و نه سـال عمر وی بوده.

موسی بن عمران

موسی بن عمران جیرفتی بزرگ بوده بجیرفت پیرشیخ ابوعبدالله طاقی است.

شیخ ابوعبدالله بن خفیف را با وی نقاری افتاده بود بوی نامه نوشت وباپیغامی فرستاد که من در شیراز هزارمرید دارم که اگر از هر یکی هزار دینار خواهم شبرا زمان نخواهند. موسی بن عمران جواب باز فرستاد که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هرگاه بر من دست یابند مرا تا شب درنگ ندهند و زنده نگذارند تو صـوفی باشی یا من؟!

شیخ ابوزرعة احمد بن محمد

شیخ ابوزرعة احمد بن محمد الرازی شاگرد شبلی است. با وی گفتند همه روزه طیبت میکنی گفت من هیچ مایه ندازم بغیر از این که درویشان از سخن من میخندند

شیخ ابوزرعة عبدالوهاب

شیخ ابوزرعة عبدالوهاب بن محمد بن ایوب الاردبیلی عالم بوده و زاهد، سفر بسیار کرده وعمر طولانی نموده و بشیراز مانده با شیخ ابوعبدالله بن خفیف درراه حجاز تا مدینه همراه بودند.

و گویند شیخ ابوعبدالله بن خفیف عزیمت سفر کرده بود و پیش ابوزرعه آمد وابوزرعه مقداری گوشت پختهٔ بوی گرفته آورد شیخ‌نخورد. چون بااصحاب بسفر بیرون رفت دربیابان راه گم کردند وچهار روزگرسنه ماندند که هیچ نخوردند شیخ اصحاب‌را گفت طلب کنید شاید صیدی بیابید .

ناگاه سگی دیدند حیلهٔ بسیاری کردند تا وی‌را بگرفتند وبکشتند برمذهب امام مالك قسمت کردند. سروی نصیب شیخ افتاد وهرکسی نصیب خود بخوردند و شیخ در خوردن آن تفکر می کرد تا شب بگذشت چون وقت سحرشد سر آن سگ بسخن‌آمد وگفت این سزای کسی که گوشت بوی گرفته ازسفرهٔ ابوزرعه نخورد شیخ برخاست و اصحاب را بیدار کرد گفت بیائید که به‌پیش ابوزرعه رویم و از وی‌استحلال کنیم . پس بشیراز بازگشت واز وی عذر خواست آنگاه بسفر بیرون بازآمد .

وشیخ فریدالدین عطاردرتذکره این‌حکایت را با فی‌الجمله اختلافی ذکر فرموده وآنچه دراینجا آورده شد ازنفحات جامیست وابوزرعه درسال چهارصد وپانزده از دار فانی بسوی دار باقی ارتحال نموده .

شیخ ابوعبدالله علی بن محمد مشهور به باباکوهی

الشیخ ابوعبدالله علی بن‌محمدبن عبدالله المعروف بابن باکویة‌الشیرازی .

وفی القاموس وباکویة بلد بالعجم وفی موضع آخرمنه و باکویة بلد و محمدبن عبدالله بن احمد بن باکویة الشیرازی الصوفی ، انتهی .

وی متبحر بوده درعلوم وخدمت شیخ ابوعبدالله بن خفیف رادریافته وبعد ازآن از شیراز به نیشابور رفت وابوالقاسم عبدالکریم قشیری وشیخ ابوسعید را ملاقات کرده وبا شیخ ابوالعباس نهاوندی مدتی مصاحب بوده ومیان ایشان درطریقت سخنان بسیار گذشته بعد ازآن بشیراز مراجعت کرده و در مغارهٔ کوهی که درشمال شیراز واقع است والحال زیارتگاه اهل نیازاست منزوی شده ودر سال چهارصد وچهل‌ودو ارتحال‌نموده چشمهٔ آب گوارا از زیرآن بقعه که برفرازکوهست همیشه جاریست وازمزار فیض‌آثارش راقم فیوضات درك نموده وآن جناب را باباکوهی می‌خوانند .

شیخ سعدی فرماید درباب پنجم از بوستان :

حکایت

ندانی که بابای کوهی چه گفت — به‌مردی که ناموس‌راشب نخفت

که نتوانی ازخلق بربست هیچ — برو جان بابا در اخلاص پیچ

کسانی که فعلت پسندیده اند — هنوز ازتونقش برون دیده‌اند

چه قدر آورد بندهٔ حور دیس — کـه زیر قبا دارد اندام پیس

نشاید بدستان شدن در بهشت — که بازت‌رود چادرازروی‌زشت

ودر وجه تسمیهٔ او دوجهت است یکی آنکه گویند درابتدای امر او بدختر پادشاه

زمان خود عاشق شد وچون بهیچوجه وصال منظور از برای او ممکن نمی‌شد بحکم:

تاج خاقانی و آنگاه بخاك آلوده خیمهٔ سلطنت آنگاه فضای درویش

از روی مصلحت در کوه خارج شهر بعبادت وصلاح مشغول شداهالی شهر از حالت وطاعت اوخبر یافتند وبتواتر صیت زهد او گوشزد سلطان شد. سلطان بصومعهٔ او رفته واعتقادی باو بهمرسانید او را بمصاهرت خود تکلیف نمود چون بمدلول : المجازقنطرة الحقیقة، جذبهٔ عشق لیلی اورا بمولا کشیده بود از قبول امتناع می‌نمود و از آنجاکه : عشق معشوقان نهانست‌وستیر . جذبهٔ محبت نهانی آن دختر دامن صبر را رهاکرده بود وپرده ازکار برانداخت وبخدمت شیخ رسید وباذن پدر دوئیت از میانه برخاست وهر دو درآن کوه بعبادت اشتغال داشتند تا ارتحال نمودند .

وجهت ثانی آنکه دیوانی داردآن‌جناب وتخلص بکوهی میفرماید. ازآن‌جمله‌است :

روح بحریست که عالم همه غرقند دراو بس عجب‌دارم اگرجسم کف دریانیست

ظاهر و باطن ذرات جهان او است همه نیست اشیا اگر او عین همه اشیا نیست

بوی توحید ز بستان خدا نشنیده خاروگل درنظر عارف اگریکتا نیست

ودر ریاض‌العارفین مذکوراست که بعضی‌ازاهل هندآن‌جناب را نانك‌شاه خوانند.

ودر تاریخ حمدالله مستوفی گوید شیخ باباکوهی بشیراز گویند بوده وبرادر پیر حسین، ومرید شیخ ابوعبدالله بن خفیف است وشیخ پیرحسین سردانیان وفاتش در سنهٔ چهارصد وشصت وهفت بعهد قائم خلیفه بوده بولایت اران مدفونست، انتهی.

وفی القاموس ازان کشداد اقلیم بآذربایجان وقلعة بقزوین و اسم لمدینة حران .

ودر نفحات حکایت‌ملاقات ابن باکویه یعنی باباکوهی درنیشابور با شیخ ابوسعید

ابوالحسین الحصری

وابوالقاسم قشیری بتفصیل مذکور است .

الشیخ ابوالحسین الحصری درتاریخ کامل وگزیده کنیهٔ ویرا ابوالحسن نوشته‌اند ودرتذکرهٔ عطار ونفحات ابوالحسین وشرح حال وی درآن دو کتاب مخصوص‌تذکرهٔ عطار مذکور، خلاصه نام وی علی بن ابراهیم البصریست ببغداد می نشسته لسان الوقت ویگانهٔ مشایخ عراقست‌وهمتای ابوعبدالله بن خفیف ودریکسال هردو ارتحال نموده‌اند وبباید تاریخ وفات شیخ خفیف .

ابو عبدالله احمد بن سالم البصری

ابوعبدالله احمد بن سالم‌البصری شاگرد سهل‌تستری. وفات وی چنانکه در کامل است درسال سیصد وپنجاه وشش بوده .

وقتی گفته بود که الله‌تعالی درازل همه چیز میدید وی‌رابدین سخن‌مهجور کردند.

شیخ ابوعبدالله بن خفیف گفته که ابن کلام ظاهر است در قدم دهری .

شیخ ابوعبدالله انصاری گفته شیخ ابوعبدالله بن خفیف انصاف نداده است ممکن است که او دیدارعلم را گفته باشد..

راقم گوید تقریر اشکال براین عبارت آنست که دیدن چیزی موقوفست بروجود خارجی آن چیز. پس اگر دیدن اشیاء ازلی وقدیم بود لازم آید که اشیاء بحسب وجود خارجی قدیم باشند وآنچه شیخ عبدالله انصاری درمعنی عبارت فرموده و رفع اشکال نموده آنست که مراد بدیدار علم بود وعلم بچیزی محتاج بوجود خارجی آن چیز نیست چنانکه محققین گفته‌اند علم حق ذاتی وقدیم است ومعلوم او حادث بحدوث زمانی .

و وجه تعبیر علم بـدیدار از آنستکه علم وی سبحانه ازکمال انکشاف بمعنی دیدن است .

و تحقیق آنستکه گفته شود که آنچه ایراد کرده‌اند برابوعبدالله سالمی مغالطه وقیاس حال مضیق بمکان وزمانست تعالی شأنه . پس گوئیم مراد حقیقت دیدار است ولازم نیاید قول بقدم نه‌ذاتی ونه زمانی چرا که خارج از ضیق زمان ومکان ماضی ومستقبل وحال نزد او برابر است طوفان نوح وقیامت را باهم دیدار کند واین مسئله نزد ارباب شهود کمال وضوح دارد وازاخبار وآثار شاهد بسیار است وموقع طول سخن نیست و حکمای متألهین اقامهٔ برهان براو نموده‌اند وآنچه بر ابوعبدالله سالمی ایراد کرده‌اند بملاحظهٔ حفظ زبان وزمان وخطابات متکلمین است .

الشیخ احمد الکبیر و الصغیر

الشیخ احمد الکبیر والشیخ احمد الصغیر هردو از تلامید و شاگردان و مریدان ابوعبدالله بن خفیف بوده وشیخ رابا احمد کوچك توجه‌خاطر بیشتر بود اصحاب بطور اعتراض میگفتند که احمد بزرگ کارها کرده وریاضتها کشیده و خدمتها نموده سبب چیست که جانب احمد کوچك راشیخ بیشترمنظوردارد. ازحال آنها شیخ واقف‌شدخواست که بآنها معلوم نماید .

روزی شتری بر درخانقاه خفته بود شیخ گفت باحمد بزرگ که‌این شتر رابر بام خانقاه بر. احمد بزرگ گفت یاشیخ چگونه توان شتررا بر بام؟ برد پس باحمد کوچك فرمود که یا احمد شتر رابر بام بر. احمد درحال قدم درمیدان‌اطاعت‌نهاد ومیان بجان دربست وآستین‌فرا بپیچید وبیرون دوید وهردودست درزیر شتر کرد وقوت نمودنتوانست. شیخ فرمود یااحمدمعلوم گشت. پس اصحاب‌راگفت که احمد ازآن‌خود بجای آورد وبفرمان قیام نمود وباعتراض پیش نیامد ودر فرمان نگریست نه‌بکار که توان کرد یانه واحمد بزرگ بحجت مشغول شد ودر مناظره آمد ازظاهر حال مطالعهٔ باطن توان کرد. وقتی احمد صغیر بشیخ عرض نمود که مراوسوسه رنجه میدارد تدبیرچیست؟ فرمود صوفیانی

که من دیده‌ام بردیو سخریه کردندی اکنون دیو برصوفی سخریه میکند .

ابو الغریب عبد الواحد الاصفهانی

ابوالغریب عبدالواحد الاصفهانی از محققان وصاحب آیات و کرامات ودر عشق بعین جمع رسیده اورا حلولی خوانند و شیخ ابوعبدالله بن خفیف اورا دوست داشتی و بااومزاح کردی .

وقتی در شیراز اززندگانی خود نومید شدیاران خود راپیش خود خواند و گفت ازبهرخدای مرا بشما یك حاجتست روا خواهید کرد؟ گفتند آری بگوی . گفت چون مرا اینجا مرگ آید مرا در گورستان گبران دفن کنید! یاران متحیر گشتند که این چیست گفت خداوند را گفته بودم که اگر مرا بنزدیك توقدری هست مرا بطرسوس مرگ ده اکنون اینجا می میرم، دانستم که مرا بنزدیك وی قدری نیست. بزودی دروی آثار صحت پدید آمد وبرخاست بطرسوس رفت وآنجا برفت ازدنیا درسال سیصد و بیست ودو.

ابو بکر محمد علی الکتانی

و درهمان سال ابو بکر محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی که از اصحاب جنید بوده در مکه ارتحال نموده ابو محمد مرتعش در حق وی فرموده کـه کتانی چراغ حرم است .

یکی از این طایفه حکایت میکند که در طرسوس برابوالغریب در آمدم وهردوران وی آماس کرده بود وازسرران تازانو بشکافته بود وخون وریم بسیار میرفت و حالتی عجیب داشت. یکی ازوی پرسید که چونی؟ گفت چنین که میبینی اما هنوز نگفته‌ام که انی مسنی الضر .

الشیخ ابو احمد النیشابوری

الشیخ العابد الزاهد ابو احمد محمد بن عیسی النیشابوری .

قال الیافعی فی تاریخه عند سنة ثمان وستین و ثلثمائة وفیها توفی ابو احمد محمد بن عیسی النیشابوری .

راوی صحیح مسلم عن سفیان قال الحاکم هـو من کبار عباد الصوفیة یعرف مذهب سفیان .

الشیخ ابو عبدالرحمن محمد السلمی

الشیخ العارف الکامل ابوعبدالرحمن السلمی محمد بن حسن بن محمد صاحب تفسیر حقایق وطبقات مشایخ ومعاصر باشیخ ابوعبدالله الخفیف است وتمجیدوی را زیاد نموده

وعبارت سلمی درآخر ذکر میشود هنگام ذکر وفات شیخ ابوعبد الله والحال مختصری ترجمهٔ سلمی را ذکر مینماید .

وی شاگرد شیخ ابوبکرمحمد بن عبدالله بجلی رازی، است که درنیشابور بوده و از کبار مشایخ خراسانست. ووی شاگرد شیخ ابوبکر بیکندیست وازلقای مشایخ مرزوق بوده وشیخ سلمی تاریخ خود بنا بر تاریخ استاد خود ابوبکر رازی کرده . درنفحات ازعبدالله انصاری روایت نموده که گفته ابوبکر رازی را وقتی بودعظیم وقبول بسیار درنیشابور در کار کودکی مبتلا شد ویرا بوی متهم کردند و مهجور ساختند آخر معلوم شد که بخلاف آن بود دیگر باره قبول پدیدآمد .

وقتی ابوبکر رازی راکسی گفت که درسماع چه گوئی؟ گفت بس فتنه آمیز وطرب انگیز است خویشتن را از فتنه گوشه میدار گفتش نه مشایخ آن کرده اند گفت دوست پدر آنوقت که وقت توچون وقت ایشان شود توهم چنان کن .

وپدر شیخ ابوعبدالرحمن حسین بن محمد بن موسی السلمی از مشایخ کبار است وشبلی رادیده بود وباابوعبدالله منازل وابوعلی ثقفی صحبت داشته وفاتش درسال سیصد وچهل وهفت بوده .

وجد مادری شیخ ابوعبدالرحمن ابوعمرواسماعیل بن نجید بن احمد السلمی است از کبار اصحاب ابوعثمان حیریست ، وجنید رادیده بود وگذشت در معاصرین وی که در سال سیصد و شصت و پنج یاشش وفات نموده و از سخنان او است تربیة الاحسان خیر من احسان .

خلاصه شیخ ابوعبدالرحمن مرید شیخ ابوالقاسم نصرآبادی وخرقه ازدست وی پوشیده ونصرآبادی مرید شبلی است .

وشیخ ابوسعید ابوالخیر بعداز وفات پیر ابوالفضل بصحبت وی رسیده و از دست وی خرقه پوشیده ودرباب یکصد و شصت ویکم از فتوحات شیخ محیی الدین میفرماید در مقام آنچنانیکه میانهٔ صدیقه و نبوت است که در محرم سنهٔ پانصد و نود ویک باین مقام درآمد ومن درسفر بودم دربلاد مغرب حیرت برمن غالب شد وبسبب تنهائی وانفراد وحشتی عظیم روی نمود و نمیدانستم نام آن مقام چیست باوجود آنکه مرا حاصل بود پس باآن حیرت ووحشت ازآن منزلی که بودم رحلت کردم وبعد از نماز دیگر بخانهٔ شخصی که میان من ووی مؤانست تمام بود فرود آمدم و ازآن حیرت ووحشت باوی سخن میگفتم ناگاه دیدم که سایهٔ شخصی ظاهر شد از جای خود برجستم گفتم شاید که کسی باشد که نزدیك وی مرا فرجی حاصل آید ، مرا معانقه کرد چون تأمل کردم شیخ ابوعبدالرحمن سلمی است که روح وی در صورت جسدانی متمثل شده است وحق سبحانه بجهت رحمت برمن ویرا برمن فرستاده با وی گفتم ترا در این مقام میبینم ۰ گفت در این مقام قبض

روح من کرده‌اند ودر این‌مقام ازدنیا بعقبی رفته‌ام وهمیشه در این‌مقامم پس ذکروحشت وعدم مؤانست‌خوددراین‌مقام کردم. گفت الغریب مستوحش. پس گفت بعدان سبقت لك العنایة الالهیة بالحصول فی هذا المقام فاحمدالله یااخی وراضی باش بآنکه باخضر علیه السلام دراینمقام شریك باشی. ویرا گفتم یااباعبدالرحمن این‌مقام هیچ نامی نمیدانم که بآن نامش خوانم گفتم هذا یسمی مقام القربة فتحقق به.

قال الیافعی وتوفی شیخ ابوعبدالرحمن السلمی فی سنة اثنی‌عشروار بعمائة.

ذکر عارفاتی که شیخ از آنها حکایت نمود

العارفة ام محمد والدة الشیخ ابو عبدالله الخفیف

از آنها یکی ام‌محمد والدهٔ شیخ ابوعبدالله خفیف رحمة‌الله علیهما همراه فرزند خود شیخ ابو عبدالله از راه بحر بسفر حجاز رفته و او را مکاشفات و مجاهدات بسیار است.

گویند شیخ در عشر آخر رمضان احیای شب میکرد تا شب قدر دریابد ببام بر آمده بود ونمازمیکرد. والدهٔ وی ام‌محمد دردرون خانه متوجه حق‌سبحانه نشسته بود ناگاه انوار شب قدر بروی ظاهر شدن گرفت، آواز داد که ای محمد ای فرزند آنچه توآنجا میطلبی اینجاست شیخ فرود آمد وآن انوار را دید و درقدم والدهٔ خود افتاد. بعد ازآن شیخ گفت ازآنوقت قدر والدهٔ خود را دانستم.

و دیگری آنکه شیخ ابوعبدالله بن خفیف گفته است که روزی زنی بمن آمدکه در فلان‌جای زنی دیگر است ازرؤسای نواحی شیراز و ازشیخ سؤالی دارد و نمیتواند که خود بیاید. شیخ گفته من نزدیك وی رفتم گفت مارا قصه‌یی عجیب واقع شده که در حیرت آن مانده‌ایم در قبیله ما کودکی بود که روز افطار نمیکرد وباکس‌سخن نمیگفت وبگوسفند چرانیدن ازمیان ما بیرون میرفت وگوسفندان‌را سرمیداد وبیك جانب میرفت ونماز میکرد ودراینروزها بیمارشد وازبرای وی بیرون قبیله سایه‌بانی ترتیب کردیم ودر آنجاخسبیدی ناگاه در میان روزی که مردان قبیله درحوائج خود پراکنده شده‌بودند دیدیم که ازروی زمین بلند شد ودرهوا میگشت چنانکه آسیا بگردد. مادرش چون آنرا بدید بدوبد تلویرا بگیرد بوی نرسید ووی بالا میرفت ومابوی مینگریستیم تادر هوا از نظر ما غایب شد. مردم قبیلهٔ اورا خبر کردیم وپراکنده ساختیم گفتیم که شاید در میان این کوهها ووادیها افتاده باشد هیچ جا ازوی اثری نیافته‌اند شیخ گفت من متأمل شدم. زن گفت شاید که این‌را از ما باور ندارید، جماعتی ازنان قبیله آوردهمه برآن موجب گواهی دادند شخصی درآن مجلس بود که شیخ‌این‌حکایت میکرد گفت ایهاالشیخ این میتواندبود؟ گفت ای نادان اینجاکسی هست که منتظر این معنی باشد.

وهم شیخ ابوعبدالله گفته است که نوجوانی ازخراسان‌همراه حاجیان بشیراز آمد

و به بیماری سخت گرفتار شد و پیش ما مردی صالح بود و زنی داشت صالحه. آن جوان را بخانهٔ وی فرستادیم تا خدمت ورعایت وی کند ناگاه روزی آن مرد آمد رنگ وی متغیر شده و گفت عظم الله اجر کم. که آن جوان در گذشت.

گفتیم رنگ تو متغیر چراست گفت دوشینه آن جوان مارا گفت امشب حاضر من باشید که امشبی بیش ندارم. عجوز خود را گفتم اول شب تو واقف وی باش و بعداز آن مرا بیدار کن وتو درخواب شو. چون آن عجوز مرا بیدار کرد من تاسحر رعایت احوال اومیکردم مرا خواب درربود ناگاه کسی آواز داد که در خواب میشوی وخدای تعالی در خانهٔ تو نزول کرده است ازخواب درآمدم بر خود لرزان ودر سرای نوری وحرکتی و روشنائی عظیم بود و آن جوان در نفس آخر بود. چشم وی را پوشانیدم ودست و پای وی را دراز کردم وجان بداد.

آن مرد را گفتم که این سخن را باکس مگوی و بتکفین وتجهیز وی مشغول شدیم

راقم گوید چون مدلول آیهٔ **الله یتوفی الانفس حین موتها** چه رب مطلق مراد باشد وچه مضاف عجبی ندارد که خدای درسرای وی نازل شده باشد.

روزی رخش ببینم وتسلیم وی، کنم.

و در تذکرهٔ عطار قدس روحه مذکور است چنین نقل کنند که چهار صد زن عقد کرده است از آنکه او ابناء ملوك بود و زنان بدو از آن جهت رغبت میکردند چون توبه کرد و کار او بکمال رسید مردم شیراز بدو تقربی عظیم کردند وچون حالش بزرگ شد بنات الملوك وروٌسا تبرك را خواستندی که باوی عقد کنند وآن نکاح بکردی وقبل از دخول طلاق دادی. اما چهل زن پراکنده دوگان وسه گان خادمات فراش وی بودندی ودودو وسه سه در عقد میاورد ویکی از ایشان چهل سال درعقد او بود وبا او هم صحبت بود ودختر وزیر بود.

نقل است که یك روز زنانی بحکم او بودند گروهی مجتمع بودند وهریکی ازاو حکایتی میکردند و جمله بر آن متفق شدند که ایشان شیخ را در خلوت بحکم اسباب شهوت دیده بودند ووسواسی دردل هریك پدید آمد ومتعجب شدند وپیش از آن پنداشته بودند که او بدان مخصوص است.

پس از زنان پرسیدند که شیخ باشما درخلوت چگونه باشد؟ گفتند ما ازصحبت او هیچ خبر نداریم اگر کسی را ازسر صحبت او خبری هست دختروزیر باشد که سالهاست درخدمت وی دوست ترین زنان نزد وی اواست.

پس دونفررا در میان خود اختیار کردند وفرستادند که شیخ را بیشتر انبساط با تو بوده است مارا ازسرصحبت وی آگاه کن.

دختر وزیر گفت چون شیخ مرا درحکم خویش آورد کسی آمد که شیخ امشب

بخانهٔ تومی آید. من طعام پاکیزه بساختم وزینت بخود کردم چون بیامد و آن بدید مرا بخواند وساعتی در من نگریست وزمانی درآن طعام نگه کرد تا شبی دست‌من بگرفت ودرآستین کشید وبرشکم خودمالید. از سینهٔ وی تاناف پانزده عقدیدم. گفت ای‌دختر بپرس که این عقدهاچیست؟ پرسیدم گفت این همه لهب و شدت صبراست که گره بسته ام ازچنین روی وچنین طعام که پیش من‌آوردی این بگفت برخاست ومرا بیش ازاین باوی گستاخی نبوده است که او بغایت در ریاضت بودی.

و از سخنان جناب شیخ‌الاسلام ابوعبدالله بن خفیف‌است: منزه بودن از دنیا عین راحتست دروقت بیرون شدن ازدنیا.

وتصوف صبر است در تحت مجاری اقدار و قرارگرفتن در حضرت ملك جبار و قطع کردن بیابان و کوهسار.

ونیز فرموده است تصوف عدم مألوفست ومحو شهوات ومفارقت لذات ودوربودن ازآباء وامهات وازنصیبها بیرون آمدن وجمله احوال یکسان شدنست.

ورضا بردوقسم‌بود: رضای بدو ورضای‌ازاو، ورضای بدواندر تدبیربود؛ ورضای ازاو اندرآنچه قضاکند.

وایمان تصدیق دلست بدانچه از غیب بدو کشف افتد و وی رابیاموزند. ورادت رنج دائم است وترك راحت‌دنیا. وقرب تو ازحق بالزام موافقت‌بود؛ و قرب حق ازتو بدوام توفیق بود.

وصلت آنست که بمحبوب اتصال پدید آید ازجمله‌چیزها، و غیبت افتدش از جمله چیزها جز حق.

وانبساط برخاستن احتشام است در وقت سؤال.

وتقوی دور بودنست ازهرچه ترا ازحقتعالی دور میکند.

وریاضت فرو شکستن نفس است بخدمت ومنع کردن نفس است‌ازفترت درخدمت.

وقناعت طلب ناکردنست آنراکه دردست تونیست ونیازشدن آنچه دردست‌تست.

وزهد راحت‌یافتن از بیرون‌آمدن ازملك واندوه تن بازداردازبرخاستن درطرب.

ورجا شاد شدن بود بوجود وصل او.

وفقر نیستی ملك بود وبیرون آمدن ازصفات خود.

ویقین حقیقت اسرار بود بحکمت‌های غیب.

وتوحید اعراض است ازطبیعت.

ومشاهده اطلاع قلوبست بصفای یقین آنچه خبرداده حق تعالی.

از وی پرسیدند عبودیت کی درست بود گفت چون همهٔ کارهای خود بخدایتعالی باز گذارد ودربلاها صبر کند.

ونیز پرسیدند درویشی که سه روزگرسنه‌بود؟ بعد ازآن بیرون آید وسؤال کند

بدان قدر که او را کفایت بود او را چه گویند؟ گفت او را گدای گویند پس گفت چیزی میخورید وخاموش باشید واگر درویشی ازدرد آید وشماهم فضیحت کنند .

ودر نفحات مذکور است که وفات شیخ درسنهٔ سیصد و سی ویك بوده وظاهراً اشتباه است ازکاتب که سبعین را ثلثین نوشته. چنانکه خود مولانا در احوال ابوالحسین حصری از قول شیخ عمو نقل نموده که گفته است در سال سیصد وهفتاد ویك بمکه شدم و گفتم چون باز گردم بزیارت حصری و ابو عبدالله بن خفیف روم همان سال خبر بمکه رسید که حصری ببغداد وابوعبدالله بشیراز برفت ازدنیا وهمین اصح است. چنانکه درکامل ابن اثیر مذکور است درحوادث سنهٔ احدی وسبعین وثلثمائة وفیها توفی ابوعبدالله محمد بن خفیف الشیرازی شیخ الصوفیه فی وقته صحب الجریری وابن عطا وغیرهما وفیها توفی ابوالحسن علی ابراهیم الصوفی المعروف بالحصری .

وقال الیافعی فی تاریخه عند سنة احدی وسبعین وثلثمائة وفیها توفی الشیخ الکبیر العارف ابوعبدالله محمد بن خفیف الشیرازی شیخ اقلیم فارس صاحب الاحوال والمقامات .

قال الشیخ ابوعبدالرحمن السلمی هوالیوم شیخ المشایخ و تاریخ الزمان لم یبق للقوم اقدم منه سناً ولااتم حالا متمسك بالکتاب والسنة فقیه علی مذهب الشافعی و کان من اولاد الامراء وتزهد وتوفی ثالث رمضان وله خمس و تسعون سنة و قیل عاش مائة واربع سنین .

ودرحبیب السیر در وقایع زمان القادر بالله مسطور است که درسال سیصدوهفتاد ویك ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی ازعالم مجازی نقل فرمود مدت حیاتش بروایتی صدوچهارده سال وبقولی صدوبیست وچهار سال بوده .

و در تاریخ گزیده وفات شیخ ابوالحسن علی بن الحصری را ببغداد چنانکه از کامل نقل شد درزمان طایع لله خلیفه نوشته است .

و نیز در آن کتابست که شیخ ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی وفاتش در سنهٔ احدی و تسعین وثلثمائة بزمان طائع خلیفه بروایتی صد وچهارده سال عمر داشت گویند در عمرخود بجزاین بیت نظم نگفته :

هر کسی باکارخویش وهر کسی بایارخویش صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش

وقبیلهٔ حقیقی خفیفان که ارباب واکابر ابهراند از این تخمه‌اند. انتهی.

راقم گوید آنچه محقق است ازتواریخ معتبره شیخ ابوعبدالله بن خفیف وابوالحسن حصری در سال سیصد وهفتاد و یك بعهد طایع لله عباسی فوت شده اند و شیخ الاسلام ابوعبدالله ادراك زمان شیخ الطایفه جنید را نموده‌اند بواسطهٔ طول عمر کلام در اینست که بفیض صحبت وملاقات وی رسیده وبلا واسطه اجازهٔ ارشاد داشته یا ملاقات ننموده هرچند که در آن عهد بوده مبنی برروایاتیست که در اول باب ذکر شد. والله اعلم بحقیقة الاحوال .

ومزار منور شیخ ابوعبدالله خفیف در شیراز است و از تکیه و خانقاه ایشان جز سنگی دیگرعلامت نگذاشته اند .

در حبیب السیر مذکوراست که اتابك مظفرالدین زنگی بن مودود خانقاه شیخ ابوعبدالله خفیف راکه جائی مختصر بود وسیع گردانیده ودرموقوفات آن افزود، انتهی.

در کتاب شدالازار فی زوار المزار تصنیف شیخ جنید شیرازی که از محدثین و مفسرینست در احوال مشایخ وامامزادگان مدفون درشیراز است بلغت عربی مشتمل بر مقدمه وهفت نوبت .

نوبت اول در ذکر مزار شیخ ابوعبدالله محمد بن خفیف و اضراب و اصحاب او است مصنفات شیخ را ذکر نموده باین ترتیب :

کتاب شرف الفقراء المتحققین علی الاغنیاء المنفقین .

کتاب شرف الفضایل ، کتاب جامع الارشاد ؛ کتاب الفصول فی الاصول ، کتاب الاستذکار ، کتاب الرد علی ابن سالم ، کتاب اللوامع ، کتاب المنقطعین ، کتاب لبس المرقعات، کتاب الاعانة ، کتاب اختلاف الناس فی الروح ، کتاب الاقتصاد ، کتاب فصول التصوف ، کتاب المفرات ، کتاب بلوی الانبیاء ، کتاب الرد والالفة ، کتاب الجمع والتفرقة کتاب مسائل علی بن سهل ، کتاب الرد علی ابن رزمان ، کتاب المعراج ، کتاب المنهج فی الفقه ، کتاب الاستدراج والاندراج ، کتاب المعتقد الصغیر والکبیر .

وبعضی گفته اند کتب مؤلفهٔ شیخ سی مجلد است ازمختصر ومطول .

وفات وی شب سه شنبه بیست وسیم رمضان سال سیصد و هفتاد ویك بوده، انتهی .

گویند کریم خان زند بنای ارك حکومتی راکه نموده آن قبور وآثار را منهدم ساخته وهمان سنگ مزار را بیش علامت وی باقی نگذاشته والحال آن سنگ در میان میدان مقابل سردر مسجد وکیل است مکرر زیارت شده .

میگویند یك سبب درعدم دوام دولت زندیه انهدام قبور مؤمنین بوده .

ترجمهٔ ابو محمد احمد الجریری

از جملهٔ کسانیکه از جناب شیخ الطایفه جنید مجاز بوده اند ابو محمد احمد بن محمد بن الحسین الجریریست .

ودر نفحاتست که بعضی گفته اند حسین بن محمد و گفته اند عبدالله بن یحیی و شیخ عطار درتذکره میفرماید یگانهٔ وقت بود درهمهٔ فنون و برگزیدهٔ روزگار بود و در میان اقران خود واقف بود بردقایق طریقت وپسندیده بود ودرعلوم اصول بنهایت دانا ودر طریقت استاد بود تا بحدی که جنید مریدان راگفت که ولیعهد من اواست ووی را میگفت که مریدان مرا ادب آموز و ریاضت فرمای و صحبت سهل بن عبدالله تستری را یافته بود .

نقلست که یك سال درمکه مقام کرد نخفت و سخن نگفت و پشت باز نکرد وپای دراز ننمود .

ابوبکر کتانی قدس سره ویرا گفت که اینچنین بچه توانستی کرد ؟ گفت صدق باطن مرا برآن داشت تا ظاهر مراقوت کرد . وچون جنید وفات کرد اورا بجای وی بنشاندند گفت روزی بازی سفید دیدم چهل سال بصیادی برخاستم بازش نیافتم گفتند این چگونه بود ؟ گفت روزی نماز پسین درویشی پای برهنه وموی بالیده ازدر خانقاه درآمد وطهارت کرد و دو رکعت نماز کرد و سردر گریبان فروبرد . آن شب خلیفه اصحاب را بدعوت خوانده بود پیش او رفتم و گفتم موافقت درویشان بدعوت میکنی؟ سر برآورد و گفت امشب مرا سرخلیفه نیست امامرا عصیده می باید اگر مانی نیك والا تودانی. این بگفت وباز سر بگریبان کرد .

من گفتم این مرد مگر نه مسلمانست که موافقت درویشان نمی کند و نیز آرزو می طلبد. التفات نکردم وبدعوت رفتم و سماع کردیم و چون بازآمدیم درویش همچنان سرفرو برده بود برفتم وبخفتم در خواب رسول خدا (ص) را دیدم که می آمد با دو پیر وخلقی بسیار در پی او. پرسیدم که دو پیر کیستند؟ گفتند ابراهیم خلیل و موسی کلیم وآن خلق بسیار انبیا علیهم السلام می باشند . من پیش رفتم و سلام کردم رسول روی از من بگردانید گفتم یا رسول الله چه کرده ام روی مبارك از من گردانیدی؟ فرمود دوستی از دوستان ما آرزوی عصیده کرد و تو بخیلی کردی و بوی ندادی. پس در حال از خواب درآمدم از هیبت وگریان شدم جایگاه آن درویش را آوازی ازخانقاه بگوش من رسید نگاه کردم درویش بود که میرفت در برعقب او برفتم و گفتم ای عزیز توقف کن که آن آرزو برآرم. روی باز پس کرد وبخندید و گفت هر که از تو آرزو طلبد صد و بیست وچهار هزار پیغمبررا بشفاعت باید آورد تا تو آن آرزوی بوی دهی این دشوار کاری بود این بگفت و برفت دیگر او را باز ندیدم .

وازسخنان او است محاربهٔ عارف با خطرات است و محاربهٔ ابدال با فکر است ودوم ایمان ویادداشت دین وصلاح تن درسه چیز است : یکی بسنده کردن ، دوم پرهیز کردن ، سیم غذا نگه داشتن . هر کس بخدای تعالی بسنده کند سرش بصلاح باشد وهر کس ازمناهی او پرهیز کند سیرتش نیکو شود وهر که غذای خود نگه دارد نفسش ریاضت یابد پس پاداش اکتفا صفوت معرفت بود وعاقبت تقوی حسن خلقت بود وعاقبت تن درستی و اعتدال طبیعت بود. و گفت دیدن صحت اصول بستودن فروع بود و درست کردن فروع بعرضه دادن اصول بود و راه نیست بر مقام مشاهدهٔ اصول مگر بتعظیم آنچه خدای تعالی آنرا تعظیم کرده از وسائل ووسایط وفروع . وگفته فاضلترین امانات اسرار است آنرا اظهار نباید کرد وکشف نشاید کردن الا بر اهل، آن زیرا که ایشانند

اهل امانت بزرگ وهر که حکمت را بنا اهل دهد خدای تعالی اورا مطالبه کند وخصم او باشد. وگفته چون حق تعالی زنده گرداند بنده را بانوار خویش هرگز نمیرد تا ابد و چون بمیراند بنده را بخذلان خویش هرگز اورا زنده نگرداند تا ابد.

و سخن او است که مرجع عارفان بخدای تعالی در اول بدایت بود. ومرجع عوام بخدای تعالی بعد از نومیدی بود و هر که برعلم توحید نرسد بگواهی از گواهان وی قدم وی متزلزل شود ودرهلاك افتد.

وگفتهٔ او است که دلالت کننده تر چیزی بر خدای بخدائی ملك او است ظاهراً پس تدبیر او درملك او پس کلام او که شرح همه چیز مستوفا در آنجاست.

وکلام او است که مصطفی نظر کرد بحق درحق حق را دید تا باقی ماند باحق بحق بی واسطه از زمان و مکان از جهت آنکه حاصل شد او را حضور آنکه اورا نه حضور است و نه مکان و نه زمان ازاوصاف او مجرد گشت باوصاف حق عزوعلا.

و گفته است التصوف عنوة لاصلح یعنی تصوف بصلح نیابند آنرا بجنگ بستانند نه بصلح.

ودر نفحات از پیر هروی انصاری آورده که آن جنگ آنست که می گریزی وآن درتو میاویزد نه آنست که دست بآن میزنی ودر دست نمی آید.

درویشی ابومحمد جریری را گفت بربساط انس بودم دری از بسط برمن بگشادند از مقام خود بلغزیدم وازآن محجوب شدم راه به گم کردهٔ خودچون یابم؟ مرا برراهی که برآن برساند دلالت کن. ابومحمد بگریست وگفت‌ای برادر همه باین درد گرفتارند وباین داغ مبتلا لکن برتو بیتی چند بخوانم که بعضی ازاین طایفه گفته‌اند:

قف بالدیار فهذه آثارهم تبکی الاحبة حسرة وتشوقا
کم قدوقفت بهااسائل مخبراً عن اهلها اوصادقا اومشفقاً
فاجابنی داعی الهوی فی رسمها فارقت من تهوی فعز الملتقی

ابوبکر الخباز البغدادی

ونیز درنفحاتست که ابوبکر الخبازی البغدادی از استادان جریریست وسخن او است که العیال عقوبة تنفیذ شهوات الحلال گرفتاری عیال شکنجهٔ راندن شهوتهای حلالست.

غانم بن سعد بغدادی

ونیز درآن کتابست که غانم بن سعد رحمه‌الله از بغداد بود و با ابومحمد جریری صحبت داشته بود ودر ورع ومجاهده کامل بود وی را پس از وفات بخواب دیدند گفتند حق تعالی با توچه کرد؟ گفت برمن رحمت کرد و ببهشت درآورد. گفتند بدان معاملتها؟ گفت نی، اگر بدان معاملتها بازنگریستمی همانجا بماندمی.

شیخ محمد بن عبدالله طبری

ودیگر از کسانی که فیض یاب خدمت شیخ محمد جریری شده اند وبکمال رسیده شیخ محمد بن عبدالله طبریست و از وی بکمال رسیده است شیخ ابوالعباس احمد بن محمد بن عبدالکریم القصاب الاملی شیخ آمل و طبرستان بوده صاحب فراست و غوثهٔ زمان خویش بوده وشیخ ابوالحسن علی بن جعفرالخرقانی وشیخ محمد قصاب آملی در طریقت نسبت بوی درست کنند .

ابوالعباس قصاب گفته است بادارك ما آخر بخرقانی افتد .

و بوی گفتند که شیخ سلمی طبقات کرده مشایخ را. گفت نام من در میان نیاورده است؟ گفتند نه. گفت هیچ نکرده .

وشیخ احمد کوفی گفته است که وی همهٔ شب فریاد میکردی وسخن میگفتی بآخر میگفت مابکی شیء لیس کمثله شیء یعنی مابقی شیء مخرج قاف را کاف می گفته .

وشیخ ابوسعید بن ابوالخیر فرموده که شخصی بنزدیك شیخ ابوالعباس درآمد واز وی طلب کرامات کرد شیخ ابوالعباس گفت نمیبینی چیست که آن نه از کراماتست که پسر قصابی بوده از پدر قصابی آموخته بود چیزی با وی نمودند و او را بر بودند ببغدادش تاختند پیش شبلی واز بغداد بمکه تاخت واز مکه بمدینه واز مدینه بیبت المقدس وخضر علیه السلام را با وی نمودند ودر دل احمد نصر افکندند تا ویرا قبول کرد وصحبت افتاد واینجا باز آوردند وعالمی را بوی روی نهادند تا ازخراباتها می آیند وازظلمتها بیزار می شوند وتوبه میکنند ونعمتها فدا میکنند وازاطراف عالم سوختگان می آیند واز ما اورامیجویند، کرامات بیش ازاین چه بود آن مرد گفت ای شیخ کراماتی باید که ببینم شیخ گفت نیك ببین نه کرم اواست که پسر بزکشی درصدرگاه بزرگان نشیند و بزمین فرونشود واین دیوار بروی نیفتد واین خانه برسر وی فرونیاید بی ملك و ملك وولایت دارد بی آلت و کسب روزی خورد وخلق را خوراند این نه از کراماتست ؟

آورده اند که شیخ ابوالعباس نماز بسیار کردی وقتی نماز میکرد درویشی درزیگری میکرد وجامه می دوخت وهمانا بتکلف میدوخت هرزمانی که شیخ ابوالعباس سلام نماز بازمیداد اورا دیدی که هردرزی که راست نیامده بودی بازمیکردی. گفت آن تی صنمك مراد ازتی تواست یعنی آن بت تست و آنرا میپرستی اشاره بااین کلام است که کلما یشغلك عن الله فهو صنمك .

شیخ محمود جبستری فرماید :

چه شیخی ومریدی این چه قید است — چه جای زهدوتقوی این چه شید است.
گرفته دامن خندان خمار. — ز شیخی و مریدی گشته بیزار
یکی پیمانه خورده از می صاف — شده زان صوفی صافی ز اوصاف

وهم شیخ ابوسعید ابوالخیر فرموده که ما درآمل بودیم که مردی از مصر به‌آمل بیامد که حدیث ابوالعباس شنیده بود ووی کدخدای نادان بود ازمصر به‌آمل آمده بود تا صوفی کند وشیخ را از جای‌ببرد. چون درآمد سلام نگفت و پای افزار بیرون نکرد ودر طهارت جای‌شد کوزه‌ها بود که به‌آن دست و روی شستندی برمیگرفت و میشکست تاهیچ‌نماند. گفت شیخ خودرا بگوئید تا کلا آورد و ایشان کوزه‌را کلا گفتندی. با شیخ گفتند گفت دیگر کلا ببرید. گفتند هرچه آنجا بود همه‌را بشکست. گفت ازبازار بیاورید دیر می‌آوردند آن غافل ازطهارت خانه بیرون آمد و گفت چرا کلا نیاوردید اگر کلا ندارید شیخ خودرا بگوئید تا بیاید وریش خودرا فرامن دهد تا بدان‌استنجا کنم. شیخ این بشنید ازجای بجست ومحاسن‌درازداشت وسفید بردودست خود بنهاد ومیرفت‌ومیگفت کارقصاب پسر بدینجا رسید که ریش‌اواستنجارا‌شاید: آن غافل ازجای بجست و در پای شیخ افتاد گفت ای‌شیخ از تو مسلمان میشوم.

ذکرسال ارتحال جریری

قال ابن اثیر فی الکامل عند عدة حوادث سنة احدی، عشر و ثلثمائة و فیها توفی ابو محمد احمدبن محمدبن‌الحسین الجریری الصوفی وهومن مشاهیرمشایخهم والجریری بضم الجیم. انتهی.

ودر تاریخ گزیده نیز درهمان سال نوشته بزمان مقتدر خلیفهٔ عباسی.

ودر نفحات مذکور است که درسال هبیر در جنك قرامطه از تشنگی بمرده سنهٔ اثنی عشروقیل اربع عشروثلثمائه.

و از درویشی حکایت نموده که گفته است من به‌آن سال باآن مردمـان بودم از دست قرامطه گریختیم چون برفتند بازآمدم نزدیك قافله تامگر خستگان‌را دریابم وآب دهم بانظاره کنم که حال‌ایشان‌چیست. میان خستگان همی گشتم ابومحمد جریری رادیدم میان خستگان افتاده وسال وی ازصد درگذشته بود.

گفتم یاشیخ دعائی نکنی تاحق تعالی این‌بلارا کشف کند. گفت گفتمش‌مرا جواب دادکه آن کنم که‌من‌خواهم. باز گفتمش‌دعائی کن. گفت ای برادر این وقت دعا نیست این وقت رضا وتسلیم است یعنی دعا پیش ازنزول بلا باید چون بلاآید رضا باید داد.

راقم گوید آنچه ازقرینه سال‌هبیر معلوم میشود ارتحال آن لب‌تشنه وصال‌حضرت لایزال اول‌سنه سیصدودوازده بوده چنانکه درکامل دراین‌سال میگوید ابوطالب‌قرمطی لشکری عظیم بسوی هبیر برد تا در رجوع حاج ازحجهٔ سال‌سیصد ویازده ازمکه به‌آنها برخورد وقتل وغارت نماید پس بقافله رسید که معظم حاج در آن قافله بودند و بسیار مردمان بغداد بودند پس غارت نمود امتعه و شترهای آنها را فمات اکثر الحاج جوعاً وعطشاً واین قصه طولانی است هرکس خواهد رجوع به آن کتاب نماید.

ترجمه ابو عمرو محمد الزجاجی النیشابوری

وازکسانی که از خدمت شیخ الطایفه مجاز واذن ارشاد داشته‌اند ابو عمرو محمد بن ابواسحق ابراهیم بن یوسف بن‌محمد الزجاجی النیشابوری الاصل والملکی المسکن قدس‌سره وچنانکه درذکر سلسلهٔ سهروردیه مذکورشد بروایت صاحب‌مجلی علیه‌الرحمه از جناب جنید بلا واسطه روایت نموده .

خلاصه والد آن جناب ابواسحق در طریق ملامت سیر نموده و از کبار مشایخ ابوحفص بوده .

درحقیقت معنی وقت باصطلاح صوفیه

و از کلمات آن بزرگست فی‌خلاف النفس علی دوام الاوقات برکة و قد ساعدت نفسی مرة فی خطوة مما اکننی تدارکها الی سنین .

ترجمهٔ عبارت آنکه درمخالفت نفس بودن همیشه اوقات خیربسیار است وبتحقیق یك نوبت مساعدت کردم نفس خودرا در یك گام اکنون سالها میگذرد که باز یافت‌آن نمیتوانم کرد وهماناکه مراد تدارك اثرآن گام است نه نفس آن گام‌چه تدارك وی‌ممکن نیست بنا برآنکه هروقتی را اقتضائیست وبگذشتن آن وقت اقتضای وی برود وبوجود وقت دیگر اقتضای دیگر محقق گردد .

لسان الغیب فرماید :

وقت را غنیمت‌دان اینقدر که بتوانی حاصل‌ازحیات ای‌جان یك‌دمست‌تادانی

وفی الباب الثانی من کتاب العوارف والمراد بالوقت ماهو غالب علی العبدوا غلب ما علی‌العبد وقته فانه‌کان کالسیف یمضی الوقت بحکمه وتقطع وقد یراد بالوقت مایهجم علی‌العبد لایکسبه فیصرف فیه فیکون بحکمه یقال فلان بحکم الوقت یعنی ماخوذاً عما منه بماللحق .

وقال شیخنا البهائی رحمةالله علیه فی‌المجلد الرابع من کشکوله الوقت باصطلاح الصوفیة هی الحال الحاضرة التی یصرف السالك بها فان کان مسرورا فالوقت یکـون مسروراً وان کان‌حزینا فیکون‌حزنا وهکذا وقولهم الصوفی ابن‌الوقت یریدون انه‌لایشتغل فی کل‌وقت الا بمقتضیاته من غیرالتفات الی‌ماض ومستقبل .

عارف رومی قدس‌سره القیومی فرموده :

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن ازشرط طریق

ومن کلام اکابرالصوفیة ان فوت الوقت اشدعند اصحاب الحقیقة من‌فوت الروح‌لان فوت‌الروح انقطاع عن‌الخلق وفوت‌الوقت انقطاع عن‌الحق .

ترجمهٔ ابواسحق الزجاجی

واما ابوعمرو الزجاجی فرزند عالی گهر ابواسحق چنانچه در نفحات مسطور است از طبقهٔ خامسه است ونامش محمدبن ابراهیم است وگفته اند که نام وی ابراهیم است وآنچه درعنوان گفته شد اصح است.

چنانچه درتاریخ گزیده حمدالله مستوفی نوشته است ابوعمرو محمد زجاجی نیشابوری‌الاصل است وصحبت داشته باابوعثمان جیری وجنید ورویم وخواص انتهی.

وگویند چهل سال درمکه مجاور بوده ودرحرم بول نکرده وموی نینداخت از جهة تعظیم وشصت حج گزارده وابوعمرو بن نجید گفته که بمکه بودم ومشایخ وقت چون کتانی وابوالحسین کبیر و صغیر وغیرایشان از مشایخ حلقه میزدند وصدر همه ابوعمرو زجاجی بود وچون سخن رفتی وی حکم کردی وبوی حوالت کردندی و بیوسته گفتی که من سی‌سال کناسی‌خانهٔ جنید را فخرخود می‌دانستم.

شیخ محمودجبستری فرماید:

بجان خاک مزابل پاک‌رفته   زهرچه دیده ازصدیک نگفته

و از سخنان ابوعمرو زجاجی است لان ینتقص من‌البشریة شیء احب الی من ان امشی علی‌الماء.

وهم وی گفته که مادر من بمرد و از وی پنجاه دینار بمن ارث رسید بقصد حج بیرون آمدم چون ببابل رسیدم مرا شخصی پیش‌آمد وگفت باخود چه داری؟ باخود گفتم هیچ بهتر از راستی نیست گفتم پنجاه دینار گفت بمن ده. همیان را بوی دادم آنرا بشمرد همچنان یافت که گفته بودم گفت بستان که راستی تو مرا بگرفت پس از مرکب فرود آمد وگفت که سوارشو. گفتم نمیخواهم گفت چاره نیست‌والحاح بسیار کردتاسوار شدم گفت من‌هم براثر تومیرسم سال آینده بمن رسید در مکه و با من میبود تا از دنیا برفت.

گویند درموسم حج کسی پیش وی آمد که برات بمن بده که حج گزاردم ویاران تو مرا بتو نشان دادند که برات حج ازتو بستانم شیخ ابوعمرو سلامتی صدر وسادگی وی را بدید دانست که یاران بوی مزاح کردند بملتزم اشارت کردگفت آنجا رو وبگو یارب اعطنی‌البراة ساعتی برنیامد که آن شخص بازگشت وبدست وی کاغذی وبخط سبز برآن نوشته که: **بسم‌الله الرحمن‌الرحیم** هذا براة فلان بن فلان من‌النار.

راقم گوید بعضی درشجرهٔ خود ابوعثمان مغربی راگفته‌اندکه خرقهٔ ارادت ازابو عمرو زجاجی دریافت نموده وتفصیل این اجمال درشرح حال آنجناب بیاید.

وفات آن بزرگوار چنانچه درنفحات مسطور است درسنهٔ ثمان واربعین وثلثمایه ودرتاریخ گزیده نیز درهمین سنه باضافه بزمان مطیع خلیفه نوشته.

ترجمه الشیخ ابی محمد جعفر الخلدی

و دیگراز اشخاصی که ازجناب جنید تکمیل شده‌اند :

شیخ ابومحمد جعفر بن نصیرالخلدی الخواص قدس سره .

در نفخات مسطورست که وی ازطبقهٔ خامسه است وخلد محلتی است از بغداد ووی حصیرباف بوده ، شاگرد جنید و ابراهیم خواص است و بانوری ورویم و سمنون بن حمزة المحب و جریری صحبت داشته و باغیرایشان ازمشایخ وقت. وعالم بوده بعلوم این طایفه وصاحب جمع کتب و تواریخ وحکایات وسیرمشایخ بوده و گفته دویست دیوان دارم ازمشایخ و دو هزار پیرشناسم ازاین طایفه .

وهم‌وی گفته که عجایب عراق سه چیزاست : شطح شبلی ونکتهٔ مرتعش وحکایات من. وی پیرابوالعباس نهاوندی است .

وقال الیافعی فی تاریخه عندسنة ثمان و اربعین و ثلثمائة فیها توفی الشیخ الکبیر ابومحمدجعفر بن محمد بن نصیرشیخ الصوفیه ومحدثهم سمع من ابی اسامه وعلی بن عبدالعزیز البغوی و طبقتهم و صحب الجنید و اباالحسن النوری و اباالعباس بن مروق وکان الیه المرجع فی علم القوم و تصانیفهم و حکایاتهم و حج ستا وخمسین حجة و عاش خمساً و تسعین سنة .

و فی الباب الثلاثین من کتاب المستطرف قال ومنهم سیدی جعفر بن نصیرالخلدی یکنی بابی محمد بغدادی المنشاء و المولد صحب الجنید و انتمی الیه و حج قریباً من ستین حجة .

روی انه مر بمقبرة الشونیزیة وامرأة علی قبر تندب فقال لها مالك تبکین فقالت ثکلی بولدی فانشأ یقول .

یقولون ثکلی و من لم یذق	فراق الاحبة لم یثکل
لقد جرعتنی لیالی الفراق	شراباً امر من الحنظل

قدوهٔ ابرار شیخ فریدالدین عطاردر تذکره فرموده شیخ بحق جعفر خلدی عالم زمانه ودرطریقت یگانه بود واز کبرای اصحاب جنید بود وقدمای ایشان ودرانواع علوم متبحرو دراصناف حقایق متعبرواورا کلمات عالی است حوالهٔ آن بکسی دیگر کرده و گفت صدوسی و اند وبروایتی دویست دیوان نزد من است گفتند از کتب محمدحکیم ترمدی هیچ هست ترا؟ گفت نه من اورا ازشما صوفیان ندانم که اوازامین مشایخ ومقبول بود .

وی رامریدی بوده نامش حمزهٔ علوی شبی حمزه قصه کرد که بخانهٔ خویش برود شیخ گفت امشب اینجا باش . گفت شیخا میروم شیخ فرمود اینجا باش گفت مهمی دارم گفت تو دانی پس بخانه آمد و مرغی برای طفلان در تنور گذاشت که فردا گرسنه نمانند . روز دیگر کنیزك را گفت آن طعام بیار کنیزك دیگ را از تنور آورد و در راه که

میآمد پایش بسنگ برآمد و دیگ بشکست وجمله بریخت مرغ در رهگذر افتاد حمزه گفت باری آن‌مرغ‌را بیارتابشوئیم وبخوریم. ناگاه سگی درآمدومرغ‌را ببردحمزه گفت همه‌ازدست شدبرخیزتاصحبت شیخ باری ازدست‌نرود پیش‌شیخ رفت‌چون‌شیخ‌را چشم‌براو آمدگفت هرکه بگوشت پارهٔ مشایخ گوش ندارد حقتعالی گوشت اورا بسگ دهد حمزه توبه کرد که ترک‌فرمایش شیخ نکند.

شبی پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله وسلم‌رابخواب دید پرسید که تصوف چیست؟ فرمود حالتی که دراو ظاهرشود عین ربوبیت و مضمحل گردد در عین عبودیت. از وی پرسند از تلوین فقرا. گفت تلوین ایشان تلوینی بود برای زیادتی ازبهرآن که هرکرا تلوین نبود زیادتی نبود.

وگفتهٔ او است تصوف طرح نفس است درعبودیت وبیرون‌آمدن ازبشریت ونظر کردن بخدای به کلیت.

وسخن اواست که‌چون درویشرا بینی که بسیارخورد بدانکه ازسه چیزخالی نیست‌یا وقتی که براو گذشته است درآن‌وقت‌نه‌چنان‌بوده است که بایدیابعد ازاین‌خواهد بودچنان که نه‌برجاده بود یادرحال خودموافقتی ندارد.

ازاوپرسیدندکه توکل چیست؟ گفت توکل آنستکه اگرچیزی بود واگر نبود در هر دو حالت یکسان بود بلکه اگر نبود طربی در اوبود و اگر بود طربی در او بود بلکه توکل‌استقامتست باخدای درهردوحالت وخیردنیا وآخرت دریک‌ساعت صبراست.

وگفته‌الفتوة احتقارالنفس وتعظیم حرمة المسلمین یعنی‌فتوت حقیرداشتن نفس‌است وبزرگ‌داشتن‌حرمت‌مسلمانان.

وسعی‌احراربرای برادران بودنه‌برای نفس‌خویش کن شریف‌الهمة فان‌الهمم تبلغ الرجال بالکمال لاالمجاهدات. یعنی بلند همت باش که بهمت شریف بمقام مردان توان رسید نه بمجاهدات وعلوهمت باعتبار متعلق بهمتست بس عالی‌همت کسی‌بود که همت وی بحق‌متعلق بود وبغیروی متعلق نبود.

همت‌بلنددار که مردان‌روزگار   ازهمت بلند بجائی رسیده اند

و بنده لذت معاملت نیابد تالذت نفس همی یابد از جهت آنکه اهل حقایق قطع کرده‌اندآن‌علایق راکه ایشان را قاطع از حق است پیش از آن که علایق راه برایشان بریده کنند.

وتحقیق‌اواستت که به‌هرکس‌روح‌صلاح رسدلازم گیرد مطالبهٔ نفس بصدق درجملهٔ احوال وبهرکس روح معرفت رسدبشناسد مواردومصادرکارها وهرکه روح مشاهده‌بدو رسد مکرم‌گردد بعلم لدنی.

نقلست که‌اورانگینی‌بود دردجله افتاد دعائی می‌دانست آزموده‌برخواند آن دعارا ونگین‌را درمیان کتاب خویشتن بازیافت.

شیخ ابو نصر سراج گفت دعا این بود یا جامعاً بین الناس لیوم لاریب فیه اجمع علی ضالتی .

ودر باب ثلاثین از کتاب مستطرف بعد از ذکر این دعاچنانچه مذکور شد میگوید:

وقدروی انه یقرء قبله سورة الضحی ثلاثا. وروی الحافظ ابوبکر الخطیب فی تاریخه قال ودعت فی بعض حجاتی المزین الکبیر الصوفی فقلت زودنی شیئاً فقال ان فقدت شیئاً اواردت ان یجمع الله بینی و بینك او بینك و بین انسان فقل یاجامع الناس لیوم لاریب فیه اجمع بینی و بین کذافان الله یجمع بین ذلك الشیء اوالانسان . انتهی .

در نفحات آورده که فرموده در بیت المقدس بودم دیدم مردی همه روزخود را در عبائی پیچیده بود برخاست و روی بآسمان کرد و گفت کدام را دوست تر میداری آن که دوغبا و پالوده دهی یا آن که این قندیلهای خانهٔ ترا درهم شکنم؟ پس بجای خود بنشست و بخفت .

من باخود گفتم که این مرد روستائی است یا از اولیاء الله است در میان آن که من فکروی بودم دیدم که شخصی در آمد و باوی زنبیلی بود بزرگ و براست و چپ می نگریست تاوی را دید آمد و بر بالای سر او بنشست و گفت برخیز پس از زنبیل دوغبا و پالوده بیرون آورد. آن فقیر بنشست و بخورد چندان که خواست پس گفت این باقی را بفرزندان خود بر .

آن شخص برخاست و برفت من از عقب وی برفتم و گفتم بخدا برتو که اینمرد را می شناسی؟ گفت نه من هرگزویرا ندیده بودم غیر از امروز چند روز بود که فرزندان من از من دوغبا و پالوده خواسته بودند من مردی فقیرم وحمالی میکنم گفتم اگر خدای فتوح رساند بکنم آنچه می خواهید، امروز یکدینار کسب کردم وحوائج آن آنچه بود خریدم و بخانه آوردم خواب برمن غلبه کرد بخفتم هاتفی آواز داد که برخیز و آنچه پخته بمسجد بر پیش آن مرد که خودرا در پیچیده بنه که ما این را از برای وی ساخته ایم آنچه ازوی بماند بفرزندان خود آور. ازخواب بر آمدم و فرزندان آن را پیش آوردند تا بخوریم برداشتم و اینجا آوردم چنان که دیدی .

و نیز در آن کتابست که از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند؟ گفت هم ماهم ولو کانوا هم لما کانوا هم. معنی عبارت چنانست که عارف رومی فرموده :

گفت قائل درجهان درویش نیست　　　گر بود درویش آن درویش نیست

پیرهروی گفته سبحان الله سبحان الله شگفت تر از این که دید درجهان نیست درهست نهان شخص در پیرهن روان می کند که او نه آن کالبد دردلم گم ودل درجان وجان در آن که زنده بآنست جاودان .

قال عزالدین محمد بن الاثیرفی الکامل فی سنة ثمان و اربعین و ثلثمائة و فیها توفی جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الصوفی و هومن اصحاب الجنید فروی الحدیث و اکثر، انتهی.

ودر تذکرهٔ عطار ونفحاتست که خاك وی بشونیزیه است آنجا که سری سقطی و جنید آرمیده‌اند رحمة‌الله علیهم .

چون دراول عنوان مذکور شد که ابومحمد جعفرخلدی شاگرد ابواسحق ابراهیم خواص بوده مناسب دانست بمختصری ترجمهٔ ویرا نماید .

درنفحات مسطور است که‌وی بغدادیست‌و پدرش از آمل بوده ازطبقهٔ ثانیه و بقولی ثالثه یگانه بوده‌درطریق توکل وتجرید واستاد جعفرخلدی و سیروانی مهین است و از کلمات اواست العلم کله فی کلمتین لاتتکلف ماکفیت‌ولاتضیع مااستکفیت یعنی رنج‌مکش در طلب آنچه در قسمت ازلی برای تو کفایت کرده شده است وآن رزق است و ضایع مگردان آن‌چه از تو کفایت آن طلب کرده‌اند وآن انقیاد احکام خداوندیست ازاو امر و نواهی .

و ابوالحسن علوی گوید که درمسجد دینورشدم خواص رادیدم در صحن مسجد در میان برف گفتم سلام‌علیك یا اباسحق بیا تادر پوشش رویم که مرا بروی شفقت آمد گفت مرا بامجوسیت می‌خوانی یعنی‌ازتجرید باسبب آمدن وازافراد باعلاقت‌آمدن مجوسیت‌بود که تانشان‌دوگانگی بجاست مجوسیت بجاست پس‌خواص دست مرا بگرفت و بر تن‌خودنهاد غرق عرق‌بود نزدیك بود که از گرمی دست من بسوزد درمن نگریست و بخندید واین دو بیت برخواند .

لقد وضح الطریق الیك‌حقاً	فما احد بغیرك یستدل
فان ورد الشتاء فانت کهف	فان ورد المصیف فانت ظل

وقتی کسی اورادید درمیان بیابان حبوه‌زده (حبوه بحاء حطی‌مضمومه یا مکسوره وسکون باءابجد آنست که‌زانوها بردارندو برشکم بچسبانندو آنرا بدست‌یابجامه نگاهدارند) وبفراغت نشسته گفت برو ای بطال‌اگرملوك زمین بدانند کـه من‌اینجادرچه‌حالم بشمشیر برسرمن‌میآیند ازحسد .

ودرتاریخ گزیده‌می گویدشیخ‌ابواسحق ابراهیم بن‌احمد خواص‌وفاتش به‌ری درسنهٔ احدی وتسعین ومائتین زمان‌مکتفی خلیفه بوده .

وازسخنان اواست که داروی دل پنج چیزاست : قرآن خواندن ومعنی آن دانستن وبرخاستن‌بتهجد شب‌وزاری کردن در آن وصحبت صلحاوشکم تهی .

و در نفحات گوید که پیش‌ازجنیدونوری از دنیا رفته درسنهٔ احدی وتسعین ومائتین اگردرست شودویوسف بن‌الحسین الرازی اوراشسته ودفن کرد .

وشیخ‌الاسلام یعنی خواجه عبدالله انصاری گفته که هرگز قبری ندیدم بآن هیبت و شکوه که گوئی شیریست خفته که ناگاه فرا آن رسی‌فرو گیرد. قبر وی در زیر حصار طبرك است .

راقم گوید طبرك معرب تبرکست ودربرهان گوید بفتح اول‌وثالث هرحصاروقلعه

راگویند عموماً وقلعهٔ صفاهان‌را خصوصاً .

وفی القاموس طبرك محركة قلعة بالری وقلعة باصفهان و بقرینهٔ کلام گزیده و اینکه درنفحات گفته که یوسف بن‌حسین اورا غسل داده ودفن نمود مزار فیض‌آثار او درطبرك ری باید باشد .

و قال محمدالدمیری فی‌حیوة الحیوان عندلغة جواد و روی عن ابراهیم الخواص رحمةالله علیه انه قال عطشت فی بعض سیاحاتی عطشاً شدیداً حتی سقطت من شدةالعطش فاذا انا بماقد سقط علی‌وجهی‌فاحشت برده علی فؤادی ففتحت عینی فاذاانا برجل‌مارأیت احسن منه علی‌جواد اشهب علیه ثیاب خضروعمامة الصفراء وبیده قدح فسقانی منه شربة وقال لی ارتدف خلفی‌فارتدفت‌فلم یبرح حتی قال‌لی ماتری قلت‌المدینة قال انزل واقراء علی رسول‌الله منی‌السلام وقل له رضوان خازن‌الجنة یقرء علیك‌السلام .

وچنانکه اشاره شد ابوالعباس احمدالفضل النهاوندی شاگرد جعفر خلدی بوده .

وابوالعباس نهاوندی استادشیخ‌عموابواسماعیل احمدبن محمد واخی فرج‌زنجانیست وعمو بمعنی سالار است واین لقب را ابوالعباس بوی داده .

وفاتش ماه رجب سال چهارصدوچهل ویك بود واخی فرج درروز چهارشنبه غرهٔ رجب سال چهارصدوپنجاه وهفت ازدنیا رفته وقبرش درزنجان است .

وشرح حالات شیخ ابوالعباس وشیخ عمو و اخی فرج در قصهٔ گربهٔ اخی فرج در نفحات مسطور است .

ترجمهٔ شیخ ابی الحسین علی جهضم الهمدانی

واز جمله کسانی که خدمت شیخ بزرگوار ابومحمد جعفر خلدی بکمال رسیده اند شیخ ابوالحسین علی بن عبدالله بن الحسین بن جهضم الهمدانی بفتح جیم و سکون ها وفتح ضاد معجمه .

در نفحات مذکور است که وی شاگرد کوکبی و جعفر خلدیست شیخ حرم بوده وی‌را کتابی است معتبر مسمی ببهجة الاسرار در ذکرحکایات و احوالات و مقامات این طایفه وشیخ احمد کوفانی‌اورا دیده بود وشیخ هروی انصاری گفته که‌من کسی‌رامیشناسم که بزیارت ابوالحسین جهضم‌شد بمکه وحج نکرد که من بزیارت وی آمده‌ام ازبزرگی وی حج بآن نیامیخت وآن نه حج اسلام بود .

راقم گوید همین حج اسلام بود وحج مردانه وزیارت خداست درعرش اعلی .

در نفحات مسطور است که عقیل بستی از بست بحج میرفت گفت بزیارت شیخ ابوالعباس شوم واز وی شلواری خواهم که شلواری‌ندارم: چون بوی شد شیخ شلواری بوی داد وگفت درپوش وبازگرد ونگذاشت که بنشیند در هر منزلی شلواری می یافت گویا غرض از نمودن شلوار در هر منزلی یاد نمودن نیت فاسد اواست که شلوار بود

نه زیارت ولایشرك بعبادة ربه احداً .

در ریاض‌السیاحه مذکور است که وفات ابوالحسین در خلافت القادر بالله عباسی روی نموده است .

وفی‌تاریخ الیافعی انه توفی سنة اربع عشرواربعمائة .

ودرنفحات مذکور است که شیخ ابوالحسین جهضم را پسری بود نه بهنجار . پدر از وی رنجه میبود . روزی بمیان مسجد الحرام میگذشت یکی باشیخ سیروانی گفت ای شیخ این پسر شیخ ابوالحسین است چه ملامت ورنج که بدان پیراست از این‌پسر. شیخ سیروانی گفت رنج از پیراست بر پسر نه ازپسر برپیر اگرنه بزرگی پدر وی بودی کرا یاد پسر آمدی . از بزرگی پدر او است که پسر در زبان خلق افتاده است و انگشت نمای گشته .

الشیخ ابوبکر محمد بن موسی الواسطی

واز باریافتگان وفیض یاب ومجازشدگان حضور شیخ‌الطایفه جنید قدس‌سره است الشیخ ابوبکر محمدبن موسی‌الواسطی الفرغانی قدس‌روحه .

قدوهٔ احرار شیخ عطار درتذکره فرموده‌کامل ترین مشایخ عهد بوده واز قدمای اصحاب جنید از فرغانه بوده به‌واسط‌نشستی. آورده‌اند که از هفتاد شهر بیرون کردند زیراکه درهر شهری که آمدی سخن اورا فهم نکردندی وبزورش بدر کردندی وچون به‌باوردآمد، قرار گرفت. مردم باورد براوجمع شدند اماکلمات اوفهم نکردندی تاحادثهٔ افتاد که ازآنجاهم برفت‌وبمرو قرار گرفت وعمرآنجا بگذاشت .

وحمدالله مستوفی درتاریخ گزیده میگوید شیخ ابوبکر واسطی اصلش از فرغانه بوده وفاتش سنه ست وعشرین وثلثمائة بزمان راضی‌خلیفه. و از سخنان او است هرگاه خدابنده را خواری دهد اورا بصحبت کودکان اندازد که اهل معنی را صحبت در مشاهده ایشان ناخوش بود ونقصان روح باشد .

ودر نفحاتست وکان یعرف بابن‌الفرغان . از علماء مشایخ قوم بوده و هیچکس در اصول تصوف چون وی سخن نگفته‌است. عالم بوده است باصول وفروع و علوم ظاهر وی بجوانی ازعراق آمد بمرو اقامت نمود گفت شهر بشهر میگردم در آرزوی دیدار نیوشنده، ویرا گفتند چرا بمروآرام گرفتی؟ گفت ایشان را نیز فهیم تر یافتم و همانجا برفته ازدنیا پیش ازسنهٔ عشرین وثلثمائة وتربت وی آنجاست معروف ومشهور .

وسخن او است بنقل شیخ ابوعبدالله انصاری که من واو واو ومن و کـرد من و باداش او و دعاء من وعطا و اجابت او همه ثنویت است و دوگانگی. وپیر هروی نیز حکایت نموده که از زبان هیچکس در خراسان آن توحید نیامد که اززبان واسطی.

آنوقت که از عراق می‌آمد چون به نیشابور رسید ابو عثمان حیری برفته بود

شاگردان ویرا دید وسخنان وی شنید از وی پرسیدند که چون یافتی ایشان را؟ گفت صاحب ایشان ایشان را نیاموخته است مگر مجوسیت یعنی دوگانگی من واو .

وشبیه این کلام است که یکی ابوبکرقحطی راکه ازشاگردان ابوعثمان حیریست در بغداد دید از وی پرسید پیرشما شما را بچه‌دلالت میکرد؟ گفت بگزاردن طاعت و تقصیر دیدن معصیت .

آن شخص گفت این گبری محض است ودر تصوف توحید و یگانگی میباید .

و در تذکرهٔ عطار بابوبکر واسطی نسبت داده این سؤال را و شبیه این سخن ابوطیب مصری گفته .

من لم یندرج له وفاء العبودیة فی عزالربوبیة لم تصف له العبودیة .

ونیزشیخ ابوعبدالله انصاری فرموده که واسطی را یك استاد است که شیخ الطایفه جنید است ویك شاگرد است که ابوالعباس سیاریست .

وقتی جناب جنید نامه بوی فرستاد وسر نامه اینست **بسم‌الله الرحمن الرحیم** السلام علیك یا ابابکر ورحمة‌الله وبرکاته عافانا الله وایاك بالکرامات .

بآخر گوید علماء وحکماء ازخدایتعالی برخلق رحمتند چنان کن در سخن خویش که خلق را رحمت باشی وخود را بلا از حال خویش بیرون آئی و با حال ایشان شوکه با ایشان چون سخن گوئی بقدر طاقت وحال ایشان باایشان سخن گوی و خطاب بر آن موضع نه که ایشان را بر آن می یابی فهذا ابلغ لك ولهم **و قل لهم فی انفسهم قولا بلیغاً .**

واز سخنان واسطی است آنکه گوید نزدیکم دور است و آنکه گوید دور است درهستی او نیست تصوف اینست .

وفی الباب الستین من العوارف قال ابوبکر الواسطی اصل التوکل صدف الفاقة والافتقار وان لایفارق التوکل فی‌امانیه ولایلتفت بسره الی توکله لحظة فی‌عمره .

وقال فی الباب الحادی والستین منه قال الواسطی فی قوله تعالی یحبهم ویحبونه کما انه بذاته یحبهم کذلك یحبون ذاته فالهاء راجعة الی الذات دون النعوت والصفات .

وقال ایضاً فی هذا الباب قال الواسطی فی‌قوله تعالی وعجلت الیك رب لترضی قال شوقا واستهانة بمن ورائه قال هم اولاء علی اثری من شوقه الی مکالمة الله و رمی بالالواح لمافاته من وقته .

وقال ایضاً فی‌هذا الباب قال الواسطی یقبضك عمالك ویبسطك فیما له .

وفی‌الباب الثانی والستین منه قال قال ابوبکر الواسطی والراسخون فی العلم هم الذین رسخوا بارواحهم فی غیب الغیب وفی سرالسر فعرفهم ما عرفهم و اراد منهم من مقتضی الایات مالم یرد من‌غیرهم وخاضوا بحرالعلم بالفهم لطلب الزیادات فانکشف‌لهم

من مذخور الخزائن والمخزون تحت کل حرف و آیة من الفهم وعجایب النص فاستخرجوا الدرر والجواهر ونطقوا بالحکمة .

وایضاً قال قال الواسطی اذا نظرت الی نفسك فرقت واذا نظرت الی ربك جمعت و اذا کنت قائماً بغیرك فانت فان بلاجمع ولاتفرقة .

وفی هذا الباب قال قال الواسطی مقامات الوجد اربعة: الذهول ثم الحیرة ثم السکر ثم الصحو کمن سمع بالبحر ثم دنا منه ثم دخل فیه ثم اخذته الامواج فعلی هذا من بقی علیه اثر من سیرتان الحال فیه فعلیه اثر من السکر ومن عاد کل شیء منه الی مستقره فهو صاح فالسکر لارباب القلوب والصحو للمکاشفین بحقایق الغیوب .

قدوة الابرار شیخ عطار در تذکره آورده که ابوبکر واسطی گفته روزی برای مهم دینی بباغی حاضر آمدم مرغکی برسر من پرید برطریق عبث وغفلت اورا گرفتم ودر دست میداشتم مرغکی دیگر بیامد بر بالا سر من بانگ می کرد که مگر مادر یاجفت او است، پشیمان شدم واورا از دست رها کردم اتفاقاً مرده بود بغایت دلتنگ شدم و بیماری آغاز افتاد ومدت یك سال در آن بیماری بودم یك شب حضرت مصطفی را درخواب دیدم گفتم یارسول الله یك سال است که نماز ازقیام بقعود آورده‌ام وضعیف گشته و بیماری اثر تمام کرده‌است. فرمود بسبب آنستکه شکت منك عصفورة فی الحضرة گنجشکی از تو در حضرت شکایت کرد وعذرخواستن فایده نمی‌دارد .

پس از آن گربه‌ای درخانه بود و بچه آورده من در میان بیماری تکیه زده بودم وتفکرمیکردم، ماری درآمد وبچه گربه را دردهان گرفت من عصای خویش بر آن مار زدم مار گربه را ازدهان بیفکند مادرش بیامد وبچه را بگرفت و ببرد، من درساعت بهتر شدم بیماری روی بنقصان نهاد ونماز بقیام بازآوردم وآن شب مصطفی را (ص) بخواب دیدم گفتم یارسول الله امروز تمام بحالت صحت باز آمدم فرمود که بسبب آن بود : شکرت منك هرة فی الحضرة .

واز تحقیقات آن جنابست که چون مرد بدل رسد زبان گنگ شود و دل بجان نسخ گردد آنگاه هرچه گوید منه والیه بود .

وحقتعالی درصفت بیگانگان فرمود: اموات غیراحیاء درصورت زنده‌اند ودر صفت مرده زندگانی آن بود که ذات ازحیوة ممتنع بود وایشان زبان‌زده حیوة ووجود اند .

واز مؤمنان خبرداده **بل احیاء عند ربهم** مرد باید که جان برسر راه بنهد بی‌جان براه فروشود واین طایفه معدومان موجودند و بیگانگان موجودان معدومند هر که بخود زنده است مرده است. هر که بحق زنده است زندگی خاص اورا باشد. مرگ نه مرگ کالبد است وعدم نه عدم وی . آنجاکه وجود است جان نامحرمست تاکالبد چه‌رسد هر که باوجود خود خطبهٔ وجود اومیخواند برشرك خود گواهی میدهد .

وهر که باوجود او خطبهٔ وجود میخواند بر کفرخود سجل میکند. هر که باهستی

او هستی خود بیند کافر است وهر که باهستی خود هستی او طلبد ناشناخته است وهر که خودرا بدید اورا ندید. وهر که اورا دید خودرا ندید و از خودش یاد نیامد جان او از شادی پرید ودر پردهٔ عزت بماند حقتعالی اورا ازحضرت قدس خلیفه فرستاد تادر ولایت انسانیت باو نیابت میدارد واورا بخلق مینماید بی او واین کس را نه عبارت بودونه اشارت نه زبان ونه دل ونه دیده ونه حرف ونه کلمه ونه صوت، نه فهم نه خیال نه شرك، اگر عبارت کند کفر بود واگر اشارت کند شرك شود واگر گوید دانستم جهل بود و اگر گوید شناختم فزونی بود واگر گوید نشناختم مخذول ومطرود بود عدمی بود در وجود وجودی بود درعدم. نه موجود بود برحقیقت ونه معدوم بود برحقیقت وهم موجود وهم معدوم برحقیقت. مردمی باید که گنگ بود نه گویا گنگی مرد آنستکه معبودی که پیراهن وی است آنرا قهر کند وجهد درقهر کردن خویش کند نه درلعنت کردن شیطان. ابلیس میگوید از چهرهٔ ما آئینه ساخته اند ودر پیش تو داشته اند واز چهرهٔ تو آئینه ساختند ودر پیش ما داشته اند ما در تو مینگریم و بر خود می گرییم و تو در ما مینگری و بر خود می‌خندی .

مرد باید که گویندهٔ خاموش وخاموش گوینده واین حدیث و رای گفت و خاموشی است نخست زبان باید که بسته شود تاچشمهٔ دل بگشاید هزار زبان خدای گوی بافصاحت درست زبانیه بینی بدوزخ یکدل خدای شناس بانور نبینی در دوزخ مرید صادق را از خاموشی پیران فایده بیش از گفت بود .

وگفت را خلعتی فرستاده اند باشرك آمیخته چنانکه کسی را شربتی دهند بازهر آمیخته یکی کرامتی ویکی فراستی ، و یکی حکمتی و یکی سیاستی هر که عاشق خلعت شد از آنچه مقصود است بازماند واین مقامها در عالم شرع است کسی که بنور شرع راه رود زهد وورع و توکل و تسلیم وتفویض و رضا و اخلاص نفس اینهمه شرعست و منـزل راهروانست که برمرکب دل سفر کنند واین احوال وصفات را ازآنجا گذر نبود وآنجا نه‌زهد بود ونه ورع ونه توکل نه‌تسلیم نه مانند این‌روش مرد باید که راه بروح برود چنانکه مرکب که روح است نشان پذیر نیست راه وی‌هم نشان پذیر نیست از طلب پاك است ازنظر پاکست هرکه را بینی کمر طلب برمیان بسته هرچند پیش طلب دوربود .

ومرید اول قدم مختار باشد چون بالغ شود اختیارش نماند علم او در جهل خود بیند واختیار او در بی‌اختیاری خود وبیش از این بیان کردن آفتست . اشارت وعبارت محرم این حدیث نیست این حدیث نه‌اشارتست ونه عبارت نه قال و نه حال نه بود و نه نبود اگر خواهی بمجاهده ندانی ندانی دردیارهندوروم مجاهده است ودریارما مشاهده باید مجاهده که درآن مشاهده نبود آن مجاهدنبود، همچنان بود که کسی خونی راباآب نجس بشوید پندارد که پاك شد رنگ‌برود اما همچنان نجس‌بود. بیرون مردگرو درون مرد است .

درهر کارکه نفس تو درآن موافق باشدبادل، دل برگیر از آن کار وهر کاری که درو خلاف نفس است آنجا دل بنه وقدم استواردار تاآن‌را بخزانه قبول فرستند اگر چه صورت طاعت ندارد **اولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات** و فراست نور و روشنائی بود که دردلها بدرخشد ومعرفتی بود مکین اندر اسرارکه او را ازغیب بغیب ببرد تا چیزها بیند ازآنجاکه بدونمایند تا ازضمیرخلق سخن میگوید وبی‌ادبان بی‌ادبی خویشتن را اخلاص نام کرده اند وشره را انبساط ودون‌همتی‌را جلدی‌همه ازراه ستوده برگشتند وبراه مذموم میروند زندگانی در مشاهدهٔ ایشان ناخوش بود و نقصان روح اگر سخن گویند بخشم گویند واگر خطاب کنند بتکبر کنند ونقش ایشان‌خبرمیدهد از ضمیرایشان وشره آنها درخوردن مشتبهات و مشهیات ندا میکنند ازآنچه در سر و نهاد آنهاست **قاتلهم الله انی یؤفکون** ما مبتلا شدیم بروزگاری که نیست در او آداب اسلام و نه اخلاق جاهلیت ونه احکام خداوندان مروت .

از وی پرسیدند ازایمان · گفت چهـل سال در گبرکی بباید گذاشت تا مـرد بایمان رسد .

گفتند یاشیخ معنی این‌چه‌بود؟ گفت پیغمبران تاچهل سال ایشان را نبود وحی‌نبود نه‌آنکه ایشانرا درآن زمان ایمان نبودی نعوذ بالله .

اما آن کمال که بعد از نبوت‌ایشان را حاصل شد در اول آن کمال نبود اما تو صاحب نفس‌اماره باشی نفس گبراست بحکم‌حدیث تا ازگبرگی خلاص‌شوی‌ایمان‌نداری.

گفتند هیچکس ازمقام محمد مصطفی(ص) بگذشت یانه ؟ گفت هیچکس به محمد رسد تابگذرد وهرکه دعوی کندکه کسی بمقام اورسید یا ازمقام او بگذشت یا بگذرد زندیق بود چه نهایت درجهٔ اولیا بدایت درجهٔ انبیاست .

الشیخ ابو العباس قاسم السیاری

الشیخ ابوالعباس قاسم بن القاسم بن‌المهدی السیاری رحمه الله تعالی دختر زادهٔ احمد سیار است وازاهل مرو وشاگرد ابوبکرواسطی است وعالم بحقایق احوال وفقیه بوده وحدیث بسیار داشته واز برکات صحبت واسطی بدرجه‌یی‌رسید که‌امام صنفی از متصوفه‌شدکه ایشان را بوی نسبت‌دهند وسیاریه خوانند وقبر وی درمرو است‌ومردمان بحاجت‌خواستن درآنجا شدندی و کفایت مهمات طلبیدندی ومجرب بود ودر سنهٔ سیصد وچهل ودو برفته ازدنیا .

واز سخن اواست‌که التوحید ان لایخطر بقلبك مادونه .

و هم وی روایت نموده که واسطی را بدر مرگ گفتندما را وصیتی کن. گفت احفظوا مراد الله تعالی فیکم .

الشیخ عبدالواحد السیاری

الشیخ عبدالواحد بن علی السیاری رحمه‌الله تعالی وی خواهرزادهٔ ابوالعباس است وشاگرد او است .

درنفحات مذکور است که سرای خودرا در مرو بر صوفیان وقف کرد؛ سبب آن بود که دعوتی کرد صوفیان را رقص میکردند یکی در رقص بهوا بر شد و ناپدید شد وهرگز پیدا نیامد. وی گفت ازخال خود ابوالعباس شنیدم میگفت اگر روا بودی که در نماز بجای قرآن بیتی خواندندی از شعر این بیت بودی :

اتمنی علی الزمان محالا ان تری مقلتای طلعة حر

یعنی آرزو میبرم از زمان محالی را که آن محال دیدن چشمان من است طلعت آزاده مردرا. وفات آن سیار عوالم انوار درسنهٔ خمس وسبعین وثلثمائه بوده است .

نقل عبارت دبستان المذاهب

رجم وختم.م ـ صاحب دبستان المذاهب که نام گمنامش میرزا محسن وتخلص فانی نام ونشان و مذهب خود را درآن کتاب پنهان داشته و دانشمندان مطلعند که زردشتی است وسابقاً اشارتی از وی درسلسلهٔ علی‌اللهیه نمود وبسیار گرفتار مرض غرض و کینه است باسایر مذاهب ومخصوص با اسلامیان و در مائهٔ یازدهم بوده بعهد صفویه و از ایران بهندوستان توقف نموده وآنچه توانسته بنقل از عمرو وزید در توهین آنان نگاشته و مجعولات خودرا اضافه کرده وبالجمله در نظر دوازدهم درتعلیم دوم آن کتاب در ضمن عقاید اهل هند میگوید باید دانست که درهند گروهی هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند ودر بعضی عواقد وعقاید باصوفیه شریکند نخست آنکه تجرد دوست چون شنیده‌اند که سپاسیان ده فرقه اند و جوکیان دوازده فرقه‌اند، ایشان همی‌نازند که ما چهارده فرقه‌ایم وچون بهمدیگررسند سؤالی که کنند آنست که چهارپیروچهارده خانواده کدام است و مریدان را سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواده ایشان را تعلیم کنند .

گویند پیرپیران حضرت محمد مصطفی(ص) وصاحب ارادهٔ مصطفوی مرتضی علی است واز او خلافت بامام حسن (ع) رسید وخواجه حسن بصری که هم مرید وهم خلیفهٔ علی بود این چهارتن پیر باشند .

وگویند ازخواجه حسن بصری دوفرقه شده‌اند خلیفهٔ اول حسن بصری حبیب‌عجمی است وازاو نه خانواده پدید آمد بدین اسامی: حبیبیان، طیفوریان، کرخیان، سقطیان، جنیدیان، کازرونیان، طوسیان، فروسیان، سهروردیان .

وازخلیفهٔ دویم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید بود پنج خانواده بهم‌رسیدند بدین نامها: زبیریان،عیاضیان،ادهمیان، هبیریان، چشتیان وچهارده خانواده‌همین است .

گويند جمعی از عرفای طريقت هستند که پيغمبر را بايشان تصرف نيست بلکه نبی خوشه چين خرمن کمال ايشانست .

نقل کنند که روزی رسول (ص) بهدايت جبرئيل بسير آمد و بجائی رسيد که شورش در آنجا بود. جبرئيل گفت رضا ستان و بخانه در آی . پيغمبر را رضا دادند تا در آمد ديد چهل تن برهنهٔ مادرزاد نشسته‌اند وجمعی بخدمت مشغولند. پيغمبر هر چند خواست خدمتی باو فرمايند ايشان نفرمودند تا آنکه وقت بنگ سائيدن رسيد چون بننگ را سودند بهر صاف کردن پارچه از تجرد نداشتند. پيغمبر عمامه را از سر گرفته بنگ آب را صاف کرد ورنگ بنگ بعمامه ماند از اينست که لباس بنی هاشم سبز است چون اين خدمت پيغمبر بجا آورد ايشان خوشدل شده باهم گفتند که باين جلودار خدا که پيوسته در بی‌خبرانش ميدوانند قدری بنگ بدهند تا براسرار پی برد و ته جرعه‌يی به پيغمبر دادند چون در کشيد باسرار ملك وملکوت پی برد وسری که از اومردم شنيدند بواسطهٔ اين فيض بود ايشان در هند بسيارند .

نخست مدار يانند که مانند سپاسيان ژوليده موی باشند و خاکستر بر بدن مالند و زنجيرها درسر وگردن خود پيچند وعلم سياه وعمامهٔ سياه با خود دارند ونماز و روزه ندانند وبنگ بسيار خورند وکاملان ايشان در سرمای سخت کابل و کشمير و امثال آن چيزی نپوشند ودر هنگام ستايش قوم خود گويند فلان مداری، دوسير پاسه سير بنگ خورد چون با هم نشينند گويند وقتی که پيغمبر بمعراج برآمد فرمان ايزدی دررسيد که بسير بهشت رود. چون بدر جنت آمد در بهشت را تنگ‌تر ازسوراخ سوزن يافت رضوان اشاره کرد به پيغمبر که در آی . گفت با اين جسد از اين راه چه سان درآيم جبرئيل گفت بگو دم مدار پيغمبر چنان کرد از آن سوراخ در که مانند سوزن بود گذشته داخل بهشت شد .

گويند چون بديع الدين مدار بهند آمد جوکی بود مردم هند او را ميپرستيدند شاگرد بسيار داشت. مدار منزلی گزيد و کوچك ابدال خود را که چمن نام داشت بی گرد آوردن سرگين فرستاد تا آتش افروزد. قضا را گذار چمن با نجمن جوکيان افتاد جوکيان بوی مسلمانی دراو يافتند چمن را کشته حصه کردند وخوردند، چون مدتی براين گذشت وسامان آتش افروختن بهم نرسيد مدار رو بپژوهش چمن آورد بانجمن جوکيان رسيد و باجوکيان گفت چيله من يعنی کوچك ابدال مرا چه کرديد ؟ جواب دادند که ما اورا نديديم .

مدار بخروشيد اعضای چمن ازدرون شکم جوکی جواب داد که دم مدار پس مدار بجوکيان گفت که چمن را ازهمه شما برآرم با از يك تن شما جوکيان گفتند از يك تن بتوجه مدار اعضای پراکندهٔ چمن بنوعی که هيچ جوکی نديد درشکم جوکی بزرگ جمع شده ازراه بينی برون افتاد بنوعی که نه سوراخ بينی جوکی گشاده شد و نه اعضای چمن خرد لاجرم جوکيان از آنجا فرار اختيار گرفتندواو در آن مکان نشست و آن مکان اکنون

معروف بمکن پور است .

مداریان تاتوانند از اطراف عالم در سالی یکنوبت در روزی معین در مکن‌پور گرد آیند و گویند کور وشل درآنجا شفا یابند .

دوم جلالیانند ایشان سیدجلال بخاری رامریدند ومقبرهٔاو درقریهٔ اوج ازاعمال سند است واین طایفه خود را شیعه گیرند .

وچنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان سب شیخین کنند و نماز نگزارند و روزه ندارند وریاضتی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار خورند و مشق مار و کژدم خوردن دارند وچون کاملان ایشان ماری به‌بینند سراپای اورا بجایند وفرو برند. گویند ماهی مرتضی علیست و کژدم خورند و گویند جهنیکهٔ علیست و آن کرمیست که در آب باشد وروبیانش گویند ومانند مداریان برهنه باشند ودرسرماهای سخت چیزی نپوشند.

اما جلالیان ژولیده مو نباشند بلکه اکثری چارضرب زنند و گرد جهان گردند و بعضی ازایشان آنچه یابند برای پیر خود برند وچون بهرهدایت پیش پیرخود روند هرچه ازنقد وجنس پیش ایشان بگذارند بعدازآن کلاهی بایشان دهند و شجرهٔ خود را کلاه برسر گذارند وشجره ازگردن آویزند وعقیدهٔ ایشان آنست که چون عزرائیل بقبض روح آید کلاه فرود آمده برچشم ایستد تا روی ملك الموت که بغایت کریه است نبینند .

وپیر ایشان هرروز نوداماد است چه هرجا نام دختری خوب روی ازمریدان خود شنود بفرماید تاکرنا بخروشانند وسوار شود وبخانهٔ ایشان رفته دختر را درهمان خانه تصرف کند وگاه بخانه خود آورد ونکاح نداند.

نامه نگارازجلالیی پرسید که حامدمحمد که پیرشماست دختر مریدان بی‌نکاح میگیرد ؟

گفت پادشاهان صفوی هم زن ودختر وپسرمریدان میگیرند و آنها بآن راضی‌اند حامد محمد که خلیفهٔ بر حق علیست چون نگیرد واین نشان سیادتست و عمل بسنت مصطفی ودرآن سرزمین اکثری ازمریدان اویند وبغایت شکاردوست .

ودیگر گروهی که ایشان را بی‌قید وبینواگویند پیش ایشان ستوده عمل کسیست که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرند و پوششی که لابدی بود از پاره‌هائی که درراه افتاده جمع آرند وبر یکدیگر پیوسته خرقه سازند و چون از کسی چیزی خواهند اورا دشنام دهند ونفرین کنند وبساوقت که مردم آزارها ازاین کار بایشان رسانند. گویندحق روح است وجسدمحمدوچاریاردودست ودوپا ودم مدار یعنی مدار بردم ونفس است وانواع مغیرات ومسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرتاض‌هم هستند.

ودیگر کاکیان کشمیرانند تجرد شعار ایشانست، وبوحدت وجود ایمان دارندوبنگ بسیار خورند وجمعی از ایشان مرتاض‌هم میباشند .

وایشان را کاکی از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاک بود درعصر حضرت جنت آشیان جهانگیر پادشاه .

گویند ابراهیم کاك هر کرا خواستی در رباید بمجرد نگریستن در ربودی آنچنان که بی‌تابانه درپی اودویدی ومریدان اوهم ازاین درربوده‌ها بودند از هندو و مسلمان هر کرا درربودی نقل از کیش نفرمودی یعنی برهندوکلمهٔ محمدی عرض‌نکردی ومختونش نساختی ومسلمانان را بزنار وقشقه دلالت نکردی وهرگز ستایش مسلمانان ومذمت هندو برزبان اونرفتی ونام انبیاء واوتار که بزرگان مسلمانان وهندوانند نبردی مکررام والله و خدا، وشب با مریدان نخوابیدی بلکه پشت بپشت همدیگر میدادند تا صبحدم مینشستند .

ودرکشمیر بامریدان گفت جمعی کثیر درگذشتند باید ما نیز بایشان موافقت کنیم گفتند امرازتست. پس‌نخست خود بخوابید ودرگذشت ویاران همه بااوموافقت کردند .

گویند روزی طالب علمی باو گفت بنگ مخور که بنگی ازصراط نتواندگذشت گفت بنگیان بسیارند این طرف صراط شهری بنا کنیم موسوم بینگی پور و از صراط نگذریم .

گویا قاسم کاکی کیفیت حال این سرمستان بیان کرده وقتی که باشاه قاسم‌انوار دد مقام طبیت درآمده باین بیت متکلم شده .

او قاسم انوار است من قاسم اسرارم   او نور کند قسمت من‌بنگ کنم تقسیم

واز این دست مردم درهند بسیاراست الی آخر کلام صاحب دبستان .

راقم گوید چون از این قبیل طوایف در مردم هند و ایران و دیار افغانستان و ترکستان ومغرب زمین بسیار وبیشمارند وغرض از تسوید این اوراق ذکرسلاسل ارباب معرفت واخذین میثاق ولایتست نه خودرویان هرزه گرد وداستان گویان بی‌اصل وپدر که هرگوشه بنامی‌خوانده شده‌اندچون‌خاکسار وعجم وجلالی که درایران پراکنده اند و از این جهت است که طایفهٔ یونسیه را نیز مانند این طوایف در طومار بزرگان نیاورد .

نه هر که‌چهره برافروخت دلبری‌داند   نه هر که آینه سازد سکندری داند
هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست   نه هر که سر نتراشد قلندری داند

یونسیه منسوبند بشیخ یونس بن یوسف بن ساعدالشیبانی .

ابن خلکان در وفیات الاعیان ذکر ترجمهٔ او را نموده میگوید از مریدان او پرسیدم شیخ‌شما کیست؟ گفتند لم یکن له شیخ بل کان مجذوباً و هم یسمون من لاشیخ له بالمجذوب .

از برای او شیخ نبوده واین طریق خلاف اصول ارباب وصولست و تفصیل این اجمال سابقاً مذکور شد .

ویافعی درتاریخ مرات الجنان درسنهٔ ششصدونوزده وفات اورا نوشته وتمجید او را بسیار نموده والله اعلم .

بعد از این ترجمهٔ شیخ المشایخ و خلیفة الخلفای جناب شیخ جنید شیخ ابوعلی رودباری راکه قطب سلسله علیهٔ نعمةاللهیه است قدس اسرارهم مذکور مینماید .

ترجمه الشیخ ابوعلی الرودباری

العالم بحقایق الشریعة والعارف بدقایق الطریقة والحقیقة دانای راه رستگاری و برندهٔ روندگان بکوی امیدواری شیخ المشایخ ابوعلی احمدبن محمد بن ابی القاسم بن منصورالرودباری .

اصل آن جناب ازرودبار است و نشو ونما دربغدادنموده. رودبار اسم چند بلوك میباشد یکی زیتون رودبار که از توابع گیلان وهمگی قرای آن درکوهستانست .

ودیگر رودبارطهرانست که مشتمل بربیست قریه ودرکوه وسردسیر است ودیگر رودبارکرمان و دیگر رودبار اصفهان در کنار زنده رود اتفاق افتاده .

در بستان السیاحه مذکور است که شیخ ابوعلی که یکی از مشایخ سلسلهٔ علیه است از همین رودبار بوده.فقیر امسال بزیارت آن بزرگوار موفق شده و آن قریه که مدفون است مشهور بده بوعلی است. انتهی .

ودر روضات‌الجنات از رسالهٔ قشیری نقل شده از بغداد بمصر اقامت نمود و در آنجا سنهٔ سیصدوبیست ودو وفات نمود. انتهی .

وظاهر قول قشیری مقدم است زیراکه صاحب نفحات وشیخ فریدالدین عطار در تذکره نوشته‌اند ازبغداد است اما بمصر مقیم گشته . درنفحات مینویسد که شیخ‌مصریان وصوفیان ایشان بوده .

وقال ابن‌الاثیرفی‌الکامل عند عده حوادث سنةاثنتین وعشرین وثلثمائة وفیها توفی ابو علی الرودباری الصوفی و اسمه محمد بن احمد بن ابی القاسم و قیل توفی سنة ثلث وعشرین .

خلاصه آن جناب از خلفای جنید و شیخ مشایخ سلسلهٔ علیهٔ معروفیه است و در کتاب اصول‌الفصول مذکوراست که درشأن اوجناب جنید گفته‌مارأیت اجمع لعلم‌الشریعة والطریقة والحقیقة من ابی علی‌الرودباری .

ودر نفحات وریاض العارفین گویندهٔ این کلمات را ابوعلی کاتب نوشته‌اند .

ودر نفحات مذکور است شیخ ازطبقهٔ رابعه وازابناء رؤسا ووزراست ونسب وی بکسری میرسد .

روزی جنید درمسجد جامع سخن میگفت گذر وی بر مجلس جنید افتاد جنید با مردی سخن میگفت بآن مرد گفت اسمع یاهذا ابوعلی پنداشت که او را میگوید بایستاد

وگوش با وی داشت کلام جنید دردل وی جای گرفت واثر تمام کرد هرچه در آن بود ترک نمود و برطریقت قوم اقبال کرد .

راقم گوید در مصداق این حال گفته‌اند (سخن را روی با صاحبدلانست) ودر علم ادب تغلب را شاگرد بوده ودر حدیث ابراهیم الحربی ودر فقه ابوالعباس بن‌سریج ودر معارف ودقایق‌توحید شیخ جنید را واستاد شیخ ابوعلی کاتب وشیخ ابوالقاسم نصرآبادی وخال ابوعبدالله بن عطاء رودباریست .

ودرکامل ابن‌اثیر درحوادث سنهٔ سیصدوشصت ونه‌مذکور است :

وفیها توفی ابوعبدالله بن عطاء بن احمدبن عطاء الرودباری الصوفی بنواحی عکا وکان قدانتقل من بغداد الی الشام .

ودرنفحات درضمن حالات ابوبکر دقی آورده که شیخ ابوعبدالله رودباری بر کنار دریا وسوسه داشت طهارت میکرد باد می آمد ودست وپا میترکید وخون می آمد وی درماند و گفت الهی‌العافیة آواز دادند که العافیة فی‌العلم یعنی عافیت تودرعلم شریعتست وابتلای تواز ترکیدن پا ودست بنابر وسواسی است که درشریعت نیامده .

وهر گاه شیخ ابوعلی کاتب شیخ ابوعلی رودباری را نام بردی گفتی که سیدنا تا آنکه شاگردان وی‌رشك بردند و گفتند چیست که وی را سید خود میگوئی گفت آری او ازشریعت بطریقت آمد ما از حقیقت بشریعت می آئیم .

وشیخ عبدالله انصاری گویا درشرح این سخن فرموده که تا مرد را از پیشگاه بآستان نبرند نداند که آنکه از آستان به پیشگاه‌میفرستند کیست. بس سردبود که از ناز بانیاز فرستند واز نیاز بانازآی واز طهارت بنمازشو .

وبسیاری ازمشایخ را ملاقات و مصاحبت نموده چنانچه در بغداد با ابوالحسین نوری وابوحمزه خراسانی وی درسنهٔ دویست‌ونود ارتحال فرموده .

وابوحمزه محمدبن ابراهیم بغدادی در نفحات وفات اورا در سنهٔ دویست وهشتاد وهفت نوشته .

ودر کامل ابن اثیر درحوادث سنهٔ دویست وهشتاد ونه نوشته وفیها توفی مأت ابو حمزة بن محمدبن ابراهیم الصوفی وهومن اقران سری‌السقطی .

وابوعلی محمد بن‌عبدالوهاب الثقفی سنهٔ سیصد وبیست وهشت وفات نموده .

وابوبکر قطیفی سنهٔ سیصد وشصت و هشت دار فانی را بدرود گفته و در شام با ابوعمرودمشقی که ازطبقهٔ ثالثه ویگانهٔ مشایخ شام بوده واز اصحاب ذوالنون ودر سنهٔ سیصد وبیست ازدنیا رفته .

واز کلمات اواست که چنانچه فریضه بود بر پیغمبران اظهارمعجزات خود براولیا فریضه بود پنهان داشتن کرامات وابوعبدالله احمدبن‌محمدالجلاوابوبکر کفشیری. کفشیر دهیست بشام وابوعبدالله البرقی ازمشایخ مصراست وابوحامدالزنجی الاسود .

در نفحات گوید که وی ازاستادان ابوعلی رودباریست .

وابوالحسن السیوطی نیز درنفحات مذکور است که شیخ ابوعلی رودباری گوید که هیچکس درعطف ومهربانی یاران مثل ابوالحسن‌السیوطی نبود .

وابوبکر الدقی ومحمدبن داود الدینوری الدمشقی بشام بوده وصدوبیست سال عمرنموده واز اصحاب جنید بوده ودر سنهٔ سیصدوپنجاه و نه وفات‌یافته ، خلاصه با آنان که درطبقهٔ ایشان بودند از مشایخ صحبت داشته.ودر کامل ابن اثیر در حوادث سنهٔ سیصد وشصت وچهارمذکور است که ابوالقاسم‌عبدالسلام بن ابی‌موسی‌المخزومی‌الصوفی نزیل مکه درهمین سال فوت شده وصحبت با اباعلی رودباری و کسانیکه بااوبوده اند نموده . انتهی .

واز وکلاء ناحیهٔ مقدسه ابوجعفر محمد بن عثمان و ابوالقاسم حسین بن روح را معاصر بوده .

وحسین بن‌روح ازسیم سفراء است ودر ماه شعبان سنهٔ سیصد وبیست وشش وفات یافت ودربغداد شرقی قریب سوق عطارین مدفونست .

و شیخ فریدالدین عطار در تذکره میفرماید که شیخ ابوعلی‌رودباری از کاملان طریقت وازاهل فتوت وظریف‌ترین پیران وعالم ترین عصر بعلم حقیقت بود ودر معاملت وریاضت و کرامت وفراست بزرگوار واهل بغداد جمله حضرت اورا خاضع بودند وجنید بفضل او قائل ودر همه نوعی مصیب و در حقایق ربانی زبانی بلیغ داشت و بمصر مقیم بود . انتهی .

وآن جناب را از شعرای صوفیان شمرده‌اند واین ابیات را باونسبت‌داده‌اند :

من لم یکن بك فانیاً عن حظه　　وعن الهوی والانس بالاحباب
اوتیته صبابة جمعت لـه　　ما کان مفترقا من الاسباب
فکانه بین المـراتب قائـم　　لمنال حظ او جـزیل ثواب

حاصل معنی آنکه کسی که بطریق سلوك از بایست خود وازمیل وانس بمحبوبات فانی نگشت که بتو باقی گردد ویا بطریق جذبه وی را شورش وگرمی عشق پیدانگشت که وی‌را بی‌آرام یك چیز سازد و متفرقات وی را بیکی باز آرد پس گویا این شخص بحقیقت نرسیده ودر میان راه ایستاده واین ایستادن وی از جهت فرود آمدن وی است بحظی ازحظوظ واثری از آثاراعمال که سم قاتل است سالك را یاازجهت فرودآمدنست بثواب اخروی وطلب آن که آن نیز ازموانع وصول بمطلوبست .

ودر نفحات عبدالرحمن جامی گوید که شیخ‌الاسلام گفت که مرا دراین شعر بر وی حسد است که هیچکس را جای بازنگذاشته که همه رابگفته یعنی مبتدی ومنتهی‌ومتوسط وطریق جذبه وسلوك همه را فرموده است .

واز آن‌جناب کلمات حکمت‌آیات بسیارنقل نموده اند وازآن جمله است قال قدس

سره والاهم قبل اعمالهم وعاداهم قبل اعمالهم ثم جازاهم باعمالهم .
وقال ایضاً اضیق السجون معاشرة الاضداد .
ومنه الحاسد جاحدلانه لایرضی بقضاء الواحد .
ودر کتاب عوارف المعارف سهروردیست درباب ستون از آن کتاب .
وقال ابوعلی الرودباری رحمه‌الله سئلنی الزقاق فقال یا اباعلی لم ترك الفقراء اخذ البلغة فی وقت الحاجة قال قلت لانهم مستغنون بالمعطی عن العطایا قال نعم ولکن وقع لی شیء آخر فقلت هات افدنی ماوقع لك قال لانهم قوم‌لاینفعهم الوجود اذالله‌فاقتهم ولاتضرهم الفاقة اذالله وجودهم .
ومن کلامه فضل المقال علی الفعال منقصة وفضل الفعال علی المقال مکرمة .
ومن کلامه علامة اعراض‌الله عن‌العبدان یشغله بمالاینفعه .
و فی عوارف المعارف قال قال الرودباری ما لم یخرج من کلیتك لم تدخل فی‌حدا لمحبة .

حکایت مردن عاشق بیقرار در حضور یار

در نفحات حکایت کند که شیخ‌ابوعلی‌رودباری وقتی‌بگرمابه رفت و درجامه‌خانه چشمش برمرقعی افتاد ، درفکر شد که مگراز درویشان درگرمابه کیست ، چون‌درون رفت درویشی را دید بخدمت بر پای ایستاده بر سر جوانی امرد که پیش حجامی نشسته بود .

پری روئی ومه پیکر سمن بوئی وسیمین بر
که درگلبن گل سوری چنین رعنا نمیباشد

ابوعلی هیچ نگفت چون آن جوان برخاست آن درویش آب برسراو فروگذاشت وخدمت نیکو بجای آورد چون غسل کرد ازارخشك کرده‌آورد . آن جوان بیرون رفت آن درویش نیز درخدمت‌وی ، وشیخ بنظاره آمد درویش جامه بر جوان فروافکند و گلاب بروی افشاند وعود بسوخت ومروحه برگرفت واو را باد میزد و آینه پیش وی داشت وگویا میگفت :

ترا درآینه دیدن‌جمال‌طلعت‌خویش   بیان کند که چه بودست ناشکیبارا

وهرچه توانست ازجهد و امکان بجای آورد وجوان در وی نمینگریست و بزبان حال درویش میگفت :

باری بحکم کرم در حال ما بنگر   کافتد که باردگر برخاك ماگذری

جوان چون برخاست تا بیرون رود درویش را دامن صبروشکیبائی ازدست برفت وگفت ای پسرچه باید کرد باتو که بمن نگری ؟

دوچشم‌ازناز در بهشت‌فراغ‌ازحال درویشت   مگرازخوبی‌خویشت‌نظر برما نمیباشد

جوان گفت بمیر تا برهی و بتو بنگرم درویش بیفتاد و جان داد. جوان برفت.

سر جانان ندارد هر که اورا خوف جان باشد
بجان گر صحبت جانان بر آید رایگان باشد

ابوعلی فرمود تا درویش را بخانقاه بردند و کفن ساختند ودفن کردند.

پس ازآن بمدتی شیخ ابوعلی بحج رفت آن جوان را دید در بادیه مرقعی خوش پوشیده، ابوعلی بوی نگریست تو آن جوان نیستی که آن درویش را گفتی بمیر تا بتو بنگرم؟ گفت هستم ای شیخ و آن خطائی بود که برمن رفت. شیخ گفت اینجا چون افتادی؟ گفت از آن روز باین کار درآمدم که آن شب وی، را در خواب دیدم مرا گفت بمردم هم بر من ننگریستی اکنون باری بمن نگر. از خواب درآمدم وتوبه کردم و برسرخاك وی شدم وموی ببریدم و مرقع بگردن افکندم و باخدای تعالی عهد کردم که تا زنده باشم هرسال بحج میشوم و بنام وی لبیك میزنم وحجی میکنم و بر سرخاك وی می آیم و باوی میسپارم کفارت گفت و کردار خودرا.

کاش آن روز که در پای توشد خار اجل دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر
تا در اینروز جهان بی تو ندیدی چشمم این منم برسرخاك تو که خاکم بر سر

وحکی عنه انه قال قدم علینا فقیر فمات فدفنته و کشفت عن وجهه لاضعه فی التراب لیرحم الله غربته فتح عینه و قال یا اباعلی اتذللنی بین یدی من یدللنی فقلت یا سیدی احیوة بعد الموت فقال بلی انا حی و کل محب حی ولانصرنك غداً بجاهی.

وشیخ فریدالدین عطار در تذکره نقل این حکایت بفارسی چنین فرماید:

وقتی درویشی بر ما برآمد و بمرد وی را دفن کردم چون خواستم روی وی باز کنم و برخاك نهم تا خدای تعالی برغریبی او رحمت کند چشم باز کرد و گفت مرا ذلیل می بینی پیش آنکه مرا عزیز کرده است؟ گفتم یاسیدی پس ازمرگ زندگانی؟ گفت آری من زنده ام ومحبان خدای زنده باشند ومن ترا ای رودباری یاری دهم فردا. هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق.

وبرسیدند اورا از تصوف. گفت صفت قربست بعد از کدورت بعد.

ونیز فرموده تصوف معتکف بودنست بردر دوست وآستانه بالین کردن اگرچه میراندت. وصوفی که پس ازپنج روز از گرسنگی بنالد اورا ببازار فرستید و کسب فرمایید.

ودر کتاب عوارف المعارف سهروردیست قال ابوعلی الرودباری الخوف والرجا کجناحی الطائر اذا استویا استوی الطایر وتم فی طیرانه.

ودر تذکرهٔ عطار باندك تفاوتی نقل این کلام نموده وذکر میشود وآن اینست که خوف ورجا چون دوبال مرغند چون هردو بایستد باستوا مرغ بایستد وچون یکی بنقصان آید دیگری ناقص شود وچون هردو نماند مرد درحد مرگ بود وحقیقت خوف اینست که ازغیر او نترسی ومحبت آن بود که خویشان را جمله بمحبوب ببخشی وترا هیچ باز نماند

از تو؛ ودر کتاب محبت وشوق احیاء العلوم دربیان حقیقت رضا نقل نموده :

وقال الرودباری قلت لابی عبدالله بن الجلاء الدمشقی قول فلان وددت ان جسدی قرض بالمقاریض وان هذا الخلق اطاعوه ما معناه فقال یاهذا ان کان هذا من طریق التعظیم والاجلال فلا اعرف وان کان هذا من طریق الاشفاق والنصح للخلق فاعرف ثم غشی علیه .

وپرسیدند از توحید. گفت استقامت دلست باثبات ومفارقت تعطیل وانکار وجمع سر توحید است وتفرقه زبان آن .

واز تحقیقات اواست که چگونه اشیا بدو حاضر آیند وجمله بذات خویش از او فانی میشوند از خویش یا چگونه اشیاء از او غایب شوند و جمله از او وصفات او ظهور میگیرند .

سبحان آنکه نه اورا چیزی حاضر تواند آمد ونه ازاو غایب تواند شد .

وحق تعالی دوست دارد اهل همت را واز برای این اهل همت را دوست دارند و چون دل خالی گردد ازحب ریاست ونفس از حب راحت ازدل حکمت پدید آید وازنفس خدمت واز روح مکاشفه وبعد ازین سه چیز دیگر دیدن صنایع او و مطالعهٔ سرایر و معاملهٔ حقایق او .

سؤال کردند علامت آنچه گفتی چه بود فرمود آنکه بازننگری ازچپ وراست .

ومرید آن باشد که هیچ نخواهد ازحق جز آنکه او تعالی خواسته باشد او را ومراد آن باشد که هیچ چیز نخواهد از کونین بجز حقتعالی .

و گفت آفت از سه بیماری درآید از بیماری طبیعت وبیماری ملازمت عادت و بیماری فساد صحبت .

گفتند یاشیخ بیان این سه بفرما چیست؟ گفت بیماری طبیعت حرام خوردن وملازمت عادت بحرام نگریستن وغیبت شنیدن و فساد صحبت آنکه هرچه درنفس فرادید آید متابعت وی کنی .

واز سخنان اوست که بنده خالی نیست ازچهار نفس یا نعمتی که موجب شکر بود یا منتی که موجب ذکر گردد یا محبتی که موجب صبر باشد یاذلتی که موجب استغفار بود .

و گفتهٔ اواست که هرچیزی را واعظیست و واعظ دل حیاست و فاضلتر گنج مؤمن حیای ازحق است .

واز وجد وسماع پرسیدند گفت: مکاشفة الاسرار بمشاهدة المحبوب والطریق بین الصفة والموصوف هر که نظر کند بصفت محجوب گردد وهر که نظر بموصوف نماید ظفر یابد وقبض اول اسباب فنا وبسط اول اسباب بقاء است .

ونیز ازسماع پرسیدند گفت من راضیم ازآنکه سربسر ازوخلاص یابم .

ونیز گفتند چه میفرمائی درحق کسی که ازسماع ملاهی چیزی بشنود وبگوید مرا

حالیست وبدرجه‌یی رسیده‌ام که اختلاف احوال در من اثر نکند . جواب فرمود آری رسیده است ولیکن بدوزخ .

وفات ابوعلی وحکایت فاطمه خواهر او از حال ارتحال برادر

ازفاطمهٔ عارفه همشیرهٔ شیخ رحمةالله علیها حکایت کنند چنانکه در کتاب ذکرالموت ازاحیاء العلوم است انها قالت لماقرب اجل اخی ابی‌علی وکان راسه فی‌حجری فتح عینه وقال هذه ابواب السماء قدفتحت وهذه الجنان قد زینت وهذا قائل یقول یاباعلی قدبلغناك الرتبة القصوی وان لم تردها ثم انشأیقول :

وحقك لانظرت الی سواکا — بعین مودة حتی اراکا
اراك معذبی بفتور لحظ — وبالخدالمورد من حیاکا

وشیخ فریدالدین عطار بنظم این‌حکایت را در کتاب منطق‌الطیر میفرماید :

وقت رفتن بو علی رودبار — گفت جانم برلب آمد زانتظار
آسمان‌را درهمی بگشاده اند — در بهشتم مسندی بنهاده اند
همچو بلبل قدسیان‌خوش‌سرای — بانگ‌میدادند کای عاشق درآی
شکرمیکن پس بشادی‌میخرام — زانکه‌هرگز کس‌ندیدست‌این‌مقام
گرچه‌این‌انعام‌واین‌توفیق‌هست — می ندارد جانم از تحقیق دست
زانکه میگویدمرا با این‌چه کار — داده‌یی‌عمری درازم انتظار
نیست برگم تاچواهل شهوتی — سر فرود آرم باندك رشوتی
عشق تو باجانم اندرهم‌سرشت — من نه دوزخ دانم اینجا نه بهشت
گر بسوزی همچوخاکسترمرا — من ترا خواهم ترا دانم ترا
من‌ترا دانم نه دین نه کافری — بگذرم من زین اگر توبگذری
حاجت این دلشده موئی برآر — یك نفس بامن بهم هوئی برآر
حاجت من در همه عالم توئی — این جهانم وآن‌جهانم هم توئی
جان من گر سر کشد موئی‌زتو — خاك ره گردم بود هوئی ز تو

ونیز درتذکرة الاولیا آورده وبملاحظهٔ ترجمه و تفاوت اندك با آنچه در کتاب احیاء مذکور شد ذکر مینماید بعبارته :

چون وقت وفاتش بود خواهرش گفت سر در کنار من نهاده بود چشم باز کرد و گفت درهای آسمان راگشاده‌اند وبهشت‌را بیاراسته‌اند وبر ما جلوه میکنند وفرشتگان میگویند یا باعلی ترا بجائی رسانیدیم که هرگز در خاطر تو نگذشته است و حوریان نثارها میکنند واشتیاق مینمایند واین دردل میگویند وحقك الخ عمری در انتظار کاری

بسر بردیم بر گ آنم نیست که برشوتی باز گردم .

ودر روزگار المکتفی بالله محمد بن المعتضد والمقتدر بالله جعفر بن المعتضد والقاهر بالله بوده ودر زمان خلافت الراضی بالله وفات یافته .

چنانکه در تاریخ کامل ابن اثیر در وقایع وحوادث سنهٔ سیصدو بیست ودو مینویسد :

وفیها توفی ابوعلی الروذباری الصوفی و اسمه محمد بن احمد بن القاسم ثم قال وقیل توفی سنة ثلاث وعشرین رحمة الله علیه .

وفیها توفی خیر بن عبدالله النساج الصوفی من اهل سامرا و کان من الابدال ومحمد بن علی بن جعفر ابوبکر الکتانی الصوفی المشهور و هو من اصحاب الجنید وابی سعید الخراز بالخاء المعجمة والراء والزای . انتهی .

ودر حبیب السیر وفات ابوعلی را بعهد مقتدر در سنهٔ عشرین وثلثمائه نوشته است.

توضیح ــ فاطمه بانو خواهر شیخ ابوعلی ومادر ابوعبدالله احمد بن عطاء رودباری ست.

ذکر ابو عبدالله خواهرزادهٔ ابوعلی رودباری

وابو عبدالله رودباری از طبقهٔ خامسه ومشایخ بوده وبصور نشستی وصور بر کنار دریاست وقبر وی نیز بصور بوده و اکنون در دریاست و عالم بوده بعلم قرآن و بعلم شریعت وحقیقت وحدیث داشته ودرمعنی صوفی ودرصورت قرایان بوده چنانکه گفته‌اند : هذا قراء وخاله کان صوفیاً .

ودر نفحات میگوید اورا کتابیست در آداب فقر .

و از کلمات اواست که گفته التصوف ترک التکلف واستعمال التطرف و حذف التشرف. وحکی القشیری فی رسالته وابن الجوزی فی مثیر الغرام الساکن .

والدمیری فی لغة الجمل من حیوة الحیوان عن احمد بن عطاء الروذباری انه قال کنت راکبا جملا فغاصت رجلا الجمل فی الرمل فقلت جل الله فقال الجمل جل الله .

وحکی القشیری عنه ایضاً فی باب کرامات الاولیاء قال کلمنی رجل فی طریق مکة فقال انی رأیت جمالا والمحامل علیها وقدمدت اعناقها فی اللیل فقلت سبحان الله سبحان من یحمل عنها ماهی فیه فالتفت الی جمل وقال قل جل الله فقلت جل الله ودر ماه ذیحجه سنهٔ سیصد وشصت ونه برفته ازدنیا رحمه‌الله .

ترجمهٔ شیخ ابوعلی الکاتب

قدوة العارفین وزبدة الواصلین شیخ المشایخ فی وقته وقطب الطریقة فی عهده و خلیفة الروذباری من بعده الحسن بن احمد الکاتب ابو علی المصری رضوان الله علیهم اجمعین .

قال فی باب الثلاثین من کتاب المستطرف ومنهم الحسن بن احمد الکاتب من کبار مشایخ المصریین صحب ابوبکر المصری واباعلی الرودباری و کان اوجدمشایخ وقته .

ومن کلامه روایح نسیم المحبة تفوح من المحبین وان کتموها وتظهر علیهم دلائلها وان اخفوها وتدل علیهم وان ستروها وانشدوا فی هذا المعنی .

اذا ماأسرت انفس الناس ذکره   تبنیه فیهم ولم یتکلموا
تطیب به انفاسهم فتذیعها   وهل سرمسك اودع الریح یکتم

ومن کلامه ایضاً اذا انقطع العبدالی الله تعالی بالکلیة فاول مایفیده الاستغناء به عن الناس وقال صحبة الفساق دآء ودوائها مفارقتهم .

وقال اذا سکن الخوف فی القلب لاینطق اللسان بمالایعینه .

ودر نفحات الانس مذکور است که ابوعلی کاتب المصری ازطبقهٔ رابعه وازمشایخ مصر است وصحبت داشته با ابوبکر مصری وابوعلی رودباری و صاحب کرامات ظاهره بوده وپیر ابو عثمان مغربی وابوعلی حسن بن علی بن موسی المشتولی است و مشتول دهیست بده فرسنگی مصر ودر آنجا مشتولی درسال سیصد وچهل وفات یافته وابوعثمان مغربی وی را مه میگفت از رودباری از بزرگی وتمامی علم .

و از ابوعلی حکایت کنند که گفته هرگاه چیزی برمن مشکل شدی مصطفی (ص) بخواب دیدمی وآن را پرسیدمی .

وشیخ الاسلام گفت که شیخ ابوعلی کاتب را درمصر یك مرید بود که چیزی بوی دادی، وی بمرد. شیخ برسرقبر وی شد و گفت الهی میان من وتواین واسطه بود وشرك وی برفت وتوحید من درست گردید بحق آنکه توحید من ترا درست شد برفتن وی که با وی نیکوئی کن .

ووی گفته که الله تعالی فرموده وصل الینامن صبر علینا .

شیخ ابوالقاسم نصرآبادی میگوید که ابوعلی کاتب را گفتند که بکدام یك مایلتری ازاین دو: بفقر یابغنی؟ گفت بآنکه بلند تراست درجه ومرتبهٔ آن پس این دو بیت خواند :

ولست بنظار الی جانب الغنی   اذا کانت العلیاء من جانب الفقر
و انی لصبار علی ماینوبنی   وحسبك ان الله اثنی علی الصبر

ونیز درنفحاتست که وقتی امیر کافور بشیخ ابوعبدالله بسیاری زر فرستاد وی نپذیرفت یعنی لشکریست. شیخ ابوعلی کاتب راگفتند که فلان کس از لشکری چیزی نمیستاند. گفت آنکه نمیستاند خوب وآنکه میستاند خوب .

ونیز در کتاب نفحات درضمن حالات ابوعلی مشتولی مذکوراست که مشتولی گفته پیغمبر را درخواب دیدم مرا گفت یا اباعلی میبینم که دوست داری درویشان را ومیل داری بصحبت ایشان. گفتم چنین است یارسول الله پس روی بمن کرد وفرمود که میخواهی ترا بو کیل درویشان و کفایت مهم ایشان بپا کنم؟ بترسیدم که بردست من چیزی رود که نباید

یا کاری پیش آید که ازدست من بر نیاید، گفتم یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت. گفت بشرط عصمت و کفایت؟ من خاموش ماندم پیش استاد خود ابوعلی کاتب آمد و آن را باز گفت وی را گفت چه کرده بودی یعنی ازجرمی که ترا ازمیان درویشان بیرون کرد.

ودر کتاب اصول الفصول مرقوم است که شیخ حسن بن احمد المصری بشیخ ابوعلی کاتب معروف ومرید شیخ ابوعلی رودباری وخلیفه او گردیده وباشیخ ابوالقاسم نصرآبادی وشیخ ابوبکر مصری، مصاحبت داشته واز رجال سلسلهٔ معروفیه و شیخ ارشاد ابوعمران مغربی بوده.

ودر ریاض العارفین نیزمیفرماید که شیخ ابوعمران مغربی که ازاجلهٔ عارفین متقدمین است مرید او بوده و کسب کمالات ازاو نموده.

راقم گوید ابوعمران مغربی درزمرهٔ مریدان ابوعلی کاتب بنظر نرسیده وشاید باشد وفقیر ندیده بحکم آنکه عدم الوجدان لایدل علی عدم الوجود.

و آنچه دراین مقام ظاهرمیشود آنست که ابوعثمان مغربی است که ازخواص مریدان ابوعلی وبعد از او خلیفه بوده چنانکه شرح حال آن جناب بیاید و منشأ این اشتباه ظاهراً اشعاریست که نسبت اورا بجناب سید نورالدین نعمة الله داده اند ودر آنجا ذکر سلسلهٔ نام مشایخ علیه را فرموده و ازآن جمله میفرماید:

پیر نساج شیخ ابوالقاسم	مظهر عصر و ذاکر دائم
باز شیخ بزرگ ابو عمران	که نظیرش نبود در اعیان
مظهر لطف حضرت واهب	بوده آن شیخ بوعلی کاتب

وان شاء الله ذکرمیشود تمامی این اشعاردرمحل خود و برنهج این منظومات مرحوم میرزا علی الملقب بثابت علی القهفرخی نیز اززمان مرحوم حاجی شیروانی تابمبدأ این سلسله اسامی مشایخ علیه را منظوم نموده وازآن جمله است:

پیر بوالقاسم بصافی مشربی	بود ابو عمران امام مغربی
پیر بو عمران امام پاك زاد	بوعلی کاتب شه عالی نهاد

واین شبهه ازوجوه عدیده مندفع است اولا چنانکه از صاحب مجلی وشارح گلشن راز و کتاب بحرالمعارف ومراحل السالکین در احوال جناب معروف رحمة الله علیهم اجمعین نقل شد همگی ابوعثمان مغربی مرقوم داشته اند.

وثانیاً چنانکه دربستان السیاحه دربیان سلاسل مذکوراست نیز ابوعثمان مسطور است اگرچه درآخر منظومه ثابت علی را ذکرفرموده.

وثالثاً چنانکه دراصول الفصول درذکر متقدمین برسید نعمة الله رضوان الله علیه و علیهم از کتاب اربعین سید سند حاجی نظام الدین احمد نقل فرموده والشیخ ابوالقاسم الگرکانی الطوسی اخذ من الشیخ ابوعثمان المغربی الخ اگرچه درآخر نیزاشعار جناب سیدرا ذکرنموده وممکن است جمع باینکه بگویند سعیدبن سلام مغربی را دو کنیه بوده

است ابوعمران وابوعثمان والله اعلم .

ودر نفحات مذکور است که ابوعلی کاتب ابوعثمان مغربی را گفت که ابو عبدالله البرقی بیمار بود وشربتی آب بوی آوردند نخورد و گفت در مملکت حادثه افتاده تا بجای نیارم که چه افتاده است نیاشامم. سیزده روزچیزی نخورد تاخبر آمد که قرامطه در حرم افتاده وخلقی را بکشتند وحجرالاسودرا بشکستند پس چیزی بخورد .

ابوعثمان مغربی گفت این نه بس کاریست. ابوعلی فرمود تو بگوی امروز در مکه چه واقع است؟ گفت امروز درمکه میغ است وهمهٔ مکه زیر میغ است و میان طلحیان و بکریان جنگست ومقدم طلحیان براسب سیاه نشسته ودستاری سرخ بر سر بسته است. گفتهٔ اورا بنوشتند وبعداز آن خبر رسید چنان بود که وی گفته بود .

ونیز درنفحات مذکور است در ضمن ترجمهٔ ابوالحسین بنان که ابوعثمان مغربی گوید که ابوعلی کاتب گفت وقتی ابوالحسین بنان در وجد بود وابو سعید خراز برای وی دست میزد .

وفی باب الثلاثین من کتاب المستطرف وفی کتاب ذیل الاول لثمرات الاوراق مذکور انه حکی ابوعلی المصری قال کان لی جارشیخ یغسل الموتی فقلت له یوماً حدثنی باعجب مارأیت من الموتی فقال جائنی شاب فی بعض الایام ملیح الوجه حسن الثیاب فقال لی اتغسل لناهذا المیت قلت نعم فتبعته حتی اوقفنی علی باب فدخل هنیئة فاذا بجاریة هی اشبه الناس بالشاب قد خرجت وهی تمسح عینیها فقالت انت الغاسل قلت نعم قالت بسم الله ادخل ولا حول ولاقوة الا بالله العلی العظیم فدخلت الدار واذا انا بالشاب الذی جائنی یعالج سکرات الموت وروحه فی لبته وقدشخص بصره وقد وضع کفنه وحنوطه عندرأسه فلم اجلس الیه حتی قبض فقلت سبحان الله هذا ولی من اولیاء الله تعالی حیث عرف وقت وفاته فاخذت فی غسله وانا ارتعد فلما ادرجته اتت الجاریة وهی اخته فقبلته وقالت اما انی سالحق بك عن قریب فلما اردت الانصراف شکرت لی وقالت ارسل الی زوجتك ان کانت تحسن ما تحسنه انت فارتعدت من کلامها وعلمت انها لاحقة به فلما فرغت من دفنه جئت اهلی قصصت علیها القصة واتیت بها الی تلك الجاریة فوقفت بالباب واستأذنت فقالت بسم الله تدخل زوجتك فدخلت زوجتی واذا بالجاریة مستقبلة القبلة وقدماتت فغسلتها زوجتی وانزلتها علی اخیها رحمة الله علیهما .

(شعر)

احبابنا بنتم علی الدارفاشتکت	لبعدهم اصالها وضحیها
وفارقتم الدارالانیسة فاستوت	رسوم مبانیها وفاح کلاها
کانکم یوم الفراق رحلتم	بنومی فعینی لانصیب کراها
و کنت شحیحاً من دموعی بقطرة	فقد صرت سمحاً بعدکم بدماها
یرانی بساماً خلیلی یظن بی	سروراً و احشاها السقام ملاها

و کم ضحکة فی القلب منها حرارة — یشب لظاهـا لو کشفت عظاها
رعی الله ایاماً بطیب حدیثکم — نقضت وحیاها الحیا و سقاها
فماقلت ایهاً بعد ها لمسامر — من الناس الا قال قلبی اها

ووجه اشتهار احمد پدر ابوعلی بکاتب چیزی بنظر نرسیده ، نوشته باشند میتواند بود که ازجملهٔ دبیران دیوان رسائل بوده باشد مانند ابوعبدالله الکوفی و ابو اسحق ابراهیم بن هلال الصابی الکاتب وامثال آنها ومحتمل است که کاتب بآن سبب گفته اند که عالم بوده چنانکه درقاموس میگوید الکاتب العالم .

واما سال ارتحال آن جناب چنانچه در نفحات الانس در طی ترجمهٔ حال بندار بن المهلب الشیرازی نوشته سنهٔ سیصدوپنجاه وسه بوده است رحمة الله علیه ودرآن روزگار بر سریر خلافت المطیع لله عباسی متکی و ملک معزالدوله ایالت دارالخلافهٔ بغداد را داشته والمعزلدین الله العلوی در مغرب و افریقیه لوا افراشته و کافور الاخشیذی والی مصر قدیم بوده .

ترجمهٔ شیخ ابوعثمان مغربی قدس سره

بینندهٔ انوار شریعت دانندهٔ اطوار طریقت، دارندهٔ اسرار حقیقت، وارث علم نبی و ولی ابوعثمان سعیدبن سلام المغربی .

امام یافعی درسنهٔ سیصدوهفتاد وسه درتاریخ مرآة الجنان درترجمهٔ شیخ ابوعثمان مغربی مینویسد سعیدبن مسلم، ومیگوید در بعضی نسخ سعیدبن سلام مسطوراست .

و شیخ ابوعبدالرحمن سلمی صاحب طبقات صوفیه در مدح وی گفته لم یرمثله فی علوالحال وصنوالوقت .

ونیز یافعی حکایت کند که ازبعضی از اهل علم وفضل شنیدم دو بیت در مدح سعید بن مسام ودیگر نمیدانم در حق صاحب عنوانست یا دیگری است و چون متضمن مدح است ذکر میشود :

الاقل لساری اللیل لاتخش ضلة — سعید بن سلم ضوء کل بـلاد
لنا سید عالٍ علی کل سـید — جواد حنی فی وجه کل جواد

یحتمل معنیین احدهما وهوالاظهر والله اعلم انه بمعنی حنی التراب فی وجهه و معنی حناه حفره والثانی ان یکون انه جادعلی کل جواد وحنی فی وجهه من المال مایراد ولما املیت هذین الوجهین ذکر بعض من حضرنی من الاصحاب انه یحتمل معنی ثالثاً وهو ان الجواد السابق من الخیل اذا سبق حنی التراب بحافره فی وجه المسبوق وهومعنی حسن غریب یحتمل ان قائله مصیب ، رجعنا الی ماکنافیه .

اصل آن جناب ازقیروان مغرب است ودرعنفوان جوانی مایل بشکاروسواری بوده

وپیوسته دریکی ازجزایر بصید کردن ونخجیرافکندن اشتغال مینموده تاآنکه روزی در نخجیرگاه درکاسهٔ چوبین که همیشه دراوشیر میکردند گفتند روزی خواستیم که از آن کاسه‌شیر بنوشیم‌سگی که همراه درشکارگاه بااسب من بود بانگ بسیار برمن کرد وبرمن حمله کردچنانکه مرا از شیر خوردن بازداشت وچون باردوم قصد کردم شیر بخورم‌باز برمن حمله کرد چون بارسیم خواستم که تناول نمایم سردرآن‌کاسه کرد وشیررا خوردن گرفت درساعت آماس کرد وبمرد، همانا که‌ماری سردر آن‌کاسه شیرکرده بود خود را فدای من کرد چون آنرا دیدم ترك همه‌کار کردم وتوبه نمودم ودر وادی‌طلب آمدم.

و چنانکه در نفحات مذکور است شاگردی ابوالحسن صایغ دینوری نموده و صحبت باابوعلی‌کاتب داشته وباحبیب معربی وابوعمرو زجاج و ابویعقوب نهرجوری را دیده‌اند وازطبقهٔ پنجم بوده‌اند.

وبا ابوطالب الاخمیمی فرموده در سفر بودم در راه از سباع خوف عظیم پدید آمد وسباع بسیار بودند، من گفتم سبکتر میباید گذشت ابوطالب‌شب آنجا مقام کرد ومن هیچ نخفتم از خوف واوبخفت پس مراگفت‌چرا نخفتی؟ گفتم ازخوف سباع خوابم‌نیامد گفت هرکرا خوف حق بود ازهیچ نترسد چون توازسباع‌میترسی، بعدازین بامن‌صحبت نداری‌وبرفت. ونیزفرموده که‌ابوطالب را دیدم بامرغان سخن‌میگفت.

ودر نفحات درذکر حالات ابوالحسن‌صایغ دینوری نقل نموده که ابوعثمان مغربی فرموده که هیچکس را ندیده‌ام ازمشایخ باهیبت‌ترازابوالحسن صایغ دینوری.

راقم گوید نام وی علی بن محمدبن سهل وازمشایخ دینوراست وبمصر بوده وآنجا برفته ازدنیا درسنهٔ سیصدوسی یاشب شنبه نیمهٔ رجب سال‌سیصد وسی‌ویك.

وشیخ فریدالدین عطار درتذکره فرموده که شیخ ابوعثمان در اول حال بیست سال عزلت کرد ودر بیابانها بود چنانکه دراین مدت حس آدمی نشنید و از ریاضت و مشقت جسد وی بگداخت واز بعد بیست‌سال فرمان صحبت‌آمد وگفتند باخلق صحبت کن وگفت ابتدای صحبت با اهل خدای ومجاوران خانهٔ وی کنم تا مبارکتر بود قصد مکه کردم مشایخ‌را بدل ازآمدن وی‌آگاهی شد باستقبال اوبیرون آمدند یافتندش‌بصورت متبدل شده وبحالی که‌جز رمق خلقت بروی چیزی نمانده‌بود. گفتند یاباعثمان بیست‌سال بدین‌صفت زیستی که آدم و ذریاتش در روزگار تو عاجز شدند ما را بگوی تا چرا و بکجا رفتی‌وچه دیدی ویافتی‌وچرا بازآمدی؟ گفت بسکررفتم وآفت سکردیدم ونومیدی یافتم وبعجز باز رفته بودم تااصل ببرم. آخر دست من جز بفرع نرسید ندا آمد که یاباعثمان گرد فرع می گرد ودر خیال مستی میباش چه اصل بریدن نه‌کار تواست و صحو حقیقی دور است اکنون بازآمدم جملهٔ مشایخ گفتند یاباعثمان حرام است بعد از تو که معبران عبارت صحووسکر کنند که توانصاف جمله بدادی.

ونیز درآن‌کتاب مسطوراست که ابوعثمان فرموده مرا در ابتدای مجاهده حال

چنان بود که وقتی بودی که اگر مرا از آسمان انداختندی دوست‌تر داشتمی که مرا طعام بایستی خوردن یا از بهر نماز فریضه طهارت بایستی کردن زیرا که ذکر بر من غایب‌شدی و آن غیبت ذکر بر من سخت‌تر ودشوارتر همه رنجهای سخت بود ودرحالت ذکر بر من چیزها میرفت که آن بنزدیك دیگران کرامت بودی ولیکن بر من سخت‌تر از کبیره آمدی وخواستمی تامرا هرگز خواب نیاید تا از ذکر بازنمانم، حیله ساختمی تا بر سنگی لغزان که مقدار یك‌قدم بودی ودر زیر آن وادی پر برف که اگر بیفتادمی پاره پاره گشتمی بر چنین سنگی بنشستمی تا خوابم نبرد از بیم فروافتادن ووقت‌بودی که مرا خواب ببردی وخویشتن یافتمی برچنین سنگی خرد معلق‌درهوا که به‌بیداری دشوارتر از آن‌خفت.

و نیز فرموده وقتی با ابوالقاسم بودیم و آن شب‌عید بود، وی بخفت، بخاطر من بگذشت که اگرمرا روغن گاو بودی دوستان را فلان‌چیز ساختمی. ابوالقاسم گفت بینداز این روغن گاو ازدست، وسه بار همچنین بگفت تا بیدار کردمش گفتم چه‌میگوئی؟ گفت درخواب‌چنان دیدم که ماجمله بجائی بلند بودیمی وچنانستی که در آن وقت خدای‌عزوجل را خواهیم دیدن ودلها پرهیبت گشته بود تودرآن جمع بودی لیکن دردست تو روغن گاو بودی من ترا گفتمی بینداز این‌روغن گاو را.

ذکر کسانیکه بابی‌القاسم مکنی ومعاصر با ابوعثمان بوده‌اند

راقم گوید کسانیکه بابی‌القاسم مکنی ومعاصر شیخ ابوعثمان مغربی بوده‌اندیکی ابوالقاسم قصریست که از اصحاب جنید بوده و یکی ابوالقاسم جعفر بن احمد بن محمد المقریست برادرعبدالله مقری که مشایخ جنیدرا مانند جریری وممشاد دینوری وابوعلی رودباری ملاقات نموده ودر سنهٔ سیصد وهفتاد وهشت ازدنیا برفته در نیشابور. ویکی ابوالقاسم بشرياسین است ونشست وی درمهنه بوده است وآنجا ازدنیا رفته است در سنهٔ سیصد وهشتاد.

در نفحات مذکور است که ابوسعیدبن ابوالخیر در کودکی هنگامیکه قرآن‌درس میخوانده خدمت وی رسیده باآنکه تاریخ وفات وی‌را درسیصد وهشت نوشته است و ظاهراً نساخ نفحات سهو نموده اند رقم ثمانین را ثمان خوانده زیرا که عمر ابوسعید بن ابوالخیر را هزار ماه نوشته اند در نفحات و هزار ماه هشتاد وسه سال و چهار ماه میشود.

و وفات او نیز درنفحات سنهٔ چهارصد وچهل نوشته اند بااین حساب ولادت شیخ ابوسعید درسنهٔ سیصدو پنجاه و هفت تقریباً میباید باشد در اینصورت میباید گفت سنهٔ وفات بشرياسین سیصدوهشتاداست. چنانکه حمدالله مستوفي در تاریخ گزیده آورده که فوتش در همین سنهٔ ۳۸۰ بوده تاممکن باشد ملاقات باابوسعید در کودکی والعلم عندالله.

ابوالقاسم گرگانی

ودیگری ابوالقاسم علی گرگانی است که ازاجلهٔ مریدان ابوعثمان وخلیفهٔ اواست وازکبار مشایخ علیه میباشد وشرح حالات آنجناب مذکور میشود .

ابوالقاسم نصرآبادی

ویکی ابوالقاسم ابراهیم بن محمدالنصرآبادی که شاگرد جناب ابوعلی رودباری وابراهیم شیبان ومرید شبلی بوده‌وبا مرتعش وجمعی دیگر صحبت نموده ودرسنهٔ سیصد و شصت وپنج بمکه رفت ابوعثمان مغربی پذیره وی آمده و استقبال نموده و بطیبت باابوالقاسم فرمود که مکه چه جای تست جای من است. ابوالقاسم گفت : بلکه چه جای تست جای منست بسی برنیامد که ابوعثمان به نیشابور تشریف آورد و نصرآبادی بمکه مجاور شد وهمانجا برفت ازدنیا .

صاحب نفحات وفات وی‌را در سنهٔ سیصد وهفتاد ودو نوشته و امام یافعی در تاریخ خود وفات او را درسنهٔ سیصد وشصت و هفت نوشته و میگوید صحب‌الشبلی و اباعلی الرودباری وکان صاحب فنون من الفقه والحدیث والتاریخ وعلوم سلوك الصوفیه و حج وجاور بمکة‌سنتین ومات. وحمدالله مستوفی نیزدرتاریخ گزیده وفات آنجناب را درسنهٔ سیصدوشصت وهفت بعهد طایع خلیفه مذکور نموده .

ابوالقاسم اسحق سمرقندی

ویکی ابوالقاسم اسحق بن‌محمد بن‌اسماعیل است که درسنهٔ سیصدوچهل ودو در سمرقند وفات نموده ودرقبرستان چاکردیره مدفون است .

ابوالقاسم رازی

ویکی ابوالقاسم‌رازی، نام وی جعفر بن احمد بن‌محمد است درنیشابور سنهٔ سیصد وهفتاد وهشت وفات نموده وظاهراً همان ابوالقاسم مقری است ودر نفحات متعدد نوشته است.العلم عندالله .

خلاصه آنکه آن جناب ازکبار مشایخ این سلسله میباشند و بعد از آنکه مشایخ بسیاررا خدمت رسیده تکمیل باطنی وارادت باابوعلی کاتب یافته و خرقه از ایشان گرفته درآخر این اصل بزودی توضیح این‌اجمال بیاید .

وچنانچه درتذکرة الاولیای شیخ عطار مرقوم است در انواع علوم حظی عظیم ودر تصوف صاحب تصنیف بوده‌اند ودر علو شأن وحالات وصحت فراست وحکم‌وقوت وهیبت وسیاست بی‌نظیر و براحوال خلایق خبیر ویکصد وسی‌سال عمر یافته‌اند وفرموده

درچنین عمری ازجوانی درمن هیچ چیز نمانده برجای همچنانکه بود مگرامل و ظاهراً اشاره بحدیث شریفست که یشیب ابن آدم ویشیب فیه خصلتان الحرص وطول الامل .

ذکر طلحة بن صباح نیلی

در نفحات مذکور است که ابوعثمان مغربی بطلحة بن محمد بن الصباح النیلی که در سنهٔ سیصدودو وفات نموده وازکبار اصحاب ابوعثمان حیری بوده وقتی فرموده که میخواهی ترا پندی دهم که پنجاه سال است که خلق را پند میدهم و نمی پذیرند؟ گفت خواهم . گفت همت بر کردارخود نه تا باقیمت گردد وتهمت ازخلق برگیر تا جنگ برخیزد ومضمون این نصیحت را سهروردی بسعدی فرموده چنانکه بنظم آورده :

مرا شیخ دانای مرشد شهاب   در اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه درخویش خودبین مباش   دیگر آنکه برخلق بدبین مباش

ابوالخیر اقطع تیناتی

وچنانکه درکامل ابن اثیر درحوادث سنهٔ سیصد وهفتاد وسه مذکور است با شیخ ابوالخیر حماد التیناتی الاقطع صحبت فرموده اند کما قال وفیها فی جمادی الاخرة توفی سعید بن سلام ابوعثمان المغربی بنیسابور ومولده بالقیروان و دخل الشام فصحب الشیوخ منهم ابوالخیر الاقطع وغیره وکان من ارباب الاحوال .

وقال ایضاً فی ذکر حوادث سنة تسع واربعین وثلثمائة وفیها توفی ابوالخیر الاقطع التیناتی اوقریباً من هذه السنة وکان عمره مائة وعشرین سنة وله کرامات مشهورة مسطوره والتینات بالتاء المکسورة المعجمة باثنتین من فوق ثم الیاء المعجمة باثنتین من تحت ثم النون والالف ثم التاء المثناة من فوق .

ابوالحسن اقطع مغربی

و مخفی نماناد که وی غیر ازابوالحسن اقطع مغربیست زیرا که وی چنانکه در حبیب السیر مذکور است درایام خلافت المقتدر بالله سنهٔ سیصد فوت شده است وغیر ازابو یعقوب اقطع است که باجنید مراسله داشته ودراحوال جناب شیخ الطایفه جنید درضمن تعداد بعضی ازمعاصرین آن جناب اشاره ازشیخ اقطع شد .

ابوالحسین فوشنجی

ونیز باابوالحسین علی بن احمد بن سهل صحبت فرموده واین کلام را ازوی حکایت نموده که وقتی وی را پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت الخفیف فی ذاته واخلاقه و افعاله وشمائله من غیر تکلیف .

راقم گوید ابوالحسین فوشنجی ازیکایکان وجوانمردان خراسان بوده و با مشایخ عراق وشام صحبت نموده ودرسنهٔ سیصد وچهل وهشت وفات نموده .

ابو الحسین صوفی

ونیز باابوالحسین صوفی معاصر ومصاحب بوده .

وهو علی بن الحسین بن حمویة بن زید سمع الحدیث وحدث وصحب ابوالخیر الاقطع وغیره وتوفی سنة اربع وثمانین وثلثمائة کذا ذکره ابن الاثیر فی الکامل .

در نقل سخنان ابو عثمان مغربی

وجناب شیخ را سخنان ارجمند ونصایح شفقت بنیان دلبند بسیار است وازآنجمله فرموده لایجییء هذا الامر براحة الدم یعنی این امررا نتوان دریافت مگر ببوی خون کنایه ازجان گذشتن است .

وهم وی گفته الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر یعنی حقیقت اعتکاف نگاهداشتن جوارح است درتحت فرمان حق وصورت اعتکافست اقامت درمسجد .

وهم وی گفته العاصی خیر من المدعی لان العاصی ابداً یطلب طریق التوبة والمدعی یخبط ابداً فی خیال دعواه .

یعنی عاصی بهتراست از مدعی زیرا که عاصی طریق توبه میطلبد و این نفس عبادتست ومدعی همیشه درخیال دعوی خود خبط میکند ودر مقام تضییع است واین عین گناه است پس عاصی مترقیست و مدعی متنازل .

وهم وی گفته هر که صحبت توانگران برصحبت درویشان برگزیند الله تعالی وی را بمرگ دل مبتلا کند .

و در تذکرهٔ عطار از ابو عبدالرحمن سلمی حکایت کند که اوگفت نزدیك شیخ ابوعثمان بودم کسی ازچاه آب برمیکشید ازچرخ آواز برآمد یابا عبدالرحمن میدانی که این چرخ چه میگوید؟ گفتم نمیدانم ، گفت میگوید الله الله وهر که دعوی سماع کند واز آواز مرغان وچرندگان ودرها وآواز باد اورا سماع نبود درد‌عوی سماع دروغزنست.

وفرمود بنده درمقام ذکر چنان شود چون دریائی که از اوجویها میرود بهرجائی بحکم خداوند ودر وی حکم نبود جز خدای را وهمه اکوانرا بیند بدان نورکه او را بود چنانکه هیچ در همه آسمانها و زمین و ملکوت بروی پوشیده نشود تا موری که بجنبد بداند وببیند وحقیقت توحید اینجا تمام شود واز ذکر چندان حلاوت یابدکه‌خواهد نیست شودومرگ بآرزوجویدکه طاقت کشیدن آن ندارد .

ونیز فرموده کلمهٔ لااله الاالله بایدکه ذاکر باعلم خود بیامیزد و هرچه در دلش می آید ازنیك وبد بقوت وسلطنت این کلمه آن همه را دور کند بدین صمصام عزت سر

آن خیال را بر گیرد و حق ورأی این همه است و هر کس را انس وی بمعرفت و ذکر خدای بود مرگ آن انس وی را ویران نکند بلکه صدچندان از انس وراحت زیادت شود ازآنکه اسباب شوراننده از میان برخیزد ومحبت صرف نماند .

وبجناب اعظم رفیع دلیل دوچیز است نبوت وجذبه نبوت مرتفع شد و ختم انبیا گذشت علیه وعلیهم السلام جذبه مانده و راهش مجاهده و ذکر است پس این عمر اندک بهارا درعوض چنین وصال عزیزدائم صرف کردن سخت مختصراست وارزان .

ای بیچاره چه آورد ترا که این عمر اندك بهارا دربهای فراق دایم کردی آخر چه افتادت این جوانمردی بدین جایگاهی .

وفرمودهٔ او است که هر کس خلوت برصحبت اختیار کند باید که از یاد کردن همه چیزها خالی بود مگر ازیاد حق وازهمه ارادتها خالی بود مگرازرضای حق وازمطالبهٔ نفس خالی بود بجمله اسباب واگر بدین صفتها نبود وی را هلاك بود .

وهر کس دست بطعام توانگران دراز کند بشره وشهوت هرگز فلاح نیابد و در این عذر نیست کسی رامگر مضطر باشد.

و مثل مرید در پاك کردن دل چنانست که کسی رافرمایند که این درخت را بر کن هرچند اندیشه وجهد کند که بر کند نتواند . گوید صبر کنم تا قوت یابم آنگاه بر کنم هرچند دیرتر رها کند درخت قوی‌تر گردد واو ضعیف‌تر وبر کندن دشوارتر باشد .

ودر خدمت او گفتند که فلانی سفر میکند فرمود سفرچنان واجب بود که سفر از هوا وشهوات ومراد خویش کند که سفر غربتست وغربت مذلتست ومؤمن را روا نبود که خودرا ذلیل کند .

وپرسیدند ازخلق گفت قالبهاست که احکام قدرت بر ایشان میرود و دلها در وی آفریده شدهٔ است یکی سوی عالم ملکوت ودیگری سوی عالم شهود و آن معارفی که حظوظ ارواح وقلوبست برآن روی است که مقابل ملکوتست وآنگاه عکس آن معارف مقدسه ازآن روی بدین روی دیگرزند این روی دیگر نیز یاران یارگردد تا اورا از هجده هزار عالم خبردهد وعکس آن حقایق راکه ضیا ونوراست چون فروغ بدین روی زند که عالم شهادتست آنرانام معرفت شود .

ونیز پرسیدند که منقطعان راه بچه منقطع شدند گفت ازآنکه در نوافل وفرائض خلل آوردند .

وفرموده است که علامت شوق دوست داشتن مرگست درحال راحت .

و از کلمات او است در تقوی که فرمود تقوی محافظت حدود است بی تقصیر وبی تعدی ولهذا حق سبحانه چون بیان کمال هدایت ارباب تقوی نمود در وصف ایشان ذکر مراعات حدود شرایع کرد تا بنای حکم برموصوف مشعر باشد برعلیت وصفت کمال **هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوة ومما رزقناهم ینفقون**

الی قوله اولئك علی هدی من ربهم واولئك هم المفلحون.

وپرسیدند ازصحبت. گفت نیکوئی صحبت آن بود که روا داری بر برادر مسلمان آنچه برخود میداری روا. ودرآنچه آنرا بود طمع نکنی وقبول کنی جفای اورا وانصاف اوبدهی واز او انصاف طلب نکنی وتابع او باشی واو را تابع خویش نداری و هرچه ازاو بتو رسد بزرگ وبسیارشماری وهرچه ازتو بدو حقیر واندك شمری.

وفاضل‌ترین چیزی که مردم آن را ملازمت کنند در این طریق محاسبت خویش است ومراقبت ونگاهداشتن کارها بعلم و عبودیت اتباع امر است بر مشاهدهٔ امروشکر شناخت عجزخود است درکمال شکرنعمت، و تصوف قطع علایق است و رفض خلایق و اتصال وعبرت صفت مریدان باشد واهل حقایق را نبود وعارف ازانوار علم روشن کند تا بدان عجایب غریب بیند ومرد ربانی طعام بچهل روزخورد ومرد صمدانی بهشتاد روز وهرکه راایمان باولیا باشد از اولیاء است.

ودر تذکرهٔ شیخ فریدالدین عطار حکایت فرموده که ابوعمرو زجاجی گفت عمری خدمت بوعثمان کردم چنانکه ازاوصبرنتوانستمی کردن. شبی بخواب دیدم که هاتفی گفت یافلان چند ببوعثمان ازما بازمانیدوچند ببوعثمان مشغول شوید وپشت درحضرت ما آورید دیگرروز بیامدم وبا مریدان شیخ گفتم دوش خوابی چنین دیدم. اصحاب گفتند ما نیز هریکی خوابی دیده‌ایم اماتو اول بگوی. ابوعمرو خواب بگفت جمله سوگند خوردند که ما بعینه همین خواب دیدیم وهمین آواز شنیدیم همه دراین بودند تا باشیخ بازگویند شیخ بتعجیل از دربیرون آمدواز عجلتی که داشت پای برهنه بود و فرمود ای اصحاب چون بشنودیدآنچه گفتند روی ازابوعثمان بگردانید و حق را باشید و مرا تفرقه بیش از این مدهید.

ذکر ابی عمرو محمد بن ابراهیم الزجاجی

راقم گوید چنانچه مذکورشد ابوعمرومحمد بن ابراهیم الزجاجی نیشابوری الاصل است وباجنید وابوعثمان حیری صحبت داشته ودر زمرهٔ مشایخ جنید بوده وپیوسته میگفته چنانچه درنفحات مذکور است که سی سال خلاء جنید پاك کرده‌ام وبآن فخر میکرد ودر مکهٔ معظمه چهل سال مجاور بوده ودر سنهٔ سیصد وچهل وهشت برفته است ازدنیا.

ودر باب شصت ویکم از عوارف المعارف مذکوراست قال ابوعثمان الشوق ثمرة المحبة فمن احب الله اشتاق لقائه.

وقال ایضاً فی قوله تعالی **فان اجل الله لآت** تقربة للمشتاقین معناه انی اعلمان شوقکم الی غالب و انا اجلت للقائکم اجلا و عن قریب یکون وصولکم الی من تشتاقون الیه.

ودر کتاب مراقبة احیاء العلوم مذکوراست و قال ابوعثمان المغربی افضل مایلزم

الانسان نفسه فی هذه الطریقة المحاسبة والمراقبة وسیاسة عمله بالعلم .

وفیه ایضاً و قال ابوعثمان قال لی ابوحفص اذا جلست للناس فکن واعظا لنفسك وقلبك ولایغرنك اجتماعهم علیك فانهم یراقبون ظاهرك والله رقیب علی باطنك .

واز معاصرین ابوعثمان است ابوالخیر حبشی در نفحات از پیر هروی که در آن کتاب همه جا شیخ الاسلام می نویسد روایت نموده که وی می فرماید من سیزده ابوالخیر شناسم ازاین طایفه همه موالی بوده اند سیدان جهان وچندین را نام برد منجمله ابوالخیر تیناتی وابوالخیر عسقلانی وابوالخیر حمصی وا والخیر مالکی .

وابوالخیر حبشی پسین ابوالخیر است که بوده و وی بمکه مجاور بوده و غلامی بوده حبشی مر بعضی خواجگان جرجان را ودراوان بندگی نیز ببندگی حقسبحانه اشتغال تمام داشته وخواجهٔ اوهمواره گفتی ازمن چیزی بخواه وی چیزی نمیخواست روزی بروی الحاح بسیار کرد گفت اگر میخواهی مرا خالصاً لوجه الله آزاد کن خواجه گفت که چند سالست که ترا آزاد کرده ام و بحقیقت تو خواجه بوده یی ومن بنده .

پس خواجهٔ خودرا وداع کرد و روی ببغداد آورد بقصد زیارت یکی از مشایخ چون بآنجا رسید آن شیخ مشرف برموت بود چون سلام کرد گفت وعلیك السلام یا اباالخیر مشتاق بودیم وترا لقبیست شریف که حجاز بآن لقب مشرف خواهی شد و وی را وصیت بمجاورت حرمین شریفین زادهما الله شرفا کرد و گفت مقصود تو آنجا حاصل خواهد شد شصت سال مجاورت حرمین کرد که هرگز هیچ چیزاز هیچکس طلب نکرد و سختی ها بسیار کشید .

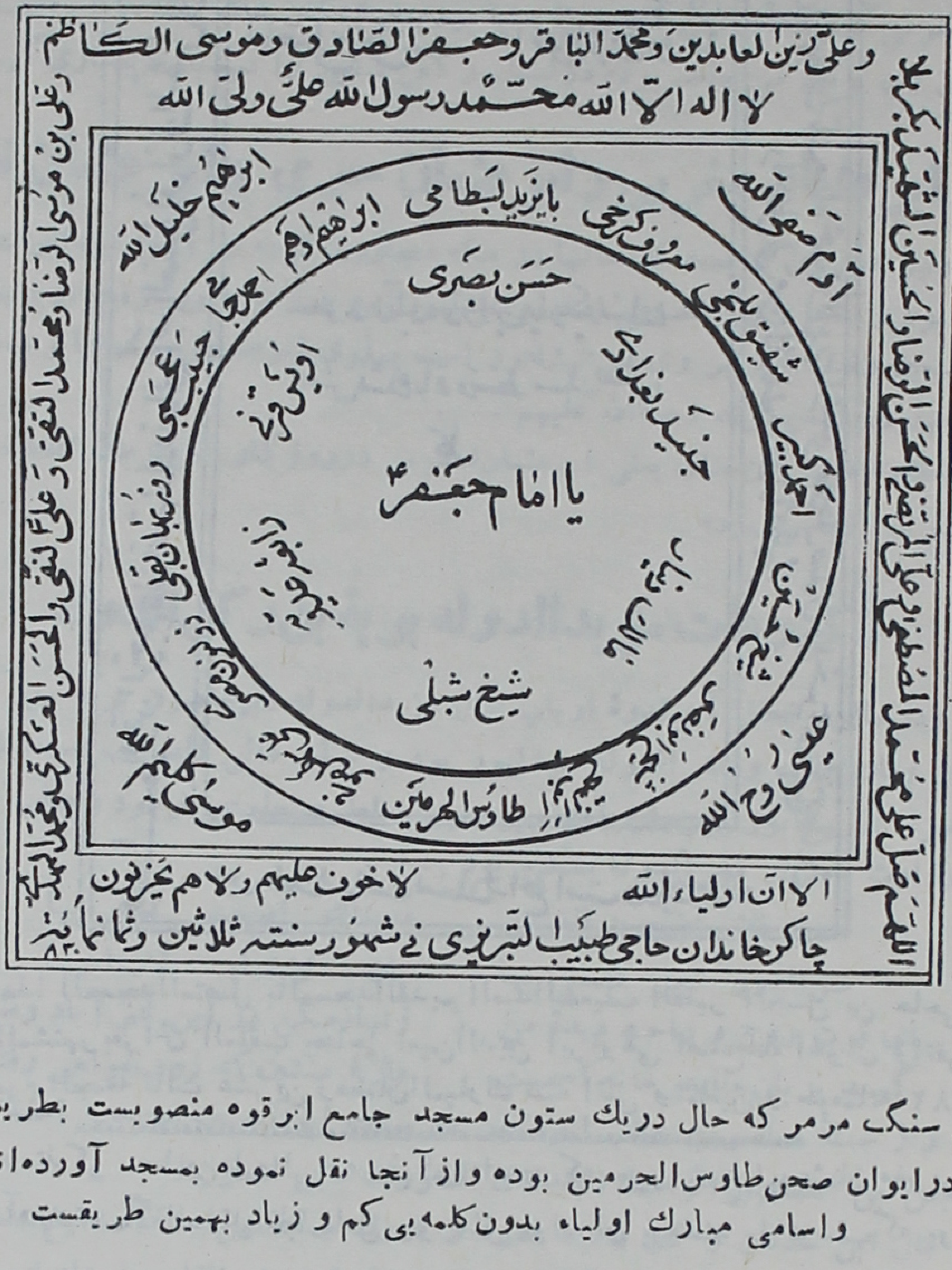
واز سخنان اواست که الحرمن یوجب علی نفسه خدمة الاحرار والفتی من لایری لنفسه علی احد منة ولایری لنفسه استغناء عن احد.

وهم وی گفته که بر تجارت احرار است وتواضع سود ایشان .

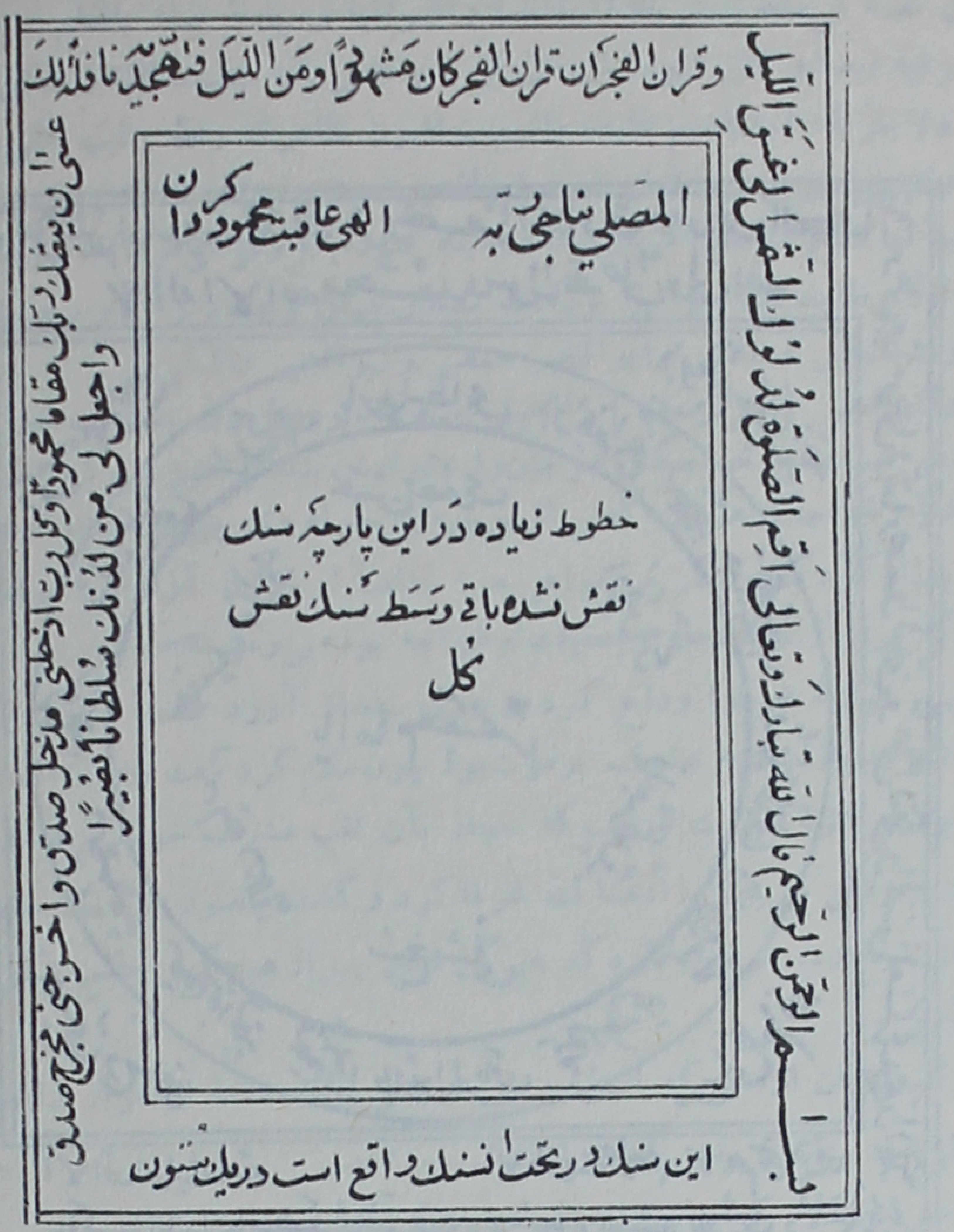
ونیز درنفحات مذکور است که گویند وی همانست که قبر وی در ابرقوه است و نام وی اقبال بوده ولقب وی طاوس الحرمین و کنیت وی ابوالخیر ودرسنهٔ سیصدوهشتاد وسه برفته . انتهی .

وملاغفور لاری که شاگرد مولانا جامی است و بعضی حواشی بر نفحات نوشته میگوید و اصح آنست که ابوالخیر حبشی ثقف بن عبدالله است ووی درحرم وفات یافته در همان سال که مذکور شد ونام طاوس الحرمین اقبال ودر ابرقوه مدفونست .

خلاصه کلامی نیست که مزار طاوس الحرمین در ابرقوه میباشد چنانچه حمدالله مستوفی نیز درتاریخ گزیده مینویسد قبر طاوس الحرمین بابرقوه است ودر داخل عتبه نیزجمعی مدفون ومزارفوض آثار طاوس الحرمین نیز در داخلهٔ شهراست قریب بدروازهٔ معروف بطاوس وبعضی از آثار وسنگ وعلاماتی که آنجا بوده صورتش بعین آورده شده دراین اوراق که ناظرین را فایده بی بخشد .



این دو سنگ مرمر که حال دریك ستون مسجد جامع ابرقوه منصوبست بطریق تحقیق ویقین درایوان صحن طاوس الحرمین بوده وازآنجا نقل نموده بمسجد آورده‌اند خطوط واسامی مبارك اولیاء بدون کلمه‌یی کم و زیاد بهمین طریقست



امر ببناء هذا المسجد المتصل بالمسجد القديم العبد الضعيف الفقير الحسن بن حاجی محمد بن احمد المشتهر بفراش الملقب بحاجی امین الدین ابرقوهی اصلح الله احوال واتقن ذلك فی یوم الجمعة ثالث عشرین رمضان المبارك سنة اثنی وثمانین و سبعمائه ۷۸۲

ودر تذکر عطار علیه الرحمه مذکور است که چون شیخ ابوعثمان مغربی بیمار شد طبیب آوردند. گفت مثل اطبا بامن چون مثل برادران یوسفند با یوسف که یوسف را پرورش دهنده قدرت بود و برادرانش درکار او تدبیر میکردند یعنی تدبیر خلق بیرون از تدبیر قدرتست، پس وصیت کرد چون بمیرم امام ابی بکر فورك برمن نماز کند و گویند بوقت نزع سماع خواست. انتهی

و قال الاستاد ابوالقاسم القشیری رحمه الله تعالی سمعت الاستاد ابابکر بن فورك یقول کنت عند ابی عثمان المغربی حین قرب اجله قال و علی القوال الصغیر یقول شیئاً فلما تغیر علیه الحال اشرنا علیه بالسکوت ففتح الشیخ ابوعثمان عینه وقال لم لایقول علی شیئاً

فقلت لبعض الحاضرين سلوه و قولوا له علام يسمع المستمع فانی احتشمه فی هذه الحالة فسئلوه فقال انما يسمع من حيث يسمع .

ودر نفحات منقولست كه شيخ الاسلام گفت كه ابوالحسين كواشانی مرا گفت كه ابو-عثمان مغربی گفت كه آن روز كه من از دنيا بروم فرشتگان خاك پاشند. ابوالحسين گفت كه چون وی برفت من حاضر بودم در نيشابور كس، كس را نميديد از بسياری گرد .

قبور ابو عثمان مغربی وابو عثمان حيری وابو عثمان نصيبی

ونيز در آن كتابست كه سالها در مكه مجاورت كرده و آنجا سيدالوقت ويگانهٔ مشايخ بود وآنجا وی‌را قصه‌یی افتاد وبنيشابور آمد ودر نيشابور برفت از دنيا در سنهٔ ثلث وسبعين وثلثمائة وقبر وی در نيشابور است پهلوی ابوعثمان حيری وابوعثمان نصيبی هرسه پهلوی يكديگرند رحمة الله عليهم .

خلاصه فوت آن‌جناب يعنی ابوعثمان مغربی درروزگار العزيز بالله الخليفة العلوی والطائع لله العباسی بوده .

ذكر وفات مؤيدالدوله بويه بن ركن الدوله

ودرسال ارتحال آن قدوهٔ ارباب حال مؤيدالدوله ابومنصور بوية بن ركن الدوله بجرجان وفات يافت و فخرالدوله بنيشابور بود و برأی عالی الصاحب اسماعيل بن عباد فخرالدوله از نيشابور بجرجان آمد وبر سرير سلطنت جلوس فرمود وجناب صاحب بر مسند وزارت باصرار فخرالدوله متكی بود .

حسين فلا تضجرن للفراق	فدينناك اضحت لتخرابها
سل الدور تجز فصح بها	بان لابقاء لاربابها
ای قوت روح و راحت ديدهٔ من	زنهار مكن در اين غم آباد وطن
گويد بزبان حال هرخانه كه هست	فارغ منشين كه زود خواهی رفتن

واز جملهٔ معاصرين جناب ابوعثمان مغربيست ابوالحسين محمد بن احمد بن اسماعيل بن عنبس بن اسماعيل الواعظ البغدادی المعروف بابن سمعون .

قال ابن خلكان و كان وحيد دهره و ادرك جماعة من اجلة المشايخ منهم الشيخ ابوبكر الشبلی و انظاره و من كلامه مارواه الصاحب ابوالقاسم اسماعيل بن عباد قال سمعت ابن سمعون يوما وهو علی الكرسی فی مجلس الوعظ يقول سبحان من انطق باللحم و بصر بالشحم واسمع بالعظم اشارة الی اللسان والعين والاذن .

وعنبس بفتح العين المهملة وسكون النون وفتح الباء الموحدة وبعدها سين مهملة وهو فی الاصل اسم الاسد وبه سمی الرجل وهوفنعل من العبوس والنون زائدة .

و در تاريخ يافعی مذكور است كه وی را لقب الناطق بالحكمه بود واز مشايخ

بغداد است وشیخ ابو بکر اصفهانی خادم شبلی گوید روز جمعه در مسجد جامع پیش شیخ شبلی نشسته بودم ابوالحسین سمعون کودك بود در آمد کلاهی در غایت تکلف بر سر نهاده برما بگذشت وسلام نکرد وشبلی از پس پشت او نظر کرد گفت یا ابابکر میدانی که خدای را در این کودك چه چیز هاست . و توفی ابن سمعون سنة ست اوسبع و ثمانین و ثلثمائة .

ودر نفحاتست که چون وفات کرد درخانهٔ خودش دفن کردند وبعد ازسی ونه سال خواستند بگورستان نقل کنند کفن تازه ونو بود رحمة الله علیه .

تکملة وتوضیح :

بعضی در ذکر شجرهٔ خود نسبت خرقهٔ شیخ ابو عثمان را بابو عمرو زجاجی رسانیده‌اند . چنانکه در ذکر احوال جناب معروف نقل شد از کتاب مجلی ونیزدر کتاب اصول الفصول سیدراجاجی نظام الدین احمد که‌ازجملهٔ مریدان ومشایخ جناب سیدنعمة‌الله‌است نقل نموده‌اند که درآخر شرح اربعین سید احمد ذکر شجرهٔ علیه خودرا چنین نموده‌اند .

انی لبست خرقة الفقر من ید قدوة العارفین واسوة الطالبین فرید عصره ووحید دهره نورالحق والدین نعمة‌الله بن عبدالله الحسینی وهو من الشیخ الامام العلامة الوالی ابی السعادات عفیف الحق والدین ابی الرحمن عبدالله بن اسعد الیافعی المکی الیمینی وهو من الشیخ صالح البربری‌وهومن‌الشیخ کمال الدین الکوفی‌وهومن الشیخ‌ابوالفتوح الصعیدی وهومن الشیخ ابی مدین المغربی وهو من الشیخ ابوسعود الاندلسی و هو من الشیخ ابی‌البرکات وهومن‌الشیخ ابی الفضل البغدادی وهومن الشیخ الامام احمدالغزالی الطوسی وهو من الشیخ ابی بکرالنساج وهومن الشیخ ابی القاسم الگرکانی الطوسی وهو من الشیخ ابی‌عثمان المغربی وهومن الشیخ ابی‌عمرو الزجاجی وهومن سیدالطائفه جنید الی آخرها .

واین قول منافی نیست باکلمات اکثر که جملگی ابوعثمان را خلیفهٔ ابو علی کاتب نوشته اند زیرا که با ابوعمرو صحبت داشته‌اند واز هر دو مجاز بوده اند چنانکه در بستان السیاحه مذکور است بااین‌عبارت وگویا بخدمت هردو بزرگوار رسیده است‌واز دست هردو خرقه پوشیده باشد . انتهی .

وتحقیق آنست که جناب ابوعثمان بواسطهٔ طول عمر غالب بزرگان و مشایخ شیخ جنیدرا ملاقات نموده‌اند ومجاز فی الجمله بوده‌اند وبا ابی عمرو و زجاج بیشتر از همه مصاحبت نموده چنانکه در تذکرهٔ شیخ فریدالدین عطار نقل شد که ابو عمرو فرموده عمری خدمت ابوعثمان کردم واز او صبر نتوانستم کردن . الخ .

واما خرقهٔ ارادت و اجازهٔ طریقت وحکمت کلیت و رسیدن باعلی مدارج سعادت و قطبیت را از جناب شیخ ابوعلی کاتب یافته‌اند وابوعمرو وزجاج پنج‌سال قبل ازابوعلی کاتب ارتحال نموده اند **وانا انشاء الله بهم لاحقون .**

ترجمهٔ جناب شیخ ابوالقاسم علی جرجانی

بعد از این ترجمهٔ جناب شیخ ابوالقاسم گرکانی رحمة الله علیه مذکور می گردد پیشوای ارباب حقایق ومعانی وقطب سالکان بیدای حضرت سبحانی شیخ ابوالقاسم علی الجرجانی الطوسی قدس‌سره القدوسی.

شیخ حسین بن الحسن در مقدمات کتاب جواهرالاسرار وزواهر الانوار درشرح مثنوی مولینا جلال الدین رومی مینویسد شیخ ابوالقاسم گرکانی قدس سره در جمیع علوم صاحب کمال بوده ودرطریق عشق پروانهٔ شمع جمال وآشفتهٔ سطوات جلال و آن مشرق آفتاب تجلیات مرید ابوعثمان مغربی بود.

نقلست که از او پرسیدند که سالك در تحت جریان احکام قضا رضا ورزد یادست در دامن دعا زند؟ فرمود که اگر رضا ودعا را محل یکی بودی منافات ثابت شدی اما محل رضا جنانست و محل دعا لسانست پس سالك در جریان احکام قضا بدل راضی باشد وبزبان داعی. گفتند چون دل راضی است فایده دعا چیست؟ فرمود اظهار عجز ونیازدر حضرت بی‌نیاز چاره ساز واز حال خود خبر داد که اگر مأمور نبودمی از غلبهٔ سلطان رضا زبان بدعا نگشادمی و باوجود مأموری چند سالست که از دعا عاجزم و در تعیین مطلوب حیران زیرا که اگر از او خواهم بی‌حرمتی است گفتند چرا معرفت او از او نمی‌خواهی؟ گفت غیرت محبتم نمیگذارد که من‌او را شناسم چه من نمی خواهم که او را غیرشناسد وتامن منم غیر اوباشم لاجرم معرفت نتوانم خواست.

باز عشق خون ریز فتنه انگیز دلبری میکند و در دعاکردن رخصت میدهد و می گوید اگر دیدار خواهی بیننده او است واگر معرفت خواهی داننده اوست و آن اورا خواهی خواهنده اواست.

خواجه ابوالوفا راست:

(رباعی)

ای آنکه توئی حیوة جان جانم ازوصف‌تو گرچه عاجزوحیرانم

بینائی چشم من توئی می‌بینم دانائی عقل من توئی می‌دانم

لاجرم اگر موسی گفت **ارنی انظرالیك** من‌میگویم ارنی تنظر الیك.

« مصراع »

درعشق‌چنین بوالعجبیها باشد. والله المستعان.

ومولانا عبدالرحمن جامی در اول نفحات میگوید شیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم گرکانی طوسی را که سلسلهٔ مشایخ حضرت ابوالجناب نجم الدین کبری باو می‌پیوندد از طبقهٔ شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی‌اند در ابتدای ذکر این بوده که علی الدوام گفتی اویس اویس.

ونیز در ذکر حالات شیخ آورده که وی در وقت خود بی نظیر بود ودر زمان‌خود بی بدیل نسبت وی بسه واسطه که شیخ ابوعثمان‌مغربی وشیخ ابوعلی کاتب وشیخ ابوعلی رودباری بسیدالطائفه جنید میرسد وی را حالتی قوی بود چنانکه همه را روی بدرگاه او بوده است ودر کشف واقعهٔ مریدان آیتی بود ظاهره .

صاحب کشف المحجوب گوید وقتی مرا واقعه افتاد وطریق حل آن بر من دشوار شد قصد شیخ ابوالقاسم گرکانی کردم وی را در مسجدی یافتم که بردر سرای وی‌تنها بود و واقعهٔ مرا برستونی بعینهامیگفت. من نابرسیده جواب خود یافتم گفتم ایهاالشیخ این واقعهٔ منست. گفت ای‌پسرخدای تعالی این‌ستون را دراین ساعت بامن ناطق گردانید تا ازمن این سؤال کرد .

ونیز صاحب کشف المحجوب گوید که ازشیخ المشایخ ابوالقاسم گرکانی قدس‌الله سره پرسیدم که درویش راکمترین چیز چه باید تا اسم فقیرراشاید وسزاوار گردد؟ گفت سه چیز باید وکمتر ازسه چیز نشاید یکی باید که پاره راست بداند دوخت، ودیگری سخنی راست بداند گفت وشنود، ودیگری پای راست برزمین بداندزد .

گروهی از درویشان بامن حاضر بودند که این سخن بگفت. چون بمنزل‌خود باز آمدیم گفتیم بیائید تا هرکسی در این‌سخن چیزی بگوئیم هریکی چیزی گفتند و چون نوبت بمن آمد گفتم پارهٔ راست دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه بفقردوزی اگرناراست دوزی راست باشد، وسخن راست آن باشدکه بحال گوید وشنود نه بمنیت وبحق وجد درآن تصرف کند نه بهزل وبزندگانی مرآن را فهم کند نه بعقل وپای راست برزمین زدن آن بود که بوجد برزمین زند نه بلهو واین سخن‌را بعینه پیش آن بزرگ نقل کردند گفت اصاب علی جبره‌الله تعالی . انتهی .

ونیز درنفحاتست که روزی شیخ ابوسعید وشیخ ابوالقاسم قدس‌الله‌سرهما درطوس با هم نشسته بودند بریك تخت و جمعی درویشان پیش ایشان ایستاده بر دل درویشی گذشت که آیا منزلت این دو بزرگوار چیست ؟ شیخ ابوسعید روی بآن درویش کرد و گفت هرکه خواهدکه دو پادشاه را با هم بیند دریك وقت بریك جای وبریك تخت گو درنگرد . آن درویش چون بشنید درآن هردو بزرگ نگریستن کرد حقتعالی حجاب از پیش چشم وی برداشت تا صدق سخن شیخ بردل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان بدید پس بدلش بگذشت که آیا خداوند تبارك وتعالی را امروز درزمین هیچ بنده‌هست که بزرگوارتر از این هردو کس باشد؟ شیخ ابو سعید روی بآن درویش کرد وگفت مختصر ملکی بود که هرروز درآن‌ملك چون ابوسعید وابوالقاسم هفتاد هزارفرا نرسد وهفتاد هزار برشد .

وعارف ربانی عین‌القضاة همدانی حکایت کندکه از خواجه احمد غزالی سنیدم که گفت هرگز شیخ ابوالقاسم گرکانی نگفتی ابلیس، چون نام او بردی گفتی که خواجهٔ

خواجگان وسرور مهجوران چون این حکایت با شیخ برکت قدس سره گفتم گفت سرور مهجوران به است از خواجۀ خواجگان.

ذکر ابو القاسم فردوسی حسن الطوسی

حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده آورده است که شیخ ابوالقاسم گرکانی معاصر سلطان محمود غزنوی بود . بوقت وفات فردوسی در گورستان مسلمانان دفن او را منع کردند که او مادح کافران بوده وپیغمبر فرموده که من تشبه بقوم فهومنهم همان شب اوفردوسی را درخواب دید که حلههای روحانیان پوشیده. متعجب شد فردوسی اورا گفت خدایتعالی بر من رحمت کرد و گفت اگر مردود گرکانی گشتی مقبول منی بدین شعر که درتوحیدم گفتی :

جهان را بلندی و پستی توئی   ندانم چهٔی هرچه هستی توئی

دولتشاه در تذکره باندك تفاوتی نیزاین حکایت را آورده است ووفات فردوسی را در شهور سنۀ احدی عشر واربعمائه نوشته وقبر او در طوس متعین و زوار را بدان مرقد التجاست ونام فردوسی را حسن بن اسحق بن شرفشاه مذکور نموده ومیگوید در بعضی سخن ابن شرفشاه تخلص میکند .

ودرتاریخ حبیب السیر مسطور است که فردوسی ابوالقاسم حسن بن علی الطوسی .

ودر تاریخ گزیده نقل نموده که وفاتش در سنۀ چهارصد وشانزده بوده و وفات سلطان محمود غزنوی چنانکه درمرآة الجنان یافعی وحبیب السیر مذکور است درسال چهارصد وبیست ویك بوده وفات جناب شیخ ابوالقاسم چنانچه در تذکرۀ خزینة الاصفیا مذکور است درسال چهارصدوپنجاه بوده و کلمه (ابوالقاسم نسیم) تاریخ یافته اند .

درتحقیق دو رشته سلسله که از شیخ ابو القاسم کشیده شده

از جناب شیخ ابوالقاسم علی گرکانی جماعتی بکمال رسیدهاند ودو رشته کشیده شده یکی بشیخ ابوبکر نساج که از مشایخ سلسلۀ علیۀ نعمة اللهیه است و یکی دیگر بشیخ ابوعلی فضل بن محمد فارمدی و از وی بشیخ خواجه یوسف همدانی مصنف کتاب رتبة الحیوة ومنازل السایرین . پیرهرویرا شارح است ونام آن شرح را منازل السالکین نهاده واز وی بشیخ ابوالحسن بستی وازوی بشیخ جمال الدین محمد حمویه جوینی .

وحکیم سنائی علیه الرحمه و خواجه عبدالخالق غجدوانی بخدمت شیخ یوسف نیز فیض یاب گشتهاند وتفصیل این اجمال دروصل جناب معروف گذشت .

وحجة الاسلام زین الدین محمد بن محمدبن محمد بن احمد طاوس احمد الغزالی الطوسی انتساب وی درتصوف بشیخ ابوعلی فارمدیست و از وی روایت نموده چنانکه گفته لقد سمعت الشیخ اباعلی الفارمدی قدس الله تعالی سره عن شیخه ابی القاسم الگرکانی

قدس‌الله روحه انه قال ان الاسماء التسعة والتسعين تصير اوصافاً للعبد السالك و هو بعد فی السلوك غیرواصل .

وشرح این کلام دفتر جدا خواهد وخلاصهٔ ترجمه‌اش آنکه اسماء نود و نه گانهٔحق که **ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها** از برای بندهٔ سالك میگردد وصف او و با این وصف هنوز درسلوك بمقام وصول نرسیده است .

ذکر شیخ ابو علی فارمدی

و در نفحات مذکور است که ابوعلی فارمدی شیخ شیوخ خراسان بود در وقت خود و متفرد بود بطریقت خاصهٔ خود و در تذکره و موعظت شاگرد امام ابوالقاسم قشیریست وانتساب وی در تصوف بدو طرفست یکی بشیخ بزرگوار ابوالقاسم گرکانی طوسی ودیگر بشیخ بزرگوار ابوالحسن خرقانی که پیشوای مشایخ وقطب زمان‌خویش بوده است .

شیخ ابوعلی فارمدی گفته است که درابتدای جوانی درنیشابور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابوسعید بن ابوالخیر ازمهنه آمده است ومجلس میکند من برفتم تا ویرا ببینم، چون چشم من برجمال وی‌افتاد عاشق وی گشتم ومحبت این طایفه دردل من بیشترشد . یکروز در مدرسه درخانهٔ خود نشسته بودم‌آرزوی دیدار شیخ در دلم پدید آمد ووقت آن بود که شیخ بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم برخاستم و بیرون آمدم چون بسر چهارسوق رسیدم شیخ را دیدم باجمعی انبوه میرفت منهم براثر ایشان میرفتم بی‌خویشتن، شیخ بجائی در رفت وجمع هم در رفتند من نیزدررفتم‌ودرگوشه‌بی شدم چنانکه شیخ مرا ندید چون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش گشت و وجد بروی ظاهرشد وجامه شق کرد وچون فارغ شدند از سماع شیخ جامه بیرون کرد وپیش وی پاره میکردند شیخ یك آستین وتیریز بهم جدا کرد و بنهاد وآواز داد که ای ابوعلی طوسی کجائی؟ جواب‌ندادم گفتم مرا نمی بینند و نمیدانند مگر ازمریدان شیخ کسی ابوعلی طوسی نام دارد. شیخ دیگرآواز داد جواب ندادم سیم بار آواز داد جمع گفتند مگر شیخ ترا میخواند برخاستم وپیش آمدم شیخ آن تیریز وآستین بمن داد وگفت توما را چون ازجامه‌آستین وتیریزی .آن جامه را بستدم وخدمت کردم‌وجای‌عزیز نهادم وپیوسته بخدمت شیخ می‌آمدم ومرا در خدمت شیخ بسیار فایده وروشنایی پدیدآمد وحالهاروی نمود وچون شیخ از نیشابور برفت من پیش استاد ابوالقاسم قشیری آمدم وحالی که پیدا می‌آمد با وی میگفتم و او میگفت برو ای پسر و بعلم آموختن مشغول باش وهر روز آن روشنایی زیادت میبود وسه سال دیگر بتحصیل مشغول بودم تا یکروزقلم ازمحبره برکشیدم سفید برآمد برخاستم وپیش امام رفتم وحال با وی گفتم. استاد امام‌گفت چون علم از تو دست برداشت تونیز دست از وی بدار کار را باش و بمعامله مشغول گرد

وبرفتم و رختها از مدرسه بخانقاه آوردم بخدمت استاد امام مشغول‌شدم . روزی استاد امام درگرمابه رفته بود تنها ومن برفتم و دلوی چند از آب به گرمابه‌ریختم . چون‌استاد برآمد و نماز بگزارد گفت این که بود که آب در گرمابه‌ریخت؟ من با خود گفتم که بی خردی کردم خاموش بودم دیگر بار هم گفت جواب ندادم چون سه بار گفت گفتم من بودم استاد گفت ای ابوعلی هرچه ابوالقاسم در هفتادسال نیافت تو بیك‌دلو آب یافتی پس مدتی بمجاهده پیش امام بنشستم یکروز حالتی برمن درآمد که در آن حالت گم‌شدم آن واقعها باستادامام بگفتم . گفت ای ابوعلی نازتك من از این جا فراتر نیست هرچه ازاین فراتر بود راه فرا آن ندانم من باخود اندیشه کردم که مرا پیری بایستی که مرا ازاین مقام فراتر بردی وآن حالت زیادتر میشد ومن نام شیخ ابوالقاسم گرکانی شنیده بودم روی بطوس نهادم جایگاه وی نمیدانستم چون بشهررسیدم جای اورا پرسیدم نشان دادند برفتم با جمعی از مریدان خویش در مسجد نشسته بود ومن دو رکعت نماز تحیت مسجد بگزاردم وپیش‌وی درآمدم وی سردرپیش‌داشت سربرآورد و گفت بیا ای‌ابوعلی تا چه‌داری ؟ من سلام بگفتم وبنشستم وواقعهای خویش بگفتم. شیخ‌ابوالقاسم گفت‌آری ابتداءت مبارك باد هنوز بدرجه‌یی نرسیده‌یی امااگر تربیت یابی بدرجهٔ بزرگ رسی. من با خود گفتم پیر من اینست پیش اومقام کردم وبعد ازآنکه مرا مدتی دراز بانواع ریاضت ومجاهدت‌فرموده بود بر من اقبال کرد و عقد مجلس فرمود و فرزند خویش را بحکم من کرد .

وهم خواجه ابوعلی فارمدی گوید پیش ازآنکه شیخ ابوالقاسم عقد مجلس‌فرماید شیخ ابوسعید از مهنه بطوس‌آمده‌بود ، وبخدمت وی رفتم گفت ای ابوعلی زود باشد که ترا چون‌طوطیك درسخن آرند بسی برنیامد که شیخ ابوالقاسم مرا عقد مجلس‌فرمود وسخن برمن گشاده گشت .

ذکر بعضی ازمعاصرین جناب شیخ ابوالقاسم

واز معاصرین آن جناب ابو عبدالرحمن محمد الحسین بن محمد بن موسی السلمی الصوفی النیسابوری صاحب کتاب طبقات‌الصوفیه و استاد ابوعلی الحسن بن علی الدقاق النیسابوری الصوفی شیخ ابوالقاسم القشیری صاحب الرساله .

واز علماء اعلام سید مرتضی علم الهدی و برادر وی سید رضی و والد این دو بزرگوار سید ابواحمدالموسوی وشیخ المشایخ مفیدالمعروف بابن‌المعلم وشیخ ابوجعفر الطوسی رضوان‌الله علیهم .

ناصرخسرو علوی

واز عرفای شعرا حکیم ناصرخسرو علوی است وهو ناصر بن خسرو بن حارث بن عیسی بن حسن بن محمدبن موسی بن محمد بن‌علی بن موسی الرضا علیهم السلام است هشتم پدراو امام هشتم است وچنانچه در تذکرهٔ دولتشاهیست اصل وی از اصفهان بوده وبخدمت شیخ ابوالحسن خرقانی رسیده وتخلص حجت میکند.

وفات حکیم درشهور احدی وثلثین واربعمائه بوده و قبر منورش دردرهٔ یمگان از اعمال بدخشان است وباحکیم ابوعلی سینا صحبت داشته انتهی ملخصاً.

ودر تاریخ گزیده مسطور است که ناصرخسرو در مذهب شیعه غلوی عظیم داشت وآن گروه اورا حجت خوانند واو مردی حکیم بود ومعاصر مستنصرفاطمی قرب‌صدسال عمر داشت ولادتش‌درسنهٔ ثمان وخمسین وثلثمائة واشعار بالادست دارد اما ازتعصب‌خالی نبود. روشنائی نامه ازمنظومات اواست. انتهی.

ودرحبیب السیر نیزولادت اورا درهمان سنه که ازگزیده نقل شد نوشته.

ودر ریاض‌العارفین مذکور است که یکصدوچهل سال عمر یافت وباشیخ الرئیس مؤاخاة داشت وبا ابونصر فارابی لوای مباحثه افراشت ودرسنهٔ چهارصد و سی و چهار بعالم باقی شتافت. انتهی مختصراً.

راقم گوید اگر در تواریخ مذکوره بتأمل نظر کنند معلوم میشود که بی تأمل نیست زیراکه چنانچه از کامل‌التواریخ وحبیب السیر درمعاصرین‌جناب شیخ جنید گذشت وفات حکیم ابونصر فارابی در سال سیصد وسی ونه یا چهل و سه بوده با آنکه ولادت ناصرخسرو چنانکه در کتاب حبیب السیر و گزیده است که در سال سیصد وپنجاه و هشت بوده دیگر ملاقات ناصر وفارابی چگونه امکان دارد شده باشد.

وهمچنین وفات حکیم ناصرخسرو اگر چنانست که در ریاض و تذکرهٔ دولتشاه مذکور شده است و ولادت وی چنانست که گزیده نوشته چگونه عمروی قریب یکصد یا یکصد وچهل بوده واما آنچه در رساله یی که منسوب بناصراست وتمام آن رساله‌در کتاب ریاض السیاحه مذکور است تصریح نموده که با فارابی مباحثه نمودم والحال‌سال عمر من به یکصد وچهل رسیده ودیگر تاریخ ولادت خودرا درآن رساله بیان ننموده و برادر او ابوسعید که وصی او و راوی آن رساله است سال وفات او را ننوشته والله العالم.

وچون تفصیل حالات واسامی کتب وگزارش وسیاحت خود را در آن رساله بیان فرموده بهمین مختصرازترجمه‌اش اکتفا می نماید.

واز اشعار حکمت آثار آنچه درحبیب‌السیر از رسالهٔ سفرنامهٔ وی حکایت نموده اختصار میشود:

« قطعه »

همه جورمن از بلغاریانست — که مادامم همی باید کشیدن
گنه بلغاریان را نیز هم نیست — بگویم گر تو بتوانی شنیدن
خدایا این بلاوفتنه از تست — ولیکن کس نمی آرد چخیدن
همی آرند ترکان را ز بلغار — ز بهر پردهٔ مردم دریدن
لب و دندان آن خوبان چون ماه — بدین خوبی نبایست آفریدن
که از عشق لب و دندان ایشان — بدندان لب همی باید گزیدن

ذکر شیخ الرئیس ابوعلی سینا

و نیز از حکمای فرزانه که معاصر صاحب عنوانست شیخ الرئیس ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا پدروی بلخی است وولادت شیخ الرئیس درمضافات بخارا اتفاق افتاده در ماه صفر سال سیصد وهفتاد درهجده سالگی از تحصیل فارغ شد و در بیست و دو سالگی بدرش وفات نمود وچندی با امیرنوح بن نصرسامانی بخراسان بود وبکتب خانهٔ وی درآمد واطلاع بر علوم اوایل یافت و چندی بطوس و جرجان وابیورد، آخرالامر بری وهمدان واصفهان رفته و بوزارت اشتغال مینمود .

وفی یوم الجمعة الاولی من رمضان المبارك سال چهارصد و بیست وهشت ارتحال بدار آخرت نمود و اقوال دیگر نیز گفته‌اند و آنچه مذکور شد موافق بحرالجواهر تألیف محمدبن یوسف طبیب هرویست والله اعلم .

ودر کامل ابن اثیر وفات شیخ را باصفهان نوشته وابن خلکان بهمدان مرقوم داشته وابن ظاهرتر است .

وراقم هنگامیکه درهمدان میبود مکرر قبر ویرا که در کنار رودخانه‌ایست که از وسط شهر میگذرد زیارت نموده، بقعهٔ مختصری دارد ودرمقابل آن بقعه بقعهٔ مختصریست ازشیخ ابوسعید نامی وبعضی چون اطلاع ندارند پندارند که مزارفیض آثارشیخ ابوسعید بن ابوالخیر است و نه چنین است بلکه اینکه در همدانست شیخ ابوسعید دیگر است ووی نیز معاصر شیخ الرئیس بوده .

چنانکه در حبیب السیر گوید هنگامی که شیخ در همدان بوزارت شمس الدولة بن فخرالدوله اشتغال داشت وآشوبی در میان دیلمیان افتاده بعضی ازلشکریان سرای شیخ را غارت کردند و قصد قتل آن جناب نمودند شیخ از ایشان گریخته چهل روز در خانهٔ شیخ ابوسعید نامی متواری گشت . الی آخره .

و ممکن است که آن مزار قاضی ابوسعید هروی باشد. چنانکه در حبیب السیر در ذکر احوال کیابزرگ امید گوید در سنهٔ ست وعشرین وخمسمائه در ماه شعبان قاضی شرق وغرب ابوسعید هروی در همدان بدست محمدرازی وعمر دامغانی بقتل رسید .

وشيخ الرئيس را مشرب عذب صافية صوفيه بوده وبامشايخ ايشان صحبت نموده وعقايد حقهٔ آنانرا داشته وبعضی از سخنان اورا دراين اوراق ايراد مينمايد.

قال فی‌الاشارات النمط التاسع فی مقامات العارفين وقال المحقق الطوسی قدس سره القدوسی فی شرح هذا العنوان نقلا عن شارح الرازی ان هذا الباب اجل مافی‌هذا الكتاب فانه رتب فيه علوم الصوفية ترتيباً ما سبقه اليه من‌قبله ولالحقه من بعده انتهی.

قال الشيخ بعد هذا العنوان. تنبيه: ان‌للعارفين مقامات ودرجات يخصون بهاوهم فی حياتهم الدنيا دون غيرهم فكانهم وهم فی‌جلابيب من ابدانهم قدنضوها وتجردواعنها الی عالم‌القدس ولهم امورمخفية فيهم‌وامورظاهرة عنهم‌يستنكرها من‌ينكرهاويستكبرها من يعرفها ونحن نقصها عليك.

قال المحقق فی شرحه تلك العبارات ان نفوسهم الكاملة وان‌كانت فی ظاهرالحال ملتحفة بجلابيب الابدان لكنهاكان قد خلعت تلك الجلابيب وتجردت عن جميع الشوائب المادية وخلصت الی عالم القدس متصلة بتلك الذوات الكاملة البرية من‌النقصان والشر ولهم امور خفية فيهم هی مثل مشاهداتهم لما تعجز عن ادراكه الاوهام وتكل عن بيانه الالسنة وابتهاجاتهم **بمالاعين رات ولااذن سمعت** وهوالمراد من قوله عزمن قائل **فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعين** و امور ظاهرة عنهم هی آثار كمال واكمال يظهر من‌اقوالهم وافعالهم وآيات تخص بهم التی من‌جملتها مايعرف بالمعجزات والكرامات و هی امور يستنكر ها من ينكرها ای لايسكن اليها قلب من لايعرفها و يستكبرها من يعرفها ای يستعظمها من يقف عليها ويقربها.

قال الشيخ واذاقرع سمعك فيما يقرعه وسردعليك فيما تسمعه قصة لسلامان‌وابسال فاعلم ان سلامان مثل ضرب لك وان ابسالا مثل ضرب لدوحتك فی‌العرفان ان كنت من اهله ثم حل‌الرمز ان اطقت. انتهی كلامه.

ومن اراد حلها فليراجع شرح الاشارات للمحقق وسلامان و ابسال اسمان لرجلين كانا اخوين وقال فی‌هذا الباب ايضاً العارف يريدالحق الاول لالشیء غيره ولايؤثرشيئاً علی عرفانه وتعبده له فقط ولانه مستحق للعبادة ولانها نسبة شريفة اليه لالرغبة اورهبة وان كانتا فيكون المرغوب فيه اوالمرهوب منه هوالداعی وفيه المطلوب ويكون الحق ليس الغاية بل‌الواسطة‌الی‌شیء غيره‌هوالغاية وهوالمطلق دونه.

وقال فی‌هذاالباب ايضاً العارف هش‌بش بسام يبجل الصغير من تواضعه من مايبجل الكبير ويبسط من النبيه وكيف لايهش وهو فرحان بالحق و بكل شیء فانه يری فيه الحق وكيف لايستوی والجميع عنده سواسية اهل الرحمة قدشغلوا بالباطل.

قال المحقق قدس سره يقال رجل هش بش ای طاق الوجه طيب و بسام ای كثير التبسم والنبيه المشهور ويقابله الخامل وسواسيه علی وزن ثمانيه ای اشباه وهی‌القريبة الاشتقاق من‌لفظ سواء و وزنه فعافله اوما يشبهها وليست علی قياس ومعنی الفصل ظاهر

وهذان الوصفان اعنی الهشاشة العامة وتسوية الخلق فی النظر اثران لخلق واحد يسمی بالرضا وهو خلق لايبقی لصاحبه انكار علی شیء ولاخوف من هجوم شیء ولاحزن علی فوات شیء واليه اشارعز من قائل **و رضوان من الله اكبر** ومنه يبتنی تأويل قولهم خازن الجنة ملك اسمه رضوان انتهی كلامه رفع فی الخلد مقامه .

وقال فی شرح هذا الكلام الفخرالرازی رجل هش بش ای رخولين وقال للجميع هم سواسيه كثمانية ای اشباه والمعنی ان العارف يكون هشامع كل احداما كونه هشافلانه عالم بالحق والفرح بالحق دائم بدوام الملم به فلا جرم العارف هش ابدا سواء كانت الاحوال العاجلة موجبة للفرح اوللترح واما عموم كونه هشافلانه لاينظر الی من سوی الله من حيث انه حی يظهر التفاوت بل انما ينظر الی الكل من حيث انتسابهم الی الله تعالی والكل سواسيه فی ذلك فلاجرم كان متواضعاً مع الكل رفيقاً بالكل يحكی ان شخصين من هذه الطائفة هيئاربا طين للمسافرين وجلساهناك للخدمة فسأل احدهما الاخرعن غرضه فقال نصبت شبكة لعلی اصطاد كركياً فقال الاخر لكنی لااصطاد الكركی وهذا دليل علی ان الاول كان بعد فی مقام التصرف والصعود من الخلق الی الخالق والاخر فی مقام الرضا والنزول من الخالق الی الخلق انتهی .

قال الشيخ فی الاشارات النمط العاشرفی اسرارالايات **اشارة** : اذا بلغك ان عارفا امسك من القوت المرزوء مدة غير معتادة فاسجح بالتصديق و اعتبر ذلك من مذاهب الطبيعة المشهورة .

قال المحقق فی شرحهايقول مارزات ماله ای ما نقصت وارتزوء الشیء انتقص ومنه الرزيه انما وصف قوت العارف بكونه منقوصا لارتياضه علی قلة المؤنة والقلة رغبته فی المشهيات الحسية والاسجاح حسن القعود منه قولهم ملكت فاسجح و يقال اذا سئلت فاسجح ای سهل الفاضل وارفق .

قال الشيخ اشارة اذا بلغك ان عارفا اطاق بقوته فعلا اوتحريكا اوحركة يخرج عن وسع مثله فلاتتلقه بكل ذلك الاستنكارفلقد تجدالی سببه سبيلا فی اعتبارك مذاهب الطبيعة.

قال المحقق هذه خاصة اخری للعارف قد ادعی امكانها فی هذا الفصل وسيجيیء بيانها فی فصل بعده .

قال الشيخ اشارة اذا بلغك ان عارفا حدث عن الغيب فاصاب متقدما ببشری اونذير فصدق ولايتعسرن عليك الايمان به فان لذلك فی مذاهب الطبيعة اسبابا معلومة .

قال المحقق خاصة اخری اشرف من المذكورتين ادعاها فی هذا الفصل وسببها فی ستة عشرفصلا بعده .

واز جملهٔ مشايخ بزرگ كه شيخ الرئيس با وی صحبت نموده جناب شيخ ابوسعيد فضل‌الله ابن ابی الخير مهنه‌ايست وفاتش درسنهٔ اربعين واربعمائه بوده هشتاد و نه سال وچهارماه عمر داشت وسخنان ايشان با يكديگر در كتب متداوله مسطور ومزبور است.

ودر این اوراق اکتفا مینماید بصورت کتابی که شیخ ابوسعید بوی مرقوم داشته وجوابی که شیخ ابوعلی نگاشته کما فی‌اواخر المجلد الخامس من کشکول شیخنا البهائی قدس سره .

کتب الشیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر الی الشیخ‌الرئیس ابی علی بن‌سینا ایها‌العالم وفقك الله لما ینبغی ورزقك من سعادة الابد ماتبتغی انی من الطریق المستقیم علی یقین الا ان اودیة الظنون علی‌الطریق المستجدة متشعبة وانی من کل اطالب طریقه ولعل الله یفتح لی من باب حقیقة حاله بوسیلة تحقیقه و صدقه تصدیقه و انك بالعلم وفقت لموسوم وبمذاکرة اهل هذاالطریق مرسوم فاسمعنی ممارزقت وبین لی ماعلیه وقفت والیه وفقت واعلم ان‌التذبذب بدایة حاله الترهب ومن ترهب تراب وهذا سهل جداً و عسران عدعداً والله ولی‌التوفیق .

فاجابه الشیخ الرئیس وصل خطاب فلان مبینا ماصنع الله تعالی لدیه و سبوغ نعمه علیه والاستمساك بعروته الوثقی والاعتصام بحبله‌المتین‌والضرب فی‌سبیله والتولیة شطر التقرب الیه والتوجه تلقاء وجهه نافضا عن‌نفسه غبرة هذه الخربة رافضاً بهمته الاهتمام بهذه القذرة اعزواردواسرواصل وانفس طالع و اکرم طارق فقراته وفهمته و تدبرته وکررته وحققته فی‌نفسی وقررته فبدأت بشکرالله واهب‌العقل ومفیض العدل وحمدته‌علی ما اولاه وسألته ان یوفقه فی اخراه واولاه وان یثبت قدمه علی ماتوطاه ولا یلقیه الی ماتخطاه‌ویزیده الی‌هدایته هدایة والی‌درایته‌التی‌اتاه‌درایة‌انه‌الهادی‌المیسروالمدبرالمقدر عنه یتشعب کل اثر والیه استند الحوادث والغیرو کذلك یقضی الملکوت ویقتنی‌الجبروت و هومن‌سرالله‌الاعظم‌یعلمه‌من‌یعلمه‌ویذهل عنه من‌لایعصمه طوبی لمن قاده‌القدر الی زمرة السعداء وماد به عن رتبة الاشقیاء واوزقه شرباح البقاء من رأس مال الفناء ومانزهة هذا العاقل فی دار یتشابه فیها عقبی مدرك ومفوت ویتساویان عندحلول وقت موقت دار الیمها موجع ولذیذها مستشبع وصحتها قدر الاضداد علی وزن واعداد و سلامتها استمرار فاقة الی استمراء مذاقة ودوام حاجة‌الی‌مج مجاجة نعم‌والله ماالمشغول‌بها الاممثبط وماالمتصرف فیها الامخبط موزع البال الی الم وباس ونقود و اجناس واخید حرکات شتی و عسیف اوطار تتری واین هوعن المهاجرة الی‌التوحید و اعتماد النظام بالتفرید و الخلوص من التشعب الی التراءب و عن التذبذب الی التهذب و عن باد یمارسه الی ابد یشارفه هناك اللذة حقا والحسن صدقا سلسال کلما سقیته علی‌الری‌کان اهنی واشفی ورزق کلما اطعمته علی الشبع کان اغذی وامری ری استیفاء لاری اباء و شبع استشباع لاشبع استبشاع و نسئل الله تعالی ان یجلوعن ابصارنا الغشاوة و عن قلوبنا القساوة و ان یهدینا کماهداه ویؤتینا مما اتاه وان یحجز بیننا وبین هذه‌الغارة الغاشیة البسورفی‌هیئته الباشة المعاسرة فی‌حلیة المیاسرة المفاصلة فی معرض المواصله وان یجعله امامنا فیما اثرواثر وقایدنا الی ماصار الیه وسارانه ولی ذلك فامااما التمسه من تذکرة ترد منی وتبصرة تأتیه من قبلی

و بيان يشفيه من كلامى فكبصير استرشد عن مكفوف وسميع استخبر عن موقورالسمع غير خبير فهل لمثلى ان يخاطبه بموعظة حسنه ومثل صالح وصواب مرشد و طريق اسنه له منقذوالى غرضه الذى امه منفذ ومع ذلك فليكن الله تعالى اول فكره وآخره وباطن اعتباره و ظاهره وليكن عين نفسه مكحولة بالنظر اليه وقدمها موقوفة على المثول بين يديه مسافراً بعقله فى الملكوت الاعلى وما فيه من آيات ربه الكبرى فاذا انحط الى قراره فليرالله فى آثاره فانه باطن ظاهر تجلى لكل شىء .

ففى كل شىء له آية　　　　تدل على انه واحد

فاذا صارت هذه الحال ملكة وهذه الخصلة وتيرة انطبع فى فصه نقش الملكوت وتجلى له آية قدس اللاهوت فالف الانس الاعلى وذاق اللذة القصوى واخذ عن نفسه الى من هو به اولى وفاضت عليه السكينة وحفت به الطمأنينة واطلع على العالم الادنى اطلاع راحم لاهله مستوهن بحبله مستخف لثقله .

وليعلم ان افضل الحركات الصلوة و افضل السكنات الصيام و ارفع البر الصدقة وازكى السير الاحتمال وابطل السعى الريا ولن تخلص النفس عن البدن ما التفت الى قيل وقال ومناقشة وجدال وخير العمل ماصدر عن مقام نيته وخير النية ماينفرج عن جناب علم والحكمة ام الفضائل و معرفة الله اول الاوائل **اليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه .**

اقول قولى هذا واستغفرالله واستهديه واتوب اليه واستكفيه واسئله ان يقربنى اليه **انه سميع مجيب .**

ودر رسالهٔ عشقيه ميفرمايد عشق مختص بنوع انسان نميباشد بلكه سارى وجارى در جميع موجوداتست از فلكيات وعنصريات ومواليد ثلاث كه معادن ونبات وحيوان باشد الى ان قال حتى ان ارباب الرياضى قالوا فى الاعداد المتحابة واستدركوا ذلك على اقليدس وقالوا فاته ذلك ولم يذكره مثالها المائتان وعشرون عدد زائد اجزائه اكثرمنه واذ اجتمعت كانت اربعة وثمانين ومائتين بغير زيادة ولانقصان .

والمائتان واربعة وثمانون عدد ناقص اجزائه اقل منه واذا جمعت كانت جملتها مائتين وعشرين فلكل من العددين المتحابين اجزاء مثل الاخر .

فالمائتان والعشرون لها نصف وربع وخمس وعشر ونصف عشر وجزء من احد عشر وجزء من اثنين وعشرين وجزء من اربعة واربعين وجزء من خمسة وخمسين وجزء من مائة وعشر وجزء من مائتين وعشرين وجملة ذلك من الاجزاء البسيطة الصحيحة مائتان واربع وثمانون والمائتان والاربعة والثمانون ليس لها الانصف وربع وجزء من احد وسبعين و جزء من مائة واثنين و اربعين و جزء من مائتين و اربعة وثمانين فذلك مائتان و عشرون فقد ظهر بهذا المثال تحاب العددين و اصحاب العدد يزعمون ان ذلك خاصية عجيبة فى المحبة مجرب .

راقم گوید در این عصر بقواعد طبیعی وریاضی مُبرهن شده است که جمیع اجسام ارضیه واجرام فلکیه بر نسبت قدر جواهر خویش جاذب ومجذوب همدیگرند واهل کشف باشاره این مطلب را معین فرموده‌اند. چنانچه عارف رومی قدس سره القیومی دردفتر سیم در قصهٔ ملاقات عاشق با صدر جهان گوید :

حکمت حق در قضا و در قدر — کرده مـا را عاشقان یکدگر
جمله اجزای جهان زان حکم پیش — جفت جفت وعاشقان جفت خویش
هست هرجنسی زعالم جفت خواه — راست همچون کهربا و برگ کاه
آسمان گوید زمین را مرحبـا — با توام چون آهن وآهن ربا
روزوشب ظاهر دوضد ودشمنند — لیك هر دو یك حقیقت می تنند
هریکی خواهان دیگر همچوخویش — از پی تکمیل فعل و کارخویش

وبر کتاب قانون شیخ ابوعلی کسانی که شرح نوشته‌اند یکی عزالدین رازی است .
۲ـ دیگری قطب الدین مصری .
۳ـ افضل الدین محمدالجوینی .
۴ـ ربیع الدین عبدالعزیز بن عبدالجبار الجلبی.
۵ـ علاء الدین بن ابی الحزم القرشی المعروف بابن النفیس .
۶ـ یعقوب بن اسحق السامری الطبیب بمصر .
۷ـ یعقوب بن اسحق الطبیب المسیحی المعروف بابن القف .
۸ـ هبةالله الیهودی المصری .
۹ـ المولی الفاضل مولانا قطب الدین العلامة الشیرازی (کذا فی الکشکول) .

و شیخ را اشعار فارسی و عربی بسیار است و این رباعی از افکار وی تیمناً ذکر می شود :

تا بادهٔ عشق در قدح ریخته‌اند — واندر پی عشق عاشق انگیخته‌اند
در جان وروان بوعلی مهرعلی — چون شیروشکر بهم در آمیخته‌اند

وقاضی نورالله درمجالس این رباعی را نیز بآن جناب منسوب داشته .

بر صفحهٔ چهرهـا خط لم یزلی — معکوس نوشته است نام دو علی
یك لام ودوعین با دو یای معکوس — از حاجب وعین وانف باخط جلی

ودروقتی که ویرا تکفیر میکردند این رباعی را فرمود .

کفر چومنی گزاف وآسان نبود — محکمتر از ایمـان من ایمان نبود
در دهر چومن یکی وآنهم کافر — پس در همه دهر یك مسلمان نبود

ابو نعیم احمد الاصفهانی

واز مورخین صوفیه ابونعیم احمد بن عبدالله الاصفهانی الصوفی است .

امام یافعی ارتحال ویرا درسال چهارصد وسی نوشته ومیگوید کتاب حلیة الاولیا وکتاب تاریخ اصفهان از اوست وکتاب الحلیة من احسن الکتب.

واما طعن ابی جوزی درحق وی از باب گفتهٔ من است دراین اشعار :

لئن دقها جاراتها و ضـرائر ... وعـن جمال فی حلاها وفی الحلی
فاسلمت الحسناء من ذم حاسد ... و صاحب حق من عداوة مبطل

ودیگری ابومنصور الاصفهانی شیخ الصوفیة فی زمانه روی عن الطبرانی و توفی فی رمضان سنة ثمان عشر واربعمائة کذا فی تاریخ الیافعی.

ترجمه شیخ ابوبکر نساج قدس سره

السراج الوهاج وقبلة المحتاج للمساکین منهاج وللعارفین تاج الشیخ ابوبکر بن عبدالله الطوسی النساج قدس سره صاحب مقامات علیه وخداوند درجات سنیه بوده و در طلب مشاهده لحظه‌یی ازمجاهده نمی آسوده وآن فخر اسرار نهانی مرید شیخ ابوالقاسم گرکانی بوده وبا ابوبکر دینوری نیزصحبت داشته ودرمراقبه وتوکل بسیاررسوخ داشت وازروی غیرت غیرحق درخلوت خانهٔ دل نمیگذاشت.

وگویند در بدایت حال وابتدای طلب مجاهدهٔ بسیار کشید ومجاهدهٔ وی بمشاهده نبانجامید بدرگاه خداوند تعالی بنالید بسرش نداکردند که نساج تو بندهٔ محتاج بادرد طلب قناعت کن ترا با یافت چه کار.

بیت

آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم ... وآنکس که نیافت درد نایافت بس است

وخواجه ابوالوفا گویا ازاین حال دراین رباعی اشارتی نموده :

گفتم بخداوند جهان یاذا المن ... تا کی بود این محنت وجان کندن من
گفتا چو تو قدر رنج مـا نشناسی ... تا جان داری همیشه جانی می کن

بعد از این طریقهٔ نیاز دانست و قدر ناز شناخت لاجـرم گفت اول حجاب عارف علم و عقل و خلوتست تا ازسر این سه برنخیزد رخش همت او در میدان طلب گردی نمی انگیزد.

و فرمودهٔ او است که تصور آب تشنگی ننشاند و فکرت آتش گرمی نبخشد و دعوی طلب بمطلب نرساند.

بیت

تا ازطلب بیافت رسی سالهاست راه ... بس کن حدیث یافت طلب را بجان طلب

از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را بچه توان دید؟ گفت بدیدهٔ صدق در آینهٔ طلب وهم فرموده تاهستی موهوم سوخته نشود ودیدهٔ دل به‌سوزن، غیرت ازغیراودوخته نشود، خلوتخانهٔ جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد زیراکه تخم در زمین کاشته نکارند

ونقش بر کاغذ نگاشته ننگارند .

مثنوی

هست مطلق کارساز نیستی است　　کارگاه هست کن جز نیست نیست
بر نوشته هیچ بنویسد کسی　　یا نهالی کارد اندر مغرسی
کاغذ اسپید نا بنوشته باش　　غیر نقش او ز دل بر می تراش
تا شرف یابی تو از نون والقلم　　تا بکارد در تو تخم آن ذوالکرم

و سخن او است که توکل آنست که منع وعطا جزاز خدا نبینی و یقین دانی که توکل بحقیقت صفت ابراهیم علیه‌السلام است که چون درآتش می‌انداختند جبرئیل (ع) گفت هیچ حاجت داری ؟ گفت بتونه چون از خویش غایب بود وبحق حاضرغیر حق در نظرش نیامد و اما چون مقام خلت داشت بوی حاجت از کلامش می آمد چنانکه تقدیم ظرف افادهٔ این معنی میکند واگر همچو حبیب سوختهٔ محبوب بودی گفتی **لابل اکون عبداً شکوراً .**

ناخوش او خوش بود بر جان من　　جان فدای یار دل رنجان من

عین القضاة همدانی در مصنفات خود آورده که شیخ بزرگوار احمد الغزالی گفت که شیخ من یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفت : الهی اماالحکمة فی خلقی . خداوندا در آفریدن من چه حکمت است ؟ جواب آمد الحکمة فی خلقك رؤیتی فی مرآة روحك ومحبتی فی قلبك یعنی حکمتش آنست که جمال خود را درآینهٔ روح توبینم ومحبت خود را دردل توافکنم .

وارتحال آن قدوهٔ ارباب حال ازاین سرای سریع الزوال چنانچه درکتاب خزینة الاصفیا مسطوراست درسال چهارصد وهشتاد وهفت بوده .

(قطعه)

چواز دار فنا بوبکر نساج　　مقامی یافت اندرقرب‌محبوب
چوسال ارتحال او بخواهی　　بگوقطب‌جهان‌بوبکرمطلوب

ترجمهٔ شیخ احمد غزالی قدس سره

شیخ المشایخ مجدالدین ابوالفتوح احمدبن محمدبن محمدبن احمدالطوسی الغزالی اخوالامام ابی‌حامد محمدبن محمدبن محمدبن احمدالغزالی .

قال ابن‌خلکان کان واعظا ملیح الوعظ حسن المنظر صاحب کرامات واشارات و کان من‌الفقها غیرانه مال الی الوعظ فغلب علیه ودرس بالمدرسة النظامیة نیابة عن اخیه ابی حامد لما ترك‌التدریس زهادة فیه واختصر کتاب اخیه ابی حامد المسمی باحیاء علوم الدین فی مجلد واحد وسماه لباب الاحیا وله تصنیف اخر سماه الذخیرة فی‌علم البصیرة وطاف البلاد وخدم الصوفیة بنفسه وکان مائلا الی الانقطاع والعزلة .

وذكره ابن النجار فی تاريخ بغداد فقال كان قد قرء القاری بحضرته **ياعبادی الذين اسرفوا على انفسهم** الاية فقال شرفهم بياء الاضافة الى نفسه بقوله ياعبادی ثم انشد .

و هان على اللوم فی جنب حبها و قول الاعادی انه لخليع

اصم اذا نوديت باسمی و اننی اذا قيل لی يا عبدها لسميع

قلت ومثل هذا قول بعضهم :

لاتدعنی الابيا عبدها فانه اشرف اسمائی

وتوفی احمد بقزوين سنة عشرين وخمسمائه رحمه الله تعالى .

والطوسی بضم الطاء المهمله وسكون الواو والسين المهملة نسبة الى طوس وهی ناحية بخراسان تشتمل على مدينتين تسمى احديهما طابران بفتح الطاء المهملة و بعد الالف باء موحدة ثم برآء مفتوحة وبعد الالف الثانية نون والاخرى نوقان بفتح النون وسكون الواو وفتح القاف وبعد الالف نون ولهما مايزيد على الف قرية .

والغزالی بفتح الغين المعجمة وتشديد الزای و بعد الالف لام هذه النسبة الى الغزال على عادة اهل خوارزم وجرجان فانهم ينسبون الى القصار القصاری والى العطار العطاری وقيل ان الزای مخففة نسبة الى غزاله وهی قرية من قرى طوس وهوخلاف المشهور وليكن هكذا قاله السمعانی فی كتاب الانساب والله اعلم .

وقزوين بفتح القاف وسكون الزای و كسر الواو وسكون الياء المثناة من تحتها وبعدها نون وهی مدينة كبيرة فی عراق العجم عند قلاع الاسماعيلية .

وابوحامد كانت ولادته سنة خمسين و اربعمائة و قيل سنة احدى و خمسين وتوفی يوم الاثنين رابع عشر جمادی الاخرة سنة خمس وخمسمائة بالطابران ودفن بظاهرها .

ودر نفحات مذكور است كه شيخ احمد غزالی قدس سره ازاصحاب ابوبكر نساج است تصنيفات وتأليفات معتبره ورسائل بی نظير دارد يكی از آنها رسالهٔ سوانح است كه لمعات شيخ فخرالدين عراقی برسنن آن واقع است چنانچه در ديباچهٔ لمعات ميگويد اما بعد اين چند كلمه در بيان مراتب عشق برسنن سوانح بزبان وقت املا كرده می آيد تاآئينهٔ معشوق نمای هرعاشق آيد ويكی ازفصول سوانح اينست معشوقه بهمه حال خود معشوق است پس استغنا صفت او است و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اواست وعاشق را هميشه معشوق دربايد پس افتقار هميشه صفت اواست ومعشوق را هيچ چيز درنمی بايد كه خودرا دارد لاجرم صفت اواستغنا باشد .

رباعی

همواره تو دلربوده بی معذوری غم هيچ نيازموده بی معذوری

من بی توهزارشب بخون دربودم تو بی تو شبی نبوده بی معذوری

واز سخنان اواست درسوانح عاشق را در ابتدا بانگ وخروش و زاری بودكه هنوز عشق ولايت تمام نگرفته است چون كار بكمال رسد و ولايت بگيرد حديث زاری

در باقی شود که آلودگی بپالودگی بدل افتاده است چنانکه گفته اند :

رباعی

زاول که مرا عشق نگارم بربود　　همسایهٔ من ز نالهٔ من نغنود
اکنون کم شد ناله که دردم بفزود　　آتش چو همه گرفت کم گردد دود

ونیز ازسخنان اواست درسوانح :

فصل- اگرچه درابتدا دوست اورا دوست دارد ودشمن اورا دشمن چون کار بکمال رسد عکس شود ازغیرت دوست اورا دشمن گیرد و دشمن اورا دوست گیرد برنامش او را غیرت بود فضلا منه .

رباعی

از بسکه دلم طریق عشقت سپرد　　اشکم بمن و تو برهمی رشك برد
بنگر که بدیده برهمی چون گذرد　　تا نگذارد که دیده در تو نگرد

ودرنفحات ومرآت الجنان مذکوراست که روزی ازوی حال برادرش حجةالاسلام پرسیدند که وی در کجاست گفت؟وی در خونست سائل اورا طلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب کرد وقصه را باحجة الاسلام گفت، گفت راست گفت من در مسئله‌ای ازمسائل مستحاضه‌فکرمی کردم وخلاصهٔ وجود من مستغرق خون بود برادر من بنور ولایت مشاهدهٔ آن حال را نموده شما را خبر داده است .

یکی ازصوفیان از قزوین بطوس رسید وپیش حجةالاسلام درآمد وی را ازحال برادر خود شیخ احمدبرسید، آنچه میدانست بیان نمود و گفت باتو از کلام وی هیچ هست؟جزوی داشت آورد درآن تأمل کرد وگفت سبحان‌الله آنچه ما طلب کردیم احمد یافت، گویندوقتی که محتضر بود چهارپایان وی گشاده شدند ورم کردند پیش وی، گفتند یابفراست گفت ما چون فرود آمدیم هر که خواهد گو سوارشود سنهٔ سبع عشروخمسمائه از دنیا برفته وقبر وی درقزوینست .

وقال ابن الاثیر فی حوادث سنة عشرین و خمسمائة وفیها توفی ابوالفتح احمد بن محمد بن محمد الغزالی الواعظ و هواخ الامام ابی حامد محمد و قد ذمه ابوالفرج بن الجوزی باشیاء کثیرة منها روایته فی وعظه الاحادیث التی لیست بصحیحة .

والعجب انه یقدح فیه بهذا وتصانیفه هو ووعظه محشوة به مملوة منه نسئل‌الله ان یعیذنا من‌الوقیعة فی الناس ثم یالیت شعری اماکان للغزالی حسنة تذکر مع ما ذکر من المساوی التی نسبها الیه لئلاینسب الی‌الهوی والغرض انتهی .

و در تاریخ گزیده،نیز وفات وی را در سنهٔ پانصد وهفده در عهد مسترشد خلیفه نوشته بقزوین .

ودر حبیب‌السیر نیز مرقوم چنین است ودر تاریخ کتاب مرآة الصفا نقل شده که وفات شیخ احمدغزالی را درسال پانصد وچهار نوشته است ودر ریاض العارفین پانصد

وبیست وهفت نگاشته واین دوقول خالی از نظر نیست والله اعلم.

ومولینا حسین بن حسن درمقدمات کتاب جواهرالاسرار شرح مثنوی مولینا جلال الدین رومی آورده که درد طلب ومیل سلوك راه معرفت رب محمد غزالی را بواسطهٔ شیخ احمدحاصل‌شده. چنانکه آورده‌اند که رروزی محمد احمد را گفت بطریق عتاب که اصناف عباد ازاقاصی بلاد متوجه این دیار می‌شوند تا در عقب دعاگوی دو رکعت نماز بگزارند وآنرا سعادت دینی وذخیرهٔ آخرت شمارند وتو باوجود برادری و قرب جوار واتحاد دیار نمازی درپی ما نمی‌گزاری وبهیچوجه رغبت اقتدای ما نداری وسلوك این طریقه از طالبان اسرار حقیقت بغایت بدیع است و از ناهنجان مناهج طریقت بی نهایت شنیع.

جناب شیخ قدس‌سره درجواب فرمودند که اگر شما بامامت قیام نمائید و باتمام صلوة بذل مجهود کنید من هرگز روی از متابعت نپیچم وسراز ربقهٔ اقتدا باز نکنم.

امام برادر خودرا توقف فرمود تاوقت ظهر درآمد وبنماز جماعت شروع کردند وجناب شیخ اقتدا کردند دربین نماز بیرون آمدند و با اصحاب خود اعادهٔ نماز کردند چون از نمازمحمدامام فارغ شد طریق عتاب شیخ‌مفتوح داشتند.

شیخ درجواب گفت ما بمقتضای شرط خویش عمل بتقدیم رسانیدیم تا حضرت امام درنماز بودند اقتدا کردیم چون امام رفت تا استر خویش را آب دهد ما بی امام نماز نتوانستیم گزاردن.

ازاین امام را رقتی‌دست دادگفت سبحان‌الله حضرت خداوند راطایفه‌یی ازدوستان بوده‌اند که ایشان جواسیس قلوبند ومطلع براسرار غیوب ومستودعات ضمایر برایشان پیدا ومکنونات سرائر در نظر بصیرت ایشان هویدا بوده است برادرم راست می‌گوید که مرا در اثنای نماز بخاطر گذشت که آن استر را آب نداده اند واین خیال در آینهٔ ضمیر اومنقش شده وترك اقتدا نموده بعد ازآن امام را رغبت سلوك پیداگشته است.

ودرتاریخ مسطور است که روزی اصحاب امام ابوحامد را درموضع معهودجستند ونیافتند مضطرب حال شدند زیرا که از مخالفان‌ملت‌طایفه‌یی‌قاصد امام بودند ترسیدند که ناگاه اعادی دین برامام المسلمین ظفر یافته‌باشند. درحال ازشیخ احمد پرسیدند که این اخوك گفت اخی فی‌الدم تا آخر حکایت چنانکه از نفحات ذکر شد باندکی تفاوت در عبارات.

ونیز شارح مثنوی حکایت کند که روزی امام ابوحامد برادر خویش احمدرا گفت نیك درویشی اگر درطریق شریعت بیش از این کوشش می‌نمودی شیخ گفت شمانیز نیك دانشمندید اگر در معرفت حقیقت اهتمام بیش ازاین‌می‌فرمودید. امام گفت که تصور من اینست که برمبارزان میدان حقیقت سبقت مراست‌شیخ گفت متاع پندار ودرتصور را در بازار اسرار چندان رواجی نیست. امام گفت این‌را حکمی باید. شیخ فرمود حکم پیشوای

دین حضرت رسول را تواند بود. امام گفت ما اورا علیه‌السلام چون توانیم دید وقول‌او را چگونه توانیم شنید .

شیخ گفت بهره‌یی از حقیقت نیافته است‌آنکه حضرت رسالت‌را هر گاه که خواهد نتواند دید واز او اسرارحقایق نتواند شنید. ازاین سخن‌آتشی در باطن امام برافروخت ودل او ازاسرار غیرت بسوخت .

القصه حضرت رسالت(ص) را حکم ساختند وچون‌شب درآمد هریکی درخلوتخانهٔ خویش بعبادت وتوجه پرداختند. امام گریه وزاری مینمود ودرناله وبی قراری می افزود واز سرزنش وخجالت میگریخت ودر دامن عنایت حضرت رسالت(ص) می آویخت. ناگاه چشم امام گرم شد می بیند که خواجهٔ کاینات با یاری از درحجرهٔ امام درآمدند و امام را بشارتی بسعادت آشنائی‌حقیقت دادند ودردست رفیق نبی(ص) طبقی بود سربوشیده وطرفی از آن طبق بگشادند و خرمائی چند از آن در دست امام نهادند امام برحال خود آمد برخلاف منامات دیگر خرماها را در دست موجود یافت برخاست با هزار فرح وسرور بحجرهٔ شیخ شتافت ودر حجرهٔ اورا بزور میزد؟ شیخ از اندرون فرمودند بدوسه خرما چندین نازش حاجت نیست وامام را بخاطر میگذشت که برادرش تصدیق این‌رؤیا نکند چون این حدیث وهیبت از برادر شنید متحیر گشت وچون در بگشادند درآمد پرسید که‌ترا چون معلوم شدکه این تشریف برمن ارزانی داشته‌اند ؟گفت حضرت خواجه(ع) از روی لطف وبنده نوازی تاهفت بار از این بیچاره رخصت نطلبید آن چند خرما بشما ندادند واگرمصدق این مقال می‌خواهی برخیز وازآن طاقچه طبق بر گیر. برخاست‌می بیند که همان طبق است که در دست رفیق نبی(ع) بود بهمان سربوش وازگوشه چند خرما کم است باقی برجاست. امام دانست که این‌سعادت دیدار نیز ببرکت همت شیخ بوده است بعد ازآن قدم در سلوك طریقت نهاد و داد استکشاف اسرار حقیقت داد تا مقتدای اصحاب طریقت وپیشوای ارباب حقیقت گشت وبر کمالات شیخ اعتراف آورد وخود را درحضرت شیخ چون طفلی پیش معلم میدید . انتهی .

وغالب سلاسل‌معروفیه بجناب شیخ احمد متصل می گردد .

واز مشایخ سلسلهٔ علیه نعمةاللهیهٔ شیخ ابوالفضل بغدادیست که خلیفهٔ ایشانست .

ودیگری قطب سلسلهٔ سهروردیه شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردیست .

ذکرعین‌القضاة همدانی

واز تربیت یافتگان خدمت شیخ احمد قدس‌روحه عین‌القضاة همدانیست که‌عیسوی المشهد ومنصودی المسلك است وکمالات و کرامات عین‌القضاة تا بحدی بود که احیا واماته نموده باذن‌الهی .

واین حکایت را در کتاب تمهیدات آخر تمهید اصل نهم خود بیان نموده بالفاظه

نقل می نماید:
شبی من و پدرم و جماعتی از ائمهٔ شهر ما در خانهٔ مقدم صوفی رقص می کردیم وبوسعید رشیدی بیتکی میگفت پدرم بنگرید پس گفت که خواجه احمد غزالی را دیدم که باما رقص می کرد ولباس او چنین وچنان بود و نشان میداد. شیخ ابوسعید گفت که نمی‌آرم که مرگم آرزو میکند من گفتم اکنون بمیر ای بوسعید در حال بیهوش شد وبمرد. مفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده کنی مرده را نیز زنده توانی کرد گفتم مرده کیست؟ گفت فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده کن در ساعت زنده شد پس کامل الدوله رقعه‌یی نوشته بود که درشهرمیگویند که‌عین‌القضاة دعوی‌خدائی میکند وبقتلش فتوی میدهند ای دوست اگر ازتو فتوی بخواهند تو نیز فتوی بده همه را وصیت می کنم که این فتوی را فردا از این آیت پرسند که **ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها وذروا الذین یلحدون فی اسمائه** من خود این سماع بدعا میخواهم دریغا هنوزدوراست که باشد **وماذلك علی الله بعزیز** دانم که‌گوئی دعاکدام است که درسماع‌گفته می‌شود این بیتها میباشدکه حسین منصور پیوسته‌گفتی.

انا انا انت ام هذا الهین	حاشای‌حاشای‌من‌اثبات‌اثنین
هویتی لك فی لائیتی ابداً	کل‌علی‌الکل‌تلبیس بوجهین
فاین‌ذاتك عنی‌حیث کنت‌اری	فقد تبین ذاتی حیث لااینی
ونور وجهك‌معقود بناظرتی	فی‌ناظر القلب‌اوفی‌ناظر العین
بینی و بینك انی ینازعنی	فارفع بلطفك انیی‌من البین

هر کس معنی‌این ابیات نداندکه خود فهم نکند این معنی ازکجا وفهم و ادراك ازکجا با اینهمه اگر شمه‌یی خواهی گفته شود:

بیت

پرکن قدح باده و جانم بستان	مستم‌کن وازهردوجهانم بستان
تا هشیارم سود وزیان می‌طلبم	خودرا بنما از این وآنم بستان

ودر تمهید اصل‌دهم می‌گوید شیخ ما گفت لایعرف الحق الاالحق وشیخ ما گفت لالشیخ ابلغ من‌العشق.

و وقتی ازشیخ پرسیدم که ماالدلیل علی‌الله فقال الدلیل هوالله.

و از مصطفی (ص) بشنوکه فرمود من لاشیخ له لادین‌له یعنی من‌لا عشق له فلالقاء له‌گفت آن‌کس‌که عاشق معشوق نباشد معشوق‌را نتواند دیدن زیراکه بچراغ آفتاب را نتوان دید و شناخت.

و نیز می‌فرماید وقتی شیخ را پرسیدم که ماالفریضة فقال الفریضة عندنا تصحیح العبودیة فی‌تحصیل الربوبیة والسنة عندنا النظر الی‌الرسول المقبول و ترك ماسویهما ودر نفحات مذکور است عین القضاة همدانی کنیت وی ابوالفضایل و نامش عبدالله بن

محمد میانجی است وعین القضاة لقب ویست با شیخ محمد حمویه صحبت داشته و با شیخ احمد غزالی ونیز فضایل و کمالات صوری و معنوی وی از مصنفات وی ظاهر است چه عربی وچه فارسی آنقدر کشف حقایق و شرح دقایق که وی کرده است کم کسی کرده است .

واز وی خوارق عادات چون احیاء واماته بظهور رسیده است .

ومیان وی وشیخ احمد مکاتبات ومراسلات بسیار است و از آن جمله رسالهٔ عینیه است که شیخ احمد نوشته که در فصاحت وبلاغت وروانی و سلاست توان گفت که آنرا نظیری نیست .

عین القضاة در کتاب زبدة الحقایق می گوید که بعد از آنکه از گفتگوی علوم رسمی ملول شدم بمطالعهٔ مصنفات حجة الاسلام اشتغال نمودم ومدت چهارسال در آن بودم چون مقصود خودرا ازآن حاصل کردم پنداشتم که بمقصود واصل شدم با خود گفتم .

انزل بمنزل زینب و رباب   واربع فهذا مربع الاحباب

ونزدیك بود که ازطلب بازایستم وبرآنچه حاصل کرده بودم ازعلوم اقتصار نمایم ومدت یکسال در این بماندم ناگاه سیدی ومولائی الشیخ الامام سلطان الطریقة احمد بن محمدالغزالی بهمدان که موطن من بود تشریف آورد ودر صحبت وی در بیست روز برمن چیزی ظاهر شد که از من و ما طلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت الاماشاء الله ومرا اکنون شغلی نیست جزطلب فناء درآن چیز واگر عمرنوح یابم ودرطلب آن‌فانی سازم هیچ نکرده باشم وآنچه همهٔ عالم را فروگرفته است چشم من بر هیچ چیز نیفتد که روی وی را در آن نبینم و هر نفسی که نه استغراق من در آن بیفزاید بر من مبارك مباد .

وهم وی گفته است ای عزیز کاری که باغیر منسوب بینی بجز ازخدای تعالی آنرا مجازی میدان نه حقیقی فاعل حقیقی مطلق خدارا دان در آنجا که گفت **قل یتوفیکم** ملك الموت مجازی میدان حقیقتش آن باشد که **الله یتوفی الانفس حین موتها** راه نمودن مصطفی (ص) مجازی میدان و راه‌گم کردن ابلیس هم مجازی میدان **یضل من یشاء و یهدی من یشاء** حقیقت میدان گیرم که خلق را ابلیس اضلال میکند ابلیس را بدین صفت که آفرید مگرموسی(ع) ازبهر این میگفت **ان هی الافتنتك** .

(نظم)

همه جور من از بلغاریان است   که مادامم همی باید کشیدن

تا آخر آنچه از ناصرخسرو درسابق مذکور شد .

ودر حبیب السیراست که قوام الدین ابوالقاسم بن حسن در گزینی که درسلك وزرای سلطان سنجر بوده عین القضاة همدانی را که اعلم علمای زمان خود بود بسبب اندك سخنی که درباب فساد اعتقاد ازوی نقل کردند فرمود تا بر درمدرسه که درآنجا درس میگفت

ازحلق آویختند. بالاخره شآمت خونهای ناحق شامل روزگار قوام الدین گشت سلطان سنجر اورا معزول گردانید وسلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه بقتلش رسانید. انتهی.

درگزین قصبه ایست دل نشین از توابع همدان قدیم الزمان شهری بوده اکنون قریب هزارخانه در اواست خلاصه بقول خود عین القضاة بدعوی الوهیتش متهم ساختند محضری درقتلش پرداخته بسعی ابوالقاسم درگزینی وزیر خلیفه پوست اورا کندندو در مدرسهٔ خودش بردار کرده پس ازآن بزیرآورده در بوریای بنفط آلوده پیچیده سوختند چنانکه خود گفته بود:

مامرگ وشهادت ازخدا خواسته‌ایم	وآنهم بسه چیزکم بها خواسته‌ایم
گردوست چنین کند که ماخواسته‌ایم	ماآتش ونفت وبوریا خواسته‌ایم

وی را تصانیف عالیه است منجمله رسالهٔ لوایح و کتاب زبدة الحقایق که بتمهیدات معروفست.

وراقم از این کتاب فیوضات کلی ادراك نموده والحق بسی اسرار و حقایق در او مندرج است وشیخ احمدغزالی کتاب سوانح العشاق را بمحبت وی بقید تصنیف درآورده

قال الامام الیافعی فی تاریخه عند عده حوادث سنة خمس وعشرین وخمسمائة وفیها توفی الملقب بعین القضاة ابوالمعالی عبدالله بن محمد الهمدانی الفقیه العلامة الادیب واحد من یضرب به المثل فی الذکاء البارع النجیب دخل فی مذهب التصوف واخذ فی الکلام والاشارات الدقیقة مالا یفهمه الخلق من اسرار الحقیقة مما ینسب فیه الی الکفر فقتل به مصلوباً بهمدان. انتهی.

وبا ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی علیه الرحمة معاصر بوده‌اند.

ودر بعضی مکاتیب دیده شد که حکیم سنائی وعین القضاة هردو برادرطریق و بخدمت شیخ احمد دست ارادت داده‌اند اگرچه مشهورچنانکه مذکورشد حکیم بخواجه یوسف همدانی درطریقت منتسبند وممکن است خدمت هردورسیده باشد.

ودر کتاب نفحات مذکور است که حکیم سنائی از مریدان خواجه یوسف همدانی است سبب توبهٔ وی آن بود که سلطان محمود سبکتکین درفصل زمستان برای گرفتن یکی ازدیار کفار ازغزنین بیرون آمده بود وسنائی درحق وی قصیده گفته بود میرفت تا بعرض رساند. بدرگلخنی رسید که یکی ازمجذوبان ومحبوبان حق از حد تکلیف بیرون رفته بود ومشهوربود به لای‌خوار زیراکه پیوسته لای شراب می‌خوردی در آنجا بود آوازی شنید که با ساقی خود می گفت که پر کن قدحی بکوری سبکتکین تابخورم. ساقی گفت محمود مردی غازیست وپادشاه اسلام. گفت پس مردك ناخشنود است آنچه در تحت حکم او درآمده است در حیزضبط نیاورده است میرود تا مملکت دیگر گیرد یك قدح گرفت و بخورد.

وباز گفت پر کن قدح دیگر بکوری سنائی شاعر. ساقی گفت سنائی مردی فاضل

است ولطیف طبع . گفت اگر لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی که وی را بکار آمدی . گزافی چند بر کاغذ نوشته که هیچ کار وی نمی آید و نمیداند که وی را برای چه کار آفریده اند .

سنائی چون آنرا بشنید حال بر ومتغیر شد و بگفتهٔ آن لای خوار ازمستی غفلت بیدار وهشیار گشت وپای درراه نهاد وبسلوك مشغول شد .

در تاریخ حبیب السیر درضمن معاصران سلطان علاء الدوله بهرام شاه این حکایت را از نفحات آورده وبعد از آن میگوید برخرد خرده دان وملاذ ارباب فضیلت و عرفان پوشیده وپنهان نماند که از مضمون این حکایت چنان بوضوح می پیوندد که اشتهار شیخ سنائی بنظم اشعار درزمان سلطان محمود غزنوی بوده باشد وحال آنکه از کتاب حدیقة الحقیقه که در سلك منظومات حقیقت آیات آنجناب انتظام دارد چنان ظاهر میشود که شیخ سنائی معاصر سلطان بهرام شاه بوده وآن کتاب را بنام نامی آن پادشاه عالیجاه تصنیف نموده و سلطان محمود غزنوی در سنهٔ احدی و عشرین و اربعمائه وفات یافته و نظم حدیقه چنانچه از آن کتاب بتحقیق میانجامد درسنهٔ خمس و عشرین و خمسمائه باتمام پیوسته .

واز ملاحظهٔ این دوتاریخ که متفق اهل خبراست نزد اذکیا صفت وضوح می یابد که صحت حکایت مجذوب لای خوار بغایت مستبعد است والعلم عندالله تعالی .

راقم گوید آنچه بوضوح پیوسته کیفیت توبه کردن حکیم سنائی و کیفیت لای خوار در زمان سلطان ابراهیم غزنوی اتفاق افتاده نه در زمان سلطان محمود که مؤلف نفحات نگاشته .

ووفات سلطان ابراهیم بقول بعضی درسنهٔ چهارصد ونود ودو روی نموده وبقولی درچهارصد وهشتاد ویك بوده .

ووفوت علاءالدوله بهرامشاه بقول صاحب تاریخ روضة الصفادر سال پا صدوچهل وهفت بوده وبروایت صاحب تاریخ گزیده درسنهٔ پانصدوچهل وچهار است .

ذکر محمدبن یحیی وپشیمانی او ازطعن بر سنائی

درمجالس المؤمنین نقل فرموده از کتاب جام جهان نما که بعجایب المخلوقات مشهور است آنکه دراثناء ذکر مقامات وحال ارواح آورده که امام محمدبن یحیی درحق شیخ سنائی طعنه زدی واورا دهری وزندیق خواندی. شبی حضرت رسالت پناه محمدی (ص) را درخواب دید که میگوید ای محمد مردگانرا چرا بدمیگوئی خاصه سنائی راکه مادح مابوده؟ این نه مکافات مدح اواست. محمدبن یحیی ازخواب درآمد پرسید قبرسنائی کجاست؟ گفتند بغزنین. برچهارپای نشست وبغزنین رفت برسر گور اومقام گرفت وچهل روزعذر میخواست وتضرع میکرد تاآنکه وی را بخواب دید که گفت ای محمد در دل من راه

بردی ودانستی که من زندیقم یادهری ؟ گفت توبه کردم . گفت اکنون که زبان را نگاه داشتی برو دست وقلمرا نگاهدار. پس ازخواب درآمدو بازگردید وچون محمد بخراسان آمد رنجور بود باخود گفت دربندگان خدا طعنه چرا باید زد تا اینهمه رنج باید کشید

القصه درآن اوقات غزان یاغی شدند وسلطان سنجر محمد بن یحیی را بخواند وگفت این ترکان برمن خروج کردند چه فتوی میدهی؟ محمد گفت خارجی گشتند و خون ایشان حلال شد وبدین دعوی فتوی نوشت سلطان سنجر آن‌را ازاو بگرفت وبحرب غزان رفت وچون ایشان برسلطان ظفریافتند وسلطان را گرفته وخراسان را مسخر ساختند محمدبن یحیی راگرفتند خاك دردهن وی کردند تاهلاك شد . انتهی ما نقله .

ودر این باب خاقانی فرموده :

گردون سر محمد یحیی بباد داد	محنت قرین سنجرمالك رقاب‌شد

ونیز خاقانی فرموده :

در ملت محمد مرسل نداشت کس	فاضل تر از محمد یحیی فضـای خاك
آن کرد روز تهلکه‌دندان‌فدای سنگ	وین کردگاه نزع دهان را فدای خاك

واینها برای فراموشی‌سخن سنائی بوی، رسید. وارتحال حکیم ازدار غرور بدار سرور دوانشاه درمحروسهٔ غزنین درشهور سنهٔ ست وسبعین وخمسمائه نوشته و میگوید الیوم مرقد شریف او معین وخانقاه او معموراست واهل غزنین را بدان مرقدالتجاست .

و از شعرا سید حسن غزنوی وعثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی وانباری ترمدی ونجیب‌الدین ورکانی معاصرشیخ سنائی بوده‌اند رحمة‌الله علیهم انتهی .

درنفحات مذکوراست که تاریخ اتمام‌حدیقه چنانکه بنظم‌آورده‌سنهٔ خمس‌وعشرین وخمسمائه بوده است وبعضی تاریخ وفات وی همین نوشته‌اند والله اعلم . انتهی .

ودرریاض العارفین درسنهٔ پانصد وچهل وپنج نوشته‌اند .

وبعضی گفته‌اند که باباطاهرهمدانی مشهوربعریان باعین القضاة وخواجه‌نصیرالحق والدین طوسی معاصر بوده اند و بسیار عجب است زیرا که وفات خواجه چنانکه بنظم گفته‌اند اینست :

نصیرملت و دین پادشاه کشورفضل	یگانه‌یی که چو اومادر زمانه نزاد
بسال ششصد وهفتادودو بذی‌الحجه	بروز هجدهم اندر گذشت دربغداد

واز محیی‌الدین لاری صاحب کتاب مرآة الادوارنقل‌شده که فوت باباطاهررا در چهارصد وده نوشته وتاریخ وفات عین‌القضاه مذکورشد باهیچیك وفق نمیدهد .

وابوحامد محمدغزالی را اشعار بسیاراست وازآن‌جمله است :

گفتم دلا توچندین برخویشتن‌چه پیچی	با یك طبیب محرم این راز درمیان نه
گفتاکه هم‌طبیبی فرموده است اینرا	گرمهر یار داری صد مهر برزبان نه

وله قدس‌سره :

کس را پس پردهٔ قضا راه نشد و ز سرقدر هیچکس آگاه نشد
هر کس ز سر قیاس چیزی گفتند معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد
ما جامه نمازی بسر خم کردیم بر خاك خرابات تیمم کردیم
شاید که در این میکده‌ها دریابیم آن یار که در صومعه ها گم کردیم
خاك در کس مشو که گردت خوانم گرخود همه آتشی که سردت خوانم
تا تشنه تری بخلق محتاج تری سیر ازهمه شو تاسره مردت خوانم

وابوالفتوح احمدغزالی را نیز اشعار بی‌شمار است و از آن جمله درمجلد پنجم کشکول بهائی علیه‌الرحمة است :

چون‌چترسنجری رخ بختم سیاه باد با فقراگر بود هوس ملك‌سنجرم
تا یافت جان‌من خبرازملك نیمشب صد ملك نیمروز بیك جو نمیخرم
عریان‌ملك بخشم گویی که خامه‌ام خاموش‌نکته‌گویم گویی که دفترم

وله فی‌الرباعیات :

باعشق روان شد ازعدم مرکب ما روشن ز چراغ وصل دایم شب ما
زان می که حرام نیست‌درمذهب ما تا روز اجل خشك نیابی لب ما

✶ ✶ ✶

از بسکه دلم طریق عشقت سپرد اشکم بمن و تو برهمی رشك برد
بنگر که بدیده درهمی چون‌گذرد تا نگذارد که دیده در تو نگرد

✶ ✶ ✶

عشقی بکمال ودل ربایی بجمال دل‌پرسخن وزبان زگفتن شده لال
زین نادره درکجا بود هرگزحال من تشنه وپیش‌من روان آب زلال

✶ ✶ ✶

گرزلف توسلسله‌است دیوانه منم ورعشق تو آتش است پروانه منم
پیمان ترا بشرط پیمانه منم باعشق توخویش واز توبیگانه منم

✶ ✶ ✶

تا باخودی، ارچه همنشینی با من ای بس دوری که از تو باشد تا من
در من نرسی تا نشوی یك با من کاندر ره عشق یا توگنجی یا من

غرض اینکه این دو برادر ازمشاهیر علما ومحققین عرفا می‌باشند وابوحامد برادر بزرگتراست ومرید شیخ ابوعلی فارمدی است چنانکه اشاره رفت‌وخود فرموده باآنکه من باغلب واکثرعلوم عالم بودم تا بخدمت جناب‌شیخ ابوعلی فارمدی و سایر اهل حال رجوع ننمودم حل‌غوامض وبسط قبایض من‌حاصل نگردید.

وابوالفتوح برادر کوچکتر است واز اعاظم محققین وعرفای شامخین است وشرح حال هریك در کتب تواریخ وسیرورجال مسطوراست وارباب نظررا دربزرگی قدرشان

تأملی نیست و کسانی که ازوضع زمان وعوالم انسان بی‌خبرند در قدح هردو مخصوص ابوحامد کوتاهی ننموده‌اند.

ودرمجالس المؤمنین از بعضی رسائل مولانا سائل همدانی نقل فرموده که دراثنای ذکر احمدغزالی گفته که محققان اهل ایمانرا دراعتقاد برادرش وغلبات محبت‌اهل‌البیت قدحی وطعنی نیست. مشایخ شیعه الغزالی‌منا گفته‌اند.

ملاقات ابو حامد محمد غزالی با سید مرتضی

ومحمدبن ابوالقاسم طوسی که ازتلامذهٔ غزالیست در رسالهٔ محاکمات آورده که غزالی درراه حج بخدمت حضرت سیدشریف مرتضی‌رسید و بجهت‌تحقیق مذهب حق‌بعضی ازمشکلات مذهب را بخدمت میرمطارحه نمود وحضرت میراصول‌عقاید امامیه را بدلایل قاطعه وبراهین ساطعه براو تمام گردانید وغزالی ازمذهب سنت برگردید و بمذهب حق امامیه گروید وچون غزالی از مکهٔ معظمه مراجعت نمود برادر او احمد غزالی متصوف بااو ملاقات نمود گفت شنیده‌ام که باشریف مرتضی صحبت داشته وبقول او مذهب شیعه اختیار کرده‌یی، این‌معنی ازتو بغایت عجب‌است محمد درجواب گفت آنکه دراین مدت اختیار مذهبی دیگر نموده بودم ازمن عجب بود واین‌بیت براوخواند.

دوست باما عرض ایمان کرد ورفت   پیرگبری را مسلمان کرد و رفت

آنگاه درمیان برادران مباحثه منعقدشد وتا دوروز امتداد یافت واحمد درروزسیم بمرگ مفاجات مرد وجان بقابض ارواح سپرد.

واز شیخ محقق شهید ابوعبدالله بن مکی قدس‌سره که از اعاظم متأخرین‌مجتهدین امامیه است منقولست که ایشان حکم بکذب‌ملاقات غزالی باحضرت میرمرتضی علم‌الهدی می‌نمودند چنانکه کتب تواریخ بآن ناظراست زیراکه وفات حضرت میرمرتضی رضی‌الله عنه درسنهٔ ثلثین واربعمائه بوده وتولدغزالی درسنهٔ خمسین واربعمائه.

مؤلف گوید میتواند بود که ملاقات حجةالاسلام با شریف ابو احمد پسر میر رضی‌الدین واقع شده باشد که بعد ازعم خود میرمرتضی قدس‌سره شریف ونقیب علویه بوده وچون اکابر آن سلسله را همیشه شریف ونقیب می خوانده اند ومع هذا عهد میر مرتضی نزدیك بوده صاحب رسالهٔ محاکمات را نزد استماع بعضی از آن القاب شریف اشتباه میان اووعم واقع شده باشد والله اعلم. انتهی.

مؤلف گوید در این جمعی که صاحب مجالس علیه‌الرحمه میفرماید تأمل استزیرا که در حوادث سنهٔ چهارصد وسی وشش ابن‌اثیر نوشته.

و فیها توفی الشریف المرتضی ابوالقاسم علی‌اخوالرضی فی آخر ربیع الاول و مولده خمس وخمسین وثلثمائة وولی نقابة العلویین بعده ابواحمد عدنان بن‌اخیه‌الرضی وقال فی‌عده حوادث سنة تسع واربعین واربعمائه وفیها مات ابواحمد عدنان بن الشریف

الرضی نقیب العلویین وفیها نهبت دارابی جعفر الطوسی بالکرخ وهوفقیه الامامیة واخذ ما فیها وکان قدفارقها الی المشهد الغری .

وقال عندعده حوادث سنة ثلث واربعین واربعمائة وفیها توفی ابوعبدالله بن الحسین بن المرتضی الموسوی علم الهدی رحمة الله علیهما .

وتحقیق آنست که ملاقات غزالی در طریق مکه با ابوتراب مرتضی بن الـداعی الحسینی الرازی بوده چنانکه در کتاب حدیقة الشیعه که نسبت داده اند او را بمقدس اردبیلی رحمه الله وازاو نیست تحقیقاً مذکور است .

وسیدمرتضی که مباحثه درراه مکه باغزالی ناصبی نموده‌اند سید اجل اعظم مرتضی ابن الداعی الحسینی الرازی که ازاکابر علماء شیعه ومصنف کتاب تبصرة العوام و کتاب فصول التامه فی هدایة العامة اول بفارسی و ثانی بعربیست نه سید مرتضی علم الهدی انتهی کلامه .

ومرحوم آقا محمدعلی کرمانشاهانی با همهٔ اوصاف که میدانی درمقامع توثیق‌وی را نموده‌اند وملاقات باسید مرتضی رازی را پسندیده اند .

ومحتمل است که گفته شود ملاقات غزالی با سید مرتضی ذوالشریفین ابوالمعالی محمدبن محمدبن زید العلوی الحسینی الحافظ بوده باشد و تاریخ فوت وی چنانچه در تاریخ یافعی مسطوراست درسال چهارصد و هشتاد بوده .

وقال قتله الخاقان بماوراء النهر مظلوماً روی عن علی بن شاذان و خلق وصنف التصایف وحدث بسمرقند واصبهان و بغداد وکان مقبولا معظماً وافر الحشمة یفرق فی العام نحوعشرة الاف زکوة ماله .

وراقم را اشکال واردیست برمحمدبن ابی القاسم و آن آنست که ابوالفتوح احمد غزالی قدس سره قطع نظر از آنکه اجل است از اینکه این نحو سخـنان متعصبانه بفرماید که :

« مذهب عاشق ز مذهبها جدا است »

بروایت کامل و وفیات پانزده سال بعد از ابی حامد محمد وفات نموده و بروایت تاریخ گزیده وحبیب السیر و نفحات دوازده سال تقریباً بعد از برادر درقزوین فوت نموده واین کلام که دو روز مجادله ومباحثه نمودند و احمد روز سیم بمرگ مفاجات مرد از مزلات اقدام و مذلات اقلام است والله یعصمنا منها .

واین سخن بآنچه درتاریخ مرآت الصفا نقل شده درسال پانصد وچهار ارتحال احمد غزالیست جمع میتوان نمود اگر صحیح باشد والله اعلم .

تنبیه وایقاظ - راقم را طرفه حکایتی وتحفه روایتی است ازحال امام ابوحامد محمد واو چنانست که از مرحوم حاجی آقا محمد که از اجلهٔ علما واعزهٔ عرفا وعم والد ماجد مغفورمبرور این ضعیف میباشد مکرر استماع نمود و روایت از پدر خود حاجی

محمد حسن رحمة‌الله علیهم میفرمود که گفتند در اوقات مجاورت عتبات عالیات و اشتغال
بتصنیف و تألیف کتاب کشف الغطاء در اخلاق رجوع بکتاب احیاء العلوم غزالی وسایر
مصنفات وی بسیار نمودم ودر رد کلمات او سعی بلیغ داشتم شبی در عالم رؤیا محمد
غزالی را دیدم نزد من آمد و گفت سبب چیست که اینهمه جد و جهد در رد سخنان من
مینمائی ازاخلاق علمای اخلاق بعید است .

گفتم حقیقت آن آنست که شما در کتب خود طریق لجاج اهل سنت و جماعت را
مسلوك داشته‌اید واعوجاج از منهاج مستقیم نموده لهذا درطعن ودق وسخنان ناحق شما
کوتاهی روا نمیدارم .آهی ازنهاد برآورد وتنفس تنفس الصعداء وگفت ای‌حاجی‌محمد
حسن اگر درزمان ما بودی وتألیف کشف الغطاء مینمودی معلوم میشدکه اشد از آنچه
من نوشته‌ام می‌نوشتی واگر میخواهی برحقیقت حال و اعتقاد من مخبر گردی در بصره
دکان کتابفروشی استوکتاب سرالعالمین مرا ملاحظه نمای تا ازاین گمان بد برهی وبا
ارباب یقین بظاهر الفاظ ظن بد نبری .

چون ازخواب بیدار شدم گفتم بحکم ادلهٔ اصولیه خواب حجت نیست و باز بآنچه
اشتغال بود پرداختم اتفاقاً بنای قتل و غارت و خروج وهابیان شد و هرکس بطرفی
میگریخت فرارنموده ودر بصره قرار گرفتم .

روزی درشدت افسردگی دربازاربصره میگذشتم بدکان کتابفروشی رسیدم ساعتی
درب دکان نشستم وکتاب او را میخواستم برای مشغولیات ببینم اول مایری کتابی که
برداشتم مطالعه نمودم سرالعالمین غزالی بود خواب مذکور بیادم آمد وبعدازاین‌شاهد
غیبی جز به نیکی یاد وی ونام او نمیبردم ودر مدح او میکوشیدم وقدح اورا نمیکردم

استدراك – درمقالهٔ بیست و دوم ازکتاب سرالعالمین میفرماید که احترام شیخ
اعظم است ازاحترام والدین بعدازآن اشعار معری را ذکر نموده ماهذا لفظه :

انشدنی المعری لنفسه وانا شاب فی صحبة یوسف بن علی شیخ الاسلام .

انا صائم طول الحیوة و انما	فطری الحمام وذاك یوم اعید
لونان من صبح و لیل لونا	شعری وابدنی الزمان الابد
قالوا فلان جید لصدیقه	کذباً اتوا ما فی البریة جید
فامیرهم نال الامارة بالغنا	و فقیههم بصلوته تصید
کن من تشاء مهجناً اومخلصاً	فاذا رزقت جحی فانت السید
والله ما سمعوا مقالة صادق	الا فظنوا انه مستزید

واین سخن ظاهراست دراینکه غزالی ادراك‌زمان بلکه‌ملاقات‌ابوالعلاءمعری‌نموده
باشد وحال آنکه وفات ابوالعلاء معری چنانکه در وفیات نوشته روز جمعهٔ سیم شهر
ربیع‌الاول سنهٔ چهارصدوچهل‌ونه بوده درمعره بفتح المیم والعین المهمله وتشدیدالراء
وهی بلدة صغیرة بالشام ومعرةالنعمان از این‌جهت گویند که نعمان بن بشیر انصاری آنجا

را اداره نموده واین سخن تنافی کلی دارد با آنچه اجلهٔ مورخین ولادت ابوحامد را چنانکه مذکور شد درسال چهارصدو پنجاه ضبط نموده واگر این کلمات ازغزالی باشد وهمین عبارت که سبق ذکریافت صحیح باشد پس ملاقات غزالی باعلم‌الهدی واقع شده ومورخین را باید گفت اشتباه نموده اند .

ومخفی نماناد که صفدی در کتاب‌الوافی بالوفیات درترجمهٔ مسعودی علی‌بن‌الحسین صاحب تاریخ مروج الذهب درضمن شمارهٔ کتب مؤلفهٔ او سرالعالمین را شمرده وبا آن عبارت وانشدنی المعری الخ نیزمنافات دارد زیرا که وفات مسعودی چنانکه در الوافی بالوفیات ثبت نموده سال سیصد وچهل وشش بوده ومحتمل است کتاب دیگر باشد آن سرالعالمین والله اعلم بحقیقةالحقایق .

و عراقی حکایتی منظوماً ازابوحامد غزالی بیان نموده و ابتدا ترجمهٔ اومینماید وبعد حکایت را .

شیخ فخرالدین ابراهیم مشهور ومتخلص بعراقی واز نواحی همدان بوده‌اند ودر شهر ملتان بصحبت شیخ بهاء الدین زکریا رسیده وبیست وپنجسال در خدمت وی بوده واربعین نشسته وریاضات کشیده وبکمالات رسیده وازشیخ خرقهٔ ارادت پوشیده ودختر خودرا شیخ بعقد وی درآورده وازآن عفیفه وی‌راپسری آمدواورا لقب کبیرالدین‌است.

شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی بعدازآنکه پانزده سال بدرس وافادهٔ علوم مشغول بوده وهرروزه هفتاد تن ازعلما وفضلا بخدمتش استفاضه میکردند عزیمت‌حج کرده در مراجعت ببغداد آمده درخانقاه شیخ شهاب‌الدین سهروردی قدس‌سره نزول نموده دست ارادت بوی داده وکسب کمال ازآن آستانه نموده تاتکمیل یافته وشیخ فخرالدین عراقی وامیرسید حسینی هروی ازتربیت یافتگان خدمت بهاءالدین اند .

ودرنفحات مذکور است که بعدازوی قائم مقام او در مسند ارشاد فرزند وی صدر الدین بوده است .

ومیرحسینی درکتاب کنز الرموز مدح پدر وپسر بنظم گفته خلاصه بعدازوفات‌شیخ ملتانی حاسدین بپادشاه وقت رسانیدندکه اکثر اوقات عراقی بشعرمیگذرد وصحبت وی همه باجوانان صاحب جمالست، ویرا استحقاق‌خلافت‌شیخ نیست. عراقی عزیمت حرمین شریفین‌نموده وبعداززیارت‌بجانب روم رفت وبصحبت شیخ صدرالدین قونیوی قدس‌روحه رسیده وفصوص را استماع نموده ودر اثنای‌آن لمعاترا نوشت وشیخ صدرالدین پسندید وتحسین نمود .

وامیر معین‌الدین پروانه که از امراء روم بود حلقهٔ ارادت شیخ را درگوش نمود وبجهت شیخ خانقاهی بنا نمود .

وپس‌ازموت امیرپروانه بمصر روانه شد وسلطان وی را شیخ‌الشیوخ مصر گردانید بعد ازچندی شیخ عزیمت‌شام نمود سلطان مصر بملك الامراء شام نوشت که نهایت‌احترام

را از شیخ منظور دارند بالاخره ملک‌الامراء و امیرزادهٔ وی طوق ارادت شیخ را در گردن نهادند و بعداز ششماه توقف دردمشق‌فرزند وی کبیرالدین از ملتان بیامد ومدتی درخدمت پدر بسر برد عاقبت‌الامر شیخ را وفات در رسید پسررا با اصحاب روز وفات بخواند وصیت‌ها فرمود ووداع نمود وهشتم ذی‌القعده سنهٔ ششصد وهشتاد وهشت ازدنیا درگذشت در قفای مرقد شیخ‌محیی الدین عربی در صالحیهٔ دمشق مدفون گشت و قبر کبیرالدین فرزند وی پهلوی قبراواست قدس‌الله ارواحهم .

وبعضی نقل نموده‌اند که شمس الدین تبریزی واو درچله خانهٔ رکن‌الدین‌سجاسی اربعین بسرمیبردند وبعضی گفته‌اند بشیخ شهاب الدین سهروردی رسیده و دیوان اشعار عراقی مشهور ودرشور عشق سردفتر عاشقانست .

حکایت منظومهٔ موعوده :

شیخ الاسلام امام غزالی — آن صفا بخش حالی و قالی
واله حسن ماهرویان بود — در ره عشق دوست پویان بود
او همی شد سواره اندر ری — از مریدان صدش فزون در پی
دلبری دید همچو ماه تمام — که برون آمد از در حمام
شیخ را چشم چون‌برآن افتاد — صورت دوست دید باز استاد
شده مردم بشیخ در نگران — شیخ در روی آن پری حیران
صوفیان جمله منفعل گشتند — همه بگذاشتند و بگذشتند
لیک مردی که بود غاشیه دار — شیخ را گفت بگذر و بگذار
دیدن صورت ازتو لایق‌نیست — شرمت از اینهمه خلایق نیست
شیخ گفتش مگوی هیچ سخن — رؤیة الحسن رؤیة الاعین
زاندرون غافلست وبیرون بین — روی لیلی بچشم مجنون بین
اگرت هست قوت مردان — اینک اسب وسلاح و این میدان

درآخر مجلد پنجم کشکول نقل از شارح مثنوی فرموده که قبل از شرح حکایت مرغابیانی که درزیر مرغ خانگی تربیت شده بودندآورده حاصلش آنکه علامهٔ زمخشری محمود بن عمر خوارزمی اجتماع و ملاقات نمود باحجة الاسلام محمد غزالی قدس سره وجزوی ازکتاب کشاف بنظرغزالی رسانید وبعد ازمطالعه فرمود که انت‌من‌علماء القشر وعلامهٔ زمخشری باین‌سخن فخرنمود که غزالی وی را ازعلما شمرده بعد ازنقل‌این‌حکایت شیخ بهاء الدین رحمة‌الله علیه میفرماید بعضی از فضلاگفته است که این حکایت موضوع وبی‌اصل است وعلامه زمخشری متأخراست ازغزالی واین دو بزرگوار معاصر نبوده‌اند چنانچه ازتواریخ محقق است وبعداز آن شیخ فرموده مستفاد ازتواریخ آنست که وفات غزالی درسنهٔ پانصد وپنج بوده ووفات جارالله درسنهٔ پانصد وسی‌وهشت است پس وفات غزالی مقدم است بروفات جارالله بسی و. سه سال پس اجتماع این دوبعید نیست . انتهی

کلامه رفع فی الخلد مقامه .

راقم گوید مؤید کلام شارح مثنوی قول سید جزایری علیه الرحمه است در انوار علی مانقل عنه که زمخشری چون تصنیف کتاب کشاف نمود برداشت و بنزد امام غزالی آورد که بعد ازملاحظهٔ وی مورد الطاف ومتصف باوصاف گردد. چون زمخشری برامام وارد شد ونشست وسبب آمدن خود راگفت امام غزالی از وی پرسید تفسیر **ایاك نعبد وایاك نستعین** را، نحو نموده‌یی. در جواب گفت چنین نوشته‌ام که تقدیم مفعول افادهٔ انحصار مینماید پس امام گفت اذ انت من علماء القشر پس مراجعت نمود زمخشری وپشیمان ازاین حرکت بود. انتهی .

راقم گوید مبعدو نافی سخن شارح مثنوی وجزایریست کلامی که درخود کشاف بنظر رسیده اگرچه ملاقات جارالله وامام غزالی ممکن است واقع شده باشد ولی تفسیر کشاف بنظر غزالی نرسیده چونکه تاریخ شروع کشاف درسنهٔ پانصد وبیست وپنج بوده وتاریخ اتمام آن درسنهٔ پانصد وبیست وهشت وازاین قرار بیست سال بعد ازوفات محمد غزالی شروع درتفسیر نموده وپنج سال بعدازفوت احمد غزالی بوده است .

قال الزمخشری فی اول المجلد الاول من تفسیره مالفظه وفق الله وسدد ففرغ عنه فی مقدار مدة خلافة ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و قال فی آخر المجلد الثانی فرغت منها یدالمصنف تجاه الکعبة فی جناح دارالسلیمانیة التی علی باب اجیاد الموسومة بمدرسة العلامة ضحوة یوم الاثنین الثالث والعشرین من شهر ربیع الاخر فی عام ثمان وعشرین و خمسمائة والله اعلم بحقیقة الحال .

قال ابن خلکان و کانت ولادة الزمخشری یوم الاربعاء السابع والعشرین من شهر رجب سنة سبع وستین واربع مائة بزمخشر وتوفی لیلة عرفه سنة ثمان وثلثین وخمسمائة بجرجانیه خوارزم بعد رجوعه من مکة رحمه الله تعالی .

وزمخشر بفتح الزاء والمیم وسکون الخاء وفتح الشین المعجمة وبعدها رآء وهی قریة کبیرة من قری خوارزم .

وجرجانیه بضم الجیم الاولی وفتح الثانیة وسکون الراء بینهما و بعد الالف نون مکسورة وبعدها یاء مثناة من تحتها مفتوحة مشددة ثم هاء ساکنة و هی قصبة خوارزم .

قال یاقوت الحموی فی کتابه عجائب البلدان یقال لها بلغتهم گرگانج وقدعربت وقیل لها الجرجانیة وهی شاطیء جیحون ، انتهی .

وفی القاموس زمخشر کسفرجل بلدة بنواحی خوارزم اجتاز بها اعرابی فسأل عن اسمها واسم کبیرها فقیل زمخشر والرداد فقال لاخیر فی شر ورد ولم یلمم بها منها جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر وفیه یقول امیرمکة علی بن عیسی بن وهاس الحسنی .

جمیع قری الدنیا سوی القریة التی تبوئها داراً فـداء زمخشـری
واحر بان تزهی زمخشر بامرء اذاعد فی اسد الشری زمخ الشری

وفی المجلد الخامس من الکشکول سئل الغزالی عمر الخیام عن سبب اختصاص حرکة الفلك بهذا المقدار و اختصاص مناطق الافلاك بالحرکة السریعة دون ماقرب من القطب فطول الخیام الکلام وانتهی کلامه الی ان تلك الامور من مقتضیات النظام الاعلی وسئل الخیام الغزالی بعد برهة عن مخصص ایجاد العالم فی الان الذی اوجدفیه و لیس قبله زمان فاجاب الغزالی بان ذلك ایضاً من مقتضیات النظام الاعلی ورأیت فی تاریخ الحکما ان الغزالی سئل یوماً من الخیام عن تسمیة جزء من الفلك بالقطبیة وهو بسیط متماثل الاجزاء وبسط الخیام فی الکلام ومهد مقدمات خارجة عما هوفیه وشرع فی بیان ان الحرکة من ای المقولة وهذاکان دأب الخیام فیما یسئل عنه فبینما هوفی اثناء التقریر اذ اذن الموذن فقال الغزالی **جاء الحق وزهق الباطل** وقام وخرج ، انتهی .

وامام یافعی در تاریخ مرآت الجنان بسیاری از مناقب وی را ذکر نموده ونیزدرآن کتاب درسال پانصد وسی وهفت آورده است در ترجمهٔ علی بن یوسف بن تاشفین که چندی سلطان مغرب بوده وهوالذی امر باحراق کتب الامام حجة الاسلام ابی حامدالغزالی.

ودرحبیب السیر میگوید ابوالحسن علی بن یوسف درتمهید بساط عدل و تقویت ملت اهتمام داشت ولیکن حجة الاسلام غزالی را منکر بود و بسوختن مصنفاتش امر نمود .

ابواسحق الفیروزآبادی

واز جملهٔ معاصرین غزالیست جمال الدین ابو اسحق ابراهیم بن علی بن یوسف الشیرازی الفیروزآبادی. درشیراز نزد ابی عبدالله بیضاوی ودیگران علم فقه خواند واز آنجا ببصره آمد تحصیل علوم نمود واز بصره در سال چهارصد وپانزده ببغداد وارد گردید ودرنزد اعیان علما تکمیل یافت وبتألیف وتصنیف کتب پرداخت و ازآنست کتب تنبیه ومهذب درفقه و کتاب لمع وشرح اواست در اصول فقه و کتاب طبقات الفقهاء نیزاز تألیفات وی است ودروفیات ابن خلکان ترجمهٔ وی مذکور است .

وامام یافعی درتاریخ مرآت الجنان میگوید :

والیه انتهت ریاسة المذهب ورحل الیه الفقهاء والفقراء من اقطار العالم و لم یحج وما وجب علیه لانه کان فقیراً متعففاً قانعاً بالیسیر وکان عمره ثلاثاً و ثمانین سنة و توفی سنة ست وسبعین واربعمائة .

عبدالکریم القشیری

واز آن جمله است ابوسعید عبدالله بن الامام عبدالکریم بن هوازن القشیری . درتاریخ یافعی مسطوراست که وی اکبراخوه خود بود ودرسنهٔ چهارصد وهفتاد وهفت ازجهان فانی رخت بسرای جاودانی کشید .

ومادر وی فاطمه دختر شیخ ابوعلی دقاق بعد از پسر چهار سال بزیست و عمرش شصت وچهار بوده است. قال الیافعی توفیت سنة ثمانین واربعمائة.

هبة الله الشیرازی

و نیز از معاصرین اواست الحافظ ابوالقاسم هبة الله بن عبدالوارث الشیرازی سمع بخراسان والعراق وفارس والیمن ومصر والشام ومات کهلا وکان صوفیاً صالحاً فی سنة ستة وثمانین واربعمائة کذا فی تاریخ الیافعی.

احمد بن علی البغدادی

واز آن جمله است احمد بن علی المعروف بابن زهر الصوفی البغدادی توفی فی سنة سبع وتسعین واربع مائة هکذا ایضاً ذکره الیافعی.

واز وزرای معاصر اواست یکی مؤیدالدین الحسین بن علی الاصبهانی وهوصاحب لامیة العجم قال الیافعی وکان صاحب الدیوان والانشاء للسلطان محمد بن ملکشاه وکان من افراد الدهر وحامل لواء النظم والنثر وتوفی سنة اربع عشر وخمسمائة.

ودیگری الوزیر الکبیر الشهیر نظام الملک ابوعلی الحسن بن علی بن اسحق.

ودر کامل ابن اثیر در سنهٔ چهارصد وهشتاد وپنج تفصیل اورا نوشته.

ودر حبیب السیر میگوید جمهور مورخین نام پدر نظام الملک را علی بن اسحق طوسی نوشته‌اند. اما صاحب جامع التواریخ جلالی گوید که والد خواجه نظام الملک محمد نام داشته ودر آن کتابست که سلطان ملکشاه بعد از آنکه از خواجه نظام الملک رنجید و تاج الملک ابوالغنائم قمی بامر سلطان بتحقیق مهمات خواجه مأمور گردید و سلطان ملکشاه از اصفهان بصوب بغداد درحرکت آمده خواجه نظام الملک نیز ازعقب روان شد وچون بنهاوند رسید یکی از فدائیان حسن صباح که اورا ابوطاهر اوانی میگفتند باشارت حسن واستصواب تاج الملک در ماه رمضان سنهٔ چهارصد وهشتاد وپنج کاردی بخواجه رسانید. روز دیگر وفات کرد جسد آن جناب را باصفهان برده بخاک سپردند.

نقلست که نظام الملک بعد ازخوردن زخم این قطعه را در سلک نظم کشیده نزد سلطان فرستاد:

یك چند باقبال توای شاه جهاندار	گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت	پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه	واندر سفر ازضربت یك کارد بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند	او را بخدا و بخداوند سپردم

وسلطان ملکشاه در نیمهٔ شوال همان سنه بفاصلهٔ هجده روز وفات یافت بعد از خواجه در بغداد. وامیرمعزی شاعرمعروف این قطعه را دراین باب فرموده:

رفت دریک مه بفردوس برین دستور پیر — شاه برنا در پی او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار — قهر یزدانی ببین وعجز سلطانی نگر

ودر تذکرهٔ دولتشاه وفات سلطان را درسال چهارصد وهشتاد ودو نوشته وعمر سلطان هشتاد وسه وسلطنت اورا سی سال .

و یافعی در تاریخ مرآت الجنان در همین سنه ترجمهٔ ویرا نموده باضافهٔ لقب او بقوام الدین طوسی و بعد از آن میگوید ماهذالفظه :

وهذا اول ما بلغنا من تلقب بفلان الدین ثم استمر ذلك الی یومنا وانما کانوا یلقبون بفلان الدین والدولة والملك من تعظیم شأنه عندهم ثم عموا بالتلقب بالدین فیما بعد حتی فی الفسقة والفجرة لقبوهم بنورالدین وشمس الدین وزین الدین و کمال الدین واشباه ذلك ممن هوظلام الدین وشین الدین و نقص الدین واشباه ذلك من اضداد الدین والی ذلك اشرت بقولی فی بعض القصاید :

یسمی فلان الدین من هو عکس ما — یسمی به حاوی الصفات الدنیة
فنور ظلام والکمال نقیصة — و محیی ممیت ثم عکس البقیة
سوی السید المحیی النواوی وشبهه — امام الهدی محیی لدین و سنة

وما احسن قال قال الشیخ الامام برکة الزمن وزین الیمن ذوالمجد الاثیل احمد بن موسی بن عجیل قال رضی الله عنه تتبعت هذه الالقاب فلم اجد منها صادقا الاصارم الدین.

اقول یالیت کان الیافعی فی هذا الزمان ویری ما نراه من الالقاب کتلقب الظلام بالسراج والمصباح والادبار بالاقبال والخائن بالامین وما احسن کلام اقبال الدولة الهندی ممن قارب عصرنا حین سئل عنه متی ادبرت دولة الهند قال لما لقبت اقبال الدولة .

ومما انشدته بالفارسیه رباعیة اخاطب نفسی و اشیر بها الی اسمی .

تا چند ز درگاه خداوند غفور — ای نفس هواپرست دون باشی دور
معصوم زطاعتی تونی از عصیان — برعکس نهند نام زنگی کافور

ترجمهٔ ابوالفضل البغدادی

بحر الحقایق و المعارف الشیخ الکامل المکمل الهادی ابوالفضل البغدادی قدس الله سره .

آن جناب شامخ الالقاب بکنیه معروف وازجملهٔ مریدان شیخ بزرگوار احمد غزالی اند وباتفاق شیخ المشایخ فی الافاق بعد ازآن جناب بوده و سلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهیه بایشان منتهی میگردد چنانچه شاه نعمة الله ولی رحمة الله علیه درشجرهٔ منظومهٔ خود میفرماید :

باز ابوالفضل بود بغدادی — افضل فاضلان باستادی
شیخ او احمد غزالی بود — مظهر کامل جلالی بود

وباین کنیت اگرچه جمعی ازمشایخ رضوان الله علیهم معروف بوده‌اند اما بنام و

تاریخ ممتازند چون :

۱- ابوالفضل عباس بن یوسف الشکلی وی از مشایخ قدیم بغداد است .

۲- ابوالفضل عباس بن حمزة النیسابوری وی باابویزید قدس سره صحبت داشته ودرمعاصرین شیخ الطایفه مذکور گردید که درسنه دویست وهشتاد وهشت رخت سفر آخرت درپوشید

۳- ابوالفضل عباس بن احمدالشاعر الازدی وی شاگرد ابوالمظفر کرمانشاهی است وبرملهٔ شام بوده .

۴- ابوالفضل جعفرالجعدی و در معاصرین شیخ الاسلام ابو عبدالله بن الخفیف ذکر شد .

۵- وابوالفضل محمدبن الحسن الختلی نسبته الی الختل بضم الخاء المعجمة والتاء المفتوحة باثنتین من فوق المشددة قریة من طریق خراسان بنواحی الدستگرد . صاحب کشف المحجوب گوید که اقتدای من در طریقت باو است وی مرید حصری وصاحب سراو است .

۶- ابوالفضل محمدبن الحسن السرخسی است وی مرید ابونصر سراج است وپیر او ابوسعیدبن ابوالخیر وحالات پیرابوالفضل درتذکرهٔ عطار مسطور است .

۷- ابوالفضل محمدبن طاهربن علی بن احمدالمقدسی المعروف بابن القیسرانی وله مصنفات وحواش علی الصحاح الستة وکتاب الانساب وکتاب فی التصوف وکان عارفاً متفنناً فیه وکانت ولادته فی السادس من شوال سنة ثمان و اربعین واربعمائة ببیت المقدس وتوفی لیوم الجمعة للیلتین بقیتا من ربیع الاول سنة سبع و خمسمائة ببغداد وکان ولده ابوزرعة طاهربن محمد بن طاهر من المشهورین. وسهروردی در عوارف از ابی زرعه بسیار روایت نموده .

۸- ابوالفضل یحیی بن قاضی دمشق المعروف بالزکی. وفات وی چنانچه درتاریخ کامل مسطوراست درسال پانصدوسی وپنج بوده .

۹- ابوالفضل الکرمانی الامام الفقیه الحنفی امام خراسان توفی فی ذی القعدة سنة ثلاث واربعین و خمسمائة .

۱۰- ابوالفضل محمد بن عمربن یوسف الارموی الشافعی المحدث و مولده سنة تسع وخمسین واربعمائة وتوفی فی سنة سبع واربعین وخمسمائه .

۱۱- ابوالفضل محمدبن ناصربن علی البغدادی الحافظ الادیب وکان مشهورا بالفضل ومولده سنة سبع وستین واربعمائة فی شعبان وکان موته ایضاً فی شعبان سنة خمسین وخمسمائه

۱۲- ابوالفضل صان بن عبدالله الصوفی. گمان بعضی آنست که شیخ بزرگوارصاحب عنوان ایشانند ودر احوال ابویعقوب یوسف همدانی بزودی ذکری ازایشان مینماید از تاریخ یافعی .

۱۳- ابوالفضل البستی الحافظ القاضی بن موسی البستی . بست بضم باء موحدة نام

بلدی است بسجستان و بشت بضم باء موحده وشین معجمه نام بلدیست بخراسان و ازاین دو بلد محدثین وعلما بسیارظهور نموده‌اند بستیون و بشتیون منسوب باین دوشهراند و وی‌را مصنفات مفیده است چون شرح شفا .

ودرحبیب‌السیر وفات ویرا درسال پانصد وچهل‌وچهار مرقوم داشتة .

وبعضی ازمعاصرین ابوالفضل مذکوررا بشیخ بزرگوار ابوالفضل که قطب‌سلسلهٔ علیه وصاحب عنوان میباشد اشتباه نموده ویکی دانسته‌اند .

ومخفی نماناد که بواسطهٔ قرب عصر وعدم اطلاع برقراین وتمیزمشترکات بسیاری بشبهه افتاده‌اند وهمین قدرکه ابوالفضل دیده‌اند درهم وبرهم نموده‌اند .

درگلبن دوم ازکتاب ریاض‌العاشقین مذکور است که شیخ ابوالفضل بعد از شیخ احمد غزالی رحمه‌الله بهدایت سالکان مشغول گردید ودرتصوف نهایت ترك و تجریدداشته ورشتهٔ تعلقات جهان را ازکف گذاشته ودرعبادات ومجاهدات و تربیت مریدان درآداب شریعت وطریقت دقیقه‌یی فروگذاشت نداشته وبمفادالشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی پیروحضرت ختمی مرتبت وبمدلول کلام سیف‌الله المسلول که التصوف اربعة احرف التاء و الصاد والواو والفاء فالتاء ترك و توبة وتقی و الصاد صبروصدق وصفاء والواو ورد وود ووفاء والفاء فرد وفقروفناء بصفت حمیدهٔ تصوف موصوف بوده .

ومات قدس روحه الشریف فی سنة خمسین و خمسمائه بعهدالمقتفی لامرالله خلیفهٔ عباسی وسلطان سنجربن ملکشاه سلجوقی وآن بزرگوار با شیخ ابوالنجیب سهروردی وعین‌القضاة همدانی برادر طریقت بوده‌اند وتفصیل این اجمال درذکر ترجمهٔ شیخ احمد غزالی گذشت .

شیخ جام احمد زنده پیل

ذکرجمعی دیگرکه معاصرین آن‌جناب بوده‌اند ازآنجمله شیخ‌الاسلام معین‌الدین ابونصر احمدبن‌ابوالحسین بن محمدبن‌جریربن عبدالله بن لیث‌بن جریربن عبدالله‌البجلی الصحابی ونسب اوراصاحب کتاب خلاصة المقامات ابوالمکارم بن‌علاء الملك جامی نوشته میگوید به‌سی‌وپنج واسطه بحضرت‌اسماعیل بن‌ابراهیم خلیل(ع) منتهی میشود وآنجناب معروف به‌زنده پیل است .

ولادت وی درقریهٔ نامق که ازاعمال ترشیزخراسانست واقع شده درسنهٔ چهارصد وچهل‌ویك واورا نامقی ازاین‌جهت گویند .

و چون در بلدهٔ جام خراسان باشارهٔ رحمانی بارشاد عباد اشتغال داشته اشتهار بجامی دارد .

ووفات احمد جام ازاین کلام استعلام میتوان نمود احمدجامی (۵۳۶) قدس‌سره .

مصنفات شیخ جام ـ ویرا مصنفات بسیاراست ازآن‌جمله کتاب سراج‌السائرین

درسه جلد وانیس التائبین و حقیر این دو نسخه را زیارت نموده ومخصوص کتاب انیس مونس خوبیست و رسالهٔ سمرقندیه و کتاب مفتاح النجاة و کتاب روضة المذنبین تصنیف این کتاب را درسال پانصدو بیست وشش باسم سلطان سنجر سلجوقی نموده کتاب بحار الحقیقة کتاب کنوز الحکمة کتاب فتوح الروح کتاب الاعتقادات کتاب التذکیرات کتاب الزهدیات کتاب دیوان الاشعار و تیمناً این قطعه را از آن بزرگوار ثبت مینماید :

نه در مسجد گذارندم که رندی نه درمیخانه کاین خمار خام است
میان مسجد و میخانه راهیست غریبم عاشقم آن ره کدام است

اولاد شیخ جام - واولاد سی و نه پسر داشته وسه دختر و بعدازارتحال چهارده پسر باقی بوده اند واسامی ایشان بدین تفصیل است :

۱- شیخ ظهیرالدین عیسی صاحب کتاب رموز الحقایق ۲- عبدالرشید ۳- جمال الدین ابوالفتح ۴ - قطب الدین محمد ۵ - صفی الدین محمود ۶ - ضیاء قادر یوسف ۷- شمس الدین مظهر ۸- برهان الدین نصیر ۹- فخرالدین ابوالحسن ۱۰- حمیدالدین عبدالله ۱۱- نجم الدین ابوبکر ۱۲- بدرالدین ساعد ۱۳- شهاب الدین اسماعیل ۱۴- عماد الدین عبدالرحیم .

وازاین چهارده تن ازچهار پسر نیک اختر نسل پاک گوهر باقی ماندو نامهای ایشان اینست :
قطب الدین محمد، ضیاء قادر یوسف ، شمس الدین مظهر، برهان الدین نصیر .
ونیز ازمعاصرین آن قدوهٔ متقین است عارف کامل محمدبن حموية الجوینی .

قال ابن الاثیر عندعده حوادث سنة ثلاثین وخمسمائة وفیها توفی محمد بن حموية الجوینی وهومن مشایخ الصوفیة المشهورین وله کرامات کثیرة وروایة الحدیث. و گذشت ذکروی درسلسلهٔ سهروردیه .

ونیز ازآن جمله است محمدبن عبدالله بن احمد بن حبیب العامری الصوفی مصنف شرح شهاب . ابن اثیروفات وی را درسنهٔ پانصد وسی مذکورنموده قال وانشدلما احتضر.

هاقدمدت یدی الیك فردها بالعفو لا بشماتة الاعداء

ونیز ازآن جمله است ابویعقوب خواجه یوسف همدانی و شیخ ابوالحسن بستی و هردوازاصحاب شیخ ابوعلی فارمدی اند. وفات خواجه یوسف همدانی ازاین جهان فانی درسنهٔ پانصد وسی وپنج بوده مزار فیض آثارش درمرو است ورشتهٔ جهریه ونقشبندیه باو متصل میگردد چنانچه درذکر سلاسل چهارده گانهٔ معروفیه اشاره بآن نمود .

وفی الکامل عندعده حوادث سنة خمس وثلاثین وخمسمائه و فیها توفی یوسف بن ایوب بن یوسف بن الحسین بن یعقوب الهمدانی من اهل بوزجرد وسکن مرو وتفقه علی ابی اسحق الشیرازی وروی الحدیث واشتغل بالریاضات والمجاهدات و وعظ ببغداد فقام الیه متفقه یقال له ابن السقاء وسئله واذاه فی السؤال فقال اسکت انی اشم منك ریح الکفر فصار الرجل الی بلدالروم وتنصر .

وقال اليافعي في سنة خمس وثلاثين وخمسمائة توفي الشيخ الكبير ابو يعقوب يوسف بن ايوب الهمداني شيخ الصوفية بمرو وفقيه مشايخ الطريق و سمع باصبهان و بخارا و سمرقند وانتفع به الخلايق وكان صاحب كرامات و احوال توفي في ربيع الاول عن اربع و تسعين سنة .

ثم قال وقال الشيخ الصالح ابو الفضل صان بن عبدالله الصوفي حضرت مجلس شيخنا يوسف الهمداني في النظامية و كان قد اجتمع عليه العالم فقام فيه من يعرف بابن السقاء وسئله مسئلة فقال الشيخ اجلس فاني اجد من كلامك رائحة الكفر ولعلك تموت على غير دين الاسلام قال الشيخ ابو الفضل فاتفق بعد هذا القول بمدة ان قدم رسول نصراني من ملك الروم الى الخليفة وذهب اليه ابن السقا وسئله ان يستصحبه فقبله النصراني وخرج معه الى القسطنطنية والتحق بملك الروم وتنصرومات على النصرانية .

و حافظ ابوعبدالله محمد بن محمود معروف بابن نجار بغدادي در تاريخ بغداد ميگويد درضمن ترجمهٔ ابو يعقوب يوسف همداني كه شنيدم از ابي الكرم عبدالسلام بن احمد مقري كه ميگفت ابن سقاي مذكور قاري قرآن بود ونيكو تلاوت مينمود خبر داد مرا كسي كه اورا در قسطنطنيه هنگام ناخوشي ومرض موتش ملاقات نموده بود درحالتي كه بدست ابن سقا باد بيزني بود ومگس را ازروي خود دورمينمود. پس گفت سؤال نمودم ازابن سقا كه آيا درحفظ تو ازقرآن مجيد چيزي باقي مانده گفت ازقرآن درخاطر نمانده مگر يك آيه **ربما يود الذين كفروا لو كانوا مسلمين** .

وشيخ عبدالله يافعي در تاريخ مرآة الجنان ميگويد ذكر قصهٔ ابن سقا را در بعضي كتب خود براين وجه نموده‌ام كه سبب ابتلاي ابن سقا بواسطهٔ اذيت رسانيدن وي بود بر مردي از اولياء الله كه گفته ميشد باوغوث و ابن سقا از جانب خليفه مأمور شد كه برود برسالت نزد ملك روم براي مقصودي و كارگزاران ملك روم انجام آن مقصود را بنصراني شدن رسول موكول نمودند پس قبول دين نصارى نمود .

يافعي بعدازذكر اين حكايت ميگويد كه شيخ ابو يعقوب صاحب احوال سنيه ومواهب جزيله و كرامات جليله بود وتربيت مريدين وطالبين صادقين بوي منتهي گرديد ودرعلم فقه ونظر برامثال واقران تفوق داشت وشيخ ابواسحق شيرازي اورا با آنكه سناً از ساير اصحاب كوچكتر بود مقدم ميداشت بواسطهٔ ورع و زهدي كه داشت . ثم ترك كلما كان فيه واشتغل بماهو عبادة الله و دعوة الخلق و ارشاد الاصحاب الى الطريق المستقيم ونزول مرو وسكن ثم خرج الى هراة واقام بها ثم سئل الرجوع الى مرو في آخر عمره فاجاب و رجع اليها وخرج الى الهراة ثانياً ثم عزم الرجوع الى مرو فخرج و ادركته المنية في الطريق فدفن بها ثم نقل عنها بعد ذلك الى مروانتهى ونقل ذلك ابن النجار في تاريخه من السمعاني ايضاً .

ونسبت طريقت حكيم سنائي غزنوي معروف بشيخ ابو يعقوب داده‌اند وتحقيق اين

مطلب درذکر ترجمهٔ شیخ بزرگوار احمد غزالی گردید .

شیخ صدر الدین

و نیز از معاصرین جناب شیخ ابوالفضل بغدادی رحمة الله علیه شیخ صدرالدین اسماعیل بن ابی‌سعید الصوفی است مات ببغداد ودفن بظاهر رباط الدوری بباب البصرة فی‌سنة احدی واربعین وخمسمائة و مولده سنة اربع وستین واربعمائة وقام ولده الشیخ عبدالرحیم مقامه فی منصبه .

شیخ ابو القاسم

ونیزازآن جمله است الشیخ ابوالقاسم طاهربن سعید بن ابی سعید بن ابی الخیر المهنی شیخ رباط البسطامی ببغداد و در سال پانصد وچهل و دو ارتحال نموده بماه ربیع الاول .

شیخ ابو علی

ونیز ازآن‌جمله است شیخ ابوعلی حسین‌بن احمدالعطارالهمدانی. وفات او بعهد مستنجد خلیفه سنهٔ پانصدوشصت بهمدان بوده‌درمحلهٔ درب‌شیرمدفونست. افصح‌المتکلمین خاقانی شروانی درحق وی گفته این ابیات‌را چنانکه درتاریخ گزیده است :

پیرایهٔ دین امـام حافظ	تلقین ده اصمعی و جاحظ
پیشش ز برای درس تنزیل	طفلی متعلم است جبریل
این قصه بخلد باز گفتند	حوران ز سر نیاز گفتند
کاین‌حافظ کیست گفت‌رضوان	پیریست خزینه دار قرآن
بالای جنان مدار جاهش	شهر همدان قرار گاهش
هرجا که نه‌اواست حارس‌دین	مدروس بود مدارس دین

شیخ ابو العباس

ونیز ازآن‌جمله است شیخ ابوالعباس احمد بن محمدالعریف الصنهاجی الاندلسی عریف بروزن شریف وصنهاجی منسوبست بصنهاجه بکسرصاد مهمله وسکون نون ودر قاموس مذکوراست که صنهاجه قومی‌هستند ازاولاد صنهاجةالحمیری. شیخ‌محیی‌الدین در فتوحات مکیه بواسطه وبلاواسطه بعضی حکایات از وی نقل میفرماید .

وامام یافعی درتاریخ مرآةالجنان وفات اورا در سال پانصد وسی وشش مذکور نموده وبعد ازذکرشمه‌یی‌ازمناقب وی میفرماید وکان‌المریدون والعبادیقصدونه ولما کثر اتباعه خاف‌منه السلطان و توهم ان یخرج علیه فاحضره الی مراکش فتوفی فی

الطريق قيل ان يصل وقيل شهد قبل ان وصل .

ابو الحکم عبدالسلام

ونيز ازآن جمله است الشيخ العارف ابوالحكم عبدالسلم بن عبدالرحمن بن ابى الرجال اللحمى الاشبلى شيخ الصوفيه ومؤلف شرح اسماء الحسنى وتوفى قريبا بمراكش وكان من اهل المعرفة بالقرآن والحديث و التحقيق وقبره بازاء قبر ابن العريف كذا ذكره الامام اليافعى فى سنة ست وثلاثين و خمسمائة . وبا ابن العريف مذكور در يكسال فوت شده اند .

شيخ ابو البركات

ونيز ازآنجمله است شيخ ابوالبركات اسماعيل بن الشيخ ابى سعد احمد بن محمد النيشابورى البغدادى وكان جليل القدر . وفات ويرا يافعى درسال پانصدوچهل ويك نوشته .

شيخ ابو الربيع

ونيز ازآن جمله است الشيخ ابوالربيع الكفيف المالقى وى چنانچه در نفحات مسطوراست ازمريدان ابوالعباس بن العريف است و احوالات وى در آن كتاب مذكور است ومالقى منسوب است بمالقه درقاموس ميگويد مالقه بلديست باندلس .

شيخ عدی

ونيز ازآن جمله است الشيخ عدى بن مسافر بن اسماعيل بن موسى بن مروان بن الحسن بن مروان الهكارى مسكناً الرجل الصالح المشهور الذى ينسب اليه الطايفة العدوية قال ابن خلكان وقيل مولده فى قرية يقال لها بيت فار من اعمال بعلبك والبيت الذى ولد فيه يزار الان وكان قد صحب جماعة كثيرة مثل الشيخ عقيلى المنجى والشيخ حماد الدباس والشيخ ابى النجيب عبدالقاهر السهروردى والشيخ عبدالقادر الجيلى والشيخ ابى الوفاء الحلوانى وغيرهم وتوفى فى سنة سبع وخمسين وخمس مائة نقل من ابن خلكان ملخصاً .

وقال ابن الاثير فى الكامل فى السنة المذكورة و فيها فى المحرم توفى الشيخ عدى بن مسافر الزاهد المقيم ببلد الهكارية من اعمال الموصل وهو من الشام من بلد بعلبك فانتقل الى الموصل وتبعه اهل السواد والجبال بتلك النواحى واطاعوه واحسنوا الظن فيه و هو مشهور جد .

شیخ ابوالوقت

ونیز ازآن جمله است الشیخ ابوالوقت احمد بن علی الشیرازی. امام یافعی وفات وی‌را درسنهٔ پانصدوبیست وهشت نوشته ومیفرماید :

وکان صاحب الرباط والاصحاب والمریدین ببغداد وکان یحضر السماع .

اسماعیل

ونیز ازآن جمله است اسماعیل بن ابی القاسم النیشابوری .

وتوفی فی سنة احدی وثلثین و خمسمائة وکان صوفیاً صالحاً من اصحاب الاستاد ابی القاسم القشیری کذا فی تاریخ الیافعی .

ابوعبدالله

ونیز ازآن جمله است ابوعبدالله محمدبن فضل بن احمد الفراوی بضم الفاء و فتح الراء وهذه النسبة الی فراوة بلدة ممایلی خوارزم بناها عبدالله بن طاهر فی خلافة المأمون قال الیافعی وللفراوی فضایل جمة ذکرت شیئاً منها فی کتابی الشماس المعلم وتوفی سنة ثلثین وخمسمائة .

وفی الکامل ایضاً فی تلک السنة بعدترجمته کماذکر باضافة الفراوی الصاعدی .

قال راوی صحیح مسلم عن عبدالغافر الفارسی وطریقه الیوم اعلی الطرق والیه الرحلة من المشرق والمغرب و کان فقیهاً مناظرا ظریفاً یخدم الفقراء بنفسه و کان یقال الفراوی الفراوی .

ابواسحق غنوی

ونیزازآن جمله است ابواسحق غنوی ابراهیم بن‌محمد البرقی الصوفی. قال الیافعی توفی فی‌سنة ثلاث واربعین وخمسمائة تفقه علی الامام حجة الاسلام الغزالی .

ابوبکر محمدالمعروف بابن العربی

ونیز ازآن‌جمله است الامام الحافظ ابوبکرمحمدبن عبدالله المعروف بابن‌العربی المغافری الاندلسی الاشبیلی رحل الی المشرق الشام و دخل بغداد ثم دخل الحجاز فحج ثم علد الی بغداد وصحب الامام اباحامد الغزالی و غیره ولقی بمصروالاسکندریة جماعة من المحدثین ثم عاد الی الاندلس ثم قدم الی اشبیلیة و لم یدخل احد قبله الی المشرق من علماء المغرب فی‌الرحلة للعلم وکان من اهل الیقین فی‌العلوم وتوفی فی سنة ثلاث واربعین وخمسمائة کذا فی تاریخ الیافعی .

راقم گوید درذکر سلسلهٔ قونیویه اشاره نمودکه بعضی محیی الدین عربی صاحب

فتوحات را قدس‌سره با بن‌عربی مغافری مذکور اشتباه نموده و در آنجا وجوهی در عدم صحت این قول گذشت .

ابوالقاسم الاصفهانی

و نیز از آن جمله است مسند اصبهان ابوالقاسم اسماعیل بن علی بن الحسین النیشابوری ثم الاصفهانی الصوفی توفی علی نیف ومائة سنة فی سنة احدی وخمسین وخمسمائة .

و نیز از آن جمله اند شعرای نامدار امیرمعزی وحکیم انوری، وادیب صابروحکیم سوزنی وعبدالواسع جبلی که همه درعهد سلطان سنجر بوده‌اند ودر خدمت وی بدرجات رفیعه رسیده‌اند .

سلطان سنجر سلجوقی

سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی ولادتش درسنجار که یکی ازولایات شام است درسال چهارصد وهفتاد ونه اتفاق افتاده ودرسنهٔ پانصد ویازده باستقلال تاج سلطنت بر. سر نهاد ودر بیست‌وپنجم یاششم ربیع‌الاول سال پانصد وپنجاه ودو بقابض‌ارواح‌جان‌سپرد

«قطعه»

جهاندار سنجر که درباغ ملک سر افراز بودی بکردار سرو
چو درمرو میبود آنجا بمرد بجو سال فوت وی از شاه مرو

امیرمعزی

ذکر امیرمعزی؛ وی ملازم‌سلطان‌سنجر وپدروی سلطان معزالدین ملکشاه بوده وخود را درنسبت بوی معزی تخلص نموده وبروایتی آنکه در تخلص منسوب بسلطان معزالدین سنجر بوده .

دولتشاه سمرقندی گوید اصلش ازولایت نساست ومدتی تحصیل‌علوم کرده ومرتبهٔ دانشمندی حاصل نموده ودرخدمت‌سلطان ملکشاه ازخراسان باصفهان افتاد واورا مرتبهٔ امارت دست داد وتعیین ملک‌الشعرایی او بدرگاه سلطان ملکشاه آن بود که شب عید سلطان وارکان دولت بجهت رؤیت هلال عید بربام قصر برآمدند وجملهٔ اکابر واعیان ازدیدن ماه عاجز شدند ناگاه چشم سلطان برماه افتاد وباشارت انگشت مبارك باکابر نمود وازغایت بهجت وسرور بامیرمعزی مثال داد که دراین محل شعری بعرض رساند شامل بدین‌صورت‌موی‌به‌بدیهه این رباعی انشاد کرد وماه‌را بچهار تشبیه‌مطلق بیان کرد :

ای ماه کمان شهریاری گویی یا ابروی آن‌طرفه نگاری گویی
نعلی زده از زر عیاری گویی درگوش سپهر گوشواری گویی

سلطان این را پسند فرمود ومرتبهٔ امیرعنصری بوی عنایت فرمود .

درحبیب السیراست که سبب فوت معزی آن شدکه روزی سلطان سنجر از درون خرگاه تیری انداخت واو دربیرون بود ناگاه تیرخطا شده وبمقتلش رسید ودر حال متوجه عالم عقبی گردید.

حکیم انوری

حکیم اوحدالدین انوری ابیوردی، دیوان شعرش معروف و بفضایل موصوف والحق اشعار او دال برفضایل اواست. دوشرح دیده شده که فضلا بر دیوان او نوشته والحال نام شراح در نظر نیست ومن باب شرافت باین دو بیت از دیوان او کفایت نمود:

ملك بخشاینده درحرمان میمون خدمتت — چون خلافت بی علی بودست و بی زهرا فدك

بیعت بوبکر و آن قول اقیلونی چه بود — مصلحت دید علی آن فتنه‌ها چون خوابنید

وسید شهید قاضی نورالله علیه الرحمه درمجالس محامد ویرا ذکر نموده ودر آن کتابست که اصل وی ازولایت ابیورداست از دیهی که آنرا بدیه گویند بجانب مهنه و آن صحرا را دشت خاوران میگویند و در اول حال انوری خاوری تخلص میکرد و استاد او عماره گفته است که انوری تخلص کند.

ودرحبیب السیراست که مشهور است که قوت حافظهٔ معزی بمرتبه یی بود که قصیده یی که یکبار میشنود یاد میگرفت وپسری داشت که هر شعری را که دوبار استماع مینمود از بر میکرد وغلامش چون سه کرت میشنود حفظ مینمود بنا براین هر شاعری که درنزد سلطان سنجر قصیده را میگذرانید چون اشعار را بتمام میخواند اگر مطبوع میبود معزی میگفت این قصیده را من گفته‌ام ودریاد دارم واز مطلع تا مقطع میخواند آنگاه برزبان میراند که پسرمن نیز یاد دارد اورا نیزاشاره میکرد تاقصیده را میخواند آنگاه برزبان میراند که غلام من نیز این ابیات را از بردارد وغلام را نیزمیگفت تا اشعار را میخواند بنابرآن شعراء زمان در بحر حیرت افتاده نمیدانستند که بچه طریقه شعری بر سلطان سنجرعرض کنندکه اورا باورآید که آن نظم نتیجهٔ طبع معزی نیست.

وانوری همت برحل این عقده گماشته وتدبیری صائب کرده جامه‌های کهنه در بر افکنده وسرپیچی غریب برسر بسته بصورت مجانین نزد معزی رفت و گفت شاعرم در مدح سلطان سنجر بیتی چند گفته‌ام توقع آنکه شعرمرا گذرانیده وجهت من صله یی کرامند بستانید. امیرمعزی گفت آنچه گفته یی بخوان. انوری برزبان آورد:

زهی شاه و زهی شاه وزهی شاه — زهی میروزهی میر وزهی میر

معزی گفت اگرمصراع آخررا چنان خوانی: زهی ماه وزهی ماه وزهی ماه، تااین بیت مطلع شود بهتراست

انوری گفت ظاهرآ تواین راندانسته یی که هرشاهی راامیرضرورتست. وامثال این سخنان هزل آمیز گفت. معزی انوری را مسخره تصور کرد و گفت فردا صباح بر درگاه پادشاه

حاضرشو تامن‌حال ترا بسلطان عرض نموده رخصت ملازمت حاصل کنم. روزدیگرانوری جامه‌های نفیس پوشیده و دستاری موقر برسر بسته‌دروقتی که‌معزی در پیش سلطان بود بدرگاه پادشاه رفت و همان لحظه کسی بیرون آمده اورا طلبید زیراکه معزی عرض کرده بود که مسخره‌یی که‌اوحدالدین‌نام دارد و ابیات غریب‌میگوید بر آستان سلطنت آشیان حاضراست وچون انوری بمجلس عالی رفت معزی دید که لباس و هیئت او تغییر یافته دانست که آنچه دیروز ظاهر کرده بود فریب و تزویر بوده اما تدبیری نتوانست کرد . گفت‌قصیده‌یی که‌درمدح‌سلطان گفته یی بخوان انوری این‌دوبیت‌را خواند:

تادل ودست بحروکان باشد — دل و دست خدایگان باشد
شاه‌سنجر که کمترین‌خدمش — در جهان پادشه نشان باشد

آنگاه روبجانب معزی کرد وگفت اگراین قصیده را شما نظم فرموده‌اید باقی ابیاتش را بخوانید والا اعتراف نمائید که نتیجهٔ فکربکر من است تا من تتمهٔ اشعاررا عرض کنم . معزی خجل شده‌سلطان‌دانست که معزی باسایر شعرا چه معامله میکرده و انوری آن قصیده را تمام خواند و پرتو التفات سلطان بر صفحات احوالش تافت ودر سلك فضلا وندماء مجلس اشرف اعلی انتظام یافت .

ودرتاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری درآخر عمرتائب شد واز ملازمت سلطان اعراض نمود وچون سلطان اورا طلبید این‌قطعه را روان گردانید :

کلبه‌یی کاندر او بروزو بشب — جای‌آرام وخورد وخواب‌منست
حالتی دارم اندر آن که ازآن — چرخ درعین‌رشك‌وتاب من‌است
آن سپهرم دراو که گوی سپهر — ذره‌یی‌نور آفتاب من است
وآن جهانم دراو که بحرمحیط — واله لمعهٔ سراب منست
هرچه در مجلس ملوك بود — همه در کلبهٔ خراب منست
رحل اجزا و نان خشك بر او — گرد خوان من وکباب منست
شیشهٔ صبر من که بادا پر — پیش من شیشهٔ شراب منست
قلم کوته و صریر خوشش — زخمهٔ نغمهٔ رباب منست
خرقهٔ صوفیان ازرق پوش — از هزار اطلس انتخاب منست
هرچه بیرون بود ازاین کم‌و بیش — حاش لله مهین عذاب منست
گنده پیر جهان جنب نکند — همتی را که در جناب منست
خدمت پادشه که باقی باد — نه بیازوی خاك و آب منست
وین قدر راه رنجتم بسته است — آنکه او مرجع و مآب منست
وین طریق ازنمایش‌است خطا — چکنم این خطا صواب منست
گرچه پیغام روح پرور او — همه تسکین اضطراب منست
نیست مر بنده را زبان جواب — خانه وجای من جواب من است

ودر تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی وفات حکیم انوری را درسال پانصد وچهل وهفت نوشته ومزارش در بلخ درجنب مرقد سلطان احمد خضرویه معین نموده .

ودر ریاض العارفین فوت انوری را درسنهٔ پانصد وهفتادوپنج ضبط فرموده .

ادیب صابر

واما شهاب الدین ادیب صابر درتذکرهٔ دولتشاه مذکور است که درعهد سلطان سنجر از ترمد بمرو افتاد واصل وی از بخاراست ومعاصر و معارض رشید وطواط است ومربی صابر سید ابوجعفر علی بن حسین موسوی است وقصیدهٔ سوگند نامه برای سید گفته یك بیت از آن قصیده ذکر میشود :

از آن سبب که عسل را حلاوت از لب توست   خدای عزوجل در عسل نهاد شفا

درحبیب السیر است که حکیم انوری اورا برخود ترجیح داده ودر آن ایام که اتسز پسر قطب الدین محمد بن نوشتکین که حاکم خوارزم بود و با سلطان سنجر اظهار مخالفت نموده، سلطان ادیب را برسم رسالت نزد اتسز فرستاد و سخنان مشفقانه پیغام داد. اتسز کلمات پسندیدهٔ سلطان را بسمع رضا اصغا ننمود وادیب را درخوارزم توقیف فرمود و دوسفاك بی باك را فریفته بمرو فرستاد تافرصت جسته سلطان را بقتل رسانند. ادیب براین مکیدت اطلاع یافته صبر نتوانست کرد لاجرم عریضه یی مشتمل بر خیال آن محتال نزد سلطان باستقلال فرستاد وسلطان سنجر بعضی از منهیان را بوجدان آن دوبدا ختر مأمور گردانید وآن جماعت فدائیان را درخرابات یافتند وحسب الحکم هردو را بقتل رسانیدند وچون این خبر باتسز رسید فرمود تا ادیب را بجیحون انداختند .

ودرتذکرهٔ دولتشاه ذکر این حکایت را ننموده و شهادت ادیب را درسنهٔ پانصد وچهل وشش نوشته .

ادیب کمندی

ومخفی نباشد که ادیب کمندی غیراز ادیب صابر است وی از معاصران صاحب کتاب کشف المحجوبست .

در نفحات مذکوراست که ادیب کمندی بیست سال برپای ایستاده بود و جز برای تشهد نماز ننشستی. از وی پرسیدند چرا نمینشینی؟ گفت مرا هنوز درجهٔ آن نیست که اندر مشاهدهٔ حق بنشینم .

حکیم سوزنی

واما حکیم سوزنی که کنیت وی ابی بکر سلمانی بود .

دربهارستان مسطوراست که سوزنی نسفی الاصل است ودرسن رشد و تمیز به نیت

تحصیل ببخارا آمده عاشق شاگرد سوزن گری شد وبشاگردی استاد وی رفت بنابرآن تخلص خودرا برسوزنی قرارداد.

ودر تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که حکیم سوزنی سمرقندی است خوش طبع وظریفست اما طبع اوبهزل مایل بودی ولی درآخر عمر توبهٔ نصوح نموده وحج گزارد ودرتوحید ونصایح وزهدیات ومعارف قصاید غرا دارد.

وازآن جمله قصیده‌ایست که بعضی ازآن این ابیاتست:

یکروز بی گناه نبودم بعمرخویش	گویاکه بود بی گنهی پیش من گناه
هرگونه‌یی گناه زاعضاءمن برست	چون‌اززمین نم‌زده هرگونه‌یی گیاه
فردا بروزحشر که امروزمنکرند	اعضاء من شوند براعمال من گواه
ای‌تن که پادشاه شدی برهوای‌دل	هم بنده‌یی‌از آنکه‌اله است پادشاه
گرآب وجاه میطلبی‌معصیت‌مورز	از طاعت خدای طلب آبروی جاه
ای‌سوزنی اگرتنت‌از کوه‌وآهنست	در کورهٔ دل‌آروچوسوزن‌زغم بکاه

وفات حکیم سوزنی درسمرقند بوده درسنه پانصد وشصت ونه و قبرش در مقبرهٔ چاکر دیز است بقرب مزارشیخ ابومنصور ماتریدی وشهاب الدین ابوحفص عمرنسفی.

درتاریخ گزیده مسطوراست که سوزنی باین بیت بخشیدنی است:

چارچیزآورده‌ام شاها که در گنج تونیست	نیستی و حاجت و عجز و نیاز آورده ام

عبدالواسع جبلی

واما عبدالواسع جبلی، حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده میگوید: گویند که وی در اول برزگری بود وسلطان سنجراورا درپنبه زاری دید که می گفت:

اشتر صراحی گردنا	دانم چه‌خواهی کردنا
گردن درازی‌میکنی	پنبه بخواهی خوردنا

سلطان ازآن گفتار او استشمام لطف طبع کرده اورا ملازم خود ساخت وتربیت کرد تابدان مرتبه رسید که طرز شعراو کمتر توانستند گفت.

دربهارستان مذکور است که شعرارا اتفاقست که هیچکس از عهدهٔ جواب قصیدهٔ مشهورهٔ وی که مصراع مطلعش اینست:

«که‌داردچون‌تومعشوقی نگار وچابك ودلبر».

چنانچه می باید بیرون نیامده اند.

درتذکره دولتشاه مسطوراست که استاد ابوالواسع جبلی اصل ومنشأ اوازولایت گرجستانست بدارالملك هرات‌آمده وازآنجا بخدمت سلطان بهرامشاه بن مسعود بغزنین رفت وبخدمت اومشغول شده مدت چهار سال مدایح‌او گفته. چون سلطان سنجر بمدد و تقویت بهرام شاه که خواهرزادهٔ پدرش بود لشکر بغزنین کشید عبدالواسع این قصیده

را که مطلع آن اینست انشاد نموده بعرض رسانید :

ز عدل کامل خسرو ز امن شامل سلطان تذرو و کبک و گور و مور گشته پاس در کاهان

و آنچه مشهور است که عبدالواسع در اول جلف عامی بوده و آنها که براو میبندند که در اول چگونه شعری گفته بتمام سخن عوام است و در تواریخ ندیده ازاین جهت بقلم در نیامد چون اصلی ندارد . انتهی .

رشید الدین وطواط

وچون ذکر جمعی از شعرای زمان سلطان سنجر بقلم اختصار در صفحات این دفتر نگاشته شد مناسب دید از زمرهٔ اهل فضل و دانش رشیدالدین محمد بن عبدالجلیل الکاتب العمری بمختصری اشاره نماید چنانکه در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که نسبت او بیکی از صحابهٔ کبار میرسد : بزرگ فاضل وادیب و ذوفنون بوده و در روزگار خود برفرقهٔ شعرا وهمگنان برتری داشته و برسخنان اماثل واقران همواره ایراد گرفتی وتخطئه نمودی لهذا غالب با وی خوش نبودند وهجوهای رکیك گفتند وظاهراً ازراه حسد بوده وساحت او مبر است: اصلش از بلخ است اما در خطهٔ خوارزم مسکن داشته و در روزگار اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین کمالاتش باوج کیوان رسیده و وی مردی فصیح زبان و کوچك جثه بود و باینجهت مشهور بوطواط گردیده .

وفی القاموس الوطواط الضعیف الجبان والخفاش والصیاح و ترجمهٔ وطواط چنانکه در برهان مسطور است فراشتروك بفتح اول وتای قرشت باشد که پرستوك است .

نقلست که روزی در محضر خوارزمشاه علما مناظره میکردند اتسز و رشیدالدین در آن مجلس بودند رشید تیز زبانی آغاز کرد خوارزمشاه دید که مردی بدین خردی بحث بیحد میکند ، دواتی پیش رشید نهاده بود خوارزمشاه ازروی ظرافت گفت دوات را بردارید تا معلوم شود که در پس دوات کیست که سخن میکند . رشید گفت المرء مرء باصغریه قلبه ولسانه. خوارزمشاه را فضل و بلاغت او معلوم شد و اورا موقر ومحترم داشتی و بانعامات مستفیدش می ساخت و دیوانش قریب پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع ومرصع وذوقافیتین است چه عربی وچه عجمی واورا درمدح خوارزمشاهیان قصائد غراست از آن جمله قصیده یی درمدح اتسز گفته مطلعش اینست :

اتسز غازی بتخت ملك برآمد دولت سلجوق وآل او بسر آمد

وسلطان سنجر سلجوقی که حق تربیت برخوارزمیان داشت ودرحقیقت مالك الرقاب آنها بود بسبب آنکه نوشتکین غلامزادهٔ سلطان ملکشاه سلجوقیست و قطب الدین از حسن توجه و تربیت سلطان بدرجهٔ امارت و شاه خوارزم گردید و بالاخره باولی نعمت مخالفت نمود .

خلاصه از استماع این قصیده که رشید وطواط گفته بود خاطر سلطان سنجر ازوی

ملول بود وچون سلطان سنجر بعزم گوشمال اتسزلشکر بخوارزم کشید وقلعهٔ هزاراسب را محاصره ساخت حکیم انوری که آن‌سفر دررکاب سلطان سنجر مفتخر بود این‌رباعی را بعرض رسانید وبر تیری نوشته بقلعه انداخت .

« رباعی »

ای‌شاه همه ملك جهان حسب‌تراست وز دولت واقبال جهان کسب تراست
امروز به‌یك‌حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم وصدهزاراسب تراست

رشید وطواط درقلعه بود درملازمت اتسز این بیت را در جواب بگفت و برتیری نوشته باردوی سنجری انداخت :

گرخصم تو ای‌شاه بود رستم‌گرد یك خر ز هزاراسب نتـواند برد

بعد ازمشاهدهٔ این جواب سلطان سنجر بغایت درخشم‌شد وسوگند خورد که رشید را هفت پاره‌سازم . چون اتسز قوت مقاومت نداشت شب از قلعه بگریخت و هزار اسب بدست ملازمان سنجری افتاد رشید پنهان شد بعد از تفحص حاضرش‌نمودند. سلطان بر حسب سوگند فرمود که هفت‌پاره اش کنند، رشید متوسل گردید بشفاعت منتجب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان‌اعلی‌بود. منتجب‌الدین بحضرت سلطان عرض نمود که وطواط مرغکیست بسیار خرد وضعیف اورا هفت پاره نمیتوان کرد بفرمائید اورا دوپاره کنند سلطان بخندید وباین لطیفه ازخون وطواط در گذشت وبترمد رفت ومدتی درترمدبسر برد تاهنگامی که سنجر گرفتار قید غزان گردید چنانکه قصهٔ او درتواریخ مسطوراست ودرآن زمان اتسز ازخوارزم بعزم تسخیرخراسان‌لشکر کشید رشید ازترمد قصدملازمست اتسز نمود ودرخبوشان بعسکراتسزرسید ومصاحب بود ناگاه اتسز درخرم درهٔ‌خبوشان بمفاجا درگذشت درشهور سنهٔ احدی وخمسین وخمس مائه ورشید درسرتابوت اتسزاین رباعی میگفت ومیگریست :

شاها فلك از سیاستت میلرزید پیش توبطبع بندگی میورزید
صاحب‌نظری کجاست تادر نگرد تا آنهمه سلطنت باین‌می‌ارزید

ودرحبیب السیر در ضمن حال اتسز میگوید که در سال پانصد وچهل وهفت اتسز بطرف سقنان لشکر کشید چون بنواحی چند رسید حاکم آن ولایت کمال الدین بود وبا اتسز قبل ازاین طریق اخلاص مسلوك میداشت وهم بخاطر راه‌داده‌بود : جمعی از اعیان را اتسز ارسال داشت تا کمال‌الدین را از سطوت او ایمن‌گردانند وبنا برآنکه میان رشید و کمال الدین قواعد محبت و اتحاد مرعی بود بعضی از حساد بعرض اتسز رسانیدند که رشید ازمخالفت کمال الدین خبرداشته وعرضه داشت‌ننموده. بنابرآن‌چندی رشید را ازصحبت خویش محروم نمود تا آن زمان که درخبوشان بموکب وی رسید وبر سرجنازهٔ او رباعی مذکور را خواند .

رشید بواسطهٔ طول عمر تا زمان سلطنت علاء الدین تکش‌خان بن آلب اوسلان

بن اتسز درحیوة بوده ووی آرزوی صحبت رشید را درخاطر داشت فرمود که رشید را درمحفه نشانند وبحضور آورند چون چشم وی برسلطان افتاد این رباعی انشا کرد :

جدت ورق زمانه ازظلم بشست — عدل پدرت شکستگی کرددرست
ای بر توقبای سلطنت آمده چست — هان تاچه کنی که نوبت دولت تست

وفات رشید درخوارزم سنهٔ پانصد وهفتاد وهشت بوده وقبراو در جرجان خوارزم استوعمرش نودوهفت سال بود واورا درعلم معانی تصانیف مرغوبست کتاب حدائق السحر ازتصنیفات اواست که درصنایع علم شعر مفید است .

وترجمهٔ صدکلمهٔ حضرت امیرالمؤمنین (ع) را نوشته وچند نسخهٔ دیگردرعلم شعر وکتابتواستیفا وترسل دارد . رحمةالله علیه.

قطب یازدهم ابوالبرکات

الشیخ العارف الواصل الکامل القائدالی طریق النجاة منبع الانوار ومطلع الاسرار صاحب المقامات ابوالبرکات قدس الله روحه نامش در این کتب موجوده وکرسی نامها جز ابوالبرکات ننوشته اند ومشایخ عظام غیر ازاین ثبت ننموده اند مگر درکتاب مرآة الجنان یافعی میفرماید ابوالبرکات هبةالله بن المبارك البغدادی در سال پانصد و هفت وفات نموده و در ذکر سلسلهٔ خود شاه نعمةالله ولی در منظومه میفرماید بعد از ذکر ابوالسعود اندلسی :

پیر او بود هم ابوالبرکات — بجمال و کمال وذات وصفات

ودیگری گفته است :

صد هزاران شیخ ظاهر مات شد — تا یکی چون شیخ ابوالبرکات شد

وجناب ملاعبدالصمد همدانی دربحر المعارف آورده در شرط دوازدهم ازشروط مشایخ حکایت میکنند که ابوالبرکات گفته است که خلق نیکو فاضلتر است از هر مرتبتی وجوهر مردان بخلق نیکو ظاهر شود ومعیار درتصوف خلق است وهر که او را خلق نیکوتر اوصوفی تر . انتهی .

واز مشایخ معاصرین آن جناب یکی خواجه مودودچشتی است و گذشت تاریخ و ترجمهٔ وی درسلسلهٔ ادهمیه .

ودیگری سیداحمد بن الحسن الرفاعی است ودرسلسله رفاعیه مذکورشد .

ودیگری شیخ محیی الدین عبدالقادرجیلانی است که درسلسلهٔ قادریه مسطور گردید.

ودیگری شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی ودرسلسلهٔ سهروردیه ثبت نمود ترجمهٔ اورا .

و از محدثین معاصر جناب ابوالبرکاتست حافظ ابوسعیدعبدالکریم بن محمد بن منصورالسمعانی .

ودرحبیب السیر وفات اورا درسال پانصد وشصت ودو نوشته .

وقال ابن الاثیر عندعده حوادث سنة ثلث وستین وخمسمائة وفیهاتوفی عبدالکریم بن محمدبن منصور ابوسعیدبن ابی المظفر السمعانی المروزی الفقیه الشافعی وکان مکثرا من سماع الحدیث سافر فی طلبه وسمع منه مالم یسمعه غیره و رحل الی ماوراء النهر و خراسان دفعات ودخل الی بلاد جبل واصفهان والعراق والموصل والجزیره والشام وغیر ذلك من البلاد وله التصانیف المشهورة منها ذیل تاریخ بغداد وتاریخ مدینة مرو وکتاب النسب وغیرذلك احسن فیها ماشاء وقد جمع مشیخته فزادت عدتهم علی اربعة الاف شیخ وقد ذکره ابوالفرج بن الجوزی فقطعه فمن جملة قوله فیه انه کان یأخذ الشیخ ببغداد ویعبربه الی فوق نهرعیسی فیقول حدثنی فلان بماوراء النهر وهذا بارد جدا فان الرجل سافر الی ماوراء النهر حقا و سمع فی عامة بلاده من عامة شیوخه فای حاجة به الی هذا التدلیس البارد وانما ذنبه عند ابن الجوزی انه شافعی و له اسوة بغیره فان ابن الجوزی لم یبق علی احد الامکسری الحنابلة و فیها توفی قاضی القضاة ابو البرکات جعفر بن عبدالواحد الثقفی فی جمادی الاخرة. ودر همان سال ابوالنجیب سهروردی فوت شده .

تنبیه

از غرایب اشتباهات آنست که درکتاب ریاض العاشقین در گلبن سیم مذکور است بهاین عبارت :

عارف سمنانی شیخ ابوالبرکات وهو تقی الدین علی الدوستی آن جناب از اهل سمنان است وازشیخ ابوالفضل بغدادی تربیت وفیض یافته و باشیخ رکن الدین علاء الدولة سمنانی که ازمشاهیر عرفاست معاصر بوده‌اند .

وبعد ازآن این حکایت راکه درنفحات مذکور است بیان مینماید :

حکایت ـ گویند که شیخ علاء الدوله گفته است کـه مادام سالك دروقت تجلی صورتی صورتی ادراك میکـند آن تجلی صوری باشد حقتعالی را از آن صورت منزه میباید داشت اما آنرا تجلی حق باید دانست چنانکه موسی (ع) از درخت شنید کـه : **انی اناالله** هرکه گوید این سخن را خدا نگفت کافرشود وهرکه گوید آن درخت خدا بود کافر گردد. پس تجلی صوریرا باین نوع اعتقاد باید کرد ودرآن روز اخی علی دوستی حاضر بود شیخ فرمودند که مرا امسال ازواقعهٔ شیخ علی دوستی بسیار خوش آمدوبجهت ثبات اعتقاد درویشان بگویم که حقتعالی اورا برگزید ویك نوبت درصورت کل موجودات بروی متجلی شد ووی تسبیح وتنزیه ذات الذوات ازصور بلفظی که حقتعالی برزبان نیکو بیان وی میراند میگفت ودر سر وی ازایزد تعالی ندا شد که می جستی یافتی وی عرض کرد که ندیدم. خطاب رسید پس آنچه یافته یی چه بوده است؟ وی گفت خداوندا تو از همهٔ صورتها منزه ومبرایی. حقتعالی دراین سخن وی‌را ثنا گفت واین معنی را ازوی پسندیده

داشت الی آخر کلامه ودراین نسبت اشتباه بزرگی است زیراکه ابوالبرکات تقی‌الدین علی‌الدوستی‌السمنانی از اصحاب شیخ رکن‌الدین علاءالدوله است چنانکه صاحب نفحات نوشته وبقول ریاض‌العاشقین معاصروی بوده وعلاء الدوله سمنانی چنانکه همگی نوشته‌اند هفتاد وهفت‌سال بیش عمرشریفش نبوده ودرشب جمعه دوم ماه رجب سنهٔ هفتصد و سی وشش بجوار رحمت حق پیوسته وباین تقریر ولادت علاء الدوله درسنهٔ ششصد وپنجاه و نه میشود ووفات شیخ ابوالفضل یکصدونه سال قبل ازولادت علاء الدوله است چگونه موافق میشود با آنکه ابوالبرکات تقی الدین دوسی معاصر علاء الدوله بوده و بقول نفحات ازاصحاب وی بوده و اذن ارشاد و لبس خرقه از ابوالفضل بغدادی داشته باشد واین نیست مگر آنکه اسم ابوالبرکات در نفحات دیده اند بدون تأمل آنچه مذکور شد نوشته اند.

بعلاوه آنکه علاء الدوله چنانکه در مجالس‌المؤمنین و نفحات مسطور است اصل وی از بلوك سمنانست و در سن پانزده سالگی بخدمت سلطان غازان رسید و بخدمت مرجوعه وشغل وعمل روزگار میگذرانید ودر یکی ازحروب که سلطان را با اعدا بود جذبه بوی رسیده وبعدازآن درسنهٔ ششصد وهشتادوهفت‌دربغداد بصحبت شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی رسید ودرسنهٔ ششصد وهشتاد ونه بعدازمراجعت از سفر حجازاذن ارشاد یافت واذن‌ارشاد یافتن وخلیفة الخلفابودن ابوالبرکات ازجناب ابوالفضل بغدادی اقلا بعداز پانزده سال که ازمراحل‌عمر ابوالبرکات گذشته باشدباید یافته باشندوهنگام مصاحبت ابوالبرکات با ابوالمکارم علاء الدوله باید یکصد وهشتاد سال داشته باشد وبر فرض صدق این احتمال منافات دارد با آنکه شیـخ ابوالسعود اندلسی خلیفهٔ بعـد از ابوالبرکاتست وبعدازابوالسعود خلیفهٔ اواست ابومدین مغربی وابومدین درسال پانصد ونود ارتحال نمود واحوال ایشان بیاید.

و نیز یکی ازمخادیم‌میگوید که‌شـیخ‌ابوالبرکات بغدادی خلیفهٔ شیخ ابوالفضل بغدادیست واستاد ابوالسعود اندلسی‌ودرعلم طب وسایرعلوم مصنفات مفیده دارد ونسخهٔ برش ابوالبرکات معروفست.

راقم گوید این سخن کشف از عدم اطلاع گوینده مینماید و اشتباه ابوالبرکات طبیب را بجناب ابوالبرکات صاحب‌عنوان نموده وابوالبرکات هبةالله بن ملکان‌معروفست واز معاصرین صاحب عنوانست وشمه ترجمهٔ وی درآخراین عنوان بیاید.

وچون ذکری از برشعثا درمیان آمد من باب اتمام مرام کلام اطبارا مقدم میدارد وبعد ازآن ترجمهٔ ابوالبرکات هبةالله طبیب را از تاریخ روضة المناظر ذکر مینماید تا کلام مجمل نماند هرچند بطول انجامد وضمناً معلوم میشود که اشتباه دیگری هم نموده برشعثارا بابرش وماتوفیقی الاباالله.

بدانکه اطباء فرموده اند درقرابادین ازجمله مرکباتی که اصل و عمود در آنها

افیونست برشعثا میباشد و برشعثا لغت سریانی‌است ومعنی آنرا برء الساعه گفته‌اند واین اسم را سریانیون اطلاق کرده‌اند بر معجونی که آن دوای فیلن است و آن معروفست بافلونیای رومیه وذکر افلونیای رومیه درجای خود شده لیکن افلونیای رومیه به نسخهٔ شیخ الرئیس که سریانیون آنرا برشعثا نامیده‌اند لازم است که در اینجا ذکر شود با تصرفاتی که بعد ازجالینوس درآن کرده اند .

وبعضی ازاطبا برشعثای‌قدیم را بافلونیای رومیه اصل یکی نمیدانند واین اشتباه ازایشان از راه عدم مطالعهٔ کتب متقدمین واقع شده چه کتب متقدمین بلکه قانون شیخ الرئیس صریح است بر این معنی که افلونیای رومیه بر شعثای قدیم است اگر چه شیخ برشعثا را ذکرنکرده لیکن نسخهٔ افلونیای رومیه را ذکر کرده و او همان دوائیست که دیگران بنام برشعثای قدیم ذکر نموده‌اند .

وشیخ داود انطاکی گفته برشعثایی که‌دراین‌زمان معروفست ازتراکیب قدیمه‌است واکثر اطبا برآنند که ازتراکیب اوحد الدین هبة‌الله که مشهور است بابوالبرکات‌طبیب که از دین یهودی اسلام آورده وسلسلهٔ اطبای قم مثل حکیم محمد سعید و حکیم محمد باقراز اولاد اواست حقتعالی اورا برکت داده وهمیشه ازاولاد او اطبای حاذق میباشند

وباز شیخ داود گفته که من دیدم در کتابی که تألیف شده بود در خواص برشعثا وصفات وافعال آن که این ترکیب‌ازجالینوس است وآن‌مرحوم میفرماید که شیخ‌الرئیس ابوعلی درقانون آورده که جالینوس گفته که من خواب دیدم این مرکب را که گفت که من دوای فیلن رومی طرسوسی‌ام. و فیلن از خلفای انبیای بنی اسرائیل بلکه از خلفای حضرت سلیمان (ع) است .

وشیخ این را باسم فیلونیای رومیه ذکر کرده وبالفعل این‌میان اطباء مشهور به برشعثای قدیم است وگفته که این دوا نافع است ازبرای بسیاری ازامراض خصوص از برای قولنج ومسکن جمیع اوجاع است .

وبعد ازاین میگوید که جالینوس حکایت کرده که دیدم درخواب دوای فیلن راکه گفت من ازاستنباط فیلن رومی طرسوسی طبیبم ومنفعت من از برای کسیست که قسمت شده باشد اورا موت‌به سبب‌شدت اوجاع مهلکه ونیکو هستم ازبرای بسیاری از اوجاع شدیدهٔ عارضه وبسیاری از امراض مهلکه وازآن جمله آنکه اگر حادث شود درمعای قولون وجعی شدید که آن وجع را قولنج نامند پس بخورد صاحب وجع ازمن یکمرتبه ساکن می گردد وجع او .

واگر نیاشامانند مرا بکسی که بوده باشد او را عسر بول یا سنگ گرده ومثانه که اذیت رساند بآن شخص نفع میدهم ازبرای او وزایل میگردانم اوجاع طحال را و نفس انتصاب موذی وسل وتشنج را ودرد پهلو که بآنها خوف هلاك باشد .

واگر آشامیده شوم مرکبی راکه نفث الدم داشته باشد یا قی‌الدم حایل میشوم

میان او وموت و پردهٔ موت اومیگردم وساکن میگردانم هروجعی را که حادث میشود در اعضا واحشا و سعال وخناقها وفواق ونزله های منحدر از سر و گفته شده که خوردن آن بعد از فصد واسهال درصداع مرکب ازخون وخلطی بارد چون سودا وبلغم بنهایت نافع است ودرد را درساعت فرومینشاند .

واین معجون نافع است خوردن از آن ازبرای تشنج از شدت وجع واز برای درد گوش چون خورده شود یك قیراط تا نیم دانگ .

وچون مقدارحبه یی از آن در شیر دخترحل کرده درگوش چکانند زایل میگرداند درد گوش را .

واز بعضی روایات که از مخبر صادق رسیده چنین استنباط میشود که این دوا از ادویهٔ سماویه یعنی منزله بطریق وحی و الهام است و صفت آن بنسخهٔ شیخ ابو علی بن سینا رحمه‌الله :

فلفل‌سفید، بزرالبنج سفیدازهر یك بیست مثقال، افیون ده مثقال، زعفران پنج مثقال افر بیون سنبل‌الطیب عاقرقرحا از هریك یك مثقال اجزا راکوفته بیخته با عسل مصفی بقدر کفایت معجون سازند وبعد ازگذشتن ششماه از ساختن این دوا استعمال نمایند .

شربتی مقدار نخودی باآب گرم بنوشند و این نسخه هفت جزو است و وزن اجزا پنجاه و هشت مثقال است وگفته که مزاجش سرد است در درجهٔ اولی و خشك است در اواخر درجهٔ سیم .

واجزای این دوا بنسخهٔ شیخ الرئیس مطابق است با اجزای مرموزی که درحدیث فازعباس وارد شده که فا اشاره است بفلفل سفید و الف بافیون و زاء بزعفران و عین بعاقرقرحا وباء به بزرالبنج والف ثانی بافر بیون وسین بسنبل الطیب .

وشیخ داود از کتابی که تألیف شده‌درصفات و خواص و منافع برشعثای قدیم نقل کرده عبارتی در وصف آن که صورت عبارتش اینست :

انی لم اراقطع واجود من المعجون المتخذمن الاخوین الشابین الرومی والزنجی ودمعة الرأس‌المشرف‌واخویه وشعورالصقالبة وشمرالسبط والطیب والبارد الحارالمقطع اذاجمعها بالشراب الذی قد جمعه الزنبور .

بدانکه مراد از اخوین شابین رومی وزنجی فلفل سفید وفلفل سیاه است که تازه باشد که شباب کنایه ازتازه بودن آنهاست ومیان این هردو اخوتست بسبب اسم یابسبب آنکه ثمر یك درختند یاثمر دودرختند که ازیك جنسند یاآنکه هردو از یك زمین‌خیزند که هندوستان باشد بلکه فی‌الحقیقه دراکثرهردویکند یکی مقشر ویکی غیرمقشررومی کنایه ازسفید وزنجی کنایه ازسیاه‌است ومراد ازدمعهٔ رأس‌مشرف افیونست که‌سرخشخاش است وسرخشخاش مشرفست یعنی کنگره دار .

ومراد از دو برادران افیون یکی افر بیونست باعتبار رنگ وصورت‌وفعل وبرودت

وتخدير وبودن آنهم دمعهٔ درختی .

دوم بزرالبنج باعتبار فعل بتبخير وتخدير که با افيون در اين فعل بلکه در اکثر افعال وخواص مشارکت وبرادری دارد وموهای صقالبهٔ کنايه از زعفران که شبيه بموی صقالبه‌است‌درسرخی‌رنگ‌و...‌مرسبط‌طبيب کنايه‌است‌از‌سنبل‌الطيب.

وحارمقطع بارد کنايه است ازعاقرقرحا که مرکب القوی است ازقوهٔ حارهٔ مقطعه وازقوهٔ باردهٔ مخدره وشرابی که جمع کرده آنرا زنبور، عسل است.

ودراين نسخه فلفل سياه برنسخهٔ شيخ اضافه شده .

وشيخ داود گفته که گمان آنست که جالينوس جمع کرده باشداين معجون را، پس فراموش شده باشد بسبب غفلت کسانی که کتب جالينوس را ازيونانی ترجمه کرده اند يا بسبب اعراض مردم از استعمال آن چنانکه از بسياری از مرکبات و ابوالبرکات تجديد ذکر آنراکرده باشد وسبب انتشاروشهرت امرآن شده باشد وتعجبست ازاطباء که چرا ندانند اين معجون را ازجالينوس وحال آنکه اورئيس و سرکردهٔ قوم است .

وحکيم عمادالدين محمود حسينی شيرازی در رسالهٔ افيونيه صنعت آنرا باين‌صفت آورده که بشما خبررسيده باشد که در بلاد هند دو برادر کوچک منشاء در شکل متساوی درمقدار ميباشد يکی از ايشان پير حبشی وديگر جوانيست رومی بگير از جوان رومی مقداری معلوم ووزنی محدود .

وازتخم سفيد گياهی که‌آن راالخداع الرجال گويند‌يعنی فريب‌دهندهٔ مردان‌مقداری مساوی اول .

وازدموع جاريه از ديدهٔ سياهان مثل وزن دوای اول بعدازآنکه بيندازند ازآن مقداری که اگرآن مقداررا اضافه کنند بمثل آن مساوی وزن دوای اول شود .

واز شعور صقالبه اگرچه در نواحی ايشان نميرويد مقداری که نسبت آن بمقدار ثانی ازقبيل نسبت مقدار ثانيست باولی .

واز دوائی که درشکنبهٔ گوسفند مينهند بوديعت وآنرا حافظ‌الاطفال مينامند .

وازبيخ گياهی که کيفيت آن گرمست وفعل آن در زبان انسان ضد فعل آنست در ساير بدن وعرق جبلی وازبيخی که برآن دروغ بسته‌اند وخوشبوييست ازهر دومقداری که اگر اضافه کنند دوبار وضرب کنند درپنج مساوی مقدار اول ميشود که مفروض بود

واز چيزی که نه جماد است و نه نبات و نه حيوان بلکه مشترکست ميانهٔ نبات و حيوان بعد ازآن بوديعت نهند جمله را در ظرفی که ضيق‌المسام باشد و باطن آن املس وسر آنرا نيک بپوشانند وبعد از ششماه استعمال نمايند شربتی ازيک نخود تادودانک .

وبعد ازآن ميگويد که مراد ازدو برادر فلفل سياه وفلفل سفيد است .

واز خداعة‌الرجال بزرالبنج است چون آن عقل را ميبرد آنرا خداع گفته .

ودموع جاری ازچشم سياهان افيون است وشعورصقالبه زعفران است ودوائی که

درشکنبهٔ گوسفند نهند تا محفوظ ماندومتأکل نشودافربیون است وعرق‌جبلی عاقرقرحاست واصل‌مکذوب علیه سنبل‌الطیب است .

وآنچه نه نباتست ونه جماد ونه‌حیوان عسل است واما وزن اول که فلفل است پس آن بیست درم است دوم که بزرالبنج است مثل اول است وسیم که افیونست ده درم که چون ده‌دیگر بر آن افزایند بیست‌میشود و چهارم که‌زعفرانست‌وزن آن‌پنج درم که‌نسبت آن بثانی که‌افیونست‌ازقبیل نسبت‌افیونست‌باول که‌فلفل‌باشد وچون‌بزرالبنج که‌بوزن فلفل‌است اعتبار نکرده وباقی ادویه را وزن از هریك یکدرم است که در تضعیف اول دو میشود ودرتضعیف دویم چهار وچون چهار را درپنج ضرب کنند بیست میشود این نسخه موافق نسخهٔ شیخ الرئیس است که نسخهٔ جمهور است .

صفت برشعثای قدیم بنسخهٔ شیخ داود انطاکی فلفل سیاه فلفل سفید بزرالبنج سفید از هریك بیست درم افیون ده درم زعفران هفت درم سنبل الطیب لسان العصافیر عاقرقرحاافربیون از هریك یك مثقال عسل مصفی سه وزن ادویه بدستور معین معجون سازند ودراین نسخه دوبرابر نسخهٔ شیخ‌الرئیس زیاده شده و در وزن اجزا نیز تفاوتست وگفته که معجون مذکور معجونی عظیم النفع است و این معجون بالغ النفع است در تخفیف رطوبات غریبه باله وقطع نزلات وزکام و اصلاح امراض مرطوبین و قلع دمعه وبخار وصداع کهنه وآمدن آب ازدهان واستسقاء واسهال وزمن ونزف‌الدم و نفث‌الدم وکدورت حواس‌وکسالت واعیا ومقوی حواس‌است ونشاط می‌آورد وتقویت قوهٔ مفکره میکند ونافع است ازبرای سهرودفع سرعت انزال میکند ودیر می گرداند انزال را و مسکن جمیع اوجاع است و درد دندان را ساکن گرداند چون بروی نهند عظیم نافع است از برای قولنج چون نیم درم آن را بآب‌گرم فروبرند اثر تمام بازدهد از برای تسکین وجع وقوالنج .

ومتفاوتست قوت آن درافعال زمانی که قسمت‌کرده شود فعل‌آن بسوی‌زمان. پس بدانکه گفته اند که قطع اسهال‌میکند دریکساعت وصداع را دریك روز واوجاع مفاصل وبخار را دریك ماه واستسقا را دریك سال پس از ششماه که ازساختن آن‌گذشته باشد وقوتش تابیست‌ویکسال باقی میماند .

ودرشفاء الاسقام مسطور است که قوتش تاپنجسال باقی میماند واین معجون‌مضر است بخداوندان صفرا و نکاویت و ضرر میرساند بخداوندان سودا بزودی مداومت آن فاسد میگرداند بدن وعقل‌را وساقط میگرداند اشتهای طعام را وشهوت باه را وافساد رنك میکند وضعیف میگرداند قوتها را وجایز نیست ازبرای اصحاب استعمال آن‌زیاده بریک‌مرتبه درهفته وشربتش ازیك نخود است تا دودرم .

وباید دانست که می‌افتند مردم این عصر بمرگها ومی یابند ازآن مضرتهای عظیم وغالب فساد آن دراین زمان ازجهت آنست که افیون وبزرالبنج را درآن زیاده میکنند

وقبل از گذشتن ششماه استعمال مینمایند وهرروز از آن میخورند .

میفرماید که بلکه جمله مضار آن دراین زمان است که اطبا درآن ودر افلونیای فارسیه تصرفات نموده اند و ترکیب آنرا مشوش ومضر ساخته چنانکه در ذکر افلونیا گذشت و بعنوان اعتیاد هرروز ازآن اضعاف مضاعف ازوزن شربت آن میخورند .

وشیخ داود گفته که مصلح ضرر برشعثا شراب ریحانی جید است وحلواهای سکری ومرغ فربه .

وقائم مقام آنست افیون یعنی چون وقت استعمال آن برسد وحاضر نباشد وحادث گردد خفقان وساقط شود قوتها ونفس درسینه بپیچیده شود .

ونیزقائم مقام افیونست برشعثا چون وقت اخذ افیون درآید وحاضرنباشدوحالات مذکوره عارض گردد .

ومستغنی میسازد شخص را ازاستعمال برشعثا استعمال قطران شامی ابیض ومعجون عود وحب مراره ومرارهٔ بقراسود وسلیم برشعثای قدیم بنسخهٔ معمول که بهترین نسخهاست صنعت آن فلفل سفید بزرالبنج سفید ازهریك بیست درم افیون ده درم زعفران پنج درم عاقرقرحا افربیون دارچینی سنبل الطیب از هریك یکدرم عسل مصفی سه وزن ادویه بدستور مقرر معجون سازند و این نسخهٔ همان نسخهٔ افلونیای شیخ الرئیس است باضافهٔ دارچین . برشعثای قدیم به نسخه دیگر صفت آن فلفل سفید بزرالبنج سفید ازهریك بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال عاقرقرحا افربیون سنبل الطیب دارچینی جند بیدستر از هریك یك مثقال کوفته وبیخته باعسل سفید بسرشند وبعد از ششماه استعمال نمایند واین نسخه همان نسخهٔ قبل است الا آنکه جندبیدستر زیاده بر آن داخل دارد ووزن ادویه بجای درم مثقال است .

برشعثای قدیم بنسخهٔ محمود بن الیاس شیرازی صفت آن فلفل سفید فلفل سیاه از هر یك بیست درم بزرالبنج سفید افیون کازرونی از هریك ده درم زعفران پنج درم افربیون سنبل الطیب عاقرقرحا از هریك یك مثقال کوفته وبیخته بعسل مصفی یکصد و پنجاه درم معجون سازند ودرظرف چینی کرده چهارماه درجو گذارند پس استعمال نمایند شربتی یك مثقال وشاید اینکه قلمی شده مطلقاً که شربتی یك مثقال سهو ازکاتب شده یا مصنف چه اکثرمردم را یك مثقال ازآن کشنده است واگرنکشد البته ضررهای عظیم میرساند پس چگونه صحیح باشد آنکه شربتی ازآن یك مثقال باشد .

برشعثای قدیم منقول از ترویج الارواح صفت آن فلفل سفید افیون ازهریك هفت درم برز البنج سفید پنج درم زعفران دو درم افربیون عاقرقرحا سنبل الطیب ازهریك یك درم عسل سفید مصفی سه وزن ادویه بدستور مقرر معجون سازند و در ظرف چینی کرده درجو دفن نمایند و بعداز شش ماه استعمال نمایند .

برشعثای قدیم بنسخهٔ دیگر ـ صفت آن فلفل سفید بزرالبنج ازهریك بیست درم افیون ده درم زعفران پنج درم عاقرقرحا سنبل الطیب ازهریك یکدرم افیون را درشراب حل کرده باقی ادویه راکوفته بیخته بآن بسرشند ودرسایه خشك کرده بازسوده باعسل سه وزن ادویه معجون سازند وبعد ازگذشت ششماه استعمال نمایند شربتی از یك نخود تا یکدرم بحسب عادت.

برشعثای ابوالبرکات به‌نسخهٔ ابن جزله نافع است از برای امراض قلب ومعده و وامراض مراری وسوداوی ووسواس ومالیخولیا وبی‌خوابی واستسقا.

وابن جزله منافع بسیار ازبرای این برشعثا ذکر کرده که ذکرآن‌موجب تطویل است اگر ارادهٔ اطلاع برآنها باشد درمنهاج مطالعهٔ آن نمایند.

صفت آن: فلفل سفید فاشرنی فرنجمشك نو بزرالبنج سفید از هر یك ده درم زعفران رزاوند طویل جنطیانای رومی عنصل مشوی جدوار خطائی ازهریك چهار درم حب‌الغار افیون مرمکی صافی ازهریك هفت‌درم عاقرقرحا سنبل‌الطیب رومی جندبیدستر از هریك دو درم افربیون یکدرم کوفته وبیخته با سه وزن مجموع ادویه عسل مصفی معجون سازند وبعد ازششماه بکاربرند.

و بر نسخهٔ دیگر این برشعثا مروارید ناسفته هفت درم داخل است و جندبیدستر یك درم.

وبرشعثای ابوالبرکات به نسخهٔ دیگر صفت آن فلفل سفید بزرالبنج سفید از هر یك ده درم افیون پنج مثقال جندبیدستر یك مثقال عود بلسان دو مثقال زعفران دودرم و نیم عاقرقرحا عود هندی سنبل الطیب زرنباد سلیخه سیاه، بهمن سرخ، بهمن سفید از هریك یکدرم خشخاش سفید نیم مثقال افربیون نیم درم کوفته و بیخته بروغن بلسان یاروغن زیتون چرب نموده باعسل مصفی سه وزن ادویه معجون سازند.

برشعثای ابوالبرکات به نسخهٔ حکیم میرمحمد مؤمن گفته که این معجون در اکثر خواص بهتر ازمثرودیطوس است و بجهت تب ربع مکرر بتجربه رسیده صفت آن میعهٔ سائله مرمکی صافی کمادزیوس زعفران جنطیانا از هر یك یك مثقال طین مختوم افیون سنبل‌الطیب صمغ عربی جندبیدستر غاریقون سفید ازهریك‌سه مثقال اقاقیا هوفاریقون فطراسالیون ازهریك دومثقال قصب الذریره دارشیشعان حب الغار عصارهٔ لحیة التیس از هریك پنج مثقال زراوند طویل ربوند چینی اسارون جعده حماما روغن بلسان از هر یك سه مثقال واگر روغن بلسان نباشد بدل آن زیت کهنه دو وزن روغن بلسان کنند و ادویه را کوفته و بیخته بدان چرب نموده با دو وزن مجموع عسل سفید مصفی معجون سازند.

برشعثای ابوالبرکات دیگر نسخهٔ حکیم میر محمد مؤمن منقول از تحفة المؤمنین صفت آن دارفلفل سلیخه سیاه جنطیانا ازهریك دومثقال دارچین سه مثقال جندبیدستر

چهارمثقال فقاع اذخر زراوند طویل سنبل‌الطیب زنجبیل بودنهٔ خشك ازهریك هفت‌مثقال افیون ده مثقال زعفران ده درم انیسون تخم کرفس بزرالبنج سفید از هریك ده مثقال ونیم روغن بلسان یاروغن گل سرخ هر کدام که باشد ده مثقال ، عسل سفید مصفی بقدر کفایت بدستور مقرر معجون سازند .

برشعثای ابوالبرکات منقول از خط شیخ بهاء الدین طبیب صفت آن افیون فلفل سفید از هریك بیست مثقال ، زعفران و بزرالبنج سفید از هریك ده مثقال افربیون دو درم ونیم عاقرقرحا دودرم عسل مصفی سه وزن ادویه بدستورمقرر معجون‌سازند.

برشعثای ابوالبرکات به نسخهٔ دیگر گفته اند که این نسخه بهترین نسخهای برشعثاست و بجهت دفع سموم نایب مناب تریاق فاروق است نافع است از برای زکام ونزلات کهنه ودرد اعضا واعصاب وزحیر واسهال وقولنج واحتباس بول و درد شقیقه و استسقاء ودرد رحم واحتباس حیض وتقطیر بول و منافع بسیار دارد و شرح آن موجب تطویل است صفت آن جنطیانا سلیخه دار فلفل ازهریك سه مثقال . سنبل الطیب فقاح اذخر زراوند طویل از هریك هفت مثقال افیون ده مثقال . زعفران یك مثقال انیسون تخم کرفس بزرالبنج سفید اسارون از هریك پانزده مثقال فلفل سیاه بیست و دو مثقال قسط شیرین قوة‌الضبع از هریك پانزده مثقال زنجبیل پودنهٔ خشك از هریك پنج مثقال ادویه را کوفته بیخته بروغن گل سرخ پانزده مثقال چرب کرده بعسل مصفی چهارصد و پنجاه مثقال بدستور مقرر معجون سازند .

برشعثای ابوالبرکات منقول از تحفة المؤمنین که معزی الیه قلمی نموده که مولینا ظهیرالدین فارسی شاگرد ابوالبرکات‌اوحدانی میفرماید که این‌نسخه را ازخط ابوالبرکات نقل نموده‌ام بهترین نسخ برشعثاست از برای دفع سموم حیوانی ونباتی و بجهت دوار وصدد وظلمت بصر وصداهای گوش وزکام ونزله ولقوه وفالج ورعشه وسیلان لعاب از دهان وذکای قلب وقوة حافظه ودفع نسیان وگداختن بلغم و تصفیهٔ صورت وسهرسباتی وسبات سهری وبجهت قولنج وپیچش وبرودت معده وجگر وتفتیح سدهای جگر وتقویت جگر برطبخ خون واخلاط صالحه وجهت ربو وانواع استسقا وسستی بدن و کثرت‌عرق وبوی بد وتقویت جماع وزیاده میکند حرارت غریزی‌را وزایل میگرداند حرارت‌غریبه را وکسل وتثاوب وتمطی واسترخا وانواع اعیارا وبجهت تفتیت سنگ گرده ومثانه و ادرار بول وریگ‌مجتمع‌را متفرق ومنحدرمیسازد وبجهت دفع وسواس سودائی ووحشت وسوء مزاج بارد ودرد معده ودیرهضم شدن طعام و وجع فؤاد نافع است وقدر شربتش بنهایت کثرت یك مثقال و اقلش یك نخود صاحب سل را مقدار نخودی بآب گرم بدهند که وقت خواب بنوشد درزمان بارد پانزده روز و در زمان حار هر سه روز یکبار با آب گرم وبر روغن بادام شیرین ونبات شیرین نمایند وحذر نمایند درمزاج خشك . وسعوط آن بمقدار حبه بآب گرم و بروغن بادام شیرین و نبات شیرین نمایند در

مزاج خشك .

وسعوط آن بقدر حبه باآب مرزنجوش صاحب صداع بارد را نافع است .

وهمچنین سعوط نمایند صاحب لقوه را ودر امراض حلق مقدار حبه بدهان گرفته آبش را فروبرند و در سرفهٔ کهنه وتازه بلغمی بعصیر مرزنجوش مقدار حبه و بجهت ضیق النفس وربوبات ویره واصل السوس ودر دفع وجع فؤاد ومعابات رطبه واگر متعذر باشد بطبیخ زیره .

وبجهت وجع سپرز بماء الورد وخل خمر وبجهت درد پهلو بشراب اصول وجهت درد جگر باآب عسل وهرگاه ازمواد بارده باشد بماء الاصول .

وجهت مبطون بماء الاس هرگاه ضبط شکم خود نتواند کرد .

وجهت درد تهی گاه با آبی که گرم شده باشد در آفتاب و در تابستان بجلاب نیم گرم وجهت تبهای بالرزه هرگاه باآن وجع فؤاد باشد با آب نیم گرم .

وجهت تبهای مرکبه بمطبوخ انیسون وجهت زحیر بلعاب بزرقطونا نیم گرم وجهت حصاه باآب سداب یاآب ترب .

وجهت بیماری که بآن سهر باشد بطبیخ خشخاش وجهت بواسیر باآب گندنا وجهت ثقل لسان باآب سماق برزبان لطوخ نمایند .

وجهت غم بی سبب با آب کاسنی تازه یاآب لسان الثور وجهت تقویت باه با آب نخود مطبوخ وجهت نقرس هرروزحبه بی فروبرند .

وجهت زنی که نفاسش قطع نشود با آب حلبه وجهت کسی که کافور بسیارخورده باشد بطبیخ عود قماری بماء الورد .

وجهت هم باآب حرمل وجهت کسی که افیون خورده باشد بطبیخ دارچینی وجهت کسی که اورا عقرب گزیده باشد باعسل .

وجهت کسی که اورا افعی گزیده باشدحبه بی هرروزفرو برد وهر چند قی کند باز بنوشد تا قی قطع شود وعلامت در این آنست که افعی گزیده وقتی که پاك شود از سم خوابش میبرد وهمچنین درهر سم قاتلی .

وجهت ماده که در گرده بهم رسیده باشد بطبیخ نخاله وزید وجهت حبس زیادتی حیض با آب سماق وجهت احتباس خون حیض بطبیخ عناب ومویز وجهت قولنج بطبیخ اصل السوس .

وصفت آن دار فلفل ودارچین حبطیانا سلیخه جندبیدستر از هریك چهاردوم .

و در نسخهٔ دیگر از هریك سه مثقال است سنبل الطیب فقاح اذخر زراوند طویل از هریك ده درم .

ودر نسخهٔ دیگر ازهریك هفت مثقال است افیون یك مثقال ویکدانك ونیم زعفران یکدرم انیسون تخم کرفس بزرالبنج سفید ازهریك پانزده مثقال .

ودر نسخهٔ دیگر افیون یك مثقال ویکدانگ ونیم انیسون پانزده مثقال فلفل سیاه بیست ودومثقال ونیم قسط تلخ فواساروں از هریك ده مثقال ونیم زنجبیل فوذنج خشك از هریك هفت درم روغن بلسان یاروغن گل سرخ هر کدام که باشد ده مثقال عسل سفید جید خوشبو مصفی مقدار چهار صد وپنجاه مثقال بدستور العمل مقرر مرتب نمایند وبعد ازششماه استعمال نمایند.

برشعثای ابوالبرکات نسخهٔ دیگر که حکیم مؤمن در تحفة المؤمنین ذکر کرده و قلمی نموده که این نسخه منقولست ازخط ابوبم که معزی الیه از خط استاد خود نواب حکیم محمد باقر بن حکیم عمادالدین محمود شیرازی نقل کرده و قلمی فرموده که بهترین جمیع برشعثاست،صفت آن :

بزر البنج سفید وفلفل سفید ازهریك بیست درم افیون دهدرم زعفران پنج درم جند بیدستر دو مثقال عاقرقرحا سنبل الطیب عود هندی سلیخه زرنباد بهمن سرخ بهمن سفید ازهریك دو درم عود بلسان چهار درم خشخاش سفید افیون از هریك نیم مثقال روغن بلسان پنج مثقال واگرنباشد بدل آن روغن زیتون کهنه کنند بدستور مقرر باعسل مصفی سهوزن ادویه معجون سازند.

برشعثای دیگر صفت آن : مصطلکی رومی دارچینی کندر از هریك دومثقال فلفل سفید یکمثقال زعفران نیم مثقال افیون پنج درم کوفته و بیخته با سه وزن مجموع ادویه عسل مصفی معجون سازند.

برشعثای دیگر صفت آن: دارفلفل جنطیانای رومی جندبید ستر سلیخهٔ سیاه از هریك ده درم افیون پانزده درم انیسون تخم کرفس پوست بیخ کرفس از هریك بیست درم فلفل سی درم قسط تلخ فواساروں ازهریك دهدرم زنجبیل فودنج خشك ازهریك هفت درم روغن بلسان ده درم عسل مصفی سهوزن ادویه بدستور مقرر معجون سازند و بعد از ششماه استعمال نمایندواین مرکب باندك تفاوتی معجون غیاثی استومعجون غیاثی در معاجین افیونی قرابادین کبیرمذکور است.

برشعثا بنسخهٔ حکیم لطف الله شیرازی صفت آن: فلفل سیاه بزرالبنج سفید ازهریك سی وهفت مثقال ونیم افیون زعفران ازهریك پانزده مثقال فربیون عاقرقرحا سنبل الطیب ازهریك شش مثقال عسل سفید مصفی سه وزن ادویه،عسل رابقوام آورده اول مراتبه فیون رابگلاب حل کرده پس باقی ادویهرا بآن سرشته معجون ساز ندشربتی از یك قیراط تا یکدانگ.

برشعثا به نسخهٔ دیگرصفت آن فلفل سفیددارفلفل پوست بیخ انجبار ازهریك بیست مثقال عاقرقرحا دومثقال ونیم سنبل الطیب زعفران ازهریك سهمثقال افیون کازرونی هفت مثقال عسل مصفی سه وزن ادویه بدستور مقررمعجون سازند.

برشعثا از ملا بهاء الدین طبیب صفت آن : افیونده مثقال فلفل سفید بزرالبنج

ازهر يك بيست مثقال زعفران پنج مثقال سنبل الطيب عاقرقرحا فرفيون ازهر يك يكدرم عسل مصفی سه وزن مجموع ادویه بدستور مقرر مرتب نمایند.

برشعثا نسخهٔ دیگر، صفت آن فلفل سیاه پنج مثقال بزرالبنج افیون ازهریك ده مثقال عاقرقرحا زعفران فرفیون سنبل الطیب ازهریك چهار مثقال عسل مصفی سه وزن ادویه بدستور مقرر مرتب نمایند شربتی یك مثقال تا دو درم با آنچه مناسب باشد از اشربه.

برشعثای محمد بن زکریای رازی صفت آن سنبل الطیب فقاع اذخر زعفران زراوند طویل ازهریك ده مثقال دارفلفل جنطیانای رومی سلیخه دارچینی جندبیدستر ازهریك چهار مثقال زنجبیل پودنهٔ خشك از هریك هفت مثقال افیون پانزده مثقال عسل سه وزن ادویهٔ کوفته بیخته برغن بلسان یا روغن گل سرخ هر کدام که باشد ده مثقال چرب نموده با عسل بدستور مقرر معجون سازند و در نسخهٔ دیگر وزن افیون ده مثقال است.

برش از مخترعات صاحب خلاصة التجارب بغایت مفیداست، صفت آن: مصطکی کندر ودارچینی ازهریك دومثقال فلفل سیاه یک مثقال زعفران ربع جزوی افیون خالص نیم درم اجزا را کوفته بیخته باسه چندان عسل مصفی مقوم بسرشند. بعدازاین تفاصیل روشن و واضح گردید که مخترع یا مشتهر برشعثای ابوالبرکات هبةالله بن ملکان است.

قال صاحب تاریخ روضة المناظر فی احوال الاوایل والاواخر هبةالله بن ملكان كان یهودیاً ومعروفاً بالحكمة وعلوالهمة وله تصانیف حسنة منهاقرابادین وهومعتمد علیه عند الاطباء و كان ابوالحسن هبةالله بن صاعد بن هبةالله المعروف بامین الدولة نصرانیا فاضلا و قسیساً كاملاقد ناهز المائة و له فضیلة زائدة فی النسب و الادب و كان قسیس النصاری وشیخهم.

وتوفی سنة ستین وخمسمائة و كان رفیقاً مع هبة الله بن ملكان فانشد امین الدولة النصرانی ابوالحسن فی صدیقه ابوالبركات:

لنا صدیق یهودی حماقته / عندالملاقات تبدوافیه من فیه
یتیه والكلب اعلی منه منزلة / كانه بعد لم یخرج من التیه

وفی الوفیات ابوالحسن هبة الله بن ابی الغنایم بن تلمیذ الطبیب صاعد بن هبةالله بن ابراهیم بن علی المعروف بابن التلمیذ النصرانی الطبیب الملقب بامین الدولة البغدادی ذكره العماد الاصبهانی فی كتاب الخریده وقال بقراط عصره و جالینوس دهره ثم قال وكان بین ابن تلمیذ المذكور و بین اوحد الزمان ابی البركات هبةالله بن علی بن ملكان الحكیم المشهور صاحب كتاب المعتبر، فی الحكمة تنافر وتنافس كماجرت العادة بمثله بین اهل كل فضیلة وصنعة ولهما فی ذلك امور ومجالس مشهورة و كان یهودیاً ثم اسلم فی آخرعمره واصابه الجذام فعالج نفسه بتسلیط الافاعی علی جسده بعدان جوعها فبالغت

فی نهشه فبرء من الجذام وعمی وقصته فی ذلک مشهورة فعمل ابن التلمیذ المذکور لنا صدیق یهودی الخ.

و کان ابن التلمیذ کثیر التواضع و اوحد الزمان متکبراً فعمل فیهما البدیع الاسطرلابی .

ابوالحسن الطبیب ومقتفیه ابوالبرکات فی طرفی نقیض

فهذا بالتواضع فی الثریا و هذا بالتکبر فی الحضیض

ولابن التلمیذ فی الطب تصانیف ملیحه من ذلک کتاب قرابادین وهو نافع فی بابه وبه عمل اطباء هذا الزمان وله کتابان وحواشی علی کلیات ابن سینا و غیر ذلک و کان شیخه فی الطب ابا الحسن هبةالله بن سعید صاحب التصانیف المشهورة منها کتاب التخلیص والمغنی فی الطب و کتاب الاقناع وهو اربعة اجزاء و کان حسن السمت کثیرالوقار وتوفی فی صفر سنة ستین وخمسمائة ببغداد و ناهز المائة فی عمره وملکان جد اوحدالزمان وهو بفتح المیم والکاف وبینهما لام ساکنة و بعدالالف نون الی آخر ماقال .

راقم گوید هبةالله بن علی بن ملکان چنانکه مذکور شد یهودی بوده ودر آخر عمر اسلام آورده باآنکه نام پدروی علی بوده غریب است .

ودمیری درحیوة الحیوان بملاحظهٔ قصهٔ افعی نام اورا آورده .

و عجب دیگر آنکه ابن تلمیذهم جدش ابراهیم بن علی ذکر شده و با این حال نصرانی بوده .

وبالجمله ابوالبرکات را اخلاف بزرگوار درفن طب بوده اند ودرمخزن الادویه نام بعضی درلغت برشعثا ذکر نموده .

ونیزازمعاصرین جناب معارف نصاب شیخ ابوالبرکات قدس سره است ابوالبرکات النحوی المعروف بابن الانباری عبدالرحمن بن محمدبن ابی سعید کان فقیهاً صالحاً وله تصانیف حسنة فی النحو توفی ببغداد سنة سبع وسبعین وخمس مائة .

تتمه

بعضی معتقد اند که مزار فیض آثار جناب قدوة الابرار شیخ ابوالبرکات در تویسرکان درقریهٔ ابدالانست وآنجا بقعه ومقبره ایست و بخط قدیم شبیه کوفی یا میخی برسنگ منقوش است .

میگویند میرزا بهرام وزیر اسدآباد که قریب بتویسرکانست سررشته وربطی از خواندن آن خط داشته و خوانده است که مزار شیخ ابوالبرکات بغدادیست و صورت وقف نامهٔ آن ده که ابدالانست نیز در آن سنگ ثبت است وقف بر همان بقعهٔ مبارکه است و بعضی میگویند امام زاده است ومحققاً قبر ابوالبرکاتست ودرسنهٔ پانصد وشصت ودو برحمت حق پیوسته . انتهی .

راقم گوید ابدالان از مضافات تویسرکان میباشد و همه اهل آنجا بزیارت آن بقعه میروند ولی چون ابوالبرکات کنیهٔ جمعیست محتمل است که دیگری باشد وقرینه برصدق این احتمال آنکه درحبیب السیر درضمن معاصرین مستعصم بالله مسطور است که در سنهٔ اثنتی وخمسین وستمائه ابوالبرکات عبدالسلام بن عبدالله الحنبلی وفات کرد .

وقرینهٔ دیگر آنکه ابومدین مغربی که مرید ابوالسعود وابوالسعود مرید ابوالبرکاتست چنانچه اشاره شد ومفصلا مذکور خواهد گردید درسال پانصد ونود ارتحال نموده مگر آنکه بگویند اشتباه مترجم درخواندن ارقام سنهٔ وفات بوده والله اعلم بحقیقة الحال .

ومیرزا بهرام چهار سال قبل ازین برحمت حق واصل شده ومردی دانشمند بوده است وباکسان وبستگان وی نامه نگار درتویسرکان آشنا گردیده است مردمان مهمان دوستند ، وفقهم الله تعالی .

ومما یناسب ذکره فی معاصری صاحب العنوان حکایة عجیبة .

قال الیافعی فی تاریخ مرآة الجنان عندسنة تسع واربعین وخمسمائة وروی بالاسناد فی سیرة الشیخ الکبیر المعروف بالصیاد احمد بن ابی الخیر الیمنی قال صاحب الشیخ الجلیل ذوالعطاء الجزیل عبدالله بن علی الاسدی الیمنی قال کنت انا و الصیاد بمدینة زبید فی زمن الحبشة سمعنا بظهور علی بن المهدی و اقبال الناس علیه سمعنا به فی قریة من قری وادی زبید فقال لی الصیاد یا اخی سر بنا نشاهد هذا الرجل ان کان کما زعموا صالحا تبارکنا بزیارته قال فتقدمت انا وهو فی یوم الاحد الثالث عشر من شعبان سنة تسع واربعین وخمسمائة الی ان وصلنا الی المکان الذی هو فیه فوجدنا معه خلقاً کثیرا و هو یطعمهم التمر ویقدمونهم علی الاکل افواجاً افواجاً و قدنصبوا له خشباً من النخل وبنوا علی رأسه شیئاً لایطلعه الا بدرجة فلما دخلنا قعدنا فی طرف الناس الی ان اکلوا جمیعهم وصاح صائحهم من کان لم یأکل فلیأت و الا فلایلومن الانفسه فلم یجبه احدواطلعوا الی السهوة هوقاعد علیها بفنائه و قد بصرنا و لم نشعر بابصاره لنا فقال لبعض اصحابه قدم الی هذین الرجلین واومی الینا فاتی رسوله فقال اجیبوا الامام صلوات الله علیه هکذا ذکر الصلوة علیه قال فکرهنا فلم یزل حتی سرنا معه فلما وصلنا الیه وسلمنا علیه فرحب لنا وبش بنا بشاشة عظیمة وقدم الطعام الینا فقلنا مالنا به حاجة نحن صیام ولم نأکل معه شیئاً فقال لنا ارید من تفضلکما ان تصحبانی الی مسجد المفازة فاجبناه و خرج معنا فی ذلک الوقت فاخذنا طریق الساحل الی ان وصلنا الی مسجد المفازة فدخلنا المسجد جمیعاً بعد صلوة الضحی فرکضنا ماشاء الله تعالی وقعدنا و لم یقعد ابن مهدی المذکور بل یطالع من الباب ساعة ولم یزل کذلک ساعة ثم رمی نفسه فی المحراب وقال اناجار کما من هذا الشخص الذی وصل الیکما یعنی انا مستجیر بکما منه قال فتقدمنا الی الباب فاذا برجل یمشی علی البحر وهوطویل وبیده عصا یتوکا علیها فلما وصل الینا ودخل المسجد ورای ابن المهدی زعق علیه زعقة فترکه ورکع رکعتین فی المسجد وودعنا وخرج یمشی

على الماء فى طريقة التى اتى فيها ورجع ابن المهدى الى حالته الاولى يطالع من الباب تارة ومن الطاقة تارة فلما كان بعد ساعة اخرى اقبل ورمى بنفسه فى المحراب و قال انا جار كما من هذا الذى وصل الينا فاذا برجل بدوى طويل وهو يمشى و بيده عصا فلما وصل الى المسجد سلم علينا فلما راى ابن المهدى فى المحراب صاح عليه صيحة منكرة مثل الصيحة الاولى و قال ياشيطان يا فتان ما تعمل فى هذا الموضع المبارك اليوم اريح الناس منك وحمل عليه بالعصا فلم يزل يدفعه عنه ونسئله بالله ان يتركه فلم يتركه الا بشدة عظيمة ثم ركع ركعتين فى المسجد وودعنا ورجع فى طريقه التى جاء منها فقال لنا ابن المهدى اريدان تصحبانى الى الموضع الذى وجد تمانى فيه فقال له الصياد ما نفعنا بصحبتك ولانمشى معك فلم يزل مناحتى انعمنا له الى ان نصحبه الى قرية الاهواب بالباء الموحدة فلما خرجنا اليها تركناه و رجعنا الى زبيد فى ذلك اليوم فاقمنا بها مدة يسيرة فلما كانت سنة اربع وخمسين وخمسمائة كثرت العساكر معه و ظهر من التكفر بالذنب واستباحة دماء المسلمين . انتهى .

وقال فى سنة تسع وستين وخمسمائة وفيها مات عبدالنبى بن مهدى قتله شمس الدولة توران شاه بن ايوب اول ملوك اليمن .

و احوال صياد مذكور در حالات شيخ يافعى و معاصران وى مسطور مى شود ان شاء الله تعالى .

ترجمهٔ شیخ ابو السعود اندلسی بغدادی

العالم العامل الودود الشيخ ابوالسعود ابن الشبل البغدادى الاندلسى قدس سره القدوسى .

سید نعمت الله ولی درمنظومهٔ مشجر فرموده :

دیگر آن عارف ودود بود	کنیت او ابوالسعود بود
بوده در اندلس ورا مسکن	بس کرم کرده روح او بامن

امام وقت خود بوده ومشایخ بسیارخدمت نموده وخرقهٔ ارشاداز ابوالبرکات پوشیده

قال الشيخ محيى الدين الطائى الاندلسى فى الباب الرابع والاربعين فى معرفة البهاليل قيل لابى السعود بن الشبل البغدادى عاقل زمانه ماتقول فى عقلاء المجانين من اهل الله فقال رضى الله عنه هم ملاح والعقلاء املح منهم قيل له فيم يعرف مجانين الحق من غيرهم فقال مجانين الحق تظهر عليهم آثار القدرة منهم والعقلاء يشهدون الحق بشهودهم .

وقال ايضاً فى الباب الثالث والسبعين من الفتوحات ومنهم رضى الله عنهم رجال الماء وهم قوم يعبدون الله فى قعور البحار والانهار لايعلم كل بهم احد .

اخبرنى ابوالبدر التماسكى البغدادى وكان صدوقاً ثقة عارفاً بما ينقل حافظا ضابطا لما ينقل عن الشيخ ابى السعود بن الشبل امام وقته فى الطريق قال كنت بشاطىء دجلة

بغداد فخطر فی نفسی هل‌لله عباد یعبدونه فی الماء قال فما استتمت الخاطر الاواذاً بالنهر قدانفلق عن رجل فسلم علی وقال نعم یا اباالسعودلله رجال یعبدونه فی الماء و انا منهم انا رجل من تکریت وقد خرجت منها لانه بعدکذا و کذا وذکر امراً یحدث فیها ثم‌غاب فی الماء فلما انقضت خمسة عشر یوماً وقع ذلك الامر علی صورة ماذکره ذلك‌الرجل‌لابی السعود واعلمنی بالامر کماکان.

ترجمهٔ عبارت در باب هفتاد وسیم فتوحات مکی میفرماید واز جملهٔ اقطاب رجالی هستندکه درتك دریاها وانهار بندگی حق مینمایند وهر کسی عالم بحال آنها نیست و خبر داد مرا مردی که راست‌گو وحافظ وضابط ودانا بود بآنچه حکایت مینماید از شیخ ابوالسعود که پیشوای وقت خود بودکه گفت بر کنار دجلهٔ بغداد میگذشتم در خاطر من آمدکه آیا حضرت حق را بندگان باشندکه وی را درآب پرستند؟ هنوز این در خاطر تمام نشده بودکه آب بشکافت ومردی ظاهر شد و گفت آری ای اباسعود خدایتعالی را بندگان هستندکه وی را درآب پرستند ومن مردی ازایشانم من مردی بودم ازتکریت ازآنجا بیرون آمده‌ام و گفت بعد از پانزده روز آنجا فلان حادثه واقع خواهدشد. چون پانزده روز بگذشت آن حادثه بعینها چنانکه گفته بود واقع شد.

و قال فی الباب الخامس و العشرین من الفتوحات فرجال الظاهر هم الذین لهم التصرف فی عالم الملك والشهادة و هم الذین کان یشیر الیهم الشیخ محمد بن القائد الاوانی و هو المقام الذی ترکه الشیخ الکامل ابوالسعود بن الشبل البغدادی ادبامع‌الله تعالی اخبرنی‌ابوالبدر التماسکی البغدادی قال لمااجتمع محمد بن قائدالاوانی و کان‌من الافراد وابوالسعود هذاقال له یااباالسعود لم‌لاتتصرف الی آخر مایأتی من‌الفصوص وقال الشیخ محیی‌الدین‌رضی‌الله‌عنه‌ایضاً فی‌الفص‌اللوطی‌من‌فصوص‌الحکم قال‌الشیخ ابوعبیدالله بن‌قائد الشیخ ابی السعود بن الشبلی لم لاتتصرف قال ابوالسعود ترکت الحق یتصرف لی کمایشاء.

ثم قال‌الشیخ‌محیی الدین یرید قوله‌تعالی امرافاتخده و کیلا فالوکیل هوالمتصرف لاسیماوقد سمع‌ای ابوالسعود ان‌الله‌یقول وانفقوا مماجعلکم‌مستخلفین فیه فعلم ابوالسعود والعارفون ان الامر الذی بیده لیس له وانه مستخلف فیه ثم‌قال‌له الحق هذاالامر الذی استخلفك فیه و ملکتك‌ایاه اجعلنی واتخذلی فیه و کیلا فامتثل ابوالسعود امرالله فاتخذه وکیلافکیف یبقی لمن شهد مثل هذاالامر همة یتصرف بها والهمة‌لاتفعل الابالجمعیة‌التی لامتسع بهالصاحبها الی‌غیر مااجتمع علیه‌وهذه‌المعرفة تفرقة‌عن هذه الجمعیة فیظهر‌العارف التام المعرفة بغایة العجزوالضعف.

وقال ایضاًقدس‌سره فی‌هذاالفص قال ابوالسعود لاصحابه المؤمنین‌به‌ان الله‌اعطانی التصرف منذ خمس عشرة سنة وترکناه تظرفا.

ثم قال الشیخ‌محیی‌الدین‌هذاالبیان ادلال‌واما‌نحن فماترکناه تظرفاوهو ترکه‌ایثار

او انما ترکناه لکمال المعرفة فان المعرفة لایقتضیه بحکم الاختیار وقال رحمه‌الله فی الجواب عن السؤالات الترمذی الحکیم عند السؤال الثامن و الخمسین فی الباب الثالث و السبعین من فتوحاته بعد کلام نقله عن الشیخ عبدالقادر الجیلی وماانتقل الی حال ابی السعود وان کان تلمیذه الاعند موته وهی الحال الکبری و کانت هذه الحال مستصحبه لابی السعود طول حیوته فکان عبدا محضا لم تشب عبودیته ربوبیة .

وقال ایضا فی هذاالباب عند جوابه عن السؤال الثالث والخمسین و مائة فان قلت و ما المکر قلنا ارداف النعم مع المخالفة ولقد رآیناه فی اشخاص وابقاء الحال مع سوءالادب و هوالغالب علی اهل العراق و ما نجا منه فیما علمناه الاابوالسعود بن الشبل سید وقته الی آخر کلامه .

وقال فی الباب السادس و الثلاثین و مائة فی معرفة مقام الصدق و کان للامام عبدالقادر علی ماینقل الینامن احواله حال الصدق لامقامه وصاحب الحال له الشطح و کذلك کان رضی الله عنه و کان للامام ابی السعود بن الشبلی تلمیذ عبدالقادر مقام الصدق لاحاله فکان فی العالم مجهولا لایعرف و نکرة لاتتعرف نقیض عبدالقادر الی ان قال فما سمعنا فی زماننا من کان مثل عبد القادر فی حال الصدق و لامثل ابی السعود فی مقام الصدق .

و قال ایضاً فی الباب الخامس و العشرین من فتوحاته: و اما رجال المطلع فهم الذین لهم التصرف فی الاسماء الالهیة فیستنزلون بها کل ماهو تحت تصرف الرجال الثلثة رجال الجد والظاهر والباطن وهم اعظم الرجال وهم الملامیة و هذا فی قوتهم و ومایظهر علیهم من ذلك شیء منهم ابوالسعود وغیره فهم والعامة فی ظهور العجز و ظاهر العوائد سواء و کان لابی السعود فی هولاء الرجال تمیز بل کان من اکبرهم .

شیخ جامی در نفحات حکایت نموده که شیخ رکن الدین علاءالدوله رحمه الله تعالی گفته است که در گورستان امام احمد حنبل توجه کرده بودم بخاك بزرگی که خاك اومعین است بنزدیك مردم و من یقین میدانم که وی آنجا نیست امابسر آن خاك میرفتم در آن راه گنبدی خراب بود که من هر گز نشنیده بودم که آنجا خاکیست چون از آن گنبد میگذشتم دیدم که از آن گنبد اشارتی میرسد که کجا میروی بیا و ما را نیز زیارتی بکن. من باز گشتم و بگنبد در آمدم و آنجا وقت من خوش شد میبینم که روح او با من میگوید که همچنان زندگانی کن که من کرده‌ام . گفتم که توچون زندگانی کردی؟ گفت هر چه از حق بتو رسید قبول کن گفتم: اگر قبول کردنی باشد قبول کنم. گفت باری امروز بتو چیزی خواهد رسید قبول کن. گفتم چنین کنم چون بشهر در آمدم این قصه‌را باشیخ نورالدین عبدالرحمن گفتم گفت هیچ میدانی که در آن گنبد کیست گفتم نه گفت اورا ابوالسعود میگویند ووی عجب طریقه‌یی داشته استهر چه‌از حق بوی رسیدی رد نکردی وازکسی چیزی نخواستی ولباس متکلف پوشیدی و

طعام متکلف خوردی.
روزی یکی پیش وی در آمد دستاری دید بر سروی بسته که دویست دینار می ارزید باخود گفت این چه اسرافیست؟ دستاری که از آن دویست درویشانرا جامه و سفره توان ساخت یك درویش چرا برسر بندد؟ ابوالسعود باشراق خاطر در یافت گفت ای فلان ما این دستار را که بخود سر نبسته ایم اگر تو میخواهی ببر و بفروش و از برای درویشان سفره یی بیاور. آن کس رفت و دستاررا بفروخت سفره یی بتکلف راست کرده نماز دیگر بیامد چون در آمد باز همان دستار را بر سر شیخ دید متعجب شد. شیخ ابوالسعود گفت چه تعجب میکنی از فلان خواجه بپرس که این دستار را از کجا آورده است. بپرسید آن خواجه گفت پارسال در کشتی بودیم و باد مخالف برخاست نذر کردم که اگر بسلامت بیرون رویم دستاری خوب بجهت شیخ هدیه بریم و اکنون شش ماهست که در بغداد میطلبم دستاری چنانچه دل میخواست نمییافتم که بسلام شیخ آیم تا امروز این دستار را بردر فلان دکان دیدم گفتم این دستار لایق شیخ است بخریدم و بیاوردم و بعد از آن شیخ گفت دیدی که این دستار دیگری برسرما میبندد و از این نوع از این شیخ روایتها بسیار است. انتهی کلام الجامی.

فخر الدوله

و از معاصرین ابوالسعود است فخرالدوله ابو المظفر بن الحسن بن هبة الله بن المطلب.

قال ابن الاثیر وکان ابوه وزیر الخلیفة واخوه استاذ الدار فتصوف هو من زمن الصبا وبنی مدرسة و رباطا ببغداد عند عقد المصطنع و بنی جامعاً بالجانب الغربی منها ومات سنة ثمان و سبعین و خمسمائة.
درهمان سال که سید احمد رفاعی ارتحال نموده.

شهاب الدین مقتول

دیگری ابوالفتح یحیی بن حبش بن امیرك الملقب شهاب الدین سهروردی الحکیم المقتول بحلب وقیل اسمه احمد وقیل کنیته اسمه وقیل اسمه عمر وعمره نحو ست وثلثین سنة وله کتاب التنقیحات فی اصول الفقه و کتاب التلویحات و کتاب هیاکل النور و کتاب حکمة الاشراق والرسالة الغربة الغربیة وله اشعار وقتل فی سنه ۵۸۷.

و شرح حال آنجناب دروفیات و نفحات وطبقات الاطباء و تاریخ یافعی ودیگر کتب رجال و تواریخ مسطور و مذکور است و اقوال او در کتب حکمت مستشهد رحمة الله علیه.

و از نفحات چنان معلوم میشود که انتساب وی در تصوف بشیخ شمس الدین

تبریزی بوده .

و در بعضی کتب ارباب تاریخ بنظر رسیده که وی خواهر زادهٔ شهاب الدین صاحب عوارفست .

و در کتاب ریاض العاشقین آورده است که ظن غالب آنستکه کتاب جام جهان نما وطلسم گنج گشا از ابوالسعود باشد .

و وفات شیخ ابوالسعود در اوایل عهد الناصر لدین الله خلیفهٔ عباسی بوده و مزار فیض آثارش در گورستان امام احمد حنبل است ببغداد .

و در تذکرهٔ خزینة الاصفیا وفات شیخ را در سال پانصد و هفتاد و نه نوشته و کلمهٔ عاشق حق ماده تاریخ گفته .

احوالات شیخ ابو مدین

صاحب الکرامات الظاهرة والانوار الباهرة و المقامات العالیة و المناقب الفاخرة قدوة المشایخ فی السرو العلن ابوالنجا الشهیر ابو مدین شعیب بن الحسین بن ابی الحسن نورالله مضجعه .

از اکابر این طایفه وقطب سلسلهٔ علیه است و بسیاری ازمشایخ درصحبت وخدمت وی تربیت یافته‌اند .

امام یافعی در تاریخ مرآت الجنان بعد از ترجمهٔ نام گرامی او میفرماید :

احدارکان هذا الشان اظهر الله تعالی علی یده عجایب الایات ونطقه بفنون العلم وکشف له الاسرار والمغیبات ورزقه القبول العظیم التام والهیبة الوافرة فی قلوب الانام ونشر ذکره فی الافاق وانعقد الاجماع علی الاتفاق واجتمع عنده جمع کثیر من الفقهاء والصلحاء ویخرج به جماعة من اکابر المشایخ الاصفیاء مثل الشیخ ابی محمد عبدالرحیم الصیادی والشیخ ابی عبدالله القرشی والشیخ ابی محمد عبدالله الفارسی والشیخ اخی محمد الصالح الاکانی والشیخ ابی غانم سالم والشیخ ابی علی واضح والشیخ ابی بصیر ایوب و الشیخ ابی محمد عبدالواحد والشیخ ابی الربیع المظفر بن الشیخ ابی فرید بن هبة وغیرهم من العلماء رضی الله عنهم و تلمذ له خلق من اهل الطریق و قال بارادته جم غفیر من اصحاب الاحوال وتأدب بین یدیه المشایخ والعلماء وله کلام نفیس علی لسان اهل الحقایق وکرامات عظام باهرات خوارق. فمن کلامه منظوما

یامن علا فرای مافی الغیوب وما	تحت الثری وظلام اللیل منسدل
انت الغیاث لمن ضاقت مذاهبه	انت الدلیل لمن حارت به الحیل
انا قصدناك و الامال واثقة	والکل یدعوك ملهوف ومبتهل
فان عفوت فذو فضل و ذو کرم	وان سطوت فانت الحاکم العدل

ومما انشد بعض العلماء والصلحاء فی مدحه من اهل الغرب .

سدت لنا اعلام الهدی صدقا فصار بشمس الدین مغربنا شرقا
واشرق منها کل ماکان آفلا فاصبح نور السعد قد ملا الافقا

شاه نعمت‌الله درمنظومهٔ سلسلهٔ علیه میفرماید :

شیخ ابی‌مدینست شیخ سعید که نظیرش نبود در توحید

و از تربیت یافتگان خدمت او است یکی ابوالفتوح که قطب سلسلهٔ نعمت اللهیه می‌باشد وذکرایشان بعداز این میشود .

و یکی شیخ موسی سدوانی که از اکابر اصحاب ابوالمدین است وحالات وی‌در نفحات مسطور است .

و یکی شیخ محیی‌الدین عربی است درفتوحات وذکرایشان را بسیار نموده .

قال قدس‌سره فی الباب الثالث والسبعین من الفتوحات المکیة بعد تحقیق فی معنی رجال الغیب واشخاصهم.

قال ومنهم رضی‌الله عنهم ثمانیة عشر نفساً ایضاً هم الظاهرون بامرالله عن امرالله لایریدون ولا ینقصون فی کل زمان ظهورهم بالله قائمون بحقوق الله مثبتون الاسباب خرق العواید لهم عادة اتیهم قل الله ثم ذرهم وایضاً انی دعوتهم جهاراً کان منهم شیخنا ابومدین رحمه‌الله کان یقول لاصحابه اظهروا للناس ماعندکم من الموافقة کما یظهر الناس بالمخالفة واظهروا ما اعطاکم الله من نعمه الظاهرة یعنی خرق العوائد والباطنة یعنی المعارف فان الله یقول **و اما بنعمة ربك فحدث** و قال علیه الصلوة والسلم التحدث بالنعم شکر .

و قال فی هذا الباب ایضاً فی تعیین بعض الاقطاب و منهم رضی الله عنهم الورثة وهم ثلاثة اصناف ظالم لنفسه مقتصد و سابق بالخیرات قال تعالی **ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله ذلك هوالفضل الکبیر .**

وقال صلی‌الله علیه‌وآله وسلم العلماء ورثة الانبیاء .

وکان شیخنا ابومدین یقول فی‌هذا المقام من‌علامات صدق المرید فی ارادته فراره عن الخلق ومن علامات صدق فراره عن الخلق وجوده للحق ومن علامات صدق وجوده للحق رجوعه الی الخلق وهذا هو حال الوارث للنبی صلی الله علیه وآله و سلم فانه کان یخلو بغار حراء ینقطع الی الله فیه ویترك بیته واهله ویفرالی ربه حتی فجاه الحق ثم بعثه رسولاً مرشداً الی عباده فهذه حالات ثلاثة ورثه رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم فیها من اعتنی الله به من امته و مثل هذا یسمی‌وارثاً فالوارث الکامل من ورثه صلی‌الله علیه وآله وسلم علماً وعملا وحالا .

وقال ایضاً قدس‌سره فی الفص اللوطی من فصوص الحکم قال بعض‌الابدال‌للشیخ عبدالرزاق قل للشیخ ابی‌مدین بعد السلام علیه یا ابا مدین لم لایعتاص علینا شیء وانت

تعتاص عليك الاشياء ونحن نرغب فی مقامك وانت لانرغب فی مقامنا .

بعضی ابدال گفتند باشیخ عبدالرزاق که سؤال کند از ابی مدین بعد ازعرض سلام که سبب چیست که برما هیچ چیز دشوار ومشکل نمیشود وبرتومشکل میشود ومعهذا ما باآن مقام که تو داری رغبت داریم وتو بآن مقام که ما درآنیم رغبت نداری .

وقال فی اواخر الباب السابع و السبعین و مائة من فتوحاته وصل فی تسمية هذا المقام بالمعرفة وصاحبه بالعارف .

اختلف اصحابنا فی مقام المعرفة والعارف ومقام العلم والعالم فطائفة قالت مقام المعرفة ربانی ومقام العلم الهی وبه اقول وبه قال المحققون كسهل التستری وابی يزيد وابن العريف وابی النجا الالهی المعروف بابی مدين وطائفة قالت المعرفة الهی و مقام العلم دونه و به ايضاً اقول فانهم ارادوا بالعلم ما اردناه بالمعرفة وارادوا بالمعرفة ما اردناه بالعلم فالخلاف فيه لفظی الی آخره .

وقال فی الباب الحادی والستين ومائة فی مقام الذی بين الصديقية والنبوة بعدسير وقع لهالاترضی ان يكون الخضر صاحبك وقد انكر موسی عليه حاله وماقدرعلی صحبته مع ما شهدالله عنده بعدالته ومع هذا انكرعليه ماجری منه وما اراه سوی صورته فحاله رای و علی نفسه انكروا وقعه فی ذلك سلطان الغيرة التی خص الله بها رسله وحمی بها سبله ولوصبر لرای فانه قدكان اعدله الف مسئلة كلها قد جرت لموسی و كلها ينكرها علی الخضر .

قال شيخنا ابوالنجا المعروف بابی مدين تغمده الله برحمته لما علم الخضر رتبة موسی وعلوقدره بين الرسل امتثل مانهاه عنه طاعة للهولرسوله فان الله يقول **وماآتيكم الرسول فخذوه ومانهيكم عنه فانتهوا** فقال له فی الثانية ان سئلتك عن شیء بعدها فلا تصاحبنی فقال سمعاً وطاعة فلماكانت الثالثة ونسی موسی حالة قوله انی لما انزلت الی من خيرفقير وما طلب الاجارة علی سقايته مع الحاجة فارقه الخضر بعدما ابان له علم ما انكره عليه ثم قال له ومافعلته عن امری لانه كان علی شرعة من ربه و منهاج فی زمانه بخلاف حاله بعد بعث محمد صلی الله عليه و آله فانه الفرا كل الصيدفی جوفه الی آخرماقال.

وقال فی الباب السادس والاربعين ومائه فی معرفة مقام الفتوة و اسراره وكان الشيخ ابومدين رحمه الله اذا جائه ماكول طيب اكله و اذا جائه ماكول خشن اكله واذا جاع وجائه فقد علم أن الله قدخيره اذلواراد ان يطعمه ای صنف شاء اليه من المأكولات جاء به اليه فيقول هذا النقد ثمن المأكول جاء به للتخيير والاختيار فينظر فی ذلك الوقت ماهوالاحب الی الله من المأكولات بالنظرالی صلاح المزاج للعبادة لاالی الغرض النفسی واتباع الشهوة فان وافقه كل مأكول حينئذ يرجع الی حكم موطن الدنيا و ما ينبغی له ان يعامل من الزهد فی ملذوذاتها مع صلاح المزاج الذی يقوم بصلاحه العبادة المشروعة .

وقال فی الباب الخامس والثلثين ومائة وكان ابومدين بامر اصحابه باظهار الطاعات فانه لم یکن عنده فاعل الاالله .

وقال في الباب التاسع عشرومائة فمن اسرار التوكل ترك التوكل فان ترك التوكل يفنى الاغيار والتوكل يبقى الاغيار و ان عند اكثرالقوم ان الاعلى مايفنى لامايبقى و عندنا وعند شيخنا ابی السعود بن الشبلی وابی عبدالله الهواری بتونس من بلادالمغرب و ابی عبدالله الغزال بالبرية بالاندلس وابی موسی بن عمران الميرتلی باشبیلية وغيرهم ان الاعلى يفنى ماينبغى ويبقى ماينبغى فی الحال التي تنبغی والوقت الذی ینبغی و به كان يقول عبدالقادر الجيلی ببغداد فان الله تعالى افنى وابقى ويقول تعالى **وما عندكم ينفد** فلاتعتمد عليه **وماعندالله باق** فتعتمد على الله فی بقائه فافنی وابقی والافناء حال ابی مدین فی وقت امامته فلاادری هل انتقل عنه بعد ذلك اولالانه انتقل عنه بعد ذلك قبل ان يموت بساعة اوساعتين الشك منى لبعد الوقت وصاحب ترك التوكل ماله دعوى وهوغيرمسؤول لانه امرعدمی فجری مجری الاصل فی قوله تعالی **هل اتی علی الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً** يريد عدمه فی عينه لانه كان مذكوراً لله تعالی والدهر اسم من اسماء الله ولهذاالاشتراك اللفظی نهی عن سب الدهر وقال الله هوالدهر وما ثم عين نسبت لعينها وانماتنسب لما يصدرمنها ومايصدر كون الامن الله والدهرالزمانی نسبة وقوله **لم يكن** يعنی الانسان فی ذلك الحين **شيئا مذكوراً** ای موجوداً فی عينه مع وجود الاعيان ولكن ماتعرفه حتى تذكره ولاهی ذات فكرحتی تجمعه فی ذهننا تقديراً فتذكره فان الفكر من القوى التی اختص بها الانسان لاتوجد فی غيره .

ثم ان هذه الاية من اصعب ما نزل فی القران فی حق نقصان الانسان فيما يظهر من عدم الاعتناء الالهی به فان الله متكلم ازلا و نفى ان يكون الانسان **شيئاً مذكورا** فی حين **من الدهر** وهوالله وان كان الدهر بمعنى الزمان والحين جزءأمنه لم يكن ايضاً وعندنا ما اخرالله نشأنه ووجود عينه الالاعتناء الله به لانه لواوجده الله اول الاشياء كان يمر عليه وقت لايكون فيه خليفة فانه ما ثم من قدهياه لمرتبة الخلافة والنيابة عنه فلابد ان يتأخر وجود عينه عن وجود الاعيان حتى لايزول عنه اسم الخلافة والنيابة عنه دنيا ولاآخرة فما وجدالاملكا سيداً الی آخره .

وقال فی الباب الخامس من فتوحاته فی معرفة اسرار بسم الله وكان الشيخ ابومدين رحمه الله يقول مارأيت شيئاً الارأيت الباء عليه مكتوبة .

وقال فی الباب الرابع والعشرين ومن شيوخنا ابومدين رحمه الله وكان يعرف فی العالم العلوی بابی النجار به يسمونه الروحانيون و كان رضی الله عنه يقول سورتی من القرآن **تبارك الذی بيده الملك** ومن اجل هذا كنا نقول فيه انه احدالامامين لان هذا هوالمقام الامام .

وقال فی الباب الخامس والثلاثين وكان للشيخ ابی مدين ولد صغيرمن سوداء وكان

ابومدین صاحب نظر یدرك العلوم نظرا کما قررنا فکان هذا الصبی وهوابن سبع سنین ینظر ویقول اری فی البحرفی موضع صفته کذا و کذا سفنا وقدجری فیها کذا و کذا فاذا کان بعد ایام وتجییء تلك السفن الی بجایة مدینة هذا الصبی التی کان فیها یوجدالامر علی ماقاله الصبی فیها فیقال للصبی بم تری فیقول بعینی ثم یقول الا انما اراه بقلبی ثم یقول لاانما اراه بوالدی اذا کان حاضرا و نظرت الیه رأیت هذا الذی اخبرتکم و اذا غاب عنی لااری شیئاً من ذلك .

وقال فی الباب الرابع والخمسین وکان الشیخ ابو مدین اذا قیل له قال فلان عن فلان یقول ماارید ناکل قدیداً هاتوا ائتونی بلحم طری یرفع همم اصحابه هذا قول فلان ای شیء قلت انت وما خصك الله به من عطایاه من علمه اللدنی ای احدثوا عن ربکم واترکوا فلانا و فلانا فان اولئکم **اکلوا لحماً طریاً** والواهب لم یمت و **هو اقرب الیکم من حبل الورید** والفیض الالهی دائم والمبشرات ماسدبابها و هی من اجزاء النبوة والطریق واضحة والباب مفتوح والعمل مشروع .

و قال فی الباب الثامن والستین فی فصل الوضوء من حمل المیت وکان رجل من التجار یقول لشیخنا ابی مدین ارید منك اذا رایت فقیراً یحتاج الی شیء فتعرفنی به حتی یکون ذلك علی یدی فجاء یوماً فقیر عریان محتاج الی ثوب و کان مقام الشیخ وحاله فی ذلك عدم الاعتماد علی غیرالله فی جمیع اموره فی حق نفسه وفی حق غیره فان الشیوخ قد اجمعوا علی انه من صح توکله فی نفسه صح توکله فی غیره فتذکرابومدین رغبة التاجر فخرج مع الفقیر الی دکان التاجر لیأخذمنه ثوبا فماشاه انسان انکره الشیخ فسئله عن دینه فاذا هومشرك فعرف المناسبة وتاب الی الله من ذلك الخاطر فالتفت فاذا بالرجل قد فارقه ولم یعرف حیث ذهب الی آخره .

ویافعی درسنهٔ ششصدوپنجاه وشش در تاریخ مرآة الجنان حکایت کند ازابوالعباس مرسی شاگرد سید ابوالحسن شاذلی که گفت درعالم ملکوت سیرمیکردم دیدم ابامدین راکه متعلق بود برساق عرش .

و هو رجل ازرق العینین فقلت له ما علومك و مامقامك فقال اما علومی فواحد وسبعون علما واما مقامی فرابع الخلفاء ورأس السبعة الابدال قلت ماتقول فی شیخی ابی الحسن الشاذلی فقال علی اربعین علماً هوالذی لایحاط به انتهی .

وقال فی الفتوحات علی ماهو مذکور فی النفحات کان شیخنا ابومدین بالمغرب قد ترك الحرفة وجلس مع الله تعالی علی مایفتح الله له و کان علی طریقة عجیبة مع الله فی ذلك الجلوس فانه کان ما یرد شیئاً یؤتی الیه به مثل الامام عبدالقادر الجیلی غیران عبدالقادر کان انهض فی الظاهر لما یعطیه الشرف فقیل له یا ابامدین لم لاتحترف ای لاتقبل الحرفة اولم لاتقول بالحرفة فقال الضیف عندکم اذا نزل بقوم وعزم علی الاقامة کم توقیت وجوب ضیافته علیهم قالوا ثلثة ایام قال و بعدالثلثة الایام قالوا یحترف ولا

يقعد عندهم حتى يخرجهم قال الشيخ الله اكبر انصفونا نحن اضياف ربنا تبارك و تعالى و نزلنا عليه فى حضرته على وجه الاقامة عنده الى الابد فتعينت الضيافة فانه تعالى مادل على كريم خلق بعبده الا كان هو اولى بالانصاف به قالوا نعم قال و ايام ربنا كما قال كل يوم كالف سنة مما تعدون فضيافته بحسب ايامه ايامه فاذا اقمنا عنده فى ثلثة الاف سنة وانقضت ولانحترف يتوجه اعتراضكم علينا ونحن نموت وتنقضى الدنيا ويبقى لنافضلة عنده تعالى من ضيافتنا فاستحسن ذلك منه المعترض ثم قال محيى‌الدين فانظر فى هذه النفس ان كنت منهم .

ومن كلامه اغنى الاغنياء من ابداله الحق‌حقيقة من حقه وافقرالفقراء من‌سترالحق حقه عنه و ايضاً اذاظهرالحق لم يبق معه غيره .

ومنه ليس للقلب سوى وجهة واحدة فالى اى جهة توجهت حجبت عن غيرها .

ومنه ماوصل الى صريح الحرية من عليه من نفسه بقية .

ومن اشعاره :

لاتنكر الباطل فى‌طوره فانه بعض ظهوراته

واعطه منك بمقداره حتى توفى حق اثباته

ونیز درنفحات از فتوحات آورده که از یکی ازاولیاء الله شنیدم گفت یکی از این طایفه گفت که ابلیس را بخواب دیدم ازوی پرسیدم که حال تو با شیخ ابومدین که امام است درتوحید وتوکل چونست گفت مثل من باوی چون چیزی درخاطر وی اندازم مثل آن کس است که در بحر محیط بول کند واز وی پرسند که چرا بول کردی گوید که تا بحر محیط ناپاك شود وطهارت بآن نتوان کرد از این شخص هیچکس نادان تر باشد مثل من با دل ابومدین همچنین است .

ونیز از فتوحات نقل نموده که خلق بجهة تیمن‌وتبرك دست بشیخ ابومدین فرود می‌آوردند ومیبوسیدند از وی پرسیدند که تو درنفس خویش از آن هیچ اثر باز نمییابی گفت حجرالاسود درخود هیچ اثر باز می یابد که وی را از حجریت وی بیرون برد با آنکه ویرا انبیا ورسل واولیا میبوسند گفتند نی گفت من همان هجرالاسودم وحکم آن دارم . انتهی .

بدانکه مقام عدم تأثر ازغیر را درعرف این طایفه مقام حجرالاسود گویند .

در کتاب مرآة الجنان یافعی مذکور است که روزی شیخ ابومدین در کنار دریا میگذشت جماعتی‌از کافران فرنگ وی را اسیر کردند ودر کشتی خود بردند دید که آنجا جمعی از مسلمانانند که اسیر گشته اند چون شیخ در کشتی قرار گرفت کافران بادبان بگشادند ولنگر بر کشیدند تا روانه شوند هرچند جهد کردند کشتی ازجا نجنبید باوجود آنکه بادهای قوی میجست ایشان را یقین شد که کشتی نخواهد رفت با یکدیگر گفتند غالباً این بواسطهٔ این‌مسلمانان است که حالی گرفته‌ایم میشاید که ازارباب باطن باشند

شیخ را اجازت دادند که از کشتی بیرون رود گفت بیرون نمیروم تا همهٔ مسلمانان را نگذارند چون چاره ندیدند همه راگذاشتند فی الحال کشتی ایشان روان شد .

وتوفی الشیخ ابومدین رضی الله عنه سنة تسعین وخمسمائة .

ومزار فیض آثارش در تلمسان است .

قال الیافعی فی تلك السنة وكان سلطان المغرب ابویعقوب قدامر باشخاصه الیه فلما وصل الی تلمسان قال مالنا والسلطان اللیلة نزور الاخوان لم یزل یقول هذا واستقبل القبلة ویشهد وقال قدجئت وعجلت الیك رب لترضی فمات ودفن فی جبانة العباد وقدناهز الثمانین وقبره بها ظاهر المزار .

الشیخ ابو عبدالله

وازمعاصرین ابومدین است الشیخ ابو عبدالله محمدبن احمد بن ابراهیم الهاشمی القرشی العبدالزاهد الصالح من اهل الجزیرة الخضراء فی برالاندلس له کرامات ظاهرة وخوارق العاده وكان من السادات الاكابر وصحب بالمغرب اعلام الزهاد ودخل مصر ثم اقام بالشام الی ان مات فی السادس من ذی الحجة سنة تسع وتسعین وخمسمائة وصلی علیه بالمسجد الاقصی وهوابن خمس وخمسین سنة وقبره ظاهر یقصد للزیارة والتبرك به ومن جملة وصایاه لاصحابه سیروا الی الله تعالی عرجا ومكاسیر فان انتظارالصحة بطاله .

ودر نفحات حکایت کرده قریه‌یی از قرای مصر که بواسطهٔ اجنه اهلش رفته بودند بامر ابوعبدالله اجنه گریختند وصاحبان خانه واملاك عود نمودند وتفصیل این حکایت در آن کتاب مذکور است .

الشیخ ابو علی

ویکی دیگرالشیخ ابوعلی الحسن بن مسلم بن ابی الحسن القادسی الزاهدالمقیم ببغداد والقادسیة التی ینسب الیها قریة بنهر عیسی من اعمال بغداد و كان من عبادالله الصالحین العاملین و دفن بقریته و توفی فی سنة اربع وتسعین و خمسمائة کذا ذکره فی الکامل .

ابو الفرج

ودیگری ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن الجوزی الحنبلی الواعظ ببغدادو تصانیفه مشهورة وكان كثیرالوقیعة فی الناس لاسیما فی العلماء المخالفین لمذهبه والموافقین له وكان مولده سنة عشر وخمسمائة وتوفی سنة سبع و تسعین وخمسمائة .

یافعی گفته است که در بالای منبر سؤالات مردم را جوابهای نادره میگفت .

از آنجمله میان شیعیان و سنیان نزاع كلی بوقوع پیوست درباب تفضیل علی بن

ابیطالب (ع) برابی بکر وهردو طایفه بمحاکمهٔ ابن جوزی راضی شدند یکی از ایشان در برابر منبر بایستاد وسؤال کرد که افضل صحابهٔ رسول کیست علیست یا ابوبکر؟ ابن جوزی جواب داد که افضلهما من کانت بنته فی بیته وفی‌الحال ازمنبرفرود آمد تاعبارت مبهم کشف نشود .

شیخ نظامی قمی گنجه‌یی

واز عرفای شعرا که معاصر بوده‌اند یکی ابو محمد نظام‌الدین الیاس بن یوسف بن المؤیدالقمی است اصل آن جناب از مضافات قم است چنانچه در اشعار خود اشعاری فرموده :

چو درگرچه در بحر گنجه گمم | ولی از قهستان شهر قمم

و در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که شیخ در گنجه متولد شده وفاتش در عهد سلطان طغرل بن‌ارسلان درسنهٔ تسعین‌وخمسمائه بوده ومرقدش در گنجه است وبمطرزی مشهوراست وشیخ برادر قوامی مطرزیست که یکی ازاستادان‌شاعرانست وصاحب‌تذکره فوت شیخ و طغرل را در یك سنه میداند چنانچه حبیب السیر فوت طغرل را در آن سنه نوشته .

خلاصه درسنهٔ وفات شیخ نظامی‌اختلاف بسیاراست .

درکتاب ریاض العارفین فوت اورا درسنهٔ پانصد ونود وشش مرقوم داشته .

ودر نفحات مسطور است تاریخ اتمام اسکندرنامه که آخرین کتابهای ویست در سنهٔ اثنتین وتسعین وخمسمائه بوده است وعمروی درآن وقت ازشصت گذشته بود، انتهی.

راقم گوید درآخر اسکندرنامه میفرماید :

بشصت آمد اندازهٔ سال من | نگشت از خود اندیشهٔ حال من

ودر دوصفحه پیش از این بیت میفرماید :

نظامی چو این‌داستان شد تمام | بعزم شدن نیز بر داشت گام
نه بس‌روزگاری براین برگذشت | که تاریخ‌عمرش ورق‌درنوشت
فزون‌بودشش‌مه‌زشصت‌وسه‌سال | که برعزم ره بردهل زد دوال

ودربعضی مکاتیب دیده شده که این شعر را نسبت داده که در خاتمهٔ اسکندرنامه فرموده وبنظرحقیر دراین‌نسخهٔ موجوده نرسیده .

بتاریخ پانصد نود هفت سال | که خواننده را زونگیرد ملال

ودرتذکرهٔ نتایج الافکار نقل نموده که ازپس‌آن پنجسال دیگربوده وباین‌حساب وفاتش‌ششصدودو بوده ومن باب تیمن ازدیوانش این اشعاررا نقل مینماید :

ملوك الملوك فضلم بفضیلت‌معانی | زمی و زمان گرفته بمثال آسمانی
ولدالزناست‌دشمن‌منم‌آنکه‌اخترمن | ولدالزناکش آمد چوستارهٔ یمانی

حرکات اختران را منم اصل و او طفیلی | طبقات آسمان را منم آب و او اوانی
مهم و چو مه نگیرم کلف سیاهروئی | درم و چو در ندارم برص سپیدرانی
ملکا و پادشاها روشی کرامتم کن | که بدان روش بگردم ز بدی و بدگمانی
همه ممکن الوجودی رقم هلاک دارد | تو که واجب الوجودی ابد الابد بمانی
اگر از نظامی آمد گنهی عفوش گردان | که کس ایمنی ندارد ز قضای آسمانی

نظامی عروضی

و دیگری نظامی عروضی است، در تاریخ گزیده میگوید که وی معاصر نظامی گنجوی بود. کتاب مجمع النوادر از مصنفات او است و اشعار خوب دارد.

گویند سلطان از او پرسید که نظامی غیر از تو کیست؟ این ابیات درجواب گفت:

سه نظامیم در جهان ای شاه | که جهانی ز ما در افغانند
زان یکی بنده‌ام بخدمت شاه | و آن دو در مرو پیش سلطانند
گرچه همچون روان سخن گویند | ورچه همچون خرد سخن دانند
من شرابم کشان چو دریابم | هر دو از کار خود فرو مانند

راقم گوید که بعضی از چهار مقالهٔ عروضی نقل کرده‌اند که در آنجا خود در ملازم سلطان علاءالدین جهانسوز غوری نوشته و میر غلامعلی آزاد بلگرامی مؤلف تذکرهٔ مسمی بخزانهٔ عامره گفته این اشعار را در روز عید فطر باضافهٔ این بیت در محضر سلطان گفته:

بحقیقت که در سخن امروز | بی سخن مفخر خراسانند

و جایزهٔ این اشعار کان سرب از این عید تا عید دیگر بوی مرحمت شد و در آن سال دوازده هزار من سرب حاصل کرده.

نسبت ارادت شیخ چنانچه در تذکرهٔ دولتشاه نوشته بشیخ اخی فرج زنجانی است وقول بعضی که گفته‌اند که شیخ از او بسیانست سابقاً تضعیف نموده شد والله اعلم.

افضل الدین خاقانی شروانی

و دیگری افضل الدین ابو بدیل ابراهیم بن علی النجار الشروانی آنجناب اگرچه بقولی شاگرد فلکی شاعر است ولی در پایهٔ عرفان وی فلک را قدری نیست.

در نفحات مذکور است که در زمان خلافت المستضیئی بنورالله بوده و قصیدهٔ عربی در مدح بغداد گفته ذکری از او نموده و توفی المستضیئی سنة خمس و تسعین و خمسمائة.

راقم گوید وفات المستضیئی چنانچه در کامل ابن اثیر وحبیب السیر نوشته‌اند در سنهٔ پانصد و هفتاد و پنج دوم شهر ذی القعده است ومیشود کاتب نفحات رقم سبعین را تسعین

نوشته باشد .

خلاصه آن بزرگوار در ابتدای روزگار تخلص حقایقی مینموده چون در اواسط حال بخدمت خاقان کبیر شروانشاه مفتخر گردیده خاقانی رقم فرموده ورشید وطواط که از مشاهیر دهر وحکمای عصر بوده درمدح اوفرموده :

ای سپهر قدر را خورشید وماه   وی، سریر فضل را دستور شاه
افضل الدین بوالفضایل بحر فضل   فیلسوف دین فزای کفر کاه

اگر چه آنجناب بشعر وشاعری وعلوم ظاهری ممتاز است اما ورای این اطوار طوری داشته چنانکه در توحید حق وفنای خود در وجود مطلق باین اشعار اشاره فرموده :

صورت‌من‌همه، اوشد صفت من‌همه او   لاجرم کس‌من‌ومانشنود اندرسخنم
نز نم‌هیچ‌دری‌تاکه‌نگویندآن کیست   ور بپرسند مرا باید گفتن که منم

و در کتاب تحفة العراقین در ستایش مشهد منور حضرت حیدر گفته است :

سر هابینی فتاده در پای   در مشهد مرتضی زمین سای
جانها چو سپاه نحل پر جوش   بر خاك امیر نحل مدهوش
جنت رقمی زرتبت او است   تبت اثری زتربت او است
دیریست به پیش چشم احرار   تبت عزلست و کونه برکار

ودرقصیده‌یی که اظهار شوق بآستان بوسی سرحلقهٔ عرفا علی بن موسی الرضا علیهما السلام نموده میگوید :

بخراسان شوم ان شاء الله   چون خورآسان شوم ان‌شاءالله
چون‌طرب دردل‌ودل‌درملکوت   رو به پنهان شوم ان‌شاءالله
گر دهد رخصه کنم نیت طوس   خوش و شادان شوم ان‌شاءالله
بر سر روضهٔ همموم رضا   شبه رضوان شوم ان‌شاءالله
گرد آن‌روضه چو بروانهٔ شمع   مست جولان شوم ان‌شاءالله

و نیز این ابیات دلیل است بر حسن اعتقادات وی :

علوی دوست‌باش‌خاقانی   کزعشیره‌علیست‌فاضل‌تر
نیکشان‌به زجملهٔ نیکان   بدشان از فرشته کاملتر

وفات‌عارف ربانی حکیم خاقانی‌چنانکه درتاریخ گزیده وتذکرهٔ دولتشاه‌سمرقندی ومجالس المؤمنین مسطور است درسال پانصد وهشتاد ودو بوده و در سرخاب تبریز آسوده ، رحمة‌الله علیه .

و در حبیب السیر بعد ازآنکه وفات خاقانی راچنانکه مذکور شد از گزیده نقل مینماید میگوید ظاهراً سهواً ترقیم نموده بنابرآنکه باتفاق مورخان تکش خان درسنهٔ پانصد ونود عراق و اصفهان‌را فتح کرد و خاقانی قصیده در مدحش آورده که دوبیت

اولش اینست :

مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت
ماهچهٔ چتر او قلعهٔ گردان گشاد مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت

تنبیه : در ریاض السیاحه مرقوم داشته‌اند وفات خاقانی درسنهٔ پانصد ونود بوده وبصاحب نفحات نسبت داده‌اند که وی وفات اورا درسنهٔ پانصد و نود پنج قرار داده .

راقم گوید آنچه در نفحات مذکوراست چنانچه مذکور شد در تاریخ المستضیئی بنورالله گفته نه درتاریخ وفات خاقانی .

و در ریاض العاشقین وفات‌وی‌را سنهٔ پانصد وبیست ونه نوشته و ظاهراً کاتب نیز دررقم اشتباه نموده .

و تحقیق آنستکه خاقانی در سنهٔ پانصد و نود وپنج از این سرای سپنج ارتحال نموده چنانچه درکتاب نتایج الافکار مذکور است .

دیگر آنکه درنفحات مذکور است که خاقانی‌شاگرد فلکی شروانیست ودولتشاه سمرقندی که معاصر باجامی است در تذکره در احوال فلکی میگوید وی ازاقران افضل الدین خاقانیست و بعضی گویند استاد خاقانیست و این درست نیست بلکه شیخ‌العارف آذری در جواهر الاسرار آورده که خاقانی وفلکی هردو شاگرد ابوالعلاء گنجه‌ای اند .

وحمدالله مستوفی فلکی‌را استاد خاقانی میداند انتهی .

اوحدالدین کرمانی

واز معاصرین شیخ ابومدین اوحدالدین کرمانی قدس سرهما .

قال‌فی‌الباب الثامن من الفتوحات ومنه ماحدثنی به اوحد الدین حامدبن ابی‌الفخر الکرمانی وفقه‌الله حیث قال کنت اخدم شیخنا و انا شاب فمرض الشیخ وکان فی محاورة فاخذه البطن فلماوصلنا تکریت قلت‌له یاسیدی اترکنی اطلب لك دواء ممسکا من‌صاحب بیمارستان سنجار من السبیل فلما رای احتراقی قال رح الیه فرحت الی صاحب السبیل و هو فی‌خیمته جالس ورجاله بین یدیه قائمون والشمعة بین یدیه وکان لایعرفنی ولا اعرفه فرآنی واقفاً بین الجماعة فقام‌الی واخذ بیدی‌واکرمنی وسئلنی ماحاجتك فذکرت له‌حال الشیخ فاستحضر الدواء واعطانی‌اياه وخرج معی فخدمته والخادم بین‌یدیه بالشمعة فخفت ان یراه الشیخ فیخرج فحلفت علیه ان یرجع فرجع فجئت الشیخ و اعطیته الدواء و ذکرت له کرامة لامیر صاحب السبیل بی فتبسم الشیخ وقال لی یاولدی انی اشفقت علیك لما رأیت من احتراقك من اجلی فاذنت لك فلما مشیت خفت ان یجملك الامیر بعدم اقباله علیك فتجردت عن هیکلی هذا و دخلت فی هیکل ذاك الامیر وقعدت فی‌موضعه فلما جئت اکرمتك و فعلت معك ما رأیت ثم عدت فی هیکلی هذا ولا حاجة لی الی هذا الدواء

ولا استعمله .

در نفحات مذکور است که وی مرید شیخ رکن الدین سجاسی است و وی مرید شیخ قطب ابهری و وی مرید شیخ ابوالنجیب سهروردی و بسیار بزرگ بوده است .

و در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است درضمن حال اوحدی مراغه‌یی که اوحد الدین کرمانی از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام و المسلمین شهاب الدین ابوحفص عمر سهروردی ودر چهار رکعت نمازخفتن تمام قرآن را ختم میکرده و در سلوك مقام عالی داشته خلیفهٔ بغداد المستنصرمرید اوشده واین رباعی اوراست :

اوحد دم دل میزنی اما دل کو	عمریست که راه میروی منزل کو
تا چند زنی راه ززهد و طامات	هفتاد و دو چله داشتی حاصل کو

راقم گوید در حبیب السیر قصهٔ ختم قرآن در نماز بابوحفص شهاب الدین نسبت داده وشایدازهردو بوقوع رسیده باشد والله اعلم .

و نیز در نفحات از رسالهٔ اقبالیه ذکر نموده که شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که آن‌روز که قافله درمنی بود یکی از مریدان شیخ شهاب الدین‌سهروردی آنجا بود بزیارت او رفتم الحق بس مردی‌عزیز بود ساعتی بنشستم و از هرنوع‌سخنان میرفت از او پرسیدم که ما شنیده‌ایم که شیخ شهاب الدین شیخ اوحد الدین کرمانی را مبتدع خوانده وپیش خود نگذاشته راست است؟ آن پیر گفت بلی من در آن مجمع در خدمت شیخ حاضر بودم که کسی ذکر اوحد الدین میکرد فرمود که‌پیش من نام اومبرید که او مبتدع است اما روز دیگر هم در خدمت شیخ حاضر بودم که باشیخ گفتند که این سخن را شیخ اوحد الدین شنیده وگفته هرچند شیخ مرا مبتدع گفت اما مرا این افتخار بس است که نام من برزبان مبارك شیخ گذشت و برفت و در این معنی بیتی گفت و آن بیت اینست :

ماسائنی ذکراك لی بمسائة	بل سرنی انی خطرت ببالکا

شیخ شهاب الدین خلق وی‌را تحسین کرده :

میتواند بود که مراد شیخ شهاب الدین بابتداع وی آن بوده باشد که میگویند وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری میکرده وجمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده مینموده .

چنانچه شیخ شمس‌الدین تبریزی از اوپرسید که درچکاری ؟ گفت ماه را درطشت آب میبینم . پس‌شیخ شمس الدین فرمود اگر برقفادمل نداری چرا درآسمانش نمیبینی وپیش مولاناجلال الدین رومی گفتند که وی شاهد باز بود اما پاك باز. مولوی فرمود که کاش کردی و گذشتی واین رباعی براین معنی دلالت‌میکند :

زان مینگرم بچشم سر در صورت	زیرا که زمعنی است اثر در صورت
این عالم صورتست وما درصوریم	معنی نتوان دید مگر در صورت

در تاریخ گزیده مذکور است که چون وی درسماع گرم شدی پیراهن امردان چاك زدی و سینه بسینهٔ ایشان باز نهادی . چون ببغداد رسید خلیفه، پسری صاحب جمال داشت این سخن بشنید و گفت او مبتدع است و کافر اگر در صحبت من از اینگونه حرکتی کند وی را بکشم چون سماع گرم شد شیخ بکرامت دریافت و گفت :

سهل استمرا برسر خنجر بودن در پای مراد دوست بی سر بودن
تو آمده‌یی که کافری را بکشی غازی چو تویی رواست کافر بودن

پسر خلیفه سر برپای شیخ نهاد و مرید وی شد .

قال بعض الکبراء که نژاد اهل تحقیق و توحید اینست که کامل آن بود که جمال مطلق حقسبحانه درمظاهر حسی مشاهده کند ببصر، همچنانکه مشاهده میکند درمظاهر روحانی ببصیرت یشاهدون بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی بما یعاینون بالبصر الحسن المقید الصوری .

وجمال باکمال حق دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتیست من حیث هی‌هی وعارف این جمال مطلق را درفنای فی‌الله سبحانه مشاهده تواند کرد.

و یکی دیگر مقید وآن از حکم تنزل حاصل آید درمظاهر حسیه یاروحانیه پس عارف اگر حسن ببیند چنین بیند وجمال را جمال حق داند متنزل شده بمراتب کونیه و غیر عارف راکه چنین نظر نباشد باید که بخوبان ننگرد تابهاویهٔ حیرت درنماند.

وقال ایضاً واز اهل طریق کسانی‌اند که در عشق بمظاهر وصور زیبا مقیداند و چون سالك درصدد عدم ترقی باشد ودر معرض احتجاب بود چنانکه بعضی از بزرگان از آن استعاذت کرده‌اند که نعوذ بالله من التنکر بعد التعرف ومن الحجاب بعد التجلی و تعلق این حرکت‌حبی نسبت بااین‌سالك از صورتی ظاهر حسی که بصفت حسن‌موصوف بود تجاوز نکند هرچند شهود و کشف مقیدش دست داده بود واگر آن‌تعلق ومیل حبی از صورتی منقطع شود بصورتی‌دیگر که بحسن آراسته باشدپیوند گیرد ودائماً درکشاکش بماند تعلق ومیل بصورت فتح باب حرمان‌وفتنه وآفت وخذلان اوشود .

و در نفحات گوید حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت بجماعتی ازاکابر چون‌شیخ احمد غزالی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی و امثال این بزرگان قدس‌الله اوراحهم که بمطالعهٔ جمال‌مظاهر صوری حسی اشتغال مینموده‌اند آنستکه‌ایشان در آنجا مشاهدهٔ جمال مطلق حقسبحانه میکرده‌اند و بصور حسی مقید نبوده‌اندواگر از بعضی نسبت باایشان انکاری واقع شده است مقصود از آن آن بوده که محجوبان آنرا دستوری نسازند وقیاس‌حال خود بر ایشان کنند وجاویدان درحضیض خذلان‌واسفل السافلین طبیعت نمانند والله تعالی اعلم باسرارهم .

و اوحد الدین را نظمهای لطیف است و مثنوی مصباح الارواح از کلمات او است .

واین رباعی مناسب این‌مقال ازایشان نقل مینماید :

اسرار حقیقت نشود حل بسؤال ‌ ‌ ‌ نی نیز بدر باختن حشمت و مال
تا خون نکنی دیده ودل پنجه سال ‌ ‌ ‌ هرگز ندهند راهت از قال بحال

ذاتم زورای حرف و بیرون زحداست ‌ ‌ ‌ وزچشمهٔ لطف آب‌حیاتم منداست
علت ز احد بهٔ اوحد آمد حرفی ‌ ‌ ‌ علت بگذار کاینك اوحد احد است

و مراد بعلت امکانست و بیرون آمدن ازعلت خروج است از احکام امکان‌وتقید بآن و خروج از احکام امکان وتقید بآن مستلزم است‌وصول بجناب الهی را .

و در کتاب ریاض العارفین مسطوراست که وفات شیخ اوحد کرمانی درسنهٔ پانصد وسی‌وشش بوده .

و این سخن تمام نیست در صورتیکه کاتب سهو ننموده باشد زیرا که اوحدالدین کرمانی چنانکه ذکرشد ادراك صحبت جناب‌محیی‌الدین‌نموده وولادت شیخ محیی‌الدین چنانکه درنفحات نقل نموده .

وولد الشیخ رضی‌الله‌عنه بمرسیه من‌بلاد اندلس لیلة الاثنین السابع عشرمن‌رمضان سنهٔ ستین وخمسمائة وبقرینهٔ ملاقات وی‌بامحیی‌الدین وتاریخ وفات اوحدی مراغه‌یی باید یکصد اضافه آن نمود که در ششصد وسی و شش وفات نموده باشد وشاهد براین جمع آنستکه درتذکرهٔ دولتشاه چنانکه گذشت گفته که المستنصرخلیفه مریداو شده والمستنصر در سنهٔ ششصدوبیست وچهار یاششصد و بیست وسه خلیفه شده و در سنهٔ ششصد و چهل فوت شده .

اوحدی اصفهانی مراغه‌یی

اوحدی در تاریخ گزیده همین است عنوان ودر نفحات اوحدی اصفهانی نوشته ودر تذکرهٔ دولتشاه اوحد الدین مراغه ای عنوان نموده و دیگر اسم آن جناب را ذکر ننموده اند .

و درنفحات مذکور است که چنین استماع افتاده که وی ازاصحاب شیخ اوحدالدین کرمانی قدس روحهما است و این نسبت مبنی از آن است یعنی اوحدی منسوب باوحد است .

و وی‌را دیوان شعریست درغایت لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل برحقایق‌و معارف و مثنوی که جام جم نام دارد بر وزن و اسلوب حدیقهٔ حکیم سنائی ودر آنجا بسی لطایف درج کرده است‌وازآن مثنوی است این ابیات :

اوحدی شصت سال سختی دید ‌ ‌ ‌ تا شبی روی نیکبختی دید
سر گفتار ما مجازی نیست ‌ ‌ ‌ بازکن دیده کین ببازی نیست
سالها چون فلك بسر گشتم ‌ ‌ ‌ تا فلك وار دیده ور گشتم

بر سر پای چله داشته ام | چون نه از بهر زله داشته ام
از برون در میان بازارم | وز درون خلوتی است بایارم
کس نبیند جمال سلوت من | ره ندارد کسی بخلوت من
تادل من بدوست پیوسته است | سورها گرد سر من بسته است

وقصیدهٔ رائیهٔ حکیم سنائی‌را جوابی نیکو گفته و ابیات آن یکصد وشصت است مطلع او اینست :

سر پیوند ما ندارد یار | چون توان شد ز بخت برخوردار

و در تاریخ اتمام جام جم گفته :

چون ز تاریخ بر گرفتم فال | هفتصد رفته بود وسی وسه سال
که من این نامهٔ همایون فر | عقد کردم بنام آن سرور
چون بسالی تمام شد بدرش | ختم کردم بلیلة القدرش

قبروی درمراغهٔ تبریزاست وتاریخ وی بر آنجاسنهٔ ثمان وثلاثین وسبعمائه نوشته‌اند ودر تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که او با وجود کمال عرفان و سلوك وفضیلت ظاهری مرید شیخ اوحد الدین کرمانی بوده و کتاب جام جم را او نظم کرده و ترجیع وی در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد وسخن را موحدانه میگوید و ده نامه باسم خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن ملك الحکماء خواجه نصیرالدین طوسی رحمهم‌الله گفته بسیار نازك ولطیف فرموده حکایت کنند که کتاب جام جم‌را شیخ اوحدی دراصفهان نوشته در قرب یکماه چهار صد سواد مستعدان روزگار از آن کتاب برداشته‌اند باوجود حجم اندك آن کتاب‌را ببهای بسیار خرید وفروخت میکرده‌اند وآن کتاب درمیان مستعدان بسیار مکرم بوده‌ودر این‌روزگاران نسخه متروکست والحق در آداب طریقت مستحسن نسخه‌ایست وظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغونخان بوده ووفات‌او دراصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان‌خان بوده درشهورسنهٔ سبع وتسعین وستمائه‌ومرقدشیخ اوحدی‌دراصفهان است‌واهل اصفهان‌اعتقادی بدان مزاردارند . انتهی مااردنانقله .

ودر ریاض العارفین مرقومست که وی مدت‌مدیدی سیاحت فرموده بسبب توطن‌در اصفهان ازاهل آن شهر مشهورشده اما مراغه‌ایست وفاتش درسنهٔ پانصد و پنجاه وچهار در اصفهان بوده این‌تاریخ یقیناً سهوالقلم کاتب‌است .

راقم گوید تحقیق آنستکه اوحدی مراغه‌بی اصفهانی که ازاعاظم عرفای شعراست کتاب جام جم‌را درعهد سلطنت سلطان‌علاءالدین ابوسعید خان‌بن‌اولجایتو سلطان‌منظوم وباتمام رسانیده ودر اول آن کتاب درستایش سلطان ابوسعیدخان فرموده :

درجهان تاکه سایهٔ شاهست | جور مانند سایه در چاهست
دوجهان راصلای عید زدند | سکه بر نام بو سعید زدند

جفت خورشید شد در ایامش
نام سلطان محمد از نامش

و در آخر آن کتاب چنانچه از نفحات مذکور گردید تاریخ اتمام فرموده برحمت ایزدی پیوسته بدو سال بعداز ابوسعیدخان.

ولادت سلطان ابوسعیدخان درشب ششم ذی القعده هفتصدوچهار بوده در بلاد آذربایجان ووفات او در سیزدهم ربیع الاخر سال هفتصد و سی وشش بحدود اران ودر نواحی بلدهٔ سلطانیه مدفون گردید.

شیخ جاگیر

و نیز ازجملهٔ معاصرین جناب شیخ بزرگوار ابومدین مغربیست العارف بالله الخبیر الشیخ جاگیر بالجیم و الالف و الکاف المکسورة و الیاء المثناه من تحت الساکنة و الراء المهملة.

در تاریخ مراة الجنان یافعی مسطور است که شیخ عبد القادر بر وی ثنا گفته و طاقیهٔ خودرا بواسطهٔ شیخ علی هیتی برای وی فرستاده وتکلیف حضور نکرده و گفته که از حقتعالی خواستم که شیخ جاگیر از جملهٔ مریدان من باشد و خدای تعالی او را بمن بخشید.

و شیخ جاگیر گفته است که هرگز عهد وپیمان باکسی نبستم مگر درلوح محفوظ دیدم که مرقوم است نام اودرجملهٔ مریدهای من.

ونیز شیخ جاگیر گفته‌است که بمن داده‌اند شمشیری برنده که یك‌طرف او بمشرق وطرف دیگر بمغرب است اگراشاره بکنم باآن شمشیر بسوی کوه‌های بلند هرآینه از هم فرو ریزند.

واصله من الاکراد سکن صحراء من‌صحاری العراق بالقرب من قنطرة الرصاص علی یوم من سامرا ولم یزل‌مستوطنا لهاالی ان مات بها وقبره بهاظاهر یزار وقدعمرالناس عنده قریة رغبة فی مجاورته والتماساً منهم لبرکته.

ومن کلامه رضی الله عنه اذا قدحت نار التعظیم مع نور الهیبة فی زناد السر تولد منها شعاع المشاهدة فمن شاهد الحق عزو جل فی‌سره سقط الکون من‌قلبه.

وروی الشیخ ابوالحسن علی بن الشیخ صالح بن الشیخ العارف ابی البصیر یعقوب قال اخبرنا ابی قال سمعت والدی یقول کانت نفقة شیخنا الکبیر جاگیر رضی الله عنه من الغیب وکان نافذ التصرف خارق الفعل متواتر الکشف وکنت عنده یوماً فمرت به بقرات مع راعیها فاشار الی احدیهن و قال هذه حامل بعجل احمر عن صفة کذا یولد فی وقت کذا من یوم کذا وهو نذرلی ویذبحه الفقراء وقت کذا فیأ کله فلان وفلان ثم اشارالی الاخری وقال‌هذه‌حامل بانثی وصفتها یولدوقت کذاوهی نذرلی ویذبحهارجل‌من الفقراءیوم کذاویأ کلها فلان وفلان ولکلب احمر فیها رزق قال فوالله لقد جرت‌الحال علی ماوصف لم یخل‌منها

بشیء و دخل کلب احمر الی الزاویة اختطف قطعة من لحم الانثی وذهب بها .

ابو عبدالله هاشمی

ونیز ازجملهٔ معاصرین شیخ ابومدین است سید بزرگوار ابوعبدالله محمد بن ابراهیم قرشی هاشمی .

امام یافعی در کتاب مرآة الجنان میگوید از برای او کرامات و کلمات بسیار است وجمع نموده است شاگرد او ابوالعباس احمد بن علی القسطلانی وبعضی از آنهارا در کتاب روض الریاحین آورده‌ام وشمه‌ای از کلمات او اینست العالم من نطق عن سرك واطلع علی عواقب امرك .

وفات وی چنانکه در تاریخ یافعی مسطوراست درسال پانصد ونود ونه بوده .

راقم گوید درجملهٔ معاصرین شیخ ابومدین مذکورشد ابوعبدالله محمدبن احمدبن ابراهیم واگر بتأمل نظر کنید هردو یکی است .

قدوة ارباب التحقیق والتجرید وزبدة اصحاب التدقیق والتفرید قطب الزمن بعد ابی‌مدین ابوالفتوح الشهید سعید الصعیدی .

شاه نعمت‌الله درمنظومه میفرماید :

باز باشد ابو الفتوح سعید   که صعیدی است آن سعید شهید
از ابی مدین او عنایت یافت   بکمال از ولی ولایت یافت

ومرحوم میرزا محمد تقی کرمانی ملقب بمظفر علی فرموده :

کیست دانی شیخ و پیر بوسعید   شیخ ابی مدین شه حق فرید

ودیگری گفته :

صد هزاران رنجها آمد بروح   تا سعیدی شدعیان چون بوالفتوح

وایشان دریکی ازغزوات که مسلمانان مصررا بافرنگ بود بدرجهٔ شهادت رسیده‌اند بعهد الناصرلدین‌الله خلیفهٔ عباسی وجماعتی خدمت ایشان بکمال رسیده‌اند .

وبعد از شهادت وی شیخ کمال کوفی جانشین و خلیفهٔ ایشان بوده اند و بیاید ذکر وی .

شیخ موسی سدرانی

وآن بزرگوار باشیخ موسی سدرانی وشیخ محیی الدین برادر طریقند و همگی خدمت شیخ ابی‌مدین تکمیل یافته و گذشت آنفا شمه‌ای ازروایات فتوحات وسابقاً درسلسلهٔ قونیویه نیز تاریخ ارتحال شیخ مذکور گردید .

واما شیخ موسی در نفحات مذکور است که وی از اکابر اصحاب شیخ ابی مدین مغربی است .

و شیخ سعید الدین فرغانی در شرح قصیدهٔ تائیهٔ فارضیه آورده است که از شیخ معتبر طلحة بن عبدالله بن طلحة التستری العراقی درسنهٔ خمس و ستین وستمائه شنیدم که وی روایت کرد از شیخ عماد الدین احمد بن شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله اسرارهم که گفت در یکی از حجات باوالد خود بودم درمیان آنکه طواف خانه میکردم ناگاه دیدم که شخص مغربی طواف میکرد و خلق بوی تبرك میجستند و وی‌را زیارت میکردند مرا پیش وی تعریف کردند که این فرزند شیخ شهاب الدین است. مرا مرحبا گفت وسر مرا بوسید ومرا دعائی خیر کرد ودائماً برکت دعای وی‌را درخود مییابم وامید میدارم که درآخرت نیز برکت آن همراه من باشد پس من برسیدم که این کیست؟ گفتند این‌را شیخ موسی می گویند. چون ازطواف فارغ شدم وپیش والد خود رفتم وی‌را خبر کردم که‌من زیارت شیخ موسی را دریافتم ومرا دعا کرد والدمن بسیارمسرور شد.

بعداز آن حاضران درذکرمناقب شیخ موسی شروع کردند از آن‌جمله گفتند که‌ویرا در هرشبانه‌روزی ورد است که هفتاد هزار ختم قرآن میکند. والدمن خاموش بود ناگاه یکی ازاصحاب والدمن سوگند یاد کردو گفت راست است آنچه ازوی میگویند.

من پیش‌ازاین‌این سخن‌راشنیده بودم درخاطرمن فی الجمله انکاری بود تاآن‌وقت که شبی شیخ موسی رادرطواف یافتم ودرپی او افتادم دیدم که تقبیل حجرالاسود کرداز اول فاتحه آغاز تلاوت کرد ومیرفت همچنانکه معهود است که مردم در طواف می روند و تلاوت می کرد چنان تلاوتی که حرف حرف‌را فهم میکردم چون‌هم درآن طواف اول ازبرابردر خانه که‌ازحجرالاسود تاآنجامقدارچهار گام باشد کمابیش درگذشت یك‌ختم تمام کردچنانچه من تمام آن‌ختم‌راحرف بحرف‌شنیدم.

خدمت والدمن باهمهٔ اصحاب تصدیق وی کردند وآنچه گفت قبول کردند.

بعدازآن والدمرا ازاین معنی سؤال کردند گفت این‌ازقبیل بسط زمان‌است که‌نسبت به‌بعضی‌اولیاء الله واقع میشود.

بسط زمان وحکایت عجیبه: پس برای‌صدق این قضیه گفت که شیخ الشیوخ ابن سکینه‌را رضی‌الله عنه مریدی بود صایغ ووظیفهٔ وی‌آن بود که مصلاهای صوفیان‌را بمسجد میبرد و می‌انداخت وبعد ازادای‌نماز جمع میکرد وبخانقاه می آورد.

دریکی ازجمعه‌ها سجاده‌ها بریکدیگر بست تابمسجد برد وبکنار دجله رفت تاغسل جمعه بجاآورد.

جامه‌ها بیرون کرد و بکنار دجله نهاد وبآب فرو رفت چون سرازآب بیرون کرد دید که آن دجله نیست جای دیگراست پرسید که کجاست؟ گفتند این‌نیل مصراست تعجب کرد و ازآب بیرون‌آمد وبشهررفت ناگاه بدکان‌صایغی رسید آنجا بایستاد وباوی جز میزری نبودکه ستر عورت کرده بود وچیزی دیگر نداشت.

صاحب دکان‌بفراست‌دانست که وی‌صایغ است وی‌را آزمایش کرد دید که آن‌صنعت

را نیك میداند وی‌را گرامی داشت وبخانه برد ودختر خودرا باوی نکاح کرد وازوی سه فرزند شد وهفت سال بر آن گذشت .

روزی بکنار نیل درآمد ودرآب غوطه خورد چون سر بر آورد دید که در دجلهٔ بغداد است درهمان‌موضع که پیش ازاین‌هفت سال درآمده بود وجامه‌های وی همچنانکه نهاده بر کناردجله‌است جامه‌هارا پوشید وبخانقاه‌درآمد دید که مصلاهای صوفیان‌چنانکه برهم بسته‌بود برهم بسته‌است بعضی‌ازاصحاب باوی گفتند زودتر باش که بعضی‌ازجماعت پگاه بمسجد رفته اند .

سجادهارا بمسجد برد وپس ازادای نماز بخانقاه باز آورد تعجیل و تعجب کنان بخانهٔ خودرفت. اهلبیت وی گفتند‌مهمانانی که فرموده بودی که برای ایشان ماهی بریان کنم کجایند که ماهی بریان شده‌است‌مهمانان‌را آورد ماهی بخوردند بعداز آن پیش‌شیخ خود ابن سکینه‌آمد و آنچه بروی گذشته بود وی‌را اخبار کرد وقصهٔ اولاد خود بمصر باوی بگفت فرمود که فرزندان‌را ازمصر ببغداد حاضر کن چون فرزندان‌را حاضر کردو آنچه باشیخ گفته بود راست بیرون آمد شیخ ابن سکینه ازوی پرسید که آن‌روز درچه اندیشه بودی، ودرخاطر توچه بود .

گفت ازاول درخاطرمن ازاین‌آیت که **کان‌مقداره الف‌سنة** دغدغه ونزاعی بود .

شیخ گفت این واقعه رحمتی بوده است از خدایتعالی برتو رافع اشکال و تصحیح ایمان واعتقاد تواست برآنکه خدایتعالی بر آن قادر است که نسبت ببعضی بندگان خود زمان‌را بسط کند ودر آن فزاید ودراز نماید باآنکه کوتاه باشد نسبت ببعضی دیگر و همچنین است حال درقبض زمان که دراز راکوتاه فرانماید **والله قادر علی‌مایشاء** .

ونزدیك این قصه‌است آنکه صاحب فتوحات ذکر کرده‌است که شخص جوهری از خود حکایت کرد که‌مقدارخمیری ازخانهٔ خودبفرن‌برد تانان پزند وی‌را جنابت رسیده‌بود بکنارنیل آمد وبه‌آب فرورفت تاغسل کند وازخود غایب شددید همچنانکه کسی درخواب میبیند که وی در بغداد است وآنجا کدخدا شد ومدت شش سال باخاتون خود بسر برد و ازوی فرزندان‌آمد بعداز آن باخودآمد خودرا درمیان آب دید وغسل تمام‌کرد و جامه پوشید وبفرن رفت‌ونان‌گرفت‌وبخانه آمد وباهل خانه این‌واقعه باز گفت چون ماهی‌چند برآمد آن خاتون ازبغداد آمد وفرزندان‌را همراه آورد و خانهٔ جوهری‌را می‌پرسید چون باهم ملاقات کردند جوهری‌خاتون وفرزندان‌راشناخت وازآن‌زن پرسید که چندگاه است که ترا زن کرده است؟ گفت شش‌سالست . انتهی.

وشبیه باین حکایات سخنی است که صاحب دبستان آورده درنظرچهارم از آن کتاب درعقاید دیدانتیان که از محققان وصوفیان هنوداند میگویند که اعتقاد این‌طایفه آنستکه جهان وجهانیان نمودی‌اند بی بود وحقیقت‌این واجب الوجود است واین نمایش وجدائی صور وترکیب وهیأت چون سراب وپیکر خواب است نیکی وبدی وغم وشادی وعبادات

وطاعات بضاعت اوهام است واین پیکرهای گوناگون خیال است ودرکات جهنم وطبقات بهشت ورجعت وتناسخ وجزای کردارهمه خیالاتست وصورخیالیه‌اند . اگر کسی پرسد که مارا درگوهر خود هیچ شکی نیست ازجهت آنکه یکی دانشمند ویکی نادان ویکی در آسایش ویکی رنجور، این‌چگونه خیال‌ونمایش‌باشدجواب گویند مگرتودرخواب نرفته‌یی وخودرا پادشاه وفرمانروا وفرمان پذیر وگرفتار و آزاد وبنده و خداوند وبیمار و تن درست وآزرده وخوشدل واندوهگین ندیده‌یی؟ بساهنگام درخواب‌خوشی‌وفرح یافته و بسیار ترس وهراس برتوغالب شده ورنجه گشته‌یی شك نیست‌آنجمله خیال ونمایش‌است آنکه در خوابست اینهمه‌را حقیقت پندارد .

بعد از آن میگوید «ورای روب» که از راجهای داناست ازنامه نگار پرسید که درخواب دیده میشود که زخمی منکر بر بدن رسیده چون ازخواب برمی‌آیم اثری از آن نمیبینم میدانم که خیالی بوده واگر درخواب بازنی مباشرت واقع میشود دربیداری زیر جامه ملوث بمنی می‌یابم در شق ثانی چرا اثرمیباشد؟ بعقیدهٔ این طبقه بدین‌گونه پاسخ داده شد که‌اینکه توآن‌را بیداری‌میپنداری بزعم کیانیان آنهم خوابست ودرخواب‌انگاشته که بیدار شدم چه بسا هنگام درخواب دیده میشود که بیدار شدم وآنچه دیدم درخواب بود براین‌گونه این بیداری نزد بیدار دلان کیانی خوابیست .

ونشنیده‌یی که «کامیاب» سمرادی درسمرادنامه گفته که مردی‌را هفت پسر گرامی بود وهفت برادرخواهش سروری شش جهت عالم داشتند بدین آرزو به پرستش دادار پرداختند وروزی سر ببالین استراحت نهادند هرهفت را خواب دربود وهریك چنان‌دید که ازبدن خود بگسیخت وبخانهٔ پادشاه بزاد بعد ازفوت پدر دیهیم دارشد واز خاور تا باختر فرمانفرما گشت ودرهفت کشور جزاو خسروی‌نماند وصد هزارسال پادشاه بود ودر هنگام رفتن بعالم آخرت پسررا بخسروی برگزید . پس تن بهشت وببهشت شتافت چون از خواب برآمد طعامی که سرانجام کرده بودند پخته نشده بود .

پس هریکی این واقعه را نقل کردند هریك از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صدهزار سال هفت کشور مرا بود ودارالملك من فلان شهراست پس چنین قراردادند که دربیداری بتخت گاههای خود روند وآن شهرها بنگرند آیا راست است یانه .

نخست بشهری که دارالملك مهین برادربود رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند وعمارت آنجا را خود بشناخت وهمچنین تخت گاه های دیگر برادران وپسران را دیدند پس هرهفت اصل کاررا دریافتند وبا هم گفتند که ما هر کدام درخواب پادشاه هفت کشور بودیم ودیگری را نمیدانستیم وهمچنین دربیداری از مردم آن شهر می‌شنویم که پادشاه ما سرتاسرجهان را داشت اما هرهفت چگونه جهانگیر بودیم ویکتن روی زمین‌را داشتیم ودیگری را نمیشناختیم و چون بیدارشدیم آنچه در واقعه دیده‌ایم در دارالملك خود اخبار آن میشنویم پس یقین که اکنون هم درخوابیم وهمی این جهان‌را جزنوم نیست .

انتهی کلام دبستان وعارف رومی فرموده :

ای برادر تو همین اندیشه یی — مابقی تو استخوان و ریشه یی
گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی — ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی

قال علیه السلام الناس نیام فاذاماتوا انتبهوا .

ودر مسئلهٔ بسط وقبض زمان اخبار وآثار فوق حداحصاست از همه بالاتر معراج حضرت ختمی مرتبت(ص) است وبرهان برصدق این مدعی بعلاوه کلام مخبر صادق از سه طریق میتوان اقامه نمود وچون خروج ازمقصود میبود بموقع خود حواله نمود .

شیخ عطار

واز معاصرین آن جنابند قدوهٔ ابرار شیخ عطار و شهادت آن بزرگوار درفتنهٔ تتارچنانچه درنفحاتست درسنهٔ ششصدو بیست وهفت بوده وقبرش درنیشابور محل فیوضاتست. ومدت عمرش یکصد وچهارده سال بوده و گذشت درذکر سلسلهٔ کبرویه که ایشان بمجدالدین بغدادی ارادت داشته واقوال دیگر آنجا مذکور شد .

ابو الفضل احمد

ودیگری ابوالفضل احمدبن ابی الفضائل عبدالمنعم بن ابی البرکات محمدبن طاهر بن سعیدبن فضل الله بن سعیدبن ابی الخیر المیهنی الصوفی .

قال ابن الاثیرفی الکامل کان شیخ رباط الخلیفة ببغداد وکان صالحاً من بیت التصوف والصلاح وتوفی رحمه الله فی سنة اربع عشرة وستمائة .

صدر الدین محمد

و دیگری صدرالدین ابوالحسن محمدبن عمر بن حموية الجوینی . قال ابن الاثیر وکان فقیهاً فاضلا وصوفیاً صالحاً من بیت کبیر من خراسان کان نعم الرجل شیخ الشیوخ بمصروالشام وکان موتها بالموصل وردها رسولا وتوفی سنة سبع عشرة وستمائة .

ضیاء الدین احمد

ودیگری ضیاء الدین احمد عبدالوهاب بن علی بن عبدالله الامیرالبغدادی. وهوسبط صدرالدین اسماعیل شیخ الشیوخ .

وعمره سبع وثمانون سنة و شهور وکان صوفیاً فقیهاً محدثاً کذا ذکره ابن الاثیر وقال سمعنا منه الکثیر رحمه الله وکان من عبادالله الصالحین کثیرالعبادة والصلاح وتوفی ببغداد سنة ثمان و ستمائة .

محمد بن ابراهیم

ودیگری احمدبن ابراهیم الداری من اصحاب شیخ الشیوخ عبدالرحیم بن اسماعیل رحمهم الله .

قال ابن الاثیر فی الکامل عندعده حوادث سنة ستمائة وفیها فی رجب اجتمع جماعة من الصوفیة برباط شیخ الشیوخ ببغداد و فیهم صوفی اسمه ما ذکر آنفا و معه مغن یغنی بقول الشاعر :

اعاذلتی اقصری　　کفی بمشیبی عذل
شباب کان لم یکن　　و شیب کان لم یزل
وحق لیالی الوصال　　و آخرها والاول
وصفرة لون المحب　　عند استماع العذل
لئن عاد عیشی بکم　　حلاالعیش لی واتصل

فتحرك الجماعة عادة الصوفیة فی السماع وطرب الشیخ المذکور وتواجد ثم سقط مغشیاً علیه فحرکوه فاذا هومیت فصلی علیه ودفن و کان رجلا صالحاً .

صاحب تاریخ کامل

و دیگری صاحب تاریخ کامل ابی الحسن علی بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد الشیبانی المعروف بابن اثیرالجزری الملقب بعزالدین ولد بجزیرة عبدالعزیز بن عمر فی رابع جمادی الاولی سنة خمس وخمسین وخمسمائة ونشابها ثم صار الی الموصل مع ابیه واخویه الاتی ذکرهما وسمع من المحدثین والمشایخ ومنهم ابواحمد عبدالوهاب بن علی الصوفی وتقدم ذکره ثم دخل الی الشام والقدس ثم عاد الی الموصل ولزم بیته وله مصنفات منها کتاب اخبارالصحابة فی ست مجلدات واختصر کتاب الانساب السمعانی وزادعلیها .

و کتاب کامل التواریخ بدئه من هبوط آدم ونفاده فی سنة ثمان و عشرین وستمائه وقد ادرك قاضی شمس الدین بن خلکان صحبته وتوفی بالموصل سنة ثلاثین وستمائة بعهد الخلیفة المستنصر بالله العباسی .

اما اخوان او که ازمعاصرین شیخ بزرگوار ابوالفتوح صاحب عنوان هستند .

اخوان مؤلف کامل التواریخ

یکی مجدالدین ابوالسعادات المبارك بن ابی الکرم بن محمدبن محمدبن عبدالکریم المعروف بابن الاثیر صاحب النهایة ومولده کما ذکره اخوه فی احدی الربیعین سنة اربع واربعین وخمسمائة و کان فقیهاً اصولیاً لغویاً نحویاً محدثا .

وفی الكامل عند عده حوادث سنة ست وستمائة وفيها فی سلخ ذی الحجة توفی اخری الی آخر ماقال و كان بعهد الناصر لدين الله .

وديگر برادر اواست ضياء الدين ابوالفتح نصرالله بن ابی الكرم محمد بن محمد المعروف بابن الاثير و كانت ولادته يوم الخميس العشرين من شعبان سنة ثمان وخمسين وخمسمائة بجزيرة ابن عمر كان حافظ الكتاب الكريم ومحدثاً صالحاً ونحوياً لغوياً وبيانياً شاعراً وله مصنفات .

منها كتاب سماه الوشی المرقوم فی حل المنظوم قال ابن خلكان وهومع وجازته فی غاية الحسن والافادة .

وكتاب المعالی المخترعة فی صناعة الانشاء و له مجموع اختار فيه شعر ابی تمام والبحتری وديك الجن والمتنبی وهومجلد كبير وحفظه مفيد .

وكتاب سماه المثل السائر فی ادب الكاتب والشاعر وهوفی مجلدين ولم يترك شيئاً يتعلق بفن الكتابة الا ما ذكره .

وتوفی فی احدی الجمادين سنة سبع و ثلاثين وستمائة ببغداد رسولا من صاحب الموصل ودفن بمقابر قريش فی جانب الغربی بمشهد موسی بن جعفر عليهما السلام .

وفی تاريخ بغداد توفی فی يوم الاثنين التاسع والعشرين من شهر ربيع الاخر فی السنة المذكورة و كان له ولد نبيه اسمه محمد و لقبه الشرف و له النظم والنثر الحسن وعدة تصانيف نافعة ومولده بالموصل فی شهر رمضان المبارك سنة خمس وثمانين وخمسمائة .

و توفی بكرة نهار الاثنين ثانی جمادی الاولی سنة اثنتين و عشرين وستمائة كما ذكره ابن خلكان .

ابن ابی الحديد و برادر او

و نيز ازمعاصرين شيخ بزرگوار ابوالفتوح قدس روحه است الفقيه الاديب عزالدين ابوحامد عبدالحميد بن هبة الله بن محمد بن حسين بن ابی الحديد المداينی شارح نهج البلاغة ولد بالمداين يوم السبت مستهل ذی الحجة سنة ست وثمانين وخمسمائة وتوفی فی بغداد سنة خمس وخمسين وستمائة .

وديگر برادر عزالدين عبدالحميد است موفق الدين ابوالمعالی احمد بن هبة الله وقاسم هم خوانده شده .

مولد وی درسال پانصدونود درماه جمادی الاخر يا ربيع الاول بمداين ووفاتش ببغداد سال ششصد وپنجاه وشش بوده .

ابن خلكان گويد بعدازآنكه ضياء الدين بن الاثير كتاب مثل السائر را تمام نمود مردم استنساخ نمودند وببغداد نسخه بدست عزالدين ابن ابی الحديد مذكور رسيد ردی برآن كتاب نوشت وايرادات را جمع نموده اورا فلك الدائر علی المثل السائر نام نهاد

وموفق الدین بعد ازاتمام واقف شد به برادر خود این ابیات را معروض داشت :

المثل السائر یا سیدی   صنفت فیه الفلك الدایرا
لکن هذا فلك دائر   تصیرفیه المثل السائرا

خلاصه این دو برادر درفنون ادبیه وفقاهت وشاعری کامل بوده اند وقصاید این دو معروف و مشهور است .

راقم گوید یکی از فضلا کتابی نوشته است و نامش سلاسل الحدید علی عنق ابن ابی الحدید گذاشته والله اعلم بعواقب الامور واجعل اللهم خیراً .

روزبهان شیخ ابو محمد البقلی

و دیگری، از معاصرین شیخ ابوالفتوح است شیخ روزبهان ابومحمد ابی النصر البقلی النسوی ثم الشیرازی قدس سره قدوهٔ ارباب معرفت وعشاق دربدایت حال سفرشام وحجاز و عراق نموده وبا شیخ ابوالنجیب سهروردی در استماع صحیح بخاری در ثغر اسکندریه شریك بوده .

واشتغل بالریاضات الشدیدة فی اطراف شیراز وجبالها وکان صاحب ذوق واستغراق ووجد دائم لاتسکن لوعته ولاترقا دمعته ولایطمئن فی وقت من الاوقات ولایسلوساعة من الحنین والزفرات ویتأوه کل لیلة بالبکاء والعویل .

وی را تصانیف بسیاراست چون تفسیرعرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار وغیرآن که تعداد آن طولی دارد ودرمسجد عتیق شیراز وعظ گفتی واورا مجلس سماع بوده .

ودر کتاب انوار فی کشف الاسرار مذکور است که عارفان درمجمع سماع بجهت ترویح قلوب بسه چیزمحتاج اند صوت ملیح ؛ وجه صبیح وروایح طیبه ودراواخرازسماع بازایستاد ، با وی دراین معنی سخن گفتند پاسخ داد انی اسمع الان من ربی عزوجل و فاستعرض مما سمعت من غیره .

واشعار ورباعیات نیکو ازآنجناب معروفست وتیمناً ذکر بعضی ازآنها مینماید :

آنچه ندیده است دوچشم زمان   وآنچه بنشنیده دو گوش زمین
درگل ما رنگ نمودست آن   خیز و بیا درگل ما آن ببین

☆ ✿ ☆

دراین زمانه منم قائدصراط الله   ز حد خاور تا آستانهٔ اقصی
روندگان معارف مرا کجابینند   که هست منزل جانم بماورای وری
اگرآهی کشم صحرا بسوزم   جهان را جمله سرتا پا بسوزم
بسوزم عالم ارکارم نسازی   چه فرمائی بسازم یا بسوزم
گردست برآن زلف نگون اندازی   زهاد بصومعه بخون اندازی

ورعکس جمال خود برون اندازی بتها بسجود سرنگون اندازی

وفی الباب السابع والسبعین ومائة من الفتوحات عند ذکره النوع السادس فی علوم المعرفة وهو علم الخیال وعالمه المتصل والمنفصل .

قال وحکی عن شیخ روزبهان انه کان قدابتلی بحب امرأة مغنیة وهام فیها وجداً وکان کثیر الزعقات فی حال وجده فی الله بحیث انه کان یشوش علی الطائفین بالبیت فی زمن مجاورته فکان یطوف علی سطوح الحرم و کان صادق الحال ولما ابتلی بحب هذه المغنیه لم یشعر به احد وانتقل حکم ذلك الذی کان عنده بالله بها وعلم ان الناس یتخیلون فیه ان ذلك الوجد لله علی اصله فجاء الی الصوفیة وخلع الخرقة ورمی بها الیهم وذکر للناس قصته وقال لا ارید الکذب فی حال و لزم خدمة المغنیة فاخبرت المرأة بحاله و وجده بها وانه من اکابر اهل الله فاستحیت المرأة و تابت الی الله مما کانت فیه ببرکة صدقه ولزمت خدمته وازال الله ذلك التعلق بها من قلبه فرجع الی الصوفیه ولبس خرقته .

وشیخ بواسطهٔ کثرت وجد وجذبات و شرح شطحیات بشیخ شطاح معروف گشته وخرقه ازشیخ سراج الدین محمودبن خلیفة بن عبدالسلام بن احمد بن سالبه بوی رسید ووفات آن جناب درنیمهٔ محرم الحرام سنهٔ ششصدوشش بوده درزمان خلافة الناصر لدین الله عباسی بشیراز ومزار فیض آثار آن بزرگوار دربین مشرق وجنوب شهرشیراز واقع ومحلهٔ درب شیخ بآنجناب منسوبست والحال محتاج بتعمیراست و رفته رفته آثار تکیهٔ آن عارف ربانی را ازمیان برده‌اند خداوند توفیق دهد بکسانیکه تجدید این بنای خیر نمایند راقم مکرر زیارت نموده و فیوضات برده .

شیخ ابوالحسن کردویه

وشیخ ابوالحسن کردویهٔ شیرازی بروزن حمویه که بصفت علم و تقوی موصوف بوده و شصت سال ازخانه‌یی که در شیراز داشته بیرون نمی‌آمده جز برای مهمات و نماز جمعه .

شیخ علی سراج

شیخ علی سراج که مردی بزرگ و اولاد شیخ روزبهان را خال بوده بعیادت روزبهان هنگام بیماری وی آمدند. شیخ روزبهان روی بایشان کرده وگفت بیائید که از قید حیات جسمانی وزندگانی فانی بیرون آییم و بحیات ابدی و روحانی متصف شویم ایشان قبول کردند شیخ گفت من پیش از شما ها میروم وتوای ابوالحسن پانزده روز بعد ازمن بمن میرسی وتو ای ابوعلی بعدازیکماه . شیخ درمنتصف محرم سنهٔ مذکوره وشیخ ابوالحسن درآخر آن ماه وشیخ علی درنیمهٔ صفر رخت سفر آخرت بستند .

ومخفی نماناد که دو روزبهان شیرازی قریب العصر اند یکی چنانکه مذکور شد .

روزبهان کازرونی

ودیگری شیخ روزبهان کبیر مصریست ایشان کازرونی الاصل اند اما در مصر بوده‌اند واز مریدان شیخ ابوالنجیب سهروردیست و در ذکر شعبه هایی که بجناب شیخ الطایفه جنید منتهی میشود گذشت که بعضی گفته اند که شیخ روزبهان کازرونی از شیخ حسین اکاری شیرازی خرقه داشته ووی ازشیخ ابوعبدالله بن خفیف واو ازرویم واو ازجنید خلاصه اکثر اوقات درمقام استغراق میبوده و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده وگذشت درسلسلهٔ کبرویه تفصیل وی. ویافعی درمرآة الجنان درسنهٔ ششصد و هجده ترجمهٔ وی را نموده وازقصهٔ شهادت اوروایت ازیکی ازصحابهٔ اومیکند ونام آن مرید کمال الدین معروف بسنفاقی است بسین مهمله ونون وفا وقاف ویاء نسبت وبآخر میگوید از کسانی که مرثیه گفته‌اند اورا یوسف صلاحی است که نیز از مریدان نجم الدین است قصیده ای گفته وازجملهٔ اواست این دو بیت :

مازال یجهد فی مرضات خالقه   و ما اعد لـه الرحمن ما اکتسبا
من ذار ای بحر علم فی بحار دم   تجری اذا ناطقت انواره سببا

قطب الدین حیدر

و از معاصرین شیخ ابوالفتوح است نیز شیخ قطب الدین حیدر زاوه‌ای که جماعت حیدریان بوی منسوبند .

درحبیب السیر مذکوراست وفات وی درسال ششصد وهجده بوده .ودر قصبهٔ تربت مدفون گشت. گویند شاه سنجان درحق اواین رباعی نظم نموده :

رندی دیدم نشسته برخشك زمین   نی کفرونه اسلام نه‌دنیاونه‌دین
نی‌حق نه‌حقیقت نه‌طریقت نه‌یقین   اندردوجهان که‌رابودزهرهٔ این

راقم گوید ازمجلس اول مجالس المؤمنین دراحوال اهل تبریز ودر مجلس ششم چنان مفهوم میشود که جماعت حیدریه بسید قطب الدین حیدر تونی که درتبریزمدفونست منسوب شده‌اند .

ودر بستان السیاحه مذکور است قطب الدین حیدر مقدم حیدریان ودرتربت اسحق خان که سه منزلی مشهد رضویه است مدفونست و بهمین جهت آنجا را تربت حیدری نامند وظاهراً آنچه دربستانست اظهر باشد وحقیر سه سفر درتربت رفته و از آن مزار شریف فیض یاب گردیده .

امام الدین عبدالکریم

ودیگری امام‌الدین ابوالقاسم عبدالکریم که از جملهٔ علما و تصنیفات مفیده دارد ووالد وی محمد رافعی است‌وامام‌الدین باهمهٔ کتب ومصنفات بنظم اشعار اشتغال مینموده وابن رباعی اوراست :

درجامهٔ صوف بسته زنار چه سود | درصومعه رفته دل ببازار چه سود
زآزار کسان راحت خود میطلبی | یك راحت وصدهزار آزار چه سود

وچنانچه درحبیب‌السیر مسطوراست درسال ششصد وبیست وسه درقزوین ارتحال فرموده ودرهمان سنه الظاهر بالله عباسی برفته .

ابوالحسن المعروف بابن الصباغ

واز جملهٔ معاصران ابوالفتوح است شیخ بزرگوارابوالحسن علی بن حمیدصعیدی معروف بابن صباغ .

امام یافعی درتاریخ مرآة الجنان آورده است کـه وی مصاحبت نموده با شیخ عبدالکریم غنوی و کرامات بسیار وخوارق عادات بی‌شمار از وی ظاهر شده وپدر وی صباغ بوده وطالب آن بود که پسرش نیز صباغ باشد وبروی گران می آمد بصحبت‌صوفیه برود وطریقهٔ ایشان بورزد تاآنکه روزی پدرش‌جامه‌هایی که ازمردم بود بوی داده‌بود که رنگ کند دید که‌رنگ نکرده‌ووقت گذشته‌متغیرشد و چون غضب پدررا دید همهٔ جامه‌هارا گرفت و در یك تغار نهاد غضب‌پدر زیادت گردید گفت دیدی که‌جامه های مردم را ضایع کردی‌هریك رنگی خواسته بودند وتوهمه را دریك‌تغار نهادی . ابوالحسن‌دست درآن تغار کرد وهمه را به‌یکبار بیرون کرد هریکی بهمان رنگی شده بود که صاحبش خواسته‌بود، چون پدرش آن بدید حیران بماند و وی را بسلوك راه صوفیه باز گذاشت وچون سلوك او بانتها رسید و در زمرهٔ واصلین کامل داخل گردید طالبین از هرجا در طلب صحبت اومی آمدند وطریق وی آن بود که مصاحبت باکسی نمینمود مگرآنکه در لوح محفوظ نام اورا در جملهٔ اصحاب خود نمیدید . روزی کسی بطلب صحبت وی آمد وخدمت فقرا را تمنا نمود شیخ ساعتی سردرپیش آورد و گفت نزدیك‌ما هیچ‌وظیفهٔ‌خدمت نمانده است که بآن قیام‌نمایی ؛ آن‌شخص مبالغه کرد که ازآن چاره‌یی نیست گفت هرروز میروی ویك پشتهٔ حلفاء یعنی لوخ می‌آوری مدتی بدان خدمت قیام نمود دست وی بدرد آمد وآنچه راکه باوی حلفاء میدروید بینداخت وترك صحبت‌فقرا کرد . شبی در خواب دید که قیامت قائم شده است ومردم برصراط میگذرند بعضی بسلامت و بعضی در آتش میافتند چیزی طلبید که دست درآن‌زند نیافت . ناگاه دید که‌پشته‌یی ازآن‌پشته‌های حلفاء

[illegible]

علی بن ادریس الیعقوبی

و از آنجمله [illegible] است الشیخ علی بن ادریس الیعقوبی.
یافعی وفات اورا در سنة [illegible] نوشته و میگوید او صحبت نموده با شیخ عبدالقادر جیلانی.
و [illegible] میگوید وفات نمود.

شیخ یونس

الشیخ یونس بن یوسف الشیبانی ثم قال قال الذهبی فی ترجمته وهذا شیخ الطائفة اليونسية اولی الشطح و قليل العقل و كان صاحب حال و كشف يحكی عنه كرامات قلت اذا تأملت فی هذا الكتاب عن الذهبی من الصوفية وتعريضه بالقدح فيهم.

(وما على البدر ان قالوا به كلف)

وهذا مع اعترافه بان الشيخ المذكور كان من ذوى الكشف والاحوال والكرامات.
راقم گوید در ذکر کسانیکه از جناب جنید مجاز بوده اند ذکری از وی شد و ابن خلکان در وفیات الاعیان [illegible] اورا نموده.

حیوة بن قیس حرانی

و از آن جمله معاصرین ابومدین ابوالفتوح است حیوة بن قیس الحرنانی.
در قاموس می گوید حران بروزن شداد بلدی است بشام و در نسبت آن باید گفت حرنانی و نباید گفت حرانی هر چند که قیاساً صحیح باشد.
امام یافعی در کتاب مرآت الجنان ترجمهٔ وی را آورده و می گوید صاحب کرامات و مقامات بوده.

و از شیخ ابوالحسن قرشی نقل کرده گفته است چهار کس را میدانم از مشایخ در قبور خود تصرف میکنند چنانکه احیا میکنند جناب معروف کرخی و شیخ عبد القادر جیلی و عقیل منبجی و شیخ حیوة حرانی.
و یکی از سلفا گفته است که از [illegible] در دریا نشستم چون بمیان دریای هند رسیدم

باد مخالف برخاست و موج عظیم شد و کشتی بشکست من بر تخته پاره‌یی بماندم موج مرا بجزیره بینداخت بسی بگشتم وهیچکس ندیدم وخرابه بسیار بود ناگاه بمسجدی رسیدم که دروی چهار کس نشسته بودند سلام گفتم جواب من‌دادند وحال من پرسیدند گزارشات خود باز گفتم وباقی روز پیش ایشان بنشستم واز حسن توجه و کمال اقبال ایشان بر-حضرت حق‌سبحانه امری‌عظیم مشاهده کردم چون شب رسید شیخ حیوة حرانی درآمد آن جماعت پیش دویدند و سلام کردند و شیخ حیوة پیش رفت و نماز خفتن بجماعت گزاردند وتا طلوع فجردر نمازایستادند وشنیدم که‌شیخ‌حیوة درمناجات این کلمات میخواند:

یاحبیب التائبین ، ویاسرورالعارفین ، ویا قرة عین العابدین، ویا انیس المنفردین ویا حرز اللاجین، ویا ظهیر المنقطعین ، ویامن جنت‌الیه قلوب الصدیقین ، ویامن‌انست به افئدة المحبین ، وعلیه عکفت همة الخاشعین .

بعد از آن بگریست گریستن سخت . دیدم که‌انوار ظاهر شدن گرفت‌چنانکه آن مکان روشن شد چون روشنی ماه شب چهارده ، بعدازآن شیخ حیوة از مسجد بیرون آمد آن جماعت مرا گفتند که در عقب وی برو برفتم دیدم که زمین و بیابان و کوه و هامون در زیر پای او در نوردیده می‌شود و هر گام که برمی‌داشت می‌شنیدم که میگفت یارب حیوة کن لحیوة در اندک زمانی بحران رسیدیم مردم هنوزدر نماز بامداد بودند .

وشیخ حیوة ساکن حران بوده است تا از دنیا رفته است در سنهٔ پانصد و هشتاد و یک .

ابوالحسن فریشی

و نیز از معاصرین ابو مدین و ابوالفتوح است ابوالحسن فریشی .

قال الیافعی عند سنة احدی وعشرین‌وستمائة‌فیهاتوفی الشیخ‌العارف‌صاحب‌الاسرارو المعارف و الاحوال والانوار ابوالحسن علی‌المعروف بالفریشی بالفآء والراء والمثناة من تحت ثم المثلثة قال الذهبی کان صاحب حال و کشف و عبادة وصدق و اصحاب بسفح قاسیون .

قلت وهوالذی‌حکی عنه‌انه‌قال رأیت‌اربعة‌من المشایخ یتصرفون فی‌قبورهم کتصرف الاحیاء کماذکرنا آنفا .

و در بعضی تعلیقات نفحات فریشی بضم فاء وفتح راء مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه و کسر ثاء مثلثه و یاء نسبت ضبط نموده‌انـد و در مراصد میگوید فریث من قری واسط .

نجم الدین کوفی

الشیخ الکامل المکمل والعالم المعمل المحقق الصوفی المعروفی نجم‌الدین کمال الکوفی قدس روحه القدوسی .

سید نعمت‌الله ولی در منظومه فرموده :

پیر او هم کمال کوفی بود   کز کمالش کمالها بفزود

دیگر گفته .

صدهزاران شهر و کشور شد خراب   تا کمالی شد بکوفه کامیاب

و جناب میرزا علی قهفرخی الملقب به ثابت علی اسامی مشایخ را بنظم آورده میگوید :

پیر صالح آنکه خود معروفیست   آن شه کامل کمال کوفیست

آن بزرگوار بخدمت جمعی از بزرگان عهد چون محی الدین عربی وشیخ شهاب الدین عمر سهروردی رسیده و بالاخره خرقهٔ تکمیل وارادت ازدست شیخ ابوالفتوح سعید شهید قدس سره پوشیده و بعد ازوی بارشاد عباد اشتغال داشته و جمعی بصحبت وی رسیده‌اند چون کمال الدین اسمعیل اصفهانی وابن فارض حموی وشیخ بزرگوار شیخ صالح بربری که از مشایخ سلسلهٔ علیه است واخرالامر بعهد المستعصم بالله اخر خلیفهٔ عباسی در بلاد مغرب آن شمس مشرق هدایت غروب نمود .

ذکر بعضی از معاصرین آنجناب برسبیل ایجاز

محیی الدین اعرابی

مقتدای، اهل تصوف محیی‌الدین ابوبکر محمد بن علی بن محمد الطائی الحاتمی ولادت او در شب دو شنبهٔ هفدهم رمضان المبارك سنه پانصد و شصت در مرسیه از بلاد اندلس دست داده بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید ببلاد روم رفته مدتی مدید آنجا ساکن گردید بعد از آن بدمشق شتافت و بقیهٔ ایام حیات را آنجا بپایان رسانید ودر بیست ودوم ربیع الاخر سنهٔ ششصد وسی وهشت بعهد مستنصر عباسی فوت‌شده ودر دامن جبل قاسیون که الحال بصالحیه مشهور است مدفون گردید و در ذکر سلاسل چهارده گانه معروفیه گذشت شمه‌یی ازحالات ایشان.

ابن فارض الحموی

و دیگری الشیخ العارف ابن فارض‌است. قال ابن خلکان ابوحفص ابوالقاسم عمر بن ابی‌الحسن علی بن المرشد بن علی الحموی الاصل المصری المولد المعروف بابن الفارض المنعوت بالشرف والفارض بفتح الفاء وبعدالالف راء وبعدها ضاد معجمة و هو الذی یکتب الفروض للنساء علی الرجال و کانت ولادته فی‌الرابع من ذی‌القعدة سنة ست

و سبعين وخمسمائة بالقاهرة وتوفى بها يوم الثلثا الثانى من جمادى الاولى سنة اثنتين وثلاثين وستمائة ودفن بسفح المقطم رحمه الله .

گويند تربيت طريقت از سلطان حسين اخلاطى مصرى يافته وتحقيق آنستكه خرقه از شهاب الدين عمر سهر وردى داشته و ديوان اشعارش برحقايق معارف وى گواه است وقصيدهٔ خمريهٔ ميميه برمشرب عذبش برهان قاطع .

وقصيدهٔ تائيهٔ صغيره و كبيره‌اش كه قريب هفتصد وپنجاه بيت است برصدق حالش دليل واضح وشرحى كه امير سيد على همدانى مسمى بمشارب الاذواق بر قصيدهٔ خمريهٔ او نگاشته‌اند وديگر بزرگان بر اشعارش شرح نوشته‌اند شاهديست ظاهر براخلاص او بعترة طاهره . در مجالس المؤمنين از تاريخ ابن كثير شامى نقل فرموده كه بواسطهٔ قصيدهٔ تائيه او را بالحاد نسبت داده‌اند .

راقم گويد آنچه را كه نفهميده‌اند ايراد پنداشته‌اند وشرح حالات آن بزرگوار در تاريخ امام يافعى و مجالس المؤمنين و نفحات و وفيات و ديگر كتب سير بتفصيل مذكور است .

ابو عبدالله فيروزآبادى

و ديگرى ابو عبدالله محمد بن ابراهيم الفيروز آبادى الشافعى الصوفى :

امام يافعى در تاريخ مرآة الجنان ترجمهٔ او را در سنهٔ ششصد و بيست و دو ذكر نموده .

قال وفيها توفى الفخر الفارسى صاحب العلوم الربانية الفائضة المستغرقة فى التصوف والوصل والمحبة واما ما ذكره الذهبى ان فى تصانيفه اشياء منكرة فكلام من ليس له بعلوم القوم مخبرة و توفى الفخر المذكور ثامن ذى الحجة من السنة المذكورة وقد نيف على السبعين وقبره فى قرافة مصر مزور شهير و هو ممن روى عن الامام السلفى الكبير.

شهاب الدين عمر سهروردى

وديگرى شهاب الدين ابو حفص عمر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمويه عبدالله البكرى السهروردى قدس روحه در ماه رجب سنهٔ تسع وثلثين و خمسمائه تولد نموده و كتاب عوارف ورشف النصايح واعلام ومشتمل از مصنفات اواست و با آنكه باموز خانقاه وصوفيه ميپرداخته وجواب مسائل دور و نزديك را مينوشته از جانب خلفا بنزد سلاطين سفير بوده اند وانصاف آنستكه كتاب عوارف براى معارف دستوريست .

و اين رباعى از طبع نقاد آنجنابست :

بخشاى برآنكه بخت يارش نبود — جز خوردن اندوه تو كارش نبود
در عشق توحالتيش باشد كه در آن — هم با تو وهم بى تو قرارش نبود

و در آن سال که ابن فارض از این جهان پرملال ارتحال نموده آن بزرگوار در بغداد بعالم جاودان اتصال یافت بعهد مستنصر عباسی و شمه‌یی از حال ایشان در ذکر سلاسل معروفیه گذشت .

کمال الدین اسمعیل

و دیگری کمال الدین اسماعیل بن جمال الدین عبدالرزاق الاصفهانی قدس سره . والد ماجدش را دو پسر بوده چون پدر بحد کمال یکی کمال الدین و دیگر معین الدین و دیوان اشعار کمال در نظر ارباب وجد و حال کمالش از وصف مستغنی است چنانکه حافظ شیرازی در این قصیده که مطلع او اینست :

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم　　　　یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم

می فرماید :

ور باورت نمی‌شود از بنده این حدیث　　　　از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم

اشاره بشعر کمال الدین اسماعیل اصفهانی است در این غزل که مطلع اینست :

جانرا چو نیست وصل تو حاصل کجا برم　　　　دلرا که شد زدرد تو غافل کجا برم

گفتند بر گرفت فلان دل ز مهر تو　　　　من داوری مردم جاهل کجا برم

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر　　　　آن مهر بر که افکنم این دل کجا برم

در اوایل حال اورا دنیاوی و استعداد کلی فراهم بوده و همواره فروماندگان را از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی و با شاهدان شوخ چشم گاهی گوشهٔ چشم داشتی چنانچه با بچهٔ یهودی باین رباعی نرد عشق باخته :

ای روی تو همچون کف پیغمبر تو　　　　پیغمبر ما بحق بود رهبر تو

ترسم که تو دین موسوی نگذاری　　　　من دین محمدی نهم بر سر تو

در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که بعضی مردم اصفهان بدو بد معاملگی کردند و منکر شدند و اورا رنجانیدند این ابیات‌را درمذمت آنان گفت :

«ای خداوند هفت سیاره» تا بآخر اشعار که معروفست .

زمانی نکشید که او کتای قاآن در رسید وقتل عام نمود و کمال نیز در آن غوغا شهیدشد .

تفصیلش آنکه بعد از آنکه از خلق اصفهان برنجید طریق توکل و تجرید گزید بیت :

خلق را باتو بد و بدخو کنند　　　　تا ترا ناچار رو آن سو کنند

و بصحبت جمعی از مشایخ وقت بکمال رسید و از آن جمله بشیخ کمال کوفی و شهاب الدین سهروردی دست ارادت داد و از این قصیده مراتب حال او در حکمت و موعظه معلوم می‌شود و قصیده مشتمل برهفتاد ودو بیت است .

گاه آنست دلم را که بسامان گردد
کار دریابد و از کرده پشیمان گردد
در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی
ور سراسر سخنش حکمت یونان گردد
جاودان رستم اگر یاد علی و اولاد
بر سر نامهٔ گفتارم عنوان گرد
جان از این منزل غولان بسلامت نبرد
جز کسی کز سر تحقیق مسلمان گردد

و لباس تصوف در پوشید ودر بیرون شهر اصفهان زاویه‌ای اختیار کرد ودر کنج عزلت روز وشب بسختی بسیار شب بروز می‌رساند. چنانچه این رباعی‌را درمجلد پنجم کشکول شیخ بهاء الدین قدس روحه از او نقل فرموده که درشکایت سرما گفته:

شبها ز دم هوافسرده چو یخم
زانو بشکم کشیده همچون ملخم
چنبر شده‌ام چنانکه‌می نشناسد
کس موی زهاررا زموی زنخم

و آن زمان که لشکرمغول بسمت اصفهان توجه نمودند اهل شهر رخوت و اموال خود را بزاویهٔ او پنهان کردند در چاهی که در آنجا بود در میان سرای وی و مغولان شیخ را احترام نموده آزاری بوی نمی‌رسانیدند.

اتفاقاً روزی بچه‌ترکی ازمغولان باکمانی بزاویهٔ کمال در آمد و سنگی برمرغی انداخت زهگیر از دست او بیفتاد ودر چاه رفت و طناب زهگیر سر چاه را بگشادند وآن اموال بیافتند وبکمال درآویختندو مطالبهٔ دیگر اموال مینمودند واورا درشکنجه هلاك کردند.

درتذکرهٔ دولتشاه مسطور است که این رباعی‌را باخون خود بردیوار نوشت.

دل خون شد وشرط جان گدازی اینست
در حضرت او کمینه بازی اینست
با این همه هم هیچ نمی یارم گفت
شاید که مگر بنده نوازی اینست

قد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاولی سنة خمس وثلاثین وستمائة رحمة‌الله علیه.

مخفی نماناد که کمال‌الدین لقب‌جمعی‌است یکی مذکور شد.

کمال الدین زیاد اصفهانی

و دیگری نیز کمال الدین زیاداصفهانی است ودر ریاض العارفین مسطور استکه وی‌ازفحول‌علمای‌وحکمای‌زمان‌خود برتری داشته‌وهمت برانزوا وعزلت می گماشته همهٔ‌اهل تذکره اورا توصیف نموده و بفضایل ستوده‌اند واین اشعار اوراست:

این عرصه که گفت‌خوش جهانیست
خاکش بر سر که خاکدانیست
عاقل بخدا اگر گزیند
گردی که فراز او دخانیست
در لاله نگر بچشم عبرت
کان عارض خوب نو جوانیست
رنگ رخ زرد عاشقان است
هر جای که برگ زعفرانیست
بر گلبن اگر گلی بخندد
بگری که لب شکر بیانیست
از خاك بنفشه یی که روید
میدان که کلالهٔ جوانیست

معاصرین کمال کوفی

و دیگری کمال الدین خجندی که ذکر وی در معاصرین شاه نعمت الله ولی بیاید.

و نیز از معاصرین شیخ بزرگوار است شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ نجم الدین رازی معروف بدایه و شیخ سعد الدین حموی و برادر وی معین الدین و شیخ سیف الدین باخرزی و عین الزمان گیلی و باباکمال جندی و در ذکر سلسلهٔ کبرویه از سلاسل ذهبیهٔ معروفیه احوال هریك معلوم گردیده و تواریخ هریك ثبت نموده.

و دیگری مولانا شمس الدین تبریزی و مولانا بهاء الدین و سید برهان الدین محقق ترمدی و مولینا جلال الدین محمد البلخی الرومی و شیخ صلاح الدین فریدون القونیوی المعروف بزرکوب.

و در سلسلهٔ علیهٔ مولویه از سلاسل ذهبیهٔ معروفیه ذکر هریك گذشت.

و دیگری شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القونیوی است معاصرا باقاخان بن هلاکوخان بوده و گذشت احوال آن جناب در ذکر سلسلهٔ قونیویه از سلاسل ذهبیه معروفیه در حبیب السیر مذکور است که قطب الدین علامهٔ شیرازی علم حدیث نزد آن جناب تحصیل نموده.

و نیز در آنجا مسطور است که قطب الدین در اکثر علوم شاگرد خواجه نصیر-الدین طوسی بود باوصف این روزی قطب الدین در خدمت خواجه نصیرالدین بمجلس هلاکوخان در آمد و ایلخان بنابر آنکه در آن ایام از خواجه رنجیده بود آغاز اعراض و خشونت کرده در آن اثناء آنجناب را گفت که اگر رصد نا تمام نمیماند ترا میکشتم قطب الدین پیش رفته گفت من رصد را تمام کنم چون خواجه از بارگاه پادشاه بیرون آمد قطب الدین را مخاطب ساخته گفت روا باشد که در پیش همچنین مغول نااعتمادی مثل این سخنی بگویی شاید که او ندانستی که تو هزل میکنی. قطب الدین جواب داد که من هزل نمیکردم و از روی جد آن سخن برزبان میآوردم.

و دیگر مصلح الدین سعدی شیرازی است خواهرزادهٔ قطب الدین مذکور و در سلسلهٔ سهروردیه ذکر ایشان شد.

عزالدین محمود

و دیگری عزالدین محمود کاشی نطنزیست صاحب ترجمهٔ عوارف سهروردی و شارح قصیدهٔ تائیهٔ ابن فارض. و این رباعی از نتایج طبع او است:

دل گفت مرا علم لدنی هوس است — تعلیم کنی گرت بدین دست رس است

گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ — در خانه اگر کس است یکحرف بس است

وی کمال الدین عبدالرزاق کاشی هردو مرید شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی اندووی
مدید نجیب الدین علی بزغش ووی مرید شهاب الدین صاحب عوارف و گذشت درسلسلهٔ
سهروردیه ذکر ایشان .

و دیگری ابوالبرکات محمد بن الحسین الانصاری الحموی المعروف بالنفیس .

و دیگری شیخ عبدالله ویقال ایضا عبدالسلم الجوینی الصوفی المعروف بتاج الدین
حمویه : ویافعی در تاریخ مرآة الجنان ترجمهٔ هر دو را نموده ودرسنهٔ ششصد وچهل ودو
وفات آنها را آورده .

ابن النجار

و دیگری ابن نجار صاحب تاریخ بغداد میباشد . یافعی در سنهٔ ششصد وچهل و
سه مینویسد :

وفیهـا توفی الحـافظ الکبیر محب الدین ابوعبدالله محمد بن محمودبن الحسن
البغدادی المعروف بابن النجار صاحب تاریخ بغداد وولد سنة ثمان و سبعین وخمسمائة .

ترجمهٔ احوالات شیخ صالح البربری

شیخ الواصلین الکاملین القائد الی الصراط الواضح الحیدری السید رضی الدین
صالح البربری تغمده الله بغفرانه السرمدی

سید نعمت الله در منظومه فرموده :

صالح بربری روحانی — شیخ شیخ منست تادانی

ودیگری گفته :

صد هزاران بربری شد در طلاح — تا یکی شد همچو صالح در صلاح

مخفی نماناد که بربر بروزن مرمر یکی در طرف شرقست و آن در ششمنزلی
کابل در جبال شامخه واقع ومسکن قوم هزاره . ویکی بربر مغربست مملکت عظیم و
کشور قدیم است مشتمل بربلاد بسیار و قصبات بیشمار بعضی از اقلیم دویم وبعضی سیم
وسکنه اش همه قوم عربست و درحدود ملك مصر وسودان است. گویند از اولاد بربر بن
قبدار بن اسماعیلند و بعضی گویند اهل برابره خـارج از عرب بودند و داخل در
عرب شدند .

خلاصه شیخ بزرگوار ازاهل بربر مغرب بوده اند و بامشایخ شامات ومصر صحبت
داشته وطریق سلوك پیموده اند و از مشکوة هریك اقتباس نور معرفت نموده و آخر
الامر لبس خرقهٔ ارادت از خدمت شیخ کمال کوفی نموده و اذن دستگیری و ارشاد
عباد بوی عطا فرموده وجمعی کثیر توفیق توبه وتلقین خدمت رضی الدین یافته اند وبعضی
بدرجهٔ تکمیل رسیده اند .

وازآنجمله ابوالسعادات عبدالله یافعی است که قطب سلسلهٔ علیهٔ بعد ازوی بوده‌اند وشیخ رضی الدین بواسطهٔ طول عمر جماعتی بسیار بصحبت ایشان رسیده‌اند وازاطراف بلاد مشایخ واشراف شد رحال بسوی آن کعبهٔ مقصود داشته‌اند وهماره ادراک فیوضات و مشاهدهٔ کرامات مینموده‌اند وآنجناب در مصر واسکندریه مسکن فرموده بودند و در ایام سلطنت‌سلطان او لجایتوخان معروف بسلطانمحمد خدابنده ابن ارغونخان‌روی بعالم جاودان نهاده‌اند رحمه‌الله .

ذکر بعضی ازمعارف معاصر شیخ رضی‌الدین صالح البربری

افتخار الحکماء نصیر الملة والدین

یکی افتخار الحکماء و استظهار الفقهاء نصیر الملة والدین خواجه نصیر الدین ابوجعفرمحمد بن محمد بن‌الحسن الطوسی عطرالله مضجعه .

در کتاب روضة‌المناظر ولادت آنجناب‌را درسنهٔ پانصد ونود وهفت یازدهم‌جمادی الاولی نوشته .

و در حبیب السیر مذکور است که اصل خواجه ازساوه است اما چون در طوس متولد شده‌نشوونما یافت بطوسی مشهور گشت ومصنفات آن بزرگوار ازعربی‌وفارسی مشهور ودقایق وتحقیقاتش برالسنه وافواه جمهور مذکور است .

رسالهٔ اوصاف الاشراف در سلوک و طریقتست بفارسی ومعیار الاشعاردرعروض وقافیه بفارسی، سی‌فصل‌درنجوم فارسی‌است،شرح اشارات بوعلی‌درحکمت، تجریدالعقاید درکلام ، نقد محصل، زبده ، وتذکره درحکمت ومعینیه درهیئت؛ اخلاق ناصری که‌بنام ناصرالدین محتشم تألیف فرموده‌وغیرذلک .

خلاصه احوال آنجناب در کتب سیر و تواریخ متقدمین ومتأخرین مذکور است وازاین‌قطعه تاریخ وفات وی معلوم میشود :

نصیر ملت‌ودین‌پادشاه کشور فضل	یگانه‌یی که چو اومادر زمانه نزاد
بسال ششصدوهفتاد ودو بذی‌الحجه	بروز هیژدهم درگذشت در بغداد

وفات آن حکمت مآب بعهد اباقاخان بوده .

در جامع رشیدی مسطور است که خواجه نصیرالدین وصیت کرد که اورا درجوار مزار فیض آثار موسی الکاظم علیه‌السلام دفن نمایند لاجرم در پایان آن مرقد عطر افشان جهت او آغاز حفر قبر کردند ناگاه سردابهٔ کاشی کاری ظاهر شد و بعدازتقدیم لوازم تفحص و تفتیش بوضوح پیوست که آن مضجع را ناصر خلیفه برای خود ساخته بود پسرش ظاهر بخلاف وصیت پدر را دررصافه دفن‌نموده .

و ازغرایب حالات آنکه سردابه‌در روز دوشنبه یازدهم جمادی الاولی سنهٔ پانصد ونود وهفت تمام شده بود ودر همانروزخواجه نصیرالدین تولدنموده ومدت عمرخواجه

هفتاد و پنجسال و هفت ماه و هفت روز بوده والعلم عندالله .

علاءالدوله سمنانی

و ازجملهٔ معاصران واقران صالح بر بریست ابوالمکارم رکن الدین علاءالدوله احمد بن محمد بن احمد البیابانکی السمنانی اصلا از ملوك سمنانست و در ایام شباب ملازمت ارغون خان مینموده درسالیکه آن پادشاهرا باجمعی درحدود قزوین جنگ بود جذبه بوی رسیده جامهٔ سلاح نهاد ولباس صلاح پوشید بخانقاه سکاکیهٔ سمنان در آمد و طریق عبادت پیش گرفت بعداز چندی ببغداد رفت خدمت شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی رسید و سال ششصد وهشتاد وهفت بحجاز سفر نمود بعداز مراجعت در سال ششصد وهشتادونه اجازهٔ ارشاد یافت وچون عمر وی بهفتاد وهفت سال ودو ماه وچهارده روز رسید شب جمعه بیست ودویم رجب سنهٔ هفتصد وسی وشش دربرج آخر صوفی آباد سمنان بجوار رحمت حق پیوست ودر حظیرهٔ عمادالدین عبدالوهاب مدفون گشت. عزیزی قطعه یی گفته در تاریخ اینست :

بیست و سوم مه رجب بود اندر شب جمعهٔ مکرم
از هجرت خاتم النبیین هفتصد بگذشت وسی وشش هم

خلاصه احوالات آن جناب در نفحات جامی و تذکرهٔ دولتشاه و مجالس المؤمنین مشروح است و جماعت بسیار در حجر تربیتش بکمال رسیده و سلسلهٔ ایشان در ذکر سلاسل معروفیه بیان گردید .

خواجوی کرمانی

واز شعرای نامدار که ارادتمند بآن قدوهٔ ابرار بوده‌اند یکی ملك الفضلاء خواجوی کرمانیست .سالها در صوفی آباد بخدمت شیخ بودمصنفات واشعار ایشانراجمع مینمود واین رباعی‌در حق شیخ اورا است:

هر کو بره علی عمرانی شد چون خضر بسرچشمهٔ حیوانی شد
ازوسوسهٔغارت‌شیطان‌وارست مـانند علاءدولـه سمنـانی شد

وفات خواجو سال‌هفتصد و چهل‌ودو بوده .

سلمان ساوجی

و یکی سلمان‌ساوجی‌است. شیخ رکن الدین علاءالدوله فرموده انارسمنان وشعر سلمان درهیچ جانیست. وفات سلمان در سال هفتصد وشصت ونه‌بوده .

وازجمله معاصرین‌اوشیخ صفی‌الدین اسحق اردبیلی واتصال سلسلهٔ صفویه درضمن سلاسل معروفیه بیان‌شد.

آورده‌اند که روزی در محضر سلطان محمد شاه خدابنده علاءالدوله سمنانی و سید صفی برسر یك سفره مدعو بودندو آیة الله حسن بن یوسف بن المطهر الحلی رضوان الله علیه تشریف حضور داشته‌اند و آن پادشاه همواره بصحبت عرفای شامخین و علماء عاملین راغب بوده .

وفات شیخ صفی الدین روزدوشنبه دوازدهم محرم سال هفتصدوسی و پنج بوده مزارفیض آثارش دردارالارشاد اردبیل یزار و یتبرك .

وفات ابومنصور امامنا العلامة آیة الله در حله روز بیست ویکم محرم سال هفتصد و بیست وشش بوده .

ولادت حضرتش در بیست ونهم رمضان سال ششصد وچهل و هشت بوده .

وفات سلطان محمد خدا بنده در سنهٔ هفتصد و شانزده بوده در بلدهٔ سلطانیه مدفون گشته .

ابوالغیث جمیل الیمنی

و از جملهٔ معاصرین شیخ رضی الدین صالح بر بریست ابوالغیث بن جمیل الیمنی .
امام یافعی درتاریخ مرآة الجنان القاب ویرا چنین نوشته است ذوالمقامات العلیة والاحوال السنیة والانفاس الصادقةوالکرامات الخارقة والفتح العظیم والفضل الجسیم منبع الاسرار و مطلع الانوار الذی اشرت الیه مما تضمنه هذا البیتان .

لنا سید کم ساد بالفضل سیداً　　بکل زمان ثم کل مکان
اذا اهل ارض فاخروا بشیوخهم　　ابوالغیث فینا فخر کل یمان

کان قدس روحه یقطع الطریق فبینما هو کامن للقافله سمع هاتفاً یقول یا صاحب العین علیك عین .

ترجمهٔ عبارت یافعی را بفارسی آوردن برای عموم فوایدش بیشتر است .
در اوایل حال ازقطاع الطریق بود روزی در کمین قافله نشسته ناگاه شنید که هاتفی میگوید ای آنکه چشم برقافله داری دیگر یرا برتوچشم است ازشنیدن این سخن اثری تمام در وی بدید آمد و از آنچه در آن بود باز ایستاد و بحقتعالی روی آورد و بازگشت نمود .

و در ابتدا بصحبت شیخ بزرگوار معروف بابن افلح الیمنی پیوست تاآنکه نفس وی پاکیزه وقلبش نورانی گردیدوصدق ارادت وسیمای سعادت بروی بدیدآمد وخوارق عادت ازوی بظهور رسید .

از آنجمله روزی برای هیزم بصحرا بیرون رفت ودراز گوشی برای حمل هیزم باوی بود در هنگامیکه بجمع هیزم اشتغال داشت آن دراز گوش را شیر بدرید چون هیزم را آورد که بار کند برحماردرچنگال شیر اجل گرفتارش دید روی بشیر آورد و

گفت درازگوش مرا بکشتی هیزم خود را برچه بار کنم سوگند بعزت معبود که آنرا جز برپشت توحمل نخواهم نمود . پس هیزم برشیر حمل کرد وآن شیر درکمال فروتنی واطاعت بود ویرا میراند تاآنکه نزدیك شهر رسید هیزم‌را ازپشت شیر فرو گرفت واو را گفت هرکجاکه خواهی برو .

و نیز ازجملهٔ کرامات او است آنکه عیال وی روزی تمنا نمود که از بازارقدری عطر برایش ابتیاع نماید ببازار آمد و بدکان عطاری رسید و درآن باب باوی سخن گفت . عطار گفت دردکان هیچ عطر نیست . ابوالغیث گفت‌در دکان توعطر نخواهدبود فی‌الحال هر عطری که در دکان‌او بود منعدم‌شد .

عطار پیش شیخ وی ابن الافلح آمد و از وی شکایت کرد شیخ ویرا بخواند و بسبب آنکه اظهار کرامت کرده بود ویرا سیاست بسیار کرد و گفت دو شمشیر در یك غلاف نمیشاید از صحبت من‌دور باش . هرقدر ابوالغیث تضرع نمود مفید نیفتادناچار در طلب شیخ دیگر میگردید تا بصحبت وی منتفع گردد و پیش هر شیخ که رفت گفت ترا همین بس است واحتیاج بشیخ نداری تاآنکه بخدمت شیخ علی اهدل رسید (بضم‌همزه وسکون هاء وضم وسکون هاء وضم دال مهمله ولام) از شیخ بزرگوار التماس صحبت کرد.شیخ‌علی‌اهدل‌قبول نمود.

قال ابوالغیث فلما صحبته کانی قطرة وقعت فی بحر .

و نیز گفته است ابوالغیث که چون‌نزد شیخ‌ابن الافلح بودم مانند مروارید نسفته بودم وچون بخدمت اهدل آمدم برشته کشید ودرگردن من انداخت گویا بااین سخن اشاره نموده باآنکه نزد ابن افلح محاسن من مستور بود و بصحبت اهدل ظاهر گردید ونقصان‌بکمال انجامید .

و از جملهٔ کرامات او است که روزی فقراازوی تمنای گوشت‌نمودند. گفت‌فلان روز که روز بازار است وقوافل در آنروز جمع‌اند گوشت خواهیدخورد. چون آنروز رسید خبر آوردند که دزدان وقطاع الطریق قافله را غارت کردند ساعتی بعد یکی‌از دزدان گاوی بجهت شیخ آورد شیخ امر نمود که گاو را بکشند وبپزند اماسر گاو را چنانچه هست نگاهدارند و بعداز آن دیگری آمد و یکخروار گندم آورد شیخ گفت تا آسیا ببرید وآرد کنید و نان بپزید هرچه فرموده بود همان کردند بعداز آن شیخ فقرا را گفت بخورید جمعی فقها حاضر بودند ایشانرا بسر سفره طلبیدند نیامدند شیخ با فقراگفت شما بخورید فقهاحرام‌نمیخورند . چون فقراء از خوردن فارغ شدند ناگاه شخصی پیش آمد گفت ایها الشیخ گاوی نذر فقرا کرده بودم حرامیان بغارت بردند شیخ گفت هرگاه سر گاو خودببینی بشناسی؟ گفت‌آری . فرمود تا سرگاو را حاضر کردند گفت این سر گاو من است وبعد از آن شخصی دیگر آمد و گفت ایها الشیخ یکخروار گندم نذرکرده بودم حرامیان بردند شیخ گفت نذرفقرا بفقرا رسید چون‌فقها

آنرا مشاهده کردند از ترك موافقت فقرا پشیمان شدند بعد از ذکر این حکایت یافعی گوید :

وله رضی الله عنهما یطول ذکره بل لایستطاع حضره من الکرامات الظاهرات و الایات الباهرات وله کلام عظیم فی الحقیقة والتربیة فی سلوك الطریقة جمع بعضه فی کتاب مستقل وتوفی رضی الله عنه سنة احدی وخمسین وستمائة .

در نفحات الانس مسطور است که پادشاه یمن خادم ویرا بکشت چون خبر بوی رسید در غضب شد گفت مالی والحراثة اناانزل عن المشباب و اترك الزرع درهمان وقت پادشاه کشته شد انتهی .

مشباب بروزن مفعال جایی راگویند که از چوب یا ازگل افراشته کنند وبالای آن تختی سازند که حارس زرع آنجا نشیند یعنی چیست مرابا پاسبانی من فرود میآیم از موضعیکه پاسبانی میکنم ومیگذارم کشت را وهمانا که ابوالغیث قطب آن دیار بوده و آن پادشاه درحجر عنایت وی بوده است .

شیخ زاهد گیلانی وشیخ صفی الدین اردبیلی

و نیز معاصراند باشیخ زاهد گیلانی و سید صفی الدین اردبیلی .

در تاریخ نگارستان مذکور است که سید صفی الدین بقصد زیارت مشایخ بشیراز آمد و باشیخ سعدی صحبت نمود ودرمراجعت خدمت شیخ زاهد گیلانی در ساورود گیلان مشرف شد وازآنجا بدرجهٔ کمال وتکمیل رسیده

وفات شیخ در سنهٔ هفتصد بوده و مزارش در ساورود گیلان راقم زیارت نموده ووفات سید صفی الدین در دوازدهم محرم سنهٔ هفتصد وسی وپنج در اردبیل بوده و تفصیل این اجمال در ذکر سلسلهٔ صفویه از سلاسل معروفیه مسطور گردید .

ونیز از معاصران شیخ رضی الدین صالح بربریست .

شیخ عبدالله رازی

العارف بالله عبدالله بن محمد الرازی الصوفی قال الیافعی فی المرآة وصحب نجم الدین الطامة الکبری وهومن شیوخ الدمیاطی .

شیخ عیسی الجوینی

و نیز الشیخ الکبیر عیسی بن احمد الجوینی .

قال الیافعی صاحب الشیخ عبدالله المتقدم ذکره و کان قواما صواماً متبتلا قانتاًمنقطع القرین حسن العیش فی ملبسه ومطعمه .

ووفات این دو بزرگوار در سنهٔ ششصد و نحاه وچهار و در تاریخ مرآة الجنان

یافعی مذکور است چنانکه همین سنه در حبیب السیر وفات یوسف بن علی البغدادی المعروف بابن الجوزی صاحب تاریخ مراة الزمان مسطور است .

سید ابو الحسن شاذلی

و نیز از معاصرین صاحب عنوان است سید جلیل ابوالحسن شاذلی علی بن عبدالله بن عبدالجبار نسب شریفش بامام ثانی منتهی میشود ودر ذکر سلاسل معروفیه گذشته شمه یی ازحال ایشان .

و امام یافعی ترجمه ووفاتش را در سنهٔ ششصد وپنجاه وشش از تاریخ مرآت آورده ودر آن سال مستعصم خلیفه را هلاکو کشت و انقراض خلفای بغداد گردید .

فی زوال دولة بنی عباس

قال شیخنا البهائی فی المجلد الرابع من کشکوله رأیته فی بعض التواریخ ماصورته من کلام امیرالمؤمنین علی علیه السلام فی زوال دولة بنی العباس ملک بنی عباس یسر لاعسر فیه لواجتمع الترک والدیلم والهند علی ان یزیلوا ملکهم لماقدروا ان یزیلوه حتی یشد عنهم موالیهم و ارباب دولتهم وتسلط علیهم ملک من الترک جهوری الصوت یأتی علیهم من حیث بدء ملکهم لایمر بمدینة الافتحها ولایرفع له رایة الانکسها الویل الویل الویل لمن ناواه فلایزال کذلک حتی یظفر ثم یدفع بظفره الی رجل من عترتی یقول بالحق و یعمل بالحق قال صاحب التاریخ اراد بذلک هلاکوخان حیث جاء من ناحیة خراسان ومنها ابتداء ملک بنی العباس فان اول ما اخذت البیعة لهم فی خراسان بسعی ابن مسلم وحکایة قتل هلاکوخان المستعصم بالله العباسی مشهورة .

واراد بقوله ثم یدفع بظفره الی رجل من عترتی یرید به المهدی المنتظر خروجه کماجاء فی الخبر .

قال ابن میثم فی نهج الحدایق سلمت الکوفة والحلة و المشهد من القتل فی وقعة هلاکوخان لانه لماورد بغداد کاتبه ابی و السید بن طاوس والفقیه ابن الغر وسئلوه الامان قبل فتح بغداد فطلبهم فخافوا فمضی الیهم والدی خاصة فقال کیف اقدمت علی المکاتبة قبل الظفر قال لان امیرالمؤمنین علیه السلام قد اخبرتک و تلی علیه الخبر انتهی .

و در حبیب السیر گوید که بعضی فوت ابوالحسن شاذلی را در ششصد و پنجاه وچهار نوشته .

قال الیافعی فی تاریخه عند سنة ست وخمسین وستمائه قال الشیخ ابوالحسن المذکور رأیت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول یاعلی طهر ثیابک من الدنس تحظ بمدد الله تعالی فی کل نفس قلت یارسول الله ما ثیابی قال صلی الله علیه وآله اعلم ان الله تعالی خلع

عليك خمس خلع: خلعة المحبة وخلعة المعرفة وخلعة التوحيد و خلعة الايمان وخلعة الاسلام.
و من احب الله تعالى هان عليه كل شيء من عرف الله حقر في عينه كل شيء ومن وحد الله تعالى لم يشرك به شيئا ومن آمن بالله آمن من كل شيء ومن اسلم لله تعالى لم يعصه و ان عصاه اعتذر اليه وان اعتذر اليه قبل عذره ففهمت من ذلك معنى قوله عزوعلا **وثيابك فطهر**. انتهى.

قلت و كل هذا مما رواه الشيخ تاج الدين بن عطاء الله في مناقبه •

و ذكره الشيخ المشكور صفى الدين ابو منصور في رسالته واثنى عليه الثناء العظيم و ذكره الشيخ الامام السيد الجليل شيخ الحديث في زمانه العارف بالله ابو العباس القسطلاني في مشيخته •

و ذكره الشيخ الكبير الشأن ابو عبدالله بن نعمان و شهد له بالقطبية •

و قال الشيخ تاج الدين بن عطاء الله المذكور اخبرني الشيخ العارف مكين الدين قال حضرت المنصورة في خيمة فيها الشيخ عزالدين بن السلام والشيخ مجد الدين الاحمقي والشيخ ابو الحسن الشاذلي ورسالة القشيري يقرء عليهم وهم يتكلمون والشيخ ابو الحسن صامت الى ان فرغ كلامهم فقالوا ياسيدي نريدان نسمع منك قال فسكت الشيخ ساعة ثم تكلم بالاسرار العجيبة والعلوم الجليلة فقال الشيخ عزالدين وقد خرج من صدر الخيمة وفارق موضعه اسمعوا هذا الكلام القريب العهد من الله الخبير انتهى •

قلت و كلام الحشوية في انكارهم عليه وطعنهم فيه وقول بعض اهل الشام في تاريخه الشيخ ابو الحسن الشاذلي على بن عبدالله المغربي الزاهد شيخ الطائفة الشاذليه سكن الاسكندريه وصحب بها جماعة وله عبارات في التصوف مشكلة توهم قد يتكلف له في الاعتذار عنها فهل ترجمته هذه مدح لي بل هي في الحقيقة قدح فيه وغض من جميل صفاته وخفض لعلو منزلة ورفع درجاته وانتقاض لعظم شرف جلالة قدره مما هي عادته في وضع اوصاف اكابر الصوفية العارفين بالله ورفع اوصاف ائمة الحشوية الجاحدين على الظواهر ولايصح الاعتذار عنه بكون كتابه الذي ذكر فيه ترجمته مختصراً لوجهين.

احدهما انه قد اطنب فيه بمدح كثيرين ورفع اوصافهم ممن ذكرت.

و الثاني انه يمكن مع اختصار الكلام التفخيم في الوصف بذكر بعض المناقب العظام. الاترى الى وصفه الشيخ المذكور قوله الزاهد و كذلك يفعل في غيره من الصديقين و المقربين كسيدي احمد الرفاعي وغيره من ائمة العارفين يقتصر في مدح الواحد منهم على الزهد الذي هو مبادي سلوك الارادة فهلا لم يبدل لفظ الزاهد بالعارف والامام اوالمرشد اوالمربي اوالرباني اوالمقرب.

وفيها اي في السنة المذكورة توفي الشيخ الجليل صاحب الاحول والكرامات الشيخ علي المعروف بالجبار واحد مشايخ العراق قتل شهيداً .

مؤيد الدين ابن العلقمى وزير الخليفة

وفيها توفى الوزير الرافضى ابن العلقمى محمد بن محمد الملقب مؤيد الدين ولى وزارة العراق اربع عشر سنة وكان ذاحقد وغل على اهل السنة .

راقم گويد موت هلاكوخان بن توليخان بن چنگيزخان چنانچه در تاريخ روضة المناظر ابوالوليد بن شحنه نوشته است در سال ششصد وشصت و سه بوده و امر سلطنت رجوع بولد او آباقاخان گرديد و در ممالكى كه پدر متصرف ميبود پسر استقلال يافت يكى مملكت خراسان و كرسى او نيشابور، ديگرى عراق عجم كرسى او اصفهان، ديگرى عراق عرب كرسى او بغداد ومملكت آذربايجان و كرسى او تبريز و مملكت خوزستان و كرسى او تستر ومملكت فارس و كرسى او شيراز وديگر ديار بكر و كرسى او موصل و بلاد روم و كرسى آن قونيه .

محمد بن احمد الجوينى

و ديگر از معاصرين شيخ صالح بربرى است .

كما قال اليافعى فى سنة ثمان وخمسين وستمائة توفى الشيخ الفقيه الامام محمد بن احمد الجوينى لبس الخرقة من الشيخ عبدالله البطايحى عن شيخ عبدالقادر ورثاه الشيخ عبدالله الجوينى و كان عالماً زاهداً خاشعاً قانتا لله عظيم الهيبة مليح الصورة حسن الصمت والوقار .

وفى سنة ثمان وستين وستمائه توفى الشيخ الملقب قطب الدين عبدالحق بن ابراهيم المرسى المتصوف قال الذهبى كان من فضلاء الفلاسفة القائلين بوحدة الوجود توفى بمكة كهلا انتهى كلامه قلت وكذلك سمعت كثيراً من اهل العلم ينسبونه الى الفلسفة وعلم السيميا ويحكون عنه حكايات فى ذلك و اصحابه يعظمونه تعظيماً عظيماً و كان له جاه كبير عند صاحب مكة .

و فى سنة اربع و سبعين و ستمائة توفى الشيخ سعد الدين الخضر بن الشيخ تاج الدين عبدالله بن الشيخ ابوالفتح عمر بن على بن القدوة الزاهد محمد بن حموية الحموى ثم الدمشقى وظهير الدين ابوالبنا محمود بن عبدالله احد مشايخ الصوفية صحب الشيخ شهاب الدين السهروردى و روى عنه وعن غيره وتوفى فى رمضان وله سبع وسبعون سنة فى سنة ست و سبعين و ستمائه توفى امام اليمن و بركة الزمن قدوة الفريقين و شيخ الطريقين ابوالفرج اسماعيل بن السيد الجليل محمد بن اسماعيل المشهور بالحضرمى كان من اعلام الفقهاء مرتبة فى العلم والصلاح والزهد والكرامات واشتغل بعلم الفقه على والده المذكور و تبحر فيه و برع فى معرفة المذهب وشرح فيه كتاب المهذب وله كلام فى الفقه والتصوف وفتاوى مجموعة و بعض تواليف اخرى منها مختصر صحيح المسلم و كتاب نفايس

العرایس الی ان کان یحضر مجلس شیخ الشیوخ ابوالغیث بن الجمیل حتی بلغنی عنه کلام معناه ما نقول عنك اذا سئلنا افقیه انت ام صوفی فقال بل صوفی و شیخی فی التصوف الشیخ ابوالغیث وله من الکرامات العظام مایطول بذکرها الکلام و قد ذکرت بعضها فی غیرهذا الکتاب .

منها وقوف الشمس له حتی بلغ مقصده لما اشار الیها بالوقوف فی اخر النهار وهذه الکرامة شاعت فی بلاد الیمن و کثر فیها الاشتهار .

ومنها شفاعته فی قوم سمعهم یعذبون فی المقابر .

وفی سنة اربع و تسعین وستمائه توفی القارونی الواعظ المقری المفسر الخطیب عزالدین ابوالعباس احمد بن ابراهیم الواسطی الصوفی شیخ العراق کان حسن التربیة للمریدین لبس الخرقة من الشیخ العارف استاد زمانه شهاب الدین السهروردی وسمع منه ومن جماعة .

و فیها توفی الشیخ الکبیر الولی الشهیر ذوالبرکات الشهیرة والکرامات الکبیرة ابورجال تومری توفی یوم عاشورا .

وفی سنة خمس وتسعین وستمأة قدم الشام الشیخ صدرالدین ابراهیم بن الشیخ سعدالدین بن حمویة الجوینی فسمع الحدیث و روی عن اصحاب المؤید الطوسی و اخبر ان ملك التتار غازان بن ارغون اسلم علی یده بواسطة نایبه نوروز بالنون والواو بن والراء بینها وفی اخره زاء و کان یوماً مشهوداً .

قاضی شمس الدین بن خلکان

و دیگر از افاضل معاصرین شیخ رضی الدین صالح بربری قدس سره است مورخ معروف قاضی شمس الدین ابوالعباس احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان البرمکی الهکاری الاربلی الشافعی الفروع والاشعری الاصول .

ولادت وی چنانکه خودش درضمن ترجمهٔ ام المؤید زینب دختر ابی القاسم عبدالرحمن الشعری بفتح شین وسکون عین و یای نسبت میگوید آنستکه از زینب اجازه دارم و آن اجازه در بعض شهور سنهٔ ششصد و شانزده بوده بعد از آن میگوید مولد من در روز پنجشنبه بعد از نماز عصر یازدهم شهر ربیع الاخر سنهٔ ششصد و هشت بمدینهٔ اربل بوده .

و کتاب وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان که در این کتاب از وی بسیار نقل شده از تألیفات او است و بنای او برذکر مشاهیر از تابعین ببعد است تا زمان خود وصحابه راذکر نمینماید و باین سبب احوال جناب سرور اولیاء و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را ذکر ننموده ولی سایر ائمه علیهم السلام درباب هریك باسم مبارکشان ترجمه نموده .

وصلاح الدین صفدی شارح لامیة العجم کتابی در مجلدات تألیف نموده نامش را

الوافی بالوفیات نهاده بملاحظهٔ تدارک نمودن او آنچه را که ترک دارد وفیات.

و راقم را یك مجلد از آن بیش موجود نیست واومشتمل است براسامی کسانیکه علی نام دارند از حرف عین.

و بعضی گفته‌اند شیخ تغری بن برزی کتابی دراتمام اوتألیف نموده واسمش‌را منهل الصافی والوافی بالوافی نهاده.

خلاصه صاحب وفیات چون‌نسبش بشش واسطه به‌یحیی بن خالدبرمکی وزیرهرون الرشید میرسد باین جهت برمکی گفته‌اند.

و دروجه تسمیهٔ جداوخلکان بنابرضبط او بخاء معجمهٔ مفتوحه وتشدید لام‌مکسوره بعضی چنین گفته اند که روزی افتخار مینمود باجداد خود وآل برامکه که کان ابی کذا. کسی باو گفت خل کان یعنی بگذار آنچه را که پدران تو دارا بودند و خود چه داری چنانکه فرموده‌اند.

لیس الفتی من‌یقول کان ابی ان الفتی من یقول ها اناذا

و در مجلد پنجم کشکول شیخنا البهائی نقل از کتاب انس النفوس فرموده که‌در آنجا مذکور است ابن خلکان بفتح الخاء و کسر اللام لماحکی ان اباه‌کان اذا تکلم یقول فی آخر کلامه کان فاعترض علیه وقیل له خل کان یعنی اترك لفظة کان و تکلم فسمی بخلکان ومن قال انه بکسرالخاء فقدوهم انتهی.

و بعضی بضم خاء وفتح لام مشدده گفته و بعضی بکسر خاء ولام نیز گفته‌اندوچون موطن اصلی پدروی هکاریه بوددرنسبت هکاری گفته‌اند.

وفی القاموس الهکاریه مشددة ناحیة فوق الموصل.

وبعضی گویند هکاری مصحف هاکریست وهاکری نسبت بسوی‌هاکریه وآن‌همان ناحیهٔ فوق موصل‌است وچون ولادت وی دربلدهٔ اربل بوده باین‌سبب‌اربلی گفته‌اند.

و فی القاموس واربل کاثمد بلد قرب الموصل وچون در قاهرهٔ مصر متوطن بوده و قضاوت آنجا را بامر سلطان طاهر مصری مینموده معروف بقاضی بود گویند که تصنیف کتاب وفیات را در حدود سنهٔ ششصد وپنجاه وچهار در قاهرهٔ مصر نموده.

و امام یافعی در تاریخ‌مرآت میفرماید که تاریخ ذهبی در سال هفتصد وچهل تمام شد همچنانکه‌تاریخ ابن‌خلکان‌فی‌ستمائة ونیف وستین وچون‌تاریخ‌وفیات‌او کفایت ازذکر صفات‌وی مینماید اکتفا باین‌قلیل درترجمهٔ آن‌جلیل نمود.

وفی کتاب روضة المناظرلابی الولید بن شحنه وتوفی فی سنة احدی وثمانین و ستمائة العلامة شمس الدین احمد بن محمد بن ابی‌بکر بن خلکان البرمکی.

و من کتاب اخبار البشر ان وفاته فی‌یوم السبت السادس والعشرین‌من شهررجب المرجب فی السنة المذکورة بمدینة دمشق المحروسه وکان دفن یوم الاحد الثانی لیوم وفاته بسفح جبل قاسیون شرقی عقبة دمو بالقرب منها وعلی ذلك یکون عمره ثلاثا و سبعین سنة. والله اعلم بحقیقة حاله.

شیخ جمال الدین گیلی

و دیگر از معاصرین شیخ بزرگوار صاحب عنوان است شیخ جمال الدین گیلی و احوال ایشان چنانکه در حبیب السیر درضمن خلفای اسماعیلیه علاءالدین محمد بن جلال الدین حسن نومسلمان نوشته آنستکه در عصر علاءالدین محمد در قزوین بارشادخلایق اشتغال داشت و علاالدین را بشیخ جمال‌الدین ارادت تمام بود .

چنانچه روزی دروقت مستی شخصی مکتوب شیخ بدست اوداد علاءالدین درغضب رفته فرمود تاآنکس را صدچوب بزنند وگفت ای شقی جاهل دروقت مستی رقعهٔ شیخ را بمن میدهی صبر میبایست کرد تا من هشیار شده بحمام روم وغسل بجای آورده بیرون آیم .

ودائم علاءالدین بر مردم قزوین منت نهاده میگفت اگر حضرت شیخ درآن بلده نبودی من خاک قزوین را توبره کرده بالموت میبردم .

وهر ساله علاءالدین مبلغ پانصد دینار زر سرخ برسم نذر نزد شیخ جمال الدین میفرستاد و شیخ آن‌وجه را گرفته بمایحتاج خود مصروف میداشت و ازاین جهت بعضی از اهل حسد زبان سرزنش بر شیخ گشاده گفتند ادرارات پادشاه فارس را بمردم میدهد ومال ملاحده را میخورد و شیخ این سخن شنیده گفت ائمهٔ دین چون مال این جماعت را بعنف میگیرند حلال میدانند و براین تقدیر ایشان هرچه بارادت خود بکسی میدهند حلیت آن بطریق اولی لازم میاید .

وفات شیخ جمال الدین در قزوین روی نمود ویکی از شعرا درتاریخ آن واقعه این قطعه نظم فرمود .

جمال ملت ودین قطب اولیای خدا ‌ ‌ ‌ که آستانهٔ او بود قبلهٔ ابدال
بسال ششصدو پنجاه و یک بحضرت رفت ‌ ‌ ‌ شب دو شنبهٔ روز چهارم شوال

ووفات علاء الدین در شوال ششصد وپنجاه وسه بوده .

و شمس الدین ایوب طاوسی از شعرای معاصر علاءالدین بوده وقطعه یی درمرثیهٔ او گفته در این اوراق ذکرش مناسب ندید در حبیب السیر مذکور است .

قاضی بیضاوی

و دیگر قاضی بیضاوی است وترجمهٔ وی چنانکه در اوایل مجلد اول کشکول است اسمش عبدالله و لقبش ناصرالدین و کنیتش ابوالخیر بن عمر بن محمد بن علی بیضاوی درتبریز داخل شد درمجلسی که اجلاس فضلا بود درآخرهمهٔ مردم در صف نعال بنشست بنحویکه کسی ندانست دخول اورا .

مدرس ایراد نمود اعتراضاتی چند وگمان کرد که حاضرین قادر برجواب نیستند پس تمام نمود تقریر اعتراضات راواحدی از حاضرین جواب نداد بیضاوی شروع در

جواب نمود .

مدرس گفت گوش بسخن تو نمیکنم تاوقتیکه بدانم فهمیده‌بی آنچه‌را که تقریر من بود. بیضاوی گفت اگر میخواهی اعادهٔ کلام ترا بعباراته نمایم اگرمیخواهی به‌معنی

مدرس تعجب نمود و گفت بلفظی که من تقریر کردم اعاده نما .

بیضاوی بهمان عبارات تلفظ نمود بعد از آن بیان کرد که در این ترکیب‌الفاظ لحن است بعد از آن جواب اعتراضات مدرس را یك یك بگفت باجوبهٔ شافیه بعداز آن باین اجوبه که خود داده بود ایرادات نموداز مدرس مطالبهٔ جواب آنهارا کرد. مدرس عاجز ازجواب آنها ماند .

مدرس برخاست ازجای خود و بیضاوی‌رادر مکان خود قرار داد وازوی نام خود و شهرش پرسید بگفت واز حاجت او سؤال کرد قضاوت شیراز راتمنانمود منصب‌قضاوت شیراز بوی بخشید وخلعتش در پوشید .

و کان البیضاوی زاهداً عابداً متورعاً و کان‌وفاته سنة‌خمس وثمانین وستمائه‌وذلك فی تبریز وقبره‌هناك .

و سیدمعاصر درروضات الجنات میگوید ماهذالفظه وفی کشکول شیخنا البهائی واللؤ لؤة ان وفاته کانت فی سنة اثنتین و تسعین وستمائة فلیلاحظ انتهی ما اردنانقله و اقول فلیلاحظ الکشکول .

و آنچه امام یافعی درسنهٔ ششصد ونود ودو مرقوم داشته وفات‌قاضی را و مشهور مصنفات او در زمان ما تفسیر او است که نامش انوار التنزیل است و حواشی بسیار براو نوشته‌اند علما و از آنجمله حاشیهٔ‌شیخ بزرگوار شیخنا البهائی رحمة‌الله‌علیه است دیگر حاشیهٔ کبیریست که یکی از فضلا براو نوشته وحقیر یك‌مجلد او را موجود دارد ازسورهٔ حمد تاآیهٔ **سیقول السفهاء** قریب بیست هزار بیت میشود و کاتب آن حاشیه در آخر آن کتاب نوشته تا باینجا محشی بیش ننوشته است و در ترکیب آیهٔ مبارکهٔ **الم ذلك الكتاب لاريب فيه هدى للمتقين** محشی مذکور میگوید ما هذا لفظه :

ثم اعلم ان بعض الافاضل قد اعرب هیهنا غایة الاعراب حیث استخرج اربعه عشر الفا وتسعمائة‌و سبعین‌وجهاً من وجوه‌الاعراب لکن‌لا یخفی علی الناظر البصیران بعض‌الوجوه المذکورة فی‌التحریر لایستقیم فی نفسها و بعضهالایرتبط ببعضهاو العبدالفقیر قداستخرج بعنایة الملك القدیر مائتی الف واربعة آلاف‌وتسعمائة‌وستین وجهاًواذاضم الیها احتمالات الذین یؤمنون بالغیب تبلغ الی عشرین و مائة الف و تسعة و اربعین الفا و ستمائة وجه مع الاستقامة و الارتباط و التجنب فی بیانها عن طرفی الاقتصاد والتفریط و الافراط موافقاً کل منها للقواعد والاصول وتصریح العلماء العظماء والائمة الفحول وان کانت الهیئة الصوریة لایقف علیها الاواحد بعد واحد ولایجد السبیل الیها واحدبعد واحد و

المقصود من ایرادها تنبیه الغافل عن اعجاز القرآن و ایراث الاطمینان للعاقل المتحلی بالعرفان والعجب ان بعض وجوه تعرض له المصنف ترکته روماً للضبط اذلیس له بسایر الوجوه من الربط و ترکت کثیراً من الوجوه الضیفه ومع هذا بلغت ذلك المبلغ العظیم فذلك برهان واضح علی انه کلام القدیر العلیم الی آخر .

راقم گوید در ذکر حالات بعضی ازفضلاء معاصر مذکورمیشود که وجوه محتمله را بچندبن میلیون ضبط نموده درتفسیرخود، رجعنا الی ماکنافیه .

و از کلمات بیضاوی که کشف از بلندی مقام اومینماید در علم باطن وسلوك قول او است در ذیل تفسیر آیات حکم بینات سورهٔ بقرهٔ وذبح بقرهٔ بنی اسرائیل .

و ان من ارادان یعرف اعدی عدوه الساعی فی اماتته الموت الحقیقی فظریقه ان یذبح بقرة نفسه التی هی القوة الشهویة حین زال عنها شره الصبی ولم یلحقها ضعف الکبر و کانت معجبة رائعة المنظر غیر مذللة فی طلب الدنیا مسلمة عن دنسها الاسمة بها من مقابحها بحیث یصل اثره الی نفسه فتحیی حیوة طیبة وتعرب عمابه ینکشف الحال و یرتفع ما بین العقل والوهم من التداریء والنزاع .

و کتاب تفسیر مذکور که مسمی بانوارالتنزیل و اسرارالتأویل است ودرحقیقت تهذیب کشاف وتنقیح او است منشا ترقیات او شد در عالم معنی وسبب تقرباتش نزد سلطان ارغونخان چنگیزی گردید .

اجمالش چنانچه بعضی گفته‌اند آنستکه کتاب مستطاب را بنظر سلطان رسانیدو منظور نظر همایونی افتاد که فرمود که بازاء این امر ازحضرت سلطنت خواهشی نمایدقاضی عرض نمود منشور قضاوت بیضا را مرحمت فرمایند تا در نظر اهل دیار خود که بچشم حقارت در من مینگرند بلند مقام گردم و بامر قضا جریان سلطانی منشیان فرمان قضاوترا بوی تسلیم نمودند .

و بعضی گویند که چون ابتدا تفسیررا خواست بنظرسلطان رساند بواسطهٔ بسیاری لشکر که در معسکر ارغونخان بودقادر برشرفیابی حضور نگردیدعلمی بلند برافراشت و کتاب‌را برسر اوبست و در دورآن علم میگردید درخلال این حال نظرسلطان بروی افتاد ومورد عنایات مذکور گردید .

و بعضی آورده‌اند که ابتداء کتاب تفسیر را خدمت عارف ربانی خواجه محمد کنجانی آورد وچون سلطان ارغونخان دست ارادت بوی‌داده بود ازشیخ استدعا نمود که درموقع خاص بعرض سلطان رساند وانجاح مقصود اورا فرماید. شیخ بزرگوار بوی وعده داد که در یکی ازلیالی متبرکهٔ جمعه که سلطان برای زیارت میآید واستفاضه مینماید این مطلب را در حق وی خواهش نماید تاآنکه شبی سلطان در خلوت شیخ درآمد و و باین عبارت مسئول بیضاوی‌را ادا نمود که ازحضرت ملك مستدعی است که در این شب مبارك قطعه‌یی ازقطعات جهنم را بشخصی، که متمنی شده برسم اقطاع بوی مرحمت

فرمایند . سلطان ازحقیقت‌مراد شیخ استکشاف نمود فرمود که فلانی آرزومند است
که منشور قضاوت مملکت فارس را بوی مرحمت فرمایند. سلطان بر حسب‌فرمودهٔ
شیخ بدون درنگ‌و تراخی فی‌الفور امر بصدور آن منشور نمود .

چون قاضی بیضاوی شنید کلام عارف ربانی راباسلطان ازمطلوب پشیمان گردید
و آثار تنبه دروی پدیدار شد ومدت زمانی در خدمت شیخ قیام نمود و آداب سلوك
وطریقت اخذ کرد و ازجملهٔ اصحاب ایقان وارباب ذوق وعرفان گردید .

و در حبیب السیر است که قاضی القضاة ابوسعیدناصرالدین عبدالله البیضاوی با
ارغونخان معاصر بودوهمواره بدرس علوم‌معقول ومنقول و تحقیق مسائل فروع واصول
مشغولی میفرمود .

و پدر قاضی بیضاوی امام‌الدین عمر بن‌فخرالدین محمد بن صدرالدین علی‌الشافعی .
است وآنجناب نزد والدخود امام الدین تحصیل علوم دین فرموده بود وسند امام الدین
بدو واسطه بحجةالاسلام ابی حامدالغزالی میرسد .

و سوای تفسیرمذکور قاضی‌را مصنفات بسیاراست وازآنجمله کتاب غایةالقصوی
در فقه‌و کتاب نظام‌التواریخ‌و کتاب شرح‌مصابیح‌البغوی‌درحدیث‌و کتاب‌شرح فصول‌خواجه
نصیرالدین الطوسی و کتاب منهاج وشرحش در اصول و کتاب ایضاح در اصول دین و
کتاب طوالع در کلام و کتاب شرح مختصر ابن حاجب‌در اصول و کتاب‌شرح منتخب‌امام
فخر در اصول و کتاب شرح مطالع در منطق و کتاب شرح کافیهٔ ابن حاجب در نحو
و کتاب مرصاد واز کتاب موسوم بسلم السموات تصنیف شیخ ابوالقاسم متکلم حکیم
نقل شده که فرموده است درآن کتاب‌قاضی بیضاوی قبل ازقاضی عضدالدین ایجی‌بوده
و باخواجه نصیرالدین طوسی وشیخ شهاب الدین سهروردی صحبت نموده و گفته است
وفات وی در سال ششصد وهشتاد وپنج بوده و بعضی در نودویك گفته ومدفن او در
چرانداب تبریز برشرقی تربت‌خواجه ضیاء الدین یحیی واقع است .

وبعضی حکایت نموده که میان حجةالحق علامهٔ حلی قدس روحه الشریف وقاضی
بیضاوی مکاتبه واقع شده در مسئلهٔ استصحاب وهریك در کتاب خودشان رعایت ادب‌و
نهایت تعظیم را در حق یکدیگر بجای آورده‌اند و بیضاوی‌نسبت است‌بسوی بیضاءو آن
چنانکه در قاموس معلوم‌میتوان نمود اسم بسیار مواضع است .

واز آنجمله بیضاء فارس است وقاضی ازاهل‌همین بیضا میباشد وبیضا ناحیه‌ایست
دلگشا وبلو کیست مسرت فزا از کشور فارس ودریك‌منزلی‌شیراز وسمت مغرب آن‌واقع
واکثر نواحی آنجاواسع است‌هوایش اندك بگرمی مایل‌وآبش فراوان بعضی ازقنوات
وبعضی از چشمه‌سار وازجمله یکی چشمهٔ‌سر آب بردوچشمهٔ ملوس جان‌وچشمهٔ‌غوره‌دان‌واز
هریك بقرب سی‌سنگ آب جاریست وچندین‌قریه‌را مشروب‌دارندوآب این چشمه‌ها کم و
زیاد نمیشود ودر تل بیضاکه محل جلوس ضباط است قبر سیبویه نحوی وقاضی رانشان

میدهند یادیگریست العلم عندالله ومعلوم نیست همانستکه در تبریز نوشته‌اند وقرب هفتاد قریهٔ معموره در او است وموضع خوب مضافات اواست.

و ازجنوب برنج آن‌دیار نیکواست.چمن بیضامشهور ودر السنه وافواه‌مذکوراست ودر موسم تابستان بعلت کثرت آب روان و کشتن برنج بسیار هوایش ناسازگار و پشه‌اش بیشمار است .

ارباب کمال و اهل حال ازآن محال بسیار برخاسته‌اند .

از جمله حسین بن منصور وقاضی‌ناصرالدین مذکور .

راقم آنجا را مکرر دیده و مردمش مشاهده گردیده و خوانین نامدار از اهل آن‌دیار بوده‌اند هذا خبر ماعندنا .

وصاحب تلخیص الاثار میگوید بیضآء مدینة کبیرة بارض فارس بناها العفاریت من الحجر الابیض لسلمان علیه‌السلام بها قهندزیری من بعید وهی مدینة طیبة وافرة الغلات صحیحة الهواء عذبة المآء لایدخلها الحیات و العقارب بهاعنب کل حبه منها عشرة مثاقیل وتفاح دورتها شبران ینسب الیها الحسین بن منصور الحلاج صاحب الایات و العجایب حبسه المقدر بالله وصلبه واحرقه و ذلک فی سنة تسع وثلثمائة وینسب الیها الامام القاضی ناصر الدین عبدالله صاحب کتاب الطوالع والمنهاج مدفون بتبریزوفی عجایب البلدان فرعون موسی کان من اهل بیضاء .

ابوالسعادات عبدالله یافعی

ابوالسعادات عفیف الدین عبدالله بن اسعدالیافعی الیمنی نزیل الحرمین الشریفین شرفهما الله تعالی .

و فی القاموس ویافع موضع وابو قبیلة من زعین .

شاه نعمت الله ولی در ذکر سلسلهٔ خود میفرماید :

شیخ ماکامل و مکمل بود قطب وقت و امام کامل بود
گاه ارشاد چون سخن گفتی در توحید را نکو سفتی
یافعی بود و نام عبدالله رهرو رهروان آن درگاه

و نیز در مدح آن بزرگوار تغزلی فرموده :

شیخ ما بود در حرم محرم قطب وقت و یگانهٔ عالم
مردهٔ از دمش شدی زنده نفسش همچو عیسی مریم
بصفات قدیم حق موصوف هفت دریا بنزد او شبنم
شرح اسما بذوق خوش خوانده عارف اسم اعظم آن اعظم
بود سلطان اولیای جهان بود روح القدس و را همدم
سینه‌اش بود مخزن اسرار در دلش بود گنج حق مدغم

نعمة الله مرید حضرت او است شیخ عبدالله او بود فافهم

دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود آورده که شیخ الشیوخ عبدالله یافعی مرد بزرگ و اهل علم باطن وظاهر بوده وسلسلهٔ خرقه‌اش باحمد غزالی میرسد و در علم تصوف مصنفات عالی دارد و فضیلت اورا همین حالت تمام است که همچون سید نعمت الله عارفی ازدامن تربیت او بر خاسته که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله متفقند انتهی.

و مولانا جامی در نفحات ذکر نموده که امام عبدالله یافعی از کبار مشایخ وقت خود بوده است عالم بعلوم ظاهری و باطنی.

ووی‌را مصنفاتست از آنجمله مراة الجنان وعبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان والمکان و بنای آنرا از سال اول هجرت نهاده و تاسنهٔ هفتصد و پنجاه بیان حوادث کرده واین کتاب در نزد همهٔ طوایف اعتبار عظیم دارد دیگر کتاب روضة الریاحین فی حکایات الصالحین و کتاب درالنظیم فی فضایل القرآن العظیم و کتاب الارشاد والنظر فی ذکر الله تعالی و تلاوة کتابه العزیز وفضل الاولیاء الناسکین والفقراء والمساکین و کتاب نشرالمحاسن الغالیة فی فضل المشایخ اولی المقامات العالیة و کتاب الشماس العلم و کتاب مرهم العلل المنفصلة فی الرد علی المعتزلة و کتاب الموسوم باطراب السامعین و کتاب نشرالریحان و کتاب کفایة المعتقد ونکایة المنتقد و کتاب منهل الفهوم فی شرح سنة العلوم وديوان الشعرالموسوم بکتاب الدرر.

در تذکرهٔ مجمع الفصحاء مذکور است که این بیت فارسی از آن جناب بنظر رسیده.

گنج ذوالقرنین گویی که بر آمدز نهفت
این جهان بین بشگفتی که بنو روز شگفت

و درسال پانصد وچهارده از کتاب تاریخ مراة الجنان در ضمن ترجمهٔ زید بن عبدالله البقاعی الیمنی خود میفرماید که در اوایل حال متردد بودم که بطلب علم مشغول باشم که موجب فضیلت و کمالاتست ویا بعبادت که مثمر حلاوت طاعات وسلامت از آفت قیل وقال است ودراین کشاکش واضطراب مرانه قرار ونه خواب ماند کتابی داشتم که روز و شب بمطالعهٔ آن میگذرانیدم و دراین بیقراری آنرا بگشودم ورقی دیدم که هرگز ندیده بودم وبیتی چند نوشته که ازکس نشنیده بودم وآن ابیات این بود.

کن عن همومك معرضاً وکل الامور الی القضا
فلربما اتسع المضیق و ربما ضاق الفضا
و لرب امر متعب لك فی عواقبه رضا
الله یفعل ما یشاء فلاتکن متعرضا

چون این ابیات‌را خواندم گویا آبی بر آتش من زدند و شدت حرارت وقلق و اضطراب مرا نشاندند.

وقال ایضاً فی هذه السنة اعنی اربع عشر وخمسمائة بعد کلمات وابیات ثم استمریت فی مدة یسرتی بشیء من الاشتغال بالعلم مع فرح ذلك بتخلل البطالات ثم خطرلی عند وقوفی علی کلام الفقهاء الذی نحن بصدره هذه الابیات .

تقضی زمانی والقضاء مصرفی   وکان الی العلم الشریف تسوفی
و ما کانت الایام الا قلائلا   به ثم مال القلب نحو التصوف
ومن لم یمل فی دهره نحو یمت   ومن لم یهو من سلمی جمالا و یعرف
فان کنت ذاجهل بمنهج حبه   و مشربه سل عنه اهل التعرف

قلت وفضل التصوف واهله اولی الصفاء والانوار والمعارف والاسرار والقرب و المنادمات و الحضرة و المشاهدات لاتسعه المجلدات وقد ذکرت نبذة من ذلك فی کتاب الارشاد والنظر فی ذکر الله تبارك وتقدس وتلاوة کتابه العزیز وفضل الاولیاء الناسکین والفقراء والمساکین وفی کتاب روض الریاحین فی حکایات الصالحین .

وفی کتاب نشر المحاسن الغالیه فی فضل المشایخ اولی المقامات العالیة قدس الله تبارك و تعالی اسرارهم ونور ضرایحهم و نفعنا برکاتهم وجعلنا معهم فی محیاهم و مماتهم امین ولله در قائلهم فی وصف راح الهوی المعصورة من نور الجمال التی سکربها المحبون اولو الاحوال حیث انشدو قال .

هنیئاً لاهل الدیر کم سکروا بها   و ما شربوا منها و لکنهم هموا
علی نفسه فلیبك من ضاع عمره   ولیس له منها نصیب ولاسهم

در ذکر مشایخ امام یافعی

راقم گوید که در وصل ششم تفصیل طرق امام یافعی قدس سره واینکه ازغالب مشایخ سلاسل مجاز بوده ولبس خرقه نموده مذکور شد و بالجمله تمام سلاسل بوی منتهی گردیده ودراین موقع آنچه را که بنظر راقم رسیده از تاریخ مراة الجنان ذکر مینماید .

از آنجمله در سال ششصد وسی ودو که ترجمهٔ شیخ شهاب الدین سهروردی را نموده میفرماید والیه یرجع بعض شیوخنا فی لبس الخرقة و بعضهم یرجع الی الشیخ عبدالقادر وبینی و بینه اثنان فی کتاب العوارف و کذافی لبس الخرقة .

ابن المطرف الاندلسی

و در سال هفتصد وهفت میگوید :

مات شیخنا الامام القدوة الکبیر العارف بالله الشهیر ذوالمناقب العلیة والکرامات السنیة والاحوال الخارقة والانوار البارقة والانفاس الصادقة ابوعبدالله محمد بن محمد بن حجاج بن ابراهیم الحضرمی الاشبیلی المعروف بابن المطرف الاندلسی فی رمضان عن

نیف و تسعین سنة و کان یطوف فی الیوم واللیلة خمسین اسبوعاً وحمل نعشه صاحب مکة شریف الحسینی .

ابو عبدالله محمد بن عبدالله

و در سال هفتصد و سی و هفت میگوید : توفی الشیخ الکبیر الولی الشهیر ذوالمکاشفات الجلیة والایات الباهرة ابوعبدالله محمد بن عبدالله فی رمضان بشهر کربلا کان له عجایب بحسب القبول وغرایب ذکرها یطول واذکر لك فصلا رأیت ذلك منه مشاهدة عیانا وذلك انه لما وردت علیه زایراً ولم اکن رأیته قبل ذلك دخلت زاویته و لم اجده فیها ثم بعد یسیرة جائنی فتسالمنا ثم اخذ بیدی و ادخلنی الخلوة له و کان یحدثنی فیها ساعة ثم خرج الی من یزوره ساعة و کنت صائما فلم یقرب لی طعاماً الی ان کان بعد صلوة المغرب و اذا به قد احضر عندی سماطاً یکفی عددا کثیرا من الاضیاف فیه من الاطعمة ما یکثر عدة من الاصناف و فیه اربع کاسات کل قصعة یکفی جماعة کثیرة و کان فی نفسی شهوة طعام مخصوص ماذقته فی جمیع عمری احضره فی ذلك السماط ثم اذن لی فی تناول الطعام فاکلت منه ما اشتهیت و اذا به قد جائنی فاستأذنی فی ادخال جماعة مخصوصین علی لیطعموا معی کلهم التمسوا منه ذلك .

وهم الفقیه الامام شرف الدین بن الصاحب واولاده من نسل الوزیر الشهیر المعروف بابن حنا و اذا بهم قد اظهروا الی من حسن الاعتقاد ما نقل مثلی فی المعتقدین من العباد حتی اخذوا الماء الذی غسلت به یدی فشربوه ثم لما اصبحت عزمت علی السفر هربا من لقاء من یأتیه من سایر البلدان لما قد اعتادوا عنده لیلة النصف من شعبان فمنعنی من السفر وقال یحضر معنا الی کرم فرح مکان یجتمع فیه عنده خلایق لا یحصون فی اللیلة المذکورة و یطعمهم جمیعاً من الاطعمة الطیبة المشکورة فکرهت الاقامة و الاجتماع بالخلق و اعتذرت الیه فی ذلك فقال ان کان ولابد من السفر فاقم عندنا الی العشی فوافقته فی ذلك ثم حدثنی نفسی حینئذ وقالت لی و اذا اقمت تصوم او تفطر و نازعتنی فی ذلك الافطار فقال لی فی الحال نصالحها ثم قال الخادم عنده هات الطعام سماطا قلیلا یشد الشیخ وسطه وجائنی مائدة علیها الطعام فاکلت ثم قال هل لك فی مجلس عالم اذهب الی الموضع الفلانی الی ذلك الموضع فکنت فیه یسیراً و اذا بفتوی قد جائت من بعض و حضر عندی جماعة من الفقهاء منهم ابن الصاحب المذکور وغیره فقالو الی اکتب علیها فقلت لهم انا ترکت ذلك فی موضع اقامتی فکیف اکتب فی بلاد الغربة فقالوا لابد من ذلك فقلت و ان کان ولابد فلیحضرها صاحبها فاذکر له ماعندی فی ذلك الجواب ولاحاجة لی الی رقم ذلك فی کتاب فحاضر صاحبها فذکرت له ماظهر لی من الجواب ثم قالوا لی تقیم عندنا مدة حتی نشتغل علیك فی کتاب الحاوی فاعتذرت من ذلك و عجبت من اشارة الشیخ فیما وقع من البحث فی العلم هنالك فشاهدت منه هذه الکرامات المذکورات اعنی الطعام الذی اشتهیته و مصالحة النفس فی الفطر والبحث فی العلم الی ان قال و اخبرنی

انه صحب سبعین من الشیوخ ذکر منهم الشیخ الکبیر ابو العباس المرسی و الفقیه الامام ابن موسی بن عجیل و کان قد حفظ القرآن وعلمه و قرأه لکتاب التفسیر ثم انقطع فی زاویة ومع هذا فالناس مختلفون فیه فاکثر الخلق یعتقدونه لکثرة ماسمعوا وراوا من کراماته والمکاشفات الکثیرة والتکلم الباطن وبعض الناس لایعتقده و یحمل مایسمعه علی تأویلات باطلة و منهم من یشکل فیه و بلغنی عن الشیخ عبدالهادی المقری انه قال ان الفقرا مایرضون بشهرة هذه الکرامات التی تظهر منه انتهی ملخصاً .

جمال الدین الذهیبی

و در سال هفتصد و چهل وهشت میگوید :

و توفی السید ان الجلیلان الی ان قال احدهما جمال الدین ابوعبدالله محمد بن احمد الذهیبی بضم الذال المعجمه والباء الموحدة بین المثناتین من تحت صحب الشیخ الکبیر صاحب السیرة الحمیدة منبع الانوار الشیخ عمر المعروف بابن الصفار فی مدینة عدن وانتفع به وهذا الشیخ المذکور رأیته فی حیوته ودعالی بعد وفاته فی المنام بعد ان سئلته و قلت له یا سیدی انت مامت قال العجب ان یقال انی مت اقول وهذا یؤید ماذکره بعض مشایخ الصوفیة فی قوله الصوفی لایموت ثم دعالی الشیخ عمر المذکور المشکور فی المقام بعد ان مسح علی صدری وقال اصلحک الله صلاحاً لافساد له نسئل الله الکریم ان تحقق ذلک وقدقدمت فی ترجمة الشیخ محیی الدین النواوی انه دعالی فی المقام ایضاً فقال وفقک الله وزادک فضلا وثبتک الله بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة اللهم افعل ذلک بی ولسایر احبابی والمحبین .

وجالس ابو عبدالله الذهیبی ایضاً ذا الانفاس الصادقة و الکرامات الخارقة الشیخ المشکور الولی مسعود الجاوی اجل اصحاب الشیخ الفقیه ذی المناقب والکرامات صاحب الورع المتقدم ذکره فی ترجمة محمد بن اسمعیل الحضرمی .

و الشیخ مسعود هومن البسنی الخرقة جائنی وانامنعزل فی مکان وقال لی وقع اللیلة اشارة الی ان البسک الخرقة فالبسنیها و کان یجتمع هو وشیخنا جمال الدین المذکور ونحن جماعة من اصحاب منها فی اوقات مبارکات فی عدن و فی ساحل البحر فی بعض الساحلات اعنی الساحل ضراس بضم الضاد المعجمة و فی آخره سین مهملة و قبل الالف راء الذی خلف ساحل حقات بالحاء المهملة و تشدید القاف و فی آخره مثناة من فوق .

ابو الحسن نور الدین علی الیمنی الطوسی

و الثانی من الشیخین المذکورین شیخنا وسیدنا و برکتنا خزانة الاسرار و مطلع الانوار الفقیه الناسك المجذوب السالك ابو الحسن نور الدین علی بن عبدالله الیمنی الطوسی نسباً الصوفی مذهباً و اشتغل رضی الله عنه بفنون من العلم حتی فی علم الطب و اکثر اشتغاله بالفقه و کان الغالب علیه التنسك وحب الخلوات والانعزال عن المخالطات و کان یسافر مع ابیه و اخوته ثم قال بعد کلمات فی مناقبه سافرت الی الیمن فتلقانی الی الساحل فی جمع من فقرائه وجیرانه و اذا الرجل غیر الرجل والوصف غیر الوصف متلبس بملابس الانوار خزانة المعارف والاسرار یفوح فیه طیب الوصل بالغدو والاصال ثم سافرت السفرة الاخیرة فرأیت ما ادهش عقلی مما شاهدته منه فی حال صلوته فی اوقات کثیره عند ورود احوال عظیمة تجری علی لسان حاله .

وما قلت قولا غیر انی اعرتها لسانی فاومت للهوی یتکلم

فاسرارها منها علمت و عندما شکوت جلیسی سرها منه یعلم

یعنی بعلم الجلیس السر المودع فی القول الجاری علی لسان الغائب واسطة الهوی المشار الیه بالکلام فالضمیر فی منه هو والهوی والمعنی ان الله تعالی اجری علی لسانه کلاماً فی حال الغیبة ممایر بده الله تعالی لسمعه الجلیس لتبین باختیار من الشخص المذکور .

و من ذلك قول ابی القاسم الجنید لماسئل ان املی کلامه لو کنت اجریته املیته و انا فی حال الصحو فهو فی نهایة الصحو ولا ینکر ذلك یضر شیئا اصلا لا قولا ولا فعلا ولا علما ولا حالا فتحقق بقول القائل .

و مستخبر فی سر لیلی رواده فاصبح من لیلی بغیر یقین

یقولون اخبرنا فانت امینها و ما انا ان اخبرتهم بامین

و الممال البسط معی فی ثلثة مجالس: المجلس الاول اساس و تألیف و المجلس الثانی تألیف و تخویف والمجلس الثالث مجلس تنبیه و تعریف علی ماسبق به القضاء من التقدیر و التصریف انتهی ملخصاً .

الشیخ مسعود الجاوی

و در سال هفتصد و پنجاه که ختم کتاب تاریخ است درذکر بعضی از اکابر شیوخ یمن میفرماید :

ومنهم شیخنا و برکتنا الشیخ الکبیر الولی الشهیر مسعود الجاوی و هو اول من البس منی الخرقة باشارة وقعت له و کان ممن لقی شیخ زمانه الفقیه الامام برکة الانام اسماعیل بن محمد الحضرمی حضرنا معه عند قبر بعض الصالحین ففهمت انه کلمه من قبره.

عبدالله بن ابی بکر الخطیب

و منهم فی موزع بفتح المیم والزای وسکون الواو وفی آخره عین مهملة عبدالله بن ابی بکر الخطیب المشار الیه فی بعض قصایدی بقولی مشیراً الی العنایة شیخ شیخنا مسعود الجاوی وغیره من الشیوخ .

نجم الدین عبدالله الاصبهانی

و در سال هفتصدو بیست و یك میگوید توفی بمکة بحر المعارف ومعدن الکرامات واللطایف شیخ عصره وعلم دهره نجم الدین عبدالله بن محمد بن محمد الاصبهانی تلمیذ الشیخ الکبیر ابی العباس المرسی الشاذلی عن ثمان وستین سنة جاور بمکة سنین کثیرة وقد اخبرنی بعض الاولیاء وهو الشیخ محمد البغدادی الذی کان ساکنا فی رباط مراغة قال لما رجعت من زیارة النبی صلی الله علیه وآله متوجهاً الی مکة فکرت فی الشیخ نجم الدین المذکور وعتبت علیه فی قلبی فی کونه لایقصد المدینة الشریفة ویزور ثم قال رفعت راسی فاذا به فی الهواء ماراً الی جهة المدینة ونادانی یامحمد وذکر کلاماً انسیته .

و اما ترجمة الذهبی فما ضد من قدره حیث یقول فی ترجمته و مات بمکة فی جمادی الاخرة العارف الکبیر نجم الدین عبدالله بن محمد بن محمد الاصبهانی تلمیذ ابی العباس عن ثمان و سبعین سنة جاور بمکة مدة ومازار النبی (ص) انتهی کلامه .

و بلغنی انه قال بعض اصحابه یاسیدی الناس ینکرون علیك بترك زیارة النبی فقال لاینکر ذلك الاحد رجلین اما متشرع و اما محقق فاما المتشرع فقل له هل یجوز للعبد ان یسافر بغیر اذن سیده واما المحقق فقل له من هو معك فی کل حین حاضر هل لطلبه تسافر .

علاء الدین خوارزمی

و در ترجمهٔ شیخ علاء الدین خوارزمی صاحب نفحات میگوید که امام یافعی از وی حکایت نموده که گفت در بعضی از ساحلهای روم گوشه گرفته بودم چون روز عید فطر رسید بندیهی از دیه‌های مسلمانان بجهت نماز عید رفتم چون باز آمدم آدمی دیدم که در خلوت من نماز میگزارد و بر ریگی که بر در خلوت من بود هیچ اثر پای نبود بر آن تعجب کردم که از کجا آمده است .

بعد از آن بگریست گریستن زار من در فکر شدم که از برای وی چه آرم که روز عید است. التفات بمن کرد و گفت ای فلان فکر من مکن که در غیب است آنچه تو نمیدانی ولیکن اگر نزد تو آب هست پیش آور برخاستم که ابریق را بیاورم پیش ابریق دو گرده نان دیدم بزرگ و گرم و مغز بادام بسیار، آنرا برداشتم و پیش وی بردم نان بشکست و مغز بادام پیش من ریخت و گفت بخور و وی نخورد مگر یك مغز بادام یا دو و من حضور آن طعام را غریب

میدانستم. گفت این‌راغریب‌مدان که خدای تعالی رابندگان هستند که هرجا باشند و هرچه که‌خواهند بیابند تعجب برمن زیادت شد باخود گفتم که ازوی طلب مؤاخات کنم گفت تعجیل مکن باز بتوخواهم آمدان شاءالله ودرحال از نظرمن غایب شد و ندانستم که کجارفت شب هفتم ازشوال باز آمد و بامن عقد مؤاخات بست .

وهم یافعی نقل کرده‌است که شیخ علاءالدین خوارزمی میگفت که شبی در بعضی از بلادشام درخلوت خود بعداز نماز خفتن بیدار نشسته بودم و درخلوت ازاندرون بسته بودم دومرد دیدم و ندانستم از کجا درآمدند وساعتی بامن سخن گفتند وذکراحوال فقرا کردند بعداز آن گفتند سلام مابصاحب خود عبدالله یافعی برسان، گفتم اورا از کجا میشناسید وی درحجاز است. گفتند برماپوشیده نیست وبرخاستند وپیش‌رفتند سوی محراب پنداشتم که نماز خواهند گزارد وازدیوار بیرون رفتند .

وهم وی گفته که شیخ مذکور گفت که دربعضی ازساحلهای شام در ماه رجب سنهٔ اثنتین واربعین وسبعمائه دوپیردرخلوت من‌درآمدند بعداز نماز پیشین وندانستم که از کجا درآمدند و ندانستم که ازکدام بلده آمده‌اند چون برمن سلام کردند و مصافحه نمودند با ایشان انس گرفتم گفتم ازکجا در آمدید گفتند سبحان الله همچو توئی از این حال سؤال میکند .

بعدازآن خشك نان پاره‌یی ازجوداشتم پیش‌ایشان نهادم گفتند نه‌ازبهراین آمده‌ایم گفتم پس‌ازبهرچه آمده‌اید؟ گفتند آمدیم وترا وصیت میکنیم برسانیدن سلام بعبدالله یافعی و بگوکه بشارت بادمرترا گفتم ویرا ازکجا میشناسید؟ گفتند مابوی‌رسیده‌ایم ووی بمارسیده است گفتم شمارادراین بشارت رسانیدن‌اذنی هست؟ گفتند آری وچنان‌ذکر کردند که‌ازپیش برادرانی می آیند که ایشان‌راجای‌درمشرق‌است‌وفی‌الحال‌غایب‌شدند.

محمد الدمیری

واز افاضل تلامیذآن‌جناب یکی دمیری است، قال‌محمد الدمیری فی حیوة الحیوان عندذکره الجن فائدة ذکر بعض العلماء العاملین ان الله تعالی افترض علی خلقه فریضتین فی‌آیة واحدة والخلق عنها غافلون فقیل‌له وماهی فقال‌قال الجلیل جل‌جلاله **ان الشیطان لکم‌عدو فاتخذوه عدواً** فهذا امرمنه سبحانه‌لنا بان‌نتخذه عدواً و نتخلص منه‌فقال اعلم ان‌الله تعالی جعل‌لکل مؤمن‌سبعة حصون :

فالحصن الاول من ذهب وهومعرفةالله تعالی وحوله حصن من فضة وهوالایمان به تعالی وحوله حصن من‌حدید وهوالتوکل علیه‌جل‌وعلا وحوله حصن‌من‌حجارة وهوالشکر والرضا عنه‌عزشانه وحوله حصن من‌فخار وهوالامر بالمعروف والنهی عن المنکر والقیام بهما وحوله حصن من زمرد و هو الصدق و الاخلاص و حوله حصن من لوء لوء رطب وهوادب النفس .

فالمؤمن داخل هذه الحصون و ابلیس من ورائها فینبح کما ینبح الکلب و المؤمن لایبالی به لانه قد تحصن بهذه الحصون فینبغی للمؤمن ان لایترک ادب النفس فی جمیع احواله ولایتهاون به فی کل مایأتی فان من ترک ادب النفس و تهاون به فانه یأتیه الهذلان لترکه حسن الادب مع الله تعالی ولایزال ابلیس یعالجه و یطمع فیه و یأتیه حتی یأخذ منه جمیع الحصون و یرده الی الکفر نعوذ بالله من ذلک انتهی .

وماذکره من الفریضتین فی الایة قد یشکل فقال لیس فیها الافریضة واحدة و هی قوله تعالی فاتخذوه عدواً اذ الامر یقتضی الوجوب عند عدم قرینة تدل علی خلافه .

وقد سئلت شیخنا الامام الیافعی رحمه الله عن الفریضة الثانیة این هی من الایة فاجاب قدس الله روحه بان فیها فریضة علمیة و فریضة عملیة فالاولی العلم بکونه عدوا و الثانیة العمل فی اتخاذ العداوة له انتهی کلام الدمیری .

و قال الشیخ محمد الجزری فی آخر کتاب الموسوم ببدایة النهایة عند جره الکلام الی ذکر وفیات جملة من العلماء الاعلام وفی سنة ثمان وستین و سبعمائة کانت وفات الامام العارف ابی محمد عبدالله بن اسعد الیافعی المکی صاحب المصنفات انتهی .

مجد الدین فیروزابادی

و دیگری مجد الدین ابو طاهر محمد بن یعقوب بن محمد بن ابراهیم الشیرازی الفیروزآبادیست صاحب کتاب القاموس المحیط فی اللغة و نسبش را بشیخ ابی اسحق شیرازی میرسانیده .

ده سال درمکهٔ معظمه مجاور بوده و قاموس را در آنجا تصنیف نموده مشتمل بر مجلدات و بعد مختصر فرموده دوخانه یکی بطرف صفا و دیگری بمنی داشت و درطایف برای تفرج بستانی نیکو نگاه میداشت وچنین میخواست که درمکه اجل وی دررسد ؛ تقدیر نبود و در زبید وفات یافت و زبید بزاء معجمة مفتوحه و باء موحدهٔ مکسوره و یاء مثناة اززیر و دال مهمله در مراصد میگوید اسم وادیست و در آنجاست شهری که گفته میشد بآن خصیب وحدوثش درزمان مأمون عباسی گردیده و امروز بآن زبید می گویند و زبید بضم موضعی دیگر است، انتهی.

ومجدالدین فیروزآبادی ازاعاجیب روزگاراست ومصنفاتش بسیار و بلاد بیشمار دیده وهردیار که رفته مقدمش را گرامی داشته اند.

وصاحب کتاب طبقات اللغویین والنحاة آورده است که روزی درروم از معنی کلام امیرالمؤمنین علیه السلام که بکاتب خود فرموده ازوی برسیدند قال علیه السلام لکاتبه الصق زوانفك بالجبوب وخذالمز بر بشناترك واجعل حندورتیك الی فیهلی حتی لاانغی نغیة لااودعتها حماطة جلجلانك .

فقال الزق مضرطك بالصلة وخذالمسطر باباخسك واجعل جحمتیك الی اثعبانی حتی

لا انبس نبسة الا وعيتها فى لمظة رباطك .

فتعجب الحاضرون من سرعة الجواب بما هو ابدع واعرب من السؤال انتهى .

اما قوله عليه السلام زوانفك بالزاء المعجمة يقال زافت الحمامة اى نشرت جناحيها وذنبها على الارض و يمكن ان يكون روانفك جمع رانفة بالراء المهملة والنون والفاء يعنى اسفل الالية وطرفها الذى يلى الارض من الانسان اذا كان قائما كذا فى الصحاح والنهاية والمجمع .

والجيوب جمع جيب اى الارض كذا فى القاموس ولعل المراد بذكر الجمع التأكيد .

و المزبر بكسر الميم القلم قاله الجوهرى و الشناتر جمع الشنتر بالضم والفتح ايضاً قال الجوهرى الاصابع .

و حندورتيك بضم المهملة بصيغة التثنية و المفرد حندورة قال فى القاموس هى حدقة العين .

والفيهل كجعفر الوجه والطلعة اى اجعل حدقتى عينيك الى وجهى و طلعتى .

وانغى متكلم من نغى اى انطق قال الجوهرى يقال سكت فلان فما نغى بحرف اى ما نبس و نغية مصدر من هذا الباب نصب على المصدرية يقال سمعت منه نغية وهو الكلام الحسن والحماطة بالمهملتين قال الجوهرى اصبت حماطة قلبه اى حبة قلبه والجلجلان بضم المعجمتين قال الجوهرى حبة القلب .

و اما قول الفيروز آبادى فمع اشتماله على الفاظ ركيكة يتضمن التنافر والتعقيد و يخالف قواعد الفصاحة و البلاغة كجل عبائر قاموسه خطيئة فليس بابدع و أغرب من السؤال .

فاما قوله مضرطك اى مخرج الضراط قال فى المجمع هو بالضم والصلة بفتح الصاد المهملة واللام المشددة الارض اليابسة والمسطر آلة الكتابة يعنى القلم والاباحس الاصابع وجحمتيك بتقديم المعجمة على المهملة تثنية جحمه وهى بلغة حمير العين والاثعبان بضم الاول الوجه الفخم فى الحسن والبياض اى اجعل حدقتى عينيك الى وجهى الحسن انبس نبسة متكلم من نبس بتقديم النون على الموحدة يقال ما نبس بكلمة اى ما تكلم قوله وعيتها من وعاه اى حفظه تقول وعيت الحديث اى حفظته والظاهر اوعيتها لانه فى مقابل قوله اودعتها يقال اوعيت الزاد والمتاع اذا جعلته فى الوعاء قوله لمظة رباطك اللمظة كالنكتة من البياض وفى الحديث الايمان يبدو اللمظة فى القلب والرباط بالكسر القلب .

ولادت مجدالدين درسنه هفتصد و بيست و نه بكارزين فارس بوده .

وفى القاموس عند لغة كرز قال وكارزين بلد بفارس منه محمد بن الحسين المقرى وبه ولدت واليه ينسب محدثون و علماء .

ودرشب بيستم ازشوال سنۀ هشتصد وهفده درزبيد چنانچه مذكور شد وفات يافت بسن نود سالگى تقريباً وابداً حواس عشرۀ اورا نقصانى بهم نرسيده مخصوص قوۀ حافظۀ او بهمان نحو كه شبى دويست سطر حفاظ مينموده برقرار بود .

امیر سید علی الهمدانی

واز معارف عرفای زمانست امیر سید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی سلسلهٔ ارادتش به علاء الدولهٔ سمنانی میرسد و در اسامی سلسلهٔ نور بخشیه مذکور شده: جامع علوم ظاهر وباطن بوده کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله وشرح فصوص الحکم وشرح قصیدهٔ حمویهٔ میمیهٔ فارضیه از جمله مصنفات او است .

و غالب ولایات راسیاحت نموده و بصحبت هزار وچهار صد ولی رسیده ودر کوه سرندیب باچهار صد ولی در یك مجلس نشسته و تفسیر حالات آنجناب در کتاب خلاصة المناقب که یکی از مریدان آنجناب تألیف نموده مسطور است وقاضی نورالله الحسینی در مجالس المؤمنین بسیار نقل ازوی فرموده .

وفات آن سید بزرگوار ششم ذی الحجهٔ سال هفتصد وهشتادوشش نزدیك بولایت کبروسوار اتفاق افتاده و ازآنجا بختلانش نقل کردند .

در مقالهٔ دهم از تاریخ فرشته در ذکر سلطنت قطب الدین مسطور است که در عهد وی امیر کبیر سید علی همدانی بنواحی کشمیر آمده کتابی بسلطان قطب الدین نوشت وشاه بتعظیم تمام جواب کتابت اونوشته استدعای حضور فرمود وچون حضرت میر بشرف قدوم حوالی **سری نگر** مشرف گردانید شاه استقبال کرده باعزاز و اکرام مالاکلام بشهر درآورد و خرد و بزرگ کشمیر بالتمام نسبت بآنجناب عالیمقام ارادت صادق بهمرسانیدند وبروایت میرزا حیدر که درکتاب رشیدی درج کرده است زیاده از چهل روز درآن شهراقامت نکرده بجانب وطن مألوف مراجعت فرمود وقیاس چنین است که خانقاه معلی که آنجناب در آن شهر بنافرمودند بحضور ایشان مردم آنشهر طرح انداخته‌اند وبادرغیبت آن بزرگوار باتمام رسیده باشد باین سبب جناب میر مدت مدید در کشمیر تشریف نداشته باشند وگرنه درمدت چهل روز تمام شدن چنان خانقاهی معلی وعالی شأن خالی ازصعوبت نیست و در سنهٔ هشتصد ونود ودو که درشهر آتش زدند آن آتش متصل بخانقاه معلی رسیده منطفی شد و آسیبی بآنجا نرسید .

خواجه معین الدین

و دیگر از معارف آنعهد است خواجه معین الدین محمد جامی .

در حبیب السیر مسطور است که نسب آنجناب باحمد جامی نامقی براین موجب است معین الدین محمد بن شمس الدین مطهر بن شهاب الدین اسماعیل بن قطب الدین محمد بن شمس الدین مطهر بن شیخ الاسلام ابونصر معین الحق والدین احمدالجامی النامقی آنجناب معاصر ملك معزالدین ابو الحسین محمد کرت و آخرین سلاطین آل کرتست .

و ملاسعد تفتازانی دیباچهٔ مطول را بنام آن پادشاه نوشته .

والدهٔ خواجه معین الدین صبیهٔ ملك شمس الدین محمد کهین بن ملك شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت بوده و بامصاحبت خال خود ملك غیاث الدین محمد بگزاردن حج اسلام وطواف روضهٔ نبویه فایز گشت و درسنهٔ هفتصد وهشتاد وسه درولایت جام وفات یافت . مدفنش متصل بقبر جد خویش است از منظومات او این رباعی ذکر میشود :

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت	بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت
اکنون زمن خسته نمیارد یاد	بوی تو گرفته بود وخوی تو گرفت

واز معین الدین سه پسر فضیلت قرین یادگارماند وبزرگترین ایشان بحسب سن وکسب کمالات خواجه ضیاءالدین یوسف است در علوم ظاهر شاگرد علامهٔ تفتازانی است در سال هفتصد ونود وسه در موکب امیر تیمور باتفاق سیدبرکه دشت قبچاق را پیموده و ازبرکت دعای آنها در آن بیابان و دشت ششصد فرسخ طول وسیصد فرسخ عرض لشکر صاحبقرانی براعدا ظفر یافت و توقمش خان گریخت و اموال و اهل و عیال او گرفتار گردیدند .

امیر تیمور گورکان

و چون جمع کثیر و جم غفیر از معارف وعرفا و علما درعهد امیر تیمور ظهور نموده اند مناسب آنستکه اولا باختصار ترجمهٔ آن سلطان پاك اعتقاد و محب خانوادهٔ رسول مختار نگاشته ، آنگه معاصرین صاحب عنوان که زمانی صاحبقران بوده اند قلمی گردد .

نسبش بالوس جغتای میرسد که ازآن مردم بااصلند .

دولتشاه سمرقندی میگوید ونسابهٔ اتراك نسبت امیر تیمور گورکان وچنگیزخان رابالیغو خاتون بهم ملحق میسازد واین خاتون را یکی ازاحفادحضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام به نکاح درآورده و از آن سید عالی نسب این دودمان منتشر شده اند و امیر تیمور در سال هفتصد و سی وشش در شهر کش سمرقند متولد شده .

وبعضی گویند از طرف پدر باچنگیزخان در تومنه خان بهم پیوندند وچون داماد امیر حسین حکمران ماوراء النهر بود ترکان او را گورکان خواندند و باین لقب مشهور گردید .

و در روز چهار شنبه دوازدهم ماه مبارك رمضان سال هفتصد وهفتاد ویك درقبة الاسلام بلخ باستقلال تمام جلوس برتخت سلطنت فرمود .

وسن شریفش در آن روز بسی وچهار رسیده بود ودر سال هشتصد وهفت شب چهارشنبه هفدهم شعبان وآفتاب در هشتم درجهٔ حوت در شهراترار هنگامیکه عازم ختا

بود بخطهٔ جاودان بردندش .

و تاریخ وفات آن پادشاه دل آگاه بعضی این بیت گفته :

درهفده شعبان سوی علیین تاخت فی الحال زرضوان سر و پابیرون کرد

و دیگری گفته :

شهنشاهی که مأوایش بهشت جاودان آمد وداع شهریاری کرد و تاریخش همان آمد

ومخفی نماناد که اگر شعر همینست که درحبیب السیر مسطور است تاریخ دوم ده سال زیاد است .

و نیز راقم اوقاتیکه در سمرقند بود دررواق و گنبد که قبرامیر تیمور آنجاست برسنگ مزارش که میگویند قیطاس است وتقریباً دوذرع طول آنست بخط ثلث منقور است بعد از القاب توفی لیلة الرابعة عشر من شعبان سنة سبع و ثمان مائة .

و در عرض سی وشش سال ایران و توران و هندوستان و روم را مسخر کرده وکارهای بزرگ ازوی بظهور رسیده .

امیر سید کلال بخاری

امیرتیمور بافرقهٔ محققین هرولایت وکشور نهایت لطف را داشته وپیوسته بصحبت علماوعرفاراغب وطالب بوده .

ومخصوص به امیر سید علی همدانی که در ترجمهٔ آنجناب گذشت وبامیر سید کلال بخاری وشیخ زین الدین علی تایبادی وامیرسید کلال بخاری . وفاتش چنانچه‌صاحب رشحات ذکر نموده روز پنجشنبه هشتم ماه جمادی الاولی سال هفتصد وهفتاد ودو بوده مزارش در قصبهٔ سوخار است ودرسلسلهٔ خواجگان نقشبندیه ذکر وی شد که شیخ ارشاد شیخ بهاءالدین نقشبند است وبواسطه بخواجه عبدالخالق غجدوانی میرسد .

راقم در ماه شوال سال هزار وسیصدوپانزده که بسیاحت توران رفته بود ، بیست وچهارم همان ماه مزار امیر کلال و بهاء الدین محمد را زائر بود تا شهر بخارا یك فرسخ است آبادی خوبیست وآثار مرغوبی .

و مزار خواجه عبدالخالق در غجدوانست بکسر غین معجمه وسکون جیم وفتح دال مهمله اگر چه در مراصد بضم غین ودال ضبط نموده قصبهٔ باروح و ریحان است شش فرسخست تا شهر بخارا .

خلاصه امیر تیمور در کتاب توزك که در قواعد وکنگاش لشکر کشی خودنوشته میگوید من در رفتن خراسان ودیدن تغلق تمورخان دودل شدم ودر این امر با پیرخودم کنگاش خواستم .

در جواب من نوشتند که از علی بن ابیطالب علیه‌السلام سؤال کردند که‌هر گاه آسمانها کمان گردد وزمینها زه آن کمان شوند وحوادث تیرها شوند وآدمیان‌هدف

آن تیرها گردند و تیر انداز خدای باشد جل‌جلاله آدمیان بکجا بگریزند؟ آنحضرت درجواب فرمودند که آدمیان راست که در خدا گریزند .

پس تراست که در این وقت به تغلقتمورخان گریزی و تیرو کمان رااز وی بگیری ازرسیدن این جواب قوی دل گشتم ودرهر امری که کنگاش بر آن قرار میگرفت بقرآن مجید فال میگشادم وبحکم قرآن عمل مینمودم چون دردیدن تغلقتمورخان بمصحف فال گشودم سورهٔ یوسف آمد .

ونیز درکنگاش دوم فرماید پس چنین کنگاش دیدم که از سمرقند برآمده در کوه مقام کنم تا هر کس که بمن متفق باشند نزد من آیند آنگاه جمعیت کرده بقتال و جدال ازبکیان مبادرت نمایم چون از سمرقند برآمدم زیاده از شصت سوار کسی بامن نیامد ودانستم که کنگاش خود غلط نکرده‌ام وچون یکهفته در آن کوه توقف نمودم وکسی بمن در نیامد خود بخود کنگاش کردم که بجانب بدخشان رفته شاهان بدخشان را با خود متفق سازم و سوار شده بخدمت امیر کلال رفتم ایشان مرا ارشاد نمودند که بجانب خوارزم عنان عزیمت معطوف دارم ومن مال یکسالهٔ سمرقند را نذر ایشان کردم که اگر بر اوز بکیان ظفر یابم بایشان بگذارم و ایشان فاتحه خوانده مرارخصت دادند وچون از خدمت ایشان برآمدم همگی شصت سوار بامن بود .

و در تسخیر بغداد میفرماید بعد از آنکه عراق عجم و فارس را مسخر ساختم در این‌وقت مکتوب قطب الاقطاب پیر من بمن رسید که قهرمان عراق عرب‌وعراق‌عجم را بتوارزانی کردم .

و در تاریخ حبیب السیر مذکور است که درسال هفتصد وهشتاد ودو که صاحبقران بعزیمت فتح خراسان از آب آمویه عبور فرموده درقصبهٔ اندخود باباسنکو که درویش مجذوب بود باوی، ملاقات نمود درویش از سر جذبه سینهٔ گوشت بطرف امیر تیمور انداخت باین‌معنی تفأل نموده گفت خدای تعالی سینهٔ روی زمین راکه خراسان است بما ارزانی داشت وهمچنان شد .

ابوبکر تایبادی

ونیز در آن کتاب مذکور است که امیرتیمور وقتی که داعیهٔ تسخیر هرات داشت اوایل ماه ذی‌الحجهٔ سال هفتصد وهشتاد و دو در قصبهٔ تایباد باجناب مولانا زین الدین ابوبکرتایبادی ملاقات نمود. آنجناب زبان بنصیحت امیر تیمور گشود و سخنان سودمند فرمود از آنجمله آنکه اگر تو نیز بابندگان خدای تعالی برنهج عدالت سلوک ننمائی دیگری بر تو مستولی خواهد شد. امیرتیمور فرمود که کیست آن شخص که اورا بر من استیلا دست دهد؟ مولانا گفت عزرائیل. صاحبقران ازشنیدن این سخن فال‌نیک گرفته گفت هیچکس را ازسلاطین برمن ظفر دست نخواهدداد .

وفات ابوبکر علی تایبادی در قصبهٔ تایباد روز پنجشنبه سلخ محرم سال هفتصد و نود ویك بود و قبروی همانجاست یکی از فضلا در تاریخ او گفته :

تاریخ وفات قطب اوتاد یك نقطه بنه بآخر صاد

ومخفی نماناد که درنفحات مولانا عبدالرحمن جامی میگوید که زین الدین ابوبکر تایبادی اویسی بوده و تربیت از روحانیت احمد نامقی جامی یافته تا بآخر . و راقم تحقیق اینمطلب را درضمن ترجمهٔ اویس قرنی رحمه الله بیان نمود که بروحانیت تنهاشخص بجائی نمیرسد و تاخدمت ولی زمان نرسد وبیعت عامه وخاصهٔ نبویه وعلویه ننماید کاملش نمیگویندچنانچه از ترجمهٔ جامی درحال تایبادی معلوم میتوان نمود که زین الدین تایبادی از بابا محمود طوسی فیض یاب میشده و بزودی روشن میشود که از برای زیارت مکه بشیراز آمده وباخواجه حافظ صحبت نموده و مشایخ حجاز را خدمت رسیده .

ونیز در حبیب السیر در خاتمهٔ حال شاه شجاع مظفری مذکور است که چون خاطر شاه شجاع در شیراز از امر وصیت و تقسیم ولایات فراغت یافت دو مکتوب فصاحت اسلوب یکی بامیر تیمور ویکی بسلطان احمد جلایر در باب سفارش فرزندان در قلم آورده هریك را مصحوب معتمدی روانه کرد درشب بیست و دویم شعبان در سالی که از عدد حروف « حیف ازشاه شجاع » بوضوح میپیوندد رحلت نمود وهمانشب در پای کوه چهل مقام که الحال چهل تنان گویند دفن گردید وامیر تیمور در همانسال ایلچی مخصوص بفارس فرستاد که یکی از پردگیان آل مظفر را برای نوادهٔ خود ازصلب شیخ عمر بعقد در آورد ودختر سلطان اویس بن شاه شجاع را بهمراه آوردند وبرای پیرمحمد بن عمر بن امیر تیمور در عقد زفاف کشیدند .

خواجه عماد فقیه کرمانی

و ازعرفای شعراء زمان امیر تیمور وشاه شجاع یکی خواجه عماد فقیه کرمانی است . در تذکرهٔ ریاض العارفین وفاتش را درسال ششصد ونود وسه نوشته‌اند والبته صحیح نیست زیرا که در حبیب السیر مذکور است ولادت شاه شجاع سال هفتصد و سی وسه بود .

و دیگر آنکه آنجناب شیخ خانقاه دار بوده وشاه شجاع نسبت باو اعتقادی عظیم داشته گویند خواجه عماد هرگاه نماز گزاردی گربهٔ او شرط متابعت بجای آوردی و شاه شجاع این معنی را حمل بر کرامت میفرمود وپیوسته بقدم اخلاص ملازمت آنجناب مینمود. وفاتش درسال هفتصد ونود وسه باید باشد وکاتب تذکرهٔ ریاض رقم هفت راشش نوشته والله اعلم .

در حبیب السیر است که خواجه شمس الدین حافظ در این غزل اشاره بگربهٔ او فرموده .

ای کبک خوشخرام کجا میروی بایست غره مشو که گربهٔ عابد نماز کرد

کلیات خواجه عماد فقیه از قصائد و غزلیات و رباعیات و مثنویات مشهور است و این قطعه در موعظه و نصیحت از وی نقل مینماید:

ای طفل اگر بصحبت افتاده‌یی رسی شوخی مکن بچشم حقارت در او مبین
گر در جهان دلی زتو خرم نمیشود باری چنان مکن که شود خاطری غمین
بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار کاهسته تر زمور گذشتند بر زمین
یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد یا مستعان عونك ایاك نستعین

خواجه حافظ شیرازی

و دیگری خواجه حافظ شمس الدین محمد است نادرهٔ دوران واعجوبهٔ زمان؛ سخن او را حالتی است که در لسان بشری نیست لهذا لسان الغیب گفته‌اند چنانچه در بلندی اشعار خود فرموده:

صبحدم از عرش می آمد سرودی عقل گفت قدسیان گویی که شعر حافظ از بر میکنند
شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

و در علوم ظاهر و باطن بی نظیر و در علم تفسیر خبیر و حافظ قرآن بود چنانچه میفرماید.

عشقت رسد بفریاد گر خود بسان حافظ قرآن زبر بخوانی در چارده روایت

در حبیب السیر است که روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت:

ابیات هیچ یك از غزلیات شما از مطلع تامقطع بریك منوال واقع نشده بلکه از هرغزلی سه چهار بیت در تعریف شرابست و دوسه بیت در تصوف ویك دو بیت در صفت محبوب وتلون غزل خلاف طریقهٔ بلغاست. خواجه حافظ گفت آنچه بزبان مبارك شاه میگذرد عین صدق ومحض صوابست اما معذلك شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار تمام یافته ونظم حریفان دیگر پای از دروازهٔ شیراز بیرون نمینهد! بنابراین کنایت شاه شجاع در مقام ایذاء حافظ شده برحسب اتفاق در آن ایام آنجناب غزلی در سلك نظم کشیده که بیتی از آن اینست:

گر مسلمانی ازاینست که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردایی

وشاه شجاع این بیت را شنیده گفت که ازمضمون این نظم چنان معلوم میشود که حافظ بقیام قیامت قائل نیست و بعضی از فقهاء حسود قصد نمودند که فتوی نویسند که شك در وقوع روز جزا کفر است وازاین بیت آن معنی مستفاد میگردد.

خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی که در آن اوان عازم حجاز بود و در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت قصد بداندیشان را نقل نمود

مولانا فرمود که مناسب آنستکه بیت دیگر مقدم بر این مقطع درج کنی مشعر بر این معنی که فلان چنین میگفت تا بمقتضای این‌اصل که نقل کفر کفر نیست از این تهمت نجات یابی .

بنابر این خواجه حافظ‌این بیت را گفته پیش ازمقطع درآن غزل‌مندرج ساخت :
این حدیثم چه‌خوش آمد که‌سحر که میگفت بر در میکده‌یی بادف ونی ترسایی
و باین واسطه از آن دغدغه نجات یافت .

راقم گوید صحت این نقل معلوم‌نیست و هیچ ایرادی وارد نیست زیراکه درعرف بسیار است که حرف شرط را در موارد یقین استعمال مینمایند. اگر این حکایت یقین باشد کشف از بی علمی سلطان وفقیه وتابیادی وناقل مینماید .

و در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی مذکور است که خواجه حافظ بذله ولطیفهٔ بسیار گفتی. وقتیکه صاحبقران امیر تیمور گورکان فارس را مسخر ساخت و در سنهٔ هفتصد وهشتاد وهفت وبقولی سال‌هفتصد ونود وپنج گفته‌اند اولاد شاه منصور را بقتل‌رسانید حافظ در حیات بود فرستاد اورا طلب کرد چون حاضر شد گفت من بضرب شمشیر آبدار ربع مسکون را مسخرساخته‌ام وهزاران جای وولایات ویران کرده‌ام تا سمرقند وبخارا که وطن مألوف وتختگاه من است آبادان سازم تومردك بیك خال‌هندو سمرقند وبخارا را میبخشی؟ حافظ زمین‌بوسید وگفت ای سلطان عالم از این نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده‌ام حضرت‌صاحبقرانی‌را خوش آمد و پسندفرمود وبااو عتابی نکرد و بلکه اورا عنایتی نمود .

و در تاریخ فرشته مسطور است که چون آوازهٔ سخا وهنر پروری وقدر شناسی سلطان محمودشاه‌بهمنی عالمگیر گشت خواجه حافظ شیرازی نیز راغب‌سفردکن گردید بواسطهٔ بعضی از موانع اراده‌اش ازقوه بفعل نمیامد .

و این خبر بمیر فیض الله انجو که برمسند صدارت متمکن‌بوده رسید جزئی زاد وراحله جهت خواجه بشیراز فرستاده پیغام داد که اگر باین حدود تشریف ورود ارزانی فرموده مملکت دکن‌را بوجودفیض بخش‌خویش‌رشك فردوس برین گردانند اهالی‌این‌دیار شکر قدوم میمنت لزوم بجـای‌آورده قرین حصول مقاصد و مطالب روانهٔ شیراز خواهند گردانید .

خواجه از توجه و مهربانی میر فیض الله بیش از پیش خواهان سفر هندوستان‌شده آنچه او فرستاده بود برخی را صرف خواهر زاده‌های خود و زنان بی شوهرنموده و بعضی را ادای قروض کرده و سامان راه نموده از شیراز برآمد اماوقتیکه بلار رسید آنچه داشت بیکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید .

و خواجه زین العابدین همدانی وخواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند وداعیهٔ هندوستان داشتند متعهد خرج راه خواجه شده بهرموز آوردند و دربعضی امور

کوتاهی کرده ویرا از خود رنجانیدند و باوجود اینحال خواجه باتفاق ایشان در کشتی محمود شاهی که از دکن آمده بود سوارشد. قضارا هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا بشورش درآمد.

خواجه یکباره از آن سفر متنفر شده بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در هرموز میباشند وداع نکرده‌ام ایشان را دیده درساعت برمیگردم و باین بهانه از کشتی بیرون رفته بمصحوب یکی از آشنایان نزد میر فیض الله انجو این غزل فرستاد وعود بشیراز نمود.

دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد

وچون این غزل بمیر فیض الله انجو رسید روزی تقربی کرده در مجلس سلطان محمود خواجه را از آمدن بهرموز و برگشتن وغزل فرستادن بتفصیل بازگفت.

سلطان فرمودچون خواجه بقصد دریافت‌مجلس ماقدم در راه‌نهاده بود برماواجب وفرض است که اورا از فیض خودمحروم نسازیم. پس ملامحمد قاسم مشهدی‌راکه از فضلای آن دولتخانه بودهزار تنگهٔ طلا تحویل نمود تا انواع امتعهٔ هندخریده برای‌خواجه بشیراز برد.

و در نفحات الانس مولانا جامی ترجمهٔ آنجناب‌راچنین ذکر نموده:

وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است بسا اسرار غیبیه ومعانی حقیقیه که در کسوت‌صورت ولباس مجاز باز نموده‌هرچند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در تصوف بیکی ازاین طایفه نسبت‌درست کرده اماسخنان وی برمشرب‌این‌طایفه واقع شده است و هیچکس را این اتفاق نیفتاده.

راقم گوید که اگر بی‌پیرچون حافظ توان شد، کاش‌مولوی‌جامی‌هم پیر نداشتی و چنانچه در ترجمهٔ اویس قرن بظهور پیوست که بدون استاد بنیادش برباد است واصرار خواجه در وجود پیربیشتر از همه است و در آنجا بیان مدعی شده تکرار نمینماید.

وفات لسان الغیب چنانچه در نفحاتست بسال هفتصد ونود ودوبوده و اما آنچه یکی از شعرا در تاریخ ارتحال آن قدوهٔ ارباب حال و وجد گفته نودویك میشود.

قطعه

چراغ اهل معنی خواجه حافظ	که شمعی بود از نور تجلی
چو در خاك مصلی یافت منزل	بجو تاریخش از خاك مصلی

مزار کثیرالانوار آن زبدهٔ ابرار در بیرون دروازهٔ اصفهان شهر شیراز بطرف شرقی شمالی واقع است در میان صحن زیرآسمان (۱) واهلی‌شیرازی نیز در پایین پای

۱ــ در سال ۱۳۱۷ هـ. ق. ملا خسرو شاهجان زردشتی مقیم طهران بر حسب‌نیت‌خود قبه یی بر سر قبر خواجه بنا نمود تا سنگ مرمر ممتاز آن از باران و برف مصون باشد. بعد از اتمام بنا یکی از آقایان شیراز در هدم بنای عالی کوشید و حتی شباك آهن را که حاج معتمدالدوله کشیده بود آن را هم برداشتند و قدری از سنگ بسیار ممتاز مزار نیز شکست و تفصیل این اجمال در شمار اول از سال دوم روزنامهٔ ثریا مذکورست.

حافظ ونواب میرزا عبدالعلی متخلص بکوکب وبرادرش میرزا محمد علی شیخ‌الاسلام ازاشراف دارالعباده هستند ودر جوار اوغنوده‌اند و مرحوم حاجی شیخ مهدی کجوری مجتهدوقاسم‌خان‌والی‌ومیرزا علی محمد خان قوام الملك وجمعی از مؤمنین دیگر همسایهٔ جناب حافظاند .

و در حبیب السیر است که میرزا ابوالقاسم بابر گورکانی فرمانروای مملکت فارس بود. شمس الدین‌محمد بخاری که صدارت بابری بوی تعلق داشت برسرمزارخواجه گنبدی عمارت کرد یکی‌از ظرفاء شیراز بردیوار خانه نوشت .

اکرچه جملهٔ اوقاف شهر غارت کرد خداش خیردهاد آنکه این‌عمارت کرد

روزی که صدارت مآب بابرشاه‌را بآن‌مقام‌منیع ضیافت نموده بود چشم‌پادشاه برآن نوشته افتاد بامولانا مطایبهٔ بسیار فرمود .

وآنچه الحال آثار باقیست از بناهای کریمخان زنداست عمارتی ملوکانه وبنایی بس نیکو و فضایی وسیع وتالاری دورو ورفیع بنا نهاده .

تفألات دیوان خواجه

شرحی بر اشعار خواجه نوشته‌اند برحسب قواعد حکمت وعرفان وچه بسیار دیده شده از دیوان معرفت توأمانش تفألات زدند مناسب حال آید .

کتابی دیدم کسی جمع نموده بود تفأل هرکسرا از آنجمله حکایت کند که در عهد استیلای آزادخان افغان بردارالعلم شیراز بایکی از غلامان ماه رخسارش سرمست نام درقبای زرافشان بزیارت مزار کثیرالانوار آن‌بزرگوار آمده ازدیوانش تفألی گرفت این شعر ازآن غزل است .

سرمست درقبای زر افشان چو بگذری یك بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

بعد از استماع این شعر گفت که یکی سهل است دوتابندگی میشود .

پس ازچند روزی باز برسر تربت خواجه آمدند و تفأل زدند این شعر آمد :

گفته‌بودی که‌شوم مست‌ودو بوست بدهم وعده از حد بشدومانه دو دیدیم‌ونه یك

وقاضی نور الله در مجالس حکایت مینماید که شاه اسماعیل‌صفوی چون بشیراز آمد تفألی از دیوان خواجه بر گرفت در عقیدهٔ وی این اشعار که مطلعش اینست ظاهر شد .

جوزا سحرنهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم

ومقطع اینست:

حافظ زجان‌محب رسول‌است وآل او حقا بدین گواست خداوند داورم

و در سال هزار و دویست ونود وپنج که مرحوم حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله علیه الرحمه ایالت فارس را داشتند این حکایت را در محضر حقیر میفرمودند که سالی

برادر مکرمم بهرام میرزا معزالدوله ازحکومت اردبیل معزول گردید و در بیرون‌شهر سراپرده زده بودند وشب دیوان خواجه را آورده بودند بقصد آنکه ببینم مرتبهٔ دیگر بحکومت آنجا منصوب میشوند این مصرع شاهد مدعی گردید :

که من پیمودم این صحرا نه بهرامست ونه گورش

و در همانسال در ماه ذی الحجه قدری از نیامدن باران مردم‌شیراز متوحش بودند وصلحا ومقدسین برای استسقا بمصلی میرفتند نواب‌اسعد والادیوان خواجه را خواستند ونیت نمودند که آیا دراین‌ماه رحمت الهی وباران کاملی نازل میشود چون گشودند این آمد :

سکندر را نمی بخشند آبی   بزور وزر میسر نیست این کار

وبرای آن نیت نمودند که دراوایل محرم باران می آید شعری مناسب آمد که‌در خاطر راقم الحال نمانده وصریح است درآنکه درعاشورا بارندگی می‌شود .

نواب والانذر نمودند که اگرچنین شد دیگجوش خوبی درحافظیه بفقرا و بمؤمنین نیازی لایق بدهند همانطور شد آن مرحوم هم ایفاء بوعد فرمود وروز خوشی بود ودر همان روز امر نمود که ازآهن بدور مزار فیض‌آثار خواجه شباکی نصب کنند تامردمان بی‌ادب سنگ‌مزار راکرسی قرارندهند .

شیخ کمال خجندی

واز شعرای عرفای معاصرین خواجه وامیرتیمور شیخ کمال‌الدین مسعودخجندیست. خجند بضم‌خاء وفتح جیم وسکون نون ودال مهمله دربرهان میگوید نام‌قصبه‌ایست درماوراء النهر که مولد کمال است . انتهی .

در مراصد الاطلاع مسطور است که خجند بضم ثم الفتح و نون و دال مهمله بلدة مشهورة بماوراء النهر علی شاطیء سیحون بینها و بین سمرقند عشرة ایام الی آخرماقال.

دولتشاه سمرقندی میگوید منشأ ومولد شیخ خجند بوده است و آنجارا در صور الاقالیم عروس عالم گفته اند ولایتی نزه ووسیع ودلگشاست . فواکه که در آن ولایت حاصل میشود بتحفه میبرند .

راقم گوید خجند عروس روس است ودر شوال هزار وسیصد وپانزده از بخارا بسمرقند وازآنجا بخجند وخوقند رفتم وچون با راه‌کالسکه بخارسیر مینمودم از سمرقند تا خجند دوازده ساعت طی مسافت شده ووصف آن شهر بخوبی هوا و خوشی آب مثل سغد است وعجب آنست که دربستان السیاحه میفرماید خجند شهریست دل پسند واز شهر های خوارزم است .

وشیخ کمال‌الدین خجندی معاصر خواجه حافظ شیرازی از آنجا بوده است .

راقم آنجا را ندیده ولی خجندی بسیار دیده اما ازشعرخواجه چنان معلوم میشود

که خجند غیر ملك خوارزم است چنانکه فرموده :

حافظ چو ترك غمزهٔ خوبان نمیکنی　　　دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند

و در تذکرهٔ دولتشاه است که شیخ بعزیمت بیت‌الله از خجند بسیاحت بیرون آمد وبعد اززیارت مکه معظمه بدیار آذربایجان افتاد وآب وهوا وفضای خطهٔ تبریز ملایم طبع شیخ افتاد ودرآن شهر جنت مثال متوطن گشت ودر زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت وشهرتی عظیم دست داده و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بوده و در اثناء این حال لشکر توقتمش خان از دربند قصد تبریز کردند وبعد از فتح آن دیار شیخ را بفرمان منکوحهٔ خان بدیار دشت قبچاق بشهرسرای بردند ومدت چهار سال شیخ درشهر سرای بود واکابر مرید او شدند وشیخ این غزل را دروصف سرای گفته :

اگرسرای حبیب‌است ودلبران سرای　　　بیار باده که من فارغم زهردو سرای

ونیزفرموده است :

بوستانیست سرا از رخ آن ماه کمال　　　بسرا آمدی ای بلبل خوشگو بسرای

وبا آنکه شیخ را درشهر سرای خوش بوده دختر نیك اخترش میل بی‌اندازه به تبریز داشته ودراشتیاق آنجا این رباعی گفته :

تبریز مرا بجای جان خواهد بود　　　پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود

تا در نکشم آب چرنداب کحیل　　　سرخاب زچشم‌من روان خواهدبود

و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون آمد و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در خطهٔ تبریز بجهت شیخ منزلی بغایت نزه و بر لنگر شیخ وقفها کرد .

وبروزگار دولت میرزا میرانشاه پسر امیرتیمور که ازجانب پدر ایالات‌آذربایجان داشت شیخ را بجهت تکیه داری وخرج وتکالیف اضیاف قرضی چند دامن گیرشده روزی میرزا میرانشاه بدیدن شیخ آمد چون بنشستند چهرگان پادشاه بر باغچهٔ شیخ دویدند وبغارت درخت آلوچه‌وزردآلو مشغول‌شدند. شیخ تبسمی کرد وچهرگان راگفت مغولان غارتگررا در باغی دیگر کنید که کمال بیچاره قرض دار شده و بهای میوهٔ این باغچه وجه قرض‌خواهان کرده‌است . سلطان گفت مگرشیخ را قرض‌است؟ شیخ فرمود ده‌هزار دینار بادشاه‌حکم داده ده‌هزار دینار بیاوردند و درهمان مجلس تسلیم شیخ نمودند و به وامخواه داد .

ودرحبیب‌السیرمسطور است که شیخ کمال درلطافت سخن‌ودقت معانی بمرتبه‌ایست که بیش ازآن تصور نتوان کرد اما مبالغه‌یی درآن‌طریق شعر وی را از سلامت بیرون برده‌است. آن جناب درشعر تتبع خواجه حسن دهلوی نموده اما اینقدر معانی لطیف که در نظم وی است در شعر حسن نتوان یافت و آنکه شیخ کمال را دزد حسن میگویند

بنا برهمان تتبع تواند بود .

ودر بعض دیوان های آن جناب این بیت مسطور است :

کس برسر هیچ رخنه نگرفت مرا　　معلوم نمیشود که دزد حسنم

ازمرحوم ابوی استماع افتاد که میرزا میرانشاه نسبت بشیخ کمال ارادت تمام داشت روزی بملازمت آن جناب رفته کمر مرصع برسم نذر برد و شیخ بر خلاف معهود آنرا بخانه برد و بصحبت احباب معاودت نمود همه را مقبوض یافت فرمود یاران چرا بی‌حضور میباشند. یکی ازحاضران گفت درد کمردارند. شیخ بخندید وفرمود کمر را آورده قسمت نمایند . ودر نفحات مسطور است که شیخ کمال بسیار بزرگ بوده و اشتغال وی بشعر و تکلف در آن می‌شاید که برای آن بوده که ظاهر مغلوب باطن نشود چنانکه خودمیگوید:

این تکلفهای من درشعرمن　　کلمینی یا حمیرآء منست

و خدمت خواجه عبیدالله ادام الله بقاؤه می‌فرمودند که وی چندگاه در چاچ بوده است والد من می گفت که وی در آن مدت که آنجا بود حیوانی نمی‌خورد و یکبار از وی التماس کردم که چه شود که طعامی که در آن گوشت باشد خورده شود وخدمت شیخ بروجه طیبت فرمود که هرگاه توگاوخودرا بکشی ما گوشت بخوریم . من بی‌آنکه وی‌را وقوف باشد گاو را بکشتم واز آن طعامی مهیا ساختم بجهت خاطرمن از آن گوشت بخورد .

وخدمت شیخ زین‌الدین خوافی میگفته است که در وقت تحصیل علوم در تبریز بصحبت وی رسیده میشد مرا باین طریق دلالت میکرد ودرزاویه‌یی که در تبریز داشته خلوتی بوده است ودرآنجا کسی کمتر میرفته چون بعد ازوفات وی آنرا دیدند غیر از بوریایی که بروی می‌نشسته یا میخفته وسنگی که برزیر سر مینهاده چیزی دیگر نیافتند.

وفات وی در سنهٔ هشتصد وسه بوده وقبر وی درتبریز است و برلوح قبر او این بیت نوشته‌اند :

کمال از کعبه رفتی بر در یار　　هزارت آفرین مردانه رفتی

و در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی مسطور است که خواجه حافظ شیرازی را بشیخ کمال خلوص اعتقاد مؤکد بوده وهمواره سخن‌های شیخ طلب نمودی واز غزلهای شیخ ویرا حالی وذوقی حاصل شدی وشیخ کمال این غزل‌را بشیراز نزد حافظ فرستاد .

گفت یارازغیر ما پوشان نظر گفتم بچشم　　وانگهی‌دزدیده درما مینگر گفتم بچشم

گفت اگرسر در بیابان غمم خواهی نهاد　　تشنگان‌راجرعه‌یی‌ازما ببر گفتم بچشم

گویند خواجه حافظ چون باین مصرع رسید ذوقی وحالی کرد وگفت مشرب این بزرگوار عالیست وسخن اوصافی .

ونیز از اشعار شیخ کمالست :

میخروشد بحر ومیگوید بآواز بلند　　هر که‌درما غرقه گردد‌عاقبت هم‌ماشود

باهمه تقوی وزهدار بشنود بویت کمال　　ازدرون‌صومعه مست‌وخراب آیدبرون

وفات شیخ را دولتشاه درهفتصد و نود ودو نوشته و باآنچه از نفحات نقل شد تقریباً یازده سال اختلاف دارد واز این قول معلوم میشود که باخواجه حافظ دریکسال ارتحال ازدار ملال نموده اند .

وازجمله شعرای عرفا که معاصر شیخ کمال وامیرتیمور و حافظ بوده مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی است .

درحبیب السیر میگوید که مولانا محمد شیرین وشیخ کمال خجندی معاصر بوده‌اند ودایم بایکدیگر صحبت میداشتند وفاتش هفتصد ونود ونه بوده .

راقم اتصال طریقت وی را بمناسبتی درترجمهٔ خلفای ابایزید بسطامی ذکر نموده

وازعرفای نقشبندیه که درعهد امیرتیمور بوده‌اند خواجه بهاء الدین محمد بخاری وخواجه علاء الدین محمد عطاراست .

وفات بهاء الدین شب دو شنبهٔ سیم ماه ربیع الاول سال هفتصد و نود ویك بوده وفات علاء الدین شب‌چهارشنبه بیستم رجب سال هشتصد ودو بوده .

سعدالدین عمر التفتازانی

واز فضلای محققین متکلمین یکی سعدالدین مسعود بن عمرالتفتازانی است .

ولادتش در قریهٔ تفتازان از ولایت نساست درماه صفر سال هفتصد وبیست و دو روی نمود ودرسن شانزده سالگی‌شرح تصریف‌زنجانی‌را تصنیف کرد وبعدازآن مطول را باسم معزالدین ابوالحسین محمد کرت نوشت آنگاه درخوارزم که درآن اوان مجمع اعیان جهان بود متوطن شده مختصر تلخیص را بنام جانی خان بیك خان نمود و چون امیر تیمور خوارزم را مسخرنمود وبکوچانیدن اهالی وموالی آنجا فرمان داد وبالتماس ملك پیرمحمد از صاحبقران سعدالدین را بسرخس رخصت فرمود بعد ازآنکه امیرتیمور عود بسمرقند نمود علماء ماوراء النهر عرضه داشتند که تسخیر خوارزم اگرچه بندگان آستان سلطنت را تیسیر پذیرفت اما حاصل آن مملکت تعـلق بملك پیر محمد سرخسی گرفت زیراکه مولانا سعدالدین که لمعات مصنفاتش چون خورشید شرق وغرب عالم را گرفته نصیب او گردید حضرت صاحبقرانی حکم باحضار وی فرمود وسالها درسمرقند بر مسند عزت متکی بود .

وفاتش سال هفتصد ونود وهفت بوقوع‌بپیوست . قبرش دربلدهٔ سرخس واقع است واز وی یك پسر بماند نامش محمد .

محمدبن عمر التفتازانی

صاحب حبیب‌السیر روایت نموده که از احمد بن یحیی بن محمد بن سعد الدین مسعود شنیدم که گفت درآن اوقات که مولانا درسمرقند بود جدمن مولانا محمد درهرات

تشریف. داشت زهاد هرات ومرغاب وبعضی علماء تقوی مآب زبان طعن و تشنیع دراز کرده که سعدالدین درمجلس صاحبقران بطعامی که حلیت آن معلوم نیست مبادرت مینماید وچگونه جایز باشد ؟

مولانا محمد از استماع آن سخنان درتاب شده رقعه بی درآن باب بپدر خود نوشت و التماس نمود که دیگر درآن مجلس دست بجانب خوردنی نبرد . آن نامه را با سایر مکاتبات قاصد بحضور امیر تیمور رسانید. صاحبقران را در اثناء مطالعهٔ مکاتیب چشم بر نوشتهٔ مولانا محمد افتاد مضمونش را معلوم کرده مکتوب را بمولانا سعد الدین ظاهر نساخت .

وبعد از چندگاه مولانا محمد بسمرقند آمده و بشرف ملاقات امیرتیمور و پدر رسید، درمجلس آخر که بنای مرخصی داشت حضرت پادشاه بوزارت مآب خواجه محمود شهاب فرمود که مبلغ پنجهزار دینار کپکی تسلیم خدام مولانا زاده نمای تاصرف مایحتاج خود کند .

وزیر بنابر تلقین که از امیر یافته بود عرض نمود درخزانه زرنقد نمانده اگرفرمان شود مبلغ مذکوررا برمزارعات ولایات برات نویسم .

امیرتیمور فرمود آن وجه دیر بوصول میرسد وما میخواهیم مولانا زاده در این شهر معطل نباشد .

خواجه بعرض رسانید مبلغ مرحمتی ازممر تمغا دوروزه بحصول می پیوندد واگر میفرمایند آن وجه را تنخواه مدد معاش مولانا زاده نمایم. صاحبقران فرمود که فی الحال برات نوشته تسلیم کن. خواجه محمود فوراً آن وجه را برتمغای سمرقند برات نوشته پیش مولانا نهاد آن جناب فاتحه خوانده وبرات را برداشته از بارگاه بیرون خرامید .

در موقعی که پا دررکاب کرده سوار میشد حضرت پادشاهی کس فرستاد تا بحضور آید چون بخدمت رسید شاه تبسم فرمود گفت مولانا زاده کسی که زرتمغا که حرام ترین وجوه است برسم انعام از ما قبول نماید چگونه جایز باشد که مثل این پدری که اعلم زمانست از خوردن طعام تیمور منع کند .

مولانا زاده از شنیدن این خطاب خجل و شرمسار شده آنگاه اشارت علیه نفاذ یافت که برات مذکوررا ستانند ومبلغ را نقد ازخزانه تسلیم نمایند .

وفات مولانا محمد در بلدهٔ هرات بعلت طاعون درسال هشتصدوسی وهشت بوده .

امیر سید شریف الدین علی الجرجانی

ودیگر از افاضل آن عهد است امیر سید شریف الدین علی الجرجانی. درسال هفتصد و چهل درقریهٔ طاغو از اعمال استراباد ازکتم عدم قدم بعرصهٔ وجود نهاد وبعد از بلوغ بسن رشد وتمیز ازخدمت قطب الدین رازی تکمیل علوم عقلی ونقلی نمود .

درروضة الصفا مسطور است که در سنهٔ هفتصد وهفتاد ونه که شاه شجاع مظفری در قصر زرد استراباد اقامت داشت امیرسید شریف الدین بنواحی اردو رسیده خواست که با پادشاه ملاقات نماید واورا بواسطه بحال خویش دانا گرداند .

درآن اثنا سعدالدین مسعود انسی را دیدکه بخدمت پادشاه میرود خودرا بلباس لشکریان بوی نموده گفت مردی غریبم و تیراندازم واز ولایت مازندران، و بآن داعیه آمده‌ام که درنظر اشرف شاه شجاع سه چوبه تیراندازم امیدآنکه هنگام فرصت‌ملتمس مرا بعرض رسانید ودررکاب مولانا سعدالدین تا در بارگاه پیاده آمد .

مولانا گفت تودرهمین موضع توقف نمای تارخصت دخول حاصل کنم . چون مولانا بشرف ملاقات پادشاه فایزشد سخن تیرانداز غریب را عرضه کرد.شاه شجاع فی‌الحال‌او را طلبید وامیر سیدشریف ببارگاه درآمد .

چون‌شاه شجاع از کیفیت تیراندازی پرسید جزویکه از نتایج طبع شریف‌اومشتمل براعتراضات اصحاب تصانیف بود از بغل بیرون آورده بدست شاه شجاع داد .

شاه از مطالعهٔ آن صحیفه بحال میرسید شریف الدین دانا شده مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده و نقد و جنس بسیار انعام فرموده آن جناب را همراه خویش بشیراز برد ومنصب تدریس دارالشفاء خودرا به آن سید تفویض کرد و سید ده سال در فارس بافادهٔ اهل فضل و کمال پرداخته درسنهٔ هفتصد وهشتاد ونه که امیر تیمورگورکان شیرازرا فتح نمود حکم فرمود که سید بسمرقند برود و آن جناب بموجب فرمان به‌آن بلده رفته تا زمان فوت صاحبقران آنجا میبود .

ودر آن اوقات میان سید و سعد الدین تفتازانی مباحثات روی نمود و در اکثر مجالس میر سید شریف الدین بسبب حدت طبع وجودت ذهن برتفتازانی غلبه میکرد .

وچون امیرتیمور از جهان فانی رخت بر کشید سید دوباره بشیراز شتافت ودرآن دیار در سال هشتصد وشانزده وفات یافت واین قطعه را درتاریخ وی گفته‌اند :

استاد بشر جناب عالم	سلطان جهان شریف ملت
اندر ششم ربیع ثانی	درهشتصد وشانزده زهجرت
زین دار فنا بچار شنبه	فرمود بدار خلد رحلت

ومصنفات سید شریف الدین بسیار است ودرغایت اشتهار وبر اکثر کتب متداولهٔ متقدمین ومتأخرین حواشی دقت آیین بلاغت قرین دارد چنانچه تا این زمان هیچ‌درسی از افادهٔ حواشی و شروح مؤلفات وی خالی نیست. مدت عمرش هفتاد و شش سال بوده و سادات شریفی بوی منسوبند .

و از جملهٔ تلامیذ اواست یکی محقق دوانی مولانا جلال الدین و دیگری سید محمد نوربخش .

ودرهنگام ترجمهٔ سید شاه نعمت‌الله ولی قدس‌روحه بعضی صحبت‌های سید شریف

با آن جناب شاید مذکور گردد که شاهد بر ذوق عرفان اواست .

قاضی نورالله در مجلس حکما مشروحاً ترجمهٔ آنجناب را آورده وادله برحسن عقیدهٔ او ذکر نموده و اکتفا مینماید در اینموقع از آنچه در کتاب سلم السموات نقل نموده که چون سید شریف الدین علی را وفات نزدیك شد سید شمس الدین محمد پسروی تمنای نصیحت از پدر خویش نمود فرمود بابا بحال خود باش وشمس الدین این اندرز را در سلك نظم کشیده میگوید .

مرا سید شریف آن بحر زخار — که رحمت بر روان پاك او باد
وصیت کرد و گفت ارز آنکه خواهی — که باشد در قیامت جان توشاد
چنان مستغرق احوال خود باش — که از حال کسی نـاید ترا یاد

ونیز در آن کتابست که سید شریف مکرر درآخر عمر میگفت معلومم آنکه هیچ معلوم نشد .

اشاره بمقام حیرتست وحدیث نبویست قال صلی الله علیه وآله اعرفکم بالله احیرکم فی سبیل معرفته .

ونیز در آن کتابست که امیر زاده اسکندر تیموری چند سؤال از میرسیدشریف نمود از مسائل مشکله باین عبارت:

۱ـ سبب آفرینش چه بود ؟

۲ ـ اول مخلوقات چیست ؟

۳ ـ التیام میانهٔ جسم انسانی که از خاکست وروح که از عالم پاکست چه گونه است ؟

٤ ـ روح بعد از مفارقت جسم بکجا خواهد رفت ؟

۵ ـ حقیقت ثواب وعقاب چیست ؟

۶ـ چرا جبرائیل و براق هر کدام در محلی معین از عروج بازماندند؟

۷ ـ چرا براق تندی میکرد و جبرئیل حضرت را در رکوب برآن مدد مینمود؟

۸ ـ معراج بروح بود یا بجسم ؟

۹ ـ حقیقت صراط ومیزان وسؤال چیست ؟

۱۰ ـ چرادرهای دوزخ هفت است ودرهای بهشت هشت ؟

۱۱ ـ اعراف که میانهٔ بهشت ودوزخ است چیست ؟

۱۲ ـ خاصیت طبقات بهشت ودوزخ چیست ؟

سید درجواب آنها رساله یی مبسوط ومشروح نوشته بروفق اعتقاد جمهور متشرعه وبعد از آن میگوید وتأویل این نزد جماعت صوفیه وحکماء این دین چنین است وچنین تا آنجا که میگوید احکام شریعت بافهام خواص و عوام میرسد و همه را از آن منفعت میباشد و اظهار وتنفیذ آن احکام موجب رفعت ودولت و نیکنامی دنیا وآخرت میگردد

واحوال طریقت را خواص فهم میکنند وبآن منتفع میشوند وبیشتر عوام آنرا منکر میباشند پس سخنان طریقت در لباس شریعت ادا باید کرد تا همه کس از آنجا حظ خود بردارد وهیچکس را از آن مضرتی نباشد .

و در اثناء آن رساله دربیان کیفیت ثواب وعقاب گوید :

اما ثواب وعقاب روحانی که پیش حکما وصوفیه ثابت است ایشان گفته‌اند که ثواب لذتی وبهجتی و شادی وراحتی است مر روح را وعقاب المی وغمی وحسرتیست مر او را وهر گاه روح آدمی در زمان تعلق ببدن مبدأ ومعاد خود را به آنقدر که استعداد او است شناخت و باعمال پسندیده اخلاق رضیه حاصل کرد واز کدورات صفات بشریت دور گشت آن روح بکمال علمی وعملی آراسته شده واز نقصان خلاصی یافته پس تعلق وی از بدن منقطع گردد وروح بذات خود پردازد خود را متصف بکمالات یابد وآن علم الیقینی که بمبدأ و معاد در زمان حیات تعلق داشت بعین الیقین مبدل شود وحضرت مبدأ حقیقی که نور الانوار است باسایر مجردات نورانی که فرشتگان مقربند مشاهده کند اورا سرور وبهجتی حاصل شود که در وصف نگنجد وسر مالاعین رات ولااذن سمعت بحصول پیوندد تا آخر آنچه در آن رساله فرموده واین رباعی از نتایج افکار شریفست :

بی خوابی شب جان مرا گرچه بکاست	در خواب شدن زروی انصاف خطاست
ترسم که خیالش قدمی رنجه کند	عذر قدمش بسالها نتوان خواست

و این بیت نیز بوی منسوبست .

من شکر چون کنم که همه نعمت توام	نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش

و بعضی گفته‌اند که این مضمون از بیت محقق رازی استاد خود برداشته :

گر کسی شکر او فزون گوید	شکر توفیق شکر چون گوید

و بعضی بر آن رفته‌اند که این معنی را از شعر علامهٔ تفتازانی اخذ نموده

شکر انعامت اگر گویم همه	باشد انعام توآن درشأن من

تنبیه

در نفحات الانس مولانا جامی در ضمن ترجمهٔ خواجه علاء الدین عطار نقشبندی بخاری نقل مینماید که این فقیر از بعضی عزیزان یعنی مشایخ نقشبندیه شنیده است که قدوة العلماء المحققین واسوة الکبراء المدققین صاحب التصانیف الفائقة والتحقیقات الرائقة السید الشریف امام الجرجانی رحمه‌الله تعالی که توفیق انخراط در سلك اصحاب ایشان یعنی علاءالدین یافته بوده است و نیاز واخلاص تمام بخادمان وملازمان ایشان داشته بارها می گفته که تا من بصحبت شیخ زین‌الدین علی کلاه نرسیدم از رفض نرستم و تا بصحبت خواجه علاء الدین عطار نپیوستم خدای رانشناختم .

راقم گوید شیخ زین‌الدین علی کلاه از مشایخ شیراز است ونسبت وی درتصوف

چنانچه خواجه عبدالله امامی اصفهانی نقشبندی گفته بشیخ رکن‌الدین جوری و نسبت‌وی بخواجه محمد مراغی و نسبت‌وی بشیخ شهاب‌الدین سهروردی متصل است.

واما مشهور آنستکه سلسلهٔ شیخ علی کلاه بسید احمد رفاعی میرسد.

و شیخ فخرالدین علی بن الحسین الواعظ الکاشفی المتخلص بالصفی هم داماد مولانا جامی در رشحات در زمرهٔ مریدان علاءالدین عطار سید شریف الدین صاحب عنوان را ذکر نموده وبعد آنچه در نفحات مذکور شداضافات وشواهدی نقل کرده.

و ازآنجمله صورت دو مکتوب از سید شریف که بعلاه الدین نوشته آورده‌است:

مکتوب اول حضرت حق‌سبحانه وتقدس سایهٔ ارشادپناهی بندگی حضرت قطب‌الاقطاب محرم حظیرهٔ قدس زین الارباب سلطان المحققین وبرهان المدققین واقف الاسرار وقدوة الاخیار مرشدالخلایق وموضح الطرائق ظل‌الله علی العالمین وملجأ الطلاب والمسترشدین اعلی‌الله سبحانه امره وشأنه را برسر کافهٔ انام الی یوم القیام ممدود ومبسوط دارد این ضراعت ازمقام معلوم‌مرفوع گردانیده وبیمن التفات وخاطر عاطر کیمیا خاصیت آن‌درگاه مستظهر بوده ومیباشد رجاء واثق است که سعادت پابوس وشرف ملازمت عتبهٔ علیه بر احسن احوال میسر گردد دیگر احوال ظاهر وباطن موجب حمد وثناست واعتصام کلی بکرم عزیزانست وتمسک بعروة وثقی نسبت بایشان والحمدلله علی ذلك مخدوم زادگان علی الاطلاق علی‌الخصوص والخلوص نادر الافاق کریم الشمائل والاخلاق تاج الملة و الدین‌خواجه حسن احسن الله احوالنا بدعاءِه خدمات قبول فرمایند. ملازمان سدهٔ علیا و مبارزان میدان بقاء بعدالفناء مولاناصلاح الدنیاوالدین‌ومولاناکمال الدین‌ابوسعید باسایر اخوان‌صفا دعوات مشتاقانه نائل نمایند والسلام علیکم ورحمة‌الله‌وبرکاته وتحیاته.

مکتوب دویم

و من عجب انی احن الیهم	و اسئل عن اخبارهم وهم معی
وتشتاق عینی وهم فی سوادها	ویطلبهم قلبی وهم بین اضلعی
ای‌صورت‌تو صورت الطاف الهی	در صورت تو معنی حق نامتناهی

خاك‌آستانه بوسیده این‌بیت تکرار میکند:

ولوان لی فی کل منبت شعرة	لسانا یبث الشکر کنت مقصراً

الطاف واعطاف از بندگی مخدوم ومخدوم زاده احسن الله احوالنا بیمن صحبته مشاهده میرود انموذج اعتنا والطاف خاطر فیاض آنحضرت میداند وهرلحظه امیدواری درزیادت است حق‌سبحانه وتعالی سایهٔ ارشاد پناهی را برسر کافهٔ انام مستدام دارد.

مخدوم زادگان علی الخصوص خواجه تاج الملة والدین خواجه حسن وملازمان‌عتبهٔ علیه علی الخصوص مولاناصلاح‌الملة والدین ومولاناکمال‌الدین ابوسعید مع‌سایرالابرار والاخیار بدعوات‌مخصوصند والسلام علیکم ورحمة‌الله وبرکاته.

و در مجالس العشاق آورده که علامهٔ شریف با سلطان حسین اخلاطی مصری صحبت داشته .

راقم گوید از احوالات شاه نورالدین سیدنعمة‌الله ولی ظاهر میشود که سیدشریف الدین ارادت به آن جانب داشته (۱) .

پایان جلد دوم

۱ــ در پایان جلد دوم (چاپ اول) چنین آمده است : سپاس حضرت آفریدگار را که تأیید فرمود و جلد دوم تذکرهٔ طرائق الحقایق تا ترجمهٔ شیخ عبدالله یافعی قطب هفدهم سلسلهٔ علیهٔ نعمت اللهیه بپایان رسید یوم الاحد ثامن شوال سنة ست عشر وثلثمائة بعد الالف علی ید مؤلفه العاصی ابن رحمتعلی معصومعلی نعمةاللهی الشیرازی ساکن زاویة المعصومیة الواقعة بجنب المخبریة حذآء باب الدولة فی شمال طهران صینت عن الحدثان حامداً مصلیاً .

فهرستها

مشتمل بر :

فهرست نامهای کسان، جایها، قبیله ها و طایفه ها
و لقب ها و مذهب ها و کتابها

BORROWER'S NO.
ISSUE DATE
BORROWER'S NO.
ISSUE DATE

فهرست نامهای کسان

فهرست نام جایها

فهرست نام قبیله ها، خاندانها، فرقه ها، مذهبها، دینها، طایفه ها، نسبت ها و نژادها

فهرست نام کتابها

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No 259677
Dated 10.2.88

تصحیح واستدراك

این نامها از فهرست نامهای کسان افتاده است و باید در آن فهرست در جای خود یادداشت شود :

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE